۱

نطفه فرزند نر در صلب مرد [illegible]
با عرق گردد [illegible]

[illegible]

نطفه فرزند نر در صلب مرد تو فرد این

با عرق گردد بزاید یا نه دختر شود

در تهران از کتب [illegible] ۱۳۳۵ ریال

[illegible] ۱۳۳۴ [illegible]

تألیف محمد [illegible] محمد تقی [illegible]

[illegible]

۱۷۴۲۲
۲۰۸۵۸۷

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

مقدمه في الاصول هرگاه شخصی تقلید مجتهدی از مجتهدین زاد الله امثالهم نماید در حال حیات آن مجتهد آیا بعد از رحلت
او جایز است از برای آن شخص تقلید او و عمل بقول او یا نه الظاهر اینست که عدول لازم است و بقای بر تقلید مجتهد بعد از ممات
او جایز نیست وهذا هو المفتی به لاعیان مشایخنا العظام منهم المولى الاعظم الاجل الاكرم والاستاد الاكمل الافهم المحيي لشريعة
المحمدية بعد ما كان ينطمس مولانا الآقا محمد باقر ومنهم سيدنا الاجل الاكمل قدوة ارباب التحقيق واسوة اهل التدقيق
الذي يعجز العبارة عن تحديد وصفه وتقصر القراطيس الطويلة عن تحمل مدحه سيد المحققين سيدنا السيد محمد مهدي
ومنهم المحيي لطريقة المجتهدين والمقوم للقواعد الممهدة لاستنباط احكام الدين المبين مولانا العلي العالي سيدنا الامير السيد
علي اعلى الله تعالى مقامهم ورفع قدرهم وحشرهم مع سادات السادات في درجتهم لنا على انتفاء الجواز انتفاء ما يصح
التعويل عليه في الجواز اذ غاية ما يتصور الاستناد اليه امران احدهما الاستصحاب والثاني العسر والحرج وكلاهما فاسد
اما الاول فمن وجهين احدهما ان الاستصحاب انما يتمسك فيه اذا كان ذلك الشيء ثابتا لا بشرط واما اذا كان ثبوته
بشرط شيء او بشرط لا فلا كما لا يخفى وجهه على الفطن وما نحن فيه ليس من الاول لوضوح مخالفة اصل التقليد للاصل و
الاقتصار فيما خالف الاصل على القدر المتيقن لازم وهو حال حيات المجتهد دون غيره فلعل هذا يكون الشرط في جواز العمل
بقول المفتي في حياته والظاهر من شيخنا الشهيد الثاني دعوى الاتفاق الاجماع عليه قال في ذلك وقد صرح الاصحاب في هذا
الباب من كتبهم المختصرة والمطولة وفي غيره باشتراط حيات المجتهد في جواز العمل بقوله انتهى عين عبارته وقال المحقق الثاني
في تعليقاته على الشرايع متى عرض للفقيه العدل فسق العياذ بالله او جنون او طعن في السن كثيرا بحيث اختل فهمه امتنع
تقليده لوجود المانع ولو كان قد قلده مقلد قبل ذلك بطل حكم تقليده انتهى عين عبارته ولا شبهة في اقتضائه بالفحوى
البطلان فيما نحن فيه كما لا يخفى والثاني بعد الاغماض عما ذكر نقول ان من شرائط الاستصحاب بقاء الموضوع وهو هنا غير متحقق

لوضوح

لوضوح ان الثابت في حق المكلف حال حيوة المجتهد وجوب العمل بقوله ويمكن دعوى القطع بعدم بقاء الوجوب وجواز الرجوع
الى الحي وانما الكلام في جواز البقاء وعدمه واما الوجوب فالظاهر انه قطعي الفساد وزوال الوجوب مستلزم لزوال
الجواز كما هو محقق في الاصول واما الثاني فلوضوح السهولة في الرجوع الى كتاب المجتهد الحي بالاضافة الى الكثير من الاشخاص
وامكان السؤال منهم في ايام متعددة بالاضافة الى غيرهم والحاصل انه ليس المسائل باسرها مما اختلف فيها الطائفة
كثير من الآراء في كثير من المسائل المختلفة ليست على حد يكون في التعلم والاطلاع عليها عسر لا يمكن تحمله عادة وعلى فرض
التسليم بالاضافة الى بعض الاشخاص تبقى الكلام في غيرهم هذا الا انه لا يمكن الرجوع الى المجتهد الحي واما مع عدم امكانه فلا
ينبغي في جواز البقاء على العمل بقول ذلك المجتهد اللهم عجل فرج وليك واكحل عيوننا بتراب نعال عبدك سيد الكونين
والمنان العالمين فدر حيثما چونكه خواهش فرموده بوديد كه اشاره بسند شده باشد با مشاغل متكثره في غاية
الكثرة در كمال استعجال قلمی گرديد **سؤال** چه ميفرمايند درين مسئلهٔ شرعيه كه هرگاه شخصی تقليد مجتهدی كرده باشد
بعد از ممات تقليد آن مجتهد ميتواند كرد يا نه و فرقی در ميان تعسر و تيسر بقول مجتهد حی هست يا نه و تعسر فهم كتاب وی
با تعسر رسيدن خدمت مجتهد حی تكليف چه چيز است و تقليد از كدام يك از مجتهدين بايد كرد و عمل برسالهٔ مرحوم آقا سيد علی
را در همه مسائل با خود قرار داده بودم اما بعضی از آنها مفهوم نشد **جواب** ظاهر در نظر حقير عدم جواز بقای بر آن تقليد است
بلكه لازم است عدول نمايد هرگاه بصورتی كه متعسر باشد اخذ از مجتهد حی در آنوقت تا وقت تمكن اخذ از مجتهد حی
آن تقليد را ميتواند نمود با تمكن اخذ مسائل از مجتهد حی عمل بكتاب مجتهد ميت جايز نيست اگرچه در حال حيات آن مجتهد
تقليد او نموده باشد بلكه لازم است با امكان رجوع بمجتهد حی نمايد در امور دينی خود يا بكتاب مجتهد در صورت
تعسر فهم از كتاب مجتهد بفهميد مطالب آن كتاب را از كسيكه قابل فهم آن بوده باشد و با عدم امكان يا تعسر شود بقا
بهمان نحو كه در حال حيوة مجتهد عمل ميشود جايز و بی عيب است **سؤال** اقوال در معاد را باشاره اجمال بدليل آن
بيان فرمايند كه جمعی مشتاق اين مطلب اند كه مطلع شده باشند **جواب** اقوال در معاد آنچه حال در نظر هست چهار است
اول آنست كه معادی نمی باشد بلكه ممتنع است و اين قول جماعتی از طبيعيين است و اين قول مبتنی بر چند مقدمه است
اول آنست كه نفس جسم است يا جسمانی دويم آنست كه بعد از ممات جسم فانی و معدوم ميشود بالمره سيم آنست
كه اعاده معدوم محال است و مقدمه اول و ثانيه ممنوع است و قول ثانی آنست كه معاد مخصوص بروحانی است و اين
قول قول جماعتی از حكما است و مبتنی بر اين است كه نفس چونكه مجرد است فانی بفنای بدن نميشود در روز قيامت
بار الهی آن نفس عود مينمايد تا مثاب و ماجور يا معاقب شود و جسم بعد از ممات چونكه فانی ميشود بالمره و اعاده معدوم
ممتنع است لهذا جسم عود نميتواند نمود پس معاد مخصوص بروحانی خواهد بود و مقدمه اول كه تجرد نفس بوده باشد
و مقدمه ثالثه كه امتناع اعاده معدوم بوده باشد اگرچه مسلم است ليكن مقدمه ثانيه كه فنای جسم بالمره بوده باشد مسلم نيست
قول سيم آنست كه معاد مخصوص بجسمانی است و آن ممكن بلكه واقع خواهد شد و اين مبتنی بر اين است كه نفس مجرد نيست و
اعاده معدوم محال نيست يا جسم بجميع اجزا فانی نميشود و قول چهارم قول متشرعين و بعضی از حكما است يعنی معاد

وجسمانی هر دو هست یعنی در روز قیامت خداوند عالم بقدرت کامله همین جسم را اعاده میفرماید و همین نفس با او ملحق و متعلق یاد
میشود که مطیع و منقاد بوده در دنیا مثوب و ماجور و مثاب خواهد بود و بمدارک لذایذ روحانیه و جسمانیه بهره ور خواهد بود و کسی که
شقی و عاصی بوده معذب بعذاب روحانی و جسمانی هر دو خواهد بود این چند کلمه در کشتی در طریق مکه معظمه بطریق اجمال تحریر
در نظر هست اگر توفیق الهی مساعدت نماید رساله مبسوطی در این باب تحریر نماید **سؤال** زید مثلا گناهی کرده است و ظالم کرده
اما گناهش از آن جمله گناهی است که صاحبش را باید بر هوت برند و ثوابش از آن جمله ثوابی است که باید صاحبانش را بدار السلام
برند و در بین زید مبهم و ابهام الآن زید را بر هوت برند یا بدار السلام و هرگاه به بر هوت برند چنانچه از قبله حقیقی در استعدا [illegible]
کسانیکه داخل بر هوت شوند یا اخراج شدن نیست و هرگاه از بر هوت او را اخراج نکنند و داخل دار السلام نکنند پس اجر
نیک چه شد و هرگاه اولا او را داخل دار السلام کنند پس اجر عمل بد را چه میکنند **جواب** عصات امت از موالیان و شیعیان
ائمه اطهار علیهم السلام که با عدم توبه و انابه از دار دنیا بعالم بقا ارتحال نموده اند جزای ایشان مختلف است باختلاف ایشان در شدت
و ضعف معصیت و مخالفت الهی جل شانه بعضی از ایشان را اهوال و شداید وارده بر ایشان در عالم برزخ کفایت میکند در عذاب ایشان و بعضی
معذب نخواهند بود و بعضی از ایشان باعمال معذب میشوند در جهنم آتش جهنم نعوذ بالله منها بایشان احاطه مینماید بعضی را تا ساق
و بعضی را تا زانو و بعضی را تا کمر و بعضی تا گردن باختلاف ایشان در کثرت شقاوت و قلت آن لکن آتش دوزخ [illegible] ایشان از نظر برکت
سجود احاطه نمینماید و هم چنین احاطه بقلوب ایشان از نظر برکت ایمان نمینماید پس بهمین حالت معذب میباشند تا آنقدر که
مشیت الهی اقتضا نماید بعد نظر بانچه بعضی احادیث دلالت دارد جبرئیل با امر جهان آفرین در مقام تفقد ایشان بر آید ایشان معذبین
بعد از آنکه بشرف رؤیت جناب جبرئیل مشرف میشوند متوسل میشوند بان جناب بالتضرع و میگویند که سلام ما اهل ایمان را به پیغمبر ما جناب
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله برسان و خبر بآنجناب از احوال ما و شدت عذاب که بسبب شقاوت اعمال ما محروم از فیض خدمت
شما و مبتلا باین شدت عذاب نموده جبرئیل امین بعرض بارگاه رب العالمین میرساند که یا الله عصات امت فخر عالمیان چنین
خواهش نموده اند که وصف حال ایشان را بحضرت پیغمبر ایشان رسانیده باشم خطاب از جناب خداوند عز و جل شانه میرسد که بقضا
خواهش ایشان معمول داشته باشد جبرئیل با امر خداوند جلیل بحضرت آن سرور عالم مشرف میشود و عرض مینماید که از جانب امتان
شما که معذبند در جهنم الهم سلام خدمت شما رسانیده اند و عرض مینمایند که معاصی و اعمال ما از سعادت شرافت خدمت شما
محروم کردانید و خبر از حال ما ندارید که چه برما میگذرد در حق ما رحم نموده باشید آنوقت آن سرور عالم بغایت تا اثر شریف میبرند
در مقام مناجات با قاضی الحاجات میروند بسجده خداوند عالم را بثنائی ذکر خواهند نمود که احدی چنین ثنائی نموده باشد
آنوقت ندائی از جانب رب العزت میرسد که ای حبیب من سر از سجده بردار هر حاجتی که داری بخواه که باجابت مقرون است آنوقت
جناب فخر عالم عرض میکنند بارگاه رب العزة میرسانند که حاجت من آنست که عصات امت مرا عفو فرمائی خطاب میرسد ای حبیب من
شفاعت تو مقبول است برو و هر کس از امتان خود را که خواهی مستخلص گردان جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف میبرند
میفرمایند بمالک که مستحفظ طبقات جهنم است حجاب را بردار بعد از رفع حجاب نظر آن امت بر جمال با کمال آن شمس فلک
[illegible] همه بالتضرع و زاری فریاد میکنند و عرض مینمایند که ما از امتان تو هستیم بشدت عذاب مبتلا شده ایم رحمی بحال ما نموده باشی

حضرت امر میفرماید قاطبه ایشان را از آتش بیرون نمایند و ایشان با خود میبرند نظر بنهر رحمت میفرمایند همه ایشان را داخل نهری مینمایند بعد از
اخراج از آن نهر کل ایشان صحیح الاعضا و الجوارح و شکل خوب آنوقت باران سرور ایشان را داخل بهشت مینمایند الحمد لله علی [illegible]
این سؤال که مقام قابل علاوه بر این نیست **سؤال** بعضی مرتبه [illegible] بهم رسیده ادعای ارشاد نمودن خلق مینمایند و خود را قطب [illegible]
و ظاهر اینست که معروف آنجناب بوده باشد آیا قابلیت ارشاد نمودن دارد یا نه و میتواند کسی تابع او شود در اصول و فروع یا نه
جواب جناب اقدس باری عز شانه و جل احسانه فخر کاینات را مبعوث برخلایق نمود که ارشاد ایشان نماید بانچه در آن رشاد و فلاح
عباد است و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدت بیست و سه سال کمال بذل و جهد و غایت اهتمام نمود در ارشاد
ناس و بعد از ارتحال نفس شریف ایشان بعالم قرار نصب حجج و اوصیا برخلایق نمود لیهدیهم فی اصولهم و فروعهم الی سواء
السبیل و بحمد الله تعالی لا زال انوار مقدسه الهیه صادر [illegible] در اصول و فروع [illegible] عقول [illegible] زمان و [illegible]
دوران از وصل [illegible] عاجز و حیران اند و قاطبه علمای زمان خوض در آن نموده و خواهند نمود الی یوم القیام و هر یک را
بقدر فهم و استعداد در آن بهره و نصیبی و بقدر قابلیت در آن حظی نصیب بوده ما استفاده خواهند نمود در هر زمان حجت
که حکمت بالغه الهیه بر ظهور خاتم الاوصیاء علیه و علی آبائه الائمة التحیة و الثناء قرار نگرفته امر فرموده اند در امور دینیه
برجوع بعلمای ابرار و فضلای صالحین و شبهه نیست که طریقه در صلاح و سداد و سبیل در فلاح و رشاد [illegible]
مستقیم جناب رسول خدا و آل اطهار او که بکلمه بهارستان دانش و بینش اند نیست بلکه هرچه ما عدای اوست باطل و عاطل
و هرچه سوای آنست ضایع و مضمحل است و تشکیکی در این نیست عارف بطریقه ایشان کسانیند که اوقات خود را در [illegible]
باشرایط مقرره مصروف فکر در فهم آثار صادره از ایشان نموده و مینماید پس در زمان حجت کسیکه قابل فهم آثار صادره
از ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار نباشد لازم است در امور دینیه رجوع کند بعلمای راشدین که بجد و جهد تمام تفحص
و بحث در کتاب خدا و سنت رسول خدا و سنت ائمه هدی نموده و مینماید و ایشان امنای دین مبین و خلفای ائمه طاهرین
پس هر که در امور دینیه رجوع بچنین علما نمود بی شک و تشکیک ناجی و رستگار و هر کس نه چنین نمود بی شبهه هالک و تبهکار خواهد
بود و بنابر این آن شخص که سؤال نموده که مدعی ارشاد ناس بلکه خود را قطب میداند بیازده سال تجاوز نزاست که این مقصر درگاه
الهی او را دیده مطلع هستم که در این ظرف مدت [illegible] از متعلقین علما که تواند از او استفاده امور دینیه نمود تردد نموده
بلکه غالب اوقات عالم بوده ام که منزل او در خانه توابع حکام و امرا و ظلمه بوده [illegible] لازم الحال و مشارب ایشان
و بفیض صحبت امثال این اشخاص خود را بدریش داده و قاطع هستم باینکه قابل درک احکام الهیه از مدارک معلومه ایشان
نیست و با وجود این مراتب بسیار تعجب است که کسی که فی الجمله قابل درک و بصیرت باشد چه نحو احتمال خواهد داد [illegible]
بچنین شخصی موجب سداد و صلاح و باعث رشاد و فلاح او بلکه [illegible] خواهد بود نعوذ بالله من تسویل الشیطان و وساوسه
چنین شخصی با چنین حالت اگر مدعی ارشاد باشد است در اصول و فروع چنانچه در متن سؤال است بی تشکیک فاسق و هالک است
چنانچه مستفاد از حدیث صحیحی است که شیخ عظام اطیاب بر نقل او نموده که عارف باسرار باطن و ظاهر سید اولیا امام ابا
محمد الباقر فرموده من افتی الناس بغیر علم و لا هدی لعنه ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب و لحقه وزر من عمل بفتیاه [illegible]

مذکور میشود که این مرد که در مجامع عنایی نشیند بلکه معین مجامع تعنی است و ترغیب و تحریص بر آن میکند اگر چنین باشد بلا
تشکیک فاسق و مبغوض خداوند عالم است و بر عامه خلایق لازم است که مبغوض او باشند پس چگونه مقتدی و صاحب او خواهند
بود و بر عطایای اخیار ارتبال لازم است بالامکان دد دریغ از ازل صفت هلاکت تمام اجرا تمام نمایند نظر بانچه از مفتاح خزانه اسرار الهی
جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اذا ظهرت البدع فی الدین فلیظهر العالم علمه ومن لم یفعل فعلیه
لعنة الله که اینکه بر دور امثال این اشخاص جمع میشوند و چنین اشخاص را وسیله نجات خود میدانند بی شبهه از توابع ابلیس
لعین و از اصحاب عساکر آن ملعون بل ابلیس خواهند بود و روایت نموده احمد بن محمد بن خالد که در زمان انوار مقدسه الهی جناب
حضرت رضا و جواد و هادی و عسکری علیهم السلام بوده در کتاب خود که در آن اوقات تصنیف نموده در حدیث صحیحی از
کاشف رموز و دقایق مولانا جعفر الصادق علیه السلام وان حضرت فرمود کان رجل فی الزمان الاول طلب الدنیا من حلال
فلم یقدر علیها من حرام فلم یقدر علیها فاتاه الشیطان فقال له یا هذا انک قد طلبت الدنیا من حلال فلم یقدر علیها
وطلبتها من حرام فلم تقدر علیها افلا ادلک علی شیء تکثر به دنیاک و تکثر به تبعک فقال بلی قال تبتدع دینا و تدعوا
الیه الناس ففعل فاستجاب له الناس فاطاعوه فاصاب من الدنیا ثم انه فکر فقال ما صنعت ابتدعت دینا و دعوت
الناس الیه وما اری لی توبة الا ان اتی من دعوته فارده عنه فجعل یاتی اصحابه الذین اجابوه فیقول ان الذی دعوتکم
الیه باطل وانما ابتدعته فجعلوا یقولون کذبت هو الحق ولکنک شککت فی دینک فرجعت عنه فلما رای ذلک عمد الی
سلسلة فوتد لها وتدا ثم جعلها فی عنقه وقال لا احلها حتی یتوب الله علی فاوحی الله تعالی الی نبی من الانبیاء قل لفلان وعزتی
وجلالی لو دعوتنی حتی تنقطع اوصالک ما استجیب لک حتی ترد من مات علی ما دعوته الیه فیرجع عنه یعنی شخصی در
زمان سابق بود طلب کرد دنیا را از حلال و بآن نرسید و طلب کرد دنیا را از حرام باز بمطلوب نرسید پس شیطان آمد
نزد او و گفت طلب کردی دنیا را از حلال و حرام و بآن نرسیدی میخواهی ترا دلالت کنم بچیزی که ترا بمطلوب خود برساند
و متابعین تو بسیار شود گفت بلی پس شیطان گفت دینی اختراع کن و مردم را بآن بخوان پس چنین کرد و مردم باو گرویدند
و مال بسیاری نزد او جمع شد پس آن شخص با خود فکر کرد که چکار بود کردی دینی اختراع کردی و مردم را بآن خواندی
و توبه مرا فایده نمیکند قبول نخواهد فرمود مگر آنکه رد کنم کسانی که باطاعت من داخل این دین شده اند پس آمد نزد اصحاب
خود و گفت این دینی که شما را بآن خواندم دینی باطل است و من اختراع این دین کرده ام آن اشخاص قبول ننموده گفتند دروغ
میگوئی این دینی که داریم دین حق است و تو تشکیک در دین خود نموده و رجوع از آن نموده چون آن مرد این را دید زنجیری
مهیا نمود یک طرف زنجیر را بمیخ بست و طرف دیگر را بگردن خود بست و گفت این زنجیر را باز نمیکنم تا آنکه جناب اقدس
الهی توبه مرا قبول کند پس وحی از جانب جناب اقدس الهی به پیغمبر آن زمان رسید که بآن شخص بگو بعزت و جلال خود
قسم که اگر بخوانی مرا تا بندهای بدنت از هم جدا شود توبه ترا قبول نخواهم نمود تا آنکه رد نکنی کسانی را که مرده اند و بآن دین
دیگر که بی انجا را از این دین رجوع صدوق همین حدیث را بسند صحیح در فقیه ایراد نموده و اشخاصی که مدعی ارشاد ناس اند و
خود را قطب میدانند و طریقه خود را از اهل شرع مخفی میدارند از این قبیل خواهند بود که عوام الناس و ضعفاء العقول را فریب

بعضی

مید هند و هذا توابع ایشان غالبا فسقه و طالب دنیا و عوام الناس خواهند بود خداوند عالم بحق مقربان درگاه خود مردمان بیچاره را
از شر این اشخاص محافظت فرماید سؤال زید بمجتهدی را در حال حیاة تقلید نموده بعد از وفات آن مجتهد بتقلید مجتهد حی باقی
بر تقلید آن مجتهد میت بوده در یک مسئله از مسائل مجتهد میت نسبت بخود عسر دانسته لهذا عدول نموده و در پیش خود از راه
جهل بمسئله چنین تصور نموده که هرگاه باید از یک مسئله عدول نمود باید از جمیع مسائل عدول بنماید و قصد نکول از جمیع مسائل
که تقلید کرده تقلید مجتهد میت نموده بود کرده و بعد از نکول شخص عالمی از او سؤال نموده که ترتیب مسائل ضروریه بسیار مضطرب
چه سببیست در جواب عرض نمود که چون که تقلید مجتهد میت نمودم و بسبب گذاردن نماز در اخر وقت نکول از تقلید مجتهد میت نمودم
و الحال بنای تقلید در مسائل برای مجتهد حی گذارده ام و مسائل برای ایشان را در حفظ ندارم آن شخص عالم در جواب فرمود که
میباید در همان یک مسئله که بجهت تو عسر داشته نکول بنمائی و باقی مسائل را بهمان طریق که مقلد مجتهد میت بودی باقی بمانی
زید در جواب عرض نمود که نکول از راه جهل در مسئله نموده ام الحال میتوانم باقی بر تقلید میت بوده باشم یا نه جواب ظاهر این است
که قصد عدول از تقلید مجتهد معین باعث این نمیشود که دیگر تقلید آن مجتهد نتواند نمود پس قصد عدول از تقلید مجتهد
موجب تعیین عدول نمیشود لکن کلامی که در این مقام است اینست که در مسئله هرگاه کسی تقلید مجتهد شخصی را نمود عدول
از همان مسئله از قول آن مجتهد بقول دیگری نمیتواند نمود مگر در صورتیکه مجتهد دیگر در نظر او اوثق در فتوی باشد در چنین
صورت عدول از قول مجتهد اول لازم و متعین است بنا بر این میگوئیم این شخص که در این مسئله عدول از قول مجتهد نموده اقتضا
نمود قول مجتهد دیگر را فتوای مجتهد دیگر در نظر او اوثق در فتوی است از آن مجتهد اول عدول از قول مجتهد اول کلام
خواهد عدول کرده باشد یا نه بلی هرگاه فرض شود در نظر آن مقلد مجتهد دیگر اوثق در فتوی بوده باشد در همان مسئله
بخصوصها از مسئله دیگر در این صورت عدول از قول آن مجتهد در همان مسئله لازم است نه در مسائل دیگر و قصد عدول
در چنین صورت مثمر ثمری نیست بلکه قصد عدول مجوز نیست پس لازم است سؤال بر رساله فقیه جامع الشرایط مقلدی که
صحت آن رساله داشته باشد عمل میتواند نماید یا نه مسئله دیگر آنکه در رساله یقین دارد که چنین غلطی واقع است یا نه که کلام
عبارت غلط میباشد و مفید انبیا الکاتب در فتوی غلط نوشته یا در عبارت غلط نوشته که رجوع بفتوی ندارد میتواند مقلد
چنین رساله عمل کند یا نه که اکثر رسالها بهمین نهج میباشد دیگر آنکه در همه مسئله مذکوره ایام که زمانی میکند و مرد فوتی که مقلد
باشد که دست رس او بفقیه جامع الشرایط نباشد و مسئله را نتواند از خارج تحقیق کند و در مقام اتفاق بیفتد که مقلد عمل
باحتیاط را هم نتواند و علم او واجب باشد یا میتواند بچنین رساله در چنین مقامی عمل بکند یا نه جواب در صورت مظنه
بصحت کتاب هرگاه ممکن باشد تحصیل علم بجز بکه دان عسر حرجی نباشد تحصیل نماید و اما هرگاه ممکن از تحصیل علم نباشد
یا در تحصیل عسر و حرجی شدید باشد اکتفا بمظنه در صحت میتوان نمود و اما علم بتحقق غلط فی الجمله پس این منافی با مظنه
صحت نیست و حکم مظنه مذکوره بنا بر این در رساله درست که باشد و تصحیح آن رساله در آن بلد ممکن نبوده باشد لازم است تفحص
نماید که نسخه صحیح درست بیاورد و تا وقت تحصیل نسخه صحیح عمل بهمان میتوان نمود سؤال در باب امام معاشرت تامه
یا شهادت عدلین لازم است یا معاشرت جزئی یا شهادت عدل واحد بجهت اطمینان حاصل شود کفایت میکند یا نه جواب

۵

شرط جواز اقتدا با امامیست که ماموم معتقد عدالت آن شخص امام باشد خواه این اعتقاد از اختبار و معاشرت حاصل شده باشد یا از اخبار دو عادل بلکه هرگاه چنین اعتقادی از اخبار شخص معتمدی که کمال وثوق و اعتماد باو هست حاصل شود باعتقاد حقیر اعتماد بان میتوان نمود.

ادخال حشفه در فرج زن با عدم انزال منشأ وجوب غسل بر طرفین میباشد یا نه و هرگاه بمجرد ملاقات
عضوین انزال شود آیا بر قابل غسل واجب میشود یا نه و بر فرض وجوب غسل در این صورت هرگاه شب رمضان المبارک [illegible]
دیدن غسل داخل صبح شود آیا بر ایشان قضا و کفاره هست یا قضای تنها جواب حکم در مسئله اولی یعنی ادخال حشفه بی اشکال
موجب غسل بر طرفین میباشد اگرچه انزال نسبت بهیچیک متحقق نشود و در مسئله ثانیه اگر انزال نسبت بطرفین متحقق باشد
بلا شبهه غسل بر هردو واجب و با وجود این هر یک که فجر را درک کند با عدم عذر بلا غسل متعمداً اگر عالم بوده که تعمد بقاء بر جنابت
تا صبح موجب فساد صوم است بی اشکال قضا و کفاره بر ذمه او لازم است و الا اکتفا بقضاء تنها ظاهر اقرب بصواب است هر چند
انضمام کفاره بر او اوفق باحتیاط و انسب بسبیل نجات است و اگر انزال مختص بیکی باشد بلا [illegible] غسل [illegible] نیست سؤال هرگاه
طفل نه ماهه از رحم مادر ساقط شود غسل بر او واجب است ام لا و دیگر چه سن که غسل مس میت بر میت واجب میشود [illegible]
بیان فرمایند جواب هرگاه چهار ماه تمام که بوده باشد تغسیل او واجب است خواه نه ماهه بوده یا کمتر و قبل از اتمام چهار ماه
تغسیل او لازم نیست و ظاهر وجوب صلوة است بر طفل میت هرگاه شش ساله بوده باشد و قبل از انقضا و اکمال شش
سال صلوة لازم نیست لکن مستحب است مگر در صورتیکه متولد شده باشد میتا سؤال مظنه یعنی ظن قوی احتلام حکم
باحتلام میکند یا نه جواب بمظنه احتلام حکم بجنابت که غسل بنیت وجوب کند نمیتواند نمود بلکه شرعا چنین کسی
جنب نیست لکن با مظنه خصوصا ظن قوی احتیاط این است که غسل جنابت بنیت احتیاط بکند بعد از آن غسل را
نقض نموده ببعض نواقض وضو مثل بول الوقت و وضو ساخته نماز کند بجهت اجمال بمحض غسل در چنین صورت اکتفا نتوان
نمود سؤال ضعیفه طفلی در شکم او سقط شد روز اول یک تکه آمد بعد از سه روز دیگر یک تکه دیگر آمد بعد از سه روز
دیگر تکه دیگر افتاد آیا مجموع را یک نفاس قرار دهد یا از اول تکه نفاس قرار دهد یا آخر را یا هر یک علیحده نفاس محسوب
خواهد بود جواب خونیکه با هر قطعه از طفل خارج میشود تا بعد از خروج قطعه هم نفاس است سؤال نیت وضو و غسل
و تیمم و نماز مطلقا قربة الی الله کافی است یا نه جواب بلی قربت در جمیع عبادات کافی است سؤال شخصی وضو میگیرد و بادی
از خارج بوضوی او میرسد آیا صحیح است یا نه جواب اگر قبل از تمام غسل بدستان بر آب و وضو محسوب نماید و اگر بعد از
تمام غسل عضو بوده باشد عیبی ندارد مگر در صورتیکه مستلزم مسح باب جدید بوده باشد سؤال هرگاه موشی در ظرفی
بمیرد طریق تطهیر آن چه نحو است جواب سه مرتبه آن ظرف میشوید احوط است که هفت مرتبه شسته شود خصوصا
در صورتیکه موش بزرگ بوده باشد سؤال سگی از ظرفی چیزی خورده باشد کیفیت تطهیر آن چه نحو است جواب هرگاه
سگ در ظرفی چیزی خورده باشد یا ظرف را بلیسد اول آن ظرف را خاک مال نمایند یعنی خاک خشک در آن ظرف
داخل نموده بمالند احوط است بعد از آن یک دفعه دیگر خاک با آب ممزوج نموده بمالند بعد از آن دو دفعه آن ظرف را باب
بشوید و احوط است که بعد از دو دفعه خاک مالیدن یک دفعه خاک خالص و یک دفعه دیگر خاک ممزوج باب شش

دفعه

دفعه آب بشوید و احوط است که در صورت وقوع لعاب سگ در ظرف نیز چنین نماید سؤال تطهیر بکلوخ چند مرتبه است
جواب تا بحدی که پاک شود احتیاط این است که اگر کمتر از سه عدد پاک شود اتمام بسه نماید و اگر فرض شود از سه پاک نشود
انقدر بمالد که پاک شود سؤال بدن آلوده ببول و جامه آلوده ببول در آب یکدفعه فرو برد کافیست یا نه جواب تعدد
در غسل بول معتبر است اگرچه در آب کر باشد بلکه احتیاط در آب جاری نیز چنین است فرقی ما بین بدن متنجس ببول و جامه
متنجس ببول در این باب نیست بلی مخرج بول ظاهر این است که اکتفا بیکدفعه توان نمود سؤال در تیمم بدل از وضو و بدل از غسل
تفاوت میباشد یا نه یعنی که یکضرب و دو ضرب دست بر خاک کفایت دارد یا خیر جواب ظاهر این است که مطلق تیمم یکضربه کفایت
میکند اگرچه بدل از غسل بوده باشد سؤال هرگاه شخصی دست خود را یا ذکر خود را در مقعد یا فرج [illegible]
از [illegible] شده باشد و ثانیه [illegible] هرگاه مثل چیزی را که داخل کرده و انزال نشده بود در حین دخول آیا او را هرگاه [illegible]
خود پاک کند یا دست بر او و مالیده شود نجس میباشد یا پاک احتیاج بطاهر کردن هست یا خیر دیگر اینکه هرگاه [illegible]
شده داخل شود در حین دخول و انزال او نشود غسل بر او هست یا نه جواب هرکس دست خود را یا آلت رجولیت خود را
بفرج زن نموده قبل از انزال اخراج نموده آن رطوبتیکه ملاقی دست یا آلت میشود پاک است شستن آن واجب نیست لکن غسل بر طرفین
واجب است در صورتیکه کل حشفه یعنی ختنه‌گاه داخل شده باشد سؤال ابر و بخار متصور اگر نجس شود از تابش آفتاب پاک میشود
یا نه جواب بلی پاک میشود سؤال حیوانی که کسی از یهودی یا ارمنی بجزم و یقین داشته باشد که آن ارمنی یا یهودی با رطوبت با او
ملاقات کرده است پاک است یا نجس جواب همینکه عین نجاست در آن حیوان موجود نبوده باشد حکم بنجاست نمیتوان نمود سؤال
زن حامله را هرگاه مظنه حاصل شود بسقط ولد از او خونی قبل از سقط یا مطلق ولادت چه حکم دارد نفاس است یا حیض
یا استحاضه جواب خونی قبل از ولادت یا سقط شدن نفاس نیست سؤال این حکم که هر خونیکه ممکن باشد حیض است حیض باشد
در غیر حالت حمل است یا مطلق جواب ما امکن ان یکون حیضا فهو حیض عام است سؤال هرگاه آبی کمتر از کر باشد و نجس باشد
و باران بیاید آیا آب پاک میشود بواسطه باران یا خیر جواب باران اگر بنحوی باشد که ناودان جاری شود بی اشکال آن آب پاک
میشود مگر در صورتیکه بعد از انقطاع باران باز کمتر از کر باشد و عین نجاست در آن باقی باشد سؤال ضعیفه ذات العاده وقتیه
و عددیه با اینکه وقتش در اول ماه بود و عددش هفت روز بعد از یعنی چهارده روز از ایام عادت خون دید بصفت حیض
در همین ماه یعنی صبح که از خواب برخاست خون خشک در زیر جامه خود دیده باشد مثل خون حیض حکم شرعی او را بیان فرمایید
که بایست ترک عبادت نماید یا نه و همچنین عبادتی که پیش از خواب نموده صحیح است یا نه و همچنین دو روز [illegible] تا حال اظهار
با اینکه جاهل بمسئله میباشد چه صورت دارد جواب اگر مراد این است که بعد از انقضاء ایام عادت چهارده یوم بی فاصله [illegible]
بعد خونی دیده بصفت حیض در این وقت اعتبار از حال خود نموده اگر همان خون بود و حال علم در بری حیض علامتی نیست روزه
صحیح و بعید است افطار نماید و اگر بعد از اعتبار مجرای حیض متحصل شد خوف باقی است در صورت مفروضه خود را حائض
دانسته بمقتضای آن معمول دارد و اگر مراد این است که از اول ایام عادت تا این وقت که خون دیده چهارده یوم منقضی شده که
دیده از حیض محسوب نخواهد بود سؤال شخصی بجهة طفل او طاق و رخت خواب و فرش نجس شده آیا چه باید کرد و میان خود [illegible]

هم جاری شود میتوان کرد جواب استعمال فرش نجس و رخت خواب نجس با علم برطوبت عیبی ندارد و هم چنین رخت نجس در غیر حالت
صلوة سؤال هرگاه بر ضعیفه غسل جنابت و حیض هر دو واجب شود ایا یک غسل کفایت میکند یا دو غسل بکند و بر فرضی که
دو غسل باید بکند ایا کدام یک را مقدم بدارد و هرگاه یکی باید بکند و هرگاه هر دو را کرده باشد باین طریق که اول جنابت را و بعد
حیض و مدتی بعد از غسل گذشته است ایا نمازهائیکه کرده است چه صورت دارد صحیح است یا نه جواب هرگاه بعد از انقطاع
حیض یک غسل کند باین نیت که غسل میکنم بجهت رفع حدثی که مستند بجنابت و حیض بوده باشد بی اشکال بی عیب است و اگر
دو غسل بعمل بیاورد بهتر این است که اول بجهت رفع حدث جنابتی بوده باشد و دیگری بجهت حدث حیض این نیز بی عیب است سؤال در خصوص
شیر زنان که حرام و نجس است یا حرام و نجس نیست جواب حرمت شیر زنان بر غیر المشیرخواران و زنان از جمله امور مسلمات و لکن ظاهر اینست
که نجس نبوده باشد سؤال در میان جای عمیق شناور غسل میتوان نمود یا نه جواب اگر در انوقت نیت غسل کند و سر و گردن را بعد
داخل در اب نماید بقصد غسل ارتماسی ظاهر اینست که صحیح بوده باشد لکن اولی اینست که از اب خارج شده بعد از ان بنیت
غسل نمود ارتماسی بعمل اورد سؤال از ظرف اب بمواضع وضو ریختن جایز است یا نه جواب بلی جایز است سؤال در نجاست
مظنه کافی است یا باید یقین بهم رساند از وقت تطهیر نماید جواب مطلق مظنه کفایت در حکم بنجاست نمیکند مگر در صورتیکه
مظنه از قول عدل بوده باشد در نیت ان مظنه حاصل از قول عادل واحد حکم بنجاست میشود سؤال ترشح اب استنجا که بدن
یا جامه برسد پاک است یا نجس جواب در صورتیکه نجاست از اطراف مخرج تعدی ننموده باشد و مخرج نجس بغیر از نجاست
مثل خون نشده باشد و عین نجاست نیز در ان اب نبوده باشد پاک است سؤال خون ماهی نجس است یا پاک میتوان نماز با او
کرد یا نه جواب پاک است در صورتیکه از ماهی باشد که ماکول است با ان نماز میتوان کرد و اما هرگاه ماهی غیر ماکول بوده باشد
با ان نماز نمیتوان نمود سؤال هرگاه حیوانی در چاه بیفتد و اطلاع بهم نرسد تا چند روز یکروز و ان حیوان نیز بیرون بیاید و هم
ان ریخته باشد اما لازم نپاشیده باشد و احد اوصاف ثلثه را تغییر نداده ایا ابی که در ان اوقات استعمال شده و تطهیر
ظروف و فروش و رخوت با ان شده چه صورت دارد و در صورتیکه احد اوصاف ثلثه را تغییر داده باشد چه باید کرد جواب
ظاهر اینست که هرگاه احد از اوصاف ثلثه ان چاه متغیر نشده باشد جمیع استعمالاتی که از ان اب شده خواه در دفع خبث و
یا در دفع حدث اصغر بوده باشد یا اکبر بی عیب و طهارت صحیح بوده باشد و هم چنین سایر استعمالات از ان اب در تطهیر ظروف
و فروش و لباس هیچیک عیب ندارد بلی بعد از اطلاع نزح اب نماید بنحوی که مقرر در شریعت مطهره شده است حسب ان
حیوان و اما هرگاه احد اوصاف ثلثه ان متغیر شده باشد و این تغییر بسبب ان حیوان میته بوده باشد ان اب نجس و جمیع
استعمالاتیکه بعد از تغییر شده محکوم بفساد خواهد بود پس هرگاه استعمال در رفع خبث شده ان نجاست زایل نشده
بلکه محل نجس تر شده است و هم چنین هرگاه استعمال در رفع حدث شده باشد حدث رفع نشده پس وضو با ان اب باطل
خواهد بود و نمازهائیکه با ان وضو شده باطل و اعاده ان نمازها لازم است سؤال ضعیفه در ایام نفاس سه روز گذشته است دیگر خون
ندیده اما لیکن چیزی مانند ابی که رنگ او زرد است میبیند جواب همینکه خون قطع شد لازم است غسل نفاس نماید و اما قلیل
ابی که مایل بزردی است اگر ببیند موجب غسل نمیشود سؤال کسی که در هشت خود بخود یا با خلال خون بیاید و لب دهان

بیرون

از اوانی ذهب و فضه یا مغصوب قبل از غسل عضو بین در این صورت اگرچه اثم است در اغتراف از اب اوانی
ذهب و فضه مثلا لکن بعد از اغتراف حال مکلف بطهارت میشود لازم است ایشان بطهارت نماید طهارت صحیح عدول از ان
بتیمم جایز نیست اگرچه قبل از اغتراف اغتراف اب از ظرف غصبی شود مثلا مکلف بطهارت نبوده و اما هرگاه اول دو عضو
از ان اب غسل نماید بعد از ان اب از ظرف مغصوب اغتراف نماید طهارت ان در این صورت صحیح نیست نظر باینکه حین اغتراف
بغسل عضو اول مامور بطهارت نبود نظر بعدم کفایت اینکه صرف در استعمال ان نبوده در غسل اعضای عضو دوم
العالم سؤال هرگاه کسی بقصد غسل ترتیبی خواست غسل کند اول سر را شست بعد بنیت هر دو طرف داخل اب شد
و ترتیب اعضا قرار نداد ایا همچه غسل صحیح است یا نه و بر فرض بطلان غسل ایا قضا و کفاره واجب است یا نه و هرگاه
همین غسل را کرد و غسل سنتی هم بعد کرد و بعد معلوم شد که ان غسل اول صحیح نبوده ایا ان غسل سنتی تخواه انغسل
واجبی میشود یا نه و بر فرض تخواه نشود ایا قضا و کفاره از ایام غسل سنتی تا ایام اطلاع واجبست یا نه جواب
در غسل ترتیبی لازم است اول سر و گردن را بشوید و بعد جانب یمین و بعد جانب یسار چون مفروض در سؤال
اینست که در هر دو طرف ترتیب بعمل نیاورده بنابراین غسل باطل خواهد بود و نمازیکه بعد از این غسل بعمل اورده باطل است
قضای ان لازم است و اما کفاره بجهت اخلال بنماز واجب نیست بلکه کفاره این حق باست نظر باینکه اثم است در ترک
تعلم کیفیت غسل و اما قضای صوم و کفاره بجهت صوم یعنی چنین غسل جنابتی در ماه مبارک رمضان بعمل اورد
یا قبل از ماه مبارک رمضان بعمل اورده لکن بهمان غسل باقی بوده یعنی غسل صحیح بعمل نیاورده داخل در ماه مبارک
شد بهمان حالت صوم را بعمل اورد ظاهر اینست که قضای چنین صومی لازم بوده باشد اما حکم بوجوب کفاره اگرچه
خالی از اشکال نیست لکن مقتضای احتیاط عدم اخلال بان است و اما غسل سنتی پس نفهمیدیم که هرگاه کسی
غسل واجب را نداند که چه نحو باید کرد غسل سنتی را چه نحو صحیح بعمل اورده خواهد بود و بر فرض که کسی غسل سنتی
ارتماسی بعمل اورد و معتقد این بوده باشد که غسل واجبی در ذمه او نیست چنین غسلی مغنی از غسل واجبی نمیشود
سؤال ضعیفه ذات عادت عددیه هرگاه یک روز زیاد و یک روز قبل از انقضاء عادت پاک شود چه کند جواب
شخص شد پاک شده غسل نماید سؤال شخصی در شب ماه مبارک رمضان قبل از سحر محتلم شده باشد و در انجا
او ممکن نباشد که بحمام برود بجهت مظنه ضرر در راه و در انجا حوضی باشد و در ان شخص از ان خوشی باشد که در این شب
نتواند غسل کند بجهت مظنه ضرر و ان شخص میدانست که تیمم بدل از غسل میتوان کرد و در ان شب بخاطر نرسید
که تیمم کند و بعد ماند تا وقت طلوع صبح رفت بحمام و غسل کرد و نماز خواند جواب اگر مقصود اینست این شخص
ضرورت ممکن از غسل نبوده و میدانست که مکلف به او تیمم بدل از غسل است قبل از فجر و عازم تیمم هم بود که قبل
از طلوع فجر تیمم نموده باشد بدل از غسل لکن فراموش کرده و وقتی متذکر شد که صبح طالع شده بود اگر چنین است ظاهر
اینست حرجی بر او نبوده باشد و روزه او روز صحیح بوده باشد سؤال بجهت طفل مکلفی جنابت اتفاق افتاده و از شرم و خوف
والدین بحمام نتوانست برود و روزه گرفته و نماز کرده ایا نماز و روزه او چه صورت دارد جواب در صورتیکه عالم بوده بجنابت

که صحت صوم مشروط بغسل جنابت است یعنی عالم بوده باشد که صوم با جنابت صحیح نیست در این صورت اخلال بغسل نموده تعمد
بجهة تشرع بلا تشکیک چنین صومی صحیح نیست قضای آن لازم است بلکه در چنین صورت کفاره نیز لازم است و هم چنین است
حال در نماز باین معنی هر نمازی که بعد از جنابت و قبل از غسل بعمل آورده است البته آن نماز باطل است اگرچه عالم نبوده باشد
که نماز با جنابت صحیح نیست **سؤال** هرگاه پنج دنگ از یک باب حمام مغتسل الرجال و النسوان را مالک آن باجاره داده
باشد و مالک یک دنگ دیگر بقدر الحصه خود را باجاره نمیدهد و عین مستاجر را بتصرف مستاجر نمیدهد و هم
دو نفر جمع کثیری از رجال و نسوان مسلمین بحمام مزبوره میروند و غسل میکنند آیا غسل مسلمانان چه صورت دارد
جواب اگر این مطابق واقع بوده باشد یعنی پنج دنگ از حمام مال آن یکنفر بوده باشد و مالک آن پنج دنگ را باجاره
داده باشد بمستاجر و مالک یک دنگ پنج دنگ را عدوانا متصرف باشد و بتصرف مستاجر که مالک پنج دنگ باجاره
داده ندهد و با عدم رضای آن مستاجر متصرف بوده باشد در اینصورت چنین شخصی بلا اشتباه غاصب است مستحق
مؤاخذه الهی است و اما غسل اشخاص پس اگر آن اشخاص عالم بموضوع بوده باشند یعنی عالم بوده باشند که پنج دنگ
از حمام را مالک یکدنگ بطریق عدوان متصرف است تشکیک در فساد غسل انها نیست خواه عالم بوده باشند که با
غصب غسل میتوان نمود یا نه و اما هرگاه جاهل بغصبیت بوده باشند پس ظاهر اینست که غسل انها صحیح بوده باشد
بجهة علم بغصبیت در تردد نمودن بان حمام اثم و مؤاخذ خواهند بود و غسل یا انها محکوم بفساد است نماز یکه از انها
بان غسل صادر شده باطل است و اما جاهلین بغصبیت حرجی در حق انها نیست و غسل انها محکوم بصحت است لکن
در لفظ مذکور شده اینکلام محض ادعا است مجرد ادعای مدعی حکم بغصبیت نمیتوان نمود که هست شخص متصرف مدعی
مالک بوده باشد خواه مالکیت منفعت بوده باشد یا عین و منفعت هردو و این از راه اعلام بحکم مسئله است و الا
محتاج بمرافعه است **سؤال** هرگاه شخصی مدت یکسال بر نیت واجب غسل جنابت نموده قبل از نماز ظهر حالا واقف
از مسائل آن شده که صحیح نبوده چه باید بکند **جواب** اگر عملیکه در سابق کرده و حال مطلع شده که آن عمل باطل بوده
در انوقت آن عمل را بتقلید مجتهد ننموده باشد البته آن غسل باطل خواهد بود و جمیع نمازهائیکه بان غسل نموده
باطل [illegible] آن لازم خواهد بود **سؤال** تغیر آب چاه من حیث احد الاوصاف المعروفة حکم ازاله از تراوح و غیر آن بیان
فرمایند **جواب** در صورت تغیر نزح جمیع آب نمایند با امکان و با عدم امکان تراوح نمایند ظاهر اینست اگرچه یک انها
نمایند دور نیست در جواز اکتفا بنزح بمقدار یکه ازاله تغیر شود **سؤال** کسی که بدندان کنده شده مس کند آیا بر ما
غسل مس میت واجب است یا نه و آیا تفاوت هست میان اینکه دندان از خود باشد یا غیر او **جواب** از سیاق سؤال
ظاهر میشود که مراد مس دندان از حی است ظاهر اینست که مس آن موجب غسل نمیشود خواه متصل بوده باشد
بان شخص یا منفصل و خواه از خود این شخص بوده باشد یا از دیگری **سؤال** هرگاه یهود یا نصاری ذبح گوسفندی نمایند
در طهارت و نجاست آن مذبوح حکم شرع انور کدام است و پوست آن را در غیر حال نماز استعمال میتوان کرد یا نه
و دیگر هرگاه در سوق مسلمین پوستی از یهود یا نصاری بگیرند حکم بذبح ایشان است یا مسلمانان بسیار وقت

ازدست

از دست انها مسلمانان میگیرند **جواب** ذبیحه یهود و نصاری حرام و نجس است استعمال آن در نماز و غیر نماز جایز نیست و پوست
که در بلاد یهود و نصاری هست اگر شخص شک کند که از ذبیحه مسلمین است استعمال کردن و خریدن آن بی عیب است و اگر شخص نباشد
یا بعد آن واستعمال آن جایز نیست **سؤال** چه میفرمایند در مقدار شرعی خود یکه واقع در بیرون شده و بعد از بیست روز تقریبا
متفرقا بیرون آورده شد بدون تفرقه اجزاء و حکم عبادات واقعه در ایام مذکوره را بیان فرمایند وجوب القضاء والعدم **جواب**
در صورت عدم تغیر آب چاه ظاهر اینست که جمیع استعمالات از آن خواه در رفع خبث بوده باشد یا رفع حدث اصغر بوده باشد یا اکبر
بی عیب و صحیح است عبادات واقعه بعد از آن محکوم بصحت است نه قضای آن ضرور است و نه اعاده **سؤال** هرگاه آب قلیل بوضع
متنجس یا بعین نجاست برسد و از آن برگشته بجامه یا بدن ترشح نماید در حالتیکه آن آب متغیر بنجاست نشده باشد آیا پاک است یا نجس
یا اجمالا در نجاست آب قلیل فرق مابین ورود و ورود هست یا نه و چنانچه فرق نیست آیا مطلق غساله پاک است یا نه و بنا بر ثانی غساله
استنجاء از بول پاک است یا نه **جواب** بلی ظاهر میشود فرق مابین ورود و ورود نیست اگرچه متغیر بنجاست نبوده باشد مگر آب استنجا اما و امثال
متغیر بنجاست نبوده باشد و نجاست از اطراف مخرج تعدی نکرده باشد و نجاست دیگر مخلوط نباشد در چنین صورت ظاهر
اینست که فرق در این مابین استنجا بمخرج غایط و بول نیست با تحقق شرایط مذکوره **سؤال** غسل ترتیبی ارتماسی که اول شستن
سر و گردن آب جاری باشد و بعد از آن بفرو بردن طرف راست بدن بتمامه در آب و بعد فرو بردن طرف چپ آیا صحیح است یا باطل
بر طرفین هم بعد شود **جواب** ظاهر اینست که صحیح بوده باشد بلکه میتوان گفت که غسل ترتیبی چند نوع متحقق میتواند شد اول
انست که صب آب نماید بر راس و رقبه و بعد صب نماید بجانب راست و بعد بجانب چپ دوم انست که صب در بعض اجزاء و غمس بعض
دیگر ثالث آن است که غمس در جمیع باشد یعنی فرو آورده کرده داخل آب کند و بعد جانب راست و بعد جانب چپ را داخل آب کند
رابع انست که صب در بعض و غمس کل بعد داخل آب لکن بقصد رسانیدن آب بعضو باقی خامس غمس بعض عضو در آب و غمس کل بدن فی
بجهة ایصال ماء بعضو باقی سادس انست سه مرتبه کل بدن را داخل آب نماید بقصد اول بقصد راس و رقبه و دوم بقصد جانب
راست و سیم بقصد جانب چپ **سؤال** هرگاه در حالت نماز یا غیر نماز حالا با اکثر استبرا کرده باشد بعد از آن حالتی در خروج بول احساس شود
که تشکیک کند مکلف در خروج بول یا مظنون نشود خروج بول آیا لازم است غسل **جواب** ظاهر اینست که قطع از خروج بول داشته
نبوده باشد اگرچه خروج مظنون این شخص بوده باشد **سؤال** در غسل ارتماسی لازم است بیرون نمودن تمام بدن از آب یا نه و بنا
بر ثانی آیا لازم است بیرون بودن بعضی بدن یا کلاه در زیر آب هم بوده باشد هرگاه نیت غسل کند و حرکت بکند صحیح است و بنا بر اول
چه قدر از بدن باید از آب بیرون باشد یا اکثر یا اقل **جواب** ظاهر اینست که بیرون بودن از آب یا خارج شدن از آب هیچیک در غسل
ارتماسی لازم و ضرور نباشد پس در داخل آب غسل ارتماسی نموده باشد و زیر بود بقصد غسل غسل صحیح است ظاهر بلکه میتوان
ادعا نمود که مستفاد از تتبع اخبار وارده از ائمه الهدی علیهم السلام اینست که مقصود رسانیدن آب بکل بدن بقصد غسل است پس
هرگاه کسی کل بدنش او داخل آب بوده باشد در حین دخول در آب ناوی غسل نبوده باشد و لکن در همان حین که کل بدنش در آب هست
نیت غسل کند و خود را بعد از نیت در درون آب حرکت بدهد بقصد غسل دور نیست که غسل او محکوم بصحت بوده باشد مرحوم سید
اعلی الله مقامه در رفع توهم در منظومه فرموده : و لا ارتماس و هو فی الماء یعم : و لیس الخروج وجه متبع : فلو نواه بعد انغماسه

صح لما قرأن كل البشرة ❊ ولی مضمون با اعتقاد این خادم شریعت مطهره علی صادعها الاف السلام والتحیة حق است بالکلیة ظاهر آن
وارده در ارتماسی موهم خلاف آن است مثل صحیحه زراره که فرموده لو ان رجلا جنبا ارتمس فی الماء ارتماسة واحدة اجزأه ذلك
وان لم یدلك جسده نظر باینکه ظاهر از ارتماسی فرو رفتن در آبست این شامل کسیکه فرو رفته باشد در آب متصل است لکن چون آ
ازاین بعنوان اختصار این است که مذکور شده حاصل آن اینست که مستفاد از تتبع نصوص وارده از اهل خصوص اینست که مقتضی
در رفع خباثت حدث رسانیدن آبست بکل بدن بعد از نیت غسل بقصد غسل ارتماسی که عبارت از داخل شدن در آب باشد مطلوب
من باب التوصل الی الغیر یعنی رسیدن آب بوده باشد بکل بدن مخصوصات مطلوبیة واجبات و تحصیل جهت وصلت بغیر است نه فی حد
ذاته بعد از آنکه فرض شود ان غسل که عبارت از رسیدن آب بوده باشد بکل بدن حاصل باشد پس ارتماسی باقی میماند بر وصف مطلوبیة
تا تحصیل آن لازم بوده باشد بجهة ظاهر اینست که غسل در جمیع صورتهای مذکوره صحیح بوده باشد ولکن اقتصار بقدر متیقن نمود که
کل بدن خارج آب باشد یا بعض بدن خارج آب باشد و مثل اینکه تا نصف بدن خارج آب بوده باشد این نیز بی اشکال است **سؤال**
در شستن جامه از بول که دو دفعه باید شست آیا فشردن هم در هر دو بار لازم است یا یکبار کافیست و بنابر اختیار باید بین الغسلتین
عصر نمود یا بعد از هر دو هرگاه جامه یا بدن نجس به بول باشد در آب کثیر که شسته شود باز دو بار شستن لازم است یا مستحب
باشد **جواب** ظاهر اینست غسل جامه از بول دو بار لازم بوده باشد و در هر غسل عصر لازم است مگر در آب جاری که تعدد عصر نیست
سؤال هرگاه نیت اغسال واجبه را سهو کند بعد از بیرون آمدن از حمام یاد آورد چه کند باید **جواب** اگر وقت داخل شدن در آب قصد
این داشته باشد که این ارتماس خود را در آب بجهة غسل است غسل صحیح است و اگر چنین نباشد غسل را اعاده کند **سؤال** غسل
نفاس اقل و اکثر چند روز میباشد **جواب** خون نفاس در جانب قلت حدی ندارد و در جانب کثرت علاوه از ده روز نمیشود **سؤال**
هرگاه اغسال واجبه جمع شوند یکی بجا آورد دیگر یا همه را کدام مقدم دارد **جواب** ظاهر اینست که یک غسل به نیت همه اغسال میتوان
نمود در صورتیکه یکی از اغسال الجنابت بوده باشد دیگر وضو بجهة نماز ضرور نیست و اگر غسل جنابت نباشد وضو لازم است
بجهة نماز **سؤال** مواضع مسح در وضو باید خشک باشد یا رطوبت دست غالب بر رطوبت آنها باشد لازم نیست و آیا با وجود
تر بودن عضو ماسح جایز است برداشتن رطوبت از مغسولات وضو از برای مسح یا نه و آیا وضو در زیر باران جایز است یا نه
جواب خشک بودن مواضع مسح ظاهر اینست که لازم نبوده باشد لکن ظاهر اینست که غلبت رطوبت ماسح بر رطوبت ممسوح معتبر
باشد ظاهر اینست با بقای رطوبت در ماسح اخذ رطوبت از مواضع مغسول جایز نبوده باشد و وضو در زیر باران عیبی ندارد
لکن در عضو آخر مغسول نباید که مسح باب وضو یا شد به آب باران **سؤال** وضو در کجا واجبست در کجا مستحب التماس استقصا
هر دو قسم را فرموده باشند **جواب** وضو واجبست در چند مقام اول بعد از دخول اوقات فرائض بجهت اتیان بصلوة
مفروضه ادائیه دوم بجهة اتیان بصلوات مقضیه سیم بجهة اتیان بطواف واجب چهارم بجهة اتیان باجزای منسیه
پنجم بجهة اتیان بسجود سهو احوط بلکه اظهر وجوب وضو است بجهة سجود سهو ششم وضو بجهة مس کتابت قرآن در صورتی که
مس واجب شود مثل اینکه نعوذ بالله قرآن ناوید در محل قاذورات یا در دست کافری بجهة اصلاح و تصحیح قرآن در صورتی که
هفتم وضو بجهة اقامت صلوات یومیه هشتم بجهة اتیانه بصلوات مندوبه یعنی بجهة تمام آنکه بنده زیرا باشد نه زیر داو لازم

٩

باشد و هم چنین است وضو بجهة مس کتابت قرآن در صورتیکه مس کتابت قرآن بر آن شخص لازم شده باشد نهم بجهة
اتیانه بعملیکه مکلف بر خود لازم نموده باشد که با وضو اتیان نماید در جمیع این موارد وضو لازم است لکن در هفت موضع اول
بالاصالة بوده و موضع آخر بالعرض تحقق یابد وجوب وضو در موارد مذکوره در صورتیست که با وضو نبوده باشد و اما هرگاه
با وضو بوده باشد بهمان وضو اکتفا میتواند نمود و اما موارد دیگر وضو در آنها مستحب است پس بیان است اول بجهة کون
بر طهارت توضیح حال در بیان این مطلب مقتضی اینست که گفته شود انسان را دو حالت است حالت حدث و حالت طهارت حدث عبارت
از حیثیات نفسانیه که مانع شرعی از اشتغال بصلوة و طواف واجب و مس مصحف و غیرها است از چیزهایی که مذکور شده
مانع از فضیلت یا کمال یا منافی با تعظیم امور دینیه که مذکور میشود و رفع آن حالت باعث نظافت باطنی نفس میشود تعبیر از آن
بطهارت میشود و چونکه وضو رافع آن حالت است تعبیر از آن بحدث میکنند و موجب حدوث آن حالتی است که تعبیر از آن بطهارت
میشود و مقصود در این مقام اینست که وضو مستحب است بجهة حصول آن حالت و استمرار آن که تعبیر از آن بطهارت میکنند دوم
وضو بجهة اتیان بصلوات مندوبه سیم بجهة طواف مندوب چهارم وضو بجهة سجده تلاوت خواه سجده واجب بوده باشد یا مستحب
پنجم وضو بجهة اعمال حج سوای طواف واجب و نماز آن ششم وضو بجهة اذان گفتن قبل از طلوع فجر کرده و وضو بجهة مطلق اذان است
لکن چون اذان قبل از دخول وقت بنیا شد مگر در فجر بقصد اعلام و بعد از دخول وقت وضو واجب میشود بجهة نماز ... و فرع
باستحباب وضو بجهة اذان جواز اذان گفتن است با عدم وضو لکن مستحب این است که بعد از طهارت و وضو بوده باشد بلی ...
تصور استحباب وضو بجهة اذان بعد از دخول وقت بان نحو که نیت میتواند کرد این وضو را بجهة اذان فقط میتوان بعد از فراغ
از اذان نقض وضو مینماید بعد از آن وضوی واجب میسازد بجهة نماز هفتم وضو بجهة سجده شکر هشتم وضو قبل از
دخول وقت بجهة مهیا شدن در اتیان بنماز در اول وقت بدلیل آنکه فاضل مرحوم سید یحیی بن سعید در کتاب نزهه ذکر فرموده
در ضمن وضوهای مستحبه بر این عبارت والوضوء للصلوة قبل دخول الوقت ظاهر این عبارت مقتضی اینست که مستحب بوده باشد
وضو قبل از دخول وقت از برای اینکه اتیان بنماز نماید در وقت خواه منظور مکلف این بوده باشد که اتیان بنماز در اول وقت نماید
یا نه و هو المعلول علیه بالاوجه شیخنا الشهید الثانی فی الذکری قال و روی ما وقر الصلوة من اخر الطهارة لها حتی یدخل
وقتها نهم وضو بجهة نماز میت دهم وضو بجهة خواب نمودن ... یازدهم وضو بجهة تلاوت قرآن دوازدهم وضو بجهة حمل قرآن
سیزدهم وضو بجهة تعقیب صلوات یومیه چهاردهم وضو بجهة زیارت ائمه علیهم السلام پانزدهم وضو بجهة دخول در مساجد شانزدهم
وضو بجهة دخول در روضات ائمه علیهم السلام هفدهم وضو بجهة زیارت قبور مؤمنین هجدهم وضو بجهة وارد شدن مسافر از سفر
بمنزل خود نزد عیال نوزدهم وضو بجهة حوائج خواه از درگاه احدیت جل شانه بوده باشد یا از غیر بیستم وضو بجهة مس قرآن
بجهة پاک کردن غبار از خط قرآن یا رفع قرآن از زمین بجهة تعظیم بیست یکم وضو بجهة کتابت قرآن بیست و دوم وضو بجهة
بیرون آمدن مذی بیست و سیم وضو بجهة بیرون آمدن ودی بدانکه از مخرج بول خارج میشود پنج چیز است اول بول دوم منی
که شکی نیست در اینکه هر دو ناقض وضو هستند لکن اول موجب وضو است چنانچه ثانی موجب غسل است سیم مذی بدانکه
معیه چهارم ودی بدانکه ... پنجم ... و اما مذی آن آبیست که بعد از ملاعبه و تقبیل از انسان خارج میشود و اما

ودي پس آن آب غليظي است خارج ميشود از انسان بعد از بول مقصود در اين مقام اين است كه اين هر دو اگر چه هيچ يك ناقض وضو
نيستند بنابر معروف ما بين اصحاب لكن باعث استحباب اعاده وضو ميشوند پس هر گاه مذي از متطهر خارج شود يا ودي مستحب
در حق او اين است كه وضو بسازد پس از جمله وضوهات مستحبه وضو بجهة خارج شدن مذي يا ودي است و اما ودي بدال
معجمه پس شيخ طايفه در استبصار چنين تفسير فرموده الذي يخرج من الاوداج و در مجمع البحرين ذكر شده كه آن آبي است خارج ميشود
بعد از انزال مني بيست و چهارم وضو بجهة نسيان استنجاء قبل از وضو است يعني كسي استنجا را فراموش كرده بعد از فراغ
از وضو متذكر شد در اين وقت استنجا مينمايد و وضوي او صحيح است لكن مستحب در حق او اين است كه وضو را اعاده نمايد
بيست و پنجم وضو بجهة قي كردن است يعني متطهر هر گاه قي كرد اگر چه قي باعث نقض طهارت او نميشود لكن مستحب است كه
وضو بسازد بيست و ششم وضو بجهة رعاف است بمعني كه مذكور شد پس رعاف اگر چه موجب وضو نيست لكن باعث استحباب وضو
ميشود بيست و هفتم وضو بجهة جاري شدن خون است بسبب خلال كردن دندان لكن در صورتي كه خون غالب بوده باشد كه
موجب تغير شود بيست و هشتم وضو بجهة دست ماليدن [illegible] است يعني هر گاه متطهر [illegible] نمود مستحب در حق او اين است
كه اعاده وضو نمايد يا وضو بسازد بيست و نهم وضو بجهة تدارك نقصان كذب است پس هر گاه متطهر كذبي از او صادر شود
مستحب در حق او اين است كه وضو بسازد سي ام وضو بجهة تدارك ظلم است بمعني كه مذكور شد سي و يكم وضو بجهة تدارك [illegible]
كه بجهة اكثار در شعر خواندن حاصل شده سي و دوم از جمله اسبابي كه موجب وضو ميشود بوسيدن زن است بشهوت
سي و سيم از جمله وضوهات مستحبه وضوئيست كه باعث آن ميشود مس فرج زن سي و چهارم از جمله وضوهات مستحبه وضو
كه باعث او ميشود مس باطن دبر خود سي و پنجم از جمله وضوهات مستحبه وضوئيست كه باعث آن ميشود ضحك در اثناي نماز
پس هر گاه مصلي در اثناي نماز ضحك بصدا از او صادر شود موجب بطلان نماز او ميشود پس اعاده نماز لازم است و اعاده وضو
مستحب است سي و ششم وضوي قاضي است بجهة جلوس در مجلس قضا سي و هفتم وضوي عروس است در شب زفاف كه
وارد بر شوهر خود ميشود و هم چنين مستحب در حق شوهر اين است در حال وصول عروس باو با وضو بوده باشد سي و هشتم
وضوي كسي است كه اراده جماع با زوجه حامله داشته باشد [illegible] وضو در حق كسي است كه اراده جماع نمايد بعد از جماع اول
چهل و يكم وضوي جنب است بجهة اراده اكل چهل و دوم وضو در حق كسي است كه غسل ميت داده باشد و قبل از غسل
اراده جماع داشته باشد چهل و سيم وضوي جنب است در صورتي كه اراده غسل ميت داشته باشد چهل و چهارم وضو است قبل از
اغسال مسنونه چهل و پنجم وضو است بعد از غضب لما روي عنه ع اذا غضب احدكم فليتوضأ بنابر اين هر گاه كسي با وضو بوده
باشد و غضب طاري او شود مستحب در حق او اين است كه اعاده وضو نمايد و هر گاه وضو نداشته باشد مستحب در حق او
اين است كه وضو بسازد چهل و ششم وضوي تجديدي است پس كسي كه وضو ساخته باشد و ناقضي بعد از او صادر نشده باشد
و هم چنين امور ديگر كه مرجح اعاده وضو بوده باشد از امور مذكوره نيز متحقق نشده باشد مستحب در حق او اين است كه اعاده
وضو نمايد بقصد تجديد و اين فرد متيقن وضوي تجديدي است و گاهست اطلاق ميشود بر اعم از اين معني بنابر اين معتبر در وضوي
تجديدي ثبوت ناقض شرعي نيست نسبت بوضوي سابق خواه مرجح اعاده متحقق شده باشد يا نه و در اين صورت ممكن است

نقض

نقص تفاضل شود بنابر اين وضوي لاحق مصداق هر دو خواهد بود مثلا بعد از وضو هر گاه مذي خارج شود مثلا مكلف هر گاه
اعاده وضو نمايد بقصد جبر نقصاني كه از خروج مذي حاصل شده در اين صورت آن با اين قسم از مستحب خواهد بود و اگر مقصود اين
بوده باشد كه ناقضي بجهة وضوي سابق متحقق نشده پس اعاده وضو مينمايد بقصد تجديد پس آن وضوي تجديدي خواهد بود
و اگر ناوي هر دو بوده باشد امتثال نسبت بهر دو خواهد بود انشاء الله تعالى و هكذا الحال في غير المذي من الامور المذكورة التي توجب
استحباب الاعادة والمستند في الوضوء التجديدي ما رواه في الفقيه مرسلا قال وروي في خبر ان الوضوء على الوضوء نور على
نور وتلقاه جماعة من الاصحاب بالقبول لذكرهم اياه في الكتب المعتبرة الفقهية على وجه الاستدلال والحجة من غير انكار فتنجبر في السند
والدلالة وما رواه في ثواب الاعمال عن المفضل بن عمر عن ابي عبد الله ع قال من جدد وضوءه بغير صلوة جدد الله توبته من غير استغفار
غير صلوة قوله لغير صلوة هكذا رأيته في نسختين من ثواب الاعمال والظاهر بغير حدث كما في الفقيه وفي باب النوادر من الطهارات
عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله ع قال الطهر على الطهر عشر حسنات والمستفاد من النصوص المذكورة تادي السنة باتيان
الوضوء بعد الوضوء سواء تخلل بينهما صلوة مفروضة او مندوبة وتحقق بينهما فصل ام لا واما العدد على الاثنين ام لا فعلل
الكلام الصدوق من شيخنا الصدوق لم شرعية التجديد انما هو للصلوة وانه لا يكون للامرة قال في الفقيه وفي ذلك حديث
اخر باسناد منقطع رواه عمرو بن ابي المقدام قال حدثني من سمع ابا عبد الله ع يقول اني لاعجب ممن يرغب ان يتوضأ اثنتين
اثنتين وقد توضأ رسول الله صلى الله عليه وآله اثنتين اثنتين فان النبي صلى الله عليه وآله كان يجدد الوضوء لكل فريضة ولكل صلوة فمعنى
الحديث هو اني لاعجب ممن يرغب عن تجديد الوضوء وقد جدده النبي ص والخبر الذي روي ان من زاد على مرتين لم يوجر يؤكد ما ذكرته
ومعناه ان تجديده بعد التجديد لا اجر له انتهى كلامه رفع مقامه وقد علمت ان الظاهر من النصوص ما هو اعم منه فيستحب التجديد ولو
لغير الصلوة بل المستفاد منها مطلوبية التجديد من حيث هو فعلى هذا من توضأ ثم اخذ بالقراءة او بكتابة المصحف وانقضى ساعة
مثلا يستحب التجديد في حقه قال العلامة في التذكرة يستحب تجديد الوضوء لكل صلوة فرضا كانت او نفلا وللشافعي وجهان في النفل
احدهما عدم الاستحباب قال ولا يستحب التجديد للتلاوة والشكر قال ولو توضأ ولم يصل كره له التجديد وكذا لو توضأ وقرء وكره لم
التجديد وليس ببعيد لعموم الاستحباب انتهى تنقيح المقال يستدعي ان يقال هنا مقامات منها التجديد بعد الصلوة المفروضة للصلوة
المفروضة كما اذا توضأ وصلى صلوة الظهر ثم جدد الوضوء لصلوة العصر وهذا مما لا ينبغي الريب فيه ومنها التجديد بعد الصلوة
المفروضة للنافلة كما اذا توضأ وصلى الظهر ثم جدد الوضوء لنافلة العصر وهو ايضا مما لا ينبغي الريب فيه ومنها ما اذا توضأ وصلى
النافلة ثم اراد التجديد للفريضة كما اذا توضأ وصلى نافلة الظهر ثم اراد التجديد لفريضة الظهر وهو ايضا كذلك ومنها ما اذا توضأ
وصلى النافلة ثم اراد التجديد لنافلة اخرى وهو يكون على وجهين احدهما ان يكون توضأ وصلى صلوة الرسول صلى الله عليه وآله مثلا
ثم اراد التجديد لنافلة الليل وهو ايضا مما لا ينبغي ان يرتاب فيه والثاني ما اذا توضأ وصلى ركعتين من نافلة الزوال واربع ركعات
منها واراد التجديد للباقية منها ومقتضى العمومات المذكورة ثبوت الشرعية هنا ايضا ومنها ما اذا توضأ وقرأ او كتب القرآن او فعل
احدى العبادات السابقة واراد التجديد للصلوة فرضا كانت او نفلا ومنها ما اذا توضأ وقرأ ثم اراد التجديد لكتابة القرآن
او غيرها من احدى العبادات الاخر ومنها ما اذا توضأ للكون على الطهارة وتخلل فصل واراد التجديد للصلوة وقد علمت ان مقتضى

العمومات المذكورة ثبوت الشرعية فيها ايضا ومنها ما اذا اجتمع هناك اثنان او ثلثة كما اذا توضأ للقراءة القرآن ثم جدد للصلوة
ثم اراد التجديد لكتابة القرآن وهكذا ومقتضى العمومات ثبوت الشرعية ومنها ما اذا توضأ لغاية من الغايات السابقة كقراءة
القرآن وقرأه ثم اراد التجديد لتلك الغاية ايضا ومنها ما اذا توضأ لغاية من الغايات ايضا لكن اراد التجديد قبل الاشتغال
بالغاية كما اذا توضأ للقراءة القرآن ثم قبل القراءة اراد التجديد للقراءة ايضا وهو على قسمين احدهما بعد تخلل الفصل والثاني
بلا فصل ينبغي ان يقال بالشرعية في الاول واما في الثاني فيستقيم الكلام في مثل ما اذا توضأ لغاية من الغايات واجبة او مندوبة
لكن اراد تجديد الوضوء من حيث هو تجديد مقتضى الحديث السالف الوضوء على الوضوء نور على نور مشروعية وكذا مشروعية
ما تقدم عليه لكن الكلام في امكان العثور عليه فانا لم نجده مسندا في كتب الاخبار وانما اورده شيخنا الصدوق في الفقيه
مرسلا كما علمت واما ما في ثواب الاعمال فهو لا يخرج عن الارسال بل يمكن عده موثقا لانه قد رواه عن محمد بن موسى عن علي بن الحسين
السعدآبادي عن احمد بن ابي عبد الله البرقي عن ابيه عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر عنه ع ومحمد بن موسى الذي يروي عنه
يرمي الى التعويل عنه وعده الفاضلان المجلسيان من مشايخ الاجازة فقالا احمد بن ابي عبد الله البرقي فهو احمد بن محمد بن خالد
البرقي وحاله معروفة وابوه محمد بن خالد وهو وان كان العلماء اختلفوا فيه لكن التحقيق عندنا وثاقته وقد حققناه في رسالتنا
الرجالية واما محمد بن سنان فهو وان كان ضعيفا عند جماعة من العلماء لكنه عندي مقبول الرواية لما بيناه في رسالتنا الرجالية
واما المفضل بن عمر فقد اختلفوا فيه فقال النجاشي انه فاسد المذهب مضطرب الرواية لا يعبأ به وقال الشيخ المفيد في ارشاده
انه من شيوخ اصحاب ابي عبد الله ع وخاصته وبطانته وثقاته الفقهاء الصالحين فيكون حديثه معدودا من الموثقات فا[illegible]
معتبر واما ما في الباب المذكور من الكافي فقد رواه عن محمد بن يحيى واحمد بن ادريس عن احمد بن اسحق عن سعدان عن بعض اصحابه
عنه ع ومحمد بن يحيى هو ابن يحيى العطار الذي لا يخفى جلالته على احد وكذلك وفي هذا الباب ما ذكره النجاشي في ترجمته انه
شيخ اصحابنا في زمانه ثقة عين وكذا احمد بن ادريس الذي في طبقته واحمد بن اسحق مشترك بين الرازي والاشعري وكلاهما
ثقتان واما سعدان هو سعدان بن مسلم الذي ذكر النجاشي انه روى عن ابي عبد الله ع وابي الحسن ع وذكر شيخ الطائفة
ان له اصلا يروي عنه جماعة من الثقات منهم صفوان بن يحيى واحمد بن اسحق وعباس بن معروف وغيرهم فالسند اليه
معتبر لكنه رواه عن بعض اصحابه فيكون مرسلا فالحق ان الحكم بشرعية التجديد على وجه الاطلاق ولو لنفسه من غير النظر
الى غاية ومن غير فصل لا يخلو من اشكال لتطرق القدح اما في سند المستند كما في الاول والثالث او في دلالته كما في الثاني
على ما يظهر مما سلف مضافا الى امكان القدح في دلالة الثالث ايضا بناء على ان النور انما يطلق على الطاهر على ما يرفع الحدث
وعدم امكان ارادته في الطهر الاول لظاهر فلا بد من الحمل على بعض المسا[illegible] او على الذي يوقع بعد احتمال عروض الحدث لرفعه
وعلى الاول وان تم الاستدلال لكن على الثاني لا يتم فاذا قام الاحتمال بطل الاستدلال **سؤال** پيش از وقت خاطر جمع شده
كه وقت نماز داخل و بنيت وجوب وضوء ساخت بعد كه معلوم شد ان زمان كه وضو ساخته بود وقت داخل نشده بود ايا
باين وضو در اثنا شود وقت نماز داخل نكرده بيان ان **جواب** احتياط در اين مقتضى اينست كه با چنين وضو مشغول نماز نخواهد و اگر
باشد پس مستحب شود بلكه بعض از ان وضو نموده وضوى ديگر بقصد وجوب در صورت وجوب نماز و اراده فعل ان نماز بعمل اورد

بااعاده

بااعاده وضو نمايد بقصد قربة اگر چه در وقت نماز واجب و اراده نماز واجب نموده باشد **سؤال** در اغسال مستحبه طهارت شرط است
يا نه غسل جمعه را قبل از طلوع صبح جمعه ميتوان نمود يا نه و بعد از انكه شخص در روز جمعه غسل كرده است مدت بقاى غسل تا چه وقت و
مقدار است و هرگاه در روز ... بهم رسانيد نواقض طهارت اتفاق بيفتد غسل بحال خود باقى ميباشد يا نه هم چنين خواب از جمله نواقض
غسل ميباشد يا نه **جواب** انچه از جناب واسطه فهميده شد اينست كه مراد از شرطيت طهارت در اغسال مستحبه اينست كه
قبل از اغسال مستحبه وضو لازم است جواب وضو معتبر در ماهيت غسل نيست بى اشكال و هم چنين واجب بوجوب شرطى نيست بلكه
تقديم وضو بر اغسال مستحبه مثل جمعه مستحب است و اما تقديم غسل جمعه بر طلوع صبح جمعه پس ان بعنوان اطلاق ثابت نيست بلى هرگاه
متمكن از غسل در روز جمعه نبوده باشد در چنين صورت تقديم غسل جمعه بر روز جمعه جايز است باين نحو كه در روز خميس يا شب جمعه
اتيان بغسل جمعه ميتوان نمود يعنى هرگاه در روز پنجشنبه معتقد اين باشد كه متمكن از غسل جمعه در روز جمعه نخواهد بود در چنين
صورت اتيان بغسل بقصد اينكه غسل جمعه است در روز پنجشنبه ميتوان نمود و هم چنين هرگاه در شب جمعه معتقد اين بوده باشد
كه متمكن از غسل جمعه در روز جمعه نخواهد بود در شب جمعه اتيان بغسل جمعه ميتوان نمود و اما انتقاض اغسال مستحبه بحدث مثل
خواب و غير ان پس تفصيل ان اينست كه غسل مستحب بر دو قسم است يك قسم اينست كه اغسال زمانيه است مثل غسل روز جمعه
و روز عيد و روز عرفه و نحو انها اشكالى نيست در اينكه احداث ناقض اين اغسال نيست قسم ثانى اغسال فعليه است باين معنى
كه غسل مستحب بجهت زيارت يا دخول در مكه يا احرام و هكذا ميكنيم اغسال فعليه بر دو قسم است يك قسم اينست كه بعد از فعل
ميباشد مثل غسل توبه يا غسل بجهت قتل وزغ يا بجهت رؤيت مصلوب در اين قسم نيز بى اشكال حدث ناقض نيست قسم ثانى
اينست كه غسل ميبايد قبل از فعل بوده باشد مثل غسل زيارت اين قسم نيز ظاهر اينست كه حدث ناقض نيست باين معنى كه
كسى اتيان بغسل نموده بجهت زيارت بعد حدثى از او صادر شد ظاهر اينست اين حدث ناقض غسل نيست بلكه هرگاه بعد از حدث
زيارت نمايد زيارت با غسل خواهد بود و اما مدت بقاى حكم غسل پس ظاهر اينست هرگاه كسى صبح اتيان بغسل زيارت نمود
و زيارت را در عصر بعمل اورد ان زيارت با غسل خواهد بود بلكه دور نيست هرگاه غسل در روز نموده و شب زيارت كند ان
زيارت با غسل خواهد بود **سؤال** شك در افعال و اجزاى وضو حكم ان چه چيز است اتيان بمشكوك فيه لازم است يا نه
جواب شك در اجزاى وضو كه بعد از فراغ از وضو است اعتماد به ان و اعتنا بان شك نيست بلكه بنا ميگذارد بر وقوع مشكوك
فيه و اگر در اثناى وضو است معمول عليه بكلمات اعاظم فقها قدس الله ارواحهم اينست كه لازم است عود نموده اتيان بمشكوك
فيه نمايد بعد بترتيب وضو را اتمام نمايد پس هرگاه شك كند در وقت غسل يد يمنى يا يسرى كه صورت را شسته است يا نه لازم است
عود نموده صورت را بشويد بعد دست راست را بشويد و هم چنين قال في الفقيه من شك في شيء من وضوئه وهو قاعد
على حال الوضوء فليعد ومن قام من مكانه ثم شك في شيء من وضوئه فلا يلتفت الى الشك الا ان يستيقن وفي النهاية من
شك في غسل الوجه وغسل اليدين وجب عليه غسل الوجه ثم غسل اليدين فان شك في غسل اليدين وقد مسح برأسه رجع
فغسل يديه ثم مسح برأسه فان شك في مسح رأسه وقد مسح رجليه رجع فمسح رأسه ثم رجليه بما بقي في يديه من النداوة وفي
المبسوط من شك وهو جالس على حال الوضوء اعاد الوضوء وان شك في شيء من اعضاء الطهارة في هذه الحال اعاد

عليه وعلى ما بعده ومتى شك فيه او في شيء منه بعد انصرافه من الوضوء لم يلتفت اليه وفي الوسيلة والثالث يجب عليه غسل المشكوك فيه واعادة المترتب عليه ما لم يجف العضو السابق واعادة الوضوء ان جف وذلك في موضعين من شك في غسل عضو من اعضاء الطهارة جالسا عليه غسل المشكوك واعادة المترتب عليه وفي السرائر من عرض له وهو في حال الوضوء لم يخرج عنه شك في انه ترك بعض اجزائه او قدم مؤخرا او اخر مقدما وجب عليه ان يعيد الوضوء من اوله وفي الجامع فان شك في الطهارة او بعضها وهو على حالها تطهر او فعل بعض المشكوك فيه ما لم يجف السابق فان جف استانف الوضوء وفي المعتبر لو شك في شيء من افعال الوضوء قبل انصرافه عن حال الوضوء اتى به وبما بعده لان الاصل عدم الاتيان به والكون متيقن فيلزم الاتيان بالمشكوك فيه بنى على اليقين وبما بعده تحصيلا للترتيب في التذكرة لو شك في شيء من افعال الوضوء فان كان على حال لم يفرغ منه اعاده على ما شك فيه وعلى ما بعده ولو كان السابق قد جف استانف من راس لان الاصل عدم الفعل فلا يدخل في الصلوة بطهارة مظنونة ولو كان الشك بعد الفراغ والانصراف لم يلتفت والحاصل ان المسئلة مما لا خلاف فيه وبه صرح في المدارك وغيره قال في المدارك ولا خلاف بين الاصحاب في وجوب الاتيان بالمشكوك فيه ثم بما بعده والمستند في ذلك مضافا الى الاجماع عليه والاصل هو الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن زرارة عن ابي جعفر ع قال اذا كنت قاعدا على وضوئك فلم تدر اغسلت ذراعيك ام لا فاعد عليهما وعلى جميع ما شككت فيه انك لم تغسله او تمسحه مما سمى الله ما دمت في حال الوضوء فاذا قمت عن الوضوء وفرغت منه فقد صرت في حال اخرى في الصلوة او في غيرها فشككت في بعض ما قد سمى الله مما اوجب عليك فيه وضوءه لا شيء عليك فيه وانما تعرضنا لذكر عبارات هؤلاء الاعاظم في المقام لكون المدلول عليه بجملة من النصوص المعتبرة خلافه منها الموثق كالصحيح المروي في التهذيب عن عبد الله بن ابي يعفور عن ابي عبد الله ع قال اذا شككت في شيء من الوضوء وقد دخلت في غيره فليس شكك بشيء انما الشك اذا كنت في شيء لم تجزه ويمكن الجواب عنه بان الضمير في غيره يعود الى الوضوء لا الى الجزء المشكوك فيه وهو وان كان خلاف الظاهر لكنه يستدعيه سوق الكلام سيما بعد الاعتضاد بما ذكر في ذيل لكنه مما لا يبعد لاطباق عمل الاصحاب على خلافه وعلى فرض تسليم عوده الى ما ذكر فلا بد من تقييده بما اذا كان خارجا عن الوضوء وبعد الفراغ منه **سؤال** در خصوص تطهير در آب جاري وكر در مطلق نجاسات يكدفعه بعد از زوال العين كافي ميباشد يا نه وبنابر اول در استنجاء بول اين حكم جاري است يا نه وعلى اي تقدير تطهير چيزي كه محتاج بتعفير است مثل ظروف ولوغ در آب كر وجاري محتاج بتعفير هست ميباشد يا نه بنابر الكفاية يكدفعه در آب كر وجاري در مطلق نجاسات حكم متحد است يا نه وهمچنين تطهير بآب قليل در مطلق نجاسات نيز يكدفعه كافي ميباشد يا نه بنابر اينكه يكدفعه كافي نباشد در آب قليل ايا تفصيل در خصوص نجاسات قايل هستند يا نه بيان فرمايند **جواب** ظاهر اينست كه تطهير متنجس در آب جاري بيكمرتبه كفايت ميكند بعد از زوال العين نجاست خواه بول بوده باشد يا غير بول لكن در بول اگر دو مرتبه تطهير نمايد اقرب باحتياط خواهد بود واما آب كر غير جاري پس در بول ظاهر اينست كه غسل يكمرتبه كفايت ميكند در تطهير ودر بول ظاهر اينست كه يكمرتبه كفايت نكند بلكه دو مرتبه لازم است چنانچه در آب قليل هم چنين است لكن اين در غير استنجاء بول است واما در استنجاء كه عبارت از تطهير مخرج بول بوده باشد پس ظاهر كفايت يكمرتبه ميتوان نمود لكن اگر چه آب قليل بوده باشد لكن در صورتيكه تعدي باطراف مخرج علاوه از قدر معتاد نكرده

باشد ودر صورت تعدي از مخرج از قدر متعارف پس حكم نجاست بدن ببول دارد كه محتاج بدو مرتبه خواهد بود ودر ولوغ وسنگ وجوب ولوغ نجاسات واميت بعصر وفشردن نيست همان صب بطريقه استيلا وجدا شدن آن آب كفايت ميكند در تطهير واما چيزيكه نجاست در آن نفوذ ميكند پس تطهير آن محتاج بعصر است در آب قليل وكر ظاهر اينست در جاري نيز چنين بوده باشد وفرقي در لزوم عصر چيزيكه نجاست در آن نفوذ ميكند ما بين بول وغير بول نيست بلي غير بول ظاهر اينست كه غسل يكمرتبه كفايت ميكند در تطهير آن اگر چه در آب قليل بوده باشد لكن اين در غير اواني وظروف است **سؤال** گوشتيكه بآب نجس پخته شود بداخل شدن آب جاري پاك ميشود يا نه **جواب** ظاهر اينست كه با داخل در آب جاري پاك شود **سؤال** هرگاه اندك آب نجس خمير شود بعد از پختن پاك ميشود يا نه **جواب** پاك نميشود **سؤال** فضلات حيوان نجس است يا نه **جواب** نجس است **سؤال** ايا تداخل در اغسال جايز است يا نه **جواب** اشكالي در تداخل اغسال با اتحاد نوع نيست خواه اغسال واجبه باشد يا مستحبه مثل غسل جنابت وغسل مس ميت يا غسل جنابت وغسل حيض وهكذا ومثل غسل جمعه وزيارت وغير آن وهكذا بلكه اشكال در صورت اختلاف در واجب وسنت است مثل غسل جنابت وجمعه مثلا نظر باينكه فرد متشخص واحد يكمرتبه متصف بوصف وجوب باعتبار اين شخص متصف بوصف استحباب نميتواند شد تحقيق اين مسئله را در جلد رابع مطالع الانوار نموده ام لهذا در صورتيكه خواهد اجتزا بيك غسل واحد نمايد چنين نيت نمايد كه غسل جنابت ميكنم كه مغني از غسل جمعه باشد در چنين صورت امتثال بهر دو وثواب وما جور بهر دو خواهد بود **سؤال** آب استنجا يا پاك ميباشد يا نجس **جواب** ظاهر اينست كه پاك باشد لكن در صورتيكه تعدي از اطراف مخرج ننموده باشد ومخلوط بنجاست خارجه مثل خون نبوده ودم غليظ در آب استنجا محسوس نباشد **سؤال** آيا آب مضاف بنجاست از فوق بر سبيل ما في الفوق نجس ميشود يا نه **جواب** اگر چه آب مضاف بملاقات نجس ميشود اگر چه هر قدر كه باشد ونجس ميشود چند قليل باشد ولكن تاثير از اسفل باعلا نميباشد چنانچه سيد اجل استاد مقامه در اين مطلب دعوى اتفاق فرموده قال ره وينجس القليل والكثير منه ولا يشترط التغيير ولا يتجاوز لا في علو ما فوق علاه على الاطلاق باتفاق من خلا **سؤال** تطهير نجاسات از بدن وجامه بآب قليل بچه نوع بايد نمود **جواب** جامه هرگاه نجس بغير بول شده باشد كيفيت تطهير اين بعد از زوال العين آنست كه آب بريزند بر آن محل بنحويكه مستولي بر آن شود بعد از آن بعصر اخراج آب نمايند از آن محل از وقت پاك ميشود واگر ببول نجس شده از قرار مرقوم دو دفعه غسل آن نمايند بعد از دفعه ثانيه پاك ميشود ودر صورتيكه بدن نجس شده باشد از غير بول وعين نجاست زايل شده باشد ظاهر اينست كه بصب ماء در آن محل وانفصال ماء از آن كفايت كند در تطهير آن واما هرگاه بدن به بول نجس شده باشد ظاهر اينست كه تطهير آن توقف داشته باشد بتعدد غسل باين نحو كه بعد از صب ماء كه مستولي بر آن محل باشد وانفصال ماء از آن محل دفعه ديگر صب ماء نمايد بطريق اول بعد از انفصال ماء از آن محل حكم بطهارت خواهد بود ومخفي نماند آنچه مذكور شد در غير مخرج بول است واما در مخرج خبث در صورتيكه بطريق متعارف باشد ظاهر اينست غسل يكمرتبه كفايت كند وغساله آن نيز پاك باشد **سؤال** مرغ مار نجس است وخوردن آن پاك است يا نه **جواب** مرده مار ظاهر اينست كه نجس بوده باشد وهم چنين خوردن آن نظر باينكه صاحب نفس سائله است چنانچه خود مشاهده نموده ام **سؤال** در غسل ترتيب در اجزا لازم است يا نه وموالات در غسل ترتيبي لازم است يا نه **جواب** موالات در اعضاء در غسل لازم نيست وهم چنين ترتيب در اجزاء عضو واحد لكن رعايت اين ترتيب بهتر است

سؤال چنانچه وجود حایل مابین امام وماموم در رجال مانع از اقتدا است در حق زنان نیز چنین هست یا نه یعنی که هرگاه مرد امام شد و
زنان در عقب رجال ایستاده که حایل باشد بنحوی که زنان مشاهده امام نتوانند نمود و نه مشاهده احدی از ماموین که مشاهده امام نماید آیا در حق
چنین زنان اقتدا بمرد در چنین صورت جایز هست یا نه جواب این مسئله محل خلاف مابین فقهای شیعه است اکثر علما در نظر
اینست این امر را مانع از اقتدا و در چنین صورت یعنی تفرقه مابین مرد و زن ننموده اند که وجود حایل را در هر دو صورت
مانع از اقتدا دانسته عبارت شرایع [illegible] ولا تکون بین المصلی وبین الامام او بین الصف حائل یمنع المشاهده و یجوز
الا ان قال وقد وردت رخصة للنساء ان یصلین اذا کان بینهن وبین الامام حائل والاول الاظهر والاصح فالاولی آنست که وجود حایل
در حق زنان مانع از اقتدا نبوده باشد وفاقا لاکثر الاصحاب قال فی الذکری الحائل انما یمنع اذا کان المأموم رجلا او خنثی علی
الاقرب اما لو اقتدت المرأة بالرجل وبینهما حائل فانه جائز وکذا العلامة فی التذکرة دعوی الاجماع علیه قال یجوز ان تصلی المرأة
من وراء الجدار مقتدیة بالامام وان لم تشاهده وکلامه یشاهده عند علمائنا والمستند فی ذلک الموثق المروی فی [illegible] باب الحکم
الجماعة من یب عن عمار قال سألت ابا عبدالله علیه السلام عن الرجل یصلی بالقوم وخلفه دار فیها نساء هل یجوز لهن ان یصلین
خلفه قال نعم ان کان الامام اسفل منهن قلت فان بینهن وبینه حائطا او طریقا قال فلا باس هو العالم

احکام الحمل سؤال ضعیفه حامله فوت شده طفل در شکم آن ضعیفه حرکت میکند حکم آن در شریعت مقدسه چه چیز است
جواب شکم ضعیفه را شق مینمایند و طفل را بیرون میاورند و جمع کثیری از اعاظم فقها حکم فرموده اند که از جانب چپ شق
باید نمود بهر حال بعد از اخراج طفل شکم ضعیفه را میدوزند و این شق شکم ضعیفه در صورتیست که اخراج طفل با عدم شق
ممکن نباشد و اگر ممکن باشد شق ننمایند سؤال طفل در شکم مادر فوت شده و مادر زنده است جواب اگر ممکن است
طفل را صحیحا بیرون آورند و الا ممکن نباشد طفل را پاره پاره نموده بیرون آورند و مباشر این عمل با امکان زن میباید
بشود و با عدم امکان زوج ضعیفه و با عدم امکان سایر محارم و با عدم امکان اجانب سؤال سه غسل که در میت متداول
است اول با آب سدر دوم با آب کافور سیم با آب خالص آیا وجوب این اغسال ثلثه اتفاقی است یا محل خلاف است جواب
وجوب اغسال ثلثه اتفاقی نیست لکن مشهور است و سلار بن عبد العزیز که از جمله قدمای فقهاست قائل شده بر اینکه
غسل واجب همان یکی است با آب خالص و دو غسل دیگر مستحب است سؤال وجوب استقبال شخص محتضر در حال
احتضار بقبله آیا اتفاقی است یا خلافی در این باب از فقها هست جواب وجوب استقبال در حال احتضار اتفاقی
نیست اما مشهور مابین فقهاست و مرحوم شیخ طوسی در کتاب قایل شده باستحباب و این قول از شیخ مفید در رساله
غریه نقل کرده اند سؤال مشهور است که شهید غسل و صلوة بر آن واجب نیست مراد از این شهید کیست و در حدیث
وارد شده من قتل دون ماله فهو شهید بنابر این هرکاه کسی در مقام حفظ مال یا نفس یا عرض خود ایستادگی نموده
کشته شد یا آنکه بمحض ظلم کشته شود آیا چنین است که غسل و صلوة در حق او واجب نیست جواب شهیدی که غسل و
کفن بر او واجب نیست آن شهیدیست که در معرکه امام اصل یا منصوب امام اصل کشته شود و اما آنکه ظلما کشته شود
یا در مقام حفظ مال یا نفس یا عرض کشته شود غسل و نماز بر او واجبست و ظاهر علامه در کتاب تذکره دعوی اجماع بر این
مطلب است قال کل مقتول فی غیر المعرکة یغسل و یکفن و یحنط و یصلی علیه و یدفن و ان قتل ظلما او دون ماله او نفسه
او اهله ذهب الیه علمائنا اجمع و یدل علیه ما رواه فی التذکرة من مولانا الصادق ع اغسل کل الموتی الا من قتل
بین الصفین قال شیخ الطائفة فی المبسوط الشهید هو الذی یقتل بین یدی امام عدل فی نصرته او بین یدی من
نصبه الامام الی ان قال و کل مقتول سوی من ذکرناه لا بد من غسله و تحنیطه و تکفینه ظالما کان او مظلوما و قال
فی التحریر کل قتیل سوی من قتل بین یدی الامام یجب تغسیله و تکفینه و اما صلوة پس احدی نگفته است که صلوة

بر شهید نیست بلکه نماز بر هر میت واجبست خواه شهید باشد یا غیر شهید سؤال هرکاه طفلی نه ماهه از رحم مادر
سقط شود غسل بر او واجب است یا نه و دیگر چه سنی که نماز میت بر میت واجب میشود بیان فرمایند جواب سقط هرگاه
چهار ماه را تمام کرده باشد تغسیل او واجبست خواه نه ماهه بوده باشد یا کمتر و قبل از چهار ماه تغسیل او لازم نیست
و ظاهر وجوب صلوة است بر طفل میت هرکاه شش ساله بوده باشد و قبل از انقضاء و اکمال شش سال صلوة لازم نیست
لکن مستحب است مگر در صورتیکه متولد شده باشد میتا سؤال سقط قبل از چهار ماه تغسیل و تکفین دارد یا نه جواب
سقط قبل از چهار ماه تغسیل و تکفین ندارد بلکه بخرقه می پیچند و دفن مینمایند سؤال هرکاه شخصی بمیرد و جنب
و حایض و نفسا بوده باشد یا مس میت نماید و بمیرد آیا این غسلها را باید بشخص متوفی داد یا همین غسل میت
و کافور و قراح کافیست جواب ظاهر اینست که یک غسل که در آن نیت کل اسباب نماید کفایت بکند پس هرکاه در
غسل باب خالص نیت غسل میت و جمیع اسباب مذکوره نماید کفایت محتاج بتعدد اغسال نخواهد بود سؤال هرکاه
جریدتین چوب تر بهم نرسد چوب خشک جایز است یا نه و بر فرض عدم جواز هرکاه نخیلی سانند جایز است یا نه جواب
بلی در صورت عدم تمکن از چوب تر با چوب خشک شاید تادیه سنت بشود اما ترک نمودن در این صورت اسلم
باحتیاط است نظر باشتمال مستند بر چوب رطب و احتمال تشریع در باب اگر چه بعید است قائم است و امر دد
ما بین اتیان مستحب و فعل حرام است عقل قاضی بر رجحان اجتناب است سؤال هرکاه سدر و کافور در مکانی بهم
نرسد اما در یک فرسخ یا زیاده از آن بهم رسد آیا باید رفت و سدر و کافور را آورد یا آنکه بدل سدر و کافور
باب قراح غسل بدهند جواب در صورتیکه ممکن باشد علی ان مسافت و مشقت شدیده در آن نباشد تحصیل
آن لازم است سؤال در غسل میت سه غسل مشهور لازم است یا یکی کفایت میکند جواب بلی با امکان سه غسل
لابد منهاست سؤال اقل ذکر در نماز میت واجبست یا نه و غیر از شهادتین و صلوات بر نبی و دعا بر مؤمنین
و مؤمنات و دعای بر میت چیز دیگر لازم است یا نه جواب با امکان عدول از ماثور نمودن مشکل است و با عدم
امکان بعد از تکبیر اول اجتزاء بشهادتین و بعد از تکبیر ثانی اکتفا بصلوات و بعد از ثالث بدعا بجهة مغفرت مؤمنین
و مؤمنات و بعد از تکبیر چهارم بمطلق دعا بجهة مغفرت میت کفایت میکند سؤال در نماز میت مصلی بسم الله
الرحمن الرحیم و الحمد لله بر زبان جاری سازد یا شرعا تنقیح است یا نه جواب اگر بسم الله الرحمن الرحیم بقصد توظیف اتیان
نماید جایز نیست بلکه تشریع و بدعت خواهد بود و اگر بقصد توظیف نبوده باشد بلکه بقصد تیمن و تبرک بوده باشد
که ابتدا به بسم الله در هر کاری راجح است باین قصد بوده باشد عیبی ندارد و اما الحمد لله پس امر در این اسهل است
از بسمله لکن مع ذلک اگر از قصد توظیف اجتناب نماید اسلم خواهد بود و اما حکم باسهلیت حمد نسبت به بسمله بجهة
که ابتدا بالحمد لله در صلوة میت مذکور در بعض نصوص معتبره است لکن نظر ببعض وجوه متینه اجتناب نمودن
اسلم است چنانچه وجوه آن مفصلا در مطالع الانوار مذکور است سؤال علماء و فقهای ذوی العز و المجد و الاحترام
چه میفرمایند در این مسئله که شخصی فوت کرده و دختر شرعی او نعش متوفی را بسبیل امانت گذارده اند که بمقبره ببرند

نجف اشرف ببرند و اگر ادفن کرده باشند بفاصله چند روز راه عتبات عالیات مغشوش شده الحال چه باید کرد
چون قصد وصیت این مطلب بوده است و الحال که امنیتی بجهة راه عتبات حاصل شده در صورت امنیت راه چه
میفرمایند و شخص متوفی وصیت کرده باشد یا اگر وصیت نکرده باشد بیان فرمایند بینوا توجروا **جواب** اگر وصیت
کرده است که نعش را نقل به نجف اشرف نموده باشند با امکان البته تخلف نباید بشود و اگر وصیت نکرده باشد و ممکن
باشد نقل کردن به عتبات عالیات نقل کردن راجح است و اگر ممکن نبوده باشد نظر بهشادعت در دفن نماید
سؤال شخصی که غسل واجب بر او هست و فوت شود بغسل میت پاک میشود یا نه **جواب** ظاهر این است که یک غسل کفایت
توان نمود در نیت باید نیت هر دو نماید یا نیت نماید که غسل میت مثلا مجزی و مغنی از آن غسل باشد **سؤال** هر گاه خنثی
که فوت شود در جائی که آن محارم خالی باشد چه صورت دارد **جواب** در صورتی که خنثی مشکل بوده باشد اگر کنیزی داشته
آن کنیز متصدی او بشود و اگر کنیز نداشته محارم او و در صورت انتفای محارم دور نیست که عمل بمقتضای قرعه
نمود **سؤال** نبش قبر بجهة نقل میت بیکی از مشاهد مشرفه جایز میدانند یا نه التماس این است حکم مسئله را مفصلا
بیان فرمایند و اگر خلافی در مسئله بوده باشد اشاره بآن نیز فرموده باشند **جواب** این مسئله محل خلاف است
جمع کثیری از متأخرین فقها حکم فرموده اند بعدم جواز از جمله ابن ادریس است قال فی السرائر اذا دفن فی موضع
فلا یجوز تحویله و لا نبشه و لا نقله من موضعه سواء نقل الی مشهد او الی غیره بل ذلک بدعة فی شریعة الاسلام
و از جمله مرحوم علامه است قال فی المختلف بعد ان حکی عن ابن ادریس القول بالمنع و عن ابن حمزة القول بالکراهة
ما هذا لفظه و المعتمد الاول لنا عموم تحریم النبش للقبور قال لا یحتج بالاصالة و الجواب المنع من البقاء علیها
مع وجود المزیل عنها و فی التبصرة و یحرم الطیب بغیر الکافور الی ان قال و النبش و النقل بعد الدفن و فی
التذکرة یکره نقل المیت من بلد موته باجماع العلماء لقوله ع عجلوهم الی مضاجعهم و یستحب نقله الی احد مشاهد
الائمة علیهم السلام لان عمل الامامیة علیه من زمن الائمة علیهم السلام الی زماننا و کان اجماعا ثم قال اما لو دفن فی قبره
لم یجز نقله و ان کان الی المشاهد لاطلاق تحریم النبش و سوغه بعض علمائنا قال الشیخ سمعناه مذاکرة و فی التحریر
یحرم نبش القبور و نقل الموتی بعد دفنهم و فی الارشاد و یحرم نقل المیت بعد دفنه الی موضع اخر و از جمله اعاظم
مذکورین شیخ سعید شیخ شهید است قال فی البیان و النقل بعد الدفن حرام و ان کان الی احد المشاهد و فی
الذکری لو دفن لم یجز نقله مطلقا لتحریم النبش و سمع الشیخ مذاکرة جوازه و از جمله ایشان شهید ثانی است قال
فی الروض فی شرح عبارة الارشاد المذکورة لتحریم النبش و استلزامه الهتک و ان کان ذلک الی احد المشاهد
المشرفة علی المشهور و نقل المص فی التذکرة جوازه الیها عن بعض علمائنا و فی المسالک انما یکره النقل قبل الدفن
اما بعده فیحرم الی غیر المشاهد اجماعا و الیها علی المشهور و قال شیخ الطایفة فی المصباح لا ینقل المیت من بلد الی بلد
فان نقل الی بعض المشاهد کان فیه فضل ما لم یدفن فاذا دفن فلا یجوز نقله بعد دفنه و قد رویت روایة بجواز
نقله الی بعض المشاهد و الاول افضل و فی المبسوط یکره نقل المیت من المواضع التی مات فیه الی بلد اخر الا

اذا نقل الی بعض المشاهد فانه یستحب ذلک فاذا دفن فی موضع مباح او مملوک لا یجوز تحویله من موضعه و قد رویت رخصة
فی جواز نقله الی بعض المشاهد سمعناها مذاکرة و الاول افضل قال فی النهایة یکره نقل المیت من الموضع الذی مات فیه
الی بلد اخر الا اذا نقل الی واحد من المشاهد فان ذلک مستحب فاذا دفن فی موضع فلا یجوز نقله و تحویله من موضعه و قد
وردت روایة بجواز نقله الی بعض المشاهد الائمة علیهم السلام سمعناها مذاکرة و الاصل ما ذکرناه و قال المحقق الثانی بالجواز بشرط
عدم لزوم هتک المیت قال فی جامع المقاصد و لو دفن المیت لم یجز نقله و ان کان الی بعض المشاهد لاطلاق تحریم النبش الی
ان قال القول بجواز النقل لا یخلو من قرب لکن بشرط ان لا یبلغ المیت حالة یلزم من نقله هتکه و مثلته بان یصیر متقطعا و نحوه و فی تعلیقة
علی الشرایع اما الرابع نقله الی المشاهد المشرفة فلا اشکال فی جوازه قولان و الجواز قوی لکن شرطه ان لا یبلغ المیت حالة یلزم من نقله هتکه و فی
تعلیقات علی الارشاد یستثنی من حرمة النبش مواضع الی ان قال و الخامس نقله الی احد المشاهد المقدسة حیث لا یلزم منه هتک
و لا مثلة للمیت علی الاصح انتهی و ما ذکره لا مصداق له للقطع بان النقل بعد الدفن لا ینفک من الهتک فتحقق المثلة یستدعی ان یقال
یمکن التفصیل فی المقام فی النبش بعد ان بلی جسد المیت و لم یبق منه الا العظام و قبله و علی الثانی یحکم بعدم الجواز و لو الی
المشاهد المشرفة لعموم النهی عن النبش من غیر ظهور مخصص بخلافه علی الاول لثبوت النبش لنقل العظام فی موارد منها النبش
لنقل عظام ادم ع و روی سیدنا ابن طاوس فی کتاب المسمی بفرحة الغری عن والده و عمه رضی الدین علی بن طاوس رحمهما الله
عن الفقیه محمد بن نما عن محمد بن ادریس عن عربی بن مسافر عن الیاس بن هاشم الحایری عن ابی علی عن والده ابی جعفر عن محمد
عن النعمان عن ابی القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری عن ابیه عن محمد بن الحسین ابی الخطاب عن محمد بن سنان
عن المفضل بن عمر الجعفی قال دخلت علی ابی عبد الله ع فقلت له انی اشتاق الی الغری قال فما شوقک الیه فقلت له انی احب
ان ازور امیر المؤمنین ع فقال هل تعرف فضل زیارته فقلت لا یا ابن رسول الله الا ان تعرفنی ذلک قال فاذا زرت قبر امیر المؤمنین
فاعلم انک زائر عظام ادم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب ع فقلت ان ادم ع هبط بسرندیب فی مطلع الشمس و زعموا ان
عظامه فی بیت الله الحرام فکیف صارت عظامه بالکوفة قال ان الله عز و جل اوحی الی نوح و هو فی السفینة ان یطوف بالبیت
اسبوعا فطاف بالبیت کما اوحی الیه ثم نزل فی الماء الی رکبتیه فاستخرج تابوتا فیه عظام ادم ع فحمله فی جوف السفینة حتی
طاف ما شاء الله ان یطوف ثم ورد الی باب الکوفة فی وسط مسجدها ففیها قال الله تعالی للارض ابلعی ماءک فبلعت
ماءها من مسجد الکوفة کما بدا الماء منه و تفرق الجمع الذی کان مع نوح فی السفینة فاخذ نوح ع التابوت فدفنه فی الغری
و هو قطعة من الجبل الذی کلم الله علیه موسی تکلیما و قدس الله علیه عیسی تقدیسا و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و اتخذ محمدا ص
حبیبا و جعله للنبیین مسکنا و الله ما سکن فیه بعد ابویه الطیبین ادم و نوح اکرم من امیر المؤمنین علیه السلام و انا اردت
جانب النجف فزر عظام ادم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب ع فانک زائر الاباء الاولین و محمدا خاتم النبیین و علیا
سید الوصیین و ان زائره تفتح له ابواب السماء عند دعوته فلا تکن عن الخیر نواما انتهی و روی شیخنا الصدوق فی باب
النوادر من اواخر طهارة الفقیه قال قال الصادق ع ان الله تبارک و تعالی اوحی الی موسی بن عمران ع ان اخرج عظام یوسف من مصر
و وعده طلوع القمر فابطا طلوع القمر علیه فسال عمن یعلم موضعه فقیل له هیهنا عجوز تعلم علمه فبعث الیها فاتی بعجوز مقعدة
عمیاء فقال تعرفین قبر یوسف ع قالت نعم فقال فاخبرینی بموضعه قالت لا افعل حتی تعطینی خصالا اطلق رجلی و تعید الی

بصري وترد الى شبابي وتجعلني معك في الجنة فذكر ذلك لموسى ع فاوحى الله عز وجل اليه انما تعطي علي فاعطها
ما سالت تفعل فدلته على قبر يوسف ع فاستخرجه من شاطئ النيل في صندوق مرمر فلما اخرجه طلع القمر فحمله الى الشام
فلذلك يحمل اهل الكتاب موتاهم الى الشام وذكر شيخنا النجاشي في رجاله والعلامة نور الله مرقده في الخلاصه
في ترجمة شيخنا المفيد انه قدس الله تعه مات في ليلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلث عشرة واربعمائة وصلى
عليه الشريف المرتضى ابو القاسم علي بن الحسين بميدان الاشنان وضاق على الناس مع كبره ودفن في داره سنين ثم نقل الى مقابر
قريش بالقرب من السيد الامام ابي جعفر الجواد ع اقول ان عدم النقل قبل الدفن مع القرب جدا لكون شيخنا المفيد في بغداد
لعله للتقية هذا وذكر العلامة في ترجمة السيد الاجل الامل المرتضى ره يوم توفي كان عمره ثمانين سنة وثمانية اشهر واياما
نضر الله تعه وجهه وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها وكتب شيخنا الشهيد الثاني عليه ثم نقل الى جوار جده ابي عبد الله
الحسين ع ذكره صاحب تنزيه ذوي العقول في انساب الرسول انتهى سؤال هرگاه شخصى فوت شود تقريبا در سن دوازده سال
يا متجاوز بوده مكلف او را ختنه نكرده اند حالا ورثه متحير مى باشند كه او را بهمان حالت دفن نموده باشند يا ختنه نمايند بعد از آن
دفن نمايند جواب بهمان حالت دفن نمايند ختنه كردن بعد از فوت جنايتى است بر ميت پس جايز نخواهد بود بلكه دفن كردن
آن طفل بهمان حالت محل تشكيك نيست قال المحقق في المعتبر اذا اقلف لم يختن غسل وكفن ودفن بحاله لان الختان ابانة
جزء من اعضاء الميت وهو غير جايز وعليه فتوى العلماء ولان الختان تكليف في حال الحيوة فلا يلزم عند الوفات سؤال
ميتى را دفن نموده قبل از غسل آيا لازم است نبش قبر در چنين صورت بجهة تدارك غسل يا نه جواب اقوال فقهاء رضوان الله عليهم
در اين مسئله مختلف است اكثر فقها قايل شده اند بعدم جواز نبش و سقوط غسل در چنين صورت منهم شيخ الطائفة قال في الخلاف
اذا دفن الميت من غير غسل لا يجوز نبشه ولا يعاد عليه الغسل قرب العهد او بعد وقال ابو حنيفة اذا اهيل عليه التراب لا
ينبش وقال الشافعي ان لم يخش عليه الفساد في نفسه ينبش وغسل وان خيف ترك دليلنا ان الخبر [illegible] ويتضمن النهي عن
نبش القبور بعمومه يقتضي المنع من ذلك وكذا الخلاف في ترك توجيهه الى القبلة ذكر خلاف از خصوص عامه است
كه مخالف در مسئله كه قايل شده باشد بجواز نبش در چنين صورت در ميان علماى شيعه نيست ومنهم المحقق قال في المعتبر
لو دفن بغير غسل قال الشافعي ينبش ويغسل ويصلى عليه اذا لم يخش فساده في نفسه وقال الشيخ في الخلاف لا ينبش
وهو الوجه لان النبش مثلة ولا يستدرك الغسل بالمثلة ومنهم شيخنا احمد بن ابي العباس بن فهد قال في الموجز ويحرم
النبش الا في الارض الا ان يقع فيه ذو قيمة او كفن مغصوب او ارض او ليشهد على عينه او ليدفن باحد المشاهد لا ليغسل
او يكفن ولا للصلوة بل تستدرك على قبره ما لم يمض يوم وليلة ومنهم المحقق الثاني في جملة من مصنفاته منها شرحه
على القواعد قال لو دفن بغير غسل او الى غير القبلة لم ينبش وفاقا للشيخ ومنها تعليقاته على الشرايع قال قيل اذا دفن
بغير غسل او الى غير القبلة ينبش والاصح العدم ومنها تعليقاته على الارشاد قال لو دفن بغير غسل او كفن او الى غير القبلة
ففي النبش تردد الاصح انه لا ينبش ومنهم شيخنا الشهيد الثاني قال في شرحه على الارشاد واختلف في نبشه لاستدراك
غسله وتكفينه والصلوة عليه وقطع الشيخ بعدم النبش وهو حسن ومرحوم علامه در كتاب تحرير ومنتهى قايل شده بجواز
نبش بجهة تدارك غسل قال في التحرير لو دفن من غير غسل او وجه الى غير القبلة اجزأ وغسل او وجه الى القبلة ثم

دفن اما لو دفن بغير صلوة او بغير كفن فالاقرب ترك نبشه والاولى ان حكم التكفين حكم التغسيل وفي المنتهى لو دفن من غير
غسل او الى غير القبلة نبش قبره وغسل وكفن وصلى عليه ودفن وبه قال الشافعي وابو ثور وقال ابو حنيفة لا ينبش لانه
مثلة وقد نقح منها المسألة اخلالا بواجب وتداركه ممكن واضطرب كلامه في التذكره فاستوجه العدم اولا والجواز ثانيا قال
لو دفن ولم يغسل قال الشيخ لا ينبش وبه قال ابو حنيفة وهو الوجه لانه مثلة وقال الشافعي ينبش ويغسل ويصلى عليه ان لم يخف
عليه فساد في نفسه وبه قال احمد ومالك وابو ثور لانه واجب ولا يسقط بذلك وهو وجه عندي وكذا لو دفن الى غير
القبلة واحتمل في نهاية الاحكام قال لو دفن ولم يغسل قال الشيخ لا ينبش ويحتمل عندي جوازه وكذا لو دفن ولم يكفن
والوجه انه لا ينبش اذا لم يفسد مع وقد حصل ولو دفن قبل الصلوة فالوجه انه لا ينبش لاستدراكها بفعلها على القبر بدا لك
ايضا ظاهر ميشود از كلام مرحوم شيخ ومرحوم محقق در معتبر كه قايل بجواز نبش قبر بجهة تدارك غسل در ميان علماى ما نبوده است تا زمان [illegible] كه قايل
مرحوم علامه ره هم نيست مطلب از كلام خود علامه ره نيز در كتب مذكوره ظاهر ميشود چه اگر علامه ميشود كه قايلى در ميان علماى شيعه هست
بجواز نبش شده باشد در صورت مفروضه عادت مقتضى اين بود كه اشاره بآن قايل فرموده باشند خصوصا بعد از نقل قول
از عامه ونقل قول بعدم جواز نبش از مرحوم شيخ ره و ديگر نيست كه خود مرحوم ره اول كه حكم بجواز نبش فرموده اند مطلع بر فتوى شيخ
نبوده اند شايد از اين راه بوده باشد كه در تحرير ومنتهى فتوى بجواز فرموده اند من غير تردد و بعد در تذكره كه مطلع بر فتواى
مرحوم شيخ شده اند تردد و اضطراب بهم رسيده ودر نهاية الاحكام كه متاخر از تذكره است از فتوى بجواز عدول فرموده جواز
بطريق احتمال ذكر فرموده پس چگونه نهاية الاحكام بعد از تذكره ومنتهى وتحرير است پس ميگوييم علامه ره قول بجواز نبش
نمانده و دور نيست كه اگر مرحوم شيخ شهيد ملتفت اين مطلب ميشدند جرات بر فتوى بجواز نبش در صورت مسطوره نمى فرمودند
در كتاب بيان حيث قال يحرم النبش الا في الارض المغصوبة او المستاجرة مع عدم انقضاء المدة او للشهادة على
العين او لاخذ مال محترم معه او لاستدراك غسل او تكفين او توجيه الى القبلة ما لم يؤد شى من ذلك الى المثلة فيحرم
انتهى كلامه رفع الله مقامه ميگوييم كلام ايشان كه در آخر فرموده ما لم يؤد شى من ذلك الى المثلة صريح است در اينكه نبش وتغسيل
هرگاه موجب مثله وهتك ميت باشد نبش حرام است واين ظاهر است در غالب كه نبش قبر واخراج ميت وكشيدن او [illegible] منفك از
مثله نميشود [illegible] كه مرحوم محقق استدلال فرموده در مقام عدم جواز بقوله لان النبش مثلة ولا يستدرك الغسل بالمثلة
مخفى نماند بعد از تامل در اينجه مذكور شد وانصاف [illegible] قايل بجواز منحصر است در صاحب مدارك حيث
قال بعد حكايته عن الشافعي ما هذا لفظه والذي يظهر قوة ما ذهب اليه الشافعي من وجوب النبش لاستدراك الغسل والتكفين
اذا لم يخش فساد الميت لتوقف الواجب عليه والمثلة مع عدم خوف الفساد لم يثبت كونها مسقطة لذلك [illegible]
در تضعيف و توهين اين قول ميكند كفايت ميكند در اين باب موافقت كردن با شافعى واز اينجا ظاهر ميشود كه ايشان مطلع
بر فتوى تحرير وغيره نبوده اند با اينكه ملتفت شده اند اينجا اكتفا بذكر موافقت [illegible] نموده فلعل هذا ما صدر من صاحب الذخيرة من
لا حيث قال لو دفن بغير غسل قال الشيخ في ف لا ينبش واختاره المحقق في المعتبر واختاره المصنف في المنتهى والتذكرة
النبش هو الاقرب فهو مما لا يلتفت اليه لما ظهر مما ابرزناه والسلام على من اتبع الهدى

کتاب الصلوة سؤال اعمالیکه در اول هر ماه مستحب است بطریق اجمال بیان فرمایند جواب در روز اول هر ماه دو رکعت نماز
مستحب است باین طریق در رکعت اول بعد از حمد سی مرتبه سوره توحید و در رکعت ثانیه بعد از حمد سی مرتبه سوره قدر بخواند و
بعد از آن تصدق نماید بآنچه میسور و مقدور او بوده باشد اگر چنین نماید سلامتی آن ماه را خریده خواهد بود و در روایتی
وارد شده بعد از فراغ از آن دو رکعت نماز این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
ویعلم مستقرها ومستودعها کل فی کتاب مبین بسم الله الرحمن الرحیم وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا
هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهو الغفور الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم سیجعل الله بعد
عسر یسرا ما شاء الله لا قوة الا بالله حسبنا الله ونعم الوکیل وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین و از جمله آداب خوردن نمک
در اول هر ماه چنانچه وارد شده خوب است بنیر خوش مزه میکند دهن را و بوی دهن را خوب میکند و باعث هضم ماکول
میشود و موجب زیادتی اشتها میشود و کسیکه بخورد او را در اول ماه امید است که حاجت او روا شود و ابن طاوس ذکر فرموده
بروایت حضرت صادق علیه السلام که فرموده که هر کس در شب اول هر ماه دو رکعت نماز کند و بخواند در هر دو رکعت بعد از حمد
سوره انعام را و سؤال نماید از خدا که کفایت فرماید او را از هر خوف و دردی خداوند عالم او را ایمن گرداند در آن ماه از هر مکروهی

سؤال کیفیت صلوة لیل را بیان فرمایند جواب صلوة لیل با انضمام دو رکعت شفع و مفرده وتر یازده رکعت است رکعتین اولیین
از این یازده رکعت ممکن است بچند نحو اتیان شود اول آنست که در هر یک از این دو رکعت بعد از قرائت حمد سی مرتبه سوره توحید
بخواند نظر بحدیثی که روایت شده از کاشف اسرار و دقایق جناب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده کسیکه بخواند در رکعتین
اولیین از صلوة لیل شصت مرتبه سوره قل هو الله احد را در هر رکعت سی مرتبه فارغ میشود از نماز در حالتیکه باقی نمانده باشد ما بین
او و خداوند عالم گناهی دوم آنست که در رکعت اول از این دو رکعت مثل اول سی مرتبه سوره قل هو الله احد بخواند و در رکعت ثانی
بعد از حمد سی مرتبه سوره قل یا ایها الکافرون بخواند این را شیخ مفید ذکر فرموده و جماعت از فقها موافقت با ایشان فرموده اند و احتمال
اینرا بو تجویز دهیم و ثالث آنست که در رکعت اول از این دو رکعت بعد از حمد قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت ثانیه سوره توحید اگر چه
قرائت سورتین در دو رکعت بعکس بوده باشد و بعضی بعکس این گفته اند یعنی قرائت توحید در اول و جحد در ثانیه چهارم آنست که قرائت توحید
نماید در هر یک از دو رکعت بعد از حمد پنجم آنست که قرائت هر سوره که خواهد نماید در هر رکعت ششم آنست که اقتصار نماید در هر یک
از رکعتین بقرائت حمد شبهه نیست که جمیع این احتمالات که مذکور شد کفایت میکند در تأدیه سنت لکن کلام در اولویت است ظاهر اینست
که اول احسن از همه بوده باشد بعد از آن ثالث و بعد از آن ثانی و ادنای جمیع اقسام قسم اخیر است و اما شش رکعت اخیر را پس آنها را
نیز بچند نحو اتیان میتوان نمود اول آنست که علما و ارباب معرفت و هدی جناب حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که آنجناب چهار
رکعت اول را بکیفیت نماز جعفر طیار میفرموده اند و نماز جعفر طیار که برادر جناب اوصیا و فخر اولیا امیر المؤمنین است چهار رکعت است
بدو سلام در رکعت اول بعد از حمد سوره اذا زلزلت الارض میخوانند و در رکعت ثانیه بعد از حمد سوره والعادیات و در رکعت
ثالثه بعد از حمد سوره اذا جاء نصر الله و در رکعت رابعه بعد از حمد سوره توحید و بعد از فراغ از هر رکعت قبل از دخول در رکوع

پانزده

پانزده مرتبه تسبیحات اربع میخوانند و در هر رکوع و سجود ده مرتبه تسبیحات اربع میخوانند که مجموع سیصد مرتبه تسبیح میشود و دست
در سجده ثانیه در رکعت چهارم بعد از فراغ از تسبیح این دعا بخوانند سبحان من لبس العز والوقار سبحان من تعطف بالمجد وتکرم
به سبحان من لا ینبغی التسبیح الا له سبحان من احصی کل شیء علمه سبحان ذی المن والنعم سبحان ذی القدرة والکرم اللهم
انی اسئلک بمعاقد العز من عرشک ومنتهی الرحمة من کتابک واسمک الاعظم وکلماتک التامة التی تمت صدقا وعدلا
صل علی محمد واهل بیته وافعل بی کذا وکذا ظاهر اینست این دعا در سجده آخر مستحب است نه اینکه شرط در این نماز بوده باشد یعنی
که چنین نیست که لازم بوده باشد این دعا در این نماز پس با عدم این دعا نیز میتوان نمود لکن با این دعا اکمل و افضل خواهد بود
والحاصل هر گاه کسی این چهار رکعت نماز شب را باین کیفیت اتیان نماید مدرک هر دو فضیلت خواهد بود یعنی ان شاء الله
جامع ثواب صلوة لیل و صلوة جعفر طیار هر دو خواهد بود و اگر در هر شب چنین نماید مناسب اینست که در شبهای جمعه
چنین بعمل آورد و اگر بر سبیل استمرار چنین نماید لا اقل بعض اوقات چنین نماید و اما دو رکعت باقی از هشت رکعت را
انجا از آن سرور اهل معرفت و رضا صلوات الله علیه مرویست آنست که آنجناب در رکعت اول بعد از حمد سوره مبارکه تبارک
الذی بیده الملک و در رکعت ثانیه بعد از حمد سوره هل اتی علی الانسان حین من الدهر تلاوت میفرموده اند دوم آنست
شش رکعت بعد از حمد قرائت طوال مفصل نماید و این قول مرحوم علامه است در قواعد و مراد بمفصل از سوره محمد است الی آخر
القرآن و سور مفصل منقسم میشوند بطوال و قصار و متوسطات و مراد بقصار مثل توحید و جحد و امثال آنها است و مراد
بمتوسطات مثل عم والسماء والطارق و نحو آنها است سیم آنست که در هر یک از این شش رکعت بعد از حمد قرائت توحید نماید
سی مرتبه مثل دو رکعت اول و این را شیخ مفید در مقنعه ذکر فرموده است که اکثر ایشان در هر یک از
رکعت ده مرتبه سوره توحید را تلاوت نماید چهارم آنست که در هر یک از شش رکعت قرائت نماید سوره مطوله مثل انعام
و این را شیخ در مصباح و غیره ذکر فرموده پنجم آنست که اقتصار نماید در جمیع رکعات بقرائت توحید در هر رکعت یکمرتبه
و عمل بهمه اینها خوب است بمقتضای وسعت وقت و مجال و ضیق آن معمول میشود و اگر اقتصار بتوحید نماید و تطویل دهد در قنوت
باشتغال بمناجاتهای مناسب با تضرع و ابتهال انسب خواهد بود و لکن اگر دو رکعت اول را با حمد و سی مرتبه توحید در
هر رکعت و بقیه را در هر رکعت بحمد و توحید اقتصار نماید و تطویل در قنوت دهد باشتغال بمناجاتهای مناسب با تضرع
و ابتهال و تذکر بعظمت ذو الجلال و عادت داشتن باین نحو مستمر گرداند ان شاء الله تعالی بدرک ثمرات عظیمه فایز خواهد گردید و اما
دو رکعت شفع را پس میتواند در هر یک رکعت اقتصار نماید بحمد و توحید و میتواند دو رکعت شفع در رکعت اول بحمد و قل
اعوذ برب الفلق و در رکعت ثانی حمد و قل اعوذ برب الناس بخواند و در رکعت ثالثه اقتصار نماید بحمد و توحید یکمرتبه
یا سه مرتبه اولی آنست که در دو رکعت شفع اقتصار نماید بحمد و توحید و در رکعت ثالثه اتیان نماید بحمد و سه مرتبه سوره توحید
و سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و مستحب است در هر رکعت ثانیه از نماز شب حتی در رکعت ثانیه شفع
بعد از فراغ از تلاوت اتیان بقنوت نماید و قول بسقوط قنوت ضعیف است سؤال نماز قضا در چه وقت میباشد و در اول
وقت نماز اداء خود را میکند چه با جماعت و چه فرادی و احتیاط در این هم میکند که نماز اداء را تأخیر نماید از اول

در اول وقت نماز ادا و خود را بکند یا نه و بسیار مشایق بجماعت است این شخص میخواهد نماز خود را با جماعت بکند و بر فرض اینکه
نماز او در اول وقت جایز نباشد اگر شخص جاهل بمسئله باشد و در اول وقت نماز بکند نماز او چه صورت دارد **جواب** ظاهر
جواز اتیان بصلوة حاضره است در اول وقت با اشتغال ذمه بقضا و عدم لزوم تاخیر است تا ضیق وقت لکن احتیاط نشود
در تقدیم قضا و عدم اتیان باداء قبل از ضیق وقت و اگر عامی با عدم اطلاع بر رای مجتهد و تقلید اتیان بحاضره در سعه وقت
ظاهر اینست که صلوة فاسد اگر چه بعد از اطلاع بتقلید یا تقدیم صلوة او صحیح باشد و اعاده صلوتی که در سعه وقت با عدم
اطلاع اتیان نموده یا قضای او لازم است و احوط است شوق جماعت مقتضی اینست که نماز بجماعت شده باشد اگر ادای آن
نموده باشد قضا بوده باشد اما در مسئله اگر چه حقیر حکم بر وجوب تاخیر و عدم جواز تقدیم بر آخر وقت نمیکنیم لکن احتیاط شدید
در رعایت آن میدانم **سؤال** هرگاه کسی در رکعت ثانی سلام گفته و ما بعد را ادا نکرده و معلوم شد که دو رکعت مانده بر خیزد و
تمام نماید و سجده سهو بعمل نیاورد سهواً داخل نماز دیگر شود و در وسط حمد رکعت ثانی متذکر شود بیان فرمایید
که آیا سلام بر این اطلاق میشود و باعث سجده سهو میشود یا نه و بر تقدیر ثبوت بجا نیاورده داخل نماز دیگر شود آیا باعث
بطلان نماز ثانی یا اول میشود یا نه **جواب** لفظ السلام بدون انضمام علیکم بر او صیغه معتبره در صلوة نیست بنا بر این زیادتی او
موجب سجده سهو بجهة زیادتی تسلیم نخواهد بود لکن کلام در اینست که آیا تسلیم در غیر محل از جمله تکلم بغیر قرآن و دعا و ذکر
یا نه بلکه از جمله اوست صریح علامه رحمه در بعضی از مصنفاتش و جمعی از متاخرین متاخرین اولست و بعضی از مجتهدین
معاصرین دامت افاضاته نیز تصریح بر آن نموده بنا بر این لفظ السلام در غیر محل تسلیم موجب سجده سهو میگردد و اگر قبل از
در صلوة متذکر شود که سجده سهو را بجا نیاورده فوراً اتیان بسجده سهو نماید محتاج باعاده صلوة نیست بلکه جایز نیست
اگر چه امتدادی بین فراغ از صلوة و اوان تذکر باشد و تکلم نموده باشد یا و اگر بعد از دخول در صلوة متذکر شود نماز را
تمام نموده سجده سهو را بعمل آورد احتیاطاً اعاده صلوتین نیز نماید و فرقی بین رکعت ثانی و اول در این باب نیست و لیکن
تفصیل مذکور اقتضای حکم ساهیا اندارد بلکه نسبت بهر یک جملی از موجبات سهو جاری نیست **سؤال** هرگاه کسی عالم با
که صلوة مشتمل بر افعال واجبه و مندوبه میباشد اما معلومش نباشد که واجب کدام است و مندوب کدام و مع ذلک نماز
کرده نمازش صحیح است یا فاسد و اگر کسی بعضی از امور واجبه نماز را با عدم علم بوجوب انها اخلال نموده مثلاً از قبیل اخراج
حروف از مخارج و بعد معلوم شود که انها واجب بوده نماز صحیح یا اعاده انها لازم **جواب** اگر افعال واجبه و مندوبه صلوة در نظر
مصلی ممتاز نباشد و در جمیع قصد قربة فقط نموده باشد ظاهراً صلوة صحیح و قضا و اعاده چنین صلوتی لازم نیست اگر
از راه دیگر خللی در او نباشد و اخلال بواجب از واجبات صلوة متعمداً موجب فساد صلوة اوست اعم از اینکه عالم باشد بوجوب
آن شیء یا نه لکن در صورتیکه متمکن از تعلیم بوده باشد و اعاده یا قضاء جمیع صلوات واقعه بنحو مزبور لازم است **سؤال** اگر
کسی قضای نماز یومیه داشته باشد ظناً آیا در این صورت میتواند نماز نافله را بعمل آورد یا نه **جواب** اگر ظن باشتغال ذمه بقضا
مسبوق بعلم باشتغال ذمه باو بوده باشد احوط ترک تنفل است تا ظن ببراءة ذمه از قضا حاصل شود و اگر مسبوق بعلم
باشتغال ذمه بقضا نبوده باشد اتیان بصلوة نافله بی عیب است **سؤال** هرگاه شخصی مرد کثیر الشک بوده باشد و لکن در بعضی

احوال پس تامل در قراین از برای او علم یا ظن حاصل میشود بانکه فعل وجود یافته یا عدم و در بعضی دیگر حاصل نمیشود یا هیچ
بعد از تامل بسیار از برای او ظن حاصل میشود آیا این تامل بر او لازم است یا نه و بر فرض تقدیر لزوم هرگاه ظن از برای او
حاصل نشود بنا را بر صحت گذارد یا آن فعل مشکوک فیه را بعمل آورد **جواب** اگر این حالات که بتامل قرائن علم یا ظن
حاصل میشود مدخلیت در صدق کثیر الشک بودن داشته باشد باین معنی با انضمام اینها با حالاتی که نه چنین است مصداق
کثیر الشک شود با قطع نظر از اینها کثیر الشک نباشد تامل ظاهراً لازم و عمل بمقتضای ما یظهر بعد متحتم و اگر در حالت
شک ماند اتیان بمشکوک فیه اگر در افعال باشد واجب و اگر در اعداد رکعات باشد عمل بمقتضای شک در آنها متعین
و اگر مدخلیت نداشته باشد بلکه این حالات مسبوق بصدق کثیر الشک مثلاً باشد اگر قبل از تامل عالم باشد که بتامل علم
یا ظن حاصل خواهد شد ظاهراً تامل لازم نباشد لکن احوط است و اگر بعد از تامل باقی بر حالت شک ماند بی اشکال بنا بر صحت
گذارد و اتیان بمشکوک فیه یا ابطالش جایز نیست **سؤال** نماز شفع مفصول از وتر بتسلیم میباشد یا نه بلکه بجهة هر دو
میباشد مثل نماز مغرب **جواب** معروف از مذهب فقهای شیعه انفصال شفع از وتر بتسلیم و وصل بینهما مذهب
عامه است بلی بعضی متاخرین مثل صاحب مدارک و فاضل مجلسی میل بتخییر بین فصل و وصل نموده اند لکن این ضعیف است
همچنانکه در محل خود بتفصیل بیان نموده ایم پس انفصال متعین است **سؤال** کسی نماز قضا میکند هرگاه در صف جماعت
بوده باشد اذان و اقامه میباید بگوید یا ساقط میشود **جواب** اذان و اقامه در نماز قضا خواه از خود بوده باشد
یا از غیر خود در صف جماعت ساقط نیست حکم بسقوط اذان و اقامه در صف جماعت در صورتیست که نماز ادای
بوده باشد و اما هرگاه قضا بوده باشد تفاوت ما بین آنکه در صف جماعت باشد یا در مکان دیگر نیست اگر متوالیاً
اتیان بصلوات متعدده نماید در صلوة اولی اذان و اقامه هر دو بگوید و در غیر اولی اقتصار باقامه فقط نماید بلکه
اگر نماز قضا از خود باشد در صورت مسطوره یعنی در صورت اتیان بصلوة مقضیه بعنوان اتصال احتیاط مقتضی
این است که در غیر صلوة اولی ترک اذان نماید **سؤال** هرگاه کسی که متحمل نماز غیر شده باشد با جاره آیا لازم است
مراعات اذان و اقامه در آن یا حکم آن حکم نماز خود نماید **جواب** در صورت شرط در حین اجاره اشکال نیست در لزوم
باین معنی که اگر شرط رعایت هر دو شده باشد یا احدهما عمل بمقتضای شرط لازم است و در صورت اخلال امتثال حاصل نخواهد
بود و هم چنین است هرگاه موجر شرط اخلال نماید اشکالی نیست در عدم لزوم و حصول امتثال بدون اذان و اقامه
با اینکه اخلال اذان موجب عدم اجزا نشود و اما اخلال اقامه مضر بامتثال بوده باشد **سؤال** هرگاه شخصی در دو رکعت اخر
اقتدا نماید با امام کیفیت قراءت او بچه نحو است **جواب** اگر نماز اخفاتی است اخفات مینماید و ظاهر اینست که چنین بوده
در صلوات جهریه نیز مکروه بوده مگر در رکعت ثانیه که بعد از سلام امام است جهر در قراءت نماید **سؤال** هرگاه ماموم ملحق
شود بامام در رکعت ثالثه امام و متمکن از اتمام قراءت و درک امام در رکوع نبوده باشد آیا اتمام قراءة نماید و در رکوع
بنفسه اتیان نماید یا قطع قراءت نماید و ملحق شود بامام در رکوع **جواب** اگر متمکن از اتمام قراءة فاتحة الکتاب باشد بلکه بعضی
که قراءة فاتحة الکتاب را اتمام نماید و ملحق شود بامام در رکوع لازم است که قراءت را اتمام نماید و ملحق شود بامام در رکوع

واگر متمکن از قراءت حمد نبوده باشد یعنی اگر اتمام قراءت حمد نماید درک امام در رکوع نخواهد نمود ظاهر اینست جایز است
که قطع نماید قراءة را لکن احتیاط اینست که ملحق شود با امام در رکوع بجهة ذکر واجب را اتیان نماید در حالت بودن امام
در رکوع تحقیق المسئلة علی ما ینبغی یطلب فی المجلد الثالث والخامس من مطالع المقتبس من انوار الائمة الاطهار علیهم
الف التحیة من الرؤف الغفار سؤال چه میفرمایند بخصوص لکه لباسی از کسی عوض شده است وصاحب لباس شخص نیست
الا با چنین لباس عوض صلوة جایز است یا نه و بر فرض عدم جواز صلوة تصرف در او جایز است یا نه شقوقات مسئله را
بیان فرمایند جواب یا اذن شاهد حال هست که مالک آن راضی است بتصرف نمودن آن مطلقا یا در خصوص نماز کردن
در آن یا نیست در صورت اولی اشکالی در تصرف نمودن بقدری که اذن شاهد حال ناطق بر آنست نیست و در صورت ثانیه
یعنی اذن شاهد در تصرف نمودن در آن حاصل نیست یا عالم است که این لباس از کسی است که لباس او را برده است یا نه
اگر عالم است که این از آن کسی است که لباس او را برده است یا عالم است بر اینکه آن شخص متعمدا برده یا نه در صورت اولی
خالی از این نیست این لباس یا مساوی لباس اوست یا پستر از آن است یا بهتر در صورت اولی ظاهر اینست که من باب
التقاص تصرف جایز بوده باشد و در صورت ثالثه که این لباس بهتر از لباس او بوده باشد اگرچه تحقق آن مستبعد است
لکن بر فرض تحقق غالبا اذن میباید بوده باشد بر رضای مالک بتصرف در آن و الا راه نداشت که احسن را اختیار
بگذارد و پستر را برده باشد مگر در صورتیکه بعضی اغراض فاسده را در نظر داشته باشد و در صورت ثانیه یعنی شخص
بوده باشد که عمدا نکرده در این صورت یا عالم است که آن شخص تصرف در مال این شخص مینماید یا نه اگر علم دارد که تصرف
مینماید در صورت مساوات یا ادون بودن ظاهر جواز تصرف است تصرف تواند نمود و در صورت عدم علم باینکه آن
شخص تصرف مینماید این مال حکم مال مجهول المالک خواهد داشت و هم چنین در صورتیکه عالم نیست این لباس از آن
کسی است که مال او را برده خواه عالم بوده باشد از غیر آن کس است یا محتمل الامرین یعنی احتمال میدهد از آن شخص
بوده باشد چنانچه احتمال میدهد از غیر آن کس بوده باشد در اینصورت نیز حکم مال مجهول المالک دارد اگر آن شخص
فقیر است حاکم شرع میتواند باین شخص بدهد که تصرف نماید بقصد تصدق از جانب مالک اینها همه در صورتیست که
مایوس بوده باشد از پیدا شدن مالک و ایصال آن بمالک اما اگر متمکن از ایصال بمالک متعین است که بمالک رسانید
خواه متمکن بوده باشد از استیفاء مال خود یا نه سؤال اینکه مشهور است کثیر الشک اعتبار بشک او نیست چه
معنی دارد جواب کثیر الشک بنا بر فعل مشکوک فیه میگذارد خواه متعلق شک عدد رکعات باشد یا نه مگر
در صورتیکه فعل مشکوک فیه موجب فساد بوده باشد بنا بر عدم میگذارد پس هر گاه شک کند دو رکعت یا سه
رکعت بنا بر سه میگذارد و هر گاه شک کند رکوع کرده است یا نه بنا میگذارد که کرده است و هر گاه شک کند
که قراءة بعمل آورده است یا نه بنا میگذارد که بعمل آورده است و هر گاه شک کند که دو رکوع کرده است یا یک
بنا میگذارد که یک رکوع کرده است و هر گاه شک کند که چهار رکعت نماز کرده است یا پنج بنا میگذارد که چهار است
سؤال تکرر زلزله موجب تکرر صلوة هست یا نه جواب این بر چند قسم میشود اول اینست که زلزله شده

بعد از

بعد از نماز کرده و بعد از نماز زلزله دیگر شده در اینصورت بی اشکال تکرر موجب تکرر صلوة است دوم آنست که زلزله شد
و قبل از اتیان بصلوة زلزله دیگر شد لکن فصل ما بین دو زلزله بنحوی نبود که متسع از برای صلوة بوده باشد این نحو تکرر زلزله
این است که موجب تکرر صلوة نشود سیم این است که زلزله شد و قبل از اتیان بصلوة زلزله دیگر شد لکن فصل ما بین دو زلزله
مثلا متسع از برای صلوة بود و این قسم اگرچه احتیاط مقتضی تکرر صلوة است بتکرر زلزله لکن ظاهر اینست که اکتفا بیک صلوة
واحده بتوان نمود سؤال در نماز جماعت متابعت امام در چه چیز واجب است و در چه چیز واجب نیست جواب این سؤال
محتاج به بسط کلام است پس میگوئیم متابعت امام یا در افعال است یا در اقوال اما متابعت در افعال مثل رکوع و سجود و قیام
پس واجب است بالاتفاق و جماعت از علما در این دعوی اجماع کرده اند بلکه ظاهر میشود از محقق و علامه که این مجمع علیه
بین علماء خاصه و عامه است و معنی متابعت آنست که لازم است قبل از امام مباشر این افعال نشود بلکه دخول ماموم
در رکوع مثلا بعد از دخول امام در رکوع باشد اما معیت یعنی با امام بیکدفعه داخل در رکوع شوند حکم بعدم جواز اگرچه خالی
از اشکال نیست لکن احتیاط در ترک است و جمعی از علما حکم فرموده اند در صورت معیت اگرچه نماز صحیح است لکن فضیلت
جماعت منتفی است و هم چنین است دخول در سجود و رفع راس از رکوع و سجود و قیام پس تقدم در هیچیک از اینها جایز نیست
بلکه میباید بعد از امام داخل در رکوع شود بعد از رفع راس امام از رکوع رفع راس نماید و بعد از امام داخل در سجود شود
و بعد از رفع راس او رفع راس نماید و هم چنین است بعد از ایستادن امام بایستد اما با امام پس احوط ترک است بنا بر اینکه اگر مع
مخالفت نمود پس اگر داخل در رکوع شد مثلا قبل از امام خالی نیست یا متعمد خواهد بود یا خطا و سهوا پس اگر متعمد بوده باشد
مشهور ما بین علما این است که این شخص اگرچه آثم است لکن نماز باطل نیست بلکه لازم است صبر نماید تا امام برکوع رود و این
قول را شیخ شهید در ذکری نسبت داده بمتاخرین و صاحب مدارک فرموده که این مذهب اصحاب و مخالفی در این نیست
لکن مسئله در نهایت اشکال است نظر باینکه دخول در رکوع مثلا قبل از امام منهی عنه است و نهی مقتضی فساد است و فساد
جزء مستلزم فساد کل است و عود در رکوع با امام مستلزم تعدد رکن است و دلیل بر صحت در این مقام نیست احتیاط در اتمام
صلوة و اعاده آنست و مثل اینست دخول در سجود متعمدا قبل از دخول امام در سجود و هم چنین است قیام قبل از قیام امام
مشهور در جمیع این موارد اینست که این شخص ماموم آثم است در ترک متابعت لکن نماز صحیح است لازم است صبر نماید تا امام
باو ملحق شود احتیاط در همه اتمام صلوة و اعاده است بلکه قضا در خارج وقت در صورت عدم اعاده و اما هر گاه رفع کند
از رکوع یا سجود نماید قبل از امام متعمدا پس مشهور در اینجا نیز مثل سابق است یعنی اگرچه این شخص آثم و مستحق عقاب است لکن
نماز او صحیح است لازم است صبر کند تا امام ملحق باو شود حکم در این مسئله اگرچه اسهل از سابق است نظر باینکه ممکن است
که کسی بگوید رفع راس از رکوع و سجود واجب بالاصاله نبوده باشد تا از فساد آنها فساد صلوة لازم آید لکن باز احتیاط در اینصورت
نیز اتمام صلوة و اعاده یا قضا است و اینها در صورتی بود که متعمد از ترک متابعت در افعال نماید و اما اگر سهوا بوده باشد
مثل اینکه داخل در رکوع یا سجود شد باعتقاد اینکه امام داخل در رکوع یا سجود شده است یا غفلت نمود مثل اینکه بعد از فراغ از قراءت
امام غفلت از اینکه محل قنوت است برکوع رفت در اینوقت مشهور ما بین فقها آنست که لازم است عود نماید بجهة درک

متابعت پس رفع راس از رکوع مینماید و ثانیا برکوع یا بسجود میرود و مرحوم علامه در تذکره حکم باستحباب عود فرموده و مختار
وجوبست و هم چنین است هرگاه رفع راس از رکوع یا سجود نماید قبل از امام سهوا و المستند فی ذلک الصحیح المروی فی ب
عن علی بن یقطین قال سألت ابا الحسن ع عن الرجل یرکع مع الامام الذی یقتدی به ثم یرفع راسه قبل الامام قال یعید
رکوعه معه و الصحیح المروی عنه عن ربعی بن عبد الله و الفضیل بن یسار عن ابی عبد الله ع قال سألناه عن رجل صلی مع امام یأتم
به فرفع راسه من السجود قبل ان یرفع الامام راسه من السجود قال فلیسجد و این دو حدیث و نظایر اینها اگرچه مورد اینها رفع راس از رکوع
و سجود است لکن ممکن است که استدلال کرده شود باینها در صورتیکه دخول در هر یک از رکوع و سجود بوده باشد قبل از امام
بطریق اولی بعلت اینکه هرگاه رفع از هر یک از رکوع و سجود قبل از امام موجب عود برکوع یا سجود بوده باشد که موجب تعدد رکن
بالکلیه ممکن است که کسی بگوید از واجبات بالاصاله نیست پس ایجاب دخول در رکوع بلکه دخول در سجود قبل از امام بجهة تحصیل
بطریق اولی خواهد بود بعلاوه آنکه قول بفصل معلوم نیست چنانچه بر متتبع در کلمات اصحاب ظاهر است و اما متابعت در اقوال
پس بالاتفاق لازم است در تکبیرة الاحرام باین معنی که جایز نیست که ماموم قبل از امام تکبیرة الاحرام بگوید یا با امام گفتن پس
آن نیز جایز نباشد پس لازم است که ماموم تکبیرة الاحرام را بعد از فراغ امام از تکبیرة الاحرام بگوید و اما در غیر تکبیرة الاحرام پس ظاهر
از شیخ شهید و محقق ثانی وجوبست تحقیق حال مقتضی بسط الکلام است در این مقام پس میگوییم در این باب چند مطلب است اول
متابعت در اذکار واجبه است مثل ذکر واحد در رکوع و ذکر واجب در سجود و تشهد واجب و تسبیحات اربعه یکی هم در رکعت ثالثه
و رابعه در این مقام حکم بوجوب متابعت باین معنی که جایز نباشد ماموم قبل از امام شروع کند اگرچه مشکل است لکن احتیاط در
مراعات اینست مطلب ثانی متابعت در اذکار مستحبه است مثل متابعت در قنوت و زیاده از ذکر واحد در رکوع و سجود و هکذا
پس در اینجا نیز حکم بوجوب متابعت مشکل است بلکه اشکال از سابق است لکن احتیاط نیز در این مقام مراعات اینست و ظاهر
شهید در جمله از کتب او و محقق ثانی وجوبست پس احوط این است که سبقت بر امام در اذکار مستحبه ننماید مطلب ثالث اینست
که آیا لازم است بر ماموم متابعت امام نماید در مقدار اذکار مثلا امام در رکوع اقتصار مینماید بیک ذکر پس بر ماموم لازم است
که علاوه و زیاده ذکر نگوید ظاهر اینست که لازم نباشد بلکه دور نیست که محل اشکال نیز نباشد باین نحو متابعت امام نماید در آنچه
امام میگوید و بعد از فراغ امام اتیان بذکر دیگر میتواند نمود مثل اینکه در رکوع امام اقتصار بیک ذکر مینماید ماموم بعد از
فراغ امام دو ذکر دیگر میگوید یا صلوات را علاوه مینماید بلکه حکم باحتیاط متابعت باین معنی نیز مشکل است بلکه نظر بعموم
حکم بافضلیت ممکن است و هم چنین حال در سجود و قنوت پس اقتصار در اذکار مستحبه بر آنچه میگوید امام لازم نیست بلکه احتیاط
آن نیز مشخص نیست در صورتیکه بعد از فراغ امام بگوید یا قبل از امام بگوید غیر آنچه را که امام میگوید مثل آنکه امام قبل از دعای قنوت
صلوات را ترک مینماید ماموم میتواند قبل از امام بگوید و بعد ملحق بامام شود در آنچه را که میگوید امام متابعت کند بجهة اینکه
مستحب که امام میگوید اولی اینست متابعت نماید با امام باین معنی که قبل از امام نگوید و اما اقتصار بر آنچه امام میگوید لازم نیست
سؤال در جائیکه بر ماموم لازم است که متابعت امام نماید یا احوط متابعت است علم معتبر است یا اکتفا بظن میتوان نمود جواب
در افعال در صورتیکه صوت امام را نشنود اکتفا بظن مینماید پس همینکه ظن هم رسید که امام شروع بذکر رکوع مثلا نموده

کافیست

کافی است تحصیل علم ضرور نیست و اما در افعال پس هرگاه ماموم متمکن از مشاهده امام بوده باشد مثل اینکه در عقب سر امام
بوده باشد در این صورت اکتفا بظن ننماید بلکه مشاهده امام نماید اگر برکوع رفتن رکوع و ... و اکتفا بظنی که از دخول ماموم
در رکوع بهم رسد ننماید و اما هرگاه متمکن از مشاهده امام نبوده باشد مثل اینکه ظلمت مانع باشد یا آنکه عایق دیگر بوده باشد
یا مشاهده مستلزم التفات از قبله بوده باشد در این صورت ظاهر اینست که اکتفا بظن میتوان نمود و تأخیر بجهة تحصیل علم
لازم نباشد بلکه دور نیست که اکتفا بظن جایز بوده باشد اگرچه متمکن از سماع صوت امام در رکوع یا سجود بوده باشد
علی الموثق کالصحیح المروی فی ... عن الحسن بن علی بن فضال قال کتبت الی ابی الحسن الرضا ع فی رجل کان خلف امام یأتم
به فیرکع قبل ان یرکع الامام و هو یظن ان الامام قد رکع فلما رآه لم یرکع رفع راسه ثم اعاد الرکوع مع الامام أیفسد ذلک علیه
صلوته او یجوز تلک الرکعة فکتب یتم صلوته و لا تفسد بما صنع صلوته و وجه الدلالة هو ان الظاهر من الراوی انه اعتقد جواز رکوع
الماموم فیما اذا ظن دخول الامام فی الرکوع و قرره ع من غیر تفصیل بین الصور سؤال درک جماعت بچه چیز متحقق میشود جواب
درک رکعت در نماز جماعت حاصل میشود در چند صورت اول اینست که ماموم داخل در نماز شود بعد از فراغ امام از تکبیرة
الاحرام قبل از شروع او بقرائت دوم اینست که ماموم داخل در نماز شود در اثناء قرائت حمد یا سوره سیم اینست که داخل در نماز
شود بعد از فراغ امام از قرائت حمد و سوره لکن پیش از آنکه امام تکبیر رکوع را گفته باشد یا در حالیکه امام تکبیر رکوع را میگوید
در این چند صورت بی اشکال درک رکعت کرده خواهد بود چهارم اینست که داخل شود ماموم در نماز بعد از فراغ از تکبیر رکوع
یعنی تکبیر را امام گفته باشد در این صورت ایضا ظاهر میشود از کلام شیخ طوسی در تهذیب و استبصار و در باب جماعت از کتاب
نهایه اینست که درک رکعت کرده نخواهد بود لکن مشهور و حق آن است که در این صورت نیز درک جماعت کرده خواهد بود پنجم
اینست که ماموم داخل در نماز و در رکوع شود در حالیکه امام داخل در رکوع شده باشد قبل از آنکه امام مشغول ذکر واجب رکوع
شود ششم اینست که داخل شود ماموم در رکوع بعد از فراغ امام از ذکر واجب لکن در حال اشتغال امام بذکر مستحب در رکوع
یعنی بتسبیح مستحب در رکوع در این دو صورت نیز درک رکعت جماعت کرده خواهد بود هفتم اینست که ماموم داخل در رکوع شد
در وقتیکه امام در رکوع بود لکن بعد از فراغ از تسبیح اگرچه امام مشغول صلوات بوده باشد یعنی ماموم بذکر واجب در رکوع
اتیان نماید حال اشتغال امام بصلوات هشتم اینست که ماموم در رکوع داخل شد در حالیکه امام در رکوع بود لکن بعد از
فراغ از مجموع اذکار لکن در حال بودن امام در رکوع ماموم اتیان بذکر واجب نماید نهم مثل هشتم است مگر اینکه امام رفع راس
از رکوع نمود قبل از اتیان ماموم بذکر واجب کلا او بعضا در این صورت نیز ظاهر اینست که درک رکعت شده باشد لکن احتیاط
اینست که بعد از فراغ از نماز نماز را اعاده نماید در هر یک از این سه صورت خصوصا در صورت اخیره سؤال هرگاه ماموم
داخل در رکوع یا سجود شود باعتقاد اینکه امام برکوع یا سجود رفته باشد یا ماموم رفع راس از رکوع یا سجود نماید باعتقاد
آنکه امام رفع راس نموده باشد و بعد معلوم شود که اشتباه نموده خواست که ملحق بامام شود باید امام داخل در رکوع یا سجود
شود قبل از اینکه ماموم رفع راس نماید یا امام رفع راس [illegible] سجود نماید قبل از اینکه ماموم عود برکوع یا سجود نماید در این
حال تکلیف ماموم چه چیز است جواب اظهر بنحو الاول قاصر ... در اینست که فرق باشد مابین دخول در فعل و خروج از فعل

توضیح مقام مقتضی این است که گفته شود اگر ماموم داخل در رکوع یا سجود شد باعتقاد اینکه امام برکوع یا بسجود رفته
و بعد معلوم شود که چنین نبوده اراده نموده که عود نمود تا متابعت امام نماید قبل از رفع راس ماموم امام برکوع یا بسجود داخل
شود درین صورت ظاهر اینست که واجب باشد بر ماموم که رفع راس نموده ثانیا برکوع یا بسجود برود نظر باینکه آنچه قبل از او واقع
شده مکلف به او نبوده امتثال او برکوع یا بسجود بعمل نیامده پس لازم است که راست شود ثانیا برکوع یا بسجود برود تا تحصیل
امتثال نموده باشد و این در صورتیست که دخول در فعل قبل از امام شده باشد و اما هر گاه خروج از فعل قبل از امام شده باشد
یعنی رفع راس نموده از رکوع یا از سجود باعتقاد اینکه امام رفع راس نموده و بعد مشخص شد که چنین نبوده خواست عود نموده باز
برکوع یا بسجود با امام رفع راس نموده درین صورت ظاهر اینست که اکتفا نماید بآنچه شده بلکه عود نمودن خالی از اشکال نباشد بجهت اینکه
دخول در رکوع و یا بسجود بنحو مشروع بوده کما هو المفروض و عود مستلزم زیادتی رکن است و آنچه از ظاهر نصوص ظاهر میشود
این است که عود برکوع و سجود و لازم است در صورتیکه ملحق شود با امام در حالت رکوع و سجود یک جزو باشد و این در صورت مفروضه
منتفی است پس ظاهر اینست در چنین صورت عود نمودن جایز نبوده باشد و آنچه ظاهر میشود از کلام اصحاب که حکم فرموده اند
بعود برکوع و سجود ظاهر اینست که مراد ایشان مطلق نبوده باشد بلکه در صورتیست که بعود لحوق امام در رکوع یا سجود
متحقق شود بلکه این مصرح به است در کلام شیخ طائفه چنانچه اشاره بآن خواهیم نمود و حدیث که در رکوع وارد شده
مقتضی عود است در صورت مذکوره و اصرحها صحیح علی بن یقطین قال سالت ابا الحسن ع عن الرجل یرکع مع امام یقتدی
به ثم یرفع راسه قبل الامام قال یعیده برکوعه معه والثانی ما رواه علی بن سهل الاشعری عن ابیه عن ابی الحسن ع قال سالته
عن رکع مع امام یقتدی به ثم رفع راسه قبل الامام قال یعیده برکوعه معه و اما ما ورد فی السجود فهو و ان کان موهما للاطلاق
وهو ما رواه الفضل بن یسار عن ابی عبدالله ع عن رجل صلی مع امام یاتم به ثم رفع راسه من السجود قبل ان یرفع الامام راسه
من السجود قال فلیسجد لکن الظاهر ان المراد منه صورة امکان اللحوق بالامام فی السجود ولذا قال شیخ الطائفة فی یب و من صلی
مع امام یاتم به فرفع راسه قبل الامام فلیعد الی الرکوع حتی یرفع راسه معه وکذلک اذا رفع راسه من السجود قبل الامام فلیعد الی
السجود لیکون ارتفاعه معه مع الامام ثم قال و هذا لک الی ان او ما الحدیث المذکور **سؤال** ماموم داخل در رکوع شد
شک دارد که امام را در رکوع درک نموده یا نه یا تکبیرة الاحرام را گفت خواست که برکوع رود امام رفع راس از رکوع نمود ماموم
چه کار کند **جواب** در هر یک از این دو صورت ماموم مدرک رکعت نخواهد بود لکن در صورت ثانیه یکی از دو امر را میتواند
اختیار نمود اول آنکه با امام داخل در سجده میشود و سجود را بعمل میآورد ظاهر اینست که هر گاه چنین نماید محسوب رکعة
درک کرده نخواهد بود اگر چه یکی از رکعات او محسوب نمیشود بلکه لازم است بعد از قیام استیناف صلوة نماید و هو المستفاد
من الصحیح المروی فی یب عن صفوان عن ابی عثمن عن معلی عن ابی عبدالله ع قال اذا سبقک الامام برکعة فادرکته
و قد رفع راسه فاسجد معه ولا تعتد بها بلکه این حکم اختصاص باین صورت ندارد در هر وقت که برسد امام اثبات برکوع کرده
باشد مستحب است که نیت کند و تکبیر بگوید با امام سجود برود خواه قبل از هر دو سجده بوده باشد یا در اثنای سجده ثانیه پس
یک سجده را با امام میکند بعد از قیام استیناف صلوة مینماید و ثانی اینست که صبر مینماید تا امام سجود کند و برخیزد

بالمام

با امام نماید پس رکعت دویم امام مثلا خواهد بود و رکعت اول ماموم و سیم اینست که در چنین صورت ماموم قصد انفراد کند
تا از امتیاز با اتیان میکند **س** در حدیث و کتب فقها رضوان الله علیهم وارد شده که ماموم مسبوق بلفظ مطلق اعم از آنکه
مسبوق بیک رکعت بوده باشد یا بیشتر باید حمد بخواند در دو حدیث تمثیل از برای ماموم زده اند که رکعت اول و دویم آن
و سیم و چهارم ماموم بوده باشد بعضی از کتب فقها نیز چنین ذکر کرده اند باید درین صورت مثال را اخص از ممثل بدانیم و ممثل
تعمیم بدهیم پس هر گاه یک رکعت پیشی گرفته باشد بر ماموم ماموم باید خود متوجه قرائة حمد و سوره شود در اول فعل با آنکه
هم چنین بدانیم که مثال و ممثل هر دو یکی کرده اند و در صورتیکه امام یک رکعت پیشی افتاده باشد ماموم نباید حمد و سوره بخواند
در کلمه حکم شرعی اجتهادی از آن شفقت فرمایند که عند الحاجة حجت بوده باشد **جواب** ماموم مسبوق یا مسبوق است
بیک رکعت مثل اینکه در رکعت ثانیه ملحق با امام شد یا بدو رکعت مثل اینکه در رکعت ثالثه ملحق شده یا مسبوق است بسه
رکعت مثل اینکه در رکعت رابعه ملحق با امام شد در جمیع صور ثلث قرائة بر ماموم لازم است با تمکن از قرائت لکن در صورت
اول قرائت میکند در رکعت ثانیه خود که ثالثه امام است نه در رکعت اول خود و در صورت اخیره در هر دو رکعت قرائت
میکند اما مستند در صورت اول و ثالثه پس حدیث حسنی است روایت شده در کافی و تهذیب از کاشف اسرار
و دقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده است اذا سبقک الامام برکعة فادرکت القرائة الاخیرة قرأت فی
الثالثة من صلوته و هی ثنتان لک فان لم تدرک معه الا رکعة واحدة قرأت فیها و فی التی تلیها و قوله ع قرأت
فی الثالثة الی آخره دلیل علی عدم وجوب القرائة فی الرکعة الثانیة للامام و هی الرکعة الاولی للماموم و اما مستند
در صورت ثانیه پس حدیث صحیحی است مروی در کافی از عبدالرحمن ابن الحجاج عن ابی عبدالله ع قال سالته عن الذی
یدرک الرکعتین الاخیرتین من الصلوة کیف یصنع بالقرائة فقال اقرأ فیهما فانهما لک الاولیان ولا تجعل اول صلوتک
آخرها چنانچه مستند در صورت ثانیه و ثالثه حدیث صحیحی است وارد شده در فقیه و تهذیب از زراره از معدن
علوم اوایل و اواخر جناب مولانا امام محمد باقر ع که فرموده اذا ادرک الرجل بعض الصلوة و فاته بعض خلف
امام یحتسب بالصلوة خلفه جعل ما ادرک اول صلوته ان ادرک من الظهر او العصر او العشاء الآخرة رکعتین و فاتته
رکعتان قرأ فی کل رکعة مما ادرک خلف الامام فی نفسه بام الکتاب فاذا سلم الامام قام فصلی الاخیرتین لا یقرأ فیهما انما هو
تسبیح و تهلیل و دعاء لیس فیهما قرائة و ان ادرک رکعة قرأ فیها خلف الامام فاذا سلم الامام قرأ ام الکتاب و سورة ثم
قعد فتشهد ثم قام فصلی رکعتین لیس فیهما قرائة و اما آنچه مستفتی ذکر نموده در حدیث وارد شده که ماموم مسبوق
مطلقا باید حمد و سوره بخواند چنین حدیثی در کتب احادیث الحال بنظر نرسیده و آنچه ذکر نموده که در دو حدیث تمثیل
از برای ماموم زده اند که رکعت اول و دویم آن سیم و چهارم امام بوده باشد مقتضای این دو کلام این است که در
دو حدیث چنین وارد شده که ماموم مسبوق بعنوان اطلاق میباید قرائت حمد و سوره نماید مثل آنکه ماموم مسبوق
بدو رکعت بوده باشد و مثلا در چنین صورت متعارف است که گفته میشود مثال اخص از ممثل است یا نه و چنین
حدیثی نیز الان در نظر نیست اگر این تحقیق مستفتی شخص عالم است من غیر اطلاع و علم چنین قلمی نموده نمود یا معذور

واگر شخصی عالی است التماس این است این دو فرع حدیث را نقل نموده که مطلع شده باشم والحاصل ان المستفاد من الصحیح
المروی فی الکافی عن زراره ومحمد بن مسلم عن ابی جعفر ع انه قال کان امیر المؤمنین ع یقول من قرأ خلف امام یأتم
به فمات بعث علی غیر الفطرة عدم جواز القراءة للمأموم واللازم المصیر الیه الا اذا دل الدلیل علی خلافه وقد دلت
النصوص المذکورة علی لزومها القراءة فی الموارد المذکورة فاللازم المصیر الی ذلک پس ماموم مسبوق بیک رکعت ودو
رکعت اول خود قراءة نمیتواند نمود واما انچه مستفتی ذکر نموده که در کتب فقها وارد شده که ماموم مسبوق الا اخرتین
نیز خلاف واقع است بر فقها تا حال در کتابی بغیر از کتاب فقها چنین چیزی بنظر نرسیده فضلا عن جمیع کتبهم
نعوذ بالله من غضب الله سؤال جمعی از مسلمانان زید را قابل امامت جماعت دانند او را تکلیف امامت کنند او
نیز قبول نماید مشغول شود لکن بجهة حدوث ناخوشی ولغوه در دهن وصورت بعضی حروف را نتواند از مخرج ادا
کند وتبدیل حرفی بحرف دیگر نماید مثل سین وصاد را نتواند بگوید وبدل ان شین بگوید وطا را دال وکاف را قاف
گوید چنین شخصی امامت جایز است یا نه جواب اقتدا نمودن صحیح اللسان بچنین کسی با علم بحقیقت حال جایز نیست بلکه موجب
فساد صلوة او است واما کسیکه مثل او بوده باشد هرگاه متمکن از اقتدا بصحیح القراءة نبوده باشد فی اشکال
بچنین کسی اقتدا میتواند نمود واما در صورتیکه متمکن از اقتدا بصحیح اللسان نماید اگر احوط این است با امکان اقتدا بصحیح
القراءة ترک نماز منفردا نماید سؤال هرگاه امری که موجب سجده سهو در فرایض میشود در نوافل اتفاق افتاد
موجب سجده سهو میشود یا نه وهم چنین اجزاء منسیه که تلافی میشود در فرایض بعد از نماز آیا در نوافل تلافی
میشود یا نه وهم چنین هرگاه اخلال برکوع نماید در نافله ساهیا بعد از دخول در سجود متذکر شود یا اخلال بسجود
نماید سهوا بعد از دخول در رکوع متذکر شود نافله محکوم بفساد است مثل فریضه یا نه جواب این سؤال مشتمل
بر سه مطلب است اول انست که انچه موجب سجده سهو در فرایض موجب سجده سهو در نوافل هست یا نه دوم
انست اجزاء منسیه که قضای ان بعد از تسلیم در فرایض لازم است مثل تشهد منسی وسجده واحده منسیه وصلوات
در تشهد آیا در نوافل قضای ان لازم است یا نه جواب هر دو مطلب انست که لزوم ندارد ویدل علیه الصحیح المروی
فی الکافی وباب احکام السهو من زیادات التهذیب عن احدهما ع قال سألته عن السهو فی النافلة فقال لیس علیه
شیء قال فی الخلاف لا سهو فی النافلة وقال ابن سیرین وقال باقی الفقهاء حکم النافلة حکم الفریضة فیما یوجب السهو
دلیلنا اجماع الفرقة فمن اوجب علیه حکما فعلیه الدلالة مطلب ثالث این است که اخلال رکن در نافله سهوا یا زیادة
ان موجب بطلان نافله میشود یا نه جواب ظاهر از صحیح مذکور واجماع منقول انست که موجب بطلان نمیشود
لکن قال فی المدارک لا فرق فی مسائل السهو والشک بین الفریضة والنافلة الا فی الشک بین الاعداد
فان الثنائیة من الفریضة تبطل بذلک بخلاف النافلة وفی لزوم سجود السهو فان النافلة لا سجود فیها بفعل ما
یوجبه فی الفریضة ولا یخفی ما فیه ومما یدل علی ان الزیادة فی الرکن فی الوتر غیر مبطل الصحیح المروی فی التهذیب
عن ابن مسکان عن الحسن الصیقل عن ابی عبد الله ع فی الرجل یصلی الرکعتین من الوتر یقوم فینسی التشهد

حتی

حتی یرکع فیذکر وهو راکع قال یجلس من رکوعه فیتشهد ثم یقوم فیتم قال قلت ألیس قلت فی الفریضة اذا ذکر بعد ما یرکع
مضی ثم سجد سجدتین بعد ما ینصرف ویتشهد فیهما قال لیس النافلة مثل الفریضة لا یمکن ان یقال ان الامر ع بالقیام انما هو لاجل القیام
المعتبر بعد الفراغ من الرکوع والظاهر ان المراد منه الامر بالجلوس علی تلک الحالة والحاصل انه کان المراد من قوله ع ثم یقوم فیتم صلوته انه
یقوم ثم یرکع ویسجد ثم یتم صلوته بسجده الا استدلال لکنه تم لا یمکن ان یقال ان الامر بالقیام لما ذکر لا للرکوع ثانیا فلا یتم الاستدلال الا نعم یمکن
الاستدلال بالحدیث علی انه لا اخلال بالرکن فی النافلة غیر مضر بناء علی ان المراد من الوتر فی الحدیث هو الرکعات الثلث ای الشفع
والوتر والمقصود من السؤال انه نسی التشهد فی الرکعتین ای بعد تکمیل الشفع الا انه یرکع الرکعة الثالثة والجواب بانه یجلس من رکوعه
فیتشهد والظاهر ان المراد منه ما یعم التسلیم ای یتشهد ویسلم ثم یقوم یبنی علی ما سلف ویتم صلوته ای الرکعة الاخیرة والظاهر منه
انه ما اتی بالتکبیر والنیة فلا یکون الاخلال بالرکن مضرا فی النافلة الا ان یقال ان المراد ثم یقوم فیتم صلوته بان یاتی بالرکعة المفردة من
الوتر من راس فلا یتم التمسک به فی عدم بطلان النافلة بالاخلال بالرکن سهوا ایضا نعم بناء علی هذا الاحتمال یکون الحدیث
دالا علی عدم فساد النافلة بزیادة الرکن لکون المفروض انه نسی التشهد حتی دخل فی الرکوع فامره ع بالجلوس والاتیان بالتشهد
ومقتضاه صحة الصلوة المأتی بها مع زیادة الرکوع ساهیا فلا یکون تلک الصلوة مع زیادة الرکوع فیها الذی هو من الارکان
فاسدة وهو المطلوب فتامل سؤال هرگاه اموری که موجب سجده سهو میشود از ماموم صادر شود در نماز جماعت مثل متوجه است
سجده سهو واجب است یا نه جواب واجب نیست کما یدل علیه الموثق المروی فی الفقیه وباب فضل المساجد والصلوة فیها
وفضل الجماعة من الزیادات عن عمار قال سألت ابا عبد الله ع عن رجل سهی خلف الامام بعد ما افتتح الصلوة فلم یقل شیئا فلم
یکبر ولم یسبح ولم یتشهد حتی یسلم فقال قد جازت صلوته ولیس علیه شیء اذا سهی خلف الامام ولا سجدتا السهو لان الامام ضامن لصلوة
من خلفه قال فی الخلاف اذا سهی خلف من یقتدی به تحمل الامام عنه سهوه وکان وجوده کعدمه ثم حکی الخلاف عن بعض العامة
وهو مکحول الشامی انه قال اذا قام مع قعود امامه سجد للسهو ثم قال دلیلنا اجماع الفرقة وقال السید المرتضی فی الجمل لیس
علی المأموم اذا سهی خلف الامام سجدتا السهو لما احتیاط المفتی در اثبات سجده سهو است سؤال هرگاه کسی احتیاطا بعضی از اجزاء
مستحب نماز نموده باشد نماز او صحیح است یا باطل جواب ظاهر این است صحیح بوده باشد مگر در صورتیکه قصد وجوب کرده باشد
در مستحب یا قصد مستحب نموده باشد در واجب در این صورت ظاهر این است که باطل بوده باشد سؤال هرگاه کسی بجهة جهالت در مسئله
در رکعت اول ودوم خود که سیم وچهارم امام است قراءة را جهر نماید در نماز جهریه نماز او صحیح است یا باطل جواب ظاهر این است که صحیح
باشد لکن احوط تلافی است خصوصا در صورتیکه وقت باقی بوده باشد سؤال چه میفرمایند شخصی شهریه شروع در حج قران
نموده در حالی که این قنوت در یوم قربی مذکور واقع شده وجه آن قربه مذکوره نمایان است وبا یدیه البغوی دو
قربه بر سر قنات در فتر باشد آیا نماز را تمام در چنین اقامه وبعد از اتمام قصد اقامه میتواند کرد یا اقامه بهم میخورد وچون در چنین
مکث در این قریه ظن مقرون بیقین آن بوده که ده روز در آن قریه خواهد بود نماز را قصر نموده قضا باید بکند یا چه وآن قریه آن
قنوت چهار فرسخ شاه میباشد وصدای اذان در شب میرسد وجه آن نمایان است جواب این سؤال مشتمل بر سه مطلب
اول انست که کسی در محلی که قصد اقامه عشره ایام نموده وده روز در آن محل توقف نمود وبعد از انقضاء ده روز تا نیم فرسخ از آن

علی الظاهر بوده و این موجب قصر صلوة میشود یا نه جواب این مطلب انست که این موجب قصر صلوة نمیشود بلکه از نیم فرسخ نیز بیرون رفتن است
تا بمسافتیکه موجب قصر صلوة است نرود نماز را تمام میکند در حین ذهاب و هم چنین در رجوع مکث در ان مکان که اقل از مسافت
است واما در حین ایاب این متصور نبود و صورت میشود یکصورت انست که ان مکان اثناء سفر مینماید در اینصورت ظاهر انست
در ایاب نماز را قصر میکند اگرچه عبور او بمحل اقامه نشود و صورت دیگر انست که از ان محل اثناء سفر نمینماید بلکه از ان محل
منظور بمنزل انست که بمحل اقامه امده باشد و از محل اقامه اثناء سفر خواهد نمود در این صورت ظاهر این است که در ایاب نیز
نماز را تمام میکند و مطلب ثانی انست که کسی که در مکانی قصد اقامه نمود در اثنای ده روز هرگاه تا نیم فرسخی از ان مکان بیرون رفتن
موجب قصر صلوة فیما بعد میشود یا نه جواب این است که هرگاه ان مزرعه نیم فرسخی ان قریه از توابع و لواحق ان قریه بوده باشد بحیثیکه
هرگاه کسی در انجا باشد میگویند در ان قریه مانده یا از ان قریه بیرون نرفته بلکه اسم ان قریه اسم بوده باشد از برای ان از توابع ان
در این صورت ظاهر این است که مضر نبوده باشد بلکه در این صورت هرگاه در حین قصد اقامه مقصود شان بوده باشد که در اثنای
ده روز بانجا تردد نماید مضر بقصد اقامه نیست واما هرگاه چنین نبوده باشد پس اگر در حین قصد اقامه منظور این نبوده
باشد که در انجا تردد نماید ظاهر اینست که اقامه متحقق نشود و نماز را تمام نتواند نمود بلکه باید قصر نماید مطلب ثالث انست
که مسافر بر بلدی قاطع این نیست که ده روز توقف خواهد نمود ولکن ظن قریب بقطع دارد که ده روز یا علاوه توقف خواهد
نمود در این صورت نماز را قصر نماید یا تمام جواب انست که قصر نماید و تمام کردن صلوة موقوفست بر قطع بر توقف ده روز
و مخفی نماند که بعضی از ربع زیاده از نیم فرسخ است چه نیم فرسخ شرعی بقدر هشت هزار ذرع است که هر ذرع بقدر ...
باشد سؤال چه میفرمایند در خصوص لبس خز و سنجاب در حالت صلوة بخصوص خز ... که در میان تجار و علما
داد و ستد میشود و متفقا میگویند حیوانی از دریا بودن که بری ... باشد البته سفید و سیاه ان ...
فرموده صریحا قائل فرمایند که نماز در انها چه حال دارد جواب انچه مستفاد از اکثر اخبار وارده از ائمه اطهار علیهم السلام میشود انست
که خز حیوانی بحریست نه بری بسیار از اخبار صریح است که خز حیوانیست صاحب چهار دست و پا و بعد از اخراج از اب میمیرد
مثل ماهی و از بعضی اخبار ظاهر میشود که ان سگ ابی است و از بعضی احادیث اگرچه ظاهر میشود که ان حیوانی است که ...
... لکن صریح است در اینکه محل و ماوای ان در بحر است نه بر بنابراین با وجود اتفاق تجار و عاملین در جلود یکه الحال از ان
میباشد بر اینکه دیده اند از حیوان بری است نه بحری چنانچه ظاهر از سؤال است ان جلود خزیکه در شریعت تجویز صلوة
در ان شده نخواهد بود بلکه ان حیوان بری که دیده اند این پوست از ان است اگر معلوم باشد که غیر ماکول اللحم است نماز
در انها جایز نیست قطعا و هم چنین است بحسب ظاهر اگر مشکوک فیه بوده باشد که ان حیوان ماکول اللحم میباشد یا نه
واگر معلوم باشد که ان حیوان ماکول اللحم بوده نماز در ان جایز است قطعا وانچه مذکور شد بنا بر فرض سؤال است که تصریح
شده بر اینکه تجار متفق اند بر اینکه ان حیوان را دیده اند بری است واگر نه چنین باشد بلکه این مسامحه از سائل بوده باشد اگر بعضی
مدعی رؤیت بوده باشند لکن اعتبار بقول انها نباشد یا انکه بعضی دیده باشند در اطراف بحر که بحر میگردد و یا محتمل بوده باشد
که حال متعارف و متداول است بین الناس و متفق اند بر اینکه خز است و معلوم نبوده باشد که از حیوان بری است یا بحری

یا معلوم

یا معلوم بوده باشد از حیوان بری نه بحری ظاهر این است که نماز در ثوب معمول از وبر ان مثل جبه و امثال ان بی اشکال جایز
بوده باشد واما در پوست ان اگرچه مسئله خلافیست جمعی از فقهای ما اعلی الله تعالی مقامهم نماز در ان را تجویز نمیکنند لکن
مشهور ما بین فقها و حق انست که نماز در ان نیز جایز است و قول بعضی از علما که اگر بوده شاید این پوست خز که حال
معروفست ان خزیکه در عصر سابق بوده نباشد ضعیف است سؤال هرگاه کسی شک کند در نماز مابین سه و چهار بنا
بر چهار گذاشته و بعد از نماز احتیاط معلوم شد که نماز سه رکعت یا چهار رکعت بوده نماز این شخص چه صورت دارد جواب
هرگاه ظهور نقص بعد از فراغ از نماز احتیاط بوده باشد و رکعت قیام را اختیار نموده باشد نماز صحیح خواهد بود و همچنین
هرگاه دو رکعت نشسته را اختیار نموده باشد نظر باینکه دو رکعت نماز نشسته بمنزله یک رکعت نماز ایستاده میباشد و اگر
این تبیین نقص در اثنای صلوة بوده باشد ان نیز چنین است یعنی نماز صحیح خواهد بود لکن لازم است که نماز احتیاط را اتمام نماید لکن
اشکال در صورت مخالفت است مثل اینکه شک کند در دو و سه و چهار بنا بر چهار گذاشته و دو رکعت احتیاط را اتمام نموده یا انکه بعد از
دخول در رکوع رکعت ثانیه مشخص شد که نماز او سه رکعت بوده در اینوقت احتیاط این است که نماز احتیاط را اتمام نموده نماز را اعاده
نماید و هم چنین است هرگاه بعد از فراغ از نماز احتیاط بوده باشد احتیاط این است که نماز را اعاده نماید واما هرگاه ظهور نقصان
قبل از دخول در رکوع رکعت ثانیه بوده باشد در اینوقت مینشیند و یک رکعت سلام میگوید ظاهر این است که نماز صحیح بوده باشد
و هرگاه شک کند میان دو و سه و چهار و بنا بر چهار گذاشت بعد از تسلیم دو رکعت نماز نشسته و دو رکعت نماز ایستاده
هر دو را بجا اورد و بعد از ان مشخص شد که نماز ان شخص دو رکعت بوده در این وقت اگر دو رکعت نماز ایستاده را مقدم داشته باشد
اشکالی در صحت صلوة نیست واما اگر دو رکعت نشسته را مقدم داشته باشد اشکال هست نظر بتخلل دو رکعت جالسا مابین
صلوة و دو رکعت نماز ایستاده لکن دور نیست که باز نماز صحیح بوده باشد نظر باینکه شارع در شک میان دو و سه و چهار امر فرموده
دو رکعت نشسته و دو رکعت نماز ایستاده بجا اورد و ظاهر اینست که مکلف مخیر بوده باشد مابین تقدیم و تاخیر بنا بر این میگوئیم
که در واقع این نماز یا دو رکعت خواهد بود یا سه یا چهار اگر فرض کنیم که در واقع دو رکعت بوده در صورت تقدیم دو رکعت جالسا دو رکعت
نماز ایستاده قائم مقام دو رکعت ناقص خواهد بود پس دو رکعت جالسا مستقل خواهد بود و این چنانچه مضر نیست در صورت
علم بانکشاف واقع مضر نخواهد بود در صورت انکشاف و هرگاه فرض شود که در واقع نماز سه رکعت بوده در صورت تقدیم دو رکعت
نماز ایستاده و دو رکعت جالسا که متاخر الاتیان نموده قائم مقام یک رکعت ناقص خواهد بود پس دو رکعت قائم متخلل شده مابین اصل صلوة
و دو رکعت جالسا و هرگاه فرض شود که علم بحقیقت حال بعد از فراغ از رکعتین جالسا بوده باشد پس هرگاه مشخص شود در اینوقت که نماز
سه رکعت بوده ممکن هست که بگوئیم که در اینوقت اقتصار بهمان دو رکعت جالسا نماید محتاج بدو رکعت ایستاده نباشد نظر باینکه
اصل نماز در این فرض سه بوده و دو رکعت جالسا قائم مقام یک رکعت ایستاده میباشد پس با انضمام این دو رکعت جالسا نماز چهار
رکعت خواهد بود پس اتیان بدو رکعت ایستاده ضرور نخواهد بود و ممکن است که گفته شود شارع در چنین شکی امر فرموده بدو رکعت
جالسا و دو رکعت ایستاده من باب التعبد لازم است که اتیان بهر دو شود خواه علم بحقیقت الحال حاصل شود یا نه لکن ظاهر اول است نظر
باینکه اینها منصرف میشود بغالب و غالب در امثال این مقامات این است که علم بحقیقت واقع بهم نرسد بنا بر این احتمال اشد است

در اعاده اصل صلوة است و هرگاه فرض شود که علم بواقع یعنی که اصل نماز سه رکعت بوده باشد بعد از اتیان بدو رکعت نماز ایستاده
بوده باشد و قبل از رکعتین جالسا در اینصورت ممکن است که بگوئیم دو رکعت نماز جالسا را بعمل اورده اعاده لازم نباشد نظر باینکه
شارع در چنین شکی ازو بهم رسیده و نماز فرموده و در واقع ممکن هست که سه رکعت بوده باشد چنانچه در صورت جهل بواقع صحیح است
چنین است در صورت علم بان لکن احتیاط شدید در اعاده است بعد از اتیان برکعتین جالسا و اگر فرض شود که علم بواقع در صورت
مفروضه در حال اشتغال بنماز احتیاط بوده مثل اینکه مشغول شد بدو رکعت ایستاده قبل از فراغ از ان دو رکعت حاصل شد
که اصل نماز سه رکعت بوده پس اگر در رکعت اول بوده باشد ظاهر اینست که اکتفا نماید باتمام همان رکعت و سلام گوید و هم چنین است
در صورتیکه علم بحقیقت حال حاصل شود در رکعت ثانیه قبل از دخول در رکوع یعنی رکعت ثانیه را منهدم نماید و سلام گوید که رکعت
اولی و اگر در صورت تقدیم رکعتین جالسا در اثنای ان علم بحقیقت حال پس اگر در رکعت ثانیه بوده باشد رکعت را اتمام نماید و اکتفا
کند گفته شود که اکتفا بهمین نموده نماز صحیح بوده لکن احتیاط اعاده است بعد از اتیان برکعتین قائما یا قبل از ان و اگر در رکعت اول
بوده باشد پس اگر قبل از دخول در رکوع بوده باشد ممکن است که گفته شود لازم است که برخیزد و یک رکعت قائما بعمل اورد با اعاده قرائت
اگر بعمل اورده باشد و تکبیر و نیت جالسا معتبر بوده نظر باینکه رکعت اخیره صلوة محتاج بتکبیرة الاحرام و نیت نیست پس وجود ان
در این صورت مثل عدم انست و بعضی احتمالات دیگر از انچه گفته شد ظاهر میشود سؤال نوافلیکه در سفر ساقط است ایا مختص است
بوقتیکه نماز قصر است پس در صورتیکه مسافر در بلدی متوقف ماند تا سی روز بعد از ان لازم است نماز را اتمام کند در این وقت نافله
ظهرین و نافله عشا را میتوان نمود یا نه جواب ظاهر اینست که نافله ظهرین و عشا نیز در اینوقت ثابت بوده باشد و اشکالیکه در انجا
میتوان نمود این است که عمومات مانعه از اشتغال بتطوع در وقت فریضه مقتضی عدم جواز است و تخصیص انها در غیر سفر ثابت است
و اما در سفر اگر چه مثل صورت مفروضه بوده باشد ثابت نیست لکن جواب این انست که این عمومات مخصص بادله مثبته نوافل بوده بنحو
العموم و الاطلاق کقوله ع علامات المؤمن خمس الخمسین و صلوة الاحدی و خمسین و قوله ع اذا زالت الشمس دخل وقت الظهر
الا ان بین یدیها سبحة و غیرها و تخصیص هذه الادلة انما ثبت فی صورة قصر الصلوة لقوله ع فی صحیحة ابی بصیر الصلوة فی السفر
رکعتان لیس قبلهما و لا بعدهما شیء الا المغرب فان بعدها اربع رکعات و قوله ع فی موثقة سماعة قال سألته عن الصلوة فی السفر
قال رکعتین لیس قبلهما و لا بعدهما شیء الا انه ینبغی للمسافر ان یصلی بعد المغرب اربع رکعات و اما فی غیر تلک الصورة فلا دلیل لها
مخصص فلا بد من العمل بمقتضاها فالمتحصل الحکم بثبوت النوافل فی جمیع الاوقات الا فی السفر عند قصر الصلوة فمقتضاها الحکم
بثبوت النوافل فی محل الکلام مضافا الی ان التمسک بالادلة المانعة انما یستقیم فی غیر نافلة العشاء و اما بالاضافة الیها فلا کما
لا یخفی سؤال مسافر بعد از انقضای سی روز که نماز را لازم است تمام نماید میتواند روزه واجب بگیرد یا نه جواب اگر چه مقتضای
استصحاب عدم است کما هو مقتضی عموم قوله ع لیس من البر الصیام فی السفر لکن ظاهر جواز است بلکه ظاهر اینست که واجب میشود مثل
اینکه در ماه مبارک رمضان چنین امری اتفاق افتد باقتضای علم مبارک رمضان در صورت ضیق وقت و المستند فی ذلک
عموم المفهوم فی قوله ع فی الصحیح انا قصرت افطرت و خصوص قوله ع اذا قدمت ارضا و انت ترید ان تقیم بها عشرة ایام فصم و اتم
و ان کنت ترید ان تقیم اقل من عشرة ایام فافطر ما بینک و بین شهر فاذا بلغ الشهر فاتم الصلوة و الصیام و ان قلت ان نقل

سؤال کیفیت تشهد عامه را بیان فرمایند جواب تشهد اول التحیات لله و الصلوات و الطاهرات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و در تشهد ثانی
نیز همین را میخوانند بعد از ان میگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک
علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید ربنا اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین یوم یقوم الحساب ربنا اتنا فی
الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا برحمتک ربنا عذاب النار السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در فقره اولی اتیان
بجانبین و در ثانیه بجانب چپ و در بعضی کتب معتبره ایشان مذکور است که اکثرشان در تشهد اول بگویند اللهم صل علی محمد و آل
محمد و سجده سهو واجب میشود بنا بر این متعدد صلوات را در تشهد اول تجویز نمیکنند در بدل بعد از مراجعت از سفر مکه
معظمه مدتی توقف نمودیم اهل انجا اکثر بر تخمیه تردد مینمودند ظاهرا محبت بسیار مینمودند و بعضی از انها خواهش معنی تحیات
نمودند گفتیم عبادات بر سه قسم است منها العبادات القولیة کالتهلیل و التحمید و نحوهما و منها العبادات البدنیة کالحج و منها
العبادات المالیة کالزکوة و المراد من التحیات هو القسم الاول ای العبادات القولیة مختصة بالله تعالی و من الصلوات هو القسم
الثانی ای العبادات البدنیة ایضا مختصة بالله تعالی و من الطاهرات هو القسم الثالث ای العبادات المالیة ایضا مختصة بالله تعالی
و الحاصل ان العبادات اما قولیة او بدنیة او مالیة کلها مختصة بالله تعالی و لما سمعوا ذلک منی استحسنوا کثیرا و هذا التفسیر کتبنا
فی بعض کتبهم قبل ذلک سؤال پوشیدن حریر بمردان در جمیع اوقات اعم از وقت نماز و غیره حرام است یا مختص بوقت نماز است
یا در اوقات مخصوصه مباح است و غیر از وقت نماز حرام است بیان فرمایند جواب پوشیدن حریر بر مردان ثابت است خواه در حال نماز
باشد یا غیر حالت نماز لکن این حرمت بر مردان است و اما در حق زنان پوشیدن حریر در خارج نماز محل تشکیک نیست بلکه محل خلاف نیست و اما
در حال نماز اگر چه محل خلاف است لکن اقوی و مشهور جواز است سؤال در عقب سر زنان نماز بخواهد بکند قصد اقتدا نماید
یا نه جواب بلی میتواند در عقب سر ایشان بسیار دارد لکن اقتدا نماید بلکه قرائت را خود بعمل اورد لکن نه بحو بکه سؤال زیارت
عاشورا را مستمرا عبادت یکی از مجتهدین که حال ان مجتهد دار فانی را وداع گفته باین طریق عمل می اورد که بعد از زیارت لعن و سلام
یکدفعه میخواند و در اخر هر یک از انها صد مرتبه میگوید و بعد از ان دعای سجده میخواند ایا ملا جواب حقیر الحال
اینست نقل میکنیم که مرحوم شیخ طوسی در مصباح ذکر فرموده اتیان بزیارت عاشورا موقوف بر اینکه هر یک از لعن
معهود و سلام معهود را صد مرتبه اتیان نماید بعد از قرائت لعن و تکرار اتیان بهما صد مرتبه کفایت نمیکند و هم چنین است امر در سلام
سؤال عدد تکبیرات در صلوة کسوف و خسوف و زلزله و سایر ایات را بیان فرمایند جواب تکبیرات بعد از قرائت ده تکبیر که
رکوع است بعدد رکوعات و هشت تکبیر بعد از رکوع است حین رفع راس از رکوع یا بعد از رفع راس یعنی هشت تکبیر بعد از
هشت رکوع که غیر از رکوع خامس و عاشر بوده باشد و چهار تکبیر برای دخول در چهار سجده و چهار تکبیر از برای رفع راس
از سجده و پنج تکبیر بجهت پنج قنوت بجهت هر قنوت یک تکبیر پس عدد تکبیرات مذکوره سی و یک است و بعد از انضمام تکبیرات سبع
افتتاحیه مجموع سی و هشت تکبیر میشود ظاهر اینست که رفع ید در جمیع تکبیرات مذکوره مستحب بوده باشد سؤال عدد قنوت
در صلوات ایات را بیان فرمایند جواب صلوة ایات مشتمل بر پنج قنوت است و مرحوم صدوق تجویز فرموده بود قنوت یکی

زیارت عاشورا

درخامسه ویکی درهاشرح واین را نسبت داده بروایت لکن تا مدالبحثین حدیثی بر نحو دوام **سؤال** التماس این است کیفیت
زیارت عاشورا بنحویکه از ائمه علیهم السلام بعمل آمده بیان فرمایند و ثانیا فرموده اید هرکاه کسی اولا دو رکعت نماز کند و بعد زیارت
طولانیه را با صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعاهای دیگر مع دعای علقمه بخواند زیارت عاشورا محسوب خواهد بود یا نه
جواب کیفیت زیارت عاشورا بنحویکه حالا که عبارت از عشر اول محرم الحرام سنه یکهزار و دویست و سی و شش بوده باشد اعتقاد
حقیر این است اول چند مرتبه تکبیر بگوید و کفتی ضبط عدد تکبیر فرموده بصد مرتبه روایت ابی عباس است و بعد از آن متوجه بسمت ارض
اقدس کربلا معلی شود هرکاه زیارت از بعید بوده باشد اگرچه بر بام مرتفع برود افضل است و توجه بسمت ارض اقدس کربلا
معلی در اصفهان و مثل آن از بلاد ایران محقق میشود باینکه میل نماید از سمت قبله بجانب مغرب و مقدار میل مختلف میشود بزیادتی
طول و عرض بلد و نقصان آن و ذکر تکبیر را هم بعد از توجه بسمت کربلای معلا بگوید شاید اقرب به نیل مقصود باشد و بعد از آن
زیارت مشهوره که اولش السلام علیک یا اباعبدالله است بخواند بعد از آن لعن را بصد مرتبه لعن معهوده و بعد از آن بصد مرتبه سلام
نماید بعد از آن بخواند اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی الی آخره بعد از آن بسجده رفته در سجده بخواند اللهم لک الحمد حمد الشاکرین الی آخره
و بعد از آن دو رکعت نماز زیارت بعمل آورد هرکاه چنین نماید ایشان بزیارت عاشورای معهوده کرده خواهد بود انشاء الله
و از برای او ثوابهای بسیار خواهد بود و اما آنچه در سؤال مذکور شده که اولا دو رکعت نماز کند الی آخره را هم بعمل آورد پس ایشان
بزیارت عاشورای معهوده عمل کرده نخواهد بود و هم چنین است نسبت دعا بعلقمه صحیح نیست نظر باینکه حدیث صحیح است که این
دعا را علقمه ذکر نموده بلکه دعا را صفوان روایت نموده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنانچه مفصلا بیان خواهد شد و لهذا
آنچه علامه مجلسی نور الله تعالی مرقده ذکر فرموده اند نیز باعتقاد حقیر محتاج الیه بلکه مطابق واقع نیست توضیح مطلب مقتضی
این است اولا ذکر عبارت ان مرحوم شود بعد از آن اشاره شود بحقیقت حال پس میگوییم عبارت ان مرحوم در زاد المعاد این است
که فرموده اما زیارت مشهوره شیخ طوسی و ابن قولویه روایت کرده اند از سیف بن عمیره و صالح بن عقبه و هر دو از محمد بن اسمعیل
و علقمة بن محمد حضرمی و هر دو از مالک جهنی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هرکه زیارت کند حضرت امام حسین را در روز
دهم محرم تا نزد قبر آنحضرت گریان شود ملاقات کند خدا را در روز قیامت با ثواب دو هزار هزار حج و دو هزار هزار عمره
و دو هزار هزار جهاد که هر یک را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام کرده باشد مالک گفت فدای تو شوم چه
ثواب است برای کسی که در شهرهای دور باشد و ممکن نباشد او را رفتن بسوی قبر آنحضرت فرمود که چون روز عاشورا
شود بیرون رود بصحرا یا بر بام بلندی از خانه خود برود و اشاره کند بسوی آنحضرت و جهد کند در نفرین کردن بر قاتلان
آنحضرت و بعد از آن دو رکعت نماز کند در اول روز پیش از پیشین پس ندبه و نوحه و گریه کند بر حسین و امر کند هرکه را
که در خانه او باشد که از او تقیه نکند بگریه کردن و در خانه خود مصیبتی بر پا دارد با اظهار جزع بر آنحضرت و ملاقات کنند بعضی از ایشان
بعضی را در خانهای خود بگریه کردن و تعزیه گویند بعضی از ایشان بعضی را بمصیبت برآنحضرت پس من ضامنم بر خدا که هرکه این کارها بکند
حق تعالی جمیع این ثوابها را باو عطا فرماید تا آنکه فرمود علقمة بن محمد گفت که من گفتم بحضرت امام محمد باقر علیه السلام که تعلیم نما بمن
بخوانم در این روز هرگاه که خواهم آنحضرت را زیارت کنم از نزدیک و دعائیکه در شهرهای دور باشم خواهم اشاره کنم و آنحضرت را

زیارت

زیارت کنم بخوانم فرمود ای علقمه هرگاه بگذاری آن دو رکعت نماز را بعد از آنکه اشاره کنی بجانب آنحضرت بسلام و گفته باشی بعد از
اشاره و نماز این قول را که من ذکر خواهم کرد پس دعا کرده خواهی بود بدعائیکه ملائکه میخوانند در وقتیکه آنحضرت را زیارت میکنند
و می نویسد خدا برای تو بان زیارت هزار هزار حسنه و محو میکند از تو هزار هزار گناه بلند میکند از برای تو در بهشت هزار هزار
درجه و خواهی بود از آنها که شهید شدند با حسین بن علی تا آنکه شریک شوی با ایشان در درجات ایشان و شناسند
ترا مگر از آنها که با آنحضرت شهید شده اند و نوشته شود برای تو ثواب هر پیغمبری و رسولی و ثواب زیارت هرکه آنحضرت را
زیارت کرده است از روزیکه شهید شده است میگوئی السلام علیک یا اباعبدالله تا آخر بعد از آن فرموده علقمه گفت که
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که اگر توانی هر روز آنحضرت را باین کیفیت زیارت کنی بکن که جمیع این ثوابها از برای تو خواهد بود
و روایت کرده محمد بن خالد طیالسی از سیف بن عمیره که گفت با صفوان جمال و جماعتی از اصحاب خود رفتیم بسوی نجف بعد از
آنکه حضرت امام جعفر صادق بیرون رفته بود از حیره بمدینه و بعد از ما پس چون از زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فارغ شدیم صفوان روی
خود را گردانید بسوی قبر امام مظلوم حضرت حسین علیه السلام و گفت زیارت کنید حضرت امام حسین را از این مکان از نزد سر امیر المؤمنین
که حضرت صادق چنین کرده و من در خدمت آنحضرت باین مکان شریف آمده بودم پس خواند صفوان زیارتی را که علقمه
از حضرت امام محمد باقر برای روز عاشورا روایت کرده پس دو رکعت نماز کرد نزد سر امیر المؤمنین و وداع کرد بعد از آن امیر المؤمنین را
و رو بجانب قبر امام حسین کرد و آنحضرت را نیز وداع کرد و از جمله دعاهائیکه بعد از آن دو رکعت خواند این دعا بود یا الله یا الله
بعد از آن فرمود سیف بن عمیره گفت من بصفوان گفتم که علقمه که این زیارت را از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده این دعا را نقل نکرده
صفوان گفت که من وارد شدم با سید خود امام جعفر صادق باین مکان پس کرد همین اعمالی را که ما کردیم در زیارت و این دعا را خواند در هنگام
وداع بعد از آنکه دو رکعت نماز کرد چنانکه ما وداع بجا آوردیم در آخر فرموده باین عبارت که چون عبارت حدیث تشویش عظیم دارد و قابل
احتمالات بسیار است که اول زیارت السلام علیک یا اباعبدالله تا و آل نبیک بخوانند و نماز زیارت را بکنند و یا آنکه همین زیارت را اعاده کنند
بهتر است و اگر بعد از صد مرتبه لعنت باز دیگر نماز کنند و بعد از صد مرتبه سلام باز دیگر نماز کنند و متصل بسجده و بعد از سجده نیز نماز دیگر
بکنند شاید جمیع احتمالات مذکوره بعمل آورده باشد و اگر اول یکی از زیارات بعیده را بعمل آورد ظاهر احوط است انتهی کلامه اعلی الله تعالی مقامه
در این مقام این است اول بیان مراد آن مرحوم شود با مبانی فرموده ایشان بعد از آن تنبیه شود با مبانی فرموده ایشان بعد از آن
شود برصحت و سقم آن پس میگوییم تنقیح مقام محتاج است بنقل کلام در سه مقام اول در بیان مراد آن مرحوم است بدانکه از فرموده ایشان
در این کتاب ظاهر میشود مختار آن مرحوم در زیارت عاشورا آنست که اول زیارت را تا و آل نبیک علیهم السلام بخوانند و ایشان بدو رکعت نماز نمایند
بعد از آن زیارت را اعاده نموده زیارت را اتمام نمایند یا اکمال نمایند زیارتی از زیارات بعیده را بخوانند بعد از آن دو رکعت نماز کنند بعد از آن
دو رکعت نماز این زیارت السلام علیک یا اباعبدالله تا آخر بخوانند و بعد صد مرتبه لعن و همچنین تا آخر بخوانند باین نحو بزیارت
عاشورا نموده خواهد بود یعنی نمایند ایشان بزیارت مطلقه اول از زیارت بعیده است و لکن هرگاه هشت رکعت نماز دیگر بعمل آورد
دو رکعت بعد از فراغ از صد مرتبه لعن و دو رکعت بعد از فراغ از صد مرتبه سلام و دو رکعت دیگر بعد از فراغ از دعای اللهم خص انت
داخل در سجده و دو رکعت اخیر را بعد از سجود این اتفاق خواهد بود نظر باینکه در این صورت عمل بجمیع احتمالات حدیث کرده خواهد بود

مقام ثانی در بیان آنچه فرموده‌اند رحمهم الله ظاهر این است وجه فرموده ایشان آنکه اولی است که سابق ذکر فرموده از جناب امام محمد باقر ع
که فرموده ما یلی علقمه هر کاه بکنی این دو رکعت نماز را بعد از آنکه اشاره کنی بجانب آن حضرت بسلام و گفته باشی بعد از اشاره و نماز این قول را
که مذکور خواهد شد نظر باینکه مقتضای این کلام این است ولیکن بعید نیست که پیش و می باید بعد از نماز بوده باشد و ممکن است این قول
که بعد از نماز خوانده شود مجموع السلام علیک یا ابا عبد الله الی آخره و صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعای قبل از سجده و دعای سجده
بوده باشد چنانچه ممکن است که صد مرتبه لعن بوده باشد تا آخر یعنی این هر کاه زیارت السلام علیک را تا والا بنیک را اول خوانده
و دو رکعت نماز بعمل آورده و بعد از آن اعاده آن زیارت نموده بعد از آن لیکن بلعن و سلام و غیرهما نموده عمل بهر دو احتمال کرده
خواهد بود و هرچند که احتمال دارد قول مذکور صد مرتبه سلام بوده باشد یعنی لعن باید مقدم بر نماز بوده باشد هر کاه اتیان بدو رکعت
نماز بعد از لعن و قبل از سلام نماید عمل باین احتمال نیز کرده خواهد بود و هم چنین نسبت بسلام و دعای قبل از سجده و دعای سجده
پس در صورت اتیان بدو رکعت نماز بعد از هر یک از زیارت و صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعای اللهم خص انت اول ظالم و دعای
سجده عمل بجمیع احتمالات مذکوره خواهد بود لیکن است مبنای فرموده آن مرحوم چنانچه بر سابقه را بنظر میرسد مقام ثالث در صحت
و سقم آن است پس میکوئیم این مطلب بنحوی که فرموده‌اند صحیح نیست نظر باینکه ظاهر شد که مبنای فرموده آن مرحوم مغفور قدس الله
روحه الشریف کلامی است که نسبت داده اند بجناب عزیز علوم اوائل و اواخر جناب حضرت امام محمد باقر ع و معلوم است که آنچه را نسبت بآن
سرور داده اند عین کلام صادر از آن حضرت و کلام آن نیست بلکه نقل بمعنی است لکن در این نقل تغییر محل اتفاق افتاده و انشاء الله
این مدعا که بجز مسطور استفاده فرموده‌اند حقیقت حال معلوم خواهد شد بذکر عین عبارت حدیث پس میکوئیم کلام شیخ الطائفه فی مصباح
روی محمد بن اسمعیل بن بزیع عن صالح بن عقبة عن ابیه عن ابی جعفر ع قال من زار الحسین بن علی علیهما السلام فی یوم عاشوراء
من المحرم حتی یظل عنده باکیا لقی الله عز وجل یوم یلقاه بثواب الفی حجة والفی عمرة والفی غزوة وثواب کل غزوة وحجة وعمرة کثواب
من حج واعتمر وغزا مع رسول الله صلی الله علیه وآله ومع الائمة الراشدین قال قلت جعلت فداك فما لمن كان في بعيد البلاد
واقاصيه ولم يمكنه المصير اليه في ذلك اليوم قال اذا كان كذلك برز الى الصحراء او صعد سطحا مرتفعا في داره واومى اليه بالسلام
واجتهد في الدعاء على قاتله وصلى من بعد ركعتين وليكن ذلك في صدر النهار قبل ان تزول الشمس ثم ليندب الحسين ع ويبكيه ويأمر
من في داره ممن لا يتقيه بالبكاء عليه ويقيم في داره المصيبة باظهار الجزع عليه وليعز فيها بعضهم بعضا بمصابهم بالحسين ع وانا
الضامن لهم اذا فعلوا ذلك على الله تعالى جميع ذلك قلت جعلت فداك انت الضامن ذلك لهم والزعيم لمن فعل ذلك قال
فكيف يعزي بعضنا بعضا قال تقولون عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسين ع وجعلنا واياكم من الطالبين بثاره مع وليه الامام
المهدي من آل محمد ع وان استطعت ان لا تنتشر يومك في حاجة فافعل فانه يوم نحس لا تقضى فيه حاجة مؤمن فان قضيت لم
يبارك له ولم ير فيها رشدا ولا يدخرن احدكم لمنزله فيه شيئا فمن ادخر في ذلك اليوم شيئا لم يبارك له في اهله فاذا فعلوا ذلك
كتب الله لهم اجر ثواب الف حجة والف عمرة والف غزوة كلها مع رسول الله ص وكان له اجر وثواب مصيبة كل نبي ورسول ووصي
وصديق وشهيد مات او قتل منذ خلق الله الدنيا الى ان تقوم الساعة قال صالح بن عقبة وسيف بن عميرة قال علقمة بن محمد
الحضرمي قلت لابي جعفر ع علمني دعاء ادعو به ذلك اليوم اذا انا زرته من قرب ودعاء ادعو به اذا لم ازره من قرب واومات من بعد

البلاد

البلاد ومن داري بالسلام اليه قال فقال لي يا علقمة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عند الايماء اليه من بعد
التكبير هذا القول فانك اذا قلت ذلك فقد دعوت بما يدعو به زواره من الملائكة وكتب الله لك مائة الف الف درجة وكنت كمن
استشهد مع الحسين ع حتى تشاركهم في درجاتهم ولا تعرف الا في الشهداء الذين استشهدوا معه وكتب لك ثواب زيارة كل نبي وكل
رسول وزيارة كل من زار الحسين ع منذ يوم قتل ع وعلى اهل بيته تقول السلام عليك يا ابا عبد الله اقول ينبغي اولا التعرض الى
بعض ما يتعلق بسنده ثم العود الى المطلوب فنقول الذي يظهر من سنده المذكور في المصباح ان محمد بن اسمعيل بن بزيع روى صدر
الحديث الى قوله ع منذ خلق الله الدنيا الى ان تقوم الساعة عن صالح بن عقبة عن ابيه وهو عقبة بن قيس عن مولانا الباقر ع وذيل الحديث
اعني قوله قلت لابي جعفر ع علمني دعاء ادعو به ذلك اليوم الى آخره عن صالح بن عقبة وسيف بن عميرة عن علقمة وكانه كان حاضرا في مجلس
وسمع ما رواه عقبة بن قيس عنه ع واستدعى منه ع بيان الزيارة التي يزار بها مولانا الحسين ع في ذلك اليوم من قرب او بعد اذا
سمعت ذلك فنقول ان الظاهر من اول الحديث الذي يكون الراوي فيه على ما في المصباح صالح بن عقبة ان من زاره ع يوم عاشوراء
ويظل عند قبره ع باكيا يكون له ذلك الثواب الجزيل المذكور سواء زار بالزيارة المعهودة ام لا هذا في حق القريب واما البعيد
الغير المتمكن من المصير اليه ع في ذلك اليوم فانه اذا برز الى الصحراء او صعد سطحا مرتفعا واومى اليه ع بالسلام وبالغ في اللعن على
قاتله وصلى بعد السلام او اللعن ركعتين قبل الزوال ثم اشتغل بالندبة والبكاء على الحسين ع ويامر من في داره ويعزي من في الدار
بعضهم بعضا بمصابهم بالحسين ع يكون له ذلك الثواب والاجر الجزيل ومقتضاه كفاية الايماء بمطلق السلام والمبالغة بمطلق
اللعن على قاتله ع في ذلك ولو لم يكن بالزيارة المعهودة واللعن المعهود واستفادة ما ذكرنا من اول الحديث مما لا اخفاء فيه ثم
الظاهر من كلام علقمة انه لما سمع منه ع ما ذكر لم يكتف بالاطلاق الذي يستفاد من كلامه ع بل استدعى منه صلوات الله عليه الدعاء
والزيارة المخصوصة التي يكون من تعليمه صلوات الله عليه في القرب والبعد اشار اليه بقوله قلت لابي جعفر ع علمني دعاء ادعو به ذلك اليوم
اذا انا زرته من قرب ودعاء ادعو به اذا لم ازره من قرب واومات من بعد البلاد ومن داري بالسلام اليه واستجاب ع حاجته فقال
بقوله يا علقمة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عند الايماء اليه من بعد التكبير هذا القول ولا يخفى ان المناسب
لهذا السؤال والجواب ان يكون قوله ع هذا القول بيانا للايماء المدلول عليه بقوله تومي اليه بالسلام الذي يكون الركعتان بعده
فيكون المراد اذا صليت الركعتين بعد ان اوجدت الايماء بالسلام اليه ع في ضمن هذا القول يكون لك ذلك الثواب الجزيل كما هو الظاهر
من قوله ع فقل عند الايماء اليه اي قل عند ارادة الايماء اليه هذا القول ولما لم يبين ع محل الركعتين في اثناء القول الذي بينه
صلوات الله عليه يكون مقتضاه ان يكون محلهما بعد دعاء السجدة ايضا وهو كذلك ومما يؤيد ذلك بل يدل عليه ما رواه شيخ الطائفة
في المصباح بعد ان اورد الحديث على النحو الذي رواه علقمة عن مولانا الباقر ع فقال روى محمد بن خالد الطيالسي عن سيف
بن عميرة قال خرجت مع صفوان بن مهران الجمال وجماعة من اصحابنا الى الغري بعد ما خرج ابو عبد الله ع من الحيرة الى المدينة
فلما فرغنا من الزيارة صرف صفوان وجهه الى ناحية ابي عبد الله ع فقال لنا تزورون الحسين ع من هذا المكان من عند راس
امير المؤمنين ع من هاهنا اومى اليه ابو عبد الله ع وانا معه قال فدعا صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن
ابي جعفر ع في يوم عاشوراء ثم صلى ركعتين عند راس امير المؤمنين ع وودع في دبرهما امير المؤمنين ع واومى الى الحسين ع منصرفا

مشرفا وجهه نحوه وودع وكان فيما يدعو في دبرهما يا الله يا الله يا الله يا مجيب دعوة المضطرين الى آخر الدعاء ثم قال
قال سيف فسألت صفوان فقلت له ان علقمة بن محمد لم يأتنا بهذا عن ابي جعفر عليه السلام انما أتانا بدعاء الزيارة فقال صفوان وردت
مع سيدي ابي عبد الله عليه السلام الى هذا المكان ففعل مثل الذي فعلناه في زيارتنا ودعا بهذا الدعاء عند الوداع بعد ان صلى
كما صلينا وودع كما ودعنا الى آخره وجه التأييد بل الدلالة هو ان قوله ثم صلى ركعتين صريح في ان تلك الصلوة كانت بعد الزيارة
التي رواها علقمة عن مولانا الباقر عليه السلام وقد عرفت ان الزيارة التي رواها علقمة عنه عليه السلام هو السلام عليك يا ابا عبد الله
الى آخره ليس الا فيكون الركعتان بعد تلك الزيارة والحاصل ان الظاهر من هذه الحكاية ان الصلوة التي صدرت من صفوان
كان بعد كلما رواه علقمة وكان فعل صفوان مطابقا لما فهمه سيف بن علقمة الا الدعاء التي دعا بها صفوان بعد الصلوة
وهو المطلوب نعم الظاهر من ذلك ان الدعاء المذكور لم يكن من جزء تلك الزيارة وهو غير مضر بما نحن بصدد بيانه اذا تحقق
ذلك فلنعد الى ما يتوجه على كلام السيد المجلسي قدس الله تعالى روحه الزكي فنقول له امور منها ما يتعلق بسند الحديث
ومنها ما يتعلق بمتنه واما ما يتعلق بالسند فنقول انه قال في تحفة الزائر اما زيارات منقوله اين دو زيارت
است اول بسند معتبر منقول است از سيف بن عميره وصالح بن عقبه هر دو از محمد بن اسمعيل وعلقمة بن محمد حضرمي
وهر دو از مالك جهني كه حضرت امام محمد باقر عليه السلام فرموده اند وقريب بعين كلام در زاد المعاد قال اما زيارت مشهور شيخ
طوسى وابن قولويه وغير ايشان روايت كرده اند از سيف بن عميره وصالح بن عقبه وهر دو از محمد بن اسمعيل وعلقمة بن محمد حضرمي
از مالك جهني كه حضرت امام محمد باقر عليه السلام وهو غير صحيح اما اولا فلان سيف بن عميرة وصالح بن عقبة لكونهما طبقة من محمد بن اسمعيل بن
بزيع من اصحاب مولانا الكاظم والرضا عليهما السلام لا يليق الحكم بروايتهما عنه بل الامر بالعكس وروايته عنهما واما ثانيا فلانه مخالف للواقع
اذ المذكور في المصباح رواية محمد بن اسمعيل بن بزيع عن صالح بن عقبة وقال فيما بعد قال صالح بن عقبة وسيف بن عميرة الى آخر
ما تقدم فمقتضى ما في المصباح وغيره روايته عنهما هذا الحديث فالحكم بالعكس غير صحيح واما ثالثا فلان قوله وهر دو از مالك
جهني غير صحيح ايضا لان رواية محمد بن اسمعيل عن مالك غير ثابتة اصلا لما عرفت من انه من اصحاب مولانا الكاظم والرضا والجواد عليهم السلام
ومالك جهني من اصحاب مولانا الباقر والصادق عليهما السلام وقد ذكر شيخ الطائفة انه مات في حيوة ابي عبد الله عليه السلام فكيف يمكن رواية
محمد بن اسمعيل بن بزيع عنه مضافا الى انه لم يوجد في شيء من الكتب ما يوهم روايته عنه هذه الزيارة فهو مخالف للواقع من هذه
الجهة ايضا واما رابعا فلانه مقتضى ما ذكره ان الشيخ الطائفة رواه عن مالك عن مولانا الباقر عليه السلام وهو غير صحيح ايضا لما عرفت انه
رواه عن والد صالح بن عقبة عنه عليه السلام واما خامسا فلان علقمة قد عرفت انه روى هذه الزيارة عن مولانا الباقر عليه السلام ولم يثبت روايته تلك الزيارة
عن مالك فغير ثابتة اصلا ولعل الموقع له في ذلك توهم مرجعه في ذلك ملاحظة السند في كامل الزيارة والسند فيه على ما في مزار
البحار هكذا حكيم بن داود وغيره عن محمد بن موسى الهمداني عن محمد بن خالد الطيالسي عن سيف بن عميرة وصالح بن عقبة معا عن علقمة
بن محمد الحضرمي ومحمد بن اسمعيل عن صالح بن عقبة عن مالك الجهني عن ابي جعفر الباقر عليه السلام بناء على ان محمد بن اسمعيل معطوف فيه
على علقمة ومقتضاه ان يكون كل واحد من سيف بن عميرة وصالح بن عقبة راويا عن محمد بن اسمعيل ايضا لكنه غير صحيح كما عرفت بل الظاهر
انه عطف على محمد بن خالد ومقصود صاحب الكتاب انه روى بطريقين احدهما محمد بن خالد عن سيف بن عميرة وصالح بن

عقبة

عقبة معا عن علقمة والآخر محمد بن اسمعيل عن صالح بن عقبة عن مالك والعجب مع تصريح السند برواية محمد بن اسمعيل عن صالح بن عقبة
كما في سند الكامل وسند المصباح كيف ذهل عن ذلك وجعل صالح بن عقبة راويا عن محمد بن اسمعيل كما جعل سيف بن عميرة راويا عنه
وكلاهما غير صحيح كما نبهنا عليه وقد نبهنا فيما سلف ان الاظهر من المصباح رواية محمد بن اسمعيل بن بزيع الحديث عن كل من صالح بن عقبة و
سيف بن عميرة فما ذكره رفع الله تعالى قدره في تحفة الزائر وزاد المعاد غير صحيح والعجب منه جعل محمد بن اسمعيل راويا عن مالك مع التصريح
في السند بالواسطة مضافا الى ما عرفت كما ان من الغرائب حكمه بكون علقمة راويا لهذا الحديث عن مالك مع تصريح سيف بن عميرة
بان علقمة رواها عن مولانا الباقر عليه السلام حيث قال فيما سألت صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر عليه السلام في يوم عاشورا
مضافا الى تصريح علقمة بقوله قلت لابي جعفر عليه السلام علمني دعاء الى آخر ما سلف وكانه قدس الله تعالى روحه السعيد جعل علقمة في السند المذكور
عن الكامل في طبقة صالح بن عقبة الراوي عنه بان روى صالح بن عقبة هذا الحديث عن مالك تارة من واسطة واخرى بتوسط علقمة
لكنه ليس كذلك لما عرفت مضافا الى انه مع ثبوت الرواية من غير واسطة لا افتقار الى ذكر الواسطة فتامل ومما ذكرنا تبين ان الراوي
لسند الحديث عن مولانا الباقر عليه السلام هو عقبة بن قيس والد صالح بن عقبة على ما في المصباح وعلقمة بن محمد ومالك على ما في كامل الزيارة
واما ذيل الحديث اعني الزيارة المعروفة ليوم العاشورا فلا يكون الراوي فيه عن مولانا الباقر عليه السلام الا علقمة فلا منافاة حتى يتوجه لما في الحكاية
ثم رواها صفوان ايضا لكن عن مولانا الصادق عليه السلام كما علمت واما ما يتعلق بمتن الحديث فنقول قد عرفت انه قال في زاد المعاد واما
زيارت مشهوره شيخ طوسي وابن قولويه وغير ايشان روايت كرده اند بسند معتبر حاكيا عن مولانا الباقر عليه السلام انه قال الى علقمة اگر بتواني
اين دو ركعت نماز را بعمل آوري اشاره كن بجانب آنحضرت بسلام وگفته باشي بعد از اشاره و نماز اين قول را كه مذكور خواهد شد الى
ما تقدم نقله عنه ولست تعلم المخالف فذلك بعد ملاحظة ما بيناه وفصلناه في معنى الحديث بعد ان حكينا عن مصباح شيخ الطائفة
باوضح بيان فلتحقق النظر في ذلك حتى يتضح لك الحال ثم اقول بعد ان تاملنا في الحديث على ما في المصباح ووجدنا عبارة زاد
المعاد وتحفة الزائر غير مطابق لما هو المفهوم منه مع انه في زاد المعاد عزاه الى الشيخ الطائفة ثم الى غيره فحصنا الحديث في غير
المصباح ليتضح انه مطابق لما في المصباح او مخالف فوجدنا الحديث على ما حكاه في مزار البحار عن كامل الزيارة مخالفا لما
رواه شيخ الطائفة في المصباح فانه مطابق لما ترجم في الحديث في زاد المعاد والتحفة فتبين انه راعى في الترجمة عين ما في
كامل الزيارة ولم يعط التأمل حقه حتى ينكشف الواقع فيهما انا اورد عبارة الحديث على ما حكاه عن كامل الزيارة ثم نحاكم
بينهما حتى يتبين ايهما اقرب بالصواب واحرى بالاعتبار فنقول روي في كامل الزيارة على ما حكاه في مزار البحار بالسند
السالف عن مالك الجهني عن ابي جعفر الباقر عليه السلام قال من زار الحسين عليه السلام يوم عاشورا حتى يظل عنده باكيا الى ان قال قال
صالح بن عقبة الجهني وسيف بن عميرة قال علقمة بن محمد الحضرمي فقلت لابي جعفر عليه السلام علمني دعاء ادعو به في ذلك اليوم اذا
انا زرته من قريب ودعاء ادعو به اذا لم ازره من قريب واومأت اليه من بعد البلاد ومن داري قال فقال يا علقمة اذا انت صليت
الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام وقلت عند الايماء اليه وبعد الركعتين هذا القول فانك اذا قلت ذلك فقد دعوت بما
يدعو به من زاره من الملائكة الى آخر ما سلف من ذيل الحديث كما في متن البحار وجعل كلمة من بعد الواو بين السطور وجعل
لها علامة النسخة وعلى هذا يكون متن الحديث هكذا اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل وقل عند

الايماء اليه من بعد التكبير بهذا القول وقد علمت معنى الحديث بناء عليه وانه لا اجمال فيه كما اوضحنا الحال في ذلك ولما بنا وعلى
ما حكاه في البحار عن كامل الزيارة فنقول انه لما كان حديثا واحدا لا محالة يكون المراد منه شيئا واحدا ولما تبين الحال فيه على
ما في المصباح فلا بد من ان يكون المراد منه ذلك ومقتضاه ان يقرأ ان قوله وقلت عطف على تومئ اليه ويقال ان الركعتين
اما ان يكون المراد منه التكبير اطلاقا لاسم الكل على الجزء والقرينة ما في المصباح او وقع سهوا من قلم الناسخ فالاصل بعد التكبير
سواء كان مع ذكر الواو او مع من والمعنى على الثاني اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومئ اليه بالسلام باتيان الايماء في ضمن
هذا القول من بعد التكبير وعلى الاول اذا انت صليت الركعتين بعد بهذا القول وبعد التكبير يكون لك ذلك الثواب الجزيل قبل الى
ان وحدة المراد وان كانت مسلمة لكنها كما يتحقق بارجاع ما في الكامل الى ما في المصباح كذا يتحقق بالعكس بان يكون المراد من
التكبير حملها في المصباح الركعتين تسمية الكل باسم الجزء قلنا حمل التكبير في المصباح على الركعتين غير صحيح لوجوه منها ما نبهنا
عليه فيما سلف من ان صدر الحديث نص على ان الركعتين بعد الايماء اليه بالسلام وبعد المبالغة باللعن على قاتله وان الظاهر من
صدره ان مطلق الايماء اليه بالسلام باي لفظ كان وكذا الحال في المبالغة على اللعن على قاتله صلوات الله عليه يتاتى به الامتثال
وانه كان في ترتب الاجزاء والثواب وان الظاهر سياقه ان علقمة لما سمع ذلك منه استدعى قولا مخصوصا يأتي به في مقام
ذلك الايماء واللعن على قاتله الذي دل صدره على كونهما مقدمين على الركعتين لوضوح ان ما ابتدأه كان اجمالا وتفصيله لك
يقتضي ان يكون ما علمه اياه قبل الركعتين لا بعدهما وحمل التكبير في كلامه على الركعتين مناف لذلك كما لا يخفى فعلم منه ان يكون
ما علمه من قول السلام عليك يا ابا عبد الله الى آخره وكذا التسليم مائة مرة مقام مطلق الايماء المذكور في صدره لكنه فرد كامل
ويكون اللعن مائة مرة وكذا ما اشتمل عليه المصدر المذكور بقول السلام عليك يا ابا عبد الله من اللعن على قاتله ومؤسسه وكذا
قول اللهم خص انت اول ظالم الخ مقام مطلق اللعن المدلول عليه بذلك وهو ايضا فرد كامل منه ومنها ان المدلول عليه بصدر الحديث
ان المعتبر في تلك الزيارة هو الايماء اليه صلوات الله عليه بالسلام والمبالغة في اللعن على قاتله ثم الركعتان فلو حملنا
التكبير في كلامه على الركعتين يكون المدلول عليه بذلك ان القول الذي علمه انما يكون بعدهما لا قبلهما فلا يكون
لا مطلق الايماء بالسلام ولا اللعن على قاتله فلاحظ الحديث مع دقة النظر حتى يتضح لك الحال وانكشف عليك
سر المقال ومنها ان مقتضى هذا الحمل ان يكون المعتبر في تلك الزيارة الايماء اليه بالسلام قبل الركعتين وبعدهما مع ان المدلول
عليه بصدره هو ان المعتبر في ذلك هو الايماء عليه بالسلام قبلهما ومنها انه لو حمل التكبير على ما في المصباح على الركعتين يكون
مدلول الحديث ان يكون القول الذي علمه جابر بعدهما كما مر مرادا او للاذن بطل اما الملازمة فظاهرة اذ القول في قوله هذا
القول اشارة الى ما علمه من قول السلام عليك يا ابا عبد الله واللعن مائة مرة والتسليم كذلك اه فتقدير الكلام هكذا
اذا صليت الركعتين بعد ان تومئ اليه بالسلام فقل عند الايماء اليه من بعد الركعتين هذا القول واما بطلان اللازم فلما
نبهنا عليه فيما سلف من حكاية سيف بن عميرة مع صفوان فلاحظ حتى يتبين ذلك الحال هذا كله في بيان المرجحات لحمل
التكبير في عبارة المصباح على ظاهره وعدم صحة حمله على الركعتين فلا بد من حمل الركعتين في عبارة الكامل على التكبير لما علمت
من وجوه الحديث المستلزمة لوحدة المراد مضافا الى ما في حمل الركعتين على ظاهره في عبارة الكامل على التكبير لما علمت من وجوه

الحديث

الحديث المستلزمة لوحدة المراد مضافا الى ما في حمل الركعتين على ظاهرها في عبارة الكامل من الفساد فضلا عما عرفته من
الاوجه السالفة وذلك لان قلت في قوله وقلت عند الايماء اليه عطف على تومئ اليه في قوله بعد ان تومئ اليه بالسلام
ح مع ذكر الواو يكون مدلول الكلام الاتيان بذلك القول قبل الركعتين وبعدهما اذ التقدير ح يكون هكذا اذا انت
صليت الركعتين بعد ان تومئ اليه بالسلام وقلت عند الايماء اليه هذا القول وكذا قلته بعد الركعتين يكون لك كذا وهو ما
لا يلتزم لكونه منافيا لصدر الحديث وذيله اي حكاية سيف بن عميرة مع صفوان كما لا يخفى وهكذا الحال فيما اذا كان قلت
عطفا على فعل الشرط او صليت هذا على تقدير ذكر الواو واما على تقدير ذكر كلمة من فكذلك لما بيناه فيما سلف فقد اتضح
من جميع ما ذكرنا الحمل على ما في المصباح ومقتضاه ما نبهنا عليه ثم اقول قال العلامة السنى المجلسي قدس الله سره روحه
في البحار بعد ان اورد الحديث في كامل الزيارة والمصباح وغيرهما اما هذا لفظه بيان قوله اذا انت صليت الركعتين اقول
في العبارة اشكال واجمال ويحتمل وجوها الاول ان يكون المراد فعل تلك الاعمال والادعية قبل الصلوة وبعدها مكررا الثاني
ان يكون المراد الايماء بسلام آخر بأي لفظ اراد ثم الصلوة ثم قراءة هذه الادعية المخصوصة الثالث ان يكون المراد بالسلام
قول السلام عليك الى ان ينتهي الى الاذكار المكررة ثم يصلي ويكرر كلا من الدعائين مائة بعد الصلوة ويأتي بما بعدهما
الرابع ان يكون الصلوة بعد تكرار الذكرين مائة مائة ثم يقول بعد الصلوة اللهم خص انت اول ظالم الخ الخامس ان يكون
الصلوة متوسطة بين هذين الذكرين لقوله واجتهد على قاتله بالدعاء وصل بعده السادس ان يكون الصلوة متصلة بالسجود
ولعل هذا اظهر لمناسبة السجود بالصلوة ولان ظاهر الخبر كون الصلوة بعد كل سلام ولعن وكون الصلوة بعد الاذكار جميعا
تكريرها بعدها بعيد جدا ونقول في هذه الوجوه تأمل اما في الاول فلما علم مما سلف وان اردت توضيح الحال في ذلك فاعلم انما
ذكره من كون تلك الاعمال والادعية قبل الصلوة وبعدها غير صحيح لان صدر الحديث صريح في ان الصلوة اي الركعتين انما
هي بعد الايماء بالسلام اليه والمبالغة في اللعن على قاتله صلوات الله عليه وكذا ذيل الحديث اي حكاية سيف بن عميرة مع صفوان
فانه ايضا صريح في ان الصلوة بعد الزيارة التي رواها علقمة وقد علمت ان الزيارة التي رواها هو السلام عليك يا ابا عبد الله الخ
ويظهر من ذلك الرواية ان مراده من الزيارة التي نسبها الى علقمة هو مجموع المصدر بالسلام عليك يا ابا عبد الله مع اللعن
مائة والسلام كذلك وقول اللهم خص انت اول ظالم مع دعاء السجدة فلاحظ ما حكيناه عن سيف بن عميرة بتمامه الا صفوان ثم
وما اجاب صفوان به وتمام ويؤيد ذلك ايضا ما ذكره سيف بن عميرة بعد الفراغ من دعاء الوداع وهو ما ذكره سيف بقوله قلت
صفوان فقلت له ان علقمة بن محمد لم يأتنا بهذا عن ابي جعفر انما اتانا بدعاء الزيارة فقال صفوان وردت مع سيدي
ابي عبد الله عليه السلام الى هذا المكان ففعل مثل الذي فعلناه في زيارتنا ودعا بهذا الدعاء عند الوداع بعد ان صلى كما صلينا وودع
كما ودعنا ثم قال لي صفوان قال لي ابو عبد الله عليه السلام تعاهد هذه الزيارة وادع بهذا الدعاء وزر به فاني ضامن على الله تعالى
لكل من زار بهذه الزيارة ودعا بهذا الدعاء من قرب او بعد ان زيارته مقبولة قبلت منه زيارته الى ان قال صفوان قال لي
ابو عبد الله عليه السلام يا صفوان اذا حدث لك الى الله حاجة فزر بهذه الزيارة وادع بهذا الدعاء وصبا الشاهر ان الظاهر ان المراد من
الزيارة في هذه الموارد هو مجموع السلام عليك يا ابا عبد الله الى آخر دعاء السجدة والمراد من الدعاء هو الدعاء الذي

رواه صفوان عن مولانا الصادق ع ومنه يستفاد ان المراد بالزيارة في كلامه ع لصفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن
محمد الحضرمي عن ابي جعفر ع في يوم عاشورا وهو هذا اللعن فيكون تم المراد من قوله ثم صلى ركعتين ان تلك الصلوة بعد مجموع
ذلك ويرواه صفوان كذلك عن مولانا الصادق ع فانه فعل كذلك ثم لا يخفى ان الظاهر منه ان الصلوة كانت بعد مجموع ما ذكر من
غير اعادة ذلك بعد الصلوة كما لا يخفى ومنه يتضح فساد الاحتمال المذكور ويدل عليه ايضا قوله ع لعلقمة يا علقمة اذا انت صليت
الركعتين بعد ان تومى اليه بالسلام فقل عند الايماء اليه من بعد التكبير هذا القول فانك اذا قلت ذلك فقد دعوت بما
على ما وقفت مما سلف حاصل ان قوله ع فقل ليس جزاء للشرط المذكور بل هو في الحقيقة تفسير للايماء الذي يكون الركعتان
بعده ويرشدك اليه ما في كامل الزيارة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومى اليه بالسلام وقلت عند الايماء اليه فعلى
هذا يكون المدلول الاتيان بالركعتين بعد ذلك القول الذي هو عبارة عن مجموع السلام عليك يا ابا عبد الله ودعاء
السجدة الذي صار في هذه الاعصار زيارة عاشورا اسما لذلك ومقتضاه ليس الا ان يكون الركعتان بعد تلك الزيارة
واما اعادة الزيارة بعدهما فلا اصلا كما لا يخفى فالاحتمال المذكور في كلامه قدس الله روحه مما لا وجه له لعلم له وجه
بعد ملاحظة ما حكاه عن كامل الزيارة في بعض نسخ الحديث في بادي النظر لقوله ع اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومى اليه
بالسلام وقلت عند الايماء اليه وبعد الركعتين لكنك قد عرفت مما فصلنا انه مما لا تعويل عليه **تنبيه** لا يخفى عليك
ان قوله نور الله مرقده والادعية ينبغي ان يكون تفسيرا للاعمال في قوله الاول ان يكون المراد فعل تلك الاعمال والادعية قبل
الصلوة وبعدها كما يظهر وجهه بادنى التفات واما في الثاني وهو ان المراد الايماء بسلام اخر يأتي بلفظ الزيارة ثم الصلوة
ثم قراءة هذه الادعية المخصوصة فانه وان ظهر الحال فيه مما سلفناه لاسيما بعد ملاحظة ما بيناه في هذا المقام في وجه النظر
في الاحتمال الاول لكنا لا نكتفي بذلك مبالغة في المقصد وتنبيها على بعض الزوايا فنقول ان الاحتمال المذكور ايضا غير صحيح لان
حكاية سيف مع صفوان الجمال المنتهية الى حكاية فعل مولانا الصادق ع صريحة في خلافه وان تلك الادعية المخصوصة كانت
مقدمة على الصلوة ويظهر من سيف بن عميرة استفادة كذلك من علقمة الراوي عن مولانا الباقر ع ولو صح ان الظاهر انما
صدر من صفوان كان مطابقا لما استفاده من علقمة الاتي في الاتيان بدعاء الوداع الطويل ومنه ينكشف ان المراد الايماء في ضمن
السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخره ثم قد يختلج بالبال ان الظاهر من سياق الحديث كفاية الاتيان بالايماء في ضمن اي لفظ كان في الاتيان
بالسلام لكن مقتضاه ان يكون الايماء اليه بالسلام متقدما على الصلوة ولا نعتنفاوه بعدها كما لا يخفى فهذا الاحتمال ايضا غير معتن
بالاعتبار واما في الثالث فقد اتضح الحال فيه مما بيناه في الوجهين وهو ايضا مما ليس في ضعفه ريب ومن ولينا نقول
ان ارادة ذلك من الحديث المذكور من باب الالغاز والتعمية فلا يناسب مقام البيان والحاجة فلاحظ قوله ع يا علقمة اذا
انت صليت الركعتين بعد ان تومى اليه بالسلام فقل عند الايماء من بعد التكبير هذا القول الى اخره وقد نبهنا مرارا ان الظاهر من قوله ع
عند الايماء هذا القول انه بيان للايماء الذي يكون الركعتان بعده المدلول عليه بقوله ع بعد ان تومى اليه بالسلام فعلى هذا ينبغي
الاتيان بالركعتين بعد ذلك القول وقد بينه ع فيما بعد ذلك فقال تقول السلام عليك يا ابا عبد الله ثم قال ع ثم تقول اللهم
العن اول ظالم الى اخره ثم تقول السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخره ثم تقول اللهم خص انت اول ظالم باللعن مني الى اخره ثم تسجد وتقول الى اخره

ان مقتضاه

ان مقتضاه ان يكون الركعتان بعد الاتيان بجميع هذه الادعية المعبر عنها في كلامه ع بهذا القول ولو لا انه مما لا ينبغي الريب فيه فلو كان
المراد الاتيان بالركعتين بعد الفراغ من السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخره وقبل الاتيان باللعن مائة مرة كان المناسب ان يقال بعد الفراغ
من الزيارة ثم تصلي ركعتين ثم تقول اللهم العن اول ظالم الى اخره وعدم الاتيان بذلك دليل على انتفائه وهو ظاهر للمتأمل غاية الظهور
بخلاف ما لو كان المراد هو الاتيان بالركعتين في اخر الجميع فلا حاجة الى البيان بعد ذكر الجميع لاستفادته من قوله ع اذا انت صليت
الركعتين بعد ان تومي اليه كما لا يخفى ان قيل ان غاية ما يستفاد منه كون الركعتين بعد ما يصدق عليه انه ايماء بالسلام
وهو غير صادق على اللعن مائة مرة فينبغي ان يكونا قبله قلنا قد استفدنا من كلام علقمة قلت لابي جعفر ع علمني دعاء ادعو به الخ
ان مقصوده تعلم ما يأتي به في مقام الايماء اليه ع بالسلام وقد اجابه ع فقال قل عند الايماء هذا القول فلا يلزم منه ان يكون
كل كلماته مشتملة على الايماء كما لا يخفى وكيف مع ان كل كلمات الزيارة المقدمة على اللعن لا يصدق عليه انه ايماء اليه بالسلام
كما لا يخفى فمنه يظهر انه مراده ع تعليم القول الذي يوقع به عند الايماء اليه بالسلام وهو صادق على جميع ذلك مضافا الى
ان التسليم الذي بعد اللعن يصدق عليه انه ايماء بالسلام فقد اتضح من جميع ما ذكرنا ظهورا بينا ان الاحتمال المذكور ايضا غير مراد
من الحديث فهو ايضا مثل سابقيه في الضعف واما في الرابع فقد اتضح مما ابرزناه في الاوجه الثلاثة كما لا يخفى على ذي مسكة
ودراية عدم الافتقار الى الاعادة واما في الخامس فهو ايضا ظاهر مما بيناه سيما بعد ملاحظة ما العلاوة المذكورة في تضعيف الاحتمال
الثالث من قولنا وايضا نقول ان ارادة ذلك الى اخره وما تمسك به دفع الله قدره الى مقامه في اثباته حيث قال لقوله ع واجتهد على
بالدعاء وصل بعده غير وارد بما رامه لوضوح اشتمال اصل الزيارة على الدعاء المتقدم على اللعن فينبغي الحكم بكون الصلوة بعده ولو فرض
لزوم كون الصلوة بعد كل ما اشتمل على اللعن ينبغي الحكم بتاخيرها من اللهم خص انت اول ظالم باللعن مني الى اخره ثم يمكن تاييد هذا الاحتمال
بما رواه صفوان حيث قال وردت مع سيدي ابي عبد الله ع الى هذا المكان ففعل مثل الذي فعلناه في زيارتنا ودعا بهذا الدعاء
عند الوداع بعد ان يصلي كما صلينا وودع كما ودعنا بناء على ان الظاهر منه كون هذا الدعاء بعد الصلوة والوداع وتقديم الصلوة
ليس الا لكونها متقدمة على الوداع المسبوق بذلك الدعاء ولا يبعد ان يكون المراد من الوداع هو التسليم مائة مرة لاشتماله على
الوداع فيكون الصلوة متوسطة بين اللعن مائة مرة والسلام كذلك ويمكن الجواب عنه بعد تسليم كون المراد من الوداع ما دل
عليه بقوله وودع كما ودعنا ما يكون في ضمن ذلك التسليم نقول ان ذلك انما يصح التمسك به فيما اذا سلم افادة الواو الترتيب
وهو غير مسلم غاية ما هنالك ان الترتيب الذي يومي اليه الترتيب في الواقع لكنه ليس على حد يمكن التعويل عليه في اثبات
الحكم سيما بعد المعارضة بما هو اوضح منه وهو ما صدر من سيف بن عميرة حاكيا على فعل صفوان حيث قال فدعا صفوان
بالزيارة التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر ع في يوم عاشورا ثم صلى ركعتين عند رأس امير المؤمنين ع وودع
امير المؤمنين ع فهذا الاحتمال ايضا غير صحيح واما الاحتمال السادس فهو صحيح لكن فيما اذا كان المراد منه فعل الصلوة بعد الفراغ
من دعاء السجدة وان كانت العبارة تشتمل قبل السجدة ايضا وقد اتضح الوجه في ذلك مما فصلناه وانت اذا احطت خبرا بما
فصلنا تبين لك عدم الافتقار الى تكرار الصلوة حسب ما ذكره رفع الله محله في زاد المعاد وتحفة الزائر وقد سمعت عبارته
في زاد المعاد وقريب منه كلامه في تحفة الزائر وانت قد عرفت مما بيناه عدم الافتقار الى ذلك بل الانصاف ان الحكم في غير

لا يخ من الشكال ثم اعلم ان شيخنا الكفعمي سلك هنا مسلكا اخر فيه واما زيارة عاشورا من قرب او بعد فمن اراد ذلك وكان بعيدا
عنه ع فليبرز الى الصحرا او يصعد سطحا مرتفعا في داره ويومي اليه بالسلام ويجتهد في الدعاء على قاتله ثم يصلي ركعتين وليكن
ذلك في صدر النهار قبل ان تزول الشمس ثم ليندب الحسين ع ويبكيه ويأمر من في داره بذلك مما لا يتقيه ويقيم في داره
مع من حضره المصيبة باظهار الجزع عليه وليعز بعضهم بعضا بمصابهم بالحسين ع فيقولون عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسين ع
وجعلنا واياكم من الطالبين بثاره مع وليه الامام المهدي من آل محمد فاذا انت صليت الركعتين المذكورتين انفا فكبر الله
مائة مرة ثم اوم اليه ع وقل السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا ابن امير المؤمنين الى ان قال بعد ان ذكر اللعن
والسلام مائة مرة والدعاء قبل السجود مائة مرة والدعاء قبل السجود ودعاء السجود بما هذا لفظه ثم صل ركعتي الزيارة بعدها
ثم قل بعدهما اللهم اني لك صليت الى ان قال ثم ادع بعد هذه الزيارة بهذا الدعاء المروي عن الصادق ع وهو يا الله
فعلى ما ذكره يكون زيارة عاشورا مركبة من امور منها الايماء اليه بالسلام والاجتهاد في الدعاء على قاتله ومنها الصلاة ركعتين
بعد ما ذكر ومنها الندبة والبكاء على الحسين ع مع الامر بذلك لمن كان في داره بعد ذلك ومنها تعزية بعضهم بعضا
بمصابهم بالحسين ع بقول عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسين ع الى اخر ما ذكر ومنها التكبير مائة مرة بعد الركعتين المذكورتين
ومنها الايماء اليه بعد ما ذكر بان يقول السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخر الزيارة ثم اللعن مائة مرة ثم السلام مائة مرة
ثم اللهم خص انت اول ظالم الى اخر اللعن مرة ثم الدعاء في السجدة ثم الصلاة ركعتين على وجه ما ذكره وهو غير صحيح لانه
مبني على الجمع بين صدر الحديث وذيله وجعل المتحصل منهما زيارة واحدة والحاصل انه لا يبعد ان يكون مستفاده من ذلك
الحديث المذكور بجعل قول علقمة علمني دعاء ادعو به ذلك اليوم اذا انا زرته الخ على طلب الدعاء بعد الزيارة في القرب وبعد
الايماء اليه بالسلام في البلاد البعيدة وجعل قوله ع فقل عند الايماء جوابا عن ذلك فعلى هذا يكون معنى قوله ع اذا
انت صليت الركعتين المذكورتين هو انك بعد اتيانك الركعتين المسبوقتين بالايماء اليه بالسلام وبالجهد على اللعن على
قاتله قل بعد التكبير القول الاتي الذي هو عبارة عن قول السلام عليك يا ابا عبد الله الخ والظاهر ان ما ذكره مبني على
ذلك لكنه غير صحيح بل الراجح في الحديث ما نبهنا عليه فيما سلف من ان زيارة عاشورا في البلاد البعيدة تكون على وجهين
احدهما ما دل عليه صدر الحديث وهو الايماء اليه بالسلام والجهد في اللعن على قاتله بعد ان يبرز الى الصحرا او يصعد الى
السطح مرتفع ثم يصلي ركعتين والقيام تلوه الندبة بالايماء اليه بالسلام والجهد في اللعن على قاتله ثم يصلي ولكن كل
ذلك قبل ان تزول الشمس ثم الندبة والبكاء عليه ع واقامة مصيبة صلوات الله عليه في داره وتعزية بعضهم بعضا بما تقدم
والزيارة اما عبارة عن مجموع ذلك او يكون الندبة والبكاء بعد الصلاة واقامة المصيبة والتعزية مما ترتب على استحقاق
ذلك الثواب والثاني ما رواه علقمة بعد ان سمع الكيفية المذكورة منه ع وسأل حيث قال قلت لابي جعفر ع علمني دعاء
ادعو به ذلك اليوم اذا انا زرته من قرب او اومأت من بعد البلاد ومن داري بالسلام عليه بناء على انه ع لما بين ثواب زيارته ع
من قرب وثواب زيارته من البعد استدعى منه ع بيان عين ما يقول عند ارادة الزيارة في القرب والبعد وقوله اذا انا زرته
من قرب فيه احتمالان احدهما طلب الدعاء الذي يدعو به بعد ان يزوره والثاني طلب ما يقول حال ارادة الزيارة والظاهر ان

مراده الثاني لوجوه منها ان المناسب في امثال المقام طلب ما يقول حين ارادة الزيارة لا طلب ما يقول بعد الزيارة لوضوح ان الدعا
فيها اذا صدر من المطاع انما هو بحاله فكذا السؤال عن اصل الزيارة لا ما يدعو به بعدها او هو هنا وهكذا الكلام في قوله او اومأت من بعد
البلاد الى اخره يعني علمني دعاء ادعو به ذلك اليوم اذا انا اومأت من بعد البلاد بالسلام اليه فيكون السؤال عما يقول حين ارادة الايماء
بالسلام لا ما يدعو به بعد ان اومأ اليه بالسلام وهو ايضا ظاهر لا خفاء فيه ومنها انه ما ذكره في مقام جواب هذا السؤال هو
المصداق لما احتمل ع في الاول وهو قوله ولو ما اليه بالسلام وليجتهد في الدعاء على قاتله لوضوح ان ما ذكره ع في مقام الجواب
وهو السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخره اما ان يكون ايماء اليه بالسلام او لعنا على قاتله بانواع العذاب ومنها ان المتبادر من سوق
الكلام كما لا يخفى على اهله التامل والاعلام ومنها وهو اظهر الجميع وهو حكاية سيف بن عميرة مع صفوان حيث ان صفوان
مال لا ايماء اليه ع بما رواه علقمة عنه ع ثم صلى بعده القول فدعا صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر ع
في يوم عاشورا ثم صلى ركعتين الى اخر ما سلف والحاصل ان ما ذكره شيخنا الكفعمي مبني على الاحتمال الاول لكن الظاهر الذي لا ينبغي
التامل فيه انما هو الثاني فما ذكره قدس الله روحه فليس بصحيح ايضا مضافا الى انا نقول على فرض تسليمه ليس المدلول عليه
بالحديث المذكور الا الركعتين فعلى فرض تسليم ان يكون المراد من قوله ع اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عنه
الايماء او القول المذكور باسره ينبغي الاتيان به بعد الركعتين فمن اين يحكم بالركعتين الاخيرتين اللتين ذكرهما بعد الاتيان بدعاء
السجدة فالتحقيق المدلول عليه بالحديث الذي هو الاصل في شرعية تلك الزيارة الجليلة هو ما نبهنا عليه وهو الذي اورده شيخنا
المفيد في مزاره عند بيان كيفية تلك الزيارة الشريفة رفع الله مقامه في الجنة العالية وله الحمد والشكر والمنة وصلواته
على الكل من ختمت به الرسالة وافضل من فوضت اليه الوصاية واولاده الاطايب الاماجد الازكياء سؤال شخصي تاخير انداخته
بصلوة ظهر نموده تا بجايي كه ملاحظه نمود معتقد اين شد كه بمقدار چهار ركعت زياده از وقت باقي نمانده بنا بر اين اعتقاد
نماز عصر را مقدم داشت و بعد از فراغ از صلوة عصر فساد اعتقاد اين شخص ظاهر شد و معلوم شد كه بمقدار چهار ركعت ديگر
با كثر بغروب شمس باقي مانده در اين وقت چه كند جواب ظاهر اين است كه نماز ظهر را كه صحيح باشد اتيان بنماز ظهر بنمايد نيست
قضا لكن احتياط اين است كه دوباره نماز عصر را بكند بنيت قربت بعد از اين كه نماز ظهر را قضا نمايد سؤال شخصي در اثر وقت
دهن او خون آمده و خون قطع نميشود و نماز نموده تكليف او چيست جواب مشغول نماز شود در هر وقت كه لب دهن
آلوده دستمال ميشود لب دهن را با آن دستمال آلوده بخون بكلاب دهن بلب نرسد با بر زمين انداخته و اكر هيچيك ممكن
نبود بالمثل اكر دستمال آلوده باشد با شوره صلوة در مسجد بوده باشد لب دهن را بلباس خود آلوده و اكر لباس آلوده باشد
لب دهن را بيدن خود آلوده و نجاست لباس و بدن در اين صورت مضر نيست بجهة آنكه لب دهن كه بخون آلوده باشد بلعيدن
آن جايز نيست و نماز نيز ساقط نيست تكليف اين است كه مذكور شد سؤال شخصي بقصد سفر از منزل خود بيرون رفت و در اثناي راه
از او معلوم شد نماز را قصر كند يا تمام و روزه بكيرد يا نه جواب اين شخص به چند صورت ميشود اول آنست كه بعد از خروج
مسافت شرعي او معلوم شد در اين صورت بي اشكال نماز را قصر ميكند و روزه را جايز نيست بكيرد و مكروه نيست تكليف قصد الله
در افطار در اثناي مسافرت نمايد دوم آنست كه انحراف راه قبل از بلوغ بچهار فرسخ هم رسيده در اين صورت بي اشكال نماز را

تمام میکند خواه در انجا که داعی او منجر شده باشد یا در معاودت و هم چنین دو روز میتواند که رفت میسر است که بعد از بلوغ بچهار
فرسخ و قبل از بلوغ بهشت فرسخ الفرار هم رسیده در اینصورت حکم خالی از اشکال نیست نظر باینکه از انجا که داعی او منجر شده الی
منزل او بعد مسافت که معتبر است در قصر نیست و فرق است میان اینصورت و صورتی که از منزل خود بیرون رود بقصد چهار فرسخ
و قصد معاودت در ان یوم یا قبل از انقضاء عشرة ایام داشته باشد چنانچه ظاهر است بلی بعد از تامل کلی بازلازم است که قصر نماید
کما هو المستفاد من الصحیح ان کنت سرت فی یومک برید افکان علیک حین رجعت ان تصلی بالتقصیر لانک کنت مسافرا الی
ان تصیر الی منزلک والموثق المروی عن اسحاق بن عمار قال سالت ابا الحسن ع عن قوم خرجوا فی سفر فلما انتهوا الی الموضع
الذی یجب علیهم فیه التقصیر قصروا من الصلوة فلما صاروا علی فرسخین او علی ثلثة فراسخ او علی اربعة تخلف عنهم رجل لا یستقیم لهم
سفرهم الا به فاقاموا ینتظرون مجیئه الیهم وهم لا یستقیم لهم السفر الا بمجیئه الیهم وتلهوا علی ذلک ایاما لا یدرون هل یمضون
فی سفرهم او ینصرفون هل ینبغی لهم ان یتموا الصلوة او یقیموا علی تقصیرهم قال ان کانوا بلغوا مسیرة اربع فراسخ فلیقیموا علی
تقصیرهم اقاموا او انصرفوا وان کانوا ساروا اقل من اربع فراسخ فلیتموا الصلوة اقاموا او انصرفوا فاذا مضوا فلیقصروا سؤال
کسی عازم سفر شد قبل از بلوغ بچهار فرسخ داعی او منجر شد و قصر نموده باید بعد از انجرار داعی او نماز را تمام میبنماید و نمازی که
قبل از انجرار داعی قصر نموده اعاده یا قضا نماید لازم است یا نه یا فرقی مابین بقای وقت و خروج وقت میباشد جواب اما
قضای ان صلوات بی اشکال ثابت نیست و اما اعاده ان با بقای وقت ان نیز ظاهر اینست که واجب نبوده باشد نظر باینکه امتثال
امر مقتضی اجزاست لکن اگر بعنوان استحباب در این وقت اعاده نمایند بد نیست نظر بحدیثی که وارد شده وان حدیث اینست
ان کان قصر ثم رجع عن نیته اعاد الصلوة لکن لضعف سنده لا یصلح لان یعول علیه فی الوجوب سیما بعد معارضته بالصحیح
الدال علی عدم الوجوب قال ع تمت صلوته ولا یعید سؤال شخصی در اول عازم سفر شد در اثنای طریق داعی او منجر شد حکم
ان از تقریر تفصیل سابق معلوم شد لکن مقصود حالی اینست که این شخص ثانیا داعی او منجر شد یعنی بعد از رجوع از عزم
باز عازم سفر گردید در اینوقت مسافت معتبر است از همین محل که ثانیا عازم سفر گردیده یا در حکم سفر اول است یعنی مسافت
اعتبار میشود از منزل اول جواب این در صورتیکه رجوع از قصد اول بعد از بلوغ باربعة فراسخ قضا علی او بوده باشد و ثم
معتبر بها نیست نظر با انچه مذکور شد که در این صورت نماز را قصر میکند پس لزوم قصر در صورت عدول از ان قصد بطریق
اولی خواهد بود و اما در صورت دیگر یعنی رجوع از سفر قبل از بلوغ باربعة فراسخ بوده پس احتمال است که گفته شود اعتبار
مسافت از منزل خود خواهد بود اگر بعد از رجوع از قصد اول نماز را اتمام نموده باشد نظر باینکه این شخص مسافر بوده و حکم
سفر از او ساقط شد بجهت رجوع از ان قصد و منزو ضاین است از این قصد رجوع نمود پس حکم اول در حق او عود خواهد نمود که
ظاهر اینست که اعتبار مسافت از ان محلیکه رجوع از قصد اول نموده باید نمود نظر باینکه این شخص بعد از عدول از عزم سفر
حکم سفر از او ساقط و تمام صلوة در حق او متعین شد و مقتضای استصحاب حکم بقای ان در حکم است تا دفع ان شخص شود و این معلوم
نیست و ثمره در صورتی ظاهر میشود که بعد از رجوع از قصد اول عازم مسافتی باشد که اقل از ثمانیه فراسخ بوده باشد و نیت
اقامه عشرة ایام در انجا بوده است بنا بر مختار نماز را اتمام میکند در این صورت سؤال کسی بعزم چهار فرسخ از منزل خود بیرون رفت و نیت

نماز را اتمام نماید یا قصر جواب این مسئله متصور بسه صورت میشود اول انست که ناوی اقامه عشرة ایام میباشد در چهار
فرسخی در این صورت بی اشکال نماز را تمام میکند و اگر شهر رمضان المبارک بوده باشد روزه میگیرد دوم انست که قصد
معاودت همان روز یا اراده یا قصد معاودت بعد از دو روز داده دیلا فاصله عرفیه اگرچه معاودت در شب شود در اینصورت
در حق او قصر صلوة و افطار صوم متعین است صورت سیم مخالف دو صورت مسطوره است یعنی ناوی اقامه عشره ایام نیست
و قصد معاودت در ان روز نداده بعنی که مذکور شد یعنی قصد مراجعت ان روز را انکار رود و نادی اقامه عشره ایام هم نیست
بلکه مقصود شما این است که قبل از انقضای ده روز معاودت نماید در این صورت ظاهر اینست که قصر در حق او متعین است
لکن احتیاط این است که در صلوة جمع مابین قصر و اتمام نماید و در صوم افطار نماید لکن قضا نیز بعمل آورد سؤال اوقات نماز
نافلة ظهرین و وقت فضیلت ظهرین بحسب مقدار زمان اگر بیان نمایند باعث نفع عام بعامه خلایق میگردد جواب مقدار
زوال با قلت نعتی در تقدیر وقت نافله ظهر بنابر مشهور و حقی که در نصوص وارد شده و هم چنین ذراعین یا اربعة اقدام در وقت
نافله عصر و مقدار بلوغ ظل شاخص بمثل شاخص در تقدیر وقت فضیلت ظهر و دو مثل شاخص در تحدید فضیلت عصر
بحسب اختلاف فصول مختلف است ما در بیان این مطلب اقتصار میکنیم بذکر بعض از فصول و سایر اوقات بالمقایسه بان
معلوم میتوان نمود پس میگوئیم وقتیکه افتاب در اول جدی باشد که اول چله بزرگ است ظاهر اینست که وقت نافله ظهر تا یکساعت
و نصف ساعت و هفت دقیقه باقی باشد و وقت نافله عصر در وقت مذکور تا دو ساعت و ده دقیقه و وقت فضیلت
ظهر تا دو ساعت و نیم و دوازده دقیقه و وقت فضیلت عصر تا سه ساعت و بیست دقیقه باقی باشد در وقتیکه افتاب
در وسط جدی بوده باشد وقت نافله ظهر تا یکساعت و نیم و هشت دقیقه و وقت نافله عصر تا دو ساعت و دوازده دقیقه
و وقت فضیلت ظهر تا دو ساعت و نیم و چهارده دقیقه و وقت فضیلت عصر تا سه ساعت و بیست و پنج دقیقه باقی
باشد و در اخر جدی که متصل باول دلو است وقت نافله ظهر تا یکساعت و نیم و ده دقیقه و وقت نافله عصر تا دو ساعت
و هفده دقیقه و وقت فضیلت ظهر تا دو ساعت و نیم و دوازده دقیقه و وقت فضیلت عصر تا سه ساعت و نیم و ده
دقیقه باقی بوده باشد و از انچه مذکور شد وقت نافله ظهرین و وقت فضیلت انها در قوس معلوم میشود چه اول
قوس مثل اخر جدی است و وسط ان مثل وسط ان و اخر قوس مثل اول جدی و وقت نافله ظهر در وسط دلو
بمقدار یکساعت و نصف ساعت و سی و نه دقیقه است و در اخر دلو که متصل باول حوت است بمقدار یکساعت و نصف
ساعت بجا اورد وقت نافله ظهر در اول جدی تا یکساعت و نیم و هفت دقیقه ظاهر اینست که باقی باشد و در اول سرطان
تا یکساعت و نیم و یازده دقیقه و وقت نافله عصر در اول جدی تا دو ساعت و ده دقیقه و در اول سرطان تا دو ساعت و نیم و هشت
دقیقه بجا اورد بعد از تحقق زوال تا یکساعت و نیم و هفت دقیقه در جمیع فصول نافله ظهر اداست و نافله عصر تا دو ساعت و ده دقیقه
و وقت فضیلت ظهر در اول جدی تا دو ساعت و نیم و دوازده دقیقه و در اول سرطان سه ساعت و نیم و هفت دقیقه و وقت فضیلت
عصر در اول جدی تا سه ساعت و بیست و دو دقیقه و در اول سرطان چهار ساعت و نیم و سیزده دقیقه بجا اورد نماز ظهر که بعد از زوال
تا دو ساعت و نیم و بیست و دو دقیقه بجا اورد در جمیع فصول پس نماز ظهر را در وقت فضیلت درک کرده خواهد بود و هم چنین نماز

عصر را ده ساعت و بیست و دو دقیقه باین معنی که وقت فضیلت ظهر که از دو ساعت و نیم و دو دقیقه کم میشود هم چنین وقت فضیلت عصر
کمتر از سه ساعت و بیست و دو دقیقه میشود و هم چنین ابتدای وقت فضیلت ظهر زیاده از سه ساعت و نیم و هفت دقیقه میشود
چنانچه انتهای وقت فضیلت عصر علاوه بر چهار ساعت و نیم و سیزده دقیقه میشود پس این غایت اعتدال وقت فضیلت ظهر
است و کمی وقتیکه شمس در راس سرطان بوده باشد چنانچه قبل مذکور شد غایت انتقال است که وقتیکه شمس در راس جدی بوده باشد
و در غیر این دو حالت متوسط ما بین جدی است و غایت انچه در راس جدی مذکور شد کفایت میکند در مطلب **سوال الکتب** مشغول
نماز است دیگری وارد میشود سلام میکند رد سلام واجب است یا نه در صورت وجوب بهمه صیغه اتیان نماید و هرگاه سلام کنند
بطریق متعارف بین عوام الناس بگوید سلام جواب لازم است خواه در نماز بوده باشد یا در غیر نماز یا نه التمام اینست که احکام
مسئله را مفصلا بیان نمایم که بسیار ضرور و عام البلوی است **جواب** صیغه متداوله سلام شش است اول سلام علیکم دوم
السلام علیکم سیم علیکم السلام چهارم سلام علیک پنجم السلام علیک ششم علیک السلام بعد از ملاحظه صیغ ست مذکوره
بانه و بغیر این اقسام مسلم و مسلم علیه و شش قسم مثل اینکه سلام کننده میگوید سلام علیکم جواب ان ممکن است بسلام علیکم و السلام
علیکم و علیکم السلام و سلام علیک و السلام علیک و علیک السلام و هم چنین است سایر اقسام ظاهر اینست در حالتیکه سلام
بر مصلی هر یک از صیغ ست کرده شد لازم است رد نماید بمثل ان پس اگر بگوید السلام علیکم مصلی در نماز لازم است که رد نماید بهمین
نحو حتی اینکه اسقاط الف و لام نماید و بگوید سلام علیکم جایز نخواهد بود بلکه در رد نیست که موجب بطلان نماز شود و هم چنین
اگر بگوید علیکم السلام مصلی در مقام رد لازم است که بگوید علیکم السلام و بغیر این جایز نیست بلکه موجب بطلان نماز خواهد بود
و هم چنین است در السلام علیک یا سلام علیک یا علیک السلام مجملا معتبر در جواب از مصلی اینست که اتیان نماید بمثل ان صیغ
که از سلام کننده صادر شده بخصوص کلامی که در ین مقام است در چند مطلب است اول انست مسلم واحد است و مسلم علیه نیز
واحد است حکم انست که مذکور شد یعنی اگر مسلم علیه در نماز بوده باشد لازم است که اقتصار نماید بمثل ان صیغه و اگر در خارج نماز
بوده باشد میتواند اتیان نماید بمثل ان و باحسن از ان دوم انست که هر دو متعدد باشند مسلم متعدد و مسلم علیه نیز متعدد و در این
صورت رد بر همه مسلم علیهم لازم است پس هرگاه همه یک دفعه رد سلام نموده اند حرجی نیست خواه همه مشغول نماز بوده باشند یا
مشغول نبوده باشند یا بعضی مشغول نماز بوده باشند و بعضی در خارج نماز لکن در صورت اشتغال بنماز لازم است اتیان نماید بمثل
ان صیغه که از مسلمین صادر شده و اما هرگاه بعضی از انها سبقت کردند در جواب ظاهر اینست بفعل ان مسقط وجوب از دیگران
باشد در صورتیکه قصد رد از همه کرده باشد پس در حق دیگران رد لازم نخواهد بود لکن هرگاه در خارج نماز بوده باشد مستحب است در حق هر یک
اتیان برد نموده باشند و اما در حق انکسی که مشغول نماز بوده باشد در این صورت جایز نیست کلامیکه در اینجا است انست که ایا
انچه مذکور شد مختص است بصورتیکه همه متفق بوده باشند در لفظ سلام مثل اینکه صیغه صادر از همه سلام علیکم بوده باشد مثلا
و اما هرگاه مختلف بوده باشد مثل اینکه بعضی سلام علیکم گفت و بعضی السلام علیکم و بعضی سلام علیک ایا در این صورت اکتفا بیک
یک صیغه میتوان نمود خواه در خارج نماز باشد یا در اثنای نماز مسئله محل اشکال است ظاهر اینست که اکتفا در یک صیغه نتوان
نمود اگرچه در اثنای نماز بوده باشد سیم انست که مسلم متعدد بوده باشد و مسلم علیه واحد و در این صورت نیز هرگاه قصد همه کند

بیک رد

سلام در بین نماز

بیک رد اکتفا میتواند نمود بلکه اگر در اثنای نماز بوده باشد در صورتیکه هریک بصیغه قصد رد همه نموده اتیان بصیغه سلام متعدد نمیتواند نمود
بلکه در رد نیست در خارج نماز نیز چنین بوده باشد نظر باینکه امتثال در رد واحد یکمرتبه قصد همه نموده باشد حاصل شد حکم بر رجحان بعد از ان
اگرچه بطریق استحباب بوده باشد محتاج بدلیل است مخفی نماند انچه مذکور شد در صورتی است که شروع برد سلام بعد از فراغ همه سلام
کننده بوده باشد از صیغه سلام و اما هرگاه شروع برد سلام قبل از فراغ بعضی از انها بوده باشد از صیغه سلام یا قبل از شروع بعضی بوده باشد
سلام البته اکتفا بیک رد نمیتوان نمود چهارم انست که مسلم واحد بوده باشد و مسلم علیه متعدد در این صورت نیز هرگاه یک نفر سبقت
در رد نمود دیگران باین اکتفا میتوانند نمود لکن در حق باقی مستحب است اتیان برد نمودن ثانیا اگر در غیر نماز و اما در حق مصلی رد ثانیا
ثابت نیست بلکه جایز نیست بلکه موجب بطلان نماز است این در صورتی است که انکسی که اقدام برد سلام نموده از جمله مکلفین بوده
باشد و اما هرگاه غیر مکلف بوده باشد ظاهر اینست که موجب سقوط تکلیف نشود پس بر بعضی از مکلفین رد واجب خواهد بود
خواه در اثنای نماز بوده باشد یا خارج نماز فرقی در این باب ظاهرا در وجوب و حال نیست و اما هرگاه سلام کننده غیر مکلف بوده باشد
ظاهر اینست رد سلام بر مسلم علیه لازم است اگرچه در اثنای نماز بوده باشد **مسئله** در بیان تسلیم بعضی بر بعضی بدانکه مسلم
و مسلم علیه یا متحد است یا متعدد یا مسلم متعدد است و مسلم علیه متحد یا بعکس ان یعنی مسلم متحد است و مسلم علیه متعدد پس در این
چهار مطلب مطلب اول انست که مسلم و مسلم علیه متحد بوده باشند و این خالی از این نیست مسلم علیه یا در نماز است یا در خارج نماز و علی
التقدیرین مسلم یا مکلف است یا غیر مکلف و بر جمیع تقادیر مسلم یا مذکر است یا انثی بر جمیع تقادیر صیغه سلامیکه از ان متحقق صادر
میشود یا صحیح است یا غیر صحیح پس در این مقام چند بحث است اول انست که مسلم مکلف و مرد بوده باشد و صیغه سلام صادره از او صحیح
بوده باشد و مسلم علیه مشغول نماز نبوده باشد در این صورت شکی در وجوب رد سلام نیست لکن جایز است در مقام رد اتیان
بصیغه مماثل نماید چنانچه جایز است اتیان باحسن نماید مجملا هرگاه سلام کننده چنین بگوید سلام علیکم و مسلم علیه مشغول نماز
نبوده باشد با اتیان بجواب بچند نحو میتواند نمود اول سلام علیکم دوم السلام علیکم سیم علیکم السلام در هر یک با ضم و رحمة الله و
برکاته و عدم ان پس شش طریق اتیان بجواب میتواند نمود لکن احسن از سه صیغه مجرد علیکم السلام است چنانچه همین صیغه با ضمیمه احسن
از همه است اگرچه با ضمیمه بوده باشد دوم مثل انست که مذکور شد لکن مسلم علیه در نماز بوده باشد در این صورت لازم است که
اتیان نماید بمثل صیغه که از مسلم صادر شده پس هرگاه سلام کننده بگوید سلام علیکم بر مصلی لازم است که بگوید سلام علیکم
علیکم السلام جایز نیست و هم چنین جایز نیست که بگوید السلام علیکم یا سلام علیک یا علیک السلام یا السلام علیک ظاهر ان است
که چنین بوده باشد در صورتیکه سلام کننده هریک از صیغه خمس را اختیار نماید در مقام سلام یعنی لازم است که مثل همان صیغه را
در اثنای نماز رد نماید اتیان بلفظ مغایر جایز نیست اگرچه در بعضی حروف بوده باشد خواه در زیادتی بوده باشد یا در نقصان
مثل اینکه سلام کننده بگوید السلام علیکم بر مسلم علیه مصلی لازم است که بهمین صیغه رد نماید و جایز نیست در مقام رد اسقاط الف
و لام نماید چنانچه جایز نیست در صیغه خطاب اتیان بلفظ مفرد نماید که بگوید السلام علیک و هرگاه سلام کننده بگوید سلام علیک
در مقام جواب جایز نیست بگوید السلام علیکم یا السلام علیک بلکه لازم است در مقام رد اتیان نماید بهمان صیغه سیم انست که سلام
کننده زن بوده باشد و در این صورت مسلم علیه مثل سابق یا در خارج نماز است یا در اثنای نماز و علی التقدیرین زن یا محرم است

یا غیر محرم و در صورت محرمیت یا عدالت یا اینکه اجنبی صوت او را میشنود یا نه و در صورت محرمیت و عدم علم باستماع اجنبی
صوت او را قطعا جواب لازم است خواه در نماز بوده باشد یا در خارج نماز حکم صیغه در نماز و در خارج نماز بهمان نحو است که
در مرد مذکور شد و تفاوت در این باب میان مرد و زن نیست و در صورت محرمیت زن و علم او باستماع اجنبی صوت او را مسئله
خالی از اشکال نیست نظر باینکه مسئله مبتنی بر این است که بر حق زن حرام است که اسماع کند صوت خود را نسبت باجنبی بعنوان
الاطلاق یا نه ظاهر اینست که حکم بحرمت بعنوان الاطلاق نتوان نمود پس رد واجب خواهد اگرچه در اثنای نماز بوده باشد لکن
احتیاط در این مقتضی اعاده نماز است بعد از اتمام و آنچه مذکور شد در صورتی بود که زن مسلم از محارم مرد بوده باشد و اما هرگاه غیر
محرم بوده باشد پس حکم در این است که مذکور شد پس واجب است رد خواه در اثنای نماز بوده باشد یا در خارج نماز لکن چنانچه مذکور
شد بعلت احتیاط مقتضی این است که اعاده نماز کند بعد از اتمام چهارم آنست که سلام کننده غیر مکلف بوده باشد خواه مسلم علیه
در نماز بوده باشد یا در خارج نماز ظاهر اینست که هرگاه ممیز بوده باشد رد سلام او واجب بوده باشد اگرچه مسلم علیه در اثنای
نماز بوده باشد لکن احتیاط در این مقام نیز اعاده نماز است بعد از اتمام پنجم آنست که سلام کننده در مقام سلام اقتصار نماید
بلفظ سلام چنانچه متعارف مابین کثیری از عوام و نسوان است خواه سلام کننده مکلف بوده باشد یا غیر مکلف ظاهر اینست
در چنین سلام واجب نبوده باشد اگر در خارج نماز بوده است اشکالیکه هست در اثنای نماز است ظاهر اینست که رد واجب بلکه
جایز نبوده باشد بلکه رد ظاهر اینست که موجب فساد نماز است اما این در صورتیست که از نسوان و عوام الناس صادر شود
و اما هرگاه از شخص عالم صادر شود که سلام از جهت ابتلای محل و عدم التفات قصد نماید و خبر بعدوت منوی او بوده باشد در این صورت
رد نماید ششم آنست که سلام کننده غیر مسلم بوده باشد مثل یهود در این صورت اگر مسلم علیه در غیر نماز بوده باشد ظاهر اینست
که رد واجب بوده باشد در مقام رد لازم است اقتصار نماید بعلیک یا بعلیکم یعنی بافراد صیغه خطاب یا بجمع هر دو خوبست و اما
اگر مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد در این صورت ظاهر اینست که رد واجب بلکه جایز نبوده باشد بلکه اگر رد نماید موجب بطلان
نماز میشود بلکه مناسب در این مقام تنبیه بر چند امر است اول آنست که هرگاه مسلم علیه مشغول نماز بوده باشد اگر وقت سلام
مشغول تلاوت یا ذکر بوده باشد همان وقت لازم است اتیان بلفظ سلام نماید تأخیر جایز نیست و اما هرگاه در اثنای قراءة یا ذکر
بوده باشد که در اثنای کلمه بوده باشد خود در محل وقف و سایر قطع قراءت نماید بعد از آن رد نماید در اثنای کلمه قطع کلمه نماید
دوم آنست آنچه مذکور شد که رد سلام واجب است در وقتی است که شخص یابد که مقصود سلام کننده این شخص است و اما هرگاه شک
داشته باشد در این صورت رد سلام واجب نیست بلکه اگر در اثنای نماز بوده باشد رد جایز نیست پس اگر در چنین صورتی رد سلام
نماید موجب بطلان نماز میشود سیم آنست آنچه مذکور شد که در اثنای نماز لازم است که رد نماید بمثل آن صیغه که از سلام کننده صادر شده
این در صورتیست که شکی و اشتباهی در آن صیغه نداشته باشد و اما هرگاه شک داشته باشد مثل آنکه صیغه صادره از آن السلام
علیکم بوده یا سلام علیکم و هکذا آیا در این صورت اگر مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد رد جایز خواهد بود یا نه مسئله محل اشکال
لکن ظاهر اینست که رد جایز بلکه واجب خواهد بود چهارم آنست ابتدا بسلام مستحب است و رد سلام واجب است هرگاه مسلم و مسلم علیه
مشغول است و کراهت قراءة سلام من میشود قصد هر یک آن بوده که ابتدا بسلام بوده باشد صیغه سلام از این صادر شد بعینه قصد

چنانچه

چنانچه از دیگری نیز بعینه قصد صادر شد هر دو یکدفعه اتیان بسلام نمودند در این صورت بر هر دو لازم است رد سلام دیگری نمودن
و اگر چنین نمایند هر دو تارک واجب خواهند بود مطلب دوم آنست که مسلم و مسلم علیه هر دو متعدد باشند در این صورت هرگاه مسلم علیه
شروع بر رد نماید بعد از فراغ هر از صیغه سلام ظاهر اینست که اکتفا بر دیگری از مسلم علیه میتوان نمود و در هر فردی از افراد مسلم علیه
لازم نیست بلکه رد یکنفر مسقط تکلیف از دیگران خواهد بود لکن هرگاه در خارج از نماز باشند اگرچه همه اکتفا بیک رد بکنند صادر شده
از یکنفر میتوانند نمود لکن دور نیست که رد در حق هر یک مستحب بوده باشد و اما هرگاه همه مشغول نماز بوده باشند در این صورت
اگر صیغه صادره از همه مسلمین یک صیغه بوده باشد مثل آنکه همه بگویند سلام علیکم در این صورت اگر همه یکدفعه اتیان برد نمایند
مثل آنکه همه یکدفعه گفتند سلام علیکم اشکالی نیست و هم چنین هرگاه یک نفر سبقت نموده رد و گفت سلام علیکم باز اشکالی نیست لکن
ظاهر اینست که بر دیگران لازم بوده باشد که اکتفا بفعل همان یکنفر نموده باشند پس دیگری در این صورت اقدام برد سلام نمیتوانند
نمود بلکه رد ثانی در این صورت موجب بطلان نماز میشود نسبت بهمان شخص اگرچه این در وقتی است که رد از مکلفین صادر شده
باشد و اگر رد از غیر مکلف صادر شد نمیتوانند اکتفا نمود بلکه لازم است همه دفعه یا یک نفر اقدام برد نماید اشکالیکه در این مقام است اینست هرگاه
فرض شود صیغه سلام صادره از مسلمین مختلف بوده باشد مثل اینکه بعضی بگویند سلام علیکم و بعضی السلام علیکم و بعضی سلام علیک
نظر باینکه در نماز چنانچه سابق بیان شد لازم است که مصلی اتیان نماید در مقام رد بمثل صیغه که صادر شده مثلا از مسلم علیه
صیغه صادره از مسلمین مختلف بوده باشد تکلیف مسلم علیه چه چیز است ظاهر اینست مراعات مثلیت در این صورت معتبر
نبوده باشد نظر باینکه بنابر اعتبار رعایت تماثل در این صورت لازم می آید که حکم کرده شود بر هر فردی از افراد مسلمین علیهم که لازم
بوده باشد رد سلام نماید بعدد مسلمین که صیغه سلام آنها مختلف باشد مثلا هرگاه فرض شود عدد مسلمین شش بوده باشد و مسلم
علیهم نیز فرض کنیم شش نفر بوده باشند و فرض شود صیغه صادره از بعضی مسلمین سلام علیکم و از بعضی علیکم السلام و از بعضی السلام
علیکم و از بعضی سلام علیک و از بعضی علیک السلام و از سادس السلام علیک پس لازم خواهد بود بنابر فرض مذکور بر هر شش
نفر از مسلم علیهم اتیان شش صیغه سلام نمایند نیت نماید در هر صیغه رد کسی که آن صیغه از آن شخص صادر شده تا رد بمثل آنچه
بعد محقق شود دلیل بر لزوم اعتبار مماثلت در مثل این صورت نداریم بلکه دلیل بر تجویز این نداریم نظر باینکه ظاهر از احادیث عدم اعتبار
مماثلت صورة و صوت مسلم است پس تمسک بآن در صورت مفروضه ممکن نیست پس بنا بر این اتیان برد بغیر مسلم موجب بطلان
نماز خواهد بود پس لازم است در این مقام متمسک شویم بادله عامه مثل آیه تحیه و غیرها و مقتضای آنها لزوم رد است فی الجمله پس
در این صورت ظاهر اینست که لازم بوده باشد اجتزا شود بیکی از صیغ مذکوره نظر باینکه در یک صیغه نیت رد همه خواهد بود پس احتیاط
صیغه نماید که مشتمل بر صیغه خطاب جمع بوده باشد مثل سلام علیکم نه سلام علیک این در صورتی بود که یک نفر از مسلم علیهم
سبقت در رد نمایند و اما هرگاه همه در یک دفعه اقدام برد نمایند مختار خواهد بود هر یک در اختیار صیغه که خواهند متفق یا
بوده و کراهت مختلف کلامیکه در این مقام است این است که آیا اقدام جمیع برد موقوف است بعدم علم بر اقدام بعضی برد یا نه بلکه
جایز است اگرچه علم بوده باشد باینکه بعضی اقدام برد خواهند نمود ظاهر نیست نظر بثبوت مقتضی تکلیف در حق جمیع و رفع آن در صورتی
میشود که رد از بعضی صادر شود بالفعل مادامیکه صادر نشده است جایز است اقدام بآن اگرچه قاطع بوده باشد که بعضی اقدام بآن

خواهند نمود یعنی نماز انچه مذکور شد در صورتی بود که همه مسلم علیهم مشغول نماز بوده باشند و اما هرگاه هیچیک مشغول
نماز نبوده باشند در این صورت باز ظاهر اینست که اجزاء بعضی ورد داشته نوع میتوانند نمود و لکن مذکور شد که ظاهر اینست
که مستحب در حق غیر از انیک نوع که سبقت در رد نموده ان است که ایشان رد نمایند ظاهر اینست این استحباب موکد میشود
با اختیار کردن هریک صیغه چنانچه موکد میشود با اختیار کردن بعضی غیر انچه دیگری ایشان نموده لکن حال در اختیار نمودن
صیغه جمع در کاف خطاب و صیغه مفرده بخوبیست که مذکور شد و از انچه مذکور شد حکم مسئله در صورتیکه بعضی از مسلم علیهم
مشغول نماز بوده باشند و بعضی مشغول نماز نبوده باشند ظاهر است بجهة در صورت تعدد مسلم علیهم یا کلا مشغول نماز میباشند
یا کلا در خارج نماز میباشند یا مختلف بعضی مشغول نماز میباشند و بعضی خارج نماز حکم در دو صورت اول معلوم مذکور شد
و حکم در صورت ثالثه دانسته میشود از انچه مذکور شد در رد و صورت مطلب سیم در صورت وحدت مسلم و تعدد مسلم علیهم
بدانکه هرگاه مسلم متحد بوده باشد و مسلم علیهم متعدد در این صورت نیز اقسام ثلثه مذکوره محتملات یا همه مسلم علیهم
مشغول نماز میباشند یا هیچیک مشغول نماز نیستند یا بعضی مشغول نماز میباشند بخلاف بعضی دیگر و حکم همه بخوبیست که مذکور
شد بلکه جواز اجتزاء در مقام در یک نوع در صورت تعدد مسلمین مقتضی جواز اکتفاء با انست در صورت وحدت مسلم
بطریق اولی و حکایت استحباب رد در حق غیر مستبق برد در صورت عدم اشتغال بنماز و عدم استحباب بلکه عدم جواز ان
در صورت اشتغال بنماز بخوبیست که مذکور شد یعنی نماز انچه مذکور شد که رد بعضی در صورت تعدد مسلم علیهم کفایت
میکند در سقوط تکلیف در حق دیگران ظاهر اینست این در صورتی است که ان بعضی از جمله مکلفین بوده باشد پس هرگاه ان بعضی مکلف
نبوده باشد ظاهر اینست که رد او سقوط تکلیف در حق دیگران نبوده باشد پس مکلفین اکتفا برد غیر مکلف نمیتوانند نمود پس
ایشان برد در چنین صورت لازم خواهد بود امر در خارج نماز اگرچه اسهل است نظر باینکه امر مردد است در اینجا ما بین وجوب و استحباب
نظر باینکه بر فرض سقوط تکلیف رد در این صورت مستحب خواهد بود و در صورت عدم سقوط واجب و احتمال حرمت
در این صورت قائم نیست پس عقل قاضی در حسن فعل است در این صورت لهذا احتیاط در رد خواهد بود لکن اشکال در
اثنای نماز است نظر باینکه امر در این صورت مردد است ما بین حرمت و واجب بجهة انکه اگر رد غیر مکلف مسقط تکلیف شده باشد
رد حرام خواهد بود در این صورت مرجحی نیست مگر در ترجیح مذکور شد که ظاهر اینست رد از غیر مکلف مسقط واجب نخواهد
بود پس واجبست بر همه مکلفین رد نموده باشند و هرگاه یکی از ایشان سبقت در رد نمود از دیگران ساقط خواهد بود در این صورت
در حق دیگران رد جایز نخواهد بود مطلب چهارم اینست که مسلم متعدد بوده باشد و مسلم علیهم متحد مثل ده نفر ابتدا بسلام کنند
بر یکنفر در این صورت شکی نیست که مسلم علیه واحد اکتفا بیک رد سلام میتواند نمود بلی و شرط اول انست که قصد نماید
در جواب رد دو جمیع را دوم انست که شروع برد بعد از فراغ همه مسلمین بوده باشد از صیغه سلام اما هرگاه قصد همه نکرده
اکتفا بیک رد نمیتواند نمود بلکه لازم است نسبت بانکسی که در حین شروع قصد رد سلام او ننموده باشد و هم چنین هرگاه
شروع برد قبل از فراغ بعضی از صیغه سلام بوده باشد در این صورت ظاهر اینست که رد نسبت بان شخص لازم بوده باشد
اول بوجوب انست که بعد از شروع مسلم علیه برد یا در حین شروع برد بعضی ابتدا بسلام نماید کلام یکی در اینمقام است کما

کما یا در دیگر در حق مسلم علیه در صورت مفروضه مطلوب هست اگرچه بعنوان استحباب بوده باشد یا نه میگوئیم هرگاه مسلم علیه مذکور
نماز بوده باشد در ثانیا در حق او جایز نیست بلکه ظاهر اینست که موجب بطلان نماز شود و اما هرگاه خارج نماز بوده باشد در این صورت
خالی از اشکال نیست نظر باینکه حکم برجحان محتاج بدلیل شرعی است و این ظاهر نیست مگر اینکه گفته شود هرگاه مسلم علیه متعدد
در این صورت هرگاه بعضی سبقت در رد نموده اند در حق دیگران رد مستحب است ثبوت استحباب در صورت وحدت مسلم و تعدد
مسلم علیه مقتضی ثبوت ان است در صورت عکس بطریق اولی بلکه مناسب در این مقام انست که تنبیه شود بر چند امر اول انکه
رد سلام واجب فوریست یعنی بر مسلم علیه واجبست که بعد از فراغ مسلم از صیغه سلام بدون فاصله عرفیه ایشان جواب نماید
مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد یا در خارج نماز و در سابق بیان شد که هرگاه در اثنای نماز بوده باشد اتمام نماز بلکه سبب بطلان
و قطع ان صحیح بوده تا منافی با فوریة با این معنی نیست شکی در این مطلب نیست کلام یکی در این مقامات اینست که هرگاه مسلم
اخلال بفوریة نمود یا قضای رد سلام بر او لازم است یا نه ظاهر اینست که حکم بوجوب نتوان نمود اگرچه امر در خارج نماز سهل است نظر
باینکه وجوب ان رتبه احتمال ثبوت تکلیف در امثال مقامات کفایت کند در وجوب اتیان بمکلف به لکن اشکال که هست در اثنای نماز است
ظاهر اینست در چنین صورت رد ثابت و جایز نبوده باشد پس هرگاه در اثنای نماز کسی اخلال بفوریة رد نموده اتیان برد بعد از ان
جایز نیست بلکه رد بعد از ان موجب بطلان نماز خواهد بود بلی هرگاه مطلع نشد بر سلام مگر بعد از انکه مدت منقضی شد یا در اثنای
بعد از اطلاع لا انها است اتیان برد یا نه میگوئیم این منقسم میشود بدو قسم اول انست که استماع صیغه سلام نموده باین نحو کسی
سلام نموده و مقصود ان شخص معین بوده و ان شخص صیغه سلام را شنید این نیز منقسم بدو قسم میشود یک قسم ان است شنیده
ان باعتبار موانع سماع بوده مثل اینکه مسلم علیه کر بوده شخص مسلم علیه عالم بکر بودن او نبوده یا عالم بوده و اتیان بصیغه سلام نموده
معتقد این بود که میشنود لکن نشنید بعد از ان صورت بعد از انقضاء زمانیکه محل فوریة است کسی او را اعلام نمود که فلان شخص
سلام کرد در این صورت ظاهر اینست که رد سلام بر او واجب بوده باشد خواه در حال نماز بوده یا در خارج نماز سؤال ایا جواب
سلام الفاظ غیر عربی واجبست یا نه جواب خیر واجب نیست سؤال هرگاه کسی در نماز اعلام شخصی بکند در امور واجب یا مستحب
چکند و کسی مسلمانانرا ملزم بیان فرمایند و کما اعلام شخصی کرد و همان حروف را العاده کند حروف اول بنیت اعلام ان شخص کرده
و حروف ثانیه را بنیت نماز بگوید جواب در صورتیکه در اثنای نماز خواهد مطلبی را بکسی اعلام نماید میتواند اتیان بذکری که از اذکار
نماز بوده باشد تلفظ بان ذکر نماید در ان ذکر قصد اعلام نماید و هم چنین میتواند در اذکار مستحبه نماز چنین چیزی
نماید ظاهر اینست که اذکار واجبه که کیفیت مخصوصه در ان مطلوب نبوده باشد مثل ذکر در رکوع و سجود که مکلف مخیر است ما بین
جهر و اخفات جایز باشد که در ان جهر نماید و قصد اعلام نموده باشد و اما قرائت که در ان کیفیت مخصوصه مطلوب است پس اگر
کیفیت مطلوبه در ان اخفات بوده باشد جهر بان بجهة اعلام جایز نیست مگر در صورتیکه قصد قرائت مطلوبه در نماز نداشته
باشد پس اگر قصد این نماید که از اجزای نماز نبوده باشد در این صورت اشکال در جواز نخواهد بود و اما هرگاه کیفیت مطلوبه جهر
بوده باشد در این صورت حکم بجواز اگرچه خالی از اشکال نیست خصوصا در صورتیکه جهر نماید علاوه از ان قدریکه معهود است
باشد لکن در این صورت نیز دور نیست که جایز بوده باشد لکن اجتناب اقرب بسلامت و انسب بسبیل نجات خواهد بود سؤال

هرگاه نماز قضا مثل نماز عشا را اقتدا بمغرب کرده در وسط نماز مغرب امام نماز ظهر را اقتدا کند در این حال نیت را عدول کند آیا
جایز است یا خیر **جواب** اگر مقصود این بوده که نماز ظهر را اقتدا کند اشتباهاً عشا نیت نماید نماز نماز ظهر خواهد بود التفات بعشا
عشا در چنین نیت بالکلام قصد اولی بود که نماز ظهر را اقتدا کند ضرر نیست و اگر چنین نبود بلکه چنین میدانست که نماز یکی در ذمه
نماز عشا است و نماز ظهر مقدم بر نماز عشا بر ذمه او نیست و در اثنای صلوة متذکر شود که نماز ظهری مقدم بر نماز عشا بر ذمه او
هست در این وقت عدول میتواند از عشا بظهر نماز صحیح خواهد بود **سؤال** نماز عشا را در تشهد اول سلام داده حتی سلام آخر را
هم گفت و بعد نماز را هم اعاده کرد آیا صحیح است یا خیر **جواب** در صورتیکه نماز را در تشهد اول سلام داده سهواً لازم است بلا فصل
برخیزد نماز را اتمام نماید بعد از فراغ بلا فصل سجده سهو بجا آورد تکلیف او این است و اگر چنین نکرده باشد نماز را باطل نموده با
اگرچه در این صورت نماز صحیح است لکن در ابطال صلوة آثم است **سؤال** هرگاه امام در نماز بحول الله تقم و قوته بگوید و ماموم اللهم
بحولك و قوتك اقوم و اقعد بگوید جایز است یا خیر **جواب** تعالی در بحول الله گفتن خالی از اشکال نیست بجا آورد اگر مقصود این است
که امام بحول الله و قوته میگوید ماموم میتواند اللهم ربی بحولك و قوتك اقوم و اقعد بگوید بلی ظاهر این است که میتواند
گفت و متابعت در مثال این امور ظاهر این است که لازم نباشد **سؤال** امام تکبیرة الاحرام گفت مکبر هم اعلام کرده ماموم هم تکبیر گفت
بقدر حمد بلکه سوره هم نیز زمان طول کشید امام ثانیاً تکبیر گفت ماموم بگمان اینکه امام برکوع رفت بعد معلوم شد که امام ثانیاً تکبیرة
الاحرام گفته ماموم چه کند در رکوع اگر در حال القیام باشد چه کند **جواب** در چنین صورت ظاهر این است که هرگاه در همان وقت که
مطلع شد قصد انفراد نماید نماز را منفرداً اتمام نماید صحیح باشد **سؤال** شخصی که نماز را اقتدا کند میتواند چنین شخصی رجوع بقبل نماید
که از این امر اماده ... و از برای او تجربه رسیده باشد نماید و دیگر میتواند شخصی که عدالت امام بر او مشتبه باشد از شهادت عدلین
اکتفا کند یا نه و شهادت که در شرع مسموع باشد و چه قدر از عدالت کافی میباشد و هرگاه کسی در تسبیحات اربعه شک کند و اگر از او
هم شک میکند آیا چه صورت دارد و حال هم کسی را اکثر الشک میگردند یا نه و هرگاه شخصی مصلی سلام کند و شخص سلام کننده تعجیل
در رفتن کند یا که امام باشد که اگر جواب سلام گوید آیا بعد از نماز بیرون میرود و یا نشنود یا سلام بر او مشتبه شود که بچه نحو
صیغه سلام کرده چه حال دارد و هم کسی را آیا جواب سلام کردن تا نماز در او صورت دارد یا نه و چه قدر را باید بوده باشد و دیگر
هرگاه شخصی بنا را بر تقلید مجتهدی گذارد که بر رساله او عمل کند و هم چنین قرار دهد با خود که بعد از استفصال از مسائل هرگاه
که خواهد قبول کند و تقلید نماید و هر کدام را که مشکل کرده باشد تقلید نماید آیا میتواند که چنین کند و عمل بقول دیگری کند
و هرگاه بعد از فوت مجتهدی بمجتهدی که حی است رجوع کند تقلید میت را باین طریق که هرگاه مجتهد حی اعلم از میت نباشد
و بر شخص مقلد مشتبه شود اعلمیت مجتهد حی و بر اهل خبره هم مشتبه باشد و همین مجتهد در رساله خود مشی ثبت کرده باشد
که عمل و او نمیتواند بکند آیا چه صورت دارد مقلد میتواند عمل کند در این مسئله بمجتهد حی **جواب** در صورتیکه سمت قبله
نبوده باشد میتواند اعتماد نمود باماراتیکه مفید مظنه بسمت قبله بوده باشد مثل اینکه رجوع کند بمحاریب مساجد یا مقابر مسلمانان
و اما بمذابح مسلمین پس اگر مذابح شیعیان بوده باشد یعنی ملاحظه نمود دیدکه طایفه شیعیان حیوانات را بسمتی ذبح مینمایند
ظاهر این است باشد الا این امور در تشخیص سمت قبله اعتماد میتوان نمود در صورتیکه مفید مظنه بسمت قبله بوده باشد چنانچه

غالب این است و اما هرگاه فرض شود افاده مظنه نکند مثل اینکه در بعض قری دیدکسی به معرفی حیوانات را بسمتی ذبح مینماید در این شخص
عارف با مارات قبله هست مظنون این میشود که فعل آن شخص بر غلط است در چنین صورت اعتماد نمیتوان نمود و لهذا اعتماد بمذابح
اهل سنت نمیتوان نمود نظر باینکه جماعتی از رؤسای ایشان تجویز مینمایند ذبح را بغیر سمت قبله بجهلا عرایات از علامات مذکوره که مفید
مظنه بسمت قبله بوده باشد اعتماد میتوان نمود و هم چنین هرگاه در خانه کسی منزل شد اعتماد بقول صاحب خانه در سمت قبله میتوان
نمود نظر باینکه قول صاحب خانه مفید مظنه میشود غالباً پس هرگاه فرض شود که افاده مظنه نکند اعتماد نمیتوان نمود و اما قبله
پس اگر اختبار نموده باشد سمت قبله شخصی بوده بجهتیکه در عمل مشتبه افاده مظنه بسمت قبله نماید در این صورت که اعتماد
نمود بجلاف در صورت علم معلومیت سمت قبله هر چند افاده مظنه بسمت قبله کند اعتماد بان توان نمود اگرچه قول فاسق بوده باشد
و اما قبله دیگر در تشخیص عدالت امام یا غیر امام باین اعتماد میتوان نمود پس چند چیز است اول اختبار یعنی معاشرت است پس هرگاه
معاشرت نمود با کسی و از معاشرت معلوم یا مظنون او شد که فلان شخص هم شخصی است که هرگاه معصیتی اتفاق افتاد هیچ مانعی
و مانعی از ارتکاب آن معصیت نبوده باشد حالتی در او باشد که باعث خوف و رجب حضرت الله جل شانه بوده باشد که اقدام
از اقدام و ارتکاب آن معصیت خواهد بود چنین شخصی را عادل میکویند در نماز اقتدا بان میتوان نمود دوم تزکیه و تعدیلات
یعنی هرگاه دو نفر عادل اخبار بعدالت شخصی نمایند غالباً این است اخبار دو عادل افاده مظنه بعدالت آن شخص نماید پس اعتماد
در چنین صورت بقول آن دو عادل میتوان نمود در اقتدا و غیره و اما هرگاه خصوصیتی در این مقام بوده باشد که قول دو نفر
عادل افاده مظنه ننماید چنانچه بر وجه قدرت اتفاق ... پس در این صورت اعتماد نمیتوان نمود سیم اشتهار شخصی
بخوبی پس هرگاه شخصی مشهور و معروف بوده باشد بتقوی و ورع بحدیکه از این اشتهار عدالت او مظنون این شخص شود ظاهر
این است در چنین صورت اعتماد میتوان نمود در اقتدا کردن بان شخص در نماز و اما شک در تسبیحات پس این بدو نحو
میشود اول شک در اجزای تسبیحات اربع است باین نحو که کسی قطع دارد سبحان الله را گفته است لکن شک دارد که الحمد لله را
گفته است یا نه در این صورت هرگاه این شک بعد از فراغ از الله اکبر یا بعد از فراغ از لا اله الا الله بوده باشد ظاهر این است که اعتنا
بچنین شکی نیست یعنی بنا بر وقوع مشکوک فیه میگذارد بلکه هم چنین است حال هرگاه شک در تحمید بعد از دخول در تکبیر
یا تهلیل بوده باشد پس اعتقادی بچنین شک در چنین صورت نیست یعنی در هر دو صورت بنا بر وقوع مشکوک فیه میگذارد
و اما هرگاه این شک قبل از دخول در تهلیل بوده باشد اعاده مشکوک فیه در چنین صورت لازم است دوم شک در عدد تسبیحات
اربع است و این بچند طریق میشود اول آنست که نمیداند تسبیحات را یکمرتبه خوانده است یا نه یعنی در حال قیام در رکعت ثالثه شک
میکند تسبیحات اربع خوانده است یا نه این دو قسم میشود یک قسم آنست که این شک بعد از دخول در مرتبه ثانیه است باین معنی
که این شخص معتقد این بود که تسبیحات اربع را یکمرتبه خوانده است و باین اعتقاد شروع نمود در تسبیحات بقصد اینکه مرتبه ثانیه تسبیحات
اربع را تلاوت مینماید بعد از شروع در آن شک نمود که قبل از این تسبیحات اربع را خوانده است یا نه در این صورت ظاهر این است که عود
بمشکوک لازم نبوده باشد دوم آنست که شروع بتسبیحات نموده شک میکند که تسبیحات اربع را خوانده است یا نه در این صورت ظاهر
این است که عود بمشکوک فیه واجب است یعنی واجب است که تسبیحات را بخواند قسم سیم آنست که در اوان اشتغال بتسبیحات اربع

شک میکند که این دفعه اولست یا ثانیه باین نحو که شروع باین تسبیحات باعتقاد اینکه یک دفعه تسبیحات اربع را خوانده است نموده
یا معلوم او نیست در چنین صورت لازم است که قرار بدهد آنچه را که مشغول است دفعه اول باشد پس اتمام مینماید بقصد اینکه یکمرتبه
است طریقه ثانیه شک در عدد تسبیحات است که قطع دارد که تسبیحات اربع را یکمرتبه خوانده است لکن شک در زیادتی دارد
باین معنی که قطع بخواندن یکمرتبه دارد و احتمال میدهد که دو مرتبه خوانده باشد در اینصورت بنا بر اقل میگذارد یعنی قرار میگذارد
میگذارد لکن اتیان بمشکوک فیه در این صورت لازم نیست نظر باینکه در تسبیحات اربع اجتزا بیکمرتبه میتوان نمود و اما صورت ثالثه
که اتیان بمشکوک فیه نماید یعنی شروع بتسبیحات نماید بقصد آنکه دفعه دوم است بعنوان استحباب و از آنچه مذکور شد حکم شک
در دفعه سیم ظاهر میشود باین نحو که شروع در تسبیحات نموده باشد باعتقاد اینکه این دفعه سیم است بعد از شروع باین اعتقاد
شک نماید که این آیا دفعه دوم است یا سیم ظاهر اینست که این شک اعتبار ندارد یعنی قرار میدهد که دفعه سیم است و هرگاه
باین اعتقاد نبوده باشد یعنی شروع بتسبیحات نموده با غفلت از اینکه مرتبه دوم است یا سیم در اثنای تسبیحات شک میکند که مرتبه
دوم است یا سیم در این صورت بنا بر اقل میگذارد پس قرار میدهد که دفعه دوم است باین قصد تسبیحات را اتمام مینماید و آنچه مذکور
شد از اول تا این مقام در صورتی بود که کثیر الشک نبوده باشد اما هرگاه کثیر الشک بوده باشد بنا میگذارد بر وقوع مشکوک
فیه در جمیع صور مزبوره و اما رد سلام خواه مسلم علیه در نماز بوده باشد یا خارج نماز پس لازم است رد سلام فورا بنحوی که
سلام کننده حاضر شنوده میشنود بنابراین در رد سلام اصم بنحوی میباید بوده باشد که اگر اصم نمیبود میشنید و هم چنین
هرگاه فرض شود که سلام کننده سوار است تند و برود در رد جایز است اکتفا نماید بنحوی که اگر چنین نمیبود میشنید و صیغه
سلام که از سلام کننده صادر میشود اگر متضمن باشد بر مصلی سلام علیک لازم است در مقام رد اتیان بهمان صیغه نماید و اما هرگاه
صیغه سلام صادر از سلام کننده متضمن نباشد مسئله محل اشکال است لکن ظاهر اینست که رد واجب بوده باشد و مصلی
در رد مخیر نیست اختیار سلام علیکم در اینمقام اولی بوده باشد از سایر صیغ متداوله و اما جوراب اینکه ساتر هیچ چیز از ساق پا نبوده
پس بعضی متعمدین فقها ذکر فرموده اند که مشهور مابین فقها این است که نماز باطل باشد با چنین جوراب و حکم ببطلان
باعتقاد این خادم شریعت فخر انبیا صلوات الله وسلامه علیه اگرچه مشکل است لکن احتیاط در دین مقتضی اجتناب از آن است
و اما هرگاه ساتر چیزی از ساق بوده باشد عیب و نقصی در این نیست سؤال هرگاه زید نماز مغرب را اقتدا نمود بنماز
عشای امام و در حال قیام شک کرد میان سه و چهار و بعد از سلام نمود معلوم شد حقیقت حال چه باید بکند و ایضا بیان
فرمایند که شخصی قصد اقامه در موضعی نموده و شروع در نماز نموده بعد از آنکه داخل در رکوع و سجود در رکعت سیم شده از قصد
منصرف شده چه کند آن نماز را و باقی آنچه در آن موضع بماند و ایضا چه میفرمایند در اینکه هرگاه شخصی در آخر وقت چنین
دانست که بقدر چهار رکعت دیگر وقت باقی است و نماز عصر را مقدم داشته بعد از فراغ از نماز مذکور ملاحظه نمود
بقدر چهار رکعت دیگر وقت باقی است چه کند جواب اما حکم شک ماموم که ملحق بامام شده در نماز مغرب یعنی امام
مشغول نماز عشا شده و ماموم نماز مغرب خود را اقتدا نموده بنماز عشا در رکعت اول امام در چنین صورت هرگاه
ماموم شک نماید در حال قیام که آیا این رکعت چهارم امام است یا رکعت سیم در این صورت عروض شک تروی مینماید

باین نحو

باین نحو که قطع اشتغال باجزای نماز میکند تامل میکند بهمان حالت قیام تا امام برکوع و سجود رفته بعد از رفع رأس
از سجده ثانیه اگر امام مشغول تشهد شد معلوم میشود که قیام رکعت چهارم بوده در این صورت ماموم هم قیام مینماید
مینشیند و اتیان بتشهد و تسلیم مینماید و اگر بعد از رفع راس از سجده ثانیه ایستاد متحقق میشود که آن قیام رکعت سیم
بوده ماموم در این صورت رکعت ثالثه خود را با امام اتیان مینماید و تشهد و تسلیم را با امام اتیان مینماید و اگر خواهد
در همان وقت که مشخص شد قصد انفراد مینماید یک رکعت منفردا اتیان مینماید و اما حکم مسافری که قصد اقامه نموده در اثنا
نماز بعد از اینکه در سجود رکعت سیم رسیده را عدول نموده ظاهر اینست که متعین بوده باشد در حق او که همان نماز را اتمام
نماید اگرچه نماز چهار رکعتی بوده باشد و احتیاط بعد از اتمام چهار رکعت آن نماز را قصرا اعاده نماید و اما نمازهای
دیگر ظاهر اینست که قصر بوده باشد و اما کسی که نماز عصر را مقدم داشت باعتقاد اینکه وقت باقی نمانده مگر بقدر چهار
رکعت بعد فساد اعتقاد آن ظاهر شد باین نحو که بعد از فراغ از نماز عصر مشخص شد که بقدر چهار رکعت دیگر از وقت
باقی مانده در این صورت احتیاط این است قربة الی الله تعالی نماز عصر را اعاده نماید بعد از آن نماز ظهر را قضا نماید سؤال
با جامه نجس نماز گذاردن در حال اضطرار جایز است یا نه جواب در صورتیکه متمکن از تطهیر و نزع نبوده باشد بلی اشکال
جایز است سؤال با بدن نجس در صورت فقدان مطهر نماز گذاردن اعاده و قضا دارد یا نه جواب قضا ضرور نیست
سؤال اشباع حرکت بنحویکه موجب زیادتی حرف شود مبطل صلوة میشود یا نه جواب حرف متحرکی که اشباع در حرکت
او میشود یا ضمیر غایب است یا غیر آن ما قبل حرف آخر در اول یا مکسور است یا غیر در اول اشباع حرکت بنحویکه موجب
زیادتی حرف شود لا بعد فیه است مثل به و بحمده و اله و ابن عمه و وصیه المخلوق من طینتنا المخلوق باخلاقه و نحوه
و اما ضمیر غایب که ما قبل مرفوع بوده باشد یا مفتوح جواز چنین اشباع محتمل است و لم یکن له و عبده و رسوله
و نحوها و الحق خالی از اشکال نیست اگرچه اشباع فی الجمله در این مقام بلکه در مطلق حروف مضموم لازم است بخلاف ما قبل ضمیر غایب یا مکسور که
در این صورت اشباع بنحویکه موجب زیادتی یا میشود لازم است و در صورت مجزوم بودن ما قبل ضمیر غایب مثل منه و علیه
ظاهر این است که اشباع حرکت بمقداریکه مذکور شد جایز نبوده باشد و در صورت مضموم بودن ما قبل یا مفتوح بودن محل اشکال است
احوط بلکه اقوی ترک آن است و اما اشباع حرکت بمقدار جزء بوده در غیر ضمیر غایب پس اگر در قرائت یا اذکار واجب بوده باشد
ظاهر اینست که جایز نبوده باشد سؤال نماز عیدین منفردة واجبست یا با جماعت و شرایط آن را بیان فرمایند جواب نماز
عیدین خواه بجماعت بوده شد یا منفردا واجب نیست در این اعصار بلکه مستحب است سؤال نماز عیدین بدون خطبه جایز است یا نه
جواب جایز نیست سؤال در صحت جماعت نماز استحبابی گفتن اذان و اقامه در کار است یا نه جواب بلی اذان و اقامه گفتن ثابت
بنماز استحبابی در صحت جماعت از حیثیت اذان و اقامه مثل اتیان بآنست در غیر صحت جماعت سؤال مسافری که وارد بلدی شد
در چه صورت نماز را اتمام میکند جواب در صورتیکه قاطع بوده باشد که ده روز در آنجا میماند نماز را اتمام میکند و الا قصر
مگر در صورتیکه متردد بوده باشد در مکانی باین معنی که عازم اقامه عشره ایام نبوده باشد بلکه منتظر رفیق بوده باشد که
هر وقت که مقصد او پیش شود حرکت نماید در این صورت تا سی روز نماز را قصر میکند بعد از انقضای سی روز نماز را اتمام میکند اگرچه یک نماز

بوده باشد این در صورتیست که اول شهر و ابتدای شهر باشد و اگر دو روز در اول شهر بوده باشد و متردد بوده باشد از وقت
ورود تا سی روز نماز را قصر میکند بعد از آن نماز را تمام میکند اگرچه یک نماز بوده باشد والمستند فی الاول الصحیح المروی فی
الکافی عن زراره عن ابی جعفر ع قال قلت له ارایت من قدم بلدة الی متی ینبغی له ان یکون مقصرا و متی ینبغی له ان یتم
قال اذا دخلت ارضا فایقنت ان لک بها مقام عشرة ایام فاتم الصلوة وان لم تدر ما مقامک بها تقول غدا اخرج او بعد غد فقصر
ما بینک و بین ان یمضی شهر فاذا تم لک شهر فاتم الصلوة وان اردت ان تخرج من ساعتک وفی الثانی الصحیح المروی فی الکافی
عن ابی ایوب قال سال محمد بن مسلم ابا عبد الله ع وانا اسمع عن المسافر ان حدث نفسه باقامة عشرة ایام قال فلیتم الصلوة وان لم
یدر ما یقیم یوما او اکثر فلیعد ثلثین یوما ثم لیتم وان کان اقام یوما او صلوة واحدة سؤال هرگاه شخصی بعد از تشهد یا بعد از اکمال
سجدتین شک کند که آیا تشهد یا یکی از سجدتین را بعمل آورده ام یا نه جواب بعد از اتیان به تشهد شک در اتیان تشهد بی معنی است
وهم چنین شک بعد از اکمال سجدتین که یک سجده را بعمل آورده ام معنی ندارد اگر مراد این است که بعد از اکمال سجدتین شک کند
که تشهد را بعمل آورده ام یا نه در این صورت لازم است که تشهد بخواند مگر در صورتی که بعد از قیام بوده باشد و در این صورت شک
اعتبار ندارد و هم چنین اگر مراد این است که بعد از تشهد شک کند که یک سجده کرده ام یا دو شک اعتبار ندارد سؤال شک در نماز
دو رکعتی که موجب بطلان میشود مخصوص است که شک متعلق بیک و دو بوده باشد یا نه پس اگر شک نماید بعد از اکمال سجدتین میان
دو و سه چه عمل نماید جواب شک در صلوات ثنائیه خواه صلوة صبح بوده باشد یا نماز ظهر و عصر و عشاء در سفر یا صلوة جمعه
یا صلوة عیدین در صورت تحقق شرایط یا صلوات آیات مبطل است خواه شک میان یک و دو بوده باشد یا دو و سه بلی اشکال
که هست این است که هرگاه مسافر در مواضعی که مخیر است مابین قصر و اتمام مثل مسجد الحرام یا مسجد النبی یا مسجد کوفه یا حائر
حسینی صلوات الله علیه شک کند مابین دو و سه بعد از اکمال سجدتین در این صورت نیز صلوة محکوم بفساد است یا تفصیل
است مابین اینکه قبل از اخذ بصلوة نیت اتمام نموده باشد یا قصر پس در صورت اولی محکوم بصحت است یعنی بنا بر سه میگذارد
و نماز را اتمام میکند بعد از سلام نماز احتیاط را بعمل میآورد و اگر نیت قصر نموده باشد نماز محکوم بفساد است جواب در صورتیکه
قبل از اخذ بصلوة ناوی تمام بوده باشد در این صورت نماز صحیح بنا بر سه میگذارد و نماز را اتمام نموده بعد از سلام اتیان بصلوة
احتیاط خواهد نمود و اما هرگاه ناوی قصر بوده باشد مسئله محل اشکال است و حکم آن مبنی بر این است که نیت قصر در چنین مواضع
معین قصر است یا مختار نزد حقیر این است که معین قصر نیست پس عدول بتمام میتواند نمود چنانچه در مطالع الانوار و جای دیگر بیان شده
است بنا بر این میگوئیم بعد از شک میان دو و سه بعد از اکمال سجدتین قصد تمام مینماید در وقت شک او در نماز چهار رکعتی
خواهد بود بمقتضای آن عمل خواهد نمود پس شک در عدد رکعت در صلوة ثنائیه موجب بطلان در صورتیست که دو رکعت معین
بوده باشد در حق مکلف چنانچه این متبادر از مستند مسئله است پس مقتضای منع از ابطال عمل صحت است در محل سؤال
ولقائل ان یقول کما ان الاتمام ذکره هو ما اذا کانت الرکعتان متعینتین یکون الاتمام دالا علی البناء علی الاکثر فیما اذا کان
الشک فی عدد الرکعات فی الرباعیة هو ما اذا کان الاربع متعینة بان یکون وصف الرباعیة متحققة قبل الشک وفیما نحن
فیه لیس کذلک فالاحوط فی محل الکلام الاتمام واعادة الصلوة رکعتین بعد الاتیان بصلوة الاحتیاط سؤال کسی در نماز السلام

علیک

علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته در غیر محل گفته سهوا آیا سجده سهو بر این شخص واجب است یا نه جواب سجده سهو
در چنین صورت واجب نیست بلکه علما در هر وقت از اوقات که خواهد این سلام را میتوان گفت تحقیق هر دو مطلب را در محل خود بتفصیل
بیان کرده ایم سؤال هرگاه کسی در رکعتین اخیرتین که قصد تسبیحات اربع داشته سهوا حمد و سوره خواند چه کند جواب قبل از رکوع
تسبیحات اربع بخواند و هرگاه بعد از رکوع متذکر شود بر او چیزی نیست نماز صحیح است سؤال هرگاه کسوف یا خسوف اتفاق افتاده در وقت
صلوة فریضه یومیه مکلف در تقدیم و تاخیر چه کند جواب این متصور بچند صورت است بعلت آنکه وقت هر دو یا موسع است
یا مضیق یا احدهما موسع و دیگری مضیق در صورت ضیق وقت هر دو یا ضیق وقت حاضره لازم است که اتیان بحاضره نماید و قضا
صلوة کسوف مثلا لازم نیست بجهة آنکه تکلیف باو ثابت نیست نظر بعدم جواز تکلیف ما لا یطاق و دلیلی که دلالت بر لزوم قضا نماید نیست بلی
کاهست حکم بلزوم قضا میشود و اما در صورتیست که کسوف اتفاق افتاده در غیر ضیق وقت حاضره بعد که متمکن بوده از اتیان هر دو
و مع ذلک تاخیر فریضه حاضره نموده تا ضیق وقت در این صورت اگرچه مقدم میدارد حاضره را لکن قضا مینماید صلوة کسوف را صلوة
و در صورت سعه وقت هر دو مخیر است در تقدیم و تاخیر لکن اگر مقدم دارد یومیه را احوط خواهد بود و در صورت ضیق وقت
کسوف مثلا با وسعت یومیه لازم است که صلوة کسوف را مقدم دارد و هرگاه صلوة کسوف را مقدم داشت باعتقاد سعه وقت
هر دو و در اثنای صلوة معلوم شد که اشتباه نموده وقت صلوة یومیه مضیق میباشد در این صورت لازم است که عدول نماید
از صلوة کسوف و مشغول شود بصلوة یومیه و این اگرچه مخالف اصل است لکن بنص ثابت شده است و بعد از فراغ از صلوة
یومیه بنا میگذارد بصلوة کسوف یعنی اتمام می نماید ما بقی از او و استیناف لازم نیست خلافا للشیخ فی النهایة مگر در صورتیکه بعد از فراغ
از یومیه امری که مفسد صلوة بوده باشد از او صادر شود مثل حدث در این صورت استیناف صلوة کسوف مینماید مگر در صورتیکه
وقت آن خارج شده باشد و تفریطی در فعل آن در اول نموده باشد و مخفی نبوده باشد [illegible] در این مقام و در مسئلهٔ که قضا
در غیر آن لازم میباشد چه ممکن است که تفرقه کرده شود ما بین زلزله و غیرها نظر باینکه وقت زلزله مادام العمر است و معتبر در حکم بوجوب
صلوة آن نیست که زمان زلزله متسع صلوة آن بوده باشد بنا بر این هرگاه فرض شود که زلزله اتفاق افتد در ضیق وقت حاضره یومیه
لازم است اولا اتیان بحاضره نماید و بعد از آن ممکن است که حکم شود بلزوم اتیان بصلوة زلزله لکن نه بعنوان قضا بلکه بنیت ادا هرگاه
اینکه گفته شود معتبر در وجوب صلوة زلزله آنست که حین تحقق سبب مکلف متمکن باشد از اشتغال بصلوة و در فرض مذکور این ثابت
نیست نظر بفرض ضیق وقت حاضره لکن اینها هم بمحض احتمال است چونکه در چنین [illegible] این مطلب در کتبی [illegible] مسئله
با [illegible] که بتوان تشخیص نمود لهذا بطریق احتمال اقتصار نمودیم تا شاید باعانت الهی بعد از این [illegible] صحیح نمود شود از وقت کشف
واقع شود والله الموفق للطاعات سؤال اکمال سجده بچه چیز محقق میشود التماس این است که نقل خلاف در مسئله و تحقیق آن
بیان فرمایند جواب آنچه از تتبع کلمات فقها اعلی الله مقامهم ظاهر میشود آنست که رکعت تمام میشود برفع راس از سجده ثانیه
و این مشهور ما بین فقها است و مختار ما این قول است دوم آنست که محقق میشود باتمام ذکر در سجده ثانیه و این مختار محقق ثانی
و شهید ثانی است سیم آنست که بوضع راس [illegible] در سجده ثانیه متحقق میشود و این ظاهر میشود از کلام شیخ شهید [illegible] که
و بعضی از علما قائل شده اند که رکعت تمام میشود بدخول در رکوع و این قول نقل شده از سید بن طاوس و محقق در مسائل [illegible]

بر آن لازم نیست ... که هرگاه مصلی شک کند در نماز ما بین دو و سه مثلا بعد از ... در رکوع نماز صحیح است ... [illegible]

بعد از اکمال رکعتین ... [illegible] ... یک رکعت ... [illegible]

[illegible] ... الرکعة ... الرکوع ان الرکعة ... [illegible]

الرکوع ... ان الرکوع الذی جمع هو جمع الراکع کما ان السجود جمع الساجد ... [illegible]

الراکع ... لا الرکعة ... [illegible]

[illegible] ... الرکوع ... الکلام ... [illegible]

والرکعة ... [illegible] ... الکلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... الثانیة ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... الاربع والخمس ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... الرکعة ... الشک بین الثلث والاربع ... [illegible]

[illegible] ... السجدة ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالشک

بالشک المتعلق بالرکعتین والثلث مثلا والاصل ... [illegible] ... الشک بین الاثنین

والثلث ... [illegible] ... السجدة ... [illegible]

[illegible] ... السجدة ... الرکعة الاولی والثالثة ... [illegible]

لا شبهة فی ان التشهد من اجزاء الصلوة ... [illegible]

[illegible]

التشهد ... الرکعة الثانیة ... [illegible]

[illegible] ... الشک المتعلق بین الاثنین والثلث ... [illegible]

[illegible]

فی العبارة سؤال ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... جواب ... [illegible]

[illegible] ... سؤال ... [illegible]

[illegible] ... جواب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سؤال ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... جواب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سؤال ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... جواب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باذهب نداشته باشد و اگر مفتوح بهمزه وصل بوده باشد احوط اجتناب از آن است و اگر در قرائت یا اذکار واجب چنین نموده باشد
احوط اعاده است **سؤال** هرگاه مصلی دو رکعت نماز ظهر نموده سهوا سلام داده و بعد از آن از برای نماز عصر نیت کند و تکبیرة الاحرام
بگوید و هم چنین دو رکعت از نماز عصر بگذارد و بعد معلوم شود و یقین کند که همین دو رکعت نماز ظهر را سلام داده حکم چه چیز نماید
جواب اگر بعد از تسلیم از نماز ظهر امری که موجب بطلان نماز سهوا و عمدا باشد مثل حدث یا استدبار از قبله از آن شخص صادر نشده
باشد قطعا نماز ظهر باطل است در اثنای نماز عصر که متذکر شد بر نقصان دو رکعت از نماز ظهر در این صورت عدول نماید از نماز
عصر بنماز ظهر و نماز را بعنوان ظهر نماید و اگر بعد از فراغ از تسلیم منافی متخلل نشده باشد و بلا فصل شروع بنماز
عصر نموده باشد بعد از اتیان بدو رکعت از عصر متذکر شده باشد در اینجا حدیث معتبر از حضرت صاحب الامر علیه الاف التحیة
والثناء وارد است که این دو رکعت تتمه ظهر محسوب داشته نماز ظهر را اتمام کند بعد از اتیان نماز عصر نماید عمل بحدیث احوط اما
هر دو نماز است **سؤال** شخصی نماز قضای بسیاری برذمه دارد آیا میتواند مستحبات نماز را ترک نماید امثال اذان و اقامه و
استغفار قبل سمع الله و قنوت و غیره و اقل واجب را اتیان فرماید **جواب** نماز قضا هرگاه از خود بوده باشد یعنی از غیر با اجاره
بلوازم نشده باشد اقتصار بر امور واجبه در نماز و ترک مستحبات بالمره ظاهرا اینست که جایز بوده باشد بلکه اشکال در جواز اخلال
بامور مستحبه در نماز نیست مگر در صورتی که منجر نشود باعث صدق تهاون بوده باشد و اما اقل واجب در نماز پس قیام و نیت و
تکبیرة الاحرام و قرائت حمد و سوره و رکوع و ذکر در آن سبحان ربی العظیم و بحمده یا سه مرتبه سبحان الله در حال استقرار و طمانینه
و رفع راس از رکوع و طمانینه بعد از رفع راس و سجود و ذکر در آن در حال طمانینه بگفتن سبحان ربی الاعلی و بحمده یا سه مرتبه
سبحان الله و رفع راس از سجده و طمانینه بعد از رفع راس و سجده ثانیه مثل سجده اولی و رفع راس از سجده ثانیه و رکعت ثانیه
مثل اولی بعلاوه تشهد بگفتن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و رکعت
ثالثه و رابعه مثل اولی مذکوره بعلاوه سوره واجب نیست و مخیر است مابین قرائت سوره حمد و یکمرتبه تسبیحات اربع و در تشهد
اخیر بعد از مذکورات بعلاوه یک صیغه سلام که عبارت از السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بوده باشد یا السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین **سؤال** شخصی در نماز استغفر الله را استغفر الله میگفته است و هم چنان است که چنین میباید گفت چون
از مستحبات و جاهل بوده آیا اعاده باید کرد یا نه و هرگاه یکی از اعراب واجبات نماز را جاهلا درست نگفته باشد چه صورت
دارد **جواب** ظاهر اینست که اخلال باعراب در اذکار مستحبه از مثل آنچه مذکور در سؤال است مضر بصحت صلوة نبوده باشد
و اما هرگاه اخلال باعراب در اذکار واجبه نماید این مضر بصحت صلوة است خواه موجب تغییر معنی شود یا نه لکن این در صورتی است
که اخلال باعراب نماید یعنی تغییر در اعراب دهد بنحوی که مخالف قواعد لغت بوده باشد و اما هرگاه تغییر در اعراب ثابته مشهوره دهد
لکن قرائت بنحوی بوده باشد که موافق لغت عرب بوده باشد حکم ببطلان صلوة در چنین صورت نزد حقیر محل تامل است **سؤال** شخصی نماز
قضا دارد لکن بجهة تلافی معاصی و توفیق ... بین الطلوعین نماز قضا میکند آیا بجهة فضیلت میتواند نماز حاضر را
مقدم بدارد یا نه **جواب** در صورت اشتغال ذمه بصلوة قضائیه اگرچه حکم بعدم جواز اتیان بحاضره در سعه وقت نزد حقیر محل
اشکال است لکن احتیاط شدید در اجتناب از آن است **سؤال** شخصی در مکان غصبی نماز کرده و بعد از آن از صاحب مکان
حلیت

حلیت حاصل نموده نماز او صحیح است یا نه **جواب** با علم بغصبیت مکان نماز باطل است در آن مکان در حال اختیار استیذان از مالک بجهة
فراغ از نماز مثمر ثمری نخواهد بود **سؤال** شخصی داخل مسجدی شد و امام ایستاده است و مشغول نماز میباشد و جمعی از مسلمین اقتدا
باو نموده اند آیا این شخص میتواند اقتدا بچنین امامی نماید با وجود عدم معرفت بحال او یا نه و ثانیا اینکه امامی باذن فقیه یا خود فقیه
در مسجدی نماز میکند آیا اقتدا بچنین امامین جایز است یا نه بدون معرفت بحال او و ثالثا اینکه چه قدر از معرفت کافی است از برای علم
نسبت بامام **جواب** معتبر در جواز اقتدای ماموم بامام این است که ماموم معتقد عدالت امام بوده باشد یعنی علم داشته باشد بچنین ملکه
نفس او ملکه حاصل بوده باشد که هرگاه معصیتی اتفاق افتد از جهة عایق و مانع بجهة آن شخص نبوده باشد از اتیان بان معصیت بجهة
ملکات مخالفت نماید از ارتکاب آن معصیت اگر کبیره بوده باشد یا مانع باشد ملکات از اصرار بر آن اگر صغیره بوده باشد اگر علم بتحقیق
چنین حالت در امام حاصل باشد بسیار خوب و اگر مظنه بتحقیق چنین حالت در امام کفایت میکند بعد از آنکه این مظنه از شرع
بگوئیم هرگاه کسی را ببیند در مسجد مشغول امامت است و جمعی از مسلمانان اقتدا بان نموده اند اگر از ملاحظه این مظنه بعدالت امام
که مذکور شد حاصل شد اقتدا می تواند نمود و اگر حاصل نشد نمی تواند نمود و هم چنین است حال در سایر صور ... معتبر
در جواز اقتدا اعنی بعدالت امام است اگر حاصل است اقتدا میتواند نمود و الا اقتدا نمودن جایز نیست **سؤال** هرگاه کسی بعد از فراغ
عالم شد بخون یا سایر نجاسات که در گوشه رخت او بوده باشد و قبل را عالم نبوده اعاده صلوة لازم است یا نه **جواب** ظاهر اینست که نماز
صحیح باشد اعاده لازم نباشد اما احتیاط اعاده است با بقای وقت **سؤال** هرگاه مصلی در حال قیام یقین کند که در رکعت اول
بجای حمد و سوره تسبیح اربع خوانده چه کند **جواب** باکی نیست صحیح است **سؤال** مصلی در شک میان دو و چهار که بنا بر چهار گذاشت
بعد از نماز شروع بنماز احتیاط کرده شک کرد که یک رکعت کرده یا دو **جواب** بنا را بر اکثر گذارده یعنی در نماز احتیاط هرگاه شک کرد
که رکعت اول است یا دوم بنا بر این میگذارد که رکعت دوم است و نماز را اتمام نماید **سؤال** هرگاه کسی بقصد چهار فرسخ از شهر بیرون رفت
آیا قصر در صلوة و افطار در صوم نماید **جواب** اگر کسی از وطن خود بقصد چهار فرسخ مثلا بیرون رود و در این مقصود پس صورت
اولی آن است که بیرون رود بقصد اینکه ده روز در آن توقف نماید در این صورت بی اشکال اتمام صلوة و استدامه صوم متعین است
قصر در صلوات و افطار در صوم جایز نیست دوم آن است که بیرون رود بقصد اینکه همان روز معاودت نماید در این صورت قصر در صلوة و افطار
در صوم متعین است سیم آن است که قصد معاودت همان روز را نداشته و چنانچه قصد توقف ده روز هم نداشته بلکه مقصود ...
که قبل از انقضای ده روز معاودت نماید در این صورت ظاهر این است که تقصیر حتما متعین است لکن احتیاط این است که ...
جمع مابین قصر و اتمام نماید و در صوم افطار نماید لکن قضا آنرا بعمل آورد و در صورت اولی که قصر و افطار متعین در صورتیست که آن
شخص تجاوز نماید بنا بر این از اصفهان هرگاه بقریه ... اشکال افطار و قصر میتواند **سؤال** چه میفرمایند در این مسئله که هرگاه
کسی داخل در نماز جماعت شد و دید در نماز نجاست در جامه امام دید چه کند اعلام او کند یا باعث بطلان نماز میشود چه کند **جواب**
ظاهر این است اعلام امام در چنین صورت لازم نبوده باشد ظاهر اینست قطع نماز واجب بلکه جایز نبوده باشد و هم چنین انفراد
در حق او متعین نبوده باشد پس باقی بر وضع اقتدا در حق او جایز خواهد بود **سؤال** چه میفرمایند در این مسئله که هرگاه شخصی
در ضیق وقت نماز ظهر را کرد و شک کرد ما بین دو و چهار و بنا را بر چهار گذاشت و بعد که نماز احتیاط را بکند بقدر دو رکعت

الا است باقی ما ما میان نماز احتیاط و نماز عصر چکند **جواب** در این صورت عدول از نماز احتیاط لازم است یعنی لازم است که اشتغال بنماز
عصر نماید بعد از فراغ از نماز عصر اتیان بنماز احتیاط نماید و این فرع ظاهر این است که امتثال حاصل است لکن احتیاط این است بعد از فراغ
از نماز احتیاط نماز ظهر را اعاده نماید بقصد قضا **سؤال** شخصی در رکعت اول یک سجده را فراموش کرده و در ثانی رکوع را و هنگامیکه شک
موضعش بمحل سجده رسیده و هنوز به سجده گاه پیشانی نرسیده بیادش آمد که سجده در رکعت اول نکرده و رکوع را در رکعت
دویم فراموش کرده چکند **جواب** آن سجده را سجده رکعت اول قرار دهد بعد از اتمام سجده نماز را اتمام نماید احتیاطا اعاده نماید
است خصوصا در صورتیکه فصل طویل متحقق شده باشد در حال قرائت حمد و سوره که موجب اخلال بموالات مابین سجدتین شود
و این در صورتیست که طمانینه مابین سجدتین را بعمل آورده باشد و اگر طمانینه بعمل نیامده باشد در این وقت قبل از وضع جبهه بمحل سجده
جلوس را بعمل آورده بعد از آن سجده را در جمیع صور اعاده نماز نماید قربة الی الله **سؤال** کسی که نماز قضا بر ذمه او بوده باشد و عازم
اتیان نماز قضا نبوده باشد وضو گرفته باشد قبل از دخول وقت فریضه حاضره بنیت وجوب چنین وضو صحیح میباشد یا باطل
جواب کسیکه نماز قضا در ذمه او هست و اتیان بوضوئی که مینماید قبل از دخول وقت حاضره این بر چند قسم میشود از آنکه آن
که در حین فعل وضو ناوی این هست که اتیان بنماز قضا نماید شکی نیست که در این صورت وضو بنیت وجوب صحیح و بعینه همان
بود و با آن وضو بعد از دخول وقت اتیان بفریضه حاضره میتواند نمود دوم آنست که ناوی عدم اتیان بنماز قضا است در اینصورت
اگر موجب دیگر بجهة وضو متحقق بوده باشد مثل اینکه نذر بر او واجب شده که در آن وقت با وضو بوده باشد یا تلاوت قرآن مثلا
با وضو نموده باشد شکی نیست که در صحت نیت وجوب در چنین وضو نباشد و اما هرگاه موجب دیگر غیر از نماز قضا بجهة وضو نبوده
باشد آیا قصد وجوب در وضو میتواند نمود یا نه محل اشکال است و جمعی نیت وجوب را قائل شده اند که تارک اتیان بنماز فائته
و قضا هم است بر آن شخص واجب است و قطعا بطریق فوریت بنا بر قول بمضیق یا بطریق توسعه بنا بر قول بعدم فوریت شخص
قصد عدم اتیان بقضا موجب خروج از وجوب نمیشود پس نماز قضا با قصد بعدم اتیان باز در وقت مع تمکن وصف
وجوب در آن وقت خواهد بود مشخص است وجوب قضا در آن وقت مستلزم وجوب وضو است پس قصد وجوب در وضو
با نیت عدم اتیان بقضا عیب خواهد بود و جمعی که نیت وجوب در وضو در این وقت صحیح نیست این است که وجوب وضو
صورت مفروضه بر فرض تسلیم وجوب غیری خواهد بود در آنجا وجوب غیری آنست که مطلوبیت آن بجهة غیر بوده باشد و مراد از غیر
در اینمقام همان نماز قضا است مشخص است مکلف بواجب غیری همان شخص است که نماز قضا در ذمه او است و معنی مطلوبیت
بجهة غیر این است که این چیز یعنی وضو در اینمقام مطلوبیت ذاتی ندارد بلکه مکلف ممنوع از ترک آن بوده باشد بجهة غیر است یعنی شخص
که در اینمقام عبارت از نماز قضا است چونکه متعلق طلب حقیقی او میباشد و تحقق آن موقوف است بر این چیز که وضو است مثلا
در این مقام پس این چیز از این جهة مطلوب آمر شده لهذا بر این شخص لازم است اتیان بآن چیز نموده باشد مشخص است این معنی با قصد
عدم اتیان بنماز قضا متحقق نیست بجهة قصد وجوب در وضو در صورت مفروضه مستلزم اراده اتیان بنماز قضا است
و انتفای لازم مستلزم انتفای ملزوم است پس در صورت قصد عدم اتیان بنماز قضا قصد وجوب در وضو ممکن نیست
این است وجوب دیگر بجهة وضو در اینمقام ثابت نیست پس ثابت غیر وضوی است و وضوی غیر ثابت پس قصد وجوب در محل

شده

شده که آن عمل متصف بآن وجوب نبوده بنا بر این باطل خواهد بود هرگاه قصد وجوب داده غیر واجب موجب بطلان عمل دانیم
چنانچه ظاهر این است قال العلامة فی التذکرة لو نوی الوجوب مع ندب الطهارة او بالعکس بطلت کما لو که در این مقام میتوان گفت
این است که این وضو در واقع یا واجب است بر مکلف یا واجب نیست احتمال عدم وجوب باطل است نظر بقطع بوجوب مشروط بشخص
شد که در واقع واجب بوده است پس اتیان بآن بقصد وجوب بیعیب خواهد بود جواب این است که مطلق وجوب واجب نیست
بلکه واجب از وضو بجهة اتیان بنماز قضا است و مفروض این است که مکلف ناوی عدم اتیان بقضا است پس اتیان بوضو
واجب نموده است پس واجب غیر ما قصد به است و ما قصد به غیر واجب پس قصد وجوب در غیر واجب نموده خواهد بود اگر کسی گوید
پس تارک واجب خواهد بود میگوئیم بنا بر قول بفوریت قضا البته تارک واجب و معاقب است و اما بر قول بتوسعه پس چنین نیست
بلکه مثل تاخیر صلوة حاضره است از اوایل اوقات الی آخر بنا بر این اسلم در چنین صورت آن است که در نیت چنین وضو اقتصار
شود بقربت مطلقه و ظاهر این است که نیت استحباب نیز میتوان نمود نظر بمطلوبیت ذاتی طهارت یا باعتبار غایات مستحبه مگر بنا بر قول
بفوریت قضا بمعنی اینکه منع میفرماید از اشتغال بواجبات موسعه و مندوبه و مباحه در این حالت وضو بقصد استحباب
جایز نیست پس باطل خواهد بود و اینقول از مرحوم علامه در کتاب مختلف نقل فرموده است از سید مرتضی و ابن ادریس حیث قال
السید المرتضی و ابن ادریس منع المکلف من الاشتغال بغیر القضاء فی الوقت المتسع و منعا من التکسب بالمباح و الاکل ما یزید
علی ما یمسک به الرمق و بالجملة منعا من فعل کل مباح او مندوب او واجب موسع و من النوم الا بقدر الضرورة التی لا یمکن الصبر
عنها و سید مرتضی در جمل که قائل بفوریت قضا شده کلام ایشان در آن کتاب خالی از این تفصیل است و هم چنین کلام ابن ادریس
در سرائر پس ظاهر این است که این تفصیل ماخوذ از جای دیگر بوده باشد بالجمله این قول باعتقاد حقیر ضعیف است پس در صورت مفروضه
وضو بقصد ندب صحیح خواهد بود مخفی نماند از آنچه مذکور شد ظاهر میشود حکم وضو در اوقات فرایض قبل از اتیان بفرایض مثل
اینکه بعد از تحقق زوال هرگاه مقصود مکلف این بوده که در حین اراده وضو که این وضو را میسازد بجهة اتیان بفریضه ظهر است
شکی در صحت نیت وجوب نیست اگرچه مقصود او این بوده باشد که بعد از فراغ از وضو اول اتیان بنافله خواهد نمود و لهذا
هرگاه مقصود مکلف این بوده باشد که با این وضو اتیان بصلوة فریضه نخواهد نمود مثل اینکه اول زوال است میخواهد وضو بسازد نافله زوال را
نموده باشد بعد از آن بخواند بعد از آن اتیان بفریضه ظهر نموده باشد در این صورت ظاهر این است که در چنین وضو نیت وجوب نتوانند
نمود اینکه وضوء اگرچه بعد از دخول وقت بوده باشد وجوب ذاتی و وجوب نفسی ندارد بلکه وجوب آن وجوب غیری است مفروض
این است که مقصود مکلف این است که این وضو را بجهة غیر که فریضه است اتیان ننماید بلکه مقصود او این است که اتیان
با این وضو نموده باشد پس در این صورت این وضوء واجب نخواهد بود بنا بر این نیت وجوب در این نمیتوان نمود اگر کسی گوید
کفایت میکند در اتصاف وضو بوجوب واجب بودن غیر که نماز بوده باشد خواه مقصود او این بوده باشد که صلوة واجب با این وضو بعمل آید یا نه
جواب آن این است که معنی قول او احتمال که وضو واجب لغیره است آنست که غایت وجوب وضو غیر است یعنی علت واجب شدن وضو اتیان
بغیر است نه اینکه وقت وجوب وضو وقت وجوب غیر بوده باشد چه اگر این معنی مراد میبود وجوب آن وجوب نفسی بوده نه وجوب غیری
بلی احتمالیکه در این مقام هست این است که کسی بگوید وجوب وضو بجهة واجب بودن غیر بوده باشد از جهة اتیان غیر بنا بر این میگوئیم شده

در وجوب غیری که نماز قضا بوده باشد در محل کلام نیست که اگر نیت تلاوت عدم اتیان بان بوده باشد وضوء مرا نیست بود و واجب خواهد بود بنابر این
اتیان بان بقصد وجوب نفسی خواهد داشت فالاولی الرجوع الی کلمات الاصحاب ومستند الحکم فی الباب لینکشف حقیقة الحال ویتعین
ما هو الحقیق بالاعتماد فنقول کلمات الاصحاب المناسبة للمقام مختلفة قال فی المبسوط الوضوء علی وجهین واجب وندب فالواجب
هو الذی یجب لاستباحة الصلوة او الطواف لا وجه لوجوب الاخیرین وفی الوسیلة بعد تقسیم الطهارة الی الوضوء والغسل
ما هذا لفظه وکل منهما مفروض ومسنون فالمفروض من الوضوء شیئان احدهما الصلوة فریضة اذا اراد اداءها حالة الوضوء و
الثانی للطواف المفروض وفی المراسم الطهارة علی ضربین صغری وکبری فالصغری علی ضربین واجب وندب فما یؤدی به الواجب فهو
واجب وما یؤدی به الندب فهو ندب وفی السرائر والوضوء علی ضربین واجب وندب فالواجب هو الذی یجب لاستباحة الصلوة
الواجبة او الطواف الواجب لا وجه لوجوب الاخیرین وفی الجامع الطهارة مرتان وضوء وغسل وما هو بدل عنهما والاولی اما فرض
واجب او ندب فالواجب الوضوء للصلوة والطواف المفروضین وفی الشرائع الواجب من الوضوء ما کان لصلوة واجبة او طواف
واجب او لمس کتابة القران ان وجب وفی نهایة الاحکام وکل منهما ینقسم الی واجب وندب فالوضوء یجب للصلوة الواجبة بالنص
والاجماع والطواف وفی الارشاد وکل منهما واجب وندب والوضوء یجب للصلوة والطواف الواجبین ومس کتابة القران
ان وجب وفی القواعد وکل منهما اما واجب او ندب فالوضوء یجب للصلوة والطواف الواجبین ولمس کتابة القران ان وجب
وفی الذکری الطهارة وهی لغة النزاهة من الادناس وشرعا استعمال الماء والصعید لاباحة العبادة وفی الدروس وکل
منهما واجب وندب فالواجب منهما بحسب وجوب غایته التی هی الصلوة والطواف ومس خط المصحف والظاهر من هذه العبارة
باسرها ان وجوب الوضوء مثلا لاجل اتیان الصلوة اما عبارة المبسوط فنعلم شمولها لما اذا کان عزم علی عدم الاتیان بالقضا
مما یظهر للمتامل الموضوع ان المراد من الصلوة والطواف هو الواجب منهما فیکون معنی العبارة ان الوضوء الواجب هو الذی یجوز
به المکلف استباحة الدخول فی الصلوة الواجبة او الطواف الواجب فالاولی منه ان یحصل اشتغال الذمة بالصلوة الواجبة
لا یکون کافیا الا اتصاف الوضوء بالوجوب لا بد فی اتصافه به من ان ینوی بالوضوء انه لاجل استباحة الدخول فی الصلوة
الواجبة مثلا والظاهر انه مع العزم علی عدم الاتیان بالصلوة غیر متحقق فلا یکون الوضوء هناک متصفا بالوجوب فی الواقع
فالتعریف البیع تعرض بخلاف الصفة الثابتة فیه ان قیل الیس فی عبارة المبسوط ینوی به استباحة الدخول فی الصلوة الواجبة
بل الموجود فیه یجب لاستباحة الصلوة قلنا ان الامر وان کان کذلک الا انه لا بد ان یکون مراده ما ذکرناه والا لم یشرع المعرف لکونه
ذلک من باب کلایضاح المجهول لترجیح الحال وفی ذلک حسن ان یقال ان کان المراد من العبارة المذکورة ما نبهنا علیه فالامر کذلک
وان لم یکن المراد منها ذلک بل یکون المراد ان الوضوء الواجب هو الذی یکون وجوبه لاجل استباحة الصلوة الواجبة ای الذی
یجب الشارع لاجلها فنقول لو لم یکن المراد منه ما ذکرناه لم یکن ذلک معلوما حتی یتعرف منه المعرف المجهول کما لا یخفی علی
المتامل ان قلت لعل ذلک هو الوضوء الذی یحصل ممن اشتغلت ذمته بصلوة مفروضة او طواف مفروض وان کان عازما
حین الاخذ به علی عدم الاتیان بهما اصلا قلنا لو کان المراد ذلک ینبغی ان یقال ان الوضوء الواجب هو الذی یحصل ممن اشتغلت ذمته
بصلوة مفروضة او طواف مفروض مضافا الی ان ذلک ان الظاهر بالمستند فان الکلام المستند الذی یستفاد علیه هو المعنی الذی ذکرناه

المعنى

الا المعنى المذكور وبالجملة فالحاصل حمل العبارة المذكورة على المعنى المذكور غير صحيح لان الحاصل وخارجا لما الاول فلما عرفت من ان التعريف لما
هو لتعريف المعرف وهو لم يحصل بما ذكر اذ هو في قوة ان يقال ان الوضوء الواجب هو الوضوء الذي وجب لاستباحة الصلوة او الطواف
المفروض لنفسه بعلمه لا فلا حاجة الى التعريف فيكون الاحالة الى المجهول واما الثاني فلما عرفت ايضا من المطالبة بالمستند فلا بد
ان يكون المراد منها ما نبهنا عليه حاصله ان الوضوء الواجب هو الذي يتوقف به الاتيان بصلوة مفروضة او طواف مفروض
الا المعنى المذكور هنا فالاولى ما ذكرناه قوله ولا وجه لوجوب الاخيرين اذ لا يكون الوضوء الواجب الا لاجل الاتيان بصلوة مفروضة او
طواف مفروض ان قيل على هذا يلزم ان من توضا قبل دخول الوقت لاستباحة الدخول في الصلوة بعده يكون وضوءه واجبا اذ الصدق
المذكور عليه قلنا ان الكلام محمول عند اشتغال الذمة بالواجب من احد الامرين كما نبهنا ولعل ذكر الواجب في قوله هو الذي يجب
للاحتراز عنه والتنبيه على ما ذكرناه ههنا فالحاصل غير مضر فيما نحن بصدده كما لا يخفى على المتامل فذلكة ما ينبغي ان يعلم في المقام هو
ان يقال ان حاصل العبارة المذكورة ان الفعل الصادر عن العاقل المختار لا بد ان يكون له غاية وتلك الغاية اما شرعية او غيرها فالتي
الصادر من المكلف ان كانت الغاية له في نظره حين الاخذ به الاتيان بصلوة مفروضة او طواف مفروض او كليهما يكون ذلك الوضوء
واجبا والا فلا فعلى هذا يكون مقتضى العبارة المذكورة حصر الوضوء الواجب فيما ينوي به فعل الصلوة الواجبة او الطواف الواجب
فلا يكون الوضوء عند اشتغال الذمة بالصلوة المقضية واجبا فيما اذا كان المكلف حين الاخذ بالوضوء عازما العدم لاتيان
بتلك الصلوة وبعزمه على الاتيان بها وما ذكر في بيان كلام المبسوط يكشف الحال في عبارة السرائر فانها مثلها واما سائر
العبارات فنقول اما عبارة الوسيلة فظهور الحال فيها يغني عن الاظهار للوضوح ان المدلول عليه بقوله فالمفروض من الوضوء
شيئان احدهما الصلوة فريضة اذا اراد اداءها حالة الوضوء هو ان الوضوء الواجب هو الذي يكون غايته الاتيان بالصلوة
المفروضة التي اراد حين الاخذ بالوضوء ولما كان مقصوده الحصر فلا يكون غيره واجبا ومنه الوضوء حال العزم بعدم الاتيان
بالمقضية المفروضة فلا يكون واجبا واما عبارة المراسم فالظاهر ان المراد من قوله ما يؤدى به الواجب فهو واجب ان ما ينوى
به اداء الواجب فهو واجب ولما كان في مقام التعريف والحصر يكون الا ان الوضوء الواجب هو الذي ينوى به اداء الواجب فما لا
ينوى به اداء الواجب لم يكن واجبا ومعلوم ان الوضوء مع العزم بعدم الاتيان بالقضاء من ذلك فلا يكون واجبا لانتفاء الوجوب فيه
يكون نية الوجوب في غير الواجب والحاصل ان المستفاد من كلامه قضيتان موجبتان كليتان احديهما كل ما يؤدى به الواجب فهو واجب
والاخرى كل ما يؤدى به المندوب فهو مندوب والتعرض في كل واحد منهما غير خفي للقطع بان بعض الوضوءات المندوبة مما يؤدى به
الصلوات المفروضة كالقطع بان الوضوء الواجب يسوغ اداء المندوب به فلا بد ان يكون المراد ان الوضوء الواجب هو ما يكون لاجل
اداء الواجب كما ان الوضوء المندوب هو الذي يكون لاجل اداء المندوب فلا اشكال فالوضوء فيما اذا لم يكن لاجل اداء الواجب
لم يكن واجبا فلا وجه لانها اذا كان مع العزم بعدم اداء الواجب واما عبارة الجامع فلان الامر فيها لظهور ما قررناه في عبارة الوسيلة
قليل الاحظ وهكذا الحال في عبارة الشرائع ونهاية الاحكام والقواعد والتحرير واما عبارة الذكرى فان الامر فيها اظهر من
الجميع فالمستفاد من جميع العبارات المذكورة ان الوضوء الواجب هو الذي يؤتى به لاجل صلوة مفروضة او طواف مفروض او لاجل
كتابة القران وجب المس فان لم يكن كذلك لم يكن واجبا قال في التذكرة وكل منهما واجب وندب فالوضوء يجب للصلوة الواجبة او

الواجب او مس كتابة القرآن وجب ويستحب لما عداها ولا مرية كما في غيره مما ذكر واما ما ذكره فيها بعد ذلك حيث قال الا شيء من الطهارة
الثلث بواجب في نفسه عدا غسل الجنابة على الخلاف وانما يجب بسبب اما النذر او وجوب ما لا يتم الا بها اجماعا حيث ان الظاهر
منه انه يكون في وجوبه وجوب ما لا يتم الا به وان لم يتوجه الوضوء اثباته لاجله لو نوى عنده ليفيه فالاظهر انه ليس بمراد بل المراد هنا التنبيه
على عدم ثبوت الوجوب للوضوء مثلا حال عدم وجوب المشروط به لا ان المراد هو الحكم بوجوبه حال وجوب المشروط به مطلقا ولو كان
الاتيان به وهو ظاهر فلا يكون منافيا لما ذكره في غيره كما لا يخفى لان المراد وجوب الوضوء حال وجوب المشروط به مطلقا ولازم
فيه عدم الاتيان به كما هو الظاهر اما المستند فقوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا برؤسكم وارجلكم
الى الكعبين وجه الدلالة هو ان الظاهر ان اذا قمتم مثل قوله تعالى اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله وقوله تعالى وكم من قرية اهلكناها فجاءها
بأسنا بياتا او هم قائلون اي اذا اردت قراءة القرآن واردنا اهلاكها والتقدير فيها هنا اذا اردتم القيام الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم
والمتبادر منه ومن امثاله فاغسلوا وجوهكم لها اي للصلوة وهذه الآية الشريفة قد تمسك بها العلماء في اثبات وجوب الوضوء
ومقتضاها كون الوضوء للصلوة فالوضوء الواجب هو ذلك فاذا لم يكن كذلك لم يكن بواجب اذا علمت ذلك فنقول ان من اشتغلت
ذمته بالصلوة الفائتة وتوضأ لاجل ادائها يكون ذلك الوضوء واجبا للآية الشريفة وغيرها ولما اذا توضأ لا لذلك بل مع العزم
على عدم الاتيان بها مع ذلك الوضوء لم يكن واجبا وهو الظاهر قال المحقق في المعتبر ثم مرتبة في المعتبر النية شرط في صحة الطهارة
وضوء كانت او غسلا او تيمما وهو مذهب الثلثة واتباعهم وابن الجنيد ولم اعرف لقدمائنا فيه تنصيصا على التعيين وقال
ابو حنيفة في الطهارة المائية يصح بغير نية لنا قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم ولم يذكر النية الى ان قال والحجة لابي حنيفة
في الآية لانها تقتضي القصد الى الصلوة اذ هذا هو المفهوم من قولك اذا لقيت الامير فالبس اهبتك معناه للقائه وكذا قوله
اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا اي للصلوة ثم قال ويشترط استحضار نية التقرب ونية استباحة الصلوة او رفع الحدث ومعناهما
واحد وهو ازالة المانع او استباحة فعل لا يصح الا بالطهارة كالطواف لقوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا اي فاغسلوا للصلوة
ولا فرق بين ان ينوي استباحة الصلوة بعينها او الصلوة مطلقا وقال العلامة في المنتهى في مقام الاستدلال على وجوب النية
في الوضوء ما هذا لفظه لنا قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا والمفهوم منه في اللغة والعرف اغسلوا للصلوة كما يقال اذا لقيت
الامير فالبس اهبتك اي للقائه واذا لقيت العدو فخذ سلاحك اي لاجل لقائه وقال شيخ الطائفة في الخلاف عندنا ان كل طهارة عن حدث
سواء كانت صغرى او كبرى بماء كانت او بالتراب فان النية واجبة فيها وبه قال الشافعي ومالك وليث بن سعد وابن حنبل وقال
الاوزاعي الطهارة لا تحتاج الى نية وقال ابو حنيفة الطهارة بالماء لا تحتاج الى نية والتيمم يفتقر الى النية دليلنا اجماع الفرقة وايضا
قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم الآية فكان تقدير الآية اغسلوا وجوهكم وايديكم للصلوة ولا يكون الانسان غاسلا لاجل
الصلوة الا بالنية وقال السيد ابن زهرة في الغنية اما الوضوء فيفتقر صحته على فروض عشرة اولها النية بالاجماع وقوله تعالى
يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الآية والتقدير اغسلوا وجوهكم للصلوة وانما حذف ذكر الصلوة
اختصارا كقولهم اذا لقيت الامير فالبس ثيابك واذا لقيت العدو فخذ سلاحك وتقدير الكلام فالبس لاجل ذلك اللقاء واذا امر الله تعالى
بهذه الافعال للصلوة فلا بد من النية الى ان قيل كيف يمكن التعويل على ما ذكروه في تفسير الآية الشريفة مع انه مخالف لما ورد

من اهل العصمة والطهارات في تفسيرها فان الموثق كالصحيح المروي في التهذيب عن ابن بكير قال قلت لابي عبد الله عليه السلام قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة
ما يعني بذلك اذا قمتم من النوم وقال السيد الاجل المرتضى قدس الله نفسه وروحه في الانتصار في مقام الاستدلال في اثبات نقض النوم
الوضوء ما هذا لفظه والذي يدل على صحتها بقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة الآية وقد نقل اهل التفسير واجمعوا على ان
المراد بها اذا قمتم من النوم الى ان قال فكأنه قال جل ثناؤه اذا قمتم الى الصلوة من النوم قلنا ان ذلك غير مناف لما نحن بصدده بيانه
كما لا يخفى واما الاختلاف في الاطلاق والتقييد وذلك مقام آخر والحاصل ان الوضوء الواجب هو ما نطق دليل الشرع على وجوبه
وهو اما الكتاب او السنة او الاجماع فقد عرفت ان مدلول الاول الامر بالاتيان بالوضوء عند ارادة الصلوة فيكون الوضوء الواجب الذي
دل على وجوبه من الكتاب ذلك واما غيره فلم يظهر منه وجوبه واما السنة فاقوى ما يناسب التمسك به في المقام حديثان احدهما الصحيح المروي
في التهذيب عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال اذا دخل الوقت وجب الطهور والصلوة والثاني الصحيح المروي في الفقيه عن زرارة عن
ابي جعفر عليه السلام قال يا زرارة الوضوء فريضة والجواب عن الثاني ظاهر لان الظاهر من سياقه ان المراد من الفريضة فيه في مقابل السنة الخ
هكذا سأل زرارة ابا جعفر عليه السلام عن الرجل يقلم اظافيره ويجز شاربه ويأخذ من شعر لحيته ورأسه هل ينقض ذلك الوضوء فقال يا زرارة
كل هذا سنة والوضوء فريضة وليس شيء من السنة ينقض الفريضة والمراد من الفريضة في المقام ونحوه هو ما تعلق الامر به في الكتاب
حققناه في اواخر المجلد الرابع من مطالع الانوار فعلى هذا يكون المراد من الصحيح ان الوضوء هو الذي تعلق به الامر في الكتاب وهو
وقد عرفت ان الوضوء الذي تعلق به الامر في الكتاب هو الذي يكون عند ارادة الصلوة لاجلها والوجوب في مثل هذا الوضوء
فيما اذا كانت الصلوة المرادة واجبة فلا يمكن التمسك به في اثبات الوجوب لمطلق الوضوء كما لا يخفى واما الجواب عن الاول فبان غاية
ما يستفاد منه وجوب الوضوء بعد دخول الوقت ونحن نقول انه لاجل الصلوة فالوضوء الواجب انما هو لاجل الصلوة المفروضة
نرى ذلك الصحيح متضمنة الوجوب فيكون اتيانا بالمأمور به حصولا للامتثال والحاصل هو انا نقول ان الظاهر ان المراد من ذلك تحديد الوقت
الذي يمكن اتصاف الطهور فيه بالوجوب ويمنعه انه اذا دخل وقت الصلوة التي تجب الصلوة فيه يجب ما يتوقف الصلوة عليه فيكون الطهور
واجبا لكونه من ذلك وليس المقصود من الحديث انه بعد دخول الوقت يكون الطهور واجبا مطلقا ولو مع عدم ارادة الصلوة وارادة
عدمها واذا لم يحتمل احد وجوب الطهور بعد ان اتى المكلف بالصلوة كما لا يخفى فالحاصل مما ذكرنا ان المراد من الصحيح المذكور وجوب الطهور
لاجل الاتيان بالصلوة فلا يكون منافيا لما نحن بصدده وعلى فرض الاغماض عن دعوى الظهور نقول غاية ما يمكن ان يقال انه مطلق يشمل
حال ارادة الصلوة وعدمها لكن لا بد من تقييده بالادلة المفهوم الشرط في الآية الشريفة كما ان تقييد اطلاق الآية الشامل لما قبل الوقت
ويعلم بما بعده للصحيح المذكور فالحاصل مما ذكر وجوب الوضوء بعد دخول الوقت لاجل الاتيان بالصلوة واذا ثبت المطلق لا مجال
على ان وجوب الوضوء انما هو للغير فعلى هذا نقول انه اذا زالت الشمس واراد التوضأ ولم يكن من عزمه الاتيان بالظهر كما اذا عزم
انه يريد الاتيان بنافلة الزوال ودفعها الى النوم قبل الاتيان بالفريضة لا يسوغ له نية الوجوب في الوضوء وكذا لو كان المقصد لارادة
احدى غاياته المندوبة كقراءة القرآن بذلك الوضوء ثم الحدث ثم الوضوء للفريضة فقد تحقق بما قررنا امكان نية الندب في الوضوء
مع اشتغال الذمة بالصلوة المفروضة فيما اذا لم يكن مقصوده من الوضوء عند فعله المفروض بل لعدم جواز نية الوجوب فلا يجوز الا نية
الندب او القربة المطلقة فيما ذكرنا تبين لك عدم استقامة ما ذكره صاحب المدارك حيث قال واعلم ان المعروف من مذهب

لا يخفى ان الوضوء انما يجب بالاصل عند اشتغال الذمة بمشروط به فعلا لا يكون الا مندوبا تمسكا بمفهوم قوله تعالى اذا قمتم الى الصلاة فاغسلوا
واليه المراد من القيام هو الارادة والا لزم تأخير الوضوء عن الصلاة وهو باطل بالاجماع بل المراد والله اعلم اذا اردتم القيام الى الصلاة اطلاقا لاسم
المسبب على السبب مجازا مستفيضا وقول ابي جعفر عليه السلام في صحيحة زرارة اذا دخل الوقت وجب الطهور والصلاة والمشروط يعدم عند عدم
الشرط ويتوجه على الاول ان اقصى ما يدل عليه الاية الشريفة ترتب الامر بالغسل والمسح على ارادة القيام الى الصلاة والارادة تتحقق قبل
الوقت وبعده ولا تعتبر فيه المقارنة للصلاة والا لما كان الوضوء في اول الوقت واجبا بالنسبة الى من اراد الصلاة في اخره انتهى …
رفع مقاله ويتوجه عدم الاستقامة من وجوه منها ان ما ذهب اليه الاصحاب من وجوب الوضوء عند اشتغال الذمة بمشروط به لا يخفى ما فيه
من المسامحة لوضوح ان مقتضى كلامهم علم كفاية محض اشتغال الذمة بالواجب المشروط بالوضوء في الاتصاف بوجوبه بل لا بد من كونه
لاجل الاتيان بذلك الواجب ومقتضى ما ذهبوا اليه كفاية محض اشتغال الذمة بالواجب المشروط به في اتصافه بالوجوب ولو لم يكن مقصودا
الاتيان به بل كان … وقد عرفت التحقيق في ذلك ومنها ما ذكره من قوله والا لزم تأخير الوضوء عن الصلاة فان وجه اللزوم غير ظاهر
الظهور ان غاية ما يظهر من ترتب الجزاء على الشرط كون غسل الوجه واليدين مثلا بعد القيام الى الصلاة وظاهر انه على حذف المضاف
مثلا او بعد القيام الى الاتيان بالصلاة واين ذلك من الدلالة على لزوم تأخير الوضوء عن الصلاة ومنها ان قلنا بحمل القيام على الارادة
لكن ليس لاجل ما ذكره بل لاجل عدم صحة التعليق فان مقتضى تعليق الامر بغسل الوجه واليدين على القيام انتفاؤه عند انتفائه
وهو غير صحيح للقطع بثبوت الوجوب للوضوء ولو مع عدم تحقق القيام من المكلف كما في حال الجلوس وغيره والذي يليق
ان يجعل معلقا عليه الوجوب انما هو الارادة سواء تحقق في ضمن القيام او في ضمن الجلوس او غيرهما كما لا يخفى ولذا قلنا ان
المراد اذا اردتم وعزمتم الى الاتيان بالصلاة فاغسلوا وجوهكم الخ فان التعليق ح صحيح لا غبار عليه ومنها قوله ان الارادة تتحقق الى
قوله من اراد الصلاة في اخره فانه غير صحيح اذ ليس المذكور في الاية الشريفة اذا اردتم الصلاة حتى يتجه ما ذكره بل الاية اذا قمتم الى
الصلاة فلا بد في حال التقدير من مراعاة جميع ما في الاية ولذا قلنا في التقدير اذا اردتم وعزمتم الى الاتيان بالصلاة والعزم على اتيان
الصلاة انما يكون بعد دخول الوقت او نقول ان … ذلك فلا يشمل ما قبل الوقت فلا يصح التمسك به في مقام اثبات الوجوب فيما
قبله وعلى فرض الاغماض عنه نقول ان غاية ما فيه انه بعنوان الاطلاق ومعلوم ان حجية المطلق انما يكون عند انتفاء المقيد وهو موجود
في محل الكلام وهو الصحيح المذكور لوضوح ان مقتضى تعليق وجوب الطهور على دخول الوقت انتفاؤه فيما قبله فلا يجوز التمسك
بالاية الشريفة لاثبات الوجوب ولو قبل دخول الوقت غير صحيح ثم على فرض الاغماض عنه نقول ان غاية ما يلزم منه لزوم وجوب الوضوء
مهما تعلقت الارادة بالصلاة ولو قبل دخول الوقت ومعلوم ان مقتضى التعليق انتفاء الوجوب عند انتفاء الارادة فيكون … ومع
الوضوح ايضا الغير فلا يصح التمسك بالاية في اثبات الوجوب النفسي كما لا يخفى على المتأمل الزكي غاية ما في الباب انه يرد عليه
الايراد في الحصر المستفاد منه كما تقدم من علم وجوب الوضوء بالاصالة الا حال اشتغال الذمة بالواجب المشروط به لكنك قد عرفت
ان مستند الجمهور الى اطلاق الاية الشريفة … عن القيد المذكور والا فلا ايراد اصلا فما ذكره من الايراد ساقط عن درجة
الاعتبار ثم ان ما ذكره من قوله والا لما كان الوضوء في اول الوقت واجبا بالنسبة الى من اراد الصلاة في اخره مشتمل للاذعان
التحقيق في ذلك ما نبهنا عليه من توضيح الحال في ذلك يستدعي تقرير مراده ثم الاشارة الى ما فيه فنقول مراده انه لو اعتبرت

المقارنة

المقارنة بين الارادة للصلاة وبين نفسها لزم انتفاء الوجوب للوضوء في اول الوقت فيما اذا كان المراد الاتيان بالصلاة في اخره
واللازم باطل لاطباقهم على وجوب الوضوء بعد دخول الوقت ولو كان مريد الاتيان بالصلاة في اخره فالملزوم مثله وفيه ان هذا يتم لو
باعتبار المقارنة بين الوضوء والصلاة في اتصاف الوضوء بالوجوب بل المعتبر في ذلك كونه لاجل الصلاة الواجبة سواء كان في ضمن اتيان
الصلاة متصلا بالوضوء او منفصلا عنه ان الوضوء الذي يمكننا الحكم بوجوبه من الكتاب والسنة والاجماع انما هو ذلك لا ازيد منه
فعلى هذا نقول من اراد الوضوء ولم يكن في عزمه الاتيان بالصلاة المفروضة بذلك الوضوء سواء نوى به الاتيان بالنافلة فقط
كصلاة الزيارة مثلا او امر اخر مما يستحب الوضوء لاجله لا يكون في حقه قصد الوجوب ولو كان بعد دخول الوقت لانتفاء الدليل عليه ان قيل
يكفي في ذلك الاطلاق في قوله في الصحيح السالف اذا دخل الوقت وجب الطهور قلنا قد يتطرق الحال في ذلك فيما امرناه تبيين الحال
اللازم فيما ذكره صاحب المدارك … على تقدير امره كما لا يخفى على المتأمل ان تنقيح المقام يستدعي انه يقال ان من توضأ بعد ان دخل الوقت
الصلاة المفروضة فالارجح من اقسامه الاول ان ينوي به لاجل الاتيان بتلك الصلاة فقط سواء نوى به الاتيان بها بعده متصلا او منفصلا
او معه والثاني ان ينوي به الاتيان بالصلاة المفروضة والنافلة وغيرها من الغايات التي يستحب لاجلها الطهارة والثالث ان ينوي
به النافلة ولم يكن في عزمه الاتيان بالفريضة بذلك الوضوء بل كان في عزمه عدم الاتيان بها معه والاول لا اشكال في نية الوجوب فيه
والثالث لا يمكن فيه قصد الوجوب بل ينوي فيه الاستحباب ولو بان لا اجتزاء بالقربة المطلقة في القسمين واما الثاني فيمكن التامل فيه لكونه
جامعا بين الغايات الواجبة والمستحبة فلما ينوي فيه الاقل بان ينوي فيه الوجوب بالاضافة الى الغاية الواجبة والاستحباب بالاضافة
الى الغايات المستحبة فيلزم ان يكون شيئا واحدا شخصيا متصفا بالواجب والمستحب مع تضادهما او ينوي فيه الوجوب فقط او الاستحباب كذلك او لا
هذا ولا ذاك بل ينوي فيه القربة المطلقة والاول قد عرفت الحال فيه واما الثاني فاللازم فيه قصد الوجوب بالاضافة الى الغاية المستحبة
فيكون ناويا الوجوب فيما ليس بواجب لاجتماعه مع الواجب كما ان في الثالث عكس ذلك فاللازم فيه قصد الاستحباب حتى بالاضافة
الى الغاية الواجبة لاجتماعه مع المستحب فاللازم في الثاني تغليب الواجب على المستحب كما ان اللازم في الثالث تغليب المستحب على الواجب
فيحتمل بطلان الوضوء فيهما … واما الرابع فلا ريب فيه فلا ينبغي الاعراض عنه ويمكن قصد الوجوب بجواز
ترجيح الحال في ذلك يستدعي ان يقال كما ان بالوضوء المستحب … الذي يؤتى به للغايات المستحبة يسوغ الاتيان بالواجب يكون
الامر في الواجب ايضا كذلك لان الغايات المستحبة للوضوء مع الوضوء الواجب لا يؤثر في … الوضوء المستحب وذلك …
فيه والسر في ذلك في المقامين هو ان الحدث مانع من الاشتغال بالصلاة كما انه مانع من ترتب الكمال في الغايات المستحبة فاذا
توضأ المكلف لاجل غاية من غاياته المستحبة يكون ذلك موجبا لرفع الحدث المانع فح لا يبقى مانع من الاشتغال بالفريضة فيسوغ الاتيان
بها والدليل الموجب للوضوء للصلاة من الكتاب والسنة والاجماع انما هو في حق المحدث اما الكتاب فالصحيح المروي في اوائل
التهذيب عن ابن ابي عمير عن ابن اذينة عن ابن بكير قال قلت لابي عبد الله عليه السلام قوله تعالى اذا قمتم الى الصلاة ما يعني بذلك قال اذا قمتم من النوم
المعلوم وقد سمعت من كلام سيدنا المرتضى … وهو … ومعلوم ان النوم من الاحداث الموجبة للوضوء
كما هو المدلول عليه بالاية الشريفة بمعونة ما ذكره وغيرها فيكون المدلول عليه بالاية الشريفة وجوب الوضوء بالاضافة الى المحدث واما
السنة فلان المدلول عليه بقوله عليه السلام اذا دخل الوقت وجب الطهور اي ما يرفع الحدث ومعلوم ان ذلك انما هو عند تحقق الحدث واما

مع انتفائه ورفعه قلنا والحمل على ما إذا كان كذلك عند وجوده فيجب ولو مع علمه وجوده مخالف للظاهر إلا مع القرينة إليه كما لا يخفى وهو منتف
فيما نحن فيه وأما الإجماع فغير مفيد إلا في البيان لإمكان دعوى الجنان إلا احتمال أن وجوب الوضوء إنما هو في حق المحدثين دون المتطهرين
لما تحقق ذلك فلنعد إلى ما كنا بصدده من بيان ما نقول من اشتغلت ذمته بالواجب المشروط بالطهارة وأراد التوضؤ لأجل إتيانه
وكان في عزمه الإتيان بالغايات المستحبة أيضا فهو لم ينو القربة المطلقة وقد عرفت أنه لا ينبغي الريب فيه وإن كان مقتضى كلام
المفسرين الوجوب خلافه ويحتمل حمل كلامهم على غير الصورة المفروضة أو لما كان المنوي منحصرا في المفروض مثلا ويتوهم الوجوب فقط
وحينئذ فما لا ريب فيه أنه لا ينوي أن يفعل الغاية الصلاة المفروضة فإذا أتى بالوضوء الواجب للصلاة المفروضة بوجوب ذلك رفع حدثه
بالمرة فلا يتأتى بالغايات المستحبة تقديما للواجب أو مؤخرا عنه لما بيناه وهل يجوز في حقه الإتيان بالوضوء المستحب بعد فعل الغاية
المستحبة فيأتي بالوضوء المستحب بعد فعل غاية المستحبة إلا لا الاستئناف المقتضي وهو الحدث ثم يجوز بقصد التجديد ولكن في محل التجديد
وأما إتيان الوضوء بقصد الاستحباب فقط في الصورة المفروضة أي فيما إذا كان عزمه الإتيان بكل من الواجب والمستحب فيأتي بالوضوء
المستحب ثم يأتي بالمشروط الواجب به فالظاهر عدم جوازه لما عرفت من أن مقتضى الكتاب والسنة إتيان الوضوء مع نية إتيان الواجب به يكون
واجبا فنيته كالاستحباب يتنافى بكونه نية الاستحباب في الواجب وهو غير صحيح ثم لا بأس بما إذا لم يكن في عزمه إلا الإتيان بالمستحب لكنه غافل
عن المفروض وإن اتفق أنه خطر بباله بعد ما فرغ من المقام من البلية الإلهية إن المحقق حقيقة الحال في حكم موضع السؤال لكنه غفل …
… أهل السؤال … أهل الفضل والكمال … من اشتغلت ذمته بالصلاة المفروضة نهى لما
أداء أو قضاء فهنا مقامان أحدهما أن يكون الذمة مشغولة بالصلاة الأدائية ثم لو توضأ لأجلها يكون ذلك الوضوء واجبا فلا
يجوز نية بقصد الاستحباب لما لو توضأ لا لأجلها بل لأجل غاية من غايات المستحبة فيكون الوضوء مستحبا فلا يجوز فيه نية الوجوب
بل يأتي به بقصد الاستحباب والظاهر جواز إتيان المفروضة به وعدم جواز إعادته بقصد اللزوم لما فصلناه والثاني أن يكون الذمة
مشغولة بالقضاء فعلى القول بالمواسعة يكون كالأمر في الواجبات الأدائية فإذا توضأ لأجل الإتيان بالصلاة المقضية يكون الوضوء
واجبا ويجب فيه قصد الوجوب وأما إذا توضأ لا لذلك بل لأجل غايات المستحبة فلا يجب فيه قصد الوجوب بل ينوي فيه إما الاستحباب
أو القربة وما يحتمل أن الأرجح كان في اشتغال الذمة بالصلوة الأدائية وقد فصلنا الكلام في ذلك وأما على القول بالمضايقة
بناء على أحكام العلامة في المختلف عن السيد المرتضى وعليه أدرجنا المنع عن الاشتغال بالأفعال المباحة والأعمال المندوبة بل
الواجبات الموسعة ومن المعلوم الأضداد الضرورية ولا يمكن في حقه الإتيان بالوضوء المستحب لكن لا باعتبار وجوب الوضوء عليه مع الذمة
بعدم الإتيان بالقضاء بل لأجل المنع والنهي عن الأعمال المندوبة ثم وأما على القول بإمكان صدور الندب بناء على هذه الأقوال
المضايقة والفورية فيكون الوضوء فيما إذا لم ينو به الإتيان بالفوائت بل نوى به إحدى الغايات المندوبة مستحبا ولو كان الحاصل
أن اشتغال الذمة بالمقضية لا يوجب اتصاف الوضوء بالوجوب على الوجه الذي كان لاشتغاله التعليل عليه بل نقول إن الوضوء الواجب
بالأصالة إنما يكون فيما إذا نوى به لأجل الإتيان بالغاية مثلا فلا يتفاوت الحال من اشتغال الذمة بالغاية وغيره فيما ذكر
ثم إن الفرق بينهما هو أنه مع اشتغال الذمة بالغاية يمكن قصد الوجوب في الوضوء في جميع الأحوال بل لا يجزي مع اشتغال الذمة
فإنه إنما يمكن بعد دخول الوقت وقبل الإتيان بالفريضة ولا يتفاوت من هذه الجهة بين القول بالمضايقة والمواسعة في الفوائت

كما علمت **تنبيه** اعلم أنه ربما يتوهم من العلامة في نهاية الأحكام صحة نية الوجوب في الوضوء لمن عليه مقضية ولو لم ينو أنه لأجلها
قال لو نوى من لا قضاء عليه قبل دخول الوقت الوجوب لظن الدخول ثم ظهر الكذب فالإشكال مع تعذر العلم صح وضوؤه ومع الإمكان أولى
ولو مع العلم بعدم دخول الوقت لم يصح وضوؤه ويحتمل ضعيفا صحته بناء على أن الموجب للطهارة هو الحدث وقد وجد إلا أنه قبلها أي
عليه بدخول الوقت ولا كذلك فيه دخل تحته كما إذا المميز حال الترك وهو غير لها فعل الأول الموصل للغرض بطلت صلاته ظنا بعد ما توضأ
أخرى قبل دخول وقتها أو أجاء وضوئه ما إذا أحال عليه صلاة واجبة فيجب عليه الوضوء ولو توضأ قبل دخول الوقت نويا أنه لو دخل قبل كماله
فالأقرب الاستئناف على وجه الوجوب لأنه يحدث دخل عليه وقت الفريضة ويحتمل الإتمام بنية الوجوب لئلا يبطل العمل انتهى كلامه رفع مقامه
وفي مواضع منه يتوهم ذلك منها قوله لو نوى من لا قضاء عليه قبل دخول الوقت الوجوب لأنه مقتضى المفهوم صحة ذلك ممن عليه قضاء
مطلقا ومنها قوله فإن لم يعد وتوضأ الفرض قبل دخول وقتها أو استباح وضوئه إذا قد صار عليه صلاة واجبة ومنها قوله لأنه حدث
دخل عليه وقت فريضة لوضوح أن الظاهر من هذا الكلام هو أن بمحض دخول وقت الفريضة يكفي نية الوجوب كما لا يخفى والجواب أما عن الأول
فلأن المفهوم منه حكمان عدمي وهو عدم صحة نية الوجوب قبل دخول الوقت فيمن لا قضاء عليه وصحته فيمن عليه قضاء والحكم
في الأول سلب الكلي فاللازم في الثاني هو الإيجاب الجزئي لا الكلي وهو مسلم أي فيما إذا كان الوضوء للقضاء **سؤال** بعضي مدعي أن
مطلب شده اند كه در تشهد أول لازم است اقتصار بصيغه السلام عليكم وعدول از آن بصيغه ديگر جايز نيست وهم چنين جمع ما بين السلام
عليكم وما بين دو صيغه ديگر در تشهد أول جايز نيست بلكه اين از خواص فرايض است **جواب** اين سؤال مشتمل بر دو مطلب است أول آنكه
لازم است در تشهد أول اقتصار بصيغه السلام عليكم وعدول از آن بصيغه السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين جايز نيست
واين صحيح نيست بلكه چنانچه در فرايض عدول از السلام عليكم واقتصار بصيغه السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين جايز است همچنين
است در نوافل عدول از السلام عليكم واقتصار بصيغه السلام علينا جايز است وتفاوت در اين باب ما بين فرايض ونوافل
نيست وظاهر شيخ طوسى قدس الله روحه دعوى اجماع شيعه در اين باب چنانچه مطلع خواهى شد ودليل بر اين مطلب اطلاقات نصوص
وأدله مسئله است مثل حديث مستفيض منقول از طرق عامه وخاصه بطرق مختلفه از جناب مخزن اسرار رباني ومنبع فيوض
سبحاني جناب رسالت پناهى كه فرموده تحريمها التكبير وتحليلها التسليم با اينكه تسليم در اين حديث چنانچه شامل
السلام عليكم هست شامل السلام علينا نيز هست چنانچه شيخ صدوق نور الله مرقده در عيون أخبار الرضا حديث حسن قريب بصحيح نقل
نموده كه در آن حديث تصريح شده كه لفظ تحليلها التسليم شامل السلام علينا نيز مى باشد وهم چنين در كتاب خصال حديثى ذكر فرموده
كه صريح بر اين مطلب است چنانچه تحقيق اين مطلب را با ايراد احاديث در كتاب مطالع الأنوار نموده ايم بنا بر اين ميگوئيم صلوة در وقت
مذكور لازم است از فريضه ونافله پس مقتضاى حديث مذكور چنانچه جواز اقتصار است در فريضه بهر يك از صيغتين جواز
اقتصار است بهر يك از آنها در نافله نيز لازم نيست در نوافل اقتصار بصيغه السلام عليكم وعدول از آن بصيغه السلام علينا
جايز خواهد بود وهم چنين دلالت ميكند بر اين مطلب حديثى كه ابن ادريس در آخر سرائر از كتاب حريز نقل كرده از ابى بصير كه او از حضرت
باقر نقل نموده كه حضرت فرمود كه جدا كن ما بين هر دو ركعت خود بتسليم و تسليم چنانكه دانستى شامل السلام علينا نيز مى باشد
وهم چنين دلالت ميكند بر اين مطلب حديث صحيحى كه ثقة الإسلام وشيخ الطائفة نور الله مرقدهما در كتاب كافى وتهذيب روايت نموده اند

كه حاصل مضمون آن اينست كه اگر بگويد در تشهد نماز السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين پس منصرف و فارغ ميشود از نماز
و اين نيز الزام است از صلوة واجبه و مندوبه پس مقتضاى حديث مذكور چون اقتصار است در جواب آن بصيغه مذكوره
بعلاوه آنكه احدى از علما قايل بتفرقه ما بين صلوة فريضه و نافله نشده و توهم اين مطلب از كلام شيخ طوسى در مصباح بسيار بيجاست
بعلت آنكه غايت ما يستفاد از كلام ايشان در آن كتاب است كه اقتصار فرموده اند در تشهد نافله زوال بصيغه السلام عليكم و ازين
لازم نمى آيد كه ايشان تجويز نكنند عدول از اين صيغه و اقتصار بصيغه السلام علينا را كما لا يخفى بعلاوه آنكه ايشان در موضعى
از تهذيب تصريح فرموده بجواز گفتن السلام علينا در نافله بلكه ظاهر ايشان دعوى اجماع شيعه است بر اين مطلب و مطلب ثانى آنست
كه در نوافل جمع ما بين السلام عليكم و صيغه ديگر از سلام جايز و مستحب است و در نوافل اين مطلب ثابت نيست پس بدعت خواهد
بود اين مطلب نيز صحيح نيست و فى الحقيقة در اثبات استحباب صيغتين در نوافل محتاج بدليلى كه دال بر اين مطلب باشد نيستيم
و ثانى مطلب را بذكر مثالى كه مناسب فهم عوام باشد بيان ميكنيم پس ميگوييم مثال آن معانى مثل آنست كه سلطانى معجونى قرار دهد
مركب از اجزاى متعدده كه بعضى از آن اجزا دخليت در تمامى مراتب آن معجون دارد كه با انتفاى آن اجزا هرگز مطلوب از آن معجون متحقق
نميشود و بعضى ديگر از اين چنين نيست بلكه با انتفاى آن بعض هرگز آن معجون متحقق ميشود لكن نه بر وجه كمال چون آن جزء مدخليت
در كمال آن دارد و بالجمله آن نيز هرگز مطلوب آن معجون متحقق ميشود لكن تحقق آن بر وجه كمال موقوف بر رعايت جميع اجزا است
پس آن سلطان اسمى تعيين ميكند بجهت آن معجون و دفعه طلب ميكند آن معجون را بتعيين خود در ضمن آن اسم كه از براى او تعيين نموده
بعنوان حتم و الزام و دفعه ديگر همان معجون را طلب مينمايد در ضمن همان اسم لكن نه بعنوان حتم و الزام بلكه بعنوان ندب و رجحان
بنا بر اين تعليم آن معجون در صورتيكه متعلق طلب حتمى است كفايت ميكند در تعليم آن در صورتيكه متعلق طلب ندبى است
و در صورت ثانيه محتاج به بيان جداگانه نيست و هذا مما لا ريب فيه و لا شك يعتريه هرگاه اين مراتب را دانستى ميگوييم ماهيت
صلوة مثل آن معجون است اجزاى واجبه بمنزله آن هست و اجزا هستند و با اجزاى واجبه اجزائيست كه انتفاى آنها باعث عدم
حصول امتثال است و اجزاء مستحبه اجزائيست كه انتفاى آنها موجب انتفاى كمال است نه عدم امتثال و اسمى كه لفظ
صلوة باشد شارع بجهت اين ماهيت تعيين نموده و دفعه اين ماهيت را در ضمن اين اسم اراده نموده بطريق حتم و دفعه ديگر بطريق
استحباب و معلوم است اين ماهيت در اول قسمين كفايت ميكند در علم بمطلوب در قسم ديگر پس در صورت ثانيه محتاج به بيان
عليحده نخواهد بود و مفروض اين است اجزاى واجبه صلوة و اجزاى مندوبه آن در صورتيكه متعلق طلب حتمى است معلوم
و بعينه لفظ در وقت ديگر متعلق طلب استحبابى شده از اينجا مشخص ميشود كه مراد در اين صورت نيز همان ماهيت با همان
اجزاست بهمان نحو كه در صورت ديگر دليل بخصوصه دلالت كند در عدم اعتبار امرى از امور معتبره در اول يا اعتبار امرى ديگر
ما دام كه دليلى متحقق است ظاهر ميشود مراد همان نحو اول است پس در صورتيكه صلوة متعلق طلب ندبى است در حكم بيقاى
آن محتاج بدليل جداگانه نخواهيم بود پس جميع اجزاى مستحبه در صورت ثانيه بحكم برهان است تا خلاف آن مشخص شود بنا بر اين
ميگوييم جمع ما بين صيغ ثلث در فرايض راجح است پس در نوافل نيز راجح خواهد بود نظر باينكه دليلى بر عدم آن نداريم هرگاه
بنا بر اين است حكم ميكنيم در نوافل باستحباب امورى كه مستند آنها ظاهر است در فرايض مثل قول بسم الله و بالله و قيل لو تعجل

ونيز

شفاعته في امته در تشهد و قول بحول الله وقوته اقوم واقعد عند القيام من السجود و قول سمع الله لمن حمده بعد الانتصاب من الركوع و قول
الحمد لله رب العالمين بعد از آن و هم چنين است دعاها در هر يك از ركوع و سجود و امثال اينها را كه مستند در بعضى از امور مذكوره
بعنوان اطلاق بوده باشد فى الحقيقه در اثبات آن محتاج باطلاق آن نخواهيم بود اگر چه آن مسلم است لكن دليل بر عدم استحباب جمع صيغ ثلث
داريم و اين چنانست كه شيخ طوسى در مصباح در تشهد نافله زوال اقتصار بصيغه السلام عليكم فرموده و اگر جمع مستحب ميبود اقتصار
نمينمود خصوصا در جائى كه اقتصار بر امور واجبه ننموده بلكه بعضى از امور مستحبه را نيز ذكر فرموده لا سيما آنكه در تشهد صلوة
الحوائج جمع ما بين صيغ ثلث فرموده جواب از اين از چند راه ميگوييم اول آنكه قول فقيه واحد دليل بر مطلب شرعى نميتواند شد كه
تا اين مخرج از مقتضاى قاعده مذكوره شود و ثانيا آنكه مرحوم شيخ طوسى در تهذيب تصريح فرموده بجواز جمع ما بين السلام
علينا و السلام عليكم چنانچه فرموده بايراد احاديثى كه مشتمل است بر جواز تسليم در هر دو ركعت شفع و عدم آن عبارتيكه حاصل
آن اينست كه معناى اين احاديث را حمل ميكنيم بر تسليم مخصوص يعنى السلام عليكم زيرا كه ما گفتيم كه شيعيان ما هرگاه كسى بگويد در تشهد
السلام علينا و على عباد الله الصالحين از نماز فارغ ميشود و بعد از صيغه مخير است ما بين گفتن السلام عليكم و رحمة الله و بركاته
و عدم آن و اين بعينه حكم فرموده است كه هرگاه در تشهد آن بگويد السلام علينا و على عباد الله الصالحين از نماز خارج ميشود و بعد
مخير است ما بين السلام عليكم و عدم آن و معلوم است مراد اباحه متساوى الطرفين است پس مقتضا استحباب و عدم تعيين
بجلاء اين كلام از شيخ طوسى نص است در جواز جمع ما بين صيغتين در نافله پس بنا بر اين اعتماد كردن بمجرد كلام ايشان در مصباح
موهم آنست بصورتيست در جمع ما بين السلام علينا و السلام عليكم بوده در نافله و اما السلام عليك ايها النبى و رحمة الله
و بركاته پس ممكن است استدلال كرده شود بآن و حديث يكى از آنها و حديثى است كه شيخ صدوق در تهذيب از شيخ الطائفه
در تهذيب اعلى الله مقامهما روايت نموده اند از ابى بصير كه سؤال نموده از جناب امام جعفر صادق از دو ركعت اولين پس هرگاه
نشستم در آنها از براى تشهد پس گفتم در حالت جلوس السلام عليك ايها النبى و رحمة الله و بركاته باين انصراف از نماز خواهد
شد باز حضرت فرموده نه و ليكن باين صيغه فراغ از صلوة حاصل نميشود و لكن وقتى كه گفتى السلام علينا و على عباد الله الصالحين
پس باين انصراف از صلوة حاصل خواهد شد پس ميگوييم در دو ركعت كه در آن انصراف از نماز نشود در فرايض يوميه نخواهيم
مگر صلوة صبح و ذكر اولين مناسب آن نيست بخلاف آنكه هرگاه مقصد نافله باشد در ركعتين اولين نماز نافله ظهر يا عصر يا
مغرب يا نماز شب و ظاهر از سؤال سائل اينست كه معتقد بجواز السلام عليك ايها النبى و رحمة الله و بركاته هست لكن
نميدانسته كه انصراف از نماز بآن متحقق ميشود يا نه جناب معصوم او را منع از آن اعتقاد نفرموده بلكه بهمان اعتقاد باقى گذاشته
و فرموده اند فراغ از نماز بآن صيغه نيست بلكه بصيغه ديگر است پس جمع ما بين دو صيغه در نافله مستفاد از اين حديث شد
بعلاوه آنكه محتاج بادعاى ظهور در مورد سؤال در نافله نيستيم بلكه همان اطلاق مورد سؤال كفايت ميكند در اثبات
مرام نظر باينكه بجهت حكيم تفرقه ما بين صلوة واجبه و مستحبه نفرموده حكم جواب بر سبيل اطلاق فرموده و حديث ثانى حديث
صحيحى است كه ثقة الاسلام و شيخ الطائفه در كافى و تهذيب روايت فرموده اند از حلبى كه او از حضرت صادق روايت نموده كه آن حضرت
فرموده هر چه ذكر كنى خداى عز و جل را بآن و هم چنين ذكر كنى بآن جناب رسول خدا را در نماز پس آن از جمله نماز است و معلوم

السلام علیك ایها النبی در نماز نافله در مقام تشهد ذکر جناب رسول خدا است پس بمقتضای این حدیث صحیح از جمله اجزای ان صلوة خواهد

واجماع منعقد است بر اینکه ان اجزای واجبی نیست پس از اجزای مستحب خواهد بود وهو المطلوب [illegible]

[illegible]

[illegible] سؤال شخصی [illegible] جواب [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] سؤال [illegible]

[illegible] جواب [illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible]

بچهار صورت میشود اول آنست که در حینی که امام بذکر رکوع مشغول باشد ملحق بامام در رکوع شد دوم آنست که امام مشغول بذکر در رکوع بوده
این شخص داخل در رکوع شد و ایشان بذکر نمود لکن باین نحو که امام مشغول بذکر آخر رکوع بوده و این شخص ایشان بذکر اول نموده سیم آنکه
که این شخص داخل در رکوع شد و ایشان بیک ذکر نموده در وقتیکه امام مشغول صلوات بوده و ظاهر اینست در کل امور ثلث مدرک
درک رکعت با جماعت نموده است چهارم آنست که داخل در رکوع شد و درک امام را در رکوع نمود لکن در وقتیکه امام از کل اذکار فارغ شده
بود و امام رفع راس نمود از رکوع پیش از آنکه این شخص یک ذکر را تمام نموده باشد و ظاهر آنکه در رکوع نموده باین نحو که بعد از آنکه منحنی شد
بجهت رکوع قبل از طلوع بحد رکوع امام رفع راس نموده باشد و اینکه بعد از طلوع بحد رکوع امام در آنوقت در رکوع بوده است یا نه در این
دو صورت درک رکعت نموده است استیناف نماز لازم است اگر چه مذکور شد شش صورت در مسئله است هفتم آنست که تکبیرة
الاحرام گفت بقصد اقتدا با امام جماعت لکن قبل از انحنا بجهت رکوع امام رفع راس از رکوع نموده در این صورت نماز این شخص باطل صحیح
باین معنی که قطع نماز در حق این شخص لازم نیست بلکه جایز نیست لکن مخیر است میان دو امر اول آنست که قصد انفراد نموده نماز را منفردا
اتیان نماید دوم آنست که تامل نماید یعنی باقی بر وصف اقتداء و ایتمام بماند تا امام بعد از فراغ از سجده برخیزد در آنوقت این شخص
قصد متابعت با امام نماید رکعت اول این شخص خواهد بود و رکعت ثانی امام لکن قصد انفراد اسلم است از بقاء بر وصف ایتمام
این در صورتی بوده که در رکعت اول نماز ملحق با امام بوده باشد و اما هرگاه در رکعت ثانی امام ملحق با امام شده باشد امر بنحو اینست
که مذکور شد در صورتیکه امام در تشهد اقتصار نماید بمقدار متعارف و اما هرگاه در تشهد اختیار نماید تشهد طویل را در این صورت
بقا بر وصف ایتمام که هست منجر میشود باینکه لازم آید زیادتی قیامی که ماحی صورت نماز شود پس در چنین صورت علاوه از القای
بانفراد نماید نماز را منفردا اتیان نماید و هم چنین است هرگاه در سجده تکبیر سجود و امثال آن هرگاه چنین حالت در رکعت ثالثه
اتفاق افتاد پس هرگاه قصد انفراد نمود اشکال در آن نیست و اما هرگاه بر وصف ایتمام باقی ماند چون که قرائت در حق این شخص
صورت مطلوب و لازم است الا لازم است که صبر نموده تا امام برخیزد بجهت رکعت چهارم مثل آن وقت این شخص مشغول قرائه شود لا
نیست تامل نمودن بلکه در حال اشتغال امام بسجود اشتغال بقرائت در حق چنین ماموم جایز خواهد بود و هم چنین است حال
هرگاه چنین امری بجهت ماموم در رکعت ثانی امام اتفاق افتاده باشد نظر باینکه بعد از قیام امام بعد از فراغ از تشهد رکعت سیم امام
خواهد بود و اول ماموم قرائه در حق ماموم در این صورت ثابت است الا لازم است که تامل نماید یعنی مشغول قرائت نشود تا امام
برخیزد یا بغیر تامل لازم نیست بلکه در حال اشتغال امام بسجود و تشهد اشتغال ماموم بقرائت جایز خواهد بود و حکم بجواز قرائت قبل از قیام
امام در این صورت اشکل از سابق خواهد بود نظر باینکه هر یک از سجود و تشهد که امام اتیان مینماید از اجزاء رکعت ثانیه است پس
لازم می آید در وقتیکه امام مشغول رکعت ثانیه باشد ماموم اتیان بقرائت نموده باشد با آنکه قرائت از ماموم در وقتیکه ملحق با امام شده
رکعت ثانیه ساقط است لکن دور نیست که حکم بجواز قرائت توان نمود حکم بسقوط قرائت در صورتیست که در رکوع رکعت ثانیه را
با امام درک کرده باشد معروض در محل کلام خلاف است لکن اسلم در این صورت اینست که تامل نموده تا امام برخیزد در آنوقت
مشغول بقرائه شود بلکه اسلم از این آنست که عدول از اقتدا بانفراد نماید چنانچه در سابق بیان شد **سؤال** هرگاه در حالتیکه سابق
بنماز وقت مشتبه باشد قضا و اداء آن نماز چه نوع است **جواب** اگر مراد اینست که در اثر وقت شک دارد که وقت طلوع شده یا نه

درچنین

در چنین وقت نماز را به نیت اداء میتوان نمود و احتیاط آن اینست که اکتفا بقربه مطلقه کند و اگر مراد در اول وقت است یعنی شک دارد که
وقت داخل شده است یا نه در چنین وقت شروع بنماز نمیتوان نمود **سؤال** هرگاه رطوبت ظاهری بجوف کمتر از درهم بغل بوده باشد و رسد
آیا این معفو عنه در صلوة هست مثل خون بینیکه کمتر از درهم بغل بوده باشد یا نه **جواب** این مسئله متصور بچند صورت میشود اول آنست
رطوبت ظاهری برسد بجوف یکه اقل از درهم بوده مثلا و جدا شود از آن خون و ببدن یا ثوب مصلی برسد ظاهر اینست این رطوبت در این صورت
معفو عنه نبوده باشد خواه این رطوبت اقل از درهم بوده مثلا یا در حال علم بپوست یا اکثر بجهة آنکه عفو از دم است و معفو عنه اینست این
دم نیست و عفو از نجس غیر دم در صلوة ثابت نیست دوم آنست این رطوبت بجوف کمتر از درهم رسید و این رطوبت منتشر شود با دم
یا ملاقی دم نمود ظاهر اینست بان عفو ثابت نباشد سیم آنست که این رطوبت باقل از درهم رسیده باعث انتشار اصل خون شد لکن
باز بحد درهم نرسیده در این صورت ظاهر اینست که عفو ثابت بوده مثلا **سؤال** هرگاه زید را اهل فوت شود و در ذمه ماشی نماز
بر ذمه باشد واجب است ادای آن یا نه بر فرض وجوب بر کدام وارث واجب است از پدر و مادر و زن و اولاد او ذکور و اناث یا متعین
بولد ذکر اکبر و بر باقی چیزی نیست بر فرض وجوب نماز بر ولد اکبر اگر کلام نماز بر او واجب است هرگاه که فوت شده چه باعث
و چه بی عذر در سفر و چه در حضر چه در مرض موت و چه در غیر آن یا متعین است و بجهت والدین واجب است یا والدین یا
میت چه والدین بوده باشد یا غیر آن از جد و جده و فرزند و غیره و هم چنین هرگاه در ذمه میت سایر واجبات بوده مثلا از روزه و
و زکوة و حج بر وارث واجب است ادای آنها یا نه بر فرض وجوب واجبات مذکوره از صلوة و صوم و غیرهما الی میتوان بجاره بعد
بغیر یا متعین است که خود اتیان نماید **جواب** تحقیق حال در جواب این سؤال محتاج است ببسط کلام در چند مقام اول در ذکر عبا
فقهای قدس الله تعالی ارواحهم که مناسب این مقام است مقام ثانی در استقصای احادیث که مناسب این مطالب است مقام ثالث
در تحقیق جواب هر یک از احتمالات مذکوره در سؤال است مقام اول در ایراد کلمات اصحاب رضوان الله تعالی علیهم که مناسب این مقام است پس
قال فی المقنعة اذا مات رجل و علیه صیام فعلی ولیه ان یقضی عنه و کذلک من فاته فی السفر والمرض الا ان یکون مات فی مرضه قبل
ان یصح فلا قضاء علیه اذا کان کذلک و ان کان المیت ولیان فعلی اکبرهما من الرجال ان یقضی عنه و ان لم یکن له ولی من الرجال قضی عنه
ولیه من النساء و فی الفقیه و اذا مات رجل و علیه صوم شهر رمضان فعلی ولیه ان یقضی عنه و کذلک من فاته فی السفر والمرض الا
ان یکون مات فی مرضه قبل ان یصح بمقدار ما یقضی به صومه فلا قضاء علیه اذا کان کذلک و ان کان للمیت ولیان فعلی اکبرهما من الرجال
ان یقضی عنه فان لم یکن له ولی من الرجال قضی عنه ولیه من النساء و فی المقنع اذا مات انسان و قد صام من شهر رمضان بعضه
فان الاکبر من ولده من الرجال ان یقضی عنه بقیة الصیام فان لم یکن له ولد من الرجال قضی عنه اکبر اولیائه من اهله و اولاهم به و ان لم یکن له
من النساء و ان لم یکن صیام من الشهر شیئا العدد ثم مات لم یجب علی احد من اولیائه ان یتکلف عنه القضاء و لو کان وجب علیه
صیام ثلثة ایام فی کفارة و غیرها او صیام نذر او کفارة یمین ففرط فیه حتی ادرکه الموت لوجب علی ولیه ان یقضی عنه ذلک
واجبا کما ذکرناه فان لم یکن فرط فیه فلا یجب علی ولیه القضاء و فیه فی مباحث الارث اذا ترک الانسان ابنین احدهما اکبر من صاحبه
او اولادا ذکورا فیهم احدهم اکبر من سنا یحبی الاکبر من ترکته بثیاب بدنه و بخاتمه الذی کان یلبسه و بسیفه و مصحفه و علی هذا الاکبر
ان یقضی عن والده ما فاته من صیام و صلوة دون اخوته فی الانتصار و ما انفردت به الامامیة و ظاهره موافق و سنذکر الولایات

يقضي عن الميت كما لو افطر لاجل المرض وعليه ايام من شهر رمضان لم يقضها بغير عذر فيتصدق عنه لكل يوم بمد من طعام فان لم يكن له
مال صام عنه وليه فان لم يكن له ولي فلا كفارة وباقي الفقهاء في الفرق في ذلك ولا يرون ان يصام عن الميت في قضاء شهر رمضان
وفي النذر انه يتصدق عنه وحكي عن ابي ثور انه يصام عن الميت في قضاء شهر رمضان وفي النذر وهذا موافق للامامية والخبر الا انا
الاجماع المنكر وقد طعن ما نقول بقوله تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى ولان ذلك يقتضي ان يكون سعي غيره وبما روي عن النبي ص
من قوله اذا مات المؤمن انقطع عمله الا من ثلث صدقة جارية وولد صالح يترحم عليه وعلم ينتفع به ولم يذكر الصوم عنه والجواب
عن ذلك ان الاية انما تقتضي ان لا ثواب للانسان الا بسعيه ونحن لا نقول ان الميت يثاب بصوم الحي وتحقيق القول في هذا الموضع
انه مات وعليه صوم فقد جعل الله هذه الحال سببا في وجوب صوم وليه وسماه قضاء لانه سببه التفريط المتقدم والثواب على
الحقيقة في هذا الفعل للفاعل دون الميت فان قيل وما معنى قولهم صام عنه اذا كان لا يلحقه وهو ميت ثواب ولا حكم لاجل هذا
المعنى قلنا معنى ذلك انه صام بسبب صومه تفريط الميت ولا يحصل عليه قبل وقيل صام عنه من حيث كان التفريط المتقدم
سببا في لزوم هذا الصوم فاما الخبر الذي رووه فمحمول ايضا على هذا المعنى وان المؤمن ينقطع بعد موته عمله فلا يلحقه ثواب
ولا غيره والذي ذهبنا اليه يدل على ذلك وخبرهم هذا يعارض بما رووه عن عايشة ان النبي ص قال من مات وعليه صيام صام
عنه وليه وفي خبر اخر ان امراة جاءت الى النبي ص فقالت له ان امي ماتت وعليها صوم شهر افاقضيه عنها فقال ارايت لو كان على امك
دين اكنت تقضينه قالت نعم يا رسول الله قال ص فدين الله احق ان يقضى وبما رواه ابن عباس عن النبي ص في صوم النذر ان على
وليه ان يصوم عنه وفي المبسوط من فاته شيء من شهر رمضان لمرض لا يخلو حاله من ثلثة اقسام اما ان يبرأ من مرضه او يموت
فيه او يستمر به المرض الى رمضان اخر فان برء وجب عليه القضاء فان لم يقض ومات فيما بعد كان على وليه القضاء عنه
والولي هو اكبر اولاده الذكور فان كانوا جماعة في سن واحد كان عليهم القضاء بالحصص او يقوم به بعضهم فيسقط عن الباقين
وان كانوا اناثا لم يلزمهن القضاء وكان الواجب الفدية من ماله عن كل يوم بمدين من طعام واقله مد الى ان قال وان مات عقيب مرضه
ذلك صام وليه عنه ما فاته استحبابا لان كل صوم كان واجبا عليه باحد الاسباب الموجبة له من مات وكان متمكنا منه ولم يصمه فانه
يتصدق عنه وليه والكفارة تكون من اصل المال القدر الذي ذكرناه وحكم المرأة في هذا الباب حكم الرجل سواء وكذلك ما يفوتها
في ايام حيضها وجب عليها القضاء فان لم تقض وماتت وجب على وليها القضاء عنها اذا فرطت فيه او يتصدق عنها على ما قدمناه
وفي الخلاف اذا افطر شهر رمضان ولم يقضه ثم مات فان كان تاخيره بعذر مثل استمرار مرض لم يجب القضاء عنه ولا الكفارة الى
ان قال فان اخر قضاءه لغير عذر ولم يصم ثم مات فانه يصام عنه وقال الشافعي في القديم والجديد معا يطعم عنه ولا يصام عنه وبه
قال مالك والثوري وابو حنيفة واصحابه وقال احمد واسحق ان كان صومه نذرا صام عنه وليه وان لم يكن نذرا اطعم عنه وليه
وقال ابو ثور يصوم عنه نذرا كان وغيره وقال اصحاب الشافعي هذا قول ثان للشافعي وهو ان يصام عنه دليلنا اجماع الفرقة
والاخبار التي رويناها في الكتاب المقدم ذكره وروى عروة عن عايشة عن النبي ص من مات وعليه صيام صام عنه وليه وروى
سعيد بن جبير عن ابن عباس قال جاء رجل الى النبي ص فقال يا رسول الله ص ان امي ماتت وعليها صوم شهر افاقضيه عنها فقال لو كان
على امك دين اكنت قاضيه عنها قال نعم قال فدين الله احق ان يقضى وهذا الحديث في الصحيح وهو نص وفيه ايضا اذا فرطنا

لغير

لغير عذر حتى يلحق رمضان اخر ثم مات قضي عنه وليه الصوم واطعم عنه لكل يوم مدين الى ان قال دليلنا اجماع الفرقة وفي ذكرنا
الصلوة من فاتته صلوة فريضة لمرض لا يزيل العقل لزم قضاؤها فان ادركته الوفاة وجب على وليه القضاء عنه وفي النهاية
فان لم يصح المريض ومات من مرضه الذي افطر فيه يستحب لوليه الاكبر من الذكور ان يقضي عنه ما فاته من الصيام وليس ذلك
بواجب عليه فان برء من مرضه ذلك ولم يقض ما فاته ثم مات وجب على وليه ان يقضي عنه وكذلك ان فاته شيء من الصيام في السفر ثم مات
قبل ان يقضي وكان متمكنا من القضاء وجب على وليه ان يصوم عنه الى ان قال والمريض اذا كان قد وجب عليه صيام شهرين متتابعين
ثم مات تصدق عنه من شهر ويقضي عنه وليه شهرا اخر والذي اعتمده في حكمها ما ذكرناه من ان ما يفوتها من الصيام بمرض او طمث لا يجب
على القضاء عنها الا ان يكون قد تمكنت من القضاء ولم تقضه فانه يجب القضاء عنها ويجب ايضا القضاء عنها ما يفوتها بالسفر حسب
ما قدمناه في حكم الرجال وفيه في كتاب الارث اذا خلف الميت ولدين ذكرين احدهما اكبر من الاخر اعطى الاكبر منهما ثياب بدنه
وخاتمه الذي كان يلبسه وسيفه ومصحفه وعلى الاكبر ان يقضي عنه ما فاته من صيام او صلوة ومع اخيه الاخر في الحمل الاول
فيما بعد ان يبرء او يموت او يستمر به المرض الى رمضان اخر فان برء وجب عليه القضاء فان لم يقض ومات وجب على وليه القضاء عنه
بالحصص او يقوم به بعضهم فيسقط عن الباقين الى ان قال وكل صوم كان واجبا على المريض باحد الاسباب الموجبة له ثم مات تصدق
عنه او يصوم عنه وليه وفي الاقتصاد والمريض لا يخلو من ثلثة احوال اما ان يموت في مرضه او يبرء او يستمر به الى رمضان اخر فان مات
في مرضه ذلك يستحب لوليه القضاء عنه وليس ذلك بواجب وان برأ وجب عليه القضاء بنفسه فان لم يقض ومات وجب
على وليه القضاء عنه والولي هو اكبر اولاده الذكور دون الاناث وان كانوا جماعة في سن واحد كان عليهم القضاء بالحصص او يتكفل
به بعضهم ويقوم به فيسقط عن الباقين فان لم تمت وكان في عزمه القضاء من غير توان ولحقه رمضان اخر صام الثاني وقضى
الاول ولا كفارة الى ان قال وكل صوم وجب عليه ولم يات به ومات تصدق عنه وليه او يصوم عنه كذلك وفي الوسيلة من
او من برء من المرض ثم مرض ويموت يلزم وليه القضاء عنه وجوبا والولي هو اكبر اولاده الذكور فان كان له جماعة اولاد في سن واحد
قضوا عنه بالحصص وان خلف البنت وترك مالا فدي عنه بما ذكرناه وفي مباحث الارث ويأخذ الابن الاكبر ثياب بدن الوالد وخاتمه
الذي يلبسه وسيفه ومصحفه بخمسة شروط ثبات العقل وسداد الراي وفقد اخر في سنه وحصول تركة سوى ما ذكرنا
وقيامه بقضاء ما فاته من صلوة وصيام وفي المهذب والبين ذكرين احدهما اكبر من الاخر دفع الى الاكبر منهما ثيابه وخاتمه الذي
كان يلبسه ومصحفه وسيفه وعلى هذا الاكبر ان يقضي ما فاته من صلوة او صوم وفي الكافي ومن مات وعليه شيء من فروض الصوم
لم يؤده مع تعين فرضه عليه وتفريطه فيه فعلى وليه القضاء عنه وان لم يكن له ولي اخرج من ماله الى من يقضي عنه وان لم يتعين
ذلك عليه فلا شيء على وليه ولا حق في ماله وفي السرائر فان لم يصح المريض ومات من مرضه الذي افطر فيه يستحب لوليه الاكبر
من الذكور ان يقضي عنه ما فاته من الصيام وليس ذلك بواجب عليه فان برء من مرضه ذلك ولم يقض ما فاته ثم مات وجب على
وليه ان يقضي عنه وكذا ان كان قد فاته من الصيام من السفر ثم مات قبل ان يقضي وكان متمكنا من القضاء وجب على وليه ان يصوم عنه
الى ان قال والمرأة اذا كان قد وجب عليها صيام شهرين متتابعين ثم ماتت تصدق عنها من شهر ويقضي وليه شهرا اخر هذا المذهب
شيخنا ابي جعفر في نهايته اورده الى ان قال وقال شيخنا المفيد في كتاب الاركان يجب على وليه ان يقضي عنه كل صيام فرط فيه

او كفارة او قضاء رمضان شرعا لانه قال المصنف في هذا الكتاب بعد الذي اوله في ذلك ان هذين الشهرين ان كانا نذرا او قد عجز الا انه
صام او لم يفعل فالواجب على وليه وهو اكبر اولاده الذكور الصيام الشهرين ويكون تكليفه ذلك لا يجزيه غيره ولو كان عليه كفارة مخيرة
فيها فالذي ينبغي ان يخير في ان يصوم شهرين او يكفر من ماله قبل قسمة تركته اعني الولي ولا يتعين عليه الصيام ولا يجزيه الا ان يفعل من
الكفارة جنسا واحدا اما صياما او اطعاما هذا اذا كانت مخيرا فيها فاما اذا حمل على ذلك ما قلناه من فقه المسئلة قال شيخنا ابو جعفر
والمرأة ليس حكمها ما ذكرناه في ان ما يفوتها من الصيام بمرض او طمث لا يجب على احد القضاء عنها الا ان يكون قد تمكنت من القضاء فلم
تقضه فانه يجب القضاء منها ما يفوتها بالسفر حسب ما قدمناه في حكم الرجال هكذا اورده شيخنا ابو جعفر في نهايته والصحيح من
المذهب والاقوال ان الحاق المرأة في هذا الحكم بالرجال يحتاج الى دليل واما اجماعنا منعقد على ان الولد يتحمل ولده الاكبر ما فاته
من الصيام ويصير ذلك تكليفا للولد وكل ما يفوته من صلوة مرضية التي توفي فيها فانه يجب على الولد الاكبر قضاء ذلك عنه فاما
ما فاته من الصلوات في زمان … وكان صحيحا او مريضا فلا يجب على الولد الا القضاء عنه الا ما فاته من مرضه التي مات فيها على
ما بيناه وليس هذا مذهب لاحد من اصحابنا وانما اورده شيخنا ايرادا لا اعتقادا واورده في جمل وعقوده … فان برء المريض وجب
على القضاء فان لم يقض ومات وجب على وليه القضاء والولي هو اكبر اولاده الذكور فان كانوا جماعة في سن واحد كان عليهم
القضاء بالحصص قال ولو يقوم به بعضهم فيسقط عن الباقين فهذا غير واضح لان هذا التكليف كل واحد بعينه وليس هو من
فروض الكفايات بل من فروض الاعيان فاذا صام واحد منهم ما يجب على جميعهم لم يبرء الا ذمة من صام ما وجب عليه وذمة
الباقين مرتهنة حتى يصوموا ما تعين عليهم … وجب في ذمة كل واحد بانفراده والذي يقتضيه الادلة ويجب تحصيله في هذه القضية
انه لا يجب على كل واحد منهم قضاء وذلك لان الاصل براءة الذمة والاجماع غير منعقد على ذلك والقائل بهذا شيخنا الطوسي
والموافق له من اصحابنا المصنفين قليل جدا والسيد المرتضى لم يتعرض لذلك وكان شيخنا المفيد محمد بن النعمان وغيرهما انما
اجمعنا على تكليف الولد الاكبر والتعليل قائم هيهنا من استحقاقه السيف والمصحف وثياب بدنه فيجيء ما قيل …
الولد الاكبر لم يصح في الجماعة … ومن مات وعليه صلوة وجب على وليه قضاؤها وان تصدق عن كل ركعتين بمد اجزأه
فان لم يستطع فعن كل اربع بمد فان لم يجد فعن صلوة الليل … وذلك بدليل الاجماع الماضي ذكره وطريقة الاحتياط وكذلك الحج
في وجوب قضاء الصوم والحج على الولي وقولهم … ليس للانسان الا ما سعى وما يؤدي من … انقطع عمله
الا من ثلث لا ينافي ما ذكرناه لانا نقول ان الميت يثاب بفعل الولي … لم ينقطع وانما نقول انه يفعله بعد الوفاة
والثواب له دون الميت ويسمى قضاء عنه من حيث حصل عند تفريطه ويعارض المخالف في قضاء العبادة عن الميت بما
رواه عن عائشة ان النبي ص قال من مات وعليه صيام صام عنه وليه … وان امرأة جاءت الى النبي ص فقالت انه كان على امي صوم
شهر افاقضيه عنها فقال ارأيت لو كان على امك دين اكنت تقضيه قالت نعم قال فدين الله احق ان يقضى ومثل ذلك …
في الحج في خبر الخثعمية … سالت عن قضائه عن ابيها وروي ابن عباس عنه ص في صوم النذر ان امرأة … الميت ان يصوم
عنه وفيه في مباحث الصوم والولي يقضي الصوم عن الميت على ما بيناه في قضاء الصلوة وفي الجامع يقضي الابن ما فاته ابيه
من صلوة مرض وفيه في كتاب الصوم المريض الذي يخاف بالصوم فيه الهلاك او الزيادة فيه يجب عليه الافطار فان صام لم يجزه

ولو

ولا يلزمه القضاء فان لم يقض حتى مات قضي عنه وليه فان كان له وليان فاكبرهما فان استويا فمن بادر بالقضاء فقد حصل وكان احدهما
… فان كان الاكبر امرأة لم … حتى مات لم يقض الولي وان اوصى الى من يقضي لم يلزمه القضاء ويقضي عنه ما فات
بالسفر بكل حال ويقضي عن المرأة ما فاتت بالحيض والمرض اذا فرطت في قضائه ويسلم عنها ما فاتها بالسفر بكل حال وفي الشرايع
يجب على الولي ان يقضي ما فاته الميت من صيام واجب رمضان كان او غيره ولا يقضي الولي الا ما تمكن الميت من قضائه واهمله
الا ما يفوت بالسفر فانه يقضي ولو مات مسافرا على رواية والولي هو اكبر اولاده الذكور ولو كان الاكبر انثى لم يجب عليها القضاء ولو
كان له وليان او اولياء متساوون في السن تساووا في القضاء وفيه تردد ولو تبرع بالقضاء بعض سقط وهل يقضي عن المرأة
ما فاتها فيه تردد وفي … لم يكن ولي او كان الاكبر انثى سقط القضاء وقيل يتصدق عنه عن كل يوم بمد من تركته ولو كان عليه شهران
متتابعان صام الولي شهرا وتصدق من مال الميت عن شهر وفي كتاب الميراث يحبى الولد الاكبر من تركة ابيه بثياب بدنه وخاتمه
وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما عليه من صلوة وصيام وفي … يقضي عن الميت اكبر ولده ما تركه من صيام لمرض وغيره مما تمكن من قضائه ولم
يقضه ولو مات من مرضه لم يقض عنه وجوبا واستحبابا وروي القضاء عن المسافر ولو مات في ذلك السفر والاول مراعات التمكن
ليتحقق الاستقرار ولو كان له وليان قضيا بالحصص ولو تبرع بعض صح ويقضي عن المرأة ما تركته على تردد وفيه اذا كان الاكبر انثى فلا
قضاء وقيل يتصدق من التركة عن كل يوم بمد ولو كان عليه شهران متتابعان جاز ان يقضي الولي شهرا ويتصدق عن شهر الآخر وفيه
الميراث يحبى الولد الاكبر بثياب بدن الميت وخاتمه وسيفه ومصحفه ان خلف الميت غير ذلك ولو كان الاكبر انثى اخذه الاكبر من الذكور
ويقضي عنه ما تركه من الصلوة والصيام وفي المعتبر يقضي عن الميت اكبر ولده الذكور ما فاته من صيام بمرض وغيره مما تمكن من قضائه
ولم يقضه وهو مذهب الشيخ في … وقال المفيد اذا لم يكن له الا انثى قضت عنه وما ذهب اليه الشيخ الظاهر في المذهب وفي التلخيص
ويقضي عن الميت اكبر اولاده الذكور على رايه ما تمكن من قضائه وما فاته بالسفر على رواية ويتصدق مع عدم الولي عن كل يوم بمد وقيل
بعكس الترتيب ولو تساووا في السن تساووا فيه على رايه ولو كان عليه شهران متتابعان صام شهرا وتصدق عن اخر ويقضي
… مع تمكن الميت على رايه وفيه في مباحث الارث يحبى الاكبر بثياب البدن والخاتم والسيف والمصحف وعليه قضاء
ما عليه من صلوة وصيام بشرط عدم السفه وفساد الراي ووجود ما ذكره ولو كان الاكبر انثى اعطي اكبر الذكور ولو تعدد الاكبر اشتركا
وفي الارشاد لو فاته رمضان او بعضه بمرض ومات في مرضه سقط واستحب لوليه القضاء عنه الى ان قال ولو مات بعد استقرار
وجب على وليه القضاء وهو اكبر اولاده الذكور ولو تعدد … على الكفاية ولو تبرع
احد سقط ولو كان الاكبر انثى لم يجب عليها ويتصدق عن كل يوم بمد من تركته ولو كان عليه شهران متتابعان صام الولي شهرا وتصدق
من تركة الميت عن اخر وفيه في مباحث الارث يحبى الولد الذكر الاكبر غير السفيه بثياب بدن ابيه وخاتمه وسيفه ومصحفه
ان خلف الميت غيرها وعليه ما فات الاب من صلوة وصيام ولو كان الاكبر انثى حبي الاكبر الذكور … من مرضه زمان التمكن
من القضاء ولم يقض عنه حتى مات قضي عنه ذهب اليه علماؤنا قال الشافعي في القديم وابو ثور وقال الشافعي في الجديد يطعم عنه
عن كل يوم مد … ان الصوم استقر في ذمته … فلا يسقط بموته كالدين ويجب على وليه القيام بما وجب عليه
من الصيام لما رواه الجمهور عن ابن عباس قال ركبت امرأة في البحر فنذرت ان الله انجاها ان تصوم شهرا فانجاها الله

ثم افطر ثم صح حتى مات فلا بأس ان يقضي عنه اولى الناس به فذكرت ذلك له فقال صوموا عنه وعن عائشة ان النبي صلى الله عليه وآله قال من مات وعليه صيام صام عنه وليه

وعن ابن عباس قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله ان امي ماتت وعليها صوم شهر افاقضيه عنها قال نعم قال فدين الله احق ان يقضى

وفي رواية جاءت امرأة الى النبي قال والذي يقضي عن الميت هو اكبر ولده الذكور ما فاته من الصيام بمرض وغيره مما تمكن من قضائه ولم

يقضه ذهب اليه الشيخ ره فان لم يكن له ولد ذكر وكان له اناث قال الشيخ ره يتصدق عنه بمدين من ماله عن كل يوم وبمد مع العجز وقال

المفيد ره ان لم يكن له ولد ذكر فالاولى من النساء [illegible] والاقرب اختيار الشيخ ره لان الاصل براءة الذمة من قضاء ما وجب على غيره خالفناه في الذكر فان لم

يكن له ولد الذكور قال الشيخ يتصدق عنه عن كل يوم بمدين والمرتضى والسيد المرتضى اوجب الصدقة اولا فان لم يكن له مال صام عنه وليه

قال والاقرب قول الشيخ وفيه ايضا لو كان له اولاد ذكور في سن واحد قال الشيخ ره قضوا بالحصص او يقوم به البعض فيسقط عن الاخرين

واختاره ابو جعفر بن بابويه ره وقال ابن ادريس لا يجب شيء منهما لان لفظ الاكبر يقتضي الواحد وان النص على الاكبر يمنع المتساويين والوجه

ما قاله الشيخ وفيه ايضا قال الشيخ ره ولو لم يكن له ولد ذكر وكان له اناث سقط القضاء ووجب عليه الصدقة وان لم يكن له ولي تصدق

عنه بما قال الشيخ ره ويخرج من اصل المال لانه حق واجب عن الميت فيخرج من الاصل كالدين وفيه لو صام اجنبي عن الميت بغير قول

الولي نفسه تردد ينشأ من كون الوجوب على الولي فلا يخرج عن العهدة بفعل الغير كالصلوة عنه حيا ومن كون الحق على الميت

فاسقط بفعل الغير عنه الوجوب كالدين اما لو امره فعليه [illegible] للشافعي وجهان وفيه وهل يجوز للولي ان يستأجر عنه

من يصوم والاقرب في ذلك كله عدم الاجزاء الا بالاصل قال وقال الشيخ ره كل صوم واجب على المريض باحد الاسباب الموجبة

كاليمين والنذر والعهد اذا مات وجب عليه مع الامكان القضاء ولو لم يقض وجب على وليه القضاء عنه او الصدقة وعليه دلت

النصوص وفيه ايضا قال ره لو وجب عليه صيام شهرين متتابعين تصدق عنه عن شهر ويقضي وليه شهرا آخر وهو رواية الوشاء قال

ايضا لو وجب عليه صوم شهرين متتابعين على التعيين فالحكم فيه ما ذكرنا وقال ابن ادريس يجب على وليه صيام الشهرين معا اما لو وجب على التخيير

في كفارة افطار رمضان مثلا فالوجه فيه تخيير الولي بين ان يصوم شهرين متتابعين او يتصدق من مال الميت من اصل او يعتق منه

من اصل المال لانه صوم وجب مخيرا فلا يتعين على الولي والصدقة عن الميت ليست واجبة والتخيير يسقط في حق الميت فيتخير القائم

مقامه وفيه ايضا قال الشيخ ره حكم المرأة حكم الرجل في ذلك في ان ما يفوتها في زمن الحيض او سفر او مرض لا يجب على احد القضاء عنها

ولا الصدقة الا اذا تمكنت من قضائه واهملته فانه يجب على وليها القضاء او الصدقة على ما عرفت في الرجل سواء وانكر ابن ادريس ذلك والوجه

ما قاله الشيخ ره وهو قول اكثر الجمهور وفي الذكرى لو برئ من مرضه زمانا يتمكن فيه القضاء ولم يقض حتى مات قضي عنه عند علمائنا

قال الشافعي في القديم وابو ثور قال الذي يقضي عن الميت هو اكبر اولاده الذكور ويقضي ما فاته من صيام بمرض وغيره اذا تمكن

من قضائه ولم يقضه وان لم يكن له ولد ذكر وكان له اناث تصدق عن ماله عن كل يوم بمدين قاله الشيخ ره وقال المفيد ان لم يكن

فالاولى من النساء والوجه قول الشيخ لاصالة البراءة الى ان قال اذا عرفت هذا فلو لم يكن له ولي من الذكور قال الشيخ يتصدق

عنه عن كل يوم بمدين واطلق السيد المرتضى ره [illegible] فاوجب الصدقة اولا فان لم يكن له مال صام وليه [illegible] وقول

الشيخ ره لان الواجب في الاصل الصوم قال فروع الاول لو لم يكن له الا ولد واحد ذكر وجب عليه القضاء الثاني لو كان

له اولاد ذكور في سن واحد قضوا بالحصص فان قام بالجميع بعضهم سقط عن الباقين الثالث لو لم يكن له ولد ذكر وكان له اناث

سقط

سقط القضاء ووجب الصدقة وكذا لو لم يكن له ولي ولو كان له اولاد ذكور وكان الاكبر انثى وجب القضاء على اكبر الذكور الرابع

لو تعدد الولي قضوا بالحصص فان انكسر العدد فاليوم المنكسر واجب عليهم على الكفاية كما لو كانوا اثنين في سن واحد وعليه اربعة

الخامس يجوز التقادم في الزمان فلو فات يوم [illegible] وضامنا معا يوما واحدا السادس لو صام اجنبي عن

الميت بغير قول الولي سقط الصوم عن الميت والولي معا ولو صام بامر الولي فالاقرب الاجزاء وللشافعي فيه وجهان وكذا يجوز

للولي ان يستأجر عنه من يصوم عنه السابع قال الشيخ ره كل صوم واجب على المريض باحد الاسباب الموجبة كاليمين والعهد والنذر

اذا مات من وجب عليه مع امكان القضاء ولم يقض وجب على وليه القضاء عنه او الصدقة وكذا يجب عليه قضاء ما فاته من الصلوة

ثم قال قال الشيخ ره حكم المرأة حكم الرجل في ان ما يفوتها من زمان الحيض او السفر او المرض لا يجب على احد القضاء عنها ولا الصدقة

الا اذا تمكنت من قضائه واهملته فانه يجب على وليها القضاء او الصدقة على ما عرفت في الرجل سواء وهو قول اكثر العامة وانكر ابن

ادريس وليس بشيء لما رواه ابو بصير في الصحيح عن الصادق ع قال سألته عن امرأة مرضت في شهر رمضان وماتت في شوال فاوصتني

ان اقضي عنها وقد احسنت بذلك قال وكيف يقضي شيئا لم يجعله الله عليها فان اشتهيت ان تصوم لنفسك فصم [illegible]

عن حصول البرء او لا وان لم يجب القضاء مع البرء لم يكن للسؤال معنى لا يقال انه قد حصلت الوصية فجاز ان يكون الوجوب بسببها

لانا نقول الوصية لا تقتضي الوجوب لمانع عدم القبول فظاهر ولما امر فلانه رجع الى الوصية وقع بعد التذكرة وفيه دلالة على عدم وجوب

الوفاء بالوصية بل ان ذلك من الامور المستحبة لكن لا يخرج عما فيه لان القضاء عدم وجوب العمل بمقتضى الوصية ولو مع القبول وموت الموصي ولا

شيء من ضعف في التحريم لو استمر به المرض حتى مات فتقضى عنه الذي يقضي عن الميت اكبر اولاده الذكور سواء فاته بمرض او غيره مع

ترك الميت القضاء وتمكنه ولو لم يكن له ولد ذكر وكان له اناث قال الشيخ يتصدق عنه عن كل يوم بمدين من ماله او مد [illegible] يقضي

الاناث والاول اقوى وفيه ايضا لو كان الولي واحدا عليه قضاء الجميع ولو كان جماعة في سن واحد قضوا عنه بالحصص او يتطوع به

البعض فيسقط عن الاخرين ولو اختلفا اليوم او انكسر فالاقرب انه عليهم كواجب الكفاية ولو اتفق فيه على نفس وفيه ايضا قويا

وجوب الصدقة مع عدم الولي ويخرج من صلب المال ولو صام اجنبي عن الميت بغير قول الولي فالاقرب عدم الاجزاء ولو امره تبرعا

ففي الاجزاء نظر كل صوم واجب على المريض او غيره كالمنذور وغيره اذا مات مع امكان القضاء ولم يقض وجب على الولي القضاء عنه

والصدقة ولو وجب عليه صوم شهرين متتابعين ثم مات تصدق عن شهر من مال الميت بالاطعام بمدين عن كل يوم او بمد وقضى الولي

شهرا والاولى ان يصوم شهرين عنه من غير صدقة سواء كان وجوبهما على التعيين او على التخيير نعم في المخير الاولى ان يصوم شهرين

او يتصدق من صلب مال الميت او يعتق من اصل المال وفيه ايضا قال الشيخ ره حكم المرأة في ذلك حكم الرجل فيما يفوتها

في زمن الحيض والسفر او المرض لا يجب قضاؤه ولا الصدقة عنه الا مع تمكنها من القضاء والاهمال فيجب على الولي القضاء او الصدقة

كما قلنا في الرجل خلافا لابن ادريس وفيه في مباحث الارث يخص اكبر اولاده الذكور من تركة ابيه بثياب جسده وخاتمه وسيفه

ومصحفه بشرط ان لا يكون الولد سفيها وان لا يكون فاسد الاعتقاد وان يخلف الميت شيئا سوى هذه فلو لم يخلف

غيرها لم يختص بشيء وعلى هذا الولد قضاء ما على ابيه من صلوة وصيام وفي القواعد لو فات رمضان او بعضه لمرض واستمر

حتى مات لم يجب القضاء عنه بل يستحب ولا فدية وكل صوم واجب رمضان او غيره فاته وتمكن من قضائه ولم يقض حتى مات

وجب على وليه وهو أكبر أولاده الذكور القضاء عنه سواء فات بمرض أو سفر أو غيرهما ولو فات بالسفر ومات قبل التمكن من قضائه في
رواية وجب على الولي قضاؤه ولو كان الأكبر أنثى لم يجب عليها القضاء وهل يسقط القضاء وقيل يتصدق عنه من أصل تركته عن كل يوم
بمد وكذا لو لم يكن له ولي ولو كان له وليان فأزيد تساووا في القضاء بالتقسيط وإن اتحد الزمان وإن كان في كفارة وجب التتابع
فإن تبرع بعضهم سقط عن الباقين وإن انكسر يوم فكالواجب على الكفاية فإن صاماه وأفطرا بعد الزوال دفعة أو على التعاقب أو
أحدهما ففي الكفارة وجوبا وعدما إشكال ولو فرق القضاء عن المرأة والعبد إشكال ولو كان عليه شهران متتابعان صام الولي
شهرا وتصدق عنه من مال الميت عن شهر وفيه في كتاب الإرث يحبى الولد الذكر الأكبر من تركة أبيه بثياب بدنه وخاتمه وسيفه ومصحفه
إن لم يكن سفيها ولا فاسد الرأي بشرط أن يخلف الميت غير ذلك وعليه قضاء ما على الميت من صلوة وصيام وفي اختلاف الوفات
المريض وقد فات الشهر أو بعضه بمرض فإن برأ بعد وفاته وتمكن من القضاء ولم يقض وجب على وليه القضاء عنه ذهب إليه الشيخان
وابنا بابويه والسيد المرتضى وابن البراج وابن حمزة وابن إدريس وقال ابن أبي عقيل وقد روي عنهم عليهم السلام في بعض الأحاديث أن
من مات وعليه قضاء من شهر رمضان صام عنه أقرب الناس إليه من أوليائه كما يقضي دينه وكل من مات وعليه صلوة فرضا
أو زكوة قد أتت عنه وحج قد وجب عليه قضي عنه وليه بذلك كما جاء من الأخبار بالتوقيف عن آل الرسول على لسان عترته وشيعتهم
وقد اعتل من قال من الشيعة بهذا الخبر أن قال زعم من أنكر علينا هذا من خالفنا أن الميت جاز أن يحج عنه ولا يجوز أن يصلى ويصلى
عنه وأعلى رسول الله صلعم خلافا لما ادعوه وقد جاء الخبر في قضاء الصوم والصلوة على الميت كما جاء في قضاء الحج عنه فإن كان أحدها
أوجب القضاء عنه من الأخرى لا التحكم في دين الله والخروج عما أسند رسول الله صلعم وقد روي أن من مات وعليه صوم من رمضان
تصدق عنه عن كل يوم بمد من طعام وبهذا تواترت الأخبار عنهم عليهم السلام والقول الأول مطرح لأنه شاذ والمعتمد الأول لنا أنها عبادة
ثابتة بعد وجوبها فوجب قضاؤها عنه كالحج ولأنه دين الله تعالى فيدخل تحت قوله عليه السلام في الخثعمية وقد سألته عن قضاء الحج عن الميت أرأيت لو كان
على أبيك دين أتقضينه قالت نعم فدين الله أحق أن يقضى ولعموم قوله تعالى فعدة من أيام أخر والمريض في الآية على أحد المثلين القضاء
وفي الإيضاح الذي يقضي عن الميت هو الولد الذكر المكلف عند موته فلو كلف بعد موته ولو لم يخلف الولد لم يجب عليه القضاء فإن تعدد
الذكور بالوصف المذكور وجب على الأكبر وإن كان ذكورا وإناثا فالذكر الأكبر ولو كان أصغر من الأنثى وأما البحث هنا فيها إذا
لم يكن له ولد ذكر مكلف وله أنثى مكلفة سواء كان هناك ذكر غير مكلف أو لم يكن والحق أنه لا شيء لا قضاء ولا فدية لأصل
البراءة وأصل عدم تكليف مكلف بقضاء ما وجب على غيره والقول الثاني أنه ليس إلا ما سبق من النص على الأكبر الذكور
فيبقى الباقي على الأصل وروى حماد بن عثمان ذكره الذي قال وهذه ضعيفة السند مرسلة لكن الآية والأصل يعضدانه الثاني
أنه يجب عليها القضاء وهو قول المفيد وابن بابويه لأنها وليه وكل ولي يجب عليه القضاء أما الأول فلأن الولي هو الوارث
وأما الثانية فلقوله عليه السلام المتقدم فإن مرض فلم يصم شهر رمضان ثم صح بعد ذلك فلم يقضه ثم مرض ومات فعلى وليه أن يقضي
عنه الحديث واتفق الكل على عمومه والجواب المنع من الأول وقد دلت الروايات الصحيحة على تفسير الولي أنه أكبر أولاده الذكور
الثالث ليس عليها قضاء ويجب القضاء عن كل يوم بمد وهو قول الشيخ في الخلاف وابن حمزة وابن إدريس لما رواه أبو مريم في الصحيح
في حديث فلم يزل مريضا حتى يموت فليس عليه شيء وإن صح ثم مرض حتى يموت وكان له مال تصدق عنه الحديث وقد ظهر أنه

الصوم

الصوم القضاء وهو معتمد والأصح الأول وقيل أنهم يعطفان فإن انكسر يوم فالقول السالف في الكفارة وجوبا وعدما الإشكال هاهنا بعينه
أن لو كان وليان وانكسر عليهما يوم كما لو وجب قضاء خمسة أيام فصام كل واحد يومين بقي الخامس أو كان خمسة أولياء ووجب عليه
ستة أيام فالكلام هنا في موضعين الأول كيفية وجوب ذلك اليوم عليهما ولا شك في سقوطه عن كل واحد بفعل الآخر فهل هو واجب
على كل واحد بشرط في وجوبه على الآخر ويكون من قبيل الواجب المشروط وجوبه أو من قبيل الواجب على الكفاية ظاهر قال فكالواجب على
الكفاية ولم يجزم بكونه واجبا على الكفاية وليس من المباحث المهمة هنا والأقوى أنه واجب على الكفاية عليهما الثاني في الكفارة ولو حصل
الإفطار في هذا اليوم بعد الزوال فيقول الصائم إما أحدهما أو كلاهما والثاني إما أن يفطر أحدهما أو كلاهما والثاني إما أن يكون
إفطارهما دفعة أو على التعاقب فالمسائل أربع الأولى أن يصوم أحدهما ويفطر فالأقوى وجوب الكفارة لأنه قضاء عن رمضان
أفطر فيه بعد الزوال وكلما كان كذا وجب الكفارة والمقدمتان ظاهرتان ويحتمل العدم لأنه لم يتعين عليه والكفارة وجب فيما
وجب فيما وجب على الأعيان وهذا الوجوب عينا لا الكفاية والوجوبان متغايران فلا يلزم من اقتضاء أحدهما الكفارة اقتضاء
الآخر لها إلا أن الوجوب على الكفاية معرض للسقوط وعدم الإثم بالترك وهو أضعف والحق الأول لعموم النص على من أفطر في قضاء
رمضان خصوصا على القول بأن الواجب على الكفاية يتعين بالشروع ابتداء الثاني أن يصوما معا وأفطر واحد منهما خاصة فهذا مبني على
مسئلة أصولية هي أن الواجب على الكفاية يجب على الكل وأنه يسقط بتمام فعل واحد من المكلفين بعض الأمر فقبل التمام يكون الواجب على
الكل لم يسقط عن أحد فعلى هاتين المقدمتين يحتمل وجوب الكفارة لأنه أولى من الوجوب لو أفطر ثم صام تمت لوجود التكليف هنا
حال الإفطار بخلاف الحائض على ما اخترناه والحق عدم الوجوب لأنه قد وقع قضاء ذلك اليوم في ذلك الزمان وأجزى من المفطر كما
لو فعل هو الثالث أن يفطرا معا فالإشكال هنا في موضعين أحدهما في إيجاب هذا الإفطار الكفارة فثم يحتمل العدم لاستحالة تكون
الصومين أو صحة قضائه عن ذلك اليوم وتعين أحدهما ترجيح بلا مرجح وأحدهما لا بعينه لا يوجب الكفارة فيه لأنها تابعة لتعين الصوم
والحاصل في قضاء رمضان كونه بعد الزوال فيتعين ويحتمل الوجوب لأنه إفطار في قضاء رمضان بعد الزوال فيدخل تحت
العموم والموضع الثاني على تقدير وجوب الكفارة والإشكال في محلها فيحتمل الوجوب عليهما بعوض على كل واحد كفارة لوجوب
الواجب على الكفاية على الكل ولم يحصل فيسقط عن أحدهما ويحتمل عن أحدهما معا كفارة واحدة لأن القضاء واحد والأصح ولا
هنا على الكفارة للأصل وهو الأقوى عندي والرابع أن يفطرا على التعاقب فالإشكال في وجوب الكفارة كما مر وفي محلها الخ
يحتمل على الأخير لتعيينه لقضاء رمضان بإفطار الأول ويحتمل عليهما لأن كل واحد قد أفطر في قضاء رمضان والحق يحتمل لأن
الأول صوم واحد فلا يتعدد قضاؤه فأحدهما غير قضاء ولا نعلم القضاء ما هو منهما وشرط التكليف العلم لاستحالة تكليف الغافل
ولم يدل دليل على ترجيح أحدهما والأصح عدم وجوب الكفارة إذا عرفت ذلك فقول المصنف وإن صاما وأفطرا بعد الزوال دفعة أشار
إلى المسئلة الثانية وقوله أو على التعاقب إشارة إلى الرابعة وقوله أو أحدهما إشارة إلى المسئلة الأولى والثانية أو أحدهما أفطر
وفي الدروس ولو تمكن من القضاء ومات قبله فالمشهور وجوب القضاء على الولي سواء كان رمضان أو لا وسواء كان له مال
أو لا ومع عدم الولي يتصدق من أصل المال عن كل يوم بمد وقال المرتضى يتصدق عنه فإن لم يكن له مال صام وليه وقال الحسن يتصدق
لا غير وقال الحلبي مع عدم الولي يصام عنه من ماله كالحج والأول أصح والمرأة هنا كالرجل على الأصح وأما العبد ففيه إشكال والشيخ

فرع قال الولي عند الشيخ اكبر اولاده الذكور لا غير وعند المفيد ره لو فقد اكبر الولد فاكبر اهله من الذكور وان فقدوا فالنساء وهو ظاهر
القدماء والاخبار والمختار ولو كان اولياء فصاعدا متساويا في توزيعوا الا ان يتبرع بعضهم وقال القاضي يقرع بينهما وقال ابن ادريس
لا قضاء ولا ولي البنت فروع خمسة الاول لو استاجر الولي غيره فالاقرب الاجزاء سواء تقدم او تأخر ولو تبرع الغير بفعل احتمل ذلك الثاني
لو مات الولي ولم يقض فان لم يتمكن من القضاء فلا شيء عليه وان تمكن فالظاهر الوجوب عليه ويحتمل الصدقة من تركته والاستيجار الثالث
لو انكسر يوم تكرر من الكفارة فان لم يتم باحدهما وجب عليهما انه لو كان من قضاء رمضان او افطر فيه بعد الزوال فالاقرب عدم الكفارة
ولو قلنا انها في تعدده هنا او اتحادها عليهما بالسوية او كل منهما فرض كفاية كالاصل الصوم نظر ولو افطر احدهما فلا شيء على الآخر مع
بقاء الآخر ولا اثم لا في الرابع لو استاجر احدهما صاحبه على الجميع بطل في حصة الاجير ولو استاجر على الحصة فالاقرب الجواز كما
لو تصدق الولي بلا من الصوم من مال الميت او مال نفسه لم يجز ويظهر من كلام الشيخ التخيير ثم لو كان عليه شهران متتابعان صام الولي
شهرا او تصدق من مال الميت عن آخر وليكن الشهر الثاني لرواية الوشاء ولو وجب ان لا يرضى بقضاؤهما الا ان يتمكن من كفارة مخيرة
فيتخير وتابعه الفاضلان لضعف الرواية والاول ظاهر المذهب وفيه وفي كتاب الصلوة يجب ان يقضي الولي جميع ما فات الميت وفي
البيان يجب على الولي قضاء ما فات الميت ومنهم من خص بما فات لعذر كالمرض والنسيان وفي الالفية وشرحها اذا تمكن من القضاء
ثم مات فيقضي عنه اكبر اولاده الذكور وهو الذي ليس اكبر منه ولم يكن له اولاد متعددون مع بلوغه … ولو اتفقوا في السن
اشتركوا فيه على الاقوى فيقسط عليهم بالسوية فان انكسر منه فكفرض الكفاية ولو اختص احدهم بالبلوغ والاخر بكبر السن فالاقرب
تقديم البالغ ولو لم يكن له ولد بالوصف لم يجب القضاء على باقي الاولياء … القضاء لانها خالف الاصل على محل
الوفاق والتعليل بانه في مقابل الحبوة وقيل يجب القضاء على الولي مطلقا من مراتب الارث حتى الزوجين والمعتق وضامن الجريرة
ويقدم الاكبر من ذكورهم فالاكبر ثم الاناث واختاره في الدروس ولا ريب انه احوط مات المريض قبل التمكن من القضاء سقط وفي
القضاء عن المسافر لما فاته بسبب السفر خلاف اشهره مراعات تمكنه من المقام والقضاء ولو في الاقامة في اثناء السفر كالمريض
وقيل يقضي عنه مطلقا لاطلاق النص وتمكنه من الاداء بخلاف المريض وهو متجه لجواز كونه مريضا الا السفر الواجب فالتفصيل اجود
ويقضي عن المراة والعبد ما فاتهما على الوجه السابق كالحر لاطلاق النص ومساواتهما للرجل الحر في كثير من الاحكام وقيل لا
لاصالة البراءة وانتفاء النص الصريح والاول في المراة اولى وفي العبد اقوى والولي فيهما كما تقدم والانثى من الاولاد على
ما … اصالة البراءة وعلى القول الاخر يقضي مع فقده وحيث لا يكون هناك ولي او لم يجب عليه القضاء يتصدق في
عن … يوم بمد في المشهور وهذا اذا لم يوص الميت بقضائه والا سقطت الصدقة حيث يقضي عنه ويجوز في
الشهرين المتتابعين صوم شهر والصدقة عن آخر من مال الميت على المشهور وهذا الحكم تخفيف عن الولي بالاقتصار على قضاء
الشهر ومستند التخيير رواية في سندها ضعف فوجوب قضاء الشهرين اقوى وعلى القول به فالصدقة عن الشهر
الاول والقضاء الثاني لانه مدلول الرواية ولا فرق في الشهرين بين كونهما واجبين تعيينا كالمنذورين وتخييرا ككفارة
رمضان ولا يتعدى الى غير الشهرين وقوفا مع النص لو عمل به وفي القصر في مباحث الارث يحبو الولد الاكبر من تركة ابيه ثيابا
وخاتمه وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما فاته من صلوة وصيام وفيهما في كتاب الصلوة ويجب على الولي وهو الولد الذكر الاكبر

وقيل

وقيل كل وارث مع فقده قضاء ما فات الميت من الصلوة في مرضه الذي مات فيه وقيل ما فاته مطلقا وهو احوط وفي الدروس قطع
بقضاء مطلق ما فاته وفي الذكرى نقل عن المحقق ره وجوب قضاء ما فاته لعذر كالمرض والسفر والحيض لا ما تركه عمدا مع قدرته
عليه ونفى عنه البأس ونقل عن شيخه عميد الدين نصرته فصار للمسألة ثلثة اقوال والروايات تدل باطلاقها على الوجوب
المراتب الا اصل ما اختاره هنا وفعل الصلوة على غير الوجه المجزي شرعا كتركها عمدا والتفريط واحترز بالمقيد … عن الابوين ومن عداهما من
الاقارب فلا يجب القضاء عنهم على الوارث في المشهور والروايات مختلفة ففي بعضها ذكر الرجل وفي بعضها الميت ويمكن حمل المطلق على
المقيد خصوصا في الحكم المخالف للاصل ونقل في الذكرى عن المحقق وجوب القضاء عن المرأة ونفى عنه البأس اخذا بظاهر
الروايات وحملا للفظ الرجل على التمثيل ولا فرق على القولين بين الحر والعبد على الاقرب وهل يشترط كمال الولي حين الموت قولان واستقرب
في الذكرى اشتراطه لرفع القلم عن الصبي والمجنون ولاصالة البراءة بعد ذلك ووجه الوجوب عند بلوغه اطلاق النص وكونه في مقابل
الحبوة ولا يشترط خلو ذمته من صلوة واجبة لتغاير السببين … وهل يجب تقديم ما سبق سببه وجهان اختار في الذكرى
الترتيب وهل له الاستيجار بغير تحمل لان المطلق القضاء وهي مما يقبل النيابة بعد الموت ومن تعلقها بحي واستنابته ممنوعة واختار
في الذكرى المنع وفي صوم الدروس الجواز وعليه تتفرع تبرع غيره به ولا ريب ان اختصاص الحكم بالولي فلا اجتزاء … وان تحمل
عن نفسه وفي جامع المقاصد بعد ان عنونه وهو اكبر اولاده ما هذا لفظه هل يشترط بلوغه حين الوفاة فلا يجب لو كان غير بالغ فالكلام
ثم وفيه ايضا بعد ان عنونه فان صام ما فاته او افطر بعد الزوال فقد تعدد على التعاقب لواحد منهما … الا ما هنا
والاحوط وجوب الكفارة على من افطر بعد ما اقدم فقد فعله او على التعاقب لان ما وجب من باب العقوبة واجب قطعا فيتعدد
في قضاء رمضان واتحاده الاصل لا ينافي التعدد باعتبار العقوبة الا ان يدعي ان احدهما لا … قضاء رمضان فان صح ذلك اتجه
عدم الوجوب لجهالة وفيه الاول رجحان واحتياط قال المصنف لو صلى عن الميت بغير اذن الولي او باذنه ففي الاجزاء نظر ينشأ من كون
الوجوب على الولي فلا يسقط بفعل الغير ومن ان اصل الوجوب على الميت فيسقط به وعدم الاجزاء اقوى واليه ذهب في المحقق وفيه بعد
عنوانه وفي القضاء عن المراة والعبد اشكال لا قضاء عن المراة والاحوط في العبد القضاء وفيه ايضا بعد عنوانه ويتصدق من مال
الميت عن شهر الظاهر عن كل يوم بمد وفي تعليقاته على الشرايع في شرح والولي هو اكبر اولاده الذكور ما هذا لفظه الاكبر …
ذكر اكبر منفصل لم يخلف الميت الا ذكرا او احدا تعلق بالوجوب ولو خلف ذكرين في سن واحد تعلق الوجوب بهم جميعا على الاصح
لا اشارة يقول ولو كان له اوليان او اولياء متساوون في السن تساووا في القضاء على … ومنشأ اشتراه الاكبر في صورة
الفرض لاستوائهم في السن ومن صدقه على الجميع فان كل واحد لو انفرد تعلق به الوجوب فلا يسقط ذلك بانضمام غيره اليه
الاقوى ولو كان الاكبر غير بالغ تعلق به الوجوب اذا بلغ وفيها في شرح وهل يقضي عن المراة ما فاتها … وهل يجب على
ولي المراة قضاء ما فاتها من الصوم اذا تمكنت من قضائه كالرجل ومنشأ التردد من استواء الذكور والاناث في الاحكام
غالبا وما يلوح من رواية ابي بصير وغيرها ومن انتفاء النص الصريح واصالة البراءة فلا يجب وهو الاصح وفي شرح قوله اذا
لم يكن له ولي او كان الاكبر انثى سقط القضاء وقيل يتصدق عنه من كل يوم بمد من تركته ما هذا لفظه لو لم يكن للميت الا انثى
لم يجب القضاء عليها ولو كان له ذكور وانثى وكان الاكبر انثى تعلق القضاء بالولد الذكر وهذه الصورة مستثناة من …

فلا بد من استثنائها او القول بوجوب الصدقة عن كل يوم بمد من طعام من التركة مع فعل الولي قول الشيخ وجماعة وهو احوط وفي
شرح قوله ولو كان عليه شهران صام الولي شهرا او تصدق من مال الميت عن شهر هذا الكلام مبني على وجوب على الميت شهران
متتابعان سواء كانا على التعيين او التخيير لكونهما من كفارة مخيرة تخير الولي فان شاء صامهما وان شاء صام شهرا او تصدق عن
الشهر الثاني من تركة الميت عن كل يوم بمد من الطعام على الاصح وقيل يتعين صوم الواجبين ولا ريب انه احوط وفي تعليقاته على الارشاد
ولو لم يكن الاكبر بالغا تعلق به وجوب القضاء عند البلوغ وفيها في شرح قضوا بالتقسيط وان اتحد الزمان تقاسموا لعدم وجوب
الترتيب في الصوم بخلاف الصلوة فلا يقضيها الوليان بالتوزيع في زمان واحد وفي شرح ويوم الكسر واجب على الكفاية او الجميع
الذي يبقى بعد التوزيع ولا يمكن التوزيع في الجميع الا بكسر كالخامس والاولياء اثنان والعاشر وهم ثلثة واجب على الكفاية
بالنسبة الى الاولياء بمعنى ان الجميع مخاطبون بفعله ويسقط الخطاب بفعل البعض ولا ريب انه وجوب عيني لكن بسبب تعدد الاولياء
حصل له ما يحصل بالواجب على الكفاية وفي شرح ولو كان الاكبر انثى لم يجب عليها وتصدق عن كل يوم بمد من تركته لو لم يكن الا انثى
فلا قضاء ولو كان له ذكر واناث وكان الاكبر انثى تعلق وجوب القضاء باول الاكبر وهذه الصورة مندرجة في العبارة فلا بد من
استثنائها او القول بوجوب الصدقة عن كل يوم بمد من طعام من التركة مع فعل الولي قول الشيخ وجماعة وهو احوط وفي شرح قوله
وكان عليه شهران متتابعان صام الولي شهرا او تصدق عن تركة الميت عن اخر هذا اعيد انه لو وجب على الميت شهران متتابعان
سواء كانا على التعيين او التخيير لكونهما من كفارة مخيرة تخير الولي فان شاء صامهما وان شاء صام شهرا وتصدق عن شهر عن تركة
الميت عن كل يوم بمد على الاصح وقيل يتعين صوم الواجبين على التعيين وفي المسالك بعد انه عنوان العبارة السابقة ولا يقضي
الولي الا ما تمكن من قضائه الا ما فوته بالسفر فانه يقضي ولو مات مسافرا على رواية هي رواية منصور بن حازم عن ابي عبد الله ع
في الرجل يسافر في شهر رمضان فيموت قال يقضي عنه وان امرأة حاضت في شهر رمضان فماتت لم يقض عنها وكذا المريض
قبل البرء في وجوب القضاء على المسافر خاصة تمكن المسافر من الاداء وهو ابلغ من التمكن من القضاء بخلاف المريض والحائض
ويشكل الفرق في السفر الواجب ومن ثم ذهب جماعة من الاصحاب الى اعتبار التمكن من القضاء وفي وجوب القضاء عن كثير
ولو نوى الاقامة في اثناء السفر وهو الاقوى والرواية مع صحة سندها يمكن حملها على الاستحباب او على الوجوب لكون السفر معصية
والله يعلم وفيه بعد ان عنونه والولي هو اكبر اولاده الذكور هذا الكلام هذا هو المشهور بين المتأخرين والمراد بالاكبر من ليس
هناك ذكر اكبر منه فلو لم يخلف الميت الا ذكرا تعلق به الوجوب وهل يشترط في تحمله بلوغه حين موت ابيه فلو كان صغيرا لا
عليه شيء وان بلغ لم ار احدا الوجوب ببلوغه فيتعلق به قولان والمعتبر في الاكبر بالسن عند الاشتراك في البلوغ وعدمه اما لو اختص
احدهما بكبر السن والاخر بالبلوغ بالانبات او الاحتلام فقد تقديم ايهما انظر اقربه تقديم البالغ ولو لم يكن هناك ولد بالوصف
المذكور لم يجب القضاء على باقي الوارث وان كانوا اولادا اقتصارا في وجوب ما خالف الاصل على موضع الوفاق ولا فرق
الحبوة وذهب جماعة من القدماء واختاره الشهيد في س وبعض المتأخرين الى وجوب القضاء عند عدم الولد الذكر على كل
وارث حتى المعتق وضامن الجريرة والزوج والزوجة ويقدم الاكبر فالاكبر من الذكور ثم الاناث كل وهو احوط وفي شرح العبارة السابقة
ولو كان للولي اولياء متساوون في السن قسموا القضاء وفيه تردد ما هذا عينه منشأ التردد من استواء الاكبر في

الفرض

الفرض لاستوائهم في السن ومن صدقه على الجميع فان كل واحد لو انفرد تعلق به الوجوب فلا يسقط ذلك بانضمام غيره اليه
الاقوى فعلى هذا يقسط عليهم الفائت بالسوية فان انكسر منه شيء وجب عليهم كفاية ويصير حينئذ كغيره مع عدم قيام احد به ولو كان
الفائت من قضاء رمضان فصاما معا او افطرا فيه بعد الزوال ففي وجوب الكفارة عليهما او وجوب واحدة بالسوية او كونها فرض
كفاية كالاصل اوجه اوجهها عدم الكفارة ولو افطر احدهما فلا شيء عليه ان ظن بقاء الاخر والا اثم ولو تبرع احدهما بالجميع او ثالث
ثالث او احدهما الاخر فالاقرب الجواز وفي شرح قوله ولو تبرع بالقضاء بعض سقط ما هذا لفظه يمكن ان يريد به تبرع بعض الاولياء
المتساوين في السن بناء على الوجوب عليهم جميعا او تبرع اجنبي عن الولي مطلقا وما هو اعم ووجه السقوط حصول المقتضي وهو براءة
ذمة الميت عن الصوم ويحتمل عدم الاجزاء لان المكلف به هو الولي فلا يجزي فعل غيره عنه عملا بظاهر الاية ولو صام الاجنبي عن الولي
او احد الوليين بدلا عن الاخر فالاول بالجواز وفي شرح قوله وهل يقضي عن المرأة ما فاتها فيه تردد ما هذا عينه منشأه من اشتراك
الذكور والاناث في الاحكام غالبا وظاهر رواية ابي بصير ومن اصالة البراءة وانتفاء النص الصريح والاول اولى والثاني اقوى [illegible]
لم يجب على الوارث القضاء والوصية به الميت وجب انفاذ وصيته وقضاؤه عنه ولو لم يوص به فالمتجه عدم الوجوب خلافا
لابي الصلاح حيث جعل كالحج وفي شرح قوله اذا لم يكن له ولي او كان الاكبر انثى سقط القضاء وقيل يتصدق عنه عن كل يوم بمد من تركته
ما هذا الكلام مبني على اختصاص الولي بالولد الذكر كما مر ووجه سقوط القضاء حينئذ اصالة عدم الوجوب واما الصدقة
فاوجبها الشيخ وجماعة كما ذكره وقد تقدم نقلها عنه وجعلها قولا لعدم النص الصريح بها على هذا الوجه فان الموجود في ذلك رواية
ابي مريم الانصاري وهي تضمنت تقديم الصدقة على قضاء الولي وعمل بها المرتضى والجماعة لا يقولون به [illegible] واعلم انه متى كان
الاكبر انثى وكان الذكر دونها في السن والقضاء متعلق به مع بلوغه ومع عدمه عند بلوغه كما مر وانما يسقط القضاء مع
كون الاكبر انثى اذا لم يكن له الا اناث او لم يكن له غيرها على ما فسرنا به الاكبر من ان المراد به انه ليس هناك اكبر سواء لم
داخلة في عبارة المتن مقتضية لسقوط القضاء في الجميع وليس كذلك فكان عليه ان يستثني الوليين او الاول اللهم الا ان يقال
المتبادر الى ان المراد بالولي هو الاكبر انه كان ذكرا والا فلا يظهر من كلامه هنا فلا يحمل على تقديم كون الاكبر انثى عليها او على الذكر
الصغير وانه كان بالغا فيتم المدعى هنا الا انه لا يخلو الاول والمقام الثاني في ذكر النصوص الواردة في المقام فمنها الصحيح المروي
في الكافي عن ابن ابي عمير عن حفص بن البختري عن ابي عبد الله ع في الرجل يموت وعليه صلوة او صيام قال يقضي عنه اولى الناس
بميراثه قلت فان كان اولى الناس به امرأة فقال لا الا الرجال ومنها الخبر المروي في الكافي ايضا عن حماد بن عثمان عمن ذكره عن ابي
عبد الله ع قال سألته عن الرجل يموت وعليه دين من شهر رمضان من يقضي عنه قال اولى الناس به قلت فان كان اولى الناس
به امرأة قال لا الا الرجال ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين الصفار قال كتبت الى
الاخير ع والمراد منه مولانا الحسن العسكري ع ووقع التصريح به في الفقيه كما ستقف عليه فعلى هذا يكون المراد انه محمد بن الحسن
الصفار قال كتبت الى مولانا الامام ابي محمد العسكري ع رجل مات وعليه قضاء من شهر رمضان عشرة ايام وله وليان هل يجوز لهما
ان يقضيا عنه جميعا خمسة ايام احد الوليين وخمسة ايام الاخر فوقع ع يقضي عنه اكبر وليه عشرة ايام ولاء ان شاء الله وفي الفقيه نقلا
الى محمد بن الحسن الصفار رحمه وطريقه اليه صحيح هكذا وكتب محمد بن الحسن الصفار الى ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام رجل مات وله

به الميت كان وراوان الجنب يغتسل بستة ارطال من ماء والحائض بتسعة ارطال فهل الميت حد من الماء الذي يغتسل به فوقع حد
غسل الميت يغسل حتى يطهر ان شاء الله وهذا التوقيع في جملة توقيعاته بخطه في صحيفة ومنها ما ذكره في باب الرجلين يوصى اليهما فينفرد كل
واحد منهما بنصف التركة من كتاب الوصايا قال كتب محمد بن الحسن الصفار رحمه الله الى ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام رجل اوصى الى
رجلين ايجوز لاحدهما ان ينفرد بنصف التركة والآخر بالنصف فوقع عليه السلام لا ينبغي لهما ان يخالفا الميت ويعملان على حسب ما امرهما ان شاء الله
وهذا التوقيع عندي بخطه ومنها الصحيح المروي في الفقيه عن محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام قال سألته عن رجل ادركه رمضان وهو
مريض فتوفي قبل ان يبرأ قال ليس عليه شيء ولكن يقضى عن الذي يبرأ ثم يموت قبل ان يقضي ومنها المعتبر المروي في الفقيه
عن ابان بن عثمان عن ابي مريم الانصاري عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا صام الرجل شيئا من شهر رمضان ثم لم يزل مريضا حتى
يموت فليس عليه شيء وان صح ثم مات وكان له مال تصدق عنه مكان كل يوم بمد وان لم يكن له مال صام عنه وليه ورواه في التهذيب
باسناده الى ابان بن عثمان وطريق الشيخ في التهذيب اقوى مما في الكافي ومنها ما رواه في الفقيه مرسلا عن مولانا الصادق عليه السلام
انه قال اذا مات الرجل وعليه صوم شهر رمضان فليقض عنه من شاء من اهله ومنها الصحيح المروي في الكافي والفقيه عن ابي
حمزة عن ابي جعفر عليه السلام قال سألته عن امرأة مرضت في شهر رمضان او طمثت او سافرت فماتت قبل ان يخرج شهر رمضان هل
يقضى عنها قال اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم ومنها الصحيح المروي في التهذيب عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا مرض
الرجل رمضان فلم يزل مريضا حتى يموت فليس عليه شيء وان صح ثم مرض حتى يموت وكان له مال تصدق عنه وان لم يكن له مال
تصدق عنه وليه ومنها الموثق المروي في التهذيب عن علي بن الحسن بن فضال عن محمد واحمد ابني الحسن عن ابيهما عن عبد الله بن بكير عن
بعض اصحابنا عن ابي عبد الله عليه السلام في الرجل يموت في شهر رمضان قال ليس على وليه ان يقضي عنه الصيام فان مرض فلم يصم شهر
رمضان ثم لم يزل مريضا حتى مضى رمضان وهو مريض ثم مات في مرضه ذلك فليس على وليه ان يقضي عنه الصيام فان مرض فلم يصم شهر
رمضان ثم صح بعد ذلك فلم يقضه ثم مرض ومات فعلى وليه ان يقضي عنه لانه قد صح ولم يقض ووجب عليه اعلم ان قوله في
السند الحسن بن فضال نسبة الى الجد لان الحسن والد علي هو الحسن بن علي بن فضال لكن نسب الحسن هذا الى
فضال في الاسانيد كثيرا والظاهر ان محمدا واحمد فيه هما ولداه فان الحسن بن علي بن فضال ابناء منهم علي ومنهم محمد ومنهم احمد فان
الكشي حكى عن محمد بن مسعود انه قال ان عبد الله بن بكير وجماعة من الفطحية هم فقهاء اصحابنا ثم ذكر منهم علي واحمد ومحمد بني الحسن
بن علي بن فضال فعلى هذا يكون المراد ان عليا احد بني الحسن بن فضال روى عن اخويه محمد واحمد وهما رويا عن ابيهما
الحسن بن علي بن فضال وهو روى عن عبد الله بن بكير وهو ممن اجمعت العصابة فلا يضر الارسال ومنها الصحيح المروي في التهذيب
عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن امرأة مرضت في شهر رمضان وماتت في شوال فاوصتني ان اقضي عنها قال
هل برئت من مرضها قلت لا ماتت فيه قال لا يقضى عنها فان الله لم يجعله عليها قلت فاني اشتهي ان اقضي عنها وقد اوصتني
بذلك قال وكيف تقضي شيئا لم يجعله الله عليها فان اشتهيت ان تصوم لنفسك فصم ومنها ما رواه في التهذيب عن منصور بن
حازم عن ابي عبد الله عليه السلام في الرجل يسافر في شهر رمضان فيموت قال يقضى عنه وان امرأة حاضت في شهر رمضان فماتت
لم يقض عنها والمريض في رمضان ولم يبرأ حتى مات لا يقضى عنه ومنها الموثق المروي في التهذيب عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام في امرأة

مرضت

مرضت في شهر رمضان او طمثت او سافرت فماتت قبل ان يخرج رمضان هل يقضى عنها قال اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم ومنها
الموثق كالصحيح المروي في زيادات التهذيب عن ابي بصير قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل سافر في رمضان فادركه الموت قبل ان يقضيه قال
يقضيه افضل اهل بيته ومنها المعتبر المروي في الكافي عن الحسن بن علي الوشاء عن ابي الحسن الرضا عليه السلام قال سمعته يقول اذا مات رجل وعليه
صيام شهرين متتابعين من علة فعليه ان يتصدق عن الشهر الاول ويقضي الشهر الثاني فهذه هي النصوص المتعلقة بالمسألة التي
اوردناها في هذا المقام وستقف على غيرها ان شاء الله في بعض المباحث الآتية باعانة الله سبحانه والمقام الثالث في تحقيق الجواب
في الفروض المفروضة في السؤال المذكور پیش میکوییم که تنقیح مقام در تحقیق جواب مقتضی ایراد کلامی است از جمله مطلب اول آنکه
اکثر متوفی شود و بر ذمه او نمازی یا روزه باشد یا واجبات دیگر ...
فقهاء در کتاب صوم حکم به وجوب قضا ... و از عبارات ایشان حکم به وجوب ... در کتاب صوم ... اقتصار
کرده است ... صوم ... لازم است ... بصلوة ... مثل عبارت مقنعه و فقیه و انتصار و اقتصاد و جمل العقود و کافی ابی الصلاح
و غیر ایشان قال في المقنعة اذا مات رجل وعليه صيام فعلى وليه ان يقضي عنه ... عبارة ... وفي الكافي من مات وعليه شيء من
الصوم ... مع تعيين ... عليه ... فعلى وليه القضاء ... لزوم ... در صوم ثابت
در صلوة ... و کلام بسیاری از فقهای اکابر ... در کتاب صوم ... تصریح ... در ... صوم
و صلوة در مباحث میراث در مقام بیان مسئله حبوه ملاحظ العبارات السالفة من المقنعة والنهاية والوسيلة والمهذب لابن البراج
وغيرهم من العبارات السالفة ... بسیاری تصریح ... در غیر کتاب ارشاد ... در کتاب مبسوط وابن ادريس
در سرائر وابن زهره وصاحب جامع و شرح شهيد ... بيان و ذكرى وصاحب موجز ... و غیر ایشان در مباحث صلوة
تصریح ... قال ... من فاتته صلوة ... لا يزيل العقل ... قضاؤها ... الوفاة وجب على وليه القضاء
عنه ... بعد ملاحظه ... العبارات السالفة ... و ... مضافا الى الاجماع ... في الغنية ... الصحيح السالف
عن حفص بن البختري عن ابي عبد الله عليه السلام في الرجل يموت وعليه صلوة او صيام قال يقضي عنه اولى الناس بميراثه والتصريح في السؤال
في الصلوة الثابتة في ذمة الميت ... يقضي عنه اولى الناس ... دليل على ثبوت الحكم في الصلوة ...
... مقام ... الحكم ... نسبت ...
... ترك ... بطلان ...
... ترك ...
...
...
...
وجوب ... قضاء ... در مرض موت ... در غیر مرض موت
... در غیر مرض موت ...

في الشرايع بعد الحكم بوجوب قضاء الصوم على الولي ما هذا لفظه وكل ما يفوته من صلاة مرضية التي توقف عنها فانه يجب على الولد الاكبر
قضاؤه عنه فاما ما فاته من الصلوات في زمان كل سواء كان صحيحا او مريضا لا يجب على الولد الاكبر القضاء عنه الا خبر عبارة السالفة
ووافقه سبطه يحيى بن سعيد في الجامع قال ويقضي الابن ما فات اباه من صلاة مرضه و لكن فوت صلاة در مرض در كلام صاحب جامع
اعم است از مرض موت و غير او پس كلام صاحب جامع اگرچه اختصاص دارد به صلاة فائته در حال مرض لكن مرض شامل غير مرض موت
نيز هست في الغنية والشرايع والتلخيص والتحرير والتبصرة وغيرها ثبوت الحكم بعنوان العموم قال في الغنية ومن مات وعليه صلاة
وجب على وليه قضاؤها الا خبر عبارة السالفة وقوله وعليه صلاة شامل لجميع الفروض المذكورة وفي الشرايع يقضي الولد الاكبر من
تركة ابيه من ثياب بدنه وخاتمه وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما عليه من صلاة وصيام وفي التلخيص يحبى الاكبر بثياب البدن والخاتم
والسيف والمصحف وعليه قضاء ما عليه من صلاة وصيام وفي التحرير فعلى هذا الولد قضاء ما فات اباه من صلاة وصيام وفي التبصرة
وعليه قضاء ما على الميت من صلاة او صيام واوجب جماعة على الولي قضاء ما فات من الوالدين من صيام او صلاة فالمنقول عنهم في وجوب
القضاء على الولد صورة فوت الصلاة والصوم من الوالد وهو المدلول عليه بان النهاية والوسيلة والمهذب لابن البراج والارشاد
والتذكرة والقواعد وغيرها والفرق بينه وبين القولين المذكورين هو انا اعم من الاول واخص من الثاني اما الاعمية فغير مفتقر الى البيان
واما الاخصية فللظهور عدم شمول ظاهر الفوت لمثل ما وجب على الولد قضاؤه باعتبار التحمل وكذا ما وجب عليه باعتبار الاجارة
وقد عرفت ظهور شمول الثاني لهما والمختار هو القول الثالث لقوله في صحيحة حفص بن البختري يقضي عنه اولى الناس بميراثه في جواب
كلام السائل في الرجل يموت وعليه صلاة او صيام الشامل لجميع الصور المفروضة من غير استفصال بين محتملات السؤال وقد قرر
في محله ان ترك الاستفصال في مقام السؤال مع قيام الاحتمال يفيد شمول الحكم لجميع محتملات السؤال ولما لم اظفر في النصوص بما
اشتمل على لفظ الصلاة غير هذه الصحيحة والحديث الاتي الذي رواه ابن طاوس عن عبد الله بن سنان ولعل المستند في الاول هو
الاصل براءة ذمة الولد الا ما ثبت خلافه والقدر الثابت هو قضاء الصلاة التي فاتت منه في مرض موت الوالد لانجبار الخبر به
وما فيه فلا وجه له اذ التمسك بما يحسن عند عدم ملاحظة الصحيح المذكور واما معها فلا كما لا يخفى لكن لما ادى ذلك على اصله
من عدم حجية خبر الواحد فهو مؤاخذ باصله لا بقوله ويمكن التوفيق بينه وبين صاحب الجامع بان كلامه يفيد وجوب القضاء
على الابن للصلاة التي فاتت من الوالد في مرضه سواء كان مرض موته ام لا كما هو المدلول عليه بكلام المبسوط صريحا في الاختصاص
فعلى هذا يكون الاقوال في المسئلة اربعة والمستند في الثالث هو ان المتبادر من قوله وعليه صلاة هو ما فاتت منه ولا يشمل ما اشتغل
عليه باجارة وغيرها بل شموله لما اشتغل به تحملا فيه لا يخلو عن منع التبادر سيما بعد الالتفات الى العموم المستند الى ترك الاستفصال
مطلب ثالث در بيان اين است كه ايا حكم مذكور كه عبارت از وجوب قضاء صلوات فائته بوده باشد مختص است بولد يا اينكه شامل است نسبت بكل
اقارب ميگوييم كه شكى در ثبوت در حق ولد نيست لاكن كه هست نسبت بغير ولد است تحقيق اين مطلب محتاج است به بسط كلام
ميگوييم مسئله تصور ميشود بچند صورت اول اينست كه كسى فوت شده فرزندى بجهت او نيست لكن والد دارد خواه جد باشد يا پدر
يا منفرد چنانچه ممكن است كه والده تنها مانده باشد نه والد در صورت اول كه ميت منتقل الولد است و وارث او والد است خواه بجميع بوده
با والده يا منفرد بوده باشد در اين صورت مقتضاى حديث صحيح مذكور اينست كه قضاى صلوات ثابت در ذمه ميت واجب بوده باشد بر والد

لقوله

لقوله يقضي عنه اولى الناس بميراثه نظر باينكه مصطلح به اين است اولى الناس بميراث فرزند در صورت انتفاء ولد والد است فنقول ان
الوالد في الفرض المذكور اولى الناس بميراث الميت فيجب عليه قضاء الصلوات الثابتة في ذمة الميت اما الصغرى فغني عن البيان واما
الكبرى فللحديث المذكور اذ لا نزاع في صحة سنده وظاهره فينبغي الحكم بمقتضاه ولا فرق في ذلك بين انفراد الوالد عن الوالدة واجتماعه
معها كما لا يخفى لا يقال ان دلالة الحديث وان كانت مسلمة لكن مخالف للاجماع لانا نقول ان مخالفته للاجماع غير مسلم اذ القدر المسلم على
تسليمه عدم تعرض الاصحاب لذلك ولا يلزم من عدم التعرض الانكار كما لا يخفى على المتأمل ولا انتظار على انا لا نسلم عدم تعرض الاصحاب لشموله
كلام شيخ الطايفة وغيره لذلك ايضا قال ومن فاته صلاة فريضة لمرض لا يزيل عقله لزمه قضاؤها فان ادركته الوفاة وجب على
وليه القضاء عنه انتهى ومعلوم ان الولي شامل للوالد ايضا بل اطلاقه عليه اولى لو لم يكن اولى من اطلاقه على الابن فلا اقل من المساوات
فلا دعوى اولوية عكسه وكذا الكلام في عبارة الفقيه قال ومن مات وعليه صلاة وجب على وليه قضاؤها نعم ان الابن مذكور في كلام
من عبد الله ثم لكن باعتبار بيان الحكم في الحيوة وهي حالها كانت مختصة بالابن خصوصا بالذكر اضاف اليه لزوم قضاء الصلوات
ابيه فلاحظ كلام تمام السالفة حتى يتضح لديك الحال وستقف على مزيد كلام في هذا المطلب في قضاء الصوم صورت ديگر اينست كه
منفرد والد است بلكه وارث او منحصر است در والده يا والد و والده شامل والد است در اين حكم با خبر ظاهر اينست كه حكم در حق والده ثابت نبوده
باشد نظر باينكه مقتضى ثبوت حكم منحصر است در صحيح مذكور و اين نيز است در اختصاص مذكور و عدم ثبوت ان در حق اناث
الا ان الرجال لكن ظاهر از كلام شيخ صدوق و ابن ادريس كه ذكر انها شد مفيد ثبوت قضا است كه چه كلام ابن ادريس كه در صورت
كه ظاهر اينست كه فرق نباشد ما بين متعلقين كلام در مسئله مذكور خواهد شد صورت ثانيه اينست كه والد و زوج شده باشد
يا كه در اين صورت وجوب قضا در حق والد خواهد بود نظر باينكه اولى بميراث در چنين صورت والد است فظاهر اينست كه
مراد از اولى بميراث اكثر ارثا بوده خصوصا چنانچه نظير اينها فقهاء در مباحث صلاة ميت تفسير باين فرموده اند و صورت ثالثه اينست
كه والد و زوج شده باشد و ولد نباشد در اين صورت اگر چه ثانيا والد خواهد بود پس اولى بميراث و الزوج خواهد بود و بنابراين
صورت وجوب قضاى صلوات در حق او ثابت خواهد بود و صورت رابعه اينست كه والد و زوج شده باشد با پنج ولد و چه در اين
والده و ولد مساوى در ارث خواهند بود نظر باينكه هر يك مستحق سدس ميت باشد در اين حكم تردد است با وجود حكم اب
اناث باشد هم چنين خواهد بود حقيقتا از انچه مذكور شد ظاهر ميشود حكم در صورتيكه وارث منحصر بوده باشد در برادر يا در جد يا
با خال و هم چنين است حال در صورت اجتماع بعضى با بعضى چنانچه وجه ان بادنى تامل ظاهر ميشود پس هرگاه وارث ميت
در برادر يا در ... صورت منحصر است اولى بميراث او خواهد بود و هم چنين است حال هرگاه وارث منحصر در جد يا در عم
يا در خال بوده باشد و هم چنين است هرگاه برادر پدرى و مادرى با برادر پدرى تنها جمع شود يا خواهر با عم جمع شود يا جد
حديث صحيح اينست كه قضا انچه بر ذمه ميت هست در صورت مذكوره بر برادر يا جد يا عم يا خال بوده باشد واما هرگاه وارث
منحصر در خواهر يا عمه يا خاله بوده باشد پس حكم ان ظاهر ميشود از انچه مذكور شد در صورت انحصار وارث در والده كما لا يخفى على المتامل
مطلب ثالث در بيان مشاركت مادر است با والد در اين حكم بعد از انكه معلوم شد كه هرگاه نمازى بر ذمه ميت بوده باشد و فوت
الاتم است قضاى انچه از نماز بر ذمه فرزند يا والد است حكم خالى از اشكال نيست نظر بانچه مذكور شد كه مقتضاى حديث صحيح است

كبير اولاد لازم است در صورتيكه اولى بارث ميت بوده باشد با قضاى صلوة اينكه در ذمه برادر او بوده باشد پس قضاى صلوة اينكه
در ذمه مادر بوده باشد بر فرزند او بطريق اولى لازم خواهد بود و عموم عبارت مبسوط و غنيه مقتضى لزوم در محل كلام هست
و تكلم در ظاهر در اين عبارت ابى الصلاح نيست نظر بعليت ظاهر من موصوله قال فى الكافى من فاته فريضة لمرض لا يزيل عقله
لزمه قضاؤها فان لم يدركه الوفات وجب على وليه القضاء عنه و فى الغنية من مات و عليه صلوة وجب على وليه قضاؤها
انتهى مذكور شد وجه لزوم بود و اما عدم لزوم پس وجه آن اصالة البرائة ذمه مكلف است از تكليف و حديث نظر باينكه مورد آن رجل
چنانچه سابق اشاره شد تمسك بان درين مقام اصل در محل كلام صحيح نيست پس اصالة البرائة باقى است من غير معارض
على مقتضاى اينكه لازم است ممكن است جواب از اين باين نحو غايت آنچه از اين كلام مى آيد آنست كه تمسك بمنطوق حديث در اين مقام
نيست و از اين لازم نمى آيد عدم صحت تمسك بعنوان الحاق نظر بثبوت دلالت مفهوم بطريق اولى چنانچه دانسته شد لكن نظر
باينكه قياس بطريق اولى استدلال است از حكم مذكور نسبت بغير مذكور باين معنى ثبوت حكم نسبت بمذكور مقتضى ثبوت
نسبت بمسكوت عنه بطريق اولى پس صحت استدلال موقوف است بر ثبوت حكم در منطوق و مذكور بالفعل ميشود از آن بغير
مذكور پس در ما نحن فيه صحت استدلال موقوف است بر اينكه لازم بوده باشد بر برادر در صورتيكه اولى بارث بوده باشد قضاى
نمازهائيكه در ذمه برادر بوده باشد و اين مطلب اگر چه مدلول عليه است بحديث صحيح مذكور چنانچه مذكور شد لكن كلام
درين مقام اين است كه چنين حكمى معمول نزد فقها نيست بلكه اجماع بر خلاف آن منعقد است بنابراين پس اعتماد
درين باب ممكن نخواهد بود پس بهتر درين مقام تحقيق اين مطلب است ميگوئيم آنچه ظاهر ميشود از ظواهر بعضى از عبارات
علما تسليم حكم مذكور قال فى الدروس والولى هو اكبر اولاده الذكور و فى النهاية فان لم يصح المريض و مات من مرضه الذى افطر
فيه يستحب لولده الاكبر من الذكور ان يقضى عنه ما فاته من الصيام و ليس ذلك بواجب عليه فان برء من مرضه ذلك
و لم يقض ما فاته ثم مات وجب على وليه ان يقضى عنه الى آخر ما تقدم والتصريح فى الاول بالولد الاكبر دليل على ان المراد بالولى فيما
بعد ذلك و فى الاقتصاد والولى هو اكبر اولاده الذكور دون الاناث و فى الجمل والولى هو اولاده الذكور و فى الوسيلة والولى هو اكبر اولاده
الذكور و فى السرائر ما الواجب على وليه و هو اكبر اولاده الذكور الى آخر ما تقدم و فيه ايضا و اما الاجماع منعقد على ان الولد يتحمل
الاكبر ما فاته من الصيام و يصير ذلك تكليفا للولد و كل ما يفوته من صلوة فى مرضه الذى توفى فيها فانه يجب على الولد الاكبر قضاء
عنه و فى الجامع يقضى الابن ما فات اباه من صلوة مرضه و فى الشرايع والولى هو اكبر اولاده الذكور و فى المعتبر يقضى عن الميت
اكبر اولاده الذكور ما فاته من صيام لمرض و غيره و فى المنتهى والذى يقضى عن الميت هو اكبر ولده الذكور ما فاته من صيام بمرض
و فى التلخيص يقضى عن الميت اكبر اولاده الذكور و فى الارشاد وجب على وليه القضاء و هو اكبر اولاده الذكور و فى التحرير الذى يقضى
عن الميت هو اكبر اولاده الذكور و فى القواعد وجب على وليه و هو اكبر اولاده الذكور القضاء عنه و فى اللمعة اذا تمكن من القضاء و مات
قضى عنه اكبر ولده الذكور يعنى فانه عبارات مذكوره باسرها صريح است در اينكه كسيكه قضا بر او واجب هست اكبر اولاد است و مراد
از ولى درين مقام اينست پس در صورت فوت ولد و الا كلام نيست قضاى فائته فرزند رجل بر پدر باشد و هم چنين آنكه
در برادر نسبت ببرادر و هكذا پس حكم در مقيس عليه مسلم الثبوت نيست مشكل است ثبوت حكم در مقيس كه مسكوت عنه بوده باشد

فرع

فرع ثبوت آنست در مقيس عليه ممكن است جواب از اين باين نحو كه تعيين ولى در اين مقام باكبر ذكور اولاد ميت اگر چه صادر شده است
از مرحوم شيخ الطائفه قدس الله روحه و متابعت ايشان نموده اند اكثر من تأخر از ايشان لكن نظر باينكه تا حال ماخذى بجهت تعيين مذكور
نديده ايم اعتماد بان نميتوان نمود خصوص در صورتيكه مخالف بوده باشد با ظاهر حديث صحيح و غير بوده نيست داعى باين تعيين الا اتفاق
مسئلة حبوه بوده باشد نظر باينكه اخبار معتبره وارد است در اينكه ثياب ميت و مصحف و خاتم و شمشير ميت مختص باكبر ذكور اولاد است
و در اين مقام تصريح فرموده اند باينكه لازم است بر اكبر ذكور اولاد قضاى صوم و صلوة ميت باين سبب در كتاب صوم و غيره تعيين ولى
فرموده اند باكبر ذكور از اولاد و توضيح اين اجمال مقتضى اينست كه گفته شود مقتضاى حديث صحيح و غير مروى در كافى آنست كه قضاى
نماز و روزه ميت لازم است بر كسى كه اولى باو بارث بوده باشد باحاديثى كه در سابق مذكور شد حديث اول حديث صحيحى است در كافى و تهذيب
ابن ابى عمير از حفص بن البخترى عن ابى عبد الله ع فى الرجل يموت و عليه صلوة او صيام قال يقضى عنه اولى الناس بميراثه و حديث
ثانى كه مروى در كتاب مذكور است از حماد بن عثمان عمن ذكره عن ابى عبد الله ع قال سالته عن الرجل يموت و عليه دين من شهر رمضان
من يقضى عنه قال اولى الناس به … و روايت فرموده اين حديث را … از حسن بن محمد …
بن على الوشاء عن حماد بن عثمان عمن ذكره عن ابى عبد الله ع اشكال در اين سند نيست مگر … اولى بجهة … ثانى بجهة
ارسال اگر چه … نيست اما … بجهت آنكه مرحوم علامه … و غيره تصريح فرموده اند باينكه او از اصحاب اجماع بوده است
ارسال بسبب آنكه حماد بن عثمان كه مرسل است از اصحاب اجماع است و ظهور دلالت دو حديث در عدم اختصاص حكم باولاد ذكور
كه احتياج باظهار نيست چنانچه مفصلا بيان شد مجملا مدلول عليه بحديث صحيح آنست كه قضاى صلوة اينكه در ذمه ميت هست بر كسى است
كه اولى بارث او بوده باشد و اين معنى چنانچه صادق است بر ولد صادق است بر والد و كذا هست صادق است بر اخ چنانچه كلام آت
صادق است بر عم و هكذا چنانچه اين لفظ وارد شده است در صلوة ميت فرموده يصلى على الجنازة اولى الناس بها و حمل فرموده اند
اين لفظ را در اين مقام بمعنى كه مذكور شد الا آنكه حمل لفظ مذكور در حديث صحيح در محل كلام باين معنى اولى است تنقيح المقام يستدعى ان يقال
ان الالفاظ المذكورة فى النصوص الواردة فى هذا المطلب اى فى القاضى للصلوة المقضية والصوم المقضى مختلفة منها ما فى الصحيح المذكور
من قوله ع يقضى عنه اولى الناس بميراثه و منه قوله ع فى المرسل المعتبر اولى الناس به فى جوابه من يقضى عنه اذ المذكور فى الصحيح يدل على ان …
… و منها ان افضل اهل بيت الميت كالموثق السالف عن ابى بصير قال سالت ابا عبد الله ع عن رجل سافر فى رمضان فادركه الموت قبل
ان يقضيه قال يقضيه افضل اهل بيته و منها انه من شاء من اهله كالمرسل السالف قال سالت الرجل يموت و عليه صوم شهر رمضان فليقض
عنه من شاء من اهله و منها انه وليه كالموثق المتقدم فان مرض فلم يصم شهر رمضان ثم صح فلم يقضه بعد ذلك ثم مرض فمات فعلى وليه
القضاء عنه و مثله رواية ابى مريم الانصارى لكن بعد ان لم يكن للميت ما يتصدق عنه قال و ان لم يكن له مال صام عنه وليه
و منها اكبر وليه كقوله ع فى المكاتبة الصحيحة السالفة يقضى عنه اكبر وليه و منها الامر باتيان القضاء من غير تعيين القاضى كصحيحة
محمد بن مسلم السالفة قال لا ليس عليه شئ و لكن يقضى عن الذى يبرء ثم يموت قبل ان يقضى و رواية منصور بن حازم عن ابى عبد الله ع فى الرجل
يسافر فى شهر رمضان فيموت قال يقضى عنه … و منه صحيحة ابى حمزة قال سالته عن امرأة مرضت فى شهر رمضان
او طمثت او سافرت فماتت قبل ان يخرج شهر رمضان هل يقضى عنها قال اما الطمث والمرض فلا و اما السفر فنعم و مثلها موثقة محمد بن

مسلم السالفة اذا حملت ذلك على اصل النصوص المذكورة سندا او اظهرها دلالة صحيحة حفص بن البختري او صحيحه ان المراد
بالقضاء عن الميت هو اولى الناس بميراثه وقد مر ان المراد منه اكثر ارثا او لا منافاة بينه وبين الالفاظ الباقية لامكان ارجاع
الكل اليه اما ما اشتمل على الامر بالقضاء من غير تعيين القاضي فلانه لا يمنع ان ما عين فيه القاضي يكون مبينا لذلك واما ما اشتمل على
انه افضل بيته فكذلك لانه لا يمنع انه ليس المراد منه الافضل بحسب العلم او بحسب الزهد لانتفاء المناسبة فيكون المراد ما ذكرنا فيحمل
على ان المراد منه افضل اهل بيته وارثا فهم بالامانة اليه ومصداقه بالاغلب هو ما كان اكثر ارثا كما لا يخفى واما ما اشتمل على ان من شاء
من اهله فلان التعارض بينه وبين ما ذكرنا من تعارض المطلق والمقيد لانه لا يمنع ان من شاء … ان يكون اولى بميراثه وغيره فيحمل على
الاول لصحيحة المذكورة واما ما اشتمل على الاولى فلانا لم نجد في النصوص الواردة في المقام تفسير الولي فيكون مجملا وما ذكرناه مبين
له فيما فصلناه تبين لك ان ما ذكره فخر المحققين قدس الله تعهده وجه في عبارة السالفة في مقام الاستدلال على اشتراط القضاء على الاكبر
من النص على الاكبر المذكور غير معلوم الصحة لانا لم نجد في شيء من النصوص ما اشتمل على ذلك فكلامه لا يخلو من غرابة واغرب منه ما ذكره
بعد ذلك حيث قال وقد دلت الروايات الصحيحة على تفسير الولي انه اكبر اولاده الذكور ونحن لم نطلع على رواية ضعيفة اشتملت بذلك
فضلا عن الروايات الصحيحة فتبين ان تفسير الولي باكبر الذكور في هذا الكلام غير معلوم والوجه عدها اوردنا اليه مما ورد في مسالة الحبوة
من انها لاكبر الذكور من الاولاد فالمناسب ان يكون هو المامور بالقضاء لكنه ليس مما يمكن التعويل عليه لا سيما في مقابلة الصحيحة الظاهرة
الدلالة على خلافه فالمرتضى تبين ان ما ذهب اليه شيخنا المفيد قدس الله تعهده وجه السعيد مقرون بالصواب قال في المقنعة اذا مات
انسان وقد صام من شهر رمضان بعضه فانه ينبغي لاكبر من ولده من الرجال ان يقضي عنه بقية الصيام فان لم يكن له ولد من الرجال قضى عنه
اكبر اوليائه من اهله واولاهم به ووافقه شيخنا الشهيد … وجه السعيد بعد حكاية عنه وعن ظاهر القديمين … وعند المفيد
لو فقد اكبر الولد فاكبر اهله من الذكور فان فقد فمن النساء وهو ظاهر القدماء والاخبار والمختار انتهى كلامه رفع مقامه ولا يخفى عليك
ان كلام شيخنا المفيد مشتمل على مطلبين احدهما انه عند فقد اكبر الولد من الذكور يتعلق قضاء الفائت على اكبر اهله من الذكور والثاني
هو انه عند فقد الذكور من اهله واقاربه يتعلق تدارك القضاء من النساء من اهله وفي نسبة … الى ظاهر القدماء وظاهر الاخبار
مطابقة للواقع اما المطابقة لظاهر القدماء فلانه قال شيخنا الصدوق في الفقيه واذا مات رجل وعليه صوم شهر رمضان فعلى وليه
ان يقضي عنه الى ان قال وان كان للميت وليان فعلى اكبرهما من الرجال ان يقضي عنه فان لم يكن له ولي من الرجال قضى عنه وليه من النساء
ومثل ذلك في المقنع وقد اوردنا عبارته في اول المبحث وحكى في المختلف عنه وعن والده علي بن بابويه انه قال من مات وعليه صوم شهر
رمضان فعلى وليه ان يقضي عنه وان كان للميت وليان فعلى اكبرهما من الرجال فيقضي عنه وليه من النساء ومثلها الكلام المنسوب … قال
اذا كان للميت وليان فعلى اكبرهما من الرجال ان يقضي عنه فان لم يكن له ولي من الرجال قضى عنه وليه من النساء ومقتضى هذه العبارات ثبوت
قضاء الميت على … ولو لم يكن ذكورا … والميت كما لا يخفى وهو مقتضى الكلام المحكي عن ابن الجنيد ايضا قال اولى الناس بالقضاء
عن الميت اكبر ولده الذكور واقرب اوليائه اليه ان لم يكن له ولد وهو لا دلالة على تقديم الاولاد على غيرهم من الاقارب اولى بما قبل وان كان
لفظ … المراد منه … والمحكي عن ابن البراج قال على ولده الاكبر من الذكور ان يقضي عنه ما فاته ذلك ومن الصلوة ايضا فان لم يكن له
ذكر فالاولى به من النساء واما المطابقة لظاهر الاخبار فلما سمعت من قوله في صحيحة حفص بن البختري يقضي عنه اولى الناس بميراثه

الشامل

الشامل للاولاد وغيرهم كما لا يخفى وقوله في المرسل المعتبر السالف يقضي عنه اولى الناس به وغيرهما واما نسبة المطلب الثاني الى ظاهر
القدماء وان كان الارجح فيها كما افاده لكن النسبة الى ظاهر الاخبار غير جيدة لكون صحيحة حفص بن البختري وبعد المرسل المعتبر السالف صحا في
خلافها كما لا يخفى الاول قلت فانه كان اولى الناس به امرأة فقال لا الا الرجال ومثل المرسل المذكور كلا الاطلاق في بعض الاخبار بعد هذا
التصريح غير ملتفت اليه كما لا يخفى وقد تبين مما ذكرنا انهم بعد اتفاقهم على ثبوت الولاية في القضاء للاولاد اختلفوا في انه عند انتفاء الاولاد
هل الولاية ثابتة لغيرهم من ذكور اقارب الميت ام لا فذهب شيخنا المفيد الى الاول وهو ظاهر ثقة الاسلام وشيخنا الصدوق في الفقيه و
المقنع وابن الجنيد وابن البراج واختاره شيخنا الشهيد قده في كتاب الصوم وقد سمعت عبارته بعد ان جعل في كتاب الصلوة منه
والولي هو الولد الاكبر وظاهر الروايات انه الاقرب مطلقا وهو الاحوط واختاره في الذكرى والبيان ايضا قال في الذكرى بعد نقل …
القول بان الولي الاكبر هو اعلم القبيلة وانما كان القول بعموم كل ولي ذكر الوارث فيها تضمنه الروايات وفي البيان يختص الوجوب بالاكبر
وفي قضاء غيره من الاولياء وجه قوي وهو مختار صاحب المدارك والذخيرة والكفاية قال في المدارك منشأ الاختلاف بين المذكورين
مقتضاها عدم اختصاص الوجوب بالولد الاكبر بل تعلقه بالاولى بالميراث من الذكور وهو صريح ما افتى ابن الجنيد وابنا بابويه وجماعة
ولا باس به وفي الذخيرة والكفاية والوجه على مقتضى الاخبار الحكم بوجوب القضاء على الولي الذكر سواء كان ولدا ام لا التصريح هو كل
كان الاولى وجب التخيير بل على الترتيب لو سلم ان مقتضى قوله يقضي عنه اولى الناس بميراثه ان المراد لكن تسامح في العبارة كما في
السالفة من جماعة من قدماء الاصحاب مضافا الى عدم صدق الولي على الاخ مع وجود الولد فلا تسامح وذهب شيخ الطائفة الى الثاني فلا
قضاء الفائت الا على اكبر الذكور من الاولاد وقد سمعت كلامه في ط ويه والجمل والاقتصاد ووافقه في الوسيلة والسرائر والجامع
والشرائع والمعتبر والمنتهى والتذكرة والتحرير والتلخيص والقواعد والارشاد واللمعة ومستندهم الاصل والاقتصار فيما خالف
القدر المتفق عليه وقد عرفت الجواب عنه حاصله ان الاصل انما يصار اليه مقتضاه عند انتفاء المعارض وقد عرفته وهو صحيحة
حفص بن البختري ومرسل حماد بن عثمن السالفتان وكذا ما رواه شيخنا الشهيد في الذكرى عن ابن طاوس انه روى عن عبد الله بن سنان
عن مولانا الصادق انه قال الصلوة التي حصل وقتها قبل ان يموت الميت يقضي عنه اولى الناس به ومنه يعلم الجواب عن الثاني …
ان لزوم الاقتصار على القدر المتفق عليه انما هو عند انتفاء الدليل على الزائد عليه واما معه فلا بد من المصير الى مقتضاه فاذ
… الى ابن الجنيد وشيخنا المفيد وشيخنا الشهيد في الذكرى والبيان وصاحب الموجز والمدارك وغيرهم قوي لا تحقق
… كتابه بيانه … لو مات شخص وعليه قضاء الصلوات وكان وارثه اخاه وجب عليه ان يقضيها لعموم النصوص المذكورة
المعتضد بعمل الاعاظم المذكورين فيجب قضاء الولد لما في ذمة ابيه بطريق اولى بل يمكن التمسك لاثبات المرام باطلاق
ما عن ابن طاوس لظهور شمول الميت فيه … قبل ان يموت الميت للانثى ايضا فمقتضى قوله يقضي عنه اولى الناس به لزوم القضاء على الاولى
ولو عن الام ايضا ولا ينافيه التذكير في قوله بالاضافة الى لفظ الميت … والصحيح السالف المروي في الكافي والفقيه عن ابي
حمزة عن ابي جعفر قال سألته عن امرأة مرضت في شهر رمضان او طمثت او سافرت فماتت قبل ان يخرج شهر رمضان هل يقضى عنها
قال اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم وهو واضح الجميع ومثل الموثقة السالفة المروية في … عن محمد بن مسلم … امرأة
الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم ومقتضاها وجوب قضاء الصوم عن الام على القاضي وان لم يذكر فيهما الكلي الا ان المراد هو الاولى

بل ثبتا وهو مشكل باختلاف الفروض ومصلحة الولد في الطهارة والنجاسة وانه ورد في الصوم لكن الظاهر اتحاد الفرق والفارق بين
الصوم والصلاة في ذلك وهذا هو مقتضى الكلام المحكي عن المحقق ونفى عنه البأس في الذكرى قال وكلام المحقق يؤذن بالقضاء عن الام
ولا بأس به اخذا بظاهر الروايات والمراد من كلام المحقق ما حكاه عنه في رسالة البغدادية المنسوبة الى سؤال جمال الدين بن حاتم
قول الذي يظهر ان الولد يلزمه قضاء ما فات الميت من صلاة وصيام لعذر كالمرض والسفر والحيض لا ما تركه الميت عمدا مع قدرته
عليه واختاره شيخنا ابو العباس بن فهد في موجزه قال والام كالاب فمشاركة الام مع الاب فيما ذكر من لزوم تحمل الولي فيما فاتها
مستفادة من كلام المحقق المذكور وانه تردد فيه في الشرائع والنافع قال في الاول وهل يقضى عن المرأة ما فاتها فيه تردد وفي الثاني
يقضى عن المرأة ما تركته على تردد انتهى والحاصل ان المشاركة المذكورة مستفادة من كلام المحقق وشيخنا الشهيد في الذكرى
وصاحب الموجز وقد عرفت انه المختار والمطلب الرابع في بيان ما يظهر من صاحب الغنية من كون الولي مخيرا بين قضاء الصلوات التي
على ذمة الميت وبين الفدية عن كل ركعتين بمد فان لم يتمكن منه فعن كل اربع بمد فان لم يتمكن فعن صلاة النهار بمد وعن صلاة الليل
وهو موافق لما حكاه في الذكرى عن ابن الجنيد قال قال ابن الجنيد ره والعليل اذا وجبت عليه صلاة فاخرها عن وقتها
الى ان مات قضاها عنه وليه كما يقضي عنه حجة الاسلام والصيام ببدنه وان جعل بدل ذلك مدا لكل ركعتين اجزاه فان لم يقدر فلكل
اربع مد فان لم يقدر فمد لصلاة النهار ومد لصلاة الليل ومستندهما في هذا التخيير غير معلوم واما رواية ابي مريم الانصاري
فانها وان اشتملت على الصدقة بدل لكن لا دخل لها فيما ذكراه اما اولا فلان مدلولها الصدقة عن كل يوم بمد واما ثانيا فلا
صراحة في تقديم الصدقة على صوم الولي واين ذلك من تخيير الولي بينهما واما ثالثا فلان مدلولها تعين كون الصدقة من مال
الميت بخلاف كلاميهما فان الرواية المذكورة ظاهرة [illegible] بما ذكره السيد [illegible] ره وعلى اي حال لا ربط بينها وبين ما ذكراه
بل مستندهما غير معلوم كما عرفت ثم ان التفصيل المذكور في كلاميهما مدلول عليه بما رواه في الكافي في تدارك قضاء النوافل
وهو ما رواه عن عبد الله بن سنان قال قلت لابي عبد الله ع رجل عليه من صلاة النوافل ما لا يدري ما هو من كثرته كيف يصنع قال فليصل
حتى لا يدري كم صلى من كثرته فيكون قد قضى بقدر علمه قلت فانه لا يقدر على القضاء من كثرة شغله فقال ان كان شغله في طلب معيشة لا بد له
منها او حاجة لاخ مؤمن فلا شيء عليه وان كان شغله لدنيا تشاغل بها عن الصلاة فعليه القضاء والا لقي الله مستخفا متهاونا مضيعا لسنة
رسول الله ص قلت فانه لا يقدر على القضاء فهل يجزي ان يتصدق فسكت مليا ثم قال نعم فليتصدق بصدقة قلت وما يتصدق قال بقدر
طوله وادنى ذلك مد لكل مسكين مكان كل صلاة قلت وكم الصلاة التي يجب عليه فيها مد لكل مسكين فقال لكل ركعتين من صلاة
الليل ولكل ركعتين من صلاة النهار فقلت لا يقدر فقال مد لكل اربع ركعات فقلت لا يقدر فقال مد لكل صلاة الليل ومد لصلاة
النهار والصلاة افضل والصلاة افضل والحاصل ان المستند فيما يدل عليه كلاميهما غير ظاهر واما الحديث المذكور فانه وارد في شغل
عليه لكثرة في تدارك النوافل الفائتة واين ذلك مما فيه الكلام فالقول المذكور ضعيف لعدم ظهور مستنده في انه هل يجوز
للولي تفويض الصلوات التي يجب عليه قضاؤها باعتبار الولاية الى الغير بالاستيجار وغيره ام لا وهل يكفي الحكم بسقوطها عنه بفعل
الغير ولو بعنوان التبرع من غير اذن الولي ام لا والمدلول عليه بمحاسن العبارات هو الجواز والسقوط قال في الذكرى لو صام
اجنبي عن الميت بغير اذن الولي سقط الصوم عن الميت والولي معا وان صام باذن الولي فالاقرب الاجزاء والشافعي فيه وجهان وكذا

يجوز

يجوز للولي ان يستاجر عنه من يصوم وفي الدروس لو استاجر الولي غيره فالاقرب الاجزاء سواء قدر او عجز ولو تبرع الغير بفعل
احتمل ذلك وفيه ايضا لو استاجر واحدهما اساسا على الجميع بطل في حصة الاجير ولو استاجره على ما يخصه فالاقرب الجواز وفي
المسالك ولو تبرع احد بها عن الجميع او استاجر ثالثا او احدهما الآخر فالاقرب الجواز بخلاف ما اذا تركه في الصوم لكن الظاهر اتحاد
الفرق والفارق بينه وبين الصلاة وفي كشف الالتباس واستقرب في الذكرى عدم جواز الاستيجار لما اجنبية بها او الصلاة لا تقبل
التحمل عن الحي قال ويمكن الجواز لما ثبت في الصوم ولان الفرض فعلها عن الميت وهذا هو المعتمد انتهى ما في كشف الالتباس
وفي شرحه على الشرائع المسمى بغاية المرام الثاني لو استاجر الولي غيره جاز سواء كان عاجزا او قادرا عليه وكذا الكلام في الصلاة
وهو اختيار الشهيد وابي العباس ويحتمل المنع لما قلناه في الفرع الاول انتهى وكلامه في الفرع الاول هذا لو تبرع غير الولي
بالقضاء احتمل قويا الاجزاء لانه كالدين يجوز التبرع ويحتمل العدم لانه حق تعلق به وجب على مكلف بوجه باشره فلا يجوز التبرع به عن الغير كالقضاء
اللازمة المكلف بالاصل وفي المناهج السوية ينبغي ان لا يرتاب في انه اذا قضى غير الولي اجزأ ذلك عن الميت ولم يكن على الولي شيء بعد
ثانيا سواء كان تبرعا او عن امر الولي او استيجار من غير فرق فانه لا شبهة في ان ما فات الميت يقبل النيابة عنه ولا اختصاص لذلك
بالولي فان لم يمكن ولي اجزأ عنه فعل غيره وذهب جماعة منهم الى العدم فلم يجوزوا للولي الاستيجار عليه منهم العلامة في المختلف قال
وهل يجوز للولي ان يستاجر عنه من يصوم والاقرب في ذلك كله عدم الاجزاء عملا بالاصل وفي التحرير لو صام اجنبي عن الميت بغير قول الولي
فالاقرب عدم الاجزاء ولو امره او استاجره ففي الاجزاء نظر ومنهم شيخنا الشهيد في الذكرى مع احتمال الجواز بعده قال الاقرب انه لا
الاستيجار لما اجنبية بها او الصلاة لا تقبل التحمل عن الحي ويمكن الجواز لما ثبت في الصوم ولان الفرض فعلها عن الميت فكذلك
جواز [illegible] ومنهم المحقق الثاني قال في جامع المقاصد لو صام اجنبي عن الميت بغير اذن الولي او باذنه ففي الاجزاء نظر
ينشأ من كون الوجوب على الولي فلا يسقط بفعل الغير ومن ان اصل الوجوب على الميت فيسقط به وعدم الاجزاء اقوى ومنهم صاحب
المدارك قال قال الشارح قدس سره وجه السقوط حصول المقتضي وهو براءة ذمة الميت من الصوم ويتوجه عليه ان الوجوب يتعلق بالولي
وسقوطه بفعل غيره يحتاج الى دليل ومن ثم ذهب ابن ادريس والعلامة في المنتهى الى عدم الاجتزاء بفعل المتبرع وان وقع باذنه من تعلق
به الوجوب لاصالة عدم سقوط الفرض عن المكلف بفعل غيره وهي قوية ظاهرة ومنهم صاحب الكفاية قال والاقرب انه ليس له
الاستيجار عليه [illegible] بل المصرح به في كلام ان تبرع بعض الاولياء بجميع ما لحق الميت لا يوجب
السقوط عن جميعهم لكن يلوح من المسالك ان عدم السقوط ولو كان باذن الولي ولو بطريق الاجارة فلاحظ ما ذكره في عبارة
المسالك ان جواز الاستيجار للولي وسقوط الواجب به عنه مصرح به في عبارة التذكرة والدروس والمسالك كما سمعت وهو
المستفاد من [illegible] في الجمل والاقتصاد والمبسوط والمحقق في الشرائع والنافع والعلامة من الارشاد والقواعد بسقوط
الواجب عن الولي بفعل المتبرع قال في المبسوط فانه لو كانوا جماعة في سن واحد كان عليهم القضاء بالحصص او يقوم به بعضهم فيسقط
عن الباقين ومثله في الجمل والاقتصاد ووجه الاستفادة هو ان المقصود من الكلام هو انه عند استواء الذكور في السن وجب القضاء
عليهم جميعا والمصرح به في العبارة هو انه متى قام بعضهم بالجميع يسقط عنه وعن الباقي [illegible] ان قيام ذلك [illegible]
اما باذنه من غير عوض او معه او من غير اذنه [illegible] الغير

لو اوجب سقوط الواجب على الغير مع علمه انه تبرع بطريق اولى وبالجملة ان القطع حاصل بان عدم الاذن لا مدخلية له في تاثير

السقوط كما ان الاذن ليس مما يؤثر في عدم السقوط وهو ما لا شبهة فيه فالقائل بسقوط الواجب عن المكلف بفعل المتبرع كما هو الظاهر

من العبارة يقول بسقوطه عنه مع الاذن وكالاجرة ايضا وهو الظاهر ومنه يظهر الحال في كلام المحقق والعلامة قال في الشرايع ولو تبرع بعض

بالقضاء سقط وفي القواعد ولو كان له وليان فاذا تبرع احدهما او اقتسما بالقضاء قال فان تبرع بعضهم سقط عن الباقين فالا

القول بسقوط الواجب عن الولي المكلف بالاستيجار وغيره وهو الظاهر من المبسوط والجمل والاقتصاد والشرايع والنافع والقواعد

والارشاد والمصرح به في التذكرة والدروس والمسالك واختاره في الموجز ايضا قال ويقضي الولد الذكر الاكبر المكلف حين موت ابيه

ما تركه لمرض او سفر او عمد من صلوة وصوم وتحريمها كالاحتياط وبحجة تمكن منه لا ما تركه عمدا او تحمله باجرة او عن ابيه ولا ام كما

لا الجد والعبد ولو اوصى بهما الميت برئ ولا الاستيجار من ماله ابتداء انتهى والتعبير الجريرة يجري الحرم المضاف يعود الى الولد الاكبر

فالمراد ان الولد الاكبر استيجار ما وجب عليه ما فات من والده من ماله وهذا القول هو المختار لكن لا اقتضاء من الواجب على الولي

بما فات من الوالد لعدم برائته كما فصلنا المقال في ذلك فيجب عليه قضاء الصلوات الثابتة في ذمة الوالد ولو كان السبب

هو الاشتغال بها المعتبر في الصلوة عامدا ولو بترك التعلم لكن يسقط عنه بفعل المتبرع مطلقا سواء كان باذنه ام لا وعلى الاول باجرة

وغيرها اما السقوط بفعل المتبرع فيمكن الاستدلال لاثباته بعدة نصوص منها الصحيح المروي في باب التعزية والجزع من الفقيه عن عمر بن

يزيد قال قلت لابي عبد الله عليه السلام يصلى عن الميت فقال نعم حتى انه ليكون في ضيق فيوسع عليه ذلك الضيق ثم يؤتى فيقال له خفف عنك

هذا الضيق بصلوة فلان اخيك عنك وجه الاستدلال هو ان قوله يصلى عن الميت اعم من الصلوة التي في ذمته وغيرها وترك

الاستفصال مع الجواب بالجواز يفيد ثبوت الحكم فيهما بل يمكن ان يدعي ان قوله حتى انه ليكون في ضيق الى اخره ملائم للاول

وكذا الكلام في قوله عن ميت وقوله بصلوة فلان اخيك يومي الى انه بعنوان التبرع ومنها ما رواه في الباب المذكور من الفقيه مرسلا

لكن مرسلا حيث قال وقال عليه السلام من عمل من المسلمين عن ميت عملا صالحا اضعف له اجره ونفع الله به الميت لوضوح ان الموصول

يعم الولي وغيره وكذا قوله عملا صالحا يعم الصلوات المفروضة وغيرها ومنها ما رواه في الباب المذكور مرسلا ايضا قال قال عليه السلام

يدخل على الميت في قبره الصلوة والصوم والحج والصدقة والبر والدعاء ويكتب اجره للذي يفعله وللميت بناء على ان الصلوة

والصوم والحج تعم المفروضة وغيرها كما ان قوله للذي يفعله يعم الولي وغيره كما لا يخفى ومنها الصحيح المروي في باب ما يلحق الميت

بعد موته من وصايا الكافي عن معوية بن عمار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ما يلحق الميت بعد موته فقال سنة سنها يعمل بها بعد موته

فيكون له مثل اجر من يعمل بها من غير ان ينتقص من اجورهم شيء والصدقة الجارية تجري من بعد موته والولد الطيب يدعو لوالديه بعد موتهما

ويحج ويتصدق ويعتق عنهما ويصلي ويصوم عنهما فقلت اشركهما في حجي قال نعم وجه الاستدلال هو ان الولد في قوله

والولد الطيب اعم من اكبر الذكور وغيره كما ان قوله يصلي ويصوم عنهما اعم من الصلوة والصوم اللذين في ذمتهما وغيرهما

بل الكلام في قوله عنهما ارجح الاول فالحاصل منه تجويز الصلوة التي في ذمة الوالد الميت لبعض اولاده مع وجود من هو اكبر منه

وهو يوجب السقوط عن ذمة الولد فتسقط عن اكبر الذكور ايضا اذ الواجب عليه ما كان في ذمة والده فالسقوط منه يوجب

السقوط منه فيتم انه اعم من ان يكون باذن اكبر الذكور فيما اذا كان غيره وعدمه بل يمكن دعوى ظهوره في الثاني فيقتضي السقوط

على الكاملين اما بالاطلاق او بالفحوى ومنها ما روى عن علي بن موسى بن طاوس انه روي في كتاب غياث سلطان الورى لسكان

الثرى عن شيخ الطايفة باسناده الى عمار بن موسى من كتاب اصله المروي عن الصادق عليه السلام في الرجل يكون عليه صلوة او صوم هل يجوز له

ان يقضيه غير عارف قال لا يقضيه الا مسلم عارف وجه الدلالة هو ان قضاء الرجل العارف اما بطريق التبرع او بالاذن الواقع

على الاجرة او بدونها والقدر المتيقن هو الاول فيدل على برائة ذمة الميت التي في ذمته بفعل الاجنبي تبرعا وهو المطلوب ومنها ما رواه في

البر بالوالدين من كتاب الايمان والكفر من اصول الكافي عن محمد بن مروان قال قال ابو عبد الله عليه السلام ما يمنع الرجل منكم ان يبر والديه حيين وميتين

يصلي عنهما ويتصدق عنهما ويحج عنهما ويصوم عنهما فيكون الذي صنع لهما وله مثل ذلك فيزيده الله عز وجل ببره وصلته خيرا كثيرا فان

في قوله عليه السلام ما يمنع الرجل منكم وان كان المراد منه الابن لكنه اعم من اكبر الذكور وغيره وقوله يصلي عنهما بعد قوله حيين وميتين لا امر

فيه في جواز الصلوة عن الاحياء في حال الحيوة بها الامكان ان يقال ان ذكر الحيوة انما هو الترغيب على مطلق البر اليهما غير الصلوة ويكون

المراد من قوله يصلي عنهما الصلوة عنهما في حال الممات فيتم ان الصلوة فيه اعم من المفروضة التي في ذمة الوالدين وغيرها فانتقى

قوله فيكون الذي له سقوط الصلوة عن ذمة الوالدين ولو بفعل غير اكبر الذكور وان لم يكن ماذونا عنه ومنها ما رواه شيخ الجليل

علي بن جعفر في مسائله قال في اخرها وسالته عن الرجل هل يصلح له ان يصلي او يصوم عن بعض موتاه قال نعم يصلي ما احب ويجعل

ذلك للميت اذا جعل ذلك له وقوله عن بعض موتاه يشمل ما لو كان الميت غير الوالدين وكذا عن في قوله عن بعض موتاه يومي الى ان الصلوة

والصوم ما في ذمة الميت وقوله ما احب يرشد الى ان الرجل القاضي غير اكبر الذكور وعبارة اظهر في غير من وجب عليه ان الولاية تقتضي

ويجعل ذلك للميت اذا جعل ذلك له انه الظاهر ان المراد منه انه اذا اتى به الرجل عن ذلك الميت يثيبه الملك الكاتب في صحيفة عمل ذلك الميت

كالصلوة الصادرة منه نفسه في حيوته فالنصوص المذكورة باسرها اقتضت سقوط الصلوة التي في ذمة الميت عنه بفعل المتبرع

لا يخفى واما السقوط عنه فيهما انما اتى بها الغير باذنه فالقطع بان اذن الولي للغير ليس مدخلية له فيما يمنع عنه المتبرع كما

ذلك وجه الدلالة على المدعى اما السقوط عن الولي بفعل المتبرع فهو ان النصوص المذكورة اقتضت سقوط الصلوة الثابتة في ذمة

الميت عن ذمته بفعل المتبرع فتسقط عن ذمة الولي ايضا لوضوح ان الواجب عليه ما كان ثابتا في ذمة الميت فحيث برئت ذمته بفعل

متبرع كما هو المدلول عليه بالنصوص المذكورة انتفى مقتضي الايجاب على الولي فيلزم من انتفاء مقتضي الايجاب على الولي فيلزم من

المقتضى انتفاء المقتضى وذلك كالدين الثابت في ذمة المديون فانه لاشتغال ذمته بحق الغير وجب عليه ابراء ذمته باداءه فاذا

تبرع احد باداءه ووصل الى المديون برئت ذمة المديون عن ذلك فيسقط مقتضى وجوب الاداء عنه فلا يجب عليه لانتفاء الموضوع

فالامر فيما نحن فيه كذلك لوضوح ان المقتضي لوجوب القضاء على الولي اشتغال ذمة الوالد مثلا بالقضاء فحيث برئت ذمته بفعل المتبرع

فيسقط عنه لانتفاء الموضوع اذ لا يمكن للولي ان ينوي في مقام العمل ما في ذمته والذي سقوط ذمته اما

السقوط ذمته بفعل المتبرع فالنصوص المذكورة واما السقوط عن الولي فلما عرفت من انتفاء الموضوع ان قلت ان ذلك

انما يسلم اذا كان المقتضي للوجوب هو اشتغال ذمة الوالد مثلا عينا على الولي وهو مم لامكان ان يكون المقتضي هو اشتغال ذمته حين

الموت بل قبل فعل المتبرع وهو ثابت ولو بعده فبفعل المتبرع غير موجب لانتفائه والحاصل ان اللازم من فعل المتبرع هو رفع الاشتغال

حاضر والمقتضي للايجاب على الولي مطلق الاشتغال ولا يلزم من انتفاء الاخص انتفاء الاعم فيتم ان الساقط من فعل المتبرع هو

بعد الممات والمقتضى للايجاب على الولي هو الاشتغال حين الممات فالساقط بفعل المتبرع غير الموجب على الولي فلا يكون الموجب على الولي ساقطا بفعل المتبرع فلا يكون فعل مسقطا عنه فيجب عليه ولو مع فعل المتبرع قلنا لما كان الاصل براءة ذمة المكلف من التكليف فلا بد في اثباته من الدليل فلا يصار الى القول بثبوته الا بعد اتمام الدليل عليه فلا بد من النظر والتامل فيه حتى تبين ان الثابت منه ما هو فيقتصر عليه

لما ثبت ان الاجماع والنص لما كان الاصل عدم ثبوته فنقول ان المقتضي لثبوت التكليف على الولي فيما نحن فيه الاجماع والنص اما الاجماع فالقدر الثابت منه ان اللازم على الولي قبل فعل المتبرع واما بعده فلا لما عرفت من تصريح جماعة من الاعاظم بالسقوط عنه بفعله واما النص فكل

ان الظاهر من صحيحة حفص بن البختري السابقة في الرجل يموت وعليه صلوة او صيام قال يقضي عنه اولى الناس بميراثه هو الواجب على الاولى ما كان في ذمة المورث حين اشتغال الولي به واما صورة اتيان غيره فلا تبرعا فلا ينصرف النص اليه فلا يمكن العمل به ومقتضى الاصل فيها اصالة البراءة في الصورة المفروضة المذكورة سالمة عما يصلح للمعارضة ان قيل ان قوله وعليه صلوة يدل على ما ثبت في ذمة الحال الاولى

في قوله في الرجل يموت فالمستفاد منه ان المقتضي للوجوب على الولي موت المورث حال اشتغال ذمته بالقضاء وهو متحقق وان برئت ذمته بفعل المتبرع فيما بعده فالساقط غير الموجب والموجب غير ساقط قلنا ان المتبادر من قوله في الجواب عن هذا السؤال يقضي عنه اولى الناس بميراثه وجوب القضاء على اولى الناس بالارث ما كان ثابتا في ذمة المورث حين اشتغاله بالقضاء كما لا يخفى فلا يمكن التمسك به في الحكم بالوجوب فيما اذا برئت ذمته بفعل المتبرع ثم يكون الشك في اصل التكليف لا في سقوط المكلف به فلا

مجال للتمسك بالاستصحاب فان قيل ان صحة التمسك لا تنحصر بالاصل اذ الاحوط في ذلك ان المعمول عليه النصوص المذكورة سقوط ذمة الميت عن الصلوة التي فعلها بفعل المتبرع ولا يتفاوت الحال بين كونه باذن الولي وعدمه للقطع بان اذن الولي لو لم يكن له مدخلية في السقوط لم يكن منشأ لما لا يخفى علينا الا الامكان لدعاء الشمول لبعضها الصورة الاذن فيه فعلم من ذلك ان الولي ليس له مدخلية في جواز المباشرة بل مدخليته انما هي في الوجوب عليه بقي الكلام في جواز الاستيجار فنقول يمكن ان يقيم بعنوان القاعدة كما فصل ليسوغ الاتيان به عن الغير تبرعا فيسوغ الاتيان به عنه معها وبعبارة اخرى كل فعل يصح فيه الاستنابة من غير اجرة يصح معها الوضع لانه ليس الا التاكيد في ذلك

واما استيجار الولي لما وجب عليه فنقول قد عرفت ان فعل المتبرع كما اوجب السقوط عن ذمة الميت اوجب السقوط عن الولي ايضا كل واجب يسقط عن المكلف بفعل غيره تبرعا يسوغ لذلك المكلف تفويضه اليه باجرة وغيرها وهو الاكتفاء فيه بفعل ما يوجب براءة ذمة الميت من الصلوة مثلا بفعل المتبرع مع اذن الولي وعدمه وكلما جاز اصل الاستيجار وجه ذلك واستيجار الولي لما عليه من ماله كما هو الحق ويمكن الاستدلال ان التاكيد بوجه الاولى هو المتقول ليكون في الحكم بجواز استيجار الولي فيما وجب عليه في ذمة مورثه لتمامية انتفاء الدليل على عدم جوازه فان انتفاء الدليل على العدم دليل على انتفاء العدم وبعبارة اخرى انتفاء الدليل على الحرمة دليل على انتفاء الحرمة اذ لا تكليف الا بعد البيان لا يكلف الله نفسا الا ما اتيها وقد اطردت العادة في الشريعة

فصل

بيان المحرمات واستقصاءها قال الله تعالى قل تعالوا اتل ما حرم عليكم ربكم وقال ايضا وما لكم الا تاكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقد فصل لكم ما حرم عليكم وقد روى شيخ الطائفة في التهذيب في الصحيح عن زرارة عن احدهما عليهما السلام انه قال ان اكل الغراب ليس بحرام انما الحرام ما حرم الله في كتابه وفي الصحيح عن محمد بن مسلم قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن الجري والمارماهي والطحال قال فقال يا محمد اقرأ هذه الاية التي في الانعام قل لا اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم يطعمه قال فقرأتها حتى فرغت منها فقال انما الحرام

وصرح في الصحيح عن مولانا الباقر عليه السلام انه سئل عن سباع الطير والوحش الا انه قال ليس الحرام الا ما حرم الله في كتابه فتعين ان المستفاد من النصوص المذكورة وامثالها قاعدة كلية وهي ان كل ما لم يتعلق الكتاب بحرمته لا يكون حراما فينتج من ذلك ان لا دليل من سنة او اجماع على حرمته فيخصص بذلك العموم المذكور واما عند انتفائهما فيحكم بانتفاء الحرمة عملا بالعمومات المذكورة فالقاعدة المذكورة من انتفاء الدليل على الحرمة دليل على انتفاء الحرمة مستفادة من العقل والكتاب والسنة فنقول ان استيجار الولي لما وجب عليه في ذمة مورثه لم يقم على حرمته دليل فيكون جائزا ويؤيده العمومات الناطقة بانتفاء العسر والحرج في الدين اذ قد يتفق ان الذي ثبت في ذمة المورث خمسين سنة من الصلوة والصوم ولا يخفى ما في ارتكاب الولي بنفسه لذلك من المشقة الشديدة والثاني قوله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض منكم بناء على ان المستفاد من الاية الشريفة منع وجها اما الممنوع عنه فهو التصرف في الاموال بالباطل واما الجائز فهو التصرف فيها بالتجارة عن تراض من الطرفين احدهما معلوم لاتضاح المعنى فيه وهو التصرف في الاموال بالتجارة عن تراض من الجانبين فالمستفاد منه جواز كل تصرف في الاموال اذا كان في طريق التجارة عن تراض من الجانبين والظاهر ان المراد من التجارة هو المعاملة المشتملة لاخذ العوض فيشتمل مثل الاجارة ايضا والاخر غير معلوم وهو التصرف في الاموال بالباطل الممنوع عنه والظاهر ان المراد منه ما نطق الشرع او العقل بعدم جوازه كالغصب والربا والقمار فالمستفاد من الاية الشريفة جواز كل تصرف في الاموال اذا كان ذلك بطريق التراضي من الجانبين الا اذا دل دليل على عدم جوازه فجواز التصرف في الاموال بطريق الاجارة بعنوان الاطلاق مستفاد من الاية الشريفة والحديث دليل على خلافه ولو فيما نحن فيه فيحكم بالجواز والذي تقول ان الغرض من الاستدلال وان كان متينا فتتميمه الاستدلال بالاية الشريفة على جواز الاستيجار ايضا لكن فيما اذا كان ذلك موجبا التصرف في المال من الجانبين كاجارة المساكن والمراكب ونحوها التصرف الموجر في ماله للاجارة والمستاجر في العين المستاجرة واما فيما نحن فيه في اجارة النفس لعمل معين فلا لان التصرف في المال وان تحقق من طرف الموجر لكنه غير متحقق في طرف المستاجر ويمكن الجواب عنه بان ليس المراد من قوله لا تاكلوا اموالكم تحقق التصرف في المال بالاضافة الى كل واحد من المتعاقدين فانه يكفي في الصدق تحقق التصرف في المال ولو في احدهما وهو متحقق فيما نحن فيه والثالث خصوص عموم ما ورد في الاجارة مما الحقه المشايخ العظام السكهم الله تعالى في غرفات الجنان اما ثقة الاسلام في باب كراهة اجارة الرجل نفسه من الكافي عن علي بن محمد بن بندار عن احمد بن ابي عبد الله عن ابيه عن ابن سنان واما شيخنا الصدوق فرواه في باب المكاسب من الفقيه عن محمد بن خالد البرقي عن محمد بن سنان واما الشيخ الطائفة فقد رواه في كتاب المكاسب عن احمد بن محمد عن ابيه عن ابن سنان عن ابي الحسن عليه السلام قال سألته عن الاجارة فقال صالح لا باس به اذا نصح قدر طاقته فقد اجر موسى عليه السلام نفسه واشترط فقال ان شئت ثمانيا وان شئت عشرا فانزل الله فيه ان تاجرني ثماني حجج فان اتممت عشرا فمن عندك ووجه الاستدلال هو ان الظاهر من جوابه ان مقصود السائل هو السؤال عن اجارة الاجير نفسه فقد اجابه بالجواز من غير تفرقة بين بعض الاشياء دون غيره فقال لا باس به اذا نصح قدر طاقته قال في القاموس نصح خلص والظاهر ان المراد لا باس باجارة الاجير نفسه اذا خلص نفسه وبذل طاقته في الاشتغال بالمستاجر فيه وعدم ذكر متعلق الاجارة يفيد الجواز في كل شيء الا فيما دل الدليل على عدم الجواز فيه ومعلوم ان ما نحن فيه مما لم يقم دليل على عدم الجواز فيه فمقتضى الحديث ان الظاهر من قوله عليه السلام في صحيحة حفص بن البختري السابقة يقضي عنه اولى الناس بميراثه لزوم مباشرة اولى الناس بالميراث القضاء بنفسه وكذا الكلام في قوله عليه السلام في المرسل

المعتبر السالف يقضي عنه اولى الناس به ومعلوم ان جواز الاستيجار مناف لذلك واما في الثاني فيعلم مما ذكرنا ان مقتضى قوله عليه السلام
يقضي عنه اولى الناس بميراثه تعيين مباشرة الولي القضاء بنفسه فلا يسوغ الاستيجار فيه فاللازم فيه بعد تسليم دلالة الاية الشريفة على
جوازه في محل الكلام تخصيصها بغيره فلا يصح التمسك بها في المقام واما في الثالث فلان غاية ما يستفاد منه جواز الاجارة الا عن نفسه
بعنوان العموم لا انه لا يرد الدليل على خلافه والمفروض ان المستفاد من قوله يقضي عنه اولى الناس بميراثه تخصيص غيره مما هو فيه فلا
في جواز الاستيجار للولي بما ذكرناه اولا الولي ويمكن الجواب عن ذلك بان ذلك لا يبتني على امكان حمل قوله يقضي عنه اولى الناس
على الالزام وهو غير ممكن لما علمت مما سلف من السقوط عن الولي فيما اذا اتى بما في ذمة الميت غير الولي متبرعا فلا يمكن تقييده بما اذا لم
يقم بما عدا الا ان يقوم به فلا يمكن التمسك به في الحكم بعدم جواز تصديه من المستاجر ولا بعدم جواز الاستيجار من الولي كما لا يخفى على
المتامل والرابع اطلاق جملة من النصوص السالفة كقوله من عمل من المسلمين عن ميت عملا صالحا اضعف له اجره وقوله يدخل على
الميت في قبره الصلوة والصوم والحج والصدقة والبر والدعاء ويكتب اجره للذي يفعله وللميت فيشملها ولو كان ذلك بعنوان
الاستيجار ولو من الولي فيتناول صحة العمل من استاجره الولي ويستلزم صحة اصل الاستيجار منه وهو المطلوب وكذا الحال في الموثق السابق
في قوله في الرجل يكون عليه صلوة او صوم هل يجوز له ان يقضيه غير عارف قال لا يقضيه الا مسلم عارف بناء على ان الرجل في السؤال
يعم الولي وغيره وعلى الاول يكون الاولى السؤال هو ان السؤال … جواز التفويض من الولي الى الغير لما وجب عليه مما في ذمة مورثه
سكت في كون المفوض اليه غير عارف … بالاذن كما هو المعهود في الاخبار فقرره … مع اعتقاده من جواز الاستيجار للولي
صرح باعتبار العرفان في النائب … ان يكون المراد من الرجل هو الميت فنقول ان الظاهر اعتقاده جواز تفويض فعل الصلاة
في ذمتنا الى الغير لكن الاولى السؤال هو التقرير … جواز كون المفوض اليه مخالفا … على اعتقاده لكن صرح بعدم جواز التفويض
الى غير العارف ومعلوم انه اعم من ان يكون الميت … على الثاني بعيد جدا سيما على المختار من كون المراد من الولي في المقام
هو الاولى بالارث لا خصوص اكبر الذكور … اذا كان تفويض الولي لما وجب عليه مما في ذمة مورثه الى الفاعل بطريق الاجارة
ويمكن الولي تفويضه اليه بطريق الصلح ايضا بل يمكن ان يدعى انه اسلم من الاجارة لعموم الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن حفص بن
البختري عن ابي عبد الله عليه السلام قال الصلح جائز بين المسلمين اذ الظاهر ان الالف واللام في قوله … للاستغراق فالمراد كل صلح جائز بين المسلمين
ويلزم عليهم العمل بمقتضاه فنقول الولي للعامل ان صالحتك عن هذا المبلغ بان تصلي شهرا لابي مورثي ويقول العامل
قبلت فذلك صلح بين المسلمين فيجب العمل بمقتضى ذلك العموم المذكور والحديث المروي في الفقيه ظاهر في الدلالة على
ما ذكرناه المروي فيه هكذا الصلح جائز بين المسلمين الا صلحا احل حراما او حرم حلالا بناء على ان الظاهر من معناه كل صلح يجب العمل
المتصالحين بمقتضاه الا الصلح الذي … في مقام تعليل ما دل الدليل الشرعي على تحريمه … او في مقام
ما دل الدليل على تحليله … في بعض رسائلنا الموضوع في جواز الصلح في اسقاط حق الرجوع
… ان كان كل الا ان قوله يقضي عنه اولى الناس بميراثه مناف لذلك … والمطلب السادس في تحقيق الحال
فيما اذا اوصت الوصية من الولد … في قضاء الصلوات الثابتة في ذمته فهل يكون ذلك مسقطا للتكليف عن اكبر الذكور
اولا وعلى الثاني هل يعمل بالوصية ايضا … ويجب القضاء على اكبر الذكور فقط والمختار هو الاول لما

في ذلك ما دل على وجوب العمل بمقتضى الوصية من الكتاب والسنة اما الكتاب فقوله تعالى فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين
يبدلونه واما السنة فمنها المكاتبة الصحيحة المروية في الفقيه وباب الاوصياء من التهذيب قال كتب محمد بن الحسن الصفار رضي الله عنه
الى ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام رجل اوصى الى ولده … بنصف الثلث والاخر بالنصف فوقع عليه السلام لا ينبغي
ان يخالفا الميت ويعملان على حسب ما امرهما ان شاء الله قال في الفقيه وهذا التوقيع عندي بخطه ومنها المكاتبة الاخرى المروية في
الفقيه قال كتب محمد بن الحسن الصفار رضي الله عنه الى ابي الحسن … علي عليه السلام رجل اوصى بثلث ماله في مواليه وموالياته الذكر
والانثى فيه سواء او للذكر مثل حظ الانثيين من الوصية فوقع عليه السلام جائز للميت ما اوصى به على ما اوصى به ان شاء الله والمراد من الجواز في المقام
ونحوه هو اللزوم والمراد ان ينفذ للميت ما اوصى به على ما اوصى به ومنها المعتبر المروي في الباب المذكور من الكافي عن علي
بن مهزيار قال ابو جعفر … والمراد به هنا هو … فيه ما … الا الاشهاد بكذا وكذا …
لما اوصى … وصيتهما ولا تغيرها عن حالها لانهما قد خرجا من ذلك …
ذلك في رقابهما وقد قال الله تبارك وتعالى في كتابه في الوصية فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ان قيل ان
المدعى لزوم العمل بوصية الولد … المتعلقة بقضاء صلوته الثابتة في ذمته والتمسك بالاية الشريفة في اثباته غير صحيح
لان الضمير في قوله تعالى فمن بدله عائد الى وصية الولد بالمال للوالدين والاية هكذا كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصية
للوالدين والاقربين بالمعروف حقا على المتقين فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه فدلالة الاية الشريفة المنع عن تبديل
الوصية المتعلقة للوالدين فلا يصح التمسك بالاية الشريفة في عدم جواز تبديل مطلق الوصية قلنا ان سياق الاية ان اقتضى ذلك
الا ان الظاهر من بعض النصوص التي تمسك فيها ائمتنا عليهم السلام بها ارجاعه الى مطلق الوصية … في المقام الا
على حقيقة الحال فمنها الصحيح المروي في باب انفاذ الوصية من وصايا الكافي وباب وجوب انفاذ الوصية من الفقيه وباب
الوصية لاهل الضلال من التهذيب عن محمد بن مسلم قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل اوصى بماله في سبيل الله فقال اعطه لمن اوصى
به وان كان يهوديا او نصرانيا ان الله تبارك وتعالى يقول فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ومعلوم ان استناده
بالاية الشريفة مع كون المفروض في السؤال تعلق الوصية بالمال في سبيل الله انما يستقيم اذا كان الضمير في بدله عائدا الى مطلق
الوصية سيما بعد الالتفات الى قوله وان كان يهوديا او نصرانيا كما لا يخفى وان كان في اندراج ذلك تحت المفروض في السؤال
من ذكر في سبيل الله لا يخفى ما فيه ومنها الصحيح المروي في باب ان الوصي اذا خالفت الوصية في حق وغيرها من الكافي وباب
ضمان الوصي لما يغير … ما اوصى به الميت من الفقيه واواخر باب وصية الانسان لعبده وعتقه له قبل موته من التهذيب عن محمد بن
سنان عن ابن مسكان عن ابي سعيد عن ابي عبد الله عليه السلام قال سال رجل اوصى بحجة فجعلها وصيه في نسمة فقال يغرمها وصيه ويجعلها
في حجة كما اوصى به فان الله عز وجل يقول فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه فالمستفاد من النصوص المذكورة وما
شاكلها ان الضمير في قوله تعالى بدله عائد الى مطلق ما يصدق عليه انه وصية فلا بد من المصير اليه فنقول ان المدلول عليه بالاية الشريفة
والنصوص المذكورة وجوب العمل بمقتضى الوصية وعدم جواز العدول عنها وتبديلها فلا يكون التعارض بينها وبين الصحيح
السالف يقضي عنه اولى الناس بميراثه من تعارض العامين من وجه لوضوح ان مقتضاه وجوب القضاء على …

بالمیراث سواء صدرت الوصیة من المورث ام لا و ما فی تلك من الصلوات لم لا و مقتضى الآیة الشریفة و النصوص المذكورة عدم
جواز التغییر فی الوصیة سواء كان متعلقها الصلوات التی فی ذمته ام غیرها لكن الترجیح للآیة و النصوص المذكورة القطعیة فی المتن
والكثرة فی العدد و لا اعتبار بما ادعی من دلیلنا من المتصدین المسئلة قال فی البیان و لو اوصى بها المیت سقطت من الولی
و فی الدروس عند البحث عن قضاء الصلوات لو اوصى المیت بقضائها سقطت عنه و وجب اخراجها من ثلث ماله مع عدم الاجازة
و قیل هی كالحج من اصل المال و لو لم یوص بها و لا ابلی به و فی الذكرى لو اوصى المیت بقضائها عنه باجرة من ماله او استنیب بها الى الاحد
اولیائه او الى الاجنبی و قیل فالاقرب سقوطها عن الولی لعموم وجوب العمل بما رسمه الموصی و فی الموجز لو اوصى بها المیت برئ
الى الوصی بالصلوة و الصوم برئ ذمة الولی عنهما و فی كشف الالتباس لو اوصى بها المیت باجرة من ماله او استنیب بها الى احد اولیائه
او الاجنبی و قیل سقطت عن الولی المخاطب بها لوجوب العمل بما رسمه الموصی و فی الروضة لو اوصى المیت بقضاء ما علیه و حینئذ
سقط عن الولی و بالیمین وجب الباقی و فی الذخیرة لو اوصى المیت بقضائها عنه باجرة من ماله او استنیب بها الى احد اولیائه
او الاجنبی فهل یسقط عن الولی فیه وجهان اقربهما السقوط عملا بما رسمه الموصی و اقتصارا فی الوجوب على الولی على المتیقن
سؤال بیان فرمایند که فاصله بین الصفین چه قدر باید باشد جواب احتیاط شدید در این است که فصل بین الصفین زیاده
از یك گام که خطوه است نباشد و در صورت زیاده از این قدر احتیاط مقتضی اعاده آن نماز است سؤال انفصال در طول صف را
بیان فرمایند چه قدر مجوز خواهد بود و مبنا بر رای شریف جواب معلوم نشد که مراد از انفصال صف در طول چه چیز است اگر مراد
این است مقدار انفراج اهل صف یعنی مقدار بعد بعضی از اهل صف از دیگری ظاهر این نیست بعد بعضی اهل صف از دیگری که از اهل
صف باشد و مضر بصحت صلوة اهل آن صف نباشد لكن اشكال در صحت نماز كسی میشود كه در عقب ایستاده است بان نحو كه اگر از
وی با این شخص عقبی و از باشد بحیثیکه یک خطوه زیاده تر در آن جا ... احوط است و احتیاط شدید در نیت بان شخص که در عقب ایستاده است
است که نماز را اعاده نموده باشد سؤال التماس اینکه قراءة انها تعلم صحیح نیست به چه قسم نیت بکنند و اقتدا بکنند در صورتیکه جاهل
باینکه نماز واجب دارد و مستحب چه امور و در صورتیکه عالم باشد باینکه نماز مرکب است از واجب و مستحب ... بداند که واجب
کدام است و مستحب کدام است جواب هرگاه قراءت صحیح نباشد لکن ذکر رکوع و سجود و تشهد و سلام صحیح باشد اولی آن است نماز
بجماعت یعنی اقتدا ممکن باشد چنین شخصی در چنین حالت مخیر است مابین تعلم قراءت و اتیان نماز بجماعت اقتدا در چنین صورتی
واجب تخییر نیست و اما هرگاه ممکن از تعلم نباشد اقتدا کردن واجب عینی است و در هر دو حالت در نیت اکتفا بقصد قربت میتوان
نمود و هرگاه کسی بداند که نماز مشتمل بر واجب و مستحب و لکن اتفاقا امتیاز و کلا تمام نماید همه واجب باشد همچنین از مستحبات
اتیان نماید در این صورت قصد وجوب در نیت بی عیب است و هم چنین قربت مطلقه و اما هرگاه اقتصار باجزای واجبه نماید
و جمع مابین اجزای واجبه و مستحبه نماید باعتقاد اینکه همه آنها واجب است و قصد وجوب در همه آنها نماید ظاهر این است
که نماز او باطل باشد و اگر قصد وجوب مطلقا نماید بلکه اقتصار نماید بقربت مطلقه حکم بصحت نماز مشکل است حکم کسی
عالم باشد که صلوة مشتمل بر امور واجب و مستحب هست لکن امتیاز واجبات از مستحب نموده باشد در رساله مفصلا مذکور است
سؤال کسیکه عالم باشد در باب نیت در رساله قرموده باشد و تشخیص واجب و سنن نماز را داده لکن حال

قیام

٤٦

قیام و تکبیرة الاحرام از اقسام اربعه که فرموده اند نیت واجب در واجب و مستحب در مستحب در صورت اجمال با کلاء قربة مطلقه دارد و یا واجب
قربت و در رساله ... قربة و در واجب واجب جمیع مفرضات اقسام اربعه نشود که هرگاه تکبیر گوید نماز او در چه صورت دارد
در صورت عدم تعیین جواب ظاهر این است که صحیح بوده باشد سؤال در نماز جماعت در چه صورت قراءة از ماموم ساقط است و در کجا قراءة
بر ماموم ثابت است مستدعی آنکه مفصلا بیان فرمایند جواب شکی نیست در ثبوت قراءت در حق ماموم در رکعتین اخیرتین در نماز
چهار رکعتی و هم چنین در رکعت ثالثه در نماز سه رکعتی خواه ماموم مسبوق بوده باشد یا نه لکن در صورت عدم مسبوقیة ماموم مخیر
مابین قراءة حمد و تسبیحات اربع مثل آنکه نماز او منفرد بوده باشد اما در صورت مسبوقیة مثل اینکه ماموم در رکعت ثانیه ملحق بامام
شد در این صورت اگرچه در رکعت اولی ماموم و رکعت ثانیه امام قراءت از ماموم ساقط است لکن در رکعت ثانیه ماموم که رکعت ثالثه
امام است قراءت در حق ماموم متعین است و اما در رکعتین اولیین از نماز چهار رکعتی یا سه رکعتی پس در این صورت اگر ماموم درك
امام نمود در رکعت اولی امام در این صورت در هر دو رکعت قراءت از ماموم ساقط است و اما هرگاه درك امام نمود در رکعت ثانیه
امام در این صورت اگرچه قراءت از ماموم در رکعت اولی که رکعت ثانیه امام است ساقط است لکن در رکعت ثانیه ماموم که رکعت ثالثه
امام است اتیان بقراءت بر ماموم لازم است اخلال بقراءة در این صورت جایز نیست و اما هرگاه درك امام نمود در رکعت ثالثه امام
در این صورت اتیان بقراءت بر ماموم لازم است خواه در رکعت اولی ماموم بوده یا ثانیه لکن در صورتیکه درك امام در رکعت ثالثه
نمود در رکعت رابعه امام که رکعت ثانیه ماموم است اگرچه مطلق قراءت بر ماموم لازم است لکن در رکعت ثالثه امام که اولی ماموم است
گاهی است اتیان بقراءت لازم است و گاهی است لازم نیست تفصیل آن این است که اگر وارد شده و وقتیکه امام در رکوع رکعت ثالثه
بود در این صورت بی اشکال مبتدا عن نیت نماز و اقتدا نموده ملحق بامام شود در رکوع قراءت از ماموم در این وقت ساقط است
اگرچه رکعت ثالثه امام است و رکعت اولی ماموم و هم چنین است حال هرگاه درك امام نمود در وقتیکه امام تکبیر رکوع رکعت
و داخل در رکوع شد در این صورت ظاهر این است که قراءة از ماموم ساقط است حتی اگر همان وقت بعد از نیت و تکبیرة الاحرام
داخل در رکوع شود اتیان بقراءة نماید و اما هرگاه درك امام نمود در حال قیام امام پس در این صورت اگر داخل در نماز شد و بعد
دخول اگر ممکن از اتیان بقراءة بوده باشد ظاهر این است که در این صورت قراءة در حق او مطلوب و لازم بوده باشد سؤال چه میفرمایند
که شخصی از اوان ... شده و چشم بینا داشته و بعد از شش ماه چشم او نابینا شده و حال با وجود قراءة صحیح بودن ...
مسائل و اینچنین ... امامت بکند از برای جمعی که قراءة و ... ایشان صحیح نباشد و یک نیت نماز و غیره بزبان جاری میتواند کرد یا نه
و نماز میت را آن موکول ... امامت بکند یا نه حکم شرعی بیان فرمایند جواب در صورتیکه ماموم از شخص اعتماد داشته باشند یعنی معتقد
اینها باشند که این شخص مسائل نماز را اخذ کرده باشد از مجتهد حی و هم چنین معتقد اینها باشند که اجتناب و احتراز مینماید
از معاصی سیما از کذب و غیبت در چنین صورت این اشخاص اقتدا میتوانند نمود بچنین شخص نابینا بوده نباعث عدم جواز
امامت نمیشود بلی در صورتیکه امر بر ده شود مابین امامت شخص بینا و امامت کور نابینا اولی و افضل این است که بینا امام
نماید و اما کیفیت نیت بلفظ میگویم نیت از امور قلبیه است لازم امد تلفظ در آن نیست بلکه هرگاه کسی تلفظ نماید باعتقاد آنکه
این لفظ نیت است چنین شخصی در این اعتقاد ... و فرقی در امامت کردن مابین نماز یومیه و نماز میت نیابشد

که امامت در نماز نیز صحیح میتواند بود امامت در نماز میت هم میتواند نمود بشرط صحت ولادت از ولد حیض و علم به امور واجبه در آن سؤال
مدیونی که متمکن بر ادای دین خود بوده باشد و ادا نمیکند آیا میتواند نماز خود را در اول وقت بکند یا نه بر فرض نتواند نمی آیا میتواند
که نماز قضائی که در سابق در ذمه داشت قبل از این بعمل بیاورد یا نه مدیون مزبور میتواند تلاوت قرآن و ادعیه و تعقیب و زیارت
نماید یا نه غسل جنابت و وضو را میتواند در سعه وقت بنیت قربت بعمل آورد یا نه بنیت مستحب بعمل آورد و مستحبات غسل و وضو اکتفا نمود
نماز را در ضیق وقت بعمل آورد یا نه جواب مدیون مزبور در صورت تمکن از ادای دین و مطالبه صاحب حق و عدم رضای او بتاخیر در صحت
جمیع از معتبرین علما نماز او در سعه وقت باطل میدانند و باعتقاد این خادم شریعت مطهره اگرچه نماز باطل نیست لکن خلاف احتیاط
در این است طلبکار کسی که برذمه او دینی باشد یا صاحب حق را راضی نماید بتاخیر یا تاخیر در ادای آن ننماید بعد از اتمام در صحت نماز
و بطلان است اما معصیت در ترک ادای دین در صورت مزبوره محل تشکیک نیست همین قدر کفایت میکند در مبادرت
در ادای دین و اجتناب از ترک آن و از آنچه مذکور شد حکم نماز قضا در صورت مزبوره ظاهر میشود و هم چنین است حال در تلاوت
قرآن و ادعیه و تعقیب و زیارت یعنی در ترک مسارعت در ادای دین در صورت مزبوره اگرچه حرام و عاصی میباشد همین کفایت کند
در حق کسیکه در ذمه دین داشته باشد لکن موجب این نمیشود که گفته شود که اعمال مسطوره صحیح نباشد و اما سؤال از جواز اتیان
غسل بنیت قربت در سعه وقت پس اگر در حق مدیون است در صورت تمکن از اداء و عدم رضای طلبکار در تاخیر پس حکم آن از آنچه
مذکور شد ظاهر میشود و اگر مقصود مدیون نیست بلکه مراد این است کسی که در اول وقت غسل جنابت میکند یا وضو میسازد
لکن اراده ندارد که نماز واجب را بآن غسل یا وضو بعمل آورده باشد آیا میتواند در چنین صورت غسل جنابت را به نیت وجوب
یا نه ظاهر این است که در چنین صورت نیت وجوب نمیتواند نمود بلکه غسل را بنیت قربت اتیان نماید یا به نیت استحباب و همچنین وضو
سؤال نماز شک نماز علیحده است یا جزو و تتمه نماز است چنانچه اختلاف کرده‌اند جواب ظاهر این است جزو نماز مشکوک فیه نیست
بلکه نماز مستقل است لکن مکمل آن نماز میباشد که شک در آن موجب این نماز شده است سؤال نیت داخل در ارکان نماز یا خارج و شرط جواب
اختلاف در این نیست که نیت نماز رکن نماز است یا الکل رکن نیست اگرچه بعضی عبارت موهم این است بلکه رکنیت نیت محل
وفاق است لکن خلاف در این است که آیا نیت از اجزای مرکب است یا شرایط و کیفیت است ثمره این است که از شرایط رکنیه است
در اجزای مرکبه بحال اخری این است که نیت محل خارج از آن محل است و شرط و موقوف علیه اشتغال است و از شرایط رکنیه است که
بآن عمدا یا سهوا ابطال است سؤال بجهت سفر از محلی بجای نقل مکان مثلا از بیابانی هجرت میدهند سوق شیراز به قصر یا اتمام است
جواب در بلاد عظیمه مثل اصفهان مثلا ظاهر این است که اعتبار بمحله بود چنانچه بابلبانی در فرض مذکور ظاهر این است که قصر نباید
اگرچه احتیاط جمع مابین قصر و تمام است سؤال در نماز قضا ترتیب لازم باشد یا نه جواب ظاهر این است که در صورت معلومیه
مفقوده قضا ترتیب لازم باشد سؤال اذان المراة مستحب ام لا جواب استحباب اذان اختصاص بر جال ندارد بلکه در حق نسا هم استحباب
آن ثابت است لکن مبالغه و تاکید بیشتر که در حق رجال است در حق نسا نیست بجهة اذان او مستحب اکید است در حق رجال
و مستحب غیر موکد است در حق نساء سؤال همچنانکه جمیع نوافل را در حالت اختیار میتوان نشسته بجا آورد و نمازهای پیغمبر [illegible] آیا میتوان
در حالت نشستن نمود و سوار که در رکوع و سجود را باید بکند اگرچه به هیچ باشد حتی پشت به قبله باشد در حال اختیار در حال

نشستن

نشستن نیز بهر سمتی باشد بالاختیار با ایما در رکوع و سجود میتوان کرد و مریض در سجود مطلق جواب اتیان بنوافل بطور بعضی
میتوان نمود اول آنست که رو بقبله نموده نافله را بجا آورد در رکوع و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد دوم مثل آنست مگر آنکه
رکوع و سجود را با ایما بعمل آورد سیم مثل دوم است مگر آنکه سجود را بسجود متعارف بعمل آورد پس نماز نافله را ایستاده رو بقبله
بعمل آورد بعد از فراغ از قرائت ایما بجهت رکوع بعمل آورد و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد چهارم آنست که نافله را
بعمل آورد رو بقبله و رکوع و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد پنجم آنست که نافله را نشسته بعمل آورد رو بقبله و رکوع
و سجود را با ایما بعمل آورد ششم مثل پنجم است مگر آنکه سجود را بطریق متعارف بعمل آورد پس نماز نافله را نشسته رو بقبله بعمل آورد
و بعد از فراغ از قرائت ایما بجهت رکوع میکند و بعد از آن سجود را بطریق متعارف بعمل می آورد هفتم آنست که نماز نافله را ایستاده
بعمل آورد بدون توجه بسمت قبله بلکه با توجه بسمت مشرق و در رکوع و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد هشتم آنست که نماز
ایستاده بسمت مشرق نماید بجهت رکوع و سجود ایما نماید نهم آنست که نماز نافله را بجانب مشرق ایستاده نماید بعد از فراغ از قرائة
ایما بجهت رکوع نماید لکن سجود را بطریق متعارف نماید دهم آنست که نماز نافله را بجانب مشرق نماید نشسته و رکوع و سجود را بطریق
متعارف نماید یازدهم آنست که نماز نافله را بجانب مشرق نماید نشسته لکن رکوع و سجود بطریق ایما بعمل آورد دوازدهم آنست
که نماز نافله را نشسته بجانب مشرق بعمل آورد بعد از فراغ از قرائت ایماء بجهت رکوع نماید و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد سیزدهم
چهاردهم پانزدهم شانزدهم هفدهم هجدهم مثل هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم است مگر آنکه در حال اتیان بنافله
بجانب مغرب میشود نوزدهم بیستم بیست و یکم بیست و دوم بیست و سیم بیست و چهارم مثل سیزدهم الی آخر است مگر آنکه در حال
بنافله پشت بقبله کرده است ظاهر این است که جمیع اقسام مذکوره جایز بوده باشد بنابراین هرگاه کسی در محلی نشسته باشد پشت
و در تاخیر نافله خروج وقت نافله را داشته باشد ظاهر این است که بهمان حالت اتیان بنافله میتواند نمود و در رکوع و سجود اکتفا بایما
میتواند نمود لکن در ایماء بجهة سجود سر را قلیلی بیشتر کج نماید یعنی زیاده که حکم بجواز در کل صور مذکوره اگرچه مسلم است لکن
با اینکه در خبر و شی که دلالت کند مذکور شد ما بین اتیان مستحب ظاهر و فعل حرام محتمل نظر باینکه جماعتی از فقها در حالت
وقوف و استقرار اتیان بنافله را بغیر از سمت قبله تجویز ننموده‌اند لهذا احتیاط اجتناب خواهد بود و آنچه مذکور شد از اقسام
مذکوره همه در اشتغال بنافله بوده در حالت استقرار و اما در حال مشی یعنی در حال راه رفتن پس تشکیک در جواز اتیان
خواه کل نافله اتیان شود بسمت قبله یا کل اتیان شود بغیر از سمت قبله یا بعضی بسمت قبله و بعضی بغیر از سمت قبله و خواه رکوع و سجود
بطریق متعارف بعمل آورد مثل آنکه در اثنای مشی شروع نمود بنافله بعد از فراغ از قرائت میتواند رکوع و سجود را بطریق متعارف
بعمل آورد یا ایما نماید بجهت تحریک از رکوع و سجود لکن در ایماء بجهة سجود سر را زیاده کج نماید و میتواند جمع مابین هر دو نماید
با این نحو که بجهة رکوع ایما نماید و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد و در صورتیکه نافله را بغیر از سمت قبله اتیان نماید احتیاط
مقتضی این است که در حال تکبیرة الاحرام رو بقبله نماید لکن لازم نیست سؤال اذیل در جائی قصد اقامه کرده از محل اقامه بجائی
که از حد ترخص میگذرد میتواند برود یا نه و هرگاه تواند برود بجائی برود شب در آنجا میتواند بماند یا نه و هرگاه تواند بماند فرقی
فرقی در حضر و اول و ثانی هست یا نه و در صورتیکه از محل اقامه بجائی برود بقصد اینکه در مراجعت یا نه ده روز دیگر در همان

محل اقامه بماند میتواند بیرون رفتن یا نه در صورتیکه بتواند رفت مثلا یک فرسخ رفت و مراجعت نمود پیش از آنکه ده روز دیگر بعد از نیت
مراجعت در محل اقامه نماز او تمام باشد یا نه میتواند بجائی برود یا آنکه هر سفری که بجائی رفت و مراجعت بمحل اقامه نمود باید ده روز
بماند باز یک سفر دیگر رود و بعد از آنکه مسافر در جائی که تمام ماند باز این شروط دارد که لازم دارد باز و حد ترخص با آنکه موذن معتبر
یا سور بلد و قریه و در سواد اعظم مثل اصفهان یا شهری که محلات از محله بمحله دیگر که مسافت آن بقدر ترخص باشد میتواند رفت یا نه
جواب در صورتیکه نیت اقامه عشره ایام اگر منظور این شخص آن بوده که از محل اقامه در اثنای عشره ایام بان موضع که خارج از آن مکان است
بعضی از توابع آن نیست تردد خواهد نمود ظاهر این است در چنین صورت اقامه عشره محقق نشده است پس قصر نماز لازم است و اما
در صورتیکه نیت اقامه عشره ایام جازم باشد که ده روز در آن مکان توقف خواهد نمود لکن در اثنای عشره ایام باعثی هم رسید که خواه
از آن محل اقامه بان مکان دیگر رفته باشد پس هرگاه قصد اولی باشد که بعد از عود از آن مکان ده روز توقف خواهد نمود در آن محل اقامه
پس نماز را در محل اقامه در چنین صورت تمام میکند و اما هرگاه قصد توقف ده روز بعد از آن در محل اقامه نداشته باشد احتیاط آنست
مقتضی جمع مابین قصر و اتمام است و اما هرگاه قصد حرکت از محل اقامه بان مکان بعد از انقضاء عشره ایام بوده باشد در این صورت
اگر قصد عود بمحل اقامه داشته و قصد توقف ده روز در آن مکان نیز نداشته بلکه مقصود آن است که ده روز مثلا در آن مکان توقف
از آنجا بوطن خود خواهد رفت نماز قصر خواهد بود و اما هرگاه قصد توقف ده روز در آنجا داشته باشد مشخص است نماز تمام خواهد
و اگر قصد عود بمحل اقامه را داشته باشد در این صورت اگر مقصود این باشد بعد از عود باز ده روز توقف در محل اقامه خواهد
البته نماز تمام خواهد بود و اما هرگاه قصد عود بان مکان بان محل اقامه را داشته باشد لکن قصد توقف ده روز را نداشته باشد نماز را
در اوقات ذهاب بان مکان و در مضی آن مکان تمام نماید و در محل اقامه باز ظاهر این است که تمام باشد و اما احتیاط در این صورت در محل
اقامه جمع مابین قصر و اتمام است سؤال هرگاه کسی نماز واجبی خود را کثیر از روی سهل انگاری بدون عذر ترک نماید و حال پشیمان
و نادم شده باشد تلافی آن چه چیز است و قضای آنها چگونه بعمل آورد موسع است یا مضیق جواب نظر بتصریح آیات قرآنیه و اخبار
ائمه اطهار و حجج الهیه جلت عظمته ترک امثال این معصیت که مذکور شد عقوبت است هرگاه حق الحقیقه نادم از این عمل قبیح بوده
و داشته عازم بر عود باشد در استقبال نبوده باشد بلکه تلافی عمل خود بمثل انابه و توبه تدارک مافات نماید عقوبت از او انشاء الله
محو خواهد فرمود و قضای آنها واجب است که موکول است و قضای چنین نمازها واجب است اگر از نماز کی آنها مراد اطلاق نموده قضای آنها
احتیاط لازم است مهما امکن تعجیل در ادای آن قضاها مقدم باید تا فارغ شود سؤال شخصی مدیون و مقروض باشد و ملک و املاک
و خانه و اثاث البیت هم داشته باشد و علاوه بر آنها خطی داشته باشد چنانچه کتابت بکند هر هزار بیت بهزار دینار رسد
و مخارج طلبه و غیر را معطل نموده در مسائل مناظر شده بکند یا این مناظر شود بر این هم شخص مشغول باشد یا معصیت جواب در صورتیکه
صاحب حق راضی بتاخیر نبوده باشد و مدیون واجب است ادای دین خود نماید بطریق کتابت بوده باشد یا بامکان از آن در استیفا
بنماید در صورت علم و رضای صاحب حق جایز نیست بلکه واجب است از آن مقدار وفا نکرد فرموده در چنین صورت تمام
و اجبی را هرگاه در سعه و ضیق بعمل بیاورد باطل خواهد بود سؤال اگر کسی خود را عادل نداند و جمعی او را تکلیف کنند که پیش نماز
ایشان باشد و با او بگویند که ما عدالت ترا فهمیده‌ایم و ترا عادل میدانیم در این صورت اگر این شخص پیش نماز ایشان باشد خوبست

بلکه

جهة او نماز بجا آورد مسئله اگر پیش نماز در او باعث کبر قلب پیش نمازیکه معلم آن شخص در بعضی اوقات بوده باشد و در این صورت که
قلب آن معلم رجوع نرنجد یا اگر قلب آن بعض جواب باعتقاد این خادم شریعت مطهره عدالت شرط امامت است در امامت بنا بر این هرگاه
ماموم کسی را عادل داند اقتدا باو میتواند نمود اگرچه امام خود را عادل نداند و هرگاه امام اظهار بعدم عدالت خود نماید ولی اعتقاد
نزد ماموم شود در عدالت امام آن مقام دیگر است بهرحال در صورتیکه ماموم کسی را عادل دانست در نماز یومیه اقتدا باو میتواند کرد
اگرچه معتقد او داخل باقتدای باو نبوده بلکه عادل دیگری را اقتدا میکند نبوده باشد و اما ایضا قائل شد که امامت شاگرد
استاد میشود این سخن سوء ظن است بمسلمان چه مقدار ممکن است که کسی عادل متدین باشد و این بنا شد که کسی اقتدا نماید در
در شریعت مطهره محلی ندارد سوء ظن بمسلمان اجتناب از این لازم است سؤال در خصوص قصر صلوة و صوم بلاد فوج خانه
جواب احتیاط در چنین مراعات قصر و اتمام است سؤال نوافل صلوات مشاهد مشرفه الموجب در آنجا است یا نه جواب بلی اخلال است
ناسیا باعتقاد این خادم شریعت مطهره موجب سهو هم در نیست لکن در مسئله تفصیل هست مثل اینکه هرگاه اخلال بنماز
مسافر اتفاق افتاده یا در شب عید فطر یا عید اضحی اتفاق افتاد تفصیل مسئله طولانی مذکور در تحفة الابرار است رجوع باید
بلکه لازم است سؤال در نماز شفع قنوت دارد یا نه جواب بلی قنوت ثابت و مستحب است در نماز شفع و قول بعدم ثبوت قنوت در آن
ضعیف است سؤال ماموم قبل از امام سر برداشته باید دوباره بسجده برود یا نه جواب ماموم هرگاه قبل از امام بر فع راس از سجود
باعتقاد اینکه امام رفع راس از سجود نموده است بعد از رفع راس ماموم فساد اعتقاد او ظاهر شد در این صورت اگر ممکن باشد
از ادراک امام در سجود لازم است بر ماموم که عود بسجده نماید پس هرگاه در صورت مفروضه ملحق بامام نشود در سجود نماز او باطل
بود و اما هرگاه ممکن از ملحق بامام در سجود نباشد باین نحو که امام بلا فصل رفع راس از سجده نموده در چنین صورت ظاهر این است
ماموم سجود لازم نباشد بلکه ظاهر این است که عود ماموم بسجود در این صورت جایز نبوده باشد سؤال هرگاه شکی حاصل شود
در حال قیام مابین سه و چهار در حالتیکه یقین بیک سجده فراموش شده نماید از رکعت ماتقدم بعد از رجوع الی الحکم حالت
مابین دو و سه دارد که حکم ببطلان است یا غیر جواب شک در میان سه و چهار وقتی است که مصلی فارغ از حالت بر اینکه
از سه کمتر نیست لکن احتمال اکثر رکعت چهارم باشد قائل است بنابر اینکه قیام را منهدم نموده احتمال میدهد که حق که اخلال
بیک سجده او نموده رکعت دوم باشد چنانچه احتمال میرود در رکعت سیم باشد بنابر این شک او راجع میشود بدو و سه
قبل از اکمال سجدتین است بنابر این نماز باطل خواهد بود این در صورتی نیست که بهمان حالت شک باقی باشد و کاهست
بعد از تروی مظنون شود که رکعت دوم است یا رکعت سیم باشد بنابر این عمل بمقتضای مظنه خود خواهد نمود سؤال
از رکعت اول نماز یک سجده فراموش نموده و از رکعت دوم رکوع آن را فراموش نموده و سجده اول را بعمل آورده حال متذکر
شده چه صورت دارد جواب اگر قبل از دخول در سجده متذکر شود که سجده را در رکعت اول فراموش نموده در این صورت نیت میکند
این سجده و اگر بعمل بیاورد از سجود رکعت اول است نماز او صحیح خواهد بود و اما هرگاه بعد از دخول در سجده یا بعد از رفع راس
از سجده متذکر شود چونکه سجده را بقصد رکعت ثانی بعمل آورده چونکه مفروض این است که رکوع آن رکعت را فراموش
نموده است نماز باطل خواهد بود سؤال درباره شخص مسافری که قصد اقامه ده روز در بلدی نماید و بعد از اتمام ایام اقامه

یقینا ده روز و یکرهیچ اند که در این بلد نخواهد بود که قصد اقامه مجدد نماید در خصوص نماز و روزه در اتمام و قصر چه حکم
چه کند هر کدام در شرع مقرر است بیان فرمایند و دیگر زن مسافره وارد بلدی شد و قصد اقامه ده یوم نمود در این حین
عادت که زنان داشته اند بر او طاری شد بعد از تطهیر حکم نماز و روزه آن چه چیز است جواب اقامه مجدد ضرور نیست بلکه
هر قدر که در حال اقامه است اگر چه یکروز بوده باشد الا آن است اتمام صلوة و اتیان بصوم نموده باشد ضعیفه بعد از رفع حیض غسل
نماید بعد از غسل لازم است اتمام صلوة و اتیان بصوم نموده باشد نظر باینکه فرض این است که قصد اقامه عشره ایام نموده بوده
تخلل عادت در اثنای مدت اقامه موجب تغییر حکم نمیشود سؤال التماس این است جهر و اخفاتیکه در نماز ثابت است بیان فرمایند
جواب اقوال و ادله کار ثابته در صلوات باعتبار جهر و اخفات منقسم میشود بر چهار قسم واجب الجهر و واجب الاخفات و راجح
الاخفات و راجح الجهر و توضیح مطلب مقتضی این است که گفته شود در نماز جهریه مثل نماز مغرب و نماز عشا اقسام اربعه مذکوره در هر یک
از دو نماز مذکور متحقق است اما الجهر در آنها واجب است مثل قرائه حمد و سوره در هر یک از دو رکعت اولی از این دو نماز و اما
الاخفات در آن لازم است مثل فاتحه الکتاب یا تسبیحات اربعه بدل آن در رکعت ثالثه از نماز مغرب و رکعت ثالثه و رابعه نماز عشا
اخفات در آن راجح است در استعاذه یعنی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در رکعت اولی قبل از شروع بقرائه الحمد و اما الجهر در آن
مستحب است در ما عدای اقسام ثلثه که مذکور شد مثل ذکر رکوع و سجود و تشهد و تسلیم و قنوت و دعای بعد از رفع راس از رکوع
و سجود و تکبیرات مثل تکبیرة الاحرام و غیر آن از تکبیرات واقعه در اثنای صلوات که تکبیرة الرکوع و تکبیرات سجود و اما نماز صبح پس
در آن یک قسم که وجوب اخفات بوده باشد منتفی است و اما اقسام ثلثه غیر آن در آن ثابت است مثل آنکه جهر در قرائت حمد و سوره
در هر دو رکعت لازم است و اخفات در استعاذه مستحب است و در سایر اذکار و ادعیه جهر راجح است چنانچه در نماز ظهر و عصر
جهر منتفی است و سایر اقسام بقرار است مثل آنکه اخفات لازم است در حمد و سوره در رکعت اولی و ثانیه و هم چنین اخفات
لازم است در حمد یا تسبیحات بدل او در رکعت اخیرتین و جهر مستحب است در بسم الله الرحمن الرحیم در حمد و سوره و هم چنین جهر
مستحب است در دعای بعد از رفع راس از رکوع یعنی در سمع الله لمن حمده و الحمد لله رب العالمین اهل الجبروت و الکبریاء
لله رب العالمین و اخفات مستحب است و ما عدای آنچه مذکور شد از وجوب اخفات و رجحان جهر حق آنچه مذکور شد
در حق رجال است و اما نساء پس وجوب جهر بلکه رجحان جهر در حق ایشان ثابت نیست و هم چنین آنچه مذکور شد در حق منفرد است
و اما در حق امام پس رجحان اخفات در حق او ثابت نیست مگر در استعاذه و تکبیرات ست افتتاحیه اگر چه ممکن است که گفته شود
که تکبیرات مذکوره خارج از محل کلام بوده باشد اما در حق منفرد پس عکس امام است پس رجحان جهر در حق او ثابت نیست اگر چه
در نماز جهری بوده باشد چنانچه در حق امام رجحان اخفات نیست اگر چه در نماز اخفاتی بوده باشد مگر در استعاذه در صبح
سؤال بیان فرمایند که شخصی فرشی بقدر پشت تقریر مسجدی پهن میکند بجهت فرش که نماز کند و این مانع است
از اینکه دیگران در آنجا بنشینند آیا در این صورت دیگری میتواند آن فرش را بردارد و در آن مکان بنشیند و نماز کند یا خیر
و شخصی که فرش را پهن کرده مردم را مانع از نشستن میکند و بعضی از دوستان و آشنایان خود را جای میدهد بیان فرمایند که آیا
صاحب فرش و کسانی را که بر روی فرش جای میدهد و کسی که فرش را بر میچیند و در آن نماز میکند چه صورت دارد جواب

نظر

نظر باینکه مسجد وقف است بر مصلین هر شخص مصلی میتواند بقدریکه خود در آن نماز کند بجهت نماز خود تصرف نموده باشد و در صورتیکه
تصرف نمود آن شخص احق و اولی است نسبت بدیگران مادامی که در آنجا نشسته یا ایستاده باشد و اگر بقصد عود
باقی باشد مثل قضای حاجت و تجدید وضو یا جوراب یا جای نماز و نحو آنها و هرگاه برای قصد آن تصرف کند پس هرگاه وکالت از دیگری در این باب داشته باشد
و بقصد وکالت موکل تصرف کرده باشد ظاهر این است در چنین صورت آن شخص موکل اولی و احق از دیگری است یعنی دیگری اسقاط
مکان را که شخص وکیل بجهت موکل خود تصرف نموده نموده باشد و اما هرگاه چنین تصرف بقصد وکالت آن شخص نموده باشد بلکه
مکانی از مسجد را تصرف نموده هر کس را که خواهد جای داده باشد و هر کس را که نخواهد ممانعت نموده باشد ظاهر این است که چنین تصرف موجب اولویت
آن شخص نسبت بعلاوه آن مکان نشود پس دیگری را در چنین صورت از نماز در آن مکان ممانعت نمیتوان نمود پس ممانعت در چنین صورت
مخالف شریعت مطهره خواهد بود بنابراین دیگری را بعلم و رضای آن شخص در آن مکان نماز میتواند کرد سؤال نماز جمعه را در امثال
این زمان جایز میدانند یا نه و حکم نماز جمعه که یکی از احکام خمسه است جواب صلوة جمعه در این اعصار که غیبت امام زمان است
قول بوجوب عینی آن که از جماعت از متاخرین مستحدث شده انصاف این است که بین الضعف و ظاهر الخطا میباشد و اما قول بحرمت
آن اگر چه آن هم ضعیف است لکن نظر باینکه قائل بآن جماعتی از اعاظم فقها میباشد لهذا ترک نمودن آن اقرب باحتیاط خواهد بود
پس نماز ظهر در این اعصار در نظر این خادم شریعت سید ابرار قول بتخییر است یعنی مکلف مخیر است بعد از زوال مابین اتیان بصلوة جمعه
و ترک ظهر یا بعکس ظاهر این است امامت در صلوة جمعه مختص بمجتهد و تقیه نیست چنانچه اختصاص مخفی به لمعه و تنقیح و محقق
ثانی است در جامع المقاصد و بعضی و تعلیقات او در بعضی شرایع و ارشاد بلکه چنانچه در حق مجتهد ثابت است مقلد مجتهد نیز
امامت میتواند نمود در این صورت تحقق شرایط آن از تمکن اتیان بخطبتین و عدد و غیرها سؤال هرگاه شخصی نماز قضا بر ذمه خود
داشته باشد نماز یومیه خود را میتوان بجا آورد و مشغول اعمال میتوان شد یا نه جواب ظاهر این است اشتغال ذمه بفریضه مانع
از ارتکاب مستحب نشود و هم چنین ظاهر این است که اشتغال ذمه بقضا مانع از اشتغال بجا آوردن مستحب در وقت نشود سؤال
شخص اعمال مستحب بدون اجازه مجتهد حی از کتاب میت مثل جامع عباسی و زاد المعاد تواند بجا آورد یا نه جواب اعمال
مثل ادعیه از هر کتاب باشد تلاوت میتواند نمود سؤال هرگاه کسی با امام برسد و صفها پر باشد و منفرد نماز بخواند
و اقامه جایز است یا نه جواب در صورتیکه صفوف باقی باشد همان نماز که امام فارغ شد این شخص خواهد اتیان نموده باشد
در چنین صورت اذان و اقامه ساقط است سؤال هرگاه ماموم مسبوق در رکعتین اخیرتین امام پیش از قرائت بعض فاتحه
الکتاب را تواند درک نمود متابعت کند یا قصد انفراد و هرگاه ادراک تمام حمد را نمود دون سوره قصد انفراد نماید
یا متابعت کند جواب هرگاه رکعت اولی ماموم باشد و رکعت ثالثه یا رابعه امام و امر در چنین صورت مردد میشود مابین
اتمام حمد و عدم درک رکوع با امام ظاهر این است هر دو جایز باشد با افضلیة ثانی نقل باینکه در اول قصد انفراد نماید همان
منفرد خواهد بود اولی این است در چنین صورت اگر قبل از دخول در صلوة عالم باشد که ممکن از اتمام حمد نخواهد بود داخل
در نماز نشود مگر بعد از رفع امام در رکوع سؤال در کلام بیجا و سلام بیجا سجده سهو باشد یا نه در غیر این دو که یک سجده
و تشهد فراموش شده و شک میان چهار و پنج بوده باشد سجده سهو هست یا نه جواب در هر پنج موضع سجده سهو لازم است

٦٧

سؤال با علم بنجاست در مسجد معظم ازاله آن صلوة در سعه وقت صحیح است یا نه جواب در چنین صورت اگر چه حکم ببطلان نماز نکرده‌اند لکن
احوط اعاده آن نماز است سؤال با متنجس محمول مثل ثوب محمول در جیب و غیر آن و مستهلکات و امثال آن صلوة جایز است یا نه جواب
متنجس محمول اگر چه مما لا تتم به الصلوة است مثل انگشتری که در جیب باشد نماز با آن جایز نیست و اگر مما لا تتم به الصلوة باشد عیب ندارد
سؤال نماز قضا و حج باید ... در سفر بدون قصد اقامه میتوان اتیان نماید یا نه جواب نماز قضا را در سفر و حضر اتیان میتوان
نمود در سفر حاجت بقصد اقامه نیست سؤال الاذان والاقامة با استقبال قبله میتوان اتیان نمود جواب بلی میتوان لکن افضل
در اذان و احوط در اقامه آنست که او ... و در اصل نماز رعایت در آن شده باشد سؤال اذکار مستحبه که در کتب ادعیه وارد میشود مثل
مثل اینکه ... است که سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل الحسین ع ... قبیل هر گاه ... مجتهد بخواهد و ... مجتهد
در جهان کتاب بگیرد تا درست نموده یا نه جواب ... که اکتفا توان نمود لکن ... سؤال هر گاه موصی
وصیت نموده که از تاریخ مکلف شدن او تا یوم ... بجهة او استیجار صوم و صلوة نمایند ... مسائل الاجتهادیه ... عدم تکلیف بصوم
داشته ما بقی را صوم و صلوة بجهة او بگیرند یا الکر ... من باب الاحتیاط دو سال ... استیجار صوم و صلوة تماما
بجهة احتمال اینکه شاید در ... مکلف باشد جواب ... تکلیف او شخص متنحی نبوده بپانزده
سال را موضوع نموده علاوه ما استیجار نمایند ظاهر اینست همین قدر کفایت میکند در عمل بمقتضای وصیت سؤال بیان فرمایند
که موصی ... بجهة استیجار صوم و صلوة نموده و تعیین ... اوصیا ... که صلاح دانند
بجهة صوم و صلوة بدهند یا ... جواب در صورتی که تعیین ... اوصیا
... که صلاح دانسته میتوانند نمود سؤال چنانچه حایل ... امام و ماموم در ... مانع از اقتدا است در حق
زن چنین است یا نه ... مرد ... باید ... حایل باشد بنحوی که ... امام میتواند نمود
... جواب این
مسئله محل خلاف ما بین فقهای شیعه است ... در نظر ... است که ... منع فرموده ... صورت
یعنی تفرقه ... نموده است که وجود حایل ... صورت مانع از اقتدا ... عبارة ... آنست
لا تکون جماعة بین المامومین و لا الامام او بین الصف حایل من حایط او غیره الی ان قال و قد وردت الرخصة للنساء ان یصلین
اذا کان بینهن و بین الامام حایل و الاول الاظهر و الاصح ظاهرا ... که وجود حایل در حق زنان مانع از اقتدا نبوده باشد و فاقا
لاکثر ... قال ... الحایل انما یمنع اذا کان الماموم رجلا او خنثی علی الاقرب اما لو اقتدت المرأة بالرجل و بینهما
حایل فانه جایز و ظاهر العلامة ... دعوی الاجماع علیه قال یجوز ان یصلی المرأة من وراء الجدار مقتدیة بالامام
و ان لم یشاهده و لا ... عند ... ذلک ... باب احکام الجماعة من ... عمار قال
سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یصلی بالقوم و خلفه دار فیها نساء هل یجوز لهن ان یصلین خلفه قال نعم ان کان الامام اسفل
منهن قلت فان کان بینهن حائطا او طریقا قال فلا باس

سؤال هرگاه شخصی عیال دیگری بوده باشد و صاحب عیال غایب باشد و علم یقینی از برای او حاصل نباشد که صاحب عیال زکوة
فطره او را خواهد داد یا نه در این صورت بر این شخص واجبست که زکوة فطره خود را بدهد یا نه جواب شخص مذکور واجب النفقه
این شخص میباشد یا نه و بر تقدیر اول سبب وجوب انفاق اما القرابة او الملکیة او الزوجیة و بر تقدیر زوجیت زوجه یا موسره
یا معسره و بر جمیع این تقادیر عیلولت بالفعل محقق هست یا نه و بر تقدیر ثانی آن شخص یا موسره است یا معسره و بر جمیع تقادیر شخص
معیل نیز یا موسر است یا معسر صور بسیار است مثل سؤال که جواب تفصیل همه را ندارد لکن اقتصار میشود بجزئی که ظاهر است
از سؤال آن او معلوم میشود پس میگوئیم هرگاه عیلولت بالفعل محقق باشد و شخص معیل هم موسر باشد فطره شخص معال
بر ذمه معیل ثابت و لازم است در جمیع صور بی اشکال بر او فطره نیست هر چند اداء فطره از معیل معلوم او نبوده باشد [illegible]
از او منتفی است و تکلیف از معیل نخواهد بود سؤال خمس در چه چیز تعلق میگیرد [illegible] که بعد حاصل [illegible]
از شتوی و صیفی در وقت اداء نماید و چه مقدار خمس [illegible] اگر حاصل او تا وقت رسد و بعمل نباید چگونه است جواب اخراج
از چنین تنخواه لازم نخواهد بود سؤال هرگاه ملک موروثی فروخته شود بجهت مصارف و خرج یا اخراجات دیگر ثمن آن خمس دارد یا نه جواب
خمس لازم نیست مگر در صورتی که متیقن شود مورث آن ملک را که از تنخواهی ابتیاع نموده که خمس آن را نداده باشد در چنین صورتی
اخراج خمس از آن ملک یا از ثمن آن لازم است و در صورت عدم معلومیت این مطلب اخراج از ثمن ملک موروث یا خود ملک
لازم نیست سؤال هرگاه حیوانی را معاوضه با حیوانی یا شیء دیگر نموده و بعد معوض را فروخته خمس تعلق میگیرد به
آن یا نه جواب اگر حیوان اول را از وجهی ابتیاع نموده باشد که خمس آن را داده باشد یا اخراج خمس از ثمن حیوانی که بمعاوضه منتقل
باو شده لازم نیست مگر در صورتی که این حیوان را معاوضه و تربیت نموده ترقی در قیمت او بهم رسیده مثل اینکه حیوان اول [illegible]
ده تومان که قیمت او است و حیوان ثانی را بعد از تربیت و ترقی فروخته بمبلغ بیست تومان در این صورت اخراج خمس از ده
تومان لازم است سؤال وجوب اداء خمس چه وقت است جواب وقت ظهور و تحقق ربح وقت اداء خمس است لکن تاخیر
در اداء خمس تا یکسال جایز است بعد از انقضای سال از جمیع بحساب نماید [illegible] سال را وضع نموده هر چه از ربح
علاوه باشد اخراج خمس لازم است تاخیر جایز نیست سؤال در چه چیز خمس واجب است و حد خمس در طلا و نقره چه
قدر است جواب در ارباح تجارات و زراعات خمس لازم است و حدی بجهة خمس در ارباح تجارات و زراعات نباشد بلکه
هر قدر که بعد از مؤنه سنه خود و عیال خود باقی بماند اخراج خمس از آن لازم است اگرچه پنج شاهی بماند یا کمتر سؤال خمس بکه باید
داد جواب خمس منقسم میشود بشش قسم سه قسم از آن که عبارت از نصف خمس بوده باشد در این اعصار مختص بجناب صاحب الامر
عجل الله فرجه میباشد و سهم آنحضرت در حال غیبت میبایست بمجتهد عصر برساند یا باذن مجتهد باید باستحقاق برساند

وسه قسم

وسه قسم دیگر متعلق بفقرای سادات عظام که مالک مؤنه سنه یا کسبی که وفا بمعیشت او کند نداشته باشند میباشد سؤال هرگاه
کسی اسباب موروثی را بفروشد مثلا از منقولات جهة اخراجات یا معامله نماید خمس بدهد یا نه جواب در سابق مذکور شد اینکه
منتقل میشود باو از بابت ارث خمس در آن واجب نیست بفروشد یا نه مگر در صورتی که قاطع باشد که مورث او خمس نداده باشد
یا معامله نماید از قیمت آن اجناس که بابت ارث منتقل باو شده و از آن منفعت حاصل شود از آن منفعت اخراج خمس لازم است سؤال
طلا و نقره مسکوک خمس دارد یا غیر مسکوک یا هر دو جواب فرقی ما بین مسکوک و غیر مسکوک در خمس نمیباشد بلی فرق در زکوة
میباشد که اگر مسکوک نبوده باشد زکوة آن واجب نیست سؤال حد زکوة در طلا چه قدر است جواب ظاهر این است که طلا
بقدر یکصد و چهل و چهار نخود [illegible] یا پنج مثقال صیرفی که رسید زکوة آن واجبست سؤال زکوة بکه باید داد
جواب احتیاط آن است که بشخص متدین عادل فقیر بدهند سؤال مستحق زکوة چه نوع کسی است جواب مستحق زکوة کسی است
که مالک مؤنه سنه خود و واجب النفقه خود نبوده باشد و یا کسبی که وفا بمعیشت او نماید نداشته باشد و احتیاط آنست [illegible]
که بغیر عادل ندهند سؤال هرگاه زکوة غله را داده اند و بعد غله را فروختند تنخواه آن زکوة دارد یا نه جواب اگر عین آن تنخواه [illegible]
نماید تا یکسال [illegible] اخراج زکوة آن لازم است سؤال هرگاه کسی [illegible] داشته باشد که اگر متوجه امر خود شده باشد [illegible]
از کسبی که دارد [illegible] سالش را بکند و مواجبی که دارد بقدر کفاف [illegible] سال او نیست میتوان از زکوة باو داد یعنی کسی که [illegible]
او را نکند باو بدهد جواب اگر شرایط اخذ زکوة در او موجود باشد مانعی ندارد در صورتی که قصد قربت داشته باشد سؤال
زید مبلغی از خمس و رد مظالم بر ذمه او میباشد و مال هم بسیار [illegible] داده باشد از برای آن زید و عمرو که [illegible]
مظالم میباشد زید او را بری الذمه میکند باین قسم که قدری پول بدست میگیرد زید بعمرو میدهد بقصد [illegible]
بر زید بخشیده [illegible] دفعه باین کیفیت و پول دست [illegible] زید از عمرو [illegible] آیا زید بری الذمه میشود یا نه جواب
در صورت مفروضه اگر در حین دفع بقصد خمس مثلا بمستحق خمس بدهد و قصد استرداد نداشته باشد و آن شخص مستحق
[illegible] منتقل باو بکند و هم چنین [illegible] بری الذمه خواهد شد و هم چنین حال در رد مظالم سؤال زید
مبلغی رد مظالم بر ذمه او میباشد و بعضی از ارباب حقوق [illegible] است که حق ایشان دارد [illegible]
[illegible] خواهد کشید [illegible] در این صورت رد مظالم [illegible] بری الذمه خواهد شد
یا [illegible] خواهد [illegible] خواهد بود و [illegible] قیامت [illegible]
کشید جواب رد مظالم که موجب برائت ذمه میشود در صورتی است که کسی [illegible] مالی در ذمه او میباشد [illegible] صاحب
آن شخص نیست و اما در صورتی که صاحب آن شخص بوده باشد قطعا لازم است که بصاحب مال رسانیده شود و [illegible]
در چنین صورت [illegible] نمیشود فرقی نیست ما بین اینکه خود داده باشد یا وصیت نماید که بعد از ممات او
دیگری بدهد سؤال هرگاه زید [illegible] مثلا [illegible] میکرد و دوازده تومان یا بیشتر مهر [illegible] میکند و بعد وکیل [illegible]
[illegible] وکیل [illegible]
[illegible]

که قصد تجارت در آن از خمس باشد اگر قصد تجارت در آن نباشد آیا خمس از او ساقط میشود یا نه و دیگر بیان فرمایید که نمو اشجار و زیادتی
قیمة املاک را خمس تعلق میگیرد یا نه جواب جواب از سؤال اول اینست که اما اگر ملک شده به مصالحه و مال المصالحه جزو صداق
قرار داده چنانچه مفروض در سؤال است ظاهر آنست که مال المصالحه ظاهر اینست که خمس در آن واجب نبوده باشد و اما در صورتی
برآن ظاهر آن خمس لازم است بلکه هرگاه این املاک در اول امر جزو صداق قرار بدهند ظاهر اینست که خمس واجب نبوده باشد
و جواب از سؤال ثانی آنست که ظاهر آن خمس در آن واجب شده آن خمس ساقط نمیشود بهبه و انتقال بغیر اگر قصد تجارت در آن
بوده باشد یا نه خمس لازم و اگر مقصود قرار از خمس نبوده باشد بلکه مقصود محض صله و احسان بوده باشد و در زیادتی که خمس آن
در این صورت واجب نبوده باشد و اما نمو اموال پس اگر نمو متصل باشد مثل نمو اشجار و بره گوسفند و امثال اینها البته
آن واجب است که هرچه اصل آن خمس نداشته باشد یا خمس از آن داده باشد و اگر نمو منفصل بوده باشد مثل بزرگ شدن درخت
و چاق شدن حیوان احتیاط در وقت مقتضی این است که خمس آن نیز داده شود و اما محض زیادتی قیمت ظاهر اینست که خمس در آن
واجب نبوده باشد سؤال اگر فقرا و مساکین در بلدی باشند و اما مسائل را که در نماز واجب است همه را نمیدانند و در تحصیل
هم نیستند بلکه مثل شکی و بعضی از مقدمات را میدانند و مخارج حروف نمیدانند آیا میتوان خمس و زکوة را بایشان داد
یا با وجود مستحق زکوة عالم در آن بلد و یا عدم وجود مستحق عالم آیا میتوان بایشان داد یا نه و بیان فرمایید که خمس را به سید غیر
فقیر با عدم وجود او میتوان داد یا نه و ایضا با وجود مستحق زکوة در بلد جایز است نقل زکوة بغیر بلد یا نه جواب کسانی که
عالم به مسائل واجبه صلوة نیستند و در صدد تحصیل آنهم نیستند زکوة و خمس بچنین اشخاص دادن صورتی ندارد و مستحق
خمس سید فقیر است یعنی سیدی که مالک مؤنه خود و عیال خود نبوده باشد و مالک کسبی که وفا بمؤنه او نماید هم نبوده باشد
پس هرگاه فقیر نبوده باشد خمس نمیتوان داد دیگر با وجود مستحق در بلد احوط این است نقل زکوة از آن بلد به بلد دیگر نشود
سؤال دیگر گوسفند چه دارد و اکثر اوقات علف ابتیاع مینماید و بانها میدهد آیا زکوة از آنها ساقط است یا اینکه
یا زکوة عاید راست حال آنکه حکم مسئله را بیان فرمایید جواب مقتضای سؤال اینست که در اکثر اوقات علف ابتیاع میشود
بگوسفند میدهند اگر مراد که اکثر اوقات سنه چنین معمول میدارند [illegible] اشکال زکوة واجب نیست بلکه هرگاه زمانیکه علف
ابتیاع میخورد بقدری باشد که در محاوره [illegible] زکوة واجب نیست سؤال نصاب زکوة در نقدین و غلات بیان فرمایید درهم
مثقال و فطره را جواب نصاب اول درهم [illegible] بیست دینار است و در نقره دویست درهم است و دینار عبارت از مثقال شرعی که
و مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است پس مثقال صیرفی یک مثقال شرعی و ثلث اوست بنابراین نصاب اول طلا پانزده
مثقال صیرفی است و قیمت آن بپول حال که اشرفی [illegible] بوده باشد از قرار مثقال صیرفی ده هزار
دینار مبلغ ده تومان پنجهزار میشود و اما درهم پس ده درهم هفت مثقال شرعی است و پنج مثقال ربع صیرفی است
پس دویست درهم صد و پنج مثقال صیرفی است و قیمت آن از قرار نقره مثقالی [illegible] شاهی بپول حال مبلغ پنج
هفت هزار و هفتصد و پنجاه دینار است بنابراین مهر سنت که پانصد درهم است دویست و شصت و دو مثقال و نیم مثقال
صیرفی است و قیمت آن بپول حال از قرار نقره مثقالی [illegible] شاهی مبلغ چهارده تومان و چهار هزار و سیصد و [illegible]

و پنج دینار

و پنج دینار است و نصاب زکوة در گندم و جو پنج وسق است و هر وسق شصت صاع است و حاصل از ضرب پنج در شصت
سیصد است پس زکوة در گندم و جو واجب نمیشود مگر در صورتی که هر یک به مقدار سیصد صاع برسد و هر صاعی چهار مد
و هر مدی چهار یک من تبریز است پس هر صاع یک من تبریز است و مد بنابر مشهور ما بین فقها دویست و نود و دو درهم و نصف
درهم [illegible] پس هر مد بنابر تحقیق که درهم مذکور شد صد و پنجاه و سه مثقال صیرفی و چهار ثمن مثقال و نصف ثمن مثقال
صیرفی است و پنجاه شاه که عبارت از ثمن من شاه [illegible] عباسی هشتصد و شصت مثقال صیرفی است پس
شاه به مقدار شش مثقال صیرفی و سه ثمن مثقال صیرفی و نصف ثمن مثقال صیرفی [illegible] از چهار یک تبریز که مد است پس
شاه به مقدار بیست و پنج مثقال صیرفی و سه ربع مثقال صیرفی علاوه است از یک من تبریز که عبارت از صاع است و یک من شاه
پنجاه و یک مثقال و نیم زیاد است از دو من تبریز که عبارت از دو صاع است پس صد و پنجاه من شاه از سیصد من تبریز که عبارت
است از سیصد صاع به مقدار هفت هزار و هفتصد و بیست و پنج مثقال صیرفی علاوه است از سیصد صاع که نصاب زکوة
و هفت هزار و هفتصد و بیست و پنج مثقال شش من شاهی و چهل و پنج مثقال است پس سیصد صاع به مقدار
صد و چهل و چهار من شاهی الا چهل و پنج مثقال صیرفی است و از اینجا معلوم شد که مقدار فطره که عبارت از صاع است
به مقدار بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال صیرفی از یک من شاه کمتر است سؤال شخصی در یک سال دو وقت زراعت مینماید
در بهار و در فصل [illegible] از زرع در هر فصل بحد نصاب زکوة نمیرسد لکن بعد از انضمام زرع احد فصلین به دیگری تجاوز
از حد نصاب است آیا در این صورت زکوة واجب است یا نه جواب این مقصود بچند صورت میشود اول آنست که کسی زرعی
بوده در وقتی و قبل از حصاد نمودن آن نوع زراعت دیگر نموده در مکان دیگر این صورت بی اشکال اینست که هرگاه هر دو
محصول بحد نصاب برسد زکوة واجب است قطعا اگر چه هر یک اقل از نصاب بوده باشد صورت دیگر آنست که بعد از حصاد
زراعت اول نوع دیگر کرده این قسم اگر بنحوی است که دو زرع هر دو در یک سال بوده باشد ظاهر اینست بانکلام است زکوة در صورتی
هر دو بحد نصاب برسد اگر چه هر یک اقل از نصاب بوده باشد قال في المبسوط اذا كان الغلاة و الثمار يختلف ادراكها الى
ان قال وفي ذلك اربع مسائل الى ان قال الرابعة اختلف اطلاعها و ادراكها و هو ان الطلع بعضها او الرطب و جد [illegible]
الطلع الباقي بعد جذاذ الاول فكل هذا يضم بعضها الى بعض لانه ثمرة عام واحد و كذا ان كان له نخل كثيرة في بعضها رطب و في
بسر و في بعضها بلح و في بعضها طلع فجذ الرطب ثم ادرك البسر فجذ ثم ادرك البلح فجذ ثم ادرك الطلع فجذ يضم بعضها
الى بعض لانها ثمرة عام واحد و المستند في ذلك العمومات كالصحيح المروي في التهذيب عن زرارة عن ابي جعفر ع
قال ما انبتت الارض من الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب ما بلغ خمسة اوساق و الوسق ستون صاعا فذلك ثلثمائة
صاع ففيه العشر سؤال قدر واجب از زکوة در گندم و جو چه قدر است جواب در هر یک از گندم و جو بعد از نصاب
باین معنی که گندم مثلا تا صد و چهل و چهار من جو بر شاه الا چهل و پنج مثقال صیرفی نرسد زکوة در آن واجب نمیشود
لکن باین قدر برسد زکوة در آن واجب است و هم چنین در زاید از این مقدار اگر چه کم باشد و اما قدر واجب از زکوة
در اینها پس اگر آب گندم و جو از آب جاری [illegible] باران باشد یا محتاج به آب دادن نباشد مثل اینکه در قرب آب زرع شده باشد

در این صورت مقدار زکوة عشر حاصل از زراعت خواهد بود پس اند و بیست من بیست من لازم است داده شود و هکذا
و اگر آب از چاه و دلاه باشد از شتر یا از گاو یا الزام مثلا آب دهند در این صورت مقدار زکوة نصف عشر خواهد بود پس ده
و بیست من ده من واجب خواهد بود و اگر مختلف باشد باین معنی که بعضی از اوقات از آب جاری مثلا آب دهند و بعضی
اوقات از آب چاه حکم با غلب خواهد بود پس اگر اغلب اوقات از آب جاری مثلا خورده باشد مقدار زکوة عشر خواهد بود و اگر
اغلب اوقات از آب چاه داده باشند نصف عشر و اگر غلبه و ترجیح طرفی متحقق نباشد همانا قدر را بر آب داده باشند در این صورت
مقدار زکوة سه ربع عشر خواهد بود و بعبارة اخری از نصف ربع عشر لازم است و از نصف دیگر نصف عشر که نسبت بمجموع
ربع عشر خواهد بود سؤال نصاب گوسفند را در زکوة باختصار بیان فرمایید با آنچه واجب است در هر مرتبه جواب مرکوز
بنابر مشهور و اقوی پنج نصاب است اول چهل است ثانی یکصد و بیست و یک سیم دویست و یک و چهارم سیصد و یک
پنجم چهارصد اما واجب در نصاب اول یکی است و در نصاب ثانی دو گوسفند و در ثالث سه گوسفند و در رابع چهار گوسفند
و هم چنین است در خامس بعد از این هر چه زیاد شود در هر صد گوسفند یکی واجب است مثلا در پانصد گوسفند پنج گوسفند و در
شش و هکذا سؤال شخصی مالک چهل گوسفند شد و بعد از شش ماه که از این گذشت چهل گوسفند دیگر خرید آیا در این صورت دو
گوسفند بر این شخص لازم است که داده باشد یا اکتفا بیکی میتواند نمود جواب بعد از مضی یک حول در اول لا محاله لازم است که یک
داده باشد لکن کلام در چهل گوسفند ثانی است که آیا بعد از انقضای حول لازم است یک گوسفند دیگر بدهد یا نه بعضی استدلال
کرده اند بحدیث فی اربعین شاة شاة بر وجوب دادن گوسفند دیگر و ظاهر اینست که استدلال تمام نباشد چه ظاهر اینست که مراد
معصوم ع تحدید نصاب اول گوسفند است که چهل است و تمسک بحدیث در حکم بوجوب گوسفند دیگر صحیح نیست و صحیح اینست
که اکتفا بهمان یک گوسفند میتوان نمود للاصل السالم عن المعارض و صحیحة الفضلاء عن مولانا الباقر و الصادق ع فی الشاة
فی کل اربعین شاة شاة و لیس فیما دون الاربعین شیء ثم لیس فیها شیء حتی تبلغ عشرین و مائة و الظاهر ان من ملک اربعین
ثم بعد ذلک لیس فی الغنم المملوکة زکوة الا ان تبلغ العدد المذکور سواء کان البلوغ الیه بسبب النتاج الحاصل من
اولا سؤال شخصی مالک چهل گوسفند شد و یک حول بر این گذشت یک گوسفند بنیت زکوة داد و بعد از آن دو سال گذشت
و بعد نصاب ثانی نرسید آیا خیر جواب بلی واجب است دو گوسفند بجهة انقضای دو سال بلکه هر سال که بگذرد باز یکی
هر سال یک گوسفند لازم است که بدهند تا اینکه از چهل کمتر شود و مستثنی کرده شود لقوله ع فی کل اربعین شاة شاة قال
فی الشرایع و لو کان عنده نصاب فحال علیه احوال فان اخرج زکوته فی کل سنة من غیره تکررت الزکوة فیه و ان لم یخرج وجب
علیه زکوة حول واحد و لو کان عنده اکثر من نصاب کانت الفریضة فی النصاب و ما زاد و کذا فی کل سنة حتی ینقص
عن النصاب قال فی التذکرة لو کان عنده اکثر من النصاب و حال علیه احوال تعددت الزکوة و جبر الناقص من النصاب
بالزاید علیه الا ان یقصر عن النصاب فیسقط سؤال شخصی مالک چهار صد و چند گوسفند شد در یک وقت و حول بر آن
شد آیا واجب است بر این شخص همان چهار گوسفند که در نصاب آخر واجب بود یا اگر نظر باینکه مشتمل است بر جمیع نصب
کل آنچه در جمیع مراتب نصاب مذکور شد [illegible] جواب [illegible] کلمات علماء [illegible] اینست که [illegible]

شد علاوه بر نصاب را اگر بعد نصاب ثانی نرسیده باشد مثل اینکه مالک یکصد و بیست گوسفند شد و حول بر آن منقضی شود واجب
بر آن شخص همان چیزیست که در نصاب اول واجب است پس در این صورت یک گوسفند بر آن واجب است در صورت انقضاء یک حول
و اگر بعد نصاب ثانی بالا رسیده باشد مثل اینکه مالک یک صد و بیست و یک دانه گوسفند شد یا علاوه و لکن بعد نصاب ثالث
نرسیده باشد واجب بر آن شخص همان چیزیست که در نصاب ثانی واجب است یعنی دو دانه گوسفند سؤال ضعیفه میباشد که [illegible]
و مبلغ شصت عدد اشرفی با چهار قطعه و هفتاد تومان در مدت ده سال در دکانی مخفی گذاشته و مبلغ مزبور را خمس و زکوة نداده
و بعد از ده سال هفتاد تومان را بقرض داده و شصت اشرفی را داده خمس و زکوة از التعیین فرمایید و علاوه بر مسئله [illegible]
فرموده از وجه ارث [illegible] دکان دار مالک است استطاعت از برای ضعیفه میباشد که بمکه معظمه مشرف شود
یا نمیباشد و اما اگر بمکه متوجه مصارفات او شود هم [illegible] میباشد چنانچه مستطیع میباشد جواب اما خمس مبلغ مرقوم که لازم است
اخراج شود در صورتی که مال از جمله مالی بوده باشد که اخراج خمس از آن لازم بوده باشد از شصت عدد اشرفی دوازده عدد اشرفی
و از هفتاد تومان چهارده تومان است و خمس لازم مرقوم همین قدر است که مذکور شد بتکرار سنین متکرر نمیشود اگر چه اثم
در تاخیر اخراج آن ثابت است قطعا در سهم سادات و اما مقدار زکوة بسبب آن متکرر میشود بتکرار سنین باین نحو اول مبلغ مرقوم را
از بابت خمس اخراج تحقق را ملاحظه نموده هر چه میشود ربع عشر آن باقی را بابت زکوة اخراج نموده و هم چنین در سال ثانی ربع
عشر باقی لازم است از بابت زکوة اخراج نماید و هم چنین ربع عشر باقی را در سال ثالث و هم چنین در سال رابع و هکذا تا آنکه
منتهی شود و تجاوز ننماید از حد نصاب اول زکوة که عبارت از بیست اشرفی یا طلا است در ذهب و دویست درهم است در نقره
که معادل یکصد و پنج مثقال صیرفی است و قیمت آن از قرار نقره مثقال سه عباسی شش تومان سه هزار دینار از قرار
دو مثقال [illegible] یکهزار [illegible] دینار میشود و اما حکایت استطاعت پس اگر چه آنچه قبل شد در همان وقت مالک
و مانعی از مسافرت بیت مکه معظمه نبوده البته استطاعت ثابت بود در تاخیر اثم و عاصی بوده لازم است تدارک نماید سؤال
هرگاه شخصی زکوة گندم خود را یا زکوة و خمس مال خود را نداده باشد از نان و گندم و از آن مال که خمس و زکوة از آن نداده است
چیزی بستانند بخورند حلال است یا حرام جواب این مسئله مبتنی بر اینست که خمس و زکوة متعلق بذمه مکلف است یا بعین مال
ظاهر اینست که متعلق بوده باشد بعین مال بنابراین پس حق فقراء متحقق است در این مال بطریق اشاعه مادام که اخراج
ننماید و قصد اخراج هم متصلا نداشته باشد الحال این مال مشترک حرام خواهد بود و اگر از آن چیز فروخته ثمن از او لباس
نمایند و پوشیدن آن لباس حرام و نماز در آن باطل خواهد بود سؤال خمس و زکوة را هرگاه صاحبان مال ندهند [illegible]
کرفت از ایشان [illegible] جواب اول نصیحت و موعظه نمایند اگر مفید شد [illegible] نمایند و اگر فایده نکرد بضرب هم میتوان
مطالبه نمود سؤال در [illegible] زکوة [illegible] باید موضوع شود و زکوة داده شود [illegible]
و تحویلات دیوانی باید موضوع شود یا نه جواب [illegible] در [illegible] زراعت شده باشد موضوع میتوان نمود اما
هرگاه [illegible] زراعت شده باشد موضوع نیست و اما تحویلات دیوانی اگر از عین زراعت بگیرند و ممکن نبوده باشد
از ابتداء زکوة [illegible] بسیار مشکل است والله اعلم

سؤال اگر گوسفند سائمه بیست و نه روز علف بدهد و سر ماه بچرا برود و کله بخورد زکوة از آن ساقط میشود [illegible]
آن شده یا نه جواب علف دادن در بیست و نه روز موجب سقوط زکوة نمیشود سؤال شخصی طفل مذکوری دارد و او را مدت هشت سال یک
[illegible] معلم ملا میگوید که من چیزی به او یاد داده‌ام [illegible] آن طفل را [illegible] کاسبی و طفل را [illegible] نمیشود میگوید
حالت که [illegible] میگوید که [illegible] خرج [illegible] میکند [illegible]
[illegible] بخوانم [illegible] میگوید تا [illegible] اهل [illegible] و اقارب از وجه زکوة میتوانند بدهند که تحصیل علم
کند یا نه جواب حیف نباشد [illegible] تحصیل علم بوده باشد [illegible] تحصیل علم [illegible]
[illegible] و سعادت تحصیل علوم [illegible] قابل ترقی در مراتب علوم دینیه بوده باشد [illegible]
بلکه اعانت او نموده در تحصیل علوم [illegible] قابل [illegible] بوده باشد و مقصود تحصیل شود و خود هر گاه [illegible]
[illegible] اعانت او [illegible] ظاهر شود [illegible]
[illegible] مسائل [illegible] زکوة [illegible] سؤال شخصی را وجه خمس در [illegible]
و [illegible] که حال [illegible] سهم [illegible] امام [illegible] اشکال [illegible] خود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ظاهر است [illegible] شخص [illegible] بایشان [illegible] سادات [illegible] مستحقان [illegible]
و سهم امام [illegible] نمیتواند [illegible] اول [illegible] مجتهدی [illegible] نیست [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] این شخص [illegible] مجتهد [illegible]
[illegible] بالاحتمال تلف [illegible] مبلغ [illegible]
کار [illegible] مبلغ [illegible] نیست [illegible] شود [illegible]
کند [illegible] این شخص [illegible] سهم امام [illegible]
[illegible] سهم سادات [illegible] بواسطه [illegible]
که مستحق خمس هستند [illegible] جواب [illegible] سهم سادات [illegible] این شخص [illegible]
[illegible] که شخص [illegible] استحقاق او [illegible] قربت و اطاعت جناب احدیت جل شانه [illegible]
استحقاق [illegible] میشود و اما سهم جناب امام زمان [illegible] این [illegible]
جاری نمیشود و عدم وجود مجتهد در آن بلد موجب تغییر حکم نمیشود و هم چنین نیست که موجب سقوط تکلیف شود و هم چنین
[illegible] این شخص [illegible] مبلغ موجب سقوط [illegible] نمیشود [illegible] تلف [illegible] اشکالات [illegible]
این است که مجتهد [illegible] شخص مجتهد و کیل [illegible] و این شخص [illegible] این مبلغ که سهم امام [illegible]
و کیل مجتهد [illegible] ظاهر [illegible] میشود [illegible] تلف شود [illegible]
از خود [illegible] سؤال [illegible] اخراج خمس [illegible]
و کفاره [illegible] واجب [illegible] استطاعت [illegible] خمس [illegible]

[illegible] موقوف شود [illegible] جواب هرگاه آن خون [illegible] بعد از تمام شدن خون حاجت بغسل [illegible]
سؤال شخصی در میان خزانه حمام ایستاده و آب تا سینه یا بالاتر او را احاطه نموده و هم آنجا بعد [illegible] آب [illegible] نیت [illegible]
فرو میرود آیا غسل این شخص صحیح است یا فاسد بلکه باید بعد از نیت از خارج آب فرو برود [illegible] خروج از آب [illegible]
از آب [illegible] واجب است [illegible] در میان آب بهمان طور ایستاده و غسل ترتیبی میکند [illegible] نیت نموده اول سر [illegible]
فرو میبرد و بعد از آن پای راست [illegible] طرف [illegible] در میان آب حرکت میدهد به نیت غسل [illegible]
چپ را آیا این غسل ترتیبی صحیح است یا نه جواب ظاهر این است در غسل ارتماسی خروج بدن از آب واجب نبوده باشد بنا بر این
هرگاه داخل آب باشد بلکه آب محیط تا سینه بلکه تا گردن او بوده باشد نیت غسل کند [illegible] در داخل آب غسل ارتماسی نموده [illegible] غسل
او صحیح بوده باشد و اما غسل ترتیبی پس ظاهر این است که بحسب [illegible] لازم نبوده باشد بنا بر این هرگاه بعد از نیت سر [illegible]
داخل آب نماید بعد از آن جانب راست را داخل آب نماید و بعد از آن جانب چپ را غسل صحیح خواهد بود سؤال شخصی که قضای نماز
واجبی در ذمه داشته باشد و قبل از دخول وقت فرایض یومیه وضو به نیت وجوب میسازد و اراده که داشته نماز قضا
هم [illegible] و هم چنین غسل جنابت را قبل از وقت مذکور [illegible] به نیت وجوب با عدم اراده نماز قضا آیا وضو و غسل
این شخص صحیح است و بعد از دخول وقت بهمین وضو و غسل میتواند نماز بکند [illegible] باطل است و باید بعد از دخول وقت اعاده [illegible]
و بر فرض عدم صحت این فرض [illegible] شخص قبل از دخول وقت [illegible] نیت قربة [illegible] وجوب
[illegible] صحیح است [illegible] الطهارة [illegible] میتواند [illegible] فاسد است باید
بعد از دخول وقت اعاده نماید جواب کسی که نماز قضای واجبی در ذمه او باشد قضای آن نماز بر آن شخص واجب است
[illegible] که مابین فقها هست این است که این واجب [illegible] نیست که [illegible] اثم خواهد بود [illegible] تاخیر
[illegible] خواهد بود [illegible] متفق میباشند در وجوب قضا و تدارک [illegible] مکلف بر ایشان واجب [illegible]
این نمیشود که واجب از وجوب خارج شود پس وجوب تدارک و قضا [illegible] مکلف عالم بر آن [illegible]
[illegible] باشد و چون که هر یک از وضو و غسل موقوف علیه آن نماز قضا است و مفروض این است موقوف واجب است پس
[illegible] موقوف علیه به نیت وجوب [illegible] خواهد بود [illegible] مکلف [illegible] وجوب [illegible] موقوف نبوده باشد [illegible]
وجوب وضو یا غسل [illegible] صورت مفروضه چنین نیست که موجب فساد شود بلکه صحیح خواهد بود بنا بر این بعد از دخول وقت
اکتفا بهمین وضو یا غسل میتواند نمود و هم چنین است حال هرگاه اکتفا به نیت قربة [illegible] صحیح است بلکه [illegible]
جهات [illegible] بوده باشد سؤال در [illegible] حمام [illegible] میباشد [illegible] اتفاق [illegible] زن با شوهر [illegible]
غسل کردن غسل نمیکند تا عصر و نماز [illegible] میکند یا تیمم میکند [illegible] نماز [illegible] در این دو صورت نماز او چه صورت
دارد با وجود امکان [illegible] غسل [illegible] زوج هم عالم [illegible] که ضعیفه غسل نمیکند آیا معصیت بر زوج هست یا نه
جواب ظاهر این است که معصیت در حق زوج نبوده باشد ولکن در حق زوجه پس اگر متمکن از غسل بوده باشد و غسل نکند
[illegible] است بلکه اگر تیمم [illegible] وقت نماید مادامی که غسل در حق او ممکن بوده باشد تیمم باطل خواهد بود سؤال شخصی

در بازار بیرون داب میباشند و بجامه و بدن میرسد ایا طاهرست یا نه جواب درصورتیکه علم بنجاست [illegible] بانجا
رسیده و از انجا ترشح نموده باین شخص رسیده نبوده باشد غسل ان واجب نیست واگر علم بنجاست ان مواضع بوده باشد نجس
غسل ان لازم است سؤال تری مشتبه بر حشفه که لازم است تطهیر جواب درصورتیکه استبرا نموده باشد غسل ان لازم
واگر بعد از استبرا بوده باشد محکوم بطهارتست سؤال زمین مفروش باجر که نعل و پا را پاک میکند یا نه و ته عصا و [illegible]
زمین پاک میکند یا نه جواب اگرچه ظاهر اینست که مشی بر اجر مفروش مطهر بوده باشد لکن رعایت احتیاط باسهولت آن
بسیار بموقع است اخلال بان نمودن باسهولت مراعات ان مناسب نیست بل عدم تمکن مشی بر غیر مفروش باجر و عدم تمکن
تطهیر بمطهر دیگر [illegible] دیگر و اما عصا و امثاله ظاهر اینست که از این مطهر [illegible] نبوده باشد سؤال شخصی وضو بگیرد و
فراموش کند تا داخل نماز شد در بین نماز بیادش امد و محل وضو هم رطوبت باقی است چه کند جواب نمازی که شروع
در آن نموده باطل است بعد از قطع نماز بقیه رطوبت در اعضای وضو مسح را بعمل اورد و احتیاط مقتضی اینست وضو
دیگر گرفته مشغول نماز شود سؤال اگر ظرف منحصر در اوانی طلا و نقره باشد و غسل و وضو موقوف باشد باستعمال انها
ایا وضو و غسل ساقط است یا استعمال اوانی طلا و نقره در این صورت جایز است جواب توضیح مطلب مقتضی اینست
که گفته شود درصورتیکه کسی محدث بوده باشد بحدث یا اکبر یا اصغر و ظرف وضو یا غسل موجود نبوده باشد مگر در آنچه در اوانی
ذهب و فضه بود مجملا در این صورت ایا منحصر است در آنچه در این اوانی است یا نه درصورت عدم انحصار هرگاه مکلف
اختیار نمود در مقام رفع حدث استعمال نمودن اوانی ذهب و فضه را در رفع حدث ظاهر اینست که طهارت محکوم بصحت
بوده باشد بخلاف اینکه درصورت انحصار آب در اوانی ذهب و فضه در این صورت طهارت باطل خواهد بود و [illegible]
اجمال ان است درصورت انحصار طهارت مامور به نیست نظر باینکه استعمال اوانی ذهب و فضه درصورت عدم [illegible]
منهی عنهاست مطلقا اگرچه درصورت مفروضه بوده باشد بنابراین نظر با آنچه مفروض است که طهارت ممکن نیست مگر
باستعمال اوانی ذهب و فضه پس هرگاه فرض شود که طهارت مامور به بوده باشد در چنین صورت لازم می‌اید امر [illegible]
با نهی از لازم و این قطعی البطلان است پس لامحاله در چنین صورت طهارت مامور به نیست پس باطل خواهد بود و نظر
باینکه صحت در عبادات عبارت از موافقت امر است بخلاف اینکه هرگاه منحصر نبوده باشد یعنی مکلف متمکن بوده باشد
از طهارت با عدم استعمال اوانی ذهب و فضه در این وقت قبحی در تکلیف بطهارت نیست بلکه [illegible]
غایة ما فی الباب این است که این شخص در استعمال اثم است و نهی متعلق بخارج از حقیقت طهارت است پس طهارت
صحیح خواهد بود اگرچه در اصل استعمال معاقب بوده باشد و این مطلب اختصاصی باوانی ذهب و فضه ندارد
بلکه هرگاه فرض شود که طهارت موقوفست باستعمال نمودن ظرف مغصوب ان نیز چنین است معلوم است از جمله
فروعات دقیقه مسأله این است که هرگاه کسی مقداری از ماء را مسلط بر استعمال ان هست که کفایت غسل یک عضو
از اعضای وضو را مینماید و علاوه بر این مقدار [illegible] استعمال نمودن شرعا نیست ولکن [illegible] در اوانی ذهب
و فضه یا مغصوب هست پس هرگاه این شخص قبل از استعمال ان مقدار که کفایت غسل یک عضو دیگر نماید [illegible]

یا نه جواب بلکه پیشتر از رفع ظاهر اینست که تاخیر در اخراج خمس میتواند نمود تا انقضای حول از وقت ملاحظه نموده اگر علاوه [illegible]
از آنچه باید بدهد ظاهر اینست که هدیه که الان بجا آورده این شخص بوده باشد و صلات و نذر و کفاره و [illegible] مؤونه تزویج و زیارت و حج
در عام استطاعت کل آنها از جمله مؤونه محسوب میشود پس اخراج خمس از آنها نخواهد بود سؤال هرگاه در [illegible] فقیر بوده باشد
شرعا و زکوة هم [illegible] زکوة خود را بکسی میتواند داد یا نه جواب میتواند هرگاه مانعی [illegible] بوده
سؤال هرگاه شخصی جنسی از بابت زکوة بشخصی داد و آن شخص زکوة گیرنده [illegible] که تمکن از ادای آن از مال خود
[illegible] همان جنس ماخوذ از زکوة را از بابت زکوة که در ذمه اوست بهمان شخص زکوة دهنده درصورت استحقاق او
و این مسئله از شخصی از مشاهیر علما سؤال نموده اند جواب فرموده اند که میتوان داد لکن باید بقیمت [illegible] قیمت آن
در زکوة محسوب دارد جواب ظاهر اینست که همان جنس را از بابت زکوة بهمان شخص میتوان داد و اگرچه متمکن بوده باشد از
زکوة از مال خود و اگر جنس ماخوذ از آن شخص [illegible] بوده باشد با آنچه در ذمه اوست در جنس مثل اینکه جنس ماخوذ گندم بوده
و زکوة در ذمه او نیز گندم بوده باشد محتاج بتقویم و ملاحظه قیمت نیست بلکه صحیح نیست علی وجه الاطلاق چه اینکه گاه هست
قیمت موجب ضرر بمالک میشود و گاه هست موجب ضرر فقرا میشود بیان این مطلب آنست که قیمت آن گندم مثلا در وقت
که در ذمه او زکوة واجب شد با مساوی نیست در قیمت در این وقت که میخواهد داده باشد یا مختلف و درصورت ثانیه
یا زیاده است یا اقل درصورت زیادتی موجب ضرر بمالک میشود و درصورت اقل بفقرا بلکه موجب براءة ذمه زکوة
دهنده نمیشود کما لا یخفی علی المتامل پس درصورت اختلاف جنس لابد است از ملاحظه قیمت سؤال مقدار زکوة فطره
چقدر باید داد جواب زکوة فطره هرگاه [illegible] که حالا متعارف است اگر اخراج نماید قدر واجب را اخراج [illegible]
خواهد بود بلکه [illegible] علاوه از واجب خواهد بود سؤال گوسفند [illegible] میباشند [illegible]
[illegible] زکوة آنها را چه طریقه
باید داد جواب گوسفند [illegible] نصاب گوسفند ثابت باشد و حول بگذرد [illegible]
از وقت تملک تا داخل [illegible] نصاب [illegible] باقی باشد [illegible] بیک گوسفند نمیدهد اگرچه
سال بوده باشد در این وقت زکوة لازم است سؤال [illegible] شریک که بقدر نصاب بوده باشد مشتمل بر کبار و صغار
بعد از مضی حول [illegible] سهم صغار قرار بدهند و زکوة ندهند باید که بعد از وضع سهم صغار
زکوة بدهند و اگر چند حول بر او گذشته باشد چه نحو از عهده زکوة باید بر آید جواب [illegible] مشاع بوده باشد ما بین کبیر و صغیر
[illegible] لازم است بقدر سهم کبیر زکوة [illegible] اخراج نماید [illegible] سهم صغیر قرار
بدهد سهم کبیر [illegible] قرار دهد ظاهر اینست که [illegible] نمود و کیفیت اخراج زکوة در سنوات متعدده آنست که
در سال اول مقدار زکوة را موضوع نموده و در سال ثانی باقی مال را بعد از وضع زکوة سال اول ملاحظه نموده هرچه زکوة او
لازم باشد و هکذا در سال دیگر سؤال [illegible]
زکوة داده شود [illegible] بیان فرمایند [illegible] بکلام

شریک مال از زکوة و خمس و یا بعد هستند **جواب** اخراجات متعلقه بخصوص زراعت این سال را وضع مینماید بجز باقی مینماند زکوة او را
میدهد و اما ماخوذ دیوانی پس تفصیل آن اینست که اگر زمین مزروع میکنند باین نحو که ثلث حاصل یا نصف آن یا کمتر یا زیاده
از عین آن حاصل میکنند در این صورت اگر مالک متمکن از دفع زکوة کل بوده باشد اگر چه بطریق مخفی در شب یا روز وقت
خلوت باین نحو که هر گاه زکوة را اخراج نموده با عدم اطلاع مباشر دیوانی الخ معهود بود که میگرفتند مثل ثلث حاصل آنچه ما
میگیرند در این صورت لازم است اخراج زکوة از کل نماید و ماخوذ دیوانی را وضع نمیتواند نمود و اگر اخراج نمود با تمکن از عهده زکوة
الخ دیوانی که گرفته برآمده باشد و اگر متمکن از اخراج زکوة بنحوی که مذکور شد نبوده باشد یا باین نحو که مباشر دیوانی از وقت حصاد
تا انتهای خرمن حاضر میشود یا اگر در حین حصاد یا قبل از آن باز دیدن و تخمین مینماید آن مقدار را از کل میگیرند خواه دفع زکوة تحقق
یابد در این صورت ظاهر اینست ماخوذ دیوانی را میتوان وضع نمود و اگر تحمیل دیوانی را نقد میگیرند نه از عین آن حاصل پس اگر آن
وجهی که میگیرند موقوف علیه اصل زراعت بوده باشد باین معنی که اگر آن وجه را نمیدادند نمیگذاشتند زراعت بکنند ظاهر اینست در این
صورت نیز آن وجه را میتوان وضع نمود و الا بنحوی که مذکور شد حکم در آن جز باشتراک الخ دفع مینماید مشخص شد باین نحو اخراجات متعلق به
زراعت است وضع میتوان نمود **سؤال** هر گاه در روضه سید شهدا خمس الرسول باشد هر چند وعظ و نصیحت و موعظه نمایند باز نه
وجه هم نتوانند گرفت او را و هر گاه کسی خمس از مال الذمه بدهد و سادات بدهند یا باید از برای ذمه ثبت امر معروف الی خمس در حد
حساب میشود یا نه یا آنکه آن شخص که بوده مشغول ذمه است **جواب** از باب امر معروف و نهی از منکر آن شخص را اجبر میتوان نمود
اخراج خمس لکن اخذ مال او را بعنوان سرقت که اگر چه بقصد دادن بارباب الخ مستحقین خمس باشد ظاهر اینست که جایز نبوده باشد
با وجود وجوب خمس در تملیکات هر گاه صاحبان او خمس ادا ننموده هستند نمیتوان املاک از برای خود متصرف نمود و غیر ایشان و سایر
تصرفات مثل استعمال الخ جا هیچ صورت ندارد و هر گاه خواسته باشند شریک مثل ذوج و غیره که املاک را قسمت نمایند اولا
احتیاج باطلاع حاکم شرع میباشد یا نه و هر گاه صاحبان تملیکات خمس آنها را ادا نموده هستند لیکن زوج و غیره بعنف میتوانند بگیرند یا نه
جواب خانه یا باغ یا ملکی که در قیمت بجا و فوهان که بجای دادن کنایتی داشته باشد هر گاه زوج بزوجه خود مصالحه نماید بمبلغ ده تومان آن
صداق او بر زوجه لازم است بعد از وضع ده تومان در علاوه که جهل تومان بوده باشد خمس ادا ننموده باشد و هر گاه خمس ادا
ننموده و تصرف کند در آن نماید مثل نماز و غیره اگر عرفت باشد بحال بعد که مطلع بحقیقت حال نبوده باشد عبادات اینها صحیح است و اما
در حق خود ضعیف و زوج او که مطلع هستند از حقیقت حال پس اگر بعد از علم بر اینکه اخراج خمس از آن تملیک لازم است بوده باشد
نماز باطل است و اگر قبل از علم بوده باشد محل اشکال است لکن دور نیست که صحیح بوده باشد و اما الحال بوده حاصل اینکه شما از آن
پیدا نمیتوان حکم اینکه مذکور شد ظاهر میشود باین نحو که بعد از علم بحقیقت حال حرام و جایز نیست تصرف نظر باشتراک آن
مابین سادات و مالک و اما قبل از علم اگر چه حکم بحرمت نمیتوان نمود لکن دور نیست که ضامن بوده باشد لکن در حق زوجه هم که
که قیمت نموده خمس قیمت را از مال خود داده باشد و حاجت بنصب حاکم شرع و غیره نیست لکن باید دقت نموده تا مسامحه
در قیمت نشود و در صورتیکه ضعیف بخواهش خواهند دهند دیگران از باب نهی از منکر او را منع و زجر میتوانند نمود در این باب
سؤال تعلق نماید در خصوص ملک یا بر مجهول المالک که آیا تصرف در آن بدون اجازه از حاکم شرع الخ جایز است یا نه

موقوف

موقوف و محتاج است باجازه از حاکم شرع و در صورتیکه شخص بدون اجازه از حاکم شرع تصرف در ملک مزبور نماید و مالک پیدا شود
جواب در صورت ثبوت موضوع یعنی مزرعه مزبوره مجهول المالک بوده باشد چنین زمینی مال امام علیه السلام است در زمان غیبت امام
رخصت تصرف در آن در حق شیعیان ایشان ثابت است حاجت باجازه از حاکم شرع نیست اما اینکه اراضی مزبوره مجهول المالک مال امام
از جمله انفال است پس ظاهر اینست که محل خلاف مابین فقهای شیعه اعلی الله مقامهم نبوده باشد و مدلول علیه بجمله از احادیث معتبره
از جمله حدیث صحیح است از جمله اخبار حلبی است الانفال کل ارض خربة و بطون الاودیة فهو لرسول الله و هو للامام من بعده یضعه
حیث یشاء و از جمله آن احادیث حدیث مرسل کالصحیح که فرموده الانفال کل ارض خربة قد باد اهلها و از جمله آن احادیث حدیث موثق
کالصحیح است که فرموده الانفال کل ارض خربة او بطون الاودیة فهذا کله من الفیء و از جمله حدیثی است که فرموده در بیان انفال کل قریة
یهلک اهلها او یجلون عنها و اما اینکه تصرف در آن جایز است نسبت بشیعیان ایشان و جواز تصرف توقف باجازه از حاکم شرع
پس مدلول علیه است باخبار معتبره از جمله حدیثی است صحیح از فخر الاوایل و الاواخر جناب امام محمد باقر که فرموده وجدنا فی کتاب
علی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین انا و اهل بیتی الذین اورثنا الله الارض و نحن المتقون و الارض کلها
لنا فمن احیا ارضا من المسلمین فلیعمرها و لیؤد خراجها الی الامام من اهل بیتی و له ما اکل منها فان ترکها او اخربها فاخذها رجل من المسلمین من بعده فعمرها و احیاها فهو
احق بها من الذی ترکها الحدیث و احادیث در این مطلب مستفیض است **سؤال** هر گاه درخت چنار یا درخت دیگر مثلا در صحن که
در این امام زاده ها میباشد و گفته میشود که وقف است و وقف بودن او غیر معلوم و واقف و موقوف علیه غیر مشخص بجهة بعد عهد
مجهول من جمیع الوجوه است آیا هاشمی نسبی یا دیگری میتوانند که او را بیاندازند نماید و تصرف مالکانه نماید **جواب** چنین چیزی
که وقفیت آن معلوم نیست و هم چنین مالک آن معلوم نیست پس مجهول المالک خواهد بود و حکم مجهول المالک است
که بنیابت مالک تصدق نماید و متصدق در حین تصدق بر خود لازم و هر گاه مالک پیدا شد و تصدق را امضا ننمود او
عوض بر ذمه او باشد **سؤال** زکوة را میتوان بشخصی که قرائت و مسائل خود را اخذ نکرده باشد یا تیم که بحد او صاری الی الان ثابت بوده باشد
با وجود این **جواب** صرف زکوة در ایتام باین معنی که بجهة ایتام با ایتام شرعی آن داده که صرف یتیم نماید عیب ندارد و اما زکوة دادن به شخص
که عالم بقرائت نماز و مسائل نبوده باشد خوب نیست بلکه مشکل است که زکوة دهند و برف الذمه شود **سؤال** آیا کسیکه معامله میکند
و چیزی میخرد و میفروشد مثلا ده تومان یکدفعه نفع او میشود آیا اخراج خمس آن وقت است یا بعد از انقضای حول است الوقت
حساب کند هر قدر نفع کرده خمس آن را بدهد یا بعد از مهمات و تحف و کفارات و نذر و داغ و مؤنه هست یا نه **جواب** ظاهر اینست که هر گاه
که الان نفعی حاصل شده بوده باشد وصله و نذر و کفارات و مؤنه تزویج و زیارات و حج واجب در عام استطاعت کل اینها از جمله مؤنه
محسوب میشود پس اخراج خمس بعد از وضع اینها هم خواهد بود **سؤال** در باب ملک یا مزرعه مزبوره که مجهول المالک است آیا در تصرف
آن موقوف است باذن مجتهد جامع الشرایط مفتی **جواب** اراضی مزروعه که مجهول المالک بوده باشد از جمله انفال است مختص است
بامام زمان عجل الله فرجه و در زمان غیبت امام شیعیان ایشان ماذون هستند که احیا ایشان نموده باشند و در صورتیکه
احیا نموده اند احق و اولی میباشند و دیگران که کسی را تسلط نیست که از آن شخص اخذ نماید لکن آنچه مذکور شد در صورتیست که ارض موات
بوده و مالک بهجة آن نباشد یا معلوم نباشد و در تصرف کردن محتاج باجازه از مجتهد **سؤال** حقیر بعضی از اوقات مبتلا میشوم

باموری چند که باید اذن مجتهد باشد از و مایا اخبیا الا تاالن الموری و وفق شرع اموری انجام داده شود تا امر بکند ریشه الکم خارج حکام
یا امثال ایشان یا کسانیکه میدانیم خمس و زکوة نمیدهند و وقتی میشود که میهمان خانه ایشان باید اجاره در خانه و فرش ایشان بدهیم
از جهة یقین در حرمت یا شبهه با ایشان یا غیر با خود یک ساعت یا بیشتر در انجا میبود و استعمال میشود اجاره قرار بدهیم با الطعام و قهوه
و قلیان و ملاهی ایشان را قیمتی بخطر آورده باشکی بدهیم یا اذن ایشان یا اذن ایشان مثل اینکه بگوئیم انسب اعتبار این طعام را
بر منع و اکراه یا ابقاها و اکراه ندیده بسید یا فقیر اعطاء بدهیم از بابت مظالم ایشان و از اینکه کم مال فت مهمان میکنی مجوز به دان
بگوید شما مهمان کردیم مجوز بدهید با طعام و ابا الا مالک اینها را و بگوید مجوز بدهید و جایز ابطال در فقیری بکوئیم بدهد تا الطعام بی
شود یا فقیر اما باشد بدون اطلاع مالک او را بدهیم از بابت مظالم و او قبول کند و کوید مجوز بدهد **جواب** این سؤال مشتمل
بر چند مطلب است اول آنست که بکه خمس و زکوة مال خود را نمیدهد در خانه چنین اشخاص رفتن بقصد ضیافت و غذا در خانه
ایشان خوردن صحیح است یا غیر جواب اصل خمس و زکوة ندادن موجب این نمیشود که حکم شود بحرمت اکل در خانه او در صورتیکه احتمال
کند نظر باینکه افعال المسلمین محمول است بر صحت احتمال دارد این ضیافت را از غنائمی ساده نموده باشد یا از مالی نموده باشد
که خمس نداشته باشد یا قرض نموده باشد و این ماکول را از مال قرض مهیا نموده باشد و هم چنین است حال در زکوة با رعی
که اصل ضیافت را از مالی نموده باشد که زکوة در آن لازم نبوده باشد بلی کلام در صورتی است که کسی علم داشته باشد که این ماکول را از عین مالی
نموده که خمس در آن لازم بوده و قرار نداده که خمس را از وجه دیگر ادا نموده باشد نظر بعلم باینکه تارک خمس است و هم چنین است حال
در زکوة عین مال است باینکه این ضیافت از مالی است که زکوة در آن تعلق گرفته با علم بعدم اخراج زکوة از آن در این صورت میگوئیم که
این شخص مهمان یا از اهل استحقاق خمس است در صورت خمس و یا اهل استحقاق زکوة است در صورت زکوة یا غیر مستحق خمس و زکوة
هیچیک نیست در صورتیکه این شخص مستحق زکوة بوده باشد اشکالی که در این صورت میتوان نمود این است که زکوة متعلق بعامه
فقرا است ما دامیکه مکلف بزکوة بقصد یکی از فقرا تسلیم ننماید مال او نمیشود پس بعضی از فقرا در غیر این صورت تصرف در آن
نمیتوانند نمود نظر بعدم اختصاص و تحقق اشتراک با غیر از این را هست که مستحق زکوة بعنوان سرقت زکوة را نمیتواند نمود جواً
از این میتوان گفت محصل جواب این است که دو نحو شرکت در زکوة متحقق است یکی میان فقرا و مالک و ثانی مابین فقرا و شرکت اول
بعنوان اشاعه است و لهذا فقرا با عدم اذن مالک تصرف نمیتوانند نمود اگر چه جمله زکوة بوده باشد و دوم شرکت بعنوان
نیست بلکه شرکت بطریق بدلیت است و لهذا ایصال بقاطبه ارباب استحقاق و تسویه مابین آنها لازم نیست بنابراین میگوئیم در صورت مفروضه
ظاهر این است اکل از ماکولی که از عین مالی که زکوة است یا از مالیکه زکوة در آن بوده مهیا شده است نسبت بمستحق زکوة جایز خواهد
نظر بثبوت اذن از مالک یعنی معطی زکوة پس تصرف مینماید مستحق زکوة چیزی را که مشترک است میان صاحب ضیافت و میان
فقرا باینکه این شخص احدی از آنها است بمقتضی محل الکرکه فرموده انما الصدقات للفقراء والمساکین شرکت در این صورت بطریق
مابین مالک و مستحق زکوة کلا از چنین مشترکست میان دو و نقل احدهما باذن دیگری در آن تصرف مینماید از آنچه مذکور شد
دانسته میشود که این منقطع بکه از مال زکوة در این مال هست که این شخص بقصد زکوة تصرف در آن مینماید و دفع اشتغال ذمه از مالک
میشود و این معنی که تارک آن لازم نیست لکن احتمال معاقب بوده در ترک امتثال تام است نظر باینکه اعطای این مال را

زکوة نموده پس اگر در مثل صورت مفروضه یعنی صورت ضیافت هرگاه قصد امتثال داشته باشد احتمال اثم نیز مرتفع خواهد بود
و هم چنین است حال در مالیکه خمس در آن بوده باشد از آن مال ضیافت کنده در حق مستحقین خمس اینها در صورتی بود که این شخص
مستحق خمس یا زکوة بوده باشد و اما هرگاه مستحق خمس نبوده باشد امر در اینجا مشکل از سابق است نظر باینکه این ماکول مهیا شده است از
مال مستحق زکوة یا مستحق خمس و اذن نسبت باین شخص در تصرف در آن مال اگر چه از مالک ثابت لکن اذن کفایت نمیکند در اباحه
تصرف نسبت باین شخص نظر باینکه تصرف در مال مشترک مابین شریکین توقف دارد باذن هر دو و اذن احدهما کفایت نمیکند پس تصرف
جایز نخواهد بود غایة تدبیری که در این مقام میتوان نمود این است که این مالیست در معرض تلف نظر باینکه مفروض این است که مالک
تارک خمس و زکوة است پس هرگاه متصرف در چنین تصرف بر خود قرار دهد که خمس آنچه را تصرف میکند در صورت خمس ایصال
بارباب استحقاق خمس نماید و ربع عشر آنرا در زکوة ایصال بارباب استحقاق نماید در این صورت تصرف بی عیب خواهد بود
نظر باینکه این احسانیست بر فقرا و مطلب ثانی آنست که کسی وارد بر در خانه حکام میشاید ماکول حاضر مینمایند تصرف و اکل آن چه حالت
دارد جواب میگوئیم مادامیکه علم بحرمت آن چیز بخصوصه حاصل نباشد بمقتضای ظاهر شریعت مطهره حکم بعدم جواز تصرف در آن
نمیتوان نمود بنابراین بلکه تصرف آن جایز و اکل آن مباح خواهد بود و هرگاه علم بحرمت آن حاصل باشد پس این دو قسم میشود اول
آنست که مالک آن شخصی بوده باشد دوم آنست که مالک آن مجهول است اول اگر استیذان

سؤال هل يجب الزكوة في الاعيان ام يجزي مثلها او قيمتها في الذمة جواب نعم يجب الزكوة في العين لكن يجوز الاجتزاء بدفع القيمة او مثل
تلك العين سؤال هل على عامل المزارعة والمساقات زكوة اذا بلغ نصيبه النصاب مطلقا ولو اختص المالك اي مالك الارض
بالبذر ام يجب عليه اذا كان البذر فيهما او اختص هو به جواب وجب عليه الزكوة عند تحقق النصاب في سهمه ولو لم يكن
له بذر اصلا اذ يصدق عليه انه ملك هذا المقدار من الغلة بالمزارعة فهذا يكفي في الحكم بوجوب سؤال هل يجب الزكوة على مالك
الارض رقبة ام بيعه والمالك لمنفعتها بالاجارة منه او بالصلح له من المالك او المالك بالجملة هل على شئ منهم ما لم يملك الزكوة
ام لا ولو ملك منفعتها بالوقف عليه هل عليه زكوة والمتمول الغلة المال وجوب الزكوة ما هو جواب اذا كان الزارع مالكا لمنفعة
الارض سواء كان ذلك تبعا للملكية الرقبة اولا يكفي ذلك الزكوة ولو كان بطريق العارية بل يمكن القول بذلك ولو مع عدم المالكية
اصلا كما اذا زرع المزارعة في الارض المغصوبة فالمناط تملك الغلة بالزرع سؤال زكوة كبير را كه چند جو دهد بر آن گذشته باشد كه هر چه سال
گذشته زكوة را ادا نكرده وضع كند يا اگر سال ثاني را بعد از ملاحظه زكوة سال اول تتمه را زكوة بدهند و هم چنين الى كه گذشته است
جواب مقدار زكوة در سال اول را در سال ثاني وضع نموده در زكوة باقي را اخراج و هم چنين در سال ثالث مقدار هر دو زكوة را
وضع نموده و هكذا تا نصاب باطل برسد سؤال زني حلي را باجاره ميدهد يعني فرض ميدهد در سال الاجاره زكوة بر موجر است يا
جواب ظاهر اينست كه بر موجر بر در چنين صورة زكوة واجب نباشد سؤال سيادت بچه چيز ثابت ميشود در صورت عدم علم يقين
جواب اگر بعضي مفيد ظن باشد همين كه شخص ادعاي سيادت نموده قول او مفيد ظن باشد و معارضي هم [illegible] ثابت نباشد اكتفا
بقول او شخص [illegible] در صورت [illegible] ميتوان نمود سؤال كسي زميني خريده بمبلغ پنج تومان و زميني را باغ نموده آن زمين خرج كرده فرمان
خود و قصد [illegible] نداشته است كه بعد از آنكه باغ تو نموده بفروشد و حالا تو كرده است و قيمت او رسيده است بدويست
آيا خمس بر او تعلق ميگيرد يا نه جواب باعتقاد حقير ما دامي كه در بعض مبايعه در بيايد بوده است اخراج خمس آن لازم نيست اگر
چه احتياط مقتضى اخراج آن است سؤال كبر [illegible] زكوة ورد مظالم عدالت بر او شرط است جواب ظاهر اينست كه عدالت شرط نيست

سؤال زن در ایام صوم میتواند در آب رود بدون آنکه سر را در آب کند جواب داخل شدن زن در آب در حین صوم بلا بأس است
لکن احتیاط این است که در آب ننشیند احتیاط شدید مد نظر بلکه ترک باید نمود سؤال هرگاه شخصی صائم در ایام رمضان غسل ارتماسی کند
یا سهوا غسل واجب باشد یا مندوب یا در جمیع این صور غسل و صوم هر دو صحیح خواهد بود یا باطل یا بعضی صحیح و بعضی باطل یا آنکه
از صور حکمش با بعضی دیگر مخالف خواهد بود جواب ملخص سؤال بالمال راجع به چند چیز است اول صحت و فساد غسل است با تعمد ارتماس
و حکم این بنابر مشهور و حق من حرمة الارتماس للصائم بمقتضای قواعد شرعیه فساد است و فرقی بین غسل واجب و مندوب نیست
بلی اگر در وقت غسل نیت غسل نکند بلکه در وقت خروج قصد تحقق غسل کند حکم بصحت غسل وجیه است و اگر در وقت کونه
در زیر ماء نیز نیت کند شاید حکم بصحت آن مستبعد نباشد مع اشکال فیه ثانی آنکه تعمد ارتماس مفسد صوم میشود یا نه
در این خلاف عظیمی بین فقهاء اعلی الله مقامهم فی الجنة العلیا متحقق است جمعی از قدما و اکثر متأخرین قایل بفساد صوم و لزوم قضا و کفاره اند
بعضی دعوی شهرت قدما بر این نموده اند و سید مرتضی در انتصار و سید ابن زهره در غنیه بر این دعوی اجماع کرده اند و فرقی
در این باب بین ارتماسی که بجهت غسل واجب یا مندوب باشد یا غیر غسل نیافته اند و مشهور میان متأخرین صحت صوم و عدم
لزوم قضا و کفاره است و بعضی قایل بفساد صوم و تفصیل بین قضا و کفاره به ثبوت اول و نفی ثانی میدهند و این قول را
مرحوم شهید ره در دروس اختیار فرموده و از ابن براج نیز حکایت نموده اند و جمیع این اقوال متفق اند در ثبوت حرمت و بعضی قایل
بحرمت اصل ارتماس شده اند و این قول را جمعی نسبت به سید مرتضی و ابن ادریس داده اند و از علامه مرحوم در منتهی نسبت عدم
کراهت داده اند و از ابن ابی عقیل اعلی الله نقل نموده اند و بنابر این قول نیز قضا و کفاره منتفی است بلکه فساد غسل هم لازم نمی‌آید و قول ثانی
اقوی است و اصل و عمومات شاهد بر این است و خصوص موثقه اسحق بن عمار نیز دلیل بر این است حیث قال قلت لابی عبد الله ع
رجل صائم ارتمس فی الماء متعمدا علیه قضاء ذلک الیوم قال لیس علیه قضاؤه و لا یعودن و شیخ مرحوم در استبصار بعد از ذکر
میل باختیار این قول نموده فرموده است لعدم حدیث ثانی فی ایجاب القضاء و الکفارة او ایجاب احدهما علی المرتمس فی الماء
و دعوی اجماع سید مرحوم در باب ایجاب قضا و کفاره مسموع نیست بعد از آنکه خود بر خلاف او فتوی داده باشد کما وقفت قال
العلامة فی التحریر لا اغتماس فی الماء قال الشیخان یفسد الصوم و قال المرتضی لا یفسد و هو قوی و للشیخ قول ثالث انه محرم
غیر مفسد و هو احسن انتهی و بهذا یعلم الجواب من دعوی الاجماع الذی حکاه فی المختلف عن الشیخ و دعوی اجماع سید ابن
زهره بر فرض حجیت او در امثال این مقام مقاومت نمیتواند نمود لکن شبهه نیست در اینکه اتیان قضا بلکه کفاره اقرب
باحتیاط و اوفق بنهج نجات است ثالث آنکه ارتماس نسیانا موجب فساد صوم میگردد یا نه و اگر بجهت غسل بوده باشد
بطلان او میشود یا نه ظاهر این است که ارتماس نسیانی بی اشکال و بی خلاف مفسد صوم نیست و غسل نیز ظاهرا بی اشکال صحیح است

هرگاه شخصی طلب منی کند در نهار رمضان عامداً از روی سهو یا عالماً بالحرمة او جاهلاً آیا مبطل صوم هست یا نه و بنا بر فرض ابطال آیا قضا و کفاره
هر دو واجب میشود یا قضای تنها و بنا بر فرض وجوب کفاره آیا یک کفاره واجب است یا بیشتر جواب ملخص سؤال با احتمالات اربع بچند چیز است
اول آنکه تعمد استمنا با علم بحرمت در نهار رمضان منشاء فساد صوم است یا نه و این خالی از این نیست یا عالم است ببطلان صوم باستمنا
بوده یا نه در صورت اول بی اشکال مفسد صوم و موجب قضا و کفاره هر دو میباشد لکن در صورتیکه منی خارج شود و الا [illegible]
صحیح اما اثم است و در صورت ثانی یعنی در صورتیکه جاهل بوده استمنا موجب فساد صوم میباشد مسئله محل خلاف است
قائل بلزوم قضا و کفاره شده‌اند مثل علامه و این قول را صاحب کفایت نسبت باکثر داده و جمعی مثل محقق رحمه و علامه و شهیدین
و صاحب مدارک و غیرهم اکتفا بقضای تنها نموده‌اند و جمعی قائل بلزوم هیچیک نشده‌اند و ظاهر قول ثانی است هرچند
احتیاط با اول است ثانی تعمد استمنا است با جهل بحرمت آن در این صورت اکثر علما بر آن‌اند که مفسد صوم است موجب قضا و کفاره
هر دو خواهد بود و الاشکال مالی بحرمت و جاهل با فساد است که مذکور شد ثالث تعمد استمنا است نسیاناً باین معنی که متذکر صوم
نبوده باشد این فعل شنیع نموده در این صورت قضا و کفاره بر او لازم نیست و صوم او صحیح است لکن اثم خواهد بود باعتبار حرمت فعل
رابع بیان کفاره است یکی است یا بیشتر و این در صورتیکه استمنا بید و یا بحلال استمنا بحرم باشد خلاف است جمعی از فقهاء رضوان الله
علیهم بجمع بین کفارات ثلث قایل شده‌اند لکن ظاهر جواز اکتفا بکفاره واحده است هرچند نهایت احتیاط در جمع میباشد سؤال هرگاه شخصی
بتوهم که ارتماس در نهار رمضان المبارک غسل ارتماسی بعمل بیاورد آیا موجب افساد صوم خواهد بود یا نه و هرگاه شخصی
در نهار رمضان افطار بعمل آورده باستمنا و بعد غسل ارتماسی نماید غسل او صحیح است یا نه جواب حکم مسئله اول آنکه اگر
عالماً بالعلم بحرمت یا بجهل او منشأ افساد صوم ظاهر آنست پس قضا و کفاره بر او [illegible] در وقتیکه جاهل بحرمت باشد
نیست لکن احوط اتیان قضا بلکه کفاره هم میباشد و در مسئله ثانیه آنکه هرگاه ابطال صوم بیکی از مفطرات نموده و بعد از آن غسل
ارتماسی نماید ظاهر این است که غسل صحیح است و وجه بطلان غسل ارتماسی از صائم تعلق نهی است بارتماس او بنا بر آنکه نهی در
عبادات مقتضی فساد است و جمیع اخبار ناهیه که در این باب بنظر رسیده مختص بصائم است و شامل مفطر و ارتماس از او [illegible]
شده باشد نیست و دعوی اولویت هم در این باب ممکن نیست سؤال در خصوص نیت صوم و منافیات بنوعی که رای عالی
عالی میباشد بیان فرمایید و وقت نیت را هم بیان فرمایید چه وقت است که هم چنین غسل جنابت هرگاه در شب [illegible]
شود چه وقت نیت نماید قربة الی الله یا واجب نیت کند جمیع مراتب را بیان فرمایید جواب نیت چنین میباید که من منع خود مینمایم
از اکل و شرب عادی و جماع و استمنا و تعمد کذب بر خدا و رسول و ائمه و از تعمد بقای بر جنابت و ایصال غبار غلیظ بحلق [illegible]
و حقنه بمایع و تعمد قی و ارتماس [illegible] از طلوع فجر صادق الی الغروب بجهة امتثال امر الهی جل شانه اگرچه حکم بلزوم [illegible]
مشکل است لکن بنابر این قربة مطلق احوط است و وقت این نیت در همه شب است هر وقت که خواهد بجا آورد و بهتر است [illegible]
در روز [illegible] است همین که نوشته شد اینها را [illegible] باشید همین قدر کافی است که [illegible] مینمایم از این امور معهوده از اول فجر صادق الی
الغروب بجهة آنکه بر من واجب است قربة الی الله کفایت میکند و غسل جنابت در شبهای ماه مبارک هر وقت از شب که [illegible]
نیت وجوب میتوان نمود و قربة مطلقه در جمیع عبادات کفایت میکند سؤال در شروع نمودن بروزه کفاره مراعات اول ماه

اول

اول خواهد بود یا نه و هرگاه از اول ماه خواهد شروع کند و باعتبار ماه را اندیشه باشد و شکی باشد و یوم الشک را روزه بگیرد
و روز بعد مشغول شود و آن ماه بیست و نه روز تمام شود از ماه دیگر یک روزه خواهد داشت یا دو روز و او هرگاه روزه [illegible]
شد تتمه را بیست و هشت روز روزه خواهد گرفت یا بیست و نه روز و یوم الشک را هرگاه روزه بگیرد [illegible] محسوب خواهد [illegible]
یا آنکه بعد از یوم الشک همان ماهی که بیست و نه روز تمام شد بیکماه حساب خواهد کرد جواب این سؤال مشتمل بر چند مطلب است
اول آنکه در روزه مراعات اول ماه اولی خواهد بود یا نه حکم این است که در این باب مخیر است ما بین آنکه شهرین هلالیین را روزه
بگیرد یا [illegible] یا شهرین عددیین که عبارت از شصت یوم بوده باشد یا [illegible] یک ماه هلالی را اختیار کند و [illegible]
دیگر را عددی مع آنکه [illegible] تمام ماه منکسر [illegible] یک یوم لازم است و اولویت بعضی بر دیگری معلوم نیست و
ثانی آنکه هرگاه یوم الشک را روزه گرفت و ماه بعد از بیست و نه روز تمام شود از ماه دیگر یک روز یا دو روز خواهد گرفت بجهة
تتابع یا دو روز جواب یک روز قطعاً کفایت میکند در تحقق تتابع و دو یوم لازم نیست و بر فرض دو روزه گرفتن دو یوم [illegible] قطعاً
بیست و هشت روز بعد کفایت میکند و احتیاج به بیست و نه روز نیست که گفته شود صوم همان یوم الشک کفایت میکند در تحقق
تتابع نظر بآنکه شهر هلالی [illegible] روز از ماه قبل محسوب است و [illegible] ماه شرعاً یوم بعد است و بتمام شدن آن بیست و نه روز تمام تحقق
ماه هلالی پس صادق است یکماه و یک روز یا دو روز گرفته است شرعاً بنا بر این اکتفا به روز بیست و نه [illegible] نمود در تحقق
صوم شهرین لکن احتیاط این است از ماه بعد دو روز اول را روزه بدارد و تتمه را بیست و نه روز تمام کند سؤال شخصی روزه استیجاری
میگرفت و بعد از ظهر فراموش کرده چیزی خورده چه باید کرد جواب حکم فرض این است که چیز خوردن نسیاناً شده روزه او
صحیح است و چیزی بر او نیست بلی افطار بعد از ظهر عمداً جایز نیست و اگر بعد از ظهر افطار عمداً نماید لازم است ده مسکین را
اطعام نماید و عاجز از اطعام سه روز روزه بگیرد سؤال نیت صوم را بیان فرمایید جوری که مفهوم و مشخص شود جواب در صوم [illegible]
چنین نیت کند که من فردا روزه میگیرم بجهة امتثال امر خداوند عالم جل شانه که بر من واجب کرده است لکن در روزه [illegible]
که چیز است پس میگیرم روزه و صوم عبارت است از امساک کردن از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و جماع و استمنا و ارتماس
و ایصال غبار بحلق و غیر آن مثل دود قلیان و کذب بر خداوند عالم جل شانه و کذب بر جناب رسول خدا و ائمه و حقنه بمایع
[illegible] نمودن و [illegible] نمودن [illegible] باین معنی که صوم عبارت است از اجتناب نمودن از چیزهای مذکوره از طلوع فجر صادق تا غروب پس
آنکه روزه میگیرم واجب قربة الی الله [illegible] است که ترک میکنم از طلوع فجر صادق تا غروب اشیاء مذکوره را بجهة اطاعت [illegible]
بر داری جناب باری تعالی شانه و اما بقای بر جنابت عمداً تا طلوع فجر پس آن اگرچه مستلزم بطلان صوم است لکن اجتناب از آن
معتبر در ماهیت صوم نیست بلی صوم عبارت است از امساک از امور مذکوره از طلوع فجر تا غروب در صورتیکه این امساک
با بقای جنابت عمداً تا طلوع فجر نبوده باشد پس هرگاه باقی بر جنابت ماند تا طلوع فجر و امساک و اجتناب از امور مذکوره نمود
از فجر تا غروب این امساک شرعاً صوم نیست لکن مقصود این است که لازم نیست حین نیت ملتفت این شود که من کف نفس
خود میکنم از تعمد بر بقای جنابت تا فجر [illegible] این معنی شرط در تحقق صوم است نه معتبر در مفهوم آن و هم چنین است جواب ثانی
در حق جنب یعنی لازم نیست در حین نیت ملتفت باین بشود که من اجتناب میکنم از خواب ثانی با جنابت عمداً [illegible] معتبر

در شب و صوم عبادت از اجتناب از چیز مذکوراست در نهاد جوبکه مذکور شد سؤال التماس ایرادات حکایت قلیان کشیدن در
روز ماه مبارک رمضان را در حق صائم بیان فرمایید با قائل بحرمت و قائل بجواز و مستند طرفین جواب متحقق است خصوص
قلیان معنون در کتب اصحاب از فقها نیست بلکه مذکور دخان است پس میگویم انچه تصریح فرموده بان صاحب ذخیره و کفایه
انست که قائلین بحرمت اکثر متاخرین است و قائل بجواز بعضی که در دخان غلیظ و عبارت ان مرحوم در هر دو کتاب این است
واکثر المتاخرین الحقوا بالغبار الدخان الغلیظ الذی یحصل منه اجزاء ویتعدی الی الحلق کبخار القدر ونحو ذلک وانکره بعضهم وهو
حسن انتهی بلکه ظاهر صاحب مدارک الحاق متاخرین است بر حرمت قال والحق المتاخرین بالغبار الدخان الغلیظ الذی
یحصل منه اجزاء ویتعدی الی الحلق وبخار القدر ونحوها لکن حال انچه بنظر حقیر رسیده از قائلین بحرمت محقق ثانی است در جمله
از مصنفات خود قال فی تعلیقاته علی الشرایع بعد الحکم بتحریم الغبار الذی یحصل منه اجزاء الغلیظ ویتعدی الی الحلق وکذا
بخار القدر ونحوه وفی تعلیقاته علی الارشاد ولا یبعد الحاق الدخان الذی ینفصل منه اجزاء وکذا بخار القدر ونحوه و محقق
شهید ثانی در رساله قال والحق به بعض الاصحاب الدخان الغلیظ وبخار القدر ونحوه وهو حسن ان تحقق معهما ایصال
ومشی علی اثرهما الفاضل الخراسانی قال فی تعلیقاته علی الروضة بمثل ما حکینا علی المسالک و دود که از غالب قلیان کشیدن
ناشی میشود که دهن پر میشود در اینکه دخان غلیظ است محل تامل نیست از دهن دود منفصل میشود اجزاء بنابراین کسانیکه
دخان غلیظ را مبطل صوم میدانند لازم انها هست که حکم کنند باینکه قلیان بطریق معتاد میان اغلب ناس مبطل صوم است
بلی حرف دیگر در این مقام میتوان گفت انست که موضوع مشخص نیست یعنی رسیدن ان بحلق معلوم نیست لکن این خلاف انصاف است
نظر باینکه تجربه رسیده هرگاه کسی اندرون اطاقی است که غبار متصاعد میشود بعد بلغم از دهن یا از بینی خارج میشود
ان بلغم مخلوط بان گرد و غبار است پس این دود هم داخل دهن میکنند خصوصا در صورتیکه دهن مملو از ان شود بی شک
داخل در حلق میشود بلکه حاجت بوصول دهن نیست واین ظاهر میشود از کسانیکه حکم فرموده اند بایصال غبار بحلق
مفطر و مبطل صوم است یعنی تقیید غبار بغلیظ نکرده اند مثل مرحوم شیخ مفید در مقنعه و مرحوم محقق در شرایع و نافع و مرحوم علامه
در کتاب منتهی و تلخیص و تبصره و مرحوم شیخ شهید در لمعه و شیخ شهید ثانی مرحوم اصرار و مبالغه فرموده در اینکه حاجت
بتقیید بغلیظ نیست و عبارت ان مرحوم اینست وایصال الغبار المتعدی الی الحلق غلیظا کان ام لا لحلال کالدقیق وغیره کتراب وتقیید الغلیظ
فی بعض العبارات ومنها الدروس لا وجه له ظهور این مطلب از این عبارات انست که شکی نیست که ادخال دخان غلیظ در حلق
اشد است از ادخال مطلق غبار حکم بمفسدیت ان مستلزم حکم بمفسدیت انست بطریق اولی بلکه میتوان ادعا نمود تقریبا
غبار غلیظ و دخان غلیظ نباشد در این باب نظر باینکه انفصال اجزاء هست از این دخان ظاهر است واکثر اهل علم که تجربه
نماید یا دیده که کتان بر سر قلیان بگذارند بعد از قلیان کشیدن ملاحظه نماید مرحوم ثقه جلیل فاضل شیخنا ابو الصلاح
از جمله چیزها اینکه اجتناب از ان را در حق صائم واجب دانسته و توقف در غبار متکاثف است و ظاهر کلام این قائل الانشاد
که اجتناب نماید از فرو کردن دخان در دهن و قلیان کما لا یخفی واما قائلین بر اینکه دخان مطلقا مفسد و مفطر نیست یعنی کسیکه
در نظر هست که تصریح کرده بعدم ابطال اول صاحب تنقیح است و عبارت ان مرحوم این است الدخان لا یفطر اللهم الا
بعد

سعد عن الصادق علیه السلام فی الصائم یدخن بعود او بغیر ذلک فتدخل الدخنة فی حلقه قال لا باس بعد از ایشان صاحب مدارک است قال والحق
المتاخرون بالغبار الدخان الغلیظ الذی یحصل منه اجزاء ویتعدی الی الحلق وبخار القدر ونحوه وهو بعید انتهی و بعد از ان محقق
اردبیلی تصریح بالجواز وعدم الابطال بل استبعاده بعد از ایشان صاحب کفایه و ذخیره است قال فیهما بعد حکایة الحاق الدخان
الغلیظ بالغبار عن اکثر المتاخرین ما هذا لفظه وانکره بعضهم وهو حسن والمستند فی الجواز مضافا الی الاصل ما رواه فی التهذیب
عن عمرو بن سعید عن الرضا علیه السلام قال سالته عن الصائم یدخن بعود او بغیر ذلک فتدخل الدخنة فی حلقه قال لا باس به وقد یورد انه
مما تمسک به صاحب النتیجه فی المقام ویتوجه علیه انه ضعیف سندا و دلالة اما الاول فلان شیخ الطائفة رواه باسناده الی الحسین
الحسن بن علی بن فضال عن عمرو بن سعید عنه ع ولم یذکر طریقه الیه فی المشیخة ولما فی الفهرست فانه وان ذکر طریقه الیه لکن
بالاضافة الی کتاب الوضوء وکتاب الصلوة لا جل المذکور والظاهر ان الحدیث المذکور ماخوذ من غیرهما فطریقه الیه مجهول وعلی
فرض الاتفاق عنه نقول ان احد هذا ومن رواه عنه لا یخلو اما فطحیان وثقتان لا نقول انهما وان کانا کذلک لکنهما ثقتان فقد
الاول منهما النجاشی و شیخ الطائفة والثانی شیخ الطائفة والمحقق فی المعتبر عند ذکر الحدیث الذی لا منافیه قال و فی طریقه
لکنه ثقة فالحدیث موثق واما الثانی فلوضوح ان الکلام انما هو فی ادخال الدخان الی الحلق لا دخوله فی الحلق من غیر عمد
والقصد والظاهر من السؤال فی الحدیث المذکور انما هو الثانی لقوله فیدخل الدخنة فی حلقه بناء علی ان الظاهر من الدخول
لا من الادخال فتعم السائل من قوله عن الرجل یدخن بعود او بغیر ذلک فیدخل الدخنة فی حلقه ان من یشتغل بهذا العمل فی حال
الصوم فیدخل الدخنة فی حلقه من غیر عمد و شعور هل یجوز له ذلک قال علیه السلام لا باس والی هذا المطلب اشار المحقق قدس سره
فی المعتبر والعلامة رفع الله مقامه فی المنتهی فی ذیل الحدیث المذکور وهو قوله وسالته عن الصائم یدخل الغبار فی حلقه قال
لا باس قال المحقق بعد الحکم بان الغبار مفسد للصوم ما هذا لفظه ورواية عمرو بن سعید غیر منافیة لانا نقول لو حملها
لانا نوجب علیه قضاء ولا کفارة بدخول الغبار فی حلقه وانما نوجب بادخاله حلقه قصدا واختیارا وفی المنتهی لانا نقول نحملها
انا لا نفطر به ادخال الغبار مع الاثم لا دخوله مطلقا وقال شیخنا الحر المحدث العاملی فی الوسائل بعد ان اورد الحدیث هذا محمول
علی الغبار والدخان الغلیظین او علی عدم التعمد او عدم امکان التحرز ولا اشعار فیه بتعمد الادخال بل الظاهر عدم التعمد وهو کما افاد
بل ربما یمکن منه الاستدلال علی لزوم الاجتناب بناء علی انه ربما یظهر من السائل انه اعتقد حرمة ادخال الدخان فی الحلق وسؤاله
وانما یکون سؤاله لاشتغال بذلک الشغل مع انه قد یدخل الدخنة فی حلقه من غیر اختیار وقرره علیه وتقریرهم کافعالهم
واقوالهم حجة تنبیه اعلم ان عمرو بن سعید عده شیخ الطائفة فی رجاله من اصحاب مولانا الرضا ع وقد روی هذا الحدیث عنه ع
فما فی النتیجه من نسبته الی مولانا الصادق ع ینبغی ان یکون من طغیان القلم واشتباه الناسخ من الخطاء والزلل واما الاصل
فیمکن ان یقال ان التمسک به هنا فی غیر محله بل المقام مقام التمسک بقاعدة الاشتغال بناء علی الجهل بحقیقة الصوم فی الشرع
بناء علی انه کما یمکن ان یعتبر فیه الامساک عن الغبار والاحتقان بالمایع وغیرهما یمکن ان یکون المعتبر فیه الاجتناب عن ایصال الاثر
الی الحلق وثبوت التکلیف بالاتیان بالصوم من الامور الضروریة وتحقق المکلف به مع عدم الاجتناب عنه غیر معلوم فلا بد
من الاجتناب عنه ویظهر من شیخنا المفید قدس سره وصاحب السعید فی المقنعة وشیخ الطائفة الافتاء بمضمونه قال فی المقنعة

ويجتنب الصائم الرائحة الغليظة والغبرة التي تصل الى الحلق فان ذلك يعني في الصائم قال ويشم الطيب كلها الا المسك والزعفران
فانهما يصلان الى الحلق ولا يخفى عليك ان الظاهر من هذا الكلام المنع عن كل ما يصل الى الحلق ولو كان مثل الدخان بل الامر فيه اشد
من شم المسك والزعفران كما لا يخفى وفي النهاية قال واما الذي يفسد الصيام مما يجب فيه القضاء والكفارة من الاكل
والشرب الى ان قال وشم الرائحة الغليظة التي تصل الى الحلق منها ان الحكم بلزوم الاجتناب عن الشم المذكور يستدعي الحكم بلزوم
الاجتناب عن الدخان الغليظ بطريق اولى والثاني ان مقتضاه ان ادخال مطلق الغبار في الحلق يكون مفسدا ولو لم يكن غليظا
فالافساد بالدخان الغليظ بطريق اولى كما تقدم ولهم نقول ان التتبع في الاخبار الواردة عن سادات الاخيار الاهتمام في
والاجتناب فيه عن مطلق ما يدخل في الحلق ففي الصحيح المروي في التهذيب عن ابي عبد الله عليه انه سئل عن الرجل يكتحل وهو صائم
فقال لا اني اتخوف ان يدخل راسه والمعتمد ابراز الاشكال في المسئلة وانها ليست من المسائل التي يمكن الجزم فيها بالفتوى
بالجواز لان الاستدلال المذكور ليس مما يمكن المناقشة فيه بل يمكن ان يتم بمقتضى الانصاف ان الحكم بعدم الجواز فيه اسهل
من الجواز فينبغي فيه الاحتياط لكونه اقرب الى سبيل النجاة واوفق بطريق السداد ومما يؤيد ذلك في قوة هذا المطلب الصحيح المروي
في التهذيب عن محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام انه سئل عن المرأة تكتحل وهي صائمة فقال اذا لم يكن كحلا يجد طعمه في حلقه فلا باس
وغيرهما ووجه التقوية ظاهر لحول المستفاد منهما ومن امثالهما المنع ليسال اي شيء كان في الحلق **سؤال** ضعيفه شب جنب شده
از شبهاى ماه مبارك رمضان وقبل از صبح گمان خوف بعقد ... ديد ... بعلت حيض ... بيقين حاصل شد
كه حايض شده ترك غسل جنابت نموده تا آنكه صبح شده وروز معلوم شد كه حيض نبوده ولكن روزه را نخورده بود آيا
روزه اش صحيح است يا نه وعلى فرض البطلان قضا لازم يا كفاره هم دارد **جواب** البته روزه آن روز باطل بوده وغسل كند قضا هم
روزه را قريب الى الاحتياط بگيرد وظاهر اينست كه كفاره لازم نباشد **سؤال** هرگاه در صوم مظنه ضرر بوده باشد ومثل اينكه موجب
مرض شود چنانكه هرگاه مريض ثقل شديدى محتاج باحتقان از مايع بوده ومعروض اكر در شب ... مكرر شده ...
در روز باقى باشد يا آنكه از صبح تا ظهر ظهور نداشت وبعد از ظهر ... حادث شد ...
ذلك من الامارات وبر فرض جواز اكل وافطار آيا موقوف باذن حاكم شرع است **جواب** هرگاه مظنه ضرر باشد در صوم افطار جايز
بلكه متعين است وهم چنين است حال در تاخير اما الى الليل اگر تاخير موجب مظنه ضرر باشد البته تاخير ننمايد **سؤال** هرگاه
غير ملتفت بماه رمضان روزه ... وباعث لذت نفس كرده ... منظور ... خلاف شرع باشد آيا روزه اش صحيح است يا باطل
جواب در صورت مسطوره اگر چه روزه باطل نيست لكن اجتناب از امثال اين امور مهما امكن از مقتضاى قوت ايمانست اگر
چه در غير صوم باشد **سؤال** عبارت زاد المعاد بنا بر آنكه از جمله سنتهاى مؤكده كه حضرت رسول صلعم بران مواظبت نموده تا از دنيا رفت
روزه سه روز در هر ماهست واز موافق مشهور پنجشنبه اول ماه وپنجشنبه آخر ماه وچهارشنبه اول از دهه ميان ماهست
آيا داى قبل كلام چنين است **جواب** بلى چنين است استحباب صوم سه روز از هر ماهى محل تشكيك نيست لكن اول پنجشنبه از عشر اول
واول چهارشنبه از عشر وسط پس هرگاه در پنجشنبه در عشر اول اتفاق افتاده مثل اينكه روز چهارشنبه باد وفرد پنجشنبه اول ماه
باشد پنجشنبه اول را روزه بگيرد وهم چنين هرگاه در چهارشنبه در عشر اوسط اتفاق افتاد چهارشنبه اول را روزه بگيرد ...

پنج

پنجشنبه عشر آخر پنجشنبه آخر را اختيار نمايد هرگاه پنجشنبه متعدد بوده باشد **سؤال** زيد جاهل بمسئله بوده وعمدا استمنا
در ماه مبارك رمضان حرام ومفطر است وباين اعتقاد بجا آورد در ماه مبارك رمضان وبعد از آن چنين فهميد بمن دونه كه
شخص كه استمنا در ماه مبارك رمضان حرام است وموجب يك كفاره ودو قضا وقبل از بجا آوردن كفاره واقتضا ديگرى از قضا
وبنا بر آن اجير شد باين نحو كه با شخصى قرار داد كردند كه دو روزه نيابة عن شخص بگيرد ووجه اجاره را ... تعيين كردند ولكن صيغه ...
در روزه را گرفت در سحر وقت وهر وقت كه روزه گرفت آن شخص پول داده باو وحساب قرار داده كه كرده است بالاولا اين اجاره صحيح
ومنعقد است وروزه صحيح است واين شخص بريء الذمه است از آن پول كه گرفته است يا خير بر تقدير فساد اجاره ...
دماغ آيا ميتواند آن شخص وصى كه پول را باين داده كه روزه بگيرد ... مظالم ... حساب كند ...
مقابل اجرة المثل يا خير وايضا بوده آيا بعد كه كفاره استمنا جمع است يا خير **جواب** ظاهر اينست در صورت جهل بعدم جواز استمنا در روز ماه
مبارك رمضان چنين عمل موجب بطلان صوم ولازم قضا است وظاهر اينست كه حكم بلزوم كفاره در صورت مفروضه نيست
لكن احتياط مقتضى عدم اخلال بكفاره است واما حكايت صوم اجاره پس هرگاه در صورت علم تمكن از صيغه عربيه باين نحو ...
مابين طرفين شده باشد كه خود را اجاره نمودم بتو كه ده روز ... از جانب فلان شخص وصى شما بفلان مبلغ ...
مثلا ووصى گفته باشد باين نحو قبول كردم اين كفايت ميكند در تحقق اجاره وبا اگر باين نحو مذكور كرده باشد آن شخص گفته باشد
ده يوم دو روزه ميگيرم از جانب فلان شخص بفلان مبلغ اين شخص گفته باشد خوبست ظاهر اينست اين قدر كفايت كند در صحت
عمل واما هرگاه از قرار مسطور بجهة نيامده پس هرگاه اين شخص عمل را تبرعا بعمل آورده بجهة ميت وشخص وصى وجه تبرع داده باشد
باينهم بي عيب است وهرگاه تبرعا بعمل نياورده باشد وقصد وجوب عوض ... نموده پس آيا مقتضى وجوب متحقق نبوده باشد
بعد از اين حكم بصحت عمل در چنين صورت مشكل است خلاصى از آن باين نحو ميشود كه حالا معادل وجه شخص وصى از بابت ... مظالم
بازيابت ووجه بر بعهده باين شخص واورد نمايد بوجه ازبابت وجه سابق مقابل صوم را ميتوان بشخص كرد كه بماه بوده بماند
باز باده وبعد از آن شخص وصى بعهده بطريق اجاره شرعيه باو واگذار كه صوم بعمل آورد وجه كل مذكور ... كه حكم بلزوم كفاره
در صورت جهل بحرمت استمنا نميتوان نمود لهذا حاجت نيست كه كفاره جمع يا انفراد اگر چه رعايت احتياط مقتضى اتيان بكفاره جمع است
لكن ظاهر عدم لزوم است **سؤال** شخصى در اوايل بلوغ جاهل بمسئله بوده در شب ماه رمضان جنب ميشد در شب غسل نميكرد
صبر مينمود تا صبح شود بعد از آن غسل ميكرد در ايام متعدده واين عمل از او صادر شد چه حكم دارد آيا تكليف او همان قضاى فقط
يا قضا وكفاره بر تقدير قضا يا كفاره آيا آن كفاره بايد بدهد يا بجهة هر روزى يك كفاره بايد بدهد چنانچه بايد اطعام مساكين
نمايد آيا در يك مجلس بايد اطعام شصت مسكين نمايد يا در مجالس متعدده نيز جايز است واما اصل اطعام شرطست يا قيمت
آنرا نيز ميتوان داد بر تقدير جواز قيمت وتفرقه بمجالس ميتوان قيمت را بيك نفر داد يا نه ويك نفر را ميتوان شصت مرتبه اطعام
كرد يا نه واقل واجب در اطعام چه چيز است **جواب** قضاى آن روزها واجبست واما كفاره با جهل چنانچه مفروض است ظاهر اينست
نبوده باشد لكن احتياط مقتضى رعايت كفاره است بعدد روزهائى كه غسل را تاخير نموده تا صبح آن روزها با تمكن از غسل واما تعيين
پس آنست كه بايد بعدد مطعم عليه شصت نفر باشد خواه در يك مجلس واحد بوده باشد يا مجالس متعدده پس اطعام يك نفر ...

مفعه با سیء تعزیر بوده و منفعه کفایت نمیکند والماسور الا از الطعام نیست پس اگر مراد این است که بود نقدی میتوان بفقیر بدهد ظاهر این است که جایز
نباشد بلکه لازم است مدا یا الطعام یا کرم و هکذا الفی واجب در الطعام یک مد است که ربع من تبریز است و چهار بوزن شاه که عبارت از
سنک شاه زده عباسی بوده باشد بقدر شش مثقال کم علاوه از مد است که ربع من تبریز است ولکن احتیاط در دو مد است
واما هر که اه الطعام را اختیار نماید پس واجب همان قدر است که سیر شود و هو العالم **سؤال** شخصی در ماه مبارک رمضان شب بقصد
خوردن سحر برخواست بتصور اینکه شب باقیست و تفحص و تجسس نکرده اکل و شرب نمود و در اثنای اکل وقت دانست تا تفحص نماید
اکل صوت دو سه موذن شنید و بعد تفحص نموده چیزی معلوم او نشد که صبح طالع است یا نه در اشتباه باقی ماند که شب باقی است
یا صبح طالع یا معلوم که صبح بوده است دو سه سال هم گذشته قضای ماه مبارک را بجا بیاورد یا کفاره هم در این صورت لازم آید
یا هیچ کدام لازم نیست **جواب** در صورتیکه بعد از استماع اذان تفحص نموده صبح بودن شخص او نشد در چنین صورت ظاهر این است که
قضا و کفاره هیچیک لازم نبوده باشد بلی هرگاه مشخص شود که اکل بعد از فجر واقع شده و این شخص در چنین اکل معتقد بقای لیل بوده
صورت قضای صوم آن روز لازم است بنابر تاخیر بلعدم عذر ظاهر این است که کفاره مکر عبارت از … میباشد لازم است
… المعتقنی روایت دو مد است **سؤال** چه میفرمایند در نوم اول و ثانی و ثالث از برای صائم در حال جنابت از قضا و کفاره حکم
آن بیان فرمایند **جواب** شخصی که جنب شد و با جنابت خوابید این بر چند قسم میشود اول آنست که خوابید با نیت عدم غسل قبل
طلوع فجر و بیدار نشد تا طلوع فجر در این صورت صوم باطل و قضا و کفاره هر دو لازم دویم آنست که خوابید … غافل بود یعنی
غافل از نیت غسل و عدم غسل نه نیت غسل کرده و نه نیت عدم غسل کرده هیچیک نداشت ولکن خوابید بهمین حالت بیدار نشد
تا طلوع فجر در این صورت حکم او در کفاره بلکه لزوم قضا نیز مشکل است احوط رعایت قضا و کفاره است سیم آنست که
خوابید با نیت غسل و عادت او این بود که بیدار شود ولکن اتفاق افتاد بیدار نشد مگر بعد از طلوع فجر در این صورت صوم او صحیح
خواهد بود چهارم مثل سیم است یعنی خوابید با عزم غسل و بیدار شد و اتیان بغسل نکرده خوابید این نوم ثانیه است در حق
او و چنین اعتقاد داشت که بیدار خواهد شد لکن بیدار نشد در این صورت اگر چه ظاهر این است که اصل خواب او در صورت مسطوره جایز
بوده یعنی معصیتی بجهة این خواب در حق او نخواهد بود و لکن قضای صوم واجب خواهد بود پنجم آنست که از خواب دوم بیدار شد
و مع ذلک قبل از اتیان بغسل خوابید این خواب سیم است در حق او و معتقد این بود که بیدار خواهد شد لکن بیدار نشد مگر بعد از طلوع
فجر در این صورت ظاهر این است که قضا و کفاره هر دو در حق او واجب باشد یعنی آنچه مذکور شد در خواب اول و ثانی در صورتی
بود که معتقد این باشد که بیدار شود و اما هرگاه معتقد این نبوده باشد که بیدار خواهد شد و مطمئن از بیدار شدن نبوده باشد
در این صورت حکم کسی است که متعمدا باقی باشد بر جنابت پس قضا و کفاره هر دو واجب خواهد بود کلامیکه در این مقام هست این است
این حکمی که از برای جنب مذکور شد ثابت است در حق هر جنبی حتی جنابتی که با احتلام بوده باشد یا غیر … در صحیح
… مذکور شد مگر خواب اول در حق محتلم ممکن است که حکم شود در آن بثبوت قضا … در خواب ثانی است نظر بحدیث صحیح مروی در کافی
عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال في رجل احتلم اول الليل او اصاب من اهله ثم نام متعمدا في شهر رمضان حتى اصبح قال يتم صومه
ذلك ثم يقضيه اذا افطر من شهر رمضان ويستغفر ربه و مقتضاه لزوم قضاء صوم ذلك اليوم ولو في النوم الاول والتقييد ثبت

ودنج

في غير الاحتلام الصحيح المروي في … عن معاوية بن عمار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل يجنب في اول الليل ثم ينام حتى يصبح في شهر رمضان
قال ليس عليه شيء قلت فانه استيقظ ثم نام حتى اصبح قال فليقض ذلك اليوم عقوبة … في غير الاحتلام … هذا … بعد الاحتلام … استيقظ علم
لا يبعد الا انجبار … بقضاء صوم ذلك النهار … نوم نکند در روایت که قضا صوم لازم است یا کفاره یا وقضای
ان الاول با شرب مثلا در اول … در حق او جایز بوده باشد قطعا چنین نیست در حق او لازم است در این دو روز مثل سایر روزها
صوم هم بعد از قضای شهر لازم خواهد بود **سؤال** حکم مضمضه در ماه مبارک رمضان بیان فرمایند **جواب** مضمضه در روزه
ماه مبارک رمضان متصور به چند قسم میشود اول آنست مضمضه میکند که … آب از حلق او … تجاوز نمیکند و این
صورت … حرجی و قضای … نیست دوم آنست که مضمضه میکند و متعمدا آب … در این صورت … قضا و کفاره
هر دو لازم است سیم آنست که مضمضه میکند و آب از حلق او تجاوز میکند لکن بی اختیار و این مضمضه بجهة تبرید یا رفع عطش
یا بجهة پاک کردن دهن باشد یا عبث باشد در این صورت اگر چه اثمی در آن نیست لکن قضای آن روز لازم است چهارم آنست
که این مضمضه بجهة وضوی مستحب بوده … و وضوء بجهة نماز نافله بوده باشد یا بجهة تلاوت قرآن یا بجهة بودن با طهارت … اختیار
آب از حلق او پایین رفته این قسم هم مثل قسم سیم است قضای صوم آن روز لازم است پنجم آنست که مضمضه بجهة وضو نماز واجبی
باشد خواه نماز فریضه ادائی بوده باشد یا قضائی و در اثنای مضمضه آب بی اختیار بحلق او فرو رفته در این صورت قضا
صوم آن روز واجب نیست و ظاهر این است وضو بجهة هر نماز واجب چنین باشد اگر چه نماز از غیر یومیه بوده باشد …
باشد **سؤال** هرگاه صائم نظر کند باجنبیه و غیرها این نظر کردن باعث انزال شود قضا و کفاره بر او لازم هست یا نه **جواب**
این مسئله متصور به چند صورت میشود صورت اولی از صور مسئله آنست که کسی عادة او این بود که هرگاه نظر میکرد چنین … باعث
انزال او میشد و مع ذلک در حال الصوم شهر رمضان نظر کرد و در چنین نظر کردن قصد انزال هم داشت در این صورت قضا و کفاره
هر دو لازم است فرقی در این مقام از حیثیت لزوم قضا و کفاره مابین اینکه نظر بحلال باشد یا حرام نمیباشد بلی در صورتیکه نظر بحرام باشد
… معصیت … عقوبت آن … خواهد بود دوم آنست که معتاد بود که نظر کردن موجب انزال میشد و در روز
ماه مبارک رمضان نظر کرد و لکن در چنین نظر کردن قصد انزال نداشت و نظر کرد و انزال شد در این صورت نیز قضا و کفاره
هر دو لازم باشد در صورتیکه نظر کردن با اعتیاد و اراده او بوده باشد بلکه نظر … اعتیاد ممکن است که گفته شود این با الحال
منفک از قصد با انزال نشود پس قضا و کفاره هر دو لازم خواهد بود سیم مثل ثانی است یعنی معتاد بود که هر وقت نظر … میکرد انزال
میشد و در صوم ماه مبارک رمضان نظر کرد و انزال شد لکن نظر کردن با اختیار او نبود چنین اتفاق افتاد نظر او بی وجه اتفاق معتاد
و انزال شد ظاهر این است در این صورت قضا و کفاره هیچیک نباشد خواه ضعیف حلال او باشد یا حرام چهارم آنست که
در او انزال نبود لکن در نظر کردن قصد انزال کرد یعنی نظر کرد بجهة انزال شدن و نظر کرد و انزال هم شد در این صورت هم ظاهر این است
که قضا و کفاره هر دو لازم باشد ظاهر این است که فرقی مابین حلال و حرام هم نبوده باشد پنجم آنست که نظر کرد و در صورتیکه معتاد
در انزال نبود و قصد انزال هم نداشت لکن اتفاق افتاد انزال شد ظاهر این است در این صورت قضا و کفاره هیچیک لازم نبوده باشد
ششم آنست که نظر کرد و در حالی نظر کردن انزال بود یعنی نظر کرد که انزال بجهة او نشود و لکن انزال شد این صورت محل اشکال است

نظر باینکه استدامت در نیت عبارت از این است که نیت منافی و مخالف با نیت صوم نداشته باشد و معلوم است که صوم عبارت است
از امساک از اشیاء معهوده از طلوع فجر صادق تا غروب از جمله که منفی است از جنب شدن مثلا مفروض اینست که این شخص قصد جنب
شدن در بعضی از اجزای نهار شهر رمضان نموده و مشخص است که نفس از جنب شدن مستلزم نیت عدم جنابت است پس این
نیت در صورت مفروضه منتقض شد به نیت جنب شدن پس استدامت نیت منتفی شد بنابراین باید قضای صوم لازم باشد و مثل
اینکه کسی در صوم ماه مبارک رمضان قصد اکل نموده ولکن اکل بعمل نیاورده و بجهت رعایت احتیاط در مثل این صورت اتیان به قضا
لکن کفاره ضرور نیست اگرچه احتیاط در رعایت کفاره نیز هست و چون کلام منجر شد باینکه نیت افطار یا مفطر هست یا نه مناسب است
که اشاره شود بخلاف در مسئله پس میگوئیم علماء اعلام اختلاف کرده اند در این مسئله قول اول آنست که قضا و کفاره هر دو لازم است
و این قول ظاهر میشود از کلام ابی الصلاح قال فی الکافی ان تعمد الاکل و الشرب الی ان قال او عزم علی ذلک فسد صومه و لزمه القضاء
بصیام یوم و الکفارة عن کل یوم بعتق رقبة او صیام شهرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا دوم مقابل قول اول است یعنی قصد
فعل مفطر موجب بطلان صوم نیست فلا یجب علیه القضاء و الکفارة و این قول شیخ طوسی است قال فی الخلاف اذا نوی فی
اثناء النهار انه قد ترک الصوم او عزم علی ان یفعل ما ینافی الصوم لم یبطل صومه الی ان قال دلیلنا ان نواقض الصوم قد وضع
لنا علیها و لم یدل دلیل [?] فمن جعلها من جملتها [?] کان علیه الدلالة سیم قول ثالث تفصیل است ما بین قضا و کفاره
باین نحو که قضای صوم لازم است و واجب لکن کفاره واجب نیست احتیاط شدید در رعایت این قول است بحث ثانی آنچه مذکور شد
در بحث مذکور بعینه جاری است در گوش دادن بکلام زن پس این نیز منقسم بشش قسم میشود اول اینکه کسی معتاد بوده باینکه
هرگاه استماع صوت ضعیفه اجنبیه مشخصه [?] نماید این باعث انزال او میشود و مع ذلک استماع نموده با نیت انزال یعنی که استماع
صوت این ضعیفه اجنبیه بانزال نموده [?] و انزال هم شد در چنین صورت قضا و کفاره هر دو لازم خواهد بود بلکه احتمال کفاره
جمع در حق او ثابت است نظر باینکه ثابت است در حق چنین شخصی حرمت صوت اجنبیه مشخصه در صورت [?] و در غیر حالت صوم
ارتکاب چنین چیزی در حال صوم افطار بحرام خواهد بود دوم آنست که استماع صوت اجنبیه نموده با علم باینکه معتاد او این است
که مذکور شد لکن قصد انزال نداشته اما نظر باعتیاد انزال شد بنابراین فرقی ما بین صورت و صورت اولی آنست که داعی
بر استماع در صورت اولی میل بانزال بوده و در صورت ثانیه عکس این است یعنی باعث انزال استماع صوت بوده ظاهر اینست در صورت
ثانیه نیز قضا و کفاره هر دو لازم باشد سیم آنست که قصد هر دو نموده یعنی مطلب او هم استماع صوت ضعیفه اجنبیه و هم طلب
انزال بوده مشخص است حکم بلزوم قضا و کفاره در صورت اولی مستلزم حکم بلزوم اینها است در این صورت نیز قضا و کفاره هر دو
لازم خواهد بود چهارم آنست که باستماع صوت زن معتاد بانزال نبوده و استماع نمود لکن اتفاقا انزال شد در این صورت
ظاهر اینست که قضا و کفاره هیچیک لازم نباشد و دور نیست که کلام شیخ طوسی در مبسوط محمول باین صورت بوده باشد قال
و متی نظر الی ما لا یحل النظر الیه بشهوة فامنی فعلیه القضاء فان کان نظره الی ما یحل فامنی فلم یکن علیه شیء فان اصغی او سمع
الی حدیث فامنی لم یکن علیه شیء پنجم آنست که باستماع معتاد بانزال نبوده لکن قصد انزال در استماع نمود و بگمان استماع نمود تا انزال شد
در این صورت ظاهر اینست که قضا و کفاره هر دو لازم باشد ششم آنست که قصد انزال با استماع صوت نموده یعنی داعی بر استماع صوت

انزال بوده و باین نیت استماع صوت نموده لکن انزال شد خواه معتاد بانزال بوده باشد یا نه حکم در این صورت راجع میشود باینکه
نیت افطار موجب افطار میشود یا نه کلام در این مذکور شد مخفی نماند که حکم تقبیل زن و ملاعبه با زنان یعنی دست یا عضو دیگر
ببدن زنان مالیدن از آنچه مذکور شد ظاهر میشود یعنی اقسام مذکوره در اینها نیز جاری است در صورت اعتیاد بانزال و نیت
و تحقق انزال قضا و کفاره هر دو لازم است و نعوذ بالله در صورتیکه نسبت بغیر حلال خود بوده باشد احتمال کفاره جمع قائم است
و در صورتیکه هر یک از اینها را بعمل آورد و قصد انزال نداشته باشد ولکن اتفاقا انزال شد در صورت عدم اعتیاد ظاهر
این است که قضا و کفاره نباشد و اما در صورت اعتیاد و علم باعتیاد و تحقق انزال ظاهر اینست که هر دو لازم باشد و در صورت
نیت انزال و عدم تحقق آن پس کلام راجع میشود که نیت افطار مبطل هست یا نه حکم آن مذکور شد و هم چنین حال تقبیل و ملاعبه در حالت
صوم اینها نیز از آنچه مذکور شد ظاهر میشود که در صورت نیت انزال و تحقق انزال قضا و کفاره هر دو لازم میشود و در صورت تحقق
انزال و عدم قصد بان و عدم اعتیاد بانزال بان ظاهر اینست که هیچیک لازم نبوده باشد و در صورت اعتیاد بانزال باین معنی که
میدانسته از حال خود که هر وقت تقبیل چنین چیزی کند انزال خواهد شد با وجود آن در حالت صوم تقبیل نموده و انزال شد ظاهر اینست
که قضا و کفاره هر دو لازم باشد و در صورت نیت انزال و عدم تحقق آن در جمیع صور حکم آن راجع میشود باینکه نیت مفطر مبطل
هست یا نه مذکور شد و هم چنین است حال در صورت تخیل صورت ضعیفه مثلا حکم آن نیز از آنچه مذکور شد ظاهر میشود یعنی
تمام آنچه مذکور شد حکم دست مالیدن یا عضو دیگر مرد بود ببدن زن و هم چنین است حال در مس زن به بدن مرد خواه
حلال مرد بوده باشد یا نعوذ بالله زن نامحرم اجنبیه پس هرگاه دست خود را یا موضع دیگر از بدن خود را مالید به بدن مرد مثل اینکه
آلت مرد را مالید یا آلت مرد را مالید پس اگر مرد چنین چیزی بخواهش مرد بوده باشد و متضمن میل و رغبت بانزال بوده باشد
و انزال هم تحقق شود قضا و کفاره هر دو لازم خواهد بود و اما هرگاه قصد انزال نداشته باشد ولکن اصل مالیدن زن آلت مرد را
بدن مرد با خواهش مرد بوده باشد پس اگر عادت او باین نحو مستقر شده باشد که هر وقت چنین امری میشد انزال میشد
و هم چنین هم میدانسته نظر بعادت مستمره انزال هم خواهد شد و انزال هم شد در این صورت نیز قضا و کفاره لازم خواهد بود
هرگاه قصد انزال نداشته و معتاد هم نبوده بانزال در چنین صورت بی اختیار و بی قصد انزال شد ظاهر اینست که قضا و کفاره
هیچیک لازم نبوده باشد لکن غالب این است که انزال مسبوق بمقدمات و علامات انزال قبل از انزال ظاهر میشود در چنین صورت
بر مکلف صائم لازم است که رفع سبب نماید یعنی ممانعت زن نماید از مس و آنچه مذکور شد که موجب قضا و کفاره میشود
بالنسبه اگر غیر حلال بوده باشد مثل زن اجنبیه یا پسر امرد احتمال کفاره جمع قائم است و از این قبیل است کلام در مالیدن
که تعبیر از آن بمشت و مال میکنند تفصیلات نیز از آنچه مذکور شد ظاهر میشود سؤال بیان فرمایند که مساحقه
صوم هست یا نه و آلت مصنوعی که در فرج داخل کنند مفسد است یا نه جواب تحقیق حال در جواب از این سؤال مقتضی
کلام است در چند مطلب اول در حقیقت و معنی مساحقه است میگوئیم مساحقه از سحق بفتح سین مهمله و حاء از سحق
و دلک زن است فرج خود را بفرج زن دیگر قال فی التحریر السحق هو دلک فرج المرأة بفرج اخری ظاهر اینست مساحقه
و مالیدن فرج نباشد بلکه [?] زن [?] در این جهت مطلب ثانی در حکم این است میگوئیم تشکیکی در حرمت آن

کار معاصی کبیره است احادیث در مذمت آن مستفیض است و از اخبار ظاهر میشود که در زمان حضرت لوط لواط و مساحقه
حادث شد بتعلیم شیطان شیطان متشکل بشکل پسر امرد شد لواط تعلیم رجال نمود و دلاقیس دختر شیطان سحق را تعلیم
زنان نمود و روی ثقة الاسلام عن یعقوب بن جعفر قال سأل رجل ابا عبد الله ع او ابا ابراهیم ع عن المرأة تساحق المرأة وکان
متکئا فجلس فقال ملعونة الراکبة والمرکوبة وملعونة حتى تخرج من اثوابها الراکبة والمرکوبة فان الله عز وجل والملائکة واولیاءه
یلعنونهما وانا ومن بقی فی اصلاب الرجال وارحام النساء فهو والله الزنا الاکبر ولا والله ما لهن توبة قاتل الله لاقیس بنت
ماذا جاءت حاصل معنی حدیث این است که کسی سؤال کرد از حضرت امام جعفر ع یا از حضرت امام موسی کاظم ع از حال زنی
که مساحقه میکند با زن دیگر امام تکیه کرده بود از تغیر راست نشست فرمود چنین زن ملعونه است ملعونه است هم زنی که
در فوق است هم زنی که در تحت است و هر دو ملعونند تا آنکه خارج شوند از ثوب خود و مراد نیست خروج از ثوب کنایه است
از ترک این عمل یعنی چنین زنان ملعون میباشند مگر آنکه ترک این عمل نمایند چنین زنی که فاعل چنین عمل است خدا و ملائکه و اولیای او لعنت
میفرمایند و هم چنین ملائکه و همه اولیاء الله او را لعنت میکنند و هم چنین من و هر کس در صلب پدران و رحم مادران
او را لعنت میکنیم پس قسم بخداوند جلیل که این عمل که سحق بوده باشد زنای اکبر است قسم بخدا که آنانکه فاعل چنین عمل هستند
توبه در حق آنها نیست خداوند هلاک کند لاقیس دختر شیطان را که این عمل را بود که تعلیم زنان نمود مطلب سیم در این است
چنین عمل نمود بالقدر ثم هرگاه در حال صوم ماه مبارک واقع شود موجب بطلان صوم هست یا نه جواب این است
که هرگاه این عمل بقصد انزال نمایند و انزال هم متحقق شود البته موجب بطلان صوم و باعث قضا و کفاره هر دو هست
بلکه لازم کفاره جمع است و اما هرگاه قصد انزال نداشته باشند و انزال هم نشود ظاهر این است که موجب قضا و کفاره هیچ یک
نباشد و اما هرگاه قصد انزال داشته و لکن انزال نشود این راجع باین میشود که نیت مفطر مبطل هست یا نه و در نیت
بوده باشد که در چنین صورت قضا لازم است اما کفاره پس لازم نخواهد بود لکن احوط رعایت کفاره بلکه کفاره جمع است
نمائی حکم از آنکه موجب قضا و کفاره هر دو میشود در صورتیکه منی از خود ضعیفه بوده باشد و اما هرگاه منی خارج
از ضعیفه از زوج ضعیفه باشد و ادخال در بطن ضعیفه دیگر کند در این صورت اگرچه فعل از معاصی کبیره هست لکن ظاهر
این است که هرگاه نیت ضعیفه همین بوده باشد در چنین صورت حکم ببطلان صوم نتوان نمود و روی ثقة الاسلام
فی الصحیح عن حماد بن عیسى عن علی بن ابی حمزة عن اسحاق بن عمار عن ابی عبد الله ع قال دعانا زیاد فقال ان امیر المؤمنین
کتب الیّ ان اسألک عن هذه المسألة فقلت وما هی فقال رجل اتى امرأته فاحتملت ماءه فساحقت به جاریة فحملت فقلت
له سل عنها اهل المدینة قال فالقى الیّ کتابا فاذا فیه سل عنها جعفر بن محمد فان اجابک والا فاحملوه الیّ فقال لی فقلت
ترجم المرأة وتجلد الجاریة ویلحق الولد بابیه مطلب چهارم در بیان آنکه این عمل شنیع از اعاظم کبایر است حد این حد
زنا است روی ثقة الاسلام فی الصحیح عن اسحاق بن جریر قال سألتنی امرأة ان استأذن لها على ابی عبد الله ع فاذنت لها
الى ان قال فقالت اخبرنی عن اللواتی مع اللواتی ما حدهن فیه قال حد الزنا انه اذا کان یوم القیامة یؤتى بهن قد البسن
مقطعات من نار وقنعن بمقانع من نار وسرولن من النار وادخل فی اجوافهن الى رؤسهن اعمدة من النار وقذف بهن فی

یعنی

یعنی فی النار ایتها المرأة ان اول من عمل هذا العمل قوم لوط فاستغنى الرجال بالرجال فبقی النساء بغیر رجال ففعلن کما فعل رجالهن
حاصل ظاهر معنی حدیث این است که ضعیفه بعد از التماس اذن و اذن مشرف شد بخدمت جناب امام جعفر صادق ع و عرض کرد زنانیکه
مساحقه میکنند با هم حد آنها چه چیز است حضرت فرمودند حد آنها حد زنا است که یکصد تازیانه بوده باشد آورده میشوند
در روز قیامت زنانیکه مباشر چنین عمل شده باشند در حالتیکه پوشانیده شده باشند بقطعات از آتش جهنم بعضی قطعات
را قیاس کرده اند بلباسیکه قطعه قطعه کنند بعد با هم وصل کنند مثل پیرهن و تنبان نظر بآنکه ملاصق چنین لباس ببدن بیشتر
است از لباسیکه قطعه نبوده باشد مثل رداء و هم چنین در حالتیکه بر آن زنان مستور باشند بمقنعه از آتش جهنم و زیر جامهای آنها
از آتش جهنم بوده باشد و عمودهای از آتش داخل میکنند در جوف آنها تا سر آنها و بعد انداخته میشوند در آتش جهنم از وقت
خطاب فرمودند جناب امام جعفر صادق ع بآن زن که ایزن اول زنانیکه چنین عمل کردند زنان قوم لوط بودند چنانچه مردان
در رفع شهوت مشغول مردان شدند بلواط و ترک زنان کردند زنان هم با هم مشغول مساحقه شدند در رفع شهوت
هر دو عمل شیطان بوده بعلاوه شکی نیست که حد این عمل شنیع حد زنا است که یکصد تازیانه بوده باشد لکن مصرح بود در کلام
جماعتی از علما علما این است که حد این عمل یکصد تازیانه است در صورتیکه محصنه نبوده باشد و اما هرگاه محصنه باشد حد
آن رجم است یعنی که والی میکند که محیط باشد تا آنکه ضعیفه بعد از آنکه ضعیفه را در آن قرار دادند سنگ بضعیفه میزنند
تا بمیرد و این در نیست نظر بحدیث صحیحی که دال براین مطلب است روی ثقة الاسلام عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن
خالد عن عمرو بن عثمان و عن ابیه جمیعا عن هرون بن الجهم عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر وابا عبد الله علیهما السلام یقولان بینا الحسن بن
علی فی مجلس امیر المؤمنین ع اذ اقبل قوم فقالوا یا ابا محمد اردنا امیر المؤمنین ع قال وما حاجتکم قالوا اردنا ان نسأله عن
مسألة قال وما هی تخبرونا بها قالوا امرأة جامعها زوجها فلما قام عنها قامت بحموتها فوقعت على جاریة بکر فساحقتها
فالقت النطفة فیها فحملت فما تقول فی هذا فقال الحسن ع معضلة وابو الحسن لها واقول فان اصبت فمن الله ومن امیر
المؤمنین ع وان اخطأت فمن نفسی فارجو ان لا اخطئ ان شاء الله یعمد الى المرأة فیؤخذ منها مهر الجاریة البکر فی اول
وهلة لان الولد لا یخرج منها حتى یشق فیذهب عذرتها ثم ترجم المرأة لانها محصنة وینتظر بالجاریة حتى تضع ما فی بطنها
ویرد الولد الى ابیه صاحب النطفة ثم تجلد الجاریة الحد قال فانصرف القوم من عند الحسن ع فلقوا امیر المؤمنین ع فقال ما
قلتم لابی محمد وما قال لکم فاخبروه فقال لو اننی المسؤول ما کان عندی فیها اکثر مما قال ابنی توضیح فی القاموس حمو
الشمس حرها فمعنى قوله بحموتها بحرارتها والظاهر ان المراد من غیر تخلل الفصل ثم لا یخفى ان مورد الحدیث وان کان مختصا بالمرأة
جامعها زوجها فالقت نطفته فی جاریة بکر لکن مفهوم العلة فی قوله ع لانها محصنة یقتضی ثبوت الحکم المذکور فی کل
امرأة تحقق فیها الاحصان کما لا یخفى ثم ان السند فی احد الطرفین وان اشتمل على عمرو بن عثمان لکن الطریق الآخر عن عدة
من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن ابیه عن هرون بن الجهم عن محمد بن مسلم صحیح فالحدیث صحیح ودلالته على ثبوت الرجم فی کل
محصنة غیر خفیة کما عرفت فاذا ثبوت الاحصان فی المساحقة المحصنة فان تحقق الاحصان فی الطرفین فرجمتا جمیعا
وان تحقق فی احدیهما اختصت بالرجم وجلدت الاخرى ولله الحمد على نعمه العظمى مطلب خامس در حکم [illegible]

در فجر میگوییم این بر چند قسم میشود اول آنست که ادخال نمود و انزال محقق شد در این قسم قضا و کفاره هر دو لازم است
دوم آنست که انزال نشد و قصد انزال هم نداشت در این قسم قضا و کفاره هیچ یک نیست سیم آنست که ادخال به جهة انزال نبود
لکن انزال شد این راجع میشود که نیت افطار مبطل صوم هست یا از احتیاط مقتضی رعایت قضاء بلکه کفاره است و تحقیق در این
باب میان آنست مصنوعی و غیر ها مثل ادخال انگشت نیست تحقیق نماند انچه مذکور شد در صورت ...است که خود
متصدی ادخال شده باشد و اما هرگاه غیر او متصدی شده باشد پس اگر باراده و خواهش خود ضعیف باشد فرق میان این
باب در انچه مذکور شد نخواهد بود و اما هرگاه بی خواهش و اراده او بوده باشد مثل اینکه در فرج انگشت خود را داخل نمود
در فرج زوجه با علم و رضای زوجه پس هرچه در این باب بر زوجه نیست اگرچه با تحقق انزال بوده باشد **سؤال** اینست که
حکم حایض و مستحاضه در شهر رمضان در حکم بر بقای بر جنابت یا غیر و هم چنین حکم مس میت **جواب** این مشتمل بر سه مطلب
اول سؤال از مشارکت حایض است با جنب در انچه مذکور شد یعنی مشارکت و مخالفت هر دو ثابت است اما شرکت پس میگوییم
چنانچه بر جنب واجب بود که اتیان به غسل قبل از فجر نموده باشد و در صورت اخلال و بقای بر جنابت عمدا تا فجر طالع شود
آثم بود و قضای صوم آن روز لازم بود و هم چنین است حال در حایض و المستفاد فی ذلک الموثق المروی فی باب الحیض
و الاستحاضة من التهذیب عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان طهرت بلیل من حیضتها ثم توانت ان تغتسل فی رمضان
حتی اصبحت علیها قضاء ذلک الیوم فاذکره العلامة فی المنتهی حیث قال قال احد اصحابنا نصا صریحا فی حکم الحیض فی ذلک
فلیبنی علی ما ینبغی و ان استغرب المشارکة قال بعد العبارة المذکورة یعنی انها اذا انقطع دمها قبل الفجر هل یجب علیه
الاغتسال و یبطل الصوم لو اخلت به حتی طلع الفجر و الاقرب ذلک لان حدث الحیض یمنع الصوم فکان اقوی من الجنابة
و قال فی التحریر یعنی اجنب لیلا و تعمد البقاء علی الجنابة من غیر ضرورة و لا عذر حتی طلع الفجر فسد صومه ثم قال و الاقرب
ان حکم الحایض و النفساء اذا انقطع دمها قبل الفجر کذلک و اما مخالفت پس بان جهت است که بر جنب در صورت مذکوره بعلاوه
قضا و کفاره لازم بود در حایض ظاهر اینست که کفاره لازم نباشد و لکن نظر باینکه از مرحوم علامه در کتاب تحقیق ظاهر میشود
لزوم کفاره لهذا رعایت کفاره احوط خواهد بود و تتمه کلام در حق حایض مقتضی نقل کلام است در چند مقام اول آنست در صورت
عدم تمکن حایض از غسل لازم است که تیمم نماید بدل از غسل و بر او تیمم باشد تا طلوع فجر و در صورت انتقاض تیمم بعض
از نواقض اعاده تیمم نماید بدل از غسل دوم در بیان حکم مسئله است در صورت تعذر از غسل و تیمم بعضی از ضعیف در شهر
ماه مبارک رمضان از حیض پاک شد در صورت فقد الطهورین که متمکن از غسل و تیمم هیچ یک نیست میگوییم اگرچه حکم فاقد
الطهورین در صلوة سقوط است لکن ظاهر اینست که حکم صوم چنین نباشد یعنی در چنین صورت صحت صوم توقف به غسل
و تیمم نداشته باشد بجهة لا شرط الطهارت نسبت بصلوة اگرچه شرطیت مطلقه است لکن نسبت بصوم شرطیت طهارت ثابت
بلکه شرطیت طهارت نسبت بصوم شرطیت مقیده است یعنی شرطیت در حال قدرت سیم اینست که حصول نقا از حیض
چند صورت است اول آنست که پاک شد از حیض و زمان بعد از نقا و زمان بعد از نقا وسعت غسل داد و متحمل است در
صورت غسل واجب است دوم آنست که زمان بعد از نقا وسعت غسل نداشت لکن وسعت تیمم داشته باشد در چنین صورت

تیمم لازم است ثالث آنست که زمان بعد از نقا وسعت تیمم نیز نداشته باشد مثل اینکه اصلا نیست و لکن تحصیل تیمم به محتاج
به زمانی است که زمان مفروض کفایت آن نمیکند ظاهر اینست در چنین صورت نیت صوم باین حالت لازم بوده باشد و صحت صوم در چنین
حالت توقف بطهارت نداشته باشد چهارم آنست که بعد از طلوع فجر مطلع شد که از حیض پاک شده است این متصور به دو صورت
صورت میشود یک صورت آنست که علم بهم رسانید که این نقا قبل از فجر بوده دوم آنست که علم بهم رسانید که در حین فجر پاک
و لکن حصول نقا بعد از طلوع فجر شده است سیم آنست که هیچ یک از قبل و بعد بودن مشخص او نیست احتمال میدهد که نقا قبل از
طلوع فجر شده چنانچه احتمال میدهد بعد از طلوع فجر شده در قسم اول ظاهر این است که صوم صحیح و لازم بوده باشد با امکان وقت تحصیل طهارت
و در قسم ثانی ظاهر اینست که صوم واجب نباشد و نظر باینکه شرط وجوب صوم بلکه صحت آن خلو از حیض است در مجموع نهار اعنی
این است که این ضعیفه در اول جزء نهار حایض بوده پس صادق است که در جمیع اجزاء نهار خالی از حیض نبوده مشخص است انتفاء
شرط مستلزم انتفاء مشروط است اما کون الوجوب بل الصحة مشروطا بذلک فیدل علیه مضافا الی الاجماع الصحیح المروی فی الکافی عن الحلبی
عن مولانا الصادق علیه السلام قال سألته عن المرأة ترى الطهارة فی اول النهار من شهر رمضان فتغتسل و لم تطعم فما تصنع فی ذلک الیوم قال
تفطر ذلک الیوم فانما فطرها من الدم و اما قسم سیم یعنی ضعیفه بعد از طلوع فجر مطلع شد تحقق نقا لکن احتمال میدهد که این نقا
قبل از طلوع فجر متحقق شده باشد چنانچه احتمال میدهد بعد شده باشد چنانچه اصالة الابقاء حیض و عدم حصول نقا مقتضی اینست
که حکم شود که نقا بعد از طلوع فجر شده باشد بنا بر این صوم واجب نخواهد بود میگوییم اصالة الابقاء لیلیته و عدم انفجار مقتضی آنست
که تحقق نقا قبل از انفجار شده باشد بنا بر این صوم لازم خواهد بود و ممکن الاستدلال لعدم الوجوب بالصحة المذکورة بناء
علی انه المفروض فیها رؤیة الطهر فی اول النهار و هو اعم من ان تکون متیقنة بحصول النقاء بعد الانفجار ام لا بل الغالب هم
الثانی کما لا یخفی فیقتضی ترک الاستفصال ثبوت الافطار فی کلا القسمین سیما بعد کون الغالب عدم تیقن حصول
النقاء بعد الانفجار کما علمت و بعد کونه موجب عدم الصوم علیها مستحب مطلب ثانی سؤال از شرکت مستحاضه است با جنب
میگوییم این نیز مثل حایض است یعنی مشارکت و مخالفت هر دو ثابت است اما مشارکت پس از این راه است که هرگاه استحاضه
که موجب غسل باشد در شب بهم رسید لازم است غسل کرده باشد مثل جنب و در صورت اخلال به غسل با تمکن از آن در
باطل و قضاء لازم است و اما مخالفت پس یکی از حیثیت لزوم کفاره است بر جنب در صورت اخلال بغسل عمدا قضا و کفا
هر دو لازم بود و ظاهر اینست در استحاضه کفاره لازم نباشد و وجه دیگر آنست در اثنای نهار دارد بلی بمعنی که هرگاه جنابت
اثنای روز بهم رسید بطریق احتلام اگرچه قبل از ظهر بوده باشد غسل در این صورت شرط صحت صوم نیست لکن استحاضه
نظر به کلمات اصحاب ظاهر میشود چنین نیست بلکه غسل در نهار را موجبه شرط صحت صوم میدانند پس با اخلال بغسل
در نهار موجب شرط صحت صوم میدانند پس با اخلال بغسل در نهار موجب بطلان صوم خواهد بود در مستحاضه بخلاف اخلال
بغسل در حق جنب در روز چنانچه مذکور شد قال فی النهایة و متی طهرت المرأة من الحیض و النفاس ثم استحاضت و صامت و لم تفعل
ما تفعل المستحاضة کان علیها قضاء الصوم و فی المبسوط فی کتاب الطهارة اذا فعلت المستحاضة ما یجب علیها من
الاغسال و تجدید الوضوء لم یحرم علیها شیء مما یحرم علی الحایض و یجوز لزوجها وطیها و متی صامت لم یجب علیها القضاء

الا في ايام الحيض وان لم تفعل ما يجب عليها وصامت فقد روى اصحابنا ان عليها القضاء وفي كتاب الصوم منه والمستحاضة
اذا فعلت الاغسال وما يلزمها من تبديل القطن والخرقة وتجديد الوضوء وصامت صح صومها الا الايام التي يحكم لها بالحيض
فيها ومتى لم تفعل ما تفعله المستحاضة وجب عليها قضاء الصلوة والصوم وفي الكافي لابي الصلاح حقيقة الصوم في الشرع
على كراهية امور مخصوصة في زمان مخصوص في زمان مخصوص لكون ذلك مصلحة مختلف باب المكلف سبحانه والامور التي
بكراهتها يكون المكلف صائما الاكل والشرب والازدراد والجماع واستنزال المني والكذب على الله تعالى وعلى رسوله او على احد
من الائمة عليهم السلام والتعمد على الجنابة والحيض والاستحاضة والقاء والارتماس في الماء وجلوس الذي الى
اوساطهن والحقنة والسعوط والحقنة والتقطير في الاذن والوقوف في الغبار المتكاثف وفي السرائر بعد الحكم بوجوب
الاغسال الثلثة وغيرها المستحاضة ما هذا لفظه فان لم تفعل ما وصفناه وصامت وصلت وجب عليها اعادة
صلوتها وصيامها ولا يحل لزوجها وطيها وفي الجامع اذا كان دم الاستحاضة يسيرا لا يظهر على القطنة كان عليها الوضوء
لكل صلوة وتصلي عقيبه بلا فصل فان اخرته بطل واستانفت غيره وتغيير القطن والخرقة وان ظهر عليها فعليها مثل ذلك
وغسل واحد لصلوة الغداة وان ظهر وسال على القطنة فعليها ذلك مع غسلين للظهر والعصر تجمع بينهما توخر
الظهر وتعجل العصر بغير نافلة بينهما وغسل للمغرب والعشاء وهي مثل ذلك اذا فعلت ذلك بحكم الطاهرات
مريضة فلا يقام عليها حد لا يوجب القتل ويكره لها دخول الكعبة ويحل للزوج والسيد وطيها فان لم تفعل كان
للسيد والزوج جبرها عليه ومتى صلت ولم يفعل الغسل قضت الصوم وفي المعتبر مذهب علمائنا اجمع ان
الاستحاضة حدث تبطل الطهارة بوجوده فمع الاتيان بما ذكره من الوضوء ان كان قليلا او الاغسال ان كان كثيرا يخرج
عن حكم الحدث لا محالة ويجوز لها استباحة كل ما يستبيحه الطاهر من الصلوات والطواف ودخول المساجد وحل وطيها ولو
لم تفعل ذلك كان حدثها باقيا ولم يجز ان تستبيح شيئا مما يشترط فيه الطهارة ولو صامت والحال هذه قال في المبسوط
روى اصحابنا ان عليها القضاء ومثله قال في النهاية وفي الشرايع اذا فعلت ذلك كانت بحكم الطاهر وان اخلت بذلك
لم تصح صلوتها واذا اخلت بالاغسال لم يصح صومها وفيه في كتاب الصوم ولا يصح صوم الحائض ولا النفساء سواء
حصل العذر قبل الغروب او انقطع بعد الفجر ويصح من المستحاضة اذا فعلت ما يجب عليها من الاغسال او الغسل وفي النافع
ويصح من المستحاضة مع فعل ما يجب عليها من الاغسال وفي تحصيل النافع ويصح من الصبي المميز والمستحاضة القائمة
بالواجب وفي المنتهى اذا فعلت هذه الاغسال صارت طاهرا لان الاستحاضة حدث يبطل الطهارة بوجوده فمع الاتيان
بما ذكرنا من الوضوء حالة القلة والاغسال حالة الكثرة يخرج عن حكم الحدث ويجوز لها استباحة كل ما يشترط فيه الطهارة
كالصلوة والطواف ودخول المساجد وقراءة العزائم واباحة الوطي ولو لم تغتسل ذلك كان حدثها باقيا ولم يصح
صومها ح قال اصحابنا يجب عليها الصوم ويصح منها اذا فعلت ما تفعله المستحاضة من الاغسال الا انه قال ولو اخلت
بالاغسال لم يعتد بذلك الصوم وتقضيه لفوات شرطه وفيه ايضا انما يعتبر الغسل في صوم المستحاضة في حق من يجب
عليها اما من لا يجب كالتي لا يظهر الدم على الكرسف فانه لا يعتبر في صومها غسل ولا وضوء واما كثيرة الدم التي يجب عليها

غسل

غسل واحد فانها اذا اخلت به بطل صومها واما التي يجب عليها الاغسال الثلثة لو اخلت باحدى غسل النهار فكل ولو اخلت
بالغسل الذي للعشائين فالاقرب صحة صومها لان ذلك الغسل انما يقع بعد انعقاد صوم ذلك اليوم وفي التذكرة اذا
فعلت المستحاضة ما يجب عليها من الاغسال او الوضوء والتغيير للقطنة او الخرقة صارت بحكم الطاهر وذهب اليه علماؤنا
اجمع ويجوز لها استباحة كل شيء تشترط الطهارة كالصلوة والطواف ودخول المساجد وحل الوطي وان لم تفعل كان حدثها باقيا
ولم يجز ان تستبيح شيئا مما يشترط فيه الطهارة اما الصلوة فظ واما الصوم فان اخلت بالاغسال مع وجوبها بطل ووجب عليها
الاعادة ولا كفارة الا مع فعل المفطر ولو لم يجب الاغسال فاخلت بالوضوء لم يبطل صومها لعدم اشتراطه بالوضوء واما
الوطي فالظاهر من عبارات علمائنا اشتراطه بالطهارات في اباحته قالوا لا يجوز لزوجها وطيها اذا فعلت ما يفعله المستحاضة فيجوز
له لو اخلت ذات الدم الكثير بالغسل للعشائين بطلت الصلوة والوجه صحة الصوم لوقوعه قبل تعلقه وجوب الغسل وفيه في
مباحث الصوم الاستحاضة ليست مانعة من فعل الصوم وغيره من العبادات كالصلوة وشبهها اذا فعلت ما تفعله المستحاضة
ويجب عليها الصوم ويصح منها مع فعل الاغسال ان وجبت عليها ولو اخلت المستحاضة بالاغسال مع وجوبها عليها لم ينعقد
صومها وتقضيه لفوات شرطه ولا يجب عليها الكفارة لاصالة البراءة وانما يعتبر الغسل في صحة الصوم في حق من يجب عليها
الغسل كالمستحاضة الكثيرة الدم اما التي لا يظهر دمها على الكرسف فانه لا يعتبر في صومها غسل ولا وضوء واما كثيرة الدم
التي يجب عليها غسل واحد فاذا اخلت به بطل صومها والتي يجب عليها الاغسال الثلثة لو اخلت بغسلي النهار او باحدهما
بطل صومها ولو اخلت بالغسل الذي للعشائين فالاقرب صحة صومها لان هذا الغسل انما يقع بعد انقضاء صوم ذلك اليوم
وفي نهاية الاحكام واذا فعلت ما يجب عليها من الاغسال والوضوء صارت طاهرة تستبيح كلما يشترط فيه الطهارة كالصلوة
والطواف ودخول المساجد وقراءة العزائم واباحة الوطي ولو اخلت بالغسل والوضوء لم يصح صلوتها ولو اخلت
بالغسل لم يصح صومها وفي التحرير اذا فعلت هذه الاغسال طاهر او تستبيح بها مع الوضوء كلما يستباح به مما شرط الطهارة
ويجوز وطيها ولو لم تفعل الاغسال كان حدثها باقيا ولا يصح صومها ويجب عليها قضاؤه والاقرب اباحة وطيها وفيه في
مباحث الصوم المستحاضة بحكم الطاهر يجب عليها الصوم ويصح منها اذا فعلت ما يجب عليها من الاغسال ولو اخلت بها مع وجوبها
بطل صومها وقضته وفي القواعد والغسل يجب لما تجب له الوضوء ولدخول المساجد وقراءة العزائم ان وجبا ولصوم
الجنب مع تضيق الليل الا الفعل ولصوم المستحاضة مع غمس القطنة ولو اخلت بشيء من الافعال لم تصح صلوتها ولو اخلت
بالاغسال لم يصح صومها وفيه في مباحث الصوم ويصح من المستحاضة فان اخلت بالغسل او بغسلي النهار مع وجوبها
ووجب القضاء وفي الارشاد ولو اخلت بالاغسال لم يصح الصوم ولو اخلت بالوضوء او الغسل لم يصح صلوتها وفيه ايضا
والغسل يجب لما يجب له الوضوء ولدخول المساجد وقراءة العزائم ان وجب ولصوم الجنب والمستحاضة مع غمس القطنة وفيه
في مباحث الصوم ويصح من المستحاضة اذا فعلت الافعال ان وجبت فان اخلت قضت وكذا الحيض في غير رمضان وفي
التلخيص ويصح من المستحاضة مع الاغتسال وفي الدروس ولها الجمع بين الليلة والصبح بغسل قبل الصبح بما يسع الليلة
ولو لم تغتسل اغتسلت بعد الفجر الا ان تريد الصوم فتقدمه ومع الافعال هي طاهر وبترك بعضها تبطل صلاتها وبترك الغسل

يبطل صومها والاقرب كراهة الوطي وان لم تأت بالافعال وقال الثلاثة لا يجوز بدونها وفيه في مباحث الصوم ويصح من
المستحاضة اذا فعلت غسل النهار فلو تركت فكالحيض وفي اللمعة ويصح من المستحاضة اذا فعلت الواجب من الغسل ثم
وفي البيان وصحة الصوم يكفي فيها غسل النهار فتقضي لو تركت وفي الذكرى اما الصوم فيكفي فيه الغسل ولو اخلت
به قضت لا غير للخبر وكلام المبسوط يشعر بتوقفه على القضاء حيث اسنده الى رواية الاصحاب ثم لا يشترط في صحة صوم يوم غسل
الليلة المستقبلة قطعا لسبق تمامه وفي الجعفرية ومع الافعال هي بحكم الطاهر فان اخلت بشيء منها لم يصح صلوتها
او بشيء من غسل النهار لم يصح صومها وفي جامع المقاصد في شرح ولو اخلت بالاغسال لم يصح صومها ما هذا لفظه المراد
بالاغسال النهارية فلا يشترط الصوم يوم غسل الليلة المستقبلة قطعا وهل يشترط غسل ليلته فيه وجهان ولو اخلت با[لاغسال]
بطل صومها ووجب القضاء خاصة وفي تعليقاته على الشرايع المراد بالاغسال النهار فلو اخلت بواحد منها بطل الصوم
ولو اخلت بغسل الليلة لم يؤثر في صوم اليوم السابق وفي مباحث الصوم منها صحة صومها موقوفة على فعل الاغسال
النهارية خاصة دون الغسل العشائين في الليلة المستقبلة وفي تعليقاته على الارشاد في شرح ولو اخلت بالاغسال لم يصح
الصوم المراد غسلا النهار فان غسل الليل لا دخل له في صوم اليوم السابق بخلاف ما بعده ويجب عليها القضاء للصو[م]
خاصة مع الاخلال وفي مباحث الصوم منها في شرح ويصح من المستحاضة ان فعلت الاغسال ان وجبت فان اخلت
قضت ما هذا كلامه هذا الحكم انما هو في الغسلين الواجبين نهارا فان اخلت بهما او باحدهما حيث يجبان او بغسل
حيث وجب خاصة فسد صومها ووجب القضاء واما غسل الليل فلا اثر له بالنسبة الى صوم اليوم الذي قبله ثم يعتبر
غسل الليلة لصوم يومها وفي الموجز وهي لعلها ما وبأنها تقضي العبادتين وان حل الوطي والطلاق وترك الوضوء الصلوة
وترك احد غسلي النهار الصوم ولا كفارة كالحايض انتهى والمراد بترك الوضوء تقضي الصلوة وبترك احد غسلي النهار
تقضي الصوم وفي المسالك في شرح الغسل لصلوة الغداة ما هذا لفظه بعد طلوع الفجر ان لم يكن صائمة والا قدمته على الفجر
بمقدار فعله ثم اقول ان كان الغسل سابقا على ذلك وكذا تقدمه مع رعاية التعجيل الى الصلوة وتجتزي به للفجر وفيه في
شرح فان اخلت بالاغسال لم يصح صومها ما هذا عينه المراد بالاغسال النهارية او ما هو بالنسبة الى الصوم المستقبل اما الليلة
فلا يتوقف على غسل العشائين لسبق الحكم بصحته قبل الحكم بوجوبه ويعلم من ذلك عدم توقف الصوم على الوضوء وهو كذلك
اذ لا اثر للحدث الاصغر في الصوم وربما يخيل اشتراطه بناء على كون الوضوء والغسل معا علة تامة في رفع الحدث الاكبر وفيه
في كتاب الصوم والغسل انما يشترط في صحة صومها فعل اغسال النهارية بالنسبة الى اليوم الحاضر اما غسل العشائين فلا يتوقف
عليه الصوم المذكور لسبق انعقاده فلا يؤثر فيه بعد ذلك نعم هو شرط بالنسبة الى الصوم المقبل فاذا لم تفعله ليلا فلا
بد من الغسل قبل الفجر للحدث السابق ان لم يجب عليها غسل اخر المستقبل والا تداخل وحيث وجب عليها غسل فاخلت
به فسد الصوم ووجب عليها القضاء اجماعا والاقوى عدم الكفارة وكذا الحايض والنفساء اذا انقطع دمهما قبل
الفجر ولو تعذر الغسل تيممت بدلا عنه وجوبا فلو تركته وجب القضاء وعدم الكفارة هنا اولى وفي الروض لو اخلت المستحاضة
بالاغسال الواجبة عليها في حال التوسط والكثرة لم يصح منها الصوم للنص ويظهر من المبسوط التوقف فيه حيث اسنده

الى

الى رواية الاصحاب لكن مع ان الاخلال بالغسل يجب عليها القضاء دون الكفارة وهو اختيار المص في التذكرة والنهاية وعدم
لا ما لا علم وجوبها بعدم الدليل وكذا القول في الحايض والنفساء بطريق اولى لما تقدم من الخلاف في اشتراط الصوم مطلقا
بالغسل بدونها ما اوجب المص في المختلف عليها الكفارة والمراد بالاغسال المشترطة في صحة الصوم الاغسال النهارية فلا
يشترط في صحة صوم يوم غسل الليلة المستقبلة لسبق تمامه وقد تقدم وهل يشترط في اليوم الحاضر غسل الليلة الماضية وجهان
والحق انها ان قدمت غسل الفجر ليلا اجزء عن غسل العشائين بالنسبة الى الصوم وان اخرته الى الفجر بطل الصوم هنا
وان لم تبطل لو لم يكن غيره وفي الروضة وما يخصها بغير سبيل ترتيب على ما ذكر في الحالة الاولى الغسل للصبح لمكان الغسل قبلها
ولو كانت صائمة قدمته على الفجر واجتزئت به للصلوة ولو تأخر الغسل عن الصلوة فكالاول وفي مجمع الفائدة عدم صحة صومها بعض
ووجوب القضاء فقط لو تركت جميع الاغسال النهارية ليست ببعيد بناء على ما مر في مكاتبة علي بن مهزيار مع نقل الشيخ
الاجماع الا انه يظهر من المبسوط التوقف في وجوب القضاء على ما نقل الشيخ ايضا وفي المدارك بعد ان نقل عبارة
الشرايع وان اخلت بالاغسال لم يصح صومها ما هذا لفظه هذا مذهب الاصحاب لا نعلم فيه مخالفا ويظهر من الشيخ ره في المبسوط
التوقف في هذا الحكم حيث اسنده الى رواية الاصحاب وهو في محله ثم قال واعلم ان اطلاق العبارة يقتضي ان
اخلال المستحاضة بشيء من الاغسال مقتض لفساد الصوم وهو مشكل وقيدها الشارح بالاغسال النهارية و
قطعوا بعدم توقف صوم اليوم على غسل الليلة المستقبلة وترددوا في غسل الليلة الماضية وفصل جدي قدس سره وقدم
والحق الى اخر عبارة الروض السابقة ثم قال والمسئلة محل توقف فان الرواية مع تسليم سندها انما تدل على فساد الصوم بترك
الاغسال كلها فاما اثبات ما زاد على ذلك مشكل وكيف كان يجب القطع بعدم وجوب تقديم الغسل على الفجر بل يكفي فعله للصلوة
وان الاخلال بما يجب عليها من الاغسال مقتضي لوجوب القضاء خاصة مرحوم مغفور ملا عبد الله شوشتري در رساله فارسيه
نوشته‌اند جنب بي غسل شهر رمضان و قضاى او تا او دم چنين بهمه است كه مد روزه نذر و سنتها [illegible] واجبات ديگر مثل
كفارات وغير اينها [illegible] مستحب [illegible] بان نيست و اگر غسل [illegible] باشد [illegible]
باشد تا صبح طلوع [illegible] چنين [illegible] غسل حيض و نفاس [illegible] واجب [illegible] اثبات وجوب [illegible]
نيست و ظاهر [illegible] مستحاضه اغسال [illegible] واجب است جهة [illegible] اوقات [illegible] والكرة [illegible]
جهة [illegible] واجبات [illegible] وقال المولى التقي المجلسي في شرحه الفارسي [illegible] الاغسال المستحاضة صومها و بعضهم
الاغسال بالنهارية واشترط بعضهم الاغسال النهارية واشترط بعضهم ان يكون الغسل للصبح قبل طلوعه ولا ريب في انه احوط
وفي الذخيرة في شرح ولو اخلت بالاغسال لم يصح الصوم ما هذا عينه هذا مذهب الاصحاب ويدل عليه [illegible] عليه ويظهر
من الشيخ في المبسوط التوقف في هذا الحكم حيث اسنده الى رواية الاصحاب وفي الكفاية والاقرب عدم توقف الصوم على غير الغسل
واما الغسل نقل الفاضل من الرواية ان ترك جميع الاغسال موجب لقضاء الصوم والاطلاق كلام بعضهم يقتضي حصول فساد الصوم بالاخلال
بشيء من الاغسال وقيد ذلك جماعة من المتأخرين بالاغسال النهارية وحكموا بعدم توقف صحته على غسل الليل المستقبل وترددوا
في غسل الليلة الماضية الى ان قال والاقرب عدم وجوب تقديم الغسل عليه للصوم وفي المنظومة الفرعية وهو حكم الغرض بعد ما

إن بان كان عليه الزمانه فلتستبح ذات الدم القليل ما ليس للموت من سبيل فيه من الصلوة والطواف ومس تنزيل بلا خلاف
والمستبيح ذاك غيرها وأما كان على الحائض قبل حرما فإن أخلت فالصلوة تبطل كذا الطواف فيعاد العمل وهكذا الصوم إذا لم تغتسل
لما تلاه فيها تاقب او قبل وليس غسل الليلة المستقبلة شرطا لذا ومثل تلك الأولى إن قدمت في الليل غسل الفجر وليس في
تأخيره من حجر إن لم يجب في الليل غسل أوجب وقد أتت فيه بغسل قد طلب يكفي وقوع نية الصوم مطلق أي جزء من أجزاء
لم يجب مقارنتها الفجر لا يجب مقارنة النية واتصالها بالفجر بل يكفي تحقق النية في أي جزء من أجزاء الليل ولذا لا يعتبر ظاهرا النوم
قبل الفجر **سؤال** در صوم ماه مبارك رمضان نيت در شب أول مجزى نيست يا آنكه بايد هر شب تجديد نيت بشود **جواب** ظاهر اين است كه مجزى
باشد لكن اولى عدم اكتفا به آن است پس اعاده نيت در هر شب اولاست اين بنابر اخطار بالبال است حتى اين است كه نيت هماندا
بر قائم بعمل است ولى منفك از عمل نمی‌شود **سؤال** در روزه مستحب يا تكليف شخصى مستحب است افطار يا ظاهر اين است يا بعد از ظهر هم
جواب انقضاى افطار قبل از ظهر ثابت نيست بلكه جايز مستحب است افطار قبل از ظهر مستحب است بعد از ظهر **سؤال** مسواك
صائم بعد از اخراج از دهن با رطوبت دهن باز دهن بردن ولب دهن فرو بردن چه صورت دارد **جواب** ظاهر اين است مانعى نداشته
باشد بلى اگر رطوبت بسيارى داده باشد اجتناب نمودن از فرو دادن آب دهن اولى است لكن داخل نمودن در دهن بالفعل
آب دهن بى‌عيب است **سؤال** شخصى روزه استيجارى را بسبب نيت كرده و گرفته و مثلا تا كه چند روز چنين كرده **جواب** در روزه اگر
عيب نداشته باشد لكن اجتناب اقرب به سبيل نجات است

کتاب الحج سؤال ضعیفه عازم مکه معظمه شده در وقت رسیدن به میقات حایض شده کیفیت عمل او در احرام و طواف و غیرها بیان فرموده که دستور العمل او چه چیز است **جواب** حیض مانع از احرام نیست بلکه حایض غسل احرام که مستحب است بجا آورده احرام ترک نباید بماند و محرم میشود مثل حالت غیر حیض و اتیان بتلبیه مینماید و داخل مکه میشود بعد از دخول مکه اگر حیض قطع شده غسل داده اعمال عمره را تمام بعمل آورد و اگر قطع نشده تا روز عرفه یعنی تا دو الله روز عرفه ان وقت عمل ویرا مینماید از تمتع باحرام حج افراد اکتفا نماید احرام سابق مینماید و وقوف عرفات و مشعر و اعمال منی را بعمل آورد و اگر در روز عاشر در مکه الحرام حیض منقطع شده بود بکه مینماید غسل نموده طواف حج و سعی بین الصفا والمروه و طواف نساء را بعمل میاورد و اگر حیض منقطع نشده غیر از طوافین همه را بعمل آورد و هر وقت که حیض منقطع شده غسل نموده طوافین را بعمل میاورد و از وقت عمره مفرده بعمل خواهد آورد و حج او صحیح خواهد بود **سؤال** ضعیفه در حال حیض محرم شده در روز چهارم و ششم عادت او که هشتم ذی حجه بوده باشد وارد مکه شده چنین فهمید که خون او قطع شده غسل نموده طواف عمره و سعی و تقصیر نموده محرم بحج شده و توقفین و مناسک منی را بعمل آورده روز عید اضحی که هشتم عادت او بوده عصر خونی می بیند خود بکه نموده متمکن از غسل نبوده تیمم بدل از غسل مینماید و طوافین را بعمل آورده و بعد عود بمنا مینماید روز دوازدهم ماه که دهم عادت او بوده خونی می بیند بعد غسل حیض میکند بعد بکه رجوع نموده و طوافین را بعمل آورده مینماید و این است آنکه تا بعضی طواف که نموده مینماید از عمره حج است باطل است یا صحیح بیان فرمایند **جواب** باید بانفاسد حقیقت حال را بیان فرمایند بعد از آنکه حج او فاسد بوده باشد تحقیق حال در اثبات مرام محتاج است ببیان چند مطلب اول انست که ضعیفه هرگاه در ایام عادت او کمتر از عشره بوده باشد یا خواه خون در مجموع عشره متصل بوده باشد یا نبوده باشد بلکه هرگاه در سه روز اول هر روز خون دید و بعد هیچ خون ندید تا روز دهم خون دید و بعد از آن ندید ظاهر این است مجموع عشره ایام محکوم بحیض خواهد بود قال شیخ الطائفه فی النهایة ان رات المراة الدم یوما او یومین فترکت الصلوة والصوم فان رات الیوم الثالث او فیما بعدها الی تمام العاشر فذلک دم حیض فان لم تر بعد ذلک دما الا بعد انقضاء عشرة ایام فان ذلک لیس بدم حیض وقال فی المبسوط او لما تری المراة الدم ینبغی ان تمتنع من الصوم والصلوة فان استمر بها ثلاثة ایام متتابعة قطعت علی انه دم حیض ولم یکن علیها شیء وان رات اقل من ذلک قطعت علی انه لم یکن دم حیض وقضت الصلوة والصوم وعلی الروایة الاخری اذا رات الثلاثة ایام فی جملة العشرة دما لم یلزمها قضاء الصلوة وان قلنا لا یکون اقل من ثلاثة ایام متوالیات فمتی رات ثلاثة ایام ترکت الصوم والصلوة فان رات بعد ذلک الطهر وصلت وصامت فان رات بعد ذلک وما قبل ان تستوفی عشرة ایام علی ای صفة کان الدم اسود کان او احمر او اصفر وعلی کل حال کان ذلک کله حیضا ولم یکن علیها فیما صامت وصلت شیء غیر انها تقضی الصوم فیما بعد وان رات بعد ان یمضی لها عشرة ایام دما قطعت علی انه لیس بدم حیض وانه من الاستحاضة

وسنذکر حکمه فان رات الصفرة او الکدرة فی عدة عشرة ایام حکم بانها من الحیض فان رات الدم ثلثة ایام حکم لها بانه دم حیض ثم رات یوم الحادی عشر او الثانی عشر او الثالث عشر من وقت ما رات الدم الاول کان ذلک کله محکوما بانه دم استحاضة وقال فی الوسیلة والحایض ثلثة احوال المارة عن الدم قلیلا وهو ثلثة ایام متوالیات ورای مقدار ثلثة ایام من عشرة او کثیرا وهو عشرة ایام او متوسطات وهو ما بین الثلثة الی العشرة فاذا بلغت المراة تسع سنین فصاعدا او رات دما لم یقل من ثلثة احوال اما عرفت یقینا انه دم حیض او غیره او اشتبه علیها فان عرفت یقینا عملت علیه وان اشتبه علیها بدم الاستحاضة فهو حیض ان کان وان اشتبه بدم العذرة اعتبرت بقطنة فان انغمست فهو دم حیض وان تطوقت فهو دم عذرة وان اشتبه بدم القرح فان خرج من الجانب الایسر فهو دم حیض والصفرة والکدرة فی ایام الحیض او فیما یمکن ان یکون حیضا فهو حیض وفی ایام الطهر طهر فاذا رات الدم بعد انقضاء تسع سنین ولم یشتبه علیها او اشتبه وکان محکوما علیه بالحیض ترکت الصلوة والصوم ولها اربعة احوال احدها ان تری ثلثة ایام متوالیات ثم ینقطع ولا تراه بعد ذلک الی انقضاء عشرة ایام والثانی ان ینقطع الدم ثم یعود قبل انقضاء عشرة ایام والثالث ان تراه یوما او یومین ثم ینقطع عنها ولا یعود والرابع ان ینقطع عنها بعد یوم او یومین ثم یعود قبل انقضاء عشرة ایام بمقدار ما یتم به ثلثة ایام فالاول یلزمها ان تعمل عمل الحایض فی الایام التی رات الدم فیها ثم تغتسل والثانی کان الدمان معا والطهر المتخلل بینهما حیضا والثالث ان یکون دم فساد ویجب علیها قضاء الصلوة والصوم والرابع ان یکون جمیع عشرة ایام بحکم الحایض فی احدی الروایتین وقال فی الجامع اقل الحیض ثلثة ایام متوالیات واکثره عشرة وان فی الی ثلثة ایام ثم تفرق الی العشرة فالکل حیض وقال فی المعتبر لو رات ثلثة ثم انقطع ثم رات یوم العاشر او ما دونه کان الدمان وما بینهما حیضا وقال فی التذکرة لو رات الدم ثلثة ایام ثم انقطع فهو دم حیض لحصول شرایطه فان رآه قبل العاشر ثم انقطع علیه فالجمیع حیض وکذا ایام النقاء المتخلل بین الدمین اذ لا یکون الطهر اقل من عشرة ایام وغیر ذلک من عبارات القوم الصریحة فی هذا المطلب التی لا داعی لایرادها والحاصل انها اذا رات الدم فی ثلثة ایام ثم رات الیوم العاشر او رات فیه ثم انقطع بعده محکومة بانها حایض فی جمیع العشرة ولو فی ایام النقاء والمستند فیه الصحیح المروی فی الکافی عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر ع قال اذا رات المراة الدم قبل عشرة ایام فهو من الحیضة الاولی وهو صالح لعدم اشتمال الدم والطهارة یشمل اول الکلام کما لا یخفی بل التفصیل قبل العشرة وان کان ظاهره عدم شموله لما اذا رات الدم فی نفس العاشر لکن ذیل الحدیث یشمل الیوم قوله وان کان بعد العشرة فهو من الحیضة المستقلة مضافا الی الامکان حمل المستند علی ما یکون شاملا لما رات فی الیوم العاشر ایضا بان یقال ان المراد قبل انقضاء عشرة ایام ویکون التحدید بالاضافة الی رؤیة الدم ویکون ذیله قرینة علی هذا المعنی والاطلاق یقتضی الحکم بالحیض ولو فیما رات الدم فی ثلثة ایام فی جملة العشرة فعلی هذا یکون الاستناد به فی محل الکلام الا والقوی کما لا یخفی علی اهل النهی مطلب دوم آنست چنانچه صوم و صلوة مشروط است بخلو از حیض چنین است طواف نیز طواف در حال حیض صحیح نخواهد بود بلکه میتوان بعنوان قاعده کلیه ادعا نمود که جمیع اعمال حج و عمره را با حیض میتوان اتیان نمود مگر طواف و صلوة آن و صلوة احرام و این مطلب یعنی عدم صحت طواف با حیض مجمع علیه جمیع علما است و بعد از اتفاق علما در این مطلب اختلافی که هست آنست در حق ضعیفه که محرم شده بعمره تمتع و ممنوع از طواف شده بجهة حیض مشهور بین فقها

تا اگر حیض او منقطع شد که هرگاه تأخیر و صبر کند تا انقطاع حیض وقوفین از او فوت میشود در این صورت عدول میکند از تمتع
بحج افراد و همان احرام سابق را احرام حج قرار میدهد و بعرفات و مشعر و منی میرود و بعد از ادای مناسک و عود بمکه
اگر حیض قطع شده در یوم عید غسل نموده طواف حج و صلوة طواف و سعی و تقصیر و طواف نسا را بعمل می آورد و اگر منقطع
نشده مستنیبه باجاع الغیر از طوافین بعد از انقطاع حیض طوافین را بعمل می آورد و از مرحوم علامه در تذکره ظاهر میشود که این
اجماعی است حیث قال اذا حاضت المرأة بعد الاحرام قبل الطواف لم یکن لها ان تطوف اجماعا لانها ممنوعة من الدخول فی
المسجد بل تنتظر الی وقت الوقوف فان طهرت و تمکنت من الطواف والسعی والتقصیر وانشاء احرام الحج وادراک عرفة صح لها التمتع
وان لم تدرک ذلک وضاق الوقت بطلت متعتها وصارت حجتها مفردة عند علمائنا وقریب منه ما ذکره فی المنتهی قال اذا
دخلت المرأة مکة متمتعة طافت وسعت وقصرت ثم احرمت بالحج کما یفعل الرجل سواء فان حاضت قبل الطواف لم یکن لها ان تطوف
بالبیت اجماعا لان الطواف صلوة ولانها ممنوعة من الدخول فی المسجد وتنتظر الی وقت الوقوف بالموقفین فان طهرت و
تمکنت من الطواف والسعی والتقصیر وانشاء احرام الحج وادراک عرفة صح لها التمتع وان لم تدرک ذلک وضاق علیها الوقت او استمر
لها الحیض الی وقت الوقوف بطلت متعتها وصارت حجتها مفردة ذهب الیه علماؤنا اجمع وحکی شیخنا الشهید فی الدروس عن جماعة
منها العدول بل تترک الطواف والسعی وتقصر ثم تحرم بالحج ثم تقضی طواف العمرة وطواف الحج والاشهر حیث قال لا نص فی
الحائض اذا خافت فوت الوقوف بالترتیب فعلت عمرتها الا الطواف ثم تعمد بعده الی انه قال وروی انها تسعی ثم تخرج الی الحج وتقضی
طواف العمرة مع طواف الحج وعلیه علی بن بابویه وابنا الجنید وابو الصلاح والحلبی والاشهر هو المختار للصحیح المروی فی التهذیب عن
جمیل بن دراج قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن المرأة الحائض اذا قدمت مکة یوم الترویة قال تمضی کما هی الی عرفات فتجعلها حجة
ثم تقیم حتی تطهر وتخرج الی التنعیم فتحرم فتجعلها عمرة وهو بصحة سنده واشتهاره علی جماعة من اصحابنا الاجماع واعتضاده
بالاشتهار بل دعوی الاتفاق اقوی مما دل علی القول الثانی وان کان متعددا فلا بد من العدول الی الافراد فی الصورة المذکورة
مما لا ینبغی التأمل فیه بعد از ذکر مراتب مرقومه میگوییم که تکلیف بعد در حق حایض در صورت مفروضه تاخیر طواف است
باتفاق علما خواه بعد از عدول از عمره تمتع بحج افراد بوده باشد چنانچه مختار و مشهور است یا با عدم عدول چنانچه مقتضی
قول ثانی است پس اتیان بطواف در این حالت خواه در عمره بوده باشد یا در حج اتیان بغیر مامور به است بلکه اتیان بمنهی عنه است
پس ملحق به در این حالت غیر مامور به است و مامور به غیر ملحق به است پس ملحق به موجب حصول امتثال نخواهد بود و مطلب
آن است که جاهل بموضوع یعنی جاهل باینکه حایض است بعد از آنکه فساد اعتقادش منکشف شود یعنی معلوم شود بعد از
فراغ از عمل که حایض بوده است حکم عالم است در فساد عمل و لکن مخالف عالم است در اثم پس در صورت علم بموضوع عامدا آثم
و جاهل بحکم بفساد در صورت جهل بموضوع اگر چه آثم نیست لکن عمل فاسد است اما انتفاء الاثم فظاهر واما الفساد فلکون
الخلو من الحیض من شرایط صحة الطواف وانتفاء الشرط یقتضی انتفاء المشروط قال فی المبسوط ومن شرط صحة الطواف الطهارة
فان طاف جنبا او علی غیر وضوء لم یجزه وعلیه اعادة الطواف لان الطواف فریضة الی ان قال ومن طاف علی غیر طهارة
ثم ذکر انه کان محدثا تطهر واعاد الطواف وفیه ایضا ومن نسی طواف الزیارة حتی رجع الی اهله وواقع اهله کان علیه بدنة

والرجوع

٨٨

والرجوع الی مکة وقضاء طواف الزیارة وان کان طواف النساء وذکر بعد رجوعه الی اهله جاز ان یستنیب غیره فیه فان مات
قبل ان ادرکه الموت قضی عنه ولیه وفی النهایة ومن طاف طواف الفریضة وصلی ثم تبین انه علی غیر وضوء توضأ واعاد الطواف
الی المنتهی کلام فی مقامه والحکم بالاعادة فیما اذا نشأ وقوع الطواف مع الحدث الاصغر یستدعی وجوبها فیما اذا نشأ
مع الحدث الاکبر بطریق اولی کما لا یخفی وفی الجامع وان سعی فطاف محدثا و ذکر تطهر واعاد فی الفرض وتطهر وتصلی
رکعتین فی النفل وفی التذکرة وقد بینا وجوب الطهارة من الحدث والخبث فی الثوب والبدن ووجوب الستر فلو طاف
جنبا او محدثا او عاریا او طاف فی ثوب مغصوب او علی ثوبه او بدنه نجاسة عالما او ناسیا فی طواف الفریضة لم
یعتد بذلک الطواف وفیه ایضا لو ذکر انه طاف محدثا فان کان طواف الفریضة استأنف الطواف والصلوة وان کان قد صلی
بعده وفی الشرایع من طاف وذکر انه لم یتطهر اعاد فی الفریضة دون النافلة ویعید صلوة الطواف الواجب واجبا والندب
ندبا وفیه ایضا الطواف رکن من ترکه عامدا بطل حجه ومن ترکه ناسیا قضاه ولو بعد المناسک ولو تعذر العود استناب فیه
وفی النافع لو ذکر انه لم یتطهر اعاد طواف الفریضة وصلوته ولا یعید الطواف النافلة ویعید صلوته استحبابا ولو نسی طواف
الزیارة حتی رجع الی اهله وواقع اعاد وان بدنة ومع التعذر یستنیب فیه وفی الکفایة تردد اشبهه انها لا تجب الا مع الذکر
ولو نسی طواف النساء استناب ولو مات قضی ولیه وفیه ایضا الطواف رکن فلو ترکه عامدا بطل حجه ولو کان ناسیا اتی به
ولو تعذر العود استناب فیه وفیه وان کان علی وجه یوجب الاعادة اعاد وعلیه بدنة وفی التذکرة ایضا الطهارة شرط فی الطواف
الواجب فلا یصح طواف المحدث عند علمائنا وفی المنتهی الطهارة شرط فی الطواف الواجب ذهب الیه علماؤنا اجمع فلا
یصح طواف الا مع الطهارة من الحدث وفیه ایضا قد بینا ان الطهارة شرط فی الطواف فلو طاف وهو محدث متعمدا وجب علیه
اعادة الطواف لان الطهارة شرط فیه وقد فات فیبطل المشروط کالصلوة وفی التحریر لو طاف الواجب وهو محدث لم
یجزه وان کان ساهیا ویجب الاعادة وفیه ایضا الطواف رکن من ترکه عامدا بطل حجه ولو کان ناسیا قضاه ولو بعد المناسک
فان تعذر العود استناب فیه وفیه ایضا لو طاف واجبا وهو محدث عامدا او ناسیا لم یصح طوافه ولو کان علی جسده نجاسة
عامدا اعاد الی ان قال لو قطع الرجل احرام العمرة ثم احرم بالحج وطاف وسعی له ثم ذکر انه طاف محدثا فی احد الطوافین ولم
یعلم ایهما اعاد الطوافین معا وفیه ایضا طواف الحج رکن فیه بالاجماع کما ان طواف العمرة رکن فیها فلو اخل به عامدا بطل حجه وان
اخل به ناسیا وجب علیه ان یعود ویقضیه فان لم یتمکن استناب فیه ولا یجزی طواف الوداع عنه وغیر ما ذکر من عباراتهم
الصریحة فی هذا المطلب والمستند فی ذلک مضافا الی اجماع الاصحاب ما روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال الطواف بالبیت صلوة
الا انکم تتکلمون فیه وجه الاستدلال ان الحمل علی الحقیقة متعذر فلا بد ان یحمل علی اقرب المجازات وهو مقتضاه الاشتراک
فی جمیع الاحکام ومن جملة ما ثبت فی الصلوة انها اذا اتی بها فی حال الحیض تفسد سواء کان عامدا او ناسیا او جاهلا
فینبغی ان یکون الامر فی الطواف ایضا کذلک ویؤید ارادة هذا المعنی الاستثناء المذکور فی ذیل الحدیث ثم ان الحدیث وان کان من طرق
العامة لکن الاصحاب تلقوه بالقبول ویدل علیه ایضا الصحیح المروی فی الکافی عن محمد بن مسلم قال سألت احدهما عن رجل طاف
طواف الفریضة وهو علی غیر طهور قال یتوضأ ویعید طوافه وان کان تطوعا توضأ وصلی رکعتین والصحیح المروی فیه وفی التهذیب

من علي بن جعفر عن اخيه ابي الحسن ع قال سألته عن رجل طاف بالبيت وهو جنب فذكر وهو في الطواف قال يقطع طوافه ولا يعتد
بشيء مما طاف بعبارة تفصيل مراتب بر قوم ميكويم در صورت مفروض بمقتضاى مقدمه اولى طواف عمره وهم چنين طواف حج
وطواف نساء هر سه در حال حيض واقع شده وبمقتضاى مقدمهٔ ثالثه طواف در حال حيض باطل خواهد بود خواه عالم بحيض بوده باشد يا نه وبمقتضاى مقدمهٔ ثانيه لازم بود بعد از علم عادت اعاده همه طوافها نموده باشد ومفروض اينست
كه ننموده پس اخلال بطواف واجب نموده ولى موجب فساد حج است پس لازم است اعاده حج ظاهر اينست تفاوت ما بين آنكه
اخلال بطواف شود عامدا يا جاهلا نباشد ودر فرض سؤال اخلال بطواف واجب نموده با جهل بوجوب آن در اين صورت
پس ضعيف ... در صورت مسطوره اخلال بجزو هر يك از حج نموده كه عبارت است از طواف حج وطواف نساء وطواف عمره
ودليل بر اشتغال اين ... نظر بقاعدهٔ اخلال بجزو موجب اخلال بكل است مكر در صورتى كه دليل دلالت بر خلاف آن كند واين
در مورد سؤال منتفى است بعلاوه بعض نصوص معتبره دلالت بر لزوم اعاده دارد منها الصحيح المروي في التهذيب عن علي بن
يقطين قال سالت ابا الحسن ع عن رجل جهل ان يطوف بالبيت طواف الفريضة قال ان كان على وجه الجهالة اعاد الحج وعليه بدنة
ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن حماد بن عيسى عن علي بن ابي حمزة قال سئل عن رجل جهل ان يطوف بالبيت حتى يرجع الى اهله
قال ان كان على جهة الجهالة اعاد الحج وعليه بدنة واما الجزء الاخير از عبارات سائل ظاهر ميشود كه اجزاء با اعادهٔ خود طواف نمود
پس ظاهر اينست كه مراد از انها ابقاء محل طواف است واما هركاه محل آن منقضى شده باشد مثل ما نحن فيه چنين نيست بلكه
لازم است اعادهٔ اصل حج نظر باينكه فقهاء تقسيم نموده اند افعال عمره وحج را بركن وغير ركن وفرموده اند كه ركن در صورتى است
كه اخلال بان متعمدا موجب فساد عمره يا حج بوده باشد وغير ركن آن است كه اخلال بان عمدا موجب فساد نشود وطواف عمره
وطواف حج را از جمله اركان كرفته اند دون طواف نساء پس مقتضاى اين كلام اين است كه اخلال بطواف عمره وطواف حج عمدا
موجب فساد حج بوده باشد ودر صورت مفروضه اخلال بهر دو شده جهلا والجاهل في المقام عامد وقد سمعت مستنده
پس معلوم شد كه اخلال بطواف عمره وطواف حج اكرچه جاهلا بوده باشد موجب فساد حج است پس واجب است اعادهٔ
حج واعادهٔ طوافين تنها كفايت نميكند بلى در صورت نسيان طواف نساء اكتفا بطواف نساء ميتوان نمود بلكه اكتفا بنائب
نيز ميتوان نمود اما در نسيان طواف عمره ونسيان طواف حج در اينجا فقهاء اختلاف كرده اند ليكن نسيان طواف حج مثل اخلال
باوست عامدا پس موجب فساد حج است واعادهٔ حج لازم است يا چنين نيست بلكه اكتفا باتيان طواف فقط ميتوان نمود
يعنى هركاه قضاى طواف نمايد حج او صحيح خواهد بود اكرچه در ماه محرم مثلا بوده باشد پس با امكان عود لازم است خود او
شخصا معاودت نموده قضا نمايد وبا عدم امكان عود ميتواند نائبى تعيين نمايد كه از جانب او طواف نمايد ولى حكم بجواز
استنابه در نسيان طواف نساء تا اينجا اتفاقى بوده باشد نظر باينكه طواف نساء را فقهاء واجب غير ركن ميدانند واخلال
بان عمدا موجب فساد حج نميدانند ولكن در نسيان طواف حج محل خلاف است قال الشيخ الطائفة في ... من ترك طواف النساء
وان تركه وهو حي كان عليه القضاء فان لم يتمكن من الرجوع الى مكة جاز ان يامر من ينوب عنه فيه فاذا طاف النائب عنه حلت
له النساء وقال في التهذيب ما هذا لفظه والذي رواه علي بن جعفر عن اخيه ع قال سالته عن رجل نسي طواف الفريضة حتى

ثم

... اهله وواقع النساء كيف يصنع قال يبعث بهديه ان كان تركه في حج وان كان تركه في عمرة بعث به في العمرة ووكل من يطوف عنه ما تركه
من طوافه يحمل على طواف النساء لان من ترك طواف النساء ناسيا جاز له ان يستنيب غيره مقامه في طوافه ولا يجوز له ذلك في
طواف الحج وغيره وهذا الكلام منه صريح على انه جواز الاستنابة في الطواف المنسي يختص بطواف النساء فلا يثبت في طواف الحج
وكلامه المذكور ... يقتضي ان الاستنابة فيه على عدم تمكنه من العود الى مكة والظاهر من كلامه في ... جواز الاستنابة فيه ... قال
في التذكرة الطواف ركن من تركه عامدا بطل حجه ولو تركه ناسيا قضاه ولو بعد المناسك فان تعذر العود استناب فيه
وفيه ولو ترك الحاج او المعتمر طواف النساء لم يحلل له النساء ولو يجب له العود مع المكنة ليطوف فان لم يتمكن امر من يطوف عنه
طواف النساء فاذا طاف النائب عنه حلت النساء ولو مات قبل الطواف طاف عنه وليه بعد موته وتحقيق المقام يستدعي ان يقال
ههنا صور الاولى ان يكون قد ترك طواف الحج عامدا والحكم فيه انه ان تمكن من الاتيان به في وقته كما اذا تمكن من الاتيان به
في طول ذي الحجة وجب عليه ذلك فيصح حجه عند الاتيان به وبما بعده من السعي وغيره فيه وان لم يتمكن منه كما اذا خرج الشهر
بطل حجه **سؤال** هركاه زيد استطاعت داشته وفوت شده حال يكدختر ده ساله دارد وزوجه او هم هست ايا بر دختر يا والدهٔ
دختر واجبست كه حج از براى او بكيرند يا نه ومفروض اين است كه وصيت هم نكرده است اين زيد ودر فرض آنكه واجب شده كه حج
بكيرند از براى او بايد دختر بكيرد يا والده او يا حاكم شرع هر يك باشند بيان فرمايند **جواب** بر فرض تحقق استطاعت ولزوم حج
وعدم اداى حج البته لازم است از اصل تركه او وجه حج اخراج نمايند خواه دختر بكند يا والده ... هر كس
كه متصدى ميشوند جايز است والاحوط حاكم شرع بوده باشد **سؤال** سليم بر سر انداختن ردا كه در حال احرام منع فرموده اند
بنحوى است كه در خيمه هم قرار نميتوان كرفت يا نه واكر كرما شدت كرد وعمامه يا چيز ديكرى بر سر بست واو را كفاره لازم شد
اكر عمامه يا غير او را بر دارد ودفعهٔ ديكر باز بر سر كذارد كفاره مكرر ميشود يا نه **جواب** داخل شدن در زير سايه بر محرم حرام است
لكن نشستن در خيمه در شرع ممنوع نيست واكر مضطر شود در ستر راس مستور راس مينمايد وكفاره ميدهد ومعفو بوده
... برداشتن همان عمامه در صورتيكه فصل طويل متخلل نشود وهم چنين استدامه در ستر راس يعنى مدتى مستور
بوده راس طول نكشيده باشد ... اينست كه موجب تكرر كفاره نشود واما هر كاه استدامه در زمان مستور بودن محقق
باشد يا فصل طويل ما بين كشف نمودن سر و پوشانيدن ثانيا متخلل شود احوط تكرر كفاره است **سؤال** هر كاه زيد مكهٔ معظمه
رفته است وفراموش كرده حج نساء را بعمل نياورده ايام چهار دهم ذى حجه ... ميايد كه حج نسا نكرده ايا بايد باز سال
ديكر حج او صحيح است يا نه ... حال او صحيح است يا نه **جواب** نسيان طواف يعنى طواف نساء را فراموش كرده ...
ذيحجه الحرام ... همان روز طواف نساء بعمل ميايد حج او صحيح است وحرجى بر او نيست بى اشكال وهو العالم **سؤال**
كسانيكه از بلاد بعيده به نيابت حج بمكه معظمه زادها الله شرفا مشرف ميشوند ايا بر ايشان واجب است اتيان بعمره مفرده
... **جواب** كه بعضى توهم كرده اند جماعت فقهاء رضوان الله عليهم عدم وجوب ميشود نظر باينكه عمره را تقسيم فرموده اند
بعمره مفرده وبمتمتع بها وفرموده عمره مفرده فرض اهل مكه است وعمرهٔ متمتع بها فرض نائى است قال في الشرايع تنقسم الى
متمتع بها ومفردة فالاولى تجب على من ليس من حاضري المسجد الحرام الى ان قال والمفردة تلزم حاضري المسجد الحرام ...

اين است كه واجب بوده باشد والمستند في الوجوب عموم المستند في الصحيح المروي في الكافي عن معوية بن عمار عن ابي
عبد الله ع قال العمرة واجبة على الخلق بمنزلة الحج على من استطاع لان الله عز وجل يقول واتموا الحج والعمرة لله وانما نزلت
العمرة بالمدينة قال قلت له فمن تمتع بالعمرة الى الحج ايجزي ذلك عنه قال نعم والمراد من قوله من استطاع الاستطاعة للعمرة و
هو مرة يشمل ما نحن فيه وغيره ويدل عليه ايضا قوله ع نعم في جواب قوله قلت له فمن تمتع بالعمرة الى الحج ايجزي ذلك عنه اذ الظ
من هذا السؤال ان السائل اعتقد وجوب العمرة على النائي ايضا لكن الذاهب على السؤال ان العمرة المتمتع بها هل تكون مجزية
عن العمرة المفردة ام لا فقرره ع واجاب بما حاصله ان مع الاتيان بالعمرة المتمتع بها لا يجب الاتيان بالعمرة المفردة بل تكون
المتمتع بها مجزية عنها واوضح منه في الدلالة على المرام الصحيح المروي في الكافي عن الحلبي عن ابي عبد الله ع قال اذا استمتع
الرجل بالعمرة فقد قضى ما عليه من فريضة العمرة ووجه الدلالة هو ان العمرة المتمتع بها انما هي في حق النائي وقد حكم ع
في ذيل الحديث بان الاتيان بالعمرة المتمتع بها مسقط لما عليه من العمرة المفردة واللازم منه وجوب العمرة المفردة في حق
النائي ايضا فلا يكون مختصة بحاضري المسجد الحرام ان قلت ان النائب [illegible] بالعمرة المتمتع بها فلم لا يكون مسقطا عن العمرة
المفردة في حقه ايضا قلنا فعل النائب لكونه نائبا عن المنوب عنه يترتب ثمرة عليه بالاضافة اليه لا بالنسبة الى النائب
والمفروض انه ممن استطاع على العمرة فيجب عليه وهو المراد ويدل عليه ايضا ما رواه في الكافي عن محمد بن ابي نصر قال سألت
ابا الحسن ع عن العمرة اواجبة هي قال نعم قلت فمن تمتع يجزي عنه قال نعم ووجه الدلالة يظهر بما مر سابقا فلا نعيده
مع ترك التفرقة بين النائي وغيره واما عبارة الشرايع فان فيها ما يوهم الى ان وجوب العمرة ثابت في حق النائي ايضا
فانها هكذا تنقسم الى متمتع بها ومفردة فالاولى تجب على من ليس من حاضري المسجد الحرام ولا تصح الا في اشهر الحج وتسقط
المفردة معها انتهى فان قوله وتسقط المفردة يقتضي ان المفردة واجبة في حق النائي ايضا لكنها تسقط بفعل العمرة
المتمتع بها فعلى هذا يكون المراد من قوله وتلزم المفردة الخ ان المفردة لازمة على حاضري المسجد الحرام ايضا بخلاف المتمتع
بها فانها لا تجب الا على من ليس من حاضري المسجد الحرام والعبارة لا تخلو من مسامحة والاولى عبارة في النافع فانها
دالة على وجوب العمرة على كل مكلف قال المقصد الثاني في العمرة وهي واجبة في العمر مرة على كل مكلف بالشرائط
المعتبرة في الحج **سؤال** نايب بعد از فراغ از اعمال عمره تمتع وحج بلا فصل ميتواند اتيان بعمره مفرده نمايد يا بايد لا اقل ده روز
تاخير نمايد تا اينكه بعد از فراغ از عمره تمتع ده روز منقضي شود بعد از انقضاي عشرة ايام شروع نمايد بعمره مفرده
جواب ظاهر اينست اينجا خلافات است ما بين فقها بعضى قول بتجويز فرموده اند توالى عمرتين وبعضى شرط كرده اند فصل ده
ايام ميان دو عمره وبعضى معتبر دانسته اند فصل بيك ماه را وبعضى معتبر دانسته اند فصل بسنه را اين خلاف در خصوص عمره
مفرده است نه مطلق عمره لان الظاهر من كلمات الاصحاب والنصوص الواردة في الباب بل بعض العبارات كالصريح في ذلك قال
في الشرايع ويستحب المفردة في كل شهر واقله عشرة ايام ويكره ان ياتي بعمرتين بينهما اقل من عشرة وقيل يحرم والاول اشبه
روى في الكافي عن علي بن ابي حمزة قال سألت ابا الحسن ع عن رجل يدخل مكة في السنة المرة او المرتين او الاربعة كيف
يصنع قال اذا دخل فليدخل ملبيا واذا خرج فليخرج محلا قال ولكل شهر عمرة فقلت يكون اقل قال لكل عشرة ايام عمرة

بنابراين

بنابراين هرگاه فرض شود كه فراغ از عمره تمتع در روز عرفه محقق شود وده روز بسر برد ميتواند اتيان بعمره مفرده نمايد
بلكه تاخير مشكل است نظر باحتمال فوريه قال في الشرايع وجوب العمرة على الفور **سؤال** طواف نساء معتبر در عمره هست يا نه
جواب اما در عمره تمتع بها معتبر نيست بنابر مشهور ومعروف بين الاصحاب بلكه قائل بخلاف اين نديده ايم چنانچه در عمره مفرده بلا
اعتراف باين فرموده اند ونصوص معتبره از ائمه اطهار ع [illegible] براين است لكن شيخ شهيد در دروس از بعض اصحاب نقل فرموده
كه قائل شده است باينكه طواف نساء در عمره تمتع واجبست واين قول بالمجهولية قائل ان شاذ وضعيف است واما عمره مفرده
پس طواف نساء در آن لازم است ويدل على الحكمين الصحيح المروي في الكافي عن محمد بن عيسى قال كتب ابو القاسم
مخلد بن موسى الرازي الى الرجل يسأله عن العمرة المبتولة هل على صاحبها طواف النساء والعمرة التي يتمتع بها الى
الحج فكتب اما العمرة المبتولة فعلى صاحبها طواف النساء واما التي يتمتع بها الى الحج فليس على صاحبها طواف
النساء بنابراين افعال عمره متمتع بها پنج چيز است احرام وطواف بيت الله هفت شوط ودو ركعت نماز طواف
مقام حضرت ابراهيم وسعي بين الصفا والمروه هفت شوط وتقصير وعمره مفرده مثل عمره متمتع بها است با اضافه
طواف نساء ودو ركعت نماز طواف نساء **سؤال** كسي روز عيد در روز نحر رمي جمره نموده اول ذبح نموده بعد از آن
رمي جمره نموده حكم او چه صورت دارد **جواب** لازم اين بود كه اول رمي جمره عقبه نموده بعد از آن ذبح نموده بعد از آن حلق راس نمايد هرگاه
باين ترتيب عمل نيامده مثل اينكه اول ذبح نمايد كه سهوا يا جهلا بوده باشد باكي نيست واگر عمدا بوده باشد بي اشكال اثم ومستحق عقاب است
لكن ظاهر اجتماع صحيح وعدم وجوب اعاده است اگرچه باقي وقت بوده باشد قال في الشرايع وترتيب هذه المناسك واجب يوم
النحر الرمي ثم الذبح ثم الحلق فلو قدم بعضها على بعض اثم ولا اعادة ويدل عليه مضافا الى دعوى الاجماع صحيحة جميل بن دراج
عن ابي عبد الله ع انه قال ان رسول الله ص اتاه اناس يوم النحر فقال بعضهم يا رسول الله ص حلقت قبل ان اذبح وقال بعضهم
حلقت قبل ان ارمي فلم يتركوا شيئا كان ينبغي لهم ان يقدموه الا اخروه ولا شيئا كان ينبغي لهم ان يؤخروه الا قدموه فقال لا
حرج اگرچه مورد روايت الناسي است در عدم وجوب اعاده اشكال ميتوان نمود لكن نظر بعدم ظهور مخالف در مسئله با دعوى اجماع اعتنا
باين اشكال نيست **سؤال** هرگاه كسي ذبح نموده در منى بمحض فراغ از ذبح جايز است حلق راس نمايد يا جواز حلق موقوف است
باينكه قسمت نمايد گوشت را باقسام ثلثه **جواب** ظاهر اين است كه بمحض فراغ از ذبح حلق ميتواند نمود ومعنى آيه شريفه ولا تحلقوا
رؤوسكم حتى يبلغ الهدي محله اين نيست كه لازم باشد تاخير حلق تا گوشت آن باهلش برسد بلكه ظاهر اينست كه مراد اين باشد كه
تاخير حلق شود تا رسيدن هدي بمنى وذبح آن روى جميل بن دراج عن ابي عبد الله ع انه اذا ذبحت اضحيتك فاحلق راسك بلكه
مستفاد از بعض اخبار اين است كه همان خريدن اضحيه كفايت ميكند در جواز حلق اگرچه ظاهرا اين معمول به نيست روى في الكافي
عن علي بن ابي حمزة عن ابي الحسن ع قال اذا اشتريت اضحيتك ووزنت ثمنها وصارت في رحلك فقد بلغ الهدي محله فان
احببت ان تحلق فاحلق **سؤال** هرگاه ترك حلق يا ترك تقصير نمايد وطواف نمايد اعادة طواف لازم است بعد از حلق يا تقصير يا
نه **جواب** ترك حلق سهوا يا جهلا يا عمدا بوده باشد واين معنى كه با علم بلزوم تاخير طواف حج از تقصير يا حلق
اتيان بطواف نمايد قبل از تقصير در اين صورت لازم است يك گوسفند قرباني نمايد للصحيح المروي عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر ع

فی رجل زار البیت قبل ان یحلق فقال ان کان زار البیت قبل ان یحلق وهو عالم ان ذلک لا ینبغی فان علیه دم شاة واما اعادهٔ
طواف بعد از حلق یا تقصیر ظاهر کلمات بسیاری از فقها آنست که واجب است لکن شهید ثانی در مسالک دعوی اجماع
نموده بر وجوب اعاده و هو المعول علیه والصحیح المروی عن علی بن یقطین قال سالت ابا الحسن ع عن المرأة رمت وذبحت
ولم تقصر حتی زارت البیت فطافت وسعت من اللیل ما حالها وما حال الرجل اذا فعل ذلک قال لا باس به یقصر ویطوف
والطلاقة ثم لعلها ما فی فیه وغیره وسیما بعد ترک الاستفصال واگر سهوا بوده باشد کفاره واجب نیست لکن اعادهٔ طواف
بعد از حلق یا تقصیر لازم است وهم چنین است در صورت جهل کفاره واجب نیست لکن اعادهٔ طواف لازم است نظر باصالة
عدم اشتغال ذمتنا الا بالطلاق صحیحه علی بن یقطین السالفة **سؤال** شخصی مستطیع میباشد عازم حج شده هم مردان بلد بقصد حج
بیرون میروند ایا بر این شخص لازم است بمصاحبت ایشان بیرون رود و یا تاخیر تا قافلهٔ دیگر جایز است **جواب** اگر ظن داشته باشد
متمکن از رفتن خواهد بود تاخیر جایز است والا تاخیر جایز نیست **سؤال** هرگاه کسی بعد از فراغ از حلق یا تقصیر در روز عید جمره عقبه
عود نموده بمکه بجهة طواف حج و سعی و طواف نسا و چون که عید بمنی نموده ساعت یا دو ساعت از شب یازدهم گذشته بود ایا
کفاره بر چنین شخصی لازم است یا نه **جواب** ظاهر آنست که کفاره در چنین صورت لازم نبوده باشد نظر باینکه از ظاهر اخبار و کلام
اخیار مستفاد میشود آنست که هرگاه کسی بیتوته در منی ننماید لازم است بر او که گوسفندی قربانی نماید کما فی صحیحه علی بن
عن ابی ابراهیم ع عن رجل بات بمکة فی لیالی منی حتی اصبح قال ان کان اتاها نهارا فبات فیها حتی اصبح فعلیه دم یهریقه وقد علق
وجوب الدم علی البیتوتة بمکة حتی اصبح ومقتضاه انتفاء الدم عند انتفاء البیتوتة الی الصبح فلا یلزم فیما اذا بات بغیر منی فی بعض
اللیل الی الاخر وما ترتب الاثم وعدمه است واما کفاره ظاهر آنست که واجب نبوده باشد تفصیل مقام اینست که اگر تاخیر نبوده بعد
تا انقضای دو ساعت از شب گذشته بجهة اشتغال بطواف و سعی بوده باشد ظاهر اینست که اثم نبوده باشد کما هو المستفاد
من صحیحه صفوان عن ابی الحسن ع قال سالنی بعضهم عن رجل بات لیلة من لیالی منی بمکة فقلت لا ادری فقلت جعلت فداک
ما تقول فیها قال ع علیه دم اذا بات فقلت ان کان انما حبسه شانه الذی کان فیه من طوافه وسعیه لم یکن لنوم ولا لذة اعلیه مثل
ما علی هذا قال لیس هذا بمنزلة هذا وما احب ان ینشق له الفجر الا وهو بمنی وصحیحه معویة بن عمار انه سال ابا عبد الله ع
عن رجل زار البیت فلم یزل فی طوافه ودعائه والسعی والدعاء حتی طلع الفجر قال لیس علیه شیء کان فی طاعة الله وتعلیل الحکم
یقتضی ثبوت الحکم فی الاشتغال بکل طاعة فاذا انتفی الاثم عن البیتوتة فی کل اللیل فی غیر منی عند الاشتغال بالعبادة ففی
بعض اللیل بطریق اولی واگر تاخیر تا آن وقت باین جهت نبوده باشد بلکه لا لعذر بوده باشد ظاهر اینست که آثم بوده باشد اگر
چه کفاره واجب نباشد **سؤال** بیتوته که در شب یازدهم و دوازدهم در منی واجبست ایا در مجموع لیل است یا بعض آن **جواب**
انچه واجب است بیتوته از اول لیل است تا نصف شب بعد از تجاوز از نصف لیل نقل بجای دیگر میتوان نمود کما هو المدلول
بصحیحه معویة بن عمار عن ابی عبد الله ع قال وان خرجت بعد نصف اللیل فلا یضرک ان تصبح فی غیرها **سؤال** شخصی در حال
احرام بعضی از امور محرمه بر محرم را مرتکب شده مثل آنکه ابس مخیط یا ستر راس نموده بجهت این سبب کفاره بر این شخص لازم شده
کفاره که میبایست بدهد ایا در مکه لازم است یا نه **جواب** انچه فقها ذکر نموده اند آنست که اگر ارتکاب این در احرام حج بوده باشد

لازم است

لازم است قربانی را در مکه بجا آورد و اگر در احرام حج بوده باشد لازم است این قربانی را در منی بجا آورد قال فی الشرایع کما یلزم
المحرم من فداء ان یذبحه او ینحره بمکة ان کان معتمرا او بمنی ان کان حاجا قال فی المدارک بعد ذکر هذه العبارة هذا مذهب الاصحاب
لا اعلم فیه مخالفا قال فی القواعد ومکان التکفیر الحرم بمنی ان کان حاجا والا فمکة وفی الصحیح المروی فی الکافی عن عبد الله بن سنان
قال قال ابو عبد الله ع من وجب علیه فداء صید اصابه وهو محرم فان کان حاجا نحر هدیه الذی یجب علیه بمنی وان کان معتمرا
نحره بمکة قبالة الکعبة **سؤال** کسی مستطیع بوده و حج ننموده فوت شده ایا لازم است حج از جانب او بجا آورند از بلد که فوت شده یا کافیست حج
میقاتی میتوان نمود **جواب** ظاهر اینست که کافیست حج میقاتی میتوان نمود لکن احوط حج بلدیست لکن حج میقاتی دادن اصل ترکه
اخراج مینماید و حلاوه را از ثلث اگر مقدور بوده باشد مگر در صورت رضای ورثه که کل را از اصل موضوع شود **سؤال** شخصی
عازم مکه معظمه شده بعد از بلوغ بمیقات فوت شده حکم این شخص در چنین صورت چه چیز است بینوا توجروا **جواب** هرگاه فوت
این شخص بعد از احرام و دخول حرم بوده باشد مجزی کسی است که جمیع اعمال حج را او بعمل آورده باشد پس قضای حج در چنین صورت
لازم نیست خواه حج از خود بوده باشد یا از غیر واما هرگاه فوت قبل از احرام بوده باشد قضا لازم است وهم چنین است
هرگاه بعد از احرام و قبل از دخول در حرم بوده باشد بنابر مشهور و محقق **سؤال** شخصی حج بر او واجب بوده و تاخیر در اداء حج
نموده در این اوقات مبتلا بمرضی شده که با آن مرض مسافرت بجهت مکه معظمه در حق او ممکن نیست در اینصورت چه کار کند
جواب در صورتیکه متمکن از رفتن بمکه حال نبوده باشد و احتمال تمکن بعد از این هم قائم نبوده باشد لازم است نایبی تعیین
نموده که بنیابت او حج نماید و اما در صورت احتمال التمکن از حج بنفسه فیما بعد حکم بوجوب استنابه ممکن نیست ولی در صورتی
که عجز او از مسافرت مسبوق بوده باشد بوجوب حج در ذمه این شخص چنانچه مفروض در سؤال است واما هرگاه چنین نبوده
باشد بلکه تمکن او از ادا و رواحل مسبوق بعذر بوده باشد یا در سنه واحده بوده باشد و مایوس از زوال عذر فی الاستقبال
بوده باشد در این صورت وجوب استنابه محل خلاف است احتیاط مقتضی استنابه است اگر چه حکم بوجوب مشکل است
سؤال در طواف واجبست ابتدا از اول جزء حجر الاسود نماید یا نه **جواب** اگر چه بعضی از علما حکم بوجوب ابتدا در طواف
بجزء حجر الاسود فرموده اند لکن این مطلب باعتقاد حقیر لازم نیست بلکه اقتدار که لازم است آنست که ابتدا نماید در طواف
از حجر الاسود و آنه موضعیکه ابتدا نموده ختم باین موضع نماید واما اینکه لازم بوده باشد که ابتدای طواف از اول جزء از حجر الاسود
بوده باشد لازم نیست بلکه رعایت این نهایت عسر دارد خصوصا با ازدحام و کثرت خصوصا در این اوان که اول جزء اول حجر الاسود
ظاهر نیست **سؤال** در طواف لازم است که در جمیع اجزاء شوط مسافت ما بین این شخص مطیف و بیت در جمیع جوانب مساوی
بوده باشد یا نه **جواب** انچه لازم است این است که طواف در ما بین مقام حضرت ابراهیم ع و ما بین بیت واقع
شود واما مساوات مسافت در جمیع اجزاء طواف لازم نیست بلکه کمال عسر دارد خصوصا با ازدحام **سؤال** کسی در اول
ذی القعدة الحرام از اعمال عمره متمتع بها فارغ شده و محل شده ایا جایز است قبل از آنکه محرم شود بحج تمتع سر تراشد یا نه **جواب**
مقتضای ایه کریمه واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله منع
حلق راس است قبل از قربانی نمودن در منی بنابر این بعد از فراغ از اعمال عمره جایز نیست حلق راس نماید اگر چه قبل از احرام

حج تمتع بوده باشد اگرچه فصل مابین فراغ از عمره و احرام حج علاوه بر شهر بوده باشد لکن اگر کسی از راه جهول بسیار احتیاط نماید که فاء
لازم نیست سؤال شخصی از سمت شام عازم بیت الله شد و از سمت مدینه عبور کرده و میقات ایشان مسجد شجره است احرام
عمره را در چه موضع از آن باید نمود و حالا آن چه قول است و نهایت احتیاط در آن در کجا است جواب اشکالی در این نیست که
صورتیکه محرم از مسجد شجره قطعا در این صورت محرم شده خواهد بود از اصل میقات و کلام در این است در صورتیکه محرم شود
از خارج مسجد شجره آیا احرام او منعقد میشود یا نه لکن در صورتیکه محرم از مسجد شجره بشود اشکالی در این نیست و مسجد شجره
حالا مسجد خرابیست در بیابان نزدیک مدینه منوره در سمت مکه معظمه واقع است سؤال تحقیقا ذکر منع فرموده اند در حال
احرام اگر شخصی صاحب عذر بوده باشد مثل اینکه فتق بند داشته باشد که لازم بوده است و او را وجعی است چه حکم دارد یا نه
یا کیسه پول خود را در کمر بسته باشد یا بجهة احتیاط کیسه در حالت نوم با خود داشته باشد بجهة احتلام و غیره [illegible]
احرام نظر بکتاب مفتاح است یا نه جواب اما کیسه پول که تعبیر از آن به همیان کرده میشود منع از آن در شریعت مقدسه نشده
بلکه در بعض نصوص تجویز آن شده و در [illegible] فتق بند و کیسه بجهة ترشح از احتلام آن نیز عیب بوده باشد سؤال هرگاه کسی
استطاعت حج داشته و تقصیر نموده یا بعد از وفات او از ترکه او حج بلدی یا میقاتی باید استیجار شود و در صورتیکه وصیت نکرده
باشد جواب اخراج وجه حج شخص مستطیع که بالامکان ترک حج نموده باشد لیکن آنچه که لازم بوده باشد که از اصل مال او خرج
شود همان قدر است که کفایت حج میقاتی نماید علاوه بر آن اگر وصیت نموده است از ثلث مال موضوع شود مگر آنکه
ورثه راضی شوند که از اصل موضوع شود سؤال در خصوص ضعیفه علیله حامله که ایام وضع حمل او در وسط شهر ذیحجه
الحرام واقع میشود آیا این ضعیفه علیله میتواند با حمل و با بعض از اوقات وضع حمل او مسافرت بعیده طی نماید و بمکه معظمه
مشرف شود یا مستحق [illegible] است و بر تقدیر مقدر و [illegible] هرگاه من بعد ممکن نشود مگر ساقط است یا معاقب و احتیاج به بیع
و نائب است جواب بودن وضع حمل در وسط شهر ذیحجه مانع از مسافرت بسمت مکه معظمه در این صورت مستطاعه است
نمیشود و اما آنچه قول شده که ضعیفه علیله است اگر آن علیل بودن که با حمل جمع شده موجب مشقت شدیده بوده باشد
که عادة متحمل نتوان شد در این صورت وجوب آن مشکل است مناط ترجیح ضعیفه است بحال خود نظر بایستی خود را عرف
خود است از دیگران سؤال علمای اعلام چه میفرمایند که زید تکلیف بعمرو نماید که باید شما [illegible] از محل بنده تشریف
بیاورید و از رفقا [illegible] از برای حج سال دیگر که سنه ۱۲۳۹ باشد بمکه معظمه مشرف شویم و اخراجات شما من جمیع الجهات
رفتن و مراجعت نمودن هرقدر که بشود من متکفل میشوم تا وقتیکه شما را بوطن شما برسانم آیا بعمرو حج واجب میشود
یا نمیشود و لکن اصلا باین نحو که ذکر شد حج بعمرو واجب بشود زید از آن فلا یکلف امیدوار است که جوابی بنویسند
که بعمرو آن نحو تکلیفی نماید که حج بر عمرو واجب بشود و در خدمت عمرو بمحل بنده [illegible] و سال دیگر از رفقا بمکه معظمه مشرف
بشود این همه تلاش که [illegible] در خدمت عمرو بودن میتواند است که در عوض [illegible] مسائل مشکل [illegible] از عمرو
کند و بنای درس خواندن نیز در خدمت عمرو گذارد جواب آنچه در جمله از کلمات فقها قدس الله اسرارهم در این باب
مذکور است این است که فرموده اند بذل زاد و راحله ذهابا و ایابا وجب علیه الحج و ظاهر این کلام این است که هرگاه بذل زاد

و راحله

و راحله هر دو نموده باشد و شامل اینکه کسی بگوید بدیگری که من متحمل اخراجات شما میشوم ذهابا و ایابا بحسب ظاهر
نیست و از این راه است که مرحوم شهید ثانی فرموده اند که هرگاه کسی قیمت زاد و راحله را بدهد این کفایت نمیکند در استطاعت
مثل اینکه مالی بدهد بدل زاد و راحله است و این شامل قیمت نیست میگوئیم لفظ زاد و راحله که در مذکور در بسیاری از کلمات فقها
میباشد لکن این دو لفظ در اخبار که مستند مسئله هست موجود نیست پس مناسب این است که ذکر اخبار شود [illegible]
اشاره شود بمختار در مسئله اول حدیث صحیح است روی الحلبی عن ابی عبدالله علیه السلام فی قول الله عز و جل و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا ما السبیل قال ان یکون له ما یحج به قال قلت من عرض علیه ما یحج به فاستحیی من ذلک أهو ممن یستطیع
الیه سبیلا قال نعم ما شانه یستحیی [illegible] دویم حدیث صحیح است روی ابی بصیر قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول من عرض علیه الحج
و لو علی حمار اجدع مقطوع الذنب فابی فهو مستطیع للحج سیم حدیث صحیح است از محمد بن مسلم قال قلت لابی جعفر علیه السلام قوله
و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا قال یکون له ما یحج به قلت فان عرض علیه الحج فاستحیی قال هو ممن
یستطیع الحج و لو علی حمار اجدع ابتر حاصل معنی فان عرض علیه الحج [illegible] این است هرگاه کسی اظهار کند بدیگری که من
متحمل اخراجات تو میشوم در سفر مکه ذهابا و ایابا [illegible] و راحله [illegible] یا جمیع مابین هر دو
استطاعت مکه [illegible] چنین شخصی ثابت است [illegible] حیا کند یعنی نباید حیا و مضایقه کند اگرچه باید سوار شود بر حماری که گوش
دم بریده [illegible] بخصوص بذل زاد و راحله باشد قال ابن ادریس فی
السرائر من عرض علیه بعض اخوانه نفقة الحج فلا یجب علیه عند اکثر اصحابنا [illegible] نصوص معتبره [illegible]
بعد اصحاب کسی هرگاه بدیگری بگوید که متکفل و متحمل اخراجات سفر مکه تو میشوم [illegible] مذکور [illegible] باشد
او شخص عیال [illegible] باشد اخراجات سفر ذهابا و ایابا کفایت میکند در تحقق استطاعت و اما اگر عیال واجب النفقه داشته
باشد انفاق عیال او نیز معتبر در استطاعت خواهد بود باین معنی هرگاه انفاق عیال او نکند و این شخص قوت عیال خود را نداشته
باشد استطاعت در حق او ثابت نمیشود پس نفقه عیال واجب النفقه او نیز مدخلیت در استطاعت دارد و اگر کسی بگوید این
منافی است با آنچه فقها ذکر فرموده اند که هرگاه کسی مالی که کفایت حج کند بخشد بکسی قبول هبه واجب نیست بمقتضای حج
مذکور [illegible] میباشد قبول لازم بوده باشد و الا فرق مابین مقامین چه چیز است جواب میگوئیم فرق آن است که [illegible] متکفل اخراجات
دیگری شده ذهابا و ایابا و این شخص مطمئن از قول او بوده باشد صادق است در حق این عرفا و شرعا که استطاعت حج دارد پس
میشود تحت عموم آیه شریفه و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس حج بر او واجب میشود بخلاف مکانیکه هبه [illegible]
باینکه بمجرد ایجاب این شخص مالک نمیشود پس استطاعت در حق او ثابت نیست از آنچه مذکور شد [illegible] میشود این فرق [illegible]
که اباحه تصرف موقوف بقبول هبه بوده باشد پس هرگاه فرض شود چنین بوده مثل اینکه کسی که مالی را [illegible]
که بر [illegible] بسفر حج و بدانکه مقصود او اباحه تصرف از برای سفر مکه بجهة اینکه حج رفته باشد و مطمئن از قول او بوده باشد
در چنین صورت میگوئیم که حج بر او لازم میشود لکن از جهة تحقق هبه بلکه این از جهة بذل زاد و راحله میشود که مذکور شد
فقها فرموده اند که قبول هبه واجب نیست در صورتیست که اباحه تصرف موقوف بر مالکیت بوده باشد و مالکیت موقوف بر قبول

باشد در این صورت البته قبول هبه لازم نیست پس این منافی نیست با آنچه فرموده‌اند که حج واجب میشود در صورت بذل آن
و در اطراف بکه مذکور شد **سؤال** شخصی که پسر نابالغ در حیوة خود استطاعت بهم رسانید و مهلت اجل از برای او بهم نرسید که ادا
نماید و فوت او رسید چند نفر وارث که داشت بعد از ممات که پسر نابالغ او که مذکور باشد و نفر اناث اموال و ترکه را تقسیم نمودند
از قرار قانون شرع نبوی ص و الحال اولاد ذکور ایستادگی نموده که بحج از جهت دین مرحوم پدر را از تمام اموال جمله یکنفر را می
میباشد که رسدهای خود را از این اموال و ملک بدل هم برادر خود که شاید دین مرحوم پدر را ادا نماید و یکنفر از اناث در خصوص
حصه و رسد خود تعلل دارد و رضایت ندارد و آنچه سعی داشتیم نمودیم از موعظه و نصیحت انجام نگرفته و نفر اناث هستند که
ادا نماید یکی از اناث راضی نیست **جواب** از اعظم حقوق والدین بر اولاد آنست که غایت سعی و اهتمام نمایند در ابراء ذمه ایشان از حقوق الناس
و حقوق الله تعالی بسیار بسیار تعجب است از اولاد که از اموال والد خود مضایقه نمایند در امری که اصلح بحال والد ایشان بوده مبادا
بحال در صورت استقرار وصیت والد ایشان لازم است از اصل مال والد و الا وضوح شود در صورت استطاعت بجهت اداء
حج مقدار آنست که کفایت نماید در اداء حج میقاتی و رضای اولاد در این مقدار معتبر نیست یعنی وارث ممانعت از اخراج این
مقدار از اصل ترکه نمیتوانند نمود و در علاوه از این قدر موکول برضای وارث میباشد چنانچه اولاد مذکور رضا نسبت مرحوم
اولاد این است که قدری که کفایت حج بلدی نماید از سهم خود آن مقدار را موضوع نمایند در صورت عدم رضا الا آنکه اجماعا
ظاهر است او را حصه خود نمود **سؤال** زید را اموال و مواشی از قبیل گاو و گوسفند و غلام میباشد که از منافع اینها امور
میگذرانید یا مال التجاره بقدری میباشد که از نفع او امورش میگذرد و باید در صورت اول لازم است که مواشی را بفروشد
حج بکند و در صورت ثانیه بر او لازم است که از اصل مال التجاره حج بکند حکم را بیان فرمایند **جواب** مناط در استطاعت
در صورت این طریق و صحت بدن است که این شخص مالک بوده باشد مالی را که کفایت مؤنت او نماید ذهابا و ایابا و همچنین
کفایت اخراجات عیال او نماید تا مراجعت و بعد از معاودت فقیر نشود که امرار معیشت او بعسر شود در اول در صورتی که
مستطیع خواهد بود لازم است اختیار مسافرت بجهت اداء حج نماید خواه موجب فروش مواشی و صرف مال التجاره بوده باشد
یا نه **سؤال** شخصی بمکه معظمه رفته بعد از فراغ از طواف فریضه فراموش نموده که دو رکعت نماز را در مقام حضرت ابراهیم بجای آورد
نموده و در غیر آن مجزی نیست در جنب مقام منبر گذارده و بعد از فراغ از صلوة روانه صفا گردیده و سعی میان صفا و مروه
شرعی بجا آورده و بعد از خروج خلاص و معاودت بمسجد الحرام نموده و طواف نساء را بجا آورده و باز فراموش کرده و متذکر
نشده که لازم است دو رکعت نماز طواف نساء را در مقام نیز گذارده غفلت و نسیان او دو رکعت نماز طواف نساء را هم در [illegible]
گذارده و بعد از مسجد الحرام بیرون و روانه منی گردیده و بر همه موجب [illegible] که این مطلب نموده تا آنکه ظهر روز سیزدهم متذکر
گردیده مضطرب شده در میان حاج افقه و اتقی از شیخ سلیمان قطیفی که مجتهد نبوده است او را پرسیده چون
کمال حسن ظن بشیخ سلیمان قطیفی داشت ایشان در جواب گفتند فتوی اکثر اصحاب و بعضی از نصوص اعاده صلوة
تنها است لکن احتیاط و خروج از اشکال بعضی از فقهاء آنست که اعاده صلوة طواف فریضه و بعد بر سبیل احتیاط
سعی و بعد از آن علی سبیل الاحتیاط طواف نساء و بعد دو رکعت نماز را بجا آورد اعتماد بر او کرده عمل را باین صورت

دالنز

داشتم چون دو روز از ده حاج خلق بود و حضور قلب حاصل نمیشد بنا را بر آن گذاشتم تا نصف شب در شب چهاردهم تقریبا از نصف
شب برخواسته با وضو و حضور قلب روانه مسجد شده و تصور نموده شاید طواف زیارت در روز عید چون کمال پریشانی
بود شاید صحیح نشده باشد و وسوسه شیطانی شد گفتم احتیاط طواف را اعاده نمایم لهذا اولا بقصد احتیاط طواف زیارت را
اعاده و بعد در مقام حضرت ابراهیم دو قدم و نیم نموده دو رکعت نماز را که بر ذمه داشتم گذاردم و بعد از فراغ از مسجد روانه سعی میان
صفا و مروه رفته باز نیت احتیاط اعاده نموده و بعد از فراغ قبل از طلوع بمسجد آمده و طواف نساء را احتیاطا اعاده و بعد در مقام حضرت
دو قدم و نیم دو رکعت نماز طواف نساء را بقصد وجوب گذارده فجر طالع شده نماز صبح را بعمل آورده بعد و نیم در تقریبا شیخ سلیمان واقع
کیفیت را عرض نموده ایشان در جواب گفتند کمال احتیاط بعمل آمده برئ الذمه هستید **جواب** آنچه فرموده که چنین امری غفلتا
شده خالی از بعد نیست که کسی حال ابا باشد که دو رکعت نماز طواف واجب و لازم است که در مقام حضرت ابراهیم بعمل آورده باشد
و مع ذلک این مطلب را فراموش نموده در صلوة طواف حج و طواف نساء خلاف از بعمل آورده بلکه صورت مسئله مناسب حال
جاهل است بهر حال چون بکمی فرض شده و ایشان محل ابتلاء است متعرض جواب میشویم میگوییم حکم مسئله در صورت مفروضه آنست
که در روز سیزدهم در مکه معظمه که مطلع بکلام مذکور شده که چنین عملی از او صادر شده بود در مقام حضرت ابراهیم چهار رکعت نماز
اتیان نماید دو رکعت بقصد طواف حج و دو رکعت بقصد طواف نساء در صورتیکه بانیت نحو بعمل آورده بلا اشکال صحیح و معتبر فرموده‌اند
والبته فقهاء شیعه رضی الله عنهم [illegible] و ببعیت خواهد بود و اما آنچه از علما الجناب قدوة الفقهاء شیخ سلیمان قطیفی ذکر شده که ایشان
مقتضی فتوی اکثر اصحاب و بعضی از نصوص اعاده نماز تنها است صحیح لکن نسبت باکثر اصحاب و بعضی نصوص محل نظر است [illegible] شد
مذکور شد که حکم مفتی به کل فقهاء است و مدلول علیه جمیع نصوص وارده در مسئله است لکن اینها سهو است و اما آنچه نسبت داده
با ایشان که فرموده‌اند که احتیاط مقتضی اعاده سعی و طواف نساء است بجهة خروج از اشکال بعضی از فقها این باعتقاد خادم شریعت
ظاهر و مطابق واقع نیست نظر باینکه فرض در صورت نسیان است احدی از علماء امامیه در آن اشکال ننموده باشند بعد [illegible]
ان گفته باشد با تأمل در آن نموده باشد بلکه چنانچه مذکور شد حکم از قرار مسطور در صورت مفروضه که صورت نسیان بوده
وفاق مابین علما است بلکه ظاهر این است که صورت جهل هم چنین بوده باشد نظر بحدیث صحیحی که شیخ صدوق در فقیه ذکر فرموده
حیث روی باسناده عن جمیل بن دراج عن احدهما علیهما السلام ان الجاهل فی ترک الرکعتین عند مقام ابراهیم بمنزلة الناسی و معلوم شد
که حکم ناسی همان اکتفا باعاده صلوة فقط است پس حکم جاهل هم چنین خواهد بود بلی فتوی بر لزوم اعاده سعی و طواف نساء طواف
صورت اخلال بصلوة طواف از علامه حلی اعلی الله مقامه [illegible] صادر شده در [illegible] و کتابی دیگر [illegible] علامه یعنی [illegible] تعمد ترک صلوة
حج نماید و اتیان بسعی و طواف نساء نماید در این حال در چنین صورت حکم فرموده ببطلان سعی و طواف و لزوم اعاده بعد از اتیان
بصلوة طواف و این خارج از محل کلام است که اخلال بنماز طواف در مقام حضرت ابراهیم شده نا سهوا و مسئله ایشان که در [illegible]
ذکر شده تمام نیست مجال اشکال [illegible] بر اعاده سعی و طواف نساء در چنین صورت بلکه اشکال در آن از احدی تا حال بر نخورده‌ایم
اینکه شیخ این احتیاط را که عبارت از اعاده سعی و طواف نساء باشد نموده بودید لکن از اینکه این [illegible] شخص میشود که غیر
صلوة منظور و خصوص این طواف نبوده بلکه منظور صلوة طواف بوده که در زمان سابق بوده و [illegible] تمام صحیح [illegible]

بوده واما تشکیکی که بعد از چند روز در صحت طواف شده از وساوس شیطانیست اعتنائی بان نخواهد بود بحال عملی که ازو تماما
صادر شده استقرار بگیرد قول او بوده باید باعتقاد این خادم شریعت مطهره علی صادعها الاف التحیة صحیح ومجزی دانسته است
انشاء الله تشکیکی در این نخواهد فرمود سؤال زیدی در حال حیات مستطیع بود و بمکه نرفت و بوصی گفت حج از برای او
استیجار کند یا وصی از اصل ترکه حج استیجار کند یا از ثلث ایا حج بلدی استیجار کند یا میقاتی و دیگر اینکه وصی مختار است
هست که بهر طوری که خواهد خرج کند و بیست تومان نقد از اصل ترکه و اکثا ثنه و تقسیم ورثه نکرده و زیاده بر بیست تومان
از باغ و خانه و املاک تقسیم نکرده نیز مانده هرگاه صرف و صلاح ورثه را چونکه بعضی صغیر اند منظور داشته این بیست تومان
نقد را با ورثه مصالحه نماید بزیاده از بیست تومان و از ثلث بر روی بیست تومان بگذارد و از برای میت حجه بکند میتواند یا نه
جواب ظاهر از کلام موصی که حجه بجهة او استیجار نماید حجه بلدیست پس لازمست نظر بمقتضای وصیت حجه بلدی استیجار نماید
لکن در صورت معروضه بقدر یکه کفایت حج میقاتی کند از اصل ترکه موضوع نماید علاوه را از ثلث و در صورتیکه تعیین
مصارف ثلث از موصی نشده باشد بلکه تفویض بوصی نموده باشد بهر نحو که صلاح داند صرف میتواند نمود واما
مکالبت بیست تومان نقد اگر چه مطلب درست مشخص نشد لکن وصی بهر نحو که صلاح صغیر را داند معمول میتواند داشت
سؤال زید مزاج خود را چنین تشخیص داده که هرگاه بر دریا سفر بکند ناخوش میشود ولکن در این مرحله ایا لازمست که بر دریا از راه اعتبار
انکه مزاج طاقت کرمی هوا را ندارد جواب اگر مظنون او بوده باشد که اختیار این سفر موجب عروض مرض میشود که تحمل استیعاب
شد که او را بکجاوه نشستن بوده باشد در چنین صورت اختیار سفر بکربلا شخصی را لازم نخواهد بود و در ترک آن اثمی نیست
ولیکن هرگاه مرض مظنون العروض نحوی باشد که تحمل توان شد اگر چه بتعب بوده باشد تا خیرانداختن جایز نخواهد بود و هو العالم
بحقایق الامور سؤال کیفیت احرام بحج که در این ولایت تغلیظ احتیاط بعمل آید بیان فرمایند جواب بعد از وصول بیکی از مواقیت
والله اعلم لازمست اول نیت عمره تمتع نماید و مراد بعمره تمتع احرام و طواف بیت الله و دو رکعت نماز طواف و سعی بین
الصفا والمروه و تقصیر است یعنی مو و ناخن از بدن جدا نمودن است و چونکه عمره تمتع مرتبط است بحج تمتع لهذا مناسب این است
در حین نیت عمره تمتع اتیان حج نیز نماید پس نیت چنین نماید که من اتیان با حرام و طواف کعبه و دو رکعت نماز و سعی و تقصیر
احرام حج و وقوف در عرفات و وقوف در مشعر الحرام و رمی جمره عقبه و قربانی و حلق یا تقصیر و طواف حج و دو رکعت نماز
طواف و سعی بین الصفا والمروه و طواف نساء و دو رکعت نماز آن و بیتوته در منی در شب یازدهم و دوازدهم و رمی جمرات
ثلث در روز یازدهم و دوازدهم مینمایم قربة الی الله تعالی و بعد از این نیت سنت است که تلفظ باین کلام نماید اللهم انی ارید
التمتع بالعمرة الی الحج علی کتابک وسنة نبیک فان عرض لی شیء یحبسنی فحلنی حیث حبستنی و بعد از آن شروع نماید بمقدمات
احرام مثل تطهیر بدن از غبار و چرک و شارب و ناخن گرفتن و موی زیر کشیدن و بعد از آن غسل احرام نماید و نیت غسل چنین کند
که غسل احرام مینمایم قربة الی الله تعالی بعد از آن غسل نماید و قبل از غسل وضو ساختن و بعد از غسل دو جامه احرام پوشد یکی را
مثل لنگ و دیگری را مثل رداء بر دوش اندازد و هرگاه میکه طرف آن را از زیر بغل راست در آورده بر دوش دیگر اندازد و هم چنین طرف
دیگر را از زیر بغل دیگر در آورده بر دوش اول اندازد هم خوبست و در وقت اراده پوشیدن دو جامه باین نحو نیت نماید که دو جامه

احرام میپوشم بعمره تمتع واجب قربة الی الله تعالی و بعد از آن سنت است که شش رکعت نماز احرام نماید در هر دو رکعت یک سلام
واگر اقتصار بدو رکعت نماید عیب ندارد و در رکعت اول بعد از حمد سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعت ثانی قل هو الله احد بخواند
بعد از آن نیت احرام نماید باین نحو که من محرم میشوم در عمره تمتع که معتبر است در حج تمتع واجب قربة الی الله تعالی و اگر بعد از آن نیت
اجمالا چنین نیت نماید که من اجتناب مینمایم در عمره تمتع از صید بری نمودن و دلالت بر آن نمودن و اشاره بان و ذبح آن نمودن
و از خوردن گوشت آن و جماع با زن و تمتع از ان و نظر بر او نمودن و لمس نمودن و بوسه دادن و نظر بشهوت بزن نمودن
و ملاعبه با زن نمودن و مالیدن بشهوت و عقد نمودن و شاهد بر عقد شدن و کحل در عقد شدن و سرمه سیاه در چشم کشیدن
و انگشتر در دست نمودن بجهة زینت و کذب و فحش و افتخار نمودن و گفتن لا والله و بلی والله بلکه از مطلق قسم و استعمال عطر
نمودن و بوئیدن عطر و خوردن عطر حتی طعامیکه مشتمل باشد مثل زعفران و روغن بر بدن مالیدن و اخراج خون از بدن نمودن
حتی بتوسط خاراندن بدن و موی از بدن جدا نمودن حتی کندن یکمو از بدن خود یا غیر و ناخن گرفتن و سایه بر سر قرار دادن
و در سایه راه رفتن و از پوشیدن جامه دوخته و کشتن شپش و کیک و انداختن آنها از بدن و جامه و پوشیدن سر
و پشت پا و کندن دندان و جدا کردن و صدا بوی بد نشامه و ازاره قماش بعنی سرهراب فرو بردن و استمنا یعنی طلب خروج منی نمودن
بهر نحو که بوده باشد اگر چه بتخیل صورت زوجه خود بوده باشد و از رضاو و زنان جستن بجهة زینت و از سلاح بستن و صلاح بستن
مگر در حال ضرورت و قطع نمودن درخت و حشیش حرم و کندن آنها و از نیز بر پوشیدن و طلالات بستن قربة الی الله تعالی
یعنی اجتناب میکنم از امور مذکوره قربة الی الله تعالی اگر چنین نماید غایت احتیاط خواهد بود اگر چه حکم بوجوب جمیع امور مذکوره در حال
احرام مشکل است لکن رجحان اجتناب محل اشکال نیست بعد از آن احرام تامل نموده نیت تلبیه نماید باین نحو که من تلبیه میگویم در احرام
عمره تمتع قربة الی الله تعالی و بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک
و چونکه بر زن سایه بر سر قرار دادن حرام نیست و هم چنین در زیر سایه راه رفتن و پوشیدن دوخته و دوخته لهذا زن میتواند
در حال احرام در کجاوه کرده و پوشش داشته باشد و نشستن و بنا بر این در نیت اتقات اجتناب از این ها لازم نیست در حق زن
و هم چنین است حرمت ستر راس و ستر پشت پا این هر دو نیز از خواص مرد است چنانچه بر زن حلال است ستر وجه و بر مرد حرام
نیست پس هیچ چیز است که حرمت آنها مختص بر جالست ستر راس و ستر پشت پا و سایه بر سر قرار دادن و در زیر سایه راه رفتن
و پوشیدن مخیط چنانچه بر زن حرام است ستر وجه و بر مرد حرام نیست و زن در نیت قصد اجتناب از ستر وجه بلیه نماید
چنانچه اجتناب از دیور و طلالات نیز از خواص زن است چه حرمت آن بر حال اختصاص بحال احرام ندارد سؤال چه میفرمایند مخصوص
زنی محرم شده بعمره تمتع واجب بعد از فاصله و قبل از طواف حایض شد تکلیف او چه چیز است و اگر حدوث حیض در اثنای طواف
شد چه کند یا اینکه در حال حیض وارد یکی از مواقیت شد یا اینکه بعد از فراغ از طواف و قبل از سعی حایض شد جواب حیض مانع
از اتمام عمره و حج نیست مطلقا مگر طواف و نماز طواف بنا بر این ضعیفه در حال الحیض محرم میتواند شد و هم چنین اتیان بتلبیه بعد از
احرام میتواند نمود و هرگاه بعد از فراغ از طواف و صلوة طواف حایض شد اتیان بسعی ما بین صفا و مروه میتواند نمود و هم چنین
وقوف در عرفات و مشعر و اعمال منی از رمی جمره و ذبح و تقصیر حلال از آن در حالت حیض اتیان بجمیع اعمال حج میتواند بکند طواف حج

بعد از احرام بعمره وقبل از اتيان بطواف حايض شد اگر در سعه وقت بوده باشد مثل اكثر ممكن است بعد از پاك شدن از حيض و غسل
اتيان بطواف عمره و نماز طواف و سعي ما بين صفا و مروه نموده درك وقوف عرفات نمايد بعد از احرام بحج چنين نمايد اگر چه شده
تمام درك بيتوته در منى را نمايد واما هرگاه در ضيق وقت باشد باين معنى كه تا قطع حيض ممكن از اعمال مسلوم و درك
وقوف در عرفات نباشد در اين صورت عدول مينمايد از حج تمتع بحج افراد نظر باينكه از اعظم اجزاي عمره طواف و حيض
مانع از آن است لهذا عدول مينمايد از عمره و نيت حج افراد مينمايد ميرود بعرفات بعد از درك وقوف در عرفات و مشعر
واعمال منى در روز عيد كه عبارت از رمى جمره عقبه و قربانى كردن و تقصير كردن يعنى چيزى كردن مو از خود مثل اينكه از سر
خود قطعه را بچيند يا ناخن ميگيرد اگر پاك شد از حيض غسل ميكند ميتواند همان روز يا روز بعد از آن ميرود بمكه بعد از طواف
حج و صلوة طواف وسعي بين صفا و مروه و طواف نسا عود بمنى مينمايد بجهة بيتوته در منى در شب يازدهم و دوازدهم
و رمى جمرات در ايام تشريق يعنى روز يازدهم و دوازدهم و سيزدهم و ميتواند تاخير در رفتن بمكه نمايد تا بعد از انقضاء ايام
تشريق نظر باينكه تاخير طواف حج وسعي و طواف نساء در حج افراد و قران تا آخر ذي الحجه جايز است اين در صورتى بود كه در
روز دوازدهم از حيض پاك شده باشد و اگر حيض قطع نشده باشد تامل ميكند اعمال و مناسك منى را در روز عيد و يازدهم
و دوازدهم بعمل مياورد يا با حيض و در روز دوازدهم يا سيزدهم عود بمكه مينمايد بعد از پاك شدن غسل ميكند باقى اعمال
حج را كه طواف و دو ركعت نماز طواف و سعي بين الصفا و المروه و طواف نساء و دو ركعت نماز اين طواف را بعمل مياورد و اما الكلام
بقيه اعمال حج در حج افراد و قران تا آخر ذي الحجه جايز است چنانچه سلام عليه بكلمات اصحاب و نصوص معتبره در باب است قال في المقنعه
ثم يتوجه الى مكه لزيارة البيت يوم النحر فان شغله شاغل فلا يضره ان يتوجه من الغد ولا يجوز للمتمتع ان يؤخر الزيارة والطواف عن
اليوم الثاني من النحر ويوم النحر افضل ولا باس للمفرد والقارن ان يؤخر ذلك وفي النهاية اذا فرغ من مناسكه بمنى فليتوجه
الى مكه وليزر البيت يوم النحر ولا يؤخره الا لعذر فان اخره لعذر زار من الغد ولا يؤخر اكثر من ذلك هذا اذا كان متمتعا فان
كان مفردا او قارنا جاز له ان يؤخر الى اي وقت شاء وفي المبسوط اذا فرغ من مناسكه بمنى يوم النحر توجه الى مكه لزيارة البيت
يوم النحر ولا يؤخره فان اخره لعذر زار من الغد ولا يؤخره اكثر من ذلك هذا اذا كان متمتعا فان كان مفردا او قارنا جاز له ان يؤخره الى
اي وقت شاء والافضل التقديم وفي الخلاف والافضل ان لا يطوف طواف الحج الا يوم النحر ان كان متمتعا ولا يؤخره عن ايام التشريق
واما المفرد والقارن فيجوز لهما ان يؤخرا الى اي وقت شاء والافضل التعجيل على كل حال الى ان قال دليلنا اجماع الفرقة
قوله ولا يؤخره ينبغي ان يكون عطفا على الافضل لا بقوله لا يطوف والا لم يكن فرق بين المتمتع وغيره كما لا يخفى على المتتبع
ومقتضى العبارة على ما ذكرنا اشتراك المفرق بين يوم النحر وجوازه الى يوم الثالث مع المرجوحية وعدم الجواز فيما بعده هذا
في المتمتع واما في المفرد فالجواز الى آخر الشهر كما لا يخفى وفي الاقتصاد اذا فرغ من الحلق مضى من يومه الى مكه لزيارة البيت
وطواف الحج فان لم يفعل مضى من الغد ولا يؤخر اكثر من ذلك مع الاختيار وان كان مفردا او قارنا جاز له تاخيره الا بعد انقضاء
ايام التشريق انتهى ولا يتوهم منه عدم جواز تاخير الطواف في حج الافراد مثلا الى الرابع عشر من ذي الحجه بناء على ان تعليق الحكم
بغاية يقتضي المخالفة فيما بعدها الوضوح ان الكلام انما هو في المضي من منى لا فعل الطواف وتعليق المضي الى انقضاء ايام

التشريق

التشريق انما هو من جهة انقضاء المضي بذلك وانتفاء المضي فيما بعدها الوضوح انه بعد انقضاء الثالث عشر من الشهر
لا يبقى هناك احد حتى يتوهم منه عدم جواز المضي فيما بعدها والحاصل ان تعليق الحكم بغاية انما يقتضي المخالفة فيما بعدها
اذا لم يكن الداعي للتعليق شيء آخر وهنا ليس كذلك كما عرفته منه وفي جمل العقود فاذا فرغ من ذلك مضى في يومه الى مكه وزار
البيت وطاف طواف الحج او من الغد اذا كان متمتعا فان كان غير متمتع جاز له تاخيره عن ذلك وفي الوسيلة فاذا فرغ المتمتع
من المناسك توجه الى مكه لزيارة البيت ولم يؤخر الى غد الا بعذر وغير المتمتع يجوز له التاخير والتقديم وفي المراسم ثم ليتوجه
الى مكه وليزر البيت ولا يؤخر الزيارة عن يوم النحر فان شغل فالى الغد فلا جناح ولا يجوز للمتمتع ان يؤخر الزيارة والطواف
عن ثاني النحر فاما القارن والمفرد فان اخر ذلك عن الثاني فلا جناح وفي السرائر فاذا فرغ المتمتع من مناسكه يوم النحر مضى
ومضى الذي رمى جمرة العقبة فيه على ما قدمناه والذبح والحلق والتقصير على جهة التخيير على ما ذكرناه ولا باس بتقديم ايها
شاء على الآخر الا ان الافضل الترتيب فليتوجه الى مكه من يوم النحر لطواف الحج وسعيه اكثر من ذلك فان اخره فلا باس عليه ولا ان يلحق
بالطواف والسعي طول ذي الحجه لانه من شهور الحج وانما تقديم ذلك على جهة التاكيد للتمتع ولا يجوز تاخير ذلك الى
استهلال المحرم فمن اخره عامدا ابطل حجه وفي الشرايع اذا قضى مناسكه يوم النحر فالافضل المضي الى مكه للطواف والسعي
ليومه فان اخره فمن غده ويتاكد ذلك في حق المتمتع فان اخره اثم ويجزيه طوافه وسعيه ويجوز للقارن والمفرد تاخير ذلك
طول ذي الحجه على كراهية وفي النافع ثم يمضي الى مكه للطواف والسعي ليومه او من الغد ويتاكد في جانب المتمتع ولو اخره اثم ويجزيه
للقارن والمفرد طول ذي الحجه على كراهية وهذه العبارات وما ضاهاها صريحة في جواز التاخير في الطواف عن ايام التشريق
للمفرد والمستند في ذلك مضافا الى الاتفاق كلام الاصحاب الصحيح المروي في الكافي عن معوية بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام في زيارة
البيت يوم النحر قال زره فان شغلت فلا يضرك ان تزور البيت من الغد ولا تؤخر ان تمضي من يومك فانه يكره للمتمتع ان يؤخر
وموسع للمفرد ان يؤخره والصحيح المروي في باب زيارة البيت من التهذيب عن معوية بن عمار وغيره عن ابي عبد الله عليه السلام قال
سالته عن المتمتع متى يزور البيت قال يوم النحر او من الغد ولا يؤخر والمفرد والقارن ليسا بسواء موسع عليهما قال في
التهذيب ويدل ايضا على انه موسع للقارن والمفرد الى يوم الثالث واكثر من ذلك ما رواه الحسين بن سعيد عن صفوان
بن يحيى عن اسحق بن عمار قال سالت ابا ابراهيم عليه السلام عن زيارة البيت يؤخر الى يوم الثالث قال تعجيلها احب الي وليس
به باس ان اخره انتهى والحاصل ان جواز تاخير الطواف وغيره في حج الافراد والقران الى آخر ذي الحجه مما ليس محل الاشكال بنابر اين ضعيفه
كه حيض او منقطع نشده باشد اعمال منى را الا با حيض بعمل آورد در روز دوازدهم يا سيزدهم حركت ميكند از منى بمكه
بعد از آنكه از حيض پاك شد غسل ميكند طواف حج و صلوة طواف وسعي ما بين صفا و مروه و طواف نساء را بعمل مياورد
با دو ركعت نماز طواف در اين وقت از حج فارغ شده حج او صحيح است بي اشكال ليكن عمره در حق او واجب است در اين صورت و
بايد از حل بحرم ميشود بعمره بعد از نيت احرام بعمره اسلام و پوشيدن جامه احرام اتيان بتلبيه مينمايد بعد از دخول در مسجد
الحرام اتيان بطواف عمره مينمايد بعد از آن دو ركعت نماز طواف را در مقام حضرت ابراهيم بعمل آورد بعد از آن سعي ما بين صفا
و مروه را بعمل مياورد بعد از آن تقصير يعني كم كردن مو ميكند بعد از آن اتيان بطواف نساء مينمايد طواف نساء اگر چه معتبر

در عمرهٔ حج تمتع نیست لکن معتبر در عمرهٔ که غیر از عمرهٔ تمتع بوده باشد هست بعد از فراغ از هفت شوط طواف نساء دو رکعت نماز
این طواف را نیز در مقام حضرت ابرهیم بجا می‌آورد در اینوقت از عمره نیز فارغ میشود مخفی نماند که مذکور شد از عمره و اعمال عمرهٔ
تمتع مر حج افراد هیچ صورتی بود که زن حیض قبل از اشتغال بطواف بوده باشد و اما هرگاه بعد از اشتغال بطواف در اثنای آن
بوده باشد یا بعد از فراغ از طواف و قبل از اتیان بصلوة بوده باشد یا بعد از صلوة طواف و قبل از سعی بوده باشد پس حکم آن محتاج
بتفصیل است که ذکر میکنیم مسئله متصور بچند صورت میشود اول آنست که زن حیض بعد از فراغ از طواف و صلوة
طواف بوده باشد دوم آنست که زن حیض بعد از فراغ از طواف و قبل از اتیان برکعتین طواف بوده باشد در این دو صورت
طواف عمرهٔ تمتع محکوم بصحت است اتیان بسعی ما بین صفا و مروه مینماید با حیض و هم چنین تقصیر مینماید یعنی قلیل موی از خود
میکند یا ناخن میگیرد ولی در صورت ثانیه تدارک دو رکعت نماز لازم است بعد از آنکه از حیض پاک شد اتیان بدو رکعت نماز
طواف میکند در مقام حضرت ابرهیم بعد از تقصیر محرم میشود بحج و میرود بعرفات و هکذا الحال فیه الصحیح المروی فی الکافی
عن ابی الصباح الکنانی قال سألت ابا عبد الله عن امرأة طافت بالبیت فی حج او عمرة ثم حاضت قبل ان تصلی الرکعتین قال
اذا طهرت فلتصل الرکعتین عند مقام ابرهیم و قد قضت طوافها و ما رواه فیه عن عبید الله بن صالح عن ابی الحسن قال
تلک المرأة متمتعة تطوف ثم تطمث قال تسعی ما بین الصفا والمروة و تقضی متعتها والصحیح المروی فیه ایضا عن معویة بن عمار
قال سألت ابا عبد الله عن امرأة طافت بالبیت ثم حاضت قبل ان تسعی قال تسعی قال سألت عن امرأة سعت بین الصفا
والمروة فحاضت بینهما قال تتم سعیها صورت سیم آنست که در اثنای طواف حایض میشود و این بدو نحو متصور میشود اول
آنست که حایض میشود بعد از تجاوز از نصف مثل اینکه بعد از تمام شوط رابع حایض شد دوم آنست که قبل از تمام شوط رابع
یا قبل از شروع بشوط رابع حایض میشود در صورت اول باز عمرهٔ تمتع محکوم بصحت است در هر جا که حیض عارض شد
میکند بتعجیل از مسجد بیرون میرود اگر وقت موسع است تامل میکند تا از حیض پاک شود بعد از غسل حیض از همان موضع
میکند طواف را تمام میکند مثل اینکه زن حیض بعد از اتمام چهار شوط از طواف بوده بعد از غسل اتیان بسه شوط از طواف
مینماید بقصد اتمام آن طواف بعد از آن اتیان بدو رکعت صلوة طواف مینماید در مقام حضرت ابرهیم و اگر زن حیض
شوط خامس بوده باشد مثل اینکه اتیان بنصف شوط خامس نموده بود حایض شد بعد از غسل حیض اتیان بدو شوط
و نیم از طواف باقی مینماید و اتیان بصلوة طواف مینماید درک عمرهٔ تمتع کرده خواهد بود و وقت احرام بحج تمتع محرم میشود
بحج تمتع اعمال حج را بجا می‌آورد و اما هرگاه وقت مضیق بوده باشد مثل اینکه زن حیض در روز هشتم از شهر ذی الحجه
بوده باشد در چنین صورت در مکه غیر مسجد الحرام نیت احرام بحج میکند بعد از درک وقوف در عرفات و درک وقوف در مشعر
مناسک منی را بعمل می‌آورد بعد از پاک شدن و غسل حیض اتیان بطواف حج و بقیهٔ از طواف عمره مینماید لکن کلام در اینجا
هست در چند چیز است اول آنست که آیا لازم است تقدیم بقیه از طواف عمره بر طواف حج یا لازم است تقدیم طواف حج بر بقیه از طواف
عمره یا مخیر است دوم آنست که قایل شویم بتقدیم بقیهٔ از طواف عمره بر طواف حج نظر باینکه تقدیم اعمال عمره در حج تمتع بر اعمال حج لازم
تسویغ اشتغال باعمال حج در اثنای طواف عمره باعتبار ضرورت بوده مفروض انقطاع ضرورت پس اشتغال ببقیهٔ اعمال عمره مقدم

بر بقیه

بر بقیهٔ اعمال حج لازم خواهد بود و یدل علیه الصحیح المروی فی الکافی عن محمد بن ابی عمیر عن حفص بن البختری عن العلاء بن صبیح عن عبد
الرحمن بن الحجاج و علی بن رئاب و عبد الله بن صالح کلهم یروونه عن ابی عبد الله ع قال المرأة المتمتعة اذا قدمت مکة ثم حاضت تقیم
ما بینها و بین الترویة فان طهرت طافت بالبیت و سعت بین الصفا والمروة وان لم تطهر الی یوم الترویة اغتسلت واحتشت ثم سعت
بین الصفا والمروة ثم خرجت الی منی فاذا قضت المناسک و زارت البیت طافت بالبیت طوافا لعمرتها ثم طافت طوافا للحج ثم خرجت
فسعت فاذا فعلت ذلک فقد احلت من کل شیء یحل منه المحرم الا فراش زوجها فاذا طافت اسبوعا اخر حل لها فراش زوجها
دویم اینست که حکم مذکور که عبارت از بقای ضعیف بوده باشد در حج تمتع مختص است بصورتیکه ممکن باشد از درک طواف
در روز یازدهم بعبارة اخری مختص است بصورتیکه معلوم باشد که ضعیف تا روز یازدهم از حیض پاک خواهد شد چون که ممکن
بود بعد از پاک شدن از درک طواف در همان روز بنابراین هرگاه متمحض باشد که پاک نخواهد شد تا روز چهاردهم مثل اینکه روز هشتم
شهر ذی الحجه حایض شد عادت مستمرهٔ او شش روز یا هفت روز بوده و میداند تخلف نمیکند پس در این صورت لازم است که
عدول کند از حج تمتع بحج افراد مثل سابق یا عالم است پس باقی بر حج تمتع خواهد بود و اگر چه متمحض باشد تا روز یازدهم پاک
نخواهد شد حکم سابق که عدم جواز تاخیر طواف در حج تمتع مختص بغیر این صورت است مسئله محل اشکال است مناسب اینست
اول استقصای کلمات اصحاب شود بعد از آن تحقیق مسئله شود پس میگوییم قال فی المقنعة و اذا حاضت المرأة و هی فی الطواف
قطعت و انصرفت فان کان ما طافت اکثر من النصف بنت علیه اذا طهرت وان کان اقل استانفت والحایض تقضی المناسک
الا الطواف بالبیت فانها لا تقربه حتی تطهر لان الطواف حکم الصلوة وله صلوة مفروضة و حکم السعی فی النصف واقل منه کحکم
الطواف سواء و فی النهایة فان حاضت قبل الطواف انتظرت ما بینها و بین الوقت الذی تخرج فیه الی عرفات فان طهرت
طافت و ان لم تطهر فقد مضت متعتها و کانت حجة مفردة تقضی المناسک کلها ثم تعتمر بعد ذلک عمرة مقبولة فان طافت بالبیت
ثلثة اشواط ثم حاضت کان حکمها حکم من لم یطف وان طافت اربعة اشواط ثم حاضت قطعت الطواف و سعت بین الصفا والمروة
وقصرت ثم احرمت بالحج وقد تمت متعتها فاذا فرغت من المناسک و طهرت تمت الطواف وان کانت قد طافت الطواف کله و لم
تکن قد صلت الرکعتین عند المقام فلتخرج من المسجد و لتسع و تحل مما احرمت منه الا الاحرام بالحج و تقضی المناسک ثم تقضی الرکعتین
اذا طهرت و اذا طافت بالبیت و سعت بین الصفا والمروة و قصرت ثم احرمت بالحج و خافت ان یلحقها الحیض فیما بعد فلا
یمکن من طواف الزیارة و طواف النساء جاز لها ان یقدم الطوافین معا والسعی بین الصفا والمروة ثم تخرج فتقضی المناسک
کلها ثم ترجع الی منزلها فان کانت قد طافت طواف الزیارة و بقی علیها طواف النساء فلا تخرج من مکة الا بعد ان تقضیه
وان کانت قد طافت منه اربعة اشواط و دامت الخروج جاز لها ان تخرج و ان لم تتم الطواف و فی المبسوط المتمتع اذا
اهل بالحج لا یجوز له ان یطوف و یسعی الا بعد ان یاتی منی و یقف بالموقفین الا ان یکون شیخا کبیرا لا یقدر علی الرجوع الی
مکة او مریضا او امرأة تخاف الحیض فیحول ذلک بینهم و بین الطواف فلا باس بهم ان یقدموا طواف الحج والسعی و اما المفرد
والقارن فیجوز لهما ان یقدما الطواف قبل ان یاتیا عرفات و اما طواف النساء فلا یجوز الا بعد الرجوع من منی مع الاختیار
فان کان هناک ضرورة تمنعه من الرجوع الی مکة او امرأة تخاف الحیض جاز لهما تقدیم طواف النساء ثم یاتیان بالموقفین

ومنى ويقضيان المناسك ويذهبان حيث شاء وفي المبسوط فان حاضت قبل الطواف انتظرت ما بينها وبين الوقت الذي
تخرج الى عرفات فان طهرت طافت وسعت وان لم تطهر فقد مضت متعتها وتكون حجة مفردة تقضي المناسك كلها
ثم تقضي العمرة بعد ذلك مقبولة وان طافت بالبيت ثلثة اشواط ثم حاضت كان حكمها حكم من لم تطف واذا طافت اربعة
اشواط ثم حاضت قطعت الطواف وسعت وقصرت ثم احرمت بالحج وقد تمت متعتها فاذا فرغت من المناسك وطهرت
تممت الطواف وان طافت الطواف كله ولم تصل عند المقام ثم حاضت خرجت من المسجد وسعت وقصرت واحرمت بالحج
وقضت المناسك كلها ثم تقضي الركعتين اذا طهرت واذا طافت بالبيت وسعت بين الصفا والمروة فقصرت ثم احرمت
بالحج وخافت ان يجيئها الحيض فيما بعد فلا تتمكن من طواف الزيارة وطواف النساء جاز لها ان تقدم الطوافين مع السعي
ثم تخرج فتقضي باقي المناسك وتمضي الى منزلها فان كانت طافت الطواف الزيارة وبقي عليها طواف النساء فلا تخرج
من مكة الا بعد ان تقضيه وان كانت طافت منه اربعة اشواط واردت الخروج جاز لها الخروج وان لم تتم الطواف وفي
الاقتصاد ان حاضت قبل الاحرام فعلت ما يفعل المحرم وتؤخر الصلوة والغسل ومتى حاضت قبل طواف العمرة وفاتها
ذلك بطلت متعتها وجعلتها حجة مفردة وتقضي العمرة فيما بعد فان حاضت في خلال الطواف وكانت طافت اربعة اشواط
تركت بقية الطواف وقضتها بعد ذلك وتسعى وتقصر وقد تم متعتها وان طافت ثلثة اشواط او اقل وقد بطلت متعتها
تجعلها حجة مفردة ومتى خافت من الحيض عند عودها جاز لها تقديم طواف الحج وطواف النساء قبل الخروج الى عرفات
وفي جمل العقود فان حاضت قبل الاحرام فعلت ما يفعل المحرم وتؤخر الصلوة فان حاضت قبل ان تطوف طواف العمرة
وتفوتها جعلت حجتها مفردة وتقضي العمرة بعد ذلك وتسعى وتقصر وتتم متعتها وان كان اقل من ذلك جعلت حجتها
مفردة فاذا خافت من الحيض جاز لها تقديم طواف الحج وطواف النساء قبل الخروج الى عرفات وفي الخلاف اذا حاضت
المتمتعة قبل ان تفرغ من افعال العمرة جعلته حجة مفردة وقال الفقهاء باسرهم يحتاج الى تجديد الاحرام دليلنا اجماع
الفرقة واخبارهم وفي الوسيلة والحائض يصح احرامها دون صلوة فان تركته ظنا منها بانه لا يصح منها
وتجاوزت الميقات فان امكنها الرجوع اليها رجعت واحرمت فان لم يمكنها احرمت من موضعها فاذا دخلت مكة و
امكنها الخروج الى خارج الحرم خرجت واحرمت منه فان لم يمكنها احرمت منها فان كانت طاهرا طافت وسعت وقصرت
واحلت فاذا كان يوم التروية احرمت بالحج وقضت مناسكها على ما ذكرناه فان حاضت خلال الطواف وقد طافت
اربعة اشواط او اكثر قطع وبنى عليه وخرجت من المسجد وسعت وقصرت واحلت ثم احرمت بالحج يوم التروية وخرجت الى
الى منى وعرفات فاذا رجعت الى مكة لقضاء المناسك بها قضت مناسك الحج ثم اتمت الطواف وصلت ركعتيه
وان حاضت قبل ان تطوف اربعة اشواط بطلت متعتها ولزمتها الاقامة على احرامها والخروج الى منى وعرفات والمشعر
وقد صارت حجتها مفردة فاذا فرغت منها قضت العمرة مقبولة وان دخلت مكة حائضا فحكمها مثل حكم من يحتضن قبل
ان تطوف اربعة اشواط فان لم تحض واتمت العمرة واحرمت يوم التروية بالحج وخافت الحيض جاز لها تقديم الطواف
طواف الحج وطواف النساء والسعي فان حاضت خلال الطواف النساء وقد طافت اربعة اشواط لم يجز لها الرجوع حتى

تطوف

تطوف وفي الوسيلة ايضا العمرة ضربان مرتبة بالحج وغير مرتبة به فالمرتبة ضربان اما تقدمت عليه او تأخرت عنه فالمتقدمة
هي العمرة المتمتع بها الى الحج والمتأخرة هي عمرة القران والافراد فان تمتع بها لم تحل اما احرم في اشهر الحج او في غيرها
فالاول لا يجوز له ان يجعلها مفردة اذا نوى ذلك وان لم ينو التمتع جاز والثاني لا يصح واذا اعتمر بحجة القران
اثناء احرم بعد انقضاء ايام التشريق وان شاء اخر الى استقبال المحرم فاذا ارادها خرج الى التنعيم واحرم
منها وشرط على ما ذكرناه في الحج ونوى العمرة للحج ولبى فاذا دخل الحرم قطع التلبية وطاف طواف النساء فان
كان الحج واجبا او ندبا كانت العمرة كذلك هو العالم

کتاب الکفارات سؤال هرگاه در ذمه شخصی کفاره ماه مبارک رمضان قرار گرفته باشد و آن شخص خواسته باشد که اطعام
شصت مسکین کند آیا لازم است که بجمیع شصت مسکین غیر سید باشند یا اینکه سید باشند و فرقی نیست جواب
در صورتیکه ممکن از سادات باشد جواز اشتراک سادات بغیر سادات در اطعام بلکه اختصاص ایشان باولویت اشکال است
دارم چنین در دو قسم که خمس کفایه یوم و لیله ایشان نکند هرچند ممکن از غیر سادات بوده باشد اما در غیر این دو صورت
خالی از اشکال نیست لکن جواز شاید که اقرب بصواب باشد هرچند اجتناب اوفق باحتیاط و اقرب بسبیل النجات است سؤال
هرگاه بر ذمه شخصی قضا و کفاره ماه رمضان لازم آید و بر اداء هیچیک از کفارات مقرره قادر نباشد بجهت فقر در خصوص
عتق رقبه و اطعام ستین مسکین و بجهت مرض در صوم شهرین متتابعین حکم این شخص در این جا چه نسبت خواهد بود
جواب در صورتیکه متمکن از اداء هیچیک از کفارات ثلث نباشد کمحصول اشتغال است بتصدق بقدر امکان لکن احوط
انضمام صیام ثمانیه عشر یوم است با او اگر ممکن باشد و اگر متمکن از تصدق بهیچ وجه نباشد استغفار نماید سؤال
آیا از اعد کسیکه کفاره شش روزه ماه مبارک رمضان در ذمه او بوده باشد شصت مسکین را سیر کند و هر یک را
کفاره شش روزه بدهد یک مد و اقل واجب کفاره چه قدر گندم است و آیا نان خورش دادن واجب است یا نه و در تقدیر
لزوم چه قدر باید بدهد جواب سؤال مشتمل بر چند چیز است اول اینکه هر مسکینی را دو مد و اصوح زیاده از کفاره یکروز
میتوان داد یا نه ظاهر اینست که میتواند داد ثانی آنکه اقل واجب چه قدر است ظاهر اینست که اکتفا در کفاره هر روز بمد که
عبارتست از چهار یک تبریز است میتواند نمود پس هرگاه یکمن شاه بوزن تبریز در صورت مسطوره بهر مسکینی هرچند یکی دفع
باشد تسلیم نماید امتثال حاصل میشود انشاء الله ثالث آنکه دادن نان خورش واجبست یا نه ظاهر عدم وجوب است لکن احتیاط
بالمکان در دادنست سؤال زن مبتلاء خون دیدگی بوده است بصفت حیض و علم ندارد زوج معلوم نیست و بعد از چهار
روز منقطع شده غسل کرده و زوج در روز ششم با او مواقعه نموده و بعد از مواقعه خون ظاهر شده و ششم و هفتم خون
میدید و بعد منقطع شده غسل نموده و در روز هشتم نیز مواقعه واقع شده و بعد از آن نیز خون دیده یکروز که مجموع
روز بوده آیا در صورت مذکوره کفاره بر زوج واجب است یا نه و در صورت وجوب چه نصف و ربع دینار طلای
مسکوک میباشد هرگاه قیمة از نقره مسکوک یا پول سیاه بدهد چون است و مصرف کفاره را بیان فرمایید که
آیا عدالت در گیرنده او شرط است یا نه و بصغیر بی پدر میتوان داد یا نه جواب در صورت مفروضه اگر چه وطی
اثنای حیض شده است بلکه وطی اول در وسط حیض شده و وطی ثانی در آخر حیض لکن ظاهر اینست که اثم و کفاره
هیچیک ثابت نبوده باشد نظر بجهل بموضوع و ظاهر اینست وجوب کفاره در صورت علم بموضوع است سؤال هرگاه
در ماه رمضان بفعل حرامی روزه ضایع شده باشد کفاره چه خواهد بود جواب مسئله محل خلافست ظاهر اینست

کفاره جمع است یعنی عتق رقبه و صیام شهرین متتابعین و اطعام ستین مسکین و این قول مختار جمعی از فحول فقهاست مثل
شیخ صدوق در فقیه و شیخ طوسی در تهذیب و استبصار و مرحوم علامه در کتاب صوم و کتاب کفارات از قواعد
و هم چنین در کفارات تحریر و مرحوم شهید در دروس و لمعه و شهید ثانی در مسالک و روضه و غیرهم و مستند این قول
حدیث حسنی است که شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت نموده عن عبد الواحد بن عبدوس عن علی بن محمد بن
قتیبة عن حمدان بن سلیمان عن عبد السلام بن صالح الهروی قال قلت للرضا علیه السلام یا بن رسول الله قد روی عن آبائك ع
فیمن جامع شهر رمضان او افطر فیه ثلث کفارات و روی عنهم ایضا کفارة واحدة فبای الخبرین ناخذ قال بهما جمیعا متی
جامع الرجل حراما او افطر علی حرام فی شهر رمضان فعلیه ثلث کفارات عتق رقبة و صیام شهرین متتابعین و اطعام
ستین مسکینا و قضاء ذلک الیوم و ان کان نکح حلالا او افطر علی حلال فعلیه کفارة واحدة **سؤال** در کفاره ماه رمضان
هرگاه صوم شهرین را اختیار کند و صوم یك ماه و یك روز را متوالیا روزه گرفته تتمه را باید و به علتی تاخیر اندازد تا سال دیگر
یا بیشتر از یکسال بلکه بتدریج گاه گاهی یك روز را روزه بدارد کفاره صحیح خواهد بود یا نه و بر فرض صحت اثم خواهد بود یا نه
جواب این سؤال مشتمل بر دو مطلب است یکی آنکه بقیه صوم کفاره را تاخیر تا سال ثانی یا ثالث و هکذا جایز است یا نه و ثانی آنکه
بقیه صوم کفاره که عبارت از بیست و نه روز بوده باشد مثلا لازم است در آن مراعات تتابع یا نه بلکه متفرقا جایز خواهد بود
جواب از ثانی آن است که مراعات تتابع در بقیه صوم در صورت مفروضه واجب نیست بلکه اکمال شهرین متفرقا جایز است اگرچه
ظاهر کلام شیخ مفید و ابن ادریس مقتضی لزوم رعایت تتابع است قال فی المقنعة من وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی
افطار یوم من شهر رمضان او قتل خطاء او کفارة ظهار او نذر او جبر علی نفسه فافطر قبل ان یاتی بالصیام علی الکمال
فان حکمه مختلف و له احکام فان تعمد الافطار لغیر عذر قبل ان یکمل صیام شهر من الشهرین او بعد ان اکمله من غیر ان یصوم
من الثانی شیئا فعلیه ان یستقبل الصیام فان تعمد الافطار بعد ان صام من الشهر الثانی شیئا فقد اخطا و علیه البناء
علی ما مضی و التمام و وجه ظهور این کلام در لزوم رعایت تتابع در ما نحن فیه آن است که مقتضای عبارت مذکوره آن است که
هر وقت متعمدا افطار نماید بعد از قبل از نصف این شخص خاطی خواهد بود پس اجتناب از خطا نمیشود مگر برعایت تتابع
تا فارغ شود و قال فی السرائر فان افطر مختارا من غیر مرض او حیض فی الشهر الاول و الثانی قبل ان یصوم منه یوما واحدا
کان علیه الاستیناف بغیر خلاف و ان کان افطاره بعد ان صام من الثانی و لو یوما واحدا کان مخطئا و جاز له البناء
مختار جواز تفریق است یعنی بعد از آنکه یك ماه را روزه گرفت و از ماه ثانی یك روز را روزه گرفت افطار در حق او جایز است
و تاخیر در صوم باقی توانند نمود و بعد از آنکه شروع بباقی نمود رعایت تتابع در آن واجب نخواهد بود و این مذهب اکثر
فقهاست و المستند فی ذلک الصحیح المروی فی فی و فی التهذیب عن الحلبی عن ابی عبد الله ع قال صیام کفارة الیمین
صیام شهرین متتابعین و التتابع ان یصوم شهرا و یصوم من الشهر الاخر ایاما او شیئا منه فان عرض له شیء یفطر فیه
افطر ثم قضی ما بقی علیه و ان صام شهرا ثم عرض له شیء فافطر قبل ان یصوم من الاخر شیئا فلم یتابع اعاد الصیام کله
و الشیء العارض فی الاول و الثانی ینبغی حمله علی ما لا یکون مبیحا للافطار فی الصوم کما یظهر وجهه بالتامل و المداولة

علی

99

علیه بقوله ع و التتابع ان یصوم شهرا الخ ان التتابع المعتبر فی الشهرین یتحقق برعایة التتابع فی شهر و یوم فی شهر بعده
فالتفریق فیما بعده غیر مضر و یدل علیه ایضا الموثق المروی فی الکافی عن سماعة قال سالته عن الرجل یکون علیه صوم شهرین
متتابعین ایفرق بین الایام فقال اذا صام اکثر من شهر فوصله ثم عرض له امر فافطر فلا باس فان کان اقل من شهر او شهرا
فعلیه ان یعید الصیام اذ التقدیر لا باس بالتفریق فیما اذا صام اکثر من شهر ثم الکلام فی الامر العارض کالکلام فی الشیء
العارض فی الحدیث الاول کما لا یخفی علی المتامل پس میگوییم مقتضای این دو حدیث آن است که کسی که یك ماه و از ماه
ثانی یك روز را روزه گرفت افطار در حق او جایز خواهد بود بعد از آنکه یوم ثانی شهر ثانی را افطار کرد و روز ثالث شهر ثانی را
روزه گرفت و سیوم یوم رابع میگوییم صادق است در حق این شخص که اکثر از یك ماه را متوالیا روزه گرفته است پس
افطار در روز رابع در حق این شخص تجویز خواهد بود و هکذا الحال **سؤال** کسی که بر او قضای بعضی از ایام ماه مبارک یا صوم
کفاره افطار آن بوده است باشد و همچنین روایتی از مسلمین بجا نیاورده و در رمضان ثانی هم همین و بعضی از قضای بعضی
از ایام و کفاره افطار آن بر ذمه او قرار گرفت چکند و تقدیم قضا بر کفاره یا جواز تقدیم قضائین بر کفارتین یا تقدیم کفاره
بر قضا و وجوب فوریت و عدم آن و کیفیت نیت در اداء آن را بیان فرمایند و اگر کفاره جمع باشد و از بعضی خصلات عاجز
باشد باقی واجب است یا نه **جواب** ایجاد قضای ماه مبارک تاخیر شود تا سال دیگر بازای هر روزی یك مد است و یك مد
شاه که عبارت از یکصد و شصت مثقال صیرفی است بمقدار شش مثقال صیرفی و سه ثمن مثقال و نصف ثمن مثقال صیرفی
علاوه است از یکمد بنابراین اگر بازای هر روزی ثمن من شاهی بدهد قلیلی علاوه از واجب داده خواهد بود و احتیاط در دادن
دو مد است و ظاهر آن است که از تکرر سنین تکرر کفاره لازم نباشد بنابراین هرگاه تاخیر در بعضی قضای ماه رمضان شده باشد
تا سه سال ظاهر آن است اکتفا بهمان یکمد میتوان نمود بازای هر روزی و اما تقدیم قضا بر کفاره و تاخیر قضا ظاهر آن است هر دو جایز
بوده باشد لکن احوط مراعات تقدیم قضا است سیما در صورتی که تاخیر کفاره مستلزم تاخیر قضا شود تا سال دیگر بلکه
در این وقت در هیچ صورت که تقدیم قضا متعین بوده باشد و حال است متصور چند صورت میشود اول تقدیم کفاره سال
بر قضای همان سال و ثانیه تقدیم کفاره سال ثانی است بر قضای سال سابق و ثالث تقدیم قضای سال ثانی است
بر کفاره سال اول ظاهر آن است جمیع اینها مجوز بوده باشد مگر در صورتی که مذکور شد و اینها همه در صورتی است که کفاره صوم
در کفاره نبوده باشد و اما اگر صوم مثل اطعام و عتق رقبه پس شکی در جواز تقدیم اینها بر قضا نمی باشد اگرچه کفاره از سال
ثانی بوده باشد و اما فوریت در قضا اگرچه محل خلاف است لکن ظاهر آن است که فوریت واجب نبوده باشد هر وقت که خواهد بجا آورد
مگر در صورتی که فرض شود که با تاخیر متمکن نخواهد شد بجهة بعضی از عوارض و در این صورت تاخیر نمیتوان نمود یا آنکه
تاخیر نمود تا وقت تنگ شود در آن وقت واجب است بعمل آوردن و معیار همان است که با امکان تاخیر از ماه رمضان دیگر
جایز خواهد بود و اما در کفاره اگرچه مستند عدم جواز تاخیر تا سال دیگر معلوم نیست لکن رجحان مسارعت و مبادرت
مسلم است خصوصا در صورتی که مظنون باشد که با تاخیر متمکن از کفاره نخواهد شد بجهة اینکه اگرچه حال حکم صریح بوجوب فوریت
در مطلق کفاره مستند آن در نظر نیست لکن دور نیست که کفاره که موجب آن معصیت بوده باشد کفاره در طلوع و

ان معصیت قرار شده باشد مبادرت در افعال چنین کفاره لازم بوده باشد **سؤال** هرگاه مکلفی قضای روزه ماه مبارک رمضان را
کند تا ماه مبارک دیگر برسد کفارهٔ آن چه قدر است و با وجود نبودن بسال دویم آیا کفاره ثالث هم واجب میشود یا نه و ترک شده
آن روز بغیر عذر نمودن با وجود جاهل بودن در مسئله چه صورت دارد و عهد قلبی را آیا اثر میکند یا نه **جواب** کفاره تاخیر
در قضای ماه مبارک رمضان یک مد طعام است و مقدار مد آن پنجاه و نه نخود شاهی که عبارت از ثمن من شاهی ... شاه زنده
عباسی بوده باشد بمقدار شش مثقال صیرفی و سه ثمن مثقال و نصف ثمن مثقال کمتر است یعنی پنجاه شاهی که عبارت
از یکصد و شصت مثقال صیرفی است بمقدار شش مثقال و نصف مثقال الا ثمن مثقال علاوه است از مد پس هرگاه
در مقام این کفاره پنجاه و نه نخود شاه کند بدل هر یکی از برای هر روزی مد واجب را داده خواهد بود بعلاوه شش مثقال و
ثمن مثقال و نصف ثمن مثقال لکن احتیاط آن است که بازای هر روزی دو مد داده باشد که بمقدار دو ... هفت مثقال و
ثمن مثقال از اصل در برشاه کمتر است بعبارت اخری دو مد بمقدار سیزده مثقال الا ثمن مثقال از یکصد ... کمتر است و اما
تکرر کفاره بتکرر سال اگر چه حکم بوجوب آن نمیکنیم لکن احتیاط مقتضی رعایت آن است و اما کفاره مخالفت در صوم منذور
ثابت آن است که مثل کفارهٔ ماه مبارک است که یکی از سه چیز است که عتق رقبه مؤمنه یا صیام دو ماه متوالی یا اطعام
شصت مسکین بوده باشد و این کفاره لازم است اگر چه جاهل بوده باشد که کفاره مخالفت در صوم منذور این بوده و اما
عهد قلبی باین معنی که کسی بقلب خود عهد نمود با خلاق عالم که چنین کاری بکند یا نکند لکن تلفظ بصیغه نموده اگر
چه این عهد باشد که در مخالفت آن کفاره لازم بوده باشد نیست لکن چون بندهٔ ذلیل با خالق عظیم جلیل خود چنین قرار
داده مخالفت نمودن با عدم مرجح خارجی مناسب بندگی نیست

کتاب الجهاد سؤال هرگاه کسی شمشیر برهنه در دست داده و دو یکی دیگر میاورد آیا واجبست آنکس هم بگیرد
دو بان شمشیر را که دفع ضرر از خود بکند که شمشیر او را بگیرد یا ضرب او را رد کند جواب در صورتیکه مشخص شد
آنکس که شمشیر در دست داد دارائه قتل این شخص داده بهر نحو که ممکن بوده باشد میتواند دفع ضرر آن شخص را از خود کرده
باشد سؤال مسلم میتوانند بهر تدبیر و حیله که باشد از دزدی و فریب و خدعه مال کافر حربی را بدست غیر مطیع الاسلام
اخذ نماید که شرعا بر او حلال باشد یا آنکه میتوانند و در دزدیدن اولاد و زنان ایشان جایز است یا نه و باین نحو ملک
مسلم میشوند یا نه جواب امّا در خصوص مال الحال الحربی از آن مقلد و حربیست ولکن دزدیدن و اسیر کردن زنان
و اطفال انها جایز است مجملا اخذ کردن زنان و اطفال کفار خواه بطریق قهر و غلبه بوده باشد و خواه بطریق اسیر بوده
باشد یا بطریق بیع از کفار باین معنی عوض بدهد بکافر بنات کافر را یا زنان کافر را بان عوض بگیرد بی عیب است
یعنی شخص مشتری مالک میشود پس در حق مشتری جایز است هر نحو تصرف که خواهد و هم چنین زنان نصاری
و یهود که غیر مطیع الاسلام باشند ظاهر اینست که مسلم باسر مالک میشود

کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر شخصی عیالی دارد و ایشان را هر چند باموردینیه میخواند نمیشنوند چه باید کرد جواب
از باب امر بمعروف و نهی لازم است انهارا باموردینیه وا دارد اول بنصیحت و تهدید و تخویف از عقوبت الهی و اگر ثمر
نبخشد بکج خلقی و تندی سؤال امر بمعروف و نهی از منکر بر چند مقام است جواب هر کس دانست که فلان امر منکر و حرام است
و قدرت بر منع ان داشته باشد لازم است منع نماید سؤال هرگاه طفل غیر بالغ مس کتابت قران نماید منع او بر کسیکه مطلع شود
واجبست یا نه جواب بر ولی واجبست منع و بر دیگران لزومی ندارد سؤال هرگاه جماعت یهود در جنب خانه مسلمی اذن
احداث مسجدی نمایند و لیلا و نهارا بجهة امد و شد در معبد خود اوقات مسلمانان که در جنب معبد مزبور میباشند تلخ
نموده در شب خواب و ... ازایشان قطع نمایند شب تکرار کنند الحال ان مسلمانان ... بکیرند یا مسلمانان از امر
که تکرار دارند منع نمایند که این طریق رفتار نمایند یا بهمه طریق رفتار نمایند منع نکنند جواب چونکه در حدیث صحیح از کاشف
الاسرار و الدقایق جناب حضرت امام جعفر صادق ع وارد است که خراب کردن معبد یهود و نصاری بجهة انکه در محل و مکان
ان بنای مسجد گذارند بجهة اسلام جایز است لهذا ... ان است که این شخص مسلمان این معبد را خراب نموده بقصد
انکه در انجا بنای مسجدی بگذارد و اگر خود این شخص بانفراده قدرت بنای مسجد ندارد سایر اهل اسلام اعانت و امداد
او نمایند در بنای مسجد در ان مکان بجهة النظر با انکه خراب کردن معبد کفار بجهة بنای مسجد در ان جایز است لهذا این شخص
میتواند معبد یهود را خراب نماید و در ان جا بنای مسجد بگذارد سؤال هرگاه زید در ملک خود معادی در خانه دیگری
کرده و دودی ساخته باشد که اذیت ان زید بان شخص برسد و دیگر هیچ از شارع مسلمین هم در کوچه و در بازار ... ودود
ان زیاده بمردمان میرسد جواب تصرف در شارع بنحوی که مضر بمارّه بوده باشد جایز نیست و قاطبه مسلمانان منع
ان میتوانند نمود و هو العالم

کتاب التجارة سؤال بیان فرمایند حکم این مسئلهٔ شرعیه را که چنانچه زید چیزی که از اهل خبره است طلای مسکوک و غیر مسکوک
از قبیل شمش و غیره به بیع صحیح شرعی که تقابض ثمن و مثمن در مجلس بعمل آمده باشد بخرد از عمرو و بعد از دو سه روز که تصرف
در مبیع نموده باشد زید مذکور مشتری بر عمرو بایع ادعا نماید که بعضی از جمله مبیع که طلا بحسب محک خوب و خوش عیار
مینمود مغز آن مغشوش است و قدر عیار آن از آنکه درست دارد چنین است که میگوید لکن عمرو بایع بهیچوجه از این معنی مطلع
نبوده و چنین که ظاهر است مال التجاره … زید مذکور زید را میرسد که فسخ معامله یا ادعای غبن نماید یا نه و حال آنکه
تفاوت غبنا لازم تقریبا ده یک از کل مبیع بیشتر نمیشود جواب اصل در عقود لزوم است و بمحض ادعای مشتری غبن
ثابت نمیشود و هم چنین ثبوت مغشوشیت در بعض موجب ثبوت در کل نمیشود بلکه ثبوت آن یا باعتراف غابن است که بایع
یا باقامه بینه از مشتری و تحدید ثبوت غبن با علم آن بده یک معطل نیست و کاهست بده یک ثابت نمیشود و کاهست
میشود نظر باینکه تحدید غبن در شریعت نشده است بلکه فقها حواله بعرف فرموده اند اگر قدری است که مسامحه در عرف و عادت
میشود غبن بان ثابت نمیشود و اگر چنین نبوده باشد میشود و بنا براین کاهست ده یک قدری است مسامحه میشود بان مثل یک شاهی
در ده شاهی و کاهست مسامحه نمیشود مثل ده تومان در صد تومان یا صد تومان در هزار تومان پس در صورتیکه غبن ثابت
شد مغبون مخیر است مابین امضای معامله بنحویکه شده یا فسخ آن و رجوع بالاخره مشهور مابین فقها اینست که
… ساقط نمیشود مگر در صورتیکه مغبون مشتری بوده باشد و مبیع را منتقل بدیگری نموده باشد یا مانعی از رد
نزد او متحقق شده باشد مثل استیلاد … تفاوت در محل سؤال … نیست که مسامحه در آن شود و تصرف
مثل تصرف مذکور نبوده باشد مختار بر فسخ خواهد بود و اگر تشکیک در ثبوت غبنی که موجب خیار بوده باشد در محل سؤال
بوده باشد از راه دیگر سخن ممکن است بیان آن اینست که توارد انواع خیار در محل واحد ممکن است بنا بر این در محل سؤال
قطع نظر از غبن کرده ممکن است که گفته شود مبیع در چنین صورت بر فرض ثبوت آن معیوب خواهد بود و خیار عیب
مشتری خواهد بود و در خیار عیب مشتری مخیر است مابین فسخ و ضبط مبیع و اخذ ما به التفاوت و چون که صریح سؤال
اینست که مشتری تصرف در مبیع نموده بنا بر این مشتری مسلط بر فسخ نخواهد بود لکن مسلط بر مطالبه ما به التفاوت
خواهد بود و در صورت عدم معلومیت قدر آن فلا محیص در مصالحه است و هو العالم سؤال شخصی هرگاه ملک بایر را
بخرد بثمن مبلغ پنج تومان و پنج تومان دیگر صرف تعمیر آن نماید و بعد ملک غیر … شود آیا مشتری مطالبه تعمیرات خود را
میتواند نمود یا نه جواب در چنین صورت اصل ثمن را که عبارت از پنج تومان بوده باشد بی اشکال مشتری مطالبه از
بایع مینماید و اما سایر اخراجاتیکه نموده است پس اگر عینی از اموال مشتری در آن ملک باشد مثل عمارت ساخته

ددم بخر

ددم بخرد و یا سایر اشجار اینها را درختان قرار داده مشتری تسلط دارد که اینها را از آن ملک انتزاع نموده متصرف شود و اگر چنین نبوده باشد
پس اگر استیفاء منفعتی از آن ملک نموده باشد بازای خدمات و اخراجاتیکه در آن ملک نموده باشد اقرب بسبیل نجات آنست
که اکتفا بان نموده مطالبه از بایع ننماید و اگر استیفای منفعت نموده باشد یا بقدر خسارت استیفا نموده باشد در اینصورت
اگر بایع عالم بوده باشد که مبیع مال دیگری بوده مستحق به در کلام جماعتی از اجلا فقها آنست که رجوع و مطالبه این
خسارت را از بایع مینماید نمود و در فرض جاهل بودن محل اشکال است و اشکال از آن در صورتیست که عالم نبوده باشد بلکه معتقد این
بوده باشد که از مال خود بایع است مثل اینکه ملکی در تصرف مورث او بوده و بعد از فوت آن منتقل باو شد و چنین اعتقاد داشت
که از مال مورث او بوده منتقل باو شد و بعد از انتقال بدیگری منکشف شد که مال دیگری بوده در این صورت حکم بجواز مطالبه
مشتری در جمیع خساراتی که در راه مبیع نموده از بایع اگر در استیفای منفعت ملحوظ نموده باشد بسیار بسیار در نظر
حقیر محل اشکال است بلکه ظاهر اینست که تواند نمود سؤال زید دو من … اهل … را با تقابض سلف نماید آیا چنین معامله
در شریعت جایز است یا نه جواب جایز است سؤال در سنوات سالفه زید تنخواهی بطریق معامله داده در اینصورت بعمرو داده و تنخواه
در نزد عمرو قرار و استقرار یافته و من جمله تنخواه مذکور مبلغی براتهای فرنگی بوده است که باید در هندوستان وکیل
عمرو گرفته باشد و عمرو در این وقت … از براتهای خود را منتقل به بکر نموده و تنخواه خود را گرفته و بعد از سالها
عمرو از درجه اعتبار ساقط و تنخواه زید بمبلغهای خطیر در نزد عمرو معیوب و الحال زید مدعی است که براتهای فرنگی
امانت من بوده و عمرو من غیر اذنه فروخته است و ذمه بکر مشغول است چنانچه بکر ادعا نماید که براتهای مزبوره بذمه
عمرو تعلق داشته و بر طبق ادعای خود بشهادت شهود اثبات مدعا توانند نمود حاکم شرع از او میتواند مطالبه اینکه بکر
بگوید که اکرم بالقرض والتفویض برات مذکوره امانت بوده باشد … چون عالم بامانت نبوده ام و عمرو امین شما بوده
باید از عهده این وجه مذکور برآید سخن بکر در این مقام مسموع است یا نه و در صورتیکه زید ادعا نماید که عمرو خود
اقرار و اعتراف بامانت براتها داده بکر را میرسد که بگوید اقرار عمرو … بامانت براتها از راه اضطرار و اضطراب
زید چون صاحب طلب … است جواب اگر صاحب تنخواه معامله با عمرو نموده باشد باین نحو که مدیون عمرو شد
و حواله نموده طلب خود را که عمرو از او داشت ببرات فرنگی یا غیر فرنگی که در هندوستان و غیره گرفته باشد باین نحو که مدیون عمرو شد
مطلب نموده بعد برات زید را در اصفهان یا غیر اصفهان باشخاص داده و وجه آن را گرفته و وجه هندوستان را حواله آنها
نموده در این صورت صاحب تنخواه که زید بوده باشد تسلطی بر آن اشخاص ندارد که مطالبه وجه خود را از آن اشخاص نمود
باشد بلکه مسلط است بر مطالبه تنخواه از عمرو و اگر چنین که مذکور شد نبوده باشد بلکه عمرو وکیل صاحب تنخواه بوده
باشد در اینصورت اگر صاحب تنخواه او را وکیل مطلق نموده باشد که تنخواه او را که در هندوستان است بهر نحو تصرف
که خواهد نموده باشد ماذون است این شخص و وکیل برات صاحب تنخواه را در اصفهان مثلا باشخاص داده وجه
آن از آنها گرفته که آنها عوض وجه را در هندوستان گرفته باشند این شخص و وکیل وجه را تلف نموده بلا صاحب تنخواه
تسلطی بر این اشخاص ندارد که مطالبه وجه خود را از آنها نموده باشد و اگر عمرو را وکیل نموده لکن بنحو مذکور … وکیل

کہ بهمین وستاند فتلی وجه دا ابرا از ارباب حوالت کرفته باشد و خود بکرماذون نبوده باشد ولی شخص وکیل نعد
از مقتضای وکالت نموده باشد باز آن در ایجاب بعین داده وجه را از او کرفته هرکاه این مطلب شرعا ثابت شود که چنین است
ظالمی است صاحب تحویل مطالبه مال خود را از این اشخاص میتواند نمود نظر باینکه بعد از ظهور حقیقت حال شخص شده
کہ این اشخاص بدون سبب شرعی مال او را تصرف نموده اند و این اشخاص مطالبه حق خود را از آن شخص وکیل میتوانید
بالرضا او حکم او حکم سایر معصرین خواهد بود و در صورت اختلاف مابین صاحب تحویل و این اشخاص و وکیل
تشخیص صورت مسطوره محتاج به ترافع است سؤال هرکاه زید ملکی را بیع شرط نموده و در بین مدت خیار بایع فوت شده
و وارث مرحوم اختیار جمیع دقیق و رقیق مشار الیه را بمشتری واکذار نموده باشد و مشتری را ماذون نموده باشد که رد
طلب خود را از سایر منافع املاک مرحوم بردارد و او وجه بیع خود را بر نداشته تا آنکه مدت خیار منقضی شده آیا بیع
و خیار ساقط کردیده است یا نه جواب در چنین صورت که ورثه بایع معادل ثمن مبیع را از ترکه بایع بمشتری
واکذاشته اند به عوض ثمن بیع و فسخ مبایعه نموده اند در چنین صورت تسلط جهة مشتری در مبیع نخواهد بود و اکر
چنین نبوده باشد بلکه ورثه ماذون نموده باشند مشتری را که معادل ثمن را از ترکه بردارد و آن مشتری بر نداشته باشد
تا مدت منقضی شود در این صورت مبیع ملک لازم مشتری میشود و ورثه بایع را در صورت عدم فسخ تسلط
بیع شرطی نخواهد بود سؤال زید نام شیئی را باعمرو داده است و نکفته است که این شیئی را بتو قرض میدهم
و یا میفروشم لکن باشخاص دیکر میفروخته است بعد از انقضای مدت امهال است این زید و مطالبه پول آن شیئی را
در وقت دادن میکند آن زید مستحق پول آن شیئی است و یا همان شیئی را طلب کار است جواب اکر حکایت خرید و فروش
مابین مذکورین شده باشد باین نحو که آن شخص بقصد فروش بلو نداده آن شخص ثمن بقصد خرید نکرفته باشد یعنی
نشده مثل آن را مستحق میباشد اکر مثلی بوده باشد و عین را تلف نموده باشد و اکر عین باقی بوده باشد همان عین را لازم است
رد نماید و اکر قیمی بوده باشد و عین موجود بوده باشد همان را رد مینماید و اکر ممکن از رد عین نبوده باشد قیمت
ان لازم است که لازم در روز قیمه قیمت است حین المطالبه سؤال زید با عمرو معامله کرده است بثمن رایج و عمرو مشتری
مدعی است که من ثمن رایج را سر موعد بر اشتغال ذمه میباشم و زید مدعی است که من مستحق ثمن رایج حین العقد
میباشم آیا ادعای عمرو مسموع میباشد یا نه و دیکر در صورتیکه ثمن رایج حین العقد و ثمن بلد الیوم مختلف است
در اینکه هر یک از دو ثمن را خواسته باشد بدهد میتواند داد یا باید تنصیف نماید دو ثمن را یا اینکه مخیر است
لیست که دو ثمن حین العقد حالا که سر موعد است اختلاف بهم رسانیده است آیا مشتری مخیر است
که هر یک را که خواهد بدهد یا باید تنصیف نماید جواب معتبر همان ثمن حین العقد است پس هرکاه ثمن در سر
موعد مختلف بوده باشد با ثمن حین العقد خواه بزیادتی یا بنقصان لازم است که ادای آنچه معین بود حین العقد نماید
بایع مطالبه علاوه بر آن در صورت زیادتی نمیتواند نمود چنانچه مشتری بلدان اقل در صورت نقصان بری الذمه
نخواهد بود الا برضای طرفین و اما آنچه در استفتا قلمی شده که ثمن حین العقد مختلف بوده تعیین جنس ثمن از آن

محت

محتریح است پس لازم است حین العقد تعیین شود که ثمن اشرفی است یا روپیه یا بعضی از اول و بعضی از ثانی در صورت
عدم تعیین بیع صحیح نخواهد بود سؤال شخص ظالم مسلطی تحویلی از زید بدون حق و حساب بخواهد و زید در وصول
تحویل تعلل و مضایقه نماید شخص ظالم زید را کرفته مقید و محبوس نماید و تا چندیوم متوالی چوب بسیاری بر وی زند
بهیچ وجه متقبل وصول نشود بعد از آن یکنفر از قبیله زید بی رود بدون اذن و اجازه زید ملک وی را بعمرو مبایعه میکند
و ثمن او را کرفته تسلیم ظالم مینماید در صورت عدم رضی بیع املاک بدون اذن و اجازه و امضای مالک چه صورت
دارد و زید میتواند که اجرت المثل زمان تصرف عمرو را از عمرو بکیرد یا نه و در صورت فساد بیع عمرو در خصوص وجه ثمن
بکه رجوع مینماید جواب این شخص که مدعی این است که ملک زید را بی علم اذن و امضای او فروخته مدعی فساد
عقد است و این ادعا از او مسموع نیست باید ثابت نماید بعد از ثبوت معلوم است که بیع فاسد است و مالک مطالبه
اجرت المثل ایام تصرف را میتواند نمود و مشتری با جهل بحقیقت حال مطالبه اجرت المثل و مثل ثمن را از بایع میتواند
نمود و اما با علم بحقیقت حال که بایع مالک مبیع نبوده و ماذون نیز از قبل مالک نبوده پس حکم بمطالبه در صورت
تلف مال او بوده که این ثمن را از بایع بمطالبه نخواهد داد مشکل است سؤال زید باغی را به بیع خیار بعمرو فروخته و بیع مزبور
بهم رسانیده بعد از چندی که باغ باز بتصرف زید بوده که بیع دو نکرده بود مدت بمبالغی فروخته شد بمبلغی نقد بعمرو که مشتری
اول است از فروختن زید باغ را بمالک دیکر مستحضر میشود مشار الیه میکوید که این باغ در نزد من به بیع خیار لازم بهم رسانیده
و ملک من است زید مبلغ جزئی را اعتنا نکرده باغ را خریده و قیمت او را قدری داده و قدری را هم تا حالا داده
نشده است و زید مرقبا فروش مشار الیه ضامن کاشف فساد هم شده است که چنانچه فساد ابراز شود از عهده
و حال زید فوت شده و ورثه زید را چه باید کرد جواب بر فرض ثبوت مضمون مسطور باغ مال عمرو است مادام که فسخ از زید
واقع نشده باشد تصرف غیر در آن با علم اذن عمرو جایز نیست و باغ مزبور رد بعمرو و ورثه زید باید مشار الیه را که بوده
لازم است رد نماید بعمرو یا بنا قل شرعی آن از نجد منتقل نماید سؤال شخصی کوسفند را به بیع فاسد خریده نتاج حاصل
از او در مدتیکه در نزد مشتری بوده مال مشتری است یا بایع جواب نماء حاصل از ملک مال مالک است سؤال
هرکاه زید ملک معین مشخصی در تصرف داشته باشد عمرو کوید همین ملک از من است و زید ملکور کوید از وکیل تو خریده ام
آیا شرعا ملک مزبور حسب الاقرار زید تعلق بعمرو دارد یا نه و زید مزبور باید ادعای خود را بثبوت برساند یا نه جواب
نظر باینکه زید تصرف خود را مستند کرده به ابتیاع از وکیل عمرو این بمنزله اقرار است باینکه ملک متنازع فیه مال عمرو بوده
انتقال بخود میباشد لهذا زید باید انتقال بخود و وکالت وکیل را اثبات نماید و با عدم اثبات ملک مزبور بحسب قواعد
شرعیه متعلق بعمرو خواهد بود سؤال دو نفر سه دانک مفروض از ملک معین را مشاعا مالک بوده و بتفاوت باین نحو که
یک دانک مشاعا مملوک یکنفر و دو دانک آن مشاعا متعلق بدیکری مالک دو دانک یک دانک و نیم آن مشاعا فروخت
و نیم دانک دیکر را مشاعا فروخت بدیکری بعد مشخص شد که این شخص زیاده از یک دانک را مالک نبوده و یک دانک دیکر
مال دیکری بوده و این شخص بطریق غصب متصرف بوده و حال آن شخص مالک واقعی این یک دانک خود را از مشتری بیک دانک

ثمن مطالبه نماید یا از عهده مشتری **جواب** اگر مبایعه نیم دانگ مشاع مقدم بوده بر مبایعه یکدانگ و نیم بیع آن صحیح و لازم خواهد بود
و مالک واقعی یکدانگ را بر آن مشتری تسلطی نخواهد بود و حق مطالبه یکدانگ را از مشتری یکدانگ و نیم خواهد نمود و آن
مشتری نسبت به نیم دانگ باقی مختار در فسخ مبایعه میباشد نظر به تبعیض صفقه و اگر مبایعه یکدانگ و نیم مشاع سابق بوده
باشد آن بیع نسبت به نیم دانگ از یکدانگ و نیم باطل خواهد بود و اگر مشتری یکدانگ و نیم در باب دانگ بیع را ممضی نموده
یکدانگ تسلط برای یکدانگ نخواهد داشت لکن مطالبه نیم دانگ از برای یکدانگ و نیم نیم دانگ دیگر را میتواند نمود **سؤال**
هرگاه شخصی شیء را بعنوان شرط به عهده یکساله بمبلغ معینی و آلان مستحق آن مبلغ نیست و بازای آن شیء را بیع شرط نماید البیع
شرط صحیح است یا نه بر فرض عدم صحت بیع شرط هرگاه بعد از شدن شیء را بعقد هر چند قیمت آن شیء در حین معامله آن اقل از
امایو لدار من الحسنه میدهد تا از مدت یکسال بر فرض صحت در این صورت نوعی که تسلط هم رساند بایع بر اخذ پول قرض
چه چیز است بیان فرمایند ادام الله اظلالکم **جواب** ظاهر اینست بتوان باین نحو که میگویید نقل آن ملک را بشما از وجه مبلغ ده تومان
مثلا که آن شما در ذمه منست که برمن لازم است که بعد از یکسال بشما داده باشم و در ضمن آن عقد شرط مینماید که اگر تا یکسال الکل
وجه را بشما داده باشم مختار و مسلط بر فسخ مبایعه بوده باشم و الا بیع لازم و خیار ساقط بوده باشد **سؤال** هرگاه زید باز عمر و ملکی را
بمبلغ سیصد تومان خریده و بعد زید ادعای غبن نموده باشد و بجهة تشخیص و تعیین غبن رجوع باهل خبره باب و وقوف و بصیرت
کرده و ایشان ملک مزبور را بمبلغ یکصد و ده تومان مقوم نمایند و بتصدیق و تعیین ارباب خبرت غبن مشتری مبلغ
یکصد و نود تومان بوده باشد آیا در این صورت که در مبلغ سیصد تومان معامله یکصد و نود تومان مشتری مغبون
باشد مبایعه صحیح است یا باطل **جواب** حکم ببطلان صورت ندارد لکن بر فرض ثبوت مراتب مرقومه شبهه در تحقق غبن نیست
و در صورتیکه مشتری اسقاط غبن نموده باشد مخیر خواهد بود ما بین فسخ مبایعه و امضای آن بحدیکه عقد بر آن واقع شده
در صورتیکه فسخ نموده مسترداد ثمن از بایع خواهد نمود **سؤال** هرگاه زید ملکی را بعمرو فروخته بقیمه مبلغ هفتاد و پنج تومان
مثلا بتقویم اهل خبره و بصیرت و خود مشتری مزبور هم از اهل خبره میباشد و چند نفر از اهل خبره که قیمت نموده اند از خویشان
و خیرخواهان و محب بوده اند و بعد از انقضای یکسال یا یکسال و شش ماه یا هیجده ماه یا دو سال از مدت مبایعه مذکور و چنین
ملکی را مبلغ پنجاه تومان بیع و شری نموده اند مشتری مزبور بعد از وقوع امر مزبور و انقضاء مدت مسطوره میخواهد که
مبیع مزبور را بایع مذکور رد نماید و ثمن را بگیرد آیا شرعا میتواند یا نه و بر تقدیر نتوانستن آیا میتواند که ادعای غبن
تلاطم تفاوت بین القیمتین نماید **جواب** ثبوت خیار غبن در حق مشتری موقوف باینست که مشتری ثابت نماید به بینه
معتبره در نزد حاکم که مبیع وقت اجرای صیغه بیع که جا باین آن ثمن که عقد بر آن واقع شده است نداشته و مشتری نیز جاهل
بحقیقه حال بوده و اگر این دو مطلب را نماید به بینه معتبره نزد حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط ثابت نمود و اسقاط خیار را
نموده حین العقد بمصالحه و غیرها نموده باشد او وقت مشتری مخیر خواهد بود ما بین فسخ مبایعه و امضای آن بهمان ثمن
که واقع شده پس هرگاه شخصی شد که مالکی این قیمت که مشتری خریده نمیخرید بلکه کمتر باینش آن ثمن را نداد و این موجب ثبوت
خیار غبن نمیشود چه از مسئله مختلف است گاهست یکسال قبل چیزی بمبلغی که جا باین دارد بعد تنزل مینماید و گاهست ترقی

مینماید مناط و معیار ثمن حین العقد است بشرط شرطین و عدم اسقاط خیار غبن و هو العالم **سؤال** هرگاه بایع بیع نماید ملکی را
بشخصی مشتری و مالک مزبور را بتصرف مشتری نداده باشد بعد از آنکه مشتری بوده قبل از تصرف نمودن ملک مزبور بیع خود را بتصرف که
متصرفین ادعای حقیقت و ملکیت بعضی از آن را نموده اند و بتصرف نداده اند آیا مشتری مزبور را میرسد که بخیار عیب ملک فسخ
مبایعه مزبوره را نماید یا آنکه باید تمام بیع نماید صحیح را بالنسبه اخذ کند و فاسد را دست بردارد یا آنکه مجموع از صحیح و فاسد را
مبیع را نداند یا آنکه در حال بیع عالم نبوده صحیحا صیغه جاری شده و در صورتیکه خیار غبن داشته باشد اختیار بر فسخ دارد یا
ارش بگیرد **جواب** هرگاه عقد واقع شده باشد بر مقدار معینی از ملک و بعد مشخص شود بعضی از آن ملک دیگری بوده و بعضی
مال بایع در این صورت آنکه آن مال است دیگر امضای معامله و مبایعه را نموده خوب و اگر امضا نمود بیع نسبت بهمان قدر از مال
او باطل خواهد بود و مشتری در بقیه مختار بر فسخ خواهد بود و هو العالم **سؤال** شخصی چهار دانگ باغی بشخصی به بیع خیار
فروخته و در اثنای مدت خیار مشتری فسخ نموده و سه دانگ و نیم آن را به بیع لازم بتصدیق اهل خبره فروخته و نیم دانگ دیگر
همان بحال بیع شرط اول باقی مانده و معامله آن هم ثمن باقی مانده و حال مدت خیار منقضی شده آیا مبایعه آن نیم دانگ به بیع خیار
لازم است بمسائله مذکور یا نه **جواب** اگر فسخ مبایعه را بالاضافه به سه دانگ و نیم نموده باین معنی که چهار دانگ باغ را فروخته بود
و بیع شرط نموده که هر دانگ بازای ده تومان و بعد خواهش نموده بایع که سه دانگ از مشتری را بعکس طرفین قرار این داده اند که
سه دانگ و نیم را به بیع قطعی و مبایعه شده باشد عقد سابق را نسبت به سه دانگ و نیم فسخ نموده و نیم دانگ بر حال خود باقی
مانده و مبلغ پنج تومان نیز نسبت به نیم دانگ منظور بوده است و مدت منقضی شده این مبلغ را بایع رد به مشتری نموده این
صورت بیع نسبت به نیم دانگ لازم و خیار ساقط نیم دانگ ملک لازم مشتری میشود بایع را بعد از انقضای مدت اختیار
نخواهد بود **سؤال** زید خانه معینه را البتیاع نموده از عمرو به مبلغ معین و صیغه را باسم خود جاری نموده و حال میگوید که قصد
آن بوده که خانه معینه را بقصد بکر خریده باشم لکن صیغه مجدده جاری شده و وجه ثمن را از بکر اخذ و قبض نموده و حال
میگوید قصد آن بجهة بکر بود و صیغه و قباله را باسم خود خواسته ام و نوشته شد آیا در این صورت که بقصد بکر بوده و وجه گرفته
و تجدید صیغه نموده خانه مال زید است یا مال بکر و قصد بکر کفایت میکند یا احتیاج بصیغه مجدده میباشد **جواب** در اینجا
دو مقام است یکی آنست که بکر را لازم است بمعنی ادعای زید که این خانه را بقصد تو خریده ام تصدیق او نماید یا نه جواب آنست
که اگر بکر او را وکیل نموده باشد در خصوص مبایعه همان خانه بخصوصه یا بعموم در این صورت فعل وکیل ممضی است لازم
بر موکل که قبول نموده باشد و مقام ثانی آنست که هرگاه بکر تصدیق او نموده در این ادعا که من خانه را بقصد تو خریده ام و تمام
متصرفند آیا در انتقال خانه به بکر محتاج بصیغه دیگر هست یا نه جواب آن اینست که دیگر حاجت بصیغه دیگر نیست بلکه
هرگاه بعد از این منکر نماید و بگوید که من خانه را بقصد خود خریده بودم نه بکر این سخن شرعا از او مسموع نیست **سؤال**
اخذ ربا از کافر حربی جایز است یا نه و بر فرض جواز مختص است باینکه در ولایت کفر بوده باشد یا آنکه در بلاد اسلام نیز
اخذ ربا از ایشان میتوان نمود **جواب** اخذ ربا از حربی باتفاق علمای شیعه جایز است خلافی در این باب ما بین علمای شیعه نیست
بلکه علمای اهل سنت اختلاف کرده اند در اینکه شافعی و مالک و احمد و یوسف منع نموده اند از اخذ ربا از کافر مثل مسلمین

لکن ابو حنیفه جایز دانسته واما اختصاص این به بلاد کفر یا ثبوت جواز اگر چه به بلاد مسلمین بوده باشد ظاهر اینست که حکم مختص
به بلاد کفر نبوده باشد بلکه جایز است اخذ ربا از حربی خواه در بلاد کفر بوده باشد یا در بلاد اسلام بلی حدیثی از طرق عامه
نقل شده که موهم اختصاص است و آن حدیث اینست قال رسول الله صلعم لا ربا بین المسلمین واهل الحرب لکن حدیث مروی
در طرق شیعه عام است اختصاص به بلاد کفر ندارد سؤال چه میفرمایند در خصوص اینکه زید بیع بشرط خیار کرده ملک خود را
به عمرو و قبل از بلوغ زمان خیار مصالحه نموده خیار فسخ خود را به بکر بمبلغ معینی یا بکر به زید و هر گاه اختیار فسخ معامله مسطوره ثابت
در زمان خیار مالک مسطور یعنی فسخ به بکر منتقل میشود از عمرو یا باز جواب در صورت مشار الیه بلفظ باو در اول استفاده و احتمال
است اول آن است که مقصود بکر فاسخ بوده باشد و ثانی آنست که مراد زید بایع بوده باشد اگر مراد اول است پس اشکال فسخ معامله
از بکر بر فرض سؤال موجب انتقال باو نمیشود چه عقد بیع بحسب شرع موجب حدوث علاقه ملکیت است ما بین مشتری
و مبیع و فسخ مزیل و رافع این علاقه است پس بر میگردد مبیع بحال اول یعنی به مملوکیت بایع و فسخ نمیکند علاقه ملکیت ما بین فاسخ
و مبیع نیست و اگر مراد ثانی است یعنی بعد از فسخ بکر مبیع منتقل شود از عمرو به زید بلی لازم است که منتقل بشود و لکن اشکال دراین مقام
میتواند کرد بآن است که اصل لزوم عقد است و فسخی که موجب رفع حکم عقد میتواند شد بمقتضای اجماع فقها ذکر نموده اند
نحو است که از خود بایع بوده باشد یا غیر بایع در صورتیکه در ضمن عقد شرط شده باشد فسخ او و در صورت مفروضه هیچ یک
محقق نیست اما اول پس ظاهر است اما ثانی پس بجهة آنکه اگر چه فسخ از غیر است لکن در ضمن عقد فسخ او شرط نشده است
کما هو المفروض لکن جواب این آنست این فسخ اگر چه از بایع نیست لکن در حکم فسخ بایع است نظر باینکه این حق بود از بایع بحسب المصالحه
منتقل شده به بکر پس این همان فسخی است که بجهة بایع ثابت بود بحسب المصالحه که از عقود لازمه است منتقل نموده بغیر
بلی در این مقام اشکال در صحت اصل مصالحه میتوان نمود بیان این آنست که مصالح عنه میباید در حین مصالحه یا معلوم
بوده باشد یا امکان ملکیت در آن وقت و ثابت بوده باشد و این در هیچ یک در صورت مفروضه محقق نیست نظر باینکه مفروض
در سؤال اینست که مصالحه قبل از بلوغ زمان خیار شده و معلوم است قبل از بلوغ زمان خیار هنوز خیار در بایع مالک ثابت نشده
تا به بکر منتقل نماید بصلح و تحقیق حال دراین مقام مقتضی این است که گفته شود عقد صلح عقدی است که مقتضی نقل شیء آن
عینا کان او منفعة او کلیهما از مالک به دیگری یا مقتضی ابراء است اگر چه دراین صورت نیز میتوان گفت که نقل محقق است
پس محتاج بکلام اخیر نخواهد بود و معلوم است نقل و انتقال موقوف به ملکیت و مملوکیت بالفعل است بنا براین میگوئیم اگر صلح
خیار بعد از بلوغ زمان خیار شود تأملی در صحت آن نخواهد بود نظر باینکه دراین وقت بایع مالک خیار که حقی است از
حقوق مالیه میباشد و بعقد صلح این حق منتقل میشود از او بمصالح له و اما قبل از بلوغ زمان خیار هنوز بایع مالک
شیء نشده است تا منتقل نماید به دیگری از این است که فرموده اند قبل از بلوغ زمان خیار عقد لازم است بعد از بلوغ آن
جایز میشود بنا براین پس صلح متعلق نخواهد داشت پس صحیح نخواهد بود این است حاصل اشکال دراین مقام لکن جواب
آن آنست که دعوی کلیه دراین مقام که هر صلحی میباید مقتضی نقل شیء باشد به دیگری صحیح نیست بلی بمعنی هر صلحی مقتضی انتقال
شیء بوده باشد از مصالح بمصالح له و از مصالح له بمصالح مسلم نیست چنانچه شبهه در این نیست که صلح لازم هدیه

در این صورت انتقال از مصالح بمصالح له نمیباشد و اما از جانب مصالح له بمصالح که اهست انتقال محقق هست و که اهست محقق
نیست چنانچه صلح بلاعوض بوده باشد و هم چنین است صلح ادعای غبن و صلح زوجه حقوق خود را از زوج و امثال اینها و نحو
صلح در امثال این موارد اسقاط حقوق است از مصالح نسبت بمصالح له و در کلام احدی از علما بنظر نرسیده که در تعریف
صلح نقل و انتقال را اخذ کرده باشد بلی نظیر این ایراد متوجه است بر تعریف بیع نظر باینکه علما نقل ملک را در تعریف بیع اخذ
نموده اند فی المبسوط و السرائر و التذکره و نهایة الاحکام و القواعد و التحریر و غیرها ان البیع هو انتقال عین مملوکة
من شخص الی غیره بعوض مقدر و فی النافع و غیره انه الایجاب و القبول اللذان ینتقل بهما العین المملوکة من مالک الی
غیره بعوض مقدر و عکس تعریف منتقض میشود ببیع سلف نظر باینکه مبیع در بیع سلف غالبا اینست نیست العقد موجود
چه جای اینکه مملوک بایع بوده باشد در آن حال و هم چنین است مطلق بیع فی الذمه در صورتیکه بایع مالک جنس مبیع در حین
عقد نبوده باشد مثل یکصد من گندم میفروشد باکه در آن وقت مالک یک من آن نیست و شبهه در صحت بیع در چنین صورت
نیست و کذا الحال فی البیع الفضولی در صورتیکه مالک امضا نماید بنا بر مشهور که اجازه مالک کاشف از نقل است
حین العقد نه اینکه ناقل بوده باشد اگر چه دفع این ایراد از تعریف مبسوط و نحوه ممکن است نظر باینکه مأخوذ در این تعریف انتقال
عین است از شخصی بمشتری و این اعم است از اینکه عین منتقل الیه در حین عقد مملوک بایع بوده باشد یا نه و ممکن است
مملوکیت در کلام ایشان در مقابل مال لا یملک بوده باشد نه اینکه مراد این باشد که حین العقد مملوک بایع بوده باشد لکن اشکال
باقی است در کلام نافع و غیره نظر بآنچه تصریح شده در آن که انتقال میباید از مالک بوده باشد و دانستی که مالکیت بالفعل
در صورت مذکوره ثابت نیست بعلاوه اینکه بعد از تعریف در محل مقام بیان شرایط ذکر فرموده اند که میباید متعاقدین مالک
عوضین بوده باشد مگر اینکه گفته شود که مالکیت اعم است از بالفعل و بالقوه سؤال هر گاه زید ملکی فروخته باشد بعمرو بقیمت
معینی و در وقت معتبره هم بعمل آمده باشد و غبن در مبایعه را مصالحه نموده باشد بمال المصالحه معینی و اسقاط خیار غبن را
نیز نموده باشد بعد از مدتی بایع مزبور بمشتری اعلام نماید که من غبن داریم و مطالبه غبن نموده است آیا در این صورت زید را
میرسد بعمرو دعوی غبن نماید یا نه و در صورتیکه دعوای غبن تواند کرد آیا باید ادعا غبن زمان مبایعه را بکند یا زمانیکه
دعوی نماید جواب بر فرض وقوع مراتب مسطوره دعوای غبن ثابت نیست و معیار در ادعای غبن زمان مبایعه است سؤال
در مبایعه نقدین که قبض مجلس شرط است مختص است بصورت غیر انضمام شیء اخر یا اعم از صورت انضمام و غیره است مثلا
هر گاه کمر شمشیر طلا که صد او سنگی که مبلغ خطیری قیمت آنست نصب نموده باشد میفروشد بمبلغ صد تومان مثلا بر نسیه آیا
این معامله صحیح است یا فاسد جواب در بیع نقدین عدم قبض مجلس شرط است خواه منضم بشیء آخر شده باشد یا نه اما صورت
عدم انضمام پس محتاج به بیان نیست اما صورت انضمام پس بجهة آنکه مناسب آنست که عبارت فقها که متعرض شده اند ذکر نمایند
قال الشیخ الطایفه فی النهایة و السیوف المحلاة و المراکب المحلاة بالذهب و الفضة فان کانت محلاة بالفضة و علم مقدار ما فیها جاز
بیعها بالذهب و الفضة نقدا و لا یجوز نسیة فان بیع بالفضة فلیکن ثمن السیف اکثر مما فیه من الفضة جاز و ان کان اقل لم
یجز ذلک فیه و کذلک ان کان مثلا الا اذا ... السیف و الشریحة و کان الحکم فیهما اذا کانت محلاة بالذهب و علم مقدار ما فیها

بیع بمثلها او اکثر منه بالذهب ولا یجوز بیعها باقل مما فیها من الذهب ویجوز بیعها بالفضة سواء کان اقل مما فیها من الذهب او اکثر
الا انه نقدا ولا یجوز نسیئة علی حال ومتی لم یعلم مقدار ما فیها او کانت محلاة بالفضة فلا یباع الا بالذهب وان کانت محلاة بالذهب
لم تبع الا بجنس اخر سوی الجنسین من السلع والمتاع ومتی کانت محلاة بالفضة واراد ان یبیعها بالفضة ولم یکن لهم طریق الی
معرفة مقدار ما فیها فلیجعل معها شیئا اخر ویبیع ح بالفضة اذا کان اکثر مما فیه تقریبا او لم یکن به باس وکل الحکم فیما کان من الذهب
ولا باس ببیع السیوف المحلاة بالفضة نسیئة اذا نقد بمثل ما فیها من الفضة ویکون ما یبقی ثمن السیف والنصل انتهی کلامه وفی
مواضع من هذا الکلام دلالة علی المرام کما لا یخفی علی اولی التامل ولا نهایه قال فی السرائر والسیوف المحلاة والمراکب المحلاة
بالذهب والفضة فان کانت محلاة بالفضة وعلم مقدار ما فیها جاز بیعها بالذهب والفضة نقدا ولا یجوز نسیئة فان بیع بالفضة
فیکون ثمن السیف اکثر مما فیه من الفضة جاز وان کان اقل مما فیه او مثل ما فیه لم یجز بیع ذلک الا ان یستوهب السیف
والسیر او یشتریهما الغمد السیف والسیر نسیئة فی ذمته ویجعل الفضة او الذهب سؤال هرگاه زید و عمرو در مجلس گفتگو و
صحبت در باب ابریشم در ترقی و تنزل آن اختلاف نمایند زید مقداری از ابریشم ببیع سلف بعمرو بقیمة شخصی فروخته اتفاقا
در موسم رفتن ابریشم ترقی نماید عمرو بمقتضای مبایعه ادعای ابریشم خود نماید زید مدعی این باشد که این معامله محض صحبت بوده
و وجه ثمن نیز داده نشده یا در معامله شرط اطلاع شده و نظر با اختلاف در اصل مبیع مجهول و نامشخص است آیا در جمیع صور بیع صحیح است یا فاسد
جواب چونکه مفروض این است که معامله فیمابین طرفین ببیع سلف بوده و معتبر در بیع سلف آنست که مشتری در مجلس مبایعه
تسلیم ثمن نماید ببایع و فرض این است که تسلیم ثمن نشده بنابر این بی اشکال مبایعه باطل خواهد بود و مجملا معتبر در بیع سلف آنست
که قبض ثمن حالا معجلا بشود یا اگر بایع مدیون مشتری بوده باشد بعد از تحقق عقد ثمن را مشتری از دینی که در ذمه بایع است
محسوب نماید بایع هیچ یک از این دو صورت واقع نشده باشد بی اشکال معامله باطل است زیرا مشتری مسلط است که مطالبه مبیع نماید
و بایع مسلط است که مطالبه ثمن نموده باشد و اگر فرض شود که طرفین قرار داده باشند در حین عقد مبایعه بعد از آنکه بایع بعد
حلول اجل تسلیم مبیع نموده مشتری عوض آن در آن وقت تسلیم ثمن نماید در این وقت اگرچه مبایعه بطریق سلف که مذکور شد واقع
نشده لکن باز مبایعه باطل است نظر باینکه ثمن و مثمن هر دو مؤجل خواهد بود و این نیز باطل است جماعتی از اجلاء اعاظم فقهاء حکایت
این دعوی اجماع نموده اند پس مبایعه که صحیح است سه قسم است اول آنست که ثمن و مثمن هر دو معجل بوده باشد تعبیر از این
مبایعه نقدی میکنند دوم آنست که مثمن معجل است و ثمن مؤجل مثل اینکه یک من ابریشم که موجود است میفروشد بمشتری
بمبلغ یکصد عدد روپیه معین و قرار فیمابین چنین میشود که ثمن را بعد از انقضای دو ماه بدهد و این نیز صحیح است تعبیر از این
ببیع نسیه میکنند سیم عکس این است یعنی ثمن معجل است و مثمن مؤجل تعبیر از این ببیع سلف مینمایند بی اشکال معتبر
در این قسم آنست که ثمن را حین عقد مبایعه یعنی قبل از تفرق تسلیم بایع نمایند اگر چنین بود مباشد این قسم نیز صحیح است
و اگر تسلیم ثمن نموده باشد بی اشکال باطل است سؤال هرگاه کسی چند من پنبه را از کسی بخرد بمبلغ معین و پنبه حاضر باشد
و نصف مبلغ را بصاحب پنبه داده اند و نصف دیگر را گفته اند با مشتری که هر وقت تو پنبه بیاوری من نصف پول را میدهم
بتو بعد از آن گفته اند که من صد من پنبه را از تو خریدم به پنجاه تومان آنگفت که من فروختم آیا لازم است یا نه جواب اگر مؤجل نبوده

حتی

حتی که مقصد هر دو این بوده که پنبه بعد از چند [illegible] که میکنند برود بدهد بیع لازم نیست بلکه صحیح نیست از دو راه یکی بجهة عدم
تعیین مدت و ثانی بجهة عدم بذل کل ثمن را مؤجل نموده بلکه مراد این بوده باشد که نصف ثمن را که گرفته و قبض پنبه را بیاورد
و تمدید اگرچه باشد عیب ندارد پنبه را باید بدهد سؤال زید بعضی املاک را بیع شرط بعمرو نموده و خالد ضامن درک مبیع شده
که هرگاه مال الغیر بیرون بیاید از عهده برآید آیا این نحو بیع شرط صحیح است با ضمانت یا اگر صحیح نیست در بیع شرط ابهم مجهول و بعض
اگر صحیح باشد و مبیع مال الغیر باشد ضامن باید که از عهده برآید جواب هرگاه خالد در ضمن عقد لازمی برخود لازم نموده باشد
هرگاه مبیع مال الغیر بوده باشد از عهده ثمن برآمده باشد صحیح و وفا بآن لازم است و هم چنین در صورتیکه عمرو از عهده شرط
برخود لازم نموده باشد باز عمل بمقتضای آن لازم است یعنی هرگاه مبیع مستحق شود که مال الغیر بوده و بایع ماذون در بیعه
و مالک امضا ننماید بر خالد لازم است که از عهده ثمن آن برآمده باشد و هرگاه در ضمن عقد لازمی با عهده شرط نبوده باشد بلکه
محض همین قول بوده باشد در این صورت اگرچه حکم باینکه لازم است در صورت استحقاق غیر خالد از عهده ثمن برآمده باشد
مشکل است لکن تشکیکی نیست که راجح بلکه احتیاط در حق خالد این است که از عهده ثمن برآمده باشد سؤال هرگاه زید بعمرو مدتی
تنخواه داده باشد بطریق بیع شرط داشته باشد و دیگر هم داشته باشد و زید مدیون تنخواه را رسانیده باشد و گوید که من این
تنخواه را از بابت بیع شرط داده ام و عمرو میگوید که من از بابت طلب دیگر محسوب داشته ام المعتبر کلام مدیون است یا صاحب
دین جواب این چند قسم است اول آنست که مدیون در حین ادای دین میگوید که من این وجه را از بابت وجه بیع شرط میدهم
و صاحب حق میگوید که من از بابت دیگر محسوب میدانم و مدیون راضی نشود بلکه گوید که من از بابت بیع شرط میدهم در این
صورت معتبر قصد و نیت مدیون است و کلام صاحب حق مسموع نیست و ثانی آنست که مدیون ادعا مینماید که من وجه که
سابق داده ام از بابت بیع شرط داده ام و صاحب حق منکر است میگوید از آن بابت نداده در این وقت محتاج به رافعه و اقامه
بینه است و محض ادعای زید کلام او مسموع نیست سؤال سلم روغن و پیه و گوشت چه صورت دارد جواب اما روغن
و پیه ظاهر اینست که بیع سلم در آنها صحیح بوده باشد و اما گوشت پس ممنوع به در نزد فقها اینست که سلم جایز نیست
سؤال بیع معاطات را بیان فرمایند جواب بیع معاطات نیست بیع معاطات است این بیع بیعی است که صیغه نداشته باشد
لکن شرط بیع همه متحقق بوده باشد غیر از صیغه سؤال غنا نمودن در مرثیه جناب ابا عبدالله چه صورت دارد جواب
حرام و موجب عقوبت است در آخرت خواه در مراثی بوده باشد یا غیر مراثی سؤال زید متاعی را از عمرو نسیه خریده و نقدی
از برای آن ثمن قرار داده اند چه صورت دارد است هرگاه شقوق آنرا از فروختن بنقد یا نسیه و محسوب داشتن ما فی
الذمه و فروختن ما فی الذمه مؤجل چه صورت دارد و هرگاه عمرو از بیع وصول ثمن مؤجل بوده باشد چه حکم دارد
و هرگاه قدری از ثمن نقد بوده و قدری نسیه چه صورت دارد جواب در صورتیکه متاعی از مالک میخرد نسیه
و میعاد معینی بر ثمن قرار داده باشد اسلم شقوق آنست که قیمت نقدی آن متاع را ملاحظه نموده آن نفع را علاوه آن
قیمت نموده عقد را بر آن واقع سازند سؤال هرگاه شیره نجس باشد یعنی موش در آن افتاده باشد میتوان به یهودیان فروخت
یا مجوس مثلا بدون اطلاع ایشان در نجاست یا نه جواب ظاهر این است که مبایعه چنین نجسی از مسلم جایز نیست خواه مشتری مسلم باشد

یا کافر فرقی مابین آنکه اعلام کند یا نه نیست س هرگاه مسلمی یا شیعه با آنکه اطلاع دارد که شیره عنبی شده و با وجود این نجس
ج مبایعه عنبی که قابل تطهیر نبوده باشد جایز نیست خواه مشتری عالم بوده باشد یا نباشد مگر بوضعی مخفی بجهة
سوزانیدن در زیر آسمان س هرگاه کسی ملکی بفروشد به بیع شرط بعد از منافع ملک در بین مدت خیار با بایع است یا مشتری
ج ظاهر اینست که مال المشتری است س هرگاه زید یکتومان پول بعمرو بدهد بعنوان قرض بمدت معین یکسال یا شش ماه
و یکمن برنج یا گندم باو بدهد و یکمن ده وقت لازم بجزء بهمان مدت الی آخر بیع و قرض صحیح است یا نه و مسئله دیگر آنکه شخصی مبلغ
معینی پول بدهد بعمرو بعنوان مضاربه عمرو چیزی از حل المربح مال المضاربه را میتواند بهمان شخص بفروشد یا نه ج هرگاه
قرض را باین شرط بدهد مثل اینکه گوید مبلغ یکتومان بتو قرض میدهم بشرط آنکه یکمن ده وقت را ابن بفروشی بکعبه دو دیه(؟)
در این صورت جایز نخواهد بود اما هرگاه شرط ننماید ظاهر اینست که عیب نداشته باشد و بیع ربح مال المضاربه قبل از عمل
صورت ندارد و چند راه اول آنکه مبیع میباید مشخص و معین بوده باشد در صورت مفروضه مشخص و معلوم نیست
و ثانی آنکه ربح مال المضاربه مشترکست مابین عامل و رب المال پس کل ربح مشترک خواهد بود مابین دو نفر
و مبایعه مال شخص بخود آن شخص بی صورتست سؤال زید قدری معینی جو از عمرو بعنوان قرض گرفته کرده مثل تا
وبعد عمرو مطالبه از زید نموده و بعد مبلغ معینی وجه نزد زید و تنخواه مطالبات نزد عمرو ملتفت و تا حال قیمت جو را
با یکدیگر مسعر نکرده اند و در این مدت ترقی و تنزل بسیار در جو بهم رسیده است الحال زید جو را بعمرو باید رد نموده و تنخواه
خود را گرفته باشد یا آنکه قیمت وقتیکه موعد تنخواه ماد بان بوده و نقد ما است باید محسوب شود و چنانچه عمرو ادعای جو را نموده
باشد و زید نداده باشد باید قیمت وقت مطالبه محسوب دارد یا نه جواب در صورت مسئله زید مستحق آن مقدار جو
میباشد که داده یا قیمت آن در حین محاسبه و عمرو مستحق قیمت مطالبات است سؤال هرگاه زید بوکالت ورثه ملکی و مجری
المیاهی را بعمرو بیع نماید و بعد از وکیل گرفته و حال ورثه منکر شده اند که ملک را نفروخته ایم الا شرعا ورثه را میرسد که
ادعای بعمرو نمایند در صورت ثبوت وکالت یا نه جواب بعد از ثبوت وکالت و شرایط آن از قبیل بلوغ و عقل و غیر آنها
تحقق مبایعه به نهج معتبره در شرع بیع صحیح و مبیع مملوک عمرو خواهد بود سؤال هرگاه زید خانه بیع شرط نموده و خانه
مشهور باشد که خانه زید است و زید بعد از مدتی ادعا نماید که خانه از والده مرحمت الی ابا یا کلان(؟) و ثابت نماید
یا ادعای حقیت ثمین(؟) ننماید کرد جواب خانه هرگاه در تصرف زید بایع بوده باشد و زید آن خانه را در معرض مبایعه در آورده باشد
آن بیع بمقتضای قواعد شرعیه محکوم بصحت است خصوصا در صورتیکه مشهور و معروف بوده باشد که خانه مال او است
چنانچه مفروض در سؤال است و هرگاه زید یا دیگری بعد از تحقق مبایعه و انتقال بدیگری ادعا نماید بمشتری که خانه مال
مفت ایشان نبوده و مسموع نیست بلکه محتاج بمرافعه شرعیه و اقامه بینه است سؤال المقال از امت عیسوی که اهل
کتاب انجیل اند در تاراج آقا محمد خان از تفلیس اسیر نموده اند و بشرف اسلام مشرف شده اند و غیر کرجی میباشند
یعنی الاصل آنکه صاحب کتاب انجیل بوده باشند در این صورت موافق شریعت نبوی بیع و شری میتوان نمود یا نه
جواب جمیع فرق کفار خواه صاحب کتاب بوده باشند یا نه در صورتیکه تحت اهل اسلام و مطیع انها نبوده باشند

بیع و شرای انها جایز است بعد از آنکه یکی از مسلمانان مالک انها شد بملوکات او میشوند مادامیکه او را آزاد نموده است
هر کس که خواهد میتواند بخرد و بفروشد سؤال بعضی از اشخاص معاملات میکنند با جمعی مثلا ده ریال میدهند بیست من موزیت شاه
شیره میخرند بوعده یکساله الثمن معجل و مثمن موجل و بیعی میکنند که بایع بازای بیست من شیره موجل را بایع گرفته بازای ثمن
موجل صحیح است یا نه جواب اگر مبایعه بطریق بیع شرط متعارف بوده باشد که بایع در صورتیکه رد مثل ثمن نمود اختیار فسخ
داشته باشد لیکن با تاجیل ثمن متصور نیست و اگر باین نحو نیست بلکه مال معین مشخص را میخرد و بعد بایع ده من شیره مثلا
و شرط مینماید که ده من شیره را بعد از انقضاء مدت مثلا بدهد و شرط دیگر آنکه هرگاه بایع در راس موعد ده من شیره را
ادا ننماید مسلط بر فسخ مبایعه ثانیه بوده باشد والا فلا بیع لازم باشد این نحو عیبی ندارد ظاهرا سؤال سید عبد الله نامی
تاشی(؟) اصلا در سمت چهار محال وغیره رایت اکرده علاوه زمان سامی منتسب ساخته و بعضی از مسائل که در اخبار دیده اند
سؤال نموده اند و ایشان جواب گفته اند جمله انها سؤال نموده که الیه میته حیوان ماکول اللحم از قبیل گوسفند و گاو بوده با
میتوان خورد یا نه ایشان جواب فرموده اند که میتوان خورد و این حکم را مستند بملا محمد باقر مجلسی نموده اند در میان اهل جهال
علاقه انتشار مقرب افتشاش غریبی بهم رسیده حکم را بیان فرمایند جواب اولا حقیر این سید عبد الله نام را نمیشناسم که کیست
و ثانیا نسبت این حکم بجناب مستطاب مجلسی نموده اند و حال آنکه سید اشتباه نموده اند یا دیگران جعل بر آن سید نموده اند و اشتباه نموده
علامه مجلسی نقل کرده که سید عبد الله نام گفته که الیه میته ماکول اللحم جایز و حلال است و این مطلب را نسبت بآن خاتم شریعت مطهره
داده و معلوم منه این خبر نقل و اکل آن مسلما است قطعا بلکه احدی از علمای شیعه قایل بجواز اکل لحم و شحم میته اگرچه ماکول
اللحم باشد نشده و در حالت اختیار بل اجماع فتوایا قدس الله تعالی اسرارهم حکم فرموده اند بجواز استصباح یعنی سوزانیدن
روغن پیه است و این حکم مختص روغن است که بالذات باشد بعد از آنکه نجاست عارض او شود و شحم میته اگرچه از ماکول اللحم
بوده باشد چنین نیست بلکه اجزای میته که محل حلول حیات باشد از این حیثیت که جزو میته است نجس است و اما انتفاع از آن
در اکل یا غیر اکل مثل استصباح و سوزانیدن بوده باشد جایز نیست که اگرچه در زیر آسمان بوده باشد یعنی در تحت سقف
نبوده باشد بجهت ابرادی سید مطلبی از قبیل زملن(؟) و عجایب دوران است بلکه موجب الفقره شدید خالق ارضین و سموات
نعوذ بالله سبحانه من غضبه و من هوی النفس الاماره فانها مهلکه و مضله الا ما رحم ربی انه رحیم ودود سؤال زید
ملکی را موافق حدود و اوصاف مرقومه در قباله بعمرو بطریق مبایعه منتقل نموده بمبلغ معینی و اجرای صیغه شرع و اخذ
وجه نموده از قرار حدود و صفت بتصرف مشتری نداده و اکثر آن ملک در تصرف غیر است و زراعت مینمایند آیا
شرعا بایع باید ملک را بتصرف شرعی مشتری بدهد یا نه و در صورتیکه مشتری مبیع را بعوض قدری از ثمن ببیع خیار
در مدت معینی بزید فروخته باشد با وجود آنکه مبیع را کلا بتصرف مشتری نداده است در این صورت الیا(؟) بیع مذکوره
قطعیه و مبایعه خیاریه صحیح است یا باطل جواب تصرف دادن مبیع موقوف علیه صحت مبایعه نیست بلکه بعد از مبایعه
یعنی اجرای صیغه هرگاه شرطی تا خیر نشده باشد بر بایع لازم است که تخلیه ید از مبیع نموده بتصرف مشتری بدهد و قبل از
آنکه مبیع در تصرف مشتری بوده یعنی در وقت بیع در ید بایع هرگاه مقداری از مبیع بمبایعه شرطیه یا قطعیه بکسی منتقل نماید بسبب است

سؤال هرگاه زید و عمرو در خصوص بیع و شرای عقاری فیمابین خود شان بصیغه شرعیه فارسی که زید گوید فروختم و عمرو
گوید خریدم بعد از کیفیت و شرایط وجه قیمتی عادلانه که در پلس میعاد چند وقت قیمت ملک مزبور را از عمرو اخذ نماید و بهمین
صیغه شرعی اکتفا نموده و عمرو رفته بتدارک قدر بهمین از وجه که نقد قرار یافته و بان خواطر جمع نموده و خود را مالک
ملک دانسته بعد از اجرای صیغه شرعیه فارسیه زید رفته ملک بدیگری فروخته ایا این صحیح است یا نه جواب هرگاه
تعیین ثمن نموده باشد باین نحو که بایع گفته فروختم بپنجاه عدد و پنج دهم مثقالی و هم چنین مبیع را تعیین نموده باشد
و قرار داده باشند ثمن معین را تا دو ماه داده باشد باین نحو فیمابین مذکور شده باشد که بایع گفته این دکان را مثلا بتو
فروختم بپنجاه عدد روپیه دو مثقالی و در ضمن آن شرط نمودم که همان مبلغ را بعد از انقضای دو ماه بلا فصل تسلیم نموده
باشی و مشتری هم گفته باشد همان چیز را خریدم بهمین مبلغ بهمین شرط و متمکن از صیغه عربی نبوده باشد بیع صحیح و عمل
بمقتضای آن لازم است قبل از انقضای موعد اگر بدیگری مبایعه نماید باطل و صحیح نخواهد بود سؤال هرگاه زید خانه
معینه خود را بثمن مبلغ … تومان و هشت هزار دینار بیع شرط کند و عمرو مشتری … تومان و هشت هزار دینار ثمن
مبایعه خیاریه را … چنانچه مدت خیار منقضی گردد مبایعه خیاریه که تمام ثمن نسیه لازم می باید یا نه جواب هرگاه
خیار فسخ را بایع مشروط کرده باشد … کل ثمن … تومان یا بیشتر یا کمتر باقی مانده باشد بایع مسلط بر فسخ نیست
اختیار با مشتری است لکن این در صورتیست که بایع معترف باشد … مسلط نبوده … در صورت صدق … بایع
اختیار فسخ ندارد لکن … مشتری … اگر مبیع را انتقال نماید ببایع سؤال مزرعه خرابه … را
زید … که خود را مالک بالاستحقاق آن مزرعه میدانست بعمرو فروخت و عمرو مشتری حسب المبایعه واقعه
بتعمیر و تنقیه مزرعه معینه مشغول گشته چاهی چند … قنات را تنقیه نموده در خلال این احوال بکر … خارج که در
کنار عمرو مشتری … از تعمیر و تنقیه قنات مزبوره ممانعت نموده ادعا مینماید که مزرعه مزبوره مال منست و …
بر اینکه اراضی مزرعه مزبوره را متصرف بوده ام و تصرف بکر مدعی باقرار و اعتراف خود و اطلاع و استحضار اهالی
و سکنه آن سرزمین … قدر است که قریب بابیست سال قبل از این … مزرعه دایره که مسما باحمد آباد
… و در بعضی از اراضی مزرعه بایره مزبوره قبل … و کشتی نموده باز مزرعه مزبوره را بحالت سابقه
ویران و بایر گذاشته و رفته بیان فرمایند که بهمین قدر از تصرف مدعی مزبور در کل مزرعه مزبوره ذو الید
میباشد یا نه و در صورتیکه ذو الید … ایا باین نحو از ذو الید بودن اثبات مالکیت او بالفعل و الآن میشود یا نه
و نیز بیان فرمایند که زید بایع میتواند مدعی ید بعد و ان بکر مدعی شود یا نه و چنانچه نتواند اگر از عهده اثبات
ادعای خود بر نیاید بکر را میتواند قسم داد یا نه و نیز بیان فرمایند که در این دعوی بکر مدعی فساد بیع زید است
یا نه و بر تقدیری که مدعی فساد بیع باشد ذو الید بودن او بتصرف بیست سال قبل از این اثبات این فساد می کند
یا اثبات این فساد منوط بثبوت مالکیت بالفعل بکر است ج علی اشکال این امور که در این دعوی و نزاع او است
ممکن نیست مگر … شرعیه لکن من حیث البحث و الکلام فی الجمله چنین است که بمقتضای قواعد شرعیه مبایعه

کلار مسلمان صادر شده محکوم است بصحت مگر در صورتیکه کسی مدعی فساد گشته اثبات فساد آن نماید و انچه در استفتا نقل شد که
مدعی مالکیت کل مزرعه متمسک باین است که مزرعه را متصرف میباشم و متصرف بکر باعتراف مدعی ثابتست همین قدر است
و بس در این صورت اگر … کسیکه در این اوقات متصدی بیع کل مزرعه شده اگر تصرف خود را بعد از تصرف آن مدعی در کل
مزرعه بزراعت یا باحیاء … دیگر هم ثابت بوده باشد مبایعه که شده محکوم بصحت است این تصرف که سابق بر تصرف بایع بوده مقتضی
فساد بیع نمیشود بلکه مدعی فساد میباید اثبات ملکیت در حال نماید و اگر چنین تصرفی از شخص بایع ثابت نبوده باشد
پس اگر مدعی مالکیت این شخص بایع ما قبل از تصرف خود مسلم داشته باشد یا اصل تصرف او را مسلم داشته باشد یا احدهما
ثابت بوده باشد اگر چه شخص مدعی انکار نماید در چنین صورت تصرف شخص متصرف در بعضی قطعات مزرعه قریه
در صورتیکه فساد آن تصرف مشخص نبوده باشد مقتضی حکم بمالکیت متصرف میشود در خصوص قطعه متصرف فیها
در قطعات دیگر پس چنین تصرفی قابل این نیست که دفع استحقاق مستحق آن قطعات دیگر نماید پس مبایعه در باب
قطعات در صورت مسطوره محکوم بصحت خواهد بود و مشتری مخیر بتبعیض صفقه مختار بر فسخ مبایعه خواهد بود
و اگر شخص مدعی مذکور در تصرف کل مزرعه بوده باشد و این مطلب را در نزد حاکم شرع ببینه شرعیه معتبره ثابت نماید
و تصرف بایع بعد از تصرف آن شخص ثابت نبوده باشد عمل بمقتضای آن تصرف است و قبالجات قدیمه قابل معارضه با تصرف
جدید نیست لکن این همه بطریق فرض است تخفیفا و چنانچه در اول نقل شد موقوف بر اثبات است و هو العالم بحقایق احکامه
سؤال چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که غنا که در شرع حرمت آن وارد شده است کدام است و بنابر تقدیر حرمت
آیا مطلقا حرام میباشد یا آنکه در بعضی مواضع استثنا شده است مواضع استثنا را باحقیقت غنا بیان فرمایند یا غنا
در قرآن جایز باشد یا نه جواب غنا بر مشهور و معروف بین فقها ترجیع صوتست مع الطرب ترجیع عبارت از گردیدن
و گردانیدن صوتست در حلق و طرب حالتیست عارض انسان میشود که منشاء او سرور بوده باشد یا حزن
هر صوتیکه جامع این دو وصف بوده باشد یعنی ترجیع مع الطرب از غنا میگویند و حرمت از جمله امور مسلمه است
خواه در اشعار بوده باشد یا در مراثی یا در غیر آن در قرآن بوده باشد … که در جمیع اینها حرام بلکه از جمله کبایرست که
استثنائی در آن نشده مگر … مرحوم … بنا بر مشهور ما بین فقها مستثنی است
و ما عدای آن حرام و موجب عقابست سؤال زید از عمرو مالی … بیکصد و … تمسک داده و در تمسک تحویل طلب
عمرو را از زید … و مثقال و شش نخودی قید کرده و در راس موعد عمرو از زید مطالبه طلب خود نموده زید جمیع
طلب عمرو را یا جاقلو خرده داده و عمرو یا جاقلو را متصرف کرده قبض رسید که طلب خود را از زید داد که فلان مبلغ از
بابت طلب خود بموجب تمسک خود علیحده گویند و زید قبض عمرو را ضبط نموده ادعای رد تمسک نکرد بعد از مدت
عمرو ادعا کرد که … بالمعین بوده یا جاقلو در حال تفاوت … یا جاقلو … جواب ثبت در تمسک مناط
اعتبار نیست بلکه معتبر وقوع عقد است … پس اگر عقد واقع شده باشد … و مثقال و شش نخودی …
ذمه مشتری مشغول بهمین … میشود … یا جاقلو داد اگر در آن وقت … مثل حال بوده که …

معادل شش من شیره و مثقال است پس در این وقت اگر به مصالحه امر ما بین طرفین منقضی شده باشد باین نحو که مشتری گفت
طلبی که از تو داشتم از ما بصالحه کردم بتو باین باجاقلو در این وقت بعد از این مصالحه مطالبه ما به التفاوت نمیتواند نمود و اگر
چنین نشده باشد بلکه محض گرفتن باجاقلو بوده باشد و اسقاط ما به التفاوت به بعضی از انحاء معتبره در شریعت مطهره
نموده باشد ظاهر اینست مطالبه ما به التفاوت را میتواند نمود اگر چه بعد از قبض دادن و متصرف نمودن در تحویل بوده و هو العالم
سؤال زید صد من شیره فروخته بعمرو تا موعد معین بعد از انقضاء موعد شیره را با ظرف خیک او برده و کشیده بعمرو
داده و حال عمرو مطالبه عوض خیک شیره میکند یعنی وزن خیکها را زید میگوید خیکها را من بده تا شیره را بدهم آیا عمرو
میتواند که خیکها را ندهد جواب مشتری مسلط مطالبه همان مقدار شیره است که در حین العقد مبیع بوده جاری
مسلط بر مطالبه ظرف شیره نیست بر بایع لازم است همان مقدار شیره را تسلیم شرعی نماید بر مشتری لازم است ظرف
شیره را در صورت مطالبه تسلیم بایع نماید سؤال دهل زدن در تعزیه جناب سید الشهداء و شبیه بیرون آوردن
چه صورت دارد جواب اما دهل زدن پس جایز نیست خواه در تعزیه جناب سید الشهداء بوده باشد یا در غیر تعزیه و اما
بیرون کردن حال شخص حقیر نیست سؤال زید در ایام حیات خود املاک خود را بعمرو مبایعه شرطیه نموده بار
که تا مدت معین هر گاه ثمن و سایر اعواض را رد به مشتری نماید فسخ مبایعه باز بید بوده باشد و قبل از انقضاء مدت
خیار زید متوفی شده و اولاد او صغیر بوده و کسی که متصدی امور ایشان بشود نبوده و مدت خیار منقضی شده
آیا در این صورت اولاد زید بایع را میرسد که بعد از بلوغ رد تنخواه ایشوی عمرو نموده فسخ مبایعه را نماید جواب
بعد از آنکه مدت خیار منقضی شد و رد مثل ثمن بمشتری نشده باشد ورثه را تسلط انتزاع ملک از مشتری نباشد
خواه صغیر بوده باشد در اوان موت بایع یا کبیر بجهه بعد از انقضاء خیار و عدم رد مثل بمشتری مبیع ملک لازم
مشتری است و ورثه را تسلطی بر او نیست بلکه رد نمودن در چنین صورت موکول برضاء ورثه اولست س شخصی مثلا
شغل و کسب او نعل بندیست آهن مجرد بوزن نه و بعد میفروشد مثلا یک زوج نعل میفروشد بصد دینار و یا بصد
دو زوج دیگر بهمان طریق میفروشد و در اینها زیاده و نقصان بحسب وزن میباشد جواب اگر مقصد اینست که اصل
آهن را بوزن مجرد و نعل را بغیر وزن میفروشد چنین معامله چه صورت دارد جواب آن اینست که عیب ندارد و اگر مقصد
اینست که نعل اسب مثلا مقدار معینی از آهن متعارف است و هم چنین نعل قاطر و نعل الاغ و این شخص عمدا
آهن را کمتر قرار میدهد از متعارف و مشتری چنین اعتقاد دارد که بطریق متعارف است ظاهر اینست که اگر معهود
مقدار معینی در هر یک از اصناف نعل ثابت باشد و مشتری چنین اعتقاد داشته باشد که بطریق معهود است
و در واقع چنین نبوده باشد چنین چیزی جایز نبوده باشد و اما هر گاه معهودیت مقدار معین ثابت نباشد لکن
مختلف اتفاق می افتد بعضی کم است در وزن و بعضی زیاده تر در چنین صورت نظر باینکه امر مشاهده میکنی
مجرد نظر آنست که اختلاف در وزن در مثل این صورت عیب نداشته باشد سؤال چه میفرمایند علمای امامیه
و فقهای اثنا عشریه که شخصی علم دارد باینکه عامل قلمکار کار از آنست و نجس میباشد و بعد از شستن طاهر خواهد شد

اکال

اکال با نجاست میتوان او را مسلمان بیع نماید یا نه و حال آنکه در وقت بیع اطلاع بدهد که این مال نجس است و باید ظاهر کرده
و اگر نتواند بیع نمود ضرر کلی بمسلمات و فقراء خواهد رسید بسبب آنکه مال المرحوم مغفور میرزا عبد الکریم که قلمکار میباشد
در محلی بند بهمین حالت است و اگر بخواهد بشوید و بیع نماید در نظر مشتری جلوه نمیکند و نصف قیمت آن نخواهد خرید
تکلیف این شخص بچه نوع است و اگر راه دیگر هم در وقت بیع بجهه این شخص بمصالحه یا نوع دیگر داشته باشد قلمی فرمایند که
بسیار محل احتیاج است و المال بخصوص بیع و شرای بعضی اجناس که مثل قلمکار میباشد معطل میباشند جواب تفصیل
مسئله مبایعه نجس اینست که هر گاه نجس العین بوده باشد مثل خمر و خنزیر و میته و نحو اینها صحیح نیست مگر بعضی اقسام کلب مثل
کلب صید یا کلب زراعت بحال تشکیکی در هم جواز بیع نجس العین نیست و اشکال در بطلان چنین مبایعه نیست مگر بعضی
اقسام کلب مثل کلب گله و صید و زراعت و اما هر گاه نجس العین نبوده باشد بلکه نجاست عارض شده باشد این بر دو قسم
میشود یک قسم آنست که قابل تطهیر نیست مثل اجسام مایعه مثل شیره و دوغ و ماست و نحو اینها این قسم نیز مبایعه آن جایز
نیست خواه اعلام مشتری نماید یا ننماید مگر روغن نجس در صورت اعلام بنجاست آن بیع آن تجویز فرموده اند بجهه روشن کردن
زیر آسمان و اما هر گاه قابل تطهیر بوده باشد مثل قلمکار و نحو این قسم در صورت اخبار بایع بنجاست آن بیع آن جایز است
و با عدم اخبار جایز نیست سؤال چه میفرمایند در خصوص اینکه زید به هندوستان تنخواهی فرستاده در دفتر عمرو که از برای او
قلمکار خریده کرده و در دفتر بکر که در بوشهر میباشد ارسال داده و بکر بعد از رسیدن قلمکار با اشخاص متعدده فروخته
و تنخواه آن را وصول کرده بعد تنخواه را بزید که مالک مال است داده و بر زید علم حاصل شد که معرکه این قلمکار ها از زیوه
نجس شده و المال عین قلمکار باقی نیست و اشخاصی که خریده بودند بمصرف فروش رسانیده اند آیا تنخواه از برای زید چه
صورت دارد و تکلیف زید چیست و اگر باید این تنخواه را با اشخاصی که خریده اند پس بدهد خانه زید خراب خواهد شد بجهه آنکه
قلمکاری در میان نیست و آنها که قلمکار خریده اند بمصرف رسانیده اند الحال تنخواه را باید بدهد عوض باید پس بدهد و اگر
معامله ای که واقع میشود بصورت این خواهد بود و قسیکه بکند از برمیخورد موجب عسر و حرج میشود و سد باب معامله
خواهد شد بینوا توجروا جواب آنکه اشخاصی که وکیل زید که در بندر بوشهر بوده عالم بود بنجاست قلمکار در صورت
بنجاست از کجا معلوم زید شد که عالم به حقیقه حال اعلام مشتری نموده بوده بهر حال در صورت مسطوره بر زید یکم
تنخواه بوده حرجی نیست و الله العالم بحقایق احکامه سؤال زمینی در مفتوح العنوه است یا آنکه بفرض که مفتوح
العنوه باشد کسی او را عمارت کرده بعد از او فوت شود عمارت او خراب شد و او وارث دارد دیگری آمد او را متصرف کرده
برای ورثه اول میرسد که بگویند این زمین در تصرف ما بوده بما میرسد جواب مفتوح العنوه بودن در ثابت نیست بلکه
ظاهر اینست که نبوده باشد بنابراین هر گاه ملکی در تصرف مسلمانی بوده باشد ما دامیکه شخصی متصرف یا وارث او معلوم
بوده باشد و مدعی ملکیت بوده باشد دیگری تصرف نمیتواند نمود با عدم اذن متصرف اگر چه عمارات و ابنیه در آن
منهدم شده باشد و اما هر گاه مالک معروف بوده باشد مالک آن معروف نبوده باشد در چنین صورت از جمله مجهول المالک
میباشد مختص بامام عصر است تصرف بجهه شیعیان ایشان جایز است سؤال زید عمرو را وکیل نمود که فلان جنس را

بجهة من بفروش و عمرو همان جنس را میتواند بتحقیق بجهة خود بخرد که دیگری ازان قیمت زیاده تر نخرد **جواب** نظر باینکه تصرف
در مال غیر موقوف باذن مالکست کلام ما ان لکه وکیل معنی این مال را بفروشی منصرف باین نمیشود که بجهة خود خریده باشد
پس وکیل در صورتیکه وکیل در فروش مال بوده باشد بنحو مذکور ظاهر اینست که نمیتواند بجهة خود ابتیاع نماید پس در صورت
که وکالت بنحو مسطور هرگاه مال موکل را انتقال بخود نماید بعد از آن معامله بمقتضای وکالت نشده خواهد بود بلکه فضولی
واقع شده خواهد بود موقوف بامضای موکل است بعد از اطلاع بلی در چنین صورت هرگاه بدیگری بفروشد بعد ازان شخص
مشتری باین شخص وکیل بفروشد در صورت رضای مشتری همان قیمت بیعیب خواهد بود لکن از محل کلام خارج میشود و که
عدم جواز که مذکور شد فرقی نمیکند که متصدی طرفین عقد خود وکیل شود باین نحو که القای ایجاب از جانب موکل نماید
و قبول از جانب خود یا خود وکیل متصدی نشود مثل اینکه ایجاب را از جانب موکل خود وکیل متصدی شود و دیگری را
از جانب خود وکیل نماید که متصدی قبول شود یا بعکس باین نحو که دیگری را از جانب موکل وکیل نماید در اینکه متصدی ایجاب
شود در صورت اذن در توکیل غیر و خود وکیل متصدی قبول شود از جانب خود بجمله مسئله متصور بچهار صورت میشود
وکیل خود متصدی ایجاب و قبول شود یا دیگری وکیل نماید در اجرای ایجاب و قبول یا متصدی ایجاب خود شود
و متصدی قبول دیگری بوکالت این شخص یا بعکس در هیچیک از اقسام اربعه مذکوره مبایعه صحیح نخواهد بود مگر اینکه تصریح
کند موکل [illegible] باین نحو که اگر خود خواستی خریده باشی بجهة خود ماذون باشی یا عموم که در قوه تصریح بوده باشد در چنین
صورت بیعیب خواهد بود خصوص [illegible] در صورتیکه متصدی طرفین عقد متعدد شده باشد **سؤال** زید عمرو را وصی کرده
و متوفی شد و عمرو خالد را وکیل نمود که اجناس زید موصی در بلاد دیگر میباشد بفروشد رساند خالد میتواند که ازان
اجناس بعضی را بجهة خود بخرد بقیمتی که دیگران [illegible] ازان زیاده تر نخرند یا نه مسئله را مفصلا بیان فرمایند **جواب**
وصی ظاهر اینست مال موصی را انتقال بخود نمیتواند نمود بقیمتی که دیگران نخرند یا زیاده تر اما وکیل وصی ظاهر اینست که نمیتواند
نمود باین معنی وصی کسی را وکیل نمود که اموال موصی را بفروشد باشد وکیل وصی در چنین صورت نمیتواند مال موصی موکل
خود را بجهة این وکالت منتقل بخود نموده باشد مگر در صورتیکه تصریح بجواز وصی باشد یا عموم که در قوه تصریح بوده باشد چه اجمالا
حکم وکیل وصی در مال موصی حکم وکیل وصی است در مال وصی نه حکم وصی است در مال موصی والله العالم بحقایق احکامه
سؤال زید مثلا از اصفهان در کلکته نزد عمرو ارسال مینماید علم داد که نیل نجس میباشد و با این علم بعمرو مینویسد
که تنخواه مرا نیل خریده و بفرست و عمرو هم بنابر خواهش زید نیل نجس را خریداری نموده و ارسال مینماید الیه در صورت
ذمه تنخواه زید میباشد یا نه مسئله دیگر اگر زید با علم بنجاست نیل از اصفهان در کلکته بعمرو مینویسد که فلان قدر نیل
بجهة من قرضا خریداری نموده بفرست و عمرو هم بنابر خواهش زید با علم به نجاست نیل را خریده ارسال داشت
حال عمرو مستحق مطالبه تنخواه قیمة نیل که قرضا بنابر وکالت زید خریده بوده میباشد یا نه و دیگر اگر زید از اصفهان بجهة
عمرو قلمی نموده که نیل خریداری نموده بفرست و عمرو مثلا علم داد که زید اطلاع از نجاست نیل داشته و نوشته که نیل نجس
و نیل پاک هم در کلکته ممکن نبوده باشد در این صورت میتواند که عمرو بنابر خواهش زید نیل خریده ارسال دارد و بیان

جواب

جواب جواب از مسئله اولی یعنی با علم صاحب تنخواه از نجاست نیل هرگاه موجهی ارسال نزد عمرو نماید که وکیل و مأذون
از جانب من که این تنخواه مرا بعینه باشد [illegible] نیل نجس [illegible] صورت که عمرو حسب الخواهش صاحب تنخواه معمول دارد اشتغال
در حق او ثابت نیست و اما جواب از مسئله ثانی که با علم زید بنجاست نیل کسی را وکیل میکند که بعنوان قرض نیل نجس را بجهة
او ابتیاع نماید و وکیل هم بمقتضای خواهش موکل عمل نموده میگوییم ان نیل نجس اگر قابل تطهیر بوده باشد مثل اینکه آن نیل را
در ظرفی [illegible] ریزد و آن ظرف را با نیل با آب جاری نمایند و آب بهمه اجزای آن نفوذ نماید بعد ازان آب را اخراج
نمایند در چنین صورت معامله صحیح البته مسلط بر مطالبه ثمن از موکل خود هست و اما هرگاه فرض کنیم که قابل تطهیر نبوده
باشد در این صورت اصل معامله باطل خواهد بود و صاحب نیل بمقتضای شریعت مطهره مسلط بر مطالبه ثمن از وکیل
نیست و هم چنین وکیل نسبت بموکل خود و اما هرگاه فرض شود که وکیل [illegible] تطهیر باین معنی که جبرا او [illegible] از او
میکنند در این صورت حکم بتسلط وکیل بر مطالبه ثمن از موکل خالی از اشکال نیست ممکن است که تفصیل داده شود ما بین
کسیکه عالم بوده باشد باینکه قابل تطهیر نیست و بیع چنین چیزی جایز نیست در چنین صورت وکیل مطالبه از موکل نتواند
نمود که جهة قهرا مال نیل از او بگیرد چه این ضرریست خود بر نفس خود وارد آورده است و ما بین جاهل بانچه مذکور
شد که در این صورت چنین نباشد یعنی مسلط بر مطالبه ثمن از موکل خود بوده باشد بالامکان اشکال در آن و اما جواب
مسئله ثالثه که وکیل عالم است بنجاست نیل و عالم است باینکه موکل او عالم بنجاست آن نیست پس تفصیل مذکور در اینمقام نیز
جاریست باین نحو که اگر عالم است باینکه قابل تطهیر هست خریدن جایز باشد و اگر عالم باشد باینکه قابل تطهیر نیست مبایعه
آن جایز نبوده باشد **سؤال** معامله را با تفرقه باین نحو که مثلا ده تومان اشرفی بدهند و دوازده تومان روپیه یا زیاده و کم
بگیرند یا اینکه ده تومان روپیه بدهند و دوازده تومان اشرفی بگیرند صحیح است یا نه و مؤجل و معجل آن تفاوت دارد **جواب**
اگر بطریق بیع بوده باشد تفاوت ما بین معجل و مؤجل هست نظر باینکه در بیع نقدین قبض در مجلس یعنی قبض قبل از تفرق
متعاقدین لازم دیگر [illegible] صحت معامله است لهذا هرگاه ده تومان اشرفی را زید بعمرو بفروشد بدوازده تومان روپیه قرار
دهد که ده تومان را بعد از شش ماه دیگر مثلا اداء باشد مبایعه باطل خواهد بود و اما هرگاه معجل بوده باشد یعنی ده تومان
اشرفی بفروشد بدوازده تومان نقد باین معنی که قبض متحقق شود قبل از تفرق متعاقدین لازم دیگر صحیح خواهد بود و اما
هرگاه بطریق صلح بوده باشد ظاهر اینست که معجل و مؤجل هر دو صحیح خواهد بود مثل اینکه عمرو میگوید ده تومان اشرفی
مصالحه مینمایم بدوازده تومان روپیه [illegible] دینار [illegible] عقد
مینمایم که مبلغ دوازده تومان روپیه را بعد از انقضای [illegible] تسلیم نموده باشی صحیح خواهد بود و هم چنین هرگاه بعکس
باشد یعنی ده تومان روپیه بدوازده تومان اشرفی مصالحه نماید **سؤال** در مقامی که از جبر ناشی میشود در معاملات مجبور
میباشد مثل اینکه کسی پول دیوانی داده [illegible] هست [illegible] جبر میکند که پول دیوانی بدهد [illegible] ملک خود را
میفروشد پول دیوانی بدهد **جواب** هرگاه جبر موجب این شده که برضا و رغبت تمام ملک خود را بفروشد ظاهر اینست که مبایعه صحیح
باشد و اگر جبر بر مبایعه آن ملک باشد البته آن مبایعه باطل خواهد بود **سؤال** هرگاه شخصی ملکی را بفروشد ببیع خیار دهنده

طول اجل انشاء و موعد خیار منقضی نگردیده الی المشتری برسد که تصرف نما الکافه در بیع نماید و بغیر منتقل نماید به بیع
و هبه و صلح و امثال آنها یا موقوف است بانقضای زمان خیار و بعد از رد ثمن المثل بسوی مشتری **جواب** اظهر اینست
که المشتری میتواند مبیع بیع خیار را در اثناء مدت خیار بغیر منتقل نماید بنحویکه در راس موعد خیار فسخ واقع شد باشد
نه اینست که این تسلط انتزاع لازم لکن در زینب که تواند منتقل بغیر نمود بنحویکه در راس موعد اقتضاء فسخ نمود بایع اولی
قرار دهد که هرگاه بایع در راس موعد دعوی مثل ثمن نمود و فسخ معامله . والمنه مبیع منتقل میشود باو تسلط انتزاع او را دارد
سؤال خیار غبن در میراث منتقل بورثه میشود یا نه **جواب** در صورت ثبوت خیار خواه خیار غبن بوده باشد یا غیر موروث
آن خیار منتقل بوارث میشود مگر در صورتیکه ثبوت خیار مقید بدوام حیات مورث بوده باشد در چنین صورت بموت مورث خیار
منتفی میشود پس خیار غبن در این باب قید نبوده تا منتقل بوارث شود **سؤال** زید در حالت صحت بدن و سلامت عقل در حضور [illegible]
عمرو وکالت و گفت این وجه در نزد تو باشد که باید صرف [illegible] بمکه معظمه بشود و اختیار با تو است که بخواهی این وجه را
تدبیر [illegible] در معامله و غیره و بعد از [illegible] زید مجنون گردیده و [illegible] قبل از [illegible] ذیل ملکی را بیع
شرط نموده و بیع لازم شده و حال ملک در تصرف عمرو است [illegible] در این صورت بر فرض ملک [illegible] میباشد و زید مجنون
زوجه معقوده دائمه و اولاد کبیر و صغیر دارد و زید مجنون کسی که خرج او را متحمل بشود ندارد [illegible]
خرج زید را متوجه است [illegible] در حال حیوة زید لازم است عمل نماید و بعد از ممات زید [illegible] چه قسم رفتار نماید **جواب**
عالم بخفایای امور و واقف بضمیر جمیع خلائق آسمان و زمین است هو الذی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات
و کلا در چنین شخصی که باذن مالک وجه مالک در بیع شرط نموده باید ملاحظه نمود که چنین ملکی قابل این وجه و کفایت این
داشت که بازای آن وجه آن ملک بیع شرط شود یا نه اگر کفایت داشته و بیع آن منعقد گردید بیع لازم شده و صلاح صاحب
وجه هم چنین بوده در چنین صورت این ملک مال صاحب وجه میشود و چونکه مفروض اینست که صاحب وجه را جنون
عارض شده در چنین صورت ولایت چنین شخصی با حاکم شرع است بر این شخص لازم است در این باب رجوع بحاکم شرع نماید
از قرار دستور العمل حاکم شرع عمل نماید و منافع ملک معمول داشته باشد [illegible] در صورتیکه صلاح صاحب
وجه در چنین معامله بوده و آن ملک کفایت داشته باشد که بازای آن مبیع بیع شرط شود و اما هرگاه چنین نبوده باشد
آن معامله صحیح نخواهد بود نظر بعدم انصراف اذن صاحب وجه بمثل آن معامله والله تعالی عالم بسرائر عباده و هو [illegible]
[illegible]

کتاب الرهن **سؤال** شخصی یکدانگ از خانه خود را بشخصی رهن نموده بمبلغ بیست تومان تا مدت یکسال مرهون و صاحب تنخواه
تصرف نموده و راهن مزبور باجاره داده بمبلغ چهار تومان و صیغه شرعیه بینهما بالفارسیة والعربیة جاری شد بعد از
انقضاء مدت یکسال باز بهمین نهج راهن رهن نموده و صاحب تنخواه اجاره داده و راهن باجاره گرفته تا چهار سال و در این
چهار سال مرهونه بتصرف راهن بوده و هرگاه در این چهار سال یکساعت نموده که صاحب تنخواه متصرف شود یا نه آیا
صورت معامله صحیح است یا نه **جواب** شرط رهن آنست که مرهون مقبوض مرتهن شود یا اگر راهن او را وکیل نماید که از
جانب او قبض نماید در صورتیکه هیچیک متحقق نشده باشد رهن صحیح نخواهد بود و اما حکایت اجاره پس اگر راهن منفعت
مرهونه را ببعض الاسباب ناقل منتقل نموده باشد بمرتهن بعد مرتهن منتقل نموده باشد براهن ظاهر اینست که صحیح بوده باشد
بنابر این مبلغ چهار تومان در هر سال که داده بازای منفعه خواهد بود و از جمله بیست تومان محسوب نمیتوان نمود و الا منتقل
باشد بمرتهن ملک صورت ندارد و در این صورت راهن میتواند آن مبلغ از جمله بیست تومان محسوب دارد **س** هرگاه [illegible]
ید و فلان مرتهن مرهونه را فروخت و قبل از فک نه فسخ و نه امضاء از مرتهن یا راهن یک فک رهانت شد یعنی راهن [illegible]
بمرتهن داد نمود بیع واقع قبل از فک لازم میشود یا محتاج است بامضاء او اجازه ثانی از راهن بعد از فک **ج** کلمات فقها
در مسئله غایة اضطراب دارد چه در بعض او مواقع ظ میشود که اذن مرتهن را شرط صحت بیع میدانند قال فی القواعد
[illegible] ولا یصح بیع الوقف الا ان یؤدی بقاؤه الی الخراب قال ولا بیع الراهن بدون اذن المرتهن
وفی التذکرة ولا یصح بیع الراهن لتعلق حق المرتهن به ونقصان ملک الراهن ما لم یجز المرتهن لان الحق لا یعدوهما
بلا خلاف ولو باع ولم یعلم المرتهن فک لزم البیع لانتفاء المعارض ومن جعل بیع الفضولی لازمه لا ابطال وفی الشرایع
لا یصح بیع الوقف ما لم یؤد بقاؤه الی خرابه قال ولا بیع الرهن الا مع الاذن وفی نهایة الاحکام لا یصح بیع الرهن
بعد اقباضه قبل الافتکاک لانه ممنوع من تسلیمه شرعا لما فیه من تفویت حق المرتهن فان اجاز المرتهن صح و در بسیاری
عبارات نفی جواز شده و قال فی التحریر لا یجوز بیع الرهن الا باذن الراهن او یکون المرتهن وکیلا وکذا لیس للراهن بیعه الا
باذن المرتهن ولو باع کل منهما من دون اذن صاحبه جاز للآخر الفسخ الا ان یبیع المرتهن الوکیل **سؤال** هرگاه کسی
مدیون شخصی بوده باشد و دینی که برهن داشته باشد و [illegible] تنخواه
میدهد بعد نزاع بینهما [illegible] میشود مدیون میگوید که وجه را بازای طلب رهن داده ام و طلبکار میگوید که بعوض [illegible]
کرده ام تقدیم قول [illegible] است و حضور و غیاب تفاوت هست یا نه **جواب** معتبر در این مقام قصد مدیون است
در صورتیکه ثابت شود که مدیون آن وجه را بازای دینی که وثیقه رهن داشته داده است یعنی در حین دادن باین نیت
داده است عمل بمقتضای آن میباید بشود اگر چه صاحب طلب بقصد طلب بی رهن قبض نموده باشد و در صورت اختلاف

محتاج به اثبات است وعمل بقول مدیون است بایمین درصورت انتفاء بینه وانکار صاحب طلب سؤال مال مرهون بعد از

انقضاء مدت وفوت راهن وعدم اموردن اموال راهن الا مال المرهون هم داخل در غرما میباشد یا مرتهن میباید استیفا

حق خود نماید از آن مال مرهون وما بقی را بغرما بدهد جواب با تحقق رهن بنحو معتبره شرعیت مرتهن احق واولی

بمرهون است بعد از آنکه مرتهن استیفاء حق خود از مرهون نمود علاوه اگر بوده باشد مال الغرما خواهد بود وهو العالم

سؤال خانه زید مدیون عمرو مرهون عمرو است وعمرو وثوق معین نموده است وبعد از انقضاء موعد عمرو را وکیل

تجدید نموده است وعمرو بعد از مضی مدت وکالت نفی علاوه وتجدید نموده آیا بعد از تجدید که برضاء طرفین شده

است عمرو میتواند که قبل از انقضاء مدت مطالبه طلب خود را از زید نماید یا نمیتواند جواب این مطلب محتاج به رفع

درصورتیکه آنچه نقل شده مطابق واقع بوده باشد یعنی عمرو اقرار نماید که من بمقتضای وکالت تجدید معامله نمود

تا مدت معینی بنا بر این قبل از انقضاء مدت عمرو تسلط مطالبه ندارد وهو العالم سؤال هرگاه زید خانه خود را

در نزد زید مرهون ساخته در مدت چهار سال ومنافع خانه را آن شخص صلح کرده که مرتهن در خانه سکنی نماید

یکسال از مدت بکذرد شخص راهن فوت کند ووارث راهن را میرسد که تحویل مال الرهانه را بمرتهن داده

فک رهانه نماید یا نه هرگاه مرتهن خود برضایت پس دهد قبل از آنکه فک رهانت بشود بیع وشری آن

خانه چه صورت دارد جواب ورثه راهن هر وقتی از اوقات که خواسته باشند میتوانند وجه را بمرتهن داده

مرتهن رد نموده فک رهانت نمایند لکن نظر باینکه مفروض در سؤال اینست که منافع راهن در مدت

چهار سال بمصالحه منتقل نموده بمرتهن بنا بر این مرتهن را میرسد که بکوید که منافع تا مدت منقضی نشود

مال من است این محق از او ممنوع است ورثه تسلط اخذ منافع را ندارند مگر درصورتیکه مرتهن راضی

شود سؤال هرگاه زید مبلغی از عمرو استقراض نموده وخانه خود را مرهون نموده الحال مدت منقضی شده

زید تحویل سرمایه در دست ندارد ودر مدت تحویل مساهل وکوتاهی مینماید وعمرو مطالبه خود را مینماید زید میکوید تقاص حق

خود را از مرهون مذکور نماید رهن نه این چند نفر شرکت میباشد ودر این خصوص هیچکس طالب معامله ومبایعه او نیباشد الحال

شرعا عمرو را میرسد که از تحویل سرمایه زید مطالبه وتقاص حق خود را نماید یا خیر باید رهن را فروخت وتقاص حق خود را برد جواب

رهن موجب این نمیشود که ذمه راهن از حق مرتهن بری شود بلکه با تحقق رهن ذمه راهن باز مشغول است بحق مرتهن ودر صورت

مطالبه مرتهن وعدم رضای او بتاخیر هرگاه راهن قدرت بر ادا داشته باشد لازم است تعجیل در ادای آن نموده باشد وتاخیر

درصورت مسطوره قطعا جایز نیست بلکه درصورت مسطوره در راستی اگر بجهة آنکه مرهون مشترک مابین جمعی از شرکا

وبا این جهة مشتری یافت نمیشود وراهن یعنی مدیون متمکن از ادای دین از راه دیگر هست تاخیر در حق او قطعا در چنین صورت

جایز نیست بلکه تعجیل بقدر امکان لازم وواجب است

احکام الولی والوصی سؤال هرگاه زید طفل صغیر چند داشته باشد وخود از عهده نفقه اطفال بر نیاید عاجز باشد وصغار ملک یا خانه

یا غیر اینها چیزی داشته باشند وصرف بکشند زید بولایت میتواند مال اینها را بفروشد وخرج اینها بکند که تلف نشوند جواب درصورتیکه

صورت مرقومه مطابق واقع بوده باشد بلی والد میتواند اموال ولد صغیر خود را بعوض بیع درآورد وصرف ولد صغیر نماید که صلاح

او در آن باشد سؤال زید بواسطه فقر عیال خود را طلاقه نمود که است وعیال اطفال وعیال او نیز عسرت وفقر او را تنگ نزدیک

بتلف میباشند وباغ وملکی دارد وهم اینها تحمیل میدهی بمحاصل که عیال او ما را دار میدهند یا در صورت تلف شده عیال واطفال

او رضی میفرمایند که مؤمنین ملک وباغ او را بفروشند یا نه ج این مطلب موقوف بثبوت است در زمین ثبوت مطلب بنحوی که از برای

از قبیل حاکم شرع جمعی را تعیین خواهد نمود ودستور العمل بجهة اینها قرار خواهد داد س شخصی قدری حصه از اعیان مالکی که دارد معین

خالصه واقع میباشد با انضمام حق الآکره قدری زمین ذراعت خالصه مزبوره را که متصرف میباشد بولد صغیر خود مصالحه نموده وحال

صرفه وصلاح صغیر مزبور را مراد دانسته که مصالح عنه مزبوره که اعیان وحق الآکره بوده باشد در معرض بیع درآورده ووجه ثمن

از آن بشخص امینی داده ونفعی که از آن حاصل بشود که رفته بمصرف اخراجات صغیر مزبور برساند نظر باینکه خود محتاج وقادر بر انفاق

ولکن صغیر مزبور نمیباشد یا والد صغیر مزبور میتواند این عمل را بکند یا نه جواب بلی هرگاه که صلاح وغبطه صغیر را چنین دانست

ظاهر اینست که میتواند عین مال الصغیر را بفروشد بجهة درصورتیکه والد فروش مال صغیر را اصلح بحال صغیر دانست ابتغای وجه

ظاهر اینست که میتواند بفروشد وهو العالم بحقایق احکامه سؤال هرگاه کسی ولد صغیری داشته باشد که مال داشته باشد ووالد

والد محتاج ومعسر شود آیا میتواند از مال الصغیر خود بصرف انفاق خود برساند جواب درصورتیکه والد معسر وفقیر بوده والد

صغیر ملی بوده باشد ظاهر اینست که والد نفقه خود را از مال ولد صغیر ملی خود انفاق خود میتواند نمود سؤال ملکی مشترک است

مابین صغار وجمعی از شرکا را جایز است که فیمابین خود قسمت نموده هر یک حصه خود را متصرف شوند یا باید وصی

وقیم شرعی متصرف ایشان در مال خود جایز نیست وبا تعذر از وصول خدمت مجتهد عادل تکلیف ایشان چیست وهرگاه از

کیفیت قسمت وحصه ایشان مطلع نباشیم که آیا بنحو شرعیت یا غیر میتوانیم حصه غیر صغار را خود تصرف کرده واعمال ایشان را حمل بر صحت

نموده هر چند بی مبالات دانیم ایشان را بالجمله مخصوص است جواب تصرف در مال مشترک نسبت بهر شریکی موقوف است باذن

سایر شرکا ودرصورتیکه احد شرکا صغیر بوده باشد موقوف است باذن وصی یا ولی ودرصورت انتفاء وصی وولی ولایت

با حاکم شرع است ودرصورت تعذر رجوع بمجتهد عدول مؤمنین بهر نحو که صلاح صغیر را دانسته میتوانند معمول داشت

ودرصورتیکه هیچیک نبوده باشد یعنی تصرف باذن وصی یا ولی نبوده باشد تصرف در حصه خود شرکا جایز نیست پس حکم

در حق دیگری جایز بوده باشد واما هرگاه چنین است اینکه مشترکی در تصرف مسلم بوده باشد وکیفیت تصرف مشخص نبوده باشد

فعل او محمول بر صحت است ودر سایرین مرتب نیست در خصوص که ذکر کردیم وغیره س عمارت مشترک صغار را باذن ولی

یا وصی یا ولی میتوان شد یا ولی ایشان شغلی داشته باشند تردد میتوانند کرد و نماز در انجا میتوانند کرد یا مسلمت صغار شرکا
جواب ظاهر اینست که هرگاه باذن وصی یا ولی دخول در خانه صغیر و نماز در انجا بوده باشد و اما با علم انکه وصی یا ولی اگر در
در انجا منفعتی بجهة صغیر بوده باشد مثل اینکه در خانه صغیر میشود که چیزی بانها داده باشد ظاهر اینست عیبی نداشته باشد
و اگر منفعتی نداشته باشد جایز نیست سؤال ضعیفه شوهر او فوت شده و یک طفل رضیع دارد مادام که شیر میدهد نفقه
با کیست و تا چند ماهست که نفقه او اصل ترکه است و حاوی ان طفل مال ان طفل را من باب الولایة میتواند تصرف کند یا نه جواب
نفقه ضعیفه در صورت رضاع از مال خود ان ضعیفه خواهد بود و اموال متعلقه بطفل مذکور در صورت انتفا وصیت باید
نزد قیم منصوب از جانب حاکم شرع بوده باشد یا نزد غیر هم که قطع نظر از قیمومت کرده تسلطی ندارد بر تصرف اموال
صغیر والله اعلم سؤال اسمعیل نامی فوت کرده و ورثه او منحصر بدو صبیه صغیره و قدری جنس و مس و کار و کوسفند
زیور و ... صغیرها زیور ... و ... صغیرهای زیور را با مخلفات ایشان تصرف نموده و
که مخلفات زیور را صرف صغیرها نماید تا اکر کبیر شوند ... زیور ... میباید که ... صغیرهای زیور
از عین المال خود ... و ملبوس ایشان میشود ... بعد از انکه بزرک شوند ... ایشان میدهم ... تصرف کنند
جواب در صورت مفروضه ... تصرف در اموال دو صغیر ... و ... و جون که ... و صغیر ...
وصی نموده ... در چنین صورت لازم است در امور ... صغیر و رجوع بحاکم شرع یعنی مجتهد نمایند بعد از ... مجتهد
هر کس را که صلاح ... میباید که متصدی امور ... صغیر از قرار ... و مستوی العمل او ... باشد ... خواهد بود
یا ... سؤال شخصی دختر ... پسر صغیر خود نموده و ... الی ... سه سال و قریب ... که ... آن
دختر رفته است و شوهر کرده است قبل از انقضاء مدت بعد ... و ... حکم ... مدت حکم ...
و ... ضعیفه خلاف شرع بوده بیان ... که این مطلب ... حاکم شرع باید شخص
یا ... هرگاه ... مال ... مطلب ... شود ... حکم ... ضعیفه صبر نماید تا مدت ...
بکذرد ... شخص ... شوهر کرده ... شرع ... شوهر ... و جمع کثیری ... شهادت ... حاصل
که این ضعیفه ... سه سال شوهر کرده ... نموده ... و ... زوج ثانی منکر این مطلب نیست که محتاج ...
الحکم ... و ... که خلاف ... شخص ... و ...
که مفقود شده و دیگر ... یک طفل صغیر دارد و قدری املاک و باغات دارد ضعیفه در این مدت خرج خود و اطفال ...
و ... خرج ... داده ... و ... خرج ... داده ضعیفه بیچاره ... است و دیگر ...
از ... که ... اذن میدهند که ... مؤمنین اتفاق نموده املاک را بفروشند و دیون ضعیفه و طفل را بدهند
چیزی باقی باند ... نفقه خود خرج نماید ... اذن میدهند ... متوجه ... موافق ... باشد
باطلاع ... از معتمدین و مؤمنین ... حکم ... میباشد ... که
شرعی باشد ... جواب هرکاه طرفین یعنی زوج و زوجه معترف بوده باشند بر این مطلب که در اثنای مدت انقطاع
لزوم

شهود بر قاعده اهل اسلام بالامکان لازم است انهالا از بابت نهی از منکر منع نمایند و هم چنین هرکاه احدهما معترف بوده باشد که
نسبت بهمان شخص که اعتراف نموده بجهة ... عقد در اثناء انقطاع شده باشد و زوج تصرف هم نموده ... اشکال
... شخص ... میشود ... ضعیفه ... تفریق بینهما و انقضای مدت همان شخص ثانیا عقد میتواند نمود
... بقیه مدت از ... تجدید ... ممکن است چونکه تصرف ولی در امور متعلقه ... علیه میباید ...
بوده باشد بنابراین هرکاه ... نمود که صلاح صغیر ... مثل اینکه ... صغیر ... ضعیفه هست از جانب
مصالحه شود بهمان ضعیفه بمبلغی که قطعا اصلح بحال صغیر بوده باشد نسبت ببقای حق صغیر در چنین صورت
که تجدید ... نمود و چونکه مفروض اینست که زوج منکر اصل مطلب نیست بنابراین ... حاجت به
شرع نیست قاعده اهل ایمان که اعتراف ... میتوانند بکنند و ... هرکاه ... معترف
عقد انقطاع و وقوع عقد ثانی در اثنای مدت بوده باشد این نیز چنین است و اما هرکاه منکر ... بوده باشد
در این صورت محتاج بمرافعه است شرع ... طلاق ... میشود و ... مال غایب ... عیال او ... است
مشکل است اولا باید دین ثابت شود ثانیا باید شخصی شود که دین در ... غایب لازم بوده ...
و ... باشد این مشکل است بعد از ... اشکال ... حاکم شرع ثابت شود ...
بعد از حضور معارض ... مال غایب در صرف اخراجات عیال ... اخراجات ضروریه عیال
... این ... از سابق است ... دفع مفسده بعد از حضور غایب ... اینست که ... در این
شود ... مستعمل ... شخص و مدت غیبت و عدد عیال و ... ضروریه بوده باشد
... سؤال
مولای عبدی داشت و ان عبد صاحب ... بود و مولی عبد را ازاد نموده در این صورت ... که ... مملوک
بعد از ازادی ... مستقل بالمال میشود ... و هم چنین ... که ... مملوک ...
جواب ... سؤال اینست که عبد صاحب ... بوده ... سؤال ... و ... اینست که شخصی عبدی
داشته و ان عبد در ... بوده ... تحصیل نموده بعد از ان مولی او را ازاد نموده ... مال عبد میباشد
یا مال مولی ظاهر اینست که مال مولی میباشد ... بعد از ازادی ... مستقل نموده باشد ... و اگر مستقل نموده
... مولی ... که مال ... و ... شرع ... باشد ... که ... شرع ...
این ... و عادت ... و اما ... در این صورت که ... مولی ... باشد ...
بوده است ... عبد بعد از ازادی ... بوده است ... این مطالبه ...
بسیار مشکل است و اما اگر ... نبود که این عبد ... بعد از ازادی ... معلوم ... در این صورت
مطالبه ... سؤال هرکاه ... صبیه صغیره خود را ...
... ولایة ... نکاح نموده باشد بعد از انکه صبیه ... کبیره شود ... عقد را بهم

جواب در صورتیکه عقد ولی شخصی نموده باشد که بر خلاف مصلحت صغیره بوده قطعا عقد لازم و اختیاری بجهة دختر بعد از بلوغ
نخواهد بود سؤال دختری که تقریبا هفت هشت ساله بوده باشد و پدر او فوت شده باشد و وصی تعیین نموده باشد در امور خود
و وصی مزبور بنظر بصرفه حال و حفظ اموال دختر مذکوره او را بکفوی که لایق بحال او بوده باشد میتواند که صیغه عقد دوام او را
دهد که جاری و واقع سازد بجهة آنکه امثال و اقران او را میبوده و یا آنکه وصی مزبور را در این باب اختیاری نمیباشد جواب تزویج
نمودن در چنین صورت چنین نیست که جایز نبوده باشد لکن کلام در این است که هرگاه وصی عقد نمود آیا عقد لازم میشود
یا اینکه مثل عقد فضولیست میتواند دختر بعد از بلوغ امضا نکرده باشد مشهور ما بین فقها ثانی است یعنی دختر بعد از بلوغ
میتواند امضا ننموده باشد سؤال آیا دختر که بحد ده ساله رسید احتیاج بقیم دارد یا نه جواب در صورت عقل و رشد محتاج بقیم نیست
هرگاه زید فوت شود و در حیات خود وصیت نکرده باشد و حاکم شرع کسی را هم قیم قرار نداده باشد و چند صغیر از او بماند و قدری
مال از او مخلف شده باشد و بعد از فوت زید بعضی از حضرات ملاها که خالوی عمرو را ... بوده است باشد و قیم نماید آیا تقیید
صحیح است و بر فرض صحت تصرفات عمرو هم فوت شود و چیزی هم از عمرو باقی نمانده باشد بغیر چند صغیر و بعد صغیرهای عمرو کبیر
شوند و صغیرهای زید هم کبیر شوند آیا در این صورت صغیرهای زید که کبیر شده اند از اولاد عمرو میتوانند که ادعا نمایند که
پدر شما قیم ما بود و مال ما را تلف کرده و بمصرف ما نرسانیده و فرض اینست که از عمرو چیزی باقی نمانده جواب با تمکن از حاکم شرع
معین است که باید در امثال این امور رجوع بحاکم شرع نمود با تمکن از حاکم شرع دیگری متصدی نمیتواند شد و در صورتیکه تمکن
از حاکم شرع نبوده باشد مؤمنین هرگاه کسی را امین و متدین دانسته تعیین میتوانند نمود بجهة چنین مفروض اینست که عمرو که متصدی
بوده وفات نموده و هم چیزی از او باقی نمانده بنابراین ورثه زید تسلط مطالبه از اولاد عمرو که از مال او اولاد مطالبه نمایند ندارند س
هرگاه یتیم هاشمی مالک قوت سالیه بلکه شش ماهه بلکه شب یومیه نباشد و جد امی یتیم مذکور که از هم مبتلا بفقر حال یتیم
میباشد و از وجوه بر معیشت خود را بیکران امی همه دزد که باید و ناچار که معاینه میکند فوت بجهة یتیم مذکور که بیم رسیده یا آنکه
از خوف زوجه خود که جده یتیم مذکور است قوت میخوراند و سفیه یتیم میشود آیا یتیم هاشمی که داخل در فرض تسلیم آنکه فقر
یتیم هم مثل قسیمین او شرط باشد در اداء خمس میتوان خورانید یا بایکر تب یکتومان یا دو تومان بجده امیه او میتوان داد که صرف
کند در یتیم کند یا نه بجهة آنکه جد امی او من باب الاضطرار او را اطعام خود و واجب النفقه خود توقف باز میکند و به یتیم مذکور خمس
نفع است و میتوان از بابت خمس به یتیم مزبور خورانید یا بجده امیه او رسانید بجهة او جواب در صورتیکه جد ابی نداشته باشد
یا داشته باشد لکن قدرت بر انفاق او نداشته باشد و هم چنین جد امی هم قدرت بر انفاق او نداشته باشد در چنین صورت بعد از
آنکه حاکم شرع هرکسی را صلاح دانسته منصوب نمود که متصدی امور یتیم باشد خمس دهنده خمس را میتواند تسلیم آن قیم نماید
که صرف آن یتیم نموده باشد سؤال علت سه ساله و نیم قبل از این مرحوم والد یکباب خانه ابتیاع نموده بمبلغ یکصد و چهار و پنج
تومان نقد و با بعضی از املاک دیگر بصالحه فرموده بود با خوی که جا که حال بسن هفت ساله میباشد بعد از فوت مرحوم والد
محمد رضا خان خواستند که مداخل املاک او را مشخص نمایند و قرار اخراجات او را بدهند که من در حضور فضلاء ملا حسین بن زرده
خود قرار دادم که اخراجات او را با الکلیه مادر ایشان که اخوی مشار الیه صغیر میباشد از مال خود بدهم و عوض تمام املاک اخوی

بدست آقا عبد الله خان لوایی سپردم که سال بسال محصول از ضبط نموده بفروش برساند و حسابش را بملا هادی محمد رضا محول
نمود که برسد و بخواهم از او که بعد از کبر سن و اختیاری داشته باشد بدهند و بجهة بنام خودش بگیرد و هفت ماه قبل از این شخصی
که خانه مذکوره را از صغیر ابتیاع نماید بعلت عدم احتیاج صغیر و نداشتن قیم شرعی و ضرورت خانه بجهة صغیر قبول نکردیم و در حینی
که در بلاد العباد مقیم بودم چند نفر حضرات نایب کفته بودند که خانه مذکوره را بفروشند مرفوع صغیر است صاحب اسم خانه مذکوره خود
خریده بودند بمبلغ یکصد و سی یا چهل تومان بموعد یکساله و ایشان بهمان شخصی که طالب خریدش بود از حقیر فروخته بودند بمبلغ
یکصد و سیزده تومان نقد و حال الکل الیوم بمبلغ یکصد و هفتاد تومان نقد و دویست تومان بموعد یکساله مشتری موجود دارد آیا
در این صورت معامله خانه مزبوره چه صورت دارد و هرگاه آن شخص تغییر و تبدیل در عمارت خانه مزبوره نموده باشد که
خواهد بود و بدون تصرف شرعی دخل و تصرف در اموال صغیر نموده چه صورت دارد و آیا بعد از کبیر بودن صغیر و احتیاج تا
بخانه داشتن و عدم احتیاج و ضرورت بجهة اخراجات و بقیمت نازل فروختن اموال صغیر شرعا اصل و امیر سد که املاک او را
نقد نماید که مظنه اتلاف در آن هست جواب از تقریریکه در استفتا نقل شده هرگاه مطابق واقع بوده باشد چنین معامله باطل
و موجب انتقال بمشتری نمیشود و جمیع تصرفات مشتری در چنین صورت مخالف شریعت مطهره و جمیع عبادات واقعه در آن محکوم
بفساد خواهد بود بلکه جمیع حرکات و سکنات در آن خانه معصیت و منهی عنه خواهد بود بجهة آنکه تصرف در اموال صغیر در شریعت مطهره
جایز نیست مگر در حق ولی آن صغیر و ولی صغیر منحصر است در والد و جد ابی در صورت انتقاء هر دو وصی و در صورت انتفاء
وصی تصرفات در مال الصغیر منوط و موکول باذن از حاکم شرع است حاکم شرع کسی را که امین دانسته منصوب میدارد بمقتضای
ایه شریفه و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن هر چه را اصلاح در حق صغیر داند معمول داشته باشد و در صورتیکه دسترس بحاکم
شرع ممکن نبوده باشد در امثال چنین وقت عدول مؤمنین بقدر حاجت تصرف در مال الصغیر میتوانند نمود تا وقتیکه دسترس بحاکم
از حاکم شرع شود و تصرف قیم شرعی یا عدول مؤمنین در صورتی ممضی خواهد بود که مصروف بصلاح صغیر بوده باشد و در صورت
مرقومه که خانه مسطوره را بقیمت نقد در یکصد و هفتاد تومان مشتری بوده یا یکصد و چهل تومان بموعد یکساله البته صلاح
بود بعلاوه تصرف در مال صغیر ببیع در صورتیکه در حفظ عین آن مظنه تلف در آن نبوده باشد و حاجت بآن هم نبوده باشد
چنین تصرف در نظر این خادم شریعت مطهره بسیار بسیار مشکل است مگر در صورتیکه مقتضی این بوده باشد که با عین اقیم مقتضی
رسانیده و تبدیل نشود بچیزیکه کل عقلا اتفاق نمایند بر اینکه چنین شد یا اصلح الیق بحال الصغیر بوده باشد بعلاوه بنحویکه در استفتا
قلمی شده اگر مطابق واقع بوده باشد صحیح نخواهد بود و لما تصرفاتیکه در آن نموده باشند بتغییر و تبدیل پس اگر موجب انتقاص
در قیمت باشد لازم است بر که دارند بصورتیکه بوده است بالامکان و در صورت عدم امکان لازم است از عهده قیمت آن برآمده باشد
و اگر موجب زیادتی در قیمت بوده باشد مستحق عوض از مال الصغیر نیست بلی هرگاه اعیانی در آن احداث نموده باشد مثل در و چوب
آن عین را میتواند اخذ نمود و هرگاه اخذ چنین عین موجب ضرر آن شود میباید از عهده آن برآید سؤال هرگاه دو طفل از کسی
مانده و آن دو طفل معسر میباشند و جد ابی و والده آن دو طفل موسر میباشند آیا نفقه و کسوه آن دو طفل با جد ابی میباشد
یا با والده اطفال جواب با وجود جد ابی و مادر طفل معسر و نیاد هر دو نفقه طفل معسر در چنین صورت با جد ابیست با وجود حد

ابی بمادر نفقه لازم نیست بلی هرگاه پدر و جد پدری نباشند یا معسر باشند در چنین صورت نفقه طفل بر مادر موسر لازم است
بلی مادر به اتفاق مقدم است بر جد مادری یعنی با وجود مادر موسر و جد مادری نفقه طفل بر مادر است و در صورت
انتفای مادر یا فقر او نفقه طفل بر جد مادری لازم است **سؤال** هرگاه طفلی دو خاله داشته باشد یکی از پدری و یکی از مادری
و اموالی طفل داشته باشد و آن دو خاله امروز که طفل مذکور را هر یک بر داشته برده باشند حضانت نمایند آیا در این صورت
مذکور بخاله پدری یا مادری کدام میتوانند که حضانت و نگهداری طفل با اموال طفل نمایند **جواب** و الآن طفل را وصی
تعیین نموده یا نه در صورتیکه والد تعیین وصی نموده باشد ولایت چنین طفل در چنین صورت با وصی خواهد بود
حضانت او را بهر یک از دو خاله که خواهد تفویض خواهد نمود و اگر دیگری را اصلح بحال طفل داند میتواند حضانت را باو تفویض
نمود و هم چنین ولایت و اختیار مال آن طفل نیز در چنین صورت با وصی است و هرگاه والد آن طفل تعیین وصی ننموده باشد ولایت
مال در چنین صورت با حاکم شرع است هر کسی را که صلاح داند منصوب خواهد نمود که متصدی امور آن طفل شده باشد و اما
حضانت طفل پس اگر هیچیک از دو خاله برضای خود نخواهند حضانت نمایند کسی را تسلطی نیست که آنها را اجبار نماید در این
بلی هرگاه خاله‌ها خواسته باشند حضانت طفل نموده باشند آنها مقدم میباشند بر دیگری و در صورت نزاع مابین دو خاله
معنی که هر یک خواسته باشد او حضانت او را نموده باشد هرگاه بعضی مطالبه اجرت در حضانت نماید و دیگری اجرت نخواهد
اگر اجرت از مال طفل نخواهد مقدم است و در صورتیکه هیچیک اجرت نخواسته باشند هر یک خواسته حضانت بالوجوه نموده
در این صورت حکم بقرعه است **سؤال** علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه ادام الله فضلهم و تقویهم چه میفرمایند در این مسائل
شرعیه که شخصی مجتهد جامع الشرایط قیم صغیر نموده و صغیر خانه و دکاکین داشته محتاج بتعمیر بوده قیم صلاح و غبطه
صغیر را دانسته از مال خودش تعمیر نموده و حال صغیر فوت شده و منتقل بوالده او شده وجه اخراجات را مطالبه میتواند
نماید یا نه و هم چنین مداخل صغیر و خانه محاجیش نکرده و از خود داده مطالبه میتواند نمود یا نه و هرگاه قیم حق الحضانه قرار
نداده باشد بجهت حضانت صغیر والده حاضنه میتواند مطالبه حق نماید از قیم صغیر یا از اراده اخذ حق مدت و اگر قرار حق نموده
بوده یا نه و در صورتیکه حاکم شرع قیم و ناظر هر دو تعیین فرموده باشند و قیم بدون اطلاع ناظر اخراج خرج مال الصغیر نموده
یا تصرف دیگر چه حکم دارد و التماس بودی بیان خواهند فرمود **جواب** بر فرض ثبوت دو مطلب اول که قیم از خود تعمیر ضروری
خانه و دکاکین نموده باشد و هم چنین از مال خود انفاق صغیر نموده باشد در هر دو صورت استیفای حق خود را از مال صغیر
میتواند نمود و این مقدم بر ارث است بعد از استیفا و یعنی علاوه بر آنچه بماند بعد از استیفا مال والده صغیر خواهد بود و هم چنین
هرگاه ثابت نباشد لکن والده صغیر تصدیق قیم نماید و اما مطالبه والده صغیر اجرت حضانت را پس اگر این مطالبه در حق
مفروض است که صغیر متوفی شده این ثمری ندارد چه مال صغیر کلا در صورت انحصار وارث در والده منتقل بوالده میشود
منحصر است بر قیم صغیر واجب نیست که از عین مال خود که قیم است اجرت حضانت والده را داده باشد بنا بر این که از مال
صغیر باید داده شود ثمری در این باب در حق والده ندارد که بعضی را از بابت حضانت مطالبه نماید و تتمه را از بابت ارث
و اگر در غیر صورت مفروض است پس اگر والده در حین حضانت قصد اخذ اجرت نداشته باشد حال بجهت سابق مطالبه

اجرت

اجرت نمیتواند نمود و اگر اراده داشته که من قصد اخذ اجرت داشتم مسموع است محتاج بر اقامه است و اما الحق در اخراج قبل که قیم بدون
اطلاع ناظر اخراج خرجی از مال صغیر نموده است این مطلب مفهوم نشد نظر باینکه خرجی بر صغیر واجب نیست که تا قیم اخراج
از مال صغیر نماید با اطلاع ناظر یا با عدم اطلاع ناظر میباشد

[illegible]

كتاب الدين سؤال هرگاه زید طلبی از عمرو داشته باشد و ثابت گشته که عمرو با بکر جمیع المال الدین ایا بمحض ثبوت جمیع المال
میتواند طلب خود را از بکر مطالبه نماید جواب صاحب دین مسلط بر مطالبه حق خود از مدیون میباشد و مسلط بر مطالبه حق خود از غیر
مدیون نمیباشد اگرچه شریک مدیون بوده باشد بلی در صورت تعذر استیفای حق خود از اموال مدیون میتواند نمود سؤال
زید قدر معینی جو از عمرو بعنوان قرض گرفته که مثل نماید بعد زید ماه ای از عمرو فروخته بوجه معین و جو نزد زید و نخواهد ماه ای
نزد عمرو مانده تا حال قیمت جو را [illegible] یکسر [illegible] در این مدت ترقی و تنزل بسیار در جو هم رسیده است آیا لازم است جو را
بعمرو باید رد نموده و نخواهد خود را اگر قیمت باشد یا اگر قیمت وقتیکه موجود نخواهد ما بوده و نداده است باید محسوب شود چنانچه
عمرو ادعای جو را نموده باشد و زید نداده باشد باید قیمت وقت مطالبه محسوب دارد جواب عمرو در صورت مسطوره مستحق است که
جو میباشد که داده یا قیمت از اول چنین محاسبه و زید مستحق قیمت ماه یافت سؤال شخصی برازی از اهل قصبه [illegible] با چند نفر از
اهل اصفهان معامله داشته که قدری از مال برازی از ایشان میگرفت و طلب ایشان از دست خود بخط والد کبیر خود نوشته
و بعلاوه از دیگران هم بعضی بعلم قطعی و بعضی بعلم اجمالی اطلاع از بعضی برازی [illegible] و علاوه بر علاوه طلبکارها که از اهل اصفهان
و اهل قصبه مزبوره هستند الحمد لله چنین اتفاق افتاده که متدین نمیباشد و مجهول هستند که از ایشان موافق شرع
و حال شخص برازی فوت شده و [illegible] وصی برای خود یا وصیت مخصوص اداء دیون خود نموده و دو اولاد ذکور و یک
اناث و زوجه دارد و دو ذکور صغیر و قدری اموال از قبیل نخواه برازی و مال این دو تجارت از او مخلف شده و جبر
یقین هم میباشد که مخلفات مذکوره وفا بتمامت دیون متوفی مذکور نمینماید حال از حقیران مشکل بلکه دلیرین
المخاطرین تصرف در اموال ابداً بدون وجه شرعی و متوفی در زیر دین با وجود اطلاع و اقرار ورثه کبار چه باید کرد
و دیگر بیان فرمایند که از جمله غرماء ان شخص متوفی دو نفر جلاء از برید برده فروخته و چون خود را مالک بود دو نفر
جبر [illegible] مذکور میدانسته پول از او داده و نخواهد میزند از قبیل قصب و البجه و غیرها گرفته و حال از مال جلاء کار در تصرف
متوفی میباشد آیا در صورت غرماء مال متوفی طلب کار پول دو نفر [illegible] داخل در غرماء میباشد یا باید حق خود را
از همان مال بخصوصه بگیرد و زیاده و نقیصه داخل در غرماء بوده باشد دیگر از جمله طلب کارها یکنفر مثلاً اسب یا نیل
بوعده معینی داده که حال وعده رسیده یا بعد فوت شده عین [illegible] معجل شده و یک نیل او حالا موجود میباشد آیا اسب
نیل تمام باید داخل در غرماء میباشد یا بعد از گرفتن یک نیل داخل غرماء میباشد سؤال چونکه معروض اینست که ترکه وفا
بدیون نمینماید و از جمله ورثه دو نفر صغیر میباشد حال اداء دیون از سهم صغیر در صورت معروضه که وصی و وصیت
منتفی است بنظر شریعت ممکن نمیشود مگر اینکه مدعی طلب اثبات طلب خود نماید نزد حاکم شرع و اما کبار ورثه پس

کار انها سهل است نظر باینکه مرض لیست که انها عالم بحقیقت مدعا باشند برانکه انها از جمله شهود او خواهند بود در صدق
ادعای او و در صورت عدم تمکن از اثبات مدعی بر نزد حاکم شرع و علم که باو ورثه باشتغال ذمه میت بکل مدعی به و امین
انها از مفسده دنیوی باینمعنی که بعد از بلوغ صغیر و رشد او مطمئن باشند که مطالبه نخواهند نمود که چرا سهم مال ایشان
طلب داده اید و در بیت که میتوان ادا نمود و جواب مسئله ثانیه انست که اگر ترکه باز ادای روغن چراغ که گرفته مثل سایر ترکه
میت خواهد بود که اگر زیاد در این شرکت میباشند بالمساوات و مزیتی از برای صاحب روغن چراغ بر دیگران نخواهد بود
و هم چنین حال در سؤال ثالث یعنی انتقال از صاحب نیل شرعا متحقق شده باشد در ان سهم سهیم میباشند مگر در
صورتیکه بیع محقق نشده باشد شرعا یعنی انتقال از صاحب نیل شرعا متحقق نشده باشد در این صورت نیل موجود مختص
بمالک او خواهد بود سؤال هرگاه زید مثلا مبلغ یکصد تومان از عمرو بموعد یکسال طلبکار بوده باشد شش ماه از مدت
بگذرد و فرضا بچهل تومان تنخواه را تنزیل نماید و پنجاه تومان بگیرد و زید و عمرو باهم گویند که هرگاه یکسال بگذرد و پنجاه
تومان ما بقی طلب او را عمرو ندهد تنزیل را برگردانند و مدت بگذرد و تنخواه را عمرو ندهد ایا در این صورت ان شرط شرعی
میباشد و زید مطالبه ان پنجاه تومان را که تنزیل نموده میتواند نمود جواب اگر تنزیل مبلغ پنجاه تومان را معلق و مشروط بران
نماید که بقیه تنخواه پنجاه تومان را در راس موعد کارسازی نماید باین نحو که پنجاه تومان طلب خود را اگر میگیرم باین شرط که بقیه
تنخواه تومان را در راس موعد کارسازی نمائی و در راس موعد پنجاه تومان را کارسازی نکرده باشد صاحب تنخواه میتواند
پنجاه تومان را که تنزیل نموده مطالبه پنجاه تومان را در این صورت میتواند نمود سؤال هرگاه زید تنخواهی از عمرو استقراض کند
بموعد معین و منافع شرعیه ای قرار بدهد و در راس موعد تنخواه ما فی الذمه خود را مهسازی نماید
المطال میگوید که این تنخواه از مال غیر بوده و من باید منافع انرا از قرار بدهد و صاحب ان بدهم و مطالبه منافع
ده و بدون صیغه از زید میکند در این صورت ایا شرعا زید باید منافع بدون صیغه را بدهد یا نه و دیگر اینکه
هرگاه تنخواهی مدیون خالد بوده باشد و ادای ان نقد در قوه او نباشد و جنس داشته باشد و چنانچه خواهد جنس
یا املاک خود را بفروشد احتمال تلف در ان باشد یا طلبکار خود بگوید که بعوض تنخواه طلب خود جنس یا املاک بردار یا نه
سؤال جواب از سؤال اول انکه اگر انچه قرار شده مطابق واقع بوده باشد بر زید لازم نیست و نباید مگر بعد از انچه که استقراض
نموده عمرو مقرض تسلط مطالبه علاوه بر انچه داده در صورت معروضه ندارد بلی هرگاه خواهد زید مستقرض تبرعا علاوه
و خواهش خود چیزی داده باشد باکی نیست و جواب از سؤال ثانی انست که البته بر مدیون لازم است مثل انچه استقراض
نموده رد نماید مقروض انست نقد بعنوان قرض گرفته همان نقد لازم است رد نموده در صورت عدم رضای صاحب
لازم است جنس را بهر قیمت که بوده باشد بمعرض فروش رسانیده مثل انچه گرفته رد بصاحب مال نماید اگرچه از ثمن المثل
کمتر ابتیاع نماید مگر در صورتیکه طلبکار برضا و خواهش خود جنس قبول نماید عوض طلب خود و احتمال تلف که در سؤال
... معنی از انقسیم سؤال قرض میت را از منقول اداکند یا از غیر منقول یا از هر دو در قرض مساوی بوده عرض
... از ایشان فرمایند جواب ادای دیون میت لازم است از ترکه او خواه از منقول بوده باشد یا از غیر منقول

یا در صورت عدم رضای صاحب حق بتاخیر هر یک از منقول و غیر منقول که اسرع در ادا باشد او را اختیار نمایند سؤال زید مثلا
زوجه خود را مطلقه بطلاق رجعی نموده و حقوق وی از صداق و سایر تملیکات در ذمه زوج میباشد و همین زوج زوجه دیگری
دارد که صداق و سایر حقوق وی در ذمه سابق هست و هم چنین چندین طلبکار دیگر دارد که همه مطالبه طلب خود را مینمایند
ایا در صورتیکه زید متعذر از ادای کل دیون و اشتغال ذمه خود نسبت بکل ارباب طلب بوده باشد لازم است بر وی که با تمکن
از اقتراض بقدر دیون خود از جای دیگر قرض نموده تسلیم طلبکارهای خود نماید و طلبکارها میتوانند او را بر قرض ملزم نمایند
یا انکه در این صورت نیز معسور و مکلف است باداء ما تیسر من ماله و بر فرض لزوم اقتراض هرگاه ممکن نشود مگر بقدر بعض از قرض
خود ایا در این صورت زید میتواند قدر میسور را اعم از اینکه اقتراض بوده یا از مال خود بالنسبه بدیون خود توزیع و تقسیم بر طلبکار
نماید یا اگر تفرقه ما بین ارباب طلب و حقوق زوجه مطلقه میباشد باین معنی که ادای حقوق وی از صداق و غیره مقدم است بر سایر
دیون چنانچه زوجه مطلقه مدعی تقدیم خود بر دیگران میباشد جواب ظاهر سؤال این است که زوجه مطلقه و سایر طلبکاران معترف
بر این هستند که زید متمکن از ادای دیون نیست سؤال از این مسئله که در چنین صورت بر او لازم است در صورت امکان قرض قرض نماید
بجهت ادای دین خود یا نه جواب از این انست که بر زوج مطلق زوجه لازم نیست در صورت عدم تمکن از ادای صداق زوجه قرض
نماید که ادای صداق زوجه نموده باشد و اما سایر طلبکاران پس ان نیز چنین است هرگاه قرض در حال حاجت و ضرورت بوده
و اما هرگاه چنین نبوده باشد در ان اشکال میتوان نمود خصوصا در صورتیکه اشتغال ذمه بجهت غصب مال مسلمانی یا
اکل مال یتیم ظلما یا بسبب خیانت در امانت بوده باشد بخلاف لزوم قرض بجهت ادای صداق زوجه ثابت نیست در صورت
عدم تمکن زوج از ادای ان لکن چون در این مقام تشخیص عدم تمکن است که تعبیر از ان بعسر بوده میشاید ... هرگاه
مالک علاوه از قوت یوم و لیله خود و عیال واجب النفقه خود بوده باشد همان قدری که کفایت قوت یوم و لیله او و واجب
النفقه او نماید مستثنی باشد و علاوه از ان مقدار را در صورت مطالبه و عدم رضا بتاخیر لازم باشد بر وجه تسلیم
نماید و هم چنین است حال در سایر طلبکاران در صورت مطالبه و عدم رضا بتاخیر و هو العالم سؤال شخصی که
مطالب میخواهد نماید در قوه او نیست که یکدفعه ذمه خود را از جمیع حقوق خلاص نماید جواب این مقام مقام تسویل
شیطانست نظر بعقل و نقل با قاطبه انسان دارد طالب این هست که هر او افتاد ان مبتلی نماید بچیز دیگر که موجب عقوبت
شود در اخرت امور دیگر که موجب عقوبت شود در اخرت نسبت باهل ایمان بدتر از همه اشتغال ذمه بحقوق ناس و حق الله
ارض و سما الاتست که توفیق خاصی بخاطر شیعیان ائمه انام علیهم السلام عنایت فرموده که ذمه خود را مشغول ننمایند
بحقوق ناس بر فرض اشتغال ذمه بحقوق ناس اعانت فرمایند که خود را بری الذمه نمایند از ان و انچه قبل شده که در قوه او
که یکدفعه ذمه خود را بری نماید اگر واقعا چنین است که در یکدفعه قدرت ندارد که ذمه خود را بری نماید هر قدر که قدرت
دارد بعمل اورد اگر مقدور او نیست در یکدفعه بتدریج بمقتضای قدرت بعمل اورد تا ذمه خود را بری نماید و هو العالم
سؤال هرگاه شخصی چند نفر قرض داشته باشد بعضی موعد منقضی شده و بعضی را موعد منقضی نشده و مؤنه او و عیال ...
او نمیکند و تنخواهی موجود دارد بدون انکه حاکم شرعی او را محجور کرده باشد میخواهد تنخواه موجود خود را بقرض موعد شده

خود بعد از برای ارباب طلب که موعد ایشان نشده و طلب دارند هست که بدون رضای مدیون و سایر ارباب طلب که موعد
ایشان منقضی شده از تنخواه مدیون اخذ نمایند یا خیر و در صورتیکه حاکم شرع شخص مدیون را محجور نماید باز او ان اشخاصی که
موعدشان منقضی نشده و طلب دارند هست بدون اذن سایر ارباب طلب که موعدشان شده است از مال مدیون اخذ
خود را نمایند یا نه **جواب** مادامیکه شخص مدیون بمقتضای شریعت مطهره محجور علیه نشده جمیع تصرفات او در ما یملک او
خواهد بود مطلقا الخ از دیون او که موعد او منقضی شده میتواند از ما یملک خود ادا نماید و ارباب طلبی که موعد طلب ایشان حلول
تسلط ممانعت از ان مطالبه را ندارند بوجه جایی اگر توانسته باشد با عدم رضای مدیون اخذ مال او نموده باشد در عوض طلب
خود قبل از حلول اجل او بعلاوه [illegible] در استنقاذ شده که ارباب طلب که موعد طلب ایشان حلول نموده الیه میتوانند با عدم رضاء مدیون
تصرف در مال او نمایند یا خیر قطعا چنین تسلطی بجهت ایشان ثابت نیست

کتاب الضمان والحوالة وتوابعه سؤال هرگاه متاعی از عمرو ابتیاع نموده باشد و وجه ان را حواله بچندین نفر نموده و بعضی از
محال علیهم قبول ننموده تمام ان کسی وجه بعمرو نرسیده باشد یا نه ایا از ذمه زید محل حواله بری شده یا نه **جواب**
در صورتیکه حواله تحقق شده باشد در هر صورت قبول حواله نموده باشد و محال علیه نیز راضی شده باشد چنانچه مفروض در سؤال است
و محال علیه در حین حواله موسر بوده باشد یا معسر بوده باشد لکن محتال حال او را با عسار او بوده باشد بی اشکال زید محیل
بتحقق حواله در صورت مفروضه بری الذمه میشود از حق عمرو محتال دیگر تسلطی بجهت او در باب همین وجه که حواله شده
در صورت مفروضه نخواهد بود بر زید **سؤال** زید بعضی املاک را بیع شرط بعمرو نموده و خالد ضامن درک مبیع شده
که هرگاه مال غیر بیرون بیاید از عهده ثمن برآید ایا این نوع بیع صحیح است یا ضمانت یا کل صحیح نیست و بیع شرط هم مجوز
و بعلاوه اگر صحیح باشد و مبیع مال غیر باشد ضامن باید که از عهده برآید **جواب** هرگاه خالد در ضمن عقد لازمی بر خود لازم
نموده باشد که هرگاه مبیع مال غیر بوده باشد از عهده ثمن برآید باشد صحیح و وفا بان لازم است یعنی هرگاه مبیع مستحق شود که
مال غیر بوده و بایع ماذون در مبایعه نبوده و مالک امضا ننماید بر ان شخص خالد لازم است که از عهده ثمن ان برآمده باشد
و هرگاه در ضمن عقد لازمی با عهده شرعی ننموده باشد بلکه محض همین قول بوده باشد در این صورت اگرچه حکم باینکه لازم است
در صورت استحقاق غیر خالد از عهده ثمن برآمده باشد مشکل است لکن تشکیکی نیست که راجح بلکه احتیاط در حق خالد
ان است که از عهده برآمده باشد خصوصا در صورتیکه شخصی باشد که شرعا اعتماد بقول خالد داشته مبایعه شده باشد
والله العالم **سؤال** هرگاه زید از عمرو طلبکار شود و بکر ضامن تنخواه بشود و در حاشیه تمسک بنویسد که این تنخواه
بر ذمه من میباشد و زید حقی بعمرو ندارد و بعد بکر متوفی بشود ایا در این صورت عمرو مشغول ذمه میباشد یا بکر
و زید باید رسید که مطالبه تنخواه از عمرو بکند یا نه **جواب** در این صورت تنخواه در ذمه بکر است که ضامن شده و زید را تسلطی
بعمرو در خصوص این تنخواه که بکر ضامن شده نمیباشد بعد از فوت بکر زید میتواند از ترکه او مطالبه نماید بر فرض ثبوت
ضمانت بنحو که مسطور شده و در صورت عدم ثبوت ضمانت بکر از حق دیگر است **سؤال** شخصی بعلاف خانه دار و مشتغل به
باب الطاق یکی از انها قرار داده که همیشه دکان او بوده و در ان طاق نقاقی میشوده و اکثر اوقات هم بسبب محافظت مال
در ان طاق میخوابیده و شبی جمعی از سارقین از دیوار خانه برآمده و قفل یا کلون [illegible] اوطاق را شکسته و [illegible]
از مردم برده و [illegible] **جواب**
هرگاه معتاد این شخص این بوده که در ان دکان میخوابیده و مردم نیز مطلع بوده اند که در انجا میخوابیده و بان سبب با و مال [illegible]
در این صورت در صورت نخوابیدن تفریط کرده خواهد بود باید از عهده مال مسلمانان برآید و اگر چنین نبوده صریح
شخص نیست پس مطالبه عوض از این شخص نمیتوانند نمود **سؤال** زید ادعای طلبی از عمرو مینمود و عمرو منکر [illegible]

بطول انجامید خالد بجهة دفع نزاع قبول تنخواه نموده از خود تمسک داده باعتقاد اینکه انکار عمرو بعلت تنگی دستی است
بعد از وسعت کارسازی میکند حال مدتی گذشته عمرو باصرار خود باقی که شغل ذمه نبودم و مرافعه با زید میکنم آیا در این
صورت خالد ضامن از عهده طلب زید باید برآید یا نه   هرگاه در واقع زید طلبکار باشد بلی خالد باید از عهده برآید

کتاب الصلح سؤال ضعیفه ما یملک خود را به پسر خود مصالحه نموده باشد بوجه معین معلوم و از خارج قرار داده
که هر ساله مقدار یکصد من گندم بوزن سابق مصالح له بمصالح برساند حال مصالح له متوفی شده آیا مصالح عنه داخل ترکه میباشد
یا نه جواب اگر مصالحه متحقق شده باشد چنانچه مفروض شده در سؤال است البته مصالح عنه از جمله مال مصالح له میباشد بعد از فوت
او مثل سایر ترکه او میباشد و مصالحه کننده را بر فرض تحقق مصالحه علی وجه الاطلاق تسلطی بر مصالح عنه نمیباشد خواه در حال
حیوة مصالح له بوده باشد یا بعد از ممات وآنچه نقل شد در خارج یعنی در خارج عقد مصالحه قرار داده که هر ساله مقدار یکصد من گندم
داده باشد اگر چنین نبوده باشد بلکه این را مصالح بقرار داده باشد باین نحو مصالحه شده باشد که مصالح له هر ساله اینقدر
بضعیفه که مصالحه نموده داده باشد اشکال در صحت صلح هم میرسد سؤال اگر پدری ملکی را با اولاد خود صلح نموده و اولاد صغیر
باشد میتواند که صرف اولاد منظور داشته صلح را تغییر داده بضعیفه وقف بهمان اولاد منتقل سازد یا نه جواب در صورتی که
ملک را صلح نموده بولد صغیر خود و ولایت از جانب صغیر قبول نموده صلح لازم میشود ملک مملوک میشود و وقف والد
در این صورت حیثیتی است چه معتبر در وقف اینست که موقوف مملوک واقف بوده باشد بلی هرگاه فرض شود که فسخ مصالحه صلح
بمال صغیر بوده باشد مثل اینکه اگر باقی بر ملکیت صغیر بوده باشد تلف از ملک را غصب خواهد نمود میتواند بشرط الکه
بعد از فسخ وقف بر همان اولاد صغیر نماید سؤال میتوان ملکی را با اولاد صلح نمود و اختیار فسخ با خود واگذارد جواب بلی میتوان
لکن هرگاه موت در زمان خیار اتفاق افتد خیار فسخ منتقل بوارث میشود مگر در صورتی که مقید بمادام الحیوة بوده باشد
در اینصورت ظاهر اینست که صلح صحیح بوده باشد و وارث را اختیاری نخواهد بود و توضیح مطلب این است که اگر صلح نمود
و زمان خیار را معین نمود مثل اینکه تا ده ساله مثلا مختار در فسخ مصالحه بوده باشم پس اشکالی در صلح صحیح است لکن اگر فوت
در اثنای ده ساله اتفاق افتد خیار منتقل بوارث میشود میتوانند فسخ نمود و اگر خیار را معلق بموت خود نموده مثل اینکه
مادام الحیوة اختیار فسخ مصالحه با خود بوده باشد در این صورت اشکال در صحت صلح بهم میرسد لکن ظاهر در نظر حقیر صحت
صلح است و بعد از ممات وارث را اختیاری نخواهد بود سؤال هرگاه زوجی اثاث البیت خود را مصالحه نموده بزوجه اش
بمال الصلح منافع املاک که بعوض صداق بزوجه اش منتقل نموده و اسباب خانه و منافع املاک را مشخص نماید که چه
قدر است مشروع است یا نه جواب اگر مقصد از اثاث البیت کل اثاث البیت است و همچنین مقصد از منافع املاک کل منافع
املاک است در هیچ از منه صلح صحیح خواهد بود و اثاث البیت موجود در وقت مصالحه مختص بزوجه خواهد بود بعد از
او مثل سایر ترکه زوجه خواهد بود و منافع املاک کلا مال زوج میشود بعد از زوج مثل سایر مخلفات زوج خواهد
بود و عین ملک مسلوب المنفعة مال زوجه خواهد بود و اگر مقصد از اثاث البیت بعضی بوده باشد و تعیین نکرده و هم چنین

از منافع املاك بعض منافع انها بوده یا کل منافع بوده لکن در جمیع از منه منظور شوده باشد بلکه بعض بوده باشد
نظر بعدم تعیین حین عقد مصالحه باطل است سؤال هرگاه کسی در ایام حیوة خود چیزی را با اولاد خود صلح نمود که بعد از حیات
دیگر نصیبی در بعضی از ترکه از منقول یا غیر منقول که مشخص نماید که چه چیز است نداشته باشد صحیح است یا نه جواب هرگاه
که ملك شخص بوده باشد حین وفات بعد از فوت او منتقل میشود بوارث او از قرار قرارداد شارع مگر اینکه مانع از ارث موجود
بوده باشد انتقال بعضی اشیاء ببعض ورثه در حال حیات مانع از ارث نیست و اگر در ضمن عقد مصالحه شرط نماید باین نحو که
این اشیاء را بتو مصالحه میکنم بشرط اینکه بعد از وفات من از ترکه من ارث مستحق نباشی چنین مصالحه باطل است س عمرو یک
از هندوی ملکی مصالحه کرده است و صیغه شرعیه جاری شده و مال المصالحه قبض شده و بکر پسر بعد با عمرو نزاع میکند
که ولی از مصالحه مزبوره نموده و الحال میخواهد که قبض مال المصالحه نموده که در این نیم اول مال المصالحه محقق میشود
یا نه جواب مصالحه از عقود لازمه است عمل بمقتضای ان لازم است پس هرگاه عقد مصالحه واقع شد بنحویکه معتبر در شریعت
و در ضمن عقد مصالحه شرط تاخیر در وجه مصالحه نشده تعجیل در ادای ان لازم بوده غایت ما فی الباب انست که در صورت
تاخیر در وجه مصالحه تاخیر در ادای حق لازم مصالح نموده و این موجب فساد عقد یا ثبوت خیار در حق متعاقدین یا احدهما
نمیشود بلی در بیع مقرر چنین است هرگاه مشتری تاخیر در ادای ثمن نموده در صورتیکه شرط تاخیر نشده بود در سه روز
تاخیر در ادای ثمن نماید تا سه روز بایع در چنین صورت مختار در فسخ مبایعه میباشد نظر بنصوص وارده در بیع و لازم
ان نمیشود که در صلح نیز اگر چنین امری واقع شود حکم به ثبوت خیار شود سؤال هرگاه زید ملکی را بطریق مبایعه یا مصالحه
منتقل بعمرو نموده بمبلغ معین و صیغه جاری شده و عمرو قرار داده که در دو مدت تنخواه زید را رساند و هر دو مدت منقضی
شده و تنخواه ملك زید را نداده در اینصورت ایا بایع یا مصالح را اختیار میرسد که فسخ نماید یا نه جواب ظاهر انست در صورت
با [illegible] ثمن و مال المصالحه بهر نحو که بوده میباشد اختیار فسخ نداشته و هرگاه ممکن از استیفای ثمن و مال المصالحه
نبوده باشد میتواند فسخ نمود و هو العالم بحقیقة سؤال هرگاه زید سه [illegible] ملك [illegible] را بعمرو مبایعه یا مصالحه
نموده باشد و یکی از ان املاک فسادی ظاهر شود ایا شرعا فساد یکی از انها فساد کل میشود که هر سه معیوب شود
یا انکه انیکی که فاسد شده ان دو ملك دیگر بیع یا صلح ان صحیح خواهد بود جواب هرگاه سه قطعه ملك را بعقد واحد منتقل
نموده باشد فساد در یك قطعه ظاهر شود در بقیه دیگر مشتری مختار در فسخ میباشد در صورت جهل بحقیقت حال
و هرگاه فسخ نمود مستحق است ثمن را استرداد نماید و اگر امضا نمود [illegible] فساد معامله ازان [illegible] استرداد نماید
سؤال زید قدری از خانه خود را کاکان بزوجه خود مصالحه نموده مدتی گذشته مرحمت جنت [illegible]
زوج در همان خانه میکند و زوجه خانه منتقل [illegible] بعد از مرحمت زوج [illegible] اولاد خود مصالحه میکند در حیات
و زوج را هم وصی خود کرده و در وصیت نامچه هم قید کرده که خانه مزبوره را با الات و ادوات [illegible]
اولاد [illegible] مصالحه نموده ام و همان مصالحه نامچه و وصیت نامچه را هم زوج شاهد است و مهر کرده است ایا
[illegible] مرحمت جنت [illegible] مصالحه نامچه و وصیت نامچه [illegible] قرار وصیت

ناچه زوجه را هم زوج داده است که خانه را با اولاد مصالحه کند جواب متعلق مصالحه بنحویکه صلح با انها واقع شده مختص بمصالح انها
میباشد و صد در صورت قبل از مصالحه از زوج موجب این نمیشود که حکم شود که الان مال زوج بوده باشد خصوصا در صورتیکه
زوج مطلع بوده و مصالحه نامه را مهر نموده باشد و در مدعی خلاف است که اثبات مدعی خود نماید به بینه معتبره و حاکم شرع سؤال
مصالحه نمایند [illegible] واقع شده و مال المصالحه یکمن گندم بوزن معین و یکصد درهم نقد موهوبی بوده و لکن تعیین گندم
یا پی نشده ایا چنین مصالحه صورت داده صحیح است یا نه جواب ظاهر انست که صحیح بوده باشد و اینکه صلح اوسع از اینست
که اشکال این ابهام مضر بوده باشد سؤال زید مقدار معینی گندم در دار السلطنه تبریز ابتیاع کند بعمرو مکاری بکرایه دهد
که بکاشان اورده بوکیل او داده باشد عمرو مکاری ماذون شود که اگر من سی شاهی بخرند بفروشد و الا بپسر زید یا وکیل او
تسلیم نماید تا اورده مکاری بکاشان توقف در قیمت گندم بهم رسیده یکمن سه در سه [illegible] عمرو مکاری بوکیل و پسر زید نداده
و از قرار یکمن سه دو سه فروخته و یکمن سی شاهی پول از او بوکیل زید داده و گفته سی شاهی ماذون نموده اند ما هم زیاد از قیمت
گندم و معامله مکاری مطلع شده و بر انقدر و مقدار منتهی گردیده و زید تفاوت قیمت را بعمرو مکاری مصالحه نماید بجهة تومان و یکمن
گندم و اجرای صیغه مصالحه بر وجه شرعی شوده و مصالحه نامه نوشته شوده و معتبر شده و اخذ مال المصالحه شود بعد از ان اظهار
بمصالحه و اجرای صیغه و دادن مال المصالحه زید مزبور بعمرو مصالح اند امیر [illegible] ماذون نموده که یکمن شاهی
بفروشند [illegible] گندم را از در خودم [illegible] یکمن سی شاهی که گفته بوده دادم بجهة تومان را بده ما یا شرعا صحیح و مطالبه عمرو مکاری مسموع است
و میتوان ادعا و مطالبه مال المصالحه را نماید یا اینکه غیر مسموع و بیوجه است جواب بر فرض صدق مراتب مرقومه لازم است
بر مکاری بهر قیمت که فروخته است همان وجه را بصاحب گندم داده باشد از انرو صاحب مال در مصرف رسانیده هر چند
سی شاهی موجب ان نمیشود که در صورت توقف غلا و ماذونی شاهی مال واسطه شود قطعا بلی هرگاه از قرار یکمن سی شاهی منتقل
نموده باشد بواسطه در اینصورت گندم مال ان شخص واسطه میشود بهر قیمت که فروخته است در این صورت مال او میشود
لکن دخل بفرض سؤال ندارد و ادعای مکاری در صورت مصالحه غلا و ماذونی سی شاهی را باید بمن ده نافی نظر ایجه ما ذکرت
نموده بوده که من در سی شاهی فروخته باشم بیصورت سؤال مادر زید سدس اموال خود در این بمصالحه نموده بمبلغ
ده تومان و شرط کرده که مبلغ مزبور را بعد فوتش صرف وصایای موصیه نماید و سدس مزبور را بتصرف موصیه داده
که زید وفات یافته و چند صغار و کبار وارد با وجود انکه موصیه حیات است ایا خود موصیه یا وکیل شرعی او میتواند مبلغ
مزبور را از سدس مزبور یا اموال دیگر بتوقف مطالبه نمایند یا اینکه بعد از فوت موصیه مزبوره باقیست ده تومان را
مطالبه نمایند و دیگر املاکی که زید در تصرف مدت پانزده سال قبل از این تا بحال داشته و در تصرف او بوده و حال
که متوفی شده والده زید ادعا مینماید که این املاک از من بوده و در تصرف او بوده و بعضی را که گذاشته که او را متصرف شوند
ایا بدون مرافعه شرعیه احدی را میرسد که املاک مزبوره را متصرف شود و حال انکه صغار و کبار دارد جواب بر فرض ثبوت
مصالحه سدس اموال مادر بمال زید متوقف خواهد بود و مادر میتواند مبلغ ده تومان را از ترکه زید بپسر خود استیفا نماید
در صورتیکه مشخص بوده باشد که مصالحه واقع شده و مال المصالحه از قرار مسطور باقی بوده باشد و اما انچه از املاک که زید متوفی

در حال حیات متصرف بوده و بحسب قواعد شرعیه محکوم بر آنست که مال از زینب بوده و مادر و غیر مادر هر کدام ادعا نمایند احتیاج
بر اثبات است و در صورت عدم مرافعه تصرف ایشان نمیتوانند داد **سؤال** زینب نام امرأۀ که داشت در وقت دفن اموال و املاک
خود و اثاث البیت الخ در ملکیت او ثابت بود به شهربانو نامی صلح کرد بیکصد دینار نقد و لکن که مشروط باینکه شهربانو
بوصایای چند عمل نماید و اموال و املاک در تصرف زینب خودش بوده و بتصرف شهربانو نداده و بعد از مراجعت از سفر
امد در سر مال خود قرار گرفت و از جمله آن اموال خانه بود و این خانه را بعمرو فروخت و بعد از چند مدت دیگر زینب متوفیه حال
وارث شهربانو ادعا مینماید که زینب اموال خود را با والده من صلح کرده است و حال این مال من است آیا در اینصورت این مصالحه
صحیح است یا نه و این اموال مال وارث زینب است یا وارث شهربانو و دیگر اینکه این بیع که زینب با عمرو کرده است صحیح است یا نه **جواب**
نظر باینکه ظاهر از سؤال این است که شرط اقدام بوصایای زینب در ضمن عقد مصالحه شده و ظاهر از لفظ وصایا آن است که بعد از
فوت زینب عمل او بوده بنابراین شبهه در صحت مصالحه هم میرسد نظر باینکه اقدام شهربانو بوصایای زینب بعد از موت زینب
موقوف بر بقای شهربانو است بعد از موت زینب و این معلوم در شهربانو نیست و علم معلق در شرط موجب عدم
معلوم در شرط عوض است و در مصالحه معلوم در شرط عوض شرط است و بعد از اغماض از این مرحله و تسلیم صحت مصالحه کما هو
الاظهر نظر باینکه فرض اینست که شهربانو قبل از فوت زینب فوت شده بنابراین شرط در ضمن مصالحه بعمل نیامده و لهذا
زینب قادر بر فسخ مصالحه میباشد و نظر باینکه افعال مسلمین محمول است بر صحت بنابراین ظاهر اینست تا فسخ مصالحه ننموده
مبایعه خانه را ننموده پس مبایعه خانه صحیح خواهد بود بنابراین ادعای ورثه شهربانو در باب خانه بحسب قواعد شرعیه
مسموع نخواهد بود و بر فرض معلومیت عدم فسخ مبایعه خانه فاسد است بنابراین اگر این خیار فوری نبوده باشد و معلوم باشد
که زینب فسخ ننموده ورثه زینب را تسلط نمیباشد و حال مال ورثه شهربانو خواهد بود و اگر فوری نباشد کما هو الظاهر
پس خیار بعد از موت زینب منتقل میشود بوارث زینب پس وارث زینب میتواند فسخ مصالحه نموده و بعد از فسخ ورثه
شهربانو را تسلطی نخواهد بود والله العالم **سؤال** زید اموال خود را به بکر مصالحه نموده و خیار فسخ را در مدت
دوازده سال بخود قرار داده و در اثنای مدت مذکوره مصالح فوت شده و ورثه او مطالبه از مصالح له مینمایند و او میگوید
که جمیع اموال و املاک را صرف اخراجات زید نموده ام ولی دعوی ایشان مسموع است و ورثه تسلط مطالبه دارند یا نه **جواب** اگر
معلوم باشد یا مصالح له ثابت کند که جمیع اموال را در ایام حیوة زید و باطلاع و خواهش زید صرف اخراجات او نموده ظاهر
اینست که ورثه او را در این صورت تسلطی بر آن شخص نبوده باشد چه تسلط ورثه فرع تسلط مورث ایشان باشد
و در صورت مرقومه مورث را تسلط بر او نمیباشد چه این نوع تصرف نیست از منافی الخیار و تصرف در مدت خیار مسقط
خیار بلکه در ما نحن فیه مبطل اصل مصالحه است و اگر بعد از فوت بمصرف میت رسانیده باشد و ثابت نماید که بمصارف
واجبه بر میت صرف نموده مانند ادای دین ثابت و حج لازم و امثال آنها باز ورثه مطالبه نمیتوانند نمود و اگر در مصارف غیر
واجبه میت صرف نموده باشد و ثابت نماید که این بوصیت میت بوده باشد ظاهر اینست که این نیز نوع تصرفیست از آن شخص
و مبطل اصل مصالحه است و ورثه در ثلث مطالبه نمیتوانند و در دو ثلث دیگر را مطالبه میتوانند نمود در صورتیکه این شخص عالم

باشد

باشد بتعلق بلکه احتمال بوده وارثیه نیز ظاهر اکتفایست میکند بلی هرگاه میت خود اعتراف نموده باشد که من معدوم الوارثم ظاهر
اینست در صورتیکه جمیع اموال را صرف نموده باشد و بعد مطلع شود بر بوده وارث ورثه اصلا مطالبه نمیتوانند نمود و هرگاه
اموالی باقی باشد مطالبه دو ثلث میتوانند نمود و اگر بوصیت میت نبوده باشد الا که مصالحه نموده باشد و شرط نموده باشد
که خیار در مدت مذکوره با خود باشد و بعد بکری بیان نوع کتابت در حیوة با اسم قادر بر فسخ با اسم خود نه دیگری که علم ثبوت خیار
نسبت بدیگری ملحوظ بوده باشد حین العقد باز ظاهر اینست که ورثه تسلط بر آن شخص نداشته باشد و اگر بر این نوع نبوده باشد
بلکه همین مصالحه نموده و اختیار فسخ را در مدت مذکوره بخود کذارده و در اثنای مدت فوت شده در این صورت ظاهر اینست که خیار
منتقل بوارث شود و در اثنای مدت قابل فسخ میباشد و اگر فسخ نموده باشد مطالبه جمیع اموال را میتوانند نمود اگر اموال
باقی باشد و اگر تلف نموده باشد اگر بمصارف خود صرف نموده باشد باز مطالبه میتوانند نمود و اگر ثابت نماید که بمصارف
میت صرف نموده باشد ولی شخص معتقد عدم وارث از میت بوده باشد یا میت خود در حیات اعتراف نموده باشد که معدوم
الوارث بوده ظاهر اینست که ورثه مسلط بر مطالبه نباشند و اگر چنین باشد بلکه آن شخص عالم باشد بوارث بلکه احتمال بوده وارث
نیز قائم باشد در نظر آن شخص مطالبه میتوانند نمود والله العالم **سؤال** ضعیفه جمیع اموال و مخلفات خود را بشخصی مصالحه
نموده و فوت شده و حال ورثه ضعیفه مطالبه متروکات او را مینمایند با وجود مصالحه کلام ورثه مسموع است یا نه **جواب** اگر مصالحه
مزبوره در حال صحت بوده باشد بی اشکال مصالحه صحیح است و ورثه ضعیفه را بر شخص مصالح تسلطی نمیباشد و هم چنین اگر
مصالحه در حال مرض بوده باشد و از آن مرض شفا یافته و در مرض دیگر فوت شده و اگر مصالحه در حال مرض واقع شده باشد و در
مرض فوت شده باشد باز چندان اشکالی در صحت مصالحه نیست در صورتیکه مرض چنین که در او مظنه فوت باشد نبوده باشد
و اگر مصالحه در حال مرض بوده باشد و مرض مظنه فوت در او بوده باشد و در همان مرض نیز فوت شده باشد خالی از اشکال نیست
سؤال هرگاه زید ملکی را منتقل سازد بعمرو بصیغه صلح و بعد زید مذکور ملک مزبور را بدیگری منتقل سازد و در پی شهادت
الشرعیه و مدت کوبر امر رسد که ملک مزبور را از ید متصرف منتزع نماید یا نه **ج** در صورتیکه ثبوت مصالحه بعمرو مصالحه با بکری
غلط و عمرو میتواند از ید متصرف انتزاع نماید **سؤال** شخصی ملکی را مصالحه نموده بغیر خود اختیار فسخ مصالحه را در مدت
مثلاً یکسال بجهة خود قرار داده و حال مدت خیار منقضی شده مصالح مدعی اینست که در مدت خیار فسخ مصالحه نموده ام و مصالح له منکر
ادعای فسخ از من له الخیار مسموع است یا احتیاج به رافعه و اقامه بینه است **جواب** مسئله متصور بچند صورت است یک صورت
آنست که مصالح له معارضه با مصالح در این دعوی نمیکند بلکه تصدیق او مینماید در این دعوی در این صورت اشکالی
در فسخ و وجود مصالحه نیست بمصالح نمیباشد و صورت دیگر آنست که مصالح له میگوید که من تکذیب و تصدیق مصالح
نمیکنم و علم بفسخ و عدم فسخ ندارم طالب حکم خداوند جل شانه میباشد در چنین واقعه که ادعای فسخ از من له الخیار بمجرد ادعا
مسموع است یا نه صورت ثالث آن است که مصالح له منکر فسخ است در این دو صورت ظاهر اینست که بمجرد ادعای مصالح
ثبوت فسخ نمیتوان نمود بلکه محتاج باقامه بینه است لاصالة عدم الفسخ قال في الدروس لصاحب الخيار
الفسخ والامضاء في حضور الآخر وغيبته بحكم الحاكم وبدونه نعم ثبوته يتوقف على الاشهاد مع النزاع وفي الكافي في باب

الشرط والخيار في البيع عن السكوني عن ابي عبد الله عن امير المؤمنين عليه السلام قضى في رجل اشترى ثوبا بشرط الى نصف النهار
فعرض له ربح فاراد بيعه قال ليشهد انه قد رضيه فاستوجبه ثم ليبعه ان شاء فان اقامه في السوق ولم يبع فقد وجب عليه
سؤال زيد اموال و مملكات خود را مصالحه نموده با اولاد ذكور خود بمال المصالحه مبلغ يكصد ريال و مولانزی يكن بوزن شاه [illegible]
وزن جو و در ضمن عقد مصالحه شرط كرده است كه مصالح لهم مادام حيوة خود از عهده نفقه و كسوه او و عيال واجب النفقه او برآيند
وكلا از عهده صادريات و واردات ديوانی او نيز برآيند آيا اين جهالت كه در ايام انفاق و مقدار انفاق است باعث فساد مصالحه
ميشود چه كه باعث جهالت شرط است يا نه و آيا اين شرط ديگر كه در ضمن عقد شده است كه اخراجات ديوانی مصالح نيز برآيند
برايند بعلم مشروعيت ان باعث فساد مصالحه ميشود يا نه چون با وجود مصالح مباشر ديوان بمصالح لهم رجوع نميشوند جواب
انچه از سؤال ظاهر ميشود اينست كه اشكال در صحت مصالحه مزبوره از سه راه شده يكى آنكه مقدار نفقه مشروطه در ضمن عقد معين
نشده است جواب از اين اينست كه اين مضر نبوده باشد بعلت آنكه مقدار نفقه اگرچه معين نشده است در ضمن عقد مصالحه
لكن عادت معين است ولهذا در نصوص متكثره كه در آنها حكم شده است بوجوب نفقه بر واجب النفقه در هيچيك از آنها
بيان قدر نفقه كل واجب النفقه نشده است و فقهاء قدس اسرارهم حكم نموده اند مناط در قدر نفقه بدل قدر كفايت
است و معلوم است اين مختلف ميشود بحسب اشخاص كما لا يخفى و بنابر اينست كه هرگاه در ضمن عقد منقطع كه موجب نفقه نيست
بهانيست شرط نمايد نفقه او را حكم بفساد عقد نميشود اگرچه تعيين قدر نفقه نشده باشد با آنكه اهتمام در صيغ نكاح علاوه
بر اهتمام در ساير عقود است والحاصل مادر پی چگونه عدم تعيين قدر نفقه در ضمن عقد مصالحه كه دايره اش اوسع از ساير
عقود است موجب فساد توان شد و ثانی آنكه ايام نفقه مشروط در ضمن عقد مصالحه غير معين است و اين محل اشكال است بجهة
جهالت شرط و جهالت شرط موجب جهالت اصل عوض است و تعيين عوض در عقود از لوازم است و ممكن است جواب از اين
كه امثال اين جهالات ظاهر اينست كه در مصالحه مضر نبوده باشد خصوصا در صورت عدم تمكن از تعيين چنانچه در ما نحن فيه است
سؤال هرگاه شخصی ملك معينه را در حين حيات خود مصالحه كند بشخصی كه بعد از ممات در مصرف خود (در مصرف آن شخص) دهند و در حين حيوة
بوده باشد آيا بعد از وفات در آن مصالحه حرفی هست يا نه جواب اگر ملك را بآن شخص صلح نموده و در ضمن عقد مصالحه شرط نموده
كه منافع آن ملك مادام الحيوة با خود مصالح بوده باشد چنين مصالحه باعتقاد حقير صحيح و لازم است بعد از ممات مصالح تسليم مصالح
له نمايند و هو العالم سؤال هرگاه زيد با عمرو شركت كند بعد از چند مدت نزاعی فيما بين ايشان اتفاق افتد و بعد از قيل و قال لابد
جدا شوند و زيد با عمرو صيغه صلح بجا آورند بمبلغ معينی و بعد از جريان صيغه صلح زيد گويد كه من باين مصالحه راضی نيستم و مغبون
هستم آيا شرعا سخن زيد مسموع است يا نه جواب نظر باينكه از جمله شرايط غبن جهالت مغبون است در قيمت مغبون فيه و ماله
به در صورت مفروضه هرگاه معلوم بوده باشد حين نزاع چنانچه ظاهر سؤال است مصالحه نموده باشد از او بمبلغ معينی بنابر اين
بی اشكال دعوی غبن شنيده نخواهد بود و اگر حين مصالحه معلوم نبوده و بعد معلوم شود و غبن متحقق باشد و اسقاط ننموده باشد
بوجهی از وجوه شرعيه ظاهرا دعوای او مسموع خواهد بود سؤال زيد ملكی را صلح كرده بعمرو خود و ولد او و منافع آن ملك را
بزيد صلح كرده مادام حيوة او يعنی مادام كه زيد حيوة دارد منفعت آن ملك با او بوده باشد ولكن در صيغه عقد عمرو و ولدان ملك

قيل

تمليك زوجه خود نموده و وفات يافته آيا چنين صلحی صحيح است يا نه جواب اگر زيد بولد خود مصالحه نموده صحيح و بی عيب است و هم چنين
است مصالحه او نظر باينكه انشاء الله اين جهل در مصالحه مضر نيست و بعد از آنكه ولد آن ملك را تمليك زوجه خود نموده مال زوجه شود
مسلوب المنفعه تا ممات والد و زوج بعد از آن منفعت آن با انتها بعين مختص زوجه خواهد بود سؤال علمای اماميه و فقهای اثنا عشريه
را ميفرمايند چه ميفرمايند كه زينب بعض املاك خود را مصالحه نمود بقيد حصه عمرو بعد و نفر از اولاد خود كه منافع آن در زمان
حيوة زينب مال او بوده باشد و انتقال يكی از اولاد قبل از زينب وفات يافته آيا املاك عود بزينب ميكند يا منتقل بورثه ولد متوفی
ميشود بينوا توجروا جواب اگر مراد اينست كه مصالحه نموده عين املاك را بعمرو فرزند خود و شرط نموده كه منافع آن در حال الحيوة خود
مال او بوده باشد بعد از فوت فرزند عين آن مال منتقل ميشود بوارث شرعی او و از جمله هين والده او است كه سدس آن
حسب الارث منتقل ميشود باو در صورتيكه آن فرزند ولدی داشته باشد و اگر ولدی نداشته باشد ثلث آن منتقل بوالده
او ميشود در صورت وجود والد و با عدم ولد و والد كل منتقل بوالده خواهد بود و مخفی نماند اينكه مذكور شد در صورتی است
عدم والد و وجود والده ثلث متعلق بمادر است در صورتيست كه آن ميت دو برادر يا يك برادر و دو خواهر يا چهار خواهر
و مادری يا پدری فقط نداشته باشد و الا سدس مختص والده او است سؤال هرگاه برج طاقی مشترك باشد بالمناصفه ما بين
زيد و عمرو كه زيد مالك دو طاق و نيم بوده باشد و در حين اشاعه زيد دو طاق از جمله دو طاق و نيم خود را وقف نمايد و بعد
ذلك زيد واقف بيك باغ معين از جمله دو طاق و نيم خود كه دو طاق را وقف كرده و نيم طاق را بملكيت و اكر است مصالحه نمايد
بالعمرو آيا وقف سابق با بقای ملكيت نيم طاق منافی اين مصالحات يا نه در صورت تنافی آيا مانع تعيين اصل صلح است و اصل
صلح صحيح است يا آنكه اصل صلح باطل و فاسد است يا آنكه مصالحه باعتبار ملكيت فی الجمله باعتبار نيم طاق صحيح است جواب اميد
وارم كه خداوند تعالی شانه بحق و حرمت اشرف انبياء و ائمه هدی را با مفتين بجاده [illegible] فرمايد كه هر كسی كه
معين از ملك را مصالحه مينمايد بسا باشد كه بعض نادم ميشود و در صدد چاره فساد آن بر می آيد بانواع حيل و تدابير ساعی
در فساد آن ميشود بيچاره مفتی كه عالم الغيب نيست بمقتضای استفتا جواب مينويسد بمجرد آنكه اين مصالحه كه مذكور شد
از واقف صادر شده خود واقف متولی وقف بود و حقيقت حال معلوم نبوده باشد فعلا اين محمول بر صحت ميشود
ميشود كه واقف متولی چنين صلحی را مشترك با تعيين را از جمله نيم طاق ملكی قرار داده صحيح خواهد بود و هرگاه متولی
باشد يا مشخص شود كه چنين نبوده مصالحه كل باغ باطل است نظر باينكه مفروض اينست كه دو طاق مشاع را وقف نموده بل
در يك شی از باغ صحيح است و در جهات شی باطل خواهد بود و مصالح له در چنين صورت هرگاه جاهل بحقيقة حال بوده باشد
مختار بر فسخ مصالحه خواهد بود سؤال علمای اسلام و فقهای ذوی الاحترام چه ميفرمايند در اين مسئله شرعيه كه هرگاه زيد فوق
يا مسلول باشد و جميع مشاعر او بر قرار كه ملحوظه نقصان در مشاعر نبوده باشد مصالحه يا وصيتی نموده باشد و بعد از
دو سه ماه فوت شده در اين صورت بيان فرمايند كه مصالحه يا وصيت صادره از او كلا صحيح است يا نه جواب اما وصيت پس
تامل در اين نيست كه از ثلث معتبر است خواه در حال صحت بوده باشد يا در حال مرض و اما مصالحه و غيرها از تصرفات منجز
پس اگر مسامحه در قيمت آنها نشده باشد يعنی بازای مصالح بچيزی گرفته باشد كه معادل آن بوده باشد در قيمت باز تا ملی

نیست که لازم است و از اصل محسوب میشود و اما اگر مسامحه در آن شده باشد یعنی ما بازاء معادل آن نبوده باشد از منجزات حقیقی است
که لازم است و از اصل محسوب میشود خصوصا در صورتیکه در مرض شده باشد که در آن مظنه موت نبوده باشد و هو العالم
سؤال عمرو کل املاک و مستغلات و متروکات خود را منقول و غیر منقول بزید مصالحه نموده و زید بعضی از آنها را از وجه
مصالحه نموده و ما بقی را الا با اخوان مصالح مصالحه نموده است در این صورت آیا قبل از مصالحه با اخوان مصالحه زید [illegible]
منتقل نموده صحیح است یا خیر و منافع آن ظرف مدتیکه عمرو بزید مصالحه نموده الی وقتیکه زید با اخوان عمرو مصالحه نموده است
مختص بزید میباشد یا اخوان عمرو جواب املاک بمقتضای عقد مصالحه مال مصالح له که زید باشد شده هر تصرفیکه در [illegible]
املاک مزبوره نموده قبل از انتقال با اخوان مصالح کسی را با او تسلطی نخواهد بود و هم چنین نماء و منافعیکه از آن املاک بعمل آمده
قبل از انتقال مختص بمصالح له میباشد کسی مسلط بر مطالبه آنها نمیباشد سؤال هرگاه زید منافع ملکی را بمبلغ و مدت معینه
بعمرو مصالحه نماید و عمرو آن ملک را بخالد اجاره بدهد و قبل از انقضای مدت خالد متوفی شود و عمرو مفلس شود و قادر
بر ادای مال المصالحه نباشد و زید دعوی فسخ مصالحه بقیه مدت نماید الحال در این صورت زید را میرسد که اجرت المثل املاک را
از وارث خالد مطالبه نماید یا آن ملک را از زید و وارث خالد انتزاع نماید یا نه جواب هرگاه عمرو مدت را که اجاره بخالد داده منافع
با مدت باشد که منفعت آن ملک مملوک عمرو بوده یا اقل از آن مدت بوده باشد مادامی که مدت اجاره منقضی نشود عمرو
تسلطی ندارد تا فسخ تواند نمود نظر باینکه حق این است که بموت مستأجر اجاره باطل نمیشود پس در آن صورت ثمره بر فسخ مصالحه
فیما بین زید و عمرو مترتب نمیشود بلی هرگاه ورثه خالد راضی بفسخ اجاره میشوند بعد از آن عمرو فسخ اجاره نماید و بعد از فسخ اجاره
فسخ مصالحه نماید در آن وقت ثمره بر آن فسخ مترتب میشود بخلاف صورت عدم فسخ اجاره زید را تسلطی نمیباشد که انتزاع
آن ملک را از زید و ورثه خالد نموده باشد سؤال زید اموال و اثاث البیت خود را مصالحه نماید بیک نفر از اولاد خود و خیار
فسخ صلح را تا مدت دو سال بخود واگذارد و هنوز مدت منقضی نشده فوت شود آیا خیار فسخ صلح منتقل بورثه میشود
یا آنکه صلح بحال خود باقی است و مختص بمصالح له میباشد جواب بر فرض وقوع مصالحه بنحو مسطور و بموت مصالح قبل از
انقضای مدت خیار واقع شده باشد خیار منتقل بوارث میشود و با بقای مدت فسخ میتوانند نمود بعد از فسخ مصالح عنه مثل
سایر ترکه مختص مصالح میباشد منقسم میشود ما بین کل ورثه از قرار قراریکه در شریعت مطهره وارد است در صورتیکه صلح
واقع شده باشد بجهتیکه [illegible] شده و اگر باین نحو نبوده باشد بلکه در مصالحه نامه [illegible] مستغنی است قرار داده باشند
نحو که صلح نموده اختیار فسخ مصالحه مادام حیوة مصالح با خود مصالح بوده نباشد در این صورت مصالحه صحیح مال المصالحه مختص
بمصالح له میباشد دیگران را در آن بهره نخواهد بود سؤال ضعیفه یکربع از [illegible] و شش [illegible] ملک [illegible]
در صحرای سفلی دارد و باغی که در صحرای علیا دارد مجموع را باولاد خود منتقل نموده لکن مسلوب المنفعه که مادام حیوة
آن ضعیفه منافع از خودش باشد حال این اولاد فوت شده و اولاد دیگر ندارد مگر زوجه [illegible] متوفی شده و والده او
که این املاک را مصالحه نموده [illegible] زوجه [illegible] در این باغات [illegible] حال از والده [illegible]
[illegible] مصالحه بموت [illegible] و اصل اعیان [illegible] باغات مال که میباشد جواب مصالحه باعتقاد حقیر صحیح است

آن منافع مادام الحیوة والده مختص باو است دیگری را تسلطی بر آن نیست و چون مفروض این است که وارث والده ضعیفه منحصر به والد او
که همین ضعیفه است و زوجه او میباشد و چونکه زوجه از غیر منقول مستحق ارث نیست بنا بر این کل شش دانگ و کل باغ در صحرای علیا
و علیا حسب الارث کلا [illegible] منتقل بوالده متوفی میشود و زوجه او را در آن حقی [illegible] نمیباشد بلی ربع از ربع ابنیه و اشجار [illegible]
اینست که [illegible] و هو العالم سؤال زید [illegible] از عقارات بعمرو فروخته [illegible] بعضه مصالحه
منتقل نموده و او را بتصرف مشتری یا مصالح له داده و ثمن را [illegible] مصالحه را نیز مشتری یا مصالح له [illegible] تسلیم نموده
[illegible] بلکه بعد از [illegible] صیغه شرعیکه جاری بینهما شده حال بجا آورد [illegible] بایع یا مصالح مبیع را
یا مصالح عنه را بتصرف مشتری یا مصالح له بدهد و وجه را مطالبه نماید یا نه جواب هرگاه بایع چیزی را فروخت و شرط تأخیر ثمن [illegible]
در بیع نشده است باشتراط تأخیر ثمن چنانچه در بیع [illegible] شد هرگاه از زمان مبایعه [illegible] منقضی شده که بایع تسلیم
مبیع بمشتری نموده و مشتری تسلیم ثمن ببایع نموده در این صورت بعد از انقضای [illegible] بایع مختار بر فسخ مبایعه میباشد
میتواند فسخ مبایعه نموده و عمل بمقتضای صیغه بعد از [illegible] صورت مفروضه لازم نیست و اما در مصالحه یعنی مصالحه
مال المصالحه تسلیم مصالح له شده و هم چنین مصالح عنه تسلیم مصالح له شده در این صورت حکم بثبوت خیار [illegible] مصالح مشکل است
بلکه [illegible] در صورتیکه متمکن از اخذ مال المصالحه [illegible] و اما هرگاه متمکن نبوده باشد در این صورت فسخ میتواند نمود
سؤال هرگاه زید در حالت صحت نفس املاک و رقبات و اثاث البیت خود هر چه دارد به یک نفر از اولاد خود مصالحه نماید و مادام حیوة
خود خیار فسخ صلح را بخود واگذارد و بعد متوفی شده آیا خیار فسخ منتقل بورثه او میشود یا آنکه بهر یک مصالحه نموده بحال خود
بر فرض انتقال هرگاه بعضی ورثه مصالحه را قبول داشته صلح را هم بخواهند جواب در صورتیکه مصالحه بنحو مزبور شده باشد
فوت مصالح خیار [illegible] نیست که منتقل بوارث شده بلکه بر فرض ثبوت چنین مصالحه بمقتضای چنین صلح لازم است و هو العالم
سؤال هرگاه ضعیفه اموال خود را از قبیل خانه و مزرعه و ملک مصالحه نماید با اولاد خود و در ضمن عقد شرط نماید که بعضی اموال
از قبیل حج و قرائت و صوم و صلوة بعد از فوت او مصالح الاخراج نماید و زید مصالح میباید و بعض بزرگ صغیر خود مصالحه نماید املاک
مزبور را بدون شرطی و بعد بیاید و ولایت مصالحه نماید [illegible] املاک مذکوره را با اولاد ضعیفه مذکوره بشرایط مذکوره
آیا صلح ثانی صحیح است یا باطل و آیا از برای پدر ولایت شرعیه هست در مال صغیر خود یا نه جواب اگر مقصود اینست که املاکیکه
از ضعیفه منتقل شده بوده باین شخص کل املاک را مصالحه نموده بوده بفرزند صغیر خود و ولایت از جانب صغیر قبول
نموده این مصالحه صحیح و بی عیب است و هم چنین مصالحه دیگر که بعضی از همین املاک را که مصالحه نموده بود بصغیر خود مصالحه نموده
با اولاد ضعیفه مسطوره این مصالحه نیز بحکم صحیح است نظر باینکه فعل والد در اموال صغار او مادامیکه فساد آن ظاهر نبوده باشد
محمول بر صحت است بلی اشکالی که در این مقام هست اینست چونکه مفروض در سؤال این است که ضعیفه شرط نموده که خود مصالح له
اخراج نماید ظاهر این عبارت اینست که مقصود این امور خود شده باشد بنا بر این اگر چنین بوده باشد تفویض بدیگری نمودن مشکل
بلکه جایز نیست مگر در صورتیکه مشخص بوده باشد که مقصود ضعیفه تحقق آن وصایا بوده باشد نه تصدی آن هر کس که بوده باشد
بنا بر این چنین [illegible] داشت و هو العالم سؤال آیا غبن فاحش بالغبن فاحش با عدم ملاحظه و سر رشته در صلح مسموع است یا نه و در صورت

صحت سبب فساد عقد مصالحه میشود یا اینکه بتصدیق ارباب وقوف مطالبه غبن نمایند جواب تحقق غبن فاحش موجب فساد عقد نمیشود
بلکه موجب ثبوت خیار میشود در فسخ و امضا بنحوی که مقدور ان واقع شده لکن ثبوت خیار در این مقام مشروط بچند امر است اول انکه
که غبن حین العقد ثابت بوده باشد خواه باعتراف غابن یا ببینه معتبره دوم انکه مابه التفاوت قدر معتد به بوده باشد سیم
انکه مغبون جاهل بوده باشد بحقیقت قاطعه رابع انکه اسقاط الخیارات شرط نشده باشد با تحقق این امور مغبون مخیر است
میان فسخ عقد و امضا ان بنحوی که واقع شده و مغبون مسلط بر مطالبه مابه التفاوت نیست ظاهرا اینست با تحقق شرایط مذکوره
فرقی مابین عقد بیع و عقد صلح نبوده باشد لکن در صورت عدم اعتراف غابن ثبوت مطلب محتاج باثبات است سؤال شخصی قدری
از اموال خود را در حیات خود صلح نموده است ببعضی از اولاد خود صغیرا و کبیرا صلح مطلق و قدری از ان مال را صرف نموده و وصیت
که خمس الباقی [illegible] نموده از ان مال بدهید بولد صالح الموصی یا باو بدهید یا خیر و مسئله دیگر شخصی وصیت نموده است که مسجد
را ملا او بنا نمایند و مسجد کوچک از قدیم هست ایا میتوان خراب نمایند و قدری زمین علاوه کنند و مسجد بزرگ بسازند
جواب تخمین مصالح در حین تصرف نموده قدری از ان مال را و خرج نموده ان یا فقیر بوده است یا غنی و علی التقدیرین مصالح له
یا ولد صغیر او بوده یا کبیر در صورت فقیر بوده والد ممکن نیست حکم نمودن باشتغال ذمه والد تا توان استیفا ان مال او نمود
در صورتیکه مال المتصرف فیه بقدر نفقه او بوده [illegible] از سؤال صورت فقر والد مفهوم نیست اما در صورت غنای والد
پس اگر صغیر بوده باشد این تصرف والد با اذن ولد مصالح له کبیر نبوده باشد ظاهرا اینست [illegible] که تصرف نموده از مال او
استیفا میتوان نمود و اما هرگاه صغیر بوده باشد [illegible] در اینصورت حکم باشتغال ذمه والد نمیتوان نمود مگر در صورتیکه [illegible]
بوده باشد [illegible] که تصرف نموده در مصارف صغیر خرج نکرده باشد و اما مسئله مسجد پس هرگاه مقصود توسعه در مسجد بوده باشد
و ان مسجد سابق بجهت کثرت مصلین تنگ بوده باشد و عمارت جدیدی که در نظر هست احکم و اتقن از عمارت و بنای سابق
بوده باشد در اینصورت هدم مسجد اول بی عیب است لکن در صورتیکه مال الموصی به موجود بوده باشد و قدر لازم کفایت
مسجد اوسع از مسجد سابق نماید و مع ذلک تعطیل از مسجد جدید و این مسجد که در نظر هست ممکن بوده باشد [illegible]
حادث شد نوعی شود که هدم ان مسجد نمایند و با تمام نرسد و اگر ممکن بوده باشد که مسجد کوچک سابق را خراب ننمایند مگر
بعد از بنای مسجد جدید بقدریکه ممکن است چنین نمایند سؤال زید مثلا سه سال قبل از این خانه مسکونی خود را با انضمام
[illegible] قطعه ملکی کما لک [illegible] مصالحه نموده است بعمرو بمصالح بمبلغ [illegible] از قرار مثلا و در حین عقد مصالحه
مزبوره [illegible] از مزبوره مسطوره را مرهون دیگری بوده که چند سال قبل از مصالحه مزبوره مرهون او نموده بود و در حین
مصالحه مسطوره هنوز مزبور [illegible] باقی بود و فک رهانت نشده بوده و چون بعد از حین مصالحه زید مذکور فوت نموده و کفه
بعد از این انرا از رهانت بیرون نخواهم اورد و تا حال دو سال و کسری از مصالحه مذکوره گذشته و قدرت بر ادای دین و فک
او و نه مرهون مذکور از رهانت بهم نرسیده است ایا مصالحه مذکوره صحیح است یا باطل و در صورت بطلان ایا بطلان جزء که
مرهون بوده باطل است یا اجزای دیگر را باطل است جواب مصالحه نسبت بخصوص مرهون که عبارت از [illegible] مزبور بوده باشد
در صورت عدم اذن مرتهن و عدم امضا و اجازه ان بعد از اطلاع باطل و لکن نسبت باعطای [illegible] مرهون صحیح است

خیار

خیار فسخ مصالحه در حق مصالح له ثابت نیست میتواند فسخ نمود و مصالح بر انتصوت شود سؤال زید زینب را بعقد خود در اورده و باو
تمامی خانه از قوت باو مصالحه و تملیک نمود و باین عبارت قبالا او نوشته که صلح نمود زوج بزوجه خود موازی ده سهم از جمله
هفتاد و دو سهم از جمله چهارده سهم یکباب باغ واقعه در فلان موضع را و حالا که بمساحت در اورده اند از چهارده سهم قلیل
کسر نموده و زید در عرض تعصب [?] شده اولاد او را ادعا این که هر قدر کسر میباشد زینب بپرسد باید بقدر حصه خود کسر او بوده
و زینب ادعا میکند شوهر من مالک زیاده بر تملیک من بوده و انقدر را بمن تملیک نموده من نباید کسر بدهم بیان فرمایند که
باید بکنند جواب اگر مراد این است که زوج را اعتقاد این بوده که چهارده سهم از پنجاه سهم مثلا از باغ را مالک بوده و ده سهم از
چهارده سهم از پنجاه سهم مثلا مصالحه نموده و بعد مشخص شد که مالک چهارده سهم از پنجاه سهم مثلا نبوده لکن علاوه از ده سهم
مالک بوده در این وقت ظاهر بنقصان چهارده سهم موجب این نمیشود که ده سهم ضعیف کسر شود بلکه ضعیفه مستحق ده سهم است و اگر
مقدار معین از باغ مزبور در انصالحه نموده بزوجه باعتقاد اینکه ده سهم از چهارده سهم از پنجاه سهم است و بعد مشخص شده
ان ضعیفه مستحق همان مقدار معین است اگر چه ده سهم از چهارده سهم از پنجاه سهم کمتر بوده باشد لکن ظاهر از سؤال اول است
حکم ان همان است که مذکور شد سؤال غبن در مصالحه در صورتیکه عالم بغبن نباشد هست یا خیر غبن در مصالحه نیست جواب
حکم در صورت خیار غبن مشروط بجهالت است اول انکه متعلق بیع یا اجاره یا مصالحه حین العقد علاوه از ان قدری که عقد
واقع شده که مجانا داشته باشد و ثانی انکه ان علاوه قدر معتد به بوده باشد یعنی قدری نبوده باشد که مسامحه در ان شود ثالث
انکه شخص مغبون جاهل بحقیقت حال بوده باشد رابع انکه اسقاط خیار خود را ننموده باشد در صورت اجتماع امور اربعه خیار
غبن ثابت است خواه عقد مصالحه بوده باشد یا اجاره یا مبایعه سؤال هرگاه ضعیفه عقار خود را باولاد خود بطریقه مسطوره النفقه
مصالحه نماید و منافع را باولاد دیگر ایا این مصالحه صحیح است و این ولد میتواند منافع را بگیرد یا خیر جواب بلی صحیح است بلی
که منافع را در مدت معینه مثل پنجسال یا حیات اولاد خود مصالحه کند و عین را باولاد دیگر بعد از انقضای پنجسال مثلا منافع تابع
عین بوده متعلق ان ولد باشد که عین را باو مصالحه نموده چنین مصالحه صحیح و بی عیب و کلام است سؤال زید باولاد ذکور یا اناث
تمامی اموال خود را بایشان مصالحه میکند یا هبه میکند اختیار فسخ از برای خود میگذارد در زمان معینی که اگر خواهد فسخ بکند بجهت
اکراه اولاد مذکوره بعد خیار و بعد عالم بر او بدهد او را چیز شرط نماید یا انکه اصلا این هبه یا صلح را میکند تا مستطیع حج نشود
ایا هبه یا صلح حج استطاعت دیر فرض صحت اگر اولاد صغیر باشند زید بولایت از جانب اولاد صغار خود قبول بکند
در پیش خود ش باشد میتواند نفقه و کسوه ایشان را با تمکن از مال خود شان بکند یا نه جواب بلی مصالحه صحیح و بی عیب است
و هرگاه راه فساد ان از راه دیگر نداشته باشد در چنین صورت نظر بولایت والد بر صغار ولایت از جانب ایشان قبول مصالحه میکند
و لکن هرگاه موقت نسبت بوالد مصالح اتفاق اتفاده در اثنای مدت خیار منتقل بورثه میشود میتوانند فسخ نموده صورت
فسخ مثل این است که مصالحه نکرده باشد بر والد انفاق ولد در صورت لازم است که ولد از مال خود منافی نشده باشد پس هرگاه مال
از خود داشته باشد اگر چه مصالحه والد نیست بولد بوده باشد در چنین صورت بر والد لازم نیست از مال خود انفاق ولد نماید خود
باشد بلکه از مال ولد انفاق او میتواند نمود سؤال شخصی شخصه را تزویج نموده بصداق معینی و زوج قدری باغ و ملک

از زوجه صداق بزوجه مصالحه نموده و زوج مذکور در حیات میباشد لکن زوجه را طلاق نگفته آیا زوجه میتواند این باغ و املاک که
زوج با او مصالحه نموده است تصرف نماید یا نه جواب چونکه بمجرد عقد زوجه نصف صداق مالک لازم و حق ثابت زوجه میشود
بنابراین هرگاه زوجه کل یا نصف صداق یا اقل از نصف را بچیزی مصالحه نموده باشد زوج بی علم و اذن و رضای
زوجه تصرف در آن نمیتواند نمود در صورت تسلیم مصالحه سؤال زید در ایام حیوة خود ملکی را نزد عمرو بمبلغ معین رهن
نموده و منافع مرهون مزبور را قبل از مراهنه مزبوره بعمرو مرتهن مزبور بمدت معین مصالحه شرعیه نموده و بعد از
انتقال منافع مزبوره در ظرف مدت مزبوره از عمرو قبول مصالحه شرعیه نموده است بمبلغ معین و در ضمن العقد عمرو
مرتهن مزبور را وکیل در حیوة و وصی در مماة خود نموده که بعد از مضی ایام مصالحه و عدم اداء دین مزبور زید بدستور
قرار داد تجدید عقد مصالحتین را نماید و هکذا الی ان یؤدی الدین و بعد از چندی زید راهن مزبور متوفی شده و عمرو
بجز قرار داد در راس هر دو عقد تجدید عقد مصالحتین را نموده است آیا در صورت مسطوره عمرو مرتهن مزبور را
میرسد که مال الرهانه و مال المصالحه را که الی الحیوة راهن و بعد فوت بجز تجدید نموده است از رهن خود استیفا
نماید و یا اینکه قید بحال حیوة زید و بعد از وفات او شده در حکم تفاوت دارد یا نه جواب ابرا از مصالحه که بعد از ممات
راهن یعنی زید در فرض سؤال نموده صورت ندارد و ما بازاء آن را مطالبه نمیتواند نمود لکن استیفاء دین خود را از مال
میتواند نمود و هم چنین مال المصالحه را که در حال حیوة راهن شده استیفا از ترکه زید میتواند نمود از مال المرهون مرهون
مال المصالحه نیست بلکه مرهون اصل دین است این در صورتیست که اصل رهن صحیح بوده باشد و الا هرگاه رهن صحیح نبوده باشد
از محل کلام خارج است سؤال زید مبلغ معین از مال خود را معین نماید و بنظر برادر و وصیت کند که بعد از فوت او بمصارف
و صلوة و غیره رسانند و سایر اموال را باشخاصی چند مصالحه کند و خیار فسخ را بالنفس خود قرار دهد بدون غیر خود
از ورثه و صلحت بجهة فسخ تعیین بکند که تا آن زمان اختیار با او بوده و فوت شود الا اختیار فسخ که بالنفس خود قرار داده
بفوت وارث میرسد یا نه و مبلغ که معین و بجهة مصارف موضوع داشته بعد از فوت ورثه مطالبه دو ثلث از آن را
میتوانند نمود و کراهت با شرعا مطالبه نمیتوانند نمود و باید تمام مبلغ مزبور صرف زید شود هر چند ورثه ممنوع نمایند
و مطالبه نمایند حکم مسئله را بیان فرمایند تا از آن قرار عمل شود جواب آنچه در این اوقات متعارف شده که شخصی بعض اموال
خود را یا کل اموال خود را مصالحه میکند بشخصی و اختیار فسخ مصالحه در مدت معینه بجهة خود قرار میدهد و شرط در
ضمن عقد مصالحه میکند که این خیار فسخ مختص بخود بوده و بعد فوت منتقل بوارث نشود این شرط صحیح نیست باعتبار
اینکه مخالف و منافی است با آنچه در شریعت مقدسه ثابت شده نظر باینکه انتقال خیار بحکم جهة موروث بوده با وارث
او مدلول علیه بعموم کتاب و سنت و اجماع است پس شرط مذکور مخالف است با آنچه در شریعت ثابت شده پس باطل
خواهد بود بعد از تحقیق این مراتب میگوئیم که اشتراط الشرط فاسد در ضمن عقد موجب فساد اصل عقد شود
چنانچه جماعت از فقهاء اهل البیت علیهم السلام حکم فرموده اند اصل عقد مصالحه باطل خواهد بود و کل مال حسب الارث
منتقل بوارث او میشود و اگر اشتراط فاسد را موجب فساد اصل عقد ندانیم چنانچه جمع کثیری از فقهاء بر اینند و بعضی

دعوی

دعوی اجماع بر این نموده اند اصل عقد مصالحه صحیح خواهد بود لکن خیاری که بجهة موروث بوده و بعد فوت قبل از انقضا مدت
منتقل بوارث میشود و بعد از فوت همین وارث با بقای مدت خیار منتقل بوارث او میشود پس میگوئیم در محل سؤال
بنابر قول بصحت مصالحه بعد از فوت مصالح خیار فسخ منتقل میشود بوارث او که منحصر است بولد صغیر او و نظر باینکه
این طفل صغیر نیز قبل از انقضاء مدت خیار فوت شده خیار منتقل الیه منتقل میشود بوارث این صغیر که والده او بوده باشد
پس والده این صغیر با بقای مدت خیار فسخ مصالحه را میتواند نمود و در صورت فسخ نمودن مال در حکم مال المیت
که مصالح است خواهد بود نه طفل میت بجهة اینکه تا حین فسخ این طفل این مال از موروث او نبوده که حسب الارث منتقل
بشود بلکه بعد از فوت شدن آن طفل و فسخ نمودن والده آن طفل در حکم مال موروث آن طفل شده و دلیل بر استحقاق
وارث مالی را که بعد از فوت شده در حکم مال موروث او شود نداریم پس میباید این مال منقسم ما بین وارثیت
اول بشود و وارث او حالا منحصر است بنواده های او و زوجه او که مادر طفل است سؤال زید قبل از بیان حال خود را بجهة
مصارف خود موضوع دارد و بقیه را بیکنفر طفل صغیر و نواده های خود مصالحه کند اختیار فسخ مصالحه صادره از
خود را تا مدت بیست سال تمام بالنفس نفیس خود بدون اینکه این خیار بوارث او برسد قرار دهد و فوت شود
از مصالح صغیر که از جمله مصالح لهم است و یک ثلث مال را با او صلح نموده و یکنفر زوجه دائمه و والده طفل صغیر دارد
و در صورت فوت طفل خود یا والده طفل مصالحه را اعتراض نظر باینکه موروث اختیار فسخ را بالنفس خود قرار
داده در مدت معینه فسخ میتواند نمود یا نه و هرگاه فسخ تواند نماید و فسخ کند مال منتقل بزوجه میشود یا انتقال بنواده ها
میرسد یا هر دو جواب سؤال مشتمل بر دو مطلب است اول شخصی مصالحه نمود اموال خود را بجمعی و در ضمن عقد مصالحه شرط
نمود که اختیار فسخ مصالحه در مدت معینه با او باشد بدون انتقال بوارث او و در اثنای مدت مزبوره فوت شده
آیا این خیار بعد از فوت شخص مصالح منتقل بوارث او میشود یا نه جواب این خیار مثل سایر انواع خیار منتقل بوارث
میشود و شرط عدم انتقال بوارث مرضیت منافی با آنچه در شریعت مطهره ثابت شده نظر باینکه انتقال خیار
ثابت بجهة موروث بوارث او مدلول علیه بعموم کتاب و سنت و اجماع است پس شرط مذکور مخالف است با آنچه
در شریعت مقدسه ثابت شده پس باطل خواهد بود بعد از تحقیق این مراتب میگوئیم که خلاف است مابین فقهاء
در اینکه اشتراط الشرط فاسد در ضمن عقد موجب فساد اصل عقد میشود یا نه بلکه همان شرط فاسد است
و عقد صحیح است بنابر قول اول چنانچه جمع کثیری از متاخرین فقهاء قایل بر اینند اصل عقد مصالحه فاسد خواهد بود
و بنابر قول ثانی چنانچه جماعتی از فحول قدما بر اینند و بعضی دعوی اجماع کرده اند همان شرط باطل خواهد بود
و اصل عقد صحیح است لکن خیار بحکم بجهة موروث بود در مدت معینه بعد فوت و قبل از انقضای مدت منتقل بوارث
او میشود و بعد از فوت همین وارث با بقای مدت خیار منتقل بوارث او میشود و بعد از تمهید این مراتب میگوئیم
در محل سؤال بنابر قول کسانیکه اشتراط الشرط فاسد را در ضمن عقد موجب فساد اصل عقد میدانند کل اموال بعد از
فوت مصالح منتقل میشود بطفل صغیر او و بعد از فوت طفل منتقل میشود بوالده او و بنابر قول دیگر که فساد

بنوها است و اصل عقد صحیح است و لعل الاظهر بعد از فوت طفل مصالح خیار فسخ مصالحه منتقل میشود بوارث او که
منحصر است بوالده صغیر او و نظر باینکه این طفل صغیر قبل از انقضای مدت خیار فوت شده خیار منتقل الیه منتقل میشود
بوارث این صغیر که والده ثانی بوده باشد لهذا والده این صغیر با بقای مدت خیار فسخ مصالحه را میتواند نمود و در صورت
فسخ نمودن مصالحه مال در حکم مال میت اول که مصالح است خواهد بود و ممکن است بنا بر اشکال حسب الارث منتقل میشود
بزوجه و هفت ثمن دیگر بهر دو است ما بین والده طفل و برادرهای مصالح و جهه انتقال بوالده طفل آن است که مصالح
حین فوت ذی ولد بوده و مرتبه ولد خود این شخص در ارث مقدم است بر ولد ولد لکن جواب آن ممکن است بیان آن اینست که
این مطلب مسلم است در اموال ثابته از برای والد در حال حیات طفل و این در صورت مفروضه منتفی است بجهة اینکه تا حیات
آن طفل نظر بعدم فسخ مصالحه این مال از موروث طفل نبود که حسب الارث منتقل شود باو بلکه بعد از فوت شده
و فسخ نمودن والده طفل مصالحه را مال موروث آن طفل شده و دلیلی بر استحقاق والد مال والد را که بعد از فوت شده
والد در حکم مال والد او بوده نداریم بلکه ظاهر از کتاب و سنت میشود این است که اموال ثابته از برای والد در حین موت
منتقل میشود بولد او که در حیات باشد با بقاء مالکیت والد نسبت بمال پس میباید این مال بعد از وضع ثمن مختص بولد
او باشد نظر باینکه وارث اقرب موجود این میت است و این در صورت مفروضه مختص بنوادها است **سؤال** زید مثلا
املاک و ... اموال خود را مسلوب المنفعه یعنی مادام الحیوة منافع را بخود و اکارده و عین را بجهاد نفر اولاد ذکور
خود مصالحه نموده و شرط نموده که هرگاه از اولاد ذکور بعد از وقوع مصالحه هم رسد سهیم و شریک مصالح الطرفین
بالجملة صلح صحیح است یا نه و بر تقدیر وقوع مصالحه و صحت آن منافع املاک و نتاج گوسفند مثلا با خود زید است
و بعد فوت منتقل بایشان میشود یا نه **جواب** این نحو صلح که نقل شد که اگر بعد از زید پسر بهم رسد سهیم و شریک مصالح
لهم بوده باشد صورت ندارد لکن اگر این نحو قرار دهد که هرگاه بعد از این ولدی هم رسد مصالح اختیار فسخ مصالحه
داشته باشد بعد از تولد ولد مصالحه را میتواند فسخ نمود بعد از فسخ مصالحه بهمه نموده باشد بر فرض صحت مصالحه
چون شرط کرده که منافع متعلقه بمصالح منهم با خود بوده باشد ما دام حیوة لهذا منافع املاک و نتاج گوسفند با خود
مصالح خواهد بود **سؤال** هرگاه در مرض موت بعض اموال خود را باولاد صغار خود صلح کند با این صلح صحیح است یا نه
جواب صلح صحیح و بیعیب است ظاهرا اینست که از اصل ترکه موضوع میشود **سؤال** شخصی در ملکی حقی دارد لکن حصه خود را
نمیداند چه قدر است در اینوقت میتواند بصیغه صلح یا بصیغه دیگر منتقل بکسی دیگر کند یا نه **جواب** در صورت عدم
معلومیت مقدار حق میتواند حق ثابت خود را که مجهول القدر است بطریق صلح بدیگری منتقل نماید کالبیع
فرق در این باب ما بین آنکه متمکن از تعیین آن بوده باشد یا نبوده باشد اشکالی در این نیست خصوصا در صورتی که
مصالح آن کسی بوده باشد که تتمه ملک مال او بوده باشد

كتاب الشركة **سؤال** مال عمرو و زید و عبد الغفار نام بوده بشراکت بزند و یکسهم عبد الغفار نام شریک شود و چهار سهم عمرو و زید
و مال مشترک بفرستند باصفهان در نزد آقابابا نام برادر و شریک عبد الغفار آقابابا کل مال را ابتیاع شده و بجهت بنام خود بگیرد
و تنخواه را بوصول برساند و یکخمس بخود دهد و شریک خود بدهد برساند و چهار خمس سهم سایر شرکا را هم بخود شان برساند این
صورت آیا آقابابا نام این چهار سهم عمرو و زید که فرضت و عمل نموده میتواند از ایشان مطالبه حق السعی نموده یا نه **جواب**
در صورتیکه آقابابا معلوم کرده و قیمتی تصدیق مبایعه این مال میشده معتقد این بوده که عمرو و زید راضی اند که مبایعه
این مال را آقابابا نماید بقصد اخذ اجرت و مبایعه را بقصد اخذ اجرت در حین مبایعه نموده باشد در این صورت این تعرض
در حق آقابابا نام جایز و میتواند مطالبه اجرت و حق السعی خود در این عمل نماید و اما هرگاه معتقد این بوده قبل از مبایعه که
عمرو و زید راضی بچنین تصرفی که متصرف بقصد اخذ اجرت نماید نبوده باشد در این وقت این تصرف نسبت باو جایز نبوده
و هم چنین اگر در حین مبایعه و سایر اعمال عازم اخذ اجرت نبوده باشد مطالبه اجرت و حق السعی نمیتواند نمود و هو العالم
بحقایق احکامه **سؤال** هرگاه خانه فیما بین شش نفر مشترک باشد و اصل بیوتات خانه را شرکا او فیما بین خود قسمت نموده
و خانه مزبوره هم در و باب بخارج دارد و پنج نفر از شرکا و مطبخ نداشته و دالان یکطرف خانه و صحنی دارد و پنج نفر مزبوره در ... شریک
دالان مذکور قرار داده که چیزی پخته نمایند و یک نفر شریک احتیاج بآنجا ندارد و مطبخ دارد و ممانعت مینماید که
در جواب میگوید که ... از این جهت مزبوره میشود و ... در آن سمت ما مطبخ مینمایم
مزبور که تو نداره و از طباخ ممانعت مینماید آیا شرعا سخن او مسموع است در صورت مذکور جایز است **جواب** اگر مطبخ مذکور مختص
مانع بوده باشد و سایر شرکا در آن شرکت نداشته باشند ظاهر آن است تا آن شریک راضی نشود تصرف سایر شرکا
در دالان مشترک جایز نیست و اگر مشترک باشد ما بین جمیع و متصرف مانع از انتفاع سایر باشد و انتفاع زیاده از یکنفر
ممکن نباشد ظاهر آن است تصرف سایرین در دالان مذکور موقوف برضای او نیست **سؤال** هرگاه حوض ابی شایع بوده
ما بین زید و عمرو و غیره و حوض مزبور بملک زید واقع باشد الاعمرو را بیرسد بدون اذن زید و سایر شرکا حوض را
شق نموده لب بملک خود برده یا نه و بیان فرمایند که هرگاه شخصی مجری المیاه قنات را وقف نموده باشد که بجانب
مسیل آن جاری باشد بجهة رفع احتیاج اهالی از شرب آب و وضو و غسل نمودن و غیره الا شرعا میتوان در آب مزبور که
ساختن اشجار مثمره و غیر مثمره غرس نموده یا نه در صورتیکه غرس و زرع نماید میوه و محصول آن چه صورت دارد **جواب**
اما حکم مسئله اولی پس اگر آن راب مسطوره مطابق واقع بوده شرعا با عدم استیذان مالک شق آن نهر نمیتوان نمود و اما
مسئله ثانیه پس اگر معلوم باشد اختصاص وقف بجهة وضو و غسل و شرب آب صرف آب موقوف در غیر مصارف معینه

جایز نیست و اگر اختصاص معلوم نباشد ظاهر آنست که تصرف مزبور بی‌عیب باشد **سؤال** عمرو و زید ملک متصل بیکدیگر دارند و عمرو از
ملک زید داخل ملک خود میشود آیا زید میتواند مانع عبور او بشود یا نه **جواب** اگر معبر او منحصر بملک زید بوده باشد چنانچه
ظاهر سؤال است و همیشه عبور از آن میبوده حال زید ممانعت نمیتواند نمود **سؤال** درخصوص اینکه زید و عمرو سرمایه در میان
آورده با یکدیگر شرکت نموده اند و قبل از آنکه در مال الشرکه عمل بشود نمائی حاصل بشود زید بقدر ده تومان مثلا از سرمایه خود
برداشته نموده بمصرف دیگر خارج از مصارف شرکت رسانیده در اینصورت زید مستحق منافع باقی سرمایه خود میباشد و یا
موافق سرمایه که در اول بمیان آورده از منافع سهم میبرد **جواب** بحق خالق ارض و سما امید که بحرمت فخر انبیا و ائمه هدی علیه
و علیهم آلاف التحیة والثناء مفتی را از شر شیطان خصوصا از شر مستفتین محافظت فرماید عزیز من شرکت محقق نمیشود مگر
در صورت اختلاط و امتزاج مال بطریقی که امتیاز مال هر یک از دیگری ممکن نبوده باشد و مع ذلک چه نحو میتوان حکم کرد که قبل از
آنکه نمائی حاصل شود احد شریکین بقدر ده تومان از سرمایه خود را برداشت نموده بعد از تحقق امتزاج و اختلاط که موقوف علیه
تحقق الشرکه است هر چه از سرمایه را که احد شریکین تصرف نموده مشترک خواهد بود میان هر دو شریک اگر با علم و اذن از شریک
بوده آثم و عاصی خواهد بود و اگر باذن بوده اثم و عصیان نیست در هر دو صورت آنچه از سرمایه که برداشت نموده که
تصرف نموده مشترک در میان هر دو خواهد بود بنا بر این نمائی که از ما بقی هر سیه مشترک میان هر دو خواهد بود بر مقتضی
مال الشرکه و قرار داد بالمساوات یا بالتفاوت بلی هر گاه احد شریکین بقدر ده تومان از سرمایه را تصرف نموده شریک دیگر
مصالحه نموده سهم خود را که در تصرف شریک میباشد یعنی سهم خود را که در آنچه شریک دیگر تصرف نموده میباشد بعد از
آنچه سهم آن شریک است در بقیه سرمایه در اینصورت نمای حاصل آن مقدار مختص شریک دیگر که غیر متصرف است خواهد بود
و هو العالم **سؤال** شرکت بدون عقد محقق میشود یا نه و در خصوص اینکه در وقت شرکت سرمایه شرکت موجود نباشد
آیا ضرر در حق شرکت هست یا نه **جواب** جواب از مسئله اول میگوییم کلام جناب مستفتی شرکت بدون عقد محقق میشود
دو احتمال دارد اول آنست آیا ممکن است که شرکت محقق شود میانه دو نفر یا بی مال بدون عقد جواب از این آنست که بلی تحقق شرکت
چنانچه بعقد میشود مثل اینکه مالی را شخص منتقل نماید بعض از اسباب ناقله شرعیه بدو نفر فصاعدا بطریق اشاعه در این صورت
شرکت محقق شده است بسبب عقد و هم چنین محقق میشود بغیر عقد مثل اینکه دو نفر یا زیاده نیز مالی را که متفق در جنس و وصف
بوده باشد ممزوج و مخلوط نمایند بنحوی که هیچیک از دیگری ممتاز نباشد شکی نیست که در این صورت شرکت تمام
ارثها در آن مال محقق شده است با عدم عقد و هم چنین که هست شرکت ما بین دو نفر فصاعدا هم برسد در مال مورث
در اینصورت در حق وارث صادق است که شریکند در اموال متروکه از مورث و عقدی در اینجا نیست پس شرکت
مطلق توقف بر عقد ندارد بلکه بعقد و غیر عقد هر دو محقق میشود احتمال ثانی آنست که ثمره شرکت توقف دارد بر صیغه
یا غیر یا نه یعنی در صورتیکه دو نفر مال المتفق الجنس والوصف با هم مخلوط و ممزوج نمودند بنحوی که صادق است که این مال
مشترک است میان آن دو نفر آیا بمحض تحقق شرکت در آن مال اگر چه توقف ندارد بر عقد و صیغه لکن آیا ثمرات شرکت مثل اجازه
تصرف در آن نسبت بهر یک و استحقاق شریکین نمای حاصل از آن مال المشترک را توقف دارند بر عقد یا نه بی اشکال

بر عقد

بر عقد بلکه عبارت از ایجاب و قبول باشد ندارد چون همان اذن شریک بدیگری در جواز تصرف کفایت میکند نمائی که هر دو تابع
اصل شرکت ما بین هر دو خواهد بود و اما جواب از مسئله ثانیه یعنی تحقق شرکت توقف دارد بر وجود مال الشرکه پس این نیز دو
احتمال دارد اول آنست که آیا شرکت عقدیه میانه دو نفر مثلا محقق بشود در چیزی و حال آنکه در آن وقت مال الشرکه موجود نباشد
پس جواب از آن آنست که بلی ممکن است تحقق شرکت در چیزی موقوف بر وجود آن چیز در آن وقت نباشد مثل بیع سلف مثل
اینکه شخصی ده من برنج میخرد و شده و نقد قرار میدهند بعد از یکسال داده شود در این صورت شرکت میانه دو نفر متحقق شده
در ده من برنج و حال آنکه آن مال مشترک حین تحقق الشرکه موجود نیست احتمال ثانی آنست که آیا ممکن است که شرکت
بمزج محقق شود و حال آنکه مال الشرکه موجود نبوده باشد باین نحو دو نفر با هم قرار میدهند که مالیکه بعد هم برسانیم
با هم ممزوج میکنیم و شریک میشویم آیا شرکت میان دو نفر در این صورت این وقت که مال موجود نیست بمحض این قرار شرکت
محقق است یا نه جواب از آن ظاهر است که شرکت در این وقت محقق نیست و این حاجت بسؤال نیست از این قبیل است مثل
اینکه دو نفر مالی را که در بلدی دیگر است با هم قرار میدهند که هر یک بعد از آنکه او را باین بلد آورند جمع مال نموده مخلوط
است در حین قرار داد با هم شریک نمیشوند بلکه شرکت در حین جمع مال و مزج آن محقق میشود و بجهة شرکت باین معنی توقف
بر وجود مال الشرکه و خلط و مزج آن بنحوی که مذکور شد با عدم آن شرکت محقق نمیشود پس بمحض موجود بودن مال نیز کفایت
نمیکند در تحقق شرکت بلکه لا بد است از خلط و مزج **سؤال** هر گاه زید مبلغ ده تومان بعمرو برسم قرض الحسنه داده و ده تومان
دیگر نیز از مال خود تحویل عمرو مذکور نموده بنای شرکت گذارده و مبلغ مذکور را مخلوط و ممزوج نموده مشروط بر اینکه
عمرو مذکور مشغول معاملات از مال مشترک مذکور بوده باشد و مطالبه حق الجعاله از زید شریک خود ننماید و حین تفریق
شرکت در مقابل ثمن نصف خود و نصف دیگر را اصالة و قرضا تسلیم شریک خود نماید آیا شرکت مذکور صحیح یا باطل است و در صورت
صحت هر گاه عمرو مذکور ادعا نماید که با وجود شرط عدم اخذ حق الجعاله از سهم شریک خود حین عمل قصد الجعاله نموده
نموده نه تبرعی بر من لازم نمیباشد میتوانم اخذ الجعاله نمایم یا اگر چون از جانب شریک ماذون نه در عمل با اخذ حق الجعاله بوده
و در اینصورت عمل را فضولا نموده مطالبه حق الجعاله نمیتواند نمود و شرعا مستحق حق الجعاله نمیباشد و در صورت بطلان
شرکت نصف مال زید را که عمل نموده ماحصل آن را باید رد نماید یا اصل و فرع بعد از اخذ حق الجعاله باید رد اخذ حق الجعاله حکم شرعی
بیان فرمایند **جواب** اگر در حین قرض دادن این شرط نموده که با این نحو که این مبلغ را بتو قرض میدهم بشرط اینکه مطالبه حق السعی
ننمائی این جایز نیست بلکه از جمله ربا خواهد بود که از معاصی کبیره است و اگر قصد این بوده لکن در ضمن عقد قرض این شرط نشده بلکه
بعد چنین قرار داد فیما بین شده باشد ظاهر آنست که بی عیب بوده باشد و اما کلام عامل که من بنا باین شرط بر من لازم نبود و
من در حین عمل قصد اخذ اجرت داشته ام اگر فی الحقیقه این خلاف واقع است و حین عمل ناوی اخذ اجرت نبوده متبرعا
در آن مال الشرکه عمل نموده اینکه خواهد بود و مطالبه حق السعی نمیتواند نمود و اگر در این ادعا صادق بوده یعنی حین عمل عامل
بوده که اخذ اجرت خواهم نمود در این صورت در این تصرفات دو رای است که آثم بوده باشد نظر باینکه تصرف در مال الغیر بی اذن موقوف
مالک است و اذنیکه داشته با عدم مطالبه اجرت بوده بنا بر این بدو عامل و غاصب خواهد بود و مطالبه حق السعی نمیتواند نمود بعلاوه

اگر خواهد بود ملازم است اصالةً و زمان تسلیم مال الک نماید و هو العالم **سؤال** دو نفر شریک شده باشند بسرمایه مشخصی باین شرط که یک نفر
در اصفهان و دیگری در همدان هر دو مشغول داد و ستد باشند و از اصفهان خرید شود و در همدان بفروش رساند و شرط
شده فیما بین که هر قدر نفع و ضرر یکه حاصل شود بالسویه فیما بین تقسیم شود آن شریکی که در همدان است با دو سه نفر
اشخاص معین بنای معامله گذارد که مخالف رأی آن شریک باشد و مکرر بنویسد بشریک خود که من راضی نیستم با این اشخاص
معامله نمائی و آن متوجه نشود و مخالفت رأی او نماید و حال در نزد همان اشخاص تنخواه معتنابهی تلف شده باشد آیا این ضرر
فیما بین تقسیم باید بشود یا مختص است بشریک تالف **جواب** این مطلب محتاج بمرافعه است اجمالاً در صورتیکه امر قبلاً شده مطابق واقع
بوده باشد یعنی احد شریکین با عدم رضا بلکه با منع شریک دیگر چنین عمل نموده البته تفریط نموده است میبایست از عهده برآمده
باشد **سؤال** شخصی متوفی و صغیر و کبیر باو داد و قیم و وصی ندارد و ولد کبیر بدون اذن و رخصت تصرف در اموال او نموده و داد و ستد
کرده هرگاه تلف یا ضرر اتفاقی باشد همه ورثه شریکند یا مختص است بمتصرف **جواب** در صورتیکه صورت سؤال مطابق
واقع بوده باشد یعنی ولد کبیر بدون وصایت و اذن از حاکم شرع تصرف در این اموال مشترکه مابین صغیر و غیره نموده باشد
جمیع منافعیکه از عین آن مال المشترک بهم رسیده مشترک مابین کل ورثه خواهد بود و اگر تلف یا خسارتی هم رسیده
باشد در اینصورت آن تلف مختص همان ولد کبیر متصرف است و دخلی بدیگران ندارد بلکه هرگاه علاوه از سهم خود تلف نموده باشد
میبایست آن شخص متصرف که تصرف او بدون اذن مجیز شرعی بوده مال خود از عهده برآمده باشد لکن این در صورتی است
کان شخص متصرف مسلم داشته باشد با عدم تسلیم محتاج بمرافعه است **سؤال** زید با عمرو شرکت کنند در سرمایه معین و بوعده قرار
بدهند باین طریقه که زید صد تومان بدهد و عمرو یکصد [illegible] ماهر و استاد بوده در این فن و ملتزم شد که منافع را بعینه
بعد از وضع اصل سرمایه و خرج و [illegible] منافع که حاصل گشته بالسویه قسمت نمایند نظر بمساوی بودن سرمایه ایشان با آنکه
از بابت [illegible] در مقابل [illegible] زید **جواب** در صورت مساوات مال الشرکه نماء آن نیز بالسویه قسمت باید شود
مابین شریکین مگر در صورتیکه شرط فیما بین شده باشد بجهت احد شریکین علاوه و زیادتی از دیگری در صورتیکه
صاحب زیادتی زیادتی در عمل داشته باشد در امور متعلقه بشرکت در این صورت احدهما اخذ مال علاوه از دیگری
اخذ نماید بقدریکه شرط فیما بین شده است **سؤال** در خصوص زید و عمرو با یکدیگر شرکت نموده و یکی از ایشان منافع را
بقدر سهم خود برداشته [illegible] منافع نفع مزید شده است آیا نفع مزید فیما بینهما باید قسمت شود یا مختص بصاحب
سهم مزبور است **جواب** فرض مسئله [illegible] اولاً آنست که احد شریکین از کلاهما از مال الشرکه تصرف مینماید
قطع نظر از اینکه مقصود این باشد که [illegible] تصرف مینماید خصوص [illegible] آنست قصد مینماید [illegible] اخذ
و تصرف میکند از منفعت بوده باشد نظر باینکه مطلع هست شریک دیگر نیز [illegible] قصد تصرف در مال المشترک مینماید
مشخص باشد که احدهما علاوه از دیگری متصرف شده [illegible] حین المحاسبه مشخص شد احدهما علاوه [illegible] تصرف
و برداشت نموده در اینصورت [illegible] برداشت نموده باید [illegible] علاوه مختص
بدیگری بوده [illegible] است که احدهما علاوه از دیگری برداشت نموده و در حین تصرف شخص [illegible] علاوه برداشت نموده

باذن

باذن شریک دیگر بوده یا با علم ایشان نه همین قدر مشخص بوده که هنوز برداشت علاوه از شریک دیگر برداشت نموده در این
[illegible] آنست که کل نماء بالمساوات یعنی بمقتضای قرارداد شرکت فیما بین قسمت میشود حکم باختصاص نماء مقدار علاوه
بشریک دیگر ممکن نیست بلی در صورت علم احد الشریکین اثم و عاصی در تصرف خواهد بود صورت چهارم آنست که علاوه
از شریک دیگر تصرف نموده مثل اینکه ده تومان علاوه از شریک خود برداشت نموده و قرار داده [illegible] تومان مثلاً از مال الشرکه
که در ده تومان میباشد معامله [illegible] از سایر تنخواه مختص شریک بوده شریک نیز راضی باین مطلب شده در این صورت دو ربح
[illegible] که حاصل از علاوه میباشد مختص بآن شریک بوده باشد اجمالاً مسئله محتاج بمرافعه است با استفاده درست شدن [illegible] مشکل است
سؤال چهار نفر بالاتفاق و بالاشتراک بنای کاروانسرائی گذاشتند و دکاکین [illegible] و در [illegible] فوقانی و تحتانی ساخته باشند
و سه نفر از ایشان هرکدام حصه مختصه مشاعه خود را وقف بر اولاد نموده یک نفر فوت شود و آن سه نفر شریک که زنده اند
[illegible] که با حجرات و بیوتات تحتانی خان مذکور در [illegible] فوقانی احداث کنند از مال خود و هرکدام جداگانه وقف نموده
بر اولاد و یک نفر بر جهات وقف باشد و از مال خالص خود حجرات فوقانی بنا نموده باتمام رسانند و از [illegible] ساختن
فوقانی در مرتبه ثانی باذن و اطلاع شریک خود و حاکم شرع و مجوز شرعی بنا و احداث نمایند و الحال ورثه شریک فوت شده [illegible]
که من در عمارات فوقانی که در اصل کاروانسرا [illegible] الاعیانها که الان ساخته شده بود ساخته اند [illegible] بالاخره ساخته
شریکم و سه نفر دیگر [illegible] الاعیانها [illegible] احداث [illegible] ثانی [illegible] ورثه شخص فوت شده از حجرات فوقانی اصلاً [illegible]
سر [illegible] دارند یا نه **جواب** عبارت استفتا غیر ملایم است نظر باینکه [illegible] تصریح شده که احداث بنای فوقانی از سه نفر
شریک زنده شده و در اینکه [illegible] که احداث بنای فوقانی از یک نفر باذن و اطلاع دو نفر شریک شده بعد از فوت [illegible]
میکوئیم [illegible] مقام [illegible] اول آنست که هرگاه عمارت تحتانی مشترک مابین چهار نفر بوده باشد [illegible]
سه نفر احداث بنای فوقانی نمایند فوق عمارت تحتانی [illegible] جواب [illegible] آنست که وارث شریک متوفی در حین [illegible]
عمارت فوقانی یا صغیر میباشد یا کبیر در صورت اول شریک متوفی [illegible] وصی [illegible] بوده است [illegible]
نموده است در اینصورت احداث عمارت فوقانی باذن وصی بوده باشد [illegible] در حق سه شریک [illegible] خواهد بود دوم
در صورتیکه [illegible] احداث عمارت فوقانی وارث متوفی کبیر بوده باشد و احداث [illegible] باذن [illegible] بوده باشد
صورت [illegible] حاکم شرع [illegible]
باشد [illegible] وصی نموده باشد [illegible] فوت شده باشد [illegible] حاکم [illegible] در این صورت [illegible]
است [illegible] حاکم شرع لابد منه است و هرگاه احداث عمارت در این صورت با عدم اذن [illegible] در صورت [illegible]
اذن وصی شده باشد [illegible] سه شریک در این باب اثم و عاصی خواهند بود [illegible] در صورت کبیر بودن وارث هرگاه
احداث عمارت با عدم اذن کبیر بوده باشد [illegible] عمارت اثم [illegible] خواهد بود [illegible] است که هرگاه شرکاء ثلثه احداث
عمارت فوقانی نموده اند [illegible] با اذن وصی یا حاکم [illegible] با عدم اذن [illegible] در این عمارت فوقانی
سهم و شریک خواهند بود [illegible] جواب آنست که [illegible] شرکت [illegible] عمارت فوقانی ثابت نیست در صورتیکه شخص [illegible]

احداث آن عمارت خرج کنی از عین مال شرکاء و ثلث بوده است بلی وارث متوقف در اینصورت مطالبه اجرت المثل محل عمارت معادل
سهم خود میتوانند نمود لکن مسلط بر هدم نمودن آن عمارت هستند و اشکال در صورتیکه احداث این عمارت از شرکاء ثلثه
مستند باذن آن وصی یا از خود وارث یا از حاکم بتفصیلی که مذکور شد نبوده باشد و اما هرگاه مستند بمحض اذن نبوده باشد
مسلط بوده وارث بر هدم عمارت در این صورت محل اشکالست لکن دور نیست در اینصورت نیز توانند هدم نمود خصوصا
در صورتیکه اذن مستند بوصی یا حاکم بوده باشد بسبب آنکه در صورتیکه از جهة غرامت اخراجات برآیند و آنچه مذکور شد در
صورتیکه احداث عمارت مستند بمحض اذن نبوده باشد و اما هرگاه مستند بمثل اجاره بوده باشد در انوقت بالقیامی مدت اجاره
تسلطی نمیباشد و مراتب مرقومه در صورتیست که وارث متوقف مسلم داشته باشند که احداث عمارت از عین مال شرکاء ثلثه
چنانچه مفروض در سؤال است و اما هرگاه مسلم نداشته باشند در انوقت محتاج برجوع بر افعه شرعیه خواهد بود **سؤال**
چاه و منبع مشترک در میان دو دست خانه میباشد از دو صاحب و صاحب یکی از این دو خانه عمارت جدیدی با کلاه
خارج از این دو خانه و حوضی در آنجا احداث نموده مشتمل بر سر فواره یا از این چاه و منبع مشترک بدون اذن شریک آب
بحوضی تازه احداث که در خارج باکلاه است میتواند برد یا نه **جواب** نظر باینکه تصرف احد شریکین در ملک مشترک
با عدم اذن از شریک دیگر جایز نیست و چونکه مفروض اینست که چاه مشترکست مابین دو نفر و هم چنین منبع نیز
مشترکست پس بردن آب مشترک بآن حوض جدید که مختص است باحد شریکین با عدم اذن و رضای شریک جایز نیست
بعلاوه این آب را باید بهمان راه آب حوض مشترک بیشتر میبرد یا از راه آب دیگر اگر از همان راه آب مشترکست این تصرف
دیگر است در ملک مشترک با عدم اذن شریک جایز نخواهد بود و اگر از راه آب دیگر میبرد این نمیشود مگر بسبب آنکه آب را
از منبع مشترک نقل میدهد این نیز با عدم اذن شریک جایز نخواهد بود بعلاوه بردن آب مشترک از منبع مشترک با عدم اذن شریک جایز نیست
وهو العالم **سؤال** شخصی فوت شده و املاکی از او باقی مانده نصف آن املاک را شخص متوفی عمارت نموده و نصف دیگر ساده
بوده باشد و بعد وارث شخص متوفی آن نصف ساده را عمارت نموده باشد و بعد از عمارت وارث دیگر از ولایت دیگر آمده و ادعای
تخلف شخص را که فوت کرده نماید آیا در این صورت وارث غایب از عمارت سهم میبرد یا زمین ساده را میبرد **جواب** این شخص که تخلف
ملک ساده را نموده یا معترف هست باینکه محل عمارت مشترک است مابین او و مابین آن شخص مدعی یا منکر است
در صورت اعتراف باشتراک احداث عمارت که در ملک مشترک نموده یا از مال مشترک که از مورث تخلف شده مثلا نموده
یا احداث آن عمارت از مال مختص بخود نموده در صورتیکه از مال مشترک بینهما احداث این عمارت را نموده باشد یا باذن
این شریک نموده است یا با عدم اذن شریک نموده است چهار مسئله متصور بهمین صورت میشود و اما اینکه احداث عمارت
در ملک مشترک از مال مشترک باذن شریک نموده باشد یا اینکه آن شخص متصدی عمارت در سهم این شخص که از وکیل
او بوده در این صورت تشکیکی نیست که این عمارت مثل محل مشترک مابینهما خواهد بود صورت ثانیه آنست که احداث عمارت
در ملک مشترک بوده لکن با عدم اذن شریک بوده در این صورت این شخص شریک که غایب بوده ظاهر اینست که مخیر بوده باشد
مابین آنکه مقدار از عمارت را که معادل سهم او بوده باشد تصرف نماید بازای حق خود یا آنکه مطالبه نماید قدر الحصه مال

خود را که آن شخص تصرف نموده با عدم اذن این شخص و صرف بنای عمارت نموده چنانچه محل عمارت مشترک است بینهما اصل
عمارت نیز مشترک خواهد بود و در صورتیکه مطالبه وجه را نمود لازم است بر آن شخص که اجابت نموده مبلغ قدر الحصه مال او را
تسلیم نموده باشد در این صورت این شخص میتواند مطالبه اجرت المثل ایام تصرف را از آن شخص نموده باشد بعلاوه مسلط هست
بر اینکه آن عمارت را خراب نموده باشد نظر باینکه مفروض اینست که احداث آن عمارت در ملک مشترک با عدم مسوغ شرعی بوده صورت
ثالثه آنست که احداث عمارت در ملک مشترک از مال مختص بخود نموده باشد در این صورت این شخص غایب مسلط بر مطالبه
عین آن عمارت نیست لکن میتواند مطالبه اجرت المثل ایام تصرف را از آن شخص نموده باشد بعلاوه مسلط بر تخریب آن
عمارت هست صورت رابعه آنست که این شخص که احداث عمارت نموده منکر اشتراک آن ملک ساده ماست در این صورت
چونکه آن شخص متصرف ذو الید است حق با او است بر مدعی است اثبات مدعی به خود را نماید ببینه بعلاوه محتاج بر اعطاء
با استفتاء شخص نمیشود **سؤال** هرگاه زید بنای مسجد بجهة منع ورود کلب از بام مسجد بجهة اهل اطراف بام مسجد را دیواری که
مانع شود کشید و عمرو جار مسجد ادعی بنا باشد که دیوار مشترک است باید نماید یا میتواند بنماید **جواب** نظر باینکه مفروض اینست
که اصل آن دیوار مشترکست مابین مسجد و جار مسجد لهذا چنین تصرفی با عدم رضای جار جایز نیست **سؤال** در خصوص آبی
که در قدیم بعد از خروج از آن چشمه وارد میشود بر اسطرخ واقع در باغ زید و آن اسطرخ منقسم است که شرکاء آن آب از آن
موضع بالمناوبه آب با ملاک خود میبرند و چنانچه داماد این آب بعضی شرکاء دیگر را است که آن موضع دیگر ببرند زید که صاحب باغ
و اسطرخ میباشد متضرر میشود آیا در این صورت بعضی شرکاء میتوانند که در وقت نوبه خود آب بکار اندازند و از غیر مقسم
ببرد یا نه **جواب** در صورتیکه تغییر مجرای آب موجب ضرر به صاحب آن شود و عدم تغییر موجب تضرر مالک نوبه آب نشود ظاهر
اینست که تغییر مجری نمیتوان داد وهو العالم

کتاب القسمة سؤال هرگاه ماهتابی که مشاع کل شرکاء خانه بوده باشد بعضی از شرکاء خواسته باشند که ماهتابی مزبور را تقسیم
نمایند و در تقسیم ضرر به بعضی شرکاء میرسد باین حیثیت که وضع خانه بجهة تقسیم نمودن در ره پا رکشیدن در میان ماهتابی بهم
خورد و ضرر به بقیه خانه میرسد و ماهتابی قابل تقسیم نباشد الا با شرکاء در این صورت که بعض شرکاء راضی بتقسیم نباشند بجهة ضرر
رسیدن از تقسیم صحیح است یا نه جواب در صورتی که طالب قسمت بعض شرکاء باشند و قسمت موجب ضرر باشد نسبت بکل
یا ببعض که راضی بقسمت و طالب آن نیست مانع از قسمت را جبر بر قسمت نمیتوان نمود سؤال ملکی مشترک بوده میان چند نفر [illegible]
خود قسمت نمودند و هر یک سهم خود را متصرف گردیده بعد از چند وقتی که گذشت بعضی از شرکاء ادعا مینماید که من این قسمت را مسلم
ندارم الا لازم نبوده در این باب مسموع است یا نه جواب هرگاه این قسمت از شخصی بوده که امام یا نایب امام نصب نموده باشد که قسمت
نموده باشد یا بعد از قسمت تعیین هر یک از سهام بقرعه نموده باشد در این صورت قسمت لازم است احدی از ایشان نکول نمیتوانند
نمود خواه بعد از قرعه راضی شده باشند یا نه قسمت یا نه و هرگاه این قسمت از منصوب امام یا نایب امام نشده باشد بلکه خود شرکا
کسی را تعیین نموده باشند که مابین ایشان املاک مشترک را قسمت نماید یا خود شرکاء مابین خود قسمت نمایند اگر بعد از قسمة
تعیین سهام بقرعه نموده باشند بعد از قرعه راضی بمقتضای آن شده باشند ظاهر این است قسمت لازم است احدی از ایشان
عدول نمیتوانند نمود اگر چه صیغه صلح مابین ایشان جاری نشده باشد و اما هرگاه قرعه اخراج نمودند لکن بعد از قرعه راضی
[نشده] باشند ظاهر آن است عدول میتوانند نمود سؤال دو نفر برادر جمیع املاک بوده اند در عمارت و املاک و سایر چیزها و [illegible]
دارد و قلیلی از عمارت و املاک را مشاعا تملیک قبل از نکاح [illegible] کرده و بعد عمارت و املاک را برادر [illegible]
قسمت نمودند الحال [illegible] تسلط دارد [illegible] که بگوید باین قسمت راضی نیستم و قسمت خود را از کل عمارات و املاک باید
بگیرم [illegible] سهم خود متصرف شوم جواب اگر [illegible] شده [illegible] دو برادر در حال حیوة املاک مشترک
قسمت و مفروز نموده باشند و هر یک سهم مفروز خود را متصرف شده باشند در حال حیوة بعد از وفات احدهما یا
هر دو وارث تسلط ندارد که بگوید من این قسمت را قبول ندارم باید حال تقسیم نمائیم بلکه لازم است بمقتضای آن قسمت معمول
داشته باشند و اگر کلام یا اصل قسمت داشته باشند یعنی ورثه منکر قسمت شرعی بوده باشند [illegible] موقوف بر اثبات

کتاب المضاربه سؤال شخصی نقدی دارد و اجناسی هم دارد و میخواهد اجناس را بعنوان مضاربه بعاملی داده باشد نوعی که
شرعا بی عیب باشد بیان نمایند و هم چنین در صورتیکه مال او منحصر بجنس باشد و نقد نداشته باشد جواب مضاربه در غیر
نقدین که عبارت از ذهب و فضه باشد متحقق نمیشود بلی شرعا تحقق مضاربه در صورت اولی ممکن است بچند وجه یکی آنکه
نقدی را مال المضاربه داده بعامل که عقد مضاربه در نقد متحقق شود و بعد اجناس را بعامل بفروشد به بیع ذمه بتعیین مال
المضاربه و عامل را مأذون نماید که اگر بتانی را خود مالک باشد یا شود و صلاح رب المال را داند او را در عوض ما یعد
از مال المضاربه بنا بر این جایز است عامل آن اجناس منتقله باو را از مال المضاربه ابتیاع نماید و مال المضاربه در عوض ثمن اجناس
تسلیم رب المال نماید و دیگر آنکه جنس را بدیگری بفروشد و کالة شخص مضاربه نماید شرط نماید در ضمن عقد که ارجاب او بفروش
رساند بوجهیکه در او نرسد یا مشتری بعزم بیع خیار شرط در وقت معین و رب المال نقد را بعامل داده بعنوان مضاربه
نماید که فلان مال را از فلان شخص ابتیاع نماید و مشغول معامله شود از مال المضاربه جنس را از آن شخص یا از وکیل او ابتیاع
نماید و ثمن بازاء ثمن اجناس رد شود به رب المال و در صورت ثانی که مال منحصر باشد بجنس نقدی را از کسی قرض نموده بعامل
دهد بعنوان مضاربه اجناس را به دستوریکه مذکور شد معمول دارد سؤال هرگاه زید مبلغ معینی به عمرو بدهد بطریق مضاربه و
عمرو مشغول معامله بوده باشد تا آنکه زید متوفی شود و ورثه زید عمرو را دیده و اجازه و امضای معامله زید متوفی را نموده
باشند و بعد بعضی از ورثه نقد بزیاد مبلغ وضع است از عمرو گرفته باشد و حال آنکه از نفع میکرد و حال باقی ورثه ادعا کنند
که تمام مال المضاربه با منافع ما شئت بعهده عمرو میکرد اصلا و فرعا تماما بعض ورثه داده ام یا جمیع ورثه میتوانند کل
تمام مال را از عمرو مطالبه نمایند یا بعضی که از عمرو چیزی نگرفته اند بقدر الحصة الارثیة خود در اصل و فرع میتوانند مطالبه نمایند
جواب این مطالب که در استفتا قلمی شده محتاج بر افع است با استفتا درست نمیشود خصوص با متعارف شده هر کس بغلط خواهد
خود اجزا را نافع بحال خود میداند قلمی میسازد بحال اولا معنی اینکه ورثه امضای معامله زید متوفی را نموده نفهمیدم و ثانیا
اینکه بعضی ورثه داده غلط کرده است نظر باینکه مال مشترک بوده و تصرف در مال مشترک موقوف برضا و اذن کل
شرکا است ورثه مطالبه کل تمام اصلا و فرعا میتوانند نمود و اینکه بعضی داده اگر آن بعض معترف بوده باشد با مطالبه میتوانند
نمود یا از سهم او محسوب نمایند و اگر علاوه داده باشد باید استرداد نموده یا از عهده آن بر آید مگر در صورتیکه سایر ورثه
از بابت سهم خود قبول نمایند سؤال هرگاه زید با چند نفر شریک بوده و ثلث او زید عامل از دو ثلث نفع را شریک بوده باشد
و دو ثلث دیگر از چند نفر دیگر که در خانهای خود میباشند و شرکاء مزبور با عامل شرط نموده باشند که هرگاه در خارج
وجهی دیگر بهم رسد به جهة شراکت باز معامله کنید آنچه نفع عاید شود ما چند نفر که با شما شریک میباشیم این نفع را نصف شریک
میباشیم الی این شرط شرعا صورت دارد یا نه جواب اگر مراد این است که شریک عامل با بقیه شرکاء چنین قرار داده که منافعیکه

علیه او میشود از نماء مال الشرکة ان منافع را از قرار مسطور بمابین شرکاء قسمت نمایند این راجع میشود بوعده یعنی عامل
وعده نموده است که بنحو مسطور معمول داشته باشد عمل بمقتضای وعده اگر چه راجح و مستحسن است لکن ظاهر اینست که حکم بوجوب
آن نتوان نمود بعلاوه در ترک قسمت منافع خارجه بمقتضای قرارداد قطع الاشتغال ذمه بحق الناس میباشد لکن کلام که
هست در استحقاق اثم و عقوبت و عدم آن است ظاهر این است که اثمی و عقوبتی نداشته باشد اگر چه در عمل بمقتضای آن اگر قصد قربت
کند مثاب و ماجور خواهد بود **سؤال** تقی [illegible] از زید مبلغی [illegible] عمرو بوده و ماذون در معامله هر کس و هر نحو که خواهد بوده که منافع
حاصله از آن سه خمس رب المال و دو خمس خود بوده باشد و [illegible] شرکت کذا کرده باشد که [illegible] منافع حاصل شود سه خمس
بجهة رب المال وضع نماید و یک خمس بجهة خود و یک بجهة عمرو منظور دارد [illegible] و اتفاقاً که سرمایه بوده [illegible] بفروش
رسانیده و ابریشم خریده بود [illegible] که عمرو بوده [illegible] و باید که از آن ولایت دیگر برد بفروش رسانیده و نفع حاصل از آن از اصل
النفع المقرر تقسیم نماید خالد [illegible] بلا من [illegible] و ضرع سوز [illegible] بالشان من [illegible]
شویم [illegible] رسانیده [illegible] نصیب خود [illegible] ماداید
بتو بدهم نفع از که [illegible] است [illegible] عمرو [illegible] تشود و میگوید که من کل مال را باید بکر بدهیم [illegible]
و خرج سفر خود را برداده بعد از آن نفع رسد [illegible] و خرج سفر خود را بر [illegible] و بعد از آن
خمس نفع رسد [illegible] و خالد راضی نیست که خرج سفر از آن وضع شود آیا سخن خالد مسموع هست یا نه **جواب** از
تقریر سؤال معامله مذکوره مضاربه است و نظر باینکه شرط است در صحة مضاربه کمال المضارب بدراهم و دنانیر
بوده [illegible] المال در سؤال اجناس [illegible] مضاربه صحیح نخواهد بود پس [illegible] اجرة المثل عمل عمرو [illegible]
او مسموع خواهد بود **سؤال** زید [illegible] بصیغه مضاربه بنزد عمرو داشته [illegible] و بعد از زمانی [illegible] و ملکی [illegible]
مذکور برداشته و از مابقی مال المضاربه بدون اذن رب المال [illegible] خرج [illegible] نموده [illegible] خانه
مذکور [illegible] که تمام شود رهن داده و [illegible] امور خود نموده [illegible]
رب المال خانه [illegible] بدهد و [illegible] بوده باشد **جواب** در صورتیکه مطالب [illegible]
بوده [illegible] مال المضاربه برداشته باشد در رهن آن خانه [illegible] رب المال
با عدم اذن و امضاء رب المال رهن باطل است

كتاب المزارعة والمساقات **سؤال** زید مالک آب و ملکی بود و با عمرو بنائی گذاشته که باهم زراعت کنند و قرار دادند
در میان ایشان شد که نصف از ملک داخل و [illegible] زراعت کنند و نصف دیگر را زید و عمرو از محصول آن نصف [illegible]
بزید بدهد و باقی را خود بردارد و بلی قرارداد کار عمرو چند وقت در آن ملک کار کرد من بعد آن قرارداد برهم خورده و قرارداد دیگر شد
و هم چنین چند قرارداد شد تا اینکه زرع بهم رسید لکن بجمیع تخم را زید داد بقصد اینکه باعمرو [illegible] که قرار گرفت تخم
بقدر حصه عمرو با او محسوب خواهد داشت و زید تخم از قرار قرارداد آخر با او محسوب داشت لکن زید چیزی از آن تخم را بسبب
از ربع ناظر [illegible] باعمرو [illegible] نکرد بعد از ربع محصول عمرو میگوید که تا بقرارداد آخر راضی نشدم
منظور [illegible] قرارداد سابق بودن که شرکت در نصف بوده و قرارداد آخر شرکت در ربع بوده آیا در این صورت که زید چیزی
از آن تخم بعمرو منتقل نکرده ولی سخن عمرو [illegible] دارد یا نه **جواب** نظر با مفروض در سؤال است که آب و ملک مال
زید بوده و آن تخم زید [illegible] مالک زراعت شده بنابر این کل زرع مختص بزید خواهد بود و آنچه کار عمرو در آنجا کار کرده بلا
آن مستحق اجرت المثل خواهد بود و آنچه در آنجا [illegible] که تخم را از قرار قرارداد آخر با او محسوب داشت اگر مقصد اینست که
زید مبلغی بعمرو بوده و تخم بملک خود را با ازای طلب عمرو با او محسوب داشت و عمرو نیز قبول نموده بنابر این هم انتقال [illegible]
بعمرو و حاصل آن مقدار زرع مختص بعمرو خواهد بود و تسلط مطالبه علاوه بر آن را نخواهد داشت **سؤال** وفيه غاية
الاشتباه هل يصح المزارعة في مثل ارض الخراج والمجهولة المالك والقرض انه مراد هم من المالك في ابواب المزارعة
والمساقات هل هو المتبادر من مالك رقبة الارض بالحقيقة وجميع الاقسام المذكورة من مالك المنفعة بالاجارة والصلح
ونحوها ومن لم يملك رقبة الارض ولا منفعتها لم يصح منه المزارعة كما لو زارع نحو هذه القرية **جواب** انما يتوهم من بعض
العبارات اختصاص المزارعة بصورة مالك الرقبة لكن الظاهر الاطلاق فيكفي في ذلك تملك المنفعة على اي نحو كان واما
لو فرض انتفاء التملك للمنفعة كالاراضي المغصوبة فالظاهر عدم صحة المزارعة وانتفاء ثمرتها القطع بان العامل هنالك
بالاجرة ويجوز العامل التصرف في الزرع باسره ولا يعطي منه شيئا للغاصب الذي فوض رقبة المغصوب اليه فيما اذا
كان البذر باسره من العامل كما ينعكس الامر فيما اذا كان البذر باسره للغاصب

كتاب الوديعة **سؤال** زيد عاتق دائر امين ميفرستد كه بفلان كس بده بعد از وصول امانت با امين يقين ميداند
كه امانت مرسول از زيد و مال عمرو است و بيد مرسل و غيره بيد عاريه و غصب است و عمرو نيز مدعى بر امانت كرده ميگويد كه
اين امانت مرسول از زيد و مال منست و امين نيز اقرار بر حقيت و مال او دارد و ميگويد نزد من فرستاده كه بفلان كس ده
بتو نميدهم ايا عمرو شرعا تسلط بر اخذ مال دارد كه از امين بگيرد يا نه و امين امانت را كه بايد بدهد كه براو ذمه بيجهه
حاصل شود **جواب** في الحقيقة اگر آنچه نقل شده مطابق واقع بوده باشد يعنى آن شخص امين عالم بوده باشد كه مال مال عمرو است
و بيد مرسل مال بيد غصب و عدوان بوده بر آن شخص امين لازم است كه چنين مال را تسليم مالك آن نمايد خواه شخص مرسل
اذن در تسليم مالك بدهد يا نه و اين كلام از شخص امين با علم او بر اينكه مال از عمرو است كه من بتو نميدهم نظر باينكه مرسل مال
گفته است كه بفلان كس بده بتو نميدهم منافى با امانت و مطابق شريعت مطهره نيست **سؤال** هرگاه زيد عاتق در نزد عمرو كه فارغ
باشد قريب به هفده ساله بطول انجاميده باشد و الحال عمرو بزيد تأكيد نموده كه امانت را ببريد و زيد اهمال نموده و امانت
مزبوره بدون افراط و تفريط تلف شده ايا عمرو ضامن هست يا نه **جواب** در صورت مذكوره مطابق واقع بوده باشد
عمرو ضامن نخواهد بود

کتاب العاریة **سؤال** چه میفرمایند درخصوص اینکه زید حجرهٔ مدرسه را بعمرو بعاریه داده و عمرو نیز برسم عاریه قبول کرده و زید
رجوع نموده ابا القام از حجرهٔ مزبوره بیرون نبرده و مطلب متقاضی از حجرهٔ مزبوره و اعراض نموده الحال این مراتب مزبوره میرسد
که مطالبهٔ حجره از عمرو بکند حجرهٔ وقف مدرسه عاریه بردار هست یا نه و درصورت مطالبهٔ زید لازم است که عمرو حجره را تخلیه نماید
یا نه **جواب** جواب ازاین سؤال محتاج است بنقل کلام در دو مطلب اول آنکه حجرات مدارس آیا متعلق عاریه میتواند شد یا نه
جواب اول آن است که حجرهٔ مدرسه متعلق عاریه که ثمرات عاریه مترتب بر آن شود نمیتواند شد چه شرط است در معیر چیزی که بعاریه
میدهد مالک منفعت آن باشد در عنوان عاریه چنانچه مرحوم علامه در تذکره و تحریر و قواعد تصریح بآن نموده و مدارس نظر
باینکه وقفی است بجماعت طلبهٔ علوم دینیه پس شخص معیر مالک منفعت او حالتهای مدرسه نخواهد بود بلکه هر متصرفی در زمان
تصرف خود اولی بمنفعت آن خواهد بود و بعد از تخلیه و اعراض کما هو المفروض حق اولویة ساقط است و متصرف ثانی اولی خواهد
پس ثمرات عاریه که از جملهٔ آنها لزوم رد عین است هر وقت که معیر مطالبه نماید در ما نحن فیه نخواهد بود مطلب ثانی آنکه اعراض از سکنی
حجرهٔ مدرسه هرگاه تخلیه حجره نموده اخراج ... از حجره و اعراض از آن حجره نماید و دیگری در آن ساکن شود با شخص اول
شرعاً مسلط بر اخراج شخص ثانی هست یا نه جواب نمیتواند شخص ثانی را در صورتیکه از جملهٔ موقوف علیهم بوده باشد در صورت
مذکوره اخراج نماید بلکه شخص ثانی در این حال اولی است باین حجره از شخص اول چنانچه وجه این در جواب مطلب اول ذکر شد والله العالم
سؤال چه میفرمایند علمای اعلام در این مسئله که شخصی امانتی از غیر نزد او بوده و صاحب تنخواه متوفی گردیده و مفقود
میشود آن شخص داماد دارد که وصی او است و در وصایت او شکی هست و وارث معلوم الوارثیة هم دارد در این حال
تکلیف این شخص امین چیست دوم آنکه شخصی تنخواهی بزید میدهد که بعمرو برساند و حال عمرو قبل از وصول تنخواه باو فوت شد
و وارثهم دارد لکن بعضی از اشخاص ادعای طلب از عمرو میکنند و آن بعضی مستحق انشاء ان علم از برای این شخص حاصل میشود دارند
آیا میتواند که بعلم خود عمل نماید و بایشان بدهد یا نه ثالث آنکه ضعیفه تنخواهی نزد زید داشته و گفته که بفلان ضعیفه که همشیره
باید برسد بعد از آن ضعیفه فوت شده و این شخص ببعضی از تصورات که مبادا آن ضعیفه هرگاه اطلاع نماید که فلان مبلغ
مبلغ باید بتو برسد خودش یا دیگران ادعای بیشتر از آن نمایند و او را متضرر نمایند هیچ نگفته حال مدتهم طول کشیده
و راه بجهالت آن ضعیفه نمیبرد و نمیداند که آیا حی است یا نه و وارث دارد یا نه و فی الحقیقه همشیرهٔ او بوده و یا نه و در اینحال
آن ضعیفه متوفیه شوهری داشته که زوجه و چند اولاد از آن زوجه از شوهر او مانده و فقیرند آیا در این حال از ضعیفه
بایشان میتواند داد یا نه رابع آنکه شخصی مال امانتی میفروشد و حق السعی در فروختن آن بر میدارد و بعد آن شخص مدیون
تنخواهی از جهة صاحب تنخواه او میخرد و ما فی الذمه این مدیونه را باز او این تنخواه قرار میدهد در این عمل نیز حق السعی بر میدارد
این عمل صحیح است یا نه **جواب** در سؤال اول وارث صاحب امانت یا کل صغیر بود یا کل کبیر یا بعض صغیر و بعض کبیر اگر کل کبیر بوده باشند

ظاهر این است در صورتیکه شخصی نباشد ثلثی از این امانت بجهة خود قرار داده میتواند کل امانت را یکبار و ورثه بمقتضای تقریر
مطلع و برساند و هم چنین سهم کبیر را در صورت اختلاف بصغر و کبر تسلیم کبیر میتواند نمود و سهم صغیر را خواه کل صغیر
باشند یا بعضی صغیر باشند و بعضی کبیر لازم است بوصی میت رساند یعنی شخصی که میت نصب نموده و تفویض امور صغار
باو نموده در صورت ثبوت اشکالی در آن نیست و در صورت عدم ثبوت فحص و بحث نماید اگر شخصی شد بمقتضای او
معمول میدارد و اگر شخصی نشد در اینصورت ولایت صغیر با حاکم است که صلاح داند همان شخص که مذکور شد که وصی
او را نصب مینماید تسلیم او نماید بجهة امر مفوض بحاکم است هر کس را تعیین نمود یعنی امور صغیر را مفوض باو داشت
تسلیم او نماید و جواب از سؤال ثالث این است که اگر این مال را داده که بعمرو برساند از بابت وصیت باشد مثل اینکه گفته این
مال را بعد از فوت من بعمرو برسان در اینصورت بعد از فوت عمرو این شخص بوارث عمرو باید برساند مگر در صورتیکه صاحب
مال در حال حیوة خود عالم شود و استرداد نماید و در صورت استرداد رد بصاحب مال میبایدا این در صورتی بود که از باب
وصیت بوده باشد و اما هرگاه از بابت اقرار بوده باشد باین نحو که این شخص از تقریر معطی مال فهمید که این مال از عمرو است
در اینصورت بعد از فوت لازم است که بوارث عمرو برساند و اما جواب سؤال رابع در صورت حصول علم بمدیون بودن
عمرو یا میتواند این وجه را صرف در ادای دین عمرو نموده باشد یا نه میگوئیم در این مقام سه احتمال است اول آنست که
عالم است باینکه ورثه ادای دین او را خواهند نمود دوم آنست که عالم است باینکه ورثه ادای دین را نخواهند نمود سیم آنکه
که عالم است بادای ورثه و نه عالم است بعدم ادا و در صورت اولی و ثالثه ظاهر اینست که لازم باشد تسلیم بورثه نماید و در
صورت ثانیه دور نیست که تواند صرف در ادای دین نموده بعد از استیذان از حاکم شرع با تمکن از استیذان از حاکم شرع با عدم
تمکن دور نیست که خود تواند صرف در ادای دین نماید و اما هرگاه از بابت وصیت نبوده باشد و هم چنین از بابت اقرار هم نبوده
باشد در این صورت بعد از فوت عمرو ظاهر اینست که بوارث عمرو نمیتواند رساند مگر بعد از تجدید اذن معطی مال که صاحب مسلط
مال است جواب از سؤال پنجم آنست که لازم بود بر این شخص این مال را بآن ضعیفه برساند پس احتمالی که ذکر شد
تکلیف شرعی نمیشود اولی میبایست قبول این مطلب را نمیاید بعلاوه و لازم نبود که اظهار نماید که این مالیست که فلان
شخص گفته که باید بتو برسد همین قدر که در وقت تسلیم قصد نماید این همان مالیست که فلان شخص گفته تسلیم ضعیفه نماید
کفایت میکند و در صورت فوت حکم تسلیم باولاد ضعیفه که گفته این وجه را بضعیفه همشیره من بدهید و عدم جواز تسلیم
باولاد او از آنچه در سابق مذکور شد ظاهر میشود و جواب از سؤال سادس این است که اصل این مطلب بچند طریق متصور میشود
اول آنست که آن جنس را آن شخص مدیون که مال امانت را باو فروخته بود میگیرد بجهة صاحب امانت بازای ثمن مال امانت
که باو فروخته بود در این صورت ظاهر اینست که حق السعی بازای این نمیتواند اخذ نمود دوم اینست که این شخص وکیل عالم
نبود که این شخص مشتری که مال امانت را باو فروخته مالک آن جنس است که بجهة صاحب امانت میبایدا ابتیاع نماید
بعد از آنکه طلب خود را از بابت طلب صاحب امانت از آن شخص اخذ نمود مطلع شد که این شخص مالک آن جنس میباشد که بجهة
صاحب امانت میباید ابتیاع نماید بعد همان جنس را از همان وجه که از او گرفته بود از بابت طلب صاحب امانت از همان شخص

ابتیاع

ابتیاع نمود بجهة صاحب امانت ظاهر اینست در چنین صورت اخذ حق السعی میتواند نمود سیم آنست که این شخص وکیل عالم
بود که این جنس را آن شخص مشتری مالک میباشد لکن ملتفت این نبود که مثل این جنس را بجهة صاحب امانت ابتیاع نماید
و بعد از آنکه طلب صاحب امانت را از او گرفت و اراده نمود که بجهة صاحب امانت خرید نماید متذکر شد که چنین جنس
صاحب امانت میبایدا ابتیاع نموده باشد این وقت آن جنس را از همان مشتری بهمان وجه ابتیاع نمود ظاهر این است که هست
این صورت نیز حق السعی را اخذ میتواند نمود چهارم آنست که این شخص وکیل عالم بود که شخص مشتری مالک آن جنس
و متذکر هم بود که چنین جنس میبایدا بجهة صاحب امانت ابتیاع نماید لکن ابتیاع مثل آن جنس را از جای دیگر و شخص دیگر
اصلح بحال صاحب امانت میدانست لهذا طلب صاحب امانت را از آن شخص مشتری گرفت بعد از آنکه خواست آن جنس را
از شخص دیگر ابتیاع نماید فساد اعتقادش معلوم شد و اصلحیت آنکه اعتقاد او بود چنین نبوده لهذا جنس را از آن شخص مشتری
ابتیاع نموده خواه باعتقاد انسبیت این جنس نسبت بصاحب امانت یا باعتقاد مساوات در چنین صورت نیز
باز ظاهر اینست که اخذ حق السعی تواند نمود پنجم آنست که این شخص وکیل عالم بود که شخص مشتری مالک آن جنس است
و متذکر هم بود که چنین جنس را بجهة صاحب امانت میبایدا ابتیاع نماید و اعتقاد اصلحیت در جای دیگر هم نداشت لکن
امر او مردد بود ما بین آنکه آن جنس را از آن شخص مشتری بازای طلب گرفته باشد یا آنکه طلب را از آن شخص بگیرد و بعد از
آن وجه آن جنس را ابتیاع نماید لکن ترک اولی نموده بجهة آنکه در این وقت مستحق اجرت و حق السعی نبود و احتیاط نمود
بجهة آنکه حق السعی اخذ نماید در اینصورت اخذ حق السعی محل اشکال است نظر بعدم معلومیت اذن در عمل در چنین صورت
احتیاط در دین مقتضی این است که از حق السعی در چنین صورت بگذرد یا اذن مجدد از صاحب امانت حاصل نماید یا او را
اعلام حقیقت حال نماید او چون بتمام حفظ عباده فی کل حال انه انجح مذکور شد معلوم شد اشکال در اخذ حق السعی در صورتی
این شخص امین و وکیل عالم بود باینکه شخص مشتری مال امانت مالک آن جنس است که میخواهد بجهة صاحب امانت از آن
شخص مشتری بگیرد باشد لکن نظر باینکه هرگاه جنس را از آن شخص مشتری بازای طلب صاحب امانت میگرفت مستحق اجرت نبود
باین جهة ترک اخذ آن جنس بازای طلب صاحب امانت نمود و اخذ ثمن نمود و جنس را از جای دیگر ابتیاع نمود تا حق
السعی تواند اخذ نمود و جواب اشکال همانست که مذکور شد که اذن عمل و اخذ اجرت در چنین صورت مشخص نیست و بلکه
اذن خلاف بخواهد بود و خلاف مستحق اجرت نخواهد بود والله تعالى عالم بحقایق احکامه **سؤال** ضعیفه کوشوار و
از ضعیفه عاریه نموده این کوشوار بود و دست بند از ضعیفه مستعیره مفقود شده تفریط ضعیفه در آن معلوم نیست از
بعضی سؤال نموده اند چنین جواب گفته است بر ضعیفه مستعیره لازم است از عهده غرامت آن برآید اگرچه تفریط نکرده باشد
التماس اینست حکم آن را بیان فرمایند تا رفع خصومت از طرفین شده باشد **جواب** این مسئله اگرچه محل خلاف است لکن
باعتقاد این خادم شریعت مطهره ضمان و غرامت در صورت عدم تفریط نیست بلکه ضمان و غرامت در صورت عدم تفریط منحصر
بنقد است یعنی طلا و نقره که عاریه نموده خواه آن نقره یا طلا بیاید و پس مفقود شد از مستعیر اگرچه
تفریط در آن نموده لازم است بر مستعیر که غرامت آن را بدهد یا بماند اما غیر نقدین حکم آن چنین نیست اگرچه از بعد طلا

و نقره مهروه باشد یعنی کرشوار و دست بند که مفروض در سؤال است اگر ضعیف تفریط در آن نموده باشد لازم است از غرامت آن [ان]
برامالة باشد و الا غرامت لازم نخواهد بود قال فی المقنعة لیس علی المستعیر ضمان فی العاریة الا ان یکون ورقا او عینا او فی
المراسم العاریة علی ضربین عین و ورق و غیر ذلک فالعین و الورق مضمون علی کل حال و ماعدا ذلک علی ضربین مضمن و غیر [مضمن]
فالمضمن یلزم ضمانه علی کل حال و ما لم یضمن لا یلزم ضمان ذلک فیه الا بالتفریط خاصة و فی الغنیة العاریة علی ضربین مضمونة و غیر
مضمونة فالمضمونة العین و الورق علی کل حال و ماعداهما بشرط التضمین او التعدی و غیر المضمونة ماعدا ما ذکرناه بدلیل
اجماع الطائفة المحقة و فی الکافی لابی الصلاح و هی علی ضربین مضمونة و غیر مضمونة فالمضمونة العین و الورق علی کل
حال و ماعداهما من الاعیان بشرط التضمین او التعدی فمتی هلکت او نقصت و الحال هذه فعلی المستعیر ضمان مثل ما هلک
من المال او قیمة ما تلف من الاعیان و ارش ما نقص فان اختلفا فی التضمین و التعدی فعلی المالک البینة و علی المستعیر [العین]
و ان ردها مع دعوی التضمین علیه و ان حلف حکم بمقتضی یمینه و ان اختلفا فی مبلغها او قیمتها فالقول ما اقر به المستعیر [و یقف]
ما زاد علیه علی بینة او یمین المستعیر و هذا لیس بمضمون من العواری ماعدا ما ذکرناه من الورق و العین قال فی السرائر
العاریة علی ضربین مضمونة و غیر مضمونة فالمضمونة العین و الورق شرط الضمان او لم یشترط تعدی او لم یتعد و ما
عداهما لا یضمن الا بشرط الضمان او التعدی فمن هنا ترک مقتضای این کلمات ساده آن است که علمای مذکورین اختصاص
ضمان است در صورت تلف آن اگر چه با عدم تفریط بوده باشد به نقدین از ذهب و فضه نظر بانکه ورق نقره مسکوک است و عین [بند]
چنانچه عین طلای مسکوک است قال فی الصحاح الورق الدراهم المضروبة و کذلک الرقة و الهاء عوض من الواو و فی الحدیث
فی الرقة ربع العشر و یجمع علی رقین مثل اره و ارین و ... الرقین یغطی ... الافین و فیه العین الدینار و فیها ایضا التبر [کان]
من الذهب غیر مضروب فاذا ضرب دنانیر فهو عین انتهی و ظاهر آن المرجع هو ... یعنی ... مضروب دینار است
فی القاموس الورق مثلثه و ککتف و جبل الدراهم المضروبة جمعها اوراق و وراق کالرقة جمعه رقوق و فیه العین الدینار
و الذهب و فی المصباح المنیر و العین ما ضرب من الدنانیر و فیه الورق بکسر الراء و الاسکان للتخفیف النقرة المضروبة و فی
المغرب الورق و الورق و الرقة الدراهم فاسد و فی المغرب الورق بکسر الراء المضروب من الفضة و فیه العین المضروب
من الذهب فمعنی قولهم المضمونة العین و الورق علی کل حال آن است هر چیزی مستعار هر گاه طلای مسکوک یا نقره مسکوک بوده
باشد و تلف شود بر مستعیر لازم است اگر چه تفریط از مستعیر نشده باشد پس ضمان است در صورت علم تفریط و
تعدی و عدم شرط ضمان مختص به نقدین است و نعم ما عبر الفاضل المحسن ابن فهد فی تحصیل المنافع قال و لا ضمان الا بتفریط
او شرط الا فی النقدین انتهی و فی الایضاح و الاقرب عندی لا یضمن الا الدراهم و الدنانیر و اما غیر نقدین پس غرامت
در آن نیست در صورت تلف مگر آنکه تفریط کرده باشد یا عاریه مضمونه بوده باشد پس این مطلب معمول علیه بکلام
مقنعه و مراسم و کافی ابی الصلاح و غنیه میباشد بلکه غنیه در این دعوی اجماع است و هو مختار الوسیلة ایضا قال
و هی ضربان ثمن و هو مضمونة و غیر ثمن و هو ضربان مضمن و غیر مضمن فالمضمن ضربان پس مستفاد از کلام مقنعه و
و کافی ابی الصلاح و وسیله و غنیه و سرائر و تحصیل المنافع و الایضاح اختصاص حکم بضمان است با عدم تفریط به [هم]

دینار

و دینار بر مطلق ذهب و فضه بنابراین حکم مسطور به کرشوار و دست بند و انگشتر و امثال آنها ثابت نیست پس با عدم
تفریط حکم بضمان ثابت نیست و مستفاد از جماعة از فقها همین است قال فی المقنع و لیس علی مستعیر عاریة ضمان الا ان [شرط]
الا الذهب و الفضة فانهما مضمونان شرط او لم یشترط و قال فی ... و الذهب و الفضة مضمونتان شرط فیهما ذلک
او لم یشترط و فی النهایة العاریة علی ضربین ضرب منهما یکون مضمونا علی کل حال اشترط ذلک او لم یشترط و هو کل ما کان
ذهبا او فضة و یلحق بذلک من المستعار من غیره ما لا یملکه فانه یکون ضامنا له و ان لم یشترط المعیر ضمانا لصاحب
الشیء و الضرب الآخر لا یکون المستعیر ضامنا الا ان یشترط المعیر علیه فان شرط علیه ضمانه ضمنه علی کل حال و ان لم یشترط
لم یکن علیه ان هلکت ضمانه الا ان یفرط فیها او یتعدی فانه یلزمه ضمانها و فی الجامع العاریة امانة لا تضمن الا بالتفریط فان
ادعی علیه التفریط و لا بینة حلف صاحبها و ان ثبت التفریط ضمن بالقیمة یوم تعدیه و ان اختلفا فی القیمة و لا
بینة حلف صاحبها فان شرط ضمانها ضمنها الا الذهب و الفضة فانهما مضمونان شرط الضمان ام لم یشترط و فی
المهذب العاریة علی ضربین مضمونة و غیر مضمونة فاما المضمونة فهی ما کان ذهبا او فضة فاما التی لیست بمضمونة فکل ما
عدا ذلک الا ان یشترط الضمان فیها و فی الشرایع العاریة امانة لا تضمن الا بالتفریط فی الحفظ او التعدی و اشتراط
الضمان و تضمن ان کانت ذهبا او فضة و ان لم یشترط الا ان یکون ان یشترط سقوط الضمان و فی النافع و لا یضمن الا
مع التفریط او تعد و ان اشتراط الا ان یکون العین ذهبا او فضة فالضمان یلزم و ان لم یشترط و فی التذکرة اذا
استعار الدراهم و الدنانیر کانت مضمونة علیه سواء شرط المالک ضمانها علیه او لا و ان کانت العاریة فی غیرها غیر مضمونة علی
ما سیاتی و فیه ایضا العاریة تضمن فی مواضع الاول اذا کانت العاریة للدراهم و الدنانیر و ان لم یشترط الضمان و قد
سلف و فیه ایضا لو شرط سقوط الضمان فی العاریة المضمونة کالذهب و الفضة و غیرهما مما یجب فیه الضمان علی [هنا]
فالاولی السقوط عملا بالشرط و فی القواعد العاریة امانة لا یضمنها المستعیر الا بالتفریط فی الحفظ او التعدی
او اشتراط الضمان او کانت ذهبا او فضة و ان لم یشترط الضمان الا ان یشترط سقوطه و فی دخول المصوغ نظر و فی
التحریر العاریة امانة غیر مضمونة الا مع التعدی او التفریط فی الحفظ او اشتراط الضمان او یکون العاریة للذهب و [الفضة]
اذا لم یشترط سقوط الضمان و فی الارشاد فان نقص من العین شیء بالاستعمال او تلف به من غیر تفریط لم یضمن [الا]
ان یشترط المعیر ما جرت به العادة فان نقص من العین شیء بالاستعمال او تلف به من غیر تفریط لم یضمن الا ان یشترط
المعیر او یستعیر المحرم صیدا او من الغاصب او یستعیر ذهبا او فضة الا ان یشترط سقوط الضمان و فی التلخیص
العاریة امانة لا یضمنها المستعیر الا ان یکون ذهبا او فضة او یشترط او یکون المعیر غیر مالک او یستعیر الصید [و هو]
محرم او یفرط و فی التبصرة و لا یضمن مع التلف بدون التضمین او التعدی او کون العین اثمانا و فی المختلف المشهور
ان العاریة اذا لم تکن ذهبا او فضة لا یضمن الا بالتضمین او التعدی سواء کان حیوانا او غیره و قال ابن الجنید و لیس [یضمن]
العار تلف ذلک الا ان یشترط المالک سقوط الضمان عندنا لان الاصل عدم الضمان و انما اجبناه فی الذهب و الفضة
لقصور النفع فیهما بالعاریة فکانا فی معنی القرض اذ الحکمة التامة انما یحصل باتلافهما و فی اللمعة و یضمن العاریة

باشتراط الضمان وبكونها ذهبا او فضة ومقتضى ظاهر هذه العبارة كون الذهب والفضة مضمونين ولو كانا غير النقد
وقد عرفت ان المختار اختصاص الضمان في صورة انتفاء التفريط بالنقدين فلا ضمان في غيرهما ح ولو كان ذهبا او فضة
فهنا دعويان احديهما انتفاء الضمان عند عدم التفريط وشرط الضمان في غير النقدين والثانية ثبوته ولو مع عدمه
فيهما اما الاولى فيدل عليها مضافا الى اصالة البراءة واستصحاب عدم الضمان والاجماع في الجملة قال العارية غير مضمونة
الا ان يشترط صاحبها الضمان فان شرط ذلك كانت مضمونة والا فلا الا ان يتعدى فيها فيجب ضمانها الى ان قال دليلنا
اجماع الطائفة ونصوص معتبرة كالصحيح المروي في الكافي ويب عن الحلبي عن ابي عبد الله ع اذا هلكت العارية عند المستعير لم يضمنه
الا ان يكون قد اشترط عليه والصحيح المروي في التهذيب عن الحلبي عن ابي عبد الله ع قال ليس على مستعير عارية ضمان والصحيح
المروي في الكافي ويب عن ابن سنان قال سألت ابا عبد الله ع عن العارية فقال لا غرم على مستعير عارية اذا هلكت اذا كان مأمونا
واما على الثانية مضافا الى عدم ظهور الخلاف فيه الصحيح المروي في الكافي عن عبد الله بن المغيرة عن عبد الله بن سنان وفي
التهذيب والاستبصار عن صفوان عن ابن سنان قال قال ابو عبد الله ع لا يضمن العارية الا ان يكون قد اشترط فيها ضمانا الا
الدنانير فانها مضمونة وان لم يشترط فيها ضمانا والصحيح المروي في يب عن محمد بن ابي عمير عن جميل بن صالح عن عبد الملك
بن عمرو عن ابي عبد الله ع قال ليس على صاحب العارية ضمان الا ان يشترط صاحبها الا الدراهم فانها مضمونة اشترط صاحبها
او لم يشترط وهذان الحديثان مع كمال الاعتبار في سندهما صريحان في ان الضمان في العارية التالفة من غير تفريط تختص
بالدينار والدرهم فغيرهما لا يكون كذلك ولو كان من الذهب والفضة وهو المط وهذا هو المستفاد من كلمات اكثر الاسلام لم
يكن كلهم لان كلماتهم على اقسام منها ما عبر فيها بالورق والعين كما في المقنعة والمراسم والكافي والغنية والسرائر وغيرها
على انهما عبارتان عن الدرهم والدينار ومنها ما وقع التعبير فيها بالنقد كما في الوسيلة والتبصرة ومنها ما وقع التعبير فيها
بالنقدين كما في تحصيل النافع والتنقيح وقد سمعت من الاول وستقف على الثاني انش ومنها ما وقع التعبير فيه بالدرهم
والدينار كما في التذكرة والايضاح قال في المفاتيح العارية امانة بالاجماع والصحاح المستفيضة فلا تضمن الا بالتفريط او النقد
نعم لو اشترط عليه الضمان او كانت دراهم او دنانير ضمن مط وعدم شمول هذه الاقسام لمطلق الذهب والفضة ظ ومنها ما
فيه بالذهب والفضة كما في المقنع وط والنهاية والمهذب والجامع والشرايع والنافع والقواعد والتحرير والارشاد
والتلخيص والمختلف واللمعة فنقول انه وان وقع التعبير فيها بذلك لكن في بعضها قرينة على عدم شمول الذهب والفضة
لمثل الحلي فلاحظ عبارة القواعد قال في اخرها وفي دخول المصوغ نظر ومعلوم لو كان المراد من الذهب والفضة في الاول
مطلقهما لما وجه لهذا الكلام في اخره وهو ظ وفي المختلف فان عنوان الكلام بلفظ الذهب والفضة لكن في نقل الخلاف عن
ابن الجنيد وفيما ذكره في مقام الاستدلال ايماء الى ان المراد مما ذكره في الاول هو الدرهم والدينار فلاحظ ما حكاه عن
ابن الجنيد وهو قوله وما كان منهما حليا او ورقا او الة وقوله وانما اوجبناه في الذهب والفضة لقصور النفع بالعارية
فيهما فكانها في معنى الدين الخ ومعلوم ان ذلك انما يتم اذا كان المراد من الذهب والفضة الدرهم والدينار لظهور الانتفاع
في الحلي بما لا ينكر فيه وفي كلام الفاضل الحسن بن داود ايماء الى ان المراد من الذهب والفضة في هذا المقام هو النقد

لكلام

الا انه قال في تحصيل النافع من الكتاب النافع ولا ضمان الا بالتفريط او الشرط الا في النقدين فيضمن بلا شرط انتهى وهو كلام
المذكور كما يكون جمعا للمطالب المدلول عليها بما في النافع والمذكور في النافع كما علمت هو الذهب والفضة والعدول منهما الى
النقدين لاستفادة المراد من الذهب والفضة هو ذلك كما لا يخفى واوضح من ذلك في التنبيه على هذا المرام كلام الشيخ فانه بعد
العبارة المذكورة من النافع قال اعلم ان المشهور بين الاصحاب ما ذكره المص وهو مفهوم من الروايات المذكورة وتفصيله فوائد
الاول الضمان بالتعدي والتفريط وهو اجماعي والثاني ضمان الذهب والفضة مط الا ان يشترط عدمه والثالث الضائع
الشرط وهو ظ في الكل ويكون في النقدين تاكيدا والرابع عدم ضمان ما عدا النقدين مع الاطلاق الى ان قال والسادس هل
حكم المصوغ حكم النقدين في الضمان مع الاطلاق قال لا وجهان احدهما الضمان لاطلاق النص وثانيهما العدم لان العلة في ضمان
النقدين ضعف منفعتهما مع بقاء عينهما فاشبه اعارتهما القرض فلذلك ضمنا بخلاف الحلي فان الانتفاع به قوي وهو
اللبس وما يناسبه انتهى كلامه رفع مقامه وبعد جميع ما ذكر تبين ان الضمان في العارية التالفة من غير تفريط ولا شرط
مختص بالدراهم والدنانير فلا يثبت في غيرهما ولو كان مثل الحلي وانه هو المدلول عليه بكلامهم كما علمت مما فصلناه ولم اجد من
صرح بخلافه عدا المحقق الثاني قال في جامع المقاصد بعد ان عنون العبارة السابقة من القواعد وفي دخول المصوغ
نظر ما هذا كلامه لا شبهة في دخول المصوغ من الذهب والفضة في مسماهما انما الكلام في دخولهما في الحكم فكانه
اراد في اندراجهما في الحكم نظر الى ان قال والاصح الضمان فيدخل المصوغ ويؤيده عموم على اليد ما اخذت ثم وافقه
شيخنا الشهيد الثاني في الروضة والمسالك قال في الروضة بعد ان ذكر عبارة اللمعة ويضمن العارية باشتراط الضمان
وبكونها ذهبا او فضة ما هذا لفظه سواء كان دنانير ودراهم ام لا على اصح القولين لان فيه جمعا بين النصوص المختلفة
وقيل يختص بالنقدين استنادا الى الجمع ايضا والى الحكمة الباعثة على الحكم وهي ضعف المنفعة المطلوبة منهما بدون الانفاق
فكانت عاريتهما موجبة بالذات لما يوجب التلف فيضمنان بها ويضعف بان الشرط الانتفاع بهما مع بقائهما وضعف
المنفعة لا مدخل له في اختلاف الحكم ولا يخفى عليك ما في هذا التعبير من الدلالة على خلاف الواقع فان القول با
لاختصاص بالنقدين قول الاكثر الاحتمال لم يظهر القول بخلافه بين العصر المحقق الثاني كما علمت وفي ذلك المعتمد
في الحكمة بعد انها في الجملة على النصوص واما تعليل الضمان فيهما بان المنفعة فيهما ضعيفة لا يعتد بها في نظر الشارع
والمقصود منهما الانفاق فكانت مضمونة عملا بالغاية الذاتية وان هذه الحكمة يقوى في المصوغ لكثرة منفعته بدون الانفاق
فيختص حكم الضمان بالدنانير والدراهم فهو ضعيف لا يصلح لتاسيس الحكم الشرعي فان اعارتهما انما يصح لينتفع بهما على تقدير
بقائهما الا انه شرط صحة الاعارة فضعف المنفعة وقوتها لا مدخل له في اختلاف الحكم كما لا يختلف حكم استعارة ...
كلام المولى المحقق الاردبيلي نور الله مرقده فقد صرح الى القول بالاطلاق في الاول ثم ذكر ما يظهر منه التردد قال بعد
ايراد جملة من النصوص الاتية ما هذا عبارته واعلم انه هذه تدل على كون الذهب والفضة مضمونتين مط مسكوكتين ام لا
الى ان قال فالظاهر ان الحكم ما هو لا يغتر وجود الدنانير في صحيحة ابن مسكان اذ لا منافات لاحتمال ان يكون المراد بها الاعم
قال ويؤيد العدم الاصل وعدم الضمان في العارية وعدم صحة غيرها بقي الكلام في مستند القول بالاطلاق وحوله

نعم قول المستثنى ذلك الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن زرارة قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام العارية مضمونة فقال جميع ما استعرته
فتوى فلا يلزمك تواه إلا الذهب والفضة فإنهما يلزمان إلا أن يشترط أنه متى توى لم يلزمك تواه وكذلك جميع ما استعرت
فاشترط عليك لزمك والذهب والفضة لازم لك وإن لم يشترط عليك توضيح قال في المغرب توى المال هلك وذهب
والصحيح المروي في الفقيه والتهذيب عن إسحاق بن عمار عن أبي عبد الله عليه السلام وأبي إبراهيم عليه السلام قال العارية ليس على مستعيرها ضمان
إلا أن يشترط إلا ما كان من ذهب أو فضة فإنهما مضمونان اشترطا أو لم يشترطا لا يبعد أن يكون الواو في أبي إبراهيم وأبي بمعنى
أو كما لا يخفى ويؤيده الإتيان بالإفراد في قال والجواب أن الذهب والفضة فيهما وإن كانا مطلقين لكنهما محمولان على النقد
لقوله عليه السلام في صحيح ابن سنان السالفة إلا الدنانير والحسن كالصحيح السالف عن عبد الملك بن عمرو إلا الدراهم إن قيل كما يمكن
حمل الذهب والفضة على الدينار والدرهم لما ذكر يمكن العكس أيضا بأن يقال إن المراد من الدينار هو الذهب ومن الدرهم
الفضة فالترجيح قلنا الترجيح لأمور منها أن حمل الذهب والفضة على الدينار والدرهم تقييد والعكس مجاز والتقييد خير
من المجاز لكثرته والحاصل أن ذكر العام أو المطلق وإرادة الخاص أو المقيد منه شايع ذايع بخلاف العكس فإنه ليس في
الشيوع والكثرة مثله كيف وقد شاع ما من عام إلا وقد خص ولم يرد إطلاقه ما من خاص إلا وقد استعمل وأريد منه
العام بل لا يمكن ادعاؤه ومنها الاعتضاد بالأصل لما علمت من الأصل براءة الذمة وعدم تسلط مالك المستعار على المستعير
ومنها الاعتضاد بالإجماع المنقول كما علمت من الخلاف ومنها الاعتضاد بفهم أكثر الأصحاب كما علمت مما فصلناه من أن
التصريح بهذا الإطلاق لم يظهر إلا من ثاني المحققين ولم تتحقق الموافقة معه إلا من تلك الشهيدين ولعل لذلك أعرض جماعة
ممن تأخر عنهما قال الفاضل السبزواري في الكفاية المتجه الحكم بعدم الضمان في غير الدراهم والدنانير من الذهب والفضة
والشهيد الثاني حكم بالضمان في الذهب والفضة وظن أن الحكم بذلك طريق الجمع بين الأخبار والحال الكلام في ترجيحه
بالأرجح عن ضعف وفي المفاتيح ما قد سمعته وقال السيد الأستاد قدس الله تربته وصرف في رياض المسائل بعد ذكر بعض
النصوص السالفة ما هذا لفظه والإطلاق كالعبارة ونحوها يقتضي اختصاص الضمان في مطلقهما ولو كانا مصوغين
لا نقدين وبإطلاقه جماعة خلافا للآخرين فخصوه بالنقدين ولعله أظهر وفي مختصره والإطلاق ببعض الأخبار كالعبارة ونحوها
يقتضي اختصاص الحكم بالضمان في مطلقهما ولو كانا مصوغين لا نقدين وبه أفتى جماعة صريحا خلافا للآخرين فخصوه بالنقد
ولعله الأقوى وأما التمسك لترجيح الإطلاق بقوله عليه السلام وعلى اليد ما أخذت كما صدر من المحقق الثاني نور الله تعالى مرقده فغلط
في محل المعارضة بجملة من النصوص المعتبرة السالفة الدالة على انتفاء الضمان على المستعير بعنوان الإطلاق التي منها
الحلبي ليس على مستعير العارية ضمان خرجت منها الدراهم والدنانير لما دل على خروجها فبقي غيرها مندرجا تحت
العموم ولو كان ذهبا أو فضة وهي أخص من النبوي المذكور لا يقال إن ذلك إنما يتجه لو لم يوجد ما دل على خروج الذهب
والفضة بعنوان الإطلاق وقد وجد كما علمت لأنا نقول قد سمعت الجواب عنه ويمكن تقرير الجواب بنحو آخر وحاصله أن المستثنى منه
في صحيح ابن سنان لا يضمن العارية إلا أن يكون قد اشترط فيها ضمانا إلا الدنانير فإنها مضمونة وإن لم يشترط فيها ضمانا
عام يشمل الذهب والفضة وغيرهما ومقتضاه انتفاء الضمان على المستعير بتلف العارية سواء كانت ذهبا أو غيره وهذا

العموم

العموم يجب العمل به إلا عند وجود المعارض وقد وجد فيما دل عليه الاستثناء وهو الدنانير وأما غيره فلا فالذهب الغير
المسكوك ولو كان غير حلي مندرج تحت العموم المذكور فلا بد من الحكم بعدم الضمان فيه لانتفاء المعارض بالإضافة إليه لا يقال
إن المخصص قد يكون متصلا وقد يكون منفصلا والأول وإن كان منتفيا بالإضافة إلى غير المسكوك لكن الثاني موجود وهو صحيحا
زرارة وإسحاق بن عمار الدالان على تحقق الضمان في عارية المطلق الذهب والفضة بعنوان الإطلاق وهما لاشتمالهما على
خصوص الذهب والفضة أخص بالإضافة إلى العموم في المستثنى منه في صحيحة ابن سنان المذكورة فليخص بهما ولا تفاوت
بينهما وبينها بالإضافة إلى المستثنى إلا أن المستثنى في صحيحة ابن سنان بعض من المستثنى في الصحيحتين المذكورتين وجزئي
من جزئياته فيهما فالظاهر أنه لا يوجب المنافاة بينهما بل هي معتضدة بهما والوضوح أن الحكم بضمان الدنانير يستفاد منهما أيضا
فالحكم بضمان الدنانير كما يستفاد من صحيحة ابن سنان يستفاد من الصحيحتين أيضا بخلاف الذهب الغير المسكوك فإنه إنما
يستفاد منهما فقط فكيف يكون ذلك موجبا للتخصيص وكذا الحال في المستثنى منه والمستثنى في حسنة عبد الملك
بن عمرو إلى الدراهم مع الصحيحتين المذكورتين قلنا إن العموم فيما ذكر غير صالح للتخصيص المستثنى منه في صحيحة ابن سنان
المذكورة لاعتضاده بفتوى أكثر الأصحاب بل لعلهم على ما عرفت وبالأصل وبالإجماع المنقول على ما علمت مما فصلناه وفهم أكثر الأصحاب
من الذهب والفضة في الصحيحتين المذكورتين الدينار والدرهم على أنا نقول إن الدينار هو الذهب المسكوك والدرهم هو
الفضة المسكوكة وهذا المطلب وإن ظهر مما بيناه عند تفسير الورق والعين لكن لا بد من الكلام فيه تأكيدا للمطلب وتنبيها على
بعض الفوائد فنقول قال في المغرب الدرهم اسم للمضروب المدور من الفضة كالدنانير من الذهب وفيه أيضا العين المضروب
من الذهب والورق بكسر الراء المضروب من الفضة وقال ابن الأثير في النهاية التبر هو الذهب والفضة قبل أن يضربا
دنانير ودراهم فإذا ضربا كانا عينا التبر لا يخفى ما في قوله كانا عينا إذ العين على ما علمت من المغرب هو المضروب من الذهب خاصة على
ما علمت من عبارة المغرب وغيرها مما ستقف عليه وفي الصحاح التبر ما كان من الذهب غير مضروب فإذا ضرب دنانير فهو عين
وفيه الورق الدراهم المضروبة وكذا في المصباح المنير والعين ما ضرب من الدنانير والورق بكسر الراء والإسكان للتخفيف
النقرة المضروبة وفيه والدرهم الإسلامي اسم للمضروب من الفضة وفيه التبر ما كان من الذهب غير مضروب فإذا ضرب دنانير
وفي القاموس الدينار معرب أصله دنار فأبدل من إحدى حرفيه ياء لئلا يلتبس بالمصادر ككذاب وتصغيره فيرجع إلى النون انتهى
ومقتضى هذا الكلام أن نسوق في الحب ولم يذكر أصلا إلا في الجب ولا في الحب وهو غريب إذا سمعت ذلك فنقول
قد علمت أن المستثنى في صحيحة ابن سنان الدنانير قال عليه السلام لا يضمن العارية إلا أن يكون قد اشترط فيها ضمانا إلا الدنانير فإنها
مضمونة وإن لم يشترط فيها ضمانا وفي حسنة عبد الملك بن عمرو الدراهم قال عليه السلام ليس على صاحب العارية ضمان إلا أن يشترط
صاحبها إلا الدراهم فإنها مضمونة اشترط صاحبها أو لم يشترط فهو بمنزلة قولك إلا الذهب والفضة المذكورين في صحيحتي
زرارة وإسحاق بن عمار بالمضروب فيندرج الغير المسكوك منهما تحت عموم المستثنى منه في قوله عليه السلام لا يضمن العارية وقوله عليه السلام
ليس على صاحب العارية ضمان من غير معارض مضافا إلى العموم في صحيحة الحلبي السالفة ليس على مستعير العارية ضمان
وغيرها فلا ينبغي الإشكال في المسألة مع تحقق ما أنه المجمل لكونه شذ دركه شواهد ليست كما نص عليها القوم

اما گوشواره و انگشتر یا سایر زیوری که منصوب است در آن جواهرات مثل الماس و یاقوت و عقیق و لعل پس اشکالی در آن
نباید نمود در انتفای ضمان در صورت انتفای شرط و عدم تعدی و تفریط نظر باینکه موضوع حکم در مسئله ضمان با عدم تفریط
ذهب و فضه است و ظاهر و متبادر از مستند محض ذهب و فضه است و این در اینجا مفروض شده منتفی است بلکه ذهب
بجواهرات مشهور است والمتحصل من جميع ما ذكر ان الشيء المستعار كائنا ما كان لا يخرج من ثلثة احوال اما اشترط فيه الضمان
او اشترط فيه عدمه او لا هذا ولا ذاك فهو اما بشرط شيء او بشرط لا او لا بشرط ففي الاول تحقق الضمان ولو كان غير
النقدين ويجيء هذا بالعادة المضبوطة كما انه انتفى في الثاني ولو كان احد النقدين واما في الثالث فيفصل فيه بين الدرهم
والدينار وغيرهما فان كان احد الاولين او هما معا ففيه الضمان ولو كان التلف من غير تفريط وتعد وان كان غيرهما
فلا ضمان الا اذا كان التلف مستندا الى تفريط او تعد وان فالحمد والشكر والمنة للواهب الفياض المنان

كتاب الاجارة سؤال زید متوفی شده و وصیت بحج بلدی نموده و وصی میت شخصی را استیجار نموده از بلد میت
او را روانه نموده تا قریب بمکه رفته از حج در سنه معینه که او وصی معین نموده ممنوع شده بدو وجه اتیان بحجة الاسلام مراجعت
نموده و در حین در [illegible] نشدن نصف تحویله اجاره را گرفته حال وصی آن میت را تکلیف چیست آیا باید بحج دیگر بلدی استیجار
نماید یا [illegible] وصی او وکیل نماید که شخص دیگر را از موضعی که تا آنجا رفته استیجار نماید که اعمال حج را بعمل آورد و در صورت شق
ثانی آیا باید حج بلدی بعمل آید هرگاه [illegible] چه باید کرد جواب نظر بانچه مفروض در سؤال است که استیجار
آن شخص در سنه معینه بوده مطلقا او وکیل آن شخص و وصی را امر دیگری نخواهد بود و ظاهر نیست در صورت مفروضه عمل بمقتضای
وصیت نشود مگر اینکه وصی تعیین کسی نماید که از آن بلد روانه شده بمکه معظمه رفته [illegible] موصی حج بعمل آورد [illegible] شده
وجود او کالعدم است سؤال زید متولی اب و ملکی بوده و سه ساله بعمرو اجاره داده است و وجه اجاره سه ساله را
جمیعا بازیافت نموده است و در این اوقات که مدت یکساله در آنجا است که عقد اجاره منقضی شده است زید متولی و [illegible]
یافته یا بعقد اجاره سابقه برقرار است عمرو مستاجر یا ورثه ایشان بنحو قرار داد سابق معامله میتوانند نمود یا آنکه
احتیاج بتجدید اجاره دیگر میباشد جواب در صورتیکه شخص بوده باشد که موجر متولی بوده عمل بمقتضای آن اجاره لازم
و احتیاج بعقد اجاره دیگر نیست مگر در صورتیکه شخص شود که آن اجاره برخلاف مصلحت موقوف علیهم بوده در این شق
صحیح نخواهد بود لکن انقضای بموت متولی نکرده بلکه در حال حیات او آنکه شخص شود که تصرف متولی مخالف با مصلحت
با موقوف علیهم بوده چنین تصرف ممضی نخواهد بود سؤال هرگاه زید منافع ملکی را بمبلغ و مدت معینه بعمرو مصالحه
نماید و عمرو آن ملک را بخالد اجاره بدهد و قبل از انقضای مدت خالد متوفی و عمرو مفلس شود و قادر بر اداء
مصالحه نباشد و زید و عمرو فسخ مصالحه بقیه مدت نمایند آیا در این صورت زید را میرسد که اجرت المثل آن ملک
از وارث خالد مطالبه نماید یا آن ملک را از ید تصرف وارث خالد انتزاع نماید یا نه جواب هرگاه عمرو ملک را بخالد اجاره
مساوی با مدت باشد که منفعت آن ملک مملوک عمرو بوده یا اقل از آن مدت بوده باشد ما دامیکه مدت اجاره منقضی شود
عمرو تسلطی بر اجاره فسخ نخواهد نمود نظر باینکه حق این است که بموت مستاجر اجاره باطل نمیشود پس در این صورت [illegible]
مصالحه ما بین زید و عمرو مترتب نمیشود بلی هرگاه ورثه خالد راضی بفسخ اجاره بشوند بعد از آن عمرو فسخ اجاره نماید
و بعد از فسخ اجاره فسخ مصالحه نمایند در این وقت ثمره بر آن فسخ مترتب میشود بخلاف در صورت عدم فسخ اجاره زید را
تسلطی نمیباشد که انتزاع ملک را از ید ورثه خالد نموده باشد سؤال زید در زمان حیات عمرو ملک او را بلا جهت
زرع نموده و حال ملک مزبور [illegible] زید منتقل بورثه عمرو شده در وقتیکه زید زرع کرده بود [illegible] عمرو گرفته [illegible] را
چه باید کرد جواب زراعت مال زید است و ورثه عمرو مستحق اجرت المثل ایام تصرف بخلاف حق میباشد سؤال هرگاه [illegible]

ملکی را اجاره داده باشد بعمرو بمبلغ پنجاه اشرفی و مالک مذکور اجاره عمرو بوده تخمیناً چهار ماه قبل از انقضاء مدت اجاره موجر مذکور
بمستاجر گفته اجاره که منقضی شد سال بعد هم اجاره بشما میدهم حال در اجارهٔ شما باشد برو و بیلچه بکار برید و مستاجر
بخیال رجوع از موجر چهار ماه مانده از موعد اجاره مساقات دفتر و زرع نموده است بعد از برداشت زرع چیزی رفته و ملک را
اجاره بشخص دیگر داده ما قبل از رفع محصول میتواند ملک را از ید مستاجر بگیرد یا نه و بر فرض تسلط که حق الیستا
مستحق بلد هست یا نه در صورتیکه مسلط نباشد دیگری حق ملک از ید مستاجر یا مستحق اجرت المثل است یا نه جواب اگر الی
وعدهٔ مالک نبوده یعنی بزودی باذن مالک زرع نموده بوده مالک تسلط داشت که زرع را کنده و ازاله نموده باشد نظر
باینکه عقد اجاره از عقود لازمه است هر گاه به دیگری اجاره داده است پس منفعت ملک مختص بمستاجر ثانی خواهد بود
لکن چونکه مغرور شده اینست که مستاجر اول باذن مالک و اعتماد او زرع کشته بنابر این ظاهراً بطاً البزر را با اجرت عمل خود از آنها
میتواند نمود و هو العالم سؤال هر گاه زید مزرعه داشته باشد و مدت هفت سال بمبلغ معین بعمرو اجاره بدهد و بعد از
انقضاء شش ماه آن مزرعه را وقف بر مدرسه ساخته و قرار دهد که منافع وقف اولاً بمصارف تعمیر آن مدرسه ثانیاً
و بعد طلبه که در آن مدرسه مشغول تحصیل باشند از کرایه بمصرف خود رسانید و تولیت آنرا اولاً برای خود قرار داده
و بعد از فوت خود شخص دیگر را معین ساخته باشد پس از دو سه ماه از این عمل واقف فوت شود آیا متولی مال الاجاره را
از مستاجر گرفته بمصارف مقرر خواهد رسانید یا ورثه او گرفته مانند سایر متروکات فیمابین خود قسمت خواهند نمود
جواب این مسئله مشتمل بر چند صورت است اول آنکه وجه اجاره مدت هفت سال را معین اجاره گرفته باشد صورت ثانیه
که وجه اجارهٔ مدت مذکوره را نگرفته باشد لکن قرار فیمابین شده باشد که بگیرد بلکه شرط تاخیر و تقسیط شده باشد
لکن موجر وجه اجاره را به دیگری منتقل نموده باشد شرعاً در هر یک از این صور ثلث ظاهر اینست که موقوف علیهم را از نماء ملک
موقوف در مدت مسلوب المنفعه بهره نباشد بلکه در صورت ثانیه و اولین وجه اجاره مثل سایر اموال ترکه میت است
و در صورت ثالثه مال دیگری است و علی الصور الثلث موقوف مسلوب النفع است الی انقضاء المدت و صورت رابعه
اینست که در مقام وقف وجه اجاره مدت مذکوره را استثنا نموده باشد این صورت نیز مثل صور ثلث مذکوره است صورت خامسه
این است که شرط تاخیر در وجه اجاره شده که بتدریج و تقسیط برساند اظهر از استفتاء معلوم میشود این است که صورت سؤال
از این قبیل است حکم این بحسب ظاهر آنست که آنچه از مدت منقضی شده قبل از تحقق وقف وجه اجاره بازای آن مدت مانند
سایر متروکه میت است مابین ورثه کما فرض الله باید قسمت شود و اما وجه اجاره بازاء ما بقی مدت که بعد از تحقق وقف است
پس خالی از اشکال نیست لکن اظهر این است که باز موقوف علیهم را حظی و بهره نباشد بلکه مختص بوارث بوده یعنی
مثل سایر اموال متروکه میت خواهد بود والله العالم بحقایق الاحکام سؤال هر گاه زید بجادی و املاکی را که مالک است بعمرو
اجاره بدهد بمال الاجارهٔ معین و ثمن اجاره را مشخص نموده باشد که چه پول که باید بگیرد چه پول باشد و در زمان عقد
اجاره در ولایت سه پول دایر بوده مختلف با یکدیگر و در اجاره نامچه قید شده باشد نقد رایج المعامله الایتر عباسی رایج
داشته و در اجاره نامچه متعارف نشده که مال الاجاره روپیه باشد یا اشرفی یا قروش بوده باشد آن اجاره صحیح است یا نه

در صورتیکه صحیح نباشد مستاجر باید اجرة المثل کند جواب اگر نقود مختلفه بعضی از آنها شایع و غالب باشد بمجرد الاطلاق منصرف
بان شود ظاهر اینست که اجاره صحیح و وجه اجاره منصرف میشود بان غالب و اگر چنین نباشد اجاره فاسد خواهد بود و مستاجر
اجاره ظاهر اینست که مال الاجره المثل عوض مجموع منافعیکه مستاجر مستحق میشود بر فرض صحت اجاره میتواند نمود سؤال زید قریه
اجاره نموده و آن مجری قدیم او که مال پنجاه سال است آب برده و سوراخ موش از مجری مذکور که زید مزبور را بان اطلاق نموده
از آن سوراخ موش آب بچاه کاریزی که چند سال قبل از این صاحب آن کاریز مزبور که چاه مزبور را سد نموده بود و خاک
آب بر بالای آن خاک رفته و آن خاک را خراب نموده بچاه مزبور برده و ضرر بود رسانیده یا شرعاً زید مزبور میباید آن نهر
خراب را باید با صاحب کاریز حکم شرعی از آنها بیان فرمایند جواب در صورتیکه صاحب مجری آب عالم بسوراخ موش نبوده
یا عالم نبوده بتصرف ضرر باینکه داخل شدن سوراخ میشد کمتر زیاده از قدر حاجت آب از مجرای مزبور جاری نموده باشد
اشکال بر مستاجر مزبور در رفع ضرر ابوی نیست و این ضرر از قبیل آفات سماوی خواهد بود صاحب کاریز اگر خواهد تنقیه
خواهد نمود و اگر در صورت مفروض تعدی نموده باشد یعنی زیاده از قدر حاجت خود از مجرای مزبور جاری نموده
پس اگر معلوم باشد ضرر مفروض مستند بوده بقدر الحاجه از آب فقط باز غرامتی بر مستاجر مزبور نیست و هم چنین است
ظاهر این صورتیکه ضرر مفروض مستند بوده بمجموع آب بقدر حاجت و زیاده بقدر حاجت و اما اگر معلوم باشد که ضرر مفروض
مستند بوده است بمحض آب زاید از قدر حاجت پس حکم صریح خالی از اشکال نیست اگر چه باز بنابر قاعده ظاهر
انتفای غرامت است از مستاجر چه ظاهر اینست که ادلهٔ اتلاف و تسبیب شامل امثال فیه نبوده باشد لکن اگر در این صورت
بمصالحه فیمابین طی شود احوط خواهد بود و در صورت مشکوک فیه که استناد ضرر بمجموع آب یا قدر حاجت و علاوه
معلوم نباشد ظاهر اینست که مستند بمجموع باشد و حکم آن مذکور شد سؤال هر گاه متولی ملک موقوف آن ملک را
اجاره داده در مدت معینه و در اثناء مدت اجاره متولی موجر فوت شده و نوبت تولیت به دیگری منتقل شده آیا متولی
ثانی میتواند نقض اجارهٔ سابقه را نماید یا نه جواب ظاهر اینست که اجاره بموت متولی باطل نمیشود مگر در صورتیکه شخص
که اجاره داده آن وقت صلاح وقف و موقوف علیهم نبوده باشد در آن صورت باطل میشود بلکه بطلان محتاج بموت متولی
نیست در حال حیوة متولی نیز چنین تصرف ممضی نخواهد بود و امضاء در صورتیکه مصلحت وقف و موقوف علیهم در آن بوده
باشد ظاهر اینست که اجاره باطل نشود بنابر این متولی لاحق نقض آن اجارهٔ سابقه را نمیتواند نمود بلی هر گاه اجاره از موقوف
علیهم بوده باشد بنابر اینکه متولی در اینصورت اجاره ظاهر میشود از فقها اهل البیت علیهم السلام این است که اجاره باطل میشود پس موقوف علیهم
بعد از فوت موجر میتوانند نقض آن اجاره را نمود پس از آنچه مذکور شد ظاهر میشود که هر گاه متولی وقف موقوف را
داده در مدت معینه و بعد از آن ابهار او صادر شد که موجب عزل او شد از تولیت و نوبت تولیت منتقل به دیگری شد
با مین آن متولی سابق اجاره آن متولی اول باقی خواهد بود و متولی ثانی نقض آن نمیتواند نمود سؤال عمرو آب و ملکی را با جامع
شرعی از زید گرفته بمدت و مال الاجاره معین و تحویلات و مال الوجوهات در عوض آن نیز دو سه سال میشود که شخصی بوده
در هر سال بتفاوت جزئی و حال که قبل از بلوغ زمان خیار فسخ و انقضاء تمام مدت بوده باشد از جانب سلطان هم چنین اتفاق

اقاله که متوجهات دیوانی اب و ملک مزبوره را دو مساوی سنوات قبل بلکه اضافه میکرده بحیثیتی که مال الاجاره باقی
نمیماند و سهل است یحتمل که بعنوان اضافه که مستاجر بمصرف و دادن مزبوره رسانیده و از عمرو محال الیه عاید نشود و لهذا
در صورت رایت مزبوره ایا موافق شریعت غرا و ملت بیضا مستاجر مزبور میتواند که بجهة دفع ضرر از خود اب و ملک مزبوره
بموجر رد نماید یا نمیتواند تقربا الی الاقرب و طلبا للمرضاة معمول داشته که هر اینه مثاب و ماجور خواهند بود جواب اجاره عقد
لازم است بعقد اجاره و تسلیم عین موجره موجر مستحق اجرت یعنی مستحق وجه اجاره میشود و زیاد نمودن تحمیل از جانب سلطان
این نمیشود که اجاره باطل شود یا مستاجر مختار بر فسخ اجاره شود بنابراین بر مستاجر لازم است که وجه اجاره را بموجر برساند
اگر تحمیل دیوانی در اثنای مدت باضعاف ان شود [illegible] بوده چه این تعدیلیست بر مستاجر و دخل بموجر ندارد بجهة امثال این امور
موجب بطلان اجاره یا ثبوت خیار در حق مستاجر نمیشود لکن مناسب و مستحسن در حق موجر اینست که در چنین صورت
که ظلم ظالم باعث این شود که مطلقا نفعی عاید مستاجر نشود مسامحه در وجه اجاره نماید و هو العالم بحقایق احکامه سؤال
زید مثلا مالک عرصه دکانی میباشد و عمرو مالک اعیان ان دکان و بکر اجاره عرصه نموده و عمرو راضی باجاره مزبور نیست
ایا در این صورت اجاره عرصه صحیح است یا نه و ایا عمرو را میرسد که ممانعت بکر نماید از تصرف نمودن در ان عرصه یا نه جواب اجاره
عرصه صحیح است و عمرو را تسلط بر منع او نیست و عمرو با اعیان را اجاره به بکر بدهد یا عرصه را از [illegible] اجاره نماید بجهة اجاره عرصه
در صورت مزبوره صحیح و بی عیب است مگر در صورتی که مقصود زید از اجاره عرصه به بکر ایذای عمرو بوده باشد در این صورت
اجاره صحیح نیست سؤال اشخاصی چند اب و اراضی چند از موجرهای چند در ملک اجاره نموده و بعد از انکه محصول [illegible]
مزبوره اجاره سیل عظیمی امده و قنات صحرای مذکور را بالکلیه از اصل بر هم زده الی اوله صحرا تمام و کمال خراب نموده و حاصل صیفی
که متعلق است [illegible] تمام او را که زرع نموده سیل [illegible] و مستاجرین مزبور ان اب را بجای
خربزه قلیلی حاصل که تمام او را [illegible] صحرای مزبور زرع نموده از اب جاری دیگر که [illegible] بجهة [illegible] نقصان کلی
حاصل حال مدت چهار ماه هست که [illegible] اب قنات مزبوره در بنا [illegible] که تمام سنه اتیه گذشته [illegible] باعث فسخ شود
یا نه جواب ظاهر اینست مستاجر در چنین صورت اختیار فسخ اجاره بجهة او هست سؤال زید مزرعه محدوده را بعمرو بیع خیار
فروخته و بعد از ان منافع را بعمرو مزبور مصالحه نموده و از عمرو مذکور بسلف اجاره نموده الان در صورتیکه مزرعه مذکوره
خراب و بی اب بوده [illegible] زرع نشود و منافعی نداشته باشد شرعا چه صورت دارد [illegible] مستاجر مشغول ذمه [illegible] هست
یا نه یعنی مال الاجاره را [illegible] سال [illegible] که بوده باشد و اصل ثمن را بعمرو رسانیده باشد و مال الاجاره
مانده باشد چه کند جواب شرع عقد اجاره منفعت عین مستاجره است از موجر بمستاجر هرگاه [illegible] منفعتی در عین
موجره نبوده [illegible] اجاره و مال الاجاره خواهد بود و بسبب چنین اجاره ذمه مستاجر مشغول بوجه اجاره نمیشود لکن این در صورتیست
که موجر مسلم داشته باشد که عین موجره منفعتی در ان نبوده باشد و در صورت عدم تسلیم [illegible] محتاج به اثبات است سؤال
[illegible] عمرو را [illegible] و اجاره میکرد که [illegible] معینی [illegible] و از ان منزل تجاوز ننماید و زید مزبور بدون اذن عمرو از ان
منزل تجاوز نموده و منازل بعید رفته [illegible] کشیده و حال مراجعت نموده میگوید [illegible] مرده ایا عمرو را

برسد

برسد که مطالبه قیمت الاغ را و اجرت المثل ایام تصرف زید را که بدون اذن برده نماید جواب این مطلب محتاج به اثبات است بجهة
بعد از ثبوت اگر مستاجر [illegible] اقرار داد نموده از منزل معین که قرار [illegible] تجاوز نموده باشد بعد از ان
چاروا تلف شده [illegible] مستاجر در چنین صورت ضامن قیمت خواهد بود و اگر انکار نماید محتاج به اثبات است سؤال [illegible]
[illegible] که از برای مؤمنان بنویسند قاضی ولایت از برای ترک دعوی و مؤمنان [illegible] قاضی ولایت [illegible]
قبول نمیکند [illegible] شش هزار دینار میدهیم [illegible] و الا از مؤمن [illegible] بیچاره [illegible] میمانند
شش هزار دینار [illegible] این پول حلال است یا حرام جواب اگر قبل از نوشتن شرط نماید که من اجرت کتابت را نقد میگیرم
و صاحب [illegible] راضی شود بهمان اجرت در این صورت ان اجرت حلال خواهد بود و اگر شرط ننموده باشد مستحق اجرت المثل
[illegible] نمیتواند مطالبه نمود سؤال شخصی چند ختم قران [illegible] بجهة [illegible] خوانده و بعد معلوم شد که قران ترک داشته و غلط بوده چه
کند جواب ان جاها را که ترک شده است اعاده نماید سؤال چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که زید خانه داده است بعمرو باجاره مدت
یکسال و در [illegible] خانه مذکوره و از زید منتقل نموده بهمان مستاجر و در ضمن عقد اجاره سابق از انتقال شرط شرعی
شده که بعضی [illegible] خانه را [illegible] بجهة موجر بیان فرمایند که صیغه انتقال مبطل عقد اجاره خواهد بود یا اگر اجاره [illegible]
در ضمن عقد اجاره برقرار است [illegible] جواب ظاهر این است صورت [illegible] موقوف [illegible] بوده
مال [illegible] بوده باشد که خانه را در اول که اجاره داده بعضی اطاقهای ان خانه را در ضمن عقد اجاره بجهة خود استثنا
نموده باشد [illegible] و بعد که کل خانه را منتقل بهمان مستاجر نموده باشد در این صورت ان اطاقها که
اجاره استثنا نموده با انضمام سایر اطاقها منتقل بمستاجر شده منفعت ان بتبعیة عین المال همان مستاجر میشود
[illegible] خواهد بود مگر اگر در حین انتقال شرط نماید که منفعت ان اطاقها در مدت [illegible] مثلا با او بوده باشد
و با عدم شرط منفعت تابع عین مختص بمستاجر که منتقل الیه است خواهد بود سؤال علمای امامیه و فقهای اثنا عشری
[illegible] چه میفرمایند در خصوص اینکه ملکی زید اجاره بعمرو داده و در ضمن العقد شرط شده که تا مبلغ [illegible]
قنات [illegible] شود در [illegible] بعهده مستاجر بوده [illegible] قنات احتیاج بتنقیه [illegible] مستاجر تنقیه قنات نموده
مبلغ که در ضمن عقد شرط شده بود خرج نموده [illegible] استیفاء منافع معینه [illegible] مستاجر را
برسد یا [illegible] مال الاجاره نماید [illegible] جواب اگر مقصود این است که اخلال کرده مستاجر [illegible]
مبلغی که در ضمن عقد اجاره شرط شده بود که صرف در تنقیه قنات نموده باشد موجب ان شده که مستاجر استیفا
منفعت از ان ملک نموده در این صورت [illegible] اخلال [illegible] وجه اجاره نموده باشد جواب این مطلب
[illegible] این مطلب محتاج به اثبات است بجهة اگر مستاجر معترف بوده باشد که چنین شرطی در ضمن عقد اجاره شده و مستاجر
اخلال بان نموده و این موجب عدم استیفاء منفعت از ان ملک شده در چنین صورت [illegible] لازم است بر مستاجر که [illegible]
وجه اجاره بموجر نموده باشد [illegible] مذکوره موجب سقوط وجه اجاره نمیشود و هو العالم بحقایق احکامه سؤال چنانچه
ملک مشترکی داشته باشند و یک نفر از شرکا بدون اذن [illegible] دیگر اجاره بدهد ایا [illegible] اجاره باطل است یا نه

سهم یکنفر که اجاره داده است صحیح است **جواب** اجاره در سهم یکنفر لازم است و در سهم دو شریک موقوف باجازه
ایشانست لکن مستاجر در صورتیکه جاهل بحقیقت حال بوده ثابتا یعنی نداند که ملک مشترک است بلکه چنین داند که مختص
بموجر است در چنین صورت مستاجر اختیار فسخ اجاره دارد **سؤال** چنانچه ملکی را زید بعمرو اجاره بدهد بعد شخص
که غبن فاحش در اجاره موجر یا مستاجر چه بوده که غبن داشته باشد ادعای غبن خود میتواند نمود یا نه **جواب** در صورتیکه غبن
عقد اجاره علاوه بر اینکه عقد جاری شده [illegible] داشته باشد و مغبون عارف و عالم بحقیقت نبوده باشد و مابه
التفاوت هم فاحش بوده باشد [illegible] است که مغبون ادعای غبن میتواند نمود **سؤال** هرگاه شخص فقیهی ملک مزرعه وقف
مجهول المصرف را بعنوان اجاره بدهد [illegible] شخص [illegible] فقیهی دیگر میتواند باذن مستاجر بدهد که زید آن
را بپنجاه سال اجاره بدهد [illegible] را در او [illegible] و قطع از ابتدا [illegible] دیگر
بیست سال را زید بدهد [illegible] بکر یا فقیه دیگر را میرسد که در میان پنجاه سال یا بعد از پنجاه سال [illegible]
ادعا نماید که بجهت سبقت تصرف اختیار مزرعه مسطور با من است و فقیه ثانی بیجا اگر اجاره داده است و بر فرض
اگر عمل فقیه ثانی بیجا باشد اخراجات مستاجر بر فقیه ثانی یا کی است که باید بدهد و ضامن کیست **جواب** ملک موقوف
یا معلوم المتولی است یا مجهول المتولی در صورت معلوم بودن متولی مشخص است که در تولیت و فتنی آن ملک با متولی است
دیگری را در آن مدخلیتی نیست خواه فقیه بوده باشد یا غیر فقیه و در صورت مجهولیت متولی شخص فقیه [illegible] جامع
شرایط فتوا است یعنی مجتهد جامع الشرایط است بلی در صورتیکه شخص فقیه [illegible] مجتهد نبوده باشد [illegible]
اجاره معنی نیست و وجود چنین اجاره مثل عدم او است و هرگاه مجتهد بوده باشد فقیه ثانی یا غیر مجتهد است یا
اگر غیر مجتهد است معلوم است چنین تصرف در حق او جایز نیست و اگر مجتهد است سؤال آن فعل مجتهد که جایز آیا
یا نه بوجه است او اگر معتقد بجواز است تصرف خواهد نمود و الا تصرف نخواهد نمود بجهت اگر در اثناء مدت پنجاه سال
که اجاره پنجاه سال [illegible] اول مدت پنجاه سال یا بعد از انقضای پنجاه سال قرار دهد بی عیب است در اینصورت
اینست مجتهد اول ممانعت نمیتواند نمود و اذن مستاجر را در این صورت مدخلیتی نخواهد بود و اگر خواهد اول
مدت را الجارة ثانیه را در اثنای مدت پنجاه سال قرار دهد و این اصلح بحال موقوف بوده باشد اگر موجر اول در صورة
باشد با رضای مستاجر چنانچه مفروض در سؤال است بی عیب است و با حیات موجر اول خالی از اشکال نیست
تفویض امر است بهمان موجر اول

١٤٢

کتاب الوکالة **سؤال** هرگاه زید دعوای ملکی بعمرو داشته باشد و عمرو [illegible] خالد را وکیل نماید در جواب دعوای او بمرافعه
نزد حاکم شرع و در بین مرافعه خالد با زید ملکی [illegible] مصالحه نماید آیا شرعا در اینصورت که عمرو بان مصالحه راضی نباشد
و گوید من خالد را وکیل در جواب دعوای زید نموده ام وکیل در مصالحه ننموده آیا شرعا آن مصالحه صحیح است یا نه **جواب** بر فرض
عدم توکیل در مصالحه اگر چه بعنوان [illegible] باشد مصالحه مزبوره با عدم رضای موکل صحیح نخواهد بود **سؤال** هرگاه زید بعمرو وکالت
در [illegible] ملکی [illegible] المیاه را بعمرو بیع نماید و وجه را وکیل گرفته و حال ورثه منکر شده اند [illegible] آیا شرعا
بیعیکه [illegible] بعمرو نماید در صورت ثبوت وکالت **جواب** بر فرض ثبوت وکالت و شرایط آن از قبیل بلوغ و عقل و غیر آنها و تحقق
بایعه بنحو معتبره در شرع بیع صحیح و مبیع مملوک عمرو خواهد بود **سؤال** هرگاه شخصی احدی را وکیل کند که فلان چیز را صیغه نکاح
از برای او جاری [illegible] وکیل صیغه را نخوانده تا چند وقت بگذرد و بعد از آن بخواند [illegible] وکیل کننده [illegible]
صورت صحیح خواهد بود یا نه **جواب** نظر باینکه وکالت از عقود جایزه است بموت موکل وکالت باطل میشود پس فعل وکیل [illegible]
موت موکل معنی نخواهد بود و اما در صورت تاخیر اجرای صیغه اگر وکالت موقت بوقت معین بوده اجرای صیغه لازم است
در همان وقت بشود بعد از انقضای آن وقت صیغه معنی نخواهد بود بلکه موقوف بوکالت مجدد است اما هرگاه وکالت مطلقه
بوده باشد یعنی اختصاص بایام ماضیه نداشته باشد پس در این وقت فعل وکیل معنی نخواهد بود **سؤال** شخصی کسی را
وکیل نمود و بعد از آنکه [illegible] رفت و در آن سفر وفات نمود و وکیل با عدم علم بموت موکل خود تصرفات در امور متعلقه
بموکل خود نمود و بعد مشخص شد بعضی از آن تصرفات بعد از وفات موکل واقع شده با عدم علم وکیل بموت موکل آیا چنین تصرفی
معنی خواهد بود یا نه **جواب** [illegible] مشخص شود که بعد از موت موکل شده آن است که باطل بوده باشد اگر چه وکیل عالم نبوده [illegible] قال
فی التحریر ولو مات الموکل نفذ انعزال الوکیل سواء علم بموته ام لا و کل تصرف فعله بعد الموت کان باطلا و ان لم یعلم بالموت [illegible]
[illegible] مشخص شود که وکیل بعد از موت موکل بعمل آورده در اموال او از بیع و شرا [illegible] اینست که صحیح نبوده باشد نظر
باینکه بموت موکل مال او منتقل بوارث میشود پس تصرف وکیل در مال وارث خواهد بود نه مال موکل و این وجه فرق است
مابین فعلیکه از وکیل صادر شود بعد از عزل [illegible] شده با عدم علم وکیل بعزل [illegible] فعل وکیل در چنین صورت ممضی است **سؤال**
زید خانه معینه را ابتیاع نموده از عمرو بمبلغ معین و صیغه را باسم خود جاری نموده و حال میگوید که قصد من آن بود که خانه
معینه را بقصد بکر خریده باشم لکن صیغه [illegible] و وجه ثمن را از بکر اخذ و قبض نموده و حال میگوید که قصد من بجهة
و صیغه و قباله را باسم خود خوانده و نوشته [illegible] در این صورت که بقصد بکر بوده و وجه گرفته و قباله صیغه نبوده خانه مال
زید است یا مال بکر و قصد بکر کفایت میکند یا احتیاج بصیغه مجدد میباشد **جواب** در ایجاد و مقام است یکی آنست

کسی را لازم است بمحض ادعای زید که این خانه را بقصد تو خریده ام تصدیق او نماید یا نه جواب آن این است اگر بکر او را وکیل نموده باشد
در خصوص مبایعه همان خانه بخصوصه یا بعموم در این صورت فعل وکیل ممضی است لازم است بر موکل که قبول نموده باشد و اگر
وکیل نموده است غیر لازم نیست که قبول نموده باشد و مقام ثانی آن است که هرگاه بکر تصدیق او نموده در این ادعا که من خانه را
بقصد تو خریده ام و خانه را متصرف شد آیا در انتقال خانه به بکر محتاج بصیغه دیگر هست یا نیست جواب از این آنست که محتاج بصیغه
دیگر نیست بلکه هرگاه زید نکول نماید و گوید که من خانه را بقصد خود خریده بودم نه بکر این سخن شرعا از او مسموع نیست سؤال هرگاه
کسی مبلغی بوده باشد و دیگری را که در بلد دیگر است وکیل نماید که فلان فعل را بجهة او بعمل آورد [illegible] وکالت نامه نقل نماید که
فلان شخص وکیل من است که چنین نماید و شخص موکل از توکیل نادم شود قبل از بلوغ وکالت نامه بوکیل آن شخص را عزل نماید
بعد از عزل نموده بعد از آنکه وکالت نامه بآن شخص رسید قبل از اطلاع او بعزل خود آن فعل را بعمل آورد بعد مطلع شود بعزل
خود آیا آن فعل ممضی است یا نه جواب چونکه الزام فعل وکیل بر موکل با عدم تحقق و بقای وکالت در نفس الامر امریست مخالف
اصل و اقتصار در مخالفت اصل در مورد نص لازم است و مورد نص صورتیست که توکیل در واقع ثابت بوده باشد
قبل از عزل و بعد از عزل نماید لکن عزل معلوم وکیل نبوده فعل را واقع سازد و این در مورد سؤال منتفی است نظر باینکه
مفروض این است قبل از بلوغ خبر وکالت بوکیل موکل او را عزل از وکالت نموده بنابراین الزام فعل بر موکل در چنین صورت ثابت
نیست پس میتواند موکل امضای آن فعل را ننماید بلکه در محل اشکال [illegible] از راه دیگر میتوان بیان نمود که وکالت از جمله عقود
و تحقق عقد موقوف بر ایجاب و قبول است بر جانب قبول دور نیست که کسی بگوید که اکتفا بقبول فعلی میتوان نمود لکن در
ایجاب ظاهر این است که لفظ معتبر بوده باشد مفروض این است در صورت سؤال موکل اکتفا بکتابت نموده پس عقد منعقد
نشده تا اثرات بر آن مترتب شود اگر گفته شود که سیره بر این قرار گرفته است که اکتفا بکتابت مینمایند جواب آنست که غالب آنست که کتابت
حکایت از تحقق وکالت مینماید یعنی موکل اول میگوید که من فلان شخص را وکیل خود نمودم بعد از آن اعلام وکالت بموکل خود
مینماید بکتابت و مفروض این است در مورد سؤال همان محض کتابت است و مما یناسب المقام الصحیح المروی فی باب الزیادات
من فقه النکاح من کتاب النکاح [illegible] قال سالته عن رجل کتب الی امرأته بطلاقها او کتب بعتق مملوکه و لم ینطق
به لسانه قال لیس بشیء حتی ینطق به سؤال دو خواهر زید را وکیل مطلق خود قرار داده اند و من بعد آن دو خواهر خود [illegible]
[illegible] و دخل و تصرف کرده اند در مال خود بدون اذن وکیل در این باب بیان فرمایند که تصرف ایشان صحت دارد یا نه
دیگر آنکه وکالت برهم میخورد یا نه جواب مشخص است تصرف موکل در مال خود موقوف باذن وکیل نیست البته جمیع تصرفات او
در مال خود ممضی است و حاجت باذن وکیل نیست و اما بطلان وکالت وکیل بتصرف موکل در آنچه وکیل در آن بوده پس
در خصوص آنچه موکل در آن تصرف نموده مشخص است [illegible] و اما نسبت بغیر آن پس اگر وکالت مختص بهمان
بوده که موکل در آن تصرف نموده معلوم است وکالت نسبت بغیر ثابت نبود تا باطل شود و اما هرگاه وکالت بعنوان عموم بوده
ظاهر این است وکالت نسبت بغیر آن باقی و برقرار است سؤال شخصی وجه نقدی یا متاعی قرض نماید بوعده معین و در ضمن عقد
لازم مدیون صاحب دین را وکیل خود نماید که در صورتیکه ایصال دین در وعده معین بصاحب دین ننماید صاحب دین تجدید

معامله

١٤٤

معامله را یکسال نماید مثل اینکه معامله نماید [illegible] بوصف معین و موجود وکالة عن المدیون البیاع نماید بمبلغ معینی که در
وعده معین یکسال دیگر بانضمام اصل دین کارسازی صاحب دین نماید در صورتیکه صاحب دین اجرای صیغه نماید بوکالت
مدیون و باصالت خود که طرفین ایجاب و قبول هر دو شخص صاحب دین باشد چه صورت دارد صحیح است یا باطل و هرگاه
صاحب دین دیگری را وکیل خود نماید که با او اجرای صیغه نماید که طرفین ایجاب و قبول دو نفر باشند چه صورت دارد جواب
در ایجاد دو مقام است اول آن است که مدیون منکر چنین توکیل است و مدعی این است که من چنین وکیل نکرده ام صاحب حق را
در این صورت مشخص است احتیاج به اعراض است مقام ثانی آنست که معترف باشد مدیون که من او را بهمین نحو وکیل نموده ام
در چنین صورت هرگاه وکیل مرقوم ماذون در توکیل غیر نیز بوده باشد و غیر را وکیل نموده باشد و بمقتضای وکالت اجرای
صیغه نموده باشد چنین عمل صحیح و عمل بمقتضای آن لازم خواهد بود بلکه دور نیست هرگاه خود صاحب حق متصدی ایقاع
طرفین عقد شود آن نیز صحیح و عمل بمقتضای آن لازم باشد سؤال هرگاه زید عمرو را وکیل نماید در ضمن عقد لازم که ملکی را بهر قدر که
صلاح بداند و بهر کسی که خواهد اجاره بدهد آیا صاحب ملک را میرسد که پیش از آنکه وکیل تصرف در ملک نموده خود تصرف
بکند جواب توکیل اگر چه در ضمن عقد لازم بوده باشد موجب این نمیشود که رفع تسلط مالک از ملک خود بشود بلکه توکیل
در ضمن عقد لازم موجب این میشود که قدرت بر عزل آن نداشته باشد یعنی آن ملک برقرار بوده باشد ولی شخص او را عزل
نماید اما تصرف در آن بمقتضای وکالت و لهذا نمیتوان گفت که زید ممنوع است از [illegible] در صورتیکه عمرو را
وکیل نموده مثلا در ضمن عقد لازم که او را فروخته باشد بجهة توکیل در ضمن عقد لازم موجب این نمیشود که مالک موکل در آن تصرف
نتواند نمود اگر چه تصرف که مبطل وکالت بوده باشد مثل اینکه کسی را وکیل میکند که خانه او را فروخته باشد در ضمن عقد لازم بعد خود
موکل متصدی مبایعه آن میشود سؤال میرزا احمد [illegible] را منعقد نموده و تصرف نموده بعد در دار السلطنه اصفهان میرزا
میرزا اسمعیل را وکیل نموده در ضمن عقد لازم که زوجه او را مطلقه نماید و در بعضی املاک او نیز تصرف نماید و حسب الاقرار
وکیل که قبل از وقوع طلاق کاغذی از موکل رسید که در باب ملک وکیلی و در باب طلاق وکیل نیستی خلاصه میرزا [illegible]
میرزا زین العابدین را وکیل نموده و طلاق را جاری ساخته اند و بعد [illegible] جناب معظم الیه و عالیجناب میرزا احمد علی
بتجدید عقد نموده [illegible] و اعیان را تفریق نموده کیفیت را بعرض رسانیدند که آنچه حکم شرعی است بیان فرمایند و قبل از اجرای
عقد ثانی و بعد از وقوع طلاق میرزا احمد [illegible] بجهة ضعف [illegible] و کاغذ [illegible] قبل از طلاق [illegible]
[illegible] مطلقه [illegible] ما دام الحیوة [illegible] علم شرعی حاصل [illegible] اعیان رسیده و از قرار [illegible]
ظاهر الامر میرزا احمد انکار از طلاق داده و انکار او [illegible] ادای شهادت نمودند و علم [illegible]
حاصل است جواب ادعای وکیل که قبل از وقوع طلاق [illegible] از موکل بمن رسید که وکیل در طلاق نیستی یا قبل از وقوع طلاق بوده
یا بعد [illegible] در صورت بعدیه بطلان عقد ثانی بوده [illegible] بر جمیع تقادیر نظر باینکه مفروض در سؤال آنست که او را در ضمن عقد لازم وکیل
نموده در طلاق زوجه بنابر این [illegible] و اگر چه قبل از [illegible] طلاق بوده باشد [illegible] موکل [illegible]
مطلب را نماید که او را در ضمن عقد لازم وکیل کرده ام در [illegible] محتاج [illegible] است و اما [illegible]

١٩/١

قول شده که من زوجه را مطلقه نمیدانم ظاهر اینست که این مرد بی نوا را منظور اینکه وکیل در ضمن عقد لازم بجهت طلاق او را مطلقه نموده است
چنانچه مفروض در سؤال است بنابراین عقد بی عیب خواهد بود و اگر چنین نبوده است بلکه مقصود انکار اصل طلاق است بأینکه مخفی
کردن طلاق نکته ایست اگر ثابت و مشخص شود که این انکار از آن شخص بر اساس عمد بوده است ظاهر اینست چنین امری رجوع
از طلاق خواهد بود پس زوجه مطلقه در چنین صورت محکوم به اینست که زوجه او است بنابراین عقد که شده باطل خواهد بود
و تفریقی که شده بی نفع خواهد بود

سؤال شخصی که از برای قاضی ولایت که جامع الشرایط نباشد مثل ولایت این طرفها بیاورند حلال است یا نه **جواب**
اگر از بابت رشوه باشد البته حرام است بلکه از معاصی کبیره است و اگر از بابت هدیه بوده باشد ضرر ندارد و فرقی در این باب
وجوه او علم یقین اگر جامع الشرایط بوده باشد در این نیست

بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعين واستعين الخلاص من شدايد يوم الدين

الحمد لله الواقف على سراير عباده وجاعل الصدقات الجاريات موصلة للفوز بجزيل مثوباته والصلوة والسلام على
اكمل بريته وسيد انبيائه وآله وعترته الاطايب من اهل بيته سيما ابن عمه الواقف بمواقف مرضاته **بعد** فيقول الملتجي الى
باب سيده الغافر ابن محمد تقي الموسوي محمد باقر حشرهما الله تعالى بفضله مع اجدادهما السادات الاوايل والاواخر انه لما
وقف واقف بعض املاكه على جهة مخصوصة كتبا ومدرسة وتعميرها مثلا وجعل توليته ما دام حيوته لنفسه تكلم
في الحكم بلزومه بصدور العقد من الواقف تقربا الى الله تعالى ولا يفتقر في الحكم بذلك الى الاقباض وقبض لاستناد الدليل
عليه الى النصوص الواردة في المسئلة الدالة على افتقار الوقف الى القبض كلها ظاهرة في غير الصورة المفروضة
وكذا الحال في الاجماعات المنقولة في المسئلة وكلمات علمائنا الاجلة وان شئت ان تطلع على حقيقة ما استمع لما اتلو
عليك من المقال **فنقول** اما النصوص فمنها صحيحة محمد بن مسلم المروية في في ويب عن ابي جعفر ع انه قال في الرجل
يتصدق على ولد له قد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث وعدم شموله لمحل الكلام ظاهر اذ الظاهر من سوق الكلام
ان الواقف في حال الوقف لم يتعرض لامر التولية اصلا وجعلها للموقوف عليهم وليس فيه اشعار فضلا عن الدلالة على ان
الواقف فوض امر توليته الوقف الى نفسه كما لا يخفى مضافا الى ان الظاهر … كما ستقف عليه ومنها الموثق
كالصحيح المروي فيهما عن ابن بكير عن الحكم بن عتيبة او ابي عقيل كما في غالب نسخ الكافي ويب قال تصدق ابي علي
بدار وقبضتها ثم ولد له بعد ذلك اولاد فاراد ان ياخذها مني ويتصدق بها عليهم فسالت ابا عبد الله ع عن ذلك
واخبرته بالقصة فقال لا تعطها اياه قلت فانه اذا يخاصمني قال فخاصمه ولا ترفع صوتك على صوته والامر فيه اظهر مما
سلف بل لا دلالة فيه على الافتقار الى القبض اصلا حتى في الموضع الذي انعقد الاجماع على اعتبار القبض فيه اذ
غاية ما فيه تحقق القبض من الموقوف عليه واين ذلك من الدلالة على الاعتبار سيما فيما فيه المقال ومنها صحيحة صفوان
ابن يحيى المروية في في والفقيه ويب عن ابي الحسن ع قال سالته عن الرجل يقف الضيعة ثم يبدو له ان يحدث في
ذلك شيئا فقال ان كان وقفها لولده ولغيرهم ثم جعل لها قيما لم يكن له ان يرجع فيها وظاهره وان قضى اللزوم بمجرد جعل
القيم الموقوف وان لم يتحقق الاقباض من الواقف والقبض من القيم لكن لا بد من حمله على ما بعد الاقباض للاجماع وغيره
مما ياتي مضافا الى انه ذيل يكفي في ذلك وهو قوله ع وان كانوا كبارا ولم يسلمها اليهم ولم يخاصموا حتى يحوزوها عنه فله
ان يرجع فيها لانهم لا يحوزونها عنه وقد بلغوا وعدم شموله لمحل الكلام مما لا يكاد يخفى على احد ومنها رواية عبيد بن زرارة

المروية

المروية في الفقيه ويب عن ابي عبد الله ع قال في رجل تصدق على ولد له قد ادركوا قال اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث
والامر فيه كما في صحيحة محمد بن مسلم المذكورة وقد عرفته فعدم شمول النصوص المذكورة لمحل الكلام مما ليس فيه كلام ومنها
التوقيع الرفيع المروي في كمال الدين عن مولانا الصاحب عليه وعلى ابائه الاف التحية والشرف واما ما سالت عنه من امر
الوقف على ناحيتنا وما يجعل لنا ثم يحتاج اليه صاحبه فكل ما لم يسلم فصاحبه فيه بالخيار وكل ما سلم فلا خيار لصاحبه فيه احتاج
او لم يحتج افتقر اليه او استغنى عنه وهو لا يتم … بشهادة السياق على ان المراد انه اذا لم يسلم الى من
يقوم بامر الناحية المقدسة او ما يجعله الواقف قيما للوقف كما يومى اليه ما رواه في ذلك الكتاب في ذلك المقام عن
… واما ما سالت عنه من امر الرجل الذي يجعل لناحيتنا ضيعة ويسلمها من قيم يقوم بها ويعمرها ويؤدي من دخلها خراجها
ومؤنتها ويجعل ما بقي من الدخل لناحيتنا فان ذلك جايز لمن جعله صاحب الضيعة قيما عليها انما لا يجوز ذلك لغيره
فعلى هذا يكون مقتضى التوقيع المذكور ان من وقف شيئا على الناحية المقدسة ولم يسلمه الى من يقوم بامر الناحية
او من يجعله الواقف قيما للموقوف فهو بالخيار وهو من الامور المسلمة بل لا خلاف فيه بين علمائنا وان اغمضنا
النظر عما يقتضيه سوق الكلام بناء على ان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المحل فنقول ان معنى الحديث ان كل ما لم يسلم
الموقوف الى الموقوف عليه او المتولي والتسليم بمعنى الاقباض وهو انما يكون اذا كان امر الموقوف مفوضا الى
غير الواقف فلا يكون شاملا لما اذا كان المتولي نفس الواقف كما لا يخفى فلا يمكن التمسك به لاثبات الخيار فيما
اذا كان المتولي هو الواقف والحاصل هو ان غاية ما يستفاد منه هو انه اذا لم يتحقق هناك تسليم الموقوف الى الموقوف
عليه او المتولي لم يكن الوقف تاما لا انما يجوز للواقف العدول عن الوقف وصرف الموقوف الى ما شاء ومعلوم ان
ذلك انما يتحقق اذا كان امر الموقوف مفوضا الى الموقوف عليه او غيره من غير الواقف فلا وجه للتمسك به في اثبات الحكم
فيما اذا فوض الواقف امر التولية الى نفسه الا على تقدير ادعاء امتناع ان يجعل الواقف امر توليته الوقف الى نفسه وانه
جائز كما ذهب اليه ابن ادريس لكنه مما لا ينبغي التامل في فساده وقد حكم العلامة قدس الله نفسه وروح رمسه بنفي الخلاف في
المسئلة حيث قال في المختلف قال ابن ادريس من شرايط صحة الوقف ان لا يدخله شرط خيار الواقف في الرجوع فيه ولا
ان يتولاه هو بنفسه والشرط الاول قد مضى البحث فيه وبينا الحق عندنا واما الثاني ففيه اشكال بل لا خلاف في
ان الواقف يجوز له ان يشترط في وقفه النظر لنفسه في الوقف ومما ذكرنا يكشف الحال فيما قلنا في الفتوى مجملا
جميع … موقوف … متولي … المراد منه ان جميع النصوص الواردة الدالة على
اشتراط القبض في الموقوف متناقضة فيما اذا لم يكن امر الوقف مفوضا الى الواقف ولا يكون الموقوف قبل الوقف
في تصرف المتولي او الموقوف عليه واما اذا كان كذا فلا يمكن التمسك بها في اثبات شرطية الاقباض من الواقف بعد
الوقف والقبض من الموقوف عليه او المتولي كما لا يخفى على المتامل واما الاجماعات المنقولة فكل منها انما استفتي
المشتمل على الاجماع وغيرها لكشف حقيقة الحال فاقول قال الشيخ في الخلاف من شرط لزوم الوقف عندنا القبض
وبه قال محمد بن الحسن وقال الشافعي وابو يوسف ليس من شرط لزومه القبض دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم فاذا قبضه

في لزوم الوقف وليس على لزومه قبل الوقف دليل وقال بعده ان القبض هو التمكين من التصرف فيه ولا شبهة في ان
المراد هو تمكين الواقف الموقوف عليه او المتولي للتصرف في الموقوف فكانه قال من شرط لزوم الوقف تمكين الواقف الموقوف
عليه مثلا للتصرف في الموقوف وادعى الاجماع عليه وعلى شموله لما نحن فيه مما لا خلاف فيه وقال في الغنية اما قبض الموقوف عليه
او من يقوم مقامه في ذلك فشرط في اللزوم وادعى الاجماع عليه وفيما تقدم عليه قال ويفتقر صحة الوقف الى شروط الى ان قال
ومنها ان يكون الموقوف معلوما مقدورا على تسليمه اذ المراد من الكلام انه معتبر لا اضافة الى الواقف تسليم الموقوف الى
الموقوف عليه ومن طرف الموقوف عليه قبضه وظهور عدم شمول محل الكلام مما يغني عن اظهاره وقال في التذكرة لا يصح وقف
ما لا يمكن اقباضه لان الاقباض شرط في صحة الوقف عندنا ومعلوم ان المراد اقباض الواقف الموقوف الموقوف عليه
او من يقوم مقامه والظاهر ان المراد غير المسوغ المروضة وفي التنقيح القبض شرط اجماعا وقبضه كما في البيع اما التخلية
او الامساك باليد او النقل بحسب حال الموقوف والمراد ان الموقوف اذا كان حيوانا يكون القبض المعتبر فيه نقله
عن الواقف الى الموقوف عليه مثلا واذا كان من الامور المنقولة كالكتب يكون القبض المعتبر فيه الامساك باليد واذا كان غير
المنقول يكون المراد من القبض المعتبر فيه هو التخلية بين العين الموقوفة والموقوف عليه ورفع يد الواقف عنها وظاهر ان
هذا المعنى انما يتحقق ويعتبر اذا لم يجعل الواقف التولية لنفسه كما ستقف عليه فلا يكون شاملا لمحل الكلام وفي المسالك
بعد ان عنون عبارة الشرايع ولا يلزم الا بالاقباض ما هذا لفظه لا خلاف بين اصحابنا في ان القبض شرط لصحة الوقف فلا
ينعقد بدونه وقد لا فيما يجد ذلك وقبضه كقبضه في البيع والامر فيه كما سلف وفي القواعد اما الموقوف عليه فيشترط
قبضه في صحة الوقف وفي جامع المقاصد في شرحه قد تقدم ما يعتبر من قبل الواقف وهنا بيان ما يعتبر من قبل الموقوف
عليه وهو اشتراط قبضه في الصحة ولا خلاف في ذلك وعدم شمول محل الكلام ايضا ظاهر لوضوح ان القبض من الموقوف عليه
انما يعتبر اذا لم يكن الوقف على الجهة سيما بعد تصريح الواقف بالمتولي وقال فيما بعد ذلك ويشترط في الوقف امور
اخرى الى ان قال الثالث الاقباض وهو عين القبض الذي تقدم اشتراطه لان القبض لا يعتد به من دون اقباض الواقف
وتسليطه عليه انتهى ويظهر منه ومن امثاله ان الحكم بالقبض واشتراطه انما يكون بتسليط الواقف عليه فلا يشمل ما اذا
جعل نفسه متوليا وفي المفاتيح ويشترط في صحة الاقباض بلا خلاف وفي شرحه ولصحته اي الوقف شرايط امور منها اقباض
العين الموقوفة بقبض من وقفها عليه او من يتولى لذلك من قيم او حاكم او نحوهما فلو مات قبل الاقباض كانت ميراثا
ومع تحققه صار العقد لازما لا يجوز الرجوع فيه من غير خلاف في الجميع ولا ريب في انصراف هذا الحكم بحكم التبادر الى ما كان
المقبض غير القابض والمراد من القيم من نصبه الواقف لذلك ومن نحوهما من جعله الله تعالى وليا كالاب مثلا فيما اذا كان
الموقوف عليه صغيرا فلا يمكن التعويل على الكلمات المذكورة في الحكم باشتراط القبض بالمعنى المذكور فيما في صحة الوقف
اذا جعل الواقف امر التولية الى نفسه بل لا معنى له الا على الوجه الذي ستقف عليه ولا مستند لاعتباره اصلا كما يأتي
وهكذا الحال في غير ما ذكر من ساير كلماتهم في هذا المرام قال في المبسوط اذا وقف شيئا زال ملكه اذا قبض الموقوف عليه
او من يتولى عليه وان لم يقبض لم يمض الوقف ولا شبهة في قضاء السياق بان المتولي فيه غير الواقف وفي النهاية

شرايط الوقف شيئان الى ان قال والثاني ان يقبض الوقف ويخرجه من يده فمتى وقف ملكا يملكه كان الوقف باطلا وان لم يقف
ما يملك ولا يخرجه ولم يقبضه الموقوف عليه او من يتولى عنهم لم يصح ايضا الوقف ويقبض في كلامه في المقامين من
باب الافعال بشهادة المعطوف عليه في الثاني كالمعطوف عليه في الاول فلا يكون شاملا لما نحن فيه على انه لو كان من
الثلاثي المجرد كان وافيا بالمرام ايضا وفي المهذب لابن البراج اذا وقف وقفا ولم يخرجه من يده ويقبضه الموقوف عليه
او من يتولى ذلك عنه كان باطلا ومعلوم ان اخراج الموقوف من اليد واقباض الموقوف عليه او وليه اذا لم يكن امر الوقف
مفوضا الى نفس الواقف وفي السرائر اذا وقف عينا زال ملكه عنها اذا قبض الموقوف عليه او من يتولى عنه وان لم يقبض
لم يمض الوقف الى ان قال والذي يقتضيه مذهبنا انه بعد وقفه وتقبيضه لا يجوز الرجوع فيه ومقتضاه ان
التقبيض شرط في اللزوم ومعلوم ان الاقباض والتقبيض انما يتحقق من الواقف الى غيره وقد عرفت انه ممن لا يجوز التولية
لنفس الواقف وفي الجامع وشرطه التلفظ بصريحه وهو وقفت واحبست وسبلت وتصدقت صدقة لا تباع ولا
توهب وان قبضه الموقوف عليه او وليه فان وقف على ولده الطفل صح وفي الشرايع ولا يلزم الا بالاقباض وفي التذكرة
ولا يصح وقف ما لا يمكن اقباضه كالعبد الآبق والجمل الشارد لتعذر التسليم وهو شرط في الوقف عندنا والمراد منه انه
لما كان المعتبر في الوقف تسليم الموقوف الى الموقوف عليه مثلا فما لم يمكن التسليم فيه لم يصح الوقف فيه وظاهر ان تسليم
الموقوف الى المتولي مثلا انما يكون اذا لم يكن الواقف متوليا والا فلا معنى للتسليم وفي التحرير الموقوف كل عين مملوكة
يمكن الانتفاع بها مع بقائها وشروطها اربعة ان يكون عينا مملوكة ينتفع بها مع بقائها ويصح اقباضها فلا يصح بيع ما ليس بعين
ولا وقف الآبق وما لا يمكن اقباضه وفي ره وشرطه القبول والتقرب والاقباض وفي الارشاد ويشترط فيه العقد الى قوله
والدوام والاقباض وفي القواعد والقبض شرط في صحته فلو وقف ولم يسلم الوقف ثم مات كان ميراثا وفيه ايضا
ويشترط تنجيزه ودوامه واقباضه وفيه ايضا اما الموقوف عليه فيشترط قبضه في صحة الوقف وفي الدروس وسببها
الاقباض وفي اللمعة وشرطها ولا يلزم الوقف بعد تمامه صحيحا بدون القبض وان كان في جهة عامة قبضه الناظر فيها
او الحاكم او القيم المنصوب من قبل الواقف لقبضه ويعتبر وقوعه باذن الواقف وهذه العبارات المذكورة وغيرها
كالاجماعات المنقولة كلها دالة على اعتبار الاقباض من الواقف الى الموقوف الموقوف عليه او من يقوم مقامه وبعبارة
اخرى دالة على تسليم الواقف للشيء الموقوف الى الموقوف عليه او المتولي ومعلوم ان ذلك انما يكون اذا كان الموقوف
تحت يد الواقف المقبض او المسلم فباقباضه وتسليمه يدخل تحت يد المسلم اليه فغاية ما يستفاد مما ذكر انه اذا كان
الموقوف تحت يد الواقف لابد في لزوم الوقف مثلا من تسليمه الى الموقوف عليه او من يجعله متوليا لذلك فا
تما ذكر توقف لزوم الوقف على الاقباض والقبض فيما اذا كان الموقوف تحت يد الواقف وكان امره الى غيره كما هو
الغالب المعهود او لم يكن تحت يده لكن يكون المقسم وقعقد على غيره على اليد وان لا يحصل التولية لنفسه واما اذا
لم يكن كذلك فلا لما لا يخفى وستقف على تفصيل الحال في هذا الاجمال بعون الله المتعال ولما كان المفروض في محل
الكلام ان الواقف جعل امر التولية الوقف على نفسه فلا يمكن التمسك بما ذكر من النصوص المذكورة والاجماعات المنقولة

وكان الاظهر توقف الوقف الى الاقباض والقبض بل لا معنى للقول بذلك في المفروض لان المراد من الاقباض هو
تسليم الواقف الموقوف الى من استحقه كما يستفاد من مقبولة كمال الدين السابقة وغيره او نقول ان المراد من القبض
الذي من طرف الواقف في غير المتولي او معلم على ما يقتضيه كلمات جماعة من الاعيان هو التخلية بين الموقوف ومستحقه
بعد رفع الواقف يده عنه وهذا المعنى لما غير ممكن التحقق في الوقف على الجهة كما اذا كان الوقف على المساجد والمشاهد
ونحوها فيما اذا جعل الواقف امر التولية له او لا دليل على اعتباره فيما اذا كان الوقف على الجهة اعم مما ذكر والفقهاء او في يكون
التولية كما ذكر اذ لا يعرض التخلية بين الموقوف وبين الفقراء اما في الاول فلوضوح ان المراد التخلية لتحقق القبض وانتفاء
هناك ظاهر فان قيل انه في الحقيقة وقف على المسلمين لكونها من مصالحهم فقبضهم يكون الامر كما في الثاني من انتفاء
الدليل مضافا الى استلزامه التخصيص من غير مخصص واما في الثاني فلانه وان امكن فرض تحقق المعنى المذكور بالاقباض
الى بعض الفقراء لكن الحكم باللزوم يفتقر الى الدليل ولا دليل على اعتباره في المفروض اي فيما اذا كان الوقف على الجهة وكان
امر التولية مفوضا الى الواقف على ما عرفت من عدم شمول المستند لذلك انه قيل يمكن تحقق المعنى المذكور في الواقف
المتولي بلا اعتبار لوضوح انه باعتبار كونه واقفا مغاير لاعتبار كونه متوليا فيتحقق التخلية بين الموقوف والمستحق
قلنا هذا مجاز والمتبادر من النصوص الواردة في المسألة وكلمات الاصحاب المغايرة بالذات كما لا يخفى على اولي الالباب
مضافا الى ما عرفت من انتفاء الدليل عليه ان قلت سلمنا ان الظاهر من النصوص وكلمات الاصحاب غير الصورة المفروضة لكن فما
ما يلزم منه ان الحكم باشتراط القبض فيه غير ممكن ولا يلزم منه الحكم بالصحة لوضوح ان الاعم مما ذكر ان المقتضي لاعتبار القبض فيه
شامل لما نحن فيه وهذا القدر لا يكفي في الحكم بالصحة واللزوم فان انتفاء الدليل الدال على الاشتراط يقتضي انتفاء الاشتراط
ولا يلزم من انتفاء الاشتراط لشيء صحته من غير شرط فلا بد للحكم بالصحة مثلا من دليل قلنا ان المستند في اللزوم امور
منها قوله تعالى اوفوا بالعقود بناء على ان قول القائل وقفت هذا على كذا اما عقد او دال عليه ويلزم منه ان كل عقد يجب الوفاء
بمقتضاه اما الصغرى فان الظاهر منه كما تم انه من الامور المسلمة ويلوح من كلمات تم الظاهر انهم عليه كما هو المصرح به في
جامع المقاصد والمسالك وستقف على عبارتهما وقال في موضع من الخلاف عقد الوقف عقد لازم من الطرفين
مثل عقد النكاح وفي الشرائع الوقف عقد ثمرته تحبيس الاصل واطلاق المنفعة واللفظ الصريح فيه وقفت لا غير وفي
التحرير الوقف عقد يقتضي تحبيس الاصل واطلاق المنفعة وقفت وقفا الا ان قال ولا بد فيه من الصيغة الدالة عليه
اما صريحا او كناية مقترنة بما يدل عليه والصريح الفاظ ثلاثة وقفت وهو صريح فيه اجماعا وفيه ايضا الوقف عقد يتوقف
على واقف وموقوف عليه وفي القواعد الوقف عقد يفيد تحبيس الاصل واطلاق المنفعة ولفظ الصريح وقفت
في التذكرة الوقف يلزم بالعقد والقبض عند علمائنا وفيه ايضا وقال الشافعي وابو يوسف وعامة الفقهاء ان الوقف
يلزم بمجرد العقد من غير اقباض ولم يجعلوا القبض شرطا في صحة العقد ولا في لزومه وقال فيها ايضا الفاظ الوقف ستة ثلثة
منها تدل عليه صريحا وثلثة تدل عليه كناية فالصريحة وقفت وحبست وسبلت اما وقفت فلا خلاف بين العلماء في
ولا انها بالصريح على معنى الوقف وفي الارشاد يشترط فيه العقد والايجاب وقفت وفي التنقيح في الحقيقة الوقف هو

العقد

العقد الدال على التحبيس والاطلاق المذكورين وفيه ايضا الفاظ ايجاب هذا العقد ثلثة الاول نص وهو ما لا يحتمل غير المعنى
والثاني صريح وهو ما ترجح المعنى فيه بحيث يحمل عند الاطلاق عليه الا انه قال وقفت صريح هنا فان ضم اليه قيد مؤبد لا يباع
ولا يوهب ولا يورث فكان نصا وذلك اتفاق وفيه ايضا لفظ وقفت يحصل به اليقين بثبوت الوقف وفي المسالك لما كان
الوقف من العقود الناقلة للملك على وجه اللزوم اما للعين او المنفعة افتقر الى لفظ يدل عليه صريحا كغيره من التمليكات ليكون
دالا على القصد القلبي الذي هو العمدة في النقل ولا خلاف في ان لفظ وقفت صريح فيه وكلامهم فيما بعد ذلك صريح في دعوى
الاتفاق لا يحتمل على ان الوقف من العقود حيث قال في مقام ذكر الخلاف في افتقار الوقف الى القبول ما هذا لفظه والقول
باشتراطه لعموم الاتفاق على انه عقد فيعتبر فيه الايجاب والقبول كسائر العقود وفي الكفاية والنظر في امور الاول العقد وهو كل لفظ
يدل عليه صريحا ولفظ الصريح فيه وقفت وكلامهم الدال على انه الوقف من العقود على وجه الاطلاق اكثر من ان يحصى وفيما ذكرنا
كفاية ان قيل كيف يكون الوقف عقدا مع ان العقد يفتقر الى ايجاب وقبول ولا معنى لاعتبار القبول في الوقف على الجهة قلنا
اما على القول باعتبار القبول هنا على وجه الاطلاق فلا ايراد واما على القول بالعدم مطلقا كما هو الظاهر من اكثر الاصحاب او التفصيل بين
ما اذا كان الوقف على الجهة فلا افتقار الى القبول وغيرها فيتوقف فنقول ان الحكم باعتبار القبول في ماهية العقود على سبيل
العموم ليس الا رأيا ولا يقينا وكذلك وفي هذا الباب ما سمعت من دعوى الاتفاق على انه الوقف من العقود وقد عرفت ان
الظاهر من اكثر الاصحاب عدم افتقاره الى القبول واجود ما قيل في اثباته فيما نحن فيه هو انه لولا ان القول باعتبار القبول لزم ادخال
في ملك الغير بدون قبوله لكنه غير تام اما على القول بعدم انتقال الموقوف الى الموقوف عليه بل بقاؤه على حكم مال الميت
كما يعزى الى الحلبي فقط وكذا على القول بانتقاله الى الله سبحانه كما عن ابن ادريس في السرائر غير مطابق للحكاية واما على التفصيل بكونه الى الموقوف
على الجهة فينتقل الى الله سبحانه وعلى شخص معين او اشخاص معينين فالى الموقوف عليه فحكمه لا اشكال في الاول واما في الثاني
فالايراد انما يتوجه على القول بعدم اعتبار القبول مطلقا واما على اعتباره فيما اذا كان الموقوف عليه خاصا فلا لانهم
على المسلمين غير سالم من الاشكال اذ الظاهر ان هذا الكلام انما هو في انتقال العين واما انتقال المنفعة الى الموقوف عليه فلا
خلاف فيه الا انا نقول ان هذا انما يسلم في غير الوقف على الجهة واما في الوقف عليها كما اذا كان الوقف على المساجد والقناطر ونحوها
فلا كما لا يخفى والحاصل ان احتمال اعتبار القبول في ماهية العقد غير مسلم وعلى من ادعاه الاثبات والتصريح به في جملة من العبارات
غير صالح للاثبات مضافا الى انه يمكن ان يكون باعتبار الاكثرية ثم على فرض التسليم نقول انه خاص بين الفقهاء ولا يمكن ابتناء الالفاظ
الواردة في الكتاب والسنة عليه ولا شبهة في ان العقد في اللغة اعم من ذلك فان الذي يحمل اللغة عقد البناء والحبل والعهد
والبيع واما الشد فكذلك وفي الصحاح عقد الحبل والعهد والبيع فانعقد وفي القاموس عقد الحبل والبيع والعهد يعقده شده
نعم ان كثيرا من الاصحاب عرفوا الوقف بانه تحبيس الاصل واطلاق المنفعة قال في المبسوط الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة
وبعد وقفه او قال وقفت وقال فيها بعده الفاظ الوقوف ستة الى ان قال اذا قال وقفت كان ذلك صريحا في الوقف
لان هذه اللفظة في العادة لا تستعمل الا في الوقف ولا يعرفها العامة الا فيه وفي الخلاف الفاظ الوقف التي يحكم بصريحها
قوله وقفت وحبست وسبلت وما عداها يعلم بدليل او باقراره على انه اراد به الوقف الا ان قال دليلنا ان ما ذكرناه

يجمع على التصريح بمعقد به الوقف وفي الوسيلة الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة على وجه من سبيل البر الى الله تعالى وفي السرائر الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وجمعه وقوف واوقاف يقال وقفت الشئ قال وجملة القول الذى يفتقر صحة الوقف اليه شروط منها ان يكون الواقف متملكا لما يوقفه الشرع وقفه ومن يحجر عليه بفلس لم يصح ومنها ان يكون متلفظا بصريحه قاصدا له والتقرب به الى الله تعالى والصريح من الالفاظ وقفت وحبست وسبلت فاما قوله تصدقت فانه يحتمل الوقف وغيره فلا يقترن اليه قرينة تدل على انه وقف الا انه قال ومن اصحابنا من اختار القول بانه لا صريح في الوقف الا قوله وقفت دون حبست وسبلت وهو الذى يقوى في نفسى لان الاجماع منعقد على ان ذلك صريح في الوقف وليس كذلك ما عداه وفي الجامع الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة ويصح في كل ما يصح الانتفاع به الى ان قال وشرطه التلفظ بصريحه وهو وقفت وحبست وسبلت وصدقت صدقة لا تباع ولا توهب ولا تورث وقبض الموقوف عليه او وليه وغير ما ذكر من عباراتهم المتشابهة لما ذكر التى اوردنا جملة منها فيما سلف ثم لا يخفى ان هذا التفسير ماخوذ مما اورده شيخ الطائفة في الخلاف من انه روى ان عمر بن الخطاب ملك مائة سهم من خيبر اشتراها فلما استجمعها قال يا رسول الله انى اصبت مالا ارغب فيه مثله وقد اردت ان اتقرب به الى الله فقال النبى صلى الله عليه وآله حبس الاصل وسبل الثمرة وقد تلقاه الاصحاب بالقبول ونقله من غير نكير على سبيل التسالم كما هو الظاهر فالمراد السؤال المذكور والصيغة لهذا التحبيس الفاظا مستعملة وتصريحهم بانه اصح الجميع وقفت وقد سمعت دعوى الاجماع من الخلاف والسرائر على ذلك فاللازم مما ذكروه انه بمجرد الاتيان بتلك الصيغة انعقد الوقف فيه تحقق العقد لما سمعت ذلك فلنعد الى المطلوب فنقول يمكن الاستناد في اثبات الصحة الى ما في الكلمات من الاحتمالات المارقة من التصريح في كثير من العبارات بكون الوقف عقدا سيما بعد ما سمعت من جامع المقاصد والمسالك من دعوى الطباقهم عليه وسمعت ما صرح به من كونه تحبيس الاصل والاطلاق المنفعة وان اللفظ المشتمل لذلك هو وقفت مثلا كما يمكن الاستناد الى كلمات اهل اللغة بل في الحقيقة ان الاستناد الى كلمات الاصحاب في اثبات المرام انما هو لدخوله تحت العقد اللغوى لكونه اعم مما ذكروه والحاصل ان الكبرى فلعموم الاية الشريفة لكون العقود جمعا محلى باللام فمقتضاها لزوم الوفاء بمقتضى كل عقد الا اذا دل دليل على خلافه فيكون مخصصا لها العموم في مورده والمخصص فيما نحن فيه النصوص المذكورة والاجماعات المنقولة وقد عرفت مقتضاها وانها غير شاملة لمحل الكلام ولا تخصص غيرها كما هو المفروض فلا بد من المصير الى مقتضاها وهو المطلوب فالمستفاد من الاية الشريفة قاعدة كلية وهى ان كل عقد يجب العمل فيه بمقتضاه الا اذا قام الدليل على خلافه وفي خلافه بالنذر اذا عمل بمقتضاه وهذا هو المراد في قول من قال ان الاصل في العقود اللزوم فالاصل في المقام بمعنى القاعدة فقد تحقق بما ذكرنا انه يصح الاعتماد عليه وطرازكثير من الاصحاب في امثال المقام يتمسكون بالاية الشريفة تصريحا او تلويحا ثم انا بعد الاستدلال بالاية الشريفة في نظير المسئلة في المجلد الرابع من مجلدات مطالع الانوار اوردنا على الاستدلال بها بعض الايرادات ثم عقبنا الايراد بما اشتمل على الدفع احكاما للايراد بانى بادخاله عنان القلم في المقام لبيان الايراد ودفعه احكاما للمقصود وتنبيها لما ينبغى التنبيه عليه في اثبات المطلب فنقول هنا ان الاية تحتمل احتمالات كثيرة منها ان يكون المراد من العقود فيها العهود كما يظهر من جماعة منهم شيخنا الثقة الجليل على بن ابراهيم في تفسيره في الصحيح عن عبد الله بن سنان عن مولانا الصادق عليه السلام في قوله اوفوا بالعقود اى بالعهود ومنها ان يكون المراد منها العقود التى

اخذها رسول الله صلى الله عليه وآله كما يظهر مما رواه في هذا التفسير عن ابن ابى عمير عن ابى جعفر الثانى عليه السلام في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود قال ان رسول الله صلى الله عليه وآله عقد عليهم لعلى صلوات الله عليه بالخلافة في عشرة مواطن ثم انزل الله يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود التى عقدت عليكم لامير المؤمنين ومنها ان يكون المراد منها العهود التى عقدها الله تعالى على عباده والزمها اياهم من الايمان وتحليل حلاله وتحريم حرامه كما في الكشاف قال هى عقود الله التى عقدها على عباده والزمها اياهم فالمراد الامر بالوفاء بجميع ما الزمه الله على عباده من التكاليف ومنها ان يكون المراد العقود الشرعية لزوما كان او جوازا كالبيع والاجارة والصلح ونحوها والجائزة كالوكالة والعارية ونحوها ومنها ان يكون المراد خصوص العقود الشرعية اللازمة والاستدلال انما يتم على الاخير دون غيره والحمل عليه دون غيره يفتقر الى مرجح وهو غير معلوم وعلى من يدعيه الاثبات ويكفى في فساد الاستدلال قيام الاحتمال وانما قلنا ان الاستدلال لا يتم الا على الاخير لوضوح انه بعد الحمل على الرابع يكون العقود اعم من العقود اللازمة والجائزة ولا يمكن حمل اوفوا على الوجوب لاستلزامه الجمع بين المعنى الحقيقى والمجازى في استعمال واحد وهو غير صحيح فلا بد من حمل الامر على الرجحان المطلق فلا يمكن التمسك به في الوجوب ولما مع الحمل على غيره من الاحتمالات الثلاثة الاول فلعدم الشمول مضافا الى انا نقول ان الحمل على خصوص العقود اللازمة انما يكون بعد العلم بانها من ذلك فلا يثبت اللزوم من الاية كما هو المدعى فالتمسك بالاية الشريفة في اثبات اللزوم غير صحيح على اى احتمال كان فلا يتم المدعى هذا غاية ما يمكن ان يقال في المقام لكنه غير صحيح لان الحمل على خصوص العقود اللازمة وان كان لا يرد عليه ما ذكر لكنه خلاف الظاهر لوضوح ان اللفظ من الجمع المحلى باللام والحمل على ما ذكر لا يكون الا بالتخصيص وهو غير معلوم مضافا الى ما ستقف عليه كما في العقود الجائزة واللازمة لكون هذا المعنى من المعانى الاصطلاحية التى لا يمكن ان يجعل مناطا في حمل الالفاظ في الكتاب والسنة واما المعنى الثانى فكذلك لانه يوجب الحصر لكونه مخالفا لظاهر اللفظ جدا فلا يصار اليه الا بدليل قوى والسند في مستنده مقدوح لاشتماله على المعلى بن محمد البصرى وقد قال النجاشى انه مضطرب الحديث والمذهب فلا يمكن الاستناد اليه في الحصر سيما بعد المعارضة بما عرفت من الحديث الصحيح الذى فسر العقود فيه بالعهود واما مع عدم الحمل على الحصر فلا مانع فيه كما يعرض بالاستدلال اليه وانه لا حمل العقود في الاية الشريفة على العهود للتفسير به في الحديث الصحيح الذى ورد عن معدن العلم والمعرفة يشمل جميع العقود لان العقد هو العهد المؤكد قال في مجمع البيان والعقود جمع عقد بمعنى المعقود وهو اوكد العهود وفي الكشاف العقد العهد الموثق شبه بعقد الحبل وفي انوار التنزيل العقد العهد الموثق فعلى هذا يكون العقد من معانى العهد قال شيخنا الطبرسى في مجمع البيان والفرق بين العهد والعقد ان العقد فيه معنى الاستيثاق والشد ولا يكون الا بين متعاقدين والعهد قد ينفرد به الواحد فكل عهد عقد ولا عكس فقد قال الشيخ الطبرسى في مجمع البحرين هي جماعة من اهل اللغة وجعلوا ما صار في التفسير كالحق قلنا في التغيير المتقدم انه ليس كل عقد عهدا ولا عكس لما عرفت من ان العقد نوع من العهد وهو اخص وفي الصحاح العقد العهد الموثق ويشمل هنا كل ما عقد الله على عباده والزمهم اياهم من الايمان به وملائكته وكتبه ورسله واوصياء رسله وتحليل حلاله وتحريم حرامه والاتيان بفرائضه وسننه ورعاية حدوده واوامره ونواهيه وكل ما يعقده المؤمنون على انفسهم لله وفيما بينهم من عقود الامانات والمعاملات الغير المحصورة انتهى والمراد بالسنن ما يقابل الفرائض فلا كلام مع ارادة الواجب منها ولا اقتضاء لما ستقف عليه من جميع ما ذكرنا ان العقود في الاية الشريفة يعم جميع العقود الاصطلاحية بل الايقاعات

كالايمان والنذور والعهود ونحوها انه قيل ان من جملة العقود العقود الجائزة وعدم لزوم العمل بمقتضاها بين فتأمل لكن غير خفي علي بصيرة مما ذكرنا ان قيام الدليل على جوازه تقول بخروجه من عموم الاية ويكون الدليل في ذلك دليل التخصيص وما من حمل الامر قد خصص
لان ان الاية الشريفة اشتملت على لفظين احدهما صيغة الامر والاخر صيغة الجمع المحلى باللام وبعد قيام الحجة على عدم لزوم الوفاء
بمقتضى كل عقد تعين ارتكاب التاويل اما حمل اللفظين على ظاهريهما وترجيح المحذور كما يكن ان يرتكب مخالفة الظاهر في صيغة العموم يمكن ان يرتكب
مخالفة الظاهر في صيغة الامر بحملها على الرجحان المطلق وعلى الاول ولو ان تم الاستدلال لكنه على الثاني لا يتم اذ انما لاحتمال الاستدلال
لانا نقول ان ارتكاب مخالفة الظاهر في صيغة الامر هنا غير صحيح لانه اما يحمل على خصوص الندب او الرجحان المطلق المشترك بين الوجوب
والندب وعلى الاول لا يخ اما ان يق ان المراد منها خصوص الندب او هو مع الوجوب وكلاهما غير صحيح اما الاول فلانه لا يخ اما ان يخصص
صيغة العموم بالعقود الجائزة او لا بل يحمل على مطلق العقود الواجبة والجائزة وعلى الاول يلزم مخالفة الظاهر في كلا اللفظين وعلى الثاني
في كونه مرجوحا بالاضافة الى مخالفة الظاهر في احدهما وعلى الثاني يلزم الحكم بندبية الواجب فيخرج الواجب عن كونه واجبا فتامل
فلا استعمال المحق بين المعنى الحقيقي والمجازي في استعمال واحد وعلى الثاني نقول ان الحمل على الرجحان المطلق مجاز وهو مرجوح بالاضافة
الى التخصيص الراجح على المجاز الشايع فضلا عن هذا المجاز النادر لاستعماله في كل المحل استعمال اللفظ فيه بعض الاحيان
الايات به على الوجهين من ان دعوى ندب الوفاء بمقتضى العقود الجائزة او رجحانه الا ان الدليل على وجه الاطلاق غير مسلمة
وكيف مع ان من جملة العقود الجائزة الوكالة فمتى شاء ان يستمر الوكالة ادى ذلك ومتى اراد عزله عنها كان ورجحان ادامة الوكالة
على العزل غير ظاهر وكذا الكلام في العارية والشركة ونحو واحتمال الحمل على الاباحة لا يخفى ما فيه مما يظهر مما ذكر وغيره فتعين
من جميع ما ذكر تعين حمل صيغة الامر في الاية الشريفة على الوجوب فالامر منه وجوب الوفاء بمقتضى كل عقد خارجا ومنافيا في
الادلة الشرعية من اجماع او غيره ما اقتضى جواز عقد يكون ذلك من دلايل التخصيص العام بغيره كما يقال ان مقتضى قوله البينة على
المدعي واليمين على من انكر قاعدة كلية وهي ان كل مدع وظيفته اقامة البينة كما ان كل منكر وظيفته اليمين مع ان الامر في مدعي
القتل عند تحقق اللوث منعكس فيحلف المدعي خمسين قسامة وهكذا الحال في غيره مما لا يخفى على الخبير بمباحث القوم وذلك
انما هو لقيام الدليل الذي يدل عليه كالصحيح المروي في الكافي عن صفوان بن يحيى عن ابن بكير عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع
قال ان الله حكم في دمائكم بغير ما حكم به في اموالكم ان البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه وحكم في دمائكم ان البينة
على من ادعي عليه واليمين على المدعي عليه لئلا يبطل دم امرء مسلم فيكون مخصصا لذلك وهكذا الحال في محل الكلام فاذا
قام دليل على عدم لزوم الوفاء بمقتضى بعض العقود مطلقا او على توقف اللزوم في بعض الاحوال على شرط يكون ذلك مخصصا
للعموم في الاية الشريفة لكن في الاقتصار في التخصيص على القدر الذي يكون المخصص ظاهرا فيه الى لزوم الاقتصار فيما خالف
الاصل على القدر المتيقن اما الاول فكما في العقود الجائزة واما الثاني فكما فيما نحن فيه لقيام الدليل على توقف اللزوم على
الاقباض فيما اذا كان الموقوف تحت يد الواقف وكان امره الى غيره او لم يكن تحت يده لكن يكون المقصود وقفه على غير من
اليه ولم يجعل التولية لنفسه سواء جعلها لغيره ام لا كما علم مما فصلناه واما اذا لم يكن كذلك كما فيما نحن فيه اذ المفروض
ان الواقف وقف بعض املاكه على جهة مخصوصة وجعل تولية الوقف لنفسه حال الحيوة فلا بد من الحكم باللزوم بمحض تحقق

الصيغة بلا بمقتضى العموم في الاية لعدم شمول المخصص بالاضافة اليه فلا حاجة في الحكم بذلك الى القبض وهكذا الحال في غيره مما
يتوقف عليه والثاني من الامور التي تعول عليها في الحكم باللزوم في محل الكلام من غير افتقار الى الاقباض والقبض المشترك
بين الموقوف والموقوف عليه او ماليؤدي مؤداه هو الصحيح المروي في الكافي عن محمد بن يحيى قال كتب بعض اصحابنا الى ابي محمد ع
في الوقف فيما ورد في الوقف على حسب ما يوقفها اهلها ولا يخفى ان الحديث على الفحص المسلوم وان كان مكاتبة لكن الحجية الكتابة
لما كان يقرر يكون الحديث صحيحا اولى ان المشرح به في الفقيه والتهذيب ان المكاتب هو محمد بن الحسن الصفار حيث قال كتب محمد بن
الحسن الصفار رحمه الله الى ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام في الوقف وما روي فيها فوقع ع الوقوف تكون على حسب ما يوقفها اهلها
انشاء الله ووجه الاستدلال ان الوقف على جهة مخصوصة بكون المتولي فيه الواقف ولم يتحقق فيه الاقباض والقبض وقف
وكل وقف وجب امضاؤه على حسب ما يقف الواقف فهذا الوقف وجب امضاؤه على حسب ما يقف الواقف اما الصغرى فظاهرة
واما الكبرى فلعموم في الصحيح المذكور لكون الموقوف فيه مفيدا للعموم الاستغراقي لكونه جمعا محلى باللام فالمستفاد من الحديث
قاعدة كلية وهي ان كل فرد من افراد وقف وجب تقريره على النحو الذي وجب الواقف فاذا فرضنا ان الواقف وقف ملكا على المدرسة
واهلها او جعل توليته لنفسه مثلا فمقتضى الحديث المذكور وجوب ابقاء ذلك الموقوف على ذلك النحو المقرر فكما
يتحقق المخالفة بجعل مصرف الموقوف لغير المدرسة واهلها يتحقق بتغيير المتولي بجعل التولية لغير من جعلها الواقف
كما يتحقق بجعل الموقوف للوارث والحكم بملكيته لهم كما لا يخفى بل المخالفة على التقدير الاخير اشد كما لا يخفى على من له ادنى
تامل فالحكم بان المقصد من الحديث منحصر في التنبيه على عدم جواز صرف الموقوف على غير الجهة التي عينها الواقف لها الكلام
ناشئ من عدم التامل وكيف مع ان المخالفة في صورة الحكم بالانتقال الى الوارث اشد واقوى من تلك الصورة اذ المخالفة
هنا باعتبار الموضوع والحكم وهناك باعتبار الحكم فقط ان قيل الكلام لنا في كلية الكبرى وانما الكلام في الصغرى بناء
على ان صدق الوقف على شيء متوقف على الاقباض والقبض فما لم يتحقق فيه الاقباض لم يتحقق ماهية الوقف فلا يمكن
ان يق فيما لم يتحقق فيه الاقباض انه وقف حقيقة قلنا هذا الكلام قطعي الفساد لما عرفت بما اسلفناه من ان الوقف بحسب
الاصل والملاق المتعقة والجاتم على ان اللفظ المثمر لذلك هو وقفت مثلا والمفروض تحققه فيتحقق تحقق الوقف قطعا
ولذلك نقول فيما اذا وقف على الموقوف عليه الخاص او العام ولم يجعل الواقف التولية لنفسه لا شبهة في اقتضاء الحديث المذكور
الحكم بلزوم العمل بمقتضى هذا الوقف وعدم جواز تغييره واشباهه وان لم يتحقق فيه الاقباض كما لا يخفى لكن لما قام الدليل على جواز
الرجوع هناك عند انتفاء الاقباض قلنا به لذلك الدليل فيكون ذلك الدليل مخصصا للعموم الظاهر من الحديث ولكن لما
كان التخصيص على خلاف الاصل فلا بد فيه من الاقتصار على ما هو الظاهر من النص اقتصارا فيما خالف الاصل على موضع اليقين
وقد عرفت مما نبهنا عليه انه اذا لم يجعل الواقف تولية الوقف لنفسه مثلا فهو مندرج تحت العموم في الصحيح المذكور ومشكوك الاندراج
تحت المخصص او موهومه فلا يجوز التخصيص لعدم جواز التخصيص من غير مخصص فلا بد من الحكم باللزوم في محل الكلام عملا بالعموم
المستفاد من كلام الامام المعصوم وستقف في المباحث الاتية على ما يقرب في هذا المقام ويزيل عنك بعض الشكوك والاوهام
والثالث من الامور المذكورة الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن جميل بن دراج قال قلت لابي عبد الله ع الرجل يتصدق على

ولده وهم صغار الله ان يرجع فيها قال لا الصدقة لله عز وجل ومثله بل اقوى منه دلالة وان كان ادنى منه سندا ما رواه في
الفقيه عن الحكم قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ان والدي تصدق علي بدار ثم بدا له ان يرجع فيها وان قضاتنا يقضون لي بها فقال
نعم ما قضيت به قضاتكم ولبئس ما صنع والدك انما الصدقة لله عز وجل فما جعل لله فلا رجعة فيه الحديث فتعميم الوقف الذي
جعل الواقف نفسه متوليا للصدقة وكل صدقة لا يجوز الرجوع فيها فهذه لا يجوز الرجوع فيها اما الكبرى فلان قوله عليه السلام الصدقة
لله عز وجل ذكر في مقام التعليل للحكم بعدم جواز الرجوع في الصدقة فيعم واصرح منه في الدلالة قوله عليه السلام فما جعل لله فلا رجعة
له كما لا يخفى واما الصغرى فهي مع ظهورها في نفسها يظهر مع تتبع النصوص الواردة وكلمات جل الاصحاب الاجلاء الا التصريح
منها الصحيح المروي في الفقيه عن يعقوب بن يزيد عن محمد بن شعيب عن ابي الحسن عن ابي عبد الله عليه السلام قال ستة تلحق المؤمن بعد
وفاته ولد يستغفر له ومصحف يخلفه وغرس يغرسه وبئر يحفرها وصدقة يجريها وسنة يؤخذ بها من بعده وظاهر ان المراد
من الصدقة الجارية هو الوقف وقال العلامة في التذكرة بعدما اورد النبوي المعروف اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلاثة
ولد صالح يدعو له وعلم ينتفع به بعد موته وصدقة جارية ما هذا لفظه قال العلماء المراد بالصدقة الجارية الوقف والتصريح الموصلة
الى هذا المطلب في غاية الكثرة بل نقول ان النصوص الواردة في مباحث الوقف اكثرها مشتملة على لفظ الصدقة صريحا او ضمنا
على جملة منها واما المشتملة على لفظ الوقف فنادرة بالاضافة الى ما ذكرنا كما لا يخفى على المتتبع ومنها صحيحة محمد بن مسلم ومقبولة
الحكم بن ابي عقيل وعبيد بن زرارة التي اوردناها ومنها الصحيح المروي في الفقيه عن ربعي بن عبد الله عن ابي عبد الله عليه السلام قال
تصدق امير المؤمنين عليه السلام بدار له في المدينة في بني زريق فكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما تصدق به علي بن ابي طالب وهو حي سوي
بداره التي في بني زريق صدقة لا تباع ولا توهب ولا تورث حتى يرثها الله الذي يرث السموات والارض واسكن هذه الصدقة
خالاته ما عشن وعاش عقبهن فاذا انقرضوا فهي لذوي الحاجة من المسلمين ومنها ما رواه في الكافي وروى عن عجلان ابي
ابي صالح قال املى علي ابو عبد الله عليه السلام بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما تصدق به فلان بن فلان وهو حي سوي بداره التي في بني
فلان بحدودها صدقة لا تباع ولا توهب ولا تورث حتى يرثها وارث السموات والارض وانه قد اسكن صدقته هذه فلانا وعقبه
فاذا انقرضوا فهي لذوي الحاجة من المسلمين ومنها الصحيح المروي في التهذيب عن ايوب بن عطية قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول
قسم رسول الله صلى الله عليه وآله الفيء فاصاب عليا عليه السلام ارضا فاحتفر فيها عينا فخرج منها ماء ينبع في السماء كهيئة عنق البعير فسماها عين
ينبع فجاء البشير ليبشره فقال بشر الوارث بشر الوارث هي صدقة بتا بتلا في حجيج بيت الله وعابر سبيله لا تباع ولا توهب ولا تورث
فمن باعها او وهبها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا والحاصل ان الصدقة
وان كانت اعم من الوقف لكن الذي يظهر من تتبع النصوص الواردة في امثال المقام ان المراد منها خصوص الوقف وحمل الاخبار
الاحكام على الصدقة في صحيحة محمد بن مسلم ومقبولة عبيد بن زرارة وغيرهما الموردة ها هنا اول المبحث على خصوص الوقف
وكلمات الاصحاب ايضا ناطقة بجملها في المقام فمنها قال في المقنعة والوقف في الاصل صدقات لا يجوز الرجوع فيها وفي النهاية
والوقف والصدقة شيء واحد وفي المهذب الوقف في الاصل صدقة وفي الوسيلة كتاب الوقوف والصدقات والاوسع
فيه هو الوقوف لانه لم يذكر من الصدقة في ذلك المقام غير الوقف فيمكن عطفها تفسيرا للوقوف وفي السرائر كتاب الوقوف

والصدقات وجوه العطايا ثلاثة اثنان منها في حال الحيوة وواحد بعد الوفاة الوصية ولها كتاب مفرد نذكره فيما بعد
ان شاء الله تعالى واما اللذان في حال الحياة فهما الهبة والوقف فان قيل والصدقة قلنا الوقوف في الاصل صدقة فاذا
ازاحت ذلك فلنعد الى المطلوب فنقول ان المستفاد من صحيحة جميل وغيرها ايضا قاعدة كلية وهي ان كل وقف
قصد فيه التقرب الى الله تعالى لا يجوز للواقف الرجوع فيه سواء تحقق فيه الاقباض والقبض ام لا خرج ما دل
الدليل على الخروج وهو ما عرفته ويبقى غيره مندرجا تحت العموم ومنه ما نحن فيه ومعلوم انه اذا لم يجز للواقف الرجوع
فيه في حال الحيوة لم يجز لوارثه بعد الممات للقطع بان الوارث انما يطلب ما ترك المورث والرابع من الامور المذكورة صحيحة
محمد بن مسلم السالفة لما فيه بل لها لا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل ووجه الدلالة يظهر مما سلف بل هي
في الدلالة على المدعى اقوى مما ذكر من وجوه منها ان الذكر الحديث بالتمام لا يصال الى حقيقة الحال فاقول روى في الكافي
والشيخ عن محمد بن مسلم عن مولانا الباقر عليه السلام انه قال في الرجل يتصدق على ولد له قد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو
ميراث وان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره وقال لا يرجع في الصدقة اذا ابتغى
بها وجه الله عز وجل وقال الهبة والنحلة يرجع فيها ان شاء حيزت او لم تحز الا لذي رحم فانه لا يرجع فيه ووجه دلالته
على المدعى كما في صحيحة جميل بن دراج المذكورة الا انه اقوى منها من وجوه منها ظهور الاحكام الصدقة في صدر الحديث
ووسطه خصوص الوقف وهو صريح حملها على ما يدل عليه ايضا ما قاله في رواية عبيد بن زرارة التي هي مثل صحيحة محمد بن
مسلم وقد فهم الاحكام الحديث ان المراد بالصدقة الوقف ويؤيده ما يراه المشايخ العظام رحمهم الله تعالى من تقديم الحديث
كما في باب الوقف كما يؤيده القاعدة الممهدة في محلها ان النكرة اذا اعيدت معرفة كان الثاني عين الاول بناء على
ان النكرة المذكورة اولا اعم من ان يكون منكورا صريحا او ضمنا كما نحن فيه ومنها حكمه عليه السلام في النحلة والهبة
بجواز الرجوع فيهما وهو يعم قبل القبض وبعده اي قبل ان يقبض الموهوب له الموهوب لنفسه او بعد ضمه اليه لانه
المدلول عليه بالاطلاق قوله عليه السلام يرجع فيها كما ان هذا الاطلاق هو المدلول عليه بقوله عليه السلام لا يرجع في الصدقات اللازم والمتبع
بهذا التعميم هنا قوله عليه السلام حيزت او لم تحز مؤكد الارادة فيه قرينة ايضا فهو مؤكد لارادة الاطلاق فيه ايضا فتعين
ان الوقف اذا ابتغى به وجه الله عز وجل لا يجوز الرجوع فيه سواء ضم الموقوف عليه الموقوف الى نفسه ام لا ومنها ان
الدلالة على التعميم في صحيحة جميل انما هي من عموم التعليل بناء على ان المذكور هناك في قوة التعليل فيكون من باب منصوص
العلة فيتعدى عن مورد النص الى ما تحقق فيه العلة والكلام في حجيته مثل ذلك معروفة عند علماء الاصول بخلاف
العين في صحيحة محمد بن مسلم فانه مدلول عليه بصريح الكلام لقوله عليه السلام لا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل سواء
حمل الفعلان على المبني للفاعل او المفعول وان كان الثاني اظهر في افادة التعميم ثم ان المستفاد من هذا الحديث
ايضا قاعدة كلية ناطقة بان كل وقف لا يجوز الرجوع فيه خرج ما دل الدليل على اشتراط الاقباض وبقي غيره مندرجا
تحت العموم ان قيل انما يلزم ح تخصيص العام باخراج اكثر افراده قلنا بعد تسليم قدحه في حجية الحديث في نفسه ليس
الامر كذلك اذ القدر الذي يثبت الاشتراط فيه الا الاقباض فهو ما اذا كان الوقف خاصا ولم يكن الواقف متوليا ولم يجعل

التولية للموقوف عليه او لغيره او لم يتعرض الواقف لامر التولية اصلا لكن لا مطلقا بل اذا لم يكن الموقوف تحت يد الموقوف
عليه او المتولي وكذا الحال فيما اذا كان الوقف عاما او لم يكن خاصا بما ذكرنا وهو صور منها ما اذا كان الوقف خاصا
وكان الموقوف تحت يد الموقوف عليه سواء جعل متوليا ايضا او لم يتعرض لامر التولية اصلا ومنها مثله لكن يجعل
التولية لغير الموقوف عليه وكان الموقوف تحت يد المتولي ومنها ايضا مثلهما لكن في كون الوقف خاصا وجعل امر
التولية لنفسه ومنها ان يكون الوقف عاما وجعل امر التولية لغيره وكان الموقوف قبل الوقف تحت يد المتولي
ومنها مثله لكن جعل التولية لنفسه وستقف على تفصيل الحال في هذا المقام بعون الله المتعال وبما ذكر في هذا
المقام يتجه الحال في مقبولة عبيد بن زرارة فانها مثل صحيحة محمد بن مسلم المذكورة الا في الدليل المشتمل لحكاية الهبة
والصلة فانه غير مذكور فيها هذا وبما ذكر في هذا المقام يتجه الحال في صحة الاستدلال لاثبات المرام بالصحيح المروي في الكافي
ويب عن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام قال انما الصدقة محدثة انما كان الناس على عهد رسول الله صلى الله عليه واله
ينحلون ويهبون ولا ينبغي لمن اعطى لله عز وجل شيئا ان يرجع فيه وما لم يعط لله وفي الله فانه يرجع فيه نحلة كانت او هبة
حيزت او لم تحز بناء على ان المراد من الصدقة في هذا الحديث اما اعم من الوقف او خصوص الوقف كما يومي اليه قوله
الصدقة محدثة للقطع بتحقق اصل الصدقة في عهده صلى الله عليه واله وكيف مع ان قوله تعالى انما الصدقات للفقراء
والمساكين الاية نازل قبل ذلك وبعد انتفاء الصدقة المستحبة هناك وكيف مع ان الاثار الصادرة عنه صلى الله
عليه واله في الترغيب في مطلق الصدقة مما لا يعتريه ارتياب فالمناسب حمل الصدقة في الحديث على خصوص الوقف والبعد
فيه ليس على حد البعد في غيره كما لا يخفى ثم لا يخفى ان لا ينبغي وان كان ظاهرا في اصل المرجوحية لكن لما قوبل ذلك
بقوله عليه السلام وما لم يعط لله وفي الله فانه يرجع فيه وعلم ان المراد منه جواز الرجوع لا رجحانه فان مرجوحية الرجوع
في الهبة مدلول عليه بما في يب عن ابرهيم بن عبد الحميد عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله
من رجع في هبته فهو كالراجع في قيئه تبين ان المراد من لا ينبغي عدم الجواز فالمقابلة قضت بانتفاء الجواز في ذلك
فمقتضاه انتفاء الجواز فيه فثبت المطلوب ومثل الحال في الموثق كالصحيح المروي فيهما ايضا عن ابن بكير عن عبيد بن
زرارة قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن الرجل يتصدق بالصدقة اله ان يرجع في صدقته فقال ان الصدقة
محدثة انما كان النحل والهبة ولمن وهب او نحل ان يرجع في هبته حيز او لم يحز ولا ينبغي لمن اعطى لله شيئا ان يرجع
فيه فنقول ان المراد من الصدقة فيهما اما اعم من الوقف او خصوص الوقف وعلى التقديرين يستقيم الاستدلال
كما لا يخفى على من احاط خبرا بما اسلفنا مفصلا فتم الدليل على جواز الرجوع فيه قبل الاقباض فنقول به وما لم يقم
الدليل عليه ينبغي الحكم باللزوم عملا بالعموم وبما ذكر في هذا المقام يكشف الحال في النصوص المختلفة في الباب
كالصحيح المروي في يب عن محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام في الرجل يتصدق بالصدقة ايحل له ان يرثها قال نعم
فهو محمول على الصدقة غير الوقف بناء على انها صارت بالتصدق والاقباض ملكا للمتصدق عليه فبعد موته يكون
كسائر امواله فينتقل بالارث الى ورثته لكن لا يتعين حمله على ما اذا كان المتصدق عليه من قرابته كما يظهر من صحيحة

لا ترى

لا ترى الرواية هناك متصلة به عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال اذا تصدق الرجل على ولده بصدقة فانها
يرثها والصحيح المروي في الكافي عن ابي بصير قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن صدقة ما لم يقسم ولم يقبض فقال جائزة
انما اراد الناس النحل فاخطؤوا والمراد من الجواز هنا هو اللزوم كما يظهر من تتبع النصوص فلاحظ صحيحة محمد بن مسلم
السالفة وغيرها ويرشد اليه قوله عليه السلام انما اراد الناس النحل فاخطؤوا والمراد انهم توهموا ان حكم الصدقة
حكم النحل بناء على ان النحل لما لم يلزم الا بالاقباض والقبض توهموا ان الصدقة ايضا كذلك ولم يكن الامر كذلك
فلا بد من حمله على ما اذا كان الواقف فوض امر التولية الى نفسه وهو وان كان بعيدا لكنه اولى من طرحه ومن
جميع ما ذكر من الادلة الى هنا ظهر لي ايضا ان من وقف بعض املاكه على جهة مخصوصة وفوض تولية الوقف
الى نفسه لا يفتقر لزوم الوقف الى الاقباض وقبض بل يحكم بلزومه بمجرد وقوع صيغة الوقف منه ولاجل ما استفتى
مني بعض اهل الايمان افتيته بذلك بعد التامل في المسئلة والاطلاع بعد ما افتيته في اول الامر من غير تعمق
النظر فيها بالفساد لعدم تحقق القبض والاقباض ثم لما تاملت المسئلة ومستند القبض والاقباض تبين لي ان
الحق خلاف ذلك كتبت له في مقام الجواب بالصحة واللزوم فها انا اذكر مراد المستفتي ثم ما كتبته في جوابه ليتبين
حقيقة الحال سؤال كالاستفتاء شخصي راغب بخيرات قرار داده مدرسه در بعض بلاد ساخته باشد كه طلبه درانجا
ساكن شده تحصيل علوم دينيه نموده باشند واملاك چندي داشته در انبلاد ونواحي وان املاك را باجاره داده بود وقرار
ان شخص مالك چنين بوده كه مال ان املاك را وقف نموده كه منافع حاصل از ان صرف بناي مدرسه وتعمير او وخرج
حجرات ان وروشني چراغ حجرات وساير ما يحتاج ان شده باشد وقرار بناي مدرسه دركار است وان شخص مستاجران املاك
مقرر داشته كه وجه اجاره مال ان املاك را مصروف در اخراجات بناي مدرسه مزبوره نموده باشد وان شخص مستاجرين
اقدام برين مطلب نموده بان معني كه بنا وعمله كه مشغول بنا شد بود ان شخص مستاجر از وجه اجاره مال ان املاك نظر
دار مال ... امر بنا وعمله اسباب ودهم چنين مصروف ساير ما يحتاج ضروريه در بناي مدرسه نموده در اخلال
سيقته وقف ان املاك را باين جهة مخصوصه جاري نموده قبل از انقضاي مدت اجاره الشخص مزبور ضمن عقد وقف
توليت ان املاك را بجهة نفس خود قرار داده وبعد از خود بد بكر ... وهكذا وبعد از ان كه چندي كذشته كه هنوز
مدرسه تمام نكرديده وشايد باتمام نرسيده بود ان شخص واقف فوت شد قبل از انقضاي مدت اجاره ايا املاك
مزبوره محكوم بوقفيت است وعمل بمقتضاي ان لازم است يا مال وارث است نظر بعدم اقباض وقبض الجواب
الحق ... ان قاصر ... است كه هركاه مالكي را مالك ان وقف نمايد بر جهة مخصوصه وتوليت از ... نفس
خود قرار دهد ما دام الحيوة صحت ولزوم چنين وقفي موقوف بقبض نبوده باشد بعلة اينكه مقتضاي عموم اوفوا
بالعقود وصحيحة محمد بن الحسن الصفار الوقوف على حسب ما يوقفها اهلها اللزوم عمل بمقتضاي عقد وقف است
مگر تحقق اينكه دليلي كه بعنوان عموم دلالت كند كه هر وقفي صحت يا لزوم ان موقوف بقبض است ندارم بلكه مورد
چند دليل است كه مورد اطلاق است غالب دركيار اولاد است وهر بوده اند كه اكثر واقف موقوف را بتصرف موقوف

عليهم دام ملت وقف لازم است رجوع نميتوانند نمود والا رجوع ميتوانند نمود اكر بعض انها نادان باشد وبميرد موقوف مال
وارث ميشود بجهة اجماع اينها شرك است كه موقوف در تصرف متولى نبوده باشد بنابراين تخصيص عموم لازم آيد
در مورد نصوص وحمل كلام ازجمله انها نيست پس حكم بلزوم وقف بمحض تحقق ان در محل كلام لازم است بر فرض تسليم
ثبوت اشتراط بعنوان عموم ميكوييم كفايت ميكند در تحقق شرط صدق اينكه موقوف در تصرف متولى است بعد از تحقق وقف
واين معنى در محل كلام متحقق است نظر باينكه مفروض اين است كه خود واقف متولى اين است وبوده مالك واجاره وديكر
منافى بالتصرف بودن مالك حقيقة نيست ولهذا جايز است در حق او انواع تصرفات مالكانه واين حالت مثل هبه
نمودن بطفل بكر خود ومصالحه وبيع ونحوها وهمين قدر كفايت ميكند در حكم بلزوم كما هو المستفاد من الصحيح المروي في
الكافي وغيره عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام انه قال في الرجل يتصدق على من لم يدرك من ولده فهو جايز لان
والده هو الذي يلي امره والمراد بالصدقة في الحديث الوقف على ما فهمه العلماء منه والمراد بالادراك وعدمه البلوغ
وعدمه وحاصل المعنى في الدليل هو ان الموقوف عليه لو كان ولده الصغير يكون الوقف لازما وعليه يقول لانه لان والده
هو الذي يلي امره والمستفاد منه ان الحكم بلزوم الوقف هناك لكون الموقوف في تصرف من يتولى امر الموقوف عليه
وهو متحقق فيما نحن فيه كما هو المفروض بجملة وقف مزبور بنابر اعتقاد اين قاصر صحيح ولازم است بعد از وقف واقف بر متولى
ثانى لازم است عمل بمقتضاى وقف نمايد هذا مجمل ما فصلنا واين جوابى است كه مدتى قبل در جواب استفتا قلمى
در ابنوقت مذكور شد كه اين جواب در رسالة المؤمنين كاشان بعض از علماء رسيده در عرض ايشان نشده حنانه قلم او در ميدان
رد اين جولان داده صورت انچه در مقام رد قلمى فرموده ملاحظه كه از خط شريف ايشان نقل شد اين است بلكه اجماعى است كه قبض
در صحت يا لزوم وقف على الاختلاف القولين شرط است ومصرح بوده در كلام متقدمين ومتاخرين از فقهاى شيعه است
ودر كتاب غنيه وتنقيح ومسالك دعوى اجماع بر آن شده است ودر مفاتيح وشرح مفاتيح وغيرهما نفى خلاف الا من ابن حمزه
وقول شاذى از حلبي بعدم اشتراط القبض در اين منقول است وجمعى فقها تصريح بشذوذ وندرت نموده اند وچنين خلاف
غير قادح در اجماع است وبعضى نسبت باين حمزه نيز داده اند ولكن او در اين مقام خلاف نكرده بلكه ميكويد كه اكر واقف
خود متولى باشد قبض مينمايد او كفايت ميكند واين قول از نسبت شده وذداه اند وعلاوه بر اجماع ادله قويه ديكر
دلالت بر اشتراط قبض ميكند اول اصالة عدم لزوم بل عدم ترتب اثر قبل از قبض وان دليل است قوى بر اشتراط الصحة باللزوم
قبض دوم توقيع رفيع مروى در كمال الدين كه ميفرمايد واما ما سالت من الوقف على ناحيتنا وما يجعل للناس ثم يحتاج
اليه صاحبه فكلما لم يسلم فصاحبه بالخيار فكلما سلم فلا خيار لصاحبه واين خبر صريح در مطلب است ونفسه
بحسب سند قوى وحجة است وبا قطع نظر از ان منجبر بعمل اصحاب واجماعات منقوله است وچنين چيزى حجت است سيما
علان صحيحه محمد بن مسلم كه در فتوى قولى شده ودر رواية عبيد بن زراره كه بنهج مثلان است واين دو روايت كرچه مخصوص اولاد
رسيده اند حكم در غير اولاد با جماع مركب ثابت ميشود ونفى جواز رجوع در وقف بر اولاد صغار در اخبار دو روايت
منافات با مطلوب نداره زيرا كه قبض والد قايم مقام قبض صغار است بلكه تعليلى كه در اين خصوص ذكر فرموده اند بعد

اولاز

جواز رجوع صريح در اين است كه علم بر رجوع بجهة حصول اقباض است پس مفهوم تعليل نيز دليلى است واضح اكرچه
محتاج بقبض نميبود چه حاجت بود باين عبارت كه لان والده هو الذى يلى امره بلكه اين عبارت لغو ميبود پس انچه را كه
مفتى وفقه الله ذكر نموده است كه لزوم چنين وقفى موقوف بقبض نيست وكفته دليلى كه بعنوان عموم دلالت كند كه
هر وقفى صحت يا لزوم ان موقوف بر قبض است نداريم صحيح نيست بلكه ادله واضحه بر ان هست وهيچ دليلى كه دلالت بر عدم
اشتراط كند بعموم يا بخصوص نيست وانچه كفتند كه مقتضاى عموم اوفوا بالعقود لزوم عمل بمقتضاى وقف است بر فرض
دلالت عام ضعيف بود وادله مذكوره خاصند وتخصيص عام بخاص لازم است علاوه بر اينكه اصالة اللزوم مزبوره دلالت
بر اصالة لزوم عقود ندارد اكرچه بسيارى از فقهاء بان استدلال نكرده اند ومن چنين كما تحقيق از ابسط تمام
در كتاب عوايد الايام ذكر كرده ايم وبيان نموده ايم كه ايه مباركه اراده احتمال است كه بغير يكى از انها فايده دراستدلال ندارد وعلاوه
براين احتمالى ديكر با استدلال ان واردات وبا وجود اينها عقد بودن وقف بر جهة عامه محل نظر است خصوصا در زمان
نزول ايه مباركه واما صحيحه صفار را دخلى در اين مقام نيست بلكه در مطلبى ديكر است چه مراد از ان اين است كه عمل در وقف بايد
بجهة از جهاتى كه واقف فرموده باشد نمود وچون يكرچه وقف بر فقهاء اصرف بر بنائى مدارس مثلا نميتوان كرد وهكذا نظائر
باينكه واقف ذلك را ابهم زنديانه نكرده ودر اجاز نموده الوقوف على حسب ما يوقفها وكسيكه قبض را شرط صحت ميداند
بدون قبض وقف نميداند تا اين صحيحه فايده بكند واز اين معلوم شد كه انچه مفتى در بيان عدم اشتراط بيان نموده سهو است
بلكه بسيار غريب است اينها عين كلمات است كه از اين محقق عالم صادر شده چنانچه بخط شريف ايشان بنظر رسيده
بر هر كس كه في الجملة ربط در مباحث فقه ومبانى ان داشته باشد ظاهر است كه جميع انچه مذكور شد بسيار بيجا
وبى موقع است تا تمسك بكلام متقدمين ومتاخرين واجماعات ونفى خلاف در كتب مسطوره يا بجهة اثبات شرطيه
قبض است ودر وقف في الجمله يا در خصوص محل كلام اكر اوله است تمسك در اين مقام لغو وبيجا است ولكن كه منكر
اين مطلب است كيست وعبارتيكه در اول جواب نقل شده هر كاه مالك در املاك خود وقف نمايد بر جهة مخصوصه ودر تولية
از ايجهة نفس خود مقرر ميدارد بعد صحت ولزوم چنين وقفى موقوف بر قبض نباشد بنا دعى باشد صورت باينكه شرطيت
قبض في الجمله مسلم است وكلام در خصوص ما نحن فيه است بلكه صاحب اين فتوى انقدر كه از اجماعات منقوله در مسئله
كه مطلع بوده از مورد ظاهر ميشود كه مطلع نبوده ولهذا نقل اجماع از خلاف وتذكره ونفى خلاف از جامع المقاصد ذكر
نموده ومن چنين اصل مسئله را محل خلاف دانسته وصاحب فتوى معتقد انتفاء خلاف در ان است واكر بنا است جميع
كلمات علماء واجماعات منقوله بعمومها مقتضى اشتراط است ولو فيما نحن فيه مفصلا دانسته كه چنين نيست بلكه كل انها ظاهر
است در صورتيكه موقوف در تصرف واقف بوده باشد واز توليت معزول بخود ولقبض ننموده باشد پس تمسك بكلمات
علماء واجماعات در اين مقام بيجا است واما انچه فرموده قول شاذ از حلبي بعدم اشتراط القبض در ان منقول است وجمعى فقها
تصريح بشذوذ وندرت نموده اند اين كلام مشتمل است بر دو مطلب اول انكه همه فقها اين قول را از حلبي نقل نموده كه او منكر شرطيت
قبض است در مطلق وقف يعنى هيچ وقفى موقوف بر قبض نيست وثانى انكه كل تصريح بشذوذ وندرت نموده اند وهر دو مطلب

واقع و اشتباهی نیست چه مراد از علیه رحمه فقهاء ابو الصلاح است و کلام او در کافی صریح در این است که قبض را در وقف
شرط میداند قال فی الکافی الصدقة ووجه تحریم التصرف علی المتصدق واباحته للمتصدق علیه وانما یکون ذلک بشرط القبض
او ما یقوم مقامه بلکه اکثر از علمای شیعه مدعی این شده باشند که هیچ وقفی موقوف بر قبض نیست و شاهد بر این مطلب اینست
که شیخ الطایفه در کتاب خلاف در مقام ذکر خلاف اهل خلاف فرموده قال محمد شرط لزوم الوقف عندنا القبض وبه قال محمد بن
الحسن وقال الشافعی والباقون لیس من شرط لزومه القبض ولنا اجماع الفرقة و هم چنین مرحوم علامه در تذکره مرقوم فرموده
فی کرم قال الوقف یلزم بالعقد والقبض عند علمائنا اجمع وبه قال احمد فی احدی الروایتین ومحمد بن الحسن لانه تبرع
بمال فلا یلزم بمجرده کالهبة الی ان قال وقال الشافعی وابو یوسف وعامة الفقهاء ان الوقف یلزم بمجرد العقد من غیر قبض
ولم یجعلوا القبض شرطا فی صحة العقد ولا فی لزومه والخ فرموده اند که همه فقهاء تصریح بشده اند و این بوده اند اینکه
مستلزم این است که کل فقها متعرض این مسئله شده اند و تصریح بشده اند و این قول نموده اند این فقیر عرض میکند شبهه
این قول نیست بلکه مخالف اجماع است بلکه قایل از علمای شیعه ندارد لکن ما از جمله فقها که نشنیدیم بغیر از فقها معین اسامیهم که
متعرض این مسئله باشند و تصریح بشده نموده باشند فات بعد ذلک من الصادقین طریقه مستقیم این است که کسی
چیزی را که دیده و بحد صحت و سقم آن را بیان فرضیکه بوده باشد اقتصار کند بر آنچه دیده است از آن معذور باشد و نسبت
بفقهاء هو هد با اکثر اصلش مخالف واقع بوده باشد بجلالة این شخص عزیز منظور این است که کلام شرح کبیر بوده و اکثر اقتصار
بر آنچه در اینجا بود نموده بوده مسئله از این مبهمه که بود بعلی الحال چنین قایلی در فقهاء شیعه نیست بلکه شیخنا ابو الصلاح بعد از
آنکه در اول المبحث تصریح فرموده براینکه ترتب ثمره بر وقف موقوف است بقبض تفصیل داده در او فرموده مابین آنکه وقف
بر مسجد یا مصلحی بوده باشد یا وقف بر کسی بوده باشد که قبض از آن یا وقت آن ممکن بوده باشد که اولیست لازم و وقف دوم
موقوف بر قبض نیست بلکه تحقق عقد و اشهاد بر آن کفایة میکند در لزوم بخلاف الثانی فانه لابد من القبض قال فی
الکافی اذا تصدق علی احد الوجوه المذکورة واشهد علی نفسه بذلک ومات قبل التسلیم وکانت الصدقة علی مسجد او
مصلحة فهی ماضیة وان کانت علی من یصح قبضه او ولیه فهی وصیة یحکم فیها باحکام الوصایا وهذا القول هو الذی حکی
فی الایضاح وشرح القواعد للسید عمید الدین والدروس والتنقیح عنه قال فی الایضاح وظاهر کلام ابی الصلاح انه لا یشترط
القربة وان وقف علی المصالح العامة والمساجد ومات قبل التسلیم لزم فلم یشترط القبض هنا وفی شرح القواعد
للسید عمید الدین بعد ان حکی عن ابی الصلاح ما حکیناه عنه ما هذا لفظه فهذا الکلام یدل علی ان الشرط الاقباض
ولو قبل الوفاة وان تاخر عن العقد مع دلالته علی صحة الوقف بدونه فی المصالح وصحته بدونه وصیة فی غیرها
وفی س قال الحلبی لو اشهد علی نفسه ومات قبل القبض وکان علی مسجد او مصلحة صح وان کان علی من یصح قبضه او قبض
ولیه فهی وصیة وفی التنقیح لو اشهد قبل بطلانها التقی فانه قال بصحته مع الاشهاد قبل الموت اذا کان علی مصلحة او مسجد
[illegible] علی من یصح قبضه او قبض ولیه فهی وصیة وهو وان کان نقلا بالمعنی لکنه مطابق لما سلف من المنتسب
الیه و [illegible] والا ما جده کما هذا القول عنه واقتصر والحمل النسبة من غیر تعرض الشذوذ اصلا بجلالة طریقه تدری

این

این نیست مطلبی که کسی در کتابی دیده باشد و از هیچ جا دانسته از آن نسبت به همه فقهاء دهد یا اکثر چنین نسبتی که سبکه میدهد
لا اقل بوده که کتب مسایل این را ببیند الوقت چنین نسبت نداده ما از ده که نشنیدیم بغیر از فقهاء دست مابه که این نسبت
داده باشد و تصریح بشده و ذلک نموده باشند بلکه آنکه کیفیت حکایت اعاظم مذکوره تنبیه بر ضعف این قول نیز ظاهر میشود
مکرر صاحب تنقیح دقق النظر حتی یتضح لک الحال واما انه فرموده و بعضی نسبت بابن حمزه نیز داده اند و لکن در این نقل خلاف
کرده بلکه میگویند که واقف خود متولی باشد قبض او کفایة میکند و این قول مایز نسبت شده داده اعیان این تردید
واقع است بلکه آنچه نسبت بابن حمزه داده اند و کلام او نیز هم مضمون اهل الله تعالی مقامه منطبق بر آنست مطابق آنست
که این قاصر و حول استفاده که نموده قال فی الدروس قال ابن حمزة اذا جعل الواقف النظر لنفسه مدة حیاته لم
یشترط القبض وفی التنقیح وقال ابن حمزة اذا کان الناظر الواقف فلیس القبض شرطا وقال السید الاستاد اعلی الله
تعالی مقامه فی المعاد بعد الحکم بتوقف الوقف علی القبض والاستدلال علیه خلافا للتقی فقال بالصحة مع الاشهاد علیه قبل
الموت وان لم یقبض وهو شاذ کالمحکی عن ابن حمزة من عدم اشتراط القبض حیث جعل النظارة لنفسه وهذه النسبة
مطابقة لما فی کتابه حیث قال فی مقام ذکر شرائط الوقف وانما یصح بثمانیة اشیاء الی ان قال وان یفعل ذلک تقربا الی الله
تعالی وتسلیمه ذکر الوقف الی الموقوف علیه او من ولیه الا اذا جعل ولایة الوقف لنفسه مدة حیاته انتهی کلامه رفع مقامه
واین کلام این علامه اعلی الله تعالی وجهه الی الشرف القربات فی دار السلام صریح است در اینکه هرگاه واقف متکفل او وقف که
و تولیت وقف با جهت خود قرار دهد صحة و لازم وقف در چنین صورت موقوف بر تسلیم موقوف به موقوف علیه یا متولی
وقف نیست و چونکه مراد بقبض در این مقام و نحوه عبارت از تخلیه مابین موقوف و موقوف علیه است مثلا پس قبض
بلین معنی عبارة اخری تسلیم خواهد بود و لهذا نسبت داده اند جماعة از اجلة علماء مذکوره بابن حمزه که فرموده وقف
در صورتیکه واقف خود متولی بوده باشد موقوف بر قبض نیست و این معنی است که حقیر در اول فتوی نقل نموده ام باین عبارت
هر گاه ملکی یا مالی را وقف نماید بر جهة مخصوصه و تولیت با جهة نفس خود قرار دهد صحة و لازم چنین وقفی موقوف
بقبض نیست بعد از آنکه معنی عبارت ابن حمزه معلوم شد و مشخص شد نسبتی که جماعت از علماء بایشان داده اند مطابق
واقع است ملاحظه کن کلام این شخص عزیز را از کلام ایشان ظاهر میشود مرجع ایشان در این نسبت شرح کبیر است چنانچه
در نسبت خلاف بحلبی دانسته شد و عبارت شرح کبیر صریح در این است که ابن حمزه قبض را شرط نمیداند در صورتیکه
متولی وقف خود واقف بوده باشد چنانچه عبارت دروس و تنقیح نیز صریح در این است و مشخص شد که نسبت مطابق واقع
بنا بر این پس کلام این شخص و حکایت او در این مقام خلاف کرده و لکن میگوید هرگاه واقف خود متولی باشد قبض او کفایة میکند
بی وجه است چه کلام حاکی که بنا بر نسبت این شخص بر آنست صریح در آن است که ابن حمزه قبض را در این صورت شرط نمیداند
و اما حکایت آنکه قبض او کفایة میکند باز مطلقا اثری از آن در کلام حاکی نیست و هم چنین در کلام ابن حمزه پس این شخص عزیز
از چه راه خبط در نقل نموده اول آنکه قول خلاف واقع منسوب بحلبی را فرموده که همه فقهاء تصریح بشده و مات نموده اند
یعنی همه فقهاء این نسبت را بحلبی داده اند خواه بواسطه یا بی واسطه و کل تصریح فرموده اند بشده و این خلاف واقع

ثانی آنکه ابن حمزه تفرّد نموده در صورتیکه واقف متولی بوده باشد وقف موقوف بر قبض نیست بلکه میگوید قبض او کفایة
میکند و این نیز خلاف واقع است چه دانستی که کلامیکه منشأ این است که بنا بر اینکه این شخص معه در نسبت بان است صحیح است
که ابن حمزه قبض را در اینصورت شرط ندانسته چنانچه مطابق واقع است ثالث اینست که بعد از حکایت قول ابن حمزه فرموده
اینقول را نسبت بشذوذ داده اند و سیاق کلام مقتضی این است که مراد این بوده باشد چنانچه قول حلبی را همه فقهاء نسبت
بشذوذ داده اند این نیز چنین است یعنی همه فقهاء اینقول را نیز نسبت بشذوذ داده اند و این نیز خلاف واقع است بلکه
تصریح به نسبت اینقول بشذوذ ندیده ایم بلکه ظاهر از عبارت سابقه شرح کبیر است و در واقع چنین نیست چنانچه
مطلع خواهید شد انشاء الله تعالی سبحان الله کیف یرضی الثقة الامین بتوریه المراء علی المؤمنین و یغفل عن مؤاخذة عالم
السموات و الارضین لکن الانسان محل النسیان و لیس المعصوم الا من عصمه الله سبحانه بعد از این میگوئیم کلام تو در اول و …
که تصریح در این شرطیت قبض شده بنا بر اعتقاد این شخص عزیز باشد … این صورت که مفروض است در کلام ابن حمزه میباشد هست
با آنکه هست … در اینصورت نیز قبض را شرط خواهد دانست پس کلام این شخص عزیز و لکن او در … خلاف
نکرده صحیح نیست و اگر بنا بر اعتقاد این شخص کلمات مذکوره شامل نیست پس کلمات قدماء و متأخرین و الا بر اشتراط القبض
کلام بمنزله بوده پس تمسک بکلمات ایشان در این مقام بیوجه است و ایضا این شخص عزیز قبض را در این مقام شرط میداند
زیرا که میگوید که قبض متولی کفایة میکند اگر میداند پس حکم بانکه او در این مقام خلاف نکرده غیر صحیح و اگر نمیداند … القبض
متولی را … علی التقدیرین نسبت بشذوذ دادن قول بکفایة قبض متولی درست نیست اگر چه نسبت
بشذوذ … داده لکن سیاق کلام او ناطق بر آنست که در مقام توهین ایشان ذکر نموده مجملا کلام او بجهة جهات مختل
النظام ناشی از عدم تامل شده و تحقیق مطلب مقتضی این است که گفته شود که کلمات علماء که ناطق بشرطیة قبض است شامل
محل کلام نیست نظر بآنکه مراد از قبض در این مقام تخلیه ما بین موقوف و موقوف علیه است مثلا و ظاهر است این در
صورتیست که تولیت وقف در حق خود واقف ثابت نبوده باشد پس حکم بشرطیت قبض در کلمات ایشان در غیر صورت مفروضه
است چنانچه اقتباس در جمله از عبارات و تسلیم در جمله اخری موید قوی است بر این مطلب پس فرق میان ابن حمزه و غیره
ایشان رفع الله قدره … بر این مطلب شده تصریح و تنبیه بر این مطلب فرموده اند بخلاف دیگران که ملتفت این معنی
علاوه مطلع خواهی شد چنانچه مصرح در کلام ابن حمزه عدم اعتبار قبض است در صورت مفروضه ظاهر میشود همین مطلب
از کلمات جمعی کثیری از فقهاء پس نسبت خلاف با ابن حمزه در اینصورت مناسب نیست اگر چه از بعضی … آمده
تلک تامل در مسئله و اطراف آنست بعد از آن فرموده علاوه بر اجماع ادله قوی دیگر دلالت بر اشتراط القبض مینماید اول
اصالة عدم لزوم با ترتب اثر قبل از قبض و آن دلیلی است قوی بر اشتراط صحت یا لزوم قبض بنحوی که کلام ظاهر میشود
از آنچه در سابق مذکور شد توضیح مطلب مقتضی این است که گفته شود مصرح به در کلام این شخص عزیز آنست که مراد از قبض
تخلیه ید مالک است از منقول و دفع موانع از تصرف موقوف علیه چنانچه بعد خواهد آمد بلکه فرموده جمعی از اصحاب
بر این تفسیر دعوی اجماع کرده اند اگر مراد این است که ادله دلالت میکند بر شرطیت قبض بآن معنی فی الجمله یعنی در خصوص

مالفن

١٥٥

ما نحن فیه لهذا اگر مراد از ادله این مطلب مسلم است بلکه محل اشکال نیست و لکن نافع در محل کلام نیست و اگر ثانی است بر … الجمله
تمسک شده و اثبات این مطلب خواهد بود و بآن جواب میگوئیم اما اجماعات پس شخص شنیدی که تمسک بآنها در این مقام بیوجه است
و اما اصالة عدم پس ظاهر است که تمسک باصل در صورت انتفاء نص است و اما بعد از وجود نص پس اتفاق با آنست
اصلا چنانچه اگر ادله دالّه بر اعتبار قبض در موارد دیگر مدلول آنها است … نیز … متمسک باصالة عدم شده قطعا
حکم میکردیم بلزوم عقد نظر بعمومات سابقه و لکن در موارد دیگر ادله خاصه دلالت میکند بر اعتبار قبض قایل شدیم بتخصیص
عمومات پس چگونه تمسک میتوانیم شد در حکم بعدم صحت یا عدم لزوم و یا اصالة عدم در موارد دیگر ادله دال بر اعتبار قبض
شامل آنها نیست اگر او ضح از این مورد است میگوئیم اگر کسی ملکی را وقف نماید بر کبار اولاد خود … حکم میکنیم
بجواز … بعد از انقضاء یکسال … نموده باشد نظر بصحیحه محمد بن مسلم و غیرها اگر فرض کنیم این ادله نبود
قطعا حکم میکردیم بلزوم و عدم جواز عدول مثل بسیاری از عقود و متمسک باصالة عدم در حکم بعدم لزوم نمیتوانستیم شد
قطعا نظر بآنکه اصالة عدم قابل معارضه با عمومات از کتاب و سنت نبود و کذا الحال فیما نحن فیه نظر بآنچه مفصلا بیان شد
که ادله دالّه بر اعتبار قبض شامل آن نیست و اما حدیث کمال الدین فقد اوضحنا الحال بحیث لا یبقی للمتامل المنصف
ارتیاب و توضیح الحال فی بیان هذا الاجمال یستدعی ان نحکی السؤال و الجواب علی النحو المسطور فی ذلک الکتاب هکذا
و اما ما سالت عنه من امر الوقف علی ناحیتنا و ما یجعل لنا ثم یحتاج الیه صاحبه فکلما لم یسلم فصاحبه فیه بالخیار و کلما
سلم فلا خیار لصاحبه فیه احتاج او لم یحتج افتقر الیه او استغنی عنه فنقول ان الذی یمکن ان یتمسک به فی المقام
اما الاثبات شرطیة القبض فی الوقف فی الجملة او لاثباتها فی خصوص ما نحن فیه و علی الاول نقول ان دلالته علیه و ان
کانت مسلمة لکن التمسک به فی هذا المقام مما لا وقع له اصلا و من ذا الذی انکره او یقدر علی انکاره مع انه من الامور
التی استفاضت بها النصوص عن العترة الطاهرة و اجمعت علیها علماء الفرقة الناجیة و قد عرفته مما بیناه من
عبارة الفتوی بصورة عالیة فالاتیان به فی المقام ح من الامور اللاغیة و علی الثانی نقول ان دلالته علی الالزام ممنوعة
لوضوح ان التسلیم من باب التفعیل فلا بد من المسلم الیه و هو اما من یقوم بامر الناحیة المقدسة او من یجعله الواقف قیما
علی الموقوف کما یومی الیه تمام ما رواه فی ذلک المقام من الکتاب مما اوردناه فیما سلف و علی التقدیرین یکون المستفاد منه
اعتبار الاقباض فیما اذا لم یکن امر الوقف مفوضا الی الواقف فلا وجه للتمسک به فی اعتباره فیما اذا کان امره مفوضا الیه کما
لا یخفی لا یقال ان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المحل فمقتضی الجواب بعد حمله علی العموم ان کل وقف لم یتحقق فیه تسلیم
الموقوف و اقباضه الی الموقوف علیه او المتولی یجوز للواقف فیه الرجوع لانا نقول ان الاتیان بهذا المقال هنا فی غیر
موقعه لوضوح ان ذلک انما یقال اذا لم یکن فی الجواب ما یربطه بالسؤال صریحا او ضمنا و فیما نحن فیه لم یکن کذلک
اذ قوله فکلما لم یسلم الخ جزاء الشرط المذکور و هو قوله و اما ما سالت عنه من امر الوقف الخ و الجملة الجزائیة
لا بد من اشتمالها علی … یربطها بالجملة الشرطیة و الرابط فی محل الکلام و ان لم یکن مذکورا لکنه فی قوة المذکور و التقدیر
فکلما لم یسلم منها من الوقف الذی علی ناحیتنا الخ کما اقتضاه سوق الکلام و علی تقدیر … عند ذلک و قلنا ان معنی الکلام

کلا وقف لم یتحقق فیه القبض الموقوف الی الموقوف علیه والمتولی یجوز للواقف فیه الرجوع نقول ان التسلیم والاقباض ظاهر
فیما اذا کان امر الوقف الی غیر الواقف فالمستفاد منه ح ان کل وقف لم یکن امره مفوضا الی الواقف اذا لم یتحقق تسلیم الموقوف
الی الموقوف علیه مثلا یجوز للواقف فیه الرجوع وهو مسلم فلا دلالة له علی اعتبار القبض فیما اذا کان امر الوقف مفوضا الی
الواقف فلا وجه للتمسک به فی محل الکلام اذ المفروض فیه تفویض امره الی الواقف فلا یبقی فی حکم مثله من الرجوع الی العموم
وقد عرفت مقتضاها ان قیل ان ترک الاستفصال ههنا غیر بین تفویض امر الوقف الی الواقف وغیره یفید ثبوت الحکم المستفاد
من الجواب فی القسمین فاللازم منه اعتبار الاقباض ولو فی صورة ثبوت التولیة للواقف قلنا لا عموم فی الجواب حتی یتوهم
ثبوته فی صورة تحقق التولیة للواقف لما عرفت من ان معناه تسلیم الواقف الموقوف الی الموقوف علیه او المتولی لقوله
کلما لم یسلم فصاحبه بالخیار لوضوح ان معناه کلما لم یسلم صاحب الوقف الموقوف الی الموقوف علیه مثلا والحاصل
ان ترک الاستفصال انما یقتضی ثبوت الحکم المستفاد من الجواب فی جمیع محتملات السؤال اذا لم یکن الجواب ظاهرا فی بعضها
واما معه کما نحن فیه علی ما عرفت فلا کلام لا یعنی وجهه والحاصل ان الاقباض وتسلیم الموقوف انما یعتبر بالاضافة الی الموقوف
علیه او الناظر الوقف فلا بد للواقف ان یسلمه الی واحد منهما ففی صورة کون الوقف علی الخاص یعتبر التسلیم الی الموقوف
علیه فیما اذا لم یعین الواقف الناظر فی ضمن صیغة الوقف والا فالی الناظر فیما اذا عینه واما اذا کان الوقف علی الجهة فعلی
فرض التسلیم لا بد من التسلیم الی الناظر لیدخل الموقوف تحت تصرفه ومعلوم ان ذلک انما هو اذا لم یجعل النظارة لنفسه
واما معه فلا معنی لتسلیم الموقوف واقباضه الی الغیر لما عرفت من ان المقتضی لاعتبار التسلیم انما هو فی غیر تلک الصورة
فالعمومات فیه سالمة عن المعارضة فلا بد من المصیر الی مقتضاها وبما ذکر تبین انه لا یبقی فی المقام من الزام احد امرین اما
المصیر الی انه لا یجوز للواقف ان یفوض نظر الوقف الی نفسه ویقال باعتبار الاقباض علی سبیل الاطلاق او یصار الی تجویزه
وبقی ان اعتبار التسلیم والاقباض فی غیر تلک الصورة وحیث قد علم ما بیناه فیما سلف بطلان الاول تعین الثانی وهو
مستلزم للاعتراف بالاذن فی الوقف من غیر اقباض وهو المدعی وستقف علی مزید توضیح فی ذلک ومحل نقمه خبر ابو[illegible]
بجواز رسیده که صاحب این فتوی مطلع بحدیث کمال الدین نبوده هیهات هیهات نه چنین است اگر چه انصاف این است
در آن وقت باصل کتاب کمال الدین رجوع ننمودم لکن همین حدیث وغیر آن در همان وقت که این فتوی نوشته میشد در کتاب
وسائل بنظر رسیده دو هم چنین همین حدیث مذکور است در کفایه وشرح کبیر بهم ودر این کتاب در اول تحریر فتوی رجوع شده
قطعا ولکن چون آن را منافی بر مدعی نداشتم از آن که معلوم شد لهذا التفات بآن ننموده از این راه است که در فتوی
قرار شد بر این عبارت بجهة آن که جمیع اینها شرکت کنند در صورتیکه موقوف در تصرف متولی نبوده باشد بلکه رسم الخط سال
مهموز العین مبنی فاعل بحذف الف یا مبنی مفعول است رسم الخط دو او دو منفصل است و متصل بوصل و ظاهر این که
سالت در عبارت حدیث واقع است مبنی فاعل است چون وصل آن در خط شریف محقق محدوم عزیز غیر مناسب است
ولهذا محقق شریف بر حاشیه شرح تجرید تصریح نموده بر اینکه سئلت در خطبه تجرید بصیغه مبنی مفعول است لانا
تمسک بصحیحه محمد بن مسلم در این مقام پس متوجه میشود بر آنچه در سابق مذکور شد بنا بر این میگوییم اگر اول این

کهیم

که صحیحه مذکوره دلالت میکند بر اعتبار قبض در وقف فی الجملة این محل تشکیک احدی نیست و اگر مراد این است که این
حدیث دلالت دارد بر اعتبار قبض در مطلق وقف حتی در خصوص ما نحن فیه این از غرایب امور است چه مستفاد از
این حدیث نیست مگر اینکه هرگاه کسی چیزی را وقف نمود بر کبار و اولاد بتسلیم و اقباض آنها تا دلالت الکم و اقف و فات نمود
موقوف مثل سایر ترکه واقف در چنین صورت متعلق بورثه خواهد بود و اما اینکه تولیت وقف را واقف بجهة خود قرار
داده مطلقا در حدیث اشعاری بر آن نیست بلکه سیاق حدیث مقتضی این است که واقف مطلقا متعرض امر تولیت نشده
در این صورت تشکیکی نیست که امر تولیت مفوض نبوده موقوف علیه خواهد بود نظر باینکه وقف خاص است واما
دعوی اجماع مرکب در این مقام بسیار بی موقع است بجهة اینکه اگر مراد این است حکم وقف بر غیر اولاد بکیر مشارک وقف
بر اولاد است در اینکه وقف خاص است و تولیت در حق واقف مفوض نیست باجماع مرکب ثابت است میگوییم که اعتبار
اقباض و قبض در این مقام ثابت است باجماع بسیط و تمسک باجماع مرکب حاجت نیست بلکه صحیح نیست نظر باینکه
اجماع مرکب معهود در محل خلاف است مثل اینکه علماء در مسئله که مشتمل بر جزئیات متعدده بوده باشد مختلف
باشند جمعی در آن مسئله قایل شده باشند بجزیی در جمیع افراد آن و جمعی دیگر قایل شده اند در آن کلیه بخلاف آن
و ما دلیلی بر خورده ایم که دلالت میکند بر موافقت احد قولین در بعض افراد آن مسئله در این مقام حکم میشود بالحاق
سایر افراد بآن فرد در آن حکم نظر باجماع مرکب مثل نجاست آب قلیل بملاقات نجاست مشهور این است که نجس
هر آب قلیل بملاقات هر نجاستی و قولی هست بعدم کذلک و دلیلی دیدیم دلالت میکند بنجاست یک آب قلیلی
بملاقات بعض از نجاسات در این مقام حکم میشود بنجاست جمیع افراد ماء قلیل بملاقات جمیع نجاسات نظر باجماع مرکب
واما هرگاه در مسئله اجماع منعقد بوده باشد و در جمیع افراد آن و ما در مقام استدلال حدیثی دیدیم که دلالت میکند
بحکم مجمع علیه در بعض افراد آن در این مقام الحاق سایر بآن بعض بلفظ اجماع مرکب مناسب نیست بلکه مناسب این است
که گفته شود که سایر ملحق است بآن فرد منصوص نظر بعدم قول بفصل و عدم قول بفصل اعم از اجماع مرکب است
فبینهما عموم مطلق و علاوه اینکه در مقام استدلال هرگاه حدیثی باشد که مثبت مدعی نبوده باشد بنفسه من غیر ضم
الی ضمیمة من الخارج تمسک بآن در اثبات مرام اولی خواهد بود از خبری که تمامیت استدلال موقوف باشد
بضمیمة بنا بر این در اثبات این مطلب که مفروض است اولی است که کسی تمسک شود بموافقة بالصحیحة صفوان
السالفة وهو قوله علیه السلام وان کانوا کبارا لم یسلمها الیهم ولم یخاصموا حتی یحوزوها عنه فله ان یرجع فیها
لانهم لا یحوزونها عنه وقد بلغوا وجه الاستدلال هو ان حاصل المعنی یجوز للواقف الرجوع عما وقفه علی الاولاد
الکبار وعلله بما حاصله انهم لا یقبضونه باقباضه ومعلوم ان مفهوم التعلیل عام فیفید جواز الرجوع فی الوقف
فی کل ما لم یتحقق القبض من الموقوف علیه باقباض من الواقف وعلی ای حال لم یخرج منه ما هو بصدد بیانه
واگر مراد این است که مورد نص در جمیع موقوفات جزئیه در صورتیکه وقف بر کبار اولاد بوده باشد و موت
واقف قبل از اقباض و قبض موقوف علیه واقع شده باشد و سایر وقوف خاص مشارک با این بوده باشد در

بودن موقوف علیه باشد بلکه وقف بر جهة بوده باشد و خواه متولی خود واقف بوده باشد یا غیر یا مطلق بوده و نص میکنیم
باجماع مرکب میگوییم این دعوی صحیح نیست چه مقصود از اجماع مرکب در این مقام اینست چونکه حدیث دلالت کرد بر اعتبار
قبض در صورتیکه موقوف علیه کبار اولاد بوده باشد و هر کس که قایل شده باعتبار قبض در این موضع خصوص قایل
شده و باعتبار آن در جمیع موارد وقف حتی در صورتیکه وقف بر جهة بوده باشد و امر تولیت مفوض بخود واقف
بوده باشد شبهه در بطلان این دعوی نیست چه دانسته شد حلی که از اعاظم فقها است تفرقه فرموده مابین آنکه
وقف بر جهة بوده باشد مثل وقف بر مساجد و مشاهد و مدارس و رباطات و قناطر و نحوها که لازم وقف در اینصورت
موقوف بر قبض نیست همان اشهاد بر وقف کفایت میکند در لزوم آن و اطلاق کلام آن علام مقتضی این مطلب است خواه
واقف نصب متولی نموده باشد یا نه و خواه امر تولیت در صورت نصب متولی مفوض بخود نموده باشد یا بغیر و اما ابن ادریس
مقتضای فرموده اند بر کلام ایشان که هرگاه وقف بر جهة بوده باشد مثل وقف بر مدارس و تولیت وقف را نسبت
بخود مفوض نموده باشد در اینصورت وقف محکوم بلزوم است من غیر افتقار الی القبض و هم چنین کلام فخر الفقهاء
ابن حمزه صریح در این مطلب است در صورتیکه امر تولیت مفوض بوده باشد بخود واقف و قد سمعت عبارته و هو
الظاهر من الشیخ السید الرشید شیخنا یحیی بن سعید قال فی الجامع و شرطه التلفظ بصریحه و هو وقفت الا ان قال
وان قبضه الموقوف علیه او ولیه فان وقف علی ولده الطفل صح انتهی کلامه رفع مقامه و مقتضی المقابلة یرشد
الی ان المراد من قوله فان وقف علی الطفل و هو لزوم الوقف من غیر افتقار الی القبض کما لا یخفی علی المتامل و معلوم ان
ذلک انما هو لثبوت ولایة الواقف علی الموقوف علیه فیکون متولیا للوقف لذلک فلا حاجة الی القبض و هو متحقق
فیما نحن فیه بل بطریق اولی کما ستقف علیه و اظهر منه فی الدلالة علی المرام کلام العلامة فی الارشاد حیث قال و لا
یشترط فی الوقف علی صغار اولاده القبض و کذا الجد و الوصی و المراد منه هو انه لا یتوقف الحکم بلزوم الوقف
علی القبض فیما اذا کان وقف الاب علی صغار اولاده و کذا الحال فیما اذا وقف الجد علی صغار احفاده و کذا فیما اذا وقف
الوصی علی الموصی له الصغیر و معلوم لکل احد ان مدرک ذلک انما هو لثبوت الولایة المذکورین علی الموقوف علیه و لا
منه القول بانتفاء الشرطیة فیما نحن فیه ایضا ای عند ثبوت التولیة للواقف بل بطریق اولی للقطع بان اعتبار
الاقباض و التسلیم فی الوقف انما هو لدخول الموقوف فی تصرف الموقوف علیه او من یتولی امر الموقوف و لما
کان المولی علیه لا اعتبار بتصرفه شرعا فالتصرف المبنی علیه بالاضافة الیه انما هو تصرف المتولی لامره المعبر عنه
بولیه و لما کان هذا المعنی فیما اذا کان الولی هو الواقف علی المولی علیه حاصلا و استحال تحصیل الحاصل حکموا
بانتفاء الشرطیة و لهذا اطبقوا علی انه لو کان الواقف علی الصغار غیر الولی لا بد فی اللزوم من اقباض الواقف و تسلیم
الموقوف الی ولیهم لیتحقق التصرف الذی هو المناط فی اللزوم اذا علم ذلک نقول ان کفایة تصرف الولی فی الحکم
باللزوم فیما ذکر انما هو لثبوت ولایته علی نفس المولی علیه فیکون ولایته علی الامور المالیة المتعلقة به انما هو بتبع
ولایته علی نفسه فکفایة التصرف فی الحکم باللزوم فیما ذکر یستدعی الاکتفاء به فیما نحن فیه بطریق اولی لوضوح

ان

ان ولایته علی الموقوف فی المفروض انما هو بالذات و فیما ذکر بالتبع فتامل جدا فالمحصل مما ذکرنا ان ما ذکره فی الارشاد یرشد
الی ان الحکم باللزوم فی محل الکلام من غیر قبض مسلم عنده بل نقول هذا هو الظاهر منه فی جمیع کتبه فیما انا اوردنا کلماته
فی المقام للتنبیه علی حقیقة الحال و ان کان ما ذکر فی هذا المقام و فیما سلف مغنیا عن الابراز و الاظهار فنقول قال فی
کره لا یصح وقف ما لا یمکن اقباضه لان الاقباض شرط فی صحة الوقف عندنا و فیه ایضا و لا یصح وقف ما لا یمکن
اقباضه کالعبد الآبق و الجمل الشارد لتعذر التسلیم و هو شرط فی الوقف عندنا و قد نبهنا فیما سلف ان المراد اقباض
الواقف و تسلیمه الموقوف الی الموقوف علیه او ولیه قال فی الروضة فی بیان الاقباض الذی جعل من شرایط الوقف و هذا
لفظه و هو تسلیط الواقف القابض علیه و رفع یده عنه و لا شبهة فی عدم شموله فیما اذا کان امر التولیة مفوضا الی
نفس الواقف فلا بد من الالتزام احد امرین اما القول بعموم هذا الشرط فی جمیع افراد الوقف و منع تسویغ الواقف ان یجعل
امر التولیة لنفسه کما ذهب الیه ابن ادریس او تسویغه و انکار العموم فی هذا الشرط و الاول غیر ممکن لتصریحه فی کثیر
من کتبه بجوازه قال فی کره حق التولیة للواقف فی الاصل الی ان قال فاذا وقف فلا یخلو اما ان یشترط التولیة لنفسه
او لغیره او یطلق فان شرطها لنفسه صح و لزم و فی القواعد یجوز ان یشترط النظر لنفسه و للموقوف علیه و للاجنبی و فی
التحریر اذا شرط النظر لنفسه صح و لیس لغیره معارضة فیه و کذلک فی هذا الباب ما حکیناه عنه فی لف من نفی الخلاف
فی ذلک قال لا خلاف فی ان الواقف یجوز له ان یشترط فی وقفه النظر لنفسه فی الوقف فعلی هذا نقول لو وقف
واقف شیئا علی جهة مخصوصة و جعل امر التولیة لنفسه لا ینصرف کلماته الدالة علی لزوم اقباض الموقوف و تسلیمه الی
مثل هذه الصورة لما ذکرنا المقال فی ذلک مضافا الی ظهور الحال فی ذلک فمقتضی الجمع بین کلماته المذکورة و غیرها
هو الحکم باللزوم فی الصورة المذکورة من غیر افتقار الی قبض کما لا یخفی و هکذا الحال فی غیره من العلماء العظام
المسوغین للواقف ان یفوض امر التولیة لنفسه بعد ملاحظة ما عبروا به فی مقام بیان الشرط و قد اوردنا نبذة منها
فی اوایل البحث فلیلاحظ قال فی الشرایع القسم الرابع فی شرایط الوقف و هی اربعة الدوام و التنجیز و الاقباض و فیه
و یجوز ان یجعل الواقف النظر لنفسه و لغیره و فی النافع و یشترط فیه التنجیز و الدوام و الاقباض و قال فیما بعد و یجوز
ان یجعل الواقف النظر لنفسه و فی شرح المفاتیح لا خلاف فی جواز ان یجعل الواقف تولیة العین الموقوفة و النظر الیها
لنفسه و قد عرفت مما اوردناه فیما سلف ان صاحب المفاتیح قال و یشترط فی صحته الاقباض بلا خلاف و کذا الثانی
و الموضع الآخر من المواضع التی یستنبط من کلمات کثیر منهم انهم لا یعتبرون القبض فی محل الکلام ما ذکروه فیما اذا وقف
الولی علی المولی علیه و ستقف علی جملة من عباراتهم قال فی الکفایة و لو کان الواقف ولیا کفی کونه فی یده عن قبض
جدید و لا ریب انه لا یفتقر الی نیة القبض من المولی علیه و احتمل بعضهم اعتبار ذلک فالمتحصل من جمیع ما ذکرنا
الظاهر من اکثر الاصحاب و لو لم یدع جمیعهم هو الحکم بلزوم الوقف فی محل الکلام من غیر افتقار الی القبض و الاقباض بل لا یخفی
انه الاظهر بعد ملاحظة الاشارات و الدلالات الخفیة المنکشفة التی لا یمکن المصیر الیها الا لداع قوی و هو مفقود فی المقام و مع ذلک
ما ادری کیف یمکن للمنصف الخبیر الخائف من مؤاخذة رب الارباب فی موقف الحساب دعوی الاجماع المرکب مع ما عرفت

من ان الظاهر من كثير الاصحاب عدم الاشتراط وهم بين مصرح بذلك كالحلبي وابن حمزة ومظهر كغيره مضافا الى ما عرفت مما
نبهنا عليه من ان كلام الجامع والارشاد كالصريح في هذا المطلب نعوذ بالله سبحانه من الغرور والموجب للحرمان عن السعادة
في دار السرور ان قيل ان كلامهم في افادة هذا الشرط مختلفة فالمذكور في بعضها الاقباض وفي بعضها التسليم وفي
بعضها القبض ودعوى الظهور في الاولين وان كانت مسلمة لكنها في الثالث ممنوعة قلنا على فرض التسليم ينبغي التفصيل
فكيف يدعى الاجماع المركب على ان المسلم عند هذا الموضع كما ستقف عليه هو ان المراد من القبض في غير المتولي هو
تخلية يد المالك ودفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه وجعله تماما ادعى عليه الاجماع جماعة وستقف على ما فيه
والقبض بهذا المعنى هو عبارة اخرى للاقباض والتسليم فالاختلاف انما هو في اللفظ لا في المعنى فلا يجدي هذا
الاختلاف وان شئت العلاوة مما يعلن وهن المقال فانتظر لما نرشدك اليه بتائيد الله الملك الموفق المتعال
بعد از ان ذکر فرموده نفی جواز رجوع در وقف بر اولاد صغار در اطراف این دو روایت منافات با مطلوب ندارد زیرا که
قبض والد قائم مقام قبض صغار است بلکه تعلیلی که در این خصوص ذکر فرموده اند بجهت عدم جواز رجوع صریح در آنست
که عدم رجوع بجهت حصول اقباض است پس مفهوم تعلیل نیز دلیل است و اصح چه اگر محتاج بقبض نبود چه حاجة
بود باین عبارت که لان والده هو الذي يلي امره بلکه این عبارت لغو میبود سبحان الله الملك الملك این کلام دیگر
اعجب از سابق است توضیح مقال این است که این شخص عزیز اولا ادعا میفرماید که اجماع منعقد است بر اینکه وقف
مشروط بقبض است و بعد میفرماید در مقام بیان معنی قبضی که شرط است چون معلوم شد که قبض در صحت یا لزوم
وقف شرط است حال بیان معنی قبض را در ضمن منقولات میکنیم الی آخرها ستقف علیه پس چگونه ممکن هست
از صاحبی دو این مقال در وسط صادر شود چه اگر مراد این است که قبض والد قائم مقام قبض صغار است در صورتی
واقف غیر والد بوده باشد چنانچه کلام او بعد که فرموده عدم رجوع بجهت حصول اقباض است شاهد بر این مطلب
است در اینصورت اگر چه اول کلام و آخر او و وسط همه مسلم است لکن این از غرایب زمان و عجایب دوران است زیرا که
این مطلب مسلم همه کس است لکن حمل حدیث بر این معنی صحیح نیست چه مورد نص کالنص صریح در این مطلب است که واقف
خود والد است والحديث هكذا في الرجل يتصدق على ولد له قد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث وان تصدق
على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره والضمير في تصدق و والده عايد الى الرجل الذي
في الكلام ومعلوم ان الواقف على الولد الصغير هو والده وغايت انچه بخاطر میرسد در توجیه کلام این شخص عزیز
آنست که حمل فرموده فعل را در قول عليه السلام وان تصدق على من لم يدرك الى آخره بر مبنی مفعول بنا بر این اگر چه معنی
چنین است که نفهمیده اند و اقباض و قبض در اینصورت لابد منه است لکن حمل حدیث بر این بسیار بسیار بعید است
و اگر مراد این معنی نیست بلکه حدیث را حمل فرموده بمعنی ظاهر حدیث پس دعوای صراحت که عدم جواز رجوع بجهت
حصول اقباض است بیمعنی است و اینکه فرموده قبض والد قائم مقام قبض صغار است بالکلیه بعد تصریح فرموده
که قبضی که موقوف علیه صحت یا لزوم در وقف است تخلیه ید مالک است چگونه این قائم مقام این خواهد بود و اگر

مراد

مراد این است که والد از این حیثیت که واقف است لازم است تخلیه ید از موقوف نموده و از این حیثیت که ولی موقوف
علیه است لازم است قبض نماید پس میگوئیم دلالت حدیث بر این مطلب از کجا است تا دعوی صراحت شود و علاوه
حدیث زیاده بر این نیست که در صورتیکه موقوف علیه کبار اولاد بوده باشد اگر موقوف با قباض واقف در قبض
ایشان داخل نشده باشد وقف لازم نیست بلکه موقوف رجوع میکند بورثه بعد از ممات واقف و اگر وقف بر صغار
اولاد بوده باشد وقف لازم است بجهة آنکه تصرف موقوف علیهم در اینصورت مناط نیست بلکه مناط تصرف ولی
چنانچه تصرف شده موقوف غایة اقباض است در صورت کبر اولاد و این معنی در این فرض متحقق است پس وقف
لازم خواهد بود و این مایه تامه مستفاد است از تعلیل لان والده هو الذي يلي امره پس حکم بلغویت تعلیل در اینصورت
لغو خواهد بود و اما اراده اینکه لازم است که والد از این حیثیت که واقف است تخلیه ید از موقوف نموده و ثانیا بقصد
ولی علیه قبض نماید از این کلام از ابیات الغاز و تعمیه است و جای نیست حمل کلام امام بر این الا عند باعث قوی و داع
جلی وهو منتف فيما نحن فيه ومع ذلك دعوی صراحت که عدم رجوع بجهة حصول اقباض است صحیح نیست بلکه
بسیار غریب است بلکه دعوی اتفاق بخلاف آن شده چنانچه مذکور خواهد شد بعد از آن میگوئیم اینچه در این مقام تسلیم
فرموده که قبض والد قائم مقام قبض صغار است توجیهی فرموده در مقام نسبت بابن حمزه یعنی چیز بر اینجا اجمال خود
بابن حمزه داده در اینجا که فرموده و بعضی نسبت بابن حمزه نیز داده اند و لیکن او در این مقام خلاف نکرده بلکه میگوید هرگاه
واقف خود متولی باشد قبض او کفایت میکند و این قول را نیز نسبت بشذوذ داده اند پس مقتضای این نسبت اینست که
ابن حمزه قایل شده که هرگاه متولی خود واقف بوده باشد قبض او قائم مقام قبض موقوف علیهم میباشد در صورتیکه
موقوف علیهم معین بوده باشد و قبض متولی کفایت میکند در صورتیکه وقف بر جهة بوده باشد پس هرگاه قبض
والد قائم مقام قبض صغیر قرار داده شد در حکم بلزوم وقف بر صغار در صورت وقف بر جهة مثلا قبض متولی وقف کفایت
در حکم بلزوم ننموده خواهد بود جملا معنی حدیث اینست که اول مذکور شد و این معنی مخالف ظاهر است جدا و از این روایات
کثیر از اعاظم علماء رفع الله قدرهم اکتفا را لازم بهمان تصرف کرده نموده اند بلکه بعضی از علما این
نسبت باکثر داده اند و بعضی که مذکور شده معتبر ندانسته اند مکرر در صورتیکه واقف ولی نبوده باشد و در این
صورت قبض بهمان معنی را معتبر دانسته اند و قال في النافع ويعتبر فيه القبض الا انه قال ولو كان على الطفل قبضه
الولي كالاب والجد للاب او الوصي ولو وقف عليه الاب او الجد صح لانه مقبوض بيده وقال السيد الاستاد
اعلى الله مقامه في شرحه ولو وقف على امر على الطفل او من في معناه الاب او الجد صح ولزم ولم يحتج الى القبض
من احد بلا خلاف لانه مقبوض بيده كما في الصحيح والملائم كعبارة المتن وكثير يقتضي الاكتفاء بتمحض الواقف
عن نية القبض عنهما واحتمل بعضهم اعتبار ذلك انتهى كلامه رفع مقامه وبمثل افاده رفع الله مقامه في
المعادن شرح الكبير وفي الشرايع ولو وقف على اولاده الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم وكذا الجد للاب وفي
الوصي تردد اظهره الصحة وفي المسالك في شرحه لما كان المعتبر من القبض رفع يد الواقف ووضع يد الموقوف

عليه وكانت يد الولى بمنزلة يد المولى عليه كان وقف الاب والجد وغيرهم ممن له الولاية على غير الكامل لما فى يده على المولى
عليه متحققا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف فيستصحب فينصرف الى المولى عليه بعده لما ذكرناه
والظاهر عدم الفرق بين قصده بعد ذلك القبض عن المولى عليه للوقف وعدمه لتحقق القبض الذى لم يدل
الدليل على ازيد من تحققه ويحتمل اعتبار قصده قبضا عنه بعد العقد لان القصد هو الفارق بين القبض السابق
الذى كان لغير الوقف وبينه وفى الكفاية ولو كان الواقف وليا كفى كونه فى يده عن قبض جديد ولا اقرب انه لا
يشترط النية القبض عن المولى عليه واحتمل بعضهم اعتبار ذلك وفى المفاتيح لو وقف على اولاده الاصاغر سقط
اعتبار القبض لحصوله قبل الوقف فيستصحب ومثله ما فى شرحه اذا عرفت ذلك فنقول ان ما ذكرناه فى بيان معنى الحديث
احتمال وما ذكره هذا المورد احتمال اخر وعند تعدد الاحتمال لا بد من المصير الى ما اقتضى المرجح عليه بالاختيار وقد عرفت
ان المرجح الداخلى والخارجى للمعنى الذى ذكرناه اما الاول فلما عرفت من انه المطابق للمعنى المدلول عليه بظاهر الكلام
واما الثانى فلما عرفت من فهم كثير من الاصحاب ذلك وحملهم الحديث عليه فهو متعين بالاختيار كما لا يخفى على اولى
الاحلام والابصار فالاحتمال الاخر بمعزل عن الاعتبار ومطروح عن نظر العلماء الابرار فادعاء صراحة الكلام فيه مما
يتعجب صدوره عن اولى التامل والانظار فاعتبروا يا اولى الابصار فقد ظهر من جميع ما ذكرنا من اول الرسالة الى ههنا
ظهورا بينا انه اذا كان الواقف على جهة مخصوصة وكان امر التولية مفوضا الى نفس الواقف لم يتوقف لزوم الوقف
على قبض الموقوف عليه لما عرفت من عدم انصراف الادلة الدالة على اعتباره من الاجماعات المنقولة والنصوص الواردة فى المسئلة
الى الصورة المفروضة وكذا الحال فى كلمات العلماء والاجلة بل نقول انها ظاهرة فى غيرها فيبقى العمومات السالفة من الكتاب
والسنة المقتضية للصحة سالمة عما يصلح للمعارضة فلا بد من المصير الى مقتضاها وقد عرفت ان الظاهر من كلمات
اكثر علماء الطائفة لو لم يدع جميعهم وان جميع مراتب مرقومه متحقق فيه عندنا التوقف فى كلام الذى يجوز كما امر به قبل ذلك
شرعا الحكم بعنوان عموم دلالة كتابه وحق صحته الزمه انه موقوف بر قبض لست نادم كلام كلام فى غاية
المتانة لا يمكن للمنصف بعد التامل فى مستند المسئلة انكاره ولا يترتب على انكاره الا تفضيح حال المنكر وايهام بين
شخص من يكون قول مردود به بكلام الله واحد وان هذا كلام ليست يميز بيانه فلا تخفى نصه وان قيل الاشتباه
فى ضعف كلام المورد حيث ادعى توقف كل فرد من افراد الوقف على القبض الذى فسره بتخلية يد المالك
ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه لما علم من صحة الوقف من الولى على المولى عليه سواء كان اب او جد او
وصيا من غير احتياج الى القبض والمعتبر هنا كون الموقوف فى تصرف الواقف وكذا الحال فيما اذا فوض الواقف امر
التولية الى نفسه كما فيما نحن فيه والظاهر ان صحة الوقف ولزومه هنا مما لا ينبغى التامل فيه وهو الظاهر
من اكثر الاصحاب على ما عرفت مما فصلناه لكنه فيما اذا كان الموقوف تحت يد الواقف وتصرفه واما اذا كان فى تصرف
الغير بالاجارة فلان التعليل فى صحيحة محمد بن مسلم المذكورة فهو فى هذه الحالة مخصص للعمومات المذكورة لغير تلك
الصورة فلا يكون تلك العمومات فى تلك الحالة سالمة عما يصلح للمعارضة قلنا هذا الكلام وان كان فى بادى النظر

١٥٩

تاما يوهم لكنه بعد التدقيق النظر غير تام لان الموقوف عليه فى مورد الحديث لما كان معينا وهو الاولاد الكبار للواقف
والوقف فى مثل ذلك متوقف على القبض قطعا للادلة السالفة والاتفاق الحاصل اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث
والموقوف عليه فى مثل الحديث لما كان معينا ايضا وهو الاولاد الصغار فان التعليل المذكور انما يكون الموقوف فى
تصرف الوالد يكون فى الحكم باللزوم من غير حاجة الى القباض ولا نية القبض فهم هذا هو المستفاد من مورد النص
ومن عموم التعليل يستفاد ثبوت الحكم فى كل ولى ومولى عليه وان لم يكن والدا ولا كالجد للاب بانضمام الاتحاد
والوصى بالاضافة الى الموصى له او الحاكم وكذا يستفاد من عموم التعليل ثبوت الافتقار الى الاقباض والقبض فيما اذا كان
الواقف غير الوالد والموقوف عليه صغيرا فالمستفاد من مورد النص عدم الافتقار الى القبض فيما اذا كان الواقف
هو الاب والموقوف عليه ولده الصغير وكفاية كون الموقوف فى صرف الوالد فى لزومه ومن عموم التعليل عدم
الافتقار الى القبض فيما اذا كان الواقف هو الجد او الوصى او الحاكم وكفاية كونه الموقوف فى تصرفهم فى الحكم بالانعقاد
واللازم منه هو الحكم بعدم اللزوم فيما اذا كان الموقوف عليه معينا ولم يكن الموقوف فى تصرف الواقف الولى فح
يكون المفهوم فى عموم التعليل معارضا للعمومات المذكورة واما اذا لم يكن الموقوف عليه معينا كما اذا كان الوقف على
الجهة العامة ولم يكن الموقوف فى تصرف الواقف المتولى فلا يمكن التمسك بالتعليل فى الحكم بعدم لزوم الوقف ح
لعدم جريان المفهوم فيه فعلى هذا يبقى العمومات المذكورة المقتضية للزوم فى محل الكلام سالمة عما يصلح للمعارضة فيجب
المصير الى مقتضاها والحاصل ان استفادة اللزوم فى صورة كون الموقوف الى الجهة العامة فى تصرف الواقف المتولى
وان كانت مسلمة بناء على ان كفاية كون الموقوف على المولى عليه فى تصرف الواقف الولى فى لزوم الوقف يستدعى
كفاية كون الموقوف على الجهة فى تصرف الواقف المتولى فى ذلك بطريق اولى لكن استلزام العدم للعدم هناك غير
مستلزم للعدم هنا للفرق البين بينهما وهو ان اعتبار القبض هناك محل وفاق بخلافه هنا فح يكون مفهوم التعليل
معاضدا للعمومات عند كون الموقوف على الجهة تحت يد الواقف المتولى لكن المفهوم غير مناف فيما اذا لم يكن تحت يده
ولا معاضد لما عرفت فيكون المقتضى للصحة ح منحصرا فى العمومات بلا مانع على الاول اذ ح يكون التعليل معاضدا لها
هذا كله على تقدير تسليم كون الموقوف فى الاجارة منافيا لكونه فى تصرف المالك وهو غير صحيح لما ستقف عليه فح
يتسع دائرة الاستدلال على اللزوم فى محل السؤال والوضوح انه كما يكون العمومات المذكورة مقتضية للصحة كذلك الحال
فى عموم التعليل فى الصحيحة المذكورة ومن هذا التفصيل الدقيق يظهر حال الاجمال فى قولنا فى الفتوى وبعد فرض
تسليم ثبوت اشتراط بعنوان عموم فيكون كفاية يكفيه تحقق شرط صدق انه موقوف تصرف متولى
بعد ان تحقق وقفه الى اخر ما سلف فليلاحظ وان كانت عبارة الفتوى لا تخلو من مسامحة لكن المقام لم يكن مقام
التفصيل واما الجزء مردود بهيج دليل على ما بر عدم اشتراط كنه بعموم بالخصوص ثبت ان ما ل المزول بنيت
بعد ان ثبوت عموما مدعى اشتراط كلام لست اقامة دليل على اشتراط انما يدل الوضوح ان انتفاء الدليل على الاشتراط
يكفى انتفاء الاشتراط وبعبارة اخرى انتفاء الدليل على التخصيص ولا يخفى فساده وما مر مردود المذكور فما قد

[illegible]

وتخصيص عام بخاص لازم است ظهور فساد اين كلام مغنى از اظهار است چه اولا آنكه ايشان ذكر فرموده‌اند اجماعا منقول
وحديث كمال الدين وصحيحه محمد بن مسلم است ومتحقق شد باوضح بيان شمول انها نسبت بمحل كلام وتوهم اينست فاسد
نميدانم كسى كه قبض را تفسير مينمايد بتخليه يد واقف ورفع موانع از تصرف موقوف عليه ومدعى ان ميشود كه
جمعى از اجلاء دعوى اجماع بر اين نموده مع ذلك ادعا مينمايد كه صحيحه محمد بن مسلم دلالت دارد بر اعتبار اين معنى در صورت
مفروضه وهم چنين حديث كمال الدين واجماعا منقول وكلمات اجله با آنكه هيچ يك شامل ان نيست بلكه ظاهر در خلاف
انست سيما كلمات فقها نظير آنچه مفصلا بيان شد كه اكثر فقها بعضى صريح وبسيارى ظاهر اند در اين هست كه وقف
صورت موقوف بر قبض نيست وانچه فرموده كه آيه شريفه دلالت بر اصالة لزوم عقود ندارد واگر چه بسيارى از فقها
بان نموده اند تحقيق استدلال صحيح وبى عيب است ومحض قيام احتمال معتبر باشد لا منافى بالظهور نيست وهمان ظهور
مراد لفظيه كفايت ميكند واما انچه فرموده اند با وجود انها هم معقد بودن وقف بر جهة عامه محل نظر است خصوصا
در زمان نزول ايه مباركه حاصل اين كلام تفصيل است مابين وقف بر جهة عامه وغيرها عقد بودن در ثانى مسلم است
اولى وجه اين تفصيل ظاهر نيست مگر اينكه وقف بر جهة عامه محتاج بقبول نيست همان ايجاب كفايت ميكند بخلاف وقف
بر غير جهة عامه پس ان محتاج بقبول است ومعتبر در عقد هر يك از ايجاب وقبول است وهذا الكلام منظور فيه اما
اولا فلان الظاهر من هذا الكلام ان المورد حمل لفظ العقود فى الاية الشريفة على ما يتحقق من الايجاب والقبول وهو
صحيح لو صح ان هذا المعنى هو اصطلاح خاص لا يمكن ان يجعل مناطا فى حمل الالفاظ الواردة فى الكتاب والسنة
واما ثانيا فلان المناسب لما ذكره هو الجزم بعدم كون الوقف على الجهة عقدا لا التشكيك فيه فتامل واما ثالثا
فلان مدخلية القبول فى ماهية العقود ولو اصطلاحا بعنوان الاطلاق ليست من الامور المسلمة ومن ادعى
ذلك فعليه الاثبات وكيف مع انه يمكن فى الباب ما فيه الكلام فان المشهور بين الاصحاب عدم افتقار الوقف على
الجهة العامة الى القبول مع ان المستفاد من كلماتهم السالفة ان عقدية الوقف مسلم عندهم من الامور المسلمة وقد ادعى
المحقق الثانى عليه اطباق الفقهاء قال فى جامع المقاصد هل يشترط لصحة الوقف القبول ام لا فيه اشكال ينشأ
من اطلاقهم صحة الوقف لانعقاده عند وجود لفظ الوقف والاقباض من غير تقييد بالقبول ومن اطباقهم على انه
عقد فيعتبر فيه الايجاب والقبول وقد سمعت مثل هذه الدعوى من ثانى الشهيدين ايضا بل قد عرفت ان الظاهر
من كلمات اكثر الاصحاب عدم افتقار الوقف الى القبول حيث ذكروا الايجاب من غير قبول مطلقا ولو كان الموقوف عليه
معينا الا ان يعم القبول بين القولى والفعلى لكنه ايضا غير سالم عن المناقشة لتصريحهم فى مباحث العقود بلزوم
الاقتران بين الايجاب والقبول وعدم لزوم اقتران القبض من الموقوف عليه المعبر عنه بالقبول الفعلى من الايجاب
كما لا يخفى على المتامل فيه على انه لو انفتح هذا الباب يندفع اصل الايراد لتلزم اعتبار القبض ولو فيما اذا كان الوقف على
الجهة العامة على المشهور فيما اذا لم يكن الواقف متوليا ويبقى الايراد فى خصوص تلك الصورة وبناء الايراد
على وجه الاطلاق والحاصل ان اعتبار القبول فى ماهية العقود ليس من الامور البينة ولا المبينة نعم وقع

الشرع به فى جملة من العبارات لكنه ليس بمحل التعويل ولا اعتماد معنا فالاولى ابقاؤها عليه بما سلف من امكان ان يدعى انه
رعاية للاكثرية والغلبة وبتتبع مباحث الرسالة يمتاز بديك قوته فى هذه الدعوى فليلاحظ وعلى اى حال حمل العقود فى
الاية الشريفة على خصوص المعنى المصطلح غير صحيح بل الظاهر ان المراد ما هو اعم منه ثم نقول قد سمعت من كثير من عباراتهم تفسير
الوقف بتحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وقد اطبقوا على ان اللفظ المعبر لذلك هو وقفت مثلا ومقتضاه تحقق هذا
الحبس بمجرد التلفظ به فقد انعقد العقد هنالك وقد دلت الاية الشريفة على لزوم الوفاء بمقتضى كل عقد فقد اندرج
تحت هذا العموم الوقف على الجهة العامة ايضا فخرج ما دل الدليل على خروجه فبقى غيره داخلا تحت العموم فالاستدلال
صحيح لا غبار عليه واما انچه فرموده اند خصوص در زمان نزول ايه مباركه اين كلام است بسيار غير منتظم ظاهر اين عبارات
اين است كه عقد بودن وقف بر غير جهة عامه در اين زمان و در زمان نزول ايه هر دو مسلم است ولكن عقد بودن وقف
بر جهت عامه در اين زمان ونه زمان نزول ايه هيچ يك مسلم نيست ولكن عدم تسليم ان در زمان نزول ايه اظهر است
وجه اين تفرقه مطلقا معلوم نيست چه مذكور شد كه حمل عقد در ايه شريفه بخصوص عقد مصطلح صحيح نيست بلكه مراد اعم
است بنا بر اين بنا بلكه تفرقه نمايد ما بين وقف بر جهت عامه وغير ان هر دو در ايه شريفه شامل خواهد بود بل تشكيك كرده
اين مقام ميتوان نمود اين است كه عقد در اصطلاح مركب از ايجاب وقبول است وحمل كردن عقود در ايه شريفه بر اين معنى
موقوف بر اين است كه متحقق بوده باشد كه مراد از عقد در زمان نزول ايه اين معنى بوده باشد واين متحقق نيست ولكن
حمل كلام مورد بر اين معنى ممكن نيست چه ظاهر از كلام ان است كه مراد عقد نبودن وقف بر جهة عامه عدم قبول است
كه اگر منتفى بقبول ميبود اشكالى در ان نبود وبر فرض تسليم آنكسى كه گفته مراد از عقد در زمان نزول ايه شريفه اين
معنى است كيست بجملة كلام بچند جهات مختل النظام است والله العالم بعد از ان فرموده اما صحيحه صفار را دخلى
در اين مقام نيست الى آخره ساقط جواب اين با وضح مقال در مقام استدلال بصحيحه مذكوره ظاهر شد حاجت باعاده
لكن در اين مقام اكتفا ميشود بكلام خود مورد وجه دوم ان پس ميگوييم انچه فرموده مراد از ان اين است كه عمل در وقف
بايد بنحوى كه واقف فرموده باشد نه بر وجه ديگر مسلم است مراد از ان اينست لكن ميگوييم در صورتيكه واقف ملكى را وقف
بر مدرسه وسكان ان نموده وتوليت را بجهة خود قرار داده بعد از چندى وفات نموده حكم شما اين است كه بر ورثه او
لازم نيست كه منافع اين موقوفه را در ان مصرف وجهتيكه واقف قرار داده صرف نمايند بلكه بغير ان جهت صرف ميتوانند
نمود در اين صورت كه صرف در غير ان مينمايند ميگوييم عمل در وقف بنحوى كه واقف قرار داده است يا بغير ان اگر ميگويى كه
بهمان جهت است پس مخالف مفروض است وضرورت قاضى بخلاف انست واگر ميگويى بغير ان جهت است پس
مدلول حديث بنا بر انچه خود اعتراف نموده عدم جواز ان است پس حديث بنا بر اعتراف خود دال است بر فساد اعتقاد
خود همين قدر بس است در فساد ان وانچه فرموده كسى كه قبض را شرط صحت ميداند بدون قبض وقف نميداند بر اين
متحقق لازم بود كه اولا ثابت كند كه قبض شرط صحت است نه شرط لزوم الوقت ليتان باين جواب نمايند نقل از ان
مسلك كه قبض شرط صحت است لكن ميگوييم اين مدعا فاسد است كه دليل شرعى ناطق بر شرطيت قبض بوده باشد يا مطلقا

اگرچه دلیلی بر شرطیت قبض نبوده باشد اگر اول است کسی را حرفی در آن نیست واگر ثانی است کسی این ادعا نکرده و بغیر از العلامه
والعلامة الشیخ که جماعتی از فحول علماء تنبیه بر عدم اشتراط قبض فرموده اند در محل کلام تصریحا او ظاهرا مثل عماد الفقها
ابی الصلاح الحلبی و فخر العلماء ابن حمزه و شیخنا السدید یحیی بن سعید وآیة الله العظمی علامه در ارشاد و مفصلا بیان
شد که این ظاهر اکثر فقهاست مگر ابن ادریس که منکر این است که وقف مشروط بر قبض است وقف را بجهة خود نمیتواند قرار داد
بعلاوه میگوئیم در صورت ثبوت شرطیت نیز این کلام صحیح نیست مگر میتوان گفت قبل از قبض وقف متحقق نیست بلکه
وقف متحقق است لکن ثمره بر آن مترتب نمیشود کما ستقف علی تحقیق الحال فی ذلک ان شاء الله تعالی و اما آنچه مذکور شد
ظاهر نمیشود که آنچه در آخر فرموده حیث قال و از این معلوم شد که آنچه مفتی در بیان عدم اشتراط قبض بیان نموده اند
بکلی بیا غریب است کلامه مقلوب علیه و تا مرد مرویه بالبه لما روی عن اجداده العظام علیهم الاف التحیة والسلام
من الملک العلام ان الصدقة اذا خرجت من ید صاحبها مضت فان وجدت مساغا و الا رجعت علی صاحبها بعد ان
فرموده که چون معلوم شد که قبض در صحت یا لزوم وقف شرط است حال بیان معنی قبض را در غیر منقول میکنیم لهذا
میگوئیم جمعی از اصحاب ادعای اجماع کرده اند بر اینکه قبض در غیر منقول عبارت است از تخلیه ید مالک و رفع موانع از تصرف
موقوف علیه پس اگر اجماع منقول حجت بودی با نفس اجماع در مسئله ثابت شدی حکم با اینکه همین قدر کفایت در لزوم وقف
میکند میشود لیکن هر دو در نزد حقیر محل نظر است و هم چنین میدانم که این قدر کفایت در تحقق قبض نمیکند چه میدانیم که
اگر کسی ملکی بدیگری ببخشد و مثلا دو فرسخ مسافت فاصله باشد میان مشتری و آن ملک و آن ملک مشغول بچیزی از
بایع نباشد و هیچ مانعی نباشد و مشتری را امر بتصرف کند این را عرف قبض نمیگویند و عرب نمیگوید قبضه و در غیر منقول
در اکثر مواقع که در آن بیع دخلی ندارد و چون این دو مقدمه معلوم شد ظاهر میشود که هر گاه موقوف در اجاره دیگری باشد
قبض و اقباض در آن متحقق نمیشود مادامی که متولی وقف یا نایب مستاجر در آن تصرف نکند چه دانستی که تمام فقها
علیهم الرحمة تخلیه و رفع مانع را از قبض متولی در قبض شرط میدانند و چه مانعی قوی تر از اجاره غیر است که شرعا
نمیتواند مالک را از آن باز بگیرد و هر گاه علاوه بر این دخل بکرایه هم شرط دانیم چنانکه مذکور شد بعلم تصرف مالک اظهر
و از این جهت است که علامه در تحریر و قواعد تصریح فرموده باینکه وقف غیر مستاجر صحیح نیست و شارح قواعد بیان
کرده خواه از جانب مالک مگر باذن مستاجر و خواه از جانب مستاجر و آنچه فرموده چون معلوم شد که قبض در صحت
یا لزوم وقف شرط است وارد نمیشود و در اینجا ابحاث مکررة بمذکور شد چه اگر مراد این است قبض شرط است فی الجملة
متمر غریب نیست در این مقام و اگر مراد این است که معلوم شد شرطیت قبض در محل کلام و نحوه عین مسأله ما است بلکه
عدم آن ثابت است بالکلیة نافی محتاج باین ادعا نیست حقیقة حال مفصلا مبین شد بحدیکه منصف مستعد از اجمال
کلام ما نماند و مع ذلک باعادة الحرف علی شاطر مطلب واضح تر خواهد شد و اما آنچه فرموده جمعی از اصحاب ادعای اجماع نموده اند
بر اینکه قبض در غیر منقول عبارت است از تخلیه ید مالک و رفع موانع از تصرف موقوف علیه این کلام صحیح در غیر
که جمعی از فقها دعوی اجماع نموده اند که قبض در وقف در غیر منقول عبارت است از تخلیه ید مالک و رفع موا

از تصرف

از تصرف موقوف علیه و این مخالف واقع است عکس که دعوی اجماع بر این مطلب نموده کیست بلکه دعوی اجماع سهل است
میتوان گفت احدی از فقها قبض را باین نحو در مباحث وقف تفسیر ننموده و تفسیری که در مبحث وقف بنظر رسیده تفسیر
که شیخ الطائفه در خلاف ذکر فرموده قال القبض هو التمکین من التصرف فیه و معلوم ان المراد هو تمکین الواقف الموقوف
علیه من التصرف فی الموقوف و تفرقه ما بین این و آن بین است بعلاوه دعوی اجماع نفرموده بلی جماعتی محول
فرموده اند قبض در وقف را بقبض در بیع قال فی التنقیح القبض شرط اجماعا و صفته کما فی البیع اما التخلیة او النقل
و فی الشرایع بعد وقف المشاع و قبضه کقبضه فی البیع و مثله فی القواعد و التحریر و غیرهما والحاصل ان الظاهر من
تتبع کلماتهم ان القبض فی هذا المقام هو المراد منه فی مباحث البیع و غیره فینبغی الرجوع فی تحقیقه الی تلک الکتب
قال فی ... و کیفیة القبض بنظر فی المبیع فان کان مما لا ینقل و لا یحول فالقبض فیه التخلیة و ذلک مثل العقار و
الارضین و فی المسالک القبض فی الثمر الموضوع علی الارض النقل و فی الرطب التخلیة و فی التحریر الاقرب عندی
ان القبض الکیل او الوزن فی المکیل و الموزون و القبض بالید فیما ینقل و یحول و النقل فی الحیوان و التخلیة
فیما لا ینقل و لا یحول و لو باع الثمرة علی رؤس النخل فالقبض فیها التخلیة لا النقل و غیرها مما ذکر من عباراتهم المناصیة
لما ذکر و الظاهر ان المراد من التخلیة هو التخلیة بین المبیع و المشتری او بالعکس کما وقع التصریح به فی کثیر من کلماتهم
قال فی ... قبض الثمرة علی رؤس النخل هو التخلیة بینها و بین المشتری و فی الوسیلة و قبض المکیل الکیل و الموزون
الوزن و المعدود العد الی ان قال و قبض الارضین و العقارات التخلیة بین المتاع و بینها و فی اللمعة و شرحه و
القبض فی المنقول کالحیوان و الاقمشة و المکیل و الموزون و المعدود نقله و فی غیره التخلیة بینه و بینه بعد رفع
الید عنه و قال السید الاستاد نور الله ضریحه فی شرحه الصغیر و القبض هنا و فی کل موضع یعتبر هو التخلیة
بین العین و مستحقها بعد رفع الید عنها فیما لا ینقل الی آخر ما هناک بل ادعی قدس الله تعالی روحه السعید فی شرح
الکبیر الاتفاق علیه قال و قد اختلف فیه الاصحاب بعد اتفاقهم علی انه هو التخلیة بینه و بینه بعد رفع الید عنه فیما
لا ینقل خاصة نقل هذا فنقول ان القبض المعتبر فی الوقف فی غیر المنقول علی ما ذکره الفاضل فیه تخلیة الواقف بین
الموقوف و مستحقه اذا علمت ذلک فنقول ان ما ذکره هذا الفاضل و جعله مما ادعی علیه الاجماع جماعة من الاصحاب
منظور فیه اما اولا فلانه مخالف للواقع و من ادعی الاجماع علی ان القبض فی الوقف هو تخلیة بین ید المالک و رفع
الموانع من تصرف الموقوف علیه بل لم نعثر علی واحد ممن ادعی الاجماع علیه فضلا عن المتعدد بل الظاهر فی مباحث
البیع ایضا کذلک و قد سمعت عباراتهم و اما ثانیا فلانه غیر صحیح علی الاطلاق لان اضافة التخلیة الی الید المضاف الی
المالک اما من اضافة المصدر الی المفعول او الی الفاعل و کلاهما غیر صحیح اما الاول فلوضوح ان المراد تخلیة المالک
لا تخلیة الغریب عن الموقوف کما لا یخفی و اما الثانی فلعدم معلومیة ما یخلیه ید المالک فان کان المراد تخلیة
المالک بین المبیع و المشتری فلا حاجة الی ذکر الید و اضافته الی المالک بل لا وجه له و ان کان المراد تخلیة المالک
یده عنه فاللازم منه اضافة المفعول الی الفاعل مضافا الی انه لا یناسب ذکر التخلیة بل المناسب رفع المالک یده عنه

ولذا قال شيخنا الشهيد الثاني في الروضة وحيث يكتفى بالتخلية فالمراد بها رفع المانع للمشتري من القبض بالاذن
فيه ورفع يده ويد غيره عنه ان كان والحاصل ان احدا من العلماء لم يفسر القبض بتخلية يد المالك فيما علمنا لا في
مباحث الوقف ولا في مباحث البيع ولا في غيرهما فضلا عن دعوى الاجماع عليه وانما فسروه بالتخلية والمراد
انما تخلية البايع بين المبيع والمشتري كما في مباحث البيع على ما عرفت التصريح به في كلمات الاعاظم المذكورة بل
دعوى الاتفاق عليه او تخلية الواقف بين الموقوف ومستحقه كما في مباحث الوقف او غيرهما كما لا يخفى واما انچه
فرموده پس كل اجماع منقول حجت بودی الى قوله عرب ميكويد قبضه و عجم ميكويد فرا گرفت ما دام كه در انجمع
دخلی ننمايد پس اين نيز از غرايب است از چند وجه اول انكه شما دعوى اجماع ميكنيد بر شرطيت قبض و بعد نقل اجماعات
منقوله ميفرمائيد بر اينكه قبض كه شرط صحت يا لزوم وقف موقوف بر انست عبارتست از تخليه يد مالك الى اخره و محقق
كاين از فعل واقف است در وقف چنانچه اقتباس در كلمات علماء و فقهاء مرحليت و كلمات شما چنين است چنين
بايع است در بيع و قبضه در عبارات شما از ان ميكويد قبضه بالاذن بر مشتريت علم صدق بالاذن بر مشتری
منافات دارد با صدق در حق بايع مجملا بعد از انكه مسلم شد كه شما اجماع كرديد الا بر شرطيت قبض و شما اجماع شروع
ميكنيد مراد از شرط اين معنى است كه بايد محقق شود از واقف يا بايع متمسك شدن بعدم صدق در حق مشتری
ممنوع است بلكه لازم در اين مقام اين بود كه كسی اگر تو اعتراف كنيد بكويد در چنين صورت تخليه محقق نشده يا القباض محقق
نشده پس بر صاحب چنين ايرادی لازم بوده و از غافل كه بايد بر انكه صحت مشروط بقبض و شرط است يكی در حق بايع مثلا و ان
قبضی است كه مفسر شده بتخليه و ديگری در حق مشتری و ان صدق قبضه است در حق او پس لفظ قبض بنا بر اين
مشترك خواهد بود ميان اين دو معنى صدق احدهما لازم نكرده است مستلزم صدق ديگری بوده باشد دوم
انكه انچه فرموده صدق قبض نيست ما دام كه مشتری در انجمع دخلی ننمايد نيز بيجا است بلكه بيشتر ان كفت
كه خلاف اجماع است توضيح مطلب مقتضی اين است كه كفته شود ثمره قبض در بيع لازم عقد و علم لزوم نيست بلكه چند
چيز است يكی انست كه هر كاه مبيع تلف شود كه قبل از تحقق قبض است ضرر ان بر بايع خواهد بود و اكر بعد از تحقق قبض
است ضرر ان بر مشتری خواهد بود در صورت انتفاء خيار پس هر كاه فرض شود كسی خانه شخصی فروخت بعقد صحيح
در شرعيت و بايع تخليه ما بين مبيع و مشتری بهمه جهات متحقق شده و فرض ميكنيم كليد خانه را هم نزد او كذارده و كفت
خانه از تو است برو و متصرف شو و مشتری نيز قبول نمود و لكن مطلقا دخل در ان ننمود حتی كليد را هم برنداشت بعد از
سه ماه زلزله شد خانه بالمرة منهدم شد در اين صورت خواهيم كفت اين تلف بر بايع است نظر باينكه قبض از مشتری
متحقق نشده زيرا كه صدق قبض از مشتری موقوف بر اين است كه در خانه دخل و ان نمايد و مفروض انتفاء انست پس اين
تلف قبل از قبض شده پس ضمان بر بايع است نه مشتری بالقطع چنين نيست و هم چنين هر كاه فرض شود كسی خانه را وقف
نمود بر شخصی و واقف تخليه نمود ما بين انخانه و موقوف عليه و كفت اين خانه وقف بر تو است برو تصرف كن و دار قبض
بالمرة رفع يد از ان نمود و موقوف عليه نيز همه را قبول نمود و لكن مطلقا در ان تصرف ننمود و بهمين نحو بوده تا يك سال

بعد از

۱۶۳

بعد از انقضای سال واقف فوت شد بعد فيما تامل حكم بلزوم وقف ميكنيم و ميكوئيم قبضه در حق موقوف عليه صادق نيست
پس خانه راجع ميشود بورثه واقف چه مقتضی عمومات سالفه حكم بلزوم وقف است مگر انچه مخصص دلالت كند بر تخصيص
وان باجماع و غيره در صورت انتفاء قبض است كه مفسر است بتخليه و مفروض تحقق انست پس ميكوئيم منع كه ان
انعقاد اجماع فرموده صحيح نيست چه از تتبع مقالات اصحاب در قدما و متاخرين انچه ظاهر ميشود اتفاق اصحابست بر اينكه
قبض در غير منقول متحقق ميشود بتخليه بمعنيكه دانسته شد و اختلافی كه ما بين فقهاست اينست كه ايا قبض در منقول
هم مثل غير منقولست يا نه در اين خلاف كرده اند پس خلافی ما بين فقها نيست كه قبض در غير منقول متحقق ميشود بتخليه
سلمنا كه اجماع در مسئله نيست لكن قطعا كسی ادعا ننموده كه اجماع بر خلاف ان منعقد شده و همين قدر كفايت ميكند
در حكم بلزوم زيرا كه عمده مستند در حكم بتوقف لزوم وقف بر قبض اجماعات منقولست بعد از انكه خود مدعی اجماع
ميكنند بر اينكه قبض كه من شرط دانسته ام عبارت از تخليه است پس كلام او در دعوی اجماع بر شرطيت منصرف ميشود
بهمين معنى پس علاوه بر انكه دليلى كه دال بر اشتراط باشد نداريم پس لازم است در حكم ان رجوع كنيم بعمومات
ومعلوم شد كه مقتضای انها حكم بلزوم است توضيح اين اجمال انست كه از جمله مدعين اجماع در مسئله بلكه از عظمای اين
طائفه شيخ الطائفه بود كه دعوى اجماع فرموده است در خلاف بر اينكه وقف موقوف بر قبض است چنانچه عين عبارت
ايشان مذكور شد و ايشان تصريح فرموده قبضی كه من شرط دانسته ام عبارت از همين قدر است چنانكه عين عبارة
ايشان مذكور شد كه فرموده در همان كتاب در بيان معنى همين قبض القبض هو التمكين من التصرف و از جمله اين اجله
سيدين زهره است چنانچه عين عبارت ايشان در اوائل بحث مذكور شد و كلام ايشان در بيان قبض اين است كه فرموده
والقبض فيما لا يمكن نقله كالارضين التخلية وهو رفع الحظر وكذا الحكم فيما يمكن ذلك وفيه مما يتصل بها من الشجر والثمر
المتصل بها والبناء فيها وعدا ذلك التحويل والنقل كل ذلك بدليل اجماع الطائفة ومنهم صاحب التنقيح وقد سمعت عبارته
وكلامه في بيان معنى القبض هذا اختلف في حقيقة القبض على قولين الاول انه التخلية مط وهو قول الشيخ في ط
واختاره المص محتجا بانه استعمل في التخلية اجماعا فيما لا ينقل وحولا يجب ان يكون كك في غيره فيكون حقيقة في
المعنى المشترك الى ان قال والثاني انه التخلية فيما لا ينقل والنقل في الحيوان والامساك في اليد في غيره من
المنقولات الى ان قال وهذا هو الحق وعليه الفتوى ومنهم شيخنا الشهيد الثاني وقد سمعت عبارته ايضا وكلامه
في بيان معنى القبض هذا والعرف يدل على ان اقباض غير المنقول يتحقق بالتخلية ورفع يد البايع عنه وقال ايضا
ما يكتفى فيه بالتخلية ان كان عقارا فقبضه رفع يد البايع عنه مع تمكن المشتري كما مر ولا يشترط مع ذلك مضى
زمان يمكن فيه وصول المشتري اليه او وكيله لان ذلك لا يدخل في القبض عرفا نعم لو كان بعيدا جدا بحيث يدل
العرف على عدم قبضه بالتخلية كما لو كان ببلاد اخرى اتجه اعتبار مضي الزمان اذا علمت ذلك نقول ان مقتضى
العمومات السالفة هو الحكم بلزوم الوقف كلما تحقق وقد عرفت ان الاجماعات المنقولة على توقفه على القبض وما يجابيونها الى
مرادهم من القبض الذي جعلوه شرطا ما هو فيتحقق فينبغي الحكم باللزوم عملا بمقتضى العموم فلا وجه للتامل في ذلك كما يعد

صدق القبض هناك كما لا يخفى ان قلت ان هذا انما يتجه اذا انحصر المستند فى اعتبار القبض فى الاجماعات المنقولة
وليس كك المعلم مما سلف قلنا قد عرفت ان ما تمسك به هذا المورد فى اثبات اعتبار القبض امور منها الاجماعات
المنقولة ومنها اصالة العدم ومنها الحديث المروى فى كمال الدين ومنها صحيحة محمد بن مسلم فنقول اما الاجماعات
فقد عرفت حقيقة الحال فيها وكذا الحال فى اصالة العدم واما الحديث المروى فى كمال الدين فلان غاية ما يستفاد منه
ان الواقف قبل تسليم الموقوف يسوغ فى حقه الرجوع واما بعد التسليم فلا ولا ينبغى التامل فى صدق التسليم فى
المنقول فيما اذا خلى بينه وبين الموقوف عليه واما صحيحة محمد بن مسلم عن ابى جعفر عليه السلام انه قال فى الرجل يتصدق على
ولده وقد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث فان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده
هو الذى يلى امره فهى احسن ما يتمسك به فى المقام من بين الاوجه التى تمسك بها المورد بناء على ان المستفاد منه
توقف اللزوم الى القبض والمفروض عدم كفاية التخلية فى صدقه عرفا لما يحقق منه رفع تصرف فى المقبوض لكن
الجواب عنه ان ذلك على فرض التسليم انما يتوجه بناء على ما اعتقده فى تفسير القبض من كونه عبارة عن تخلية يد
المالك ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه لوضوح ان هذا المعنى يمكن تحققه ولو مع جهل الموقوف عليه
بحقيقة الحال فلا يكفى ذلك فى صدق القبض عرفا وكذا الحال فيما فرضه من كون البايع والمشترى فى بلد والمبيع فى
بلد اخرى واما على التفسير المحقق فى كلمات الفقهاء على ما عرفت من كونه عبارة عن التخلية فيما بين الموقوف والموقوف
عليه فليس الامر كك لوضوح ان مع التخلية المذكورة لما يتحقق القبول ولو فعلا او اشارة من المستحق لها او على
الاول يصدق الاقباض من المالك والقبض من المستحق بخلافه على الثانى فان الاقباض وان تحقق من المالك لكن
القبض لم يتحقق من المستحق فلا ينافى الحال التى اقتضته وما قبض واما ما ذكره من كون البيع فى بلد اخر فينصرف اليه التفسير المذكور
فلا بد المستحق من نصب وكيل القبض فتامل وما ذكره بلوغ الجواب فى عموم التعليل المذكور فى صحيحة صفوان بن يحيى [illegible]
چه حاصل انست که این شخص [illegible] مدتی اینجا باشد که تخلیه و رفع موانع کفایه نمیکند در صدق قبض مطلقا خواه
مبیع در ان بلد بوده باشد یا در بلد دیگر و دلیلی بر ان اقامه نفرموده بر فرض تسلیم اخص از مدعا است بعلاوه اینکه
خصم را میرسد که بگوید بر فرض تسلیم عدم صدق قبض در مثال مذکور بجهة اینست که مبیع در بلد دیگر است و مشتری
در بلد دیگر و این در صورتیکه هر دو در یک بلد بوده باشند متحقق است پس مناسب چنین مدعی آن بود که مثالی
ذکر نماید که صدق عدم قبض در ان مسلم و عدم صدق در [illegible] بوده باشد بطریق اولی بعد از ان فرموده چون
این دو مقدمه معلوم شد ظاهر میشود که هرگاه موقوف در اجاره دیگری باشد قبض و اقباض در ان متحقق نمیشود مادامیکه متولی
وقف باذن مستاجر در ان تصرف نکند الی قوله [illegible] از جانب مستاجر لیکن کلام نیز محل مواخذه است بجهة آنکه [illegible]
و اقباض در ان متحقق نمیشود مگر اینکه متولی وقف باذن مستاجر در ان تصرف کند صحیح نیست بلکه از غرایب است چه قبض را
بر انچه خود تفسیر فرموده و علما اجماع جماعت از اتحاد آن است تخلیه ید مالک است و رفع موانع از تصرف موقوف علیه را
تخلیه نموده مالک است ید خود را از موقوف و رفع نموده او است موانع تصرف موقوف علیه را در موقوف و این معنی چگونه

محقق نمیشود بتصرف نمودن متولی وقف باذن مستاجر در موقوف لعدم ارتباط بدیگری [illegible] و چگونه این مطلب [illegible]
از دو مقدمه مذکوره پس صواب ان بود که گفته شود قبض و اقباض در ان متحقق نمیشود مادامیکه واقف عین مستاجره را
باذن مستاجر بتصرف موقوف علیه ندهد اه ظاهرا از مقدمه ثانیه بر فرض تسلیم این است مراد بعلاوه بنا بر تفسیری که این
شخص بزرگ در قبض ذکر فرموده اینقدر هم کفایت در تحقق قبض نمیکند چه مانعی که رفع ان ماخوذ در تعریف قبض است [illegible]
متعلق اجاره است و متحقق است که اجاره رفع نمیشود باذن مستاجر و تصرف در عین موجره [illegible] شاید مراد
صورتی است که واقف خود متولی بوده باشد جواب این نیز صحیح نیست چه متحقق در این صورت تصرف واقف متولی است
در عین مستاجره باذن مستاجر این ثبوت ید واقف است که موقوف باجتماع مانع چگونه این مصداق تخلیه ید واقف میشود از عین
موقوفه در حین رفع نمودن او موانع از تصرف در ان از دیگر بالجمله این مطلب را بتوجیه مقدمتین تمام نمودن بسیار بسیار غریب و اغرب از ان
مذکور شد محض شد استثناء در این عبارت یعنی مادامیکه متولی وقف الی آخر منقطع خواهد بود [illegible]
بر فرض انقطاع [illegible] این مرحله و تسلیم اینکه مراد این است که قبض و اقباض متحقق نمیشود مادامیکه واقف عین موجره را باذن
مستاجر بتصرف موقوف علیه یا متولی ان ندهد میگوییم لیکن که متمسک در اثبات این مطلب شده [illegible] دانسته که تمام
فقها علیهم الرحمة تخلیه و رفع مانع را از قبض متولی در قبض شرط میدانسته اند اگر مراد این است ملکی و اگر در اجاره کسی
هرگاه مالک ملک را وقف نمود و تولیت وقف را بجهة خود قرار نداده در این صورت صحت وقف و لزوم ان موقوف
بر قبض و اقباض است و قبض و اقباض در این صورت بتصریح کل فقها متحقق نمیشود مگر بتخلیه و رفع مانع میگوییم این مطلب
مسلم است چه ثمره دارد در محل کلام مقصد اثبات حکم است در مورد سوال که مالک ملکی را که در اجاره کسی بود وقف
نمود بر جهتی و تولیت وقف را الی الابد بجهة خود قرار داد متحقق است ثبوت شرطیة چیزی نسبت بچیزی در مقامی
موجب این نمیشود که ان شرط بوده باشد در جمیع موارد کما لا یخفی پس تمسک باین کلام در این مقام لغو خواهد بود بعلاوه [illegible]
دلیل مفسد مستثنی در کلام میباشد نظر باینکه ماخوذ در این دلیل انست که کل فقها رفع مانع را معتبر در تحقق قبض دانسته
اند و اجاره از جمله موانع است پس بنا بر این معتبر در تحقق ماهیة قبض رفع اجاره است و متحقق است اجاره باذن مستاجر بتصرف
رفع نخواهد شد بلکه رفع ان موقوف است بفسخ یا انقضای مدت پس استثناء صحیح نخواهد بود و اگر مراد این است که کل فقها
قبض و اقباض یعنی مذکور را در وقف حکم شرط دانسته اند یعنی در صورتیکه وقف بر جهت بوده باشد و تولیت وقف را واقف
مفوض بخود نموده و این در صورتیکه ملک در اجاره بوده باشد ممکن نیست پس وقف عین موجره باطل خواهد بود چنانچه مراد
مورد [illegible] این معنی بوده باشد میگوییم این ادعائیست باطل و مخالف واقع [illegible] تامل در مسئله و عدم اطلاع
بر اقوال فقها بلکه ظاهر اکثر فقها [illegible] خلاف این است بلکه میتوان دعوی اتفاق فقها بر این مطلب نمود
[illegible] اینست که واقف تولیت وقف را بجهة خود قرار [illegible] و این مطلب اگر چه مفصلا در [illegible]
متحقق شد لکن بجهة مزید اهتمام در احقاق واقع وازالة الغفلة عن الغافل باز در این مقام متعرض میشویم پس میگوییم در صورتیکه
واقف ملکی را وقف نماید بجهتی مثل بنای مدرسه و تعمیر ان مثلا و تولیت وقف را مفوض نماید بخود مادام حیوته [illegible]

ان لازم ولزوم وقف در چنین صورت موقوف بقبض نیست وفاقا للكافي والوسيلة والمهذب والجامع والارشاد وعامة المتاخرين
قال في الكافي اذا تصدق على احد الوجوه المذكورة واشهد على نفسه بذلك ومات قبل التسليم وكانت الصدقة على مسجد او مصلحة
فهي ماضية وان كانت على من يصح قبضه او وليه فهي وصية يحكم فيها باحكام الوصايا وهذا الكلام من هذا العلام صريح في لزوم
الوقف وعدم الافتقار الى قبض فيما اذا كان الوقف على المصلحة سواء نصب الواقف متوليا لذلك الوقف ام لا او فوض امر
التولية الى نفسه او غيره كما لا يخفى والمفروض في محل الكلام هو الوقف على مصلحة و فوض الواقف امر التولية الى نفسه ومقتضا
الحكم بلزوم الوقف فيه من غير افتقار الى القبض وقد عرفت ان جماعة من علماء الاصحاب حكوا هذا القول عن هذا العلام وسكتوا عليه وفي
الوسيلة واما بيع الوقف ثمانية اشياء الا انه قال ويفعل ذلك تقربا الى الله تعالى وتسليم الوقف من الموقوف عليه او من وليه الا
ان يجعل ولاية الوقف لنفسه مدة حيوته وهو صريح في المطلب وفي المهذب اذا وقف وقفا ولم يخرجه من يده ويقبضه الموقوف
عليه او من يتولى ذلك عنه كان باطلا واذا كان لانسان اولاد صغار وكبار و وقف على الكبار لم يكن بد من ان يقبضه ما وقفه
عليهم وان لم يقبضهم ذلك لم يصح الوقف وجرى في ذلك مجرى الاجنبي في انه اذا وقف عليه ولم يقبضه كان الوقف باطلا
فان وقف على الصغار كان وقفه صحيحا وان لم يصح منهم القبض لذلك في حال صغرهم لانه هو الذي يتولى عنهم ذلك ولم
لم يقم مقام قبضهم لهم والظاهر ان المراد من قوله لانه الذي يتولى عنهم ذلك انه فيما اذا كان الواقف على الاولاد الصغار غيره وحيث
وقوله لم يقم مقام قبضهم لهم فيما اذا كان الواقف هو الوالد وحاصل المعنى انه اذا وقف الوالد على اولاده الصغار لا يكون لزوم
الوقف متوقفا على القبض اذ لو كان الواقف عليهم غيره يكون المتولي للقبض عنهم والدهم ليدخل في تصرفه فلا حاجة الى القبض
في صورة كون الواقف هو الوالد لحصول الغاية المطلوبة من القبض وهي كون الموقوف في تصرف الولي فيما اذا كان الوقف على
القبض بالمعنى السالف هناك وهذا الكلام وان كان منبئا عن وقف الوالد على الاولاد الصغار لكنه مستلزم لعدم الافتقار الى
القبض فيما اذا فوض الواقف امر تولية الوقف الى نفسه بطريق اولى كما نبهنا فيما سلف وفي الجامع وشرطه التلفظ بصريحه وقفت
وابدت وسبلت وتصدقت صدقة لا تباع ولا توهب وان قبضه الموقوف عليه او وليه فان وقف على ولده الطفل صح وهو
كالصريح في عدم كون القبض شرطا فيما اذا كان الوقف على الولد الصغير لانه في قوة الاستثناء من السابق فكأنه قال وشرطه الى
ان قبضه الموقوف عليه او وليه باقباض الواقف الا اذا كان الواقف هو الوالد وكان الموقوف عليه ولده الصغير فان الوقف
فيه غير مشروط بالقبض ومنه يتضح الحال فيما اذا كان الوقف على مصلحة كبناء مدرسة وتعميرها مثلا وكان امر الوقف مفوضا الى
فان المقتضي لانتفاء شرطية القبض هناك متحقق هنا بل بطريق اولى كما لا يخفى ويدل عليه ايضا ما نذكره فيما بعد قال الى ان
على المساجد والقناطر الى ان قال وان شرط في الوقف ان يليه بنفسه جاز فان لم يذكره فالناظر الحاكم ان كان الوقف عاما
كالوقف على المساجد والجوامع او الفقراء وان كان على معين فالاولاد هو رشيد ولي بنفسه والا فوليه والمستفاد من هذا الكلام
من غير شك وارتياب عدم افتقار الوقف الى القبض الذي فسر بتخلية يد المالك ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه فيما اذا
فوض الواقف امر تولية الوقف الى نفسه وقال في الارشاد ولا يشترط في الوقف على صغار اولاده القبض وكذا الجد والوصي
وقد عرفت معناه وهو صريح في عدم افتقار الوقف في اللزوم الى القبض فيما اذا وقف على ولده الصغير وكذا الجد للاب الصغار

والوصي

والوصي على الموصى له وقد عرفت ان ذلك انما هو لثبوت الولاية للواقف على الموقوف عليه فتبوسطها يثبت له الولاية على الموقوف
وكونه في تصرفه يغني عن القبض فلذا قال ولا يشترط في الوقف على صغار اولاده القبض وهو يقتضي نفي الاشتراط في محل الكلام
من غير شك وارتياب ولا يخفى ان كلمات هؤلاء الاماجد العظام صريحة او كالصريح في عدم افتقار الوقف فيما ذكر الى القبض الاسيح
ان تمام فقها عليهم الرحمة تخليه ورفع مانع را از قبض متولی در قبض شرط میدانند وکیف مع انه يمكنك ان تقول ان اعاظم
من الفقهاء لم يعتبروا التخلية فيما ذكر كما ظهر مفصلا ومما نزيده وهنا على وهن ما ستقف في المباحث الاتية قال المحقق
في النافع ويعتبر فيه القبض ولو كان على مصلحة قبضه الناظر فيها ولو كان على طفل قبضه الولي كالاب والجد للاب او الوصي
ولو وقف عليه الجد او الاب صح لانه مقبوض بيده واشار بقوله ولو وقف عليه الاب او الجد صح الى عدم الافتقار الى القبض قرينة
قوله ولو كان على طفل قبضه الولي ومن عموم التعليل المستفاد من قوله لانه مقبوض بيده يظهر عدم الافتقار الى القبض في محل
الكلام ايضا كما لا يخفى ولا ينافيه قوله ولو كان على مصلحة قبضه الناظر للقطع بان المراد منه ما اذا كان الناظر غير الواقف
وهو مع ظهوره مدلول عليه بقوله لانه مقبوض بيده وقال السيد الاستاد اعلى الله مقامه في المعاد في رياض المسائل
في شرح العبارة المذكورة ولو وقف عليه اي على الطفل ومن في معناه الاب والجد له صح ولزم ولم يحتج الى اقباض
من احد بلا خلاف ومثله قال في الشرح الصغير وقد اوردناه فيما سلف وفي المفاتيح فلو وقف على اولاده الاصاغر سقط
اعتبار القبض ومثله ما في شرحه والحاصل ان المستفاد من كلمات الاصحاب لم يكن ان يبقى كلامهم على ان الوقف على
المصلحة ولزومه من غير حاجة الى القبض فيما اذا فوض الواقف امر الوقف الى نفسه وقد ارشدناك فيما سلف الى طريق الاستفادة
من كلماتهم فقد اتضح من جميع ما ذكر ان ما ذكرنا في اصل الفتوى بهذه العبارة هر گاه ملكي را مالك آن وقف نمايد بر جهة
مخصوصه و توليت او را بجهة نفس خود قرار دهد صحت و لزوم چنين وقفي موقوف بقبض نبوده باشد چنين حق وصواب
بل الحق الذي لا ينبغي عليه علماء الاصحاب وليس للمنشأ الانكاره الا قلة التامل وعدم الاطلاع بحقيقة الحال وقد ظهر مما
بيناه ان لا يختلف الحال فيه بين كون الموقوف مال الواقف في اجارة ام لا لوجود المقتضي وانتفاء المانع اما الاول فقد عرفته
واما الثاني فلوضوح انه ليس المانع هنا باعتراف الخصم الا عدم امكان القبض وقد عرفت عدم اعتباره في المفروض
فالحكم بالصحة ولو في صورة الاجارة مما لا ينبغي التامل فيه كما عرفت مشروحا وستقف على مزيد توضيح فيما ياتي هذا
كلام ما يتعلق بمعنى الكلام هذا الفاضل واما لفظه فغير صحيح ايضا لان ما جعل شرطا لتحقق معنى القبض في هذا المقام فقد
جعله قبله نفس القبض حيث قال در بيان معنى قبض را در چنين منقولات ميكنيم پس ميگوئيم جمعي از اصحاب ادعاى اجماع كرده‌اند
بر انكه قبض در غير منقول عبارتست از تخليه يد مالك و رفع موانع از تصرف موقوف عليه و در اينجا فرموده و چه دانسته
كه تمام فقها عليهم الرحمة تخليه و رفع مانع را از قبض متولى در قبض شرط ميدانند و بعلاوه مناسب اينجا در مقام بيان معنى
قبض ذكر فرموده ما اينجا بود كه در اين مقام چنين فرموده باشد تخليه و رفع مانع را از تصرف موقوف عليه بدون لازم بود كه چنين
باشد كه تمام فقها عليهم الرحمة قبض را تفسير فرموده اند بتخليه يد مالك و رفع موانع از تصرف موقوف عليه بعلاوه حاليه
خالى نيكوتر كلام اين شخص چيزى هست بيان اين است كه در اول فرموده جمعى از اصحاب دعوى اجماع كرده اند بر اينكه قبض

مقولات عبارتست از تخلية يد مالك الى آه وهمين مطلب مراد كلام [illegible] مكر جمعي از اصحاب دعوى اجماع بر آن نموده تا بما نسب بجميع
فقهاء داده و في قول چه دانستي كه تمام فقهاء عليهم الرحمة تخليه و رفع مانع را [illegible] آنچه بيان شد مشخص شده اول صحيح است و
ثاني چه دانستي كه اطلاع بر آن فقهاء در صورتيكه توليت وقف مفوض بغير مالك بوده باشد تخليه يد مالك را معتبر ندانسته اند
بلكه مناسب در اين مقام ثبوت يد مالك است نه تخليه آن بعلاوه آنچه بر ابهام فقهاء نسبت داده نقض نموده در قول خود انها
كه فرموده هر وقت در نظر حقير محل نظر است چه كلام مسلم دار ديكه تمام فقهاء چنين فرموده اند پس بايد مسلم باشد اجماع در مسئله
مكر اينكه كفته شود ممكن هست چيزي كه تمام فقهاء ذكر فرموده باشند بعنوان تسليم ومع ذلك از براي كسي اجماع مصطلح
ثابت نشود لكن اين كلام در اين مقام بيوجه است بجهة اينكه جمعي از فحول فقهاء تصريح فرموده اند بچيزي كه حاصل آن اين است
كه قبض را شارع معتبر دانسته در موارد متعدده و تفسيري از شارع كه جامع باشد بما نرسيده پس مرجع عرف خواهد بود
و در عرف كه رجوع ميكنيم مى بينيم كه فرق ميكذارند ما بين منقول و غير منقول و معنى عرفي آن در منقول كذا و در غير منقول كذا
بنا بر اين پس مناسب اين است كه اجماع در اين مسئله عبارت از اتفاق بوده باشد و مقرر و معلوم اين است كه اين شخص [illegible] اتفاق كل
فقهاء را بر اين معنى مسلم دارد بعلاوه [illegible] بسيار مستبعد است كه كسي كه اهل فن بوده [illegible] شود كه كل فقهاء
اتفاق بر چيزي نموده باشند اين مفيد اجماع نشود ومع ذلك كلمات اينها در مقام بيان حكم شرعي است اما در مقام بيان
موضوع و مدلول لفظ كه از ماهيات مجعوله شارع نبوده باشد مرجع در آن عرف و لغت است پس هر كاه در مقام تشخيص معنى
لغوى رجوع ميكنيم بكلمات لغويين و اجتزاء با آنچه در كتب لغت مبين است اجتزاء نموده در اين مقام با آنچه كل فقهاء المتأ[خرين]
بر آن نموده اند چنانچه مسلم در كلام اين شخص چيز هست بايد بطريق اولى بوده باشد و آنچه فرموده هر كاه علاوه بر اين دخلي
ديكر را هم شرط دانيم چنانچه مذكور شد عدم تصرف مالك اظهر ميشود اين نيز خالى از غرابت نيست بلكه صحيح نيست چه سياق
كلام مقتضى اين بود كه كفته شود عدم صدق قبض اظهر ميشود كما لا يخفى واما آنچه فرموده و از اين جهة است كه علامه قدس سره
در قواعد تصريح فرموده بلكه وقف عين مستأجره صحيح نيست اين نيز اشتباه هست مناسب اين است كه اول عبارت تحرير
و قواعد ذكر شود بعد از آن در تحقيق مطلب پرداخته شود فنقول قال في التحرير لا يجوز وقف الحر نفسه ولا الدار المستأ[جرة]
ولا الموصى بخدمته وفي القواعد المطلب الثالث الموقوف وشروطه اربعة ان يكون عينا مملوكة يصح الانتفاع بها مع بقائها
ويمكن اقباضها فلا يصح وقف الدين الى ان قال ولا الحر نفسه ولا ما لا يملكه الواقف كملك الغير وان اجاز المالك
فالاقرب اللزوم ولا المستأجر ولا الموصى بخدمته هذا كلامه قدس سره اقول وهو في الكتابين اول تحقيق الحال في وقف
العين الموجرة يقتضي التفصيل في المقال فنقول ان وقف العين الموجرة يتصور من وجوه منها ان يقفها المالك
على المستأجر ومنها ان يقفها على مصلحة مثلا لكن فوض تولية الوقف الى المستأجر ومنها مثل الثاني لكن فوض التولية
الى نفسه ومنها ان يقفها على غير المستأجر ولم يجعله متوليا ايضا لكن اقبضها اليه بعد انقضاء مدة الاجارة ومنها
ان يقفها على مصلحة وفوض امر التولية الى غيره واقبضها اياه بعد انقضاء الاجارة ومنها ان يقفها على الموقوف عليه المعين
مثلا ولم يتحقق الاقباض اليه قبل الممات والظاهر صحة الوقف ولزومه مما لا ينبغي الاشكال فيه في غير السادس من الاقسام

المذكورة

المذكورة لوجود المقتضي وانتفاء المانع اما وجود المقتضي فلظهور الحال فيه بعد الاطلاع بما بيناه في اول المبحث يغني عن التكلم
في المقام واما انتفاء المانع في الاول فلوضوح انه لا مانع الا انتفاء الاقباض من الواقف بعد الوقف لكنه غير ضائر لان شرطية
الاقباض انما يثبت اذا لم يكن الموقوف تحت يد الموقوف عليه الذي ينبغي تسليم الوقف اليه لان الظاهر من الادلة الدالة على اعتبار
القبض فيه فلاحظ قوله في صحيح محمد بن مسلم اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث ومقبولة عبيد بن زرارة وكذا الحال
في ذيل صحيح صفوان بن يحيى حيث كان من كلماته ان لم يسلمها اليهم ولم يخاصموا حتى يحوزوها عنه فله ان يرجع فيها لانهم لا يحوزونها
عنه وقد بلغوا ومثلها [illegible] كما [illegible] الاجماعات المنقولة وكلمات الاجلة ايضا فلا اشكال انه يمكن ان يكون المستفاد من
التعليل في صحيح محمد بن مسلم وغيرها ان الاقباض انما هو ليدخل الموقوف تحت يد الموقوف عليه وفي تصرفه فيسقط اعتبار
عند حصول [illegible] هذا المطلب وغيره اشار العلامة في التذكرة حيث قال لا يمنع وقف ما لا يمكن اقباضه لان الاقباض شرط في
الوقف عندنا على ما تقدم فلو وقف على الغير ما هو مقبوض في يده اما بالايداع او بعارية او بغصب او بغيرها صح لان حقيقة القبض
موجودة فيه ولا يفتقر الى مضي زمان يصح القبض فيه ولو وقف على غير المتثبت فان اقبضه صح والا بطل انتهى [illegible]
ولا اشكال في لزوم الوقف فيما اذا كان على المستأجر في الصورة المفروضة [illegible] لظهور شمول الاجارة [illegible] كما
لا يخفى ومنها العموم المستفاد من الدليل المذكور في كلامه لان حقيقة القبض موجودة فيه وهو ظ ومنها قوله ولو وقف على غير
المتثبت الى اخره لوضوح ان مقتضاه انه لو وقف على المتثبت لم يفتقر الى الاقباض وكذا شيخنا الشهيد الثاني ره حيث
قال في المسالك لما كان المعتبر من القبض رفع يد الواقف ووضع يد الموقوف عليه وكانت يد الولي بمنزلة يد المولى عليه كان
وقف الاب والجد وغيرهما ممن له الولاية على غير الكامل لما في يده على المولى عليه متحققا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل
الوقف فيستمر وينصرف الى الموقوف عليه بعده لما ذكرناه والقاطع عدم الفرق بين قصده بعد ذلك القبض عن المولى عليه
للوقف وعدمه لتحقق القبض الذي لم يدل الدليل على ازيد منه [illegible] قال وفي معنى ما ذكر لو كان الموقوف تحت يد الموقوف
عليه قبل الوقف بوديعة وعارية وغيرهما لوجود المقتضي للصحة وهو القبض فان استدامته كابتدائه ان لم يكن اقوى ولا دليل
على اعتبار كونه واقعا مبتدأ بعد الوقف ويقرب منه ما في الكفاية وشرح المفاتيح وغيرهما والحاصل ان المسئلة مما لا ينبغي
فيه ويقوى لك في اثبات المرام الرجوع في مباحث الهبة فانها ايضا كالوقف من الافتقار الى القبض قال العلامة في التحرير لو
وهب العين المستأجرة للمستأجر صح وفي القواعد ولو وهب ما في يد المتهب صح ولم يفتقر الى تجديد قبض ولا اذنه
ولا مضي زمان يمكن فيه القبض وفي التذكرة اذا كان له في يد غيره مال وديعة او عارية او كان غصبا فوهبه المالك منه
الهبة ولزمت ان كانت مما يلزم بالقبض لانه في يد المتهب فكان مقبوضا ولا فرق انه لا يفتقر الى تجديد اقباض ولا مضي
زمان يمكن فيه الاقباض وهو اشهر الروايتين عن احمد وقال الشافعي ان اذن له في القبض ومضى زمان يمكن فيه القبض
تمت الهبة ولزمت فقد تبين من جميع ما ذكر ان الحكم بلزوم الوقف في الصورة المفروضة من غير افتقار الى القبض مما لا ينبغي
فيه وهكذا الحال في القسم الثاني لعين ما ذكر والحكم فيه اسهل من السابق من بعض الوجوه وكل من صرح باللزوم في القسم الاول
يلزمهم الحكم به في هذا القسم ايضا وان لم يقع التصريح به في كلامهم لوضوح ان حكمهم باللزوم هناك انما هو لكون الموقوف

تحت يد الموقوف عليه الذي دلت الادلة الشرعية على لزوم اقباض الموقوف اليه لو لم يكن تحت يده والمصرح به في كلام
انه اذا كان الوقف على مصلحة لا بد من اقباض الموقوف الى من يتولى امرها الا ان ما ذكروه في هذا القسم عدم الاحتياج الى
الاقباض فيما اذا كان الموقوف تحت يد المتولي واما قلنا ان الحكم هنا اسهل من القسم الاول لانه لو لم يكن المستاجر فيه موقوفا
عليه بل يكون الموقوف عليه ممن يتحقق منه القبض لم يكن الحكم بلزوم الوقف فيه على وجه الاطلاق لاحد لظهور ان مقتضى
الادلة الشرعية في مثله الاحتياج الى القبض بخلاف ما في القسم الثاني فان المفروض فيه ان الوقف على مصلحة فلو لم يكن المستاجر
فيه ممن فوض اليه امر التولية الاقباض ولم يكن الحكم باللزوم فيه بعيدا كما هو الظاهر من الحلبي على ما عرفت مما اسلفنا لامكان
ان يقال ان الادلة الدالة على اعتبار القبض في الوقف انما هو اذا كان الموقوف عليه قابلا للقبض كما لا يخفى وجهه
على المتامل فيها بنظر دقيق واما اذا لم يكن كما في المفروض فلا لان الادلة العامة الدالة على لزوم العمل بمقتضى كل وقف
تبقى فيه من غير ما يصلح للمعارضة فلا بد من المصير الى مقتضاها وستقف في القسم السادس على زيادة توضيح لهذا المطلب
واما القسم الثالث اي كان الوقف على مصلحة وكان الموقوف هو العين الموجرة وكان امر الوقف مفوضا الى الواقف
كما هو المفروض في محل السؤال فانه وان ظهر الحال فيه مما ذكر في هذا المقام ومما سلف لكن نقدم تاكيد المطلب السائل
وازالة لغفلة الغافل ان الحكم باللزوم هنا ايضا مما لا ينبغي الاشكال فيه لوجود المقتضي وقد عرفته وانتفاء المانع للقطع با
الدليل الدال على مانعية الاجارة بنفسها كما لا يخفى وكيف مع انك قد عرفت الصحة واللزوم في القسمين المذكورين مع
تحقق الاجارة وانما المانع المتصور انتفاء الاقباض المعتبر في الوقف وقد علمت مما ذكرنا المقال فيه الجواب عما سلف لان اعتبار
الاقباض في لزوم الوقف ليس من الامور العقلية بل من الامور التي قضت الادلة الشرعية باعتبارها وقد بيناها على وجه
ومقتضاها على الموارد التي لم يكن مندرجة تحتها وما نحن فيه منها فينبغي الحكم بلزوم الوقف فيه ايضا واما الحلبي
وابن حمزة بل المفيد من كلمات المتاخرين اما الحلبي فلما عرفت من تصريحه بان الوقف على المصلحة محكوم باللزوم من غير حاجة
الى اقباض وقبض وانما الافتقار اليهما انما اذا كان الوقف على من يصح منه القبض وقد عرفت ان المفروض في محل الكلام
كون الوقف على مصلحة لا يصح فيها القبض فمقتضى كلامه هو الحكم باللزوم مع عدمه واما ابن حمزة فلما علمت من تصريحه بان
شرطية الاقباض انما تكون اذا لم يفوض الواقف تولية الوقف الى نفسه واما استفادة المطلب من كلمات المتاخرين
على مطلبين احدهما ان المعتبر في الوقف الاقباض كما في جملة من العبارات والتسليم كما في جملة اخرى والقبض كما في
وقد عرفت ان المراد من القبض في هذا المقام هو التخلية بين الموقوف ومستحقه سواء كان موقوفا عليه او متوليا وهو
المراد من الاقباض والتسليم لظهور ان المراد اقباض الموقوف وتسليمه الى مستحقه فالمآل فيهما واحد وان كان اللفظ
متعددا والمطلب الثاني انه يجوز للواقف ان يفوض تولية الوقف الى نفسه وقد سمعت دعوى نفي الخلاف في ذلك
من العلامة في المختلف وظاهر ان الاقباض مثلا انما يكون مطلوبا اذا كان امر الوقف الى غير الواقف ففي صورة كون
امره اليه لا معنى لذلك فعلى هذا يكون مقتضى كلامهم هو الحكم باللزوم في الصورة المفروضة من غير حاجة الى ما ذكر
وهو المطلوب فالحكم بلزوم الوقف في الصورة المفروضة معولا عليه بالادلة الشرعية ومعتضد بفتاوى الاجلة فلا

يبقى التامل في المسئلة وستقف على زيادة توضيح فيه ان تلك الامرين الوجه المذكور وان كان كما ذكر لكن هنا مانع من وجه
اخر وهو ان العين المستاجرة لا يمكن الانتفاع بها قبل انقضاء مدة الاجارة وقد عرفت ان الوقف هو حبس الاصل واطلاق
المنفعة واللازم منه ترتب المنفعة على جهة الوقف بحيث تحقق الوقف وهو مع تحقق الوقف في اثناء مدة الاجارة غير متحقق
فلذا هذا غير صحيح لوضوح انه لا لزوم مما ذكر وكيف مع انه قد يتحقق الوقف ولا يترتب المنفعة عليه الا بعد مدة معينة ولم نقف
على احد اشترط الفورية في الاقباض فهناك قد يتحقق الوقف ولا يتحقق الاقباض الا بعد سنة فلا شبهة في صحة الوقف فلم يكن
فيه ايضا كذلك قال في التذكرة يصح وقف كل عين ينتفع بها على الكمال الدائم او فيما بعده فلو وقف عبدا رضيعا او دابة صغيرة
في الغاية ولو حين ولا متعاح وكذا الشجر الصغير والارض البيضاء والشاة الصغيرة والحاصل ان اللازم ترتب المنفعة على الوقف
الوقف حين وقوعه قطعي الفساد فلا ينبغي التامل في الصحة واللزوم في المفروض ايضا هذا تحقيق الحال في اصل المسئلة
اي الحكم بصحة الوقف ولزومه فيما اذا وقف العين الموجرة على مصلحة وفوض توليته الى نفسه واما في خصوص المفروض في السؤال
فان الحكم بالصحة فيها اسهل لان المفروض ان الواقف بعد اجارة الاملاك للمستاجر نصب المستاجر لصرف وجه الاجارة
في بناء المدرسة المذكورة فهو باعتبار تحقق الاستيجار مستاجر وباعتبار نصب الواقف اياه قبل الوقف لصرف وجه الاجارة
في بناء المدرسة في قوة الوكيل للمالك لصرف بناء الملك في المصرف المذكور ثم وقف الاملاك المذكورة حال كونها
في يد المستاجر الوكيل من الواقف المتولي للوقف في صورة ان تحقق المدرسة فالموقوف في يد وكيل المتولي للوقف وان لم يكن
وكيلا في قبض الموقوف لكنه وكيل في اخذ بناء الملك الموقوف وصرفه في بناء المدرسة التي وقفه لاجله وان كان البناء
المصروف مما استحقه الواقف بالاجارة ثم واما القسم الرابع اي يكون الموقوف عين الموجرة وقفا على غير المستاجر ولم يفوض
تولية الوقف الى المستاجر بل هو والقسم الخامس اي يكون الموقوف العين الموجرة وقفا على مصلحة ولم يكن امر الوقف مفوضا
الى المستاجر ولا الى الواقف بل الى غيرهما لكن تحقق الاقباض في القسمين بعد انقضاء مدة الاجارة فالظاهر في القسمين هو الحكم
بلزوم الوقف فيه بعد تحقق الاقباض في القسمين بعد انقضاء مدة الاجارة اذ ليس فيهما الا الاخلال بفورية الاقباض في
والظاهر عدم قدح التراخي بين العقد والاقباض بحكم اللزوم ايضا وفاقا للتحرير والتذكرة والايضاح والدروس وجامع
المقاصد والتنقيح والمسالك والروضة وغيرهم قال في التحرير لو وقف لم ينعقد بدون الاقباض فلو مات الواقف
قبل القبض بطل الوقف لوضوح ان مقتضاه ان المعتبر تحقق القبض قبل موت الواقف ولو تخلل الفصل الطويل بين العقد والقبض
ويقرب منه الكلام السالف من الحلبي قال اذا تصدق على احد الوجوه المذكورة واشهد على نفسه بذلك ومات قبل التسليم
فكانت الصدقة على مسجد او مصلحة فهي ماضية وان كانت على من يصح قبضه او وليه فهي وصية يحكم فيها باحكام الوصايا وفي التذكرة
لا يشترط في القبض الفورية فلو تراخى القبض عن العقد ثم حكم بانتقال الهبة من حين القبض لا من حين العقد وهذا وان ذكره
في الهبة لكن لا فرق بين الوقف والهبة فيما ذكر بل الحكم بجواز التراخي في الوقف اسهل كما ستقف عليه وفي الايضاح مثل
الى جواز التراخي والاصح الثاني وفي الدروس ولا يشترط في القبض الفورية وفي جامع المقاصد والاصح عدم الاشتراط وفي
التنقيح الثاني لا يشترط فورية فلو تاخر عن العقد جاز وفي المسالك والاقوى انه لا يشترط فيه الفورية للعقد للاصل

دليل يدل عليه وفيه ايضا بعد الحكم بعدم صحة وقف العبد الآبق لتعذر التسليم ما هذا لفظه لكن يشكل بان القبض المعتبر في الصحة
غير فوري فمع فرض الاطلاع من وقوع الصيغة صحيحة وصحة الوقف مراعاة القبض بعد ذلك وان طال الزمان فان تعذر بطل وفي
الروضة ومنه يظهر انه لا يعتبر فوريته وفي الكفاية والاقوى عدم اشتراط الفورية للعقد واحتمل بعضهم اعتبار ذلك وفي
شرح الشرائع وفي وقف العبد الآبق والبعير الشارد قولان والاكثر على المنع لتعذر اقباضهما وتسليمهما الى الموقوف عليه واستشكل
الشهيد انه يجوز مع مراعات تحقق الاقباض فان حصل ذلك ولو بعد مدة صح لعدم لزوم فورية الاقباض والمستند في ذلك
صحيحة محمد بن مسلم السالفة في الرجل يتصدق على ولد له قد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث لوضوح ان المستفاد
منه انه اذا تحقق القبض قبل موت الواقف يكون لازما ولو تأخر القبض عن العقد بكثير ومثله رواية عبيد بن زرارة السالفة وهو
المستفاد من صحيحة صفوان بن يحيى السالفة ايضا القوام فيها وان كانوا كبارا ولم يسلمها اليهم ولا يخاصموا حتى يحوزوها عنه فله
ان يرجع فيها لانهم لا يحوزونها عنه وقد بلغوا وكذا استفادة المرام منه من موضعين احدهما التعليل اذ المقام كالجاري الى اقباض
اخذ الموقوف على الواقف سواء تخلل الفصل بين العقد والاقباض ام لا وثانيهما قوله ولم يسلمها اليهم وحاصله ان الوقف اذا تحقق
ذلك خارج الى ما كنا بصدده فنقول لو وقف العين الموجرة على معين او مصلحة وسلمها الى الموقوف عليه او المتولي بعد انقضاء
مدة الاجارة يكون الوقف صحيحا ولازما من غير اشكال واما القسم السادس اي اذا وقف العين الموجرة على الموقوف عليه العين
ولم يتحقق الاقباض الى ان مات الواقف وان كان الوقف باطلا لكن نقطع بعدم مدخلية الاجارة في ذلك اصلا اذ لو كان الموقوف
غير العين الموجرة اي ما في يده ولم يتحقق الاقباض الى ان مات الواقف يحكم بالبطلان ايضا فلا مدخلية للاجارة في ذلك اصلا وان رجع
مذكور ويشتد ان اقسام مذكورة وتخصيص الشكل بحكم كره مع بطلان وقف عين موجرة مع مطلقا شهرا وشهرين فقاهت بذلك
اوفي سيده جهة اي الحكم ان رجعه فقاهت واشتد باشد وانت اذا احطت خبرا بما فصلنا في اجارة العين الموجرة تبين
لك ان ما فيهما من عبارة القواعد والتحرير غير صحيح وان ادعي صراحتهما فيه وذلك لانه حمل العبارة على ان مراد العلامة
انه اجر المالك ملكه ثم وقف في اثناء مدة الاجارة يكون هذا الوقف باطلا وادعى صراحتها فيه بقوله انه وجها لا شك على تصحيح
وقواعد تصرح فهو صريح ببطلان الاجارة وهو من غرائب الامور اذ يظهر لوضوح عدم امكان دعوى ظهور كلامه فيهما في ذلك فضلا
عن الصراحة وكيف مع ان هذه الدعوى لا يمكن ان يصدر ممن له ادنى ربط بمباحث الفقه فضلا عن مثل العلامة الذي هو
الفقاهة والاجتهاد ومروج الاحكام والسداد بحر العلم المواج سراج الفضل الوهاج وذلك لما عرفت من صحة وقف العين الموجرة
على المستاجر ولزومه من غير اشكال وكذا صحته ولزومه فيما اذا كان على مصلحة مثلا مع تفويض الامر الى المستاجر وهكذا الحال
فيما اذا كان الوقف على شخص معين او مصلحة وتحقق الاقباض بعد انقضاء مدة الاجارة او في اثنائها بعد الاذن من المستاجر
وصحة الوقف ولزومه في الصور المذكورة مما لا يمكن ان يتأمل فيه من له ادنى ربط بمباحث الفقه ومبانيه وانما الكلام فيما اذا
وقف العين الموجرة على معين غير المستاجر ولم يتحقق الاقباض الى ان مات فح وان حكم بفساد الوقف لكن لا مدخلية للاجارة
في ذلك البتة فيما اذا تعلق الوقف بغير العين الموجرة فكيف يمكن لمن له ادنى ربط بمباني الفقه ومباحثه ان يصدر منه حمل
ذلك والحاصل انك بعد الاحاطة بما فصلناه لا تبقى شك في فساد الدعوى المذكورة سيما دعوى صراحة العبارة فيما ذكره بيان ذلك

ان فساد هذه الدعوى مما اوردناه من التحرير والتذكرة مما يدل على صحة وقف عين الموجرة في بعض الصور المفروضة فلا حاجة
هنا الا الى ما نذكره في هذا المقام فنقول قال في التذكرة ولو اجر ارضا ثم وقفها فعند الشافعية يصح لان القبض ليس بشرط عندهم
وهو ملوك بالشرائط المذكورة وليس فيه الا العجز عن صرف المنفعة الى جهة الوقف في الحال وهو لا يمنع الصحة كما لو وقفت ملكه
في يد الغاصب واما عندنا فان اقبضه باذن المستاجر فلا بأس والا لم يصح القبض ولا يتم لزوم الوقف وقوله الا لم يصح القبض
صريح في صحة الوقف فيما اقبض العين الموجرة الموقوفة من غير اذن المستاجر لكن قال لا يتم لزوم الوقف وهذا الكلام صريح في صحة
الوقف في جميع الصور المفروضة ولا ينبغي ان يقول ولا يصح الوقف وستقف فيما ذكره في العبد الموصى له على شاهد الى جواز وقف
العين الموجرة ايضا الظاهر هناك ان صحة وقف العين الموجرة من الامور المسلمة قال ولو وقف الورثة الموصى بخدمته شهرا او وقف المستأجر
او وقف المالك العين الموجرة ولما دلت عبارته الاتية على صحة الوقف في الموصى بخدمته شهرا لكن المراد من هذه العبارة الصحة
لما لا يعلم وقف المستاجر شبيها بوقفه من ان المتعة هنا ليس من الامور المسلمة فتأمل جيدا ان قيل انه لو لم يكن المراد من العبارة الصحة
فالمراد منها فيه الاشكال ان المراد منها التنبيه على عدم صحة الوقف من المستاجر في عبارة القواعد والتأمل ولا ينافيه
قوله كما لا يملكه الواقف لان المراد منه ما لا يملكه عينا ومنفعة ومن هنا ما يملكه منفعة لا عينا قال في التذكرة لا يجوز وقف العبد الذي
استحقت منفعته على التأبيد ولا الارض كذلك لعدم الانتفاع به في الحال ولا فيما بعد الحال وكذا لا يجوز وقف العين المالك لها من المنفعة
كالاجير وقف المنفعة من دون العين فلا يجوز وقف المنافع من ملك منافع الاعيان دون رقبتها كالمستاجر ليس له مقام مع
ومن هذا الكلام دلالة على صحة وقف العين الموجرة ايضا بعنوان الاطلاق لقوله لا يجوز وقف العبد الذي استحقت منفعته على التأبيد
الظاهر ان التقييد بالتأبيد انما هو للتنبيه على جواز الوقف فيما اذا لم يستحق منفعته تأبيدا بل استحقت شهرا او سنة وكذا فانه
مع الوقف في مثل هذا صح في عين الموجرة ايضا لاتحاد التعريف بينهما اصلا ومن جميع ما ذكر ظهر لك ظهورا بينا ان ما فهمه المورد من
القواعد والتحرير غير صحيح بل يجوز ان الاشتباه وعلى تقدير ان يكون المستاجر في عبارة القواعد اسم المفعول كما استدل به
التحرير فهو لا يبعد حمل العبارة على ما اذا صدر الوقف من المستاجر لا من المالك لما فصلناه ويؤيده المعطوف من المستاجر في
عبارة القواعد ما لو اطلق المستاجرة في عبارة التحرير وهو الموصى بخدمته لوضوح ان الحكم بعدم صحة الوقف المتعلق بالموصى بخدمته
على وجه الاطلاق انما يستقيم اذا صدر من الموصى له بخدمته لا الورثة فان صحته عند استناده الى الورثة فيما اذا لم يكن الوصية بخدمته
دائما مما لا ينبغي التأمل فيه وقد عرفت ان الصحة في تلك الصورة مما دل عليها العبارة السالفة من التذكرة قال في جامع المقاصد
وهنا شيء وهو ان الوصية بالمنفعة ان كانت دائما مع صحة الوقف فيه تردد لان العين مسلوبة المنفعة فيكون كوقف ما لا منفعة
له والظاهر منه بملاحظة الاتحاد ويظهر من تخصيص التردد في صحة الوقف في تلك الصورة اتفاقه في الصحة في غيرها وهو كل
للعموم السالفة لا سيما اذا كان الوقف على الموصى له او على غيره مما يكون التولية مفوضة اليه لو الى الواقف او اقبضه الى
الموقوف عليه او المتولي بعد انقضاء مدة الوصية ثم لا يخفى ان ما ذكره من عدم الظفر بكلام للاصحاب لعدم تعرضهم له لما
ما اوردناه من التذكرة قال في التذكرة وقف الورثة الموصى بخدمته شهرا او وقف المستاجر والظاهر ان المستاجر هنا اسم مفعول
والمراد انه وقف الورثة الموصى بخدمته شهرا او وقف المالك للعين المستاجرة فكما يصح هذا يصح ذلك ويظهر من هذا الكلام

ان التصرف الثاني مما لا ينبغي التامل فيه بل من الامور المسلمة كما نبهنا عليه عليه اتفاقا واما انچه در بوده شارح قواعد بیان کرده که
خواه از جانب مالک مکرر باذن مستاجر و خواه از جانب مستاجر پس این نیز مثل سابق است بلکه اوهن از انست اما اول از برای انکه
مراد انست چه که قبض و اقباض با اجاره ممکن نیست مرحوم علامه تصریح فرموده که وقف عین مستاجر صحیح نیست خواه
این وقف از مالک بوده باشد و خواه از مستاجر میگوییم اشتراط قبض و اقباض داد بعین موجره دلیل عدم صحت وقف دانستن
صحیح نیست در موجره و صورت انها در حق مالک پس مفصلا بیان شد و اما انسب بمستاجر پس مشخص است عدم صحت وقف
بمستاجر بجهة عدم مالکیت عین است نه بجهة عدم امکان قبض و اقباض و اما ثانیا پس ظاهر از استثنا در عبارت ایشان است
که وقف عین موجره از مالک هر گاه باذن مستاجر بوده باشد صحیح است این صحیح نیست چه صحت وقف و فساد ان اداره مدار
اذن مستاجر بوده نه بوجه است بلکه اذن مستاجر وجود او و عدم او موثر در امکان اقباض و عدم انست شاید مراد این باشد
و مسامحه در عبارت شده است و اما ثالثا پس میگوییم شارح قواعد بیکی این مطلب هستند باو است نمیدانیم که کیست چه شراح
قواعد که شرح او را بهم رسانیده اند اول فخر المحققین است و ثانی سید عمید الدین است و هر دو بزرگوار مطابق عبارت قواعد
عنوان نموده اند و ثالث محقق ثانی است و انچه این شخص عزیز ذکر فرموده که تعمیم فساد وقف نموده باشد خواه وقف از مالک
بوده یا از مستاجر در شرح ایشان نیز نیست بلکه این بزرگوار اعلی الله مقامه تصریح بر صحت وقف است در صورتیکه از مالک
باشد و قال بعد عنوان العبارة السابقة اذا اجر المالک العين ثم وقفها قال في التذکرة ان اقبضها باذن المستاجر فلا بأس
والا … القبض ولا يتم الا به الوقف … ووقف المالک العين المؤجرة لا مانع من صحته وکذا العين المغصوبة وعبارة الکتاب
يحتمل ان يريد بها عدم صحة وقف المستاجر من المالک لکنه مشکل فانه لا يقع فاسدا غاية ما في الباب انه لا يتم الا بالقبض
ويحتمل ان يريد بها عدم صحة الوقف من المستاجر لانه غير مالک للعين فلا يملک نقلها ولا حبسها والمنافع لا يتصور فيها
معنى الوقف انتهى کلامه رفع مقامه حاصل المراد على العبارة تقريبه هو ان الحکم بعدم صحة وقف العين الموجرة غير صحيح لما
ذکره في التذکرة حاصل انه مع الاقباض باذن المستاجر صحيح لانه مع الاقباض من دون اذنه صحيح غير لازم کما في صورة عدم
الاقباض اصلا غاية ما في الباب انه لا يتم ولا يلزم الا بالقبض واين ذلک من الحکم بالفساد هذا مبني على حمل العبارة على ان
المراد انه لا يصح وقف العين الموجرة من المالک ثم اجاب عنه بما حاصله انه يحتمل ان يکون المراد وقف المستاجر فالحکم بعدم
صحة الوقف حينئذ صحيح لما ذکره وانت قد عرفت ما حققناه ان هذا هو المراد من العبارة وعلى اي حال ان ما ذکره للمورد غير
منطبق لما فيه قطعا وکيف مع انه نسب الى شارح القواعد تعميم القول بالفساد سواء کان الواقف هو المالک او المستاجر
وکلام هذا المحقق صريح في الصحة في صورة اسناد الوقف الى المالک واين هذا من ذلک ولا يبعد ان يکون مراده هذا
الشارح لکنه لما لم يحصل فهم المراد عبر بما فهمه او لما راه منافيا لما اصر به من فساد الوقف فيما اذا تعلق بالعين الموجرة
عزى المقال على النحو الذي قرره … بالکساد يا ليت ان يکون الباعث هو الاول دون الثاني فانه خيانة في الدين
لما نقمه خالق السموات والارضين لا يکاد تصدر عن عوام المسلمين فضلا عن العلماء العاملين نعوذ بالله رب العالمين
و بعد از انکه در بوده انچه را معنی نماید بعد از تسلیم اشتراط قبض در بوده که بعد از تسلیم ثبوت اشتراط بعنوان عموم میگوییم که قبلیه

بلکه

میکند در تحقق شرط صدق اگر موقوف … تصرف متولیست بعد از تحقق وقف الی اخر کلامه تمام است چه معنی قبض واضح
و ظاهر است در هر یک ملک در اجاره دیگریست و در ان زراعت میکند و انواع تصرفات میکند چگونه در قبض مالک است و در تصرف
او است نمیدانم اگر زید ملکی را بعمرو اجاره دهد و عمرو ان را بگیرد و زراعت کند و زرع او در ان حاصل باشد پس اولا اگر
ملکیت او را که در زمان معین آید بر او … و معترف باشد که عمرو در این ملک زراعت کرده است خواهد گفت …
این ملک در تصرف کیست بجهت انکه زراعت کردن میتواند بسبب اجاره باشد و این دلیل تصرف نیست یا حکم خواهد کرد
که در تصرف عمرو است و بعینه از زید خواهد بود اگر اول را گوید خلاف اجماع است بلکه ضرورت و اگر ثانی را گوید پس معلوم
که زراعت کردن و امثال ان تصرف است و همین مستاجر مالک موقوف علیهم که از ایشان اجاره میکند پس چرا متصرف نباشد مراد
این محقق از اول … باید فهمید تا مشخص شود که تمام هست یا نه توضیح حال در بیان مراد این محقق مقتضی این است که گفته شود
که مراد از قبض در این مقام که فقها شرط در وقف دانسته اند … در غیر منقول عبارت است از تخلیه مابین موقوف …
ان چنانچه مفصلا بیان شد و مشخص شد که این عبارت اخری اقباض و تسلیم است و گاه هست قبض اطلاق میشود بالاضافه …
علیه و مراد از ان این معنی نیست بلکه مراد از ان اخذ بید است در بعضی از موارد و تصرف نمودن است در موقوف … در این
مقام یا عدم اقباض از واقف منافی نیست و یا اقباض واقف منافی همان اقباض است که عبارة اخری قبض بمعنی است که
شد پس مراد … رفع الله مقامه که وقف مشروط بقبض است همین معنی است که مذکور شد و انچه در بوده نیز این معنی را مسلم داشته
بلکه تصریح فرموده که جماعتی از … دعوی اجماع بر این نموده و صحت و سقم کلام ایشان مشخص شد و مراد … اولی
در صورتیکه وقف بر مصلحتی و جهتی بوده باشد و واقف تولیت وقف را مفوض بنفس خود نموده باشد چنین نموده شروط
بعین انچه مذکور که … الشرط … وقف نیست و این بحسب ظاهر محل اشکال نیست بلکه مکرر مذکور شد که … هست
معروف اتفاق فقها بکیفیتی چنانچه … مکرر مذکور شده … که … اصل این تولیت است و اما ما صدر من العلامة
في المختلف حيث قال … في صحة الوقف تسليم الوقف الى الموقوف عليه او وليه الا اذا جعل ولاية الوقف لنفسه مدة
حياته قال وهذا القول يشعر بانه اذا شرط الولاية لنفسه لم يکن القبض شرطا وهو … لان القبض شرط لما رواه عبيد بن
زرارة عن الصادق عليه السلام انه قال في رجل تصدق على ولد له قد ادرکوا قال اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث وعدم التفصيل
يستلزم عموم الشرط انتهى مما لا ينبغي ان يصدر مثله من مثل … الموضوع … هو العمل بمقتضى العمومات الا ما اخرجه
الدليل بمقتضى کل وقف الا ان … الدليل على التخصيص … اختصاصها خلاف الاصل على مورد النص ومورد الرواية المذکورة
هو ما اذا کان الوقف على ولده الکبار ولم يتحقق اقباض الموقوف اليهم الى ان مات الواقف ويظهر من ذيل الرواية
ان تولية الوقف غير مفوضة الى الواقف واين ذلک من … ولاية القبض فيما اذا فوض التولية الى الواقف لاسيما
اذا کان الوقف على مصلحة کمدرسة ويکون التولية الى الواقف فلا معنى للقول باعتبار تسليم الموقوف الا اذا قيل بان يجب على
الواقف المتولي ان يوکل احدا … ليسلم الموقوف اليه ثم استرده منه وهو مما لا ينبغي التامل في فساده لانتفاء الدليل عليه
مضافا الى ان … الاصحاب … العلامة نفسه خلافه لتصريحهم بانه يجوز للواقف ان يجعل التولية لنفسه ولم يشترط احد منهم

الا انه لا نزاع في تعين واحد التسليم الموقوف اليه وهو كذا واما فرض تخلية يده عنه من كونه وانقياد وضعها عليه من كونه
متوليا فكذلك لما نبهنا عليه فيما سلف من انتقاله الى الدليل عليه بنا بر اين كه شرطيت قبض در انتقام نشد پس لازم است كه حكم كرده
شود بلزوم وقف بمحض تحقق عقد بعد از آنكه مشخص شد مضمون فتوى و سوال ميكنيم از صورتى كه شاهد عدل اين هست كه هر گاه
موقوف در قبض باين معنى است حتى در صورتى كه توليت مفوض بجز واقف و وقف بر جهة بوده باشد مشخص است بر كسيكه
چنين ادعا مينمايد لازم است اقامه دليل بر اين مطلب نمايد و آنچه مذكور شده مشخص شد كه ساقط است [illegible] دليلى بر [illegible]
نه لازم پس قول باين قول بلا دليل پس باطل خواهد بود سيما بعد از آنكه مشخص شد كه اكثر فقها بر خلاف آنست [illegible]
كان بر خلاف آن [illegible] چنانچه مفصلا بيان شد پس ثابت شد كه هر گاه كسى ملكى را وقف بر مصلحتى نمود و توليت وقف را بجهت خود قرار
داد بمحض تحقق عقد عمل بمقتضاى آن لازم و رجوع از آن جايز نيست وهو المطلوب وهو اتم من ان يكون الموقوف في اجازة الغير حال
الوقف اولا المعروف من عموم الدليل وانتفاء المخصص واليه الاشارة بقولنا في الفتوى پس حكم بلزوم وقف بمحض تحقق
آن در محل كلام لازم است و عبارت فتوى بر فرض ثبوت اشتراط بعنوان تعميم آنكه موهم اين است كه آنچه در اول حكم شده
شرطيت آن بعد از تسليم شرطيت آن مسلم شده ولكن اين معنى مراد نيست چه قبض كه حكم بشرطيت آن در انتقام شده و انسب كه عبارت
ان تخلية ما بين موقوف و مستحق آن و عبارة اخرى اقباض و تسليم است چنانچه مكرر مذكور شد اين معنى در صورتى كه خود واقف
متولى باشد قطعا متحقق نيست مكر باعتبار [illegible] كه مكرر مذكور شد و مكرر نيز بيان شد كه دليل بر آن نداريم و قبض [illegible]
چنانچه از بعضى علما ظاهر ميشود در اين مقام مناسب نيست چه مراد از قبض در اين مقام بالاستقرار موافق است و مراد از تخليه
ما بين موقوف و مستحق آنست و اعتبار تجديد و علم در قبض بمعنى مذكور است بلكه مراد اين است بر فرض تسليم عموم شرطيت
[illegible] عموم اين شرط نسبت [illegible] تصريح اين اجمال آنكه مقتضاى آنچه در اول مذكور شد اين است كه بعضى از وقف
بقبض است و بعضى ديگر نيست و معنى قبض يكى شرط است در بعضى مواد نه مشخص شد و مراد بعد از تسليم اين نيست كه آنچه
شرطيت آن شده در بعضى بعد از تسليم تسليم ثبوت و اعتبار آن شده در آن بعض بلكه مراد از عموم بالاستقرار بقيه اين شرطيت [illegible]
[illegible] قبض بمعنى مذكور متصرف فيه بوده موقوف است بالاستقرار موقوف عليه مثلا و چون كه تحقق اين معنى على اى نحو كان كفاية
نيكند در تحقق شرط بلكه كفايت آنه در صورتى است كه باقباض و تسليم و قبض واقف بوده باشد و لهذا تعبير از آن بقبض نموده [illegible]
في الحقيقة شرط همان متصرف فيه بودن موقوف است بالاستقرار بمستحق آن خواه موقوف عليه بوده باشد يا متولى [illegible]
اين معنى از عبارت چند چيز است اول ذكر اشتراط من غير اشتراط القبض و ثانى اضافة لفظ شرط في قولنا كفايت ميكند در تحقق شرط
بالنكاح كه اين معنى مراد نبوده مناسب بود كه تبديل شود شرط بقبض كما لا يخفى و ثالث وهو اظهر هما [illegible] آنكه موقوف در تصرف
متولى است والفرق بين التسليم وبعده هو ان المراد مما ذكر قبل التسليم هو ان مقتضى العموم [illegible] العمل بمقتضى الوقف
بمجرد صدور العقد كما هو مقتضى العقود اللازمة خرج ما دل الدليل على خروجه وهو ما اذا كان الموقوف في تصرف الواقف ولم يكن هو
متوليا ولا يخرج في الحكم باللزوم الا بعد الاقباض [illegible] من الادلة الدالة على اعتبار القبض واشتراطه به هو هذا
الفرد فيبقى غيره مندرجا تحت العموم فعلى هذا الحكم بلزوم الوقف فيما اذا [illegible] ولو كان الموقوف في اجازة الغير

ولو

١٦٩

وحاصلها ان اثبات الاجازة لصدق تصرف المالك [illegible] المراد منها بعد التسليم هو ان المعتبر في الحكم باللزوم هو لو كانت التولية مفوضة
الى الغير هو كون الموقوف في تصرف المتولى [illegible] تامل در [illegible] مذكور [illegible]
حال نموده آنچه بيان مقتضى آنست قطع نظر از قرائن مذكوره حاصل نموده آنچه [illegible] بعد از تسليم اشتراط القبض [illegible] و حكم نموده [illegible]
آن [illegible] بر اين مقوله چه معنى قبض واضح و ظاهر است [illegible] ظاهر ميشود آنچه [illegible] قرار داده كه صحت وقف مشروط بقبض
بمعنى مذكور است اگر چه وقف بر جهة بوده باشد و توليت مفوض بواقف بوده باشد و اين از غرايب بلكه بين الفساد است چنانچه مفصلا
بيان شد بنابر اين [illegible] و غير منتظم بوده [illegible] همين كلام نموده ظاهر است بقول او [illegible] در اجاره ديگر نيست [illegible]
ميكند اين تصرفات ميكند چگونه در قبض مالك [illegible] در تصرف او است چه مخفى است كه مراد از قبض در اين مقام اين معنى كه تفسير نموده
و حاصل [illegible] جماعت [illegible] دانسته [illegible] نيست و حال آنكه در مقام تكلم در قبض است كه كلام [illegible] است كه شرط [illegible]
در غايت نهايت است و مع ذلك كلام حقير [illegible] نكته دقيقه كه مذكور شد مناط تصرف [illegible] قرار داده و ايشان غافل [illegible]
قرار داده و تفريع [illegible] ظاهر است چه نسبت ما بين [illegible] هر قابض چيزى متصرف در آن هست و اما هر متصرف
در چيزى لازم نكرده است كه قابض بوده باشد اگر چه ممكن هست باعتبار نسبت ما بين [illegible] من وجه بوده باشد و از جمله غرايب است
اجاره و امثال آن [illegible] تصرف دانسته [illegible] تصرف است [illegible] ملكيت [illegible] منافى [illegible] تصرف
نيست [illegible] قال في الارشاد اذا اجتمع في الملك اليد والتصرف بالبناء والهدم والاجارة بغير منازع جاز ان يشهد بالملك المطلق وفي
المبسوط اما اذا كان في يده دار يتصرف فيها مدة من غير منازع بالهدم والبناء والاجارة والاعارة وغير ذلك فيسوغ الشهادات
[illegible] اليد بلا اشكال فنقول ان في حال الاجارة متصرف ومقتضى الاستصحاب [illegible] المالك والملوك بقاء [illegible]
ان المالك قبل الاجارة وحال ما [illegible] فيها فالاصل بقائه الى ان يظهر خلافه [illegible] قبل الاجارة وحال [illegible] تصرفها
فالاصل بقاء كونها في تصرفها الى ان يظهر خلافه وايضا [illegible] الدار التي اجرها [illegible] الحقيقة [illegible]
في تصرف [illegible] في الجواب [illegible] تصرف و ممكن است كسى [illegible] اجاره داده [illegible]
[illegible] تصرف [illegible] در تصرف [illegible] زراعت ميكند [illegible] تصرفات ميكند چگونه در قبض مالك
و در تصرف او است [illegible] اجاره نمود بجهت زراعت [illegible] زراعت و مقدمات زراعت تصرف ديگر نيتواند نمود پس [illegible]
تصرفات [illegible] مسئله [illegible] ما بين مالك و مستاجر است [illegible]
زيد ملكى را [illegible] اجاره [illegible] و عمرو [illegible] زراعت كند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] كه عمرو در اين ملك زراعت كرده است [illegible] زمان [illegible]
[illegible]
كه [illegible] در عبارات است بلكه موجر و مستاجر [illegible] مسئله است بعد از حضور [illegible]
مالكيت و موجريت [illegible] استيجار [illegible] نيست [illegible]
[illegible] مالك و موجر است و ديگرى مستاجر [illegible] مطالبت [illegible]

ودر این مقام لغو بلکه مستهجن است ومع ذلک چه حاجت برآنکه گفته شود ذرع کند و مدعی در اینجا قائم باشد وحکم اینجا ضرور نیست
بلکه همان کذب البینات کفایت میکند در مطلب واکر اولیست خلاف آن نیست یا مکرر علام است بکذب ادعای مستاجر بر عدم حقیقیه
وما لکیت مالک چنانچه مناسب بر دل کلام است بلکه اولیست مطالبه بینه از جمیع ایشان ضرور نیست بلکه حکم میشود بحقیت ومالکیت
مالک وکذب مستاجر واکر ثانی است یعنی اکر علام است باینکه زید مالک و موجر است و متصرف غیر و در این بطریق استیجار بوده است
ابجر بوده اند خواهد کفت نمیدانم این مالک در تصرف کیست بجهت اینکه زراعت کرده میتواند شد و بسبب اجاره باشد و این دلیل
نیست یا حکم خواهد کرد که در تصرف غیر است و بعد از زید خواهد خواست اکر اول واکر ثانی خلاف اجماع است بلکه ضرور نیست
چه مثل این کلام در این مقام داخل است اصدف تعنی در این تبین لغو بود لکن تقدیم قول مستاجر ومطالبه بینه از مالک بوده از جهت
دعوی و مخالفت اجماع و ضرورت نموده در این صورت الظهر و هذا بلکه در مقام این است در حق مستاجر مدعی مالکیت گفته شود که
تصرف قوی در این ملک متنازع فیه بطریق استشهاد بوده وهم چنین تصرف موجر بطریق مالکیت ومقتضای قواعد شرعیه
هر دو حکم بر عدالت تا خلاف آن بدلیل شرعی ثابت شود و قول مستاجر نظر باینکه مخالف اصل و ظاهر هر دو در دعوی
پس لازم است که اقامه بینه نماید در انتقال ملک از موجر مالک بیع واحتمال مطالبه بینه از موجر مالک در چنین صورت
الفساد بلکه ضروری البطلان است فاعتبروا یا اولی الابصار وشاهد بر این مطالب یعنی بر صدق تصرف بلکه ذی الید در حق مالک
بالاجاره بعلاوه آنچه مذکور شد این است که هرگاه ملکی را کسی اجاره داد بمستاجری و بعد کسی ادعای مالکیت آن عین نمود
نمود طرفین بمجلس شرع حاضر شده ملک ... دعوی نموده ... کفت این ملک را من ... قبل از این اجاره مطلع ...
لدعوی مجهول این ملک را از مستاجر من لیکن ... نماید و این شخص تصدیق او نماید که او است که این ملک را ...
این شخص اجاره داده است لکن اجاره او باطل است نظر باینکه ملک ... میباشد مطالبه بینه در این صورت از موجر
یا از این شخص ... از موجر ... مطالبه بینه نمیشود از موجر بلکه مطالبه میشود از این شخص اکر موجر متصرف و ذوالید
نبوده مطالبه بینه از موجر شده باشد ... فرض کنیم ... هر دو فرض میکنیم مساوی ... در الملاقی
یعنی ... در این صورت ... در این شخص مقدم است واکر موجر ذوالید
نبوده چنین نبود ... از باب التنبیه مذکور شد ذوالید بودن موجر و متصرف بودن او در این صورت محل تامل نیست
تصرف در حق موجر منافی با صدق تصرف در حق مستاجر نیست چه تصرف مستاجر من باب الاستیجار است و تصرف موجر
من باب المالکیت است واز اینجا مشخص شد ... کلام ... مستاجر ملک موجر ... که این احتمال میکند
متصرف نباشد آنکه ... نموده که تصرف در حق مستاجر صادق نیست کیف اثبات شیء ... کرده نفی ما عدا
بعد ... از بعض ... مالک ... هبه و مصالحه و بیع ... تصرف ... قابض بودن ... غیر
اکر این نوع ... تصرفات است ... از زراعت کردن و خراب کردن و آباد کردن و منفعت آن را بدیکری دادن
وامثال ... دلیل عدم تصرف مالک و تصرف مستاجر نیست ... که تصرفات ... دلیل قابض بودن
کیف ... مثل ... است و عبارت فتوی صریح در این است که امثال این تصرفات دلیل تصرف است

عبارت فتوی است بودن مالک در اجاره دیکری منافی با متصرف بودن مالک حقیقة نیست ولهذا اجاره است در حق او
ایراع تصرف تام مالکانه در اینجا است و معلوم شد تفرقه مابین قبض و تصرف هست و تصرف اعم از قبض است و بکثرت عدم
قبض بتصرف مشخص شد و آنچه بعد فرموده که اکر این نوع اعمال دلیل تصرف نیست ظاهر میشود که قبض و تصرف را مرادف دانسته
اما ممنوع بودن او از زراعت کردن و خراب کردن و آباد کردن پس بجهت این است چون که او وارد بر منفعت میشود و منفعت بعقد
اجاره مملوک دیکری شده ولهذا امثال این تصرفات در حق مالک مجوز نیست پس مالک متصرف از آن است عینا و مستاجر متصرف
منفعت چنانچه بیان شد واما نقل منفعت بدیکری پس چنین نیست که مطلقا ممنوع بوده باشد نقل منفعتی که بعقد اجاره مملوک
مستاجر شده بدیکری جایز نیست واما نقل منفعت بعد از آن مجوز هست اکرچه قبل از انقضای مدت اجاره بوده باشد و معلوم
شد که اجاره از اقسام تصرفات است و معلوم شد که کسی ادعا نموده که مستاجر مطلقا متصرف نیست بعد از آن فرموده اکر
این امور دلیل متصرف بودن باشد پس ملکی را که غاصبی از ید مالک غصب کند و او را ممنوع کند باید متصرف مالک
خواهد بود چه میتواند بغاصب بفروشد و اجاره دهد و صلح کند و هبه کند و آنچه فقها میکویند که مال مغصوب را وقف
لازم نیست لغو خواهد بود جواب از این ظاهر است نظر باینکه آنچه فرموده اند قیاس است چه متصرف بودن مالک را در مال
مغصوب قیاس نموده بصدق متصرف بودن مالک در چنین موجر پس متصرف بودن مالک در مال مغصوب بقیاس
خواهد بود و متصرف بودن مالک در چنین موجر مقیس علیه وجهة جامعه جواز امور مذکوره و این قیاس در اثبات لغت
میباشد و قیاس در لغات مجوز نیست ولو عند المحققین من العاملین فضلا من غیرهم بعلاوه صحت قیاس عند القائلین به
مشروط بدو شرط است یکی بالاضافه بمقیس علیه پس آنست که خصوصیتی در آن نبوده باشد که موجب تحقق شیء متنازع
فیه تواند شد و چونکه چنین چیزی در مقیس محقق نیست پس لازم نکرده است که متنازع فیه در آن متحقق شود واما بالاضافه بمقیس
پس آنست که چیزی در آن نبوده باشد که مانع از ثبوت متنازع فیه در آن تواند شد و در این مقام هر دو شرط منتفی است اما بالاضافه
بمقیس علیه پس خصوصیتی در جانب او هست که در مقیس منتفی است و آن این است که اجاره بمستاجر باختیار مالک و رضای او است
بخلاف غصب که آن باختیار و رضای مالک نیست بلکه انتزاع ملک از مالک بطریق جبر و عدوان است و هم چنین در اجاره اکر چه
مستاجر است لکن منفعت ملک در آن وقت عاید مالک میشود بر مافیه بخلاف مغصوب چه شود که این خصوصیت در حق
صدق متصرف نیست در حق مالک بوده باشد کما هو الظاهر و چونکه این منتفی است در صورت ولهذا متصرف نیست در حق او تا
نباشد واما بالاضافه بمقیس پس چیزی در آن موجود هست ممکن است همان مانع از صدق وصف متنازع فیه بوده باشد
وآن اینست که مالک مال مغصوب را نمیتواند بغیر غاصب علی وجه الاطلاق بفروشد یا اجاره بدهد نظر باینکه صحت بیع مشروط
بقدرت بر تسلیم مبیع به بایع یا مشتری باشد و این در مغصوب منتفی است چه شود همین مانع از صدق متصرف بودن مالک در
غصب بوده باشد و این در صورت اجاره منتفی است همین قدر در بیان تفرقه کفایت میکند قال العلامة اعلی الله مقامه فی الکرام
فی النهایة ولو باع المالک مال المغصوب علی الغاصب صح البیع مطلقا وان باع علی غیره فان امکنه استرداده وتسلیمه صح کالودیعة
والعاریة وان لم یقدر هو ولا المشتری لم یصح لعدم امکان التسلیم وان باعه ممن یقدر علی انتزاعه منه فالاصح الجواز لان المقصد

وصول المشتري الى المبيع ويحتمل المنع لوجوب التسليم على البايع وهو عاجز وفي المسالك بعد الحكم بعدم صحة وقف العبد الآبق لتعذر التسليم ما هذا لفظه لكن يشكل بان القبض المعتبر في الصحة غير فوري وح فالمانع من وقوع الصيغة صحيحة وصحة الوقف مراعاة لقبضه بعد ذلك وان طال الزمان وهذا بخلاف البيع فانه معاوضة من الجانبين وشرطه امكان تسليم العوضين في الحال بالنص ولا يتعدى الى غيره والحق بالآبق تعريح فرموده ما بعد نقل اين فقها ميكويند كه ملك مغصوب را وقف در اين لازم است لغو خواهد بود كويا مراد اين است بنا بر آنچه صاحب فتوى ذكر نموده صدق تصرف مالك در موقوف كفايت ميكند در حكم بصحة ولزوم وقف واين معنى در مغصوب نيز متحقق است پس وقف مغصوب نيز بنا بر اين صحيح ولازم خواهد بود پس آنچه اين است عن بعض نسبت بفقها داده لغو خواهد بود واشكال از چند وجه است اول آنكه ذكر لغو لغوات نيست بايد غير بوده باشد وانچه را فقها كفته اند باطل خواهد بود ثاني آنكه مبنى اين تفريع كه عبارت از لزوم صدق تصرف است در مغصوب متحقق شد كه اصلا ثالث آن است كه آنچه مذكور شد در فتوى است اين است كه هرگاه واقف ملكى را وقف نمايد بر جهة و مصلحتى و توليت آن را بجهة خود قرار دهد وصيغه وقف را اجرى نمايد در وقتيكه ملك در اجاره مستاجر بوده در چنين صورت وقف صحيح ولازم خواهد بود وانچه را تفريع فرموده بر فرض قبض يعنى از آنچه ذكر شده در وقتى صحيح خواهد بود كه فقها ذكر نموده باشند كه وقف ملك مغصوب در چنين صورت لازم نيست اصلا از فقها متعرض چنين چيزى نشده چه جاى آنكه كلام فقها در فرض باشند وچه لازم است آنچه در اين مقام نسبت بفقها داده مفصلا است كه سابق فرموده كه بكسى كه قبض او شرط صحت نميدانند قبض وقف نميدانند وچه ظاهر كلام ايشان در اين مقام كه فرموده آنچه فقها ميكويند كه ملك مغصوب را وقف در اين لازم نيست مقتضى اين است كه همه فقها تصريح باين مطلب فرموده اند پس همه فقها وقف را با عدم قبض وقف ميدانند لكن لازم نميدانند وخامس آنست از عبارت ملا از آنكه از كلام ايشان ظاهر ميشود ممنوع بلكه بسيار بسيار غريب است توضيح مطلب مقتضى آنست كه كفته شود آنچه از سياق كلام مورد ظاهر ميشود مراد ايشان آنست چونكه صاحب فتوى تصرفات مذكوره را دليل اعتبار بوده موجب وجوب موجود دانسته ولزوم وقف دانسته واين مسلم آنست كه وقف مغصوب صحيح ولازم بوده باشد نظر باينكه اين تصرف از آن جائز متحقق است واين مسلم است كه آنچه فقها فرموده اند لغو بوده با وجود اين بسيار واضح است چه اكر مراد در صورتيست كه واقف ملك مغصوبى را وقف نمايد و توليت وقف را مفوض بغير خود بر فرض تسليم ملا زم ميكويم احدى از فقها متعرض اين نشده فضلا عن الكل چنانچه مذكور شد واكر مراد اين صورت نيست بلكه مراد صورتيست كه توليت مفوض بغير بوده باشد يا آنكه متعرض امر توليت مطلقا نشده باشد ملازمه ممنوع بلكه ادعاى آن بغايت بى معنى وغريب بوده وراه است چه مشخص است تصرفيكه مناط در لزوم وقف است نسبت بموقوف عليه است يا ثبت تصرفات مذكوره بر فرض تسليم متحقق است در حق مالك واين مثبت متصرف بودن مالك خواهد بود نه متولى وموقوف عليه پس ربط ما بين اين وآنچه معتبر است در لزوم وقف مخفى نيست بلكه فرع اين باب مسلم نيست وآن خواهد بود جهة آنكه بنا بر اين متصرف بودن مالك در موقوف كفايت ميكند در حكم بلزوم وقف مطلقا اين شرطية الاقباض وكل الحال فيما اذا وقف المغصوب على الغاصب كالاصيفى پس مشخص شد كه مطالب كلام بعضى است وشمر اين است نميدانم اين فقها كه اين مطلب را بايشان نسبت

داده كيست بلكه نديده اينها را از فقها بلكه تفضيح آنكه كلام باين كلام نموده باشد كه ملك مغصوب را وقف در اين كلام نيست صحيحا اين عبارات عجيب تحقيق حاله بوقف مغصوب مقتضى آنست كه كفته شود كه مالك وقف بر غاصب نمايد ظاهر اين است كه صحيح ولازم بوده باشد چنين هرگاه وقف بر غير نمايد لكن توليت را مفوض بغاصب نمايد بنا بر اينكه معاملات صورتى شرط نموده باشد يا آنكه معين وقف غاصب نمايد واكر وقف بر غير نمايد وامر توليت مفوض بغير بوده باشد يا آنكه متعرض توليت مطلقا نشود در اين صورت اكر قبض يعمل احد الولى مع التراخي لازم ولا يا فالظاهر بوده مع اشكال في البطلان فيما لو وقف على جهة المصلحة وجه اين تفصيل از تفصيل بوده باشد تا ظاهر ميشود اين است حاصل تحقيق در وقف مغصوب بعنوان اجمال وكلمات جماعة از فقها اهل بيت عليهم السلام در تفصيل در اين باب ابراد ميشود تا مشخص شود حقيقت قال في التذكرة ولو وقف على غير المقبض فان اقبضه صح والا بطل كما لو وقف مالا في يد الغاصب وفي المسالك ولو كان القبض متعذرا لعدم اذن المالك كالمقبوض بالغصب والشراء الفاسد فلا اكتفاء بنظر يصدق فيه الجملة كما ذكر والتوجيه غير قادح هنا لانه ليس بعبادة خصوصا اذا لم يشترط فيه نية القربة ومن ان القبض ركن من اركان العقد والمقبوض منه لا يعتبر شرطها وفي الكفاية ولو كان القبض واقعا بغير اذن الواقف كالمقبوض بالغصب والشراء الفاسد فلا اكتفاء به نظرا الى آنچه مذكور شد مشخص شد كه اطلاق كلام مورد بوده است لكن ممكن هست بتكلف حمل شود بر ترجيح آنكه رابع شود باينچه تحقيق ثانى فرموده انصاف بلى لكن اثبات نقيضا يالقطع صحيح در اين صورت صحيح خواهد بود وبعد ذلك بر فرض تسليم ايراد سادس مرتفع ميشود وساير ايرادات بر حال خود است وانچه در اين مقام مذكور شد بيان قول الخ بعد فرموده اند ظاهر شد كالشمس في رابعة النهار وان اثبت بلكه جميع آنچه سلاطين وظلمه از مردم كرفته اند و سالها است كه در زير آن كاراند ملكيشان بوده و اداء آنها را خرج كرده اند همه در تصرف صاحبان خواهد بود چه ميتوان آنها خود را در آنها بابانه ظالم صلح كند كند وهبه كند بلكه شرعا مسلط اند از اوديه و از مستاجر را طلب و خيانت اين مطلب را آنكه بنا بر صحيح يحقق بيع مسلم الاستعادة بر تحقق در الملك اصلا مما التي تلا ترد فلاحظ ما بيناه فيما تقدم عليه حتى يتبع لك الحال وانكشف عنك سر المقال آنچه فرموده بنا آن مطلب را آنكه بنا بر صحيح محقق مسلم اما آنچه را مستفيد از صحيح مذكور استفاده نموده وجه دلالت اين بر آن مفصلا ظاهر كرديد بالكلية ما تقدم كه مرجع آن استيفاى تسلط مورد آن بر ابطال ماسبق از صاحب جواهر اعلى كفايت ميكرده در وصول بحقيقة الحال والله الموفق في كلماته المناسبة للمقام باراده مطلبين ينبغي التنبيه عليهما الاول ان الاقباض والقبض فيما يعتبر فيه هو شرط في الصحة او اللزوم اختلف كلماتهم في هذا المقام والظاهر من جماعة منهم هو الثاني منهم شيخ الطائفة قال في الخلاف من شرط لزوم الوقف عندنا القبض وبه قال محمد بن الحسن الى آخر كلامه السالف وفي موضع منه دلالة على انه شرط في اللزوم وفي المبسوط اذا وقف شيئا زال ملكه اذا قبض الموقوف او من يتولى عليه وان لم يقبض لم يمض الوقف ولم يلزم وقال قوم يلزم بنفس الوقف وان لم يقبض والاول اصح قوله وان لم يقبض لم يمض الوقف ولم يلزم يدل على انه مع انتفاء القبض ينتفي اللزوم لا الصحة ومنهم شيخنا ابن الصلاح قال في الكافي اذا تصدق على احد الوجوه المذكورة واشهد على نفسه ومات قبل التسليم كانت الصدقة على حسب او صدقة فهو ميراث وان كانت على من يجب قبضه او وليه فهي وصية يحكم فيها باحكام الوصايا اذا انا الالفاظ كان الوقف على من يجب قبضه وليه ومات قبل التسليم يكون الحكم فيه حكم الوصية فيعتبر اجازة الورثة ومنهم السيد ابن زهرة قال في الغنية

لا قبض الموقوف عليه او من يقوم مقامه في ذلك فشرط في اللزوم وادعى الاجماع عليه ومنهم ابن ادريس قال في السرائر انما
وقف شيئا زال ملكه عنه اذا اقبض الموقوف عليه او من يتولى عنه وان لم يقبض لم يمض الوقف ولم يلزم فاذا اقبض الوقف فلا
يجوز له الرجوع فيه بعد ذلك ومنهم المحقق قال في الشرائع ولا يلزم الا بالاقباض ومنهم العلامة في التذكرة قال ولو ابرأه ثم وقفها فقبض
الشافعية يصح لانه قال واما عندنا فان اقبضها باذن المستاجر فلا باس والا لم يصح القبض ولا يتم لزوم الوقف لو منع
ان مقتضى قوله ولا يتم لزوم الوقف صحته ومنهم المحقق الثاني قال في جامع المقاصد ان الملك الذي للعين ثم وقفها قال
في التذكرة ان اقبضها باذن المستاجر فلا باس والا لم يصح القبض ولا يتم لزوم الوقف ثم وقف العين المؤجرة لامانع من صحته
وكذا المغصوبة ومنهم شيخنا الشهيد قال في اللمعة ولا يلزم بدون القبض والظاهر من هذه العبارات ان القبض شرط في اللزوم
فالمستفاد من ظواهرها ان الوقف من غير قبض صحيح بمعنى انه قد حصل منه زوال الملك من المالك وانتقاله الى الموقوف لكن يجوز
له الرجوع قبل القبض واما بعده فلا وهو المصرح به في شرح المفاتيح وستقف على عبارته والظاهر من جملة من العبارات
انه شرط الصحة قال في النهاية وان وقف ما يملك ولا يخرجه من يده ولم يقبضه الموقوف عليه او من يتولى عنهم لم يصح
الوقف وكان باقيا على ما كان عليه من الملك وقال في المهذب بعد ان حكم بصحته بان يراه صاحبه التصرف فيما يقتضي الانتقال
اما بملك الرقبة او الافراز بقبضه واخراجه من يده الى من هو وقف عليه وفي الغنية يفتقر صحة الوقف الى شروط الى ان قال
ومنها ان يكون الموقوف معلوما مقدورا على التسليم وفي الوسيلة وانما يصح بثمانية اشياء كون الواقف نافذ التصرف في ماله
الى ان قال وان يفعل ذلك تقربا الى الله تعالى وتسليم الوقف الى الموقوف عليه او من وليه وفي موضع اخر من الشرائع والقبض
شرط في صحته فلو وقف ولم يقبض ثم مات كان ميراثا وفي القواعد والقبض شرط في صحته فلو وقف ولم يسلم الوقف ثم
مات كان ميراثا والانصاف ان كلماتهم في المقام مضطربة اذ قد اتفق لبعضهم في موضع من كتابه ما يقتضي ان القبض عنده شرط
اللزوم لا الصحة مع انه قد وجد منه في موضع اخر من ذلك الكتاب ما اقتضى انه من شرائط الصحة وحاول شيخنا الشهيد الثاني
التنزيل كلماتهم بأسرها الى شيء واحد فقال في المسالك لاخلاف بين اصحابنا في ان القبض شرط لصحة الوقف فلا ينعقد بدونه بمعنى
بالايجاب مجردا عن القبول او بالعكس فيكون القبض جزء السبب الناقل للملك وعبارة المتن تعطي اللزوم ولا يفيد ذلك لكنه
فيما سيأتي سيصرح بما ذكرناه حيث يقول في القسم الرابع والقبض شرط في صحته وتظهر الفائدة في النماء المتخلل بين العقد والقبض على
تقدير حصوله فانه للواقف على ما اخترناه وعلى المحكي من شرط الاتيان في ان يكون للموقوف عليه لتحقق الوقف وان لم يلزم فان اللزوم
غير معتبر في ملك النماء حيث يتحقق العقد الناقل وان كان جائزا عند المص وغيره من المحققين كما نبه عليه في البيع بخيار ونحوه
وفي الكفاية يشير الى القبض وهو شرط في صحة الوقف بمعنى ان الانتقال مشروط بالقبض فقبله يكون العقد صحيحا في نفسه
لكنه ليس بناقل فيجوز للواقف الفسخ وفيما ذكراه تامل اما في ما ذكره في المسالك فلانه نفى الخلاف في ذلك مع ما علمت
من ان الظاهر من جماعة من عظمائهم انه شرط اللزوم وايضا ان نفي الخلاف في كون القبض شرطا لصحة العقد لا يلائم قوله
بعد فيكون القبض جزء السبب الناقل للملك كما لا يخفى على انه ما في جعل القبض جزء السبب الناقل للملك للقطع بان
النقل انما يتحقق من العقد ومن المعلوم ان العقد انما يحصل من الايجاب والقبول مثلا او نفسهما فلاحظ سائر العقود و...

ما هناك ان ترتب الاثر المطلوب من العقد قد يتوقف على شرط فلا يناسب الحكم بكونه من جزء السبب فلاحظ عبارته
السالفة واما فيما ذكره في الكفاية فلان العقد في المعاملات انما يطلق عندهم على سبب الاثر والاثر المطلوب فيما نحن فيه هو
الانتقال فالحكم بصحة العقد مع الحكم بانه ليس بناقل غير ملائم وايضا ان المناسب الحكم بجواز الفسخ بعد ثبوت العلاقة وثبوتها
بين الموقوف والمستحق والملائم لذلك كون القبض شرط اللزوم وحيث قد عرفت اضطراب كلماتهم في المسألة فالمهم
في المقام صرف الهمة الى استنباط القولين والمراد المختار في البين فنقول يمكن الاستدلال لكون القبض شرط الصحة بصحيحة محمد بن مسلم
السالفة لقوله عليه السلام فيها اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث بناء على انه لو كان الوقف صحيحا من غير قبض وتحقق الانتقال لو كان
العود الى الورثة بموت الواقف قبل القبض متوقفا على القبض والظاهر من الحديث خلافه اذ الظاهر انه بمجرد الموت يكون ميراثا
ومقتضاه بقاء الملك على حاله بعد الوقف من غير قبض فيكون الانتقال متوقفا على القبض وهو المطلوب ومثله رواية عبيد بن زرارة
ويمكن الاستدلال للقول بانه من شرط اللزوم بمعنى ان الانتقال قد تحقق بالعقد لكن يجوز له الرجوع قبل القبض بالتوقيع
السالف كما لم يسلم فصاحبه فيه بالخيار وكلما سلم فلا خيار لصاحبه فيه وهذا القول عندي هو المختار والمستند
في ذلك مضافا الى ما ذكر الصحيح الذي اطبقت المشايخ الثلاثة نور الله تعالى مراقدهم على روايته في في والفقيه والتهذيب
والاستبصار عن علي بن مهزيار قال كتبت الى ابي جعفر عليه السلام ان فلانا ابتاع ضيعة فوقفها وجعل لك في الوقف الخمس ويسأل
عن رايك في بيع حصتك من الارض او ما يقومها على نفسه بما اشتراها به او يدعها موقوفة فكتب الي اعلم فلانا اني
امره ببيع حصتي من الضيعة وايصال ثمن ذلك الي وان ذلك رايي ان شاء الله او يقومها على نفسه ان كان ذلك اوفق
به والحديث في غاية القوة ولا اعتبار لاطباق المشايخ العظام على روايته صحيحا في الاصول الاربعة ووجه الدلالة على المدعى ظاهرة
ان المفروض انه قد وقف الضيعة وجعل خمس الموقوفة للمعصوم وسأل عن بيعها قبل الاقباض فامر ببيع حصته وايصال
ثمنها اليه فهو دليل على تحقق الانتقال بمجرد العقد لقوله عليه السلام امره ببيع حصتي من الضيعة وبوجه اخر وهو انه لو لم يكن
يخرج بالعقد عن ملك الواقف فلا معنى لتقويمه لوضوح انه لا وجه لتقويم الشخص ماله على نفسه والا لزم بطل التقويم او تقويمها معا
على نفسه ان كان ذلك اوفق به مضافا الى ان الظاهر يقومها ما يلي الحصة وفي قوله عليه السلام ببيع حصتي من الضيعة ظهور
في قوة انه يقومه او يقوم حصتي من تلك الضيعة على نفسه ومعلوم انها انما يكون كذا اذا تحقق الانتقال بالعقد وهو الظاهر
ووجه ثالث وهو ان الظاهر من السؤال الاعتقاد بالانتقال الموقوف الى الموقوف عليه بمجرد تحقق الوقف ولم يحصل الاقباض
لقوله ويسأل عن رايك في بيع حصتك من الارض الخ وقرره عليه بل ذكر ما يرشد الى صحة الاعتقاد كما عرفت وتقريرهم عليهم السلام
كافعالهم واقوالهم حجة فدلالته على المدعى مما لا اخفاء فيه وقد عرفت انه بحسب السند في غاية القوة ولا اعتبار فلا بد من
المصير الى مقتضاه ولا ينافيه جواز الرجوع للواقف لوضوح انه ذلك ان اراد فاذا اعرض حتى باعه واوصل ثمنه اليه
يسقط جواز الرجوع كما لا يخفى وليس هناك الا بيع الموقوف ويمكن ان يقال ان عدم جوازه انما هو بعد اللزوم واما قبله فلا
لدلالة الحديث الصحيح عليه فكما يجوز للواقف الرجوع عن الوقف قبل الاقباض مدة بعدها فليكن الامر بالاضافة الى الموقوف عليه
كذلك بالاضافة الى البيع فلا يجوز له قبل اللزوم لا بعده وان ابيت من ذلك نقول يمكن ان يكون ذلك الموضع من المواضع التي

نطقت الادلة الشرعية على جواز البيع للموقوف عليهم او لان الاصل انتفى موجوده والمانع مفقود فلا بد من المصير الى مقتضاه اما
الاول فلما عرفت مضافا الى ان وضع العقود انما هو لذلك واما الثاني فلانا لم نجد مانعا من ذلك عدا ما يقتضي جواز الرجوع
قبل الاقباض من النصوص السالفة والاجماعات المنقولة وشئ منهما غير صالح للمانعية لوضوح انه كما يتحقق من غير انتقال
يتحقق مع الانتقال وعدم اللزوم ومعلوم ان العام لا دلالة له على الخاص بل الرجوع المشتمل عليه صحيح صفوان بن يحيى السالفة
وما يؤدي الى الثاني فليلاحظ واما صحيحة محمد بن مسلم فهي ايضا غير منافية لذلك اذ غاية ما يستفاد منها ان الموقوف يكون
ميراثا فيما اذا مات الواقف قبل قبض الموقوف عليه واللازم منه بطلان العقد بالموت ولا يلزم منه انتفاء ترتب الاثر عليه قبل
الموت فلم لا يجوز ان يتحقق الانتقال الى الموقوف عليه بمجرد العقد ويكون الموت قبل الاقباض مبطلا كالرجوع والفسخ حال الهبة كما
الجائزة مثل الوكالة فانه بمجرد العقد يترتب الاثر عليه وتزول تلك الثمرة فيما اذا انفسخ العقد او مات العاقد فليكن عقد الوقف
قبل الاقباض ايضا كذلك ومما ذكرنا يظهر الجواب عن رواية عبيد بن زرارة والحاصل ان مقتضي الانتقال موجود وما ذكر غير صالح
للمانعية لما علمت فوجب القول به لذلك ان قلت ان ما ذكر وان كان متينا لكنه متوقف على امكان المصير الى ما يقتضيه صحيحة
علي بن مهزيار المذكورة وهو مع توضيح الحال في ايراد الكلام يستدعي ان يقال ان تلك الصحيحة لا اقتضاء لها بجواز بيع الموقوف قبل
تحقق الاقباض لا يمكن العمل بذلك لاستقصائهم احتمالا للموانع التي تجوز بيع الموقوف فيها ولم يعد احد منهم ذلك منها ونفي مما
المبتلى على ... شيخنا الصدوق في الفقيه ... حمل الحديث على غير الوقف الذي كلامنا فيه قال في الفقيه بعد
ان اورد الصحيح المذكور بما هذا لفظه قال مصنف هذا الكتاب هذا وقف كان عليهم دون من بعدهم ولو كان عليهم وعلى اولادهم
ما تناسلوا ومن بعد على فقراء المسلمين الى ان يرث الله الارض ومن عليها لم يجز بيعه ابدا قلت التبجح ...
اليه اقلام الاعيان وبعد تسليم الحديث الصادر عن مصدر العلوم الالهية الواصل الينا بالطبقات المشايخ الاجلاء على روايته
باسانيد صحيحة في الاصول الاربعة لا وجه للتأمل في ذلك مستندا الى عدم تعرض الاصحاب لذلك ومن لم يعرف حصر الاحكام المستفادة
من الاحاديث الصادرة عن ينابيع العلوم الربانية فيما دونه فقهاؤنا الاجلاء في كتبهم المعهودة وكيف مع ان الفروع التي تستنبط
منها التي لم يتعرض لها اصحابنا قدس الله ارواحهم اكثر من ان تحصى ومن اراد ان يطلع على حقيقة الحال وصدق المقال فعليه
بمطالعة مجلدات مطالع الانوار وهذا من اوضح الادلة واقوى ... الدلالة على حقيقة ائمتنا الطاهرين عليهم الاف التحية والثناء
حيث خاض العلماء في بحار ما صدر منهم عليهم السلام واستخرجوا اللآلي من اصداف الفاظهم على قدر استعدادهم وتكون الا
كذلك الى قيام القائم عجل الله فرجه فكل من يغوص فيها يقلب ... ان يطلع على ما لم يطلع عليه من تقدم بقدر القابلية والاستعداد
عند الاستعانة والاستمداد من الفيض المطلق الرؤف بالعباد ويكون ما استفاده منها حجة عليه وعلى من هو حجة عليه الا اذا
ما هو اقوى منه من عقل او اجماع قطعي وغيرهما اذا علمت ذلك فنقول ان الصحيح الموصوف الجليل لا نرى مراتب البرهان دل على انتقال
الموقوف الى الموقوف عليه قبل الاقباض فلا بد من المصير اليه لانتفاء ما يصلح لمعارضته واقتضاؤه التجويز فبيع الموقوف
في تلك الصورة قد عرفت انه لا مانع منه وكذلك في الارتضاء بمضمونها لحاق المشايخ العظام على ايراده في كتبهم المعتبرة
وهو دليل ظاهر على الارتضاء بمضمونه ولا سيما افاده شيخنا الصدوق بعد ايراده فتأمل غريب عن مثله اذ ما ذكره يرجع الى

ان

انا الموقوف هنالك منحصر في تلك الطبقة دون ما يليهم ولا شبهة ان لهم البيع ح لا اشكال لوضوح ان الحبيس باق على ملك المالك
ويرجع اليه او الى ورثته بعد موت المحبوس له فكيف يسوغ له بيعه ولا ريب ان التزام بيع الموقوف في الصورة التي نبهنا
عليها اولى من ذلك كما لا يخفى مضافا الى انه يمكن ادراج صورة النص فيما ذكره المحقق وعدوه من الموانع التي يجوز معها
بيع الموقوف فيها انا اوردنا ذيل الحديث للاطلاع على حقيقة الحال فاقول روى المشايخ العظام عن علي بن مهزيار بعد
ما تقدم نقله من غير فصل انه قال وكتبت اليه ان الرجل ذكر ان بين من وقف بقية هذه الضيعة عليهم اختلافا شديدا
وانه ليس يأمن ان يتفاقم ذلك بينهم بعده فان كان ترى ان يبيع هذا الوقف ويدفع الى كل انسان منهم ما كان وقف له من ذلك
امرته فكتب بخطه الى اعلمه ان رأيي له ان كان قد علم الاختلاف ما بين اصحاب الوقف ان بيع الوقف امثل فليبع فانه ربما جاء في الاختلاف
تلف الاموال والنفوس فنقول ان من الموانع التي يتمشى بها جواز بيع الموقوف هو ما اذا وقع بين الموقوف عليهم خلف يؤدي
الى خراب الوقف والظاهر انه مستند في ذلك الى الصحيح المذكور والمدلول عليه بهذا الحديث ان الموقوف عليهم هذه هو بعض
الضيعة فامر عليه السلام ببيع حصته منها العلة لعلمه بوقوع الخلف والاختلاف بين من وقف عليهم تلك الضيعة كما يظهر من
شيخ الطائفة مما ذكره في التهذيب والاستبصار بعد ان اورد الحديث المذكور بتمامه فليلاحظ نعم هذا الاشكال امر
لكن يبقى في المقام ايراد امر يجب التعرض له وهو انه يبقى ان الوقف على ما ذكر الكلام فيه غير منحصر بتحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وهو
اما حقيقية او خاصة وعلى التقديرين ينتقض بكل موضع يحكم فيه بتحقق الوقف بمعنى الحكم بتحقق المعنى المذكور هناك وهو انما
يناسب القول بان القبض من شرائط الصحة دون اللزوم لوضوح انه على الثاني قد تحقق الوقف مع عدم الاقباض مع انتفاء
ذلك المعنى فيه لوضوح جواز تصرف الواقف فيه على اي نحو شاء من بيع وصلح وهبة وغيرها بلا خلاف على الاول فان الوقف بناء عليه
غير متحقق فلا مانع من التصرفات المذكورة ح ويمكن الجواب عنه من وجهين احدهما ان التفسير المذكور انما هو للوقف اللازم
لا مطلقا فلا اشكال الا من جهة الاطلاق كما انه في مقام التفسير لكن ما ذكروه مما يدل على جواز التصرف للواقف في الموقوف قبل
الاقباض قائم اما لزم بجعله قرينة التقييد فلا اشكال والثاني ان المراد من تسبيل المنفعة انما هو الاضافة الى الموقوف عليه
لصريح ان للواقف التصرف في ذلك الموقوف على اي نحو شاء كتصرف الملاك في املاكهم فيكون المراد منه حبس الاصل وحبسه
بالاضافة اليهم فالمعتبر في الوقف هذا المعنى فلا ينافيه جواز تصرف الواقف في الموقوف في بعض الاوقات بانواع التصرفات
كما لا يخفى عليك انه بناء على هذا الجواب ينهدم بنيان بعض ما اوردناه في توجيه بيع الوقف المدلول عليه بالصحيح المذكورة قبل
دعوى انه مندرج تحت الموضع المشهور فدقق النظر حتى يتضح لك حقيقة الحال ويمكن الجواب عن الاشكال بتحرير هو ان مقتضى
الاصل الذي جعل تفسير الوقف المسلم لعدم جواز التصرف فيه للواقف انما هو مع بقاء الوقفية والتصرف المنهي عنه للواقف
في الموقوف قبل الاقباض مزيل لها وفسخ للعقد فلا اشكال ويمكن ان يقال انه ينبوع من الاستبعاد الى ما ذكره الجواب الاول لعدم انتقال الا
من القول بالانتقال بعد استفادته من الحديث المعروف بلا نزاع بلا استبعاد فلله الشكر والحمد والمنة في كل ان وحال ومما ابرزنا
في هذا المقام تبين استحكام بنيان بعض ما نبهنا عليه في بعض المباحث السالفة واطلنا هناك بيانه في المباحث الاتية
فلله الحمد والشكر والمنة ومن الثمرة بين القولين استحقاق النماء المتخلل بين العقد والقبض للموقوف عليه على المختار والواقف

على غيره والثاني هو انك قد علمت من المباحث السالفة ان من المواضع التي لا يتوقف لزوم الوقف فيها على القبض بالمعنى
المذكور هو ما اذا ثبت الولاية للواقف على الموقوف عليه وهو مما لا اشكال فيه ولا ريب يعتريه وانما الكلام في هذا المقام في انه
هل يتوقف على نية الولي القبض عن المولى عليه بمعنى انه ينوي ان تصرفه عن قبله لا بالاصالة ومن الصيغة ام لكون الموقوف في
تصرف الولي يكفي في الحكم باللزوم ولا يتوقف اللزوم على قصد القبض عنهم ولعل الظاهر من المحقق الثاني هو الاول حيث قال في جامع
المقاصد بعد ان حكى عن عبارة القواعد ولو وقف على اولاده الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم وكذا الجد والوصي ما هذا لفظه
المتبادر من قوله كان قبضه قبضا عنهم انه بمجرد كونه مقبوضا في يده كان في حصول القبض عنهم وان لم يقصد القبض عنهم
بان القبض انما يجب لاجل اليد ما لم يقصد لغيره ممن له ولاية عليه وحاصله ان القبض عن الموقوف عليه مما لا بد منه في
القبض وهو انما يتحقق اذا نوى انه له لو لم ينو انما لم يقصد انه للغير يكون لذي اليد فلا يتحقق شرط اللزوم ويتوجه عليه
ان ذلك انما يسلم فيما اذا كان الواقف غير الولي واما هو فلا الاشتراط والدليل عليه ما ذكر في قوة المصادرة مضافا
الى ما ستقف عليه من ان الظاهر من صحيح محمد بن مسلم خلافه كما نبهنا عليه في بعض المباحث السالفة والمختار هو الثاني
وفاقا لظاهر النهاية والمهذب والوسيلة والسرائر والجامع والشرائع والنافع والقواعد والارشاد والتحرير والدروس
والمسالك والكفاية والمفاتيح وشرحه ورياض المسائل ومختصره وعبارات كثير من هؤلاء الاماجد وان اوردناها في المباحث
السالفة لكنها لما كانت متشتتة احببنا جمعها في هذا المقام ايضا الا ان الحقيقة الحال فنقول قال في النهاية لو وقف على ولده
الكبار فلا بد من تقبيضهم الوقف ولا الرجوع على ما بيناه في الاجنبي وان كان اولاده صغارا جاز الوقف وان لم يقبضهم
لانه الذي يتولى القبض عنهم والا ان الاولاد لم يفتقر الى تقبيضهم اياه لانه الذي يتولى القبض عنهم فيما اذا وقف عليه
غيره فكيف يحتاج الى تقبيضهم اياه فيما اذا كان الواقف نفسه ومعلوم ان الافتقار الى القبض الا لادخالهم في الصورة المفروضة
انما هو لدخول الموقوف في تصرفه ولما كان هذا المعنى حاصلا فيما اذا كان الواقف هو الوالد فلا معنى لاعتباره وظاهره
انتفاء اللزوم ولو مع انتفاء نية عنهم وفي المهذب واذا كان للانسان اولاد صغار او كبار ووقف على الكبار لم يكن
بد من ان يقبضهم ما وقفه عليهم وان لم يقبضهم ذلك لم يصح الوقف وجرى في ذلك مجرى الاجنبي فيما اذا وقف
عليه ولم يقبضه كان الوقف باطلا فان وقف على الصغار كان وقفه صحيحا وان لم يقع منهم القبض لذلك في حال الصغر
لانه هو الذي يتولى عنهم ذلك وتوليه لهم يقوم مقام قبضهم له وقد اسلفنا المقال في بيانه ومما يؤيد انه
كلام النهاية يهتدي الى حقيقة الحال ومما يزيدك قوة في استفادة المرام كلامه هنا في مباحث الهبة قال في النهاية اما
ليس له الرجوع فيه فهو كل هبة وهبها الانسان لذي رحمه ولدا كان او غيره اذا كان مقبوضا فانه ان لم يكن مقبوضا جاز له
الرجوع فيه وان مات كان ميراثا الا ان يكون الهبة على ولده ويكونون صغارا فانه لا يكون له فيها رجوع على حال لان قبضه
قبضهم وفي المهذب والذي لا يجوز الرجوع فيه من ذلك هو كل هبة وهبها لاولاده الاصاغر لان قبضه قبضهم وكان
الحكم اللزوم وان لم ينو القبض عنهم كالاخير وفي الوسيلة وانما يصح بثلاثة اشياء وكون الواقف نافذ التصرف في مال
الا انه قال وان فعل ذلك تقربا الى الله تعالى وتسليم الوقف الى الموقوف عليه او من وليه الا اذا جعل ولاية الوقف لنفسه مدة حياته

او يكون الموقوف عليه ولده الصغير وهو في الدلالة على المرام اوضح مما ذكر وفي السرائر الولد على ضربين كبير وصغير فاذا
كان كبيرا بالغا عاقلا لا يجوز للواهب الرجوع فيها بعد تقبضها على حال سواء اضاف الولد الى القبض شيئا او لم يضف وكل
الولد الصغير لان قبض الوالد قبض عنه فلا يحتاج الى القبض والمراد من قوله فلا يحتاج الى القبض انه لا يحتاج الى القبض بعد
لحصوله قبلها ومقتضاه كفاية القبض السابق من غير حاجة الى نية القبض عن الصغير وهذا وان ذكره في الهبة لكن الاتفاق بين
الوقف والهبة في ذلك لثبوت اشتراط القبض في كل منهما كما لا يخفى وفي الجامع ما سمعته سابقا وهو قوله وشرطه التلفظ
بصريحه الى ان قال وان قبضه الموقوف عليه او وليه فان وقف على طفله الصغير صح وقد علمت ان المراد منه لزوم الوقف فيما
اذا كان على ولده الصغير من غير افتقار الى القبض ومقتضاه لزوم الوقف ولو مع انتفاء نية القبض عن المولى عليه وفي الشرائع
ولو وقف على اولاده الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم وكذا الجد للاب وفي الوصي تردد اظهره الصحة وفي المسالك في
شرحها لما كان المعتبر من القبض رفع يد الواقف ووضع يد الموقوف عليه وكانت يد الولي بمنزلة يد المولى عليه كان الوقف للاب
والجد وغيرهما ممن له الولاية على غير الكامل ما في يده على المولى عليه متحققا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف
فيستصحب ويتصرف الى المولى عليه بعده لما ذكرناه ولكن هل يعتبر بين قصده بعد ذلك القبض عن المولى عليه الوقف
وعدمه لتحقق القبض الذي لم يرد الدليل على ازيد من تحققه ويحتمل اعتبار قصده قبضا عنه بعد العقد لان القبض هو
بين القبض السابق الذي كان لغير الوقف وبينه لتمحضه وهذا الاحتمال ماخوذ من كلام المحقق الثاني وقد عرفت مما نبهنا عليه
ضعفه فاذكره قبل حتى وفي النافع ويعتبر فيه القبض الى ان قال ولو كان على طفل قبضه الولي كالاب والجد للاب
ولو وقف عليه الاب او الجد صح لانه مقبوض بيده وظهوره دلالته على عدم الافتقار الى نية القبض عنه مما يغني عن البيان
وقال السيد الاستاد اعلى الله تعالى مقامه مشيرا الى الصحيح السالف والاطلاق كعبارة المتن وكثير يقتضي الاكتفاء بقبضهما
وان لم يجدد نية القبض عنه وفي القواعد ما قد سمعته وفي الارشاد ولا يشترط في الوقف على صغار اولاده القبض
وكذا الجد والوصي وفي التحرير لو كان الوقف على ولده الصغير كان قبضه قبضا عنه ولم يفتقر الى نصب وكيل يقبض
ولا الى مضي زمان يمكن فيه الاقباض وفي الدروس وقبض الواقف على الاطفال كاف وكذا الجد والوصي وفي الكفاية لو
كان الواقف وليا يكفي كونه في يده عن قبض جديد ولا يبعد انه لا يفتقر الى نية القبض عن المولى عليه وفي المفاتيح لو وقف
اولاده الاصاغر سقط اعتبار القبض لحصوله قبل الوقف فيستصحب لكن الاولى ان يقصد بعد ذلك القبض عنهم
ولعل المستند الاطلاق والصحيح السالف عن صفوان بن يحيى عن ابي الحسن عليه السلام قال سالته عن الرجل يوقف الضيعة ثم
يبدو له ان يحدث في ذلك شيئا فقال ان كان اوقفها لولده او لغيرهم ثم جعل لها قيما لم يكن له ان يرجع وان كانوا صغارا
وقد شرط ولايتها لهم حتى يبلغوا فيحوزها لهم لم يكن له ان يرجع فيها بناء على ان الضمير المستتر في يحوزها عائد الى الوالد والضمير
الى الضيعة الموقوفة ولا يختص الحكم بصورة الابعد ان ينوي القبض عنهم وهو المؤيد والمستند الثاني نصوص منها صحيحة محمد بن
مسلم السالفة فيها وان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره ولا يرجع في الصدقة
اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل ودلالته على المدعى من وجهين احدهما من قوله عليه السلام فهو جائز لما علمت ان المراد من الجواز هنا

هو اللزوم والظاهر يقتضي الحكم باللزوم وان انفك عن نية القبض عن الولد عليه كما لا يخفى والثاني من قوله ولا يرجع في الصدقة
اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل لعين ما ذكر ومنها مقبولة عبيد بن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال في رجل مثل
صحيحة محمد بن مسلم المذكورة الا انها مروية عن مولانا الباقر عليه السلام وهذه مروية عن مولانا الصادق عليه السلام انه قال في رجل تصدق على ولد له
قد ادركوا قال اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث فان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان الوالد هو الذي يلي
امرهم وقال لا يرجع في الصدقة اذا تصدق بها ابتغاء وجه الله عز وجل والتقريب ما مر ومنها الصحيح المروي في الكافي
والتهذيب عن جميل قال قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل يتصدق على ولده بصدقة وهم صغار اله ان يرجع فيها قال لا
الصدقة لله عز وجل ورواه في التهذيب بسندين احدهما سند الكافي والثاني باسناده الى محمد بن علي بن محبوب عن علي بن
السندي عن ابي بصير عن جميل بن دراج ولا كلام في هذا السند الا من جهة علي بن السندي وقد تكلمنا عليه في مطالع الانوار
في اوائل مباحث القبلة وبينا ان حديثه معدود من الحسان بل بينا احتمال كونه من الصحاح فالحديث بسند الكافي
صحيح كاحد سندي التهذيب وبسنده الاخر حسن او صحيح فالحديث في غاية الاعتبار ووجه الدلالة على المرام ما ذكرنا استشعارا
من ملاحظة الوالد القبض على الصغار وغيره فهو دليل ثبوت الحكم في الحالين مضافا الى ما ذكره عليه السلام في مقام التعليل
والدلالة على المرام من وجهين ليتم بقي الكلام في الجواب عن صحيحة محمد بن يحيى المسالة فنقول غاية ما يستفاد منها انه في صورة شرط
ولاية الوقف للصغار حتى يبلغوا او علم حوزها وقبضها عنهم يجوز للواقف او الوالد الرجوع في الوقف ولا يلزم منه جواز
الرجوع مع علم الحوز عنهم فيما اذا لم يجعل الولاية لهم اصلا او لم يجعلها لهم حتى البلوغ فالاطلاقات النصوص الدالة
المقتضي لصحة الوقف ولزومه في هاتين الصورتين تبقى من غير ما يصلح للمعارضة ان قيل ان العلامة في المسالة على
قولين قول بعدم اشتراط نية القبض عنهم مطلقا وانه اذا شرط ولاية الوقف لهم حتى يبلغوا وقول باشتراطها كذلك ولو لم
لو شرط الولاية لهم الى البلوغ والفارق في المسالة غير موجود وحيث قد دلت الصحيحة المذكورة على الاشتراط فيما اذا
شرط الولاية للصغار حتى يبلغوا انتهى بقي غيرها لانتفاء الفارق قلنا ان الحديث مشتمل على قيدين احدهما شرط ولاية الوقف
لهم حتى يبلغوا والثاني حوز الموقوف وقبضه عنهم فمنطوقه يقتضي عدم جواز الرجوع في الوقف والعقد ولعل
عند تحقق الشرطين ومفهومه كما يقتضي جواز الرجوع عند انتفائهما يقتضي جوازه عند انتفاء واحد منهما ايضا
فالالتزام منه جواز الرجوع فيما اذا حاز عنهم لكن لم يشترط ولاية الموقوف لهم حتى يبلغوا وهو خلاف الاجماع فيحصل
للمفهوم وهن فيشكل التعويل عليه سيما في مقابلة العمومات من الكتاب والسنة المعتضدة بالاطلاقات النصوص
المعتضدة بعمل علماء الطائفة كما علمت مضافا الى ما فيه من الوهن من وجه اخر وهو ان ذكر شرط ولاية الصبي الموقوف
في هذا المقام مما لا ينبغي لظهور ثبوت الحكم سواء شرط الولاية لهم ام لا كما لا يخفى فلا وجه لذكر هذا الشرط سيما بعد
بقوله حتى يبلغوا اذ في النظر حتى يتضح بالمناسبة هذه ذكر الشرط لذي ولم يشترط ولايتها لغيرهم كما لا يخفى على المتامل
مضافا الى ما في صدر الحديث انه قال سالته عن الرجل يوقف الضيعة ثم يبدو له ان يحدث في ذلك شيئا فقال ان
كان اوقفها لولده ولغيرهم ثم جعل لها قيما لم يكن له ان يرجع ومقتضاه انه اذا كان الموقوف عليه غير الولد لم يجعل

القيم

175

القيم للوقف فيسوغ له الرجوع ولو حصل الاقباض الى الموقوف عليه والحال ان ظاهرهم انه يقتضي لزوم الوقف عند نصب القيم ولو لم يحصل
الاقباض اليه فبعد ملاحظة جميع ما ذكر لم يبق نفس بصدور الحديث بجميع الفاظه عن المعصوم فلا يمكن التعويل عليه في مقابلة
ما ذكر مضافا الى ندرة الثمرة بين القولين لظهور عدم انفكاك العلم بكون الشيء موقوفا على الصغار عن نية القبض عنهم في الغالب
لان الوالد شرط تقدير [illegible] مما ذكر وتسليم دلالته على اعتبار نية القبض عن اولاده الصغار هل يمكن التمسك به في اعتبار نية
القبض عن الموقوف عليه فيما اذا فوض الواقف تولية الوقف الى نفسه الظاهر لا والوضوح ان العمدة في توهمهم في قوله حتى
يحوزها لهم ما يدل الى الصغار المذكورة في الكلام الذين جعل ولاية الوقف لهم فلا يجوز ان يكون ذلك لثبوت التولية للواقف
عليهم والحاصل ان مورد النص الدال على الحكم المذكور على تسليم دلالته انما هو الصغار واثبات الحكم في غيرهم تعد عن مورد
فلا يكون الا بالقياس وهو منتف فالحكم بالمشاركة راجع مبني على القياس الفاسد الاساس اذ المقيس عليه هو الوقف على الصغار
والمقيس الوقف ممن جعل ولاية الوقف لنفسه والجهة الجامعة ثبوت الولاية للواقف والحكم توقف اللزوم على نية
عن الموقوف عليه وهو مسلم الثبوت في المقيس عليه كما هو المفروض فيلزم ثبوته في المقيس فهو قياس مختل الاساس
مضافا الى ما عرفت من انه عند القائلين به مشروط بشرطين احدهما ان لا يكون في المقيس عليه خصوصية يمكن استناد
اليها وهي لما كانت منتفية في جانب المقيس لا يمكن الحكم بثبوته فيه والخصوصية فيما نحن فيه موجودة وهي ثبوت ولاية
الموقوف عليه في جانب المقيس عليه فلعل الافتقار الى نية القبض هناك لذلك وهي منتفية في جانب المقيس لما
من ان المفروض ثبوت الولاية لنفس الواقف فالقياس هنا غير صحيح ولو عند القائلين به وليعلم ان المذكور في بيان تحقق
الجامعة [illegible] اذ الولاية المتحققة في جانب المقيس انما هي الولاية على الواقف فافترقت الولايتان فتامل
من جميع ما ذكر نعم انه ذلك انما هو اذا كان الموقوف عليه قابلا للقبض واما اذا لم يكن كذلك كالوقف على مصلحة
كبناء مدرسة مثلا فلا وجه لذلك انتهى والحمد والشكر والمنة انما اليه كثيرا كثيرا وصلوته على الكل برحمته وعترته ائمة الموالي

سؤال هرگاه زيد ملكي را وقف بر اولاد خود نمايد كه منافع آن موقوف عليهم خرج و صرف ما يحتاج خود نمايند و بعد از تعدد موقوف
عليهم و اختلاف فيما بين ايشان حتى الاتصال نزاع و جدال فيما بين موقوف عليهم مي باشد و احتمال الخراب و انهدام ملك
بوده باشد و احتياج و عسر موقوف عليهم بحد كمال رسيده باشد در اين صورت ميتواند شرعا موقوف عليهم ميتوانند ملك مزبور را
بجهة رفع نزاع و احتياج كامل خود فروخته باشد و قيمة آنرا صرف ما يحتاج خود نمايند يا نه جواب بلى هرگاه نزاع مابين
عليهم بوده باشد در اين صورت ظاهر اين است كه بيع موقوف جايز بوده باشد و در صورت بيع اگر ممكن بوده باشد كه صرف ثمن
ثمن آن در خريد مثل همان موقوف و ثانيا وقف شود بسيار خوب خواهد بود و اگر اين ممكن نبوده باشد از ثمن چيزي ديگر
ابتياع نمايد اگر چه مماثل آن موقوف نبوده باشد وقف نمايد باز خوب خواهد بود و اگر چه در وزن نيست كه اصل ابتياع نموده
وقف اگر چه در صورت اول بوده باشد از وجه ولاشته باشد سؤال شخصي خانه را وقف نموده است بر جماعتي معينه
و آن جماعت موقوف عليهم نهايت فقر و احتياج دارند [illegible] در چنين صورت ميتوانند آن خانه را فروخته و ثمن آن را صرف نمايند
جواب جماعتي از فقها تصريح نموده اند به جواز بيع وقف در صورت فقر و اضطرار موقوف عليهم

قال في المقنعة وليس لارباب الوقف بعد وفات الواقف ان يتصرفوا فيه ببيع او هبة ولا ان يغيروا شيئا من شروطه
الا ان يخرب الوقف ولا يوجد من يراعيه بعمارة من سلطان وغيره او يحصل بحيث لا يجدي نفعا فلهم ح بيعه والانتفاع
بثمنه وكذا ان حصلت بهم ضرورة الى ثمنه كان لهم حله ولا يجوز ذلك مع عدم ما ذكرناه من الاسباب والضرورات
وقال في ط بعد الحكم بعدم جواز بيع الموقوف ما هذا الكلام وانما يملك بيعه على وجه عندنا وهو اذا خيف على الوقف الخراب
او كان بارباب حاجة شديدة ولا يقدرون على القيام به فح لهم بيعه ومع عدم ذلك لا يجوز بيعه وفي ية ولا يجوز بيع الوقف
ولا هبته ولا الصدقة به الا ان يخاف على الوقف هلاكه او فساده او كان بارباب الوقف حاجة ضرورية وكان بيعها
اصلح لهم وادر عليهم او يخاف وقوع خلاف بينهم فيؤدي ذلك الى وقوع فساد بينهم فح يجوز بيعه وصرف ثمنه فيهم على
ما يستحقونه من الوقف ولا يجوز بيع الوقف مع عدم شيء من ذلك وقال في الجامع ولا يصح بيع الوقف ولا اخراجه عن وجوهه
وسبله التي شرطها عليها الواقف فان خيف خرابه او كان بهم حاجة شديدة او خيف فتنة بينهم يستباح فيها الانفس جاز بيعه
وفي اللام وان تغير الحال في الوقف حتى لا ينتفع به على اي وجه كان او لحق بالموقوف عليهم حاجة شديدة جاز بيعه وصرف
ثمنه فيما هو انفع وفي الغنية يجوز عندنا بيع الوقف للموقوف عليه اذا صار بحيث لا يجدي نفعا او خيف خرابه او كانت
بارباب حاجة شديدة دعتهم الضرورة الى بيعه بدليل اجماع الطائفة وفي الوسيلة لا يجوز بيع الوقف الا باحد الشرطين
الخوف من خرابه او حاجة بالموقوف عليه شديدة لا يمكنه معها القيام به وقال في الانتصار ومما انفردت به الامامية
القول بان من وقف جاز له ان يشترط انه ان احتاج اليه في حال حيوته كان له بيعه والانتفاع بثمنه والقول فيه بان
الوقف متى حصل له من الخراب بحيث لا يجدي نفعا جاز لمن هو وقف عليه بيعه والانتفاع بثمنه وان ارباب الوقف
متى دعتهم ضرورة شديدة الى ثمنه جاز لهم بيعه ولا يجوز لهم ذلك مع فقد الضرورة وخالف باقي الفقهاء في ذلك لم
يجيزوا الشرط الواقف لنفسه ما اجزناه ولا بيع الوقف على حال من الاحوال الى ان قال فان قيل خالف ابو علي ابن الجنيد
فيما ذكرتموه وذكر انه لا يجوز للواقف ان يشترط لنفسه بيعه بوجه من الوجوه وكذلك من هو وقف عليه انه لا يجوز له بيعه قلت
الاعتبار بابن الجنيد وقد تقدمه اجماع الطائفة وتاخر ايضا عنه وانما عول في ذلك على ظنون وحسبان واخبار شاذة
لا يلتفت الى مثلها فاما اذا صار الوقف بحيث لا يجدي نفعا او دعت ارباب الضرورة الى ثمنه لشدة فقرهم فالاحوط ما ذكرنا
من جواز بيعه لانه انما جعل لمنافعهم فاذا بطلت منافعهم منه فقد انتقض الغرض فيه ولم يبق منفعة فيه لهم الا من
الوجه الذي ذكرناه **سؤال** چه ميفرمايند در اين مسئله شرعيه كه خانه وقفي در ان بعض سكنها مضروبست وخانه مذكوره
محتاج بتعميرات وتعميرات موقوف بر اين است كه ان سكنها ابفروش برسانند وقيمت ان را صرف تعمير خانه نمايند يا لا امر
موهومات مابين خراب شدن خانه باللمره يا فروش رسانيدن ان سكنها وصرف تعمير خانه نمودن **جواب** نظر باينكه مشهور
مابين فقهاء اينست كه بيع وقف جايز است در صورتيكه نزاع مابين موقوف عليهم بوده باشد ونزاع موءدي بخراب وقف شود
والمستند فيه صحيحه علي بن مهزيار وكتبت اليه ان الرجل ذكر ان بين من وقف عليهم هذه الضيعة اختلافا شديدا وانه ليس
يامن ان يتفاقم ذلك بينهم بعده فان كان ترى ان يبيع هذا الوقف ويدفع الى كل انسان منهم ما وقف له من ذلك امرته فكتب

اليه

اليه بخطه واعلمه ان رايي له ان كان قد علم الاختلاف ما بين اصحاب الضيعة ان بيع الوقف امثل فانه ربما جاء في الاختلاف تلف الاموال و
النفوس وجواز بيع در صورت مفروضه مقتضى جواز است در محل سؤال بطريق اولى نظر باينكه مفروض اين است كه هرگاه سكنها بفروش
نرسد ومصروف تعمير موقوف نشود خانه خراب خواهد شد بعلاوه اينكه ممكن است گفته شود مستفاد از تعليل مذكور
در روايت صحيحه عموم است بنابراين استدلال بصحيحه مذكوره بما نحن فيه ممكن است بمنطوق ومفهوم كما لا يخفى على العارف بمساق الاحاديث
وهو اعلم بحقيقة الحال **سؤال** هرگاه املاك ورقباتي وقف اولاد باشد در مكاني كه بجهات متعدده اصل ان در شرف تلف باشد
وربح ومال الاجاره انهم چيزي كه بايد وشايد عايد موقوف عليهم نگردد وهرگاه چيزي عايد ايشان گردد بعلت بعد مسافت وفا
بخرج ايشان ننمايد در اين صورت ايا جايز است كه از براي موقوف عليهم ميباشد كه املاك مزبوره را بقيمت عادله الى
ودر قريب مكان ومسكن خود املاكي خريداري نموده ووقف نمايد كه ربح ومال الاجاره ان از قرار متعارف بين الناس عايد ايشان
گردد يا انكه بيع بوجه من الوجوه تصرف در ان نميتوان نمود **جواب** در صورتيكه بقاء موقوف على حاله موجب خرابي وتلف
ان شود ظاهر اينست كه در چنين صورت بيع موقوف جايز باشد خصوصا در صورتيكه صرف ثمن موقوف شود در وقف نحو انتفاع
چيزي كه مثل ان موقوف بوده باشد باين نحو كه ثمن ان موقوف را صرف نمايد در بيع چيزي كه مثل ان موقوف بوده باشد
از ان در حق موقوف عليهم ممكن بوده باشد وهو العالم **سؤال** شخصي املاك را وقف اولاد خودش نمود كه مادام الحيوة خود
متولي باشد ونماء ومنافع موقوفه را بهر نحو كه صلاح داند صرف خود واولاد وخيرات ومبرات نمايد وحق التوليه معينه قرار
نداد جهة خود اين قسم وقف صحيح است يا نه **جواب** وقف باين قسم صحيح نيست **سؤال** شخصي املاك را وقف نمود منافع را ده
عشر قرار داد كه هشت عشر ان عشر حق التوليه واقف بوده باشد ويك عشر ان ده عشر صرف موقوف عليهم صغير ميباشد
جواب وقف باين نحو صحيح نيست لكن اگر كسي بخواهد ممكن است نوعي نمايد كه وقف صحيح بوده باشد باين نحو كه املاك قطعه
وعمارات را وقف موءبد وحبس مخلد نمود بر طلبه علوم دينيه وفقهاء وصلحا باين نحو كه حاصل ومنافع املاك مسطوره متولي
كه مذكور ميشود اولا صرف تعميرات ضروريه ومحصل ديواني وتنقيه قنوات وغيرها نموده وتتمه را بعد از وضع اخراجات مذكوره
ده قسم نموده يك قسم تسليم موقوف عليهم ونه قسم باقي را متولي ارباب حق التوليه متصرف شده مصروف در مصارف خود
نمايد وتوليت وقف را واقف در ضمن عقد وقف بجهة شخص نفيس خود قرار داده مادام حيا وبعد از خود باولاد خود وبعد از
انها باولاد انها وهكذا العياذ بالله لو لا منقرض شود بهر كسي كه واقف خواهد تعيين نمايد واگر خواهد كه تفاوت در حق التوليه
قرار دهد جايز است مثل انكه متولي ذكور اولاد بوده باشد چنانچه متعدد گردند قرار دهد واگر اناث اولاد بوده شد باما بحق
بدو سهم مساوي قسمت نمايد يك حصه بجهة متولي ارباب حق التوليه قرار دهد وحصه ديگر را مصروف موقوف عليهم
نمايد وهكذا اگر خواهد در صورتيكه ترتيب توليت بخارج از نسل واقف شود يك عشر را حق التوليه قرار دهد ونه عشر ديگر
مصروف موقوف عليهم نمايد ممكن است **سؤال** هرگاه املاك وقفي باشد ومتولي شرعي املاك مزبوره را بعقد اجاره معين باجاره
بدهد وبعد از تحقق عقد اجاره معلوم شود كه مال الاجاره متعارف املاك مزبوره وامثالها باضعاف مضاعف از مقدار
مزبور بوده وميباشد در اين صورت ايا متولي مزبور تسلط بر اخذ وگرفتن اجرت المثل املاك مزبوره دارد يا نيست

بالکسر مستحق حمل معقود است که معامله واقع شده وهرگاه مستحق اجرة المثل باشد الا با تسلط فسخ مؤاجر و در زمان آتیه
بالکسر متولی بجمیع وجه من الوجوه تسلط از برای او نباشد تا مدت مؤاجره منقضی گردد **جواب** ادعای غبن که موجب خیار فسخ
عقد در حق مغبون میباشد مشروط بدو شرط است یکی آنکه کلام متعلق بعقدی که در مورد سؤال ملاک موقوف است در حین عقد
علاوه بران مقداریکه عقد بران واقع شده کمیابی داشته باشد بحدیکه عادت مسامحه دران نمیکند و ثانی آنست که مغبون در حین عقد
عالم باینکه آن شی کمیابی دارد نبوده باشد بلکه جاهل بحقیقت حال بوده باشد در صورت اجتماع شرطین ظاهر اینست که مغبون فسخ
نموده خواه در عقد بیع بوده باشد یا غیر بیع یا در اجاره بعد از آنکه این دو مطلب که عبارت از اجتماع در امر مذکور بوده باشد
باعتراف غابن یا به بینه معتبره نزد حاکم شرع در این صورت مغبون مخیرست مابین آنکه فسخ نماید عقد را یا آنکه باقی گذارد به
ترک واقع شده و اما مع ابقای عقد و عدم فسخ ظاهر اینست که مسلط بر مطالبه علاوه بر آنچه عقد بران واقع شده نبوده باشد
وهو العالم بحقایق احکامه **سؤال** حمامی است خراب در قریه خراب واقع است و موقوفات آن مال اهل قریه دیگر میخواهند که مصالح
خرابه مذکوره را مثل آجر و سنگ او را نقل بقریه خود نمایند و بنای حمام نمایند میتوانند یا نه **جواب** مادامیکه آلات و اسباب آن حمام
ممکن بوده باشد در همان حمام صرف شود نقل بجای دیگر جایز نیست و اگر مایوس باشد از صرف این اسباب در همان حمام
پس اگر ممکن بوده باشد صرف آن آلات و اسباب را در حمام دیگر در همان قریه باز نقل بقریه دیگر نشود و اگر مایوس از این نیز بوده
باشد صرف آن در اقرب حمام واقع در اقرب قری نسبت بآن قریه که این حمام در آن قریه واقع بوده عیب ندارد وهو العالم **سؤال**
هرگاه زید ملکی چند را وقف نماید در مرض موت بلکه قریب بموت بوده و بعد فوت شود یا اینکه وقف صحیح است یا نه **جواب**
هرگاه موقوف در تصرف موقوف علیه یا متولی داده شود که قبض و اقباض بعمل آمده باشد شبهه در صحت و لزوم وقف نیست
لکن کلام در اینست که آیا اینکه وقف از اصل ترکه موضوع میشود یا از ثلث میت ظاهر اینست که از اصل ترکه موضوع شود و اما
هرگاه اقباض و قبض بعمل نیامده باشد ورثه مسلط بر فسخ خواهند بود **سؤال** شخصی کاروانسرای در بلدی داشته و مال
در بلدی دیگر بوده و آن کاروانسرا را وقف نموده در صورتیکه واقف در غیر بلدیکه کاروانسرا در آن بلد میباشد بوده و صیغه
خود را متولی نموده و آن صیغه در آن بلدیکه ملک در آنجا واقع است ساکن میباشد و چونکه متولی در بلد وقف حضور نداشته
شخصی ملاک در بلد وقف از جانب متولی قبض نموده و بعد از آن واقف فوت میشود و در حین وقف آن کاروانسرا الی
یکسال الدیار بمجاورت و اجاره کسی بوده یا اینکه وقف صحیح است یا نه **جواب** اصل وقف در صورتیکه صحیح بوده باشد لکن انتقال
و لزوم موقوف بقبض است و قبض در عقارات عبارت از تخلیه ید است از موقوفه و اگر [illegible] است مستحق سابرانیت ملک
در بلدی و قبض در بلدی دیگر چه معنی است [illegible] در صورتیکه ملک در اجاره دیگری بوده باشد بنابراین قبض که از شرط
لزوم وقف است متحقق نشده و مفروض اینست که واقف قبل از قبض متولی فوت شده پس آن موقوف در صورت عدم
امضای ورثه مثل سایر ترکه میت منقسم خواهد شد مابین ورثه آن قرار قراری داده در شریعت **سؤال** شخصی املاکی را وقف
نموده و دو شرط در ضمن عقد ذکر نموده یکی آنست که هرگاه ولدی بعمل بیاید او هم رسد او را شریک در موقوف علیه نماید
و ثانی آنست که [illegible] وقف را مادام حیوته بجهة خود قرار داده یا اینکه وقف یا این دو شرط صحیح است یا نه **جواب**

اما شرط

اما شرط اول ظاهر اینست که موجب فساد وقف شود بلکه علما باین میتوانند نمود باین معنی بعد از آنکه ولدی بجهة واقف بهم رسد شریک
موقوف علیهم میتواند نمود وهرگاه در ضمن عقد وقف شرط نموده باشد این کار را میتواند نمود و اما شرط ثانی پس ظاهر اینست
که موجب فساد وقف شود و مناسب این است که اول جمله از کلمات که مقتضی فساد است مذکور شود بعد از آن متصدی ذکر
مستند در بطلان شود پس میگوئیم قال العلامة فی التذکرة ولو وقف علی غیره و من یجعل الوقف علیه وشرط ان یقضی
من ریع الوقف زکوته و دیونه و [illegible] وان یخرج ما یحتاج الیه فی نفقته وله اداء مؤنته لم یصح لانه وقف منه علی نفسه
وکذا لو شرط ان یاکل من ثماره او ینتفع به فی الفرض ولو وقف علی الغیر وشرط قضاء دیونه او الاستعانة منه او الانتفاع لم یصح
وفی القواعد ولو شرط قضاء دیونه او ادرار مؤنته او الانتفاع به بطل الوقف بخلاف ما لو وقف علی الفقهاء وهو منهم او علی
الفقراء فصار فقیرا فانه یشارك وفی الارشاد لو وقف علی نفسه ثم علی غیره او شرط انتفاعه بطل والمستند فی البطلان
نصوص منها الصحیح المروی فی باب الوقف والصدقات من التهذیب عن اسمعیل بن الفضل قال سألت ابا عبد الله عم عن الرجل
یتصدق ببعض ماله فی حیوته فی کل وجه من الوجوه الخیر قال ان احتجت الی شیء من مالی او من غلته فانا احق به الی ذلك
وقد جعله لله وکیف یکون حاله اذا هلك الرجل یرجع میراثا او یمضی صدقة قال یرجع میراثا الی اهله ورواه فی الباب
بسند آخر ایضا عن الراوی المذکور لکن اشتمل ذلك السند علی محمد بن سنان ومنها الصحیح المروی فی الباب ایضا عن اسمعیل بن
فضل عن ابی عبد الله عم قال من اوقف ارضا ثم قال ان احتجت الیها فانا احق بها ثم مات الرجل فانها ترجع الی المیراث
ومنها الموثق کالصحیح المروی فی الباب ایضا عن عبد الله بن المغیرة عن طلحة بن زید عن ابی عبد الله عم عن ابیه عم ان رجلا تصدق
بدار له وهو ساکن فیها فقال الحسین اخرج منها وکان الظاهر ان المراد من الحسین هو مولانا سید الشهداء وقوله عم اخرج یمکن
ان یکون من فعل الماضی مبنیا للمفعول ای یخرج الواقف من الدار الموقوفة کما یمکن ان یکون فعل امر خطابا الی الرجل
الواقف والظاهر ان الحدیث محمول علی ما اذا لزم الوقف ویکون سکون الواقف فی الدار الموقوفة منافیا للسکون الموقوف
علیه او علی ما اذا شرط الموقوف علیه سکون الواقف او علی ما ذکره شیخ الطائفة فی الاستبصار حیث قال ان
امره بالخروج من الدار انما اراد صحة الوقف لانا قد بینا ان من شروط صحته تسلیم الوقف الی من وقف علیه ولم یکن
الغرض بذلك انه محرم علیه محظور ولا یخفی بعده قال فی الوافی بعد ان حکاه فی الاستبصار وانما حمل التصدق
علی الوقف لانه المتبادر منها فی کلامهم عم فی مثل الدار والضیعة ومنها ما رواه فی باب ما یجوز من الوقف والصدقة
والنحل عن علی بن سلیمان قال کتبت الیه یعنی ابا الحسن عم جعلت فداك لیس لی ولد ولی ضیاع ورثتها من ابی
وبعضها استفدتها ولا آمن الحدثان فان لم یکن لی ولد وحدث فما تری جعلت فداك لی ان اوقف بعضها علی فقراء
اخوانی والمستضعفین او ابیعها واتصدق بثمنها فی حیوتی علیهم فانی اتخوف ان لا ینفذ الوقف بعد موتی فان
وقفتها فی حیوتی فلی ان آکل منها ایام حیوتی ام لا فکتب فهمت کتابك فی امر ضیاعك ولیس لك ان تاکل منها من
الصدقة فان انت اکلت منها لم تنفذ ان کان لك ورثة فبع وتصدق ببعض ثمنها فی حیوتك وان تصدقت امسکت
لنفسك ما یقوتك مثل ما صنع امیر المؤمنین عم والفرق بین النصوص المذکورة هو ان الحدیث الاول والرابع یدلان علی

البطلان فيما لو قيل فيه اى فيما اذا جعل الواقف لنفسه سهما من نماء الوقف وربعه فيه كلام على الفساد فيما اذا وقف
كل على نفسه بطريق اولى واما الثانى فالمستفاد منه فساد الوقف فيما اذا وقفه على نفسه واما الحديث الثالث فلا وجه
له اصلا اذ ليس المستفاد منه الا انه لا يسوغ للواقف ان يجعل الدار الموقوفة مسكنا له فلا دخل له فى الدلالة على الفساد
فيما اذا وقف الشئ على نفسه او جعل سهما من نماء للموقوف له كما لا يخفى **سؤال** شخصى حمامى ساخته و معلوم نيست كه صيغه وقف
جارى نموده باشد لكن بعد از فوت او وارثه داخل تركه نكرده اند و وقف دانسته اند ابو الفضل در آن حمام صحيح است يا نه
جواب همينكه در دست اعتراف بر وقفيت نموده اند كفايه ميكند و عمل او ساير تصرفات كه متداول در حمامات است بعيب است
سؤال زيد ملكى را وقف نموده و توليت آن را مفوض ساخته بعمرو و بعد از فوت عمرو مزبور توليت مفوض شده باصلح اولاد
ذكور عمرو ما تناسلوا و تعاقبوا در اين صورت اولاد ذكورى كه از اولاد اناث عمرو بهم رسيد داخل اولاد ذكور عمرو
ميشود يا بايد نظر نمود بحال اولاد كه ايا الاصلح و الاتقى است بانه يا آنكه توليت مخصوص اولاد ذكور عمرو و اولاد اولاد ذكور او
و اولاد ذكور كه از اناث بهم رسيده داخل نيست **جواب** در صورت مذكوره توليت مفوض بوده باشد باولاد ذكور عمرو ذكور متولد
از اناث داخل نيستند ليث خواهد بود والله العالم **سؤال** زيد ملكى را وقف نموده بر اولاد ذكور عمرو ايا در اينصورت ذكورى
كه از اناث بهم رسد كه از اناث اولاد عمرو است از ذكور در اولاد عمرو ميگويند و داخل موقوف عليهم هستند يا نه و موقوف عليهم
اولاد ذكور عمرو و اولاد اولاد ذكور عمرو ميباشند و اولاد اناث عمرو داخل نيست **جواب** در صورت مذكوره وقف بر اولاد ذكور
باشد ذكور متولد از اناث داخل بهرة از موقوف نخواهد بود و هو العالم بحقايق الاحكام **سؤال** هرگاه زيد ملكى را وقف
بر اولاد خود باين شرح كه مطابق با رقم از وقف نامه است نمايد زيد وقف نموده املاكى را بر اولاد خود ذكورا و اناثا
ما ولدوا و ما سيتولدون و بعدهم بر اولاد اولاد اولاد خود و هكذا ما تعاقبوا و ما تناسلوا بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل
عقبا بعد عقب و لو كان العياذ بالله اولاد واقف مشار اليه منقرض شوند بر اقرباى مشار اليه كه منسوب باشند از جانب پدر
بسيد روح الله جد واقف الاقرب فالاقرب للذكر مثل حظ الانثيين فى جميع المراتب و توليت را بخود قرار داده مادام
الحيوة و بعد بر اكبر اولاد ذكور نمود و بعد بر اكبر ذكور اولاد ذكور و شرط شرعى نموده حضرت واقف مشار اليه كه نماء و حاصل
كه از رقبات موقوفه بهم رسد بعد از وضع مؤنات و ساير اخراجات ثمن عشر متولى بجهت حق التوليه و تسعه اعشار باقى را
موقوف عليهم بر هر مرتبه از مراتب كه بوده للذكر ضعف الانثى عايد سازد و اگر احدى از موقوف عليهم در مراتب از مراتب
متوفى و از او اولادى مخلف شده باشد حصه معينه موقوفات مزبوره متعلق باولاد او و با ساير موقوف عليهم بمنزله متوفى
محسوب خواهند بود و حضرت واقف كه متوفى شده هفت اولاد داشته و موقوفات را تقسيم نموده اند و يك نفر كه فوت شده
سهم متوفى را باولاد او داده اند باين طريق تا هفت نفر فوت شده اند و از آن هفت نفر اولادى مانده كه پسر عمو و دختر عمو
ميشوند در يك مرتبه در اينصورت هر يك بايد حصه پدر خود را ببرند يا آنكه در يك مرتبه ميباشند و هر يك بايد تقسيم
كه بعد از فوت واقف از آن رشته بايد تقسيم نمود كه هر كس سهم پدر خود را ببرد يا آنكه در هر مرتبه كه اولاد موجود ديگر در يك مرتبه
ميباشند للذكر مثل حظ الانثيين تقسيم نمايند و هرگاه طبقه اولى منقرض شوند بطبقه لاحقه ميرسد يا آنكه مادامى كه يكنفر

از طبقه

از طبقه اولى باقى باشد بطبقه متأخر نميرسد **جواب** اين سؤال مشتمل بر دو مطلب است يكى آنكه طبقه متاخر در ابقاى طبقه
سابقه ايا حظى و بهرة از وقف خواهد بود يا نه جواب اين آنست كه تفصيل است در اين مقام ما بين متاخر و سابقه اگر از باب ولد
و والد بوده باشد متاخر را بهرة نيست باين معنى كه با ابقاى والد اولاد او را حظى و بهرة نخواهد بود و اگر چنين نبوده باشد بلكه
از قبيل اين باشد كه اولاد برادر با برادر جمع شده باشد در اينصورت نظر بقرار داد واقف البته سهم متوفى منتقل باولاد او ميشود
پس با ابقاى موقوف عليه در طبقه سابقه طبقه لاحقه در چنين صورت از جمله موقوف عليهم خواهند بود و مطلب ديگر آنست
چنانچه نماء موقوف در طبقه اولى كه متصل بطبقه واقف بوده ميان موقوف عليهم بالمساوات قسمت ميشده و تفاوتيكه
بوده ما بين ذكور و اناث بوده كه سهم ذكور ضعف سهم انثى بوده آيا در كل الطبقات چنين ملاحظه است يا نه بلكه ساير طبقات بطريق ارث
ميشود باين نحو كه سهمى كه در طبقه اولى نسبت بهر يك از موقوف عليه معين شده همان سهم مختص بوارث شرعى او ميشود و ديگرى
باو رجوع نمايد پس هرگاه يكى ده ولد از او باقى باشد و از ديگرى دو و از ثالثى يك عدد و موقوف عليهم در طبقه اولى فرض
شود كه منحصر در همين سه نفر بوده بعد از انقراض هر سه سهم هر يك منتقل باولاد او ميشود بنابر اين سهم هر ولد از يكنفر
مساوى خواهد بود با سهم يك ولد از ديگرى ظاهر اينست كه چنين نبوده باشد بلكه چنانچه در طبقه اولى لازم بود كه نماء موقوف
ما بين كل موقوف عليهم بالمساوات منقسم شود و تفاوتيكه بوده ما بين ذكور و اناث همين معتبر در جميع طبقات است دليل
بر اين كلام واقف است و آن اينست و شرط شرعى نموده حضرت واقف مشار اليه كه نماء و حاصلى كه از رقبات موقوفه بهم رسد
بعد از وضع مؤنات و ذراعات و اخراجات ديوانى الى قوله و نه عشر و نيم باقى را موقوف عليهم در هر مرتبه از مراتب كه بوده باشد
للذكر ضعف الانثى عايد سازد و كلام واقف رحمه بعد از اين و اگر احدى از موقوف عليهم در مرتبه از مراتب متوفى و از او
اولادى مخلف شده باشد حصه معينه متوفى مزبوره متعلق باولاد او و با ساير موقوف عليهم بمنزله متوفى محسوب خواهد
بود منافى با آنچه مذكور شد نيست چه اولاد متوفى در اين صورت قائم مقام متوفى خواهد بود اگر چه متعدد بوده باشند
نظر بقرار داد واقف پس هرگاه فرض انحصار موقوف عليه در طبقه در سه نفر شود هرگاه يكنفر صاحب ده ولد بوده باشد
و نفر ديگر پنج نفر داشته باشد و ثالث يك ولد داشته باشد پس هرگاه فرض شود آنكه صاحب ده ولد بوده فوت شد بمقتضاى
قرار داد واقف ده ولد نازل منزله متوفى خواهد بود نماء موقوف ما بين اين ده ولد و دو عم بالمساوات قسمت خواهد شد
و هرگاه فرض شود كه هر سه نفر فوت شدند موقوف عليهم در اين صورت منحصر خواهد بود در اولاد سه نفر در اينصورت عبارت
انچه واقف شامل اين صورت نيست نظر باينكه كلام واقف و با ساير موقوف عليهم بمنزله متوفى محسوب خواهد بود
و مقتضى اين است كه مراد در صورتيست كه طبقه لاحقه با سابقه باهم جمع باشند و در صورت مفروضه چنين نيست نظر باينكه
مفروض شده آن است كه كل طبقه سابقه منقرض شده پس موقوف عليهم در اينصورت كل طبقه لاحقه خواهند بود
بمقتضاى عبارت واقف كه اول مذكور شد آنست كه نه عشر و نيم ما بين ذكور بالمساوات قسمت شده باشد و هم چنين
اناث لكن اناث نصف آنچه كه سهم هر ذكور قرار شده و از آنچه مذكور شد مشخص شد كه هرگاه بعضى از موقوف عليه در طبقه
فوت شود و از او اولاد نمانده بوده باشد سهم او مفوض خواهد بود بساير موقوف عليه كه در آن طبقه موجود اند نه آنست

که بمقتضای ارث معمول شود و لهذا اگر فرض شود این شخص متوفی علیه الولد هرگاه مادری داشته باشد که منسوب بواقف نبوده باشد
مادر او در اینصورت مطلقا از موقوف نخواهد برد بلکه سهم او عاید اخوان او میشود و نظر بقرار داد واقف تفاوت در اولاد
متوفی مابین اولاد ذکور و اناث نیست باین معنی که اگر اولاد متوفی منحصر در ذکور بوده باشد سهم متوفی منقسم باین ولد ذکور خواهد
بود و اگر منحصر در اناث بوده باشد کذلک و اگر اولاد او متوفی هم ذکور و هم اناث هر دو جمع باشند شکی در این نیست که سهم متوفی
منقسم مابین همه باید بشود بلکه احتمال مساوات مابین ذکور و اناث در این مقام قائم است لکن ظاهر این است که در اینصورت نیز للذکر
ضعف الانثی بوده باشد و هو العالم بحقایق احکامه **سؤال** در خصوص املاکی که وقف شده باشد بر مسجد و امثال آن و تصرف شخص
که حق معلومی در تولیت آنها من جانب الواقف نیست و شخص دیگر مدعی تولیت آنها من جانب الواقف میباشد آیا بر شخص متصرف لازم است
که تخلیه ید متصرف داده در املاک مزبوره نماید و بتصرف شخص ثانی بدهد و یا او واگذارد یا نه **جواب** هرگاه شخص متصرف معترف
بوده باشد که من متولی نیستم نه بعنوان خصوص و نه بعنوان عموم و هم چنین معترف بوده باشد که تصرف او در این موقوف مستند باذن
بتولیت نه متولی خاص و نه متولی عام در چنین صورت لازم است تخلیه ید او از موقوف نموده بتصرف مدعی تولیت بدهد
و اما هرگاه شخص متصرف معترف نبوده باشد باین معنی که ملک مدعی ولایت خاصه یا ولایت عامه باشد و فساد ادعای او معلوم
یا تصرف خود را مستند باذن متولی خاص یا متولی عام و فساد این نیز معلوم نباشد در چنین صورت اگر تولیت شخص مدعی
تولیت از جانب واقف ثابت باشد اولی و احوط است لازم است متصرف تخلیه ید نموده بتصرف او بدهد و اگر محض ادعا است
صورت تسلط ندارد و انتزاع موقوف از ید متصرف سابق که مدعی ولایت عامه یا مدعی اذن از متولی است نمود **سؤال**
شخصی املاک و رقبات چند داشت و شش سال قبل از این تقریبا موافق تفصیلی که در وقف نامه است وقف بر مصارف معینی
نموده و تولیت آن املاک و رقبات را مادام الحیوة بنفس خود واگذارده و بعد از فوت خود تولیت را با اولاد ذکور مفوض داشته و معین
وقف صرف وجه اجارات آنها در خیرات و مبرات و تعزیه سید الشهداء و غیر ذلک و در زمره جمعی از علماء و سادات و اشراف
بصیغه عربیه و فارسیه نموده و بخط خود در ظهر وقف نامچه نوشته است که الان تصرف در املاک و رقبات مفصله بعنوان
تولیت است و از بعد از الکاتب خود جمیع را اخراج نموده ام و الان واقف وفات نموده و اولاد ذکور چون نوبت تولیت بایشان است
میخواهند بقرار داد واقف عمل نمایند اولاد اناث واقف مذکور میگویند که بعد از اینکه سالها از اجرای صیغه وقف گذشته واقف
مرحوم خود مذکور نموده که الان در املاک و رقبات تصرفات مالکانه مینمایم و وقف را برهم میزنم و علی هذا وقف از درجه اعتبار ساقط
و باید بطریق ارث تقسیم شود آیا در صورتیکه اجرای صیغه شرعیه در حضور جمعی از معارف شده باشد و تولیت از قبل مادام
الحیوة با خود واقف بوده باشد و از واقف متولی در سنوات بعد وقف خیرات و مبرات و تعزیه سید الشهداء صادر شده باشد
وقف لازم است یا نه و بر فرض که واقف بعد از چند سال بگوید که وقف را بهم زدم برهم زدن شرعا اعتباری دارد یا نه که وقف لازم
بهم زدنی است که واقف شرعا مسموع نیست **جواب** در صورتیکه ثابت شود این دو مطلب اول اینکه املاک صیغه وقف
جاری نموده دوم آنکه تولیت وقف را مادام الحیوة بجهت خود قرار داده ظاهر این است که وقف لازم و عمل بمقتضای وقف واجب
خصوص در صورتیکه اعتراف نموده باشد که تصرف من در املاک موقوفه بعنوان تولیت میباشد بعد از فرض ثبوت

رقبه وقف لازم و عمل بمقتضای وقف واجب است و از ملکیت واقف خارج میشود و مقتضای قرار داد در شریعت مقدسه
تغییر و تبدیل وقف و تصرف مالکانه در آن جایز نخواهد بود خواه از واقف بوده باشد یا غیر واقف و آنچه در اظهار استحقاق قول اناث گفته شده
که واقف بعد از چندین سال که از زمان وقف منقضی شده مذکور نموده که من وقف را برهم میزنم بر فرض ثبوت صدور این
کلام از آن واقف مرحوم ثمری نیست بعد از آنکه مراتب مرقومه مسلم بوده باشد **سؤال** هرگاه کسی خانه وقف اولاد کرده باشد و بعد
آن خانه بمرور دهور خراب شود و چند پشت گذشته باشد و اثری از اعیان او باقی نباشد آیا میتوانند موقوف علیهم
عرصه خانه موقوفه را باذن حاکم شرع اجاره بشخصی بدهند که در آن حمام بسازد از برای دفع ما یحتاج ناس بجهة صلاح و نفع
وقف یا خیر **جواب** هرگاه واقف شرط نموده باشد که غیر خانه در آن زمین بنا نشود یا شرط نموده باشد لکن موقوف علیهم قدرت
بر خانه ساختن نداشته باشند و مأیوس باشند از تمکن از ساختن خانه در این صورت اجاره دادن آن زمین بجهة حمام ظاهر آنست
که عیبی نداشته باشد **سؤال** زید متولی ملک وقفی بوده است و سه سال بعمرو اجاره داده است و وجه اجاره سه ساله را
جمیعا بازیافت نموده است و در این اوقات که مدت یکسال و نیم است که از عقد اجاره منقضی شده است زید متولی وفات
یافته آیا عقد اجاره سابق برقرار است و عمرو مستاجر با ورثه ایشان بعنوان قرار داد سابق معامله میتوانند یا آنکه احتیاج بتجدید اجاره
میباشد **جواب** در صورتیکه شخص بوده باشد که موجر متولی بوده عمل بمقتضای آن اجاره لازم است احتیاج بعقد اجاره دیگر
ندارد و در صورتیکه شخص شود که آن اجاره بر خلاف مصلحت موقوف علیهم بوده در این صورت اجاره صحیح نخواهد بود لکن اقتضای
بودن متولی ندارد بلکه بعد از ملاحظات اولکه شخص شود که تصرف متولی مخالف با مصلحت وقف بوده یا موقوف علیهم چنین
مصلحتی نخواهد بود **سؤال** هرگاه زید مکانی وقف دار السیاده نموده داشته و اعیان او خراب شده و اصلاح اعیان از خود نموده
و حال در تصرف ورثه که مورث وجه اجاره از بابت حق السکنی و سرقفلی مصطلح بین العوام میگیرند حال حق نیز باید بدهد
آیا در این صورت ورثه تسلط دارند که ادعا نمایند یا نه **جواب** ورثه عمرو یا از جمله موقوف علیهم یا متولی وقف مزبور بوده باشد
باید اگر هیچ یک از متولی و موقوف علیهم نبوده باشد البته تسلطی ندارند و اگر متولی یا موقوف علیهم بوده باشند تصرف
متصرفند و در آن موقوف محتاج باذن ندارند یا اجاره از آنها است و در تعیین وجه اجاره در صورت اختلاف رجوع باهل خبره
میشود و اسم سرقفلی شرعی نیست لکن اگر متعارف بوده باشد باید از جمله وجه اجاره قرار دهند و هو العالم بحقایق احکامه
سؤال هرگاه زید ملکی را وقف اولاد خود باین شرح که مطابق با مرقوم از وقف نامه است نماید که زید وقف نمود بر اولاد ذکور
ذکور اولادا ثم اولاده اولاده و سیولدون و بعد از ایشان بر اولاد اولاد خود و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل
و عقبا بعد عقب و اگر العیاذ بالله اولاد واقف منقرض شود بر اقربای او که منسوب باشند از جانب پدر
نسبا در هر طبقه واقف الاقرب فالاقرب للذکر مثل حظ الانثیین فی جمیع المراتب و تولیت وقف مزبور را مفوض بنفس خود
مادام الحیوة نموده و بعد از خود به اکبر اولاد ذکور و بعد از آن باکبر اولاد ذکور اولاد ذکور و باعلم ذکور در هر مرتبه از مراتب تولیت مرجوع
متعلق است باکبر اناث و بر فرض انقراض اولاد اناث بالکلیه تعیین متولی منوط است بحاکم شرع دار السلطنه اصفهان
شرع و عقیده و الحال واقف با جماعتی اولاد و احفاد و نوادها از ذکور و اناث میباشد آیا میتواند موقوفه را

در مرتبه و طبقه مساوی اند و از بطن مقدم مستند نمی‌برند یا آنکه همه موجودین اولاد فرزند واقف ده پسر و دختر دارد و سه نفر از ایشان
زنده میباشند و سه نفر دیگر فوت شده اند و میگیرند یا آنکه اولاد بی واسطه واقف همه فوت شده و فرزندهای ذکور و اناث ده نفر
دارد که سه نفر در حیاتند و هفت نفر فوت شده اند از هر نفر فوت شده اولاد چندی هستند یکی از هفت نفر یک پسر دارد
و یکی دیگر دو پسر و دو دختر دارد و یکی دیگر هشت نفر اولاد دارد آیا حصه و سهم آنکه یک نفر دارد به یک نفر میرسد و آنکه
هفت
کسی نفر دارد به سه نفر میرسد و آنکه هشت نفر دارد به هشت نفر میرسد یا آنکه سهم این هفت نفر بوده و ما بین همه اولاد
نفر هر قدر که بوده باشند از پسر و دختر بر سر قسمت مینمایند و دیگر بیان فرمایند که متوفی تولیت را باکبر اولاد قرار
داده بعد از آن اکبر که متولی و متصرف تولیت بوده فوت شود تولیت باکبر اولاد متولی که تولیت را بتصرف داشته میباشد
یا آنکه باید یکی از اولاد که بحسب سن اکبر از سایرین باشد **جواب** چون کلام واقف در امر صریحست بر اینکه هریک از موقوف
علیهم در هر طبقه که بوده باشد هرگاه فوت شود و از آن اولادی مخلف شده باشد سهم و حصه او میباید منتقل شود بولد
او و عبارت وقف نامه که دال بر این مطلب است این است و اگر احدی از موقوف علیهم در مرتبه از مراتب متوفی و از او اولادی
مخلف شده باشد حصه معینه متوفی مزبور متعلق باولادش و با سایر موقوف علیهم بمنزله متوفی محسوب خواهد بود انتهی
کلامه بنا بر این مقتضای قرار داده واقف هریک از موقوف علیهم خواه از اولاد واقف بلا واسطه یا از احفاد واقف بوده باشد
هرگاه متوفی شود و ولدی از او باقی بوده باشد سهم و حصه او لازم است بولد او عاید شود خواه متعدد بوده باشد ولد
یا واحد لکن در صورت تعدد ذکور و اناث للذکر ضعف الانثی خواهد بود خواه از بعض متوفی ولد واحد بوده باشد
و بعضی دیگر متعدد و مستفتی این کلام را در استفتا ذکر ننموده یا از راه غفلت بوده یا خواسته که امر را مشتبه کرده باشد
انتهی کلامه و اما سؤال ثانی مهما امکن حمل افعال مسلمین بر صحت لازم است و اما سؤال از تعیین متولی بعد از فوت متولی که اولا
متولی میباید که از اکبر اولاد متولی بوده باشد یا از جواب الحق که لازم نیست که متولی از اولاد متولی سابق بوده باشد بلکه بنظر
ماده واقف لازم است نوبه تولیت بعد از فوت متولی منتقل شود باکبر ذکور اولاد واقف و عبارت واقف که در وقف نامه مذکور
و دال بر این مطلب است این است تولیت وقف مزبور را مفوض داشت بنفس خود مادام حیات باقیا و بعد از خود باکبر اولاد ذکور
خود و بعد از آن باکبر اولاد ذکور اولاد ذکور خود بنا بر این هرگاه واقف اولاد ذکور متعدد داشته باشد بعد از فوت او
تولیت وقف مفوض خواهد بود باکبر ذکور اولاد او و یمکن در این صورت ولد ذکر غیر اکبر را پسری باشد که از اولاد اکبر ذکور
اولاد واقف که متولی بوده بعد از فوت واقف اکبر بوده باشد بنا بر این متولی همان اکبر ذکور خواهد بود بعد از فوت متولی
ثانی نه پسر او بر این فرض بلکه ممکن است که آن متولی در این طبقه علیم الولد بوده باشد بجهة اعتبار در تعیین متولی در هر طبقه
اولی اکبر ذکور رعایت است که از اولاد ذکور واقف بوده باشد و در هر عصر که این متحقق شد تولیت با او است خواه از اولاد متولی
بوده باشد یا غیر متولی الا در این مقال اتفاد که هرگاه در طبقه اولی اکبر اولاد واقف موجود بوده باشد بعد از فوت متولی که
اکبر اولاد واقف است نوبت تولیت بسایر ذکور اولاد واقف نرسد بلکه بذکوری که از اکبر احفاد واقف است برسد و هو العالم
بحقایق الامور **سؤال** چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که هرگاه زید ملکی را وقف کرده باشد بر فقراء بلده و فقراء ابناء السبیل

ومتولی

و متولی قرار داده باشد و حال آنکه واقف فوت شده و وارث واقف ادعا میکند که متولی عادل نیست و بعضی اهل دانش تمام
میتوانند یا نه **جواب** کسی را که واقف متولی قرار داده بر تولیت خود باقی است بمحض ادعای وارث که او عادل نیست موجب عزل
او از تولیت نمیتواند شد مگر در صورتی که با اقامه بینه اثبات فسق او نمایند **سؤال** هرگاه کسی ملکی را وقف نموده بر اولاد خود و صرف
منافع را بموجب شرع وقف نامه باین نهج قرار داده نموده مضمون عبارت وقف نامه این است که وقف شده است بر اولاد خود
بعد
ذکورا و اناثا و ما تولدوا و ما تناسلوا منه و بعد هم بر اولاد اولاد خود و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا بطنا بعد بطن و نسلا
نسل و عقبا بعد عقب شرط شرعی نموده نیم عشر از متولی و نه عشر و نیم باقی را بموقوف علیهم در هر مرتبه از مراتب که بوده باشند
للذکر ضعف الانثی عاید سازد و اگر احدی از موقوف علیهم در مرتبه از مراتب متوفی و از او اولاد مخلف شده باشد حصه
معینه متوفی مزبور متعلق باولادش و با سایر موقوف علیهم بمنزله متوفی محسوب خواهد بود عبارت تا اینجا است حال از
طبقه اولی همه متوفی و حال از اولاد ایشان اولاد متعدد که الحال قریب به پنجاه نفر موجودند از اولاد اولاد اولاد ایشان
که چهار مرتبه موجودند آیا جمیعا موقوف علیهم میباشند یا چند نفری که در مرتبه اولی میباشند با وجود اشخاص مرتبه چهارم سیم
و دویم است و حالا است که بعبارت علما از بیان فرمایند که موقوف علیهم کدام میباشند که حق ایشان بقیه معین و متقاعد شوند
چون اختلاف اقوال واقع شده **جواب** اگر مراد این است که طبقه چهارم با طبقه سیم و طبقه دویم جمع شده باین نحو که احفاد با آبا
و اجداد همه باهم جمع شده اند و مثل اینکه در طبقه ثانیه سه نفر مثلا بوده اند از هریک از سه نفر اولادی بهم رسیده این اولاد با آبای
خود جمع شده و هم چنین از اولاد سه نفر نیز اولادی بهم رسیده این اولاد با آبا و اجداد خود جمع شدند در این صورت موقوف
علیه منحصر خواهد بود به سه نفر که در طبقه ثانیه بوده اند که آباء کسانی هستند که در طبقه ثالثه میباشند و اجداد آنها که
میباشند که در طبقه رابعه میباشند و اولاد و احفاد ایشان با وجود آباء و اجداد حقی بهره از وقف نیست و نخواهد بود و اگر
مراد این است که بعضی از اهل طبقه ثانیه فوت شده و از آن متوفی اولادی مانده و این اولاد با عم خود جمع شده بنا بر این
طبقه ثالثه با بعضی دیگر از اشخاص در طبقه ثانیه جمع شده و هم چنین بعضی از این اولاد که در طبقه ثانیه بوده اند فوت شده
از آن متوفی اولاد مانده و بنا بر این صادق است که طبقه رابعه با طبقه ثالثه و ثانیه جمع شده اند اگر این مراد است موقوف علیه
نظر بقرار داده واقف منحصر در اشخاص موجوده در طبقه ثانیه نخواهد بود بلکه جمیع طبقات باهم شریکند در موقوف علیه بودن
لکن بایستی اولاد متوفی اگرچه متعدد بوده باشند سهم متوفی را مستحق میباشند مثلا در صورتی مفروضه که در طبقه ثانیه
است سه نفر بوده اند هرگاه فرض شود که تمام موقوف بعد از وضع مایلزم وضعه سی تومان بوده مثلا سی تومان مابین سه نفر
بالمساوات تقسیم میشود و اگر فرض شود یکنفر از ایشان فوت شده پنج نفر اولاد از او مانده این پنج نفر اولاد او ده تومان سهم
والد را مابین ایشان بالسویه قسمت میشود سهم هم از سی تومان بیست تومان هریک ده تومان و سهم پنج نفر از والد
از هر نفری دو تومان و اگر فرض شود از پنج نفر یکنفر فوت شود و چهار نفر از اولاد از آن باقی مانده باشد دو تومان والد
آنها مابین ایشان قسمت میشود نفری پنجهزار دینار در این فرض سهم کسانیکه در طبقه رابعه هستند هر نفری پنجهزار دینار و کسانیکه
در طبقه ثالثه هستند نفری دو تومان و کسانیکه در مرتبه ثانیه هستند نفری ده تومان پس همه موقوف علیهم خواهند بود

لکن بتفاوت بنحوی که مذکور شد والله العالم سؤال هرگاه زید ملکی را اجاره داده بعمرو بمدت هفت سال سال اسم آن ملک را
وقف نموده مفروض این است که مدت اجاره پنج سال دیگر باقی بوده است و زید مزبور فوت میشود در سال چهارم مثلا و تولیت
وقف را ببعض اولاد قرار داده است آیا این وقف صحیح است یا باطل جواب اگر تولیت وقف را واقف بجهة خود قرار داده باشد
وقف صحیح و لازم است و هم چنین است اگر بجهة خود قرار نداده باشد لکن وقف بر مستاجر نموده باشد باز صحیح و لازم است و همچنین
وقف صحیح و لازم است هرگاه موقوف علیه غیر مستاجر بوده باشد لکن تولیت را بجهة مستاجر قرار داده باشد و هم چنین
هیچیک از صور مذکوره نبوده باشد لکن موقوف علیه یا متولی مستاجر را وکیل نموده از جانب خود مستاجر بنیابت موقوف
علیه یا متولی قبض موقوف نموده باشد باذن واقف در اینصورت باز صحیح و لازم است و در صورتیکه هیچیک از اقسام
مذکوره نبوده باشد در این صورت بعد از تمام واقف اختیار با او میباشد واقف خواهد بود میتواند فسخ نمود بلکه ممکن است
که گفته شود محتاج بفسخ نیست و وقف در اصل باطل بوده میباشد والله العالم سؤال هرگاه شخصی ملکی را وقف نماید
بر فقرا و مساکین و مستحقین بلدیه و تولیت آنرا مفوض نماید بر یکی از اولاد زید که اعلم و ارشد از سایر اولاد او باشد
بعد از آن بیکی از اولاد اولاد زید که اعلم و ارشد او بوده باشد و هکذا طبقه از بطن اعلا باشد و طبقه از بطن اسفل بعد
از انقراض چند بطن در یکی از مراتب چهار نفر از احفاد زید در صفت علم و رشد مساوی باشند یا ادعای اعلمیت و
کنند و تفضیل احدی از ایشان بر دیگری ثابت و محقق نشود آیا جایز است که تولیت مذکوره را تجزی نمایند و عین
موقوفه را بچهار قسم نموده هریک از مدعیان اربعه تولیت در یک ربع از عین موقوفه نمایند یا نه و بعد از اینکه مقاکا
امر با لاتجزی نمودند و آن طبقه منقرض گردیدند و تولیت مذکوره مستقل گردید بطبقه دیگر و در آن طبقه اشتباه در
دو صنفین مذکورین نبوده باشد و یکی از ایشان دارای وصف معینه و مختص باشد دون دیگری آیا از احکام تجزیت
که در بطن سابقه وقوع بهم رسانیده در بطن لاحق با وجود عدم التباس جاریست و هر کس متولی حصه پدر خود باید
بوده باشد یا آنکه آن یک نفر که متصف بصفت مذکوره است منفرد در تولیت است جواب نظر باینکه مفروض در سؤال
که واقف تولیت وقف را مفوض نموده بیکی از اولاد اولاد اولاد و هکذا که اعلم و ارشد بوده باشد پس در صورت تعیین
و تقدم اعلم و ارشد امر تولیت مفوض بهمان خواهد بود و در صورت عدم تعیین اعلم مثل اینکه در طبقه از طبقات متصف
در رشد متعدد بوده باشند و رجحان بعضی بر دیگری مشخص نبوده باشد در اینصورت لازم است تعیین متولی
شده باشد و امر تولیت در چنین صورت مفوض خواهد بود من عنده القرعه پس تفویض تولیت در مثل این
بتعدد مخالف قرار داد واقف و مردود است بمضمون حق مضمون الوقوف علی حسب ما یوقفها الواقف پس تجزیه
در تولیت مطابق عدد متصفین بآن صفت صحیح نخواهد بود بنا بر این هرگاه مفروض شود در طبقه از طبقات متصف بوصفین
منحصر بفرد بوده تشکیکی در اختصاص امر تولیت و وقف باو نخواهد بود سؤال زید یک دانگ و نیم مزرعه را که
خود وقف کرد و هر یک از پسرها را متولی نیم دانگ از مزرعه مذکوره کرد و این سه پسر موقوف علیهم متولی بر منافع
قسمت کردند یک دانگ و نیم را و هر یک نیم دانگ متصرف شده و هم چنین تا سه طبقه بعد از ایشان یعنی تا حال بعد

قسمت باقی است حال یکنفر از موقوف علیهم حصه خود را بایر ساخته و بدین سبب میگوید من قسمت که سه طبقه قبل از
این کرده اند قبول نیستم حال در ملک مشاع تصرف میکنم و باقی دیگر راضی بقسمت هستند آیا این یکنفر میتواند که قسمت را
قبول نکند جواب قسمت موقوف هرگاه از موقوف علیه بوده باشد چنین قسمت در حق خود موقوف علیه لازم است و
او هست تخلف نمیتواند نمود در صورتیکه شرایط لزوم متحقق شده باشد و اما لزوم این قسمت در چنین صورت در حق
سایر بطون ثابت نیست و اما هرگاه قسمت آن وقف از متولی بوده میباشد و این قسمت بجهة مصلحت بطون شده باشد
ظاهر آنست که لازم بوده باشد در جمیع بطون طبقات اعلی تخلف از آن نتوانند نمود و چونکه فرض این نیست که موقوف
علیه خود متولی است پس در اینصورت صادق است که قسمت از متولی صادر شده بنا بر این هرگاه این قسمت بجهة
مصلحت وقف و مصلحت بطون و طبقات شده باشد لازم خواهد بود و هیچیک از بطون لاحقه تخلف نمیتوانند نمود
سؤال هرگاه منع نماید مانعی متولی شرعی یا ناظر شرعی را از تصرف در موقوفات چندی عدوانا بعد از مدت مدید تمام
موقوفات را بایشان با منع بعضی از اجارات موقوفات که سهم بحسب وقف واقف حق متولی و ناظر بوده و بعضی دیگر را
اتلاف نموده آیا سهام متلفه را باید این شخص که اتلاف نموده از عهده بر آید یا نه و بعضی از مال الاجاره موقوفات باقی
مانده و اگر تسلیم ایشان نموده متولی یا ناظر سهم بر میدارند یا نه چون حال اکثر مالیه ایشان در مدت ماضیه و اینهم جهت
گذشته است بنا بر اینکه بر ندارند حق السهام خود را در چه مصارف خرج نمایند و حالی تقدیر تفاوت حکم ما بین متولی
و ناظر را بیان فرمایند تا تکلیف خود را دانسته از آن قرار معمول داریم جواب فبرا لله تعالی اجل الصواب اگر مانع مزبور عدوانا
منع متولی و ناظر نموده از تصرف در موقوفات خود متصرف این موقوفات شده و نمای حاصل از آن را تصرف نموده پس شبهه
نیست که لازم است بر آن شخص مانع که آن سهام متلفه را رد نماید تا متولی و ناظر بمقتضای قرار داد واقف معمول داشته
مصروف در مصارف مقرره واقف نمایند و اگر منع از تصرف متولی و ناظر مستند بمانع مزبور بوده لکن موقوف را خود متصرف
نشده بلکه بتصرف دیگری داده و آن شخص متصرف نمای حاصل از موقوف را خود متصرف نموده ضمان نماء نسبت بمتصرف
بوده نه مانع بجهه آنکه در صورت اولی یعنی حکم تکلیفی و وضعی یعنی حرمت و ضمان هر دو نسبت بشخص مانع مزبور ثابت شد و در صورت
ثانیه در حق مانع همان حکم تکلیفی است و در حق متصرف هم حکم تکلیفی و هم حکم شرعی حرمت و ثابت مکرر در صورت انتفای
علم متصرف بحقیقت حال با انتفای قدرت بر علم تصرف در اینحال اگرچه حکم تکلیفی در حق او منتفی است لکن حکم وضعی که
ضمان بوده باشد در حق او ثابت است و اما وجه اجاره که داده اند ظاهر این است که هریک از متولی و ناظر سهم خود را
میتوانند تصرف نمود نظر بمضمون حق مضمون الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها عبارت واقف که در این باب بنظر رسید
در اینها استحقاق هریک از ناظر و متولی معلق شده است بعمل تا او اینهم حکم نموده بر اینکه انتفای معلق علیه موجب انتفای
معلق است پس در صورت انتفای مانع هرگاه متولی یا ناظر را هیچیک عمل بمقتضای تولیت و نظارت ننمایند و حلال است و دیگر
والله العالم سؤال زید بالطوع و الرغبة لا بالجبر و الکراهة تمامی و همگی املاک و کتب خود را باولاد ذکور خود بطنا بعد بطن
و نسلا بعد نسل و قرنا بعد قرن وقف صحیح ملی و حبس مخلد شرعی نموده و صیغه وقف را غافل از کل نواقص و بطلان و جامع

برجمیع شرایط واوکان جاری نموده و بتصرف اولاد ذکور نموده داده وانثرا بی اولاد اناث حق و حظ و نصیبی قرار نداده و اینها را
رد از میراث نموده و موقوف علیهم برنهج وقف مرجیات واقف وبعد وفات او عمل نموده الان یکی از موقوف علیهم
برحمت الهی واصل شده الا او یکنفر باقی مانده و بعد از مدت مدید یا پسرهم برحمت الهی واصل شده احیانا اولاد اناث یا ماتی
او یا خانواده او از قبیل خواهرش که عبارت از مادر پسر مرحوم باشد وکیل شود ادعای ارث و حظ از این مذکورات نماید ایا اینها
میرسد که از مذکورات حق و حظ ببرند هرچه فرموده شارع مختار وائمه اطهار باشد قربة الی الله و طلبا لمرضاته زحمت کشیده
دو کلمه بخط شریف خود شان نوشته که عند الله ماجور بوده باشد جواب اگر ان شخص مدعی ادعای وقفیت دارد مطالبه
از شرعیه میشود و اگر معترف بوقفیت نیست محتاج بر اثبات است و اگر معترف بوقفیت بوده باشد وعلی این بوده باشد
که سهم از موقوف که سهم فرزند متوفی بوده باشد میبایست منتقل بوارث شود لیکن موقوف بر انست که ملاحظه وقفنامه
شود که کیفیت وقف چه نحو بوده یا انکه مذکور بوده در سؤال اینست که وقف بر اولاد ذکور شده مجملا این سؤال بسیار
مجمل شده است وهو العالم سؤال مسجدیست واقعه در قریه و از قدیم الایام معلوم که معبد یهود بوده از علامات
ماانظاه از قبیل محراب انکه بسمت مغرب واقع است و گلدسته ان بر وفق گلدسته معبد مذکور میباشد و از بعضی
از جماعت یهود که ساکن در اصفهان و در خوانسار میباشند بعضی از اهل قریه شنیده شد از انها که مدعی این بوده اند که این
مسجد معبد اباواجداد ما بوده در صورت مفروض میتوان ان مسجد را خراب نمود بجهت انکه جماعت مسلمین را کفایت نمیکند
و ثمره فرضی انکه هرگاه خراب نمایند و ثانیا بنا گذارده شود اصل زمین را باز زمینی که خریده میشود داخل مسجد نمایند
و دیگر حسینیه ایست واقعه در ان قریه که تعزیه حضرت سید الشهدا علیه السلام را بر پا میدارند و وقفیت ان بجهت تعزیه داری
غیر معلوم ایا میتوان بنای مسجد گذارد یا نه جواب بر فرض اینکه مشخص بوده باشد که معبد یهود بوده نظر باینکه مفروض
در سؤال اینست که اهالی ان متفرق شده اند و شخصی نیست که ... باشد بنابراین ظاهر اینست که توان ان معبد را مسجد
نمود بلی قصد که در موضع و مکان ان مسجدی بجهت عبادت اهل اسلام بنا گذارده شود و محض ادعای بعضی یهود که معبد
ابای ما بوده مانع نمیشود مجملا برفرض تفرق اهالی ان خراب نمودن ان بجهت بنای مسجد عیبی نیست بنابراین حاجت بر خراب نمودن
تکیه تعزیه جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة والثناء نخواهد بود بر فرض امکان خراب نمودن وهو العالم سؤال بنده در پایین
دالان حجره دارم شخصی که الحال خادم مدرسه میباشد دکانی جنب دالان داد انداخته ویکی از حجرات را تصرف نموده از بابت اینکه
خادم میباشد و نفع از جهت خرید و فروش بطلبه میرسد ایا شرعا صورت دارد بودن ایشان بکیفیت مزبوره ...
یا خیر معلوم نیست که سابق بر این هم بوده یا خیر جواب این سؤال مشتمل بر دو مطلب است یکی انست که خادم مدرسه است
تصرف در اطاق از اطاقهای مدرسه نموده مگر تصرف در اطاق بجهت خادم بودن است در این صورت ظاهر اینست که عیب نداشته
باشد و اگر چنین نیست ظاهر اینست که صورت نداشته باشد دوم انست که همین شخص خادم در دالان مدرسه دکان
بقال قرار داده و اگر شخصی نیست که اطلاع یابد بر این معنی که اطلاع اینکه واقف چنین قرار داده باشد قائل باشد عیب ندارد
کسی شخص است که ... واقف چنین قرار نداده است اگر این موکد غرض واقف است بلی من نظر باینکه واقف مدرسه

کرده

که ساخته مقصود این بوده که طلبه در ان مدرسه ساکن شوند مشغول تحصیل علوم باشند و احداث این دکان دکان موجب
ترغیب طلبه میشود در سکنی نمودن در ان مدرسه و کثرت و اجتماع طلبه میشود در ان نظر باینکه اگر این دکان نباشد محتاج
بطی مسافت بعیده واین موجب تنفر از ان مدرسه میشود در چنین صورت با اعتقاد حقیر احداث چنین دکان بجهت ترتیب
چنین ثمره مخالف شریعت مطهره نخواهد بود و اگر احداث بوده ... باعث احداث ... مذکوره شده بوده باشد صورت
ندارد سؤال اگر کسی در پشت بام ملک وقف و مدرسه بجهت محافظت ملک خود دیوار بکشد در میان پشت بام که
اصل دیوار بالای ... بنیان و اساس مدرسه واقع شده باشد و نفع بجهت مدرسه هم دارد بدین معنی که محفوظ از دزد شود
میباشد و قطعه از پشت بام مسجد مدرسه باعتبار کشیدن دیوار موضوع از پشت بام مدرسه شده این نوع تصرف شرعی است
و جناب شما تصرف بطریق اصلح از برای وقف جایز میدانند جواب این تصرف بدین قصد که مفروض در سؤال البته صورت
ندارد خصوصا در صورتیکه پشت بام مسجد بجهت این تصرف خارج از مسجد شده باشد پشت بام مسجد مسجد است سؤال هرگاه
شخصی املاک چندی را وقف کرده باولاد خود و تولیت ان را باولاد اناث خود و بعد ... باکبر اولاد ذکور اکبر مشار الیها بطنا بعد
بطن ... بشرط تقدیم الاعلی علی الاسفل هرگاه اکبر اولاد ذکور مشار الیها فوت شد و چند برادر دارد و اولاد ذکور ایا
هم دارد تولیت این املاک باولاد ذکور متوفی خواهد بود یا اکبر برادر جواب چون که برادر بزرگ اکبر اولاد ذکور بعد از
فوت او اکبر اولاد ذکور مشار الیها باشد مطلقا باو خواهد رسید که البته ذکور اولاد مشار الیها است تولیت مفوض باو ...
بود اکبر اولاد اولاد ذکور مشار الیها را ... حقی و بهره از تولیت نخواهد بود سؤال چنانچه قناتی باشد وقف بر مسلمین
که اب ان جاری باشد بر مجاری چند که بر رود و بخانهای مسلمین و شخصی باید از اول قنات مذکوره تنقیه نماید تا اخر ...
ان و بعد چند پشته ... قنات بایره در فوق ... قنات مذکوره پیدا نموده و چاههای او را نیز خالی نموده و تنقیه
نموده و راه ... ان بقنات وقفی مذکوره مفتوح نموده و چند پشته دیگر در زمین موات و در فوق انها از نو کنده
و اب انها نیز بر روی قنات وقفی اعراضه و عامل ان عمل خواهد یابی که از تنقیه این قنات وقفی و پشتهای بایره و چاهها
و کندن ... شده تحصیل نموده بغیر قیمت اب قنات وقفی خواهد برد مجری شخصی از مجاری ان قنات وقفی ... بغیر
مجرای از مجاری ان قنات ببرد تا مسلمین صرف وضو و غسل و شرب و سایر ما یحتاج نمایند ایا این شخص مالک که این
پشتها احیا نموده از قنات بایره میشود یا نه و در اب تازه که تحصیل نموده این تصرف جایز است یا نه و میرسد کسی را که
او را در این خصوص منع نماید یا نه و راضی نباشد که بغیر از این مجرا مسلمین تصرف دیگر نمایند و مجاری دیگر ببرند و یا انها
و زراعتها کند و الحال دیگری در زمین صلبه که جدید احیا نموده زرع شده از قنات وقفی و در باشد چنانچه از نو در ان
زمین جلو و پشته الحال مالک میشود یا نه جواب تحقیق حال در جواب این سؤال محتاج بتحقیق سه مطلب است اول انست که هرگاه
قناتی وقف بوده باشد بر طائفه یا اهل بلدی و این قنات باعتبار طول زمان محتاج بتنقیه بوده باشد و تنقیه ان موجب زیادتی
اب شود ایا مسلمان میتواند تنقیه او نماید و تحقیق در این مقام در نظر این قاصر تفصیل است بیان ان اینست اگر این شخص متوقع که
اراده تنقیه ان قنات نموده مقصود او این است که تنقیه ان نموده که اب ان زیاد شده تا اجر موقوف علیهم از ان اب منتفع شده باشد

مثل انقطاع آب قنات بجهت قرار داد واقف این تنقیه از این شخص جایز خواهد بود خواه این شخص از جمله موقوف علیهم بوده باشد
یا نبوده باشد و در اینصورت احدی از موقوف علیهم ممانعت این شخص در این تنقیه نمیتواند نمود یعنی تنقیه قنات در چنین صورتی
موقوف باذن و رضای موقوف علیهم نیست و اگر مقصود این شخص متنقی این بوده که آب زاید اگر بسبب تنقیه زیاد شود خود متصرف
شود بتنهائی یا با جماعتی از موقوف علیهم ممانعت این میتوانند نمود و با عدم رضای ایشان این تنقیه را نتواند نمود نظر باینکه
حق در مسئله آن است که موقوف بعد از تحقق شرایط وقف مال موقوف علیه میشود و تصرف در مال هر شخصی موقوف
باذن مالک اوست و کسی توهم نکند از احسان محض است نظر باینکه عموم ما علی المحسنین من سبیل مختص است باداء دالبر
جواز تصرف در مال هر شخصی مگر باذن مالک و بر فرض تحقق عیبی میگوئیم اگرچه این احسانست نسبت ببعضی لکن اساءه است
نسبت بباقی نظر باینکه محتمل است که قاطبه موقوف علیهم اتفاق ننمایند بر تنقیه آن قنات یا شخص خارج تنقیه نماید مقصود او
ایصال النفع نسبت بجهت ایشان بوده تبا یا بجماعت در صورتیکه مقصود متنقی از تنقیه این بوده باشد که زیادتی مختص خود بوده یا ببعضی
علیهم لا اهرانیست که بقیه از موقوف علیهم ممانعت او میتوانند نمود و با عدم رضای همه یا بعض ایشان این فعل در حق آنها بجهت
نخواهد بود و در صورتیکه این فعل غیر جایز را مرتکب شده آب قنات بجهت این تنقیه زیاد شد حکم بمالکیت این شخص
متنقی این مقدار از آب را بسیار مشکل است بلکه ظاهر اینست که مالک نشود نظر باینکه این آب زاید نمائیست از ملک
موقوف علیهم پس مال ایشان خواهد بود پس این شخص در چنین صورتی که با عدم اذن ارباب یا ایشان انتفاع از آب یا متولی شرع
کرده مطالبه اخراجات نیز نمیتواند نمود بلکه عین آنانکه در آن باقی بوده باشد انتزاع آن نتواند نمود در صورتیکه منضم با جدار
قنات نموده تبا یا اصلاح آن نماید الخ مذکور شد بنا بر این بوده که عین موقوفه منتقل شود بموقوف علیهم چنانچه تحقیق است
و بر فرض تحقق عیبی نیز میگوئیم محل خلاف عین موقوفه است و اما انتقال نمای عین موقوفه بموقوف علیهم محل تامل نیست
نمای امثال قنات آب است پس ملکیت آب در حق موقوف علیهم محل تامل نیست پس تنقیه قنات نظر باینکه مستلزم تصرف
در آب قنات است اگر مقصود از تنقیه تحصیل زیادتی آبست و ایصال زیادتی بقاطبه موقوف علیهم کلا و در این نیست
مقصود این باشد که زیاده مختص خود بوده باشد یا بطائفه معینه از موقوف علیهم باز میگوئیم این تصرف جایز نیست
تصرف در مال مشترک موقوف باذن قاطبه شرکاء است یا ولی شرعی آنها بعلاوه اینکه میگوئیم در اینکه عین موقوفه
مملوک بوده نیز نباید محل تشکیک بوده تبا حین تحرکات میکند در محل کلام مطلب دیم در حکم تنقیه چاههای قنات بایره
و آب حاصل از تنقیه آنست میگوئیم چون که مفروض اینست که داخل ارکان بقنات وقفی مفتوح نموده که آب از چاههای بایره بعد
تنقیه از آن راه داخل در مجرای آب قنات وقفی و متصل با آب آن میشود و این در صورتیکه مظنون این شخص این بوده باشد
که از این آب مثل آب قنات وقفی قاطبه موقوف علیهم از آن منتفع شده باشند مثل انتفاع از آب آن قنات یا اشکال نیست
و این شخص در این عمل ماجور و مثاب است خواه این چاههای بایره در حریم قنات وقفی واقع شده باشد یا در خارج
در حریم و صورتی بی عیب است و اما هرگاه مقصود این شخص این بوده باشد که خود بتنهائی یا با جماعتی از موقوف علیهم از آن
منتفع شده باشد در اینصورت سایر موقوف علیهم ممانعت از آن میتوانند نمود یعنی ممانعت از فتح راه بقنات و دخول آن

آب بقنات و امتزاج آن با آب قنات میتوانند نمود باز فرقی مابین آنکه چاههای در حریم آن قنات وقف بوده یا از خارج حریم
نباشد مطلب سیم در احداث چاههای جدید و آب حاصل از آن است و چون که مفروض اینست که آب آنها نیز از راهی که مفتوح نموده
بقنات وقفی وارد بر آب قنات وقفی میشود حکم آن از آنچه در ثانی مذکور شد معلوم میشود در یک صورت بی عیب و بیان آن
ماجور و مثاب خواهد بود و موقوف باذن احدی از موقوف علیهم نیست بخلاف صورت دیگر و فرقی در هر دو صورت باز مابین آنکه
در حریم قنات وقفی واقع شده باشد یا در خارج آن نیست و چون که مفروض در سؤال این است که اجرای آب بقنات وقفی نمیخواهد
این آب را جاری نموده باشد باز این ممانعت نیست متعرض شدن حکم آنکه در غیر مجری آن جاری نماید سؤال هرگاه ملکی سالها
متمادی در ید تصرف ارباب تصرف بوده در هر عصری در ید جمعی بوده و تصرفات مالکانه و انتقالات میشود و پاره تملیک نقد
نموده قبالجات خود نموده و پاره در عوض بیع در وفا و رهن حصه خود را و هکذا از قدیم سلف تا آنکه در نوبت انتقال میرسد
بیکی از معارف و مشاهیر اهل صلاح و سداد و ایشان در معرض دعوی او برآمده وقف میکنند و تحقق وقف مذکوره
باستفاضه منتقل بر عهد و اینکه متواتر ثابتات است و سلطانی بنیادم میکند و بر وقف بلا مانع و لا اشکال و لا مطلع
و با جالد و تصرف متمادی با انواع تصرفات و استفاضه بر ملکیت باستفاضه تامه در جمیع طبقات حاصل است
الغیره در اینوقت بکثرت در مقام ادعای وقفیت سایر وقفیت حالی برآمده و اینکه جدا اعلای من وقف نموده در حکم
شرع جمعی را برده که تمام ایشان شهادت میدهند بر وقفیت که مستند علم بعضی سماع مستفیض بوده که شنیده ام اجداد
از دو نفر که میگفتند این ملک وقف است و پاره به جد علم را رسیده بر سبیل ظن اتم مستند سماع استفاضه است الیالی
سماع معارضه باید و تصرفات مالکانه میباید و استفاضه تام میکند تا حکم بوقفیت تصرفات مذکوره توان نمود یا نه جواب
تحقیق المقال فی جواب هذا السؤال یستدعی نقل الکلام فی مقامات الاول فی ذکر ما یدل علی حجیة الید من النص مما ورد عن اهل
العصمة علیهم افضل السلام و التحیة الثانی فی بیان ما یدل علی الملازمة علی ان الاعلام علیهم رضوان الله الملک العلام
الثالث فی بیان ما یدل علی حجیة الاستفاضة فنقول اما المقام الاول فما یدل علی حجیة الید مما یحضرنی الآن مما ورد عن العترة
الطاهرة علیهم افضل السلام و التحیة ما اطبقت المشایخ الثلاثة رضوان الله علیهم علی روایته اما ثقة الاسلام ففی باب
شهادة الواحد و یمین المدعی من کتاب الشهادات من الکافی و اما رئیس المحدثین شیخنا ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین
ففی باب من یجب رد شهادته و من یجب قبول شهادته من الفقیه و اما شیخ الطائفة شیخنا ابو جعفر محمد بن الحسن ففی باب
البینات من التهذیب و سلسلة السند فی الکتب الثلاثة ینتهی الی القاسم بن محمد عن سلیمن بن داود المنقری عن حفص بن
غیاث عن ابی عبد الله علیه السلام قال له رجل ارایت اذا رایت شیئا فی ید رجل ایجوز لی ان اشهد انه له قال نعم قال الرجل
اشهد انه فی یده و لا اشهد انه له فلعله لغیره فقال ابو عبد الله علیه السلام افیحل الشراء منه قال نعم فقال ابو عبد الله علیه السلام فلعله
لغیره فمن این جاز لک ان تشتریه و یصیر ملکا لک ثم تقول بعد الملک هو لی و تحلف علیه و لا یجوز ان تنسبه الی من صار
ملکه من قبله الیک ثم قال ابو عبد الله علیه السلام لو لم یجز هذا ما قامت للمسلمین سوق و السند فی الکتب الثلاثة الی القسم بن محمد
صحیح و ان کان سند الفقیه الیه اصح اذ فی سند الکافی و التهذیب ابرهیم بن هاشم و حدیثه معدود من الحسان الخ

وان كان صحيحا على الصحيح واما القسم بن محمد فهو ابن محمد الاصبهاني على ما يظهر من شيخ الصدوق وهو وان لم يذكر في الرجال بما
يخرجه عن الجهالة لكن يظهر من تصحيح العلامة طريق الصدوق الى سليمن بن داود توثيقه حيث قال في ذكر طرقه وعن معوية
شريح صحيح وكذا عن سليمن بن داود المنقري لكن النجاشي قال انه لم يكن بالمرضي حيث قال القسم بن محمد القمي يعرف بكاسولا لم
يكن بالمرضي له كتاب النوادر اخبرنا ابن نوح قال حدثنا الحسن بن حمزة قال حدثنا ابن بطة قال حدثنا البرقي عن القسم
وفي الخلاصة القسم بن محمد القمي المعروف بكاسولا لم يكن بالمرضي قال ابن الغضائري انه يكنى ابا محمد حديثه يعرف تارة
وينكر اخرى ويجوز ان يخرج شاهدا ويمكن ان يكون الاصفهاني والقمي رجلان لكن الظاهر من تلخيص المقال ونقد الرجال انهما واحد
ولعل الوجه فيه انه لم يذكر في الفهرست ورجال النجاشي والخلاصة الا في عنوان واحد ولما في الفهرست من ان القاسم بن
محمد الاصفهاني معروف بكاسولا وقد عرفت من النجاشي انه ذكر في القمي انه يعرف بكاسولا وفي الفهرست ايضا انه يروي عنه
احمد بن ابي عبد الله قال القاسم بن محمد الاصفهاني المعروف بكاسولا له كتاب اخبرنا به عن ابي المفضل عن ابن بطة عن احمد بن
ابي عبد الله عن القاسم بن محمد وقد عرفت من النجاشي انه يروي ابن بطة عن البرقي وهو احمد بن ابي عبد الله عن القاسم بن محمد فالظ
انهما واحد لكن كلام النجاشي لم يكن صريحا في التضعيف وكذا كلام ابن الغضائري وكذا ذكر العلامة ذلك في الباب الثاني
لاحتمال ان يكون وجهه توقفه في شانه على انه تصحيح الطريق لما كان في اواخر الخلاصة يمكن ان يطلع على وثاقته بعد ان لم يكن
معلوما فيما قبل فتامل واما سليمن بن داود فهو في جش انه ليس بالمتحقق بنا غير انه روى عن جماعة من اصحابنا من اصحاب
جعفر بن محمد وكان ثقة وما في ضده مما نقلا عن جش انه يروي عن جماعة من اصحابنا من اصحاب ابي جعفر ع فليس مطابقا لما فيه لما
عرفت وكذا ما في نقد الرجال حيث قال ونقل العلامة قدس سره عن جش انه من اصحاب ابي جعفر ع وهو غير انه من اصحاب جعفر بن محمد
عليهما السلام كما ان التعداد هو غير مطابق لما في الخلاصة ولا لما في جش لما عرفت ان الموجود في جش انه يروي عن
جماعة اصحابنا من اصحاب جعفر بن محمد ع لا انه من اصحابه ومنه يظهر الحال في الحكاية عن الخلاصة لانه يمكن ان يكون الوجه فيما
حكاه في النقد جعل من اصحابنا في كلام جش خبر المزلان في قوله انه يروي بناء على انه ما يذكر في ترجمة شخص الظاهر من
اوصافه لما الفت للعلامة ولان رواية سليمن بن داود عن جعفر بن محمد ع اما بواسطة كما في ما نحن فيه واما الرواية بواسطتين كما
ما رواه شيخ الطائفة في باب كيفية الصلوة من زيادات يب باسناده الى محمد بن علي بن محبوب عن علي بن محمد عن القاسم بن محمد عن
سليمن بن داود عن النعمان بن عبد السلام عن ابي حنيفة قال سالت ابا عبد الله ع عن البكاء في الصلوة ايقطع الصلوة قال
ان بكى لذكر جنة او نار فذلك هو افضل الاعمال في الصلوة وان كان ذكر ميتا له فصلوته فاسدة واما روايته عنه ع بلا واسطة
فلا يحضرني الان وبعده غير خفي على المطلع باحوال الرواة مضافا الى عدم ذكر شيخ الطائفة في رجاله من اصحاب مولانا الصادق ع
ولو كان من اصحابه ع لذكره فيهم كما لا يخفى على المطلع بحاله واما حفص بن غياث فهو وان كان من قضاة العامة لكن ذكر شيخ الطائفة
في العدة ان عملت الطائفة باخبار حفص بن غياث وغيره ممن ذكره هناك فسند الحديث معتبر بالاعتبار وعلى فرض تسليم
الضعف نقول ان ضعف السند غير مضر لاعتضاده بالاخبار وعمل الاصحاب كما ستقف وظهوره ولا ترى فيها من يصدر ويخفي
عن المتكلم فيه كما لا يخفى ومما يدل على الدعوى ايضا ما رواه علي بن ابراهيم في تفسيره في سورة الروم في ترجمة وآت ذا القربى حقه

والمسكين

٨٤

والمسكين وابن السبيل باسناد صحيح الى حماد بن عيسى عن ابي عبد الله ع قال لما بويع لابي بكر واستقام
له الامر على جميع المهاجرين والانصار بعث الى فدك من اخرج وكيل فاطمة بنت رسول الله ص فجاءت فاطمة الى ابي بكر فقالت
يا ابا بكر منعتني ميراثي من رسول الله ص واخرجت وكيلي من فدك وقد جعلها لي رسول الله ص فقال لها هاتي على ذلك شهودا
فجاءت بام ايمن فقالت لا اشهد حتى احتج يا ابا بكر عليك بما قال رسول الله ص فقالت انشدك الله يا ابا بكر الست تعلم ان رسول
الله ص قال ان ام ايمن امرأة من اهل الجنة قال بلى قالت فاشهد ان الله اوحى الى رسول الله ص وآت ذا القربى حقه فجعل فدك
لها طعمة بامر الله وجاء علي فشهد بمثل ذلك فكتب لها كتابا بفدك ودفعه اليها فدخل عمر فقال ما هذا الكتاب فقال ابو بكر ان فاطمة
ادعت في فدك وشهدت لها ام ايمن وعلي فكتبت لها بفدك فاخذ عمر الكتاب من فاطمة ع فمزقه فقال هذا فيء المسلمين وقال
اوس بن الحدثان وعائشة وحفصة يشهدون على رسول الله ص انه قال انا معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة
وان عليا زوجها يجر الى نفسه وام ايمن فهي امرأة صالحة لو كان معها غيرها لنظرنا فيه فخرجت فاطمة من عندهما باكية
حزينة فلما كان بعد هذا جاء علي الى ابي بكر وهو في المسجد وحوله المهاجرون والانصار فقال يا ابا بكر لم منعت فاطمة ميراثها
من رسول الله ص وقد ملكته في حيوة رسول الله ص فقال ابو بكر هذا فيء المسلمين فان اقامت شهودا ان رسول الله ص جعله
لها والا فلا حق لها فيه فقال امير المؤمنين ع يا ابا بكر تحكم فينا بخلاف حكم الله في المسلمين قال لا قال فان كان في يد المسلمين شيء
يملكونه ادعيت انا فيه من تسئل البينة قال اياك كنت اسئل البينة على ما تدعيه على المسلمين قال فاذا كان في يدي شيء
فادعى فيه المسلمون فتسئلني البينة على ما في يدي وقد ملكته في حيوة رسول الله ص وبعده ولم تسئل المسلمين البينة على
ما ادعوا علي كما سئلتني على ما ادعيت عليهم فسكت ابو بكر فقال عمر يا علي دعنا من كلامك فانا لا نقوى على حججك فان اتيت
بشهود عدول والا فهو فيء المسلمين لا حق لك ولفاطمة فيه الحديث فانه طويل وهو مروي في الاحتجاج عن حماد بن عثمان عن ابي
عبد الله ع ايضا لكن طريقه الى حماد غير معلوم لكنه غير مضر بعد صحة سنده المذكور ويملكونه في قوله وان كان في يد المسلمين
يملكونه اما جزاء الشرط او صفة للشيء وعلى التقديرين يكون قوله ع ادعيت عطفا على الشرط باسقاط العاطف وعلى الاول
يكون قوله ع فمن تسئل البينة جزاء الثاني وعلى الثاني للشرطين لكن على تقدير الصفة يكون المناسب ان يقال ان الادعى
يملكونه يقيمون ملكيته كما لا يخفى على اولي التامل والنظر وعلى التقديرين دلالته على المرام واضحة لا سيما على تقدير الجزاء
لكون الجزاء مبنيا على الشرط فعلى هذا يكون مقتضى الكلام كون الشيء في يد سببا لمالكية ذي اليد وبالجملة دلالة
الحديث على المرام مما لا يخفى على اولي الافهام والمقام الثاني في جملة مما وصلت الينا من كلمات اصحابنا نور الله مضاجعهم
في هذا المطلب فنقول قال شيخ الطائفة اعلى الله مقامه في الكرامة في اخر ما حكاه عنه في المختلف فاما اذا كان في يده دار يتصرف
فيها مطلقا من غير منازع بالهدم والبناء والاجارة والاعارة وغير ذلك للمشاهد ان يشهد له باليد بلا اشكال واما
بالملك المطلق فلا يجوز الا بعد من احد الامرين اما ان يكون طويلة او قصيرة فان كان طويلة ترتب عليه السنون من غير منازع
من غير منازعة قال بعضهم يشهد له بذلك لان عرف العادة قد تقرر ان من تصرف مطلقا من غير منازع كان متصرفا في ملكه
وقال غيره ان البينة تشهد له باليد والتصرف واما بالملك مطلقا فلا لان اليد مختلف فيكون يد مستعير ومستاجر ومالك ووكيل

واليد والتصرف واحد فاذا اختلف الايدى واحكامها لم يجز ان يشهد بالملك المطلق ولان اليد لو كانت ملكا
لوجب اذا حضر عند الحاكم فى المدعى ادعى وادعى ان يدهذا ان لا تسمع دعواه لانه قد اعترف بالملك له فلما سمعت دعواه
ثبت ان اليد لا يدل على الملك وان لا يكون ملكا له وان كانت قصيرة كالشهر والشهرين ونحو ذلك فانه لا يشهد له بالملك
بالملك لان الزمان قصير وعلى هذه الصورة تتفق كثيرا فلا يدل على ملك وتفارق الطويل الا انه فى العرف انه فى ملك
فاما الشهادة باليد فلا شبهة فى جوازها وقال بعضهم يشهد له بالملك وقال انه لا يصح ان يشهد على ما فى يده
له بالملك وروى اصحابنا انه يجوز ان يشهد له بالملك كما يجوز ان يشترى ثم يدعيه ملكا له انتهى كلامه على القرية
ثم انه وان كان الظاهر من سوق كلامه ان هذه الاختلافات والاقوال المذكورة بين اصحابنا لكن الظاهر من كلامه فى الخلاف
خلافه وانما هى فى العامة حيث ادعى اجماع اصحابنا على دلالة اليد المتصرفة على الملك وان قصرت المدة ونقل الخلاف
عن العامة فقط فيستفاد منه على عبارته ويؤيده اخر كلامه هنا حيث قال وروى اصحابنا الى اخره الذى يظهر منه المصير اليه
مضمونه ولا ينافيه بعد قوله ثم ان ما حكاه عن بعضهم من عدم دلالة اليد على الملكية لكونها اعم يتوجه عليه النقض
الشراء منه وادعاه انه ملكه بعده مع انه مما لا ارتياب فى جوازه وما قيل ان ذلك لوجود سببه وهو الشراء ممن يدعى انه
ماله باعتبار اليد ومثل هذا مما لا يتساهل فيه بخلاف الشهادة التى لا يجوز الا على القطع والبت فيه انه يتوجه
عليه النقض بجواز الحلف على انه ملكه بعد الشراء كما تقدم التصريح به فى النص المذكور مع ان الحلف لا يجوز الا على القطع
والبت ولا يكون ذلك الا للقطع بتحقق السبب الشرعى وهو مشترك بين الصورتين كما لا يخفى على من ادعى التامل فى
البين وايضا ان قوله ولان اليد لو كانت ملكا الى اخره فيه ما يستفاد على جواز يحو له الله وقوته ثم ان تنقيح المقام يستدعى
ان يقال ان فى المقام صورا الاولى انه اجتمع فى ملك استفاضة ويد وتصرف بالهدم والعمارة والاجارة ونحوها
والظاهر منهم الحكم على كون المالك المزبور محكوما بكونه مالكا لمن تحققت الامور الثلاثة بالنسبة اليه وجواز
الشهادة له بذلك وهو مقطوع به فى كلامهم بل فى كلام جماعة عليه الاجماع قال فى القواعد واذا اجتمع فى الملك
اليد والتصرف والتسامع جازت الشهادة فانه لا يحس به وهذا الاجتماع منتهى الامكان وفى الارشاد واذا اجتمع
اليد والتصرف بالبناء والهدم والاجارة وشبه ذلك بغير منازع جازت الشهادة بالملك المطلق وفى التنقيح ومتى
اجتمع فى ملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع فهو منتهى الامكان فللشاهد القطع بالملك وفى التنقيح ملك الملك
اقسام ثلثة اعلاها وهو حصول الاستفاضة واليد والتصرف بغير منازع وهو منتهى الامكان وللشاهد القطع
بالملك اجماعا وفى المسالك اذا اجتمع فى ملك يد وتصرف واستفاضة بالملك فلا اشكال فى جواز الشهادة
له بالملك بل هو غاية ما يبتنى عليه الشهادة وفيه ايضا ان الشهادة فى هذه المواضع لم يعتبروا فيها العلم لكن
اكتفوا فيها بالظن الغالب لاتفاقهم على انه مع اجتماع الثلثة اعنى اليد والتصرف والتسامع يجوز الشهادة بالملك
ومعلوم ان غاية الامكان وفى ضمنه ومتى اجتمع فى ملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع فهو منتهى الامكان فللشاهد
القطع بالملك انتهى كلامه رفع فى الخلد مقامه ومن قال بكفاية الاثنين من الامور المذكورة او واحد منها على ما

يلزم القول بها هنا كما لا يخفى والمستند فيه مضافا الى الاجماع المنقول بظهوره فيما ياتى والثانية هى ما اتفق فيه اثنان منها كما اذا اتفق فيه
يد وتصرف او تصرف واستفاضة فهى على اقسام الاول ان يكون فيه يد وتصرف بالمعنى المذكور والظاهر انه محكوم بكونه مملوكا له
ويجوز له الشهادة له بذلك سواء طالت المدة ام لا وفاقا للخلاف والسرائر والشرايع والقواعد والارشاد والدروس
وغيرهم وهو محكى عن ابن البراج وابي الصلاح قال فى الخلاف من كان فى يده شئ يتصرف فيه بلا دافع ولا منازع بسائر انواع
التصرفات جاز ان يشهد له بالملك طالت المدة ام قصرت وبه قال ابو حنيفة وقال الشافعى جاز ان يشهد له باليد قولا واحدا
واما الملك فينظر وان قصرت المدة مثل الشهر والشهرين فلا يجوز قولا واحدا دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا فلا خلاف
فى انه يجوز ان يشترى منه فاذا حصل فى يده يدعى انه ملكه فلولا ان ظاهر تصرفه يدل على ملكه لم يجز له اذا انتقل اليه ان يدعى
انه ملكه وقال فى السرائر ومن راى فى يد غيره شيئا وراه يتصرف فيه تصرف الملاك جاز له ان يشهد بانه ملكه كما
يجوز له ان يشتريه على انه ملكه وفقه ذلك انه كما يجوز تملكه له بعد شرائه منه وقال شيخنا ابو جعفر فى مبسوطه فاما
الشهادة باليد فلا شبهة فى جوازها وقال بعضهم يشهد له بالملك قال ره وروى اصحابنا انه يجوز له ان يشهد بالملك كما يجوز
ان يشتريه ثم يدعيه ملكا له انتهى كلام السرائر وفى الشرايع لا ريب ان التصرف بالبناء والهدم والاجارة بغير منازع يشهد له
بالملك المطلق ومن اكتفى فى ذلك بكل واحد من الثلثة كالشهيدين على ما يستفاد من عبارتهما يلزمه الاكتفاء بما نحن فيه
بطريق اولى كما لا يخفى وهكذا الحال فيمن اكتفى باليد فقط على ما فى الخلاف والقواعد والارشاد كما يستفاد والمستند
فى ذلك مضافا الى الاجماع المدعى عليه فى الخلاف كما عرفت ما تقدم من الحديثين المعتبرين بناء على انه اذا اكتفى فى الحكم
بالملكية بمجرد اليد فمع الانضمام بالتصرف بطريق اولى وما فى المرسل حيث قال ره وروى اصحابنا انه يجوز له ان يشهد بالملك
كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه ملكا له بعد ان عنون الكلام بالعنوان المذكور كما تقدم كلامه والثانى ان يكون فيه يد واستفاضة
والظاهر هنا ايضا ما تقدم وفاقا للخلاف والقواعد والارشاد والدروس ومنهم على ما يستفاد من كلام ثم العلامة على الاكتفاء فى ذلك
باليد فقط فمع الانضمام بالاستفاضة بطريق اولى والمستند فيه الحديثان المذكوران والثالث ان يكون فيه تصرف واستفاضة
كما اذا كان بيد واحد على ملك واستفاض انه ملك لغيره وهو المتصرف فيه بالاجارة والهدم والعمارة ونحوها من غير منازع
والظاهر انه محكوم بكونه ملكا له ويجوز الشهادة له بذلك وفاقا للشهيدين السعيدين لما يستفاد من كلاميهما الدال على
الاكتفاء بكل واحد من الامرين المذكورين فمع انضمام احدهما بالاخر بطريق اولى وستتكلم فى مستند المسئلة فى صورة الاكتفاء
بالتصرف من غيره بعون الله سبحانه والثالث هى ما اذا اتفق فى ملك واحد من الامور الثلثة وهى على اقسام ايضا الاول ان يكون
هناك يد فقط والظاهر انه محكوم بكونه ملكا لذى اليد ايضا ويجوز الشهادة له بذلك ايضا وفاقا للخلاف والقواعد والارشاد
والدروس وغيرهم ويظهر ذلك فى عدة مواضع من الخلاف قال اذا ادعى دارا فى يد رجل فقال هذه الدار التى فى يدك لى وملكى
فانكر المدعى عليه فاقام المدعى البينة انها كانت فى يده امس او منذ سنة لم تسمع واختلف اصحابه على طريقين فقال ابو العباس
المسئلة على قولين وقال ابو اسحق المسئلة على قول واحد وهو انها لا تسمع كما قلناه وهو اختيار ابى حامد الاسفراينى وهو
المذهب دليلنا ان المدعى يدعى الملك فى الحال والبينة تشهد له بالامس فقد شهدت له بغير ما يدعيه فلم يقبل فان قالوا انها

له بالملك امس والملك مستدام الى ان يعلم زواله قلنا لا نسلم ان الملك ثبت بوجه يكون مستداما على ان زوال الاول موجود
فلا يزال الثابت بامر محتمل وقوله والملك مستدام مقصوده التمسك بالاستصحاب واجاب عنه بوجهين الاول المنع ان البينة
شهدت له بكونه في يده امس لا انه ملكه امس والثاني على تسليم الممنوع في الاول بناء على ان البينة وان شهدت بكونه في يده امس
وانه دليل على الملك فيكون شهادة البينة على ملزوم الملكية وان كان اللزوم شرعيا فكانها شهدت بالملكية امس لكن
مقتضى الاستصحاب بقاؤها الى ان يثبت المزيل وهو هنا ثابت وهو اليد المتصرفة ولا يخفى قوة دلالة هذا الكلام على حجية اليد
حيث جعلها مزيلا لحكم الاستصحاب الذي هو من الحجج الشرعية واقوى منه وضوحا ما يظهر من الخلاف انا لو علمنا ان شيئا ملكا لاحد بالامس
ورايناه اليوم في يد غيره ولم يعلم انه بيد عدوان يحكم له بالملكية وعلى السابق لا يصح المعارضة وقال ايضا اذا كان في
يد رجل عبد فادعى آخر عليه ان هذا غصبه على نفسه فانه كان عبدي وانا اعتقته واقام شاهدا واحدا لم يقبل ذلك ولا يحكم
به الى ان قال كما لو قال هذا الذي في يده عبدي فشهد شاهدان انه كان عبده لم يثبت الملك بشهادتهما لانه يدعي به ملكا
في الحال والبينة شهدت بملك كان وجاز ان لا يكون في الحال وقال ايضا اذا كان في يد رجلين ملك فقالا للحاكم اقسمه بيننا
ان كان لهما بينة انه ملكهما قسم بينهما بلا خلاف وان لم يكن لهما غير اليد ولا منازع هناك قسم بينهما عندنا وبه
قال ابو يوسف ومحمد سواء كان ذلك مما ينقل ويحول او لا يحول ولا ينقل الى ان قال دليلنا ان ظاهر اليد عندنا يدل على الملك
فجاز ان يقسم ذلك كالبينة وقال في القواعد والاقرب انه يجوز بمجرد اليد والتصرف بالبناء والهدم والاجارة المتكررة بغير منازع
دون الشاهد فيشهد له بالملك المطلق ومجرد اليد كذا على الاقوى وفي القواعد وهل يكفي اليد في الشهادة بالملك المطلق
الاقرب ذلك وفي س ومتى اجتمع في ملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع فهو منتهى الامكان فللشاهد القطع
بالملك وكذا كل واحد من الثلاثة على الاقرب وفي الروضة وفي الاكتفاء بكل واحد من الثلاثة قول قوي والمستند فيه
الحديثان المتقدمان واستشكل ذلك في يع حيث قال اما من في يده دار فلا شبهة في جواز الشهادة له باليد وهل يشهد
له بالملك المطلق قيل نعم وهو المروي وفيه اشكال من حيث ان اليد لو اوجبت الملك لم تسمع دعوى من يقول الدار
التي في يد هذا لي كما لا تسمع لو قال ملك هذا لي انتهى ويمكن دفع الاشكال بان اليد على تقدير دلالتها على الملكية
ظاهر وفيها احتمال بخلاف قولك انها ملك زيد فانه صريح فيها وقولك الدار لي قرينة على عدم ارادة هذا الظهور ولا كونه
اعترافا بالملكية ولذا تسمع الدعوى في الاول دون الثاني مع ان ذلك منقوض بالو قال الدار التي يتصرف هذا
فيها بالاجارة والهدم فهي لي وقد عرفت انه نفى الريب في جواز الشهادة مع ان تلك الدعوى مسموعة والمخلص
ما مر وهو متحقق في المقامين والثاني ان يكون هناك تصرف فقط بمعنى ان شخصا يتصرف فيه بالاجارة والهدم والعمارة
ونحوها كتصرف الملاك في حقوقهم من غير منازع فيه لكنه في يد غيره والظاهر انه محكوم بكونه ملكا له شرعا الا انه يثبت
الخلاف وفاقا للشهيدين وقد اوردنا عبارتهما وظاهر غيرهما ممن ذكر في القسم الاول من هذه الاقسام الثلاثة
كلاما ينافيها بل في القسم الاول من الاقسام السابقة عليها لما ستقف عليه والمستند فيه الحديثان المتقدمان اما
دلالة الثاني منهما عليه فظاهرة اذ مورده في ذلك وهو في يد غير فاطمة عليها السلام لكنها المتصرفة فيها بالمعنى المذكور

واما دلالة الاول منهما عليه فلان الظاهر بحسب العرف والعادة انه يصدق عليه انه في يد ذلك المتصرف وان لم يكن بيده عليه
لغة والنصوص محمولة على المعاني العرفية عند التحقيق الا اذا دلت قرينة على خلافه ولذا قال في حكاية فدك لابي بكر تحكم فينا
بخلاف حكم الله في المسلمين قال لا قال فان كان في يد المسلمين شيء يملكونه ادعيت انا فيه فمن تسأل البينة الى آخر الحديث ومنه
يظهر ان كلام من قال بالحكم في القسمين الاولين من التقسيمين المذكورين بقوله هنا ايضا كما نبهنا عليه والثالث ان يكون فيه
استفاضة فقط ويبقى الكلام فيه في المقام الثالث وهنا نقول ان الاستفاضة على قسمين احدهما ان تكون مفيدة للعلم ولا امر فيه
الا اذ هو المتبع اينما تحقق والثاني ان يكون مفيدا للظن والكلام انما فيه فنقول المقام الثالث في بيان هذا الامر فنحن نذكر
اولا ما يحضرني من كلمات في هذا المقام ثم نشير الى ما هو المختار في هذا الامر فنقول اختلف الاصحاب في حجية الاستفاضة الظنية
بعد اتفاقهم على عدمها على وجه العموم واثبتها جماعة في موارد مخصوصة بل انتسب ذلك الى الاكثر في سبعة مواضع قال الشيخ
في الخلاف يجوز الشهادة على الوقف والولاء والعتق والنكاح بالاستفاضة كالملك المطلق والنسب وفي ع ومما يكفي فيه
السماع فالنسب والموت والملك المطلق لتعذر الوقوف عليه مشاهدة في الاغلب ويتحقق كل واحد من هذه بتوالي
الاخبار من جماعة لا يضمهم قيد المواعدة او يستفيض ذلك حتى يتاخم العلم وفي هذا عندي تردد والمتحقق الاول ومقتضى
ان السماع اما ان يكون من جماعة يكون قولهم مفيدا للعلم او لا بل يفيد الظن المتاخم بالعلم والجواز في الاول واما الاشبه فيه
في الثاني فقد تردد فيه وستقف على وجهه وفي عد الفصل الثالث في مستند علم الشاهد وضابط العلم القطعي ومستنده
اما المشاهدة او لا ثم قال واما السماع خاصة وذلك فيما يثبت بالاستفاضة وهو النسب والموت والملك المطلق
والوقف والنكاح والعتق وولاية القاضي ويشترط توالي الاخبار من جماعة يغلب على الظن صدقهم او يشتهر لتشهد اثباتا
العلم على اشكال والمسامحة في العبارة لا يخفى على المتامل وفي س وانما يجب في تحمل الشهادة العلم بالسماع والرؤية او
بهما معا فيكفي الاستفاضة في تسعة النسب والملك المطلق والوقف والنكاح والموت والولاية والولاء والعتق
والرق والمراد بها اخبار جماعة يتاخم قولهم العلم وقيل يحصل الظن والظاهر تبديل العلماء بالواو في قولها تكفي الاستفاضة
وفي القواعد يثبت بالاستفاضة سبعة النسب والموت والملك المطلق والوقف والنكاح والعتق وولاية القاضي متاخمة العلم
على قول وفي عد الشهيدية ضبط كثير من الاصحاب الاستفاضة بما يتاخم العلم وبعضهم بحصول العلم وهذه ماخوذة من
الخبر المستفيض عند الاصوليين وهو ما زاد بحيث يزيد نقلته من ثلثة وقال بعضهم يثبت بالاستفاضة اثنان وعشرون
النسب للابوين والموت والنكاح والولايات والعزل والولاء والرضاع وتضرر الزوجة والوقف والصدقات والملك
المطلق والتعديل والجرح والاسلام والكفر والرشد والسفه والحمل والولادة والوصاية والحرية واللوث قيل والغصب والدين
والاعسار اذا علمت ذلك فنقول ان هنا مقامات الاول هل يجوز الشهادة بالسماع المستفيض المفيد للظن القوي ام يعتبر العلم او لا
والثاني هل يجوز للحاكم الحكم بتلك الشهادة المستندة الى ذلك فلو شهد عدلان وعلم ان مستند شهادتهما السماع المستفيض
المفيد للظن لهما فيحكم بذلك في الامور المذكورة او لا والثالث هل يجوز الحكم بالسماع المستفيض كما اذا شهد جماعة غير
عدول لو كان قولهم مفيدا للظن للحاكم يجوز الاجتزاء بذلك في الحكم ام لا والعبارات المذكورة بعضها صريح في الاول

منها المقام الاول كعبارة المختلف وكذا عبارة مع لما ذكره اولا حيث قال الطرف الثاني فيما يصير به شاهدا والضابط
العلم القول تم ولا تقف ما ليس لك به علم الآية قال و مستندها اي مستند الشهادة اما المشاهدة او السماع او هما
الى ان قال وما يكفي فيه السماع فالنسب والموت الى ان قال قد تقدم نقل ولما اعتبر العلم في المشاهد اشترط في الشهادة المستندة
الى السماع ان يكون ذلك من جماعة لا يضمهم قيد المواعدة اي يكون قولهم مفيدا للعلم وهذا تردد في جواز الشهادة مستندة
الى السماع المستفيض المفيد للظن المتاخم من العلم والظاهر من عبارة المعتمد والشهيد هو المقام الثالث تحقيق الحال في لا يستدعي
ان يقال ان المقام الاول والثاني متفرعان على المقام الثالث بناء على انه ان قلنا بجواز الحكم استنادا الى الاستفاضة الظنية بالظن
المذكورة في الامور المذكورة قلنا ايضا بحق القول بجواز الشهادة بالسماع المستفيض وجواز الحكم بشهادة العدلين المستندة
الى الاستفاضة وذلك لانه لما كان المفروض جواز الحكم بالاستفاضة فيما ذكروا وقيم الدليل على حجية شهادة العدلين فاذا
شهدا على وقفية شيء مستندين الى الاستفاضة يكون ذلك في قوة ان الحاكم اطلع على تحقق الاستفاضة الحجية فيها
فيجوز لها الشهادة بالاستفاضة وللحاكم الحكم بشهادتهما اما جواز حكم الحاكم فلما ذكروا اما جواز الشهادة لها مستندة الا
فلانه لم يجز الشهادة وعدمه جواز التعويل والحكم بها وعدمه والمفروض جوازه لما ذكر فينبغي جواز الشهادة ايضا والقيم
ان الجواز من حيث انه حكم تكليفي مما لا معنى لانكاره اذ قول العادل اني سمعت ذلك من جماعة حصل لي الظن المتاخم من
العلم مثلا لا بعد مع كونه مطابقا للواقع مما لا وجه للحكم بتحريمه بل ينبغي ان يكون النزاع في جواز التعويل في مقام الحكم بذلك
الشهادة ولم ارى من انكر جواز الشهادة بالسماع المستفيض ينبغي ان يكون مقصوده انكار التعويل في مقام الحكم عليها ومن اثبت
يكون مقصوده جواز التعويل واما احتمال كون النزاع في جواز الشهادة بصورة القطع وعدمه فهو وان كان محتملا لكن
مما لا وجه للقول بالجواز لكونه تدليسا محرما فالظاهر ان المراد هو الاول فعلى هذا يكون قول القائل بجواز الشهادة بالسماع
المستفيض المفيد للظن في قوة قوله بجواز الحاكم الحكم بالشهادة التي يكون مستندها ذلك فعلى هذا يكون المقام الاول والثاني
في المال متحدا لمحض جواز التعويل في مقام الحكم على تلك الشهادة وذلك انما هو القول بجواز الحكم بالسماع المستفيض والقائل
ان يقول انا نسلم استلزام الاول والثاني للثالث ولذا كان مسلما لكن استلزام الثالث لهما والحاصل انه يمكن ان يقال انا نقول
بجواز الحكم بالاستفاضة لا يكون مستلزما لجواز الحكم بالشهادة التي يكون مستندها الاستفاضة لظهور الفرق بين الاستفاضة
المتحقق الوجود للحاكم وغيرها بناء على ان شهادة العدلين بالاستفاضة لا يوجب العلم للحاكم بها ولا ادلة الدالة على حجية
قول العدلين ظاهره فيما اذا كانا قاطعين بالمشهود به والفرض خلافه فلا يلزم من القول بالحكم بالاستفاضة الحكم بالشهادة مع
التي يكون مستندها الاستفاضة ومن هنا تبين انه يمكن التفرقة بين ما اذا كانت شهادة العدلين بان وقفية ذلك الشيء
مظنونة عندهما من قول جماعة او بانهما عالمين بتحقق الاستفاضة في وقفيته فيقبل على الثاني دون الاول ثم وهنا مقام اخر
وهو مثل المقام الثاني الا ان المشهود الذي يكون مستندهم الاستفاضة الظنية غير عدول وهنا ان حصل القطع كما
تحقق الاستفاضة يكون جواز الحكم مبنيا على جواز الحكم بالاستفاضة الظنية وعدمه ويجيء الكلام فيه ولا ينبغي الحكم
بعدم الجواز للاستفتاء والدليل على حجية ذلك والظاهر من الطائفة وغيره بجواز الشهادة على الوقف الى الاخر مما تقدم نقلها عن

ما اذا كان الشاهد عادلا لانصراف المقال اليه فلا يبعد دعوى الاتفاق على عدم جواز الحكم فيما اذا كان الشهود الذي مستندهم
الاستفاضة الظنية غير عدول في الصورة المفروضة اي فيما اذا لم يحصل القطع للحاكم بتحقق الاستفاضة الظنية ولما عرفت فقد عرفت
انه مبني على جواز الحكم بتلك الاستفاضة فالكلام في هذا المقام في تحقيق هذا اللازم فنقول قد عرفت انه محل خلاف بين الاصحاب
وحاصل الاقوال المهم فيه يرجع الى ثلثة اقوال الاول عدم جواز الحكم بها مطلقا ولو كانت مفيدة للظن القوي المتاخم للعلم في
الامور المذكورة والثاني جوازه كذلك والثالث التفصيل بين الظن المتاخم للعلم وغيره ثم ان الظاهر من جماعة من المحققين ان حجية
الاستفاضة على القول بها انما هو اذا لم يعارضها اليد قال في جامع المقاصد لو كان لاحد يد ولا اخر سماع مستفيض فالوجه ترجيح
اليد وقريب منه ما ذكره العلامة قدس سره في القواعد ويرجح ذو اليد على شهادة الاستفاضة وفيه ان اليد
اقوى من الاستفاضة مع المعارضة وهذا هو التحقيق لما عرفت من ان حجية اليد ثابتة بالنص والاجماع واما الاستفاضة فلم ما ذكرنا
ابد ما يدل على حجيتها الا بعض الاعتبارات العقلية وعلى فرض جواز التعويل عليها لا شبهة في عدم صلاحيتها للمعارضة
اذا تحقق ذلك نقول ان التحقيق وفاقا للمحققين ان الاستفاضة غير صالحة لمعارضة اليد فقط فضلا عما اذا اجتمع معها التصرف
والاستفاضة اذا علمت ذلك فنقول ان محل السؤال من هذا القبيل فكيف يمكن رفع اليد عن اليد والتصرف والاستفاضة بمحض
الاستفاضة على خلافها والتوهم ان ذلك فيما اذا كانت باقيا على الملكية وهو غير متحقق فيما نحن فيه لخروجها بالوقف عنها لخروجه
لان ذلك فاسد قطعا اذ كما ان المبايعة توجب الخروج عن ملكية الاول ولا يكون ذلك منافيا لدلالة اليد الاولى على الملكية
بل هي من دلائلها ولوازمها كما عرفت كذلك الوقف فانه ايضا من التصرفات الدالة على الملكية بل الانصاف انه اقوى في الدلالة
على ذلك من المبايعة لتحقق الوكالة فيها كثيرا بخلاف الوقف والحاصل انه كما ان يد البايع دليل على ملكية المبيع له قبل المبايعة
كذلك يد الواقف دليل على ملكية الموقوف له بل الامر هنا اقوى كما عرفت ان قلت انه لو كان الامر كذلك لبطل توهم بثبوت الوقف
بالاستفاضة قلنا ان ذلك فيما اذا سلمت عن المعارض **سؤال** هرگاه قنات وقف بوده باشد و اهالی مسلمین باشد از قدیم الایام
تقسیم ان بر تقسیم یابی نوع شده باشد که چهار دانگ از سهمی جاری باشد و دو دانگ از سهمی دیگر شاربین و متصرفین هرگاه
از چهار دانگ و دو دانگ حقیقت تعریف در رقبه و متصرفین خود بگویند الی آخر شاربین بواسطه کلاب که فناها طایقات الکلا
آب بر سد متولی شده منقلب و رضا شاربین و متصرفین آب دو دانگ را بر روی چهار دانگ با العکس بر نماید و شارع
شرط در بین عمل است و دعوی و عمل چه صورت دارد و در صورت تنکر و قضیه بوده این دو مجرای واقف معلوم نباشد لکن عمل
و خلف از قدیم الایام الی الان بر این است مجرای عمل اسلاف دلیل التعیین است مجری میشود یا نه **جواب** هرگاه املاک قنات
مسبوق بوده باشد به بنای بلد و قرار تقسیم مسلم بر شخص بوده باشد که از واقف بوده باشد یا اطلاق ان مشخص نبوده باشد
و شاربین و متصرفین مدعی وقفیت بوده باشند در چنین صورت ظاهر انست در صورت علم رضا متصرفین دو دانگ تغییر تقسیم
بجهة از قدیم الایام الی الان بوده نمیتوان داد و هرگاه املاک قنات و وقفیت ان مشخص بوده باشد که سابق بر بنای بلد بوده
و در نیت که در چنین صورت حکم باختصاص نتوان نمود و هرگاه سابقیت و مسبوقیت هیچیک مشخص نبوده باشد و در نیت که در چنین
صورت مثل اول بوده باشد باعث نمی تغییر مجری و تقسیم نتوان داد و الله العالم **سؤال** بیان فرمایند که حقیقت وقف چه

میشود مثل ابراء یا صیغه بقصد قربة و شرایط تحقق وقف چه چیز میباشد مثل تصرف دادن وقف بمتولی و امثال اینکه کدام شرط
باعث بطلان وقف میشود مفصلا بیان نماید جواب بدانکه امور معتبره درین مقام امور یست که معتبر است نسبت بواقف
و امور یست معتبر است نسبت بموقوف و امور یست که معتبر است نسبت بموقوف علیه و امور یست که معتبر است نسبت بصیغه وقف
پس بیان مطلب بطریق اجمال محتاج است بنقل کلام در چهار مقام اول در امور معتبره در واقف است اول آنست که میباید بالغ
باشد پس وقف غیر بالغ صحیح نیست دوم آنست که عاقل باشد پس وقف دیوانه و سفیه جایز نیست سیم آنست که ممنوع نبوده
باشد از تصرف در مال خود مثل محجور علیه مثل اینکه کسی مدیون بوده باشد بدیون بسیار و مال فی الید وفا بدیون او ننماید در چنین صورت
هرگاه ارباب طلب خواهش نمایند از حاکم شرع که او را ممنوع نماید از تصرف در مال خود که تصرفات او نافذ نشود حاکم شرع
درین صورت حکم بحجر او مینماید بعد از آنکه محجور علیه شد تصرفات او نافذ نیست مثل اینکه اموال خود را مصالحه بدیگری نماید یا وقف
نماید یا بعضی ارباب طلب دهد بدیگری صحیح نیست بعد از حکم حاکم شرع بحجر او چنین تصرفات او نافذ نخواهد بود چهارم آنست
که باختیار و رضا و رغبت خود وقف نماید پس هرگاه بمجبوری وقف کرده باشد صحیح نخواهد بود پنجم آنست که واقف
میباید مالک باشد اجزاء اگر وقف مینماید یا وکیل از جانب مالک بوده باشد بنابرین ظاهر این است که فضولی در وقف صحیح نبوده باشد
مقام دوم در بیان امور معتبره در موقوفست یعنی اجزاء اگر وقف مینماید پس آن چند چیز است اول آنست که عین بوده باشد
که انتفاع از آن با بقای عین ممکن بوده باشد پس وقف منفعت صحیح نخواهد بود مثل اینکه بگوید منفعت خانه را وقف کردم یا
عینی را وقف نماید که انتفاع در آن با بقای عین ممکن نبوده باشد مثل چراغ نفت باکشتن و در ریختن دوم آنست که چیزی باشد که از اینقبیل
و قبض موقوف علیه یا متولی وقف بدهد پس هرگاه چنین نبوده باشد وقف صحیح نخواهد بود مثل اینکه ملکی در تصرف غاصبی
بعنوان غصب متصرف این شخص وقف نماید بر غیر غاصب که قدرت بر استرداد او نداشته باشد یا بنده را که از او گریخته
او را وقف نماید و قدرت نداشته باشد که تسلیم موقوف علیه نماید سیم آنست که چیزی را که وقف مینماید مملوک او بوده باشد
پس هرگاه ملک غیر را وقف نماید با عدم اذن مالک اگر از جانب خود مثل وقف نماید باطلاست و هم چنین است اگر از جانب مالک
وقف نماید که وکیل در بطلان آن نیست با عدم امضاء مالک ظاهر این است که با امضای چنین بوده باشد امضاء در مالک [illegible]
مقام سیم در امور متعلقه بموقوف علیه پس میگوئیم معتبر در موقوف علیه نیز چند امر است اول آنست که موقوف علیه میباید حی باشد
پس وقف کردن بر میت جایز نیست دوم آنست که موقوف علیه میباید موجود باشد پس وقف کردن بر معدوم جایز نیست
بنا بر این هرگاه کسی اولاد نداشته باشد چیزی را وقف نماید بر اولاد خود که بعد بهم رسد صحیح نخواهد بود بلکه چنین است هرگاه موقوف
علیه حمل بوده باشد یعنی در بطن ام بوده باشد درین صورت که وقف بر آن بوده باشد استقلالا و اما هرگاه وقف بر موجود و معدوم هردو
بوده باشد مثل اینکه وقف نماید بر موجود اولاد خود و هم چنین ولدیکه در بطن ام بوده باشد یا بعد از این بهم رسد وقف صحیح خواهد بود سیم
آنست که موقوف علیه باید معین و مشخص بوده باشد پس هرگاه وقف بر لا علی التعیین نماید باطل خواهد بود مثل اینکه بگوید وقف
کردم این را بر یک مرد غیر معین [illegible] مثل اینکه بگوید وقف کردم این را بر هر یک
از افراد انسان چهارم آنست که موقوف علیه مالک [illegible] پس وقف بر عبید و اماء صحیح نخواهد بود پنجم آنست که وقف

بر نفس واقف نبوده باشد خواه بانفراد بوده باشد یا اگر بگوید این را وقف کردم بر خود که کل یا حاصل از موقوف را صرف خود قرار دهد
یا بعضی از آن را خواه در امور متعلقه بدنیا یا باخرت مثل اینکه چنین قرار دهد که عشر از منافع آنرا صرف معیشت خود نماید یا صرف
دین خود نماید یا منافع آنرا صرف در مصارف [illegible] نماید یا صرف صوم و صلوة او نموده باشد ظاهر این است که وقف در جمیع
صور مذکوره باطل بوده باشد فی الصحیح عن اسمعیل بن الفضل قال سألت اباعبدالله ع عن الرجل یتصدق ببعض ماله
فی کل وجه من وجوه الخیر و قال ان احتجت الی شیء من مالی او من غلته فانا احق به الی ذلک و قال جعل الله و کیف
یکون حاله اذا هلک الرجل ایرجع میراثا او یمضی صدقة قال یرجع میراثا علی اهله موضوعا [illegible] امور معتبره در [illegible]
تبعات است یعنی لازم وقف موقوف است بر اینکه موقوف را بتصرف موقوف علیه یا متولی وقف بدهد پس هرگاه
واقف چیزی را وقف نماید یعنی صیغه وقف را جاری و بتصرف موقوف علیه یا متولی وقف ندهد چنین وقف لازم
نخواهد بود یعنی هرگاه موت واقف برسد موقوف مال وارث خواهد بود متحقق نماند که قبض معتبر است در وقف مگر در
صورت اول آنست که ولی چیزی را وقف نماید بر ولد صغیر خود یا اولاد صغار خود درین صورت قبض موقوف علیه یا متولی
ضرور نیست همان تصرف بودن موقوف در تصرف واقف که ولی ایشانست صغیر است کفایت میکند در لزوم وقف و هم چنین
جد ابی مثل والد است درین حکم دوم آنست که موقوف در تصرف موقوف علیه بوده باشد پس اگر فرض شود ملکی مثلا در تصرف
شخصی بوده باجاره یا بعاریه بعد از آن مالک همان ملک را بهمان شخص وقف نمود همان تصرف سابق کفایت میکند در
لزوم وقف سیم آنست که واقف خود متولی وقف بوده باشد پس هرگاه واقف ملکی را وقف نمود و تولیت وقف را بجهة
خود قرار داد درچنین صورت لزوم وقف توقف ندارد بر قبض همان تصرف داشتن متولی کفایت میکند چهارم آنست
ملکی در تصرف شخصی بوده بعد مالک آن را وقف نمود بر مصارف خاصه و تولیت وقف را بر همان شخص متصرف قرار
داده درین صورت نیز احتیاج بقبض نیست همان تصرف سابق متولی کفایت میکند در لزوم وقف مقام رابع در بیان صیغه
وقف است و صیغ وقف متعدد است حاجت باستقصای همه نیست لهذا اقتصار مینمائیم بذکر انچه اصح و در وقف و اسلم
از سایر بوده باشد آن لفظ وقفت است اجزاء را بنظر و اراده که وقف نماید بعد از این لفظ ذکر مینماید باین نحو که وقفت الکتاب
المعین علی فلان لرضاء الله تعالی و قربة که در وقف معتبر است همین است که این چیز را وقف میکنم بجهت رضای خداوند عالم
جل شانه و از اینکه معتبر در وقف دوام و تابید است باید ذکر نماید بعد از موقوف علیه در اول موقوف برکه بوده باشد
مثل اینکه گوید وقفت ذلک الکتاب علی زید و بعده علی اولاده و بعد انقراض اولاده علی علماء الامامیه و اگر اقتصار
نماید بهمان وقفت ذلک الکتاب علی زید این وقف را منقطع الاخر میگویند و وقف نخواهد بود بلکه حبس خواهد بود
و بعد از فوت زید ظاهر این است که منتقل میشود بورثه واقف و چون ذکر بسیار تطویل بود اقتصار بهمین نمود سؤال شخصی
مالک مزارعات و نخیلات و اراضی چند بوده که سالی تقریبا [illegible] منافع و مداخل آنها است در چندین سال
قبل ازین صیغه وقفی بدون موقوف علیه جاری ساخته باین طریق که فلان شخص قربة الی الله و طلبا لمرضاته وقف نمود فلان
و فلان مزرعه و نخیلات و اراضی و تولیت را مادام الحیوة مفوض بنفس خود نموده و بعد به ولد ذکور هرگاه از آن

شود و اگر فلان شخص و بعد بر اولاد آن شخص و هكذا اما شرط باينكه هر ساله مقدار معيني برنج و روغن در دهه عاشورا مثلا بپزند
طبخ نمايند بشيعيان اطعام كنند و تعزيه ابا عبدالله الحسين عم برپا دارند و ديگر اينكه قضاي ديون واقف از منافع
املاك بشود و ديگر املاك مزبوره را زياده از سه سال باجاره ندهند و جمعي وقف نامچه را مهر كرده اند و چند سال
هم شخص واقف برنج را در دهه عاشورا داده و زياده منافع را از قدر معين از قرار داد صرف معيشت ساخته بعد از
قرن بسيار عيبهم رسانيده و لوقفنامچه و كيفيت وقف بنظر بعضي از اهل علم رسانيده و ايشان حكم بصحت چنين وقفي نموده
اولا بجهة اينكه ذكر موقوف عليه نشده است اگر احدي بگويد كه برنج در ابي عبدالله الحسين عم را زائر شرط وقف قرار داده است آن
عليه است جواب گفته اند كه مداخل املاك لااقل سالي پانصد تومان و برنج منتهاي آن ده تومان است زياده منافع
مخصوص واقف است صحيح نيست و اگر كسي ديگر است معلوم نيست و ثانيا شرط قضاء ديون واقف علامه در قواعد و شيخ على
محقق قدس سرهما تصريح ببطلان وقف نموده اند و ثالث اگر احدي متلفظ بقبول نشده آبادي بعد از آن بسيار
از آن املاك فروخته است و الحال تمام شده ميخواهند وقفيه را از اعتبار قرار دهد **جواب** بلى چنين وقف باطل است لكن نه از آن
كه ذكر موقوف عليه نشده نظر باينكه مراد از برنج حاضرين در مجلس تعزيه و وقت الحال است پس في الحقيقه موقوف
همان اشخاص است و اما آنكه بنامي موقوف علاوه از ذكر مصرف نيست كه قرار داده پس حقيقة موقوف بلاحظ عين
و اقفات چه اگر بجزه دين مقام قلب شده معني عبارت بوده باين يقين بعد يك اشكال شده از آن مستفاد نميشود بعلاوه
مذكور شد كه تعزيه جناب ابي عبدالله عم را بر پا داشتن تعزيه منحصر در اطعام نيست بلكه چنانچه شامل
اطعام هست شامل پول دادن بروضه خوانهم ميباشد بلكه توان باشخاصي داد كه حاضر شوند در آن بجمع بجهة برپا داشتن
تعزيه بعلاوه حكم بفساد وقف بجهة زيادتي حاصل موقوف از مصرف در وقف معيني نميتوان نمود بجهة بطلان
مزبور باطل است بهمان جهتي كه بعد ذكر شده كه عبارت از قضاي ديون واقف بوده باشد بالتمامي موقوف چه اعتبار
چنين چيزي در وقف موجب فساد وقف است پس وقف باطل و مبايعه كه نموده صحيح است و اگر خواهند آنچه كه باقيست
صحيح وقف نمايند مختار است بلكه از قربات و صدقات جاريه و باقيات صالحات است **سؤال** زيد در اندرون خانه در
كفشكن كه لم كرفته را بيرون خانه و بعد از رفتن بيرون خانه گفته كه من از اندرون خانه خود تا فلان موضع كه
خارج از اندرون خانه زيد است وقف باولاد ذكور نموده ام و بعد از نود و سه روز متوفي شده آيا وقفيت ثابت ميشود
يا نه و در صورت ثبوت وقفيت قبض و اقباض شرط هست يا نه و در صورت شرط بودن قبض و اقباض چنانچه از اولاد
ذكور كبير زيد در حين حيات زيد هر يك در سمتي از محوطه خانه زيد خانه ساخته اند كه زيد باذن صريح داده و ممانعت
و بعضي ديگر از ذكور و اناث كبير با يك ذكور صغير با زيد در اندرون خانه زيد ساكن بوده اند و بعضي ديگر از اولاد ذكور
زيد خارج بوده كه اصلا مدخليتي در خانه و محوطه خانه زيد نداشته و تصرفاتيكه بعضي از اولاد زيد نمودند كه موقوف عليه
بوده اند قبض محسوب ميشود يا نه و در صورت عدم ثبوت وقفيت تصرفيكه بعضي از اولاد ذكور كبير در حين حيات زيد نموده
بنا كرده كه زيد باذن صريح داده و ممانعت نموده باملكيت ايشان ثابت ميشود يا بايد بين الورثه تقسيم نموده بيان فرمايند

جواب اگر شخص است كلامها صادر از زيد در مقام وقفيت آن مكان همان لفظ است كه مذكور شد يعني از فلان جا تا فلان موضع وقف
اولاد ذكور نموده ام اگر وقفيت باين ثابت نميشود آن مكان مثل ساير املاك متعلقه بزيد قسمت ميشود ما بين كل ورثه بمقتضاي
مقرر در شريعت مطهره و اگر اين مطلب شخص نموده باشد بلكه احتمال دهد كه اين لفظ اخبار از سابق بوده باشد چنانچه مقتضاي
ظاهر الفاظ است بنابراين حكم ميشود باينكه صيغه صادر از اين شخص در مقام انشاء وقف صيغه صحيح بوده لكن صحت و لزوم وقف توقف
دارد بر قبض و اقباض و اين متحقق نشده و مقبوض بودن موقوف است بموقوف عليه اگر چه ظاهر اين است كه كفايت بكند لكن مقبوض
بودن نيز از قرار مفروض متحقق نيست مگر نسبت ببعض اولاد ذكور كبير چه نسبت بغائب وقف مذكور صحيح نخواهد بود نسبت
هست بعضي از اولاد كبير است كه در اندرون خانه ساكن بوده و همچنين نسبت ببعض از ذكور كه صغير بوده نظر باينكه ظاهر
اين است كه قبض ولي كفايت نمايد در وقف بر صغير لكن نظر باينكه مقتضي وقفيت يك كلام است مقتضاي آن نسبت
لازم و نسبت ببعض ديگر غير لازم بلكه غير صحيح بي خالي از اشكال نخواهد بود اگر چه نسبت بان كبير كه ساكن در آن بوده است
نسبت بصغير و بعلاوه اشكال ديگر در اين مقام هست بيان آن اين است كه واقف گفته كه وقف بر اولاد ذكور نموده ام
متعرض موقوف عليه بعد از انقراض اولاد ذكور نشده است صحت چنين وقفي محل خلاف مابين فقهاست ظاهر اين است چنين
حبس خواهد بود بر همان اولاد ذكور بعد از انقراض اولاد ذكور از جمله تركه واقف خواهد بود كه قسمت ميشود ما بين كل ورثه
ذكورا و اناثا بمقتضاي مقرر در شريعت و اما خانه اينكه بعضي از ذكور اولاد در سمتي از محوطه آن احداث نموده ظاهر اين است
كه اعيان متجدده مال همان اولاد است كه باقي بوده و عرصه از جمله تركه واقف خواهد بود و بعض احداث عمارت و علم تحقق
انتقال ببعض اسباب ناقله شرعيه موجب انتقال عرصه نميشود **سؤال** شخص ملكي را بر مدرسه معينه وقف نموده
آن ملك معروف تعمير مدرسه و اهل آن مدرسه شود و اين ملك مزبور را واقف قبل از وقف بشخصي اجاره داده بوده
در مدت شش سال مثلا در اثناي مدت اجاره و قبل از انقضاء مدت آن ملك را وقف نموده و توليت وقف را مادام الحال
حيوة خود بجهة خود قرار داده و بعد از وفات خود بجهة ديگري قرار داده و واقف قبل از انقضاء مدت اجاره فوت شده
مرقوم در بلدي واقع است و شخص واقف در بلدي ديگر صيغه وقف را جاري نموده و در همان بلد فوت شده بعد از
اجراي صيغه وقف به بلدي كه ملك در آنجا واقع است نيامده آيا چنين وقفي صحيح است بقرار داد ميبايد معمول شود
يا باطل است نظر بعدم تحقق قبض كه شرط وقف است پس مال وارث خواهد شد **جواب** تحقيق حال در جواب اين سؤال
محتاج ببيان چند مطلب است **مطلب اول** آن است كه واقف شخص ديگري را غير مستاجر متولي وقف نموده **دوم** آنست كه
همان شخص مستاجر را متولي نمايد **سيم** آنست كه واقف توليت وقف را تماما خود بجهة خود قرار داده و بعد از خود بجهة
صورت اول متصور بچند صورت ميشود **اول** آنست كه واقف باقي باشد تا آنكه مدت اجاره منقضي شد بعد از آن موقوف را
بقبض متولي داده در اين صورت ظاهر او وقف صحيح و لازم است از يكه موجب خلل قواعد شد در اين صورت نيست
اتصال زمان قبض بزمان وقف و اين ظاهرا معتبر نيست **دوم** آنست كه مستاجر در همان وقت راضي بفسخ اجاره شد و اجاره را فسخ
نموده و ملك را بتصرف متولي داده بعد از آن اجاره نموده يا غير اين صورت نيز وقف صحيح و لازم است **سيم** آنست كه هيچ يك

شده بکر واقف در اثنای مدت اجاره فوت شد قبل از تحقق قبض از متولی در این صورت وقف باطل است و در آن ملک
بمثل سایر ترکه میت معمول میشود و اما در صورت ثانی و ثالث ظاهر این است که وقف صحیح و لازم بوده باشد **سؤال** چه میفرمایند
در خصوص اینکه شخصی ملکی را وقف نموده باین طریق که حاصل و منافع آن را صرف رد مظالم و استیجار صوم و صلوة از برای
واقف بشود و هم چنین استیجار تلاوة ختم قرآن از برای واقف بشود آیا این وقف صحیح است یا نه و ایضا چه میفرمایند
در خصوص اینکه شخصی بگوید فلان ملک را وقف کردم که حاصل و منافع آن صرف رد مظالم و خمس الخمس و مستحقین
زکوة شود و ذکر نکند که رد مظالم خود صرف شود یا مصرف بخود ش میشود یا نه **جواب** این مشتمل بر چند مطلب است **مطلب اول**
آنست که شخصی ملکی را وقف نماید که حاصل و منافع آن صرف رد مظالم و استیجار صوم و صلوة از برای واقف شود چنین
وقفی فاسد است بلکه بزعم این مقصر در کلام بعضی از علمای شیعه در فساد این وقف نیست لکن باینکه مسموع شد که بعضی از فضلای
عصر حکم بصحت فرموده و بعضی متنبهات بر فساد مذکور مینماید پس میگوییم که باتفاق علما از جمله ارکان وقف موقوف علیه است
در چنین وقفی یا موقوف علیه میباشد یا نه بنابر ثانی وقف محکوم بفساد است بجهة انتفاء موقوف علیه که از جمله ارکان
وقف است و بنابر اول یا موقوف علیه غیر واقف است یا خود واقف لا سبیل الی الاول بجهة آنکه فرض این است که حاصل و منافع
موقوف صرف رد مظالم و صوم و صلوة خود واقف است پس موقوف علیه خود واقف خواهد بود و این باتفاق علمای
شیعه باطل است و از اینجا ظاهر شد که مذکور شد فرق نباشد ما بین آنکه وارد شده که منافع موقوف مصروف استیجار صوم و صلوة یا
ختم قرآن بجهة واقف شود و ایضا بخصوص رد مظالم میگوییم که مرجع مستحقین رد مظالم بر آنکه ذمه شخص است از حق غیر و فرق
ما بین دین و خصوص ما فیه نمیباشد مگر اینکه در دین صاحب حق مشخص و معین است و در رد مظالم غیر مشخص
چنین غیر دین از حقوق واجبه مثل خمس و زکوة و چنانچه ما قبل الاجماع بنیز نمیتوان آن را که شخصی ملکی را وقف نماید که منافع آن
مصروف دین واقف شود هم چنین است در رد مظالم قال العلامة نور الله مرقده فی التذکرة و لو وقف علی غیره
بعض الوقف علیه و شرط ان یقضی من ربع الوقف زکوته و دیونه و ان یخرج ما یحتاج الیه فی نفقته و ادراره مؤنته
لم یصح لانه وقف منه علی نفسه و غیره و فی التحریر لو وقف علی الغیر و شرط قضاء دیونه و الاستعانة منه او الانفاق
لم یصح و فی الارشاد و لو وقف علی نفسه ثم علی غیره او شرط انتفاعه بطل و فی القواعد و لو شرط قضاء دیونه او اداء
او الانتفاع به بطل الوقف و فی الدروس و لو شرط قضاء دیونه او ادرار نفقته بطل و از غرایب امور آنست که بعضی
از فضلای عصر حکم بصحت چنین وقفی نموده و متمسک شده در حکم بصحت باینکه وقف بر مصارف میت فی الحقیقة وقف بر
مثوبات آن است علیه میشود پس وقف بر صوم و صلوة و تلاوة و ادای دین فی الحقیقة وقف بر اعمالی است که قابل صوم و صلوة
و تلاوت و وقف بود باین است انتهی کلامه و ظهور فساد این کلام بحدی است که مخفی از بیان است بعلت آنکه هر گاه وقف
بر قابل صوم و صلوة شده باشد پس این اشخاص با اشکال مالک منافع حاصله از موقوف خواهند بود با وجود مالکیت
استیجار صوم و صلوة و تلاوت قرآن از این اشخاص از منافع موقوف مع وجود الفساد است و ایضا از بعضی فضلا در جواب
استفتا نوشته مناسب دانست که ذکر نماید چنین از ابتدا آن تغییر بر عدم صحت آن نماید تا موجب اضلال کسانیکه اهل فن

شود و مبنی بر تشبث ایشان این است در صورت مسطوره ظاهرا وقف صحیح بجهة وجود مقتضی از عموم صحت وقف و غیره و فقد مانع
چه مانعی بنظر نمی آید بجز توهم در وجه از منع **اول** آنکه انها از قسم وقف بر نفس است که ممنوع است شرعا **دوم** آنکه رد مظالم فی
ادای دین است و وقف برای وقف برای ادای دیون خود است و حال آنکه ادای از مال مدیون باید بشود و بعد از وقف بر تقدیر
عین موقوف از ملک واقف خارج پس ادای دین او از غیر مال او خواهد شد و هر دو وجه غیر وجیه است اما اول پس بجهة
ظاهر فتاوی علما اعلام در این مقام که معتضد بقرائن چند است از آن جمله احتجاج بالضرورة که منع از وقف بر نفس خود شده
و آنکه مراد وقف بر خود است که خود از موقوف علیه که در ایام حیات از آن منتفع شود در معظم و عموم ظاهر نیست بلکه فلان کلا
چنانکه مخفی نیست بر خبیر و بصیر و اما ثانی پس ادای دین از مال مدیون در وقتی است که وجه ادای بغیر آن متصور نباشد
و ممکن نشود مثل آنکه متبرعی ادای دین حی یا میت نماید هر چند بدون اذن و اطلاع مدیون یا وارث یا وصی باشد که در آن
زمان مدیون بری الذمه خواهد شد و دین تعلق بترکه نخواهد گرفت و هکذا هر گاه از سهم غارمین در زکوة محسوب شود حیا او
میتا و هکذا هر گاه واقفی ملکی وقف کند بجهة ادای دین مدیونی از مؤمنین چه این وقف صحیح و شایبه فساد در آن نباشد
هر گاه خود و قف کند بجهة ادای دین از آن چه این مؤکد است و اقرب بسبیل قربات و عموم صحت وقف شامل این است مثل
الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها و غیر آن بلی هر گاه وقف بر صوم و صلوة و رد مظالم نماید و بعد از آن مصرف دیگر مذکور
نماید مثل چنین وقفی منقطع الاول است و حکم آن دارد چه قضای صوم و صلوة معهوده اختصاص بایام تکلیف تا زمان فوت
میدارد و هکذا رد مظالم که متناهی است و البته تأبید وقف در این فرض نمیباشد مگر آنکه تعقیب بامری که موجب تأبید باشد
نماید بلی وقف بر ختم یا تلاوت قرآن بر قبر واقف افاده تأبید مینماید و الله یعلم انتهی کلامه بعینه و این کلام منظور نظر ایشان
از چند راه **اول** آنکه فرموده اند ظاهر فتاوی اعلام آنکه مراد عموم ظاهر نیست بلکه خلاف ظاهر است مقتضی این است که وقف
که در حال الحیاة از آن منتفع نشود صحیح است و این قطعی الفساد است چه وقف بر نفس که در غیر این صورت صحیح باشد آیا از این
باب است که وقف بر خود نماید بعد از ممات که تحقق وقف موقوف بوده باتفاق علمای امامیه در این صورت وقف معلق خواهد بود و
تعلیق از جمله امور معتبره در وقف تنجیز است پس وقف باطل خواهد بود یا از این قبیل است که وقف بر نفس بوده باشد
در حال حیاة لکن نفع موقوف عاید او نشود در حال حیات بلکه عاید او شود بعد از ممات **سؤال** علمای عظام امامیه چه میفرمایند
در این مسئله شرعیه که زید اموال خود را وقف مؤبد نموده باین طریقه که نصف مال او وقف عام بجهة خیرات معینه بوده
و نصف دیگر وقف اولاد بوده باشد باین موجب که از نصف از نصف که ربع کل بوده باشد وقف باشد بر سید کمال الدین
که یکی از احفاد واقف است و نصف دیگر وقف بر دو برادر او باشد یعنی سید شمس الدین و سید نور الدین بینهما
بالسویه و بعد از ایشان بر ذکور اولاد ایشان بهمین کیفیت که یاد کرده شد پس بر اولاد اولاد ایشان بطریق ترتیب و ترتیب
از آن بر اولاد اولاد اولاد بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل و العیاذ بالله بعد انقطاع نسل وقف باشد بر اقارب جناب
مشار الیه بترتیب مذکور انتهی کلام الواقف جمعی از علما و مجتهدین در عبارت ترتیب و تشریک شبهه کرده اند که قید ترتیب
آیا متعلق است ببطون ثلاثه مذکوره یا آنکه بعد از بطون ثلاثه الی یوم القیمه ملحوظ است و در صورت تعلق بکل بطون

يوم القيمة موقوف عليهم جمع كثير ميباشد و تقدم بعضى بر بعضى معلوم است مثل ام نسبت به برادرزاده و بعضى ديگر مجهول
و مسئله ديگر اليوم معلوم نيست كه موجودين از اولاد سيد كمال الدين ميباشد و يا از اولاد دو برادر ديگر ايا در صورت
مسطوره تقسيم موقوفات فيما بين اولاد چگونه ميشود بترتيب يا بالسويه مسئله ديگر اگر مجتهدين اختلاف در اين مسئله نمايند
ايا موقوف عليهم بايد تابع راى متولى باشند كه متولى تقليد هر مجتهدى كه مينمايد موقوف عليهم بايد تابع متولى شوند
يا نه هر يك براى هر مجتهد كه خواهند ميتوانند عمل كرد التمسنا التكرم قربة الى الله و طلبا لمرضاته فتوى شرعى از اقوال زمان
كه عند الله و عند الرسول ضايع نخواهد شد و يوم لا ينفع مال و لا بنون ثاب و ماجور خواهند بود جواب بسمه تعالى شانه
انچه مفهوم اين قاصر ميشود ان است كه هر طبقه از طبقات كه بوده باشد بطن اعلى مقدم است بر بطن اسفل اما تقديم مير كمال
الدين مثلا بر اولاد خود نظر باينكه استحقاق كسى از ابناء موقوف من حيث الوقفية موقوف بر اين است كه متصف باشد
بر وصف موقوف عليه بودن نظر بقرار دادن واقف كه فرموده بعد از ان بر ذكور اولاد ايشان اتصاف موقوف عليه بودن
اولاد موقوف بانتفاء والد است پس با وجود والد اولاد متصف بوصف موقوف عليه بودن نيست و اما تقديم مير كمال الدين
مثلا بر اولاد اولاد او پس مقتضى اين كلام واقف دو چيز است اول عبارة پس بر اولاد اولاد ايشان و ثانى كلام واقف
بطريق ترتيب منشرحات و اما تقديم اولاد اولاد مير كمال الدين مثلا بر اولاد اولاد اولاد او پس ان نظر بكلام واقف است
كه فرموده بعد از ان بر اولاد اولاد اولاد پس وصف موقوف عليه بودن نسبت باولاد اولاد اولاد منوط و مشروط به اولاد
انقراض اولاد است پس با وجود اولاد اولاد اولاد اولاد اولاد داخل و بهره نخواهد بود و اما تقديم اولاد اولاد اولاد بر اولاد
اولاد اولاد اولاد پس به جهة ان است كه علم اتصاف موقوف عليه بودن اولاد اولاد اولاد اولاد در صورت وجود اولاد اولاد
اولاد قطعى است و هم چنين است در صورت انتفاء اصل وقف پس انتفاء موقوف عليه بودن اولاد اولاد اولاد اولاد محكوم
بر بقاء است تا ثابت شود مقتضى موقوف عليه بودن و هم چنين عدم استحقاق از ابناء موقوف قطعى الثبوت بوده پس ان
نيز محكوم بر بقاء است تا ثابت شود مقتضى استحقاق و در صورت مفروضه تحقق مقتضى معلوم نيست نظر باينكه امرى كه قابل
مقتضى باشد در كلام واقف نيست مگر اين لفظ و بعد از اين بر اولاد اولاد بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل نظر
بعدم تصريح ترتيب ميگوئيم اين قابل اينكه مقتضى تعميم باشد نيست اما بنا بر قول باينكه بطنا بعد بطن مفيد ترتيب باشد
پس ظاهر است و اما انكه مفيد ترتيب نبوده باشد پس نظر باينكه بر طبقه اولى قرار واقف بر تقديم او بر طبقه ثانيه و هم
چنين در طبقه ثانيه قرار بر تقديم او بر طبقه ثالثه و هم چنين در طبقه ثالثه قرار بر تقديم ان بر طبقه رابعه شده و اين مظنه
كه مراد واقف در جميع طبقات تقديم اعلى بر اسفل بوده بلكه رعايت اين در طبقه اولى و ثانيه و ثالثه نظر بعلت موقوف عليه
و علم انتشار موقوف عليه مقتضى رعايت ترتيب است در صورت انتشار موقوف عليه و كثرت ان بطريق اولى خصوصا
در صورتيكه قرار واقف رعايت ترتيب بوده باشد در صورت انقراض اولاد اولاد اولاد و هكذا در اقارب واقف تماما
تصريح بان شده در كلام واقف مجملا نظر باينكه استحقاق از چنين راه مقتضى عدم انتقال است در صورت وجود اعلا با اسفل
و رابع ان در صورت علم وجود اعلا ثابت است و اما با وجود اعلا پس معلوم نيست همين قدر كفايت ميكند در حكم بآنكه

ترتيب

ترتيب در كل طبقات دوم در مطالبيكه استفتا مشتمل بر انست اين است كه شخص و معلوم نيست كه موجودين از اولاد
مير كمال الدين ميباشند يا از اولاد دو برادر او ميگوئيم اين متصور بچند صورت ميشود اول انست كه ميدانيم اولاد مير كمال الدين و اولاد دو
برادر او موجود ميباشند لكن مشخص نيست در اين صورت اگر بعضى از موجودين مدعى اين ميباشند كه ما از اولاد مير كمال الدين
ميباشيم و معارض بجهة او معلوم نباشد عمل بمقتضاى قول او ميكنيم و اما اگر واقف بجهة مير كمال الدين قرار داده بوده تسليم
او مينمايند و تمرد از تسليم ديگران و نظر اين است كه مدار اولاد اولاد اولاد اولاد اولاد و هكذا التفاوت ما بين ذكور و اناث نبوده باشد
در اين كه جميع موقوف عليهم ميباشند و اگر هيچ يك مدعى اين مطلب نبوده باشند يعنى همين قدر مشخص است احفاد مير كمال
الدين و دو برادر او هر دو موجود ميباشند و لكن مشخص نيست كه كدام يك از احفاد مير كمال الدين ميباشند و كدام يك
از احفاد دو برادر و هيچ يك هم مدعى نبوده باشند يا باشند لكن معارض موجود باشد در اين صورت اگر ممكن بوده باشد
تفحص و بحث تشخيص مينمايند و در صورت علم امكان رجوع بقرعه شرعيه مينمايند عمل بمقتضاى قرعه مينمايند صورت ثانيه انست كه
مشخص است كه احفاد واقف موجود است لكن مشخص نيست كه از اولاد مير كمال الدين بوده باشند يا از اولاد دو برادر او يا هر
در اين صورت نيز مجزى نيست از رجوع بقرعه لكن كيفيت قرعه بيان نميشود در اين مقام يك قرعه مختص باولاد مير كمال الدين
و ديگرى مختص باولاد دو برادر مير كمال الدين و ثالث مشتمل بر هر دو است انقدر اخراج مينمايند هر يك كه خارج شد عمل بمقتضاى ان مينمايند
[illegible] اين است كه از احفاد مير كمال الدين موجود است و لكن از احفاد دو برادر مير كمال الدين موجود نيست يا از احفاد يكى از
دو برادر مير كمال الدين موجود است و از احفاد دو برادر ديگر موجود نيست اگرچه در كلام واقف تصريح در چنين صورت نيست
لكن دور نيست در مثل اين صورت سهم انچه معدوم و منقرض شده حكم شود باينكه منتقل شود باقارب واقف چنانكه در صورتيكه
كل نسل واقف منقرض شود و هم چنين است حال هرگاه كل نسل مير كمال الدين منقرض شود و نسل دو برادر او موجود باشد
و احتمال انكه در صورت انقراض نسل احد اخوين مير كمال الدين مثلا منتقل شود سهم او بورثه واقف من حيث الارث اگر
چه قائل است از بابت وقف منقطع الاخر لكن دور نيست كه مراد از انقراض نسل ام بوده از انقراض نسل مطلق و انقراض نسل كل
يعنى از موقوف عليهم صورت ثالثه در استفتا ما سلف اين است كه اقارب واقف كه موجودند سر قرابة بعضى تقدم اينها معلوم است
چنانچه بعضى تاخر اينها معلوم است و بعضى مشتبه الحال ميباشند دور نيست در اين مقام نيز رجوع بقرعه شود نظر بعضويت كل
مجهول تعيين القرعه والله سبحانه هو العالم بحقايق احكامه و حججه الكاملة الحفظة لاسراره سؤال اگر در مسجد درخت ميوه
دارى بوده باشد و كيفيت وقف ان معلوم نباشد ايا كسى ميتواند در ميوه ان تصرف نمايد يا نه و هرگاه درخت ميوه كذا
در مسجد يهود و نصارى بوده باشد حكمش با او مساويست يا خير جواب در صورت عدم ظهور كيفيت وقف ظاهر اين است كه
جميع مؤمنين از ثمر ان درخت منتفع توانند شد و تصرف نمايند بنحوى كه مانع از تصرف غير بوده باشد يا قطع از صلاح موقوف جايز نيست
و اگر در مسجد يهود يا نصارى بوده باشد و كيفيت وقف معلوم نباشد ظاهر اين است كه متصرف ميشود بكسانيكه شارك در بالا وقف
در مذهب سؤال بنده كلب جنت مكان خليفه سلطان طاب ثراه املاك و رقبات چند را وقف نموده در باب تعيين متولى
موقوفات مزبوره در وقفنامچه معتبره موثقه بعبارتيكه مسطور ميگردد ذكر فرموده و ان عبارت اين است و توليت الكل

تفویض نموده بنفس خود مادامت حیاة و بعد از وفات باشد تفویض شرع مزبور علی حاکم و بعد از آن تفویض نموده برادرزاده خود امیر سید علی
و بعد از او باولاد ذکور او و بعد از ایشان باولاد ذکور ایشان چنانچه هر یک از ذکور اولاد ذکور حصه پدر خود را متصرف شده باید
اگر هم موجود باشند و هم چنین ترتیب حسب ابطنا مادامیکه در هر طبقه و شعبه ذکور از اولاد ذکور باقی باشد بشرط تقدم الاب در هر شعبه بر
اولاد خود و اگر عیاذا بالله یکی از ذکور اولاد او را ولد ذکر المنتسب الیه بالابوة و ان نزل مفقود باشد تولیت حصه
او باولاد اناث او متعلق بوده باشد و اگر اناث او مفقود باشد با شوهر باقرب ذکور باقی اولاد ذکر در آن شعبه باشد متعلق باشد
و اگر نعوذ بالله در اولاد او جمیع طبقات و شعب ذکور منتسبین الیه بالابوة مفقود شوند ثلث تولیت با اناث اولاد ایشان
متعلق بوده باشد بشرط تقدم بطن سابق بر لاحق در هر شعبه و ثلثان دیگر برادران میر سید علی مشار الیه هر کدام که موجود باشند
بوده باشد و بعد از فقد ایشان بذکور اولاد ایشان انتهی کلام الواقف طاب ثراه و بعد از چند واسطه تولیت شش حصه از موقوفات
مزبوره منتقل گردیده به میرزا لطف الله که از احفاد واقف است و میرزا لطف الله مزبور را دو پسر بوده میرزا احمد علی و میرزا محمد تقی
و حسب الشرط واقف تولیت حصه میرزا لطف الله مابین دو پسر او میرزا احمد علی و میرزا محمد تقی بالمناصفه تقسیم شد و میرزا احمد
علی را یک دختر بوده و حصه تولیت او منتقل شد بولد ذکور او میرزا لطف الله ثانی و میرزا لطف الله ثانی نیز متوفی بلا عقب
است و از او ولدی نیست نه ذکور و نه اناث و میرزا محمد تقی [illegible] را یک پسر زاده است مسمی به میرزا هاشم و یک نفر همشیره
زاده مسمی به میرزا مهدی و یک نفر ولد اناث که همشیره میرزا لطف الله ثانی است و این سه نفر الحال موجود هستند [illegible]
الله و طلبا لمرضاته [illegible] از مضمون استنباط میشود بیان فرمایند که تولیت حصه میرزا لطف الله ثانی شرعا با کدام یک از
این سه میباشد با اولاد اناث میرزا محمد تقی است که همشیره میرزا لطف الله ثانی است یا با همشیره زاده او میرزا مهدی یا با میرزا
هاشم حکم شرعی او را بیان فرمایند جواب بحسب ظاهر بنا بر [illegible] اختصاص تولیت وقف مزبور است به میرزا محمد هاشم
مذکور و هیچیک از اولاد اناث میرزا محمد تقی که همشیره میرزا لطف الله ثانیست و میرزا مهدی را در تولیت وقف مزبور حقی و نصیبی
نیست اما همشیره میرزا لطف الله [illegible] باعتبار اینکه مرحوم واقف طاب ثراه انتقال تولیت وقف را بعد از انقراض جمیع اولاد ذکور
هر یک ذکور را موقوف علیه [illegible] فرموده اند باقرب ذکور هر شعبه که در آن شعبه است و اقارب اناث را بهره نداده اند و اولاد اناث
میرزا محمد تقی از اقارب اناث میرزا لطف الله ثانی است که متولی شرعی وقف مزبور بعد از فوت میرزا محمد تقی گردیده بسبب انتقال
انتقال تولیت وقف به همشیره میرزا لطف الله بجا و غیر صحیح است اگر کرده تولیت وقف را بعد از انقراض ذکور اولاد ذکور متولی
محول فرموده اند باناث اولاد او و میرزا محمد تقی بعد از فوت میرزا لطف الله ذکور اولاد او منتفی است پس تولیت وقف با اناث
اولاد او همشیره میرزا لطف الله است مفوض خواهد بود جواب میگوئیم مرحوم واقف انتقال تولیت را باناث اولاد بانقراض اولاد
ذکور [illegible] بلکه در صورتیکه در حین وفات متولی منحصر باشد باناث یا باین نحو که مطلقا اولاد ذکور او [illegible] نباشد
اما در حین حیات او فوت شده باشد [illegible] واقف است اگر عیاذا بالله یکی از ذکور اولاد او را ولد ذکر المنتسب الیه
بالابوة و ان نزل مفقود باشد تولیت حصه او باولاد اناث او متعلق بوده باشد و اگر اناث او مفقود باشد با شوهر [illegible] تقسیم
اولاد بلفظ باشد [illegible] ذکر اولاد بلفظ باشد قرینه ظاهره بر اراده این معنی است که مذکور شد [illegible] میرزا مهدی

باعتبار

باعتبار اینکه اگر چه اقارب ذکور مفهوم از قول مرحوم واقف اقرب ذکور اعم از آن است که منسوب بمتوفی مثلا بالاب باشد یا بالام
لکن کلام واقف مرحوم بعد و اگر العیاذ بالله در اولاد او در جمیع طبقات و شعوب ذکور منتسبین الیه بالابوة [illegible] قرینه بر آنست
که مراد اولست و میرزا مهدی داخل بمقتضای [illegible] سؤال انتساب بالام میباشد نه بالاب بخلاف میرزا هاشم چه او از منتسبین
بالابست و عبارت فلان منسوب الی فلان بالابوة بعد از تدقیق خالی از دو احتمال نیست اول آنکه بالابوة قید باشد از برای منتسب
بنابر این معنی چنین میشود اقرب ذکور منسوب بمتوفی باشد دوم آنکه قید باشد از برای منسوب الیه بنابر این مفهوم چنین است
که اقرب ذکور منسوب بمتوفی باشد بوده متوفی نسبت با او لکن بحسب اراده اولست نه ثانی بچند وجه اول آنکه ظاهر اعتبار حیثیت
لایکن انکاره اولست نه ثانی دوم آنکه کلام واقف قبل از این که اگر العیاذ بالله یکی از ذکور اولاد او را ولد ذکر المنتسب الیه
بالابوة الی آخره معین است در اراده معنی اول و اراده معنی ثانی ممکن نیست و او بحسب قرینه است بر اراده همان معنی در این
مقام ایضا سیم آنکه اراده معنی ثانی در شعبه غیر ممکن است زیرا که متوفی واقع در شعبه داخل است [illegible] باقرب ذکور که غیر
ذکور بوده باشد و ان نزل نیست چه بنابر این معنی لازم است که مراد باقرب ذکور اقرب ذکور امیر سید علی باشد یا الواقف یا الکل اول
نیز بالاتفاق ممکن نیست کما [illegible] بعد التامل [illegible] و اینکه خلاف ظاهر است بلکه ظاهر اقرب بمتوفی واقع در شعبه است
مگر اینکه بمعنی ثانی معنی دیگر گفته شود این نحو که عبارت مذکوره که منسوب بمتوفی باشد بسبب متوفی بنابر این معنی اقرب [illegible]
ثالث اگر چه دفع نمیشود لکن اول و ثانی بر حال خود باقی است پس مراد بحسب [illegible] اقرب ذکور است که منسوب باشد با اب خود
بر این تولیت کل حصه میرزا لطف الله ثانی مفوض خواهد بود به میرزا هاشم سؤال وکلاء وقف نماید زید ملکی را و تولیت آنرا
واگذار نماید باولاد ذکور خود و بعد از ایشان باولاد ذکور ایشان و شرط نماید که هر گاه یکی از اولاد ذکور اولاد ذکور نباشد و اولاد اناث
باشد تولیت حصه آن منتقل شود باناث آنها و بعد از آن قید نماید که چنانچه اناث باشد یا شود نوبت تولیت باقرب اقارب ذکور
شعبه دیگر باشد و یکی از ذکور اولاد فوت شود و اولاد ذکور نداشته باشد و دو نفر اناث داشته باشد و نوبت تولیت منتقل
شود بایشان و اناث بعد از آن یکی از اناث فوت شود و اولاد داشته باشد آیا تولیت حصه متوفیه بطفل او میرسد یا باقرب اقارب ذکور
دیگر میرسد یا باولاد مادر کیفیت مسئله را که هر حصه و طریقه وصول بیان فرمایند جواب [illegible] تمام مسائل [illegible] باعتقاد این
خادم شریعت علی صادعها و آله افضل الصلوة و التحیة تولیت حصه همشیره مرحومه متعلق خواهد بود بهمشیره باقیه و عبارت مرحوم واقف
طاب ثراه در این مطلب این است که اگر العیاذ بالله یکی از ذکور اولاد او را ولد ذکر المنتسب الیه بالابوة و ان نزل مفقود باشد تولیت حصه
او باولاد اناث او متعلق بوده باشد و اگر اناث او مفقود باشد باقرب ذکور باقی اولاد که در آن شعبه باشد متعلق باشد و مدلول علیه این عبارت
این است که در صورت انتفاء ولد ذکور [illegible] اولاد ذکور تولیت حصه او مفوض باشد بجمیع اولاد اناث او اولاد اناث بوده [illegible]
شود بنابر این صادق است در صورت مفروضه که یکی دختر متوفی فوت شده و دختر دیگر در حیات است که بعضی اولاد ذکور [illegible]
که بعد از مرحوم واقف متولی بوده فوت شده و لفظ ذکورهم نسبت با او نیست و او را [illegible] هست و از این [illegible] است که بعد از فوت
آن دختر باقی مانده پس بمقتضای قرار داد واقف مرحوم تولیت مرحوم و الحال دختر متعلق با او خواهد بود و احتمال انتقال تولیت حصه
متوفات با او مادر دختر دیگر باقرب ذکور باقی اولاد در صورت وجود دختر دیگر بجا است نظر باینکه مرحوم واقف تولیت [illegible]

متعلق نموده بفقدان مطلق اناث مفروض این است یک دختر باقی است پس احتمال انتقال تولیت با ترتیب ذکور باقی اولا نظر
باستثناء شرط باطل خواهد بود پس تولیت کل حصه متوفی در دختر بوده شانیا در صورت ثبوت یکدختر متعلق بدختر دیگر
خواهد بود و هو العالم بحقایق الامور **سؤال** در باب اینکه سرکار امین الدوله العلیه العالیه دام مجده در حینی که وکالت مرحوم ایلچی
مرحوم صدر و وکیل بوده اند املاکی چند را حسب الوکالة العام از مال مرحوم وقف نموده اند بر عتبات عالیات عرش درجات
و طلبه مدرسه جدید البناکه بعد از اتمام و اجرای صیغه وقف و قبض و اقباض و صیغ شرعیه جاری نموده اند و موقوفه
عتبات عالیات علیحده معین و بقبض متولی داده اند و متولی هم مباشر و اداره و تمسک اجاره نامچه گرفت آیا در این صورت
مرحوم صدر میتواند وقف را برهم زند یا نه و هم چنین موقوفات مدرسه چه صورت دارد **جواب** اما املاک موقوفه بر عتبات عالیات
عرش درجات نظر باینکه مفروض این است که صیغه وقف حسب الوکالة از جانب واقف جاری شده و باقباض متولی داده
پس در چنین صورت وقف املاک لازم و عمل بمقتضای آن واجب و اقف بخلاف مقتضای وقف عمل نمیتواند نمود و املاک
موقوفه بر طلبه مدرسه که در حین اجرای صیغه وقف مدرسه موجود نبوده بلکه بعد از شش هفت سال بعد از این موجود شده
پس ظاهر این است وقف آن املاک صحیح نباشد نظر باینکه مدرسه در حین جریان صیغه معدوم بوده پس طلبه با وصف سکونت
در آن مدرسه بطریق اولی معدوم خواهد بود پس وقف در چنین صورت منقطع الاول باطل است والله العالم بحقایق الامور **سؤال**
در خصوص مدرسه جدید تفصیل آن این است که شبی مرحوم صدر در بنده خانه بود بعضی از اعاظم هم تشریف داشتند
همان مجلس گفتگوی مدرسه و قرار داد تولیت شد اما اجرای صیغه نیلام شد یا نه و هر گاه اجرای صیغه شده و لکن بتصرف
متولی داده نشده باشد آیا در این صورت مدرسه وقف است یا نه و هم چنین در آن شب ناتمامی بنائی و مخارج مدرسه
با اتمامی چند بمقاطعه داده اند که تمام نمایند لکن تعیین مدت نشده آیا ناتمامیها باید باتمام رسانید یا نه و تکلیف اوصیا
چه چیز است **جواب** در صورتیکه اجرای صیغه وقف شده باشد یا اجرای صیغه شده باشد لکن قبض و اقباض متولی نشده باشد
قبل از اقباض واقف فوت شود چنین وقف باطل و موقوف مال وارث خواهد بود بدین معنی که آن موقوف در صورت عدم
تحقق قبض و فوت واقف مثل سایر ترکه واقف منقسم میشود ما بین الورثه علی النحو المقرر فی الشریعة المطهره **س**
در باب رباط در میان پل دلاک و حوض سلطان و رباطی که در تحت قولاد ساخته اند احدی را علم نیست که صیغه وقف جاری
نموده اند یا نه لکن قافله و مترددین در رباطها منزل میکرده اند **ج** چونکه این دو رباط در حال حیات موصی معدّ بوده که
قوافل و مترددین منزل میشوده اند و در تصرف ایشان بوده در صورتیکه وصی قاطع بعلم جریان صیغه نبوده ظاهر آن است محمول بر صحت و لزوم
س مراد بفقیه اثنا عشری کیست **ج** مراد فقیه الحقیقة اثنا عشری و مجتهد جامع الشرایط است و در وقف نامها در صورت
انتفاء و رای خارجیه که محتمل الاعم است این معنی تام است لکن اسلم از مفاسد همین معنی است لهذا در صورت انتفاء اولاد
و مع متولی یا علم انتساب بصفات مسطوره لو موقوف مفوض مجتهد بوده تا آخر بطریق سداد و ابعد از طریق فساد است **س**
شخصی ملکی را وقف نموده بر طلبه معینه متحصله علوم دینیه و بعد باولاد ایشان نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن بشرط
علم و تقوی و تولیت را مفوض ساخته بپسر و بعد بافضل و اورع و انصف اولاد ذکور من غیر تعیین نسلا بعد نسل و بطنا

بعد بطن

بعد بطن آیا اولاد اولاد داخل و مندرج در تحت اولاد است یا نه و در صورت عدم اندراج و دخول آیا این عبارت که در وقف
نامه قلمی شده و در صورت عدم فقدان اولاد مرة یا و جهلان ایشان و عدم اتصاف بصفات مزبوره در موقوفه اختیار با اعلم فقهای اثنا
عشریست دلیل و قرینه میشود که اولاد اولاد و ان نزلوا نیز متولی باشند یا نه و اما متولی اولاد ذکور پسرها از بنات و پس
یا اولاد ذکور پسرها و دختری هر دو که هر کدام متصف بصفات مسطوره باشند باید قیام و اقدام نمایند بتولیت **ج** ظاهر این است که
اولاد مطلق منصرف باولاد اولاد اولاد اولاد اولاد و هکذا نمیشود خصوصا در صورت مقابله ذکر نسلا بعد نسل در وقف
منافی
علیه و اقتصار اولاد فقط در متولی و عبارة مذکوره ظاهر این است که قرینه شمول نمیتواند شد نظر باینکه قرینه باید معاند و
با ظاهر لفظ باشد منافاتی در بین بلکه ظاهر نیست و عبارت مرقومه در استفتا باید غلط بوده باشد شاید چنین بوده که یا در صورت
فقدان اولاد و بالجمله این عبارة قرینه شمول نمیتواند شد **سؤال** چه میفرمایند علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه
رضوان الله علیهم در اینکه شخصی وقفیه امام زاده را متصرف میباشد بعنوان تولیت و تصرف او عن اب و جد ثابت
وقف
و هو یداً تا از متولی مذکور امر منافی شرعی که با تولیت جمع نشود سر نزده باشد شخص دیگر مجتهد یا غیر مجتهد میتواند بعد
الحاجة
الاطلاع متولی مذکور املاک موقوفه را باجاره یا بنحو دیگر بتصرف غیر بدهد یا نه و کلا بخط شریف مرقوم فرموده که حکم
حجت کرده باقی بقای عمر خدا و ند کار و السلام علیکم **جواب** از قراریکه در این مقام قلمی شده که تصرف این شخص بعنوان
تولیت بوده و میباشد و امریکه موجب عزل باشد از او صادر نشده باشد در چنین صورت تصرف بجز متولی مزبور در آن
موقوفه با عدم اذن متولی و امضای او جایز نخواهد بود و شخصی است مجتهدی در صورت مسطوره با علم اذن متولی
تصرف نخواهد نمود تا محتاج باشد بسؤال از جواز و عدم جواز و هو العالم بحقایق الاحکام

سؤال هرگاه شخصی در حال حیات خود بگوید که فلان اشیا را بولد خود واگذاشتم و نه بصیغه صلح و نه بصیغه هبه و نه بصیغه
بیع شرعی و نه بمعامله دیگر شرعی جاری کرده باشد بمحض واگذاشتم اشیاء در اموال اولاد خواهد شد یا نه جواب این ولد در حال کبیر
بوده یا صغیر در صورت اولی در تصرف او داده یا نه اگر کبیر بوده و این نحو او گفته باشد که فلان چیز را بتو واگذاشتم
و او نیز گفته باشد که قبول کردم و بتصرف او نیز داده باشد ظاهر این است که بهمین مالک میشود و دیگر پدر را در آن حقی نیست و اگر
قبول قولی متحقق نشده باشد لکن مشخص بوده که والد در آن قصد قربت نموده باشد و بتصرف او داده باشد باز آن
شخص مالک میشود و اگر چنین نبوده باشد ظاهر از کلمات فقها آنست که این شخص مالک نمیشود پس جمیع ورثه در آن شریک
خواهند بود مگر اینکه قرینه شود این وصیت بوده در این وقت مثل وصیت در ثلث میشود و اگر ولد صغیر بوده باشد و چنین
گوید که فلان مال را بفلان ولد صغیر خود واگذاشتم و ولایت از جانب او قبول کردم در این وقت ظاهر اینست که مختص بهمان
صغیر میشود و همان قبض ولی کفایت میکند در لزوم آن و اگر قبول قولی متحقق نشده باشد کلام در آن چنانست که مذکور شد
سؤال شخصی ملکی را بشخصی هبه نموده و بعد نادم شده میتواند رجوع نماید یا نه جواب هرگاه آن ملک را بقبض موهوب
له نداده باشد بی اشکال رجوع میتواند نمود و اگر بقبض او داده باشد پس اگر قصد قربت در آن نموده باشد رجوع نمیتواند
نمود و اگر قصد قربت ننموده باشد خالی از این نیست یا هبه معوضه است یا غیر معوضه است اگر هبه معوضه است باز رجوع
نمیتواند نمود و اگر غیر معوضه است خالی از این نیست عین موهوبه باقی نیست یا هست اگر عین موهوبه باقی نبوده باشد
باز رجوع نمیتواند نمود و اگر عین موهوبه باقی باشد خالی از این نیست این هبه یا از والدین است بولد یا از ولد است
بوالدین یا نه پس اقسام سه است اول آنست که هبه از والدین بوده باشد مرحوم علامه در مختلف دعوی اجماع نموده که رجوع
نمیتواند نمود و ثانی عکس اینست و مرحوم محقق در شرایع در این دعوی اجماع نموده که رجوع نمیتواند نمود ثالث غیر از
قسمین مذکورین است و این نیز بر سه قسم است یا هبه از زوج است بزوجه و بالعکس یا از شخصی است بذی رحم خود یا
باجنبی سؤال هرگاه ضعیفه در حین مرض موت در حالتی که اقاریر شرعیه از او ممضی نباشد خانه با قدری از املاک
خود را بزید نامی هبه نماید مشروط باینکه زید موهوب له تعمیر مسجد معینی را نماید آیا در اینصورت که ضعیفه در مرض موت
چنین عملی را نماید و بعد از پنجاه یوم دیگر فوت کند شرعا ممضی و مسموع است آیا یا نه جواب شکی نیست در صحت و لزوم هبه نیست
هرگاه بقبض موهوب له داده باشد و خیال شخص مستحق آنکه باشد که اقاریر شرعیه از او ممضی نبوده باطل است اگر فرض
نموده که موت او پنجاه یوم بعد بوده خداوند عالم جمیع را از شر شیطان محافظت نماید سؤال زید را ماهی چند دارد که نهایة
قرب دارند بزید و زید بعد از ورود ایشان بکرات و مرات ضررها و تهمت کشیده و نهایت هتک حرمت بزید از ایشان
رسیده معاشرت ایشان از برای زید بنهایت ضرر دارد با وجود این کیفیات که زید همیشه در الم میباشد هرگاه که قطع رحم

کنند از ایشان وصله نکنند یا در این صورت معاقب خواهند بود و ضرر از دنیا و آخرت بزید خواهد رسید **جواب** معاشرت که
موجب ضرر بجهة او بوده باشد ترک میتواند نمود بجهة دفع ضرر از خود لکن آن موجب ترک صله رحم نمیشود اقتضا
نماید بصله که در آن ضرر مترتب نشود و این ممکن است بلکه موجب التیام قلوب خواهد بود **سؤال** هرگاه هند مریضه ملک
معینی که وجه نقدی داشته در حال ناخوشی آن ملک را بنفری از اقارب خود مثل زید داد باین معنی که باین عبارت اکر مرده که
این ملک از فلان کس باشد و آن شخص هم حضور نداشت و وجه نقدش را هم بشخص بخشید و آن شخص هم نذر کرده که بعد از رفتن
او آن نخواهر اصوم و صلوة بجهة او استیجار نماید و دیوه و حقوقی بکردنم زوجش دارد را هم بخشید بعد از آن ناخوشی
صحت یافت زوجش هم از نفقه و کسوه او عاجز بود رجوع کرد بنقدیکه بان شخص بخشیده بود و مطالبه کرد آن شخص لابد
شده کفاره نذر را بر خود داده و نخواه او را رد کرد و دو سال بعد از آن مقدمه حیات داشت و آن نخواهر اخراج میکرد
و در این مدت از آن ملک هیچ حرفی بر زبان نراند و فوت شد ایا این ملک مال آن شخص است که با او واگذارده یا مال الوارث آن
یا بوصیت بر میگردد که ثلث مال آن شخص باشد باین معنی که در حال وفات از آن نخواه که پس گرفته بقدر ملک برمیاند از او که آن
ثلث از آنها میشود **جواب** اما حکایة کفاره نذر رد میگوئیم لزوم کفاره در این صورت معلوم نیست نظر باینکه متعلق نذر اداء
بوده که مال منتقل الیه را بعد از ممات واهب بجهة او صرف نموده شاید معزول شده باشد که واهب رجوع نموده بنا بر این عمل بمقتضا
نذر در حق او مقدور نیست نظر بانتفای متعلق نذر مگر در صورتیکه موهوب له از ذو رحم واهب بوده باشد یا عین موهوب باقی
نبوده باشد بلی در این دو صورت چون مسلط بر رجوع نبوده بنا بر این میتوانست مال موهوب را رد بواهب نماید پس رد
باختیار این شخص بوده و این موجب مخالفت شده و اما حکایة ملک مرقوم پس در آن تفصیل است بیان آن اینست که در آن مرض
را بعد از الحضور اگر این شخص معترف هست که مالک ملک همین قدر گفته که این ملک از او باشد در حال غیبت او در این صورت
ظاهر اینست که انتقال بعمل نیامده کل ملک را ورثه هند استرداد میتوانند نمود و اگر آن شخص معترف باین مطلب نیست بلکه
مدعی اینست که مال منتقل هند بمن منتقل نموده در این صورت محتاج بمرافعات است و باعتقاد حقیر در ظاهر شریعت مال
آن شخص است و ورثه باید اثبات ملکیت خودشان را و ید عادیه او را نمایند اگر خود تصرف او نداده باشد بلکه او هند
بوده باشد که بعد از تمکین آن او یا شر تصرف او بوده هند در این صورت حکم وصیت خواهد داشت از ثلث محسوب میشود کلا یا بعضا
سؤال بعرض میرساند که عالیحضرت ستوده خصلت حاجی زین العابدین خلف مرحمت و غفران پناه حاجی محمد علی التاجر
بمقدار یکسهم از یکدانگ خانه را هبه نموده باشخاص چند بعوض نخواه معینی که در هبه نامه مرقوم است باین عبارت که هبه
صحیحه شرعیه نمود همگی و تمامی یکباب خانه معینه مشخصه واقعه در محله ... با جمیع توابع و
لواحق ملحقه از ممر و مدخل و کل ما یتعلق بها الیه عالیحضرت عزت اثار آقا محمد و یکنفر همشیره صغیره او مقبول بقبول
او و والده او باین قسم که نصف آن یکسهم موهوب مال آقا محمد باشد و ربع از همشیره و ربع از والده چنانچه این توضیح
در حاشیه مقرر ذکر کرده بمبلغ بیست تومان رایج که از ثلث ترکه مرحمت و غفران پناه والد عالیشان حاجی محمد علی
موضوع و از وجوهات بر محسوب شده الی آخر هامره و بعد ذلک این مکتوب بنظر بعضی از علما رسیده و در ظهر آن

مسئلها

مسئله را نوشته اند باین عبارت که از ثلث مرحوم حاجی محمد علی از بابت وجوه بر موضوع و محسوب شده است هبه صورت
نخواهد داشت باید بمصرف بر رسانیده شود و هبه حکم ازبرا است معلوم نیست و هبه غیر معوضه مدعی فروم از وی
بی اعتمادی و اعتبار دیباین نوشته نیست **جواب** اینکه مخدوم معظم اطال الله تعالى بقائه در این مقام قلمی فرموده اند عین حق
و صوابست لکن گویا درست ملتفت مضمون مکتوب نشده اند زیرا که مطلب از این مرقوم آن است که بیست تومان که
در عوض یکسهم خانه میباشد از ثلث محسوب داشته این مطلب عیبی ندارد و سهم خانه از قرار مکتوب که هبه
طلب صاحب ثلث داده شده لکن چون متصرف و متصدی این امر حاجی زین العابدین فرزند او است و این شخص وصی
لهذا ممکن است سهم خانه را از سهم خود یا از سهم سایر ورثه قرار داده باشد بعد از آن از او منتقل نموده باشد با اینکه مسلمین
بمبلغ مرقوم و ممکن است ثلث میت در ذمه او بوده باشد مثلا این بیست تومان که از اشخاص مسلمین از این بر اصحاب طلب
از بابت ثلثی که در ذمه او بوده محسوب داشته باشد بنا بر این عیبی نخواهد داشت بعلاوه میتوان گفت که هرگاه همین سهم خانه
از جمله ثلث میت بوده باشد باز تصحیح میتوان نمود نظر باینکه افعال المسلمین محمول بر صحت است بنا بر این ممکن است که وصی
ثلث را داشته باشد که معامله نماید بهر رای واقعه ممکن است اول بقصد وصی این بوده که معامله نموده باشد یا آنکه قصد او
این بوده این سهم خانه که از ثلث میت است بفروشد مثلا و ثمن را مصروف مصارف بر نماید بعد چنین صلاح دانست که
وجه که باز آن این سهم خانه از این اشخاص مشخص شده بهمان اشخاص از بابت ثلث میت محسوب داشته باشد باز عیب نخواهد
و اما حکایت هبه غیر معوضه بسیار غریب از ایشان است چه مضمون مکتوب صریح در آن است که هبه معوضه است **س** زید
جاریه مملوکه خود را بعقد هبه شرعیه بولد خود منتقل نموده و جاریه را بقبض موهوب له میدهد بچندی قاصد موهوب له
بدون اذن ولد خود بغلام خود تزویج مینماید و اولاد حاصل میشود ایا شرعا اولاد از زید است یا از موهوب له و بعد
زید با وجود هبه وصیت کرده که بین الوارث اولاد او را قسمت نمایند وصیت صحیح است یا نه **ج** هرگاه ورثه زید کلا معترف
باشند باینکه جاریه را منتقل نموده بیک نفر از اولاد و بقبض او نیز داده باشد و بعد از اقباض با عدم اذن موهوب له
جاریه را تزویج نموده باشد بغلام خود در این صورت ظاهر اینست که ولد جاریه مختص بهمان موهوب له خواهد بود و
اولاد را در آن جاریه و ولد او حق و استحقاق نخواهد بود و اما هرگاه ورثه زید منکر هبه بوده باشند یا منکر اقباض بوده باشند
یا مسلم داشته هبه و قبض را لکن مدعی این بوده باشند که باذن موهوب له تزویج نموده مسئله محتاج بمرافعه است **س**
یکی از اولاد زید حین حیات زید خواهش منزل مفروزی شده که از اندرون پدر خود بجای دیگر سکنی نموده و زید نیز در مکانی
خواهش اولاد مفروزه از باغ مغروسه خود با او واگذارده و خود زید بپای خود رفته در سرای مفروزه توت آن مکان را
باولاد خود واگذارده که این مفروزه را متوطن باشند و بعد از چند سال وفات یافته ایا همان مفروزه و محوطه مقبوضه بانها اولاد
هبه است و یا ملک مشترک است بین الوارث **جواب** این مطلب متصور بچند صورت میشود یکی اینکه فرزند او و والد او
چنین مطلبی خواهش نموده و والد نیز قبول نموده فعلا مثل اینکه رفت مکان معینی را تعیین کرد بفرزند خود واگذار بوده
نیز تصرف نموده و قولی از هیچ طرف صادر نشده دوم آنست که قولی از طرف والد صادر شده مثل اینکه گفت این مکان را بتو بخشیدم

وازجانب فرزند قبول فعلی شد مثل اینکه دران مکان احداث عمارت نموده وقبول قولی از فرزند صادر نشده سیم است
کلا از هردو طرف قول صادر نشده مثل اینکه والد گفت این مکان را بتو بخشیدم فرزند گفت قبول کردیم لیکن هیچیک متمکن
ازایشان بصیغه عربی نبودند چهارم مثل سیم است با تمکن هردو یا احدهما ازایشان بصیغه عربی لکن با تمکن بصیغه عربی تلفظ نمودند
درصورت اولی انتقال متحقق نشده است بی اشکال ودرصورت ثانیه که ایجاب قولی شده است ولکن قبول قولی نشده
بلکه قبول فعلی شده است مسئله محل اشکال است لکن ظاهر عدم انتقال است پس درهردو صورت آنمکان از جمله ترکه والد است
مابین کل ورثه بباید قسمت شود لکن اولی درجی کباد ورثه درصورت ثانیه اینست که سهام خود ازآن که نشسته بهمان
واگذارند ودرصورت ثالثه اشکالی در انتقال نیست یعنی آن مکان مختص بهمان شخص متصرف خواهد بود سایر ورثه را در آن
حظی و بهره نخواهد بود واما صورت رابعه که متمکن ازایشان بعربی بوده اند ومع ذلک اکتفا بغیر عربی کرده حکم بتحقق انتقال
مشکلات بلکه ظاهر عدم است **سؤال** زوج زوجه دائمه خود را چیزی بخشد که عین آن چیز در نزد زوجه باقی بوده باشد
یا آنکه بعضی از عین آن باقی بوده وبعد ازآن میخواهد بخشیده خود را از زوجه خود پس بگیرد میتواند که عین باقی مانده را
پس بگیرد یا نه وهم چنین زوجه دائمه بشوهر خود چیزی می بخشد که عین آن چیز در نزد زوج باقی بوده کلا یا بعضی از عین آن
باقی باشد و میخواهد پس بگیرد از زوج خود میتواند یا نه زوجه دائمه ومنقطعه فرقی دارند یا نه **جواب** هرگاه هبه متحقق
شده باشد بصیغه عربی با امکان وبغیر عربی با عدم تمکن از عربی درانصورت اگر عین موهوبه کلا باقی بوده باشد ظاهر
اینست که زوج از زوجه یا زوجه از زوج استرداد میتواند نمود واما هرگاه کلا تلف شده یا بعضی تلف شده وبعضی باقی
باشد بنحوی که صادق باشد که عین موهوبه باقی نباشد درین صورت با تحقق صیغه بنحوی که مذکور شد رجوع نمیتوان
نمود وهرگاه صیغه عربی وفارسی هیچ یک واقع نشده درصورت تلف بعض وبقای بعض آنچه را که باقی است
استرداد میتواند نمود واما آنچه را که تلف شده مطالبه عوض نمیتواند نمود **سؤال** شخصی مالی را بجهادی خود هبه نموده
وضمن العقد شرط بر متهب کرده که جناب الی حین الوفات واهب آنچه قرض نموده ادا نماید بقدر یک ثلث متهب از عهده
برآید آیا چنین شرط جایز وصحیح است یا نه وبا وجود شرط هبه صحیح است یا فاسد **جواب** حکم بصحت چنین شرطی که مجهول
است مشکل است **سؤال** درصورتیکه ذبیح متوفی در حین حیوة هنگام تعریفی صبایای کنیزان که از زوجه سابقه بوده
اشیای معینی چند بهریک از موهی الیها هبه نموده که بجهاز زوج خود برده اند وهم چنین بجهة اولاد صغار از زوجه
لاحقه هبه نموده ایا موهوب صغار اختصاص بایشان دارد یا آنکه مثل بقیه سایر مخلفات بین الورثه قسمت میشود
جواب درصورتیکه هبه بصغار ثابت باشد قبض والد که ولی شرعی صغار است کفایت میکند در لزوم هبه پس
آن عین موهوبه درصورت مفروضه مختص بصغار خواهد بود واما هرگاه اصل هبه ثابت نباشد از ترکیت دیگر

سؤال زید وصیت کرده که ثلث مال من استیجار حجة الاسلام و صوم و صلوة معینه کرده باشند بجمیع متعلقات او از منقول و غیر منقول ثلث او که مبلغ شصت تومان شده است و در مدت عمر تقلید مجتهد نکرده و هرگاه وصی بخواهد که حجة الاسلام و صوم و صلوة را استیجار کرده تمام کفایت نمیکند در این صورت صوم و صلوة بجا آورده یا حجة الاسلام و در صورتی که حجة الاسلام باشد حج بلدی بجا آورده یا میقاتی جواب حج میقاتی از وجه مذکور استیجار نموده بشخص معتمدی داده از معتمدی استیجار نماید

سؤال هرگاه زید معلوم باشد که ملتفت باشد لیکن بجمیع مشاعر او قرار که مستقیم نقصان در مشاعر او نبوده و بعد از چند سال فوت شده در این صورت آیا وصیت صادره از زید کالصحیح است یا نه جواب اما وصیت پس تأمل در آن نیست که از ثلث نافذ در حال صحت بوده باشد یا در حال مرض و اما مصالحه و غیرها از تصرفات ناقل پس اگر مساوی در قیمت آنها نشده باشد بعض بدان مصالح به چیزی که کمتر باشد یا معاملة انموده باشد در قیمت باز تأملی نیست که لازم است و از اصل محسوب میشود و اما اگر مساوی در آن شده باشد یعنی مابه ازای آن معادل آن نبوده باشد ظاهر نظر حقیر این است که باز لازم و از اصل محسوب میشود خصوصاً هرگاه در مرض شده باشد که در آن مظنه موت نبوده باشد سؤال شخصی در حینی که قبض نموده که قدری طلاوآلات و الماس از جهت [illegible] و آن شخص مالک طلاوآلات شده در همان سفر فوت شده و وارث شرعی او زوجه و والده و یک طفل صغیر و برادر خود را هم وصی مطلق نموده است که امر صلاح دانند امور او را انجام دهند و بعد از او زوجه او ادعا مینماید که طلاوآلات مذکوره را بعوض مهر در عقد زوج با من مصالحه نموده و والده که یکی از ورثه میباشد شهادت باین خصوص میدهد و قیمت طلاوآلات هم بوجه مهر مسماة مذکوره است و شاهد دیگر در خصوص صلح مذکور بر زوجه نداده الا شهادت والده که یک وارث میباشد و میتوان طلاوآلات بزوجه داد یا احتیاج بثبوت و بینات و وصی مذکور میتواند از مال او ثلث اخراج کند و مصارف نماید و میراث جهت او برساند یا خیر جواب اگر ادعای زوجه و شهادت والده مجهوله و وصی علم حاصل نشود بحقیقت و امر ظاهر است بمقتضای علم خود عمل میتواند نمود و اگر حاصل نشود علم ظاهر آن است که محتاج این است که شاهد دیگر هست بنابر این طلاوآلات مثل سایر ترکه میت خواهد بود بلی چون که اقرار بقدر استحقاق والده که احد ورثه است شاهد بر این مطالبت بمقتضای شرع او را مطالبه میتوان نمود در این طلاوآلات نباشد حق شهادت او بقدر سهم او مسموع است پس در صورت علم وصی بر اینکه مهر بوده در ذمه زوج باقی است معادل مهر از آن طلاوآلات بزوجه از بابت حق الصداق و امیکذارد و هم چنین ثمن ماتقی را از بابت سهم ارث زوجه و سدس ماتقی را که سهم والده میباشد باز بزوجه و اسیکذارد و علاوه ثمن طفل صغیر خواهد بود تا چون که شریک بجهت زوجه میباشد و یک طفل صغیر بظاهر این است زوجه نیز بران مطلب اهمّ شود و احتیاط اعلا و از معادل ثمن و سدس را تسعیه مصالحه نماید بهمان طفل صغیر و وصی ولایت قبول نماید مناسب این است این احتیاط اجمل اولی نیز در صورتی که طلاوآلات در تصرف زوجه بوده باشد اما در خصوص اخراج ثلث پس اگر وصی علم دارد که مراد موصی این بود که وصی

محی و اخراج ثلث از مال من میکنی و مصارف ثلث را هر چه صلاح دانی بکن میتواند اخراج ثلث نماید و هر چه صلاح داند صرف نماید و اگر علم نداره که مراد موصی این بود اخراج ثلث نمیتواند نمود سؤال شخصی دو پسر خود را از مال خود مستطیع نموده و در زمان حیات خود مأذون نموده است و هر دو پسر را وصی شرعی خود نموده است و در حین حرکت با ایشان گفته است که این تنخواهی که بشما داده ام بجهة اخراجات مکه از بابت ثلث منکه مراست در وجه ثلث محسوب بدارید و قبل از مراجعت ایشان از مکه آن شخص فوت شده و وصیت نامچه نوشته است و هر دو پسر را وصی نموده و بعضی مطالبات خود را ذکر نموده لکن در وصیت نامچه که قبل از آن است ذکر نشده ایضاً چه قدر از معتبرین بعد از رفتن ایشان مذکور ساخته است که این تنخواه که بجهة اخراجات مکه بپسران خود داده ام از وجه ثلث سهم خود میباشد در این صورت وصیان در وجه ثلث میتوانند محسوب داشت یا نه جواب این کلام که این تنخواه را بشما داده ام از وجه ثلث محسوب بدارید بچند جهت است بجهة آنکه شخص است که مقصود این شخص از دادن تنخواه بفرزندان خود این بوده است که ایشان مستطیع شوند باین تنخواه و این غرض در وقتی تحقق میشود که این فرزندان مالک این تنخواه شوند بنابر اینکه مالک شدند از ملکیت والد اخراج میشود و ثلثی که والد اختیار دارد که بجهة خود قرار دهد که مصروف او شود بعد از زمان ثلث آن مالی است که حین الممات مالک باشد بلی عبارة الامر از این کلام شخص میشود این است که کسی بگوید که ثلث ما یملک او راجع نموده الا این قدر را که بفرزندان خود منتقل نموده چنین سوزی که از ثلث موضوع نماید مطابق آن ثلث را مصروف وصایای او نمایند و این قدر که از ثلث موضوع نموده علاوه بر آن دیگر میشود بمقتضای قرار داد اول معمول میشود سؤال هرگاه شخصی چند نفر وصی داشته باشد ثلث مال از او وصیان تقسیم نموده که هر یک قدری بر داشته و عمل با آنچه موصی قرار داده نموده و رفتار نمایند بالاستقلال یا باید ثلث مزبور را چند نفر باطلاع یکدیگر صرف موصی نمایند و مسئله دیگر هرگاه پسر بزرگ داشته باشد حبوه از چه چیزها میباشد و حبوه را باولاد اکبر بدون عوض میدهند یا از زوجه ان متروکات ارثی که مسانح باشد یا اشهاد داشته باشد ارث میبرند یا از ولد اکبر مزبور یا از زوجه ارث میدهند در صورتیکه لب تابع یکدیگر نباشد هر یک را معادل علاحده میکنند از باب ارث میبرد یا نه جواب در صورتیکه قید بالاشتراک و بالانفراد را موصی ذکر نموده باشد و وصی میتوانند ثلث را قسمت نموده هر یک سهم را قرار داد موصی نمایند بلکه یکنفر نیز میتواند بر این تقدیر که ثلث را مصروف قرار داد موصی نمایند و اما هرگاه چنین قید را ذکر نموده و مراد موصی نیز مشخص نموده باشد ظاهر این است که لازم باشد که ثلث با طلاع هر سه مصروف در قرار داد موصی شود و حبوه عبارت از قرآن و انگشتر و شمشیر و ثیاب والد میباشد اینها مختص به پسر بزرگ میباشد علاوه از سهم ارثیه سؤال زید او صیای چند بجهة خود معین نموده و فوت کرده و عمرو مطالبه خود را به ثبوت شرعی رسانیده و بحکم حاکم شرع اثبات نموده استظهار نموده بعد از مراتب مذکوره حاکم شرع حکم بوصی مذکور نموده که از ترکه موصی مذکور طلب عمرو مزبور را بدهد و از جمله ترکه موصی مذکور طلبی از بکر داشته نهایت در بلده دیگر بوده بنوشته و برات حواله شرعی نموده که بکر سابق الذکر بعمرو مذکور بدهد و بکر مذکور بعد از مسطور بعمل ندارد آیا در این صورت برئ الذمه خواهد بود یا خلاف شرع کرده جواب از قرار تقریر صورت استفتا ظاهر میشود که مستحق بوجه باو شرعیه بوده بنابر این ظاهر میشود که او صیای متعدده هر یک مستقل بوده اند بنابر فرض ثبوت مراتب مرقومه بمقتضای قواعد شرعیه شخص مدیون که بکر بوده باشد که ادا بدین موصی بحکم حاکم

و الّا حکم بثبوت آن نموده و باز وصی که مستقل در امر موصی بوده از بابت حق موصی که بر ذمّه او بوده بدهد یا اشتغال از جهات
قدر که مصروف ادای دین موصی در صورت مرقومه نموده و بری الذمّه خواهد بود س هرگاه شخصی زید را وصی و عمرو را ناظر قرار
داده بنا بر رضا و تصدیق او شخص وصی متوقف الیا ناظر بالکل موصی له او وصی قرار نداده باشد میتواند بوظایف وصایت عمل نماید
یا نه و نیز بیان فرمایند که اگر زید ادعای وصایت با نظارت عمرو را بکند بمحض ادعا باید و مقبول و ورثه میتواند بوظایف اعتنا
مرقومه عمل نماید یا نه و نیز بیان فرمایند که ناظر بعد از فوت وصی عمل نظارت باز با او است یا آنکه شغل او در صورت
که امر وصی بعمل آورده بالاطلاع و استصواب او باشد ج در صورت فوت وصی ناظر نمیتواند اقدام نموده یا بجز وصی باشد
نماید بلکه در چنین صورت رجوع میشود بحاکم شرع شخصی را که صلاح داند تعیین مینماید که نایب وصی متوفی بوده بنا بمقتضای
وصیت رفتار نماید و اما قبول وصایت بمحض ادعا پس اگر معارض در این دعوی نیست او نبوده بنا بر ظاهر این است قبول
مثل اینکه مال در دست او است ادعا مینماید که از مال فلان شخص میت است که من وصی او میباشم و ثمن او را در مصارف
او صرف خواهم نمود پس اگر معارض در این ادعا در حق او نبوده باشد مثل اینکه ورثه منکر وصایت او میباشند در این وقت
محتاج به رافعه و اقامه بیّنه است ملخص مقال در بیان جواب این سؤال آنست که در اینجا دو مقام است یکی مقصود از وصی
باین معنی که کسی خود را وصی میداند بمقتضای قرار داد موصی عمل مینماید لکن شاهد بر این باب ندارد ظاهر این است که تصرف
او صحیح بوده بنا باین معنی که در صورت مطابق با واقع بوده در وصایت مؤاخذه در آخرت بر حق او نخواهد بود در صورت که تعدی
از قرار داد موصی نماید دوم آنست که مقصود بود تبعیت نموده بنا باین معنی که ورثه انکار وصایت او مینمایند و منع میکنند او را
از تصرف در مال مورث و رفع این محتاج به رافعه و اقامه بیّنه است سؤال هرگاه زید عمرو را وصی نماید و وصی …
مسامحه نماید و قیام بحق مقام نکند و مطالبات موصی را نگیرد و بعض … و اهمال وصی باعث ضرر بمال و اتلاف مال
شود آیا شرعا ضامن است و شغل ذمه میشود یا نه جواب در صورتیکه فی الحقیقة و نفس الامر وصی تقصیر نموده باشد در مطالبات
موصی و ایصال بارباب … آنها خواهد بود لکن این موجب اشتغال ذمه وصی نمیشود باموالیکه از موصی تلف شده بلکه
کار ارباب دیون مسلط … باشند که استیفای حق خود را از عین المال وصی نموده باشند بلی در صورت تقصیر وصی از مطالبه
اموال موصی حاکم شرع او را جبر مینماید در مطالبه یا عزل او خواهد نمود و شخصی دیگر تعیین مینماید که متصدی امور موصی
شده باشد سؤال شخصی فوت شده او وصیا چندی در امور خود قرار داده و هم چنین جمعی را ناظر قرار داده و بعضی از آن
اشخاص را که ناظر قرار داده حضور ندارند و از جمله وصایای آن شخص اخراج خمس مال و ایصال بمستحقین سادات …
در چنین صورت لازم است صبر نمود تا ناظر غایب حضور بهم رساند یا جایز است اخراج خمس مال و ایصال بارباب
جواب ادای خمس و زکوة از جمله واجبات فوری است و عمل بمقتضای وصیت در صورتیکه مستلزم تاخیر باشد واجب نیست بلکه
جایز نیست اما اینکه ادای خمس و زکوة از واجبات فوری است پس این مطلوب … است در کلام فقها قال العلامة فی کتاب
الزکوة یجب فی الدیون المبادرة الی القضاء الدین ولا یجوز التاخیر مع حلوله و تمکن من الاداء و مطالبة صاحب الدین فان اخّر
هذه کان عاصیا و وجب علی الحاکم جبره … کان امیر المؤمنین ع یحبس الرجل … علی عین ماله ثم یامر فیقسم المال

بینهم

بینهم بالحصص فان ابی باعه فقسمه بینهم فلو اصرّ علی الالتواء کان فاسقا لا یقبل شهادته ولا یصح صلوته فی اول الوقت بل الی ان
تضیق ولا یصح منه فعل شیء من الواجبات الموسعة المنافیة للقضاء فی اول اوقاتها و کذا غیر الدیون من الحقوق الواجبة کالزکوة
والخمس و النذر مطالب بها الحاکم لان اربابها فی العادة مطالبون و قال فی عدة بعد الحکم بوجوب السعی علی المدیون فی قضاء الدین
ولا یصح صلوته فی اول وقتها ولا شیء من الواجبات الموسعة المنافیة فی اول اوقاتها قبل القضاء مع المطالبة و کذا غیر الدین
من الحقوق الواجبة کالزکوة والخمس و قال شیخنا الشهید فی مباحث منافیات الصلوة من کتاب البیان و لو ترک رد …
او رد الودیعة المطالب بها فی الصلوة و هو قادر علی ادائهما … فی البطلان … الواجب … اقرب عدم الابطال …
… فعل من افعال الصلوة بتلک المحاذیات … المطالب بالودیعة او الدین فیصلی مع سعة الوقت بعد المطالبة … بطلانها
و کذا باقی العبادات الموسعة کل ذلک مع المنافات … فان امکن الجمع بینهما فلا ابطال و حکم الزکوة والخمس کالدین …
یطالب سؤال هرگاه موصی مدیون باشد و وصی عالم باشتغال ذمه موصی داشته باشد بعلم خود میتواند عمل نمود و موصی را بری
الذمه نماید و حق را بصاحب حق رساند یا نه جواب هرگاه وصی را علم باشتغال ذمه موصی بوده بنا بر عمل بمقتضای علم خود میتواند
از ترکه موصی و در چنین صورت ادای دین موصی را میتواند نمود و الله یعلم س زید وصی ساخته عمرو را در ثلث از مال و …
منقول عین دار را داشته صرف زید نماید و ورثه رضا نیستند میگویند میخواهیم و ثلث را از وجه نقد بر داشته آیا ورثه
مخالفت وصی کنند از عین ثلث یا نه جواب در صورتیکه موصی وصیت بثلث ترکه خود نموده بنا بر وصی تسلط دارد از منقول و غیر
منقول عین ثلث را تصرف نماید و کلام ورثه بخلاف آن مسموع نیست س اگر وصی بخواهد تعجیل در امر موصی کند و ورثه صلاح
خود در تاخیر باشد خواهش کنند … ایشان را باید مقدم داشت ج بر وصی لازم است عمل بمقتضای وصیت نموده …
خواه ورثه راضی باشند یا نه سؤال هرگاه زید متوفی شود و وصیت نموده باشد که ثلث مخلف او را بمصرف صوم و صلوة …
کرده باشد و … فقیر باشد و ظاهر الصلاح و بر حسب … از مناهی … و قراءت او صحیح بنا بر آن آیا وصی زید
… میتواند که صوم و صلوة زید متوفی را باو بدهد یا غیر رجحان و اولویت دارد یا نه و در باب حبوه بیان فرمایند که
چه چیز است حیوان سواری داخل در حبوه میباشد و میتوان … یا غیر جواب امثال این امور موکول بنظر وصی است
هر کسی که قابلیت داشته باشد میتواند داد خواه پسر موصی بوده باشد یا دیگری و اما حبوه بنا بر مشهور و مختار … عبارت
لباس میت یعنی لباسیکه بجهت پوشیدن خود تمام نموده بنا بر … پوشیده باشد یا نه و قرآن و انگشتر و شمشیر این چهار چیز
پسر بزرگ است علاوه از سهم ارثیه است که خداوند عالم … بجهت اولاد در مال والد مقرر فرموده لکن این در صورت …
کرده که مستوعب ترکه میت بوده بنا بر … داشته باشد و الّا لازم است صرف امور مذکوره و غیرها مصروف دین میت
و هم چنین مشروط است باینکه ترکه میت منحصر در امور مذکوره نبوده بنا بر اگر … شود که منحصر در آنها بوده بنا بر اختصاص به پسر
ثابت نیست سؤال هرگاه شخصی … وصی شرعی و دیگری ناظر و ثالثی او وکیل او نموده و … هر یک … و نایب
دیگر آن متصرف در امورات متعلقه بخود کرده بلکه هر کی با استصواب هم انجام مهم نمایند و خود بسفر مکه معظمه رفته و وصی
در … موصی بدون اطلاع و اذن ناظر و وکیل … مبلغ خطیری از … موصی …

یا معطل بوده اخذ نموده مصرف رسانیده بعد از مراجعت موصی از سفر غیبت او وطالب شخص که او گوید که من از بابت خمس سهم حصه
امام یکصد تومان خود برداشته و باقی را باسایر سادات که خود میدانستم داده ام الحال تصرف جایز و ضمان میان نیست و هرگاه
موصی مشغول الذمه خمس باشد بری الذمه هست یا انکه جایز نیست و وصی یا ان اشخاص که تصرف نموده اند ضامن و چه امد
و موصی بری الذمه نیست و دیگر انکه هرگاه همین شخص موصی وصیت خمس کرده باشد اما با اشخاص معینه بجهت قرابت و صلاحیت
و تقدس و علم و اهلیت و باذن ناظر و وکیل هرگاه همین وصی بدون اطلاع ناظر و وکیل در حال حیوة موصی بغیر ان اشخاص داده
باشد یا مضی و متصل بر ان ذمه است و این تصرف را معتبر نیست جواب اشخاصی که اموال مسلمان نزد ایشان بوده بری الذمه
نمیشوند مگر اینکه ان اموال را تسلیم خود مالک نمایند یا تسلیم کسی نمایند که مالک ماذون نموده باشد بلکه تسلیم او نموده باشد و چون
این اشخاص مال موصی را تسلیم شخصی نموده اند متمسک شوند باینکه این شخص وصی مالک بوده این بی صورت نیست و موجب برائت ذمه
ان اشخاص نمیشود بعلت انکه تصرف وصی در اموال موصی بعد از ممات است نه در حال حیوة خصوصا در صورتیکه مفروض در سؤال است
که ان شخص کسی او وصی نموده و دیگری را وکیل لا سیما نظر باینکه فرض در سؤال است که قرار داده ان شخص چنین بوده که احدهما
در امور متعلقه باو نماید مگر باذن دیگری و این شخص وصی با عدم اذن وکیل اموال موصی را بان اشخاص گرفته اگر صورت مسئول
مطابق واقع است ظاهرا خلاف شرع نموده اما ان اشخاص بجهت انکه تصرف در اموال مسلمان نموده اند با عدم اذن از مالک
و اما وصی بجهت انکه تصرف وصی در اموال موصی بعد از ممات است نه در حال حیوة و هم چنین از قرار سؤال قرار داد موصی چنین بوده
که هر یک از وصی و وکیل تصرف در امور متعلقه بموصی ننماید مگر باذن دیگری مفروض این است که وصی با عدم اطلاع
و استیذان وکیل چنین تصرفی نموده در این صورت اگر مال موصی در نزد ان اشخاص بوده ملف نموده اند بان شخص وصی
بری الذمه نمیشوند و مالک بعد از معاودت از سفر بمقتضای قواعد شرعیه مطالبه میتواند نمود از هر یک از ان اشخاص
صورت تسلط مطالبه از وصی نداده بلکه ان اشخاص مال که بوصی داده اند میتوانند از او مطالبه نمود و اگر مال موصی در نزد
ان اشخاص نبوده بلکه امانت بوده نزد ایشان و عین امانت را ان اشخاص بشخص وصی داده باشند باز در دادن خلاف شرع
نموده اند در صورت مفروضه لکن این صورت بعد از ثبوت یا اعتراف وصی باینکه عین امانت قرار داد ان اشخاص گرفته
این شخص مخیر است ما بین انکه امانت خود را از ان اشخاص مطالبه نماید یا از شخص وصی و اینها همه در صورتیست که ان اشخاص
اذن مالک را در دادن بان شخص وصی ننمایند و اگر ادعا نمایند و مالک منکر اذن بوده باشد محتاج بمرافعه است و اما الخ
شده که وصی گفته که فلان مبلغ را من از بابت خمس برداشته ام بسیار بیوجه است بجهت انکه موصی یا اعتراف نموده که خمس بر ذمه
یا نه اگر اعتراف نکرده است حکم بوجوب خمس بر او و اخذ مال بقصد خمس حکم صورت ندارد و اگر اعتراف کرده بوجوب خمس
از ان نیست یا اعتراف کرده که فلان مبلغ خمس میبایست داده باشم یا مال را معین نموده که این مخصوص خمس مال من است
و من واجب است در صورتی او کسی تسلط ندارد که برود و مال او را از نزد من بگیرد بقصد اینکه من خمس مال او را میگیرم
و باهلش میرسانم بلکه مالک مختار است در هر بلدی که خواهد داده باشد اگرچه گفته باشد که بعد از مردن اینقدر از مال را
خمس سادات بدهید چه ممکن است که در جای دیگر برای او قرار گیرد که داده باشد اجمالا در چنین حالی کسی اگرچه حاکم شرع باشد

شد

تسلط ندارد مال معین او را از مردم گرفته نظر باینکه ان شخص گفته که خمس بر ذمه من میباشد بلی هرگاه خود حاضر باشد و شخص
که خمس میدهد یعنی تدارک خمس است در این وقت او را جبر میتواند که خمس مال خود را داده باشد و در صورت ثانیه یعنی تعیین
کرده مثل انکه یکصد تومان وجه را معین نموده در روی کیسه کرده بشخص داده و گفته این خمس مال من است لکن بعد از یکسال
از ان تاریخ این وجه را بارباب استحقاق رسانیده باشد در این صورت باز ظاهر این است که تعجیل در این میتوان نمود چه ممکن است
که کل این مبلغ از منافع امسال بوده باشد و تاخیر در ادای ان تا سال دیگر تجویز بوده باشد بجهت احتیاط در مؤنه و اگر فرض شود
که چنین نیست بلکه از منافع سنوات سابقه است در این صورت اگرچه خود حاضر است باز ظاهر این است که نتواند کسی با عدم اذن
و رضای ان شخص در ان تصرف نموده و با عدم حضور و در نیست که حاکم شرع نظر بولایتی که دارد در این وقت تواند تصرف نمود
و بنیابت مالک بارباب استحقاق رساند و اما در خصوص اینکه شخص خمس شخص میدهد و تعیین مینماید که باشخاص معینه
داده باشد ایا این شخص میتواند بدیگری دهد یا نه اگر این شخص واسطه حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط بوده باشد خمس هم از سهم
امام بوده باشد ظاهر این است که عمل بمقتضای انچه گفته لازم نبوده باشد بلکه صاحب مال بمحض انکه رسانید بید مجتهد بری الذمه میشود
و بید مجتهد که حاکم شرع صلاح داند عمل میتواند نمود اگرچه برخلاف قرار داد معطی بوده باشد و اگر از سهم سادات است در صورتیکه
تعیین نموده که باشخاص معینه برساند و هم چنین در کیفیت ایصال مثل اینکه گفته بیکی یک تومان و دیگری بچهار و هکذا ظاهر این است
در هیچیک از مقامات مخالفت جایز نبوده باشد در این صورت این شخص در حکم وکیل میباشد در ایصال ان بخواه باشخاص معینه قطع کل
از قرار داد موکل جایز نیست خواه واسطه مجتهد بوده باشد یا غیر مجتهد بلی هرگاه چنین کاری کسی بجا اورده باشد اگرچه خلاف شرع نموده
ممکن است که تمویه شود که محسوب شود از حق واجب نظر باینکه شخص واسطه انچه را بجا اورده برخلاف مقتضای وکالت بوده
و وجه در نزد ان اشخاص [illegible] بوده پس اگر مستحق خمس بوده باشد ان مال را مالک میتواند از بابت خمس محسوب داشته باشد و
العالم بحقایق احکامه سؤال زید در حال الحیوة عمرو را وصی و وصیت چند کرد از جمله وصایا انست که فرضا یکصد تومان از سهم خمس
در وجه سادات دهد و برادر زید موصی سید فقیر و مدیون و استحقاق اخذ خمس داشته باشد ایا عمرو وصی تمام وجه
خمس را ببرادر زید میتواند داد یا انکه باید بسادات دیگر دهد و ببرادر موصی نیز دهد بیان فرمایند که از ان قرار عمل شود جواب
در صورتیکه این مبلغ از سهم سادات بوده و قرینه از موصی بر ایصال بمتعدد از مستحقین سادات نبوده باشد میتواند داد
زید فوت شده و عمرو را وصی کرده و زوجه خود را قیم صغیر [illegible] کرده نظر باینکه او داشته و حال وصی زوجه را بقیمومت
قبول نمیکند و میخواهد قیم دیگر شخصی کند ایا زوجه حسب الوصیة بقیمومت باقی است یا نه جواب اگر مراد این است که عمرو را وصی
در امور خود نموده غیر امور متعلقه بصغیر و امور صغیر را بزوجه خود مفوض نموده بنابراین عمرو را مداخله در امور صغیر نخواهد
بود بلکه امور صغیر بنا بر مفروض مفوض بزوجه موصی خواهد بود و عمرو را تسلط عزل او نیست بلی هرگاه خیانتی از ان زوجه
در امور متعلقه بصغیر ظاهر شود حاکم شرع او را عزل مینماید امور صغیر را مفوض بهر کس که صلاح داند خواهد نمود سؤال
زید عازم سفر مکه معظمه شده و عیال خود را وصی نموده و کاغذی نوشته و در الفاظ که وصی است وصیت نامچه را مهر نموده
و زید وصیت نموده که هرگاه من در این سفر فوت شدم و خوف که در تصرف ضعیفه میباشد باو بدهید که من جمیع دختر اباد

بخشیده ام و زید در سفر یکه فوت شده و والد زید یکه وصی است بوصایا عمل و عمل نموده و در خوف ضعیفه را میگوید بنیدم [illegible]
زید تسلط دارد که خوف کنم که نوع بضعیفه بخشیده مال ضعیفه میباشد جواب در صورتیکه وصی اعتراف نماید که موصی اقرار [illegible]
بر این نموده که من دخل فیکه در تصرف زوجه است باو بخشیده ام وصی بمقتضای آن عمل مینماید و خود را در چنین صورت از ضعیفه
استرداد نمیتواند نمود سؤال زید متوفی و از ثلث مخلفات که باید بمصارف زید برسد الی الآن است که از هر جزو [illegible]
عقارات و مزروعات و بیوتات و مستغلات و مطالبات باید ثلث وضع شود یا مجموع را بقیمت عادله در او برند و ثلث را منظور
دارند که بمصارف زید متوفی رسیده باشد و دیگر چه میفرمایند در این مسئله که هر گاه وارث چیزی را که از مال پدر متوفی بقیمه
عادله وقت جهة تشخیص ثلث قیمت نموده باشد و وارث از آن مزروع را تشتر باشد و برادر و ثلث قیمت آن را جهة مصارف [illegible]
متوفی منظور داشته و برساند میتواند شد یا نه جواب در صورتیکه میت در حال حیات ثلث از اموال خود را تعیین نموده که الآن است
اجزا را تعیین نموده همان مصروف در مصارف وصیت او نمایند و هرگاه تعیین ننموده و وصیت در ثلث از جمیع اموال خود کرده باشد
یعنی ثلث کل ما ترکه خود را از منقول و غیر منقول خواسته باشد ثلث میت در هر ثلث بالاشاعه خواهد بود و قسمت مثل تقسیم اموال
مشترکه خواهد بود چونکه وصی باسلیمی ورثه در تقسیم قرار داده آن معمول خواهد شد و بالتراضی تعیین بقرعه میشود و اما [illegible]
بیع ثلث بالثمن از آن پس در صورت انتقال تعیین آن سوی وصی اختیار آن با وصی خواهد بود و هو العالم سؤال زید وصایت از قبل عمرو [illegible]
شخص فروخت بتصدیق اهل خبره و [illegible] بعد چند از اولاد صغیر موصی کبیر شده اند و مدعی اند که این معامله [illegible] غبطه
موصی نبوده مالیات دعا بدون ثبوت عدم صرفه و غبطه مسموع میباشد یا نه جواب در صورت سؤال ظاهر میشود که بیع مزبور
از ثلث موصی بوده در مال صغار بنا بر این اولاد موصی را در این باب تسلطی بر وصی و رجوعی که نموده نمیباشد سؤال زید فوت
شده پدر و اولاد و زوجه دارد و وصیت نموده که در ابتدای ناخوشی که بعد از فوت من از مال من چیزی به برادرم داده باشید
که برادرم از مال من چیزی باو رسیده باشد آیا در این وصیت چه قدر و چه مقدار از مال او داده میشود به برادر او جواب
مذکور نبود اختیار و معین بوده در کلمات فقها و اخبار که چه بیانات که اگر کسی وصیت نماید بجزئی از مال خود حمل میشود بعشر
از مال او لکن ظاهر این است این در صورتیست که شخص نموده باشد که مراد موصی این معنی نیست معلوم است با علم باینکه مراد موصی
سدس نیست باین معنی تمکن نموده و در این اعصار علم حاصل است که مراد موصی که بگوید که چیزی به از مال من بفلان بدهید سدس
نیست مجال احتیاط در این مقام این است که [illegible] که گذشته باشد سؤال هر گاه زید عمرو را اجیر نماید در مدت معینی بمبلغ
مشخصی و روانه سفر هندوستان نماید و عمرو اجیر زید را در ضمن عقد لازم وصی خود نماید و زید قبول وصایت مذکوره را
نماید بعلت اینکه مسلط بر اموال که در تحت تصرف عمرو اجیر است بوده باشد که بعد از فوت او اجرت را از خود داند استیفا نماید
و داعی بر قبول وصایت این بوده باشد و بعد عمرو اجیر احدی را شریک میکند با وصی مذکور آیا در این صورت زید با استقلال [illegible]
باقی است و استیفای حقوق خود را از اموال متصرف اجیر میتواند نماید و وصی جدید را تسلطی بر او میباشد یا نه جواب
وصی در خصوص استیفای دین موصی [illegible] در صورتیکه عالم بوده باشد باشتغال ذمه موصی از مال خود مستقل در استیفاء
حق میباشد و هرگاه چنین وصایت در ضمن عقد لازم متحقق شده باشد موصی قادر بر عزل چنین وصی نخواهد بود و هرگاه
موصی

موصی بعد از آن نصب وصی دیگر نماید و در آن قید بالانفراد نموده باشد تعدد وصی در چنین صورت که موجب رفع استقلال
هر یک میشود لکن در صورت مفروضه که موصی کسی را وصی نموده در ضمن عقد لازم و داعی بر این وصیت از موصی و قبول وصیت از وصی
این بوده باشد که مسلط بر استیفاء حق خود بوده باشد نصب وصی دیگر بعد از آن رفع استقلال آن وصی نمیتواند شد بلکه بهمان حالت
استقلال خود باقی است و وصی جدید معارض در این باب نمیتواند شد سؤال زید در حال مرض وصیت نمود که اموال او را
چه قدر بفلان بدهند و چه قدر به پسر و پسر دیگر که حج کنند و چند به سبب ملک باو بدهند و غیر اینها و از آن مرض شفا
یافت بعد از دو سال بیمار شد و فوت شد آیا آن وصیت ممضی است یا نه جواب هرگاه آن وصایا موقت بهمان وقت نموده باشد
یعنی این مخصوص بوده باشد که اگر من در این مرض فوت شوم این وصایا را بعمل آورید و عدول از آن وصایا نیز ثابت شده باشد عمل بمقتضای
آن وصیت نمایند و تخلف از آن جایز نیست نظر باینکه مفروض این است که ثلث ترکه [illegible] از آن وصایا سؤال زید و عمرو
اخوین با یکدیگر شریک بوده باشد و هر دو [illegible] که معظم مشرف شوند باتفاق هم و زید در این بین امارت ممات در خود مشاهده
نموده عمرو را اخ خود را وصی در جمیع امور خود نماید و اولاد زید هم صغیر بوده باشد و عمرو مزبور وصی بر صغار هم بوده باشد بجهت
وصی شریک اخ مزبور بوده در جمیع امور از مطالبات و محاسبات و دیون و غیره و اطلاع مطلع میباشد یا در خصوص دیون
موصی هرگاه علم داشته باشد وصی مزبور هرچند طلب خود وصی بوده باشد از موصی میتواند بعلم خود عمل نموده دیون موصی را ادا نماید
و هرگاه خود طلبکار باشد میتواند استیفا نماید با وجود صغیر و زوجه موصی میتواند ممانعت بکند یا نه جواب وصی هرگاه عالم بوده باشد
باشتغال ذمه موصی بحقوق الناس میتواند بمقتضای علم خود عمل نموده ادای دیون موصی را نموده در صورت علم وصی باشتغال
ذمه و انتفاء احتمال ادا از موصی در حال حیوة و عدم احتمال ابراء از جانب صاحب حق و مراد از دیون موصی محتاج بقسم استشهاد
نیست و هم چنین وصی شریک موصی هرگاه خود طلبی داشته باشد از موصی استیفاء حق خود را از ترکه موصی میتواند نمود و زوجه هم
او را نمیرسد که معارض او شود در این باب س زید تام وصیت نماید که فلان مبلغ بهمشیره زاده های او که سه همشیره باشند
از بابت ثلث بدهند و یکی از سه همشیره متوفاة گردیده و وارث آن منحصر است بدو همشیره آیا حصه آن از وصیت بدو همشیره
میرسد یا نه ج در صورت مفروضه ظاهر این است که سهم همشیره متوفاة را به همشیره زادههای او چنانکه مفروض این است
که وارث شریک متوفاة منحصر است در دو همشیره پس سهم متوفاة را بدو همشیره او میدهند بالمساوات سؤال شخصی موصی
وصی از برای خود تعیین نموده و ثلث از برای خود قرار داده که وصی بمصارف صوم و صلوة و رد مظالم و زکوة برساند و این
شخص موصی سه نفر اولاد ذکور دارد که مدیون [illegible] آیا این وصی از بابت زکوة یا از بابت رد مظالم باولاد موصی
میتواند بدهد یا نه ج بلی میتواند هرگاه مستجمع شرایط اخذ زکوة بوده باشند بلکه در این صورت اولاد موصی اولی از دیگران
بوده باشد و اگر در رد مظالم رد مظالم نیست که بغیر سید میدهند از آن نیز باولاد موصی در صورت فقر و استحقاق میتوانند بدهند
بلکه اگر در رد مظالم مذکور اسهل از زکوة است سؤال ضعیفه عمرش نود سال رسیده باشد و بحال خود نباشد و سه ماه بیمار شد
و در وصیت نمود خلاف یکدیگر یکی دو یوم قبل از فوت و یکی پنج یوم قبل از فوت است و این هردو انشاء که مقرر نموده که آن وصیت
صحیح است و وراثت منحصر در یک برادر [illegible] است جواب ضعیفه در سن نود سال رسیده باعث آن نمیشود که تصرفات او

در حال خود هم چنین وصیت او صحیح نبوده باشد بالجمله وصیت ضعیف محکوم بصحت است مگر در صورتی که کسی مدعی فساد است
اثبات فساد آن نماید و اما تعدد وصیت پس اگر وصیت اخیر کلا معارض و منافی با وصیت اولی است لا نهایت عمل بمقتضای وصیت
اخیر شود و اگر چنین نیست که جمع ما بین هر دو وصیت ممکن است عمل بهر دو نمایند و اگر در بعضی منافات دارد و در بعضی دیگر منافات ندارد
در آنچه منافات دارد عمل بمقتضای وصیت اخیر است و در آنچه منافات ندارد عمل بهر دو نماید **سؤال** هرگاه شخصی در حیات خود در حال
صحت اموال خود را سه ثلث نماید و دو ثلث از آنرا تقسیم اولاد خود ذکورا و اناثا نماید یک ثلث را بجهة خود منظور داشته و وصیت هم
قرار داده که بعد از او بمصارف معینه برسانند و اولاد هم امضای این مطلب را نموده اند الا بعضی از ایشان که صغیر بوده اند و خود ولایة
امضا نموده و دیگر از این مراتب گذشته قدری از ثلث خود را فروخته است و قدری هم بیکی از اولاد خود صلح نموده در حال صحت
و ما بقی را بمصارف معینه سابقه که قرار داده بود وصی خود امر نموده که صرف نماید آیا ورثه کبار را بعد از امضا میرسد که بعد از فوت والد
رجوع نمایند و مطالبه سهم خود نمایند یا خیر و آیا امضائی که ولایة نسبت بصغیر نموده صحیح است یا خیر و البیع و الصلح که در حال
صحت از ثلث خود نموده صحیح است یا خیر و سیما هرگاه تقسیم او میشود یا خیر خلاصه قربة الی الله جمیع شقوق و احتمالات [illegible]
شریعت میرسد در مسائل اعلام که جمیع [illegible] و این التماس که در اینها [illegible] هست [illegible]
دارند و به سواد و طالب خوردن مال مردم هستند امر را مشتبه میکنند **جواب** این سؤال مشتمل بر چند مسئله است اول آنکه
که هرگاه کسی وصیتی نموده متعلق بوصیت علاوه بر ثلث او شد و کبار ورثه مطلع شده و این وصیت را ممضی داشته اند در حال
حیات یا بعد از ممات وصی میتوانند نمود یا نه ظاهر آنست که امضای کبار ورثه خواه در حال حیوة بوده باشد یا بعد از ممات موجب لزوم
آن میشود و این مطلب در امضای بعد از ممات موصی محل وفاق است و اما امضای در حال حیوة اگر چه محل خلاف است لکن مختار
و مشهور ما بین فقهاء این صورت نیز چنین است پس عدول نمیتوانند نمود و این مشهور ما بین فقهاء بلکه میتوان دعوی اتفاق
متأخرین فقهاء براین نمود و مستند این مطلب احادیث معتبره است از جمله حدیث صحیح است که ثقة جلیل القدر محمد بن مسلم از جناب
کاشف الاسرار والدقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و مضمونش این است که از آن حضرت مروی است که وصیت کرده
و ورثه او حاضر بودند پس اجازه آن وصیت نمودند لکن بعد از ممات موصی نقض آن وصیت کرده اند آیا جایز است در حق
ورثه آنها آنکه ممضی داشته و اقرار کرده بوده اند در حال الحیوة حضرت فرمود که لیس لهم ذلک و الوصیة جایزة
علیهم اذا اقروا بها فی حیوته و مسئله ثانیه آنست که هرگاه بعض از ورثه صغیر بوده باشد و ولی شرعی او امضا نماید آیا امضا
موجب لزوم میشود یا نه مسئله محل اشکال است بلی هرگاه ولی غیر از موصی بوده مثل اینکه جد یا شوهر داشته باشد و وصیتی نموده
صغیر از جانب صغیر امضا داشته در این صورت ما دامیکه مشخص نشده که این امضا بر خلاف مصلحت صغیر شده ممکن بود که بگوییم
که عمل بمقتضای آن لازم بوده باشد و اما هرگاه ولی خود موصی بوده باشد باجازه خود موصی بوده باشد با اجازه و فعل خود در این باب
بجهة خود نموده باشد حکم بلزوم عمل بمقتضای آن بسیار مشکل است بلکه ظاهر آنست که عمل بمقتضای آن نتوان نمود نظر بعموم
ادله دالّه بر عدم صحت وصیت در علاوه از ثلث مثل حدیث صحیح محمد بن ابی عمیر که مرسل است از ابی عبد الله علیه السلام
قال المیت احق بالمال ما دام فیه روح فان قال بعدی فلیس له الا الثلث بالجمله عمل بمقتضای ادله دالّه بر عدم صحت وصیت متعلقه

بر زیادتر از ثلث لازم است مگر آنچه از دلیل لازم آید که بجواز آن در این صورت این دلیل مخصص آن عموم خواهد بود و مخرج این است که مخصص [illegible]
مگر امضا ورثه کبار بالاست میکند که در صورت امضای ورثه عمل بمقتضای آن میتوان نمود و این شامل اعمال کلا نیست قطعا پس در مثل
مورد وجود مخصص ثابت به عموم ظاهر نیست پس عمل بمقتضای عموم لازم است پس در مثال الا اجازه موصی از قبل صغیر متمم
محل اعتبار بلی هرگاه قرینه کیم چون که قطعا اصلاح صغیر در آن بوده باشد مثل اینکه علاوه از قدر الحصه سهم صغیر را باو منتقل نمایند
بجهة لزوم آن امضاء آن را حمل کلا بر جایز است در صیلا نزوم در صورت انتفاء آن نمیشود **مسئله ثالثه** آنست که آیا بیع و صلحی که
بعد از آن دو ثلث خود نموده صحیح است یا باطل اشکالی در صحت آن بحسب ظاهر نیست نظر باینکه عمل از وصیت در حق موصی حال حیات
هر وقت از اوقات که خواهد و هر عمل و اجنبی که قبول میشود فعل او میشود بیع و صلح از جمله عقود لازمه است اشکال در صحت آن
مسئله رابعه آنست که آیا این بیع و صلح در بعضی از ثلث موجب فساد در تقسیم سابق و باطل میکند و در این مقام است این است که
تقسیمی که نموده آیا بجز آن هم بوده یا نه مثل اینکه بعد از تثلیث اموال دو ثلث ما را بعضی از اسباب نقل از شرعیه منتقل نموده
یا خیر اگر منتقل نموده باشد بجز نیست که مد کوری بعد و اگر منتقل نموده باشد یا بمعنی که مشخص بوده باشد یا معین محض تقسیم بوده و نقل شرعی واقع
بعمل نیامده در این صورت کل اقسام باقی بر ملوکیت موصی بوده و از جمله ترکه او خواهد بود لکن نه بجهة بیع و صلح در بعض از ثلث
بلکه بجهة انتفاء سببی از اسباب نقل شرعیه در این صورت هرگاه تقسیمی که نموده بمقتضای عقد و شریعت مطهره بوده باشد ثمر
ثمری متفرع خواهد داشت نظر باینکه مفروض این است که آن دو ثلث مفروض ثلث تفرقه قبل اگر چنین بوده بعد از و متعلق بیع و صلح
که در بعض از ثلث واقع شده بعضی از دو ثلث منضم بر ثلث میشد و چنان این تأمل ظاهر میشود **سؤال** چه میفرماید در تفرید
کار و انبارهائی که مشترک بوده بینهم بالسویه وقف نموده باشند بجهتیکه موافق شریعت مطهره محکوم بر فساد و بطلان
از قبیل وقف بر نفس و غیر آن بجهة عدم اطلاع بمسئله و قبل از اطلاع بحقیقت حال بعد از آنکه از دار فانی بدار باقی
ارتحال نموده باشد وصی بجهة خود تعیین نموده الحال چون تکلیف و صحیح او در این تخلفات و ترکه موصی است و قدر الحصه از عین
متوفی بحسب شرع ماخوذ و در ترکه شده چه چیز باید قسمت شود و چون متوفی معتقد و وقفیت قدر الحصه خود بوده هذا
اما اموال خود را شرح و وصیتی در آن خصوص نموده ولیکن در وقف نامچه چنین قرار داده نموده اند هر یک از اخوان که ثلث
از وجه اجاره خانی مذکور را بمصارف خود و اقمشه برسانند بلی که ثلث آن از استیجار صوم و صلوة و ختم کلام الله مجید
و والدین ایشان و دو ثلث دیگر از ثلث وجه اجاره بایکنان از اموره سادات بخیم الله رجا دهند و ثلث دیگر را ابتا
و به مطالب فقرا و مستحقین از ارحام ایشان برسانند بقیه وجه اجاره و اگر عبارت از دو ثلث دیگر است بعد از وضع یکعشر
حق التولیة و ثم عشر حق النظاره ما بقی را بین الورثه للذکر ضعف الانثی قسمت نموده باشد یا اقرار باعتقاد و وقفیت را متوفی
در وصیت معمول داشت یا خیر و مطلب دیگر اینکه چون تفرد بجهت عمارت فوقانی در خان مزبور ساخته شده بعد از وقف از مال
الاجاره همین خان آیا آن زیادتی را چگونه میباید عمل نموده و بچه نحو شود که میباید ثلث از ثلث المحصرین موقوفه بمصارف
رسانند آیا بمقتضای وصیت نامچه میباید معمول شود یا وقف نامچه و در خصوص سهم ارثیه زوجه متوفی که بچه نحو از غیر منقول
ارث میبرد بیان فرمایند و در خصوص زیادتی که بعد از وجه اجاره خانه مزبور احداث عمارت فوقانی شده سهم بحسب قیمة

از بزوجه میرسد یا غیره در خصوص آلات و ادوات منصوبه عمل در وی بخرج و اجر وجوب الیا زوجه راست لیلی و سهمی و بعین از اینجا ثبت
چون قابل نقلت یا غیر **جواب** در ثلث وجه اجاره عمل بمقتضا قرار داده مالک نمایند ثلث از آن مصرف در استیجار صوم و صلوة
و ختم کلام الله مجید مالک و والدین او نمایند و دو ثلث دیگر این ثلث را بسادات و دو ثلث دیگر را در مظالم بنحوی که قرار داده
و مصلحت این مطلب همان شخص میشود که مالک باعتقاد خود متولی قرار داده یعنی هر کسی را که مالک باعتقاد خود قرار داده که
و قضا امر که مغایر با وصی بوده باشد که در وصیت نامه قرار داده و دو ثلث دیگر مختص بورثه است و حق التولیه و حق النظاره
نمیباشد و اجره از عمارات فوقانی که از وجه اجاره همان خان ساقط شده بعد از وصیت اگر چه در حال الحیاة مالک بوده ظاهر
این است که آن مختص بورثه او است داخل باب وصیت و مثل باب اجره در وقف نامه قبل نموده حظ و بهره و سهم بجهة مالک بیا
بالحیات او ورثه است که در ثلث وجه اجاره بمقتضای اجره در وقف نامه نوشته معمول داشته باشد در صورت کبیر بودن انها
[illegible]

[illegible]

ایا وصی باستصواب و اطلاع یک نفر از دو ناظر میتواند امور وصایت را بعمل اورد یا ضرر دیگر فرقی که شنوانند و باید باطلاع هر دو
هر دو ناظر بعمل اورد و اگر دو نفر ناظر تنصیف نمایند نظر خود را یعنی برضای یکی یکی قرار دهند که وصی نصف وجه خمس را
مصارف را باستصواب یکی بمصرف رساند و نصف دیگر را باستصواب یکی دیگر ایا صحیح است یا نه **جواب** در صورتیکه تصریح بالاستقلال
و الانفراد او نموده باشند و وصی لازم است باطلاع هر دو ناظر بعمل اورده باشد در چنین صورت اکتفا باطلاع یکی نمیتواند نمود و اما
هر گاه تصریح بالاشتراک و الانفراد نموده باشد اطلاع هر دو ناظر لازم نیست اکتفا باطلاع احدهما میتواند نمود و هم چنین است حال
در تقسیط یعنی هر گاه تصریح بالاشتراک و الانفراد نشده باشد ظاهر این است که چنین تقسیم و تقسیط نمیتوانند نمود و اما هر گاه
تصریح نموده باشد بقید الانفراد پس تقسیط میتوانند نمود **س** هر گاه کسی در حال حیات وصیت کرده باشد که ترضیه مرا بدهید در ازای
مزارات و دیگران ... و وصی او و صغیرهای او بالاده او بودند حال فوت شد ... پس ... که ترضیه او را از ترکه
بدهد میتوانند یا نه **ج** در صورتیکه دین ثابت نباشد و وصیت کرده باشد که فلان قدر دین من است از ترکه من بدهید قطعا
لازم است از اصل ترکه ادای دین میت را نمایند و اگر ورثه در این باب که سهم صغیر را بگذارد که صغیر ... میشود میدهد صحیح
نیست بلکه مخالف شرع است لیکن این در صورت ثبوت دین یا ثبوت وصیت است **س** در خصوص انکه زید وصی تعیین کند
که بعد از فوت ثلث مال او را ... وصی مطلع شود و وصی راضی نباشد که اموال ... اگر حیا ... باشد و فوت
برسد وصی متوجه ... شد و بعد فوت او برسد و وصی هم ... عمل نماید نهایت تقدیر از ثلث ترکه او باقی باشد
و وصی ... هم اموال ... در تصرف ورثه مال ... وصی شخص که مدیون موصی باشد
فوت شده و ورثه مدیون میگویند ... از ثلث ... ورثه مدیون ازبابت رد مظالم
کان ورثه مدیون ... خود ... موصی ... که ثلث بدین ... باشد ... از دین خلاص ...
شود و وصی میتواند که چنین کند **ج** ... مقصود مستفتی از این استفتا چه چیز است اگر مقصود این است که بقیه ثلث
و وصی میتواند که چنین کند یعنی بورثه مدیون داده باشد بعنوان رد مظالم یا بقصد مطلق وجوه بر و ورثه مصرف را
ادای دین مورث خودشان که مدیون موصی است نموده باشد این موقوف بر اطلاع بر مضمون وصیت نامه و کیفیت وصیت
موصی است پس اگر مضمون وصیت نامه بنحوی بوده باشد که شامل مطلق بر بوده باشد یعنی صرف بقیه ثلث را در مصرف
مطلق بامقتضای وصیت موصی بوده باشد این میتواند در صورتیکه ورثه مدیون فقیر و اهل استحقاق بوده باشند بلکه هر گاه
شخص مدیون ترکه ادای دین او نماید تخلف نشده باشد لکن در صورت مسطوره اگر صرف بقیه مطلق بامقتضای وصیت موصی
نبوده باشد البته جایز نخواهد بود و اگر مقصود این است که ... و متعین است که بقیه ثلث را تصرف در مصرف معلوم
نموده باشد بنحویکه ... جایز نبوده باشد ... بلکه ... ورثه مدیون ... نیست
... استفتا است ... هر گاه وصیت موصی بخصوص همین مصرف تعلق گرفته باشد خارج ...
سؤال هر گاه شخصی وصیت ... قیام بامور وصایت نماید و دیگری مانع او میشود و گوید من قائم باین امور میشوم ...
... امور وصایت ... و بر وصیت ... لازم نیست یا انکه وصی مسلط است که ... و بار ... تصرف

جواب

جواب نظر باینکه وصی بمقتضای ... خلاف لازم است که بمقتضای وصایت معمول داشته باشد بنابراین دیگری مانع او
نمیتواند شود اگر چه زوج او بوده باشد و در صورتیکه تفویض وصیت بکسی باشد خواه انکس زن باشد یا مرد غیر وصی بمحل تصرف در امور
موصی نمیتواند شود مگر باذن و وکالت از جانب وصی پس هر گاه غیر وصی اقدام بامور وصایت موصی نماید با عدم اذن و وکالت
محض نخواهد بود **سؤال** در وصیت کسی که گفته این حمام ... که من دارم ... ثلث ... بفقرا بدهید و ورثه ... بوصیت
نکرده ... حمام ... و دیگر ... صوم و صلوة ... غیرهست ... صوم و صلوة ...
بکوید ... صوم و صلوة ... صوم و صلوة ... هر وقت ... و
شد ... صوم و صلوة ... است که ... صوم و صلوة
غیر ... دیگر انکه زمینی ... مفتوح العنوه ... که مفتوح العنوه بوده باشد ... عمارت ... فوت
و عمارت ... و وارث ... دیگری ... این زمین در تصرف ... باشد
بامر ... **جواب** اگر مقصود موصی این بود که حمام ... قیمت نموده ... از عین حمام ... تسلیم فقرا نمایند ورثه عمل بوصیت
در این صورت ... حمام باطل بلکه جمیع تصرفات در ان خلاف شرع و موجب عقاب است و اگر مقصود این بوده که حمام را ...
نموده حمام را خود ورثه متصرف شده ... از قیمت حمام از مال خود ... بفقرا داده باشد در این صورت ... صحیح
صحیح و ... است لکن بر ورثه لازم است از مال خود بفقرا رسانیده باشد و اگر مقصود این بود که حمام را بفروشند ... قیمت
لازم است بمقتضای وصیت عمل نموده بفقرا رسانند در این صورت لازم است ... در فروش ... نماید ...
که ثلث موصی ... وصی ... یا معادل ان بوده باشد ... ورثه امضا نموده باشد و در صورتیکه چنین نبوده باشد ... معادل ثلث
... که ... و اما ... خصوص اجیر ... صوم و صلوة در صورتیکه ... مشغول بوده باشد بصوم و صلوة
دیگری ... صوم و صلوة ... هر وقت ... بعمل اورد ... در چنین صورت ...
... باشد ... که زمان ... مثل ... میدهم ... یکسال
... چهار ماه ... بعمل اورده باشد در چنین صورت لازم است ... اجیر شده ...
... صلوة دیگر ... مذکوره ... مذکور ... اشکالی در ان نیست و اما سؤال از مفتوح
العنوه بودن ملک ... است که مفتوح العنوه بودن ... ثابت نیست بلکه ظاهر این است که بوده باشد ...
هر گاه ملکی در تصرف مسلمانی بوده باشد ... تصرف ... او معلوم بوده باشد ... ملکیت بوده باشد دیگری ... تصرف
نمیتواند نمود با عدم اذن متصرف اگر چه عمارت ... منهدم شده باشد ... ملک ... بوده باشد و ... از موضع
نبوده باشد در چنین صورت ... ملک ... مختص بامام عصر است ... شیعیان ایشان جایز است **سؤال** زید
ثلث اموال زید ... وصی زید ... وجوه ... زید ... چندی ... از فوت زید ... فقرا ...
متوفی ... زید ... مسلمانان ... صورت ... زید ... متوفی ... میتواند ... ثلث
اموال زید ... متوفی ... زید ... مسلمانان ... **جواب** زید وصی ... بمصارف ... خود

قرار داده است مخصوص نمایند بلکه چنین وصیت کرده است که وصی ثلث مال او را باطلاق مصارف بر صرف نماید در صورت ثانیه که
قرار داده موصی آن شد که وصی ثلث او را صرف در وجوه مصارف بر صرف نموده باشد ظاهر اینست که وصی تواند از ثلث موصی ادا
دین بعضی از ورثه موصی را نموده باشد [illegible] باشد یا نه نموده باشد لکن در صورت ثبوت مطلب که اشتغال ذمه وارث
مثلا بوده باشد بحقوق ناس و ترکه او وفا بادای دین نماید در چنین صورت هرگاه شخص [illegible] مدیون بوده خود وارث موصی
باشد یا از وارث او بوده باشد هر چند که مدیون بوده و ثلث باشد و ترکه نداشته باشد که باداء دین او شود و باید [illegible] که او
نکند وصی میتواند از مال موصی در صورت مزبوره ادای دین آن مدیون [illegible] را نموده باشد و اما هرگاه تعیین مصارف نموده باشد
پس آن مصارف مخصص یا منافی این اداء دین مزبوره است یا نه اگر منافی است مثل اینکه قرار داده ثلث او را صرف صوم و صلوة
او نمایند یا بنای مساجد و مدارس نموده باشد و هکذا در چنین صورت قطعا لازم است که وصی صرف ثلث نموده باشد بهمان مصارف
و تعدی از آن مصارف بغیر آن نمیتواند نمود مگر در صورتیکه ثلث علاوه از آن مصارف باشد [illegible]
باشد در چنین صورت نیز [illegible] سؤال هرگاه زید وصیت کند بعمرو که قدر معینی از مال او را بوجه شرعی
معامله کند و هر ساله منافع حاصل او را بنظارت بکر بمصارف معینه برساند عمرو آن مال را [illegible] و حسب الوصیه
بمصارف معینه برساند و بعد از مدتی عمرو [illegible] وفات نماید و بکر [illegible] آن مال [illegible] باشد و ترکه او وفا بادای دین
نکند و او را وصی بوده باشد خالد نام و خالد وصی عمرو مطلع باشد بر وصیتی که زید بعمرو نموده و بر آن مصارف معینه و چون ترکه
عمرو وفا باداء دین او [illegible] خالد وصی [illegible] مال [illegible] موصی خود [illegible]
مصارف که زید موصی اول تعیین کرده بوده برساند بقصد اداء دین عمرو بدون اذن و اطلاع بکر ناظر عمرو و بری الذمه میشود
یا باید [illegible] خالد [illegible] بنظارت و اطلاع بکر ناظر بوده باشد که هرگاه بی اذن و اطلاع ناظر [illegible] مصارف
معینه برساند بقصد اداء دین عمرو [illegible] عمرو [illegible] جواب نظر باینکه
مقتضای وصیت زید اینست که موصی [illegible] خالد وصی عمرو چنین عملی نمیتواند نمود که چه با اطلاع ناظر بوده باشد نظر باینکه
موصی [illegible] عمرو بوده باشد [illegible] سؤال میشود چنین وصیتی نموده باشد [illegible] زید موصی خود در
[illegible] عمرو [illegible] صورت [illegible] وصیت زید موصی [illegible] اگر [illegible] خالد وصی عمرو [illegible]
[illegible] موصی خود نموده باشد [illegible] از مال خود [illegible] زید موصی عمرو [illegible]
آیا چنین نماید [illegible] سؤال شخصی وصیت نموده که شش ساله نماز [illegible]
[illegible] باقی [illegible] نماز را [illegible] وصی [illegible] سؤال نموده
شخص موصی فوت شده [illegible] جواب نظر باینکه تعیین منوب عنه [illegible] نایب لابد
لهذا لازم است تعیین منوب عنه و تعیین [illegible] ممکن است که نایب [illegible] نیت نماید که من این عمل
میکنم [illegible] این شش نفر [illegible] موصی بوده و معین شده [illegible] بیان [illegible] نظر باینکه
[illegible] است و [illegible] ایجاب و قبول [illegible] لفظ [illegible]

لفظ

لفظ تعیین الوصی است [illegible] و [illegible] واحد [illegible] نیست چه جای آنکه در اسم [illegible] میکرده
اجاره دادن موصی نفس خود را بمستاجر [illegible] شش ساله نماز کند [illegible] شش نفر [illegible] مشغول شود [illegible]
[illegible] شش نفر [illegible] مستاجر [illegible] که شش ساله نماز
[illegible] زید و ساله [illegible] عمرو و ساله [illegible] خالد و هکذا [illegible] میکرده [illegible] میکند [illegible]
عمل چنین نیت نماید که این عمل را [illegible] یکی از شش نفر که اول معین شده [illegible] موصی مثلا [illegible]
[illegible] یکی از شش نفر که در ثانی معین شده [illegible] موصی و هکذا [illegible] مستاجر [illegible] الاشکال
میتوان کرد [illegible] اجاره [illegible] موصی [illegible] سؤال شخصی [illegible]
[illegible] وصیتی کرده که فلان قدر از مال او [illegible] بدهند [illegible]
موصی به مال ورثه موصی است یا مال ورثه موصی له جواب موصی از وصیت خود رجوع نموده یا نه اگر رجوع نموده [illegible]
موصی به مثل سایر ترکه موصی است بمقتضای [illegible] و اگر رجوع از وصیت ننموده موصی به مال ورثه موصی له
[illegible] موصی رجوع نکرده خواه موت موصی قبل از موت موصی له بوده باشد یا بعد موصی له قبول وصیت نموده باشد [illegible]
چنین است حال [illegible] موصی له [illegible] وصیت نداشته باشد و المستند فیه الصحیح المروی فی الکافی عن محمد بن قیس عن ابی جعفر
قال قضی امیر المؤمنین علیه السلام فی رجل اوصی لآخر و الموصی له غائب فتوفی الموصی له الذی اوصی له قبل الموصی قال الوصیة لوارث
الذی اوصی له قال و من اوصی لاحد شاهدا کان او غائبا فتوفی الموصی له قبل الموصی فالوصیة لوارث الذی اوصی له الا ان یرجع
فی وصیته قبل موته و ما رواه فیه عن محمد بن عمر الباهلی قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن رجل اوصی الی [illegible]
مال فی کل سنة شیئا [illegible] فکتب [illegible] و الصحیح [illegible] فیه عن عباس بن عامر قال سألته عن رجل اوصی
بوصیة فمات قبل ان یقبضها و لم یترک عقبا قال اطلب له وارثا او مولی فادفعها الیه سؤال هرگاه موصی وصیت نموده
در وصیت نامه قلمی شده که [illegible] اخراج خمس شود و من بعد نوشته باین عبارت که بعد [illegible] فلان مبلغ از مال [illegible]
و فلان [illegible] بدهند [illegible] در این صورت اخراج خمس [illegible] اخراج دیون [illegible] اول اخراج دیون [illegible]
و من بعد اخراج خمس و تفرقه ما بین دیون مرقومه بمقتضای عبارت موصی میباشد یا اخراج [illegible] مضمون وصیت نامه
سواد آن که در [illegible] است [illegible] تفصیلا بیان فرمایند جواب این متصور [illegible] صورت میشود [illegible]
که [illegible] وصیت نموده که بفلان و فلان بدهند [illegible] موصی بوده باشد در این صورت کلام موصی که اول اخراج خمس از کل
[illegible] شود بعد از آن فلان قدر بفلان و فلان بدهند مقتضی این است که اخراج خمس از کل [illegible] نمایند بعد از آن از بقیه [illegible]
[illegible] موصی [illegible] اخراج نمایند [illegible] خمس [illegible]
[illegible] لازم نموده باشد [illegible] خمس [illegible] موصی به تعلق گرفته باشد [illegible] وصیت نموده که بفلان و فلان بدهند آن
مبلغ [illegible] بمصارف معینه [illegible] مبلغ [illegible] نموده باشد [illegible] لازم است که اخراج خمس از کل
[illegible] شود و بقیه دیون از بقیه [illegible] در صورت ثانیه [illegible] وصیت نموده که بفلان و فلان بدهند [illegible]

موصی بنی هاشم باشد در تعریف موصی خواه مخلوط به مال موصی بوده یا نه در این صورت اخراج خمس از ما عدای آنها میشاید اخراج خمس
از کل اینها در تصرف او بوده لازم نیست در عبارت وصیت نامه چیزی نیست که دلالت کند بر اینکه کل اینها قلیلت و که بعلاوه و دلالت
بدهند دین بوده باشد و ذمه موصی در عبارت استفتا مسامحه شده صورت سیم آنست که بعضی از قبیل قسم اول بوده و بعضی از قبیل
قسم ثانی حکم آن از آنچه در دو صورت مذکور شد ظاهر میشود و باین نحو که اینها ملک بوده اخراج خمس از آن نمایند و از ما عدای آن اخراج
نمایند سؤال مرحوم صدر در باب صوم و صلوة و حج وصیت نموده که سالی مبلغ شش تومان تبریزی استیجار صوم و صلوة
نمایند و صلوة لیلة الوحشة و لیلة الدفن تقریبی مبلغ پنجهزار دینار بدهند منکان نواب امین الدوله العلیه العالیه که وصی
بوده اند سالی مبلغ چهار ده تومان تبریزی استیجار نموده اند و صلوة لیلة الوحشة را تقریبی یک دو سه داده اند الحال باید
مبلغ ده تومان را هم از مال الموصی به بدهند یا آن مستاجرین و یا نه هر گاه نواب امین الدوله استیجار صوم و صلوة از مال خود
نموده بعد با لازم است که از متروکات امر هم استیجار صوم و صلوة نمایند مبلغ شش تومان تبریزی و یا نه و هر گاه امر هم
فرض داشته و مخلفات بعد الادای دیون وفا ننمایند در اینصورت تخیری صوم و صلوة را باز بجهة سالی شش تومان
بدهند و یا نه و هر گاه مظالم مجهول المالکی بر ذمه مرحوم بوده باشد که مستوعب ترکه بشود در این صورت رد مظالم مقدم است
و یا سایر وصایا و هم چنین اگر رد مظالم از قسم مقدم است یا زکوة و خمس تفصیل بیان فرمایند جواب هر گاه اشتغال ذمه
بجهة میت خواه از بابت دین بوده باشد یا از بابت مظالم یا از بابت خمس و زکوة یا از هر اینها اگر امور مذکوره مستوعب ترکه
بوده باشد ادای امور مذکوره لازم و متعین است ترک اینها عمل بمقتضای وصیت که منافی با تلاف و تدارک امور مذکوره
بوده باشد جایز نیست بلکه اگر وصیت بصوم و صلوة کرده باشد از جنس که صلوة و صیام صادر از او در حال حیات قطعی الفساد
باشد و تدارک صوم و صلوة از ترکه منافی با تدارک امور مذکوره بوده باشد کلا او بعضا احوطی آن تدارک صوم و صلوة
از ترکه لازم و متعین باشد بلکه معین است صرف ترکه در ادای دیون و مظالم و ادای خمس و زکوة پس هر گاه ترکه کفایت کل دیون و مظالم
و خمس و زکوة ننماید اظهر و احوط است یعنی لازم است که صرف کل ترکه شود در ادای اینها و هر گاه کفایت کل ننماید ترجیح بعضی از دیون بر بعضی
بجهة آنکه توان اعتماد نمود مشکل است ظاهر لزوم توزیع است لکن تدبیر در براءة ذمه در چنین صورت باین نحو ممکن است که ترکه
یا بقدر کفایة خمس و زکوة نماید و تسلیم بعض ارباب استحقاق خمس و زکوة نماید بعد از آنکه از آن مستحق هبه نماید و ورثه
نماید [illegible] بعد از آن وصی صرف در ادای مظالم نماید آنچه بری خواهد شد و هم چنین است حال هر گاه ارباب استحقاق مظالم
هبه نمایند و [illegible] بوصی نموده تا صرف در ادای دین نماید میت بری الذمه از جمیع خواهد شد انشاء الله و اما در خصوص صوم و صلوة
پس تحقیق آن محتاج بتفصیل است که این مقام گنجایش آن ندارد و مجمل آن آنست که هر گاه فوت والد و اشتغال ذمه او بصلوة
فقهای رضوان الله علیهم اختلاف کرده اند در این بعضی قایل شده اند که واجب است بر اکبر ذکور از اولاد قضای آن نمازی که در حال
موت او فوت شده باشد و بعضی تعدی کرده اند از این قدر و قایل شده اند بر اینکه لازم است بر اکبر ذکور از اولاد قضای هر نمازی
که فوت شده باشد بجهة عذری و با اعتقاد این خادم شریعت مطهره قضای نماز بر اکبر ذکور از اولاد لازم است و اقتضای
که فوت شده در حین موت یا بجهة عذری [illegible] حکم هر نمازی که [illegible] والد بوده باشد از خود لازم است بر اکبر ذکور اولاد قضا

آن نموده باشد پس هر گاه فرض شود کسی در حال حیات نماز او صحیح نبوده باشد مثل آنکه علاوه تقلید مجتهد حی نموده باشد آنچه مظنون بلکه
بلکه معلوم قطع میتوان نمود که محل کلام چنین است بنا بر این قضای کل نمازها که او از اول تکلیف بوده باشد تا زمان وفات بر اکبر ذکور لازم
خواهد بود لکن کلام در این است که آیا این حکم که عبارت از لزوم قضای جمیع صلوة بوده باشد مختص است بصورتیکه والد وصیت بتدارک
صوم و صلوة نموده باشد یا عام است ظاهر با اعتقاد این قاصر اولست یعنی هر گاه والد وصیت نموده باشد بتدارک صوم و صلوة
کل ایام تکلیف از ترکه او در چنین صورت عمل بمقتضای وصیت لازم است پس لازم است از ترکه موصی تدارک جمیع نمازهای فوت
شده باشد در این صورت بر وفق که عبارت از اکبر ذکور اولاد باشد در این مقام قضای آن صلوة لازم نیست لکن این در صورتی است
که ترکه بجهة میت بوده باشد اما هر گاه فرض شود که ترکه بجهة میت والد نبوده باشد یا بوده باشد لکن کفایت همه صلوة بالاجاره نماید در حق
قضای کل صلوة در صورت اولی و قضای بعض در صورت ثانیه بر اکبر ذکور لازم است کلامیکه در این مقام هست این است
که آیا در چنین صورت لازم است که اکبر ذکور خود بنفسه متصدی قضای آن صلوة شود یا تفویض بغیر میتوان نمود جماعتی از
مجتهدین فقها تجویز نموده اند که لازم است خود متصدی شده باشد استنابه و اجاره نه لکن با اعتقاد این خادم شریعت تفویض
بغیر میتوان نمود خواه باجاره بوده باشد یا بطریق صلح اگرچه اسلم نظر بهمین بطریق صلح است و هو العالم بحقایق احکامه سؤال
در باب مهر زوجات تکلیف وصی چه چیز است و آنچه تصرف آنها است چنانچه ادعای ملکیت نمایند چه صورت دارد جواب در صورتیکه
وصی عالم باشد باشتغال ذمه موصی بصداق بر وصی لازم است از مال موصی ابراء ذمه او نموده باشد بعد الصداق و مهر از ترکه
موضوع نموده تسلیم آنها نماید و در این حالت بیمین استظهار بی حق خواهد بود و در صورتیکه وصی عالم نبوده باشد بصداق معین
که زوجات ادعا مینمایند در این صورت محتاج باثبات است بعد از اقامه بینه نزد حاکم شرع و اتیان بیمین استظهار وصی عمل
بمقتضای آن مینماید و اما آنچه در تصرف زوجات است ادعا نمایند که متروع خود [illegible] آنست هر گاه
بر وصی خلاف ادعای آنها مشخص نباشد و ورثه تصدیق زوجات نمایند بلکه منکر بوده باشند و ادعا نمایند که کل از مال الموصی است
در این صورت هر گاه عاجز از اثبات ادعای خود باشد و هم چنین زوجات متمکن از اثبات مدعا بر خود شان نباشند حکم آن
آنست که آنچه مختص بنساء است یعنی آنچه از امور نساء است مثل حلی و آلات زنانه و نحو آن مال زوجات خواهد بود و آنچه از
خواص رجال است مال موصی و ورثه خواهد بود و آنچه مشترک ما بین رجال و نساء است مثل ظروف و فروش و نحو آنها
مشترک خواهد بود تقسیم میشود سؤال شخصی در راه مشهد وصیت میکند که من که فوت میشوم اموال مرا که چهار پنج صغیر دارم
بین الورثه تقسیم نمایند و پسر بزرگ من حسین نام او را پیشتر قدری خرج خانه داده ام [illegible] داده ام بهمان قدر نسبت
بدهید و تتمه را تقسیم کنند یا اکنون دو تومان نقد و قفیز هم بحسین بدهید که دیگر هیچ مخالف نداشته باشد آیا
حسین مزبور میتواند از کل ما ترک ارث میبرد یا نه نظر بوصیت و زوجه پسر بزرگ او [illegible] هفت ماه حمل دارد که فرض کنیم
جواب اما آنچه قرار داده که پسر بزرگ [illegible] دو تومان و ده قفیز هم داده دیگر هیچ حق نداشته باشد این معمول به نیست مگر
در صورتیکه پسر بزرگ کبیر و رشید باشد امضاء نماید و آنچه گفته مثل آنچه به پسر بزرگ داده ام بسایر اولاد داده باشد
اگر اینها معادل ثلث یا اقل از ثلث است بمقتضای آن عمل نمایند و اگر زاید [illegible] باشد در حال [illegible] امضاء بجهة پسر بزرگ

واما احتمال ضعیف ... بکر ... ملحوظ داشته باشد اگر مطابق شد بعد از وضع خرج وکلا علاوه را تقسیم مابین ورثه نمایند

سؤال علی ایّام شخصی اراده زیارت مشهد مقدس نموده ودر خانه در وقت اراده شخصی ملاقات وصیت کرده که چنانچه فوت در راه

فوت شدم ومشخص نمایند سه تومان از ثلث فرض خرج تعزیه بعمل بیاید بعد ... در مشهد ناخوش میشود ... در راه

میگوید سه چهار نفر را احضار میکند والناس میکند که شما را وصی ... شما وصیت چند دارم هیچیک قبول نمیکنند یکی

از آنها میگوید اما اطلاع از مال چیزی داری که وصیت میکنی جواب میگوید قریب بشصت تومان بیست تومان ثلث مرا صرف

خیرات ومبرات بکنید ونعش مرا ... بالغ اند ... آنها میگویند ما هرچند ... ما ایم ... خود توجه بنماید

نمیتوانیم بعد از ... آنها قبول نکرده میگوید حالا که قبول نمیکنید دیگر اسم ثلث نمیبرد میگوید اموال مرا بوراث تسلیم

الورثه قسمت نمایند جواب مقتضای فرمایش این است که وصیت ... ثلث در جهات ... بوده وکلام آن شخص که چون

قبول نمیکنند که نعش مرا ... بکنید وقبول وصایت نمیکنید ... تقسیم مابین ورثه نمایند ظاهر این است که از ثلث

لهذا ظاهر این است که از ثلث ... ظاهر این است اخراج کل ثلث نمیتوان نمود پس ثلث را علاوه سایر ترکه نموده قسمت نمایند

واما مبلغ سه تومان که ... در حال ... بوده وصی ... نموده وقرار داده که آن وصی این مبلغ را صرف تعزیه او نموده ... عدول از آن ...

شخصی نیست ... وصی ... تعارف ومعهود ... وقت بلوغ ... وفات وثبوت آن است سؤال

زید ... وصی شرعی ... ذکر مانند ... بعد از فوت موصی ... موصی ... ذکر ... بالای ...

میگوید ... که وصی ... تو ... موصی ... شخصی دیگر را شریک نماید با وصی

وصایت ... نمیشود ... موصی میتواند منع کند وصی را از شریک ... قرار دهد ... بگیر

میگوید که من ... مذکوره را با اطلاع ... میکنم ... الحال ... بعد ...

جواب ... موصی ... نیست ... وصی نماید ... وتاخیر در مصلحت وصیت ... نیست ...

منفرد باشد ... وصی ... مسلط ومستقلات بر ... موصی ... شرعی ... شرعی ...

بل ... خیانتی در وصیت ... ثابت شود ... سؤال زید ... بکر را وصی خود نموده

ثلث مال او را صرف نماید وتعیین مصارف ... موصی حقوقی هست مثل زیارت ... وقضای

واجب ... زکوة وخمس ... وی میتواند ثلث ... امور مذکوره صرف نماید ...

بعضی ... آیا ... حج ... ثلث کفایت نکند

یا ... ثلث کفایت نکند

میتواند حقوق واجبه را از اصل مال بر داشت ... صوم وصلوة ... تقلید ... مجتهدی که ...

صحیح ... جواب در صورت ... معلوم ...

که زکوة ... موصی است میتواند زکوة وخمس واجبه را از اصل ... موضوع نماید ... چنین ...

که ... وهم چنین ... کفایت ... میتواند از اصل ... اخراج نماید در صورت تحقق استطاعت

واما ثلث که وصیت نموده که خرج او نموده ... شخص ... مراد موصی ... مذکوره ظاهر این است که ثلث را در این مصارف صرف

میتوان نمود ... ثلث ... امور مذکوره ... اصل ... نموده واحتیاط این است که صوم وصلوة را از اصل استیجار نماید و ...

... صحیح نبوده ... اشخاص ... اشخاص ... باجتهاد وتقلید ... میتوانند ...

... چنین ... سؤال ... زید وصیت نماید که ثلث ... وکالت ... مبلغ معینی از ...

... ایام تعزیه موصی نماید ومبلغ بیست وپنج تومان ... نقل موصی ... اشرف نماید ... از ثلث را صوم وصلوة

بجهة موصی استیجار نماید ... موصی ... عتبات ... فوت ... ایام ... بجهة حمل نعش موصی منظور داشته

... صوم وصلوة معین ... صوم وصلوة استیجار نماید ... بیست وپنج تومان ...

میشود ... ثلث میشود ... مال وارث ... میشود ووصی ...

اموال ... ثلث ... معین ... صوم وصلوة استیجار نماید جواب ... صوم وصلوة ...

معین که مبلغ است معین شده ... سؤال معین شده است نظر باینکه قرار داده است بعد از وضع بیست وپنج

تومان که بجهة حمل نعش قرار داده وآن مبلغ معین که بجهة ایام تعزیه قرار داده بعد از وضع این دو قلم قرار داده از ثلث

باشد صرف صوم وصلوة ... مشخص است که این نبوده که مبلغ بیست وپنج ... صوم وصلوة شود

... مبلغ ... بجهة حمل نعش ... عتبات ... شخص ... موضوع بجهة ...

باقی ثلث ... مال ... وصیت ... مال وارث ... صرف نمایند ... صوم وصلوة

۱۲۲۵

... دیگر ... وصیت نامه ... صورت ... وصیت ... فلان ابن فلان ...

... میشود که وصی ... ثلث مال ... تفصیل ...

رسانند ... ثلث ... باقی ... ثلث ...

نمایند بدین تفصیل ... ثلث ... ذکور ... بعد از وضع ثلث در میان اولاد ذکور

بالسویه تقسیم نمایند بعد از فوت ... وصیت نامه ... ثابت نمایند ...

وصی ... صغار ... وصی بر صغار باشد در وصیت نامه نیست ...

البیت ... اولاد ذکور ... اولاد ذکور ... اولاد ذکور ...

... ورثه تقسیم کرده ... اولاد ذکور ...

... ثلث ... ملکیت ... ولایت ...

... ورثه ... ذکور اولاد است ... ذکور ...

... موصی ... تقلید ... تقلید ...

ورثه ... در میان اولاد ذکور واناث صغیر ...

عبارت ... بعد از وضع ثلث میان اولاد ذکور واناث بالسویه تقسیم نمایند ... عبارت ...

تصدیکه و هرگاه مراد ش فرموده باشند ظاهر آنست که از بین رفته بوده و منافی حکم شرعی این مسایل را بیان فرمایند **جواب**
حکم بثبوت ولایت وصی بر صغیر موقوف بتحقق مقتضی است و تحقق مقتضی ثبوت ولایت بر صغیر در صورت انحصار عبارت موصی
مذکوره مشکوک فیه است و هرگاه دعوی ثانی بر خلاف آن کنیم مشخص است شک در تحقق مقتضی حکم بتحقق مقتضی نمیتوان نمود پس
در صورت عدم ... حکم شرعی الی رعایت غایت احتیاط مقتضی این است که حکم شرعی امور صغار را در صورت ... نماید
برهان ... و اما اختصاص خانه و اثاث البیت بذکور اولاد پس در صورت امضای جمیع ورثه کبار ... اشکالی در آن نیست
و اما در صورت عدم امضا پس حکم مذکور اولاد خالی از اشکال نیست بلکه ظاهر عدم اختصاص است نظر باینکه عبارت موصی مذکوره اولا
و آنکه ... انتقال نیست سیما بعد از التفات بکلام موصی ... از خانه و اثاث الدار از ثلث ... ظاهر در
که خانه و اثاث از جمله اموال متروکه موصی است لکن ثلث ... و ... لفظ ثانی است در کلام موصی که گفته و ...
هر چه باشد اجمالا نظر باینکه اصالة عدم انتقال مقتضی بقای بر ملکیت موصی است و ... در کلام موصی که موجب ... باشد
ظاهر نیست پس خانه مثل سایر ترکه مشترک ما بین کل ورثه خواهد بود در صورت عدم امضای ... ذکور از ورثه و اما ... خواهش
کما بین ذکور و اناث بالسویه تقسیم شود ... بمقتضای شریعت مطهره لازم القبول نیست بلی هرگاه ذکور اولاد کبیر بوده باشند
باید ... و اما اختلاف مجتهدین در انتقال و عدم انتقال پس تبع حکم اعلم و افقه خواهد بود پس اختیار ... نیست
نیست که هر یک موافق ... خود معمول داشته باشند بلکه معتبر حکم اعلم و افقه خواهد بود بر همه لازم است عمل بقول اعلم نمود
ترک نموده بلی هر ... احکام هرگاه شخصی وصیت نموده باشد بموجب وصیت نامچه باین عبارت که ...
موضوع نموده باستصواب مجتهد جامع الشرایط صرف ... بمقتضای آن عبادات او صیام باید از جمیع
و متروکات و از اموال موصی از قبیل ... و ... و ... و فرش و رخوت ...
و رخت خواب و غیر منقول از قبیل ... و املاک و سایر اسباب البیت و ... اخراج خمس
نماید یا ... فقط اخراج خمس نمایند مفصلا ... بیان فرمایند **جواب** اگر اوصیاء عالم هستند باینکه ...
و متروکات از مالی بوده که خمس بر آن واجب بوده و اخراج خمس از آن نشده لازم است اخراج خمس از کل نمایند و اگر چنین
در اوصیا ثابت نیست ظاهر اینست که اخراج خمس از کل اموال لازم نبوده باشد بلکه ... واجب در چنین صورت از نقد و مال التجاره
خواهد بود ... از اوصیا ... اخراج ... لازم است اخراج نمایند در صورت علم اقتصار نمایند
باخراج از نقد و مال التجاره ظاهر اینست در چنین صورت ... لازم نموده باشد **سؤال** هرگاه موصی در وصیت نامچه ...
نوشته باشد که ثلث مال که حق حقیر است ... از نقد و جنس موضوع نموده و بعد از آن مصرف ... نمایند
این ... و ثلث باید موضوع نماید و ما بقی ... باید ... ثلث را ... نموده تمام اجناس ...
... باید ... که ثلث از جنس موضوع شود ... باید ثلث موضوع شود ...
موصی ... است که ثلث مال را از نقد و جنس موضوع نموده ... نقد و جنس هست یا نه **جواب** ظاهر اینست که
که بمقتضای شریعت مطهره ... و ... از اصل موضوع شود یعنی بعد از اخراج ... از اجناس ثلث ما بقی ...

اخراج نموده بمقتضای وصیت معمول شود ... عبارت از لباس ... و انگشتر و مصحف و شمشیر است اسب داخل است **سؤال**
هرگاه موصی قلمی نموده باشد که ثلث مال که حق حقیر است ... از نقد و جنس موضوع نموده و بعد از آن مصرف ...
ایا خانه و املاک داخل نقد و جنس ... **جواب** آنچه از این عبارت که ثلث مال را از نقد و جنس موضوع نموده ...
این نیست که مقصود موصی این ... که ثلث از غیر نقد و جنس ... بلکه ظاهر اینست که مراد این بوده باشد که ثلث را از نقد و جنس
قرار دهند ظاهر اینست که کل ما یملک داخل است لکن قرار داده که ثلث از نقد و جنس موضوع نمایند یعنی ملک و خانه اگر چه داخل
و جنس نیست لکن ثلث را از نقد و جنس قرار دهند ... مراد این است که ثلث خانه و ملک را از خانه و ملک قرار ندهند بلکه
از نقد و جنس قرار دهند **سؤال** اجر ... جهت ساختن خانه ... باشد ... ساخته نشده و اجر ... موجود است
داخل نقد و جنس میباشد یا نه و ثلث از آنها باید موضوع بشود یا نه و هم اسباب و اسباب البیت ... موضوع بشود
مفصلا بیان فرمایند **جواب** ظاهر اینست که بمقتضای وصیت نامه اخراج ثلث از کل ما یملک لازم باشد اگر چه خانه و اثاث البیت
بوده باشد لکن مراد این است از نقد و جنس قرار دهند و اسباب البیت داخل در جنس است و هم چنین اجر ... اگر چه داخل
است لکن جنسی که موصی قرار داده که ثلث او را از آن موضوع نمایند انصراف آن بامر مشکل است لهذا ثلث اجر را از جنس ...
قرار دهند **سؤال** هرگاه موصی مصارف چند جهت ثلث خود مقرر نموده و من بعد قرار داده ... که بعد از مصارف ...
چیزی از ثلث زیاد بماند ... و فقها و ... بفقرا و مساکین مسلمانان بدهند و باقی را بین الورثه قسمت نمایند
و بعد قلمی نموده که ... وصیت نامچه ... باین عبارت که بعد از تمام وصیت ... او ... الصلوة
... و ... حق السعی خود ... بابت حق الوصایه که قرار نموده که کل آن از ثلث باید موضوع بشود ... سهم
از ثلث و سهم خمس ... و سهم صغیر ... سهم کبیر ... حق الوصایه از سهم ...
... بقدر سهم خود ... بلکه در این ...
حق الوصایه ... سهم کبیر ... از روی وصیت نامچه که ... بیان فرمایند **جواب** ...
از عبارت وصیت نامچه ... که ... موصی این بوده ... از اوصیا ... از اصل ... از ثلث بنا بر این ...
از ثلث ... لکن کلام در این است که ... قرار داده موصی ... الاتباع است یا نه ...
... الا ... بمقتضای قرار داده موصی ... از ثلث ... نمایند ...
و اشکال ... است ... ثلث است بلکه ... سهم متعلق بکبار ... موکول برضای ... است ...
... سهم کبار موکول برضای کبار است و اما سهم متعلق بصغیر ... ثلث ...
در چنین ... باشد ... نیست و ... اوصیا مال صغیر ... در این قرار داده موصی ...
... احتیاط در ... مقتضی ... است یعنی اقتصار نمایند ...
... قرار داده بوده باشد

کتاب النکاح زینب طفل رضیعهٔ از عمرو شیر خورده بعد از ... سال بعد چند مدت آن طفل رضیع فوت کرده و بعد مدت دیگر ...
میان عمرو مذکور و زوجهٔ ... بدیع ابا ... زید که دختر عمرو را صیغه نموده و دختر متوفی شده میتواند زوجهٔ عمرو را در حبالهٔ نکاح خود
در آورد یا نه جواب هرگاه صبیه یعنی صیغه انقطاع در مدت دو سال از وی منفصل و صادر شده باشد چنین عقدی حکم به صحت ست مادر صغیره
زن او میشود پس بعد از مفارقت ملیئن زوج و زوجه خواه بطلاق بوده باشد یا بانتهای مدت در شریعت مطهره ممنوع و حرام است و هو العالم
سؤال شخصی جاریه ... بغلام خود داد و از غلام و جاریه صبیه ... بهم رسید در عرض مدت ... و زوجهٔ جاریه پسر زاده مالک شیر داد
و شیر طفل شیر مادر خود را خورده است الحال صبیه جاریه و غلام را مالک ... بکر خود که از زوجه دیگر داشته هبه نموده آیا
الحال آن پسر مالک که صاحب جاریه و غلام شده که با برادر زادهٔ ابی خود شیر خورده است میتواند تصرف نماید یا نه جواب
بلی این است که میتواند تصرف نمود خصوصا در روزها که شیر چیده و بقدر پانزده شیر متوالی نداده باشد جمع الله فرض
سؤال مانع از تصرف نمیباشد اگرچه حد رضاع معتبره در شرع محقق شده باشد بجهت اینکه در این صورت دختر جاریه خواهر برادر زاده
میشود و دلیلی بر حرمت خواهر برادر زاده نداریم مگر در صورتیکه بنت اخ بوده باشد و مقتضای یحرم بالرضاع ما یحرم بالنسب اینست
که اگر این علاقه یعنی بنت اخ بوده بسبب رضاع حرمت موجب تحریم میشود و این علاقه در صورتی هم میرسد که زوجهٔ برادر
برادر دختر را شیر دهد و حد رضاع معتبره در شریعت محقق شود در این صورت آن بنت اخ رضاعی میشود و بنت اخ در نسب
پس در رضاع نیز حرام میشود این در فرض سؤال موجود نیست بلکه موجود خلاف است که جاریه از شیر غلام برادر زاده او شیر داده
پس تصرف نمودن برادر در طفل رضیعه که ولد برادر را شیر داده است ممنوع در شریعت نیست بلی اینکه اگر این جاریه طفل او را شیر
اگر حد رضاع معتبره در شریعت محقق شده باشد نمیتواند بنت جاریه را تصرف نماید و اما برادر او چنانچه مذکور شد ممنوع نیست و هو
سؤال هرگاه زید نامزد کرده باشد دختر را و بعضی تکلفات بوده باشد بجانب آن دختر و متعلقات او قرار است که هرچه تکلف میرسد از آنکه
میدارند نامزد دختر که میبرند داخل جهاز میکنند چهار او دختر میدهند که بیرد بخانه شوهر حال آن زید فوت شده پیش از عقد
عقد الیاء زید مسلط دارد که آن تکلفات را پس بگیرند یا نه جواب اگر عین آنها برده باقی بوده باشد مطالبه میتواند نمود و اگر عین آنها تلف
باشد در عهد آنها ... بلکه ... زید مطالبه عوض نمیتواند نمود سؤال زید زنی گرفته و تصرف نموده و حال معلوم شد که خاله کوچک
از نسل باو خواهر کوچک زوجه او شیر خورده و معلوم نیست که شیر کامل خورده و میگویند که خاله کوچک مدت بیست بوم در آنجا
و از آن شیر داده و شیر تمام نداشته که گاهی شیر از آن خورده و گاهی از غیر جواب اگر صورت مکتوب مطابق واقع بوده باشد الشبهه تحریم
و تحریم نشده باشد مانعی از تزویج نمیباشد مجملا اگر زوجهٔ زید شیر بخاله زید نخورده باشد بلکه خواهر زوجه زید شیر خورده باشد
زید این موجب تحریم زوجه زید بشوهر نمیشود و هو العالم سؤال از برادر دختر حال طفل بالغ که عقد نمود بهم رسیده و والد او هم حاضر است
بعد دختر با والد او میگویند که والد دختر مال الذمه داده مدد تزویج دختر پس در این صورت اذن دختر با اذن والد و جمیع اولیاء است

ابطال کند مذکور به کفالت میکند یا نه جواب در صورت مذکوره عاقل و رشیده بوده باشد و الولی غایبا باشد استحیا را اذن صریح [illegible] داشته باشد و طالب
دختر کفو باشد بلی دختر او را عقد میتوان نمود خصوصا در صورت مذکوره و الولی دختر او را عقد نماید که الولا اذن داده است که کفو یکم شد
نموده باشد سؤال زید تملیک زوجه خود نمود اشیاء چند را بطریق عند القدرة و الاستطاعة یا آنکه بطریق التزم کان عین المال لعوض تسلیم
مثل معجل خود نماید الا زوج شغل ذمه زوجه خود میباشد یا خیر هرگاه زوج قرار داده فلان اشیاء را بعنوان تملیک از برای مطلع
خود بر ذمه زوج قرار میگیرد یا خیر جواب الحق زوج قرار میدهد که عند القدرة و الاستطاعة اگر جزو یا انعقاد شرعیه بر خود لازم نمود
کرده باشد و قدرة و استطاعة متحقق شده باشد البته دادن آن لازم است و اگر بعض وعده و رسم القبالة بوده باشد ظاهر است که از روی
باشد لکن شبهه نیست که عمل بمقتضای آن بالامکان و قدرت مستحب است سؤال هرگاه شخصی صبیه زید را خواسته باشد بگیرد که عمو یا
ان صبیه در خلال آن شخص باشد احتیاج باذن ایشان هست یا خیر جواب ضعیفه که زوجه شخص بوده باشد و این زوج خواسته باشد
برادر او را با دختر خواهر او را بعقد خود در آورد [illegible] باذن و رضای عم و خال با علم رضا نمیتوان عقد نمود سؤال هرگاه
زید صبیه عمرو را بعقد نکاح دائمی خود در آورده باشد و هنگام وقت چند جهة و الدین زوجه او بوده باشد که در میان عوام بلسم شیربها
و هم چنین انعام چند بجهة عروسی خود داده بوده باشد و زوجه خود [illegible] شده باشد و بعد از مدت [illegible] طلاق و در اثنای آن
باشد [illegible] آیا او رده باشد [illegible] میتواند که بعوض مهریه زوجه محسوب دارد یا نه جواب انچه را قبل از عقد نموده
تلف و هنگام را در ده باشد بایسم الزیادات عروسی بده باشد و صرف نموده باشد یعنی عین انها باقی نبوده باشد نمیتواند مطالبه نمود و هم چنین
از صداق محسوب [illegible] دارد انچه که عین انها باقی بوده باشد میتواند مطالبه و استرداد نمود بعد از تصرف بجهة خود که خواهد معمول میتواند
خواه باز این صداق تسلیم زوجه خود نماید یا غیر آن و هو العالم سؤال زنهای دو برادر یک طفل یکی پسر یکی دختر شیر داده باشد در مدت [illegible]
و الحال دختر یک برادر صبیه برادر دیگر شوهر [illegible] از برای پسر خود میخواهد بنکاح در آورد جواب اگر خویشاوند دختر شیر از همشیره این
شخص خورده باشد رضاع متحقق شده باشد چنانچه مفروض در سؤال است عقد آن دختر بر این شخص جایز نیست نظر باینکه این دختر در حقیقت
بنت اخت رضاعی او میشود و عقد بنت اخت چنانچه در نسب حرام است در رضاع نیز حرام خواهد بود و اما هرگاه خود این
شیر از همشیره این شخص نخورده باشد لکن خواهر این دختر یا برادر این دختر شیر از همشیره این شخص خورده باشد ظاهر است که عقد این دختر
بجهة این شخص جایز بوده باشد اگرچه شرایط رضاع متحقق شده باشد نظر باینکه در چنین صورت این دختر خواهر بنت اخت رضاعی این شخص
میشود و دلیل بر حرمت خواهر بنت اخت رضاعی نداریم مگر در صورتیکه بنت اخت بوده باشد و این در فرض سؤال منتفی است بلکه
میگوئیم عقد خواهر بنت اخت در نسب حلال و جایز است مثل اینکه همشیره عمرو در حباله زید باشد و زید از زن دیگر نیز دارد
از همشیره عمرو زید دختر دارد شبهه نیست که عمرو دختر زید را که از غیر خواهر عمرو بوده باشد میتواند عقد نماید با آنکه این دختر خواهر بنت
اخت عمرو میشود پس در رضاع هم که جایز بوده باشد سؤال ما تقول فی هذه المسئلة ان المراة الحامل اذا کانت معتدة بعدة
مطلقا سواء کانت من عقد دائم او منقطع هل تستحق شرعا نفقة زمان العدة من الزوج ام لا و علی فرض الثبوت هل یکون لها
و یرجع فیها الا العرف بین حکمها کما ینبغی جواب لا ابهام و لا ریب ان المراة فی عدة عقد الانقطاع غیر مستحقة للنفقة ولو کانت
حاملا الا عند اشتراطها فی ضمن العقد لکن لا اشکال بالنفقة فی صورة عدم الاشتراط وان لم یترتب علیه [illegible] فی العدة

زوجه اعلام مهریه را تعیین با لا ستحسان سؤال زید صبیه عمرو را بحباله خود بعقد دوام بمهریه و تملیکات معینه در آورده و [illegible]
میگوید که ما دام که مهریه و تملیکات خود را اخذ ننمایم اطاعت و تمکین شوهر خود را ننمایم در این صورت شرعا زوجه این چنین که تمکین
موقوف باخذ مهریه و تملیکات داشته باشد میتواند و در صورتیکه زوجه تسلط داشته باشد که اطاعت و تمکین ننماید تا آنکه اخذ
و تملیک خود را نماید و در صورت قدرت و عدم قدرت تفاوت دارد یا نه جواب صداق در صورتیکه معجل بوده باشد زوجه قبل از دخول
تمکین را معلق نماید بادای صداق یا بعد از ادای آن میتواند تمکین ننماید و این در صورتیکه زوج متمکن از ادای صداق بوده باشد
لیست که عمل بخلاف نموده باشد و اما هرگاه معسر بوده باشد یعنی متمکن از ادای صداق نبوده باشد اظهر در این صورت مطالبه صداق نیز
نمود لکن بنابر مشهور [illegible] مسئله این است که باز میتواند تمکین را معلق بر ادای صداق نماید [illegible] در صورتیکه زوجه [illegible]
عقد [illegible] زوج بوده باشد و حرمت مطالبه صداق در چنین [illegible] باعث این نمیشود که واجب بوده باشد زوجه تسلیم نفس خود
بزوج [illegible] در صورتیکه دخول [illegible] و اما هرگاه [illegible] امتناع نموده و تمکین نموده و دخول واقع شد بعد
کرده امتناع نمود و هو العالم سؤال هرگاه زید در هنگام اجرای صیغه نکاح بلفظ متعت و انکحت و زوجت اجرای صیغه نماید عقد
عقد دائمی [illegible] در این صورت [illegible] حمل نماید یا آنکه بتمتع محمول دارد جواب آنکه ایشان بجهة اعتیاد صیغ ثلث با قرار [illegible]
و در آن عقد اقتصار بر آن نموده باشد بجهة آنکه از صیغتین اخیرتین که بوده باشد عقد صحیح و اگر اقتصار بر صیغه اولی نموده حکم
عقد مشکل است و اگر اکتفا بمتعت نموده بلکه بغیر او از صیغتین اخیرتین هم تلفظ نموده باشد آن عقد صحیح و بی عیب است و هم چنین
در صورتیکه تلفظ بجمیع صیغ ثلث مجتمعا نموده باشد خصوصا در صورتیکه صیغه اولی مقدم یا متوسط بوده باشد و ظاهر است که جمیع
در صورتیست که قصد [illegible] عقد [illegible] دیگر نبوده باشد و معلوم است عقد در جمیع صور موصوف بدوام است و احتمال انقطاع [illegible]
صحیح است سؤال شخصی در حال اختیار صیغه عقد را جاری میسازد و [illegible] عقد شخصی را هم بوده باشد و شخص عاقد
صیغه ترکیب جمیع را نداند و معنی [illegible] در حال صیغه را جاری میسازد آیا عقد صحیح است یا فاسد جواب در صورت مسئله ظاهر
که عقد فاسد و غیر منعقد [illegible] حالت اختیار و اضطرار [illegible] نیست [illegible] که مفهوم از سؤال [illegible]
عدول از عربی نماید [illegible] عقد را جاری [illegible] مثل اجاره نمایند [illegible] است که این اشکال [illegible] عقد صحیح و منعقد است سؤال زید [illegible]
بکفالت [illegible] که اخت باکره عمرو را عقد نموده و تصرف نموده و مدتی [illegible] است که چندین سال قبل از این با عمرو وطی نموده
[illegible] ثابت شده [illegible] که در چنین عقد [illegible] و عقد [illegible] و بعد شنیدم که اخت عمرو را [illegible]
مدعی بر زید منکر است و معقوده [illegible] است که زید [illegible] و مواقعه [illegible] و زید منکر است و در این [illegible]
و کسوه معقوده خود را [illegible] در صورت مذکوره [illegible] بین ایشان [illegible] و اگر [illegible] باید [illegible] بطلاق میباشد
یا زوجه معقوده مستحق مهر و تملیک و نفقه و کسوه میباشد یا خیر یا آنکه عقد صحیح است و باید زوجه خود را تصرف نماید یا
زید و اخت عمرو چه باید کرد جواب حکم مسئله بنابر قواعد شرعیه این است که اگر دعوای زید فی الحقیقة واقعیت داشته باشد
حرام است بر او مباشرت و مواقعه و جمیع انواع استمتاعات از ضعیفه اما قول او بر غیر مسموع نیست و بنابر [illegible] عقد
بمعقوده صحیح نظر بعدم ثبوت دعوی بنابر این زوجه مستحق نصف صداق و نفقه و کسوه در مدتی که زوجه میباشد

اگر اراده دیگر داشته باشد هم نسبت بمعقوده و هم دیگران محتاج نمیباشد یعنی که بدون طلاق خود یا دیگری شوهر میتواند کرد و دیگر
هم او را نمیتوانند گرفت و قول معقوده در باب تصرف بر خود محتاج بثبوت و برهان نیست و اگر دعوای زید قبل البلوغ خود یا اکثر
باشد استفتای دیگری بکند تا جواب قبول شود و اولی این است که بمصالحه که تراضی بر نفقه یا بوده باشد مفروق شود و بعد طلاق
گفته شود **سؤال** زید زوجه دارد و استطاعت ندارد بر نفقه او و زید میگوید هرچه ممکن میشود بقدر قوه خود میدهم اما آن
طور که زوجه خواهش دارد من قدرت ندارم هرچه کار میکنم خودم که بسنگینی میخورم و میدهم او برای ضعیفه آیا میتوانند تغییر ضعیفه
از دست او بکنند **جواب** الحق مقصود این است که کسی میتواند جبرا از زوج در حال عدم قدرت او بر انفاق زوجه طلاق گرفته یا
بی اشکال این تسلط ثابت نیست لکن خلاف ما بین فقها این است که در صورت عدم قدرت زوج بر نفقه آیا زوجه میتواند که فسخ
عقد نماید یا نه ظاهر اینست که فسخ نمیتواند نمود خصوصا در صورتیکه فقر زوج در حین عقد ثابت بوده باشد و ضعیفه قبل از عقد مطلع
بر حقیقت حال بوده باشد بجهة اطلاعات اینست که فقر خواه سابق بر عقد بوده باشد یا بعد از عقد هر سه باشد ضعیفه نمیتواند تسلط بر فسخ عقد
و هو العالم **سؤال** هرگاه زنی یائسه باشد و در عده وفات کسی او را عقد نماید و عالم نبوده باشد که زن یائسه عده دارد بلکه چنین
نبوده مگر زن یائسه عده نمیباشد اگر چه علقه و مقاربه بوده باشد در چنین صورت عقد موجب حرمت موبد میشود یا نه **جواب** هرگاه عقد
نموده و وقاع هم نموده باشد بی اشکال الضعیفه بر زید بر او بر شخص حرام موبد است و اما هرگاه عقد نموده و وقاع ننموده باشد با جهل بحرمت
و موضوع مسئله است یا بموضوع یا بجهل و اگر چه عقد هم بر او فاسد است لکن ظاهر اینست که ضعیفه حرام نباشد یعنی بعقد دیگر
میتواند او را عقد نماید لکن احتیاط در امثال مقام رعایت احتیاط است **سؤال** صیغه نکاح را بلفظ فارسی میتوان خواند و عربی
خواندن فرض جوار بعضی آنکه بگوید بنکاح در آوردم موکل خود را بتزویج نمودم موکل خود را بصداق مبلغ معین و قبلت نکاح و
تزویج چه معنی دارد آیا در این صورت نکاح واقع میشود یا نه و هرگاه ملای فارسی خوان الفاظ عربی را غلط کند و یا درست خواند
نداند که این لفظ چه معنی دارد و چه اثری دارد هرگاه صیغه نکاح و صیغه عقود دیگر را ایجاب و قبول بالفارسیه صحیح است آیا نه **جواب** هرگاه عربی
ندانند تمکن از صیغه عربی ننموده باشد و تمکن از توکیل شخصی که عارف و عالم بصیغه عربی بوده باشد تمام ننموده باشد الا اینست بی اشکال اکتفا
بصیغه فارسی بنحویکه مذکور در سؤال است میتوان نمود و اما هرگاه خود متمکن از صیغه عربی نبوده باشد اما متمکن از توکیل شخصی که عارف
و عالم بصیغه عربی باشد بوده باشد احتیاط در دین مقتضی اینست که رعایت توکیل نموده شود و اما اینکه مذکور در سؤال است که
معنی الفاظ صیغه را بلفظ نموده و عالم بمعنی و مراد الفاظ نباشد ظاهر این است که عقد از چنین شخصی صورت ندارد **سؤال**
یکمرتبه صیغ عقود را ایجابا و قبولا میتوانند خواند یا نه **جواب** ظاهر اینست که میتواند لکن اولی بر اینکه احتیاط تعدد است **س** اگر
کاغذی در مسئله رسید احتیاج بتقیم دارد یا نه **ج** در صورت عقل و رشد محتاج بتقیم نیست **س** هرگاه زید بیت صغیره خود را
بپسر عمرو عقد نموده و اورده و لایة اجرای صیغه نکاح نموده باشد بعد از آنکه صبیه زید کبیره شود راضی نباشد آیا میتوانند عقد را برهم
زند یا نه **جواب** در صورتیکه عقد ولی شخصی نموده باشد که بر خلاف مصلحت صغیره بوده قطعا عقد لازم و اختیاری بجهة دختر بعد از
بلوغ نخواهد بود **سؤال** شخصی هرگاه مادر شیر طفل را بشیر داده باشد که زید مثلا اسم شخص بوده باشد خود شیر میتواند خواهر رضیعه را که
زینب فاطمه نام دارد تزویج نماید یا نه و بعبارة اخری رضاع هرگاه متحقق شود ما بین فاطمه و زید برادر فاطمه خواهر رضاعی است

تزویج نماید یا نه **جواب** بلی ظاهر اینست که میتواند گرفت ما نحن چنانچه مشهور و حق در مسئله نیز باشد زیرا که در فرض تحقق رضاع شرعی
این دختر که بمنزله اخت رضاعی خواهر این شخص میشود و تزویج اخت خواهر در نسب جایز است مثل آنکه کسی زن گرفت
و این زن دختری از شوهر دیگر داشته و از شوهر ثانی نیز دختری بهم رسانده و این شوهر ثانی پسری دارد از زوجه دیگر میتواند
این پسر دختر مادری خود را که از شوهر دیگر داده بگیرد با آنکه اخت خواهر او میباشد پس هرگاه در نسب چنین امری تجویز
باشد در رضاع بطریق اولی تجویز خواهد بود لکن مع ذلک اگر اجتناب نماید بهتر خواهد بود **سؤال** دو همشیره بودند یک همشیره
چهار اولاد اناث داشته و همشیره دیگر نیز دو نفر اولاد اناث داشته و اعلم همشیره بزرگ با اولاد و دوم همشیره کوچک
بیست یوم شیر خورده و همشیره کوچک فوت شده همشیره بزرگ دختر اول خود را شوهر داده از او پسری بهم رسیده آن
امروز است و دختر اول همشیره کوچک را بحبال خود در آورده مادر دختر اول همشیره کوچک در خانه پسری که از دختر اول همشیره
بزرگ بهم رسیده چه صورت دارد **جواب** در صورتیکه مادر آن پسر شیر از مادر آن دختر نخورده باشد وصلت میتوانند نمود که
خواهر او شیر از مادر دختر خورده باشد و هو العالم **سؤال** هرگاه غلامی بدون اذن مولای خود دختری را عقد نموده و تصرف نموده
بعد از آن و مادر مولای او مطلع شده غلام را فروخته و بعد بعد از آن دختر را دیگری عقد نموده و آن دیگر دختر را بحبال خود در آورده
و متصرف شده و حالیه ریش ما المطلع شده که آن دختر عقد غلامی بوده آیا این عقد صحیح است یا باطل و چه صورت دارد **جواب** در صورتی که
عقد بدون اذن مولا بوده باشد و بعد از مطلع شدن مولا مضی نداشته باشد چنانچه صاحب استفتاء در خارج تقریر نمود که بعد از
انقضای مدتی مولا مطلع شده تغیر شدید نموده تمام و کج خلقی بسیار بعمل آورده بنحویکه عبد از خوف کج خلقی مولا فرار
نموده در این صورت بی اشکال عقد اول باطل است و عقد ثانی صحیح و بجا است و اگر با اذن مولا بوده باشد یا با عدم اذن بوده لکن
بعد از اطلاع اجازه نموده باشد در این صورت عقد عبد صحیح و عقد ثانی باطل است بلکه ضعیفه بر شخص ثانی حرام موبد است در
صورتیکه دخول نموده باشد یا عقد بعد از علم بمعقوده بودن دختر نموده باشد **سؤال** زید میتواند زوجه جد امی خود را که جده
او بوده باشد عقد نماید یا نه **ج** عقد بر معقوده جد جایز نیست خواه جد ابی بوده باشد یا امی یا جد اعلی شخص بوده باشد یا نه
و دعائم الاسلام فی الصحیح عن محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام قال لو لم یحرم علی الناس ازواج النبی لقول الله تبارک
عز و جل و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا حرم علی الحسن و الحسین علیهما السلام بقول الله
و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء و لا یصلح للرجل ان ینکح امراة جده الخبر و من هذا الحدیث یظهر ان صیغة الجمع فی
الشریفة یمکن ان یکون بالاضافة الی کل فرد من افراد المکلفین بان یکون المراد من الآباء الاب شخص و جده من جانب الام و الاب
لا ان الجمع هنا بالاضافة الی تعدد الاشخاص **سؤال** شخصی زنی را بعقد دوام گرفته و با او دخول نموده و اولاد نیز از او
بهم رسانیده و حال مدتی چند سال است که عنین شده و اقسام معالجات نموده مفید نیفتاده در چنین صورت زوجه
فسخ نکاح خود نموده مفارقت نماید از زوج خود یا نه **جواب** در صورتیکه عنین قبل از عقد بوده باشد یا بعد از عقد لکن قبل از دخول
دخول بی اشکال زوجه میتواند فسخ عقد خود نمود لکن زوجه میبایست اولا رجوع بحاکم شرع نماید و حاکم شرع یکسال
مهلت بجهة او قرار دهد و هرگاه یکسال منقضی شد زوج باقی بر همان عیب بوده باشد زوجه فسخ عقد مینماید و بهر کس

کرده اصلاً شوهر نمی‌نماید و اما هرگاه عنین بعد از دخول عنین شود پس در این خلافست بین فقها شیخ مفید و جماعتی بر آنند که با این
ضعیفه قادر بر فسخ عقد نیست لکن مشهور مابین فقها خلاف آنست و هو المختار لما رواه ثقة الاسلام فی الصحیح عن صفوان
بن یحیی عن ابان عن عباد الضبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال فی العنین اذا علم انه عنین لا یأتی النساء فرق بینهما و اذا وقع
علیها وقعة واحدة لم یفرق بینهما و الرجل لا یرد من عیب و روی ایضا عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال امیر المؤمنین
علیه السلام من اتی امرأة مرة واحدة ثم اخذ عنها فلا خیار لها **سؤال** شخصی فوت شده و زوجه غیر مدخوله او حامله است و بعد از
یکماه از فوت او کسی باو وصلت کرده زنا نموده و چهار ماه از وقت زنا گذشته ضعیفه زن بوده حملی از زنا بهم رسانیده
الحال دانسته زن بوده تا آنکه در عده معلوم کرده باو عقد نموده در این صورت عقد چه صورت دارد **جواب** اگر چه از کلمات جمعی از فقها ظاهر میشود که زنا در
عده رجعیه موجب تحریم نشود بلکه بعضی از متاخرین که چندان محل وثوق و اعتماد نیست نفی خلاف در این نموده لکن
چنین نیست بلکه حکم بعدم تحریم نهایت اشکال دارد منظور اینکه عقد در عده اگر چه عده وفات بوده باشد با علم به
حال یا با دخول موجب تحریم ابدیست و این منصوصات پس بطریق اولی حرمت در زنا ثابت خواهد بود و ممن
استقرب التحریم فی محل الکلام العلامة رفع الله مقامه فی التحریر قال لو زنی بذات عدة بائن او عدة وفات
فالوجه انها لا تحرم علیه عملا بالاصل و لیس لاصحابنا فیه نص و علی ما قلناه من التنبیه یحتمل التحریم مع العلم لانا
نثبت مع العقد مع التجرد عنه بطریق اولی و هو الاقرب و ممن تمسک بالاولویة ایضا فیما نحن فیه المولی المعتمد
الفاضل الرفیع فی کشف اللثام و مولانا المحقق الاستاد العلی العالی ادام الله ظله علی رؤس الاقاصی و الادانی
فی شرحه الکبیر علی النافع و قال فی شرحه الصغیر و قیل بالالحاق فی ذات العدة المذکورة و لا یخلو عن قوة انتهی کلامه
الشریف **سؤال** هرگاه دو طفل صغیر را اولیا ایشان بولایت بیکدیگر عقد نمایند و بعد از عقد معلوم گردد که دختر
بیوه بوده که قبل از وقوع عقد کفیی که این دختر شیر داده بود شیر زن را خورده لکن در آن مادر این پسر
و من از این حکایت حین عقد غافل بودم الحال بتقدیر اعتراف والد پسر که بگوید من گفتم لکن حال میدانم که این حکایت اصل
بوده یا بگوید بعد از آنکه گفتم فهمیدم که اشتباه بوده یا انکار نماید بالمره و بگوید من چنین حرفی نگفتم حکم هر
از این سه شق بیان فرمایند و بر تقدیر انکار بفرمایند اگر پدر دختر مصدق این کلام را از پدر پسر در نزد حاکم شرع
ثابت کند موجب فساد عقد میشود یا نه و بر تقدیر عدم قدرت بر اثبات حکم آن چه چیز است **جواب** در صورتیکه بگوید
من گفتم لکن در همان وقت یعنی قبل از عقد متحقق من شد که بی اصل بوده ظاهر اینست که عقد محکوم بصحت بوده باشد
و اگر بگوید که من اعتراف بتحقق رضاع قبل از عقد نمودم و در حین عقد نیز معتقد صحت آن یعنی تحقق رضاع بودم و لکن
حال یا بعد از وقوع عقد مطلع شدم که حقیقت نداشته بوده ظاهر اینست که عقد فاسد بوده باشد باعتبار اینکه نفی
در اینجا مقتضی فساد است بلکه بجهت اینکه سببیت عقد ولی بعنوان حتمی در صورتیکه ولی معتقد عدم تحقق شرط
بوده باشد بلکه معتقد این بوده باشد که معقود علیها بنت رضاعی او است و مع ذلک عقد نماید بر پسر خود ثابت نیست و
اگر انکار نماید که من نگفته‌ام و مدعی اثبات نماید صدور این اعتراف را از او در نزد حاکم شرع ظاهر اینست که عقد محکوم بفساد

بوده باشد مگر اینکه اثبات نماید مدعی علیه که بعد از آن اقرار برطرف شده بوده باشد و لکن احتیاط در جمیع صور مقتضی اینست که تفریق مابین ایشان بطلاق شده باشد و بر تقدیر
مدعی ممکن از اثبات این نبوده باشد آنچه قسم خواهد داشت و اگر قسم خورد که من نگفته‌ام عقد صحیح خواهد بود بحسب ظاهر و اگر نکول نمود
ظاهر اینست که محکوم بفساد بوده باشد لکن احتیاط در جمیع صور مقتضی اینست که تفریق بطلاق شده باشد **س** زید ضعیفه را
تزویج نمود و یک طفل از او باقی مانده و مادر بجهت او گرفته و این طفل چهار ماه داشته که مدت ده سال است که اولاد از او نشده بود و بعضی
اوقات پستان به دهن این طفل میگذاشته از اتفاق این چند شیر بهم رسانیده که گاهی شیر باین طفل میداده و از مادر دیگر شیر
شیر میداده حالا زید میخواهد دختر خود را بعقد خود در آورد یا برادر او را میتواند یا نه **جواب** در صورتیکه صورت مرقوم مطابق واقع بوده باشد
یعنی جمله مادر زید طفل در حین شیر دادن طفل حمل نداشته باشد و این شیر هم از حمل سابق نبوده باشد چنانچه مقتضای سؤال است که
قبل شوهر حامله نبوده ساله بوده که حمل بهم نرسانیده و است اگر چنین است دختر دیگر این ضعیفه را اگر مادر زید او است میتواند تزویج
نمود و مانعی از تزویج نمی‌باشد اگر چه شیر بسیاری در صورت مسطوره بطفل او داده باشد والله اعلم **سؤال** دختر که تقریبا هفت
ساله بوده باشد پدر او فوت شده و وصی را معین نموده باشد میتوانند که صیغه عقد دختر او را اذن دهد که جاری سازند بمهریکه
امثال و اقران او را میبوده با الکوه وصی مزبور باداء این باب اختیاری نمی‌باشد **جواب** تزویج نموده در چنین صورت چنین نیست
که جایز بوده باشد لکن کلام در اینست که هرگاه وصی عقد نموده بیاید آیا این عقد لازم میشود یا اگر مثل عقد فضولیست میتواند دختر
بعد از بلوغ امضا ننماید باشد و مشهور مابین فقها ثانی است یعنی دختر بعد از بلوغ میتواند مضی نداشته باشد **س** ضعیفه شوهر او
یکسال بیشتر است که مفقود الخبر است و زوجه او در این اوقات نزد ملا قبه رفته و گفته است که من علم بفوت زوج خود دارم
و او را باین سخن برای او حاضر عقد نموده است که او هم زوج را مفقود الخبر میدانسته و بعد از وقوع عقد جمعی کثیر از اهل آن محل
که پدر و مادر و اغلب اقوام و اقارب این ضعیفه که پنج شش نفر اند از عدول اند اتفاق نموده‌اند که ما اطلاع داریم قطعاً که ضعیفه
علم ندارد که اطلاع داده بر فوت زوج مثل ما و ما اطلاع او سابق بر عقد و لاحق بر آن و قرائن دیگر و حضور بعضی اوقات
و غیرها از کذب او را با انتساب بر صورت مسطوره عدول و غیرهم یا حاکم شرع بر فرض وجود تفریق میتوانند نمود ما بین ایشان یا
یا نه و بر فرض جواز بالزوم تفریق یا بالعکس که امر بعقد نموده میتواند اصرار به رجع ایشان نماید مثل اینکه این چنین امثال بر اعانه شهود
هر چند عدول باشند یا نه و بر فرض عدم جواز بر مؤمنین رفع و منع این امر بعقد و سایر ... مرجع شده و چنین لازم است
و بر چنین شخصی اقتدا میتوان نمود و امثال این مسائل نمودیم قربة الی الله جواب شفی مرقوم فرمایند که ضرور و وقت مضیق است والسلام
علیکم و رحمة الله و برکاته **جواب** بر عدول بلکه بر هر کسیکه عالم بکذب ضعیفه مزبوره در دعوی علم بفوت زوج بوده باشد لازم است
ارباب نهی از منکر به تفریق مابین ایشان نمایند و اما بر سایر ناس که عالم بواقع نمی‌باشند هرگاه چنین عدول اقامه شهود
نزد حاکم شرع نمایند که این ضعیفه را با این شوهر اذن ثابت بطلاق است و بعد از آنکه بر حاکم ثابت شد این مطلب حکم بفساد عقد ثانی
نموده تا آنکه مطلع بر واقع نمی‌باشند لازم است که سعی در تفریق ایشان نمایند و اما تکذیب شخص عاقد جماعت عدول
که مدعی بر کذب ضعیفه بوده باشد بصورت و بسوی جماعت بلکه مخالف قرار داد شریعت غراست والله العالم **سؤال** هرگاه زید
زینب را بعقد و صیغه خود در آورد و ضمن العقد شرط نماید که زینب را از مکان خود بیرون نبرد یا اگر او را از شهر بیرون

وبعد از آن تصرف نکرد کند و خواهد زوجه خود را بولایت دیگر برده و زوجه حسب الشرط ضمن العقد رضا نباشد [illegible]

[illegible] که زینب زوجه خود را بمکان دیگر برد یا نه ج ظاهر آنست که با شرط در ضمن العقد نقل زوجه به بلد دیگر جایز نیست

کرد سؤال علمای امامیه [illegible] ائمه اثنا عشر [illegible] الی قیام الساعة چه میفرمایند درین مسئله شرعیه که زید [illegible]

خود که زینب نام دارد مصالحه نمود که زوجه جمیع حقوق خود بزوج خود واگذارد در شیء معین بشرط آنکه طلاق او را بگوید و [illegible]

کسی را وکیل نموده که طلاق بگوید و صیغه مصالحه با شرط خوانده شده بعد از ساعتی پیش از طلاق دادن موکل پشیمان شده

وکیل را منع نمود آیا طلاق لازم میشود یا نه که در ضمن عقد لازم که باید طلاق بدهد یا نه مسئله دوم زید [illegible]

بعبد الله دختر خود که چهار ساله [illegible] به صیغه انقطاع بمدت چهار ماه [illegible] و زید [illegible]

کسی دیگر شده [illegible] در اینصورت عقد ثانی باطلست [illegible] یا آنکه [illegible]

قابلیت این چیزها نداشته است [illegible] و مدت چهار ماه تمام شده بعد از آن

مدت عقد جدید نماید صحیح یا آنکه بمحض عقد در مدت انقطاع حرام میشود [illegible] ج هرگاه [illegible] شرط

در ضمن عقد مصالحه شده باشد لازم است بر زوج که عمل بمقتضای آن نماید [illegible] بمقتضای آن [illegible]

کسیکه خلاف [illegible] مخالفت [illegible] هرگاه [illegible] مخالفت نماید

لازم است [illegible] مخالفت [illegible] مخالفت نماید

[illegible] بحکام شرع [illegible] در صورت عدم امکان [illegible] حاکم شرع [illegible]

عمل بمقتضای شرطیکه در ضمن عقد لازم قبول نموده [illegible] نماید [illegible]

اختیار فسخ مصالحه را خواهد داشت جواب مسئله ثانیه [illegible] مدت [illegible] عقد انقطاع

صلاح صغیره [illegible] نظر باینکه این عقد از ولی صادر شده حکم بصحت خواهد بود در اینصورت و بنا براین هبه [illegible]

[illegible] اگر صلاح صغیره [illegible] حکم [illegible] هبه [illegible] و عقد شخص ثانی بنا براین صحیح خواهد بود پس اگر

دخول نموده [illegible] ضعیف [illegible] شخص حرام خواهد بود [illegible] شخص جاهل بحقیقت حال بوده [illegible]

خواهد بود لکن احتیاط اینست که [illegible] بطلان [illegible] شخص جاهل بحقیقت حال بوده [illegible]

انقطاع عقد [illegible] خواهد بود س هرگاه زید ولی شرعی خالد صبیه عمرو را [illegible] که خالد [illegible] صغیر

باشد عقد نماید بصداق معین [illegible] نماید و خالد بعد بلوغ و رشد برسد و خواهد زوجه خود را [illegible]

نماید و صبیه عمرو [illegible] صداق [illegible] خالد [illegible] صداق [illegible] در حین عقد

خالد صغیر بوده صداق [illegible] در اینصورت [illegible] صداق [illegible]

زوج نخواهد یا نه ج عقد بجهة صغیر [illegible] صداق [illegible] میشود که ولد مالی نداشته باشد

[illegible] که زوجه را [illegible] تمکین نماید قبل از اخذ مهر [illegible] زوج باشد یا ولد زوج

س چه میفرمایند که ضعیفه [illegible] شوهر خود [illegible] در مدت [illegible] رضاع شرعی متحقق شده آیا [illegible]

حرمت زوجه بر زوج خودش میشود یا نه ج مقتضای عمومات از کتاب و سنت مطابق اصول و قواعد شرعیه [illegible]

و حکم صریح [illegible] فقها [illegible] است که زوجه [illegible] برادر زوج [illegible] نمیشود [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] زوج خود را مادر رضاعی برادر زوج میشود [illegible] حرمت مادر برادر نیست [illegible] مادر [illegible]

[illegible] سؤال [illegible] ضعیف [illegible] رضاع [illegible] اشکال [illegible]

[illegible] فقها [illegible] است [illegible] حکم صریح بعدم حرمت [illegible]

[illegible] است در مبسوط [illegible] و قواعد و محقق ثانی است در جامع المقاصد [illegible]

ثانی است [illegible] قال في [illegible] فاذا ارضعت المولود من هذا اللبن عدد

عشر متوالية [illegible] رضاع المراة [illegible] قال [illegible] الذكور و الاناث [illegible]

من اخواته و اخواته او اولاد [illegible] و قال في [illegible] الاخ

في النسب حرام لانها اما ام او زوجة اب و اما في الرضاع فان كانت [illegible] كما لو ارضعت اجنبية

[illegible] بالرضاع [illegible] من جهة المرتضع الى المرضعة و الفحل [illegible]

[illegible] من جهة [illegible] يتعلق به [illegible] كاخواته و جداته و اخواله

و خالاته [illegible] كان للمولود اخ [illegible] المرضعة [illegible] المرضعة على اب المرتضع

و لا على [illegible] جامع المقاصد [illegible] المرضعة لا [illegible] على اب المرتضع و على [illegible] في جامع المقاصد [illegible] المرضعة

لا [illegible] على اب المرتضع [illegible] من النسب [illegible] الرضاع و كذا [illegible]

على اخ المرتضع لانتفاء المقتضي [illegible] من النسب [illegible] على الاخ [illegible] الاب و هذا [illegible]

ان المحرمات من النسب هي السبع المذكورة و ام الاخ و الاخت ليست احدها [illegible] من حيث انها

ام الاخ او الاخت [illegible] كانت الام [illegible] ام الاخ او الاخت [illegible] ام اخ او اخت [illegible]

و ان [illegible] بعض الاحيان [illegible] من الجانبين [illegible] الام من دون ان يكون ام اخ و اخت [illegible]

ام الاخ و الاخت [illegible] تحريم الام [illegible] ام الاخ و الاخت مطابقة و لا تضمنا [illegible] و لا التزاما

لعدم اللزوم الذهني [illegible] فاذا ارضعت اجنبية [illegible] لم تحرم عليك لانها ليست من احديها المحرمات

المذكورات التي هي [illegible] التحريم [illegible] و في الكفاية استثنى العلامة في التذكرة من قاعدة يحرم من الرضاع ما

من النسب صور اربعا الاولى [illegible] الاخ و الاخت في النسب حرام لانها اما ام او زوجة اب [illegible] في الرضاع فان كانت

[illegible] حرمت [illegible] كما لو ارضعت اجنبية [illegible] لم تحرم [illegible] ان هذا لا [illegible] الا استثناء

القاعدة الكلية مقتضاها [illegible] حرمت باعتبار وصف من الاوصاف المؤثرة في التحريم في النسب حرمت نظيرتها

في الرضاع و وصف كونها ام الاخ و الاخت ليس من الاوصاف المؤثرة في التحريم في النسب فلا يؤثر في [illegible]

[illegible] زوجه [illegible] زوج خود موجب این نمیشود که [illegible] زوج خود حرام شود [illegible] و ثبوت [illegible]

حرمت از اعاظم فقها قدس الله اسرارهم از او منقول چونکه چنین رضاعی واقع شده بود بعضی از علماء معاصرین حکم فرموده بود بعدم حرمة
و تفریق لهذا الحکم مسئله را شرح و اثبات نموده و هو العالم بحقایق احکامه و حججه من امنائه فی احکامه و سرایره سؤال چه میفرمایند
در این مسئله شرعیه که طفل رضیع میتواند شیر از جده یا عمه خود بخورد یا نه حکم آن را بیان فرمایند جواب بسم الله تعالى و جل جلاله
اگر رضیع شیر از جده مادری خود بخورد و حد رضاع شرعی متحقق شود مادر آن طفل بر شوهر خود حرام میشود و تفریق مابین ایشان
لازم است و اگر شیر از جده پدری خود بخورد ظاهر آنست که [illegible] و اما شیر از عمه خود طفل ظاهر آنست که [illegible]
چنین موجب حرمت مادر آن طفل بر شوهر خود نشود لکن تاثیر رضاع از راه دیگر البته مترتب خواهد بود مثل اینکه تزویج مابین
طفل که شیر از عمه خود خورده و مابین اولاد عمه حکم جایز نیست خواه همشیر او بوده باشند یا برادر و اگر [illegible] قوم چنین مابین
این طفل مفروض و بین اولاد او و اولاد عمه و هو العالم بحقیقة احکامه سؤال هرگاه ضعیفه شیر داده باشد بطفلی [illegible] ده روز و شبها
[illegible] از شیر مادر خود خورده باشد و ده [illegible] روز شیر مادر و شیر ضعیفه مذکوره را با غذا مخلوط خورده و الحال آن ضعیفه که
داده بوده دختری دارد و این طفل که شیر خورده برادری دارد الحال برادر طفل که شیر خورده میتواند دختر آن ضعیفه که شیر داده بخواهد
یا نه جواب هرگاه صورت مکتوب مطابق واقع بوده [illegible] باشد برادر رضیع میتواند دختر آن ضعیفه که
شیر به برادر او داده تزویج نماید خصوصا در صورتیکه این دختر ضعیفه از طفلیکه با برادر او همشیر بوده [illegible] باشد در صورتیکه
مانعی از تزویج نباشد و الله تعالى یعلم سؤال شخصی با زن اجنبیه ملامسه نموده از روی شهوت در آن نظر کرده و تقبیل او
لکن دخول ننموده ایا میتواند آن شخص دختر آن ضعیفه را یا مادر او را تزویج نماید یا نه جواب مسئله محل خلاف مابین فقهاست
[illegible] شیخ [illegible] حرمت بلکه دعوی اجماع بر آن نموده قال اللمس بشهوة مثل القبلة و اللمس اذا کان مباحا
او بشبهة ینشر الحرمة و تحریم الامهات و ان علت و البنت و ان نزلت و به قال عمر بن الخطاب و الیه ذهب اکثر اهل العلم ابو حنیفة
و هو المنصوص للشافعی و لا یعرف لهم قول غیره و خرج اصحابه قولا آخر انه لا یثبت به تحریم المصاهرة و المسئلة مشهورة
دلیلنا اجماع الفرقة و اخبارهم و ایضا اجماع الصحابة فان عمر قال و لم ینکر احد انتهی کلامه [illegible] و مصرح به در کلام
و غیره عدم حرمت است و این مشهور مابین فقهاست و این مختار اکثر [illegible] و المستند فیه اما الامهات الا البنت فقوله تعالى
و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و الحرمة متعلق فیه
فیلزم انتفاؤها عند انتفائه و لو مع تحقق النظر و اللمس و القبلة بشهوة کما لا یخفى فاذا لم یکن شیء منها موجبا للحرمة
مع العقد فمع عدمه بطریق اولی کما لا یخفى و الصحیح المروی [illegible] عن صفوان بن یحیی عن عیص بن القاسم سالت ابا عبد الله
عن رجل باشر امرأة و قبل غیر انه لم یفض الیها ثم تزوج ابنتها فقال اذا لم یکن افضى الى الام فلا باس و ان کان افضى
فلا یتزوج ابنتها و هو صریح فی المدعا و الصحیح المروی فیه ایضا عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله فی رجل کان بینه و بین
امرأة فجور فهل یتزوج ابنتها فقال ان کان من قبل او شبهها فلیتزوج ابنتها و لیتزوج هی ان شاء و هو صحیح محمد بن مسلم
المروی فی الکافی عن احدهما علیهما السلام قال سالته عن رجل یتزوج امرأة فنظر الى بعض جسدها ایتزوج ابنتها قال لا اذا
رای فرجها لما یحرم علی غیره فلیس له ان یتزوج ابنتها سؤال طفل لواط با طفل نموده [illegible] حرام میشود بر موقب [illegible]

محارم است یا بعضی حرمت مختص است بواطی یا [illegible] موطوء نیز ثابت است جواب هرگاه از محارم موطوء بوده واطی حرام نمیشود بلکه
حرمت مختص است بمادر موطوء و خواهر او و دختر او اجماعا و تعمیم حرمت داده شده در هرگاه از این [illegible] وصف خواه بلا واسطه بوده باشد
یا بواسطه مثل جده و نوه اگر چه از جانب پسر بوده باشد یعنی دختر پسر هم چنین حرام میشود بر واطی خواهر موطوء و المستند اما
فی الام فما رواه شیخ الطایفة فی التهذیب عن علی بن الحسین بن فضال عن محمد بن اسمعیل عن حماد بن عیسى عن ابرهیم بن عمر
عن ابی عبد الله علیه السلام فی رجل لعب بغلام هل تحل له امه قال ان کان ثقب فلا و اما فی البنت و الاخت فالصحیح المروی فی الکافی
و التهذیب عن ابن ابی عمیر عن بعض اصحابنا کما فی الکافی و عن رجل کما فی التهذیب عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرجل یعبث بالغلام قال
اذا اوقب حرمت علیه اخته و بنته و محارم دیگر مثل دختر خواهر و دختر برادر و عمه و خاله موطوء هیچیک حرام بر واطی
[illegible] در حرمت اصناف ثلثه نیست در صورتیکه واطی بالغ باشد و اما در صورتیکه طفل بوده حکم بحرمت خالی از اشکال
نظر باینکه نصوص وارده در مسئله مشتمل بر لفظ رجل است لکن احتیاط شدید در اجتناب است و حکم مختص بواطی است در [illegible]
ثابت نیست بنا بر این جایز است موطوء تزویج نماید ام و اخت و بنت واطی را سؤال شخصی [illegible] میتواند قبل از تزویج
خود را به پسر خود داده چگونه است و فرقی در این امر بعد از طلاق و [illegible] قبل از تزویج [illegible] جواب [illegible] مانعی
نبوده باشد [illegible] الصحیح المروی فی اواخر السرائر نقلا عن کتاب حسن بن محبوب عن صفوان بن یحیی عن ابی
جریر القمی قال سألت ابا الحسن علیه السلام قلت ازوج ابنی من امة [illegible] قال فقال له ابو الحسن [illegible] ازوج ایاه
و زوج ابنها ایاه و همچنین است فرقی در این باب مابین [illegible] قبل از تزویج و [illegible] بعد از تزویج و طلاق و [illegible] سؤال
چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که زید عقد [illegible] میدانسته و جاهلا ضعیفه را که در عده وفات بوده بعد از
[illegible] ماه بوده بنکاح در آورده [illegible] ضعیفه بر آن شخص حلال است یا نه و بر فرض حرمت ابدا
[illegible] چهار ماه و ده روز که عده وفات است کفایت میکند در اینکه ضعیفه بدیگری شوهر بکند یا نه [illegible] عده
[illegible] دیگر باشد یا جواب در صورتیکه عقد و وقاع هر دو در عده شده [illegible] ضعیفه بر آن شخص حرام
و اما در خصوص عده مشهور مابین فقها [illegible] کفایت [illegible] است
[illegible] و المستند فی الاول [illegible] الاجماع الصحیح المروی فی باب المرأة التی تحرم علی الرجل فلا تحل له ابدا من الکافی عن الحلبی عن
ابی عبد الله قال اذا تزوج الرجل المرأة فی عدتها و دخل بها لم تحل له ابدا عالما کان او جاهلا و ان لم یدخل بها حلت للجاهل
و لم تحل للآخر و فی الثانی الصحیح المروی فی الباب المذکور عن الحلبی عن ابی عبد الله قال سالته عن المرأة الحبلى یموت زوجها
فتضع و تزوج قبل ان تمضی لها اربعة اشهر و عشر فقال ان کان دخل بها فرق بینهما ثم لم تحل له ابدا و اعتدت بما بقی علیها من الاول
و استقبلت عدة اخرى من الآخر ثلثة قروء و ان لم یکن دخل بها فرق بینهما و اعتدت بما بقی علیها من الاول و هو خاطب من الخطاب سؤال
هرگاه کسی ضعیفه را در اثنای عده عقد نموده و وقاع نموده ضعیفه بر آن شخص حرام موبد میشود یا [illegible] ضعیفه مطالبه مهر میتواند نمود
یا نه ایا مادر آن ضعیفه و خواهر او بر آن شخص حرام میشود یا نه جواب ضعیفه هرگاه جاهل بحرمت بوده [illegible] مطالبه مهر المثل
خود میتواند نمود و دلیل آن علاوه بر [illegible] الصحیح المروی فی الباب المذکور من الکافی عن سماعة و ابن مسکان عن سلیمان بن خالد قال

سالته عن رجل تزوج امراة في عدتها فقال يفرق بينهما وان كان دخل بها فلها المهر بما استحل من فرجها ويفرق بينهما فلا تحل له ابدا وان لم
يكن دخل بها فلا شيء لها من مهرها واما صورت مادر آن ضعيفه بر آن شخص مشهور بارين فقهيا على الخصوص مقامي است كه مادر ضعيفه
بر آن شخص حرام ميشود مراعات احتياط در امثال مقام از مقتضيات ديانت ولما خواهر او را ميتواند تزويج نمود لكن كلام در آنست
كه عقد آن شخص بر آن ضعيفه موقوف است بر انقضاء عده يا در اثناء عده نيز تزويج ميتواند نمود ظاهر اينست كه قبل از انقضاء
عده نداشته باشد بلكه در اثناء عده نيز تزويج تواند نمود والمستند فيه الصحيح المروي في باب الجمع بين الاختين من نكاح الكافي
عن ابي عبدالله عليه السلام في رجل طلق امراته او اختلعت او بانت اله ان يتزوج باختها قال فقال اذا برئت عصمتها ولم يكن له عليها رجعة فله
ان يخطب اختها س شخصي با شخص وطي نموده آيا پسر واطي ميتواند دختر موطوء يا خواهر موطوء يا مادر او را تزويج نمايد يا چنين
بعكس ج ميتواند واطي نسبت به هيچيك تحقق نيست خصوص مادر در حق پسر موطوء نظر به اينكه حرمت تزويج در حق خود موطوء ثابت
نيست فضلا عن ابنه س كسي با ضعيفه زنا كرده بعد از آن خواهد او را تزويج نمايد آن شخص زاني يا ديگري آيا تزويج ميتواند نمود
اگرچه فاصله مابين زنا و زمان عقد نشده باشد يا لا كلام از آن است عده و بعد از انقضاء عده ميتواند تزويج نمود در لزوم
لزوم عده و عدم آن چه قول است ج ظاهر اينست ضعيفه زانيه بر زاني و بر غير زاني هيچيك حرام نباشد لكن بعد از انقضاء
عده خواهد در حق زاني بوده باشد يا غير زاني مصرح به در كلام بعضي از معتمدين عده او مثل عده طلاق است والمستند في ذلك
ما رواه في الكافي في باب الرجل يفجر بالمراة ثم يتزوجها عن محمد بن يحيى عن بعض اصحابنا عن عثمان بن عيسى عن اسحق بن جرير
عن ابي عبدالله عليه السلام قال قلت له الرجل يفجر بالمراة ثم يبدو له في تزويجها هل يحل له ذلك قال نعم اذا هو اجتنبها حتى تنقضي عدتها
باستبراء رحمها من ماء الفجور فله ان يتزوجها وانما يجوز له ان يتزوجها بعد ان يقف على توبتها والسند فيه وان كان مرسلا لكن رواه
في يب باسناده الى احمد بن محمد بن عيسى وطريقه اليه صحيح عن اسحق بن جرير فالحديث موثق وبمضمونه افتى شيخنا المفيد وجماعة من
مضمونه قال المحقق ولا ينبغي له ان يتزوجها بعد الفجور الا بعد ان يستبرئ رحمها قال في يب بعد ان عنون العبارة المذكورة
لفظه روى احمد بن محمد بن عيسى عن اسحق بن جرير عن ابي عبدالله عليه السلام قال قلت له الرجل يفجر بالمراة ثم يبدو له [illegible] وقال الشيخ
الطائفة في النهاية ولا يجوز له ان يجمع بين الاختين في نكاح الدائم ولا نكاح المتعة في حالة واحدة كان مخيرا في ان تمسك ايتهما
شاء فان عقد على واحدة ثم عقد على اختها كان العقد على الثانية باطلا فان وطئ الثانية فرق بينهما ولم يرجع الى الاولى
حتى تخرج التي وطئها من عدتها انتهى ومعلوم انه عند بطلان العقد على الثانية يكون وطئها زنا الا [illegible]
العدة لكن الكلام مطلق فتعتد عملا بالاطلاق ويكون المدلول عليه لزوم العدة في الزنا ويمكن ان يقال ان العبارة التي ذكرها في
المذكورة تنبيه على جاهل حال العلم بعدم جواز العقد فيكون مجردا في صورة الزنا والحاصل ان الاولى من هذا الكلام لزوم
بالزنا اليه انما الزاني بالاضافة الى الزانية [illegible] قال في الوسائل باب في وجوب العدة على الزانية اذا اراد تزويج الزاني
وغيره واورد فيه الحديث المذكور ثم روى عن تحف العقول عن ابي جعفر محمد بن علي الجواد عليه السلام انه سئل عن رجل نكح امراة على زنا
ايحل له ان يتزوجها فقال يدعها حتى يستبرئها من نطفته ومن نطفة غيره اذ لا يؤمن منها ان يكون قد احدثت مع غيره حدثا
كما احدثت معه ثم يتزوج بها سؤال زيد متوفي و عمرو با پسر زيد وطي نمايد و تشكيك در [illegible] شبهه [illegible]

باشد و حكم بغيبوبه حشفه و يا غير غيبوبه نتوان كرد كه حكما غيبوبه حشفه بالكليه شده است و يا نشده است مشكوك فيه است
عمرو واطي مادر ايصورت ميتواند مادر هند پسر را بعقد خود در آورد و يا نه جواب اگر مقصود اينست كه قطع دارد كه بعض از حشفه
داخل شده چنانچه مقتضاي سؤال اينست كه قليلي شده و عمرو با پسر زيد وطي نمايد محلا قطع دارد كه بعض از حشفه داخل شده
در ايصورت ابتداء الامر عقد مادر موطوء نميتواند نمود و اگر شك در دخول اصل حشفه اگرچه بعض بوده باشد دارد [illegible]
در سؤال است نظر به اينكه ميتوان گفت در ايصورت وطي كرده [illegible] سؤال شخصي متوفي شده
[illegible] طلاي مكلل بالماس [illegible]
شخصي [illegible] بعد از ثبوت و اشتغال ذمه زوج طلاي مسطور [illegible] بايد تسليم زوجه نمود و يا قيمت الماس و طلا را
ميتواند [illegible] جواب در صورتيكه حين العقد [illegible] قطعه طلاي مكلل بالماس حاضر نبوده [illegible]
طلا و الماس هيچيك [illegible] ولكن عقد صحيح [illegible] بمهر المثل يعني مهر امثال و اقران خود ميشود [illegible]
در صورت مسطور [illegible] قطعه طلاي مكلل بالماس حاضر نبوده و تعيين وزن و وصف و قيمت هيچيك نشده باشد
مستحق مهر امثال و اقران خود خواهد بود [illegible] سؤال زيد متوفي و زينب زوجه او [illegible]
بوده و نكاح نامه دارد كه مهر [illegible] اشخاص معتبره بسيار [illegible] نكاح نامه
مهر ثابت است يا بايد كه زوجه مذكوره اثبات نمايد [illegible] پوستين [illegible]
تعلق به ايشان ميگيرد بيان فرمايند جواب اعتماد به قباله در حكم به ثبوت نميتوان نمود بلكه محتاج باقامه بينه است و بعد از اقامه بينه محتاج
بقسم است و اگرچه [illegible] پوستين [illegible] احتياط [illegible] مقتضي اينست [illegible]
[illegible] و هو العالم سؤال زيد از زوجه متوفيه چند دختر دارد [illegible] تزويج نموده [illegible]
دختر زيد كه از زوجه متوفيه دارد [illegible] بيان فرمايند جواب [illegible] صورت سؤال ظاهر ميشود اينست شخص [illegible]
[illegible] بعقد خود در آورده و همين دختري دارد از زوجه ديگر برادر اين زوجه جديده ميخواهد دختر اين شخص را [illegible]
سابقه داشته تزويج نمايد اگر مقصود همين است [illegible] نباشد [illegible] زوجه سابقه [illegible]
بوده يا فوت شده [illegible] نكاح پسر عمرو [illegible] صداق [illegible] معين از نقد و طلا [illegible]
خواهد كه [illegible] صداق زوجه [illegible] و بعد از تصرف كردن [illegible] زيد [illegible] مسطوره را
منكوحه [illegible] ميتواند رجوع كند [illegible]
كند قيمت خواهد [illegible] شغل ذمه منكوحه [illegible] است
مسئله بيان فرمايند جواب در صورتيكه صورت مسطور و مطابق واقع بوده [illegible] جزو صداق
قرار داده باشد كه عقد واقع بر آن شده باشد زوجه [illegible] مالك ميشود بعقد و بعد از تصرف نموده زوج زوجه را
رجوع نميتواند نمود مگر برضاي زوجه و هو العالم سؤال هرگاه زيد خالو داشته كه آن خال يا مادر زيد از پدر يكي و از مادر
ميباشد [illegible] الان زيد خواهر [illegible]

... و تقدیم کرده ... جواب مقتضای احتیاط ... [illegible] ... اگر ... شرعی ...
باشد آن شخص خاله رضاعی زید میشود ... [illegible] ... است و اشتباه در تقریر ...
باشد حکم بحرمت تزویج ... نمیتوان نمود بلکه صحیح آنچه ... حرام است که خاله آن شخص بوده ... در فرض
مفقود نیست والله تعالی اعلم سؤال هرگاه شخصی زنی را متعه خود کرده ... [illegible]
او را ... مدت یکسال ... بمبلغ شش دینار ... [illegible]
عربی بگوید باین قسم ... متعت نفسی ... بمبلغ المذکور ومدة المعینه و مرد بگوید قبلت ...
... [illegible] ... جایز است ... و بعد از ...
... قسم صیغه ... [illegible] ... باشد که باید تتمه سال ...
... [illegible] ... تتمه سال ...
... [illegible] ... صیغه صحیح است
یا نه اما شخص جاهل ... [illegible] ... مطلع نباشد ...
... صحیح است یا نه ... جواب در صورتیکه صیغه فارسی ...
... بمبلغ معین ... قبول کردم ...
... کفایت خواهد نمود ... [illegible] ... دیگر ...
... عربی نیست ... [illegible] ... مثل اینکه مرد ...
... تعلیم عربی ... [illegible] ...
وکیل نماید که ایشان با ایجاب و قبول بعربی نماید غایت احتیاط خواهد بود ... صیغه در اثنای مدت ... صحیح نیست
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... سؤال ... [illegible] ...
... [illegible] ... موکلتی علی الصداق ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... وکیل زن میگوید انکحت موکلتی

موکلك علی الصداق المعهود و وکیل مرد میگوید قبلت النکاح لموکلی علی الصداق المذکور دوم وکیل زن میگوید انکحت موکلک
موکلتی علی الصداق ... سیم انکحت موکلتی من موکلک علی الصداق چهارم انکحت موکلک ...
علی الصداق پنجم انکحت موکلتی لموکلک علی الصداق ششم انکحت موکلک لموکلتی علی الصداق ...
... هفتم ... [illegible] ... هشتم ...
نهم زوجت موکلتی زینب موکلک ... دهم ... [illegible]
... یازدهم زوجت موکلتی ... دوازدهم زوجت موکلک من موکلتی
علی الصداق سیزدهم زوجت موکلتی لموکلک علی الصداق چهاردهم ... [illegible]
... قبلت التزویج لموکلی ... علی الصداق ... [illegible]
سؤال ... [illegible] ...
علی الصداق ... [illegible] ...
موکلتی زینب موکلک ... قبلت النکاح او التزویج لموکلی ... علی الصداق المذکور ...
وکالت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
الرجل المسمی ... [illegible] ... قبلت النکاح ... علی الصداق ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... زوجت موکلتی زینب موکلک ... علی الصداق المعهود
وکیل مرد میگوید قبلت التزویج لموکلی ... علی الصداق المعهود ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سؤال ... [illegible]
... [illegible] ... جواب ... [illegible] ... سؤال ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... جواب ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... سؤال ...

و جماعتی از اعاظم فقهای عجم بر صحت فتوی نموده اند و هو العالم **سؤال** هرگاه زنی که باکره باشد در عده وفات عقد کنند و عالم بحرمت
نباشند و عالم باشند بآنکه زن باکره باشد در وفات عده دارد بلکه هم چنین گمان کنند که باکره باشد از وفات عده ندارد و اما
میل اینکه در عده وفات میباشد و بعد از عده داشتن عده او منقضی نشده آیا حرام مؤبد میشود یا نه **جواب** هرگاه عقد
نموده و دخول هم نموده بی اشکال آن ضعیفه بر آن شخص حرام مؤبد است و اما هرگاه عقد نموده و دخول نموده باشد با جهل بحکم یا موضوع
یا بهر دو و معتقد بود که چه حکم بفساد است لکن ظاهر اینست که حرام ابدی نشود یعنی بعقد دیگر میتواند او را عقد نماید و الله
العالم **س** هرگاه ضعیفه طفل اجنبیه را بیست و چهار ساعت شیر داده باشد و بعد ضعیفه شیر ده دختری بهم رسانیده و حال آن طفل
ضعیف بزرگ شده و آن دختر را خواستگاری نموده اند و دختر مذکور را داده اند آیا صحیح است یا نه
در این صورت مراتب مزبوره چه حال دارد و جهت مزبوره مذکوره حرام است یا حلال **جواب** اگر آنچه قلیل شده مطابق واقع
باشد و مدت بیست و چهار ساعت آن طفل شیر از ضعیفه دیگر نخورده باشد بلکه در یک شبانه روز هر وقت از ضعیفه شیر خورده باشد
و هم چنین شیر از ضعیفه دیگر نخورده تمام دختران آن ضعیفه بر شخص مذکور حرام میشوند قطعا نمیتواند دختر آن ضعیفه را نکاح نماید
در استفتا قلیل شده و اگر واقعیت داشته باشد که یکی بیست و چهار ساعت ضعیفه شیر خورده باشد و سایر نیز شیر دیگری خورده باشد میتواند دختر آن ضعیفه
عقد نماید یا اگر عقد نموده باشد آن عقد باطل و تفریق مابین ایشان لازم است **سؤال** هرگاه زنی شیر بدهد دختری و زنی دیگر هم
پسری دارد و دختر زن دیگر و آن زن مادر این دختر بوده و چون پسری داشته و خود مادر پسر این دختر را شیر داده و حالت او نیکو
کامل نموده بعد این دختر را شیر بدهد حالا پسر او میخواهد که خواهر این دختر شیر خورده را از برای پسر این زن که مادر رضاعی این دختر است
نکاح کنند آیا شرعا این نکاح صورت دارد یا نه **ج** در فرض صدق مرقوم و عدم اشتباه در تقریر رضاع شرعی بجمیع شرایط که در کتب
فقهی رضاع مانع از تزویج در صورت مرقومه نخواهد بود **س** طفل زید داده زوجه عمرو شیر داده آیا خواهد زید میتواند خواهر عمرو
در حباله نکاح در آورد **ج** نه اینست در صورت مرقومه زید میتواند خواهر عمرو را که زوجه او طفل زید را شیر داده تزویج نموده عقد
والله العالم **س** چه میفرمایند هرگاه عمرو را زوجه زید شیر بخورد که یک نان زید بود و آنکه جده بکر بخورد که قسم شرعی بکند
حال چهان عمرو دختر بکر زید را که آن زوجه بازوجه بکر را میتواند بگیرد و هم چنین برادر عمرو آن دختر را میتواند بگیرد یا
بیان فرمایند **ج** در صورت مرقومه عمرو را زوجه زید شیر خورده باشد بجز مذکور این شخص فرزند رضاعی زید میشود و جمیع دختران
او خواهر رضاعی او میشود خواه دختران زوجه باشد که عمرو شیر از آنها خورده باشد یا از زوجه دیگر زید بجهت عمرو تزویج هیچیک از دختران
زید را نمیتواند نمود و اما برادر عمرو پس ظاهر اینست که تزویج هر یک از دختران زید که عمرو شیر خورده باشد میتواند نمود و لکن مکروه است و السلام
س زید و اهل و عیال او را متاهل سازد و مقدری از لباس بجهت زوجه خود فرستد که او بپوشد و او را ملبس نموده و مهر آن مستقل شرعیه لازم خود
ضامن باشد و زوجه هر وقت میل بپوشیدن آن لباس داشته باشد بعض از البسه را بپوشد و بعض را نپوشد یا اگر صحیح و اقصر نکرده باشد بعد از زمان فوت شده
لباس معهوده مال زوج خواهد بود یا مال زوجه یا مال ورثه وفات و هم در باب آنکه مهر و تملیک معین شده است
که عندالقدرة و الاستطاعة زوج فلان مبلغ را بجهه زوجه برساند و این عبارت نوشته میشود که زوج بزوجه بدهد لازم است یا نه
و الاستطاعة فلان مبلغ را بعد حق مهر قدر ببرد و چیزی لازم بیاید یا نه هرگاه زوج از مال و الد خود چیزی خریده باشد زوجه

خواهد بود یا مال والد زوج **ج** مطلب اول اینست مادام که احدی از طرفین تملیک شرعیه لباس را به پسر یا زوجه پسر منتقل ننموده باشد
مال والد خواهد بود خواه در لباس پوشیده باشد یا تصرف ننموده باشند یا نموده باشند و جواب از مطلب ثانی اینست که اگر بعنوان نوشتن بوده باشد
که تزویج بنماید محض ملاحظه کرده که چنین نوشته باشند و در واقع نیز بانداز اینکه مقتضی لزوم بر خود لازم ننموده باشد این حکم وعده خواهد بود عمل
بوعده بعد از شهر رجب تعلق به مقرون بتحقیق مستحب است در صورت تحقق قدرت و واجب نیست و اما جواب از مطلب ثالث اینست
که چیزی را که خریده به ثمن کلی مثل آنکه چیزی بملکیت بخرید بثمن ده تومان یا بیست و دو مثقال و کسی بخرید مثلا و عقد مبایعه را بآنچه
واقع ساخت و بعد از آن ثمن از مال والد داده در این صورت آن مبیع مال والد میشود نه والد و نه زوجه و والد مشغول میشود بمبلغ
ده تومان که ثمن صرف نموده و صورت ثانی اینست که مبایعه را بثمن شخص معین واقع ساخته مثل اینکه گفته که این ملک را خریدم باین
مثلا لکن مادون آنها از قبیل مال والد که تصرف در مال نماید و هم بدهد و در خصوص همین مبلغ در این صورت نیز مبیع مال والد میشود و ولد
مطالبه ثمن را از والد میتواند نمود و تسلط بر مبیع نخواهد داشت و صورت ثالثه مثل ثانیه است لکن با علم اینکه آن پول مال والد است در این صورت
والد تصرف در آن مبلغ غاصب خواهد بود لازم نیست که مبایعه لازم بشود که مذکور و صورت مذکور والد مطلع شود و امضا نماید مع اشکال
نیز در این صورت بعد از امضا مال والد میشود و اما هرگاه که صورت ثالثه نیست که والد مبایعه را بجهت خود نموده و اما هرگاه بقصد والد
نموده باشد که بحیث که مال والد میشود و والد هم حکم کیل داشته در خصوص این مبایعه و اگر والد نمیخواهد لکن بقصد والد نموده باشد
چنانچه از مضمون در این صورت مبایعه فضولی خواهد بود و لزوم آن موقوف بامضای والد است بعد از اطلاع بعد از امضا متعلق است
بالد خواهد بود اما در رجوع نخواهد داشت و اینها هم در صورت معلومیت قصد و عدم نزاع و اختلاف است و در صورت اختلاف
مسئله محتاج بمرافعه است **س** عمرو مؤذن داشته که مثلا مسماة بفاطمه و بکری مسماة بزینب بزینب اولاد زید را شیر داده باشد
و هم چنین زید دختر کوچکی شیر خورده آیا میتواند آن دختر را که غیر مرضعه است بگیرد و در حباله نکاح خود در آورد یا نه **ج** بلی میتواند لکن
اجتناب اولی است **س** هرگاه مردی کافر زن کافره داشته باشد بعد زن کافره مسلمان شود و مرد مسلمان در اثنای عده با زوجه
دخول نماید آیا بعد از انقضای عده آن شخص مسلمان از نو تزویج میتواند نمود یا نه **ج** این مسئله بچند صورت متصور میشود
اول آنکه شوهر کافر در اثنای عده اسلام اختیار کند در این صورت بی اشکال دیگری نمیتواند او را تزویج نماید و نیز ثانی
آنکه کافر در اثنای عده مسلمان نشود اظهر از جماعتی از فقها ظاهر میشود آنکه زنا در عده موجب تحریم مؤبد نشود نظر باینکه
میانه آنکه زنا در عده رجعیه موجب حرام ابدی است و معلوم است در فرض سؤال عده رجعیه نیست لکن ظاهر اینست حکم کرده
از تحریم مؤبد نموده مختص بذات عده رجعیه نموده بلکه زنا در عده حکم موجب حرام ابدی نشود نظر باطلاق از نصوص مستفیضه
میشود که هرگاه کسی عقد کند زنی را در عده و دخول کند این موجب حرام ابدیست و مقتضای اطلاق نصوص ثبوت حکم است
در مطلق عده پس میگوئیم هرگاه دخول با عقد موجب حرمت میشود پس ثبوت حرمت با دخول با عدم عقد بطریق اولی خواهد
قال العلامة فی التحریر لو زنی بذات عدة بائن او عدة وفات فالوجه انها لا تحرم علیه مؤبدا بالاصل و لیس لاصحابنا فی ذلک
نص و علی ما قلنا من التنبیه یحتمل التحریم مع العلم لانا قد بینا ثبوت مع العقد مع التجرد عنه اول و هو الاقرب انتهی کلامه و نص
بالاولویة جماعة منهم المولی الفقیه المعتمد فی کشف اللثام و السید المحقق الاستاد اعلم استادیم طاب الله فی شرحه علی النافع .

بلی در این مقام سخن از دو جهت دیگر هست اول آنکه بیان اول اینست که مصنف ره در کلام جمعی کثیری از فقها است که هرگاه زن کافره اسلام آورد
کرد و شوهر کافر اسلام اختیار نکرد تا عده منقضی شد در این وقت [illegible] میشود که بینونت و قطع علاقه مابین زوجین حین اسلام
زوجه حاصل شده پس بعد از انقضاء عده [illegible] میشود که زنا با بقای علاقه زوجیت شده است چه شوهر در اثنای عده [illegible] موجب
چنین عده بوده یعنی [illegible] که علاقه زوجیت باقی بوده یعنی [illegible] مقتضای کلام جمعی از فقها است [illegible] و حکم مختص بعد از رجعیه
نزد ایشان بنا بر این متمسک بالاولویه میتوان شد لکن جواب این است که [illegible] میشود از کلمات اصحاب هم چنین از نصوص وارده
در باب این است که هرگاه کسی ضعیفه را عقد کند در اثنای عده و دخول کند این موجب حرام موبد است و مقتضای اطلاق
کلمات اصحاب ثبوت حکم است خواه در عده زن کافره باشد یا غیر و خواه زوج کافر در عده اسلام اختیار کند یا غیر و هرگاه زن
کافره عقد و دخول در عده زن کافره شده باشد و زوج کافر در عده اسلام اختیار نکند ظاهر اینست که حکم مزبور که عبارت از تحریم موبد
باشد در این صورت نیز ثابت بوده باشد بنا بر این [illegible] میشود که احتمال مذکور مطلقا ندارد پس حکم میکنیم به ثبوت تحریم در ما نحن فیه
بطریق اولی کما لا یخفی علی المتامل لکن احتیاط شده بد در آنست که بعد از تفریق طلاق هم در مسئله اگر عقد نموده میشد طلاق
جاری سازد **س** شخصی غلامی از زید خریده و مملوک او بوده یا او زید بی واسطه تعیین نماید که جمیع حرمت را به غلام خود
بگیرد و مولی بگوید که غلام در این نیست که غلام ضد زوجه حره داشته باشد و بعد مولی را شوهر او [illegible] و زید با او صیغه خود را
بعلاوه میدهد و اولاد و چند از او بهم رسید و مولی مدتی رجعت میشاید و باز مابین تزویج داده است [illegible] حالت
مدارک خواهند بود و یا اولاد غلام خریده باشند و یا مولی حق اندمع غلام با یکدیگر که تا زوجیت میبینند زید را یکدیگر در صورت
منع از اختیار طلاق داده باشد **ج** این سئوال مشتمل بر دو مطلب است اول آنست که شخصی دختر خود را عقد نموده به بنده یکی از
اذن مولی بلکه با علم و رضای مولی بیان عقد قبل از عقد و بعد از عقد بجا الا قبل از عقد راضی بوده و بعد از عقد امضا نموده
چند اولاد از دختر بهم رسیده اند از حیثیت اولاد بنده یا حرا از آنها جواب اینست اگر آن دختر حره الاصل بوده باینکه عقد بمملوک نمایند
مگر باذن مولی او و مع ذلک عقد شده و در این صورت اولاد بنده اند و تابع پدر نیستند در اینکه بنده اقای او خواهند بود و اگر
دختر جاهل بوده یعنی نمیدانسته که تزویج بنده در صورت عدم اذن مولای او جایز نیست در این صورت اولاد تابع مادر خواهند
بود یعنی آزاد میباشند و مطلب ثانی آنست در صورتیکه شخصی دختر خود را عقد نموده به مملوک شخصی با عدم اذن و عدم رضای
او یا مالک میتواند منع نمود عبد خود را از آن ضعیفه یا نه جواب این است میتواند منع نمود بلکه هرگاه راضی بعقد نشود عقد باطل خواهد
س بعد از مطالبه نمودن زوجه مهر و حقوق خود را و مماطله نمودن زوج و ملتجی بوده زوج حق تعلق بالتزویج میکوید با زوجه
باین معنی که هرگاه خواسته باشد زوج که مال خود را بدیگری مصالحه نماید بقدر حقوق زوجه را باید وضع نمود یا نه **ج**
اگر صداق معین شده چنین عقد مثل اینکه عقد واقع شده به مبلغ ده تومان معین مشخص یا باملاک شخص معین در این صورت
زوجه خواه مطالبه کند یا نه عین آنچه عقد بر آن واقع شده ملک زوجه است و تصرف زوج در آن جایز نیست مگر باذن
زوجه خواه تصرفات ناقله بوده باشد مثل اینکه مصالحه بدیگری نماید یا تصرف غیر ناقله و اگر عقد بچیز معین مشخص واقع نشده
باشد بلکه در ذمه زوج قرار گرفته باشد مثل اینکه عقد را جاری نموده اند به ده تومان مطلق در این صورت صداق به ذمه

زوج قرار میگیرد و مطالبه نمودن زوجه باعث این نمیشود که حق زوجه تعلق بگیرد به چیز معین از اموال زوج مادامیکه زوج معین
ننماید **س** طفل پیش از تکلیف میگویند نه سال از دوازده سال از عمرش گذشته بوده یا ده سال بوده یا طفل دیگر که یقینی در سن
سال بوده لواط واقع میشود و شک در حظ و لا حظ [illegible] دارد و مذکور میکند که یقین دارم که در سن ناامن واقع شده
و حال چندی قبل از این هشیره مفعول به از جهت فاعل را بدیده و انتا در عالم ظاهر که دیده یا حرام میشود یا نه **ج** نعوذ بالله
من غضب که قطع دارد به عدم دخول اگر چه بعض از حشفه بوده باشد یعنی قطع دارد باینکه مطلقا داخل نشده یا دخول و عدم دخول مشکوک
بوده باشد عقد یکدیگر شد صحیح است تفریق مابین ایشان لازم نیست و اگر قطع بدخول دارد اگر چه بعضی از حشفه بوده باشد مسئله اشکال
احتیاط در دین مقتضی اینست که تفریق شود مابین ایشان لکن بطلاق از اینکه امر فروج و نسل از ربیت که غایة احتیاط در آن مطلوب است
و جمع کثیری از فقها حکم فرموده باینکه موجب تحریم موبد میشود مسامحه در این مطلب از طریق احتیاط دور است پس تخلص از آن
بطلاق است پس وقت متابعت شیطان نموده ضعیفه را در صورت مفروضه مطلقه نماید **س** هرگاه زید با ضعیفه زنا کرده باشد
جهل خود و زید جاهل بمسئله بوده و پس بعد همان زید آن ضعیفه را بحبال عقد دوام خود در آورده و اولاد از آن ضعیفه و لکن
رسیده حال یا در آن حال ضعیفه در خانه زید چه صورت دارد و اولاد او چه حال دارد **جواب** اگر آن ضعیفه در آن وقت در عقد دیگری
نبوده باشد هم چنین در اثنای عده دیگری نیز نبوده باشد آنچه لازم است خلل در عقد این شخص نبوده باشد یعنی محض زنا موجب خلل
عقد بر زانیه نمیشود بنا بر این عقد صحیح و زوجه زوجه او است و اولاد که بعد از عقد بهم رسیده همه از او حلال اند و اگر
نعوذ بالله سبحانه در آن وقت زنا معقوده کسی بوده یا در اثنای عده بوده خصوصا در عده رجعیه عقد ثانی باطل
مابین ایشان لازم است اما دختران ضعیفه مزنیه اگر زانی میتواند عقد کند و از جمع کثیری از معتبرین فقها حکم فرموده اند باینکه
هرگاه کسی زنا با ضعیفه نموده دختر او را عقد نمیتواند نمود و احادیث صحیحه در این باب وارد است در حکم حرمت سرایت آن
صحیحه که ثقة الاسلام روایت نموده عن محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام انه سئل عن الرجل یفجر بالمرأة ایتزوج بابنتها قال لا بابنتها
در دین مقتضی اینست که تفریق شود مابین ایشان چه در امر تزویج دانستگان غایة اهتمام است **س** وطی میتواند خواهر یا دختر یا مادر
موطوءه را بکرد یا نه و در وقت عدم جواز هرگاه جاهل بمسئله عقد نموده و دخول بعمل آمده باشد تفریق لازم است بلا طلاق
یا مع الطلاق و ولدی که بعمل آمده ولد شرعی است یا نه بیان فرمایند **ج** شکی در این نیست که بعد الوطی حرام است عقد
دختر او و خواهر او به مسئله اجماعی است در صورتیکه وطی واقع شده بوده خواه موطوءه بالغ بوده باشد یا غیر بالغ فرقی در این باب
والواطی عالم به مسئله بوده باشد یا جاهل نیست باین معنی که در هر دو صورت تفریق مابین ایشان لازم است و حاجت بطلاق نیست
عالم به حرمت بوده باشد ولد ولد زنا است اما در صورت جهل حکم است که گفته شود ولد ولد شبهه است حکم ولد زنا در آن جاری
نبوده باشد الحاق است فرقی مابین آنکه خواهر از پدر تنها بوده باشد یا مادر تنها یا هر دو نیست در جمیع صور حرمت عقد ثابت
س دیگر کنیزی که اولاد امولد و حق استیلاد او را یکسی داده باشد و بعد از مدتی ولد از جاریه وفات نموده آیا در این صورت جاریه
مالک میشود که حق استیلاد او باطل میشود یا نه و بر تقدیر اول مالک و جه استیلاد او را باید استرداد نماید و استرداد حق استیلاد
قبول نموده یا نه و بر تقدیر اول حق استیلاد بالکلیه باطل شده باید یا بقسط الشهور و السنین بیان فرمایند و حق دیگر

ان جاریه را باذن مالک صریحا یا باذن فحوی که مالک راضی هست بعبارة خود در اورده باشد یا برقیة ان جاریه عقد نماید باطل
باشد و بر تقدیر بطلان بمالک میرسد که حق الصداق جاریه را مطالبه نماید یا نه و بر تقدیر اول مهر مسمی میگیرد یا مهر مثل و بر تقدیر
ثانی مهر ان جاریه نسبت باقل و خویشانکه کار رغبت میشود یا اکثر استان خود که مسلمان هستند و مهر المثل ایشان
به پیری و شباب تفاوت میکند یا نه مثلا هستند در پیری مهر و قومان داده امثال افران که مثل هستند بیت ترمات
مراعات میشود **ج** نزد حقیر درین استفتا ... بوده اول اکر جاریه ... ملک بودن ... و قطعا بلکه
فرق در ملک بودن قبل از این کلام ولد شود یا بعد از ان نیست بلی ... ولد بودن موجب این میشود که مولی تصرف نا
دادن نمیتواند نمود یعنی بیع یا غیر بیع ... بدیکری ... مستقل ... ممکن نیست مکر ... بیان اند
محل حاجت نیست ... کمالک ... مستقل نماید حکم ... معینه ... کوله
و در صورتیکه حق استخدام را مستقل نمود بعضی اسباب ... بعد از ان ولد او فوت شد ... موجب فساد ان عقد ...
حق استخدام را مستقل بدیکری نموده نمیشود بلکه حق استخدام مختص بشخص مستقل ... فرق ... بعد از ... بعد از فوت
و قبل از ان ... بعد از فوت ولد خود جاریه را بایمان شخص اکر خواهد مستقل میتواند نمود و هم چنین بغیر این شخص
ان نا ... دیکری ... جاریه شخصی که حق استخدام باو منتقل شده است اکر جاریه را باذن مولی عقد
عقد صحیح و موت ولد موجب فساد عقد او نمیشود ... ممکن نیست در چنین صورت مکر بطلان از جانب زوج و اکر با علم اذن
عقد نموده باشد ... بعد از اطلاع امضا نموده در این صورت چنین عقدی باطل است و هم چنین است در ... در صورت علم
اذن و انتقال حق الخدمة موجبا باشد عقد با عدم اذن مولی نمیشود و هو العالم بحقایق احکامه **سؤال** هرکاه زید را ایام صحت
دو زوجه ... در خانه او بوده باشد و زید ... ایام صحت ... او ... زید ...
به یکسال علیل و ناتوان و ناخوش شده و سه ماه قبل از فوت بناخوشی ... بیمار ... نزدیک او ...
قضای حاجت ... و یا ... بر حرکت نبوده و بعد از فوت
یکی از زوجه او ... بعد از ... کسر و نقصان اولاد ... حیات ...
... تا ... فوت شده در این صورت که زید را در ایام صحت و توانائی اولادی نشده بوده و سه ماه قبل از فوت با ...
افتاده بود و ... ناخوشی که وقت احدی نزدیک او ... بر مقاربت نبوده ... زید ...
استدعا آنکه ... انه ... عند الله ... شد **ج** این مسئله احتیاج بر
انکه شخص میشود که زوج در حال مرض با او مقاربت نموده باشد خصوصا در صورتیکه ضعیفه ادعا نماید که زوج با او مقاربت
نموده و ... شود که ... بعد از انقضا ده ماه از وفات زوج او بوده باشد بنابر این ... بزید ملحق بلکه زوج ...
قطعا ... اجماع علماء شیعه منقولست ... اقصی مدت حمل علاوه از سنه میشود و هو العالم بحقایق احکامه **س** ...
در ... بیان فرمایند **ج** تحدید در ... است که ... شود ... شود اکر ... شود ثانیا ...
شود و هو العالم **سؤال** هرکاه زوج عین کندم و جو رزق حاصل تملیک زوجه را بدل نماید بکندم و جو رزق دیکر یا بزرشد

و بعد از اموال خود را بغیر ... نماید با حاصل تملیک زوجه حکم الهی در صورت مذکوره چه چیز است **ج** اکر تمکن که در ان ملک بوده
مال ضعیفه بوده باشد حاصل ... بضعیفه و ملک او میباشد تبدیل زوج ان حاصل را بکندم و جو رزق دیکر بدون ...
از ملکیت ضعیفه نمیشود ... اکر با علم اذن و امضای ضعیفه شده اصل معامله و معاوضه باطل و اکر با اذن و امضای ضعیفه شده
تبدیل صحیح ... حاصل ... مال ضعیفه خواهد بود مصالحه زوج مال خود را بدیکری ... نمیشود
ضعیفه از ملکیت ضعیفه خارج شود مستقل شود بمصالح ... باقی بر ملکیت زوجه خواهد بود و اکر تمکن ... زوج بوده
ملک او ان تمکن کمال زوج بوده ملک زوج خواهد بود مصالحه ان بدیکری باعث انتقال بمصالح له میشود و بوده ملک ان
ضعیفه منافی ... حاصل از ان ملک مال الزوج شود در چنین صورتی ... نیست ... شود اکر تمکن ...
زوج بوده **س** هرکاه زوجه خواسته باشد بطریق مقاصه شرعیه از حقوق خود را بطریق تقاص از اموال زوج نماید میتواند یا نه
جواب در صورتیکه زوجه مطالبه حق خود را نماید و زوج متمکن از دادن بوده باشد ... نماید و زوجه متمکن از استیفا
ان ... نبوده باشد اکر چه ... حاکم شرع یا غیر بوده باشد ... است که استیفای حق خود را میتواند نمود از مال
زوج **سؤال** زید صبیه رضیعه خود را بنکاح منقطع عمرو بصیغه جاری نموده باشد در مدت معینه که زمان بلوغ داخل بوده و
صیغه ان طفل فوت شده باشد ... بوده ... باشد یا نه و هرکاه بعد از فوت مادر همان طفل را شوهر مطلقه
نماید عمرو میتواند او را بنکاح در اورد یا نه و در صورتیکه عمرو نکاح نموده باشد ... **ج** بلی عمرو میشود ...
ضعیفه بعد از طلاق زوج او یا بعد از ممات زوج او میتواند **سؤال** چه میفرمایند هرکاه زوج بزوجه خود در قباله نکاح ...
ماده کاو ... نموده ... زوجه ... و حال زوجه متوفیه است ... وارث ان ضعیفه میتواند ادعای نتاج ماده کاو
از زوج ... وارث او مطالبه نمایند یا همان ماده کاو تنها را مطالبه نمایند **جواب** اکر ماده کاو بکذ زوج
... ماده کاو معین ... همان ماده کاو ... نتاج او ... مستقل ... وارث او ...
زوج است هرکاه ... وفات زوجه ... بوده باشد ... زوج ...
کاو ... در این صورت مطالبه همان ماده کاو را میتوانند نمود مطالبه نتاج نمیتوانند نمود **س** هرکاه مرد
یکنفر را وکیل کند ... صیغه نکاح ... ایجاب و قبول ... نماید ... از جانب موکل خود بکوید انکحت موکلتی
زینب ... المهر الموصوف و بلا فاصله از جانب موکل دیکر خود بکوید قبلت النکاح لموکلی بالمهر ایا صحیح است یا نه **ج** مسئله
بر این است که شخص واحد میتواند مباشر دو طرف عقد شود باین معنی که وکیل از جانبین ایجاب و قبول ... شود
بعضی از علما انکار کرده اند این مطلب را لکن ظاهر اینست که جایز بوده باشد ... نکاح ... مذکور ... استهاله
در ... بیان ... اکر چه بعضی از علما ذکر کرده اند ... کلام ...
بیع باطلست **سؤال** اکر طفلی ... شیر ... هشت ماه ...
و شده ... از شیر ... میکند یا نه **جواب** در صورتیکه ... عظم ... طفل از شیر ان ضعیفه
شده باشد ان طفل ... رضاعی ... میشود ... ضعیفه مادر رضاعی ان طفل میشود و جمیع دختران ان ضعیفه

رضاع این اطفال میشوند و صلت مابین این طفل رضیع و بنات ان ضعیفه جایز نیست س ضعیفه شیر داده است صبیه
خود را در حالتیکه رضیعه در سن شش ماهه بوده در مدت دوازده یوم متوالی و بعد از ان رضیعه از برای مادر او هم
چنین از برادر رضاعی او که بسیار و هر سه ساله هم اند که دختری یعنی نواده پسری مادر رضیعه را از برای پسر رضیعه
نمایند و این دو پسر هم و بعد از رضاع و رضیعه متولد شده ج اگر انتساب او بر تقریر نشده بنا ما نعی از تزویج نمیباشد
س چه میفرمایند در خصوص این مسئله شرعیه که هرگاه مرضعه دو زن مختلف از دو فحل پسری و دختری را رضاع
ایا این پسر و دختر بر یکدیگر حرام میشوند یا نه و در رضاع اتحاد فحل شرط است یا نه ج بلی ظاهر این است که اتحاد فحل شرط
باشد لکن معنی اشتراط اتحاد فحل این نیست که هر موضع که فحل متعدد شد باید حرمت منتفی بوده بنا علیه ضعیفه دختری
را در از شوهری و بعد شوهری دیگر اختیار نموده از شیر این زوج ثانی پسر را شیر داده و حد رضاع شرعی متحقق شده
در این صورت اگرچه فحل متعدد است لکن یحتمل اشکال تزویج میان این پسر رضاعی ان ضعیفه و مابین ان دختر نسبی و جایز نیست قطعا
فحل متعدد است پس ثمره اشتراط اتحاد فحل بعد و طفل رضاعی است بلی معنی هرگاه ضعیفه از شیر فحلی طفل دیگر را شیر داده و حد
رضاع متحقق شده و از شیر فحل دیگر طفل دیگر را شیر داده حد رضاع در این صورت ظاهر این است تزویج مابین این دو رضیع
و رضیعه جایز است نظر بتعدد فحل اگرچه مرضعه متحد است س هرگاه زید دو زن داشته باشد از یکی پسر و دختری دارد
دختر شوهر کرده و از یک زن پسری رضیع داده از انکه پسر رضیع داده مرضعه اند قرار زند دیگر شیر میدهد این پسر رضیع
ایا انشر حرمت میشود یا نه ج مشکل که مرا با انتقام میتوان نمود از ده و در بحث اول است که همشیره پدر رضیع را شیر داده بعد
این همشیره مادر رضاعی برادر خود میشود مادر نسبی پدر برین پدر است حرام است پس مادر رضاعی نیز حرام میشود جواب اگر
انست که مادر برادر بر زوج خواهر او حرام است که مادر پدر او خواهر او بوده و اما هرگاه چنین نبوده حرمت ثابت
نیست و در این صورت که حرام است باعتبار این است که مادر زن او است و از نسب باخت برادر که از رضاعی او است
دیوان است کافت بعد از انکه برادر خود را شیر داد بجهة رضاع برادر رضاعی او میشود پس دختر نسبی برادر هم او حرام است پس
رضاعی او نیز بر او حرام میشود پس همشیره بجهة شیر دادن برادر خود بر زوج خود حرام میشود جواب این نیز تمام نیست پس
دادن همشیره برادر را بر او حرام نیست و موجب حرمت همشیره بر شوهر خود نمیشود سؤال ضعیفه حبال نکاح مرد
وان مرد عاجز از تصرف او بوده و ازانجا شخصی دیگر ان ضعیفه را عقد نموده و با او تصرف نموده و الحال شوهر او را
طلاق گفته و عاقد ثانی بعد از عقد اوله تصرف نموده داده و ضعیفه را عقد نیست که مجدد عقد شود و عاقد هم از عهد
عقد بوده بنا صورت مسئله را موافق شرع بیان نمایند جواب قطعا حرمها عقد که قبل از طلاق واقع شده ضعیفه تصرف نموده
چنان عقد باطل و وجود او کالعدم است بلکه عقد دیگر در صورت علم مرد بانکه معقوده دیگری بوده بیان بیان مشکل است
واحتیاط شدید در اجتناب از انست س ما تقولون فی تزویج الابن المرأة الاجنبیة التی لمسها ابوه او نظرها بلا عقد شهوة
هل هو جایز ام لا و علی تقدیر عدم الجواز فی تزویج الاب تلک الملموسة او المنظورة بابنه الصغیر جهلا او نسیانا فهل یبیح
تزویج الاب ایاها بنفسه ام لا ج اما الحکم فی الاول فالاظهر علیه الجواز فلا یسوغ للابن تزویج ملموسة والعدد المسها بشهوة

ولما الحکم فی الثانی فالجواز فیه وان لم یکن بعیدا لکن الاحتیاط فی الاجتناب عنه الی المزوج مما یکن الاحتیاط فیه مطلوبا للمناسب لاهل
الایمان الاجتناب بقاء شبهة الحلال فان جماعة من الاصحاب قد حصروا لجواز تزویج الابن ملموسة والداع مع الکراهة نعم هذا یکون التزویج
الصادر من الاب للابن صحیحا فی تزویج المعقودة بنا و علیه تحت عموم قولهم و حلائل ابنائکم فالاحتیاط فی امثال المقام من لوازم
الایمان س شخصی تاهل شده و خانه زن را لا تعلقه با ایشان شفقت نبوده و بعد مدتی طاری و عارض شده و ضعیفه
کمال شوق شدید و میل بیاندازه بشوهر میباشد بحیثیتی که خوف وقوع در معصیت الهی است ج عند هرگاه بعد از حول
بضعیفه هر سید اگرچه جماعتی از فقها حکم نموده اند و مسئله حقی است که قبل از دخول بوده بنا ضعیفه اختیار فسخ عقد را دارد لکن مشهور
و حق در مسئله خلاف انست پس ضعیفه اختیار فسخ نکاح را ندارد و شوق ضعیفه بشوهر موجب این نمیشود که اختیار در حق ضعیفه
شود بلکه مکلف است با اجتناب از معصیت بلی هرگاه شوهر در اینصورت همت نموده ضعیفه را مطلقه نماید بسیار صحیح و خوبست سؤال
زوجه متوفی عنها زوجها و بیک طفل هم دارد در ایام عده وفات میت اموال انفاذ شوهر خود بیرون رفته و دیگر و نفقه او در ایام
عده از مال شوهر است یا نه و بعد شوهر میت او مانع رفتن او شده از انفاذ شوهر یا نکه ما مطلقا نیستیم که این ضعیفه از عده بکر برود یا
که طفل باشد او را بیرون کار او انفاذ خود ما بید اینها را بیرون مادام که علم عدو یا الکم محض اینقول عدم ایشان از قبول نماید و مرتکب خلاف شرع
سالک باشد ج لازم نیست زوجه متوفی عنها زوجها در ایام عده توقف نماید در خانه متوفی بلکه اختیار با خود زوجه است هر جا که خواهد
میتواند ماند در ایام عده منقضی شود بنابراین والله دریج فسقط نکاره که زوجه را ما نعت نماید از بیرون رفتن در ایام عده از جمله
اخبار یکه مستند مسئلات صحیح سلیمان بن خالد است قال سالت ابا عبدالله علیه السلام عن المرأة توفی عنها زوجها این تعتد
زوجها تعتد حیث شاءت قال حیث شاءت و اما انچه در استفتا قلمی شده در خصوص خلاف شرع و سالک با شیر بیرون رفتن
متوفی عنها زوجها از خانه شوهر خلاف شرع نیست بلکه خلاف شرع اعتقادکرده و حکم کرده است با نکه بیرون رفتن باشد
را نفقه در ایام عده وفات چون ظاهر انست که حق نفقه بجهة ضعیفه در بین عده نمیباشد اگرچه در خانه زوج خود بوده بنا حکم
ضعیفه اصلا استحقاق نفقه در ایام عده مثل مال او است بعد از انقضاء عده در هر حالت حق نفقه بجهة او از مال المتوفی
ثابت نیست والعالم س عبد زید بی اطلاع و اذن او ضعیفه را از برای خود عقد نموده بعد از مدتی مولی که زید است
مطلع شده ضعیفه را بخانه خود برده کفیل کسوه و نفقه و سایر ما یحتاج او بوده تا مدت دو سال مثلا بعد از دو ساله علم رضای
بتزویج مذکور موجب حرمت مثل الجهاد عبد مزبور میشود یا نه ج این مطلب محتاج بر اینهاست نظر باینکه ما هست مولی منکر
امضا و اجازه بوده بنا کلام در این مقام در اینجاست که ایا اجازه مولی بعد از اطلاع موجب لزوم عقد میشود یا نه ظاهر انست که ایا
موجب لزوم عقد میشود بعد از ان این مرحله کلام در اینجاست که ایا اجازه مختص بلفظ و قول است یا بفعل که کاشف از رضای مولی
باشد بعنوان قطع یعنی فعلی از مولی صادر شود که مفید قطع برضای مالک و امضای مولی فعل بلوک بوده بنا کفایت میکند ظاهر
کاقتضاء بقول و لفظ ندانسته باشد بلکه فعلی که کاشف از امضای مولی بوده بنا کفایت میکند و مثل اینکه بعد از انکه مطلع شد که
چنین عقدی مرضی خود نموده اظهار تغیر و عدم رضا ننموده بلکه اظهار رضا نموده و امر فرستاده ضعیفه را او بعبد خود اخرج
ضعیفه را اجازه بیاورند و بار مولی ضعیفه را او برده بخانه و مولی متکفل نفقه و کسوه او شده ظاهر انست که همین قدر کفایت میکند

مادر رضاعی بعد از ثبوت این مرحله و انقضای مدت از زمان اظهار عدم رضای او مولی بعد از این موجب حرمت نمیشود بلکه نکاح باطل است

س در باب اگر عمرو با پسر زید شیر خورده و مادر پسر که شیر بوده آن پسر را بزن شیر داده [illegible] بیست روز متوالی [illegible]

هر روز چند بوده ما در این بیست روز [illegible] طفل را شیر داده هر روز [illegible] شیر نداده بعد از این قضیه

سالگذشته بوده که الشان زید را دختری شده و زید دختر خود را [illegible] سابقه ماده که مدت یکسال تمام متوالی شیر

نداده دختر زید را شیر میداد که شیر اول داده بوده از یک شوهر [illegible] از شیر یکشوهر خورده ما اگر ایا پسر عمرو دختر زید را که

یکشوهر خورده ماده میتوان ایشان را تزویج بهم بکند یا نه ج هرگاه صورت مرقومه مطابق واقع بوده و اشتباهی در تحریر نشده باشد

یعنی ضعیفه مرضعه پسر عمرو را در مدت مزبوره در هر روز [illegible] شیر نداده باشد [illegible] بمقتضای

مطهره بنابر مشهور و معروف مابین فقها [illegible] پسر عمرو [illegible] ضعیفه مرضعه نشده و اگرچه دختر زید بقرار محرره

دختر رضاعی آن ضعیفه مرضعه بحسب شریعت مطهره شده است بنابر این تزویج همان دختر زید را با این پسر عمرو جایز خواهد بود

ولی در صورتی است که صورت مکتوب مطابق واقع بوده باشد و اما هرگاه چنین نبوده باشد اگر حقیقت حال مشخص است صورت

استفتا نموده و اگر مشتبه بوده باشد و حقیقت حال مشخص نبوده باشد چون که امر نکاح و تناسل امر احتیاط مطلوب و مستحسن است

اجتناب نمودن [illegible] خواهد بود بلکه در صورتیکه [illegible] بلکه اکرم علاوه

شیر خورده [illegible] احتیاط نخواهد بود س ضعیفه مدت شش ماه [illegible] ولیکن یکدفعه [illegible]

[illegible] ضعیفه مذکوره نیز [illegible]

[illegible]

و الا خود تزویج نماید ج اگر صورت مرقومه مطابق واقع بوده و اشتباهی در تقریر و تحریر نشده باشد [illegible]

دختر را [illegible] تزویج نموده لکن چون که امر تزویج و تناسل امر احتیاط مطلوب است [illegible] اقرب است

باشد س چه میفرمایند در حق [illegible] طفل [illegible] شیر داده [illegible]

[illegible]

[illegible] ج در صورتیکه صورت مکتوب مطابق

واقع بوده باشد [illegible] شرعی متحقق شده باشد [illegible]

پسر [illegible] اولاد [illegible]

نبوده تزویج نمود [illegible] رساله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله [illegible] السموات والارضین والصلوة

على من ختم به الرسالة وهو سيد المرسلين وعلى آله [illegible] والذين هم الشفعاء [illegible]

وبعد فيقول العبد [illegible] محمد باقر [illegible] على حرمة ام الموطوء وبنته واخته

الواطئ المكلف ودعوى الاجماع عليه مستفيضة فهو مما لا شبهة فيه وانما الكلام في ان الواطئ الغير المكلف هل يكون حكمه حكم

المكلف

المكلف تحرم عليه الاخت المزبورة ام لا الظاهر المقنعة والانتصار والنهاية والخلاف والوسيلة والكافي والمراسم والمهذب والغنية

والسرائر والجامع والشرائع والنافع وغيرهم هو الاول وها انا اورد عباراتهم في المقام للاطلاع على حقيقة الحال قال في المقنعة

من فجر بغلام فاوقبه لم تحل له اخت الغلام ولا امه ولا ابنته ابدا وفيه الظهور هو الكلمة من ادوات العموم فيشمل الغير المكلف ايضا

وفي الانتصار ومما انفردت به الامامية القول بان من تلوط بغلام فاوقب لم تحل له ام الغلام ولا اخته ولا ابنته ابدا وحكى عن الاوزاعي

وابن حنبل ان من تلوط بغلام يحرم عليه بنته والطريقة في هذه المسألة كالطريقة فيما تقدم من المسائل اشار بقوله والطريقة

في هذه المسألة الى الاحتجاج بالاجماع وفي النهاية من فجر بغلام فاوقب حرم عليه العقد على امه واخته وبنته على

جميع الاحوال وفي [illegible] فاذا فجر بغلام فاوقب حرم عليه بنته وامه واخته وقال الاوزاعي اذا لاط بغلام حرم عليه بنت هذا الغلام لانها

بنت من دخل به دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وطريقة الاحتياط تقتضي تجنب ذلك وفي الوسيلة والمحرمات من النساء ضربان

لم يحرم بالنسب او بالسبب ثم قال والسبب ضربان اما يحرم تحريما مؤبدا او في حال دون حال والاول اربعون صنفا الى

ان قال والتي يلوط بابيها او اخيها او ابنها فاوقب وفي الكافي واما المحرمات بالاسباب المرأة المعقود عليها والمدخول

بها الى ان قال وام الغلام الموقب واخته وابنته قبل العقد عليهن وفي المراسم في بيان شرائط النكاح ومنها ان تكون

الزوجة من غير المحرمات الى ان قال وان تكون غير ام غلام قد فجر به الناكح فاوقب ولا ابنته فانهن لا يحللن له ابدا وفي

المهذب من فجر بغلام فاوقب حرم عليه العقد على امه وبنته واخته وفي الغنية ويحرم العقد على الزانية وهي ذات بعل

او في عدة رجعية فمن زنى بهما وعلى ام الغلام الموقب واخته وبنته من لاط به الى ان قال يدل على ذلك كله الاجماع الطائفة وفي

السرائر ومن اوقب غلاما او رجلا حرم على اللائط الموقب بنت المفعول به وامه واخته تحريما ابدا ويدخل في تحريم ام الجدة

وان علت لانها ام حقيقة وكذلك بنت البنت وكل بنت ابنه وان سفلن لانهن بناته حقيقة واما بنت الاخت فلا

لا تحرم لان بنت الاخت ليست اختا وفي الجامع يحرم على الفاعل اخت المفعول به بالايقاب وامه وبنته وان كانت زوجته

انفسخ نكاحها وقيل لا ينفسخ ولا تحرمن بدون الايقاب وفي الشرائع من فجر بغلام فاوقبه حرم على الواطئ العقد على ام الموطوء

واخته وبنته ولا تحرم احداهن لو كان عقدها سابقا وفي النافع من لاط بغلام فاوقبه حرم على الواطئ العقد على ام الموطوء واخته

وبنته ولا يحرم احداهن لو كان عقدها سابقا والحاصل ان المستفاد من هذه العبارات ونحوها ان حرمة العقد تابعة للايقاب

سواء كان الموقب مكلفا او غير مكلف ولا فرق في المكلف ظاهرا وفي غير المكلف يكون تعلق التحريم بعد ان استجمع شرائط التكليف

والحاصل ان الاقسام المتصورة اربعة الاول ان يكون الموقب والموقب كلاهما مكلفا والثاني ان يكونا كلاهما غير مكلف والثالث ان

يكون الموقب مكلفا والموقب غير مكلف والرابع عكسه والتحريم في القسمين منها مما لا ارتياب فيه وهو القسم الاول والثالث

اذا كان الموقب مكلفا سواء كان الموقب مكلفا ايضا كما في القسم الاول او غير مكلف كما في الثالث واما الكلام في القسمين الباقيين

وهما ان كانا كلاهما غير مكلف او يكون الموقب الفاعل غيره وان كان المفعول مكلفا وقد عرفت ان مقتضى العموم في كلامهم

ثبوت التحريم بعنوان العموم وهو المصرح به في التحرير والايضاح وجامع المقاصد والتنقيح والروضة والمسالك والكفاية

والمفاتيح قال في التحرير لو سبق الزنا والسابق على العقد فالمشهور ان من زنى بعمته او خالته حرمت عليه ابنتاهما ابدا ولو

ابن ادريس الخ وكذا لو لاط بغلام او رجل فاوقب فانه يحرم على اللائط ام المفعول به واخته وبنته تحريما مؤبدا سواء كان اللواط
بايقاب الحشفة بكمالها او بجزء منها بعد ان يتحقق الايقاب وسواء كانا صغيرين او كبيرين او بالتفريق ولا يحرم على المفعول به اما
الفاعل ولا يحرم مع عدم الايقاب من الطرفين ويحرم مع الايقاب جدة المفعول وان علت وبناته وان نزلن ولو كان له ام او اخت لم
اوقبت من الرضاع فالاقرب تحريمهن ايضا ولا تحريم اخته ولا اخت ابيه ولو لاط المجنون فالاقرب التحريم عليه بعدم العقل
ولو لاط مكرها على اشكال او يشتبه عليه بامرأته تشكك وفي الايضاح بعد ان عنونه كلام والده وفي الرضاع والفاعل الصغير
اشكال ما هذا لفظه الثاني الفاعل الصغير من حيث العموم المتناول له من ان المجازات والاستفهام للعموم ومن انه حال الوطي
لا اثر لان التحريم تكليف وبعده لا مؤثر والحق عندي الاول لانه من باب الاسباب والتكليف على الولي كالولد وجد ابوه فانه
يحرم عليه ام زوجته بمعنى انه يحرم على الولي انكاحه امها وبعد البلوغ يتعلق به فان العقد وجد لا اثر وفي جامع المقاصد
لا اشكال ان من لاط بغلام او رجل فاوقب حرم عليه امه واخته وبنته الى ان قال وكذا الاشكال لو كان الفاعل صغيرا ومنشاؤه ان
الوارد في النص دليل على ان هذا الحكم انما هو في البالغ لامتناع تعلق التحريم بالصبي ومن ان النص خرج مخرج الغالب
هذا الفعل انما يقع غالبا من البالغ ولانه بعد البلوغ يصدق انه رجل اوقب غلاما فيتعلق به التحريم لعموم النص لما تقدم
ايقابه على البلوغ ومانع من هذا فيكون الحكم بالتحريم قبل البلوغ متعلقا بالولي ولان احكام المصاهرة لا يفرق فيها بين البالغ والصبي
والفرج النادر يلحق بالاعم الغالب والتحريم اقوى وفي الشرح لا فرق بين كون المفعول به غلاما او رجلا اما الفاعل فهل يشترط
بلوغه فيه احتمال ذلك لانه تكليف لقوله في النص حرم على الموقب ويحتمل العدم للعموم لانه من في المجازات والاستفهام
وهو الاقرب لانه من الاسباب فهو من باب الوضع والعقل لو زوجه الولي فانه يحرم عليه ام زوجته بمعنى انه يحرم على الولي انكاحه
اياها وبعد البلوغ يتعلق بفعل الفعل وحيلا اثر وفي الروضة ولا فرق فيهما بين الصغير والكبير على الاقوى للعموم فيتعلق
التحريم قبل البلوغ بالولي وبعده به وفي المسالك ولا فرق في الفاعل والمفعول بين الصغير والكبير على الاقوى فيتعلق التحريم
قبل البلوغ بالولي وبعده به جعلا للفعل من باب الاسباب التي لا تشترط بالتكليف ولا يحرم على المفعول بسببه شئ للاصل
وانما يحرم المذكورات مع سبق الفعل على النكاح فلو تأخر عنه لم يحرم لان الحرام لا يحرم الحلال وفي الكفاية ولا
فرق في الفاعل والمفعول بين الصغير والكبير وفي المفاتيح والاظهر عدم الفرق بين الصغير والكبير في الطرفين وفي شرحه
عدم الفرق فيه اتفقوا عليه بين الصغير والكبير في الفاعل والمفعول لعموم النص والمستند في المسألة مضافا الى الاجماعات
المنقولة المستفيضة نصوص معتبرة منها الصحيح المروي في الكافي وغيره عن ابن ابي عمير عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله عليه السلام
في رجل يعبث بغلام قال اذا اوقب حرم عليه بنته واخته ومنها المعتبر المروي في التهذيب عن حماد بن عثمان قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
رجل اتى غلاما أتحل له اخته قال فقال ان كان ثقب فلا ومنها الموثق المروي في الكافي عن حماد عن ابراهيم بن عمر عن ابي عبد الله عليه السلام
في رجل لعب بغلام هل تحل له امه قال ان كان ثقب فلا ومنها المرسل المروي في باب عقاب اللواط من محاسن البرقي وفي باب عقاب
اللواط من عقاب الاعمال لشيخنا الصدوق قال وروي عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل لعب بغلام قال اذا اوقب لم تحل له اخته ابدا وهذه
النصوص لاشتمال بعضها على البنت والاخت وبعضها على الام وبعضها على الاخت فقط يكون المتحصل منها حرمة ام المفعول وبنته

واخته

والمتحصل على الموقب كما هو المصرح به في كلام الاصحاب لكن لاشتمالها على الرجل لا يكون المستفاد منها الا التحريم على البالغ لكون الرجل
ظاهرا فيه بين من الصغير عرفا ولغة قال في الصحاح الرجل خلاف المرأة والجمع رجال ورجالات مثل جمال وجمالات وربما جاء في
الشعر رجلة وفي القاموس الرجل بضم الجيم وسكونه معروف او هو اذا احتلم وشب او هو رجل ساعة يولد تصغيره
رجيل لكن الظاهر من كلمات الاصحاب ثبوت الحكم في كل من اوقب ولو لم يكن في حال الايقاب كبيرا كما عرفت ومما يؤيد ارادة العموم منه في
كلامهم عدم قطع الامتن شيئا من ظاهر النص في طرف الفاعل ومن جانب المفعول حيث عبروا في الاول بمن الذي في العموم
لشموله قبل البلوغ ايضا وفي الثاني بلفظ الغلام كما هو المذكور في النص ويؤيده ايضا ذكر الرجل بعد ذكر الغلام في جانب المفعول
في جملة من العبارات فلا مزية في طرف الفاعل ولا يبعد ان يقال ان النكتة في اختيار لفظ الرجل في الاخبار في طرف الفاعل ولفظ الغلام
في المفعول هو ان الغالب صدور الفعل من البالغ على غيره كما لا يخفى والحاصل هو ان المستفاد من العموم كما قرروه فاكثر اما
لكن من القدماء وقول اصحابهم واهل الكلام ما مر ولانه كان جواز العقد الا ما دل الدليل على حرمة ام الموطوء وبنته واخته فيها
اذا كان الواطي بالغا لكن المستفاد من كلمات الاصحاب ثبوت الحكم في كل ما تحقق فيه الايقاب ولو كان الموقب غير بالغ فهذا
هو المختار والمستند في ذلك مضافا الى استصحاب تحريم الموطوء الثابت قبل العقد هو الاجماع في كلام الاصحاب والكلمات في المقنعة
ملاحظة عباراتهم المذكورة قال في الغنية تحريم العقد على ام الغلام الموقب واخته وبنته من الاطلاق الى ان قال ذلك كله من طريقنا
للاجماع المذكور وشمول هذا الاطلاق لما قبل البلوغ مما لا ينبغي التامل فيه وكذا الحال في عبارة الخلاف والانتصار وغيرهم
الاخيار عليهم رضوان الله الملك الغفار واما التمسك في اثبات العموم بان من في المجازات والاستفهام للعموم كما في كلام
الايضاح وغيره فلا يخلو عن شئ كالتمسك في كلام شارح المفاتيح بعموم النص لعدم وجود من في شئ من النصوص الواردة في المسألة
كما عرفت مما ورد [illegible] الكبير في المقام
[illegible] المراد بالايقاب الذي هو المناط في التحريم هو الادخال ولو بعض الحشفة ولم يجب معه الغسل وهو المصرح
في كثير من كلامهم قال في السرائر وحد الايقاب المحرم لذلك ادخال بعض الحشفة ولو قليلا وان لم يجب عليه الغسل لان الغسل لا يجب الا
بغيبوبة الحشفة جميعها والتحريم لاجل المذكورات يتعلق بادخال بعضها لان الايقاب هو الدخول وفي التحرير بعد الحكم
بالتحريم سواء كان اللواط بايقاب الحشفة بكمالها او بجزء منها بعد ان يتحقق الايقاب وفي القواعد وحد الايقاب ادخال بعض الحشفة
ولو قليلا اما الغسل فانما يجب بغيبوبة الجميع وفي المهذب البارع ويتعلق الحكم بادخال بعض الحشفة وان لم يجب الغسل وفي
والمراد هنا ادخال الذكر ولو بعض الحشفة وفي من اوقب غلاما او رجلا بان ادخل به بعض الحشفة وان لم يجب الغسل حرمت على الموقب
ام الموطوء وفي يتحقق الايقاب بادخال بعض الحشفة وان لم يوجب الغسل لان اصل الادخال وهو متحقق بذلك وفي
والكبير [illegible] من لاط بغلام او رجل فاوقب ولو بادخال بعض الحشفة حرمت عليه ام الغلام [illegible] والمستند
العموم في النصوص السالفة لقوله اذا اوقب حرمت والايقاب هو الادخال قال في الصحاح وقب الشيء يقب وقبا اي دخل وقوله وقبت
الشمس اذا غابت ودخلت موضعها ووقب الظلام دخل على الناس ومنه قوله تعالى ومن شر غاسق اذا وقب واوقب الشيء ادخله في الوقبة
وفي القاموس الوقبة نقرة في الصخرة يجتمع فيها الماء كالوقب الى ان قال والوقب [illegible] واوقب الشيء ادخله في الوقبة

ان معنى قوله او رقب ادخاله فيه وادخال الشئ فيه كما يصدق عند ادخاله كله يصدق عند ادخال بعضه فقوله ادخلت اصبعي في
الفرج لا شبهة في صدقه فيما اذا ادخل بعض اصبعه فيه فعلى هذا يكون معنى قوله ادخاله الرقبة الفعل المذكور فيه وقد يقال
عليه انه يصدق ولو بادخال بعضه فيه وهذا القدر يكفي في المقام سيما بعد عدم ظهور الخلاف في المسألة قال السيد الاستاد
قدس الله روحه الشريف في شرحه الكبير بلا خلاف ولو بادخال بعض الحشفة لصدق الايقاب عليه مع تامل فيه نعم ادعى اليه
ان الاتفاق في الفتاوى واقع عليه والثاني لا شبهة في ثبوت التحريم فيما اذا كان الفعل سابقا على العقد فلا يسوغ له عقدهن وانما
الكلام فيما اذا كان مسبوقا به وقد اختلف مقالة الاصحاب في ذلك فالاكثر اكثر الاصحاب اختصاص الحكم بالاول فلا يؤثر اذا كان مسبوقا
بالعقد منهم شيخنا المفيد قال في المقنعة اذا لاط المسلم بغلام فاوقب ولم يتم عليه بينة بذلك ولم يكن [illegible] العقد
بالقتل ثم تاب من ذلك او لم يقتله [illegible] بالغلام نكاح اخت الغلام [illegible] بعد ذلك ولم يقل واحدة منهن لعدم استيفاء
عقد النكاح على حال وفي موضعين من هذا الكلام دلالة على اختصاص التحريم بما اذا كان الفعل سابقا على العقد كما لا يخفى ومنهم شيخ
الطائفة في النهاية قال من فجر بغلام فاوقب حرم عليه العقد على امه واخته وبنته على جميع الاحوال فان قوله حرم عليه العقد [illegible]
ولا دخل له [illegible] فيما اذا سبق الفعل على العقد كما لا يخفى ومنهم شيخنا ابو الصلاح قال في [illegible] ام المرأة المعقود عليها
المفعول ولم الغلام الموقب واخته وبنته قبل العقد عليهن ومنهم الفاضل ابن البراج قال في المهذب من فجر بغلام فاوقب حرم عليه
العقد على امه وبنته واخته ومنهم السيد ابن زهرة قال في الغنية يحرم العقد على الثلاثة [illegible]
زنى بها وعلى ام الغلام الموقب واخته وبنته من الابد [illegible] عطف على قوله على الثلاثة [illegible] يحرم العقد على
الرابعة ومنهم شيخنا المحقق [illegible] صرح في ذلك [illegible] بغلام فاوقب حرم على اللائط العقد على ام الموطوء واخته وبنته
[illegible] ولو كان عقدها سابقا [illegible] ومنهم العلامة قال في التحرير [illegible] الزنا الطاري لا ينشر الحرمة [illegible]
بعد العقد [illegible] واخته [illegible] ولو سبق العقد لم يحرم وفي الارشاد
ولا تحريم لو سبق العقد وفي التلخيص يحرم العقد على [illegible] مع التاخر [illegible]
مع التاخر ان حرمة العقد عليهن انما هو اذا كان متاخرا عن الايقاب [illegible] ولو سبق عقدها [illegible] لم يحرمن ومنهم الشهيد
الشهيد [illegible] ولو سبق العقد لم تحرم [illegible] وانما يحرم المذكورات مع سبق الفعل على النكاح [illegible]
فيستصحب الحل ولا يحرم الحرام الحلال ومنهم السيد السند صاحب المدارك قال في شرحه على النافع وانما يحرم المذكورات
مع سبق الفعل على العقد عليهن فلو سبق العقد على الفعل فلا تحريم للاصل وقوله لا يحرم الحرام الحلال وذهب شيخنا
السعيد يحيى بن سعيد الى [illegible] التفرقة بين الصورتين وثبوت التحريم في الحالتين قال في الجامع وان كانت زوجته
انفسخ نكاحها وقيل لا ينفسخ [illegible] القائل بالاختصاص كما لا يخفى [illegible] الاستاد
[illegible] في الشرح الصغير [illegible] المذكورات [illegible] بسبق الوطي على العقد عليهن [illegible]
وجهان بل قولان اظهرهما الاول [illegible] في شرحه الكبير [illegible] الفاضل [illegible]
المفاتيح من الروضات [illegible] في المسألة فلا يخفى [illegible] قال في الكفاية من فجر بغلام فاوقب حرمت عليه امه واخته وبنته

ان سبق الفعل على النكاح لاخبار متعددة مع التعليل مع اعتضادها بالشهرة البالغة حد الاتفاق ولا يحرم احدهن لو كان العقد عليها
سابقا عندهم وفي شرح المفاتيح ولو كان الايقاب متاخرا عن عقدهن فلا يحرم لان الزنا الطاري لا يحرم [illegible] الحل ولعموم الاخبار
القائلة بان الحرام لا يحرم الحلال [illegible] والمستند [illegible] التحريم في صورة تقدم الفعل على العقد
فالاجماع المنقول [illegible] في صورة تاخره عنه فاستصحاب الحلية السابقة والنصوص المعتبرة الناطقة بان
الحرام لا يفسد الحلال كالصحيح المروي في [illegible] عن محمد بن مسلم عن احدهما انه سئل عن الرجل يفجر بالمرأة ايتزوج ابنتها قال لا
ولكن ان كانت عنده امرأة ثم فجر بامها او ابنتها او اختها لم تحرم عليه امرأته ان الحرام لا يفسد الحلال والصحيح المروي عن الحلبي
[illegible] في رجل تزوج جارية فدخل بها ثم ابتلي بها ففجر بامها اتحرم عليه امرأته او بابنتها قال لا يحرم ذلك عليه امرأته ثم قال
ما حرم حرام قط حلالا [illegible] المروي فيه ايضا [illegible] عن ابي جعفر [illegible] في رجل [illegible] بالمرأة او بابنتها قال لا يحرم ذلك عليه المرأة
ان الحرام لا يفسد الحلال [illegible] والمستند في الثاني [illegible] عموم النصوص المذكورة الموضح ان قوله اذا اوقب حرمت عليه بنته
واخته يعم صورة سبق العقد على الفعل [illegible] خصوص الصحيح المروي في الكافي عن ابن ابي عمير عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل
يأتي اخا امرأته فقال اذا اوقبه فقد حرمت عليه المرأة والجواب عما ذكر [illegible] انه لا استحالة [illegible]
المعارض ولما النصوص المذكورة [illegible] الموضح ان المستفاد من ذيلها [illegible]
[illegible] العقد عليها قبل الفجور [illegible] الحكم بتحريم العقد بعده [illegible] ان الحرام يحرم الحلال [illegible] ان الحكم بانه
لا يحرم حلالا قط [illegible] بالاختلاط والامتزاج بين الحرام والحلال بحيث لا يتميز احدهما عن الاخر كما اذا حصل الامتزاج
بين الشيئين [illegible] على النحو المذكور فانه لا يحرم الحلال [illegible]
[illegible] فيصدق على ان الحرام [illegible] الحلال [illegible] العقد [illegible] بالعدة الرجعية [illegible] بالموضوع
[illegible] ذلك موجبا للتحريم [illegible] بعد انقضاء العدة [illegible]
[illegible] ذلك انما يتوجه اذا كان لفظ الحرام والحلال في النصوص [illegible]
الحرام [illegible] في البضع من غير حل شرعي [illegible] الحلال هو البضع الذي حل [illegible] شرعي [illegible] العقد [illegible]
يكون حاصل المعنى ان الزنا لا يحرم البضع الذي حل [illegible] شرعي وهذا وان كان [illegible] اللفظ [illegible]
[illegible] حلالا [illegible] ولك ان تقول [illegible] على ما ذكر [illegible] لكن لا يصح التمسك بالنصوص المذكورة
[illegible] الا ان يحمل الحرام على [illegible] الزنا [illegible] الاستدلال لكنه انما يستقيم عند انتفاء المعارض [illegible]
ان غير المذكورة [illegible] فلا يستقيم الاستدلال الا ان يقال ان النصوص المذكورة [illegible] الاشتهار [illegible]
حتى [illegible] صاحب الجامع [illegible] الحديث المذكور ولا يخفى عليك ان ما ذكر في دفع الاشكال انما [illegible]
[illegible] النصوص المذكورة [illegible] ما بين قبل العقد وبعده [illegible] الاول دون الثاني [illegible] المذكورة
في مقام الاستدلال على انتفاء التحريم [illegible] قبل العقد فلا [illegible] في هذا الكلام ومنه الصحيح المروي [illegible] عن سعيد بن
[illegible] قال سالت [illegible] عن رجل فجر بامرأة [illegible] ابنتها قال نعم يا سعيد ان الحرام لا يفسد الحلال ومنه الموثق المروي فيه ايضا

عن علي بن الحسن بن رباط عمن رواه عن زرارة قال قلت لأبي جعفر عليه السلام رجل فجر بامرأة هل يجوز له أن يتزوج بابنتها قال ما حرم حرام حلالا
قط وفي الصحيح المروي في الفقيه عن صفوان قال سأله المرزبان عن رجل يفجر بالمرأة وهي جارية قوم آخرين ثم اشترى ابنتها أيحل له ذلك
قال لا يحرم الحرام الحلال ورجل فجر بامرأة حراما أيتزوج بابنتها قال لا يحرم الحرام الحلال فلعل هذا أوقع التعارض بينها وبين النصوص
في المسألة والوضوح أن مقتضى النصوص في المسألة أنه يحرم على اللائط أم الموطوء وبنته وأخته ومقتضى النصوص المذكورة انتفاؤه
بأن الارتكاب حرام فلا يكون محرما للحلال ويمكن الجواب عنه بأن النصوص في المسألة أخص فلا بد من حمل النصوص المذكورة على غير
فيه والمحصل من ذلك أنه لا يكون الحرام محرما للحلال إلا في الإيقاب فإنه حرام يحرم الحلال ثم والثالث لا شبهة في اختصاص الحكم
المذكور بأخت الموطوء فلا يثبت في بناتها وهو اتفاقي والوضوح أن مقتضى العمومات أيضا تمام ما ذكر إما بالكم من النساء وقوله تعالى
وأحل لكم ما وراء ذلكم جواز النكاح خرجت أخت الموطوء بالإجماع والنصوص المذكورة لاشتمالها على لفظ الأخت فبقيت بنتها
تحت العمومات وهذا مما لا ارتياب فيه وأما الكلام في بنت بنت الموطوء وإن نزلت وكذا في بنت ابنه كذلك وفي أم الأم وإن علت فكل
المقطوع به في كلام كثير منهم وقال الفاضل في السرائر يدخل في تحريم الأم تحريم الجدة وإن علت لأنها أم عندنا حقيقة وكل بنت
وكل بنت ابنه وإن سفلت لأنهن بناته حقيقة وأما بنت أخته فإنها لا تحرم لأن بنت الأخت ليست أختا قال المحقق في نكت النهاية
ومن فجر بعمته أو خالته لم تحل له بنتاهما أبدا وأما دخول بنت الابن أو بنت البنت في ذلك فالأظهر أنهما تدخل في ذلك لأن بنت الابن
وبنت البنت بنت حقيقة فتدخل في عموم التحريم وهذا وإن ذكره في بنت العمة والخالة لكن مقتضى كلامه ثبوت الحكم فيما نحن فيه
أيضا وفي التحرير ويحرم مع الإيقاب أم المفعول وإن علت وبناته وإن سفلن وفي القواعد ويتعدى التحريم إلى الجدات وبنات الأولاد وإن نزلت
دون بنت الأخت وفي اللمعة وشرحها ومن أوقب غلاما أو رجلا حرمت على الموقب أم الموطوء وإن علت وأخته دون بناتها وبنته وإن نزلت
من ذكر وأنثى من النسب اتفاقا ومن الرضاع على الأقوى وفي التنقيح تحرم الأم وإن علت والبنت وإن نزلت لا بنت الأخت لعدم تناول
الأخت لها وفي المهذب البارع من أوقب ذكرا حرمت عليه أمه وإن علت وكذا بنته وإن نزلت وحرمت عليه أخته خاصة دون
بناتها في ذلك ويتعدى الحكم إلى الأم وإن علت وإلى البنت وإن سفلت أما من حيث شمول اللفظ لذلك حقيقة أو للاتفاق على
كالأصل ولا كذلك الأخت في التعدية حالا وفي المدارج فكذا تشمل الأم من علت والبنت من سفلت أما الأخت فلا يتعدى الحكم إلى بنتها
اتفاقا وفي رياض المسائل لا خلاف بين العلماء فإن أوقب حرمت عليه أم الغلام والرجل وإن علت وبنته وإن نزلت من ذكر وأنثى من
النسب اتفاقا ومن الرضاع على الأقوى وأخته دون بناتها اتفاقا ومثله في شرحه الصغير إذا عرفت ذلك فنقول إن لفظ الأم والبنت
وإن كانا ظاهرين في غير الجدة وولد الولد فإن الظاهر من الأم لا ينصرف إلى الجدة ولا البنت إلى بنت البنت أو بنت الابن لكن يمكن أن يقال
إن فتاويهم قرينة على أن المراد منهما الأم من غير الواسطة ومعها فالمراد من الأم هو الأم والجدة وإن علت ومن البنت هو البنت وبنت
البنت وبنت الابن وإن نزلت فكأنه لاح عليهم هذا المعنى من الخارج فحملوا اللفظين عليه فعلى هذا يحرم على اللائط أم الموطوء وجدته
وكذا بنته وإن نزلت ولو كانت من ابنه لكن لا يمكن الحكم بتحريم الجدة من الإجماع عليه لانتفاء ما يوجب العدول عن مقتضى العمومات
من الكتاب والسنة بالإضافة إليها كما لا يخفى على من لاحظ ما ضربناه وقررناه والرابع في أن الحكم المذكور هل يختص بالأشخاص المذكورة
إذا كانت من النسب أو يعمها والرضاع فعلى هذا كما يحرم على الموقب أم الموطوء وبنته وأخته من النسب يحرم عليه الأشخاص المذكورة في الرضاع

أيضا يحرم عليه أمه من الرضاع وكذا أخته وبنته الرضاعيتان إشكال من أن المتبادر من الأم والبنت والأخت من اتصف بهذه الصفات في
النسب ومن خارج النسب فهي ذات أمارات أمر النسبي فإنه لا أم له وكذا الحال في البنت والأخت فالنصوص المحرمة تنصرف إليها فتبقى الرضاعيات
من الكتاب والسنة مقتضية التحليل ومن النصوص الناطقة بأنه يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب كالصحيح المروي في الكافي عن عبد الله بن سنان
عن أبي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول يحرم من الرضاع ما يحرم من القرابة وما رواه فيه عن أبي الصباح الكناني عن أبي عبد الله عليه السلام قال
قال يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب وما رواه فيه عن داود بن سرحان عن أبي عبد الله عليه السلام قال يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب والصحيح المروي
في باب النوادر في الرضاع منه عن ابن محبوب عن عبد الله بن سنان عن رجل عن أبي عبد الله عليه السلام قال سئل وأنا حاضر عن امرأة أرضعت غلاما
مملوكا لها من لبنها حتى فطمته هل لها أن تبيعه قال لا هو ابنها من الرضاعة حرم عليها بيعه وأكل ثمنه قال ثم قال أليس رسول الله صلى الله عليه وآله
قال يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب والصحيح المروي في الفقيه عن بريد العجلي عن أبي جعفر عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله يحرم من الرضاع
من النسب والصحيح المروي فيه عن الحلبي قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الرضاع قال يحرم منه ما يحرم من النسب اعلم أن كلمة من في الأول
إما للتعليل كما في قوله تعالى مما خطيئاتهم أغرقوا وقول الفرزدق في شأن علي بن الحسين عليه السلام يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم إلا حين
يبتسم ومنه قوله عليه السلام في دعاء السحر اللهم إني أسألك من بهائك أو للظرفية كما في قوله تعالى إذا نودي للصلاة من يوم الجمعة فاسعوا
إلى ذكر الله وكذا الحال في الثاني فههنا احتمالات مع الثلاثين والذي ألف منها أن يكون من فيهما للتعليل والمعنى يحرم بسبب الرضاع
ما يحرم في النسب ومنها عكسه فيكون في الأول للظرفية وفي الثاني للتعليل والمعنى يحرم في باب الرضاع ما يحرم بسبب النسب
جميع الاحتمالات المذكورة أن الموصول إما بمعنى من أو لا بل يحمل على ظاهره فالاحتمالات ثمانية والمعنى على الأول يحرم بسبب الرضاع
أو في الرضاع الأشخاص المحرمة في النسب أو بسبب النسب كالأم والبنت والأخت والعمة والخالة وعلى الثاني يحرم بسبب الرضاع
أو في الرضاع كما يحرم بسبب النسب والمحرم عليه في الأول هو الذي يتحقق في حقه بالرضاع إحدى العلاقات المذكورة وهو
المرتضع بالإضافة إلى الأم والأخت وبنات الأخ وبنات الأخت والعمة والخالة وصاحب اللبن بالإضافة إلى البنت المحرم إليهما
هو التزويج قال الله تعالى حرمت عليكم أمهاتكم وبناتكم وأخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الأخ وبنات الأخت الآية فكما يحرم تزويج
الأم والبنت والأخت وبنات الأخ والأخت والعمة والخالة في النسب محرمة فتحرمن في الرضاع أيضا هذا إذا كان المرتضع ذكرا
وأما إذا كانت أنثى فالمحرم عليها في النسب أبوها وابنها وأخوها وابن أخيها وابن أختها وعمها وخالها فكذا في الرضاع فأبوها في الرضاع
صاحب اللبن وأخوها ابنه كما أن أختها بنته وابنها فيه ولا تمنع من تزويجها إذا ارتضع منها مع تحقق الشرائط المقررة في محلها
وكذا الحال في غيرها كما ذكر والحاصل أنه على تقدير حمل ما في الحديث على من يكون معناه يحرم بسبب الرضاع عقد التي يحرم عقدها
في النسب أي العلاقة التي أوجبت حرمة العقد في النسب إذا وجدت تلك العلاقة بسبب الرضاع يكون موجبة للتحريم أيضا
وأما المحرم عليه في الثاني فهو أعم منه في الأول كما أن المحرم أيضا كذلك ويستقيم على حقيقة الحال في ذلك إذا علمت ذلك
أن التمسك بالنصوص المذكورة في إثبات المدعى في محل الكلام أي في حرمة الأم الرضاعي للموطوء على الموقب إنما يستقيم على
المعنى الثاني دون الأول وكذا الحال في بنته وأخته الرضاعيتين أما صحته على الثاني فظاهر إذ معنى قوله عليه السلام بناء عليه يحرم
بسبب الرضاع كما يحرم في النسب وقد عرفت أن من جملة المحرمات في النسب هو العقد على أم الموطوء وبنته وأخته على الموقب

للاجماع والنصوص السالفة فيلزم ان يكون العقد على الام واختها وبنتها الرضاعية كذلك ولما علم صحته على الاول فظاهر وقت من ارتضع
الحديث فلانه لو حصل بين المرتضع وغيرها احدى العلاقات التي اوجبت حرمة التزويج في النسب يكون ذلك موجبا للحرمة بينهما
فخلاف مع مجانبته لسنده كالاجماع لكن الاظهر المعنى الثاني اما اولا فلان حمل ما على ما خالف الظاهر الا في الاظهر اليه واما ثانيا
فللصحيح السالف المروي عن علي بن محبوب عن عبد الله بن سنان عن رجل عن ابي عبد الله عليه السلام قال سئل وانا حاضر عن امرأة ارضعت
غلاما مملوكا لها من لبنها حتى فطمته هل لها ان تبيعه قال فقال لا هو ابنها من الرضاعة حرم عليها بيعه واكل ثمنه ثم قال اليس
قد قال رسول الله صلى الله عليه وآله يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب فتحكم بعدم المولود في النسب على الموقب وكلما يحرم في النسب يحرم بالرضاع
اما الاول فبالاجماع والنصوص واما الثاني فلقوله عليه السلام يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب ثم نقول ان علم استفادة الاستدلال
على تقدير حمل كلمة ما على من انما يكون لو اريد اصل الكلام على المعنى الثاني وهو غير لازم لامكان ان يقال معنى يحرم بسبب الرضاع من حرم
او بسبب النسب وهو اعم من ان يكون لنفس النسب كما في المحرمات النسبية السبعة او لا كما في الاتصاف وان كان لتحقق
بين المحرم والمنقول اليه وبعبارة اخرى وهو اعم من ان يكون النسب بين المحرم والمحرم عليه او لا يكون كذلك بل يكون النسب بين المحرم والموجب
للتحريم فتقتضي الحديث المذكور ثبوت التحريم بسبب الرضاع كما فعل هنا فقد انتفى عدم جواز التزويج للموقب بالام الرضاعي
ولا بنته ولا اخته وهو المختار وفاقا للتحرير وجامع المقاصد والتنقيح والروضة ورياض المسائل قال في التحرير لو كان له ام
ارتضعت من الرضاع فالاقرب تحريمهن ايضا وفي جامع المقاصد هل الام والاخت من الرضاع كالنسب في التحريم فيه اشكال ينشأ من
صدق الام والبنت والاخت عليهن انما هو بطريق المجاز لان الحقيقة انما هي مع الولادة فلا تنتهض الاطلاقات في التحريم ومن
قوله عليه السلام يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب وفي حسنة حرمت على الموقب ام الموطوءة واختها وبنتها وان نزلت من ذكر وانثى من
اتفاقا ومن الرضاع على الاقرب ومثله في رياض المسائل والمخالف الصريح في المسألة غير ظاهر ثم يظهر من بعض المحققين في الايضاح
مع تردد منه الاقرب حيث قال بعد ان عنون الام والبنت في الرضاع والفاضل الصيمري استشكل ما هنا وجه ينشأ من انهما لم
تقال وامهاتكم اللاتي ارضعنكم سماهن امهات والاصل في الاستعمال الحقيقة الى ان قال ولقوله عليه السلام يحرم من الرضاع
ما يحرم من الولادة ويحتمل ما يروى عن النسب ومن حيث ان الاستعمال اعم من الحقيقة والمجاز ولان الاصل العام على
فالمرجح الترجيح والحق ترجيح المجاز لما تقرر في الاصول وهو ان يقولوا الفهم عند التجرد عن القرائن بين ارباب اللسان من
الحقيقة انتهى وما يظهر من كلامه وهو ان يقولوا فقد يجد القطع بان المتبادر من الام ما كان بحسب الولادة فلا ينصرف الى
الرضاعة وهكذا الحال في البنت والاخت ثم لا يخفى ان ما ذكر في هذا المقام ينكشف منه حال المصاهرة فمن نكح امرأة كما يحرم
امها وبنتها في النسب يحرم عليه امها وبنتها الرضاعيتان وكذا الحال في غيرها لقوله عليه السلام يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب
على المعنى الذي ذكرنا في قوله عليه السلام يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب ولك ان تقول ان المعنى الثاني وان كان معنى عاما لكنه متروك الظاهر
لوضوح ان مقتضى الحكم انه يحرم بسبب الرضاع كلما يحرم في النسب ان يحكم بحرمة زوجة الاخ على الاخ الرضاعي وكذا بنت الرضاع
وكذا الحكم بحرمة حقيقة الاب والام الرضاعيين وغيرها لثبوت حرمة ما ذكر في النسب الا ان يقال ان المراد بالاضافة الى جميع المحرمات
النسبية وما ذكرنا بالاضافة الى بعضها فمعنى قوله عليه السلام يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب انه يحرم بسبب الرضاع كلما يحرم في المحرمات

النسبية

النسبية كالاخت وبناتها وغيرها فالمناط الحرمة بالاضافة الى جميع الاصناف السبعة كالاخت وبناتها ومن المعلوم ان الاخت لبنت ما يحرم
ترك اسناتها وكذا بنتها فلا احد يرجع في المقام شيء ينبغي التنبيه عليه وهو ان الحرمة بالرضاع باسرها هل هي مثل الحرمة في النسب في المحرمية
وجواز النظر اليها وجواز النظر اليهما لا اشتباه هنا مقامات احدها ثبوت المحرمية بين المرتضع وبين من تحقق فيه احدى العلاقات التي اوجبت
الحرمة في النسب فيجوز النظر الى امه الرضاعية واخته وبنات الاخ وبنات الاخت والعمة والخالة الرضاعيات وبالعكس وكذا الحال
في المرتضعة بالاضافة الى الابوين في الرضاع واخوتها وابنائها واخوتها واعمامها واخوالها وبالعكس والظاهر ان الحرمة في هذا المقام مما لا اشكال فيه
وقد ادعى نحو المحققين الاجماع قال لا اشكال ان من احكام النسب ما لا يثبت بالرضاع بالاجماع كالتوارث واستحقاق النفقة والولاية
وتحمل العقل وسقوط القود والمنع من الشهادة ومنها ما يثبت اجماعا وهو المحرمية والتحريم ومنها ما اختلف فيه وهو العتق بالملك
سيما اذا تعلق بالام تنبيه الثالث من النساء الوالدة وثبوت جميع احكام النسب والمرضعة وهي مقصورة على التحريم والحرمية وعلى
الحاق العتق والذي ولج الرسول صلى الله عليه وآله في ذلك كما في التحريم اجماعا في المحرمية قولان للامامية على عدم الحرمية لقوله تعالى ولا يبرح
الجاهلية الاولى والجواد في جواز اذنه لمكتوم وقد تقدم وقال قوم من الجمهور ثبوت المحرمية لقوله تعالى وازواجه امهاتهم والمسالة
انما تثبت حقيقة مع المساوي في جميع الاحكام الممكنة والاصل في الاطلاقات الحقيقة والجواب المساوات في جميع الاحوال مما لا يدل
على المنع الا شفقا والعموم بل الاولى التعظيم والاجلال والتكريم انتهى كلامه رفع مقامه والمدعى حق وان كان الكلام لا يخلو عن مناقشة ~~س~~
ما تتوقف في المرادة بقبل الرجل او بوجها الولد الصغير هل يحصل المحرمية هل تصير بنتها الولد وبنتها كاختها وبوجها بنفسها لا يوجبه الكلام
لا يوجب المحرمية ج لا اشكال في ثبوت الولاية للاب على ولده الصغير في تزويج المرادة به وغيره فاذا زوجها يكون زوجها له
وجهها الازمة للعقود غير متوقفة على قصد جميع الغايات والثمرات المترتبة عليها حين العقد بل قصد تبعض الثمرات
في الصحة فاذا زوجها بامرأة ينوي حين العقد الزوجية ومحرمية الولد بالزوجية مع العقد فيكون المرادة من محارم الولد اذا
موت الولد او صدور الطلاق من الولد بعد البلوغ لا يتوقع للوالدة ونحوها وهذا لا اشكال فيها اذا كان التزويج صالحا
للولد وانما الاشكال في انتفاء المصلحة وان الحكم لا يخلو عن اشكال وان كانت الصحة لا يخلو من وجه لا مع المفسدة للولد فيفسد
العقد اصلا سؤال هر كاه سببه را مجبور با عقد دوام بنكاح رجلي را وربدة بجهت عدم رضاي ضعيفه بتمكين زوج نمايد و بعد از طي
خود را بتواند بحاكم شرع اثبات نمايد در اينصورت آن ضعيفه رضا دارد ان رجل در اينصورت چه صورت دارد جواب بعد از اجراء عقد
جبريه آن ضعيفه مستوجب نيست حكم در صورتيكه زوج معترف بوده بجبر اكراه عقد بر رضاي اختيار زوجه بنوده است بلكه جبر بوده ما ينبغي
عقد باطل خواهد بود با آنكه ضعيفه ادعاي جبريه نموده ابينه شرعيه ثابت نمايد نزد حاكم شرع در اين صورت بعد از ثبوت نزد حاكم
حكم بفساد خواهد بود سؤال شخصي زوجه خود را طلاق داده و شخصي بكل العيادة با عقد با ضعيفه مطلقه نموده است در بين عده رجعيه
كه بعد شخص مذكور ضعيفه در عده بوده و بعد از انقضاي عده شخص ثاني ميتواند ضعيفه را بحباله نكاح خود در آورد
يا نه جواب اگر ضعيفه مطلقه در عده رجعيه بوده با آن شخص عقد بسته ضعيفه بر شخص ثاني حرام مؤبد است چه ميتواند او را تزويج نمايد كه در بعد از
انقضاء عده بوده يا در عده ميان جهل اگر عقد در عده رجعيه بوده با بين نظر بضعيفه در عده رجعيه بوده با جهل باشد
كه موجب حرام ابديت بوده است سؤال شخصي در سفر فوت شده و بعد از انقضاي چند ماه از فوت زوجه او مطلع بر فوت زوج شده

یا بعد از اطلاع ضعیفه بر فوت زوج میتواند شوهر نمود یا نه لازم است بعد از اطلاع بحقیقت حال چهار ماه و ده روز عده داشته
باشد بعد شوهر نماید ج لازم است که بعد از اطلاع زوجه عده داشته باشد اگرچه قبل از اطلاع منقضی شده از مدت محسوب نمیشود
اگرچه یکسال بوده باشد بلی در عده طلاق علم زوجه بطلاق شرط نیست پس هرگاه زوج در سفر طلاق زوجه خود را بگوید و زوجه مطلع
نگردد بعد از انقضاء سه طهر بعد در آن وقت ثابت شود که زوجه را مطلقه نموده میتواند شوهر نمود بعد از بلوغ خبر بزوجه در چنین صورت
بقدر عده لازم نیست مرحوم ابی الصلاح فرق ننهاده و مقام را نگذاشته در هر دو صورت اگرچه در طلاق بوده باشد حکم بلزوم داشته
که بعد از بلوغ خبر مطلقه داشته باشد بنابر این هرگاه زوج غایب زوجه را مطلقه نموده بعد از انقضاء یکسال یا اعلام زوج
شد بطلاق بنابر قول ایشان لازم است که عده داشته گذشته نمیتواند نمود و عبارت مرحوم در کتاب کافی این
ان الملتی الغایب ... تعتد ... منهما من یوم بلغها الطلاق والوفات لان العدة من عبادات النساء و افتقار
العبادة الی النیة یتعلق بابتدائها انتهی کلام ... بودن عده طلاق ... س هرگاه ... مردی ... نکرده
بعد از ... جواب مقرر الفقها ... سؤال بعضی بر ... در این اوقات زوجه متوفی ...
شخصی ... عده وفات ... شخص ... عاقد معروف ... بمسئله شرعیه ... از ...
زوجه ... معقود ... چهار حیض ... شوهر کند و بعد از حیض ... بیچاره و ابطال ...
بیچاره ... معلوم شده ... عده وفات ... گذشته ... طرفین ...
کرده ... زوجه ... چهار حیض داشته ... زوج دیگر ...
و ... مال المصالحه ... طرفین ... مهر مسمی فی العقد ...
استحقاق ... جواب سبحان الله ... بالله من غضب ... این ...
از لسان ... بجعل ... مسئله ... واقعیت دارد شکی نیست که چنین ...
حکم است بغیر ما انزل الله فقط ... والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن
اربعة اشهر وعشرا ... شریفه عده وفات چهار ماه و ده روز است ... اگرچه چهار حیض ...
در اقل از آن مدت ... اگر واقعیت دارد ... بلا شبهه چنین شخصی فاسق و مستوجب ...
است و بمقتضای ... من افتی الناس بغیر علم فقد لعنه ملائکة السموات ... چنین شخصی فاسق و مستوجب ...
... مطابق واقع ... عقد در عده ... شکی ...
عقد ... ضعیفه ... حرام مؤبد میشود و تفرقه مابین ایشان لازم است و حاجت بطلاق نیست ... ضعیفه
بر آن شخص حرام مؤبد میشود تفرقه مابین ایشان لازم است و حاجت بطلاق نیست ... ضعیفه مستحق مهر هست
... مسمی فی العقد بلکه استحقاق مهر المثل ... ثابت است ... نظر باینکه مفروض این است که
... مهر المثل ضعیفه ... عدم تعیین و معلومیت مهر المثل مناسب این است ...
شده ... سؤال ضعیفه شوهر او فوت شده و سن او پنجاه و پنج سالست ... چهار ماه و ده روز

بعد از فوت شوهر او دیگری آمده و او را عقد کرده است و تصرف کرده چه میفرمایند جواب عده وفات ثابت در حق هر زن
که بوده باشد اگر ... بنابر این ... مفروض ... عقد ضعیفه ... در اثنای عده شده و مفروض این است
هم کرده است بنابر این عقد باطل و ضعیفه بر آن شخص حرام ابدی میشود ... ضعیفه ... در طلاق محتاج بعده نیست و تفرقه
وفات مابین باشد ... سؤال هرگاه زن شوهر ... در ... سال مفقود شده ... بعضی
از ... خبر ... که ... ناخوش بوده ... که فوت شده و زوجه او ...
جماعت ... بعضی ... از قبیل ... بعضی ناخوشیهای مهلکه و بعضی ... علم قطعی ...
و جماعتی علم بهم رسانیده اند ولکن ثبوت شرعی ... بعد از انقضاء عده ...
یا ... شهادت عدل واحد ... جواب این مسئله اشکال است محتاج ...
حال ... بموت شوهر ... ضعیفه ...
... چنین ... ضعیفه مفقود الزوج است در این صورت چنین ... اعتماد
ضعیفه ... اعتماد بر ضعیفه ... و اما ... بموت زوج
در چنین صورت اعتماد ... جایز نبوده باشد ...
عدل واحد ... زوجه در این ادعا ... در این صورت حکم ... عدلا
هرگاه ادعا نماید که زوج ... متوفی شده ... شاهد ... عدل واحد
ادای شهادت نماید بر موت زوج و ضعیفه ... بموت زوج حاکم حکم بموت زوج و تقسیم ... ضعیفه
صورت شرعا ... شوهر او متوفی شده است بمقتضای ... میتواند ...
بر حکم حاکم شرع ... و هو العالم سؤال ... مسلمانان اهل ایمان ...
... ضعیفه ... معقوده ... و عقد ... فرض ...
بالطلاق ... معقوده ... بوده ...
... شریعت مطهره ... شریعت ...
است که ... حاکم شرع اقرار نماید ... شاهد عادل ... حاکم شرع ادای شهادت نمایند که زوج
نموده ... حاکم شرع ... زوج و زوجه ...
انقضای یکسال ... عقد نموده و بعد از فسخ کردن ...
نموده ... اعتراف ... حاکم شرع ... شاهد عادل ...
و ... حاکم شرع ادای شهادت ... واقع شده باعتراف ... در این اوقات ...
نموده زوجه ... بمقتضای شرع ...
شریعت مطهره ... در حضور این خادم شریعت

مطلوعه مهربان بی مسطوره را مطلقه نموده و بعد از طلاق همین مهربان نیز از شاه حسین و اذکر بلال علی عقد نموده هل ابعتقا
شریعت پیغمبر آخر الزمان علیه السلام جایز والضعیفه مسطوره زوجه شاه حسین میباشد و یوسف نام را بهیچ وجه تسلطی بر او
نیباشد بر قالب اهل ایمان لازم است که بمقتضای آن معمول داشته یوسف نام را از مخالفت شریعت مطهره ممانعت نماید **سؤال**
شخصی در سال الکراف زوجه خود را الوافقه در قریه کوپا رفته بعد از یکسال الوجه از ضعیفه رفته و شوهر کرده بار باب التحقیق حال
اولاد همه رسیده آوصیت شش سال است که هیچ خبری از آن شوهر نیامده است و این ارباب هم ضعیفه را اداره و هیچ اطفال
جواب اکر ابحه قلیله واقعیه داشته باشد و فوت زوج شرعا ثابت شده باشد چنین عقدی باطل و ان شخص ارباب که
او را کرفته اکر معترف باشد که زوج او یکسال الوجه بوده که غایب بوده و فوت او شرعا ثابت نشده او را اعتقاد نموده آلبته از تو
بان شخص حرام است بعنوان تابید اجتناب نموده خود را از مواخذه مستحق بوده در قیامت مستخلص نموده بتوبه و انابه
و مفارقت از زوجه مرقومه و اکر زوج اعتراف ننماید مسئله محتاج بمرافعه است **سؤال** هرکاه دختر عمو پسر عمو خود را شیر
در مدت بیست یوم دو شربت هم مابین میان با و داده و از پستان مادر خود هم خورده آیا ایشان بیکدیگر محرم اند حلال است نماید
جواب اکر بیست روز شیر خورده است بلکه حاجت بر بیست روز هم نیست همین که یک روز و شب شیر خورده باشد آن صبیه
در چنین صورت آن ضعیفه و شوهر مادر رضاعی آن طفل شوند و برادر ضعیفه خالوی آن طفل میشود بحسب رضاع و آن دختر
رضاعی او میشود قطعا او را تزویج نمیتواند نمود **سؤال** هرکاه والدین صبیه خود را بجهان ... بعد از ایشان
و بات ایشان طریق مطالبه آنکه این اشیا حق والدین میباشد **جواب** هرکاه جهان والدین بطریق متعارف بوده باشد
صبیه اعتراف نماید بانکه مثل متعارف بوده یعنی باسباب الخاص عینه منتقل باو نموده بنا در این صورت آنچه از آن جهاز
تلف شده باشد در حال حیوة والدین و بعد از فوت مطالبه نیست و آنچه از جهاز باقی بوده بنا بعد از ممات والدین
والدین است مابین کل ورثه قسمت شود **سؤال** چه میفرمایند درباره شخصی که بسبب اکراه و با اخ زوجه خود وطی نموده بود
زوجه او را حرام شد بعد از اطلاع نظر بانکه اطفال چند پیدا کرده از آن جمله طفل رضیع اکراه از خود ساعی جدا نمیتوانند
و محبت زوج و زوجه هم چنان بوده بنا کاهه تفریق باعث هلاکت یکدیگر میشود پس بنابراین میتوانند شد که جلوه اش زوج
زوج مزبور بعقد نکاح خود در آورده که والده زوجه و زوجه هم ... شخص که زوج میبوده آیا میتوانند **جواب** در صورت
عقد بر خواهر موطوءه باطل تفریق مابین لازم و متعین است و ساهل در این باب موجب خسران دنیا و آخرت جهان عمل
او که اولاد بوده بنا از اعظم محرمات الهیه است التجا بدو از انابه و توبه و تضرع و ابتهال بدرگاه کریم ذو الجلال نموده
بوز و بر کت توبه و انابه و فضل و رحمت بر در کار عالم جلت عظمته خود را مستخلص نماید بجهات تفریق مابین واطی
موطوءه لازم است و حاجت بطلاق ندارد نظر ببطلان اصل عقد و اما ذکر اینکه محبت طرفین بمرتبه ایست که تفریق موجب
هلاکت است بیان از جمله خیالات شیطانیه است و وساوس ابلیس لعین است که بسبب آن عبد ذلیل از طاعات ملک جلیل با
مرتبا خالق جلیل باید سر نظر او حرام و مبغوض و محبوب سید جلیل براو محبوب و مطلوب بوده بنا باصد صغوین جناب احدیت
جل جلاله الرضائی باسالک عبودیة و غیر لازم بالطریق بندکی است و اما سؤال از عقد جلوه ای ضعیفه مسطوره پس این ...

بجهات نظر بانکه مقطوع به در کلام فقها قدست اسرارهم و ابهام است که مادر موطوءه و جده او نیز بر واطی حرام است بعلاوه در این مقام
واطی شبهه نیست بدبخت دختر واقع شده بجهات بمقتضای اجماع مسرح به در کلام فقها است مادر موطوءه و جده او نیز بر واطی حرام میشود
عقد هیچیک بمقتضای شریعت مطهره جایز نیست واما اطفال ضجیع بی ضعیفه مسطوره ممنوع از شیر داده نمیتوانند شیر داد
سؤال هرکاه شخصی زن را بنکاح خود در آورد بعد از یک دو روز بسفر رفته و در جهان سفر پیغام او را وکیل نماید در طلاق و بعد از آنکه وکالت
بکوید و بعد از طلاق زن دیگر را نکاح نماید که شیر بدهد آنها و زوج نیز بعد از نکاح چند نفر کفته باشد که او را تصرف نموده ام و بعد از طلاق رجوع
اول بعد طلاق زن مزبوره بدیگری شوهر و بعد از آن تزویج او بدیگر بوده زوج اول که یکی زوجه خود را رجوع نموده ام زوجه که دیگر
شوهر و طلاق حق باین بوده قول کدام مقدم است و عدالت کسانیکه در حضور ایشان بعهد خود اقرار نموده ثابت است یا نه **جواب** در صورت
صدق مراتب مرقومه و بعد وجه زوج ثانی است زوج اول را در زوجه هیچیک تسلطی نیست مکر اینکه ثابت کند که زوجه را دخول نموده
و در ایام عده رجوع نموده که در صورت عدم تمکن از اثبات هر دو مطلب زوجه بحسب شریعت مطهره زوجه زوج ثانی است
زوج اول را چنانچه مذکور شد تسلطی نمیباشد و هو العالم **سؤال** ضعیفه طفل همشیره خود را با اطفال خود مدتی شیر داده که قطعا رضاع بعمل
آمده شیر داده است و حال طفل رضیع کبیر است میخواهد طفل دختر خود را که دختر است و با هم شیر خورده اند نکاح کند **جواب** هرکاه امر
مرقوم مطابق واقع بوده بنا یعنی دختر شیر از مادر پسر خورده بنا و حد رضاع محقق شده باشد دختر خواهر رضاعی این پسر میشود قطعا
او را تزویج نمیتواند نمود البته البته از این خیالات شیطانی اجتناب باید نمود که شکی در حرمت آن نیست **سؤال** زوجه بکر آن
طفل که از بکر بهم رسانیده پسر عالم الدین و لادت الاصلی مدت بیست یوم متوالیا شیر داده و بعد از بیست یوم نیز بعضی اوقات طفل
او را شیر داده و بعد از مدتی چند سال ایضا از شیر طفل دیگر که بکر از بکر بهم رسانیده صبیه زن بکر در جنین نا خوشی و علت بوده و آن دختر
موسماه شیر داده و بعد از آن پسر عالم الدین بر جهان صبیه زید خویش را بحبال النکاح خود در آورد آیا این نکاح و عقد صحیح است
یا باطل و در صورت بطلان آیا احتیاج بطلاق هست یا نه خلاصه رضیع مزبور از شیر و طفل که از شوهر و اهم رسانیده
و پسر را شیر داده آیا نکاح ایشان شرعا چه صورت دارد **جواب** از صورت استفتا مستفاد میشود که صبیه زید که شیر از زوجه
بکر خورده سن او کمتر از دو سال بوده یا علاوه اکر چه نظر بعادت باید کمتر از دو سال بوده بنا پس هرکاه این صبیه زید کمتر از دو
بوده بنا و شیر او منحصر در شیر زوجه بکر بوده بنا در صورت مفروضه چنانچه از سؤال ایست بنابراین همین دختر با پسر عالم الدین
شیر از زوجه بکر خورده اند بعلاوه مسطوره در استفتای اشکال برادر و خواهر رضاعی میشوند باتفاق علمای شیعه قدس الله ارواحهم
ارواحهم تزویج احدهما بدیگری جایز نیست عقد یکه شده باطل و تفریق مابین ایشان لازم است و حاجت بطلاق نمیباشد **سؤال**
دختر زید متوفی در حیات پدر خود در خانه او اخراجات میکرد و بعد از سرمایه پدر کار کرده و جهان درست نموده و هنوز
بخانه شوهر نرفته بود پدر او فوت شده آیا این جهاز مال ترکه میت است یا نه دیکر اکر زوجه زید متوفی در صغیر از او دارد
یک شیر خوره است و او را شیر میدهد آیا نفقه او بر کیست **جواب** اخراجات ولد با و الد بوده نه موجب ابری نمیشود علیکه دختر
نموده مختص و الد است ترکه او محسوب میشود و اکر مراد این است سرمایه والد بدختر خود داده که عمل نموده نمای آن مال دختر بوده باشد
مال مختص آن جهاز که دختر بهم رسانیده مال دختر میباشد و مخالف سرمایه در صورت علم انتقال والد بدختر از جمله ترکه والد

تواند بود منتقل الیه عده وفات باخود نه چه است رجوع به ترکه نمایند سؤال باذن یا مخیر کسی زنا کند بعد از آن او را نکاح یا متعه

میتوان کرد جواب اکثر با صحیح شمرده باشند زنا کند بعد او را بعقد دوام یا انقطاع میتواند تزویج نمود سؤال شخصی مجنون بوده [illegible]

چند کنیز فسخ جنون از او شده زوجه را بعقد خود در آورده بعد از عقد و قبل از دخول جنون او شخص عود نموده ضعیفه

را فسخ عقد نیست چه باید بشود جواب در صورت سبق جنون بر عقد ظاهر آن است ضعیفه مختار بر فسخ عقد است بلی اکثر

بعد از عقد و بعد از دخول طاری شود در این صورت خیار ثابت نیست واما اکثر برآن جنون به بطلان عقد و قبل از دخول [illegible]

باشد و جنون استمرار [illegible] داشته باشد [illegible] است که در این وقت باز مختار بر فسخ عقد بوده [illegible] سؤال کسی قبل از تکلیف مثل ابکر

در سن ده دوازده سال بوده مثلا با طفل [illegible] کمتر از سن هفت سال بوده لواط نموده و یقین داند که دخول شده حال

او را عقد نموده چنین عقدی صحیح است یا باطل و تفاوت ما بین [illegible] قبل از عقد شده باشد یا بعد از عقد یا [illegible]

صورت مسئله مفصلا بیان فرموده که بسیار محل حاجت است جواب [illegible] نیست در حرمت اخت موطوء [illegible]

واطی مکلف بوده باشد یا [illegible] واطی غیر مکلف بوده با اکثر [illegible] صاحب تنقیح و شهید ثانی حکم فرموده [illegible]

مسئله اشکال است نظر بانکه نصوص وارده در مسئله غالب مشتمل بر لفظ رجل است و ظاهر لفظ رجل مکلف است قال فی الصحاح

الرجل خلاف المرأة والجمع رجال و رجالات مثل جمال و جمالات والراجل [illegible] وفي المغرب الرجال جمع رجل خلاف المرأة وفي القاموس

الرجل بضم الجیم وسکونه وانما هو اذا احتلم وشب او هو رجل ساعة یولد [illegible] تصغیره رجیل [illegible] رجل غیر مکلف [illegible]

وعرف [illegible] نیست [illegible] ظاهر است [illegible] قاموس او هو رجل ساعة [illegible] نیست خصوصا بعد از تصریح

باجل اول ذکر نموده و کلام شهید ثانی اعلی الله مقامه که فرموده ولا فرق فیها بین الصغیر والکبیر علی الاقوی للعموم مشتمل

بلکه عموم در جانب واطی که شامل صغیر شود نداریم [illegible] جانب موطوء مسلم است بلکه اکثر نصوص نسبت بموطوء مشتمل

بر لفظ غلام است [illegible] در جانب واطی مشتمل بر لفظ رجل است [illegible] لفظ رجل [illegible] حکم بحرمت

اخت موطوء در صورت صغر واطی مشکل است [illegible] اکثر کلمات [illegible] اشتمال بر لفظ من [illegible] شامل واطی صغیر نیز هست

قال الشیخ المفید فی المقنعة ومن فجر بغلام فاوقبه لم یحل له اخت الغلام ولا امه ولا ابنته ابدا وفیه فی مباحث الحدود

اذا لاط المسلم بغلام فاوقبه ولم یقم علیه بینة بذلک ولا کان منه فیه اقرار فیقام فیه الحد بالقتل ثم تاب من ذلک

او لم یتب حرم علیه بما فعل بالغلام نکاح اخته وابنته وامه بعد ذلک ولم یحل واحدة منهن له ابدا [illegible] عقد النکاح علی

حال وقال شیخ الطائفة فی النهایة ومن فجر بغلام فاوقبه حرم علیه العقد علی امه واخته وبنته علی جمیع الاحوال بل الظ

من السید المرتضی دعوی الاجماع قال فی الانتصار ومما انفردت به الامامیة القول بان من تلوط بغلام فاوقب لم یحل له

اخت الغلام ولا امه ولا بنته ابدا وحکی عن الاوزاعی وابن حنبل ان من تلوط بغلام یحرم علیه تزویج بنته والطریقة فی

هذه المسئلة کالطریقة فیما تقدم من المسائل انتهی اشار بقوله والطریقة فی هذه المسئلة [illegible] التمسک بالاجماع

وکذا قال السید بن زهرة قال فی الغنیة یحرم العقد علی الزانیة وهی ذات بعل [illegible] فی عدة رجعیة [illegible] من وقب غلاما علی

ام الغلام الموقب واخته وبنته [illegible] قال یدل علی ذلک کله اجماع الطائفة وفی الشرائع من اوقب غلاما او رجلا

٣م

حرم علی الا ئمة الموقب بنت المفعول به وامه واخته تحریما ابدیا ویدخل فی تحریم الام تحریم الجدة وان علت لانها ام حقیقة

وکذا بنت البنت وکذا بنت ابنه وان سفلن لانهن بناته حقیقة واما بنت اخته فانها لا تحرم لان بنت الاخت لیست اختا [illegible]

الایقاب المحرم ادخال الحشفة ولو قلیلا وان لم یجب علیه الغسل لان الغسل لا یجب الا بغیبوبة الحشفة جمیعا والتحریم

یتعلق بما المذکورات [illegible] ادخال بعضها لان الایقاب هو الدخول وفی الجامع ویحرم علی الفاعل اخت المفعول به بالایقاب وامه

وبنته وان کانت زوجته انفسخ نکاحها وقیل لا ینفسخ ولا یحرمن بدون الایقاب وفیه فیما بعد وروی فی الموقب والموقب لا یحل

تزویج ابن احدهما بنت الآخر وفی الخلاف اذا فجر بغلام فاوقب حرم علیه بنته وامه واخته وقال الاوزاعی اذا لاط بغلام حرم

علیه بنت هذا الغلام [illegible] دلیلنا اجماع الفرقة واخبارهم وفی المراسم فی بیان شرایط النکاح وفیه ان تکون

الزوجة من غیر المحرمات الآن قال وان تکون غیر ام الغلام قد فجر بها الناکح فاوقبه ولا اخته ولا بنته فانهن لا یحللن له ابدا

وفی الوسیلة والمحرمات من النساء ضربان اما تحرم بالنسب او بالسبب ثم قال والسبب ضربان اما یحرم [illegible] علی

حال والاول اربعة عشر صنفا الی ان قال والتی لاط بابیها او اخیها او ابنها فاوقب وفی الکافی ولما المحرمات بالاسباب اما المرأة

المعقود علیها الی ان قال ام الغلام الموقب واخته وبنته قبل العقد علیهن وفی المهذب لابن البراج

سؤال ما تقول في من لمس اجنبية ملامسة محرمة او نظر بشهوة بالتقبيل او نحوه بشهوة او النظر بشهوة الى عورتها او نحوه هل تحرم عليه [illegible]
لكن [illegible] ضعيف [illegible] جواب [illegible]
من ظلامة [illegible] قال في شرحه على اللمعة في شرح عبارة المتن ويكره ملموسة الابن ومنظورته على الاب وبالعكس [illegible]
لمنظور هذا الحكم المنظورة والملموسة بالنسبة اليهما وهل يتعدى التحريم الى امها وابنتها في حق الفاعل قولان ماخذهما الاصل
واشتراط تحريم البنت بالدخول بالام في الاية ولا قائل بالفرق وصحيحة محمد بن مسلم عن احدهما الدالة على التحريم ويمكن الجمع بحمل
على الكراهة انتهى واصرح منه في تحقيق الخلاف في المسألة كلام فخر المحققين في الايضاح قال اختلف القائلون بان الزنا ينشر حرمة المصاهرة
في ان النظر المحرم الى الاجنبية واللمس هل ينشر الحرمة فحرم ابن الجنيد الام وان علت والبنت وان نزلت [illegible]
على ما يظهر من المختلف وغيره انما هو في الملموسة والمنظورة التي يباح الاستمتاع بها وبنتها قال في المختلف اللمس بشهوة
مثل القبلة واللمس اذا كان مباحا او بشهوة ينشر التحريم فتحرم الام وان علت والبنت وان نزلت وبه قال عمر بن الخطاب و
ذهب اكثر اهل العلم ابو حنيفة ومالك وهو المنصوص للشافعي ولا يعرف له قول غيره وصحح اصحابه قولا آخر انه لا يثبت
تحريم المصاهرة فالمسألة مشهورة بالقولين دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا اجماع الصحابة فان عمر قال ولم ينكر
انتهى كلامه رفع مقامه ومقتضى هذا الكلام ان نشر التحريم باعتبار النظر واللمس انما هو في غير الاجنبية فيما يجوز له الاستمتاع به
ان تعليق نشر الحرمة على [illegible] اذا كان مباحا مقتضاه ذلك واصرح منه كلامه في المبسوط قال فاما الكلام في المباشرة
بلا نكاح في الفرج كالقبلة واللمس بشهوة والوطي فيما دون الفرج فان كان بغير شهوة لم يتعلق به تحريم مصاهرة بحال بلا خلاف
وان كان بشهوة فهو على ثلاثة اضرب كما في قسمة الجماع مباح ومحظور صريح ومحظور بشبهة فان كان محظورا مثل ان قبل المراة
الغريبة او لمسها بشهوة او بغير شهوة فانه لا يتعلق به تحريم مصاهرة ولا يثبت حرمة وان كان مباحا او محظورا بشبهة الملك
في زوجته او ملك يمين فهل يثبت تحريم المصاهرة قيل فيه قولان احدهما وهو الصحيح يحرم عليه امها وامهاتها وبنتها وبنات
بناتها وهو قول اكثر اهل العلم [illegible]
[illegible] والمستند في البنت قوله تعالى وربائبكم اللاتي في حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم
تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم بناء على ان مقتضاه تحريم البنت على الدخول بالام فمع انتفائه لا يكون محرمة ولو مع العقد
واللمس بشهوة كما لا يخفى فاذا كان الامر كذلك مع العقد فبدونه بطريق اولى والصحيح المروي في الكافي عن صفوان بن يحيى عن عيص بن
القسم قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل باشر امراة وقبل غير انه لم يفض اليها ثم تزوج ابنتها فقال اذا لم يكن افضى اليها فلا باس
وان كان افضى اليها فلا يتزوج ابنتها والصحيح المروي [illegible] عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل كان بينه وبين امراة
فجور هل يتزوج ابنتها فقال ان كان من قبلة او شبهها فليتزوج ابنتها [illegible] وان كان جماعا فلا [illegible] فالاصل الاباحة
والعمومات من الكتاب والسنة وحصر المحرمات [illegible] خارجة عن مفروض المسألة [illegible] القبلة
والنظر بشهوة مع التزويج لا يمنع العقد على البنت ولا الام بعد الطلاق فمع عدم التزويج بطريق اولى كالصحيح المروي في الكافي عن
جميل بن دراج وحماد بن عثمان عن ابي عبد الله عليه السلام قال الام والابنة سواء اذا لم يدخل بها يعني اذا تزوج المراة ثم طلقها قبل ان يدخل

بها فانه ان شاء تزوج امها وان شاء تزوج ابنتها فحمل هذا النهي على الكراهة كما في صحيح الحلبي ويدل عليه ما رواه محمد بن مسلم
عن احدهما ع قال سألته عن رجل تزوج امرأة فنظر الى رأسها والى بعض جسدها أيتزوج ابنتها قال لا اذا رأى منها ما يحرم على
غيره فلبس له ان يتزوج ابنتها والصحيح المروي نبه عن ابن محبوب عن خالد بن جرير عن ابي الربيع قال سأل ابو عبد الله ع عن رجل
تزوج امرأة فمكث ايام معها لا يستطيعها غير انه قد رأى منها ما يحرم على غيره ثم يطلقها ايصلح له ان يتزوج ابنتها فقال لا
يصلح له وقد رأى من امها ما رأى والتزويج فيها محمول على الكراهة الصحيح المذكور المعتضد بالآية الشريفة والشهرة بين الطائفة
وبحمله الاباحة والعموم من الكتاب والسنة ومخالفة العامة ولعله لذلك ذهب شيخ الطائفة في النهاية الى الكراهة وقال ومتى
عقد الرجل على امرأة ولم يدخل بها غير انه رأى منها ما يحرم على غيره النظر اليه فيكره له العقد على ابنتها ولم يبيّن التحريم
وكذا الحال في الاستبصار انه حمل النصوص الدالة على الكراهة كما ورد ما يصلح في حديث ابي الربيع وهو دليل العدد لما
ذهب اليه في الخلاف والمبسوط حط ضعيف متعه شخص بوده بعد از انقضاى مدت تمتع وانقضاء چهل و پنج روز نكاح
ان ضعيفه را بعقد خود در آورده بعد از دخول شخص نكاح ضعيفه ازان شخص ولد حمل داشته ابايان ضعيف نسبت بعاقد ثانى
حلال است يا حرام ج الحمد ابنيار يرى انكانت نحوها لا مني شو وليست كتابا انقضاء چهل و پنج روز بعد متمتع بها انقضى فمتى
حكم اكر بود ذات حمل بوده بنا قال في الشرايع اذا انقضى اجلها بعد الدخول فعدتها حيضتان وروي حيضة واحدة وهو متروك
ولو كانت لا تحيض ولم تيأس فخمسة واربعون يوما وتعتد من الوفاة ولو لم يدخل الوفاة بين الحائل وغيرها وتركها
قبله دليل على انتفائه هناك وقال في التحرير اذا دخل بها وانقضى اجلها او وهبها ايامها فان كانت من ذوات الحيض
وجب عليها الاعتداد بحيضتين وان لم يكن من ذوات الاقراء وهي في سن من تحيض اعتدت بخمسة واربعين يوما وان لم يكن دخل بها
فلا عدة عليها ولو مات عنها في الاجل اعتدت باربعة اشهر وعشرة ايام سواء دخل بها او لا وان كانت حائلا وقيل بشهرين وخمسة
ايام والمعتمد الاول وان كانت حاملا اعتدت بابعد الاجلين وفي القواعد ومع الدخول وانقضاء المدة تعتد بحيضتين
وان لم تحض وهي من اهله فخمسة واربعين يوما ومن الوفاة باربعة اشهر وعشرة ايام وان لم يدخل بها او بابعد الاجلين مع
الحمل وفي التبصرة ومع انقضاء الاجل تبين وتعتد بقرئين فان كانت لا تحيض وهي في سن من تحيض فخمسة واربعين
يوما او الوفاة فباربعة اشهر وعشرة ايام ونصف ذلك ان كانت امة وان كانت حاملا فبابعد الاجلين وفي المقنع ان تزوجت
بامرأة متعة الى اجل مسمى فلا انقضى اجلها واحببت ان تتزوج اختها فلا تحل لك حتى تنقضي عدتها ولا تتزوج بامرأة
قد تمتعت بامها وسأل ابو عبد الله ع عن المتعة فقال هي كبعض امائك وعدتها خمس واربعون ليلة فاذا جاء
الاجل كانت فرقة بغير طلاق وتعتد منه خمسا واربعين يوما وفي الدروس المرأة المتوفى عنها زوجها على قسمين حرة وامة
فعدة الحرة اربعة اشهر وعشرة ايام دخل بها او لم يدخل بها وعدة الامة نصف عدتها وهي شهران وخمسة ايام وكذلك
حكم المتمتع بها الى ان قال ثم المتوفى عنها زوجها على ضربين حامل وغير حامل فالحامل عدتها ابعد الاجلين فان وضعت
في دون اربعة اشهر وعشرة ايام تمت اربعة اشهر وعشرا او شهرين وخمسة ايام ان كانت امة او متمتعا بها فان
وضعت بعد ذلك اعتدت بالولادة ثم قال واما غير المتوفى عنها زوجها فعلى ضربين احدهما يجب عليها العدة والآخر لا يجب

عليها العدة من لم يبلغ المحيض وليست في سن من تحيض وغير المدخول بها والآيسة من المحيض وليست في سن من
تحيض وقد حدّ في القرشية والنبطية بستين سنة وفي غيرها بخمسين سنة فاما من يجب عليها العدة فعلى ضربين حرة وامة الحرة
وهي على ضربين احدهما تعتد بالاقراء والآخر تعتد بالشهور فمن تعتد بالاقراء
فعدتها ثلث حيضات وعدة الامة والمتمتع بها حيضتان واما من تعتد بالشهور فالمدخول بها التي لم تحض وهي في سن من تحيض
وهو تسع سنين ومن ارتفع حيضها او مثلها من تحيض فان كانت حرة فعدتها ثلثة اشهر وان كانت امة او متمتعا بها فنصف
من ذلك فاما الحوامل من المطلقات فعدتهن وضع الحمل ولو بعد الطلاق بساعة انتهى قوله اما الحوامل من المطلقات الى آخره يدل
على ان في الحوامل من المتمتع بها اليس الامر كذلك فبطل العدة فيهن كما ذكره قبله مطلقا ولو كانت حوامل وفي المقنعة اذا طلق
الرجل زوجته الحرة بعد الدخول بها وجب عليها ان تعتد منه بثلثة اطهار وان كانت ممن لم تحض الى ان قال وان كانت حاملا فعدتها
ان تضع حملها ولو وضعته بعد الطلاق بساعة او اقل منها لخرجت بذلك من العدة وحلت للازواج وقال ايضا بعد ذلك وعدة
المتمتع بها من الفراق قرآن وهما الطهران فان كانت ممن لا تحيض فعدتها خمسة واربعون يوما كما ذكرنا في عدة الاماء وعدتها
من وفاة الزوج شهران وخمسة ايام وفي الوسيلة والامة ام ولد وغيرها فالام الولد اذا مات زوجها غير سيدها ثم طلقها بعد الاقرء
بها وعتقت في العدة فعدتها عدة الحرائر وان لم يكن عليها رجعة او لم تعتق في العدة كما كان حكمها حكم الاماء وغيرها الى
ان كانت من ذوات الشهور فعدتها خمس واربعون يوما وان كانت من ذوات الاقراء فعدتها قرآن والمتمتع بها عدتها مثل
عدة الاماء الى ان قال والمتمتع بها عدتها مثل عدة الحرة في عدة الوفاة وفي النهاية والمتمتع بها اذا انقضى اجلها فعدتها
قرآن وان كانت ممن لا تحيض ومثلها تحيض فعدتها خمسة واربعون يوما وعدة المتوفى عنها زوجها اربعة اشهر وعشرة
ايام اذا كانت حرة سواء كانت زوجة على سبيل الدوام او متمتعا بها وسواء دخل بها الرجل او لم يدخل وفي الكافي
لابي الصلاح واما الطلاق فان وقع من حر او عبد بحرة او امة قبل الدخول او بعده وقبل ان تبلغ تسع سنين او بعد ما يئست
من الحيض ومثلها لا تحيض فلا عدة عليها وان كان بحرة بعد الدخول وقبل الحيض او بعده ارتفاعه لعلة ومثلها من تحيض
فعدتها ثلثة اشهر وان كانت امة فخمسة واربعون يوما وان كانت الحرة ممن تحيض فعدتها ثلثة قروء والامة قرآن
فان اعتقت وهي في العدة تمتها عدة الحرة ثم قال وان كانت الحرة او الامة حاملا فعدتها ان تضع ما في بطنها وعدة
المتمتع بها قرآن فان كانت ممن لا تحيض فخمسة واربعين يوما الى ان قال واما عدة الحرة من الوفاة قبل الدخول وبعده ومع
الحيض وارتفاعه فاربعة اشهر وعشر فان كانت حاملا فعدتها ابعد الاجلين والتعرض للتفصيل لخصوص الحال في
الطلاق وعدة الوفاة وتركه في عدة المتمتع بها يوجب الحكم بعنوان الاطلاق في قوله وعدة المتمتع بها الى آخره يوجب الانتفاء
الحمل في غير الوفاة هناك كما لا يخفى على المتأمل وفي الغنية المعتدة على ثلثة اضرب معتدة بالاقراء ومعتدة بالحمل و
بالشهور فالمعتدة بالاقراء تعتد بثلثة اقراء وهي عندنا الاطهار وعند بعضهم الحيض والمعتدة بالحمل تعتد بوضع
الحمل وتبين به ان كانت مطلقة بلا خلاف فلا تعتد من الوفاة به عندنا وعند المخالفين تعتد به وقوله والمعتدة بالحمل
تعتد بوضع الحمل وتبين به ان كانت مطلقة يقتضي ان انقضاء العدة بوضع الحمل لا يكون الا في الطلاق ومقتضاه

انقضائها به في المتعة هي العبارات التي انتشت بظاهرها انه لا مدخلية للحمل ووضعه في عدة المتعة وانقضائها
فلو انقضى الاجل وهي ذات حمل ووضعت الحمل بعده بيوم لا يكون ذلك كافيا في انقضاء العدة بل يجب عليها الصبر الى
ان تحيض مرتين او تنقضي خمسة واربعون يوما او انها اذا انقضى عليها اربعة وخمسون يوما انقضى بذلك العدة ولو مع عدم
وضع الحمل هناك وفي الغنية العدة على ضربين عدة من طلاق وما يقوم مقامه وعدة من موت او ما يجري مجراه والمطلقة
على ضربين مدخول بها وغير مدخول بها وغير مدخول بها لا عدة عليها بلا خلاف والمدخول بها لا يخ اما ان تكون حاملا او
فان كانت حاملا فعدتها وضع الحمل حرة كانت او امة بلا خلاف يعتد به الى ان قال واما ما يقوم مقام الطلاق فانقضا
اجل المتمتع بها وعدتها قرآن ان كانت ممن تحيض وخمسة واربعون يوما ان كانت ممن لا تحيض بدليل اجماع الطائفة والمتوفى
عنها زوجها ان كانت حرة حائلا فعدتها اربعة اشهر وعشرة ايام سواء كانت صغيرة او كبيرة مدخول بها او غير مدخول
بلا خلاف وتدخل في هذا الحكم المطلقة طلاقا رجعيا اذا توفي عنها زوجها وهي في العدة لانها زوجة على ما بيناه
فيما مضى وهذه عدة المتمتع بها اذا توفي عنها زوجها قبل انقضاء ايامها وعدة ام الولد لو مات سيدها او عدتها الزوج
سيدها او توفي زوجها وان كان الوفاة بعد ما انقضت ايام المتمتع بها فعدتها شهران وخمسة ايام سواء كانت في العدة
ام لا وهذه عدة الزوجة الامة المشتراة فان اعتقت وهي في العدة فعليها ان تكمل عدة الحرة كل ذلك بدليل اجماع الطائفة
وان كان المتوفى عنها زوجها حاملا فعليها ان تعتد عندنا خاصة بابعد الاجلين انتهى والتفصيل في عدة الطلاق
بين الحامل وغيرها كما في عدة الوفاة وتركه في عدة المتمتع بها مع ذكره متوسطا بينهما يقتضي عدم مدخلية الحمل هناك
ومثله ذكره في السرائر واما العبارات الدالة على خلافه وان وضع الحمل يكفي في انقضاء العدة ولو كان بعد انقضاء الاجل
وهي المذكورة في عدة من الكتب منها الجامع قال وعدة المتمتع بها عليها بعد الدخول وانقضاء الاجل عدة الامة اما حيضتان
او خمسة واربعون يوما وروي حيضة واحدة والحامل وضع الحمل ومنها المبسوط قال في ضمن الاحكام المتعلقة بالمرتابة
المرتابة هي التي تشك في حال نفسها وترتاب بها هل هي حامل او حائل وقد تحدث الريبة قبل انقضاء العدة
وقد تحدث بعد انقضائها وقبل التزويج وقد تحدث بعد انقضاء العدة وبعد التزويج ولا تشكل المرتابة فان
ونكحت فان كانت الريبة قبل انقضاء العدة وانقضت مع الريبة وتزوجت على تلك الحال فالنكاح باطل وان انقضت
العدة ولا ريبة ثم حدث الريبة وتزوج بعد ذلك قال قوم انه باطل وقال آخرون انه صحيح وهو الاقوى عندي لانها
ريبة حدثت بعد انقضاء العدة فلا تؤثر في النكاح انتهى ومعلوم ان عدم جواز النكاح وبطلانه مع تحقق الريبة
بالحمل في ايام العادة يستلزم عدم الجواز مع القطع بالحمل هناك بطريق اولى كما لا يخفى وفي الخلاف لا يبطل الصلاح
فمن شرط صحتها ان تعيين الاجر والاجل الى ان قال وصفته ان يقول مريدها لمن يريد التمتع بها وتمتعني ولا يتها في
نفسها والعقد عليها بلد غيرها او كان معتقلها او خلوها من زوج وعدة وحالاة وهو صريح في مانعية الحمل وفي
المقاصد في شرح عبارة القواعد في المتمتع بها وبابعد الاجلين مع الحمل ما هذا كلامه اي لو كانت حاملا وتوفي
الزوج اعتدت بابعد الاجلين من اربعة اشهر وعشرة ايام ووضع الحمل انما اذا كانت الاشهر ابعد فظ واما اذا

كان الوضع ابعد فلامتناع الخروج من العدة مع بقاء الحمل وفي الروضة في شرح عبارة اللمعة ومن الوفاة بشهرين وخمسة ايام
ان كانت امة وبنصفها ان كانت حرة ولو كانت حاملا فبابعد الاجلين فيها كما في الحرة والامة اذا كانت الاشهر ابعد فظ
للتعبد بها في الآية والرواية واما اذا كان الوضع ابعد فلامتناع الخروج من العدة مع بقاء الحمل ومثله قال في المسالك
في الكفاية وفي عدة الحامل هي تعتد في الطلاق بوضعه ولو بعد الطلاق بلحظة على المعروف من مذهب الاصحاب وفي المفاتيح
المتمتع بها المدخولة بعد انقضاء اجلها او هبته بحيضتين الى ان قال وان كانت لا تحيض ولا تيأس فخمسة واربعون يوما
بالاجماع والمعتدة حرة كانت او امة وان كانت حاملا فبالوضع لعموم الآية ومن الوفاة مع عدم الحمل باربعة اشهر وعشر للخبر
للعموم وخصوص الصحيحين وقيل بالنصف وذلك للامة للخبر وهو ضعيف ومع الحمل بابعد الاجلين والمستند في الطلاق الآية
المستند كالصحيح المروي في الكافي عن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال ان كانت تحيض فحيضة وان كانت لا تحيض فشهر ونصف
كالصحيح المروي فيه ايضا عن ابن بكير عن زرارة قال عدة المتعة خمسة واربعون يوما كاني انظر الى ابي جعفر يعقد بيده خمسة
واربعين فاذا جاء الاجل فرقة بغير طلاق والمعتبر المروي فيه عن احمد بن ابي نصر عن ابي الحسن الرضا قال قال ابو جعفر
عدة المتعة خمسة واربعون يوما وجه الاستدلال هو ان قولهم ان كانت لا تحيض فشهر ونصف يقتضي ان كل ما لا تحيض تكون
عدتها ما ذكر سواء كان الباعث لعدم الحيض هو الحمل او الارضاع او غيرهما كما لا يخفى والمطلقة وان اقتضى ان يكون
في المتوفى عنها زوجها ايضا كذلك لكنها خارجة بدليل خاص وهذا يظهر الحال في قوله ع عدة المتعة خمسة واربعون
يوما فاللازم من ذلك ان المتمتع بها اذا وضعت حملها قبل مضي المقدار المذكور لم يكن ذلك موجبا لانقضاء عدتها
فلا يسوغ العقد عليها قبل الامر فيها انما انقضى المقدار المذكور ولو مع عدم وضع الحمل واما المستند فان ما ذكره انما
في الحائل واما الحامل فعدتها وضع الحمل فمع عدم وضعه لا تنقضي العدة وان امع انقضاء خمسة واربعين يوما
بل مع اضعافه وهو تنقضي بعد انقضاء الاجل بساعة فهو من قوله تعو واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن بناء على
ارجحية المطلقة وغيرها ما خرجت المتوفى عنها بالاجماع والنصوص ان المناط هنالك ابعد الاجلين من الوضع وانقضاء اربعة
اشهر وعشر انتقيت غيرها داخلة تحت العموم ويمكن الاشكال فيه بان الكلام منساق في بيان احكام المطلقة والآية هكذا
واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن واولات الاحمال اجلهن

سؤال هرگاه شخصی در صورت فقدان پدر و جد و حاکم شرع و اولیاء الفقیر غیر رشید میباشد باز در صورت ثبوت ولایت حاکم و صاحب

یا موقوف باذن با الفقیه غیر رشید هم هست جواب این سؤال اجمالا مراد تحقیق حال مرحوم ابن سؤال محتاج است تفصیل اینکه

مقصود از سؤال از ولایت یا ولایت در اموال است یا تزویج و اگر مقصود ولایت در اموال است شکی نیست که در صورت فقدان

وجد و وصی ولایت در اموال صغار ثابت است جهت حاکم شرع و هم چنین بعد از بلوغ هرگاه بالغ گشت بشرط عدم ظهور

رشد و این مجمع علیه مابین فقها است و مدلول علیه کتاب و سنت است قال الله تبارک و تعالی فان انستم منهم رشدا فادفعوا

اموالهم قال الشیخ الطائفه فی المبسوط فی بیان علامات البلوغ ما هذا لفظه واما السن فحده فی الذکور خمس عشرة سنة و فی الاناث

تسع سنین و روی عشر سنین و قد ذکرنا ان الصبی لا یدفع الیه ماله حتی یبلغ فاذا بلغ و اونس منه الرشد فانه یسلم الیه ماله و

الرشد هو ان یکون مصلحا لماله عدلا فی دینه فاما اذا کان مصلحا لماله غیر عدل فی دینه او کان عدلا فی دینه غیر مصلح لماله فانه

لا یدفع الیه ماله و متی کان غیر رشید لا ینفک حجره و ان بلغ و صار شیخا و وقت الاختبار یجب ان یکون قبل البلوغ حتی اذا بلغ

ان یسلم الیه ماله او یحجر علیه و قیل انه یکون الاختبار بعد البلوغ والاول احوط لقوله تعالی وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان

انستم منهم رشدا فدل علی انه یکون قبل ولانه لو کان الاختبار بعد البلوغ ادی الی الحجر علی البالغ الرشید الی ان یعرف حاله

لا یجوز فاذا ثبت ذلک فنحن نبین کیفیة اختباره فیما بعد و جملته ان الایتام علی ضربین ذکور و اناث فالذکور علی ضربین

ضرب یتبذلون فی الاسواق و یخالطون الناس بالبیع والشراء و ضرب یصانون عن الاسواق فالذین یخالطون الناس و یتبذلون

فی الاسواق فانه یعرف اختبارهم بان یأمر الولی ان یذهب الی الاسواق و یساوم فی السلع و یقاول فیها و یعقد العقد فان

یحسن ذلک ولا یغبن علم انه رشید والا لم ینفک عنه الحجر الا انه قال و ان کان الیتیم ممن یصونه من الاسواق مثل اولاد

الامراء والرؤساء و الاکابر فانه اختبارهم اصعب فیدفع الولی الیهم نفقة شهر یختبرهم بها فینظر فان دفعوا الی اکرتهم و غلمانهم

و عمالهم و معاملیهم حقوقهم من غیر تبذیر و اقتصدوا فی النفقة علی انفسهم فی مطاعمهم و مشاربهم و مکاسبهم سلم الیهم المال

وان وجد منهم خلاف ذلک لم یسلم الیهم المال و اما الاناث فانه یصعب اختبارهن لانهن لا یطلع علیهن احد ولا یظهرن

لاحد فیدفع الیهن شیئا من المال و یجعل نساء ثقات یشرفن علیهن فان غزلن و استعملن و نسجن و استقین و لم یبذرن

یسلم المال الیهن فان کن بخلاف ذلک لم یسلم الیهن و اذا بلغت المرأة و هی رشیدة دفع الیها مالها و جاز لها ان تتصرف

فیه سواء کان لها زوج او لم یکن و ان کان لها زوج جاز لها ان تتصرف فی مالها بغیر اذن زوجها و یستحب لها ان لا تتصرف

الا باذنه ولیس بواجب انتهی کلام المبسوط و قال فی الخلاف بعد ان حکم بانه لا ینفک حجر الصبی الا بان یبلغ السن و یحصل الرشد و

الرشد ان یکون مصلحا لماله عدلا فی دینه فاذا کان مصلحا له غیر عدل فی دینه او کان عدلا فی دینه غیر مصلح لماله فلا

یدفع الیه ماله و لا یخفی ان مقتضی ما ذکره اعتبار العدالة فی الرشد و لا یخفی ما فیه فان القدر المعتبر هو الاصلاح و ملکة حفظ

المال و هو الظاهر مما ذکره فی الذین یخالطون الناس فی القول علی انه رشید لوضوح ان المعنی المدلول بهذه العبارة الکاشفة

عن الرشد غیر متوقف علی العدالة کما لا یخفی علی ذی خبرة و درایة و هکذا الحال ان کان الیتیم ممن یصان من الاسواق فقوله سلم

الیهم المال و هو لا ثم نقول ان المعنی المدلول علیه بالکلامین المذکورین و ان لم ینفک عن الرشد لکن الظاهر انتفاء الحاجة الی

١٣٠١

[illegible]

المعنى المذكور بالفعل او الظاهر كناية الحال الموصلة الى المعنى المذكور وان لم يتحقق بالفعل كما قد يحدث من قراين الاحوال قال
العلامة في التذكرة واما الرشد فقال الشيخ ره هو ان يكون مصلحا لماله عدلا في دينه فاذا كان مصلحا لماله غير عدل في دينه
او كان عدلا في دينه غير مصلح لماله فانه لا يدفع اليه وبه قال الشافعي والحسن البصري وابن المنذر لقوله تعالى فان انستم
رشدا فادفعوا اليهم اموالهم والفاسق موصوف بالغي لا بالرشد وروي عن ابن عباس انه قال في قوله تعالى فان انستم منهم
هو ان يبلغ ذا وقار وحلم وعقل ومثله عن مجاهد ولان الفاسق غير رشيد فلو ارتكب شيئا من المحرمات مما يسقط به العدالة
غير رشيد وكذا لو كان مبذرا لماله ويصرفه في الملاذ النفيسة والثياب الرقيقة والمركوبات الجليلة التي لا تليق بحاله
سفيها ولم يكن رشيدا وقال اكثر اهل العلم الرشد الصلاح في المال خاصة سواء كان صالحا في دينه او لا وهو قول مالك
وابي حنيفة واحمد وهو المعتمد عندي انتهى ويتفرع المال يستدعي انه ان الرشد قد يطلق ويراد به خلاف الغي
قوله تعالى قد تبين الرشد من الغي قال في الصحاح الرشاد خلاف الغي وقد يطلق به ويراد به الاصلاح في المال وحفظه
لقوة العقل والظاهر ان المراد من الرشد الذي جعل في الاية الشريفة موقوفا عليه دفع المال هو هذا المعنى كما هو المستفاد من
من النصوص المعتبرة منها الصحيح المروي في باب انقطاع يتم اليتيم من الفقيه وباب وصية الصبي والمحجور عليه من كتاب وصية يب
عن صفوان بن يحيى عن عيص بن القسم عن ابي عبد الله ع قال سألته عن اليتيمة متى يدفع اليها مالها قال اذا علمت انها لا
ولا تضيع فسألته ان كانت قد زوجت فقال اذا زوجت فقد انقطع ملك الوصي عنها وهو مروي في اواخر كتاب الوصية
من الكافي لكن بسند الفقيه وبسند اقوى ومنها ما في الباب المذكور من الفقيه قال وقد روي عن الصادق ع انه سئل عن
عز وجل فان انستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم قال ايناس الرشد حفظ المال ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور
ابن ابي عمير عن مثنى بن راشد عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال سألته عن يتيم قد قرا القران وليس بعقله باس وله مال على
رجل فاراد الذي عنده المال ان يعمل به حتى يحتلم ويدفع اليه ماله قال وان احتلم ولم يكن له عقل لم يدفع اليه شيء ابدا
في اواخر كتاب الوصية من الكافي لكن بسند مشتمل على الارسال ومنها الصحيح المروي في اواخر كتاب الوصية من الكافي وباب
المذكور من الفقيه وباب وصية الصبي والمحجور عليه من كتاب وصية يب عن منصور بن حازم عن هشام عن ابي عبد الله ع
انقطاع يتم اليتيم الاحتلام وهو اشده وان احتلم ولم يؤنس منه رشد وكان سفيها او ضعيفا فليمسك عنه وليه ماله
ما رواه في باب الحجر على الافلاس من الفقيه باسناده الى الاصبغ بن نباتة عن امير المؤمنين ع انه قضى ان يحجر على الغلام
حتى يعقل بجهة اعتبار ظهور رشد بعد از بلوغ در جواز دفع اموال ايتام بايشان محل وفاق ميان فقها است و در ان
لكن كلام در تفسير رشد است ... كه مراد ظهور ملكه اصلاح مال و حفظ و ضبط ان است پس بعد از اعتبار
شد كه بعد از بلوغ متصف باين صفت ميباشد جايز است دفع اموال ايشان بايشان بلا اشكال ... مكره بسبب ...
بتاخير شود و اما ولايت در تزويج نسبت بحكام شرع در صورت مذكوره يعني صورت انتفاء والد و جد ...
است كه قبل از بلوغ ولايت در تزويج نسبت بحكام شرع ثابت نباشد و اما بعد از بلوغ پس ... بعد از تصفح ...
است كه مسئله محل خلاف است ... ولايت در تزويج نسبت بحكام شرع ...

منهم شيخنا الصدوق قال في الفقيه لا ولاية لاحد على المراة الا لابيها ما لم تتزوج وكانت بكرا فاذا كانت ثيبا فلا يجوز عليها
تزويج ابيها الا باذنها فاذا كان لها اب وجد فالجد اولى بها لان له الولاية ما دام ابوها حيا الا ان يملك ولده وما ملك فاذا مات الاب
الجد الا باذنها ومنهم شيخنا ابن حمزة قال في الوسيلة فصل في بيان من اليه العقد على النساء الذي بيده عقدة النكاح
المراة اذا كانت بالغة رشيدة وعلى قول لبعض الاصحاب اشتراط الثيبوبة فالاب والجد مع وجود الاب اذا كانت طفلا او بالغة غير
رشيدة يجوز لهما العفو عن بعض المهر وكيل المراة اذا كانت مالكة امرها انتهى ومقتضى هذا الكلام عدم ثبوت الولاية في العقد
للحاكم اصلا كما لا يخفى ومنهم شيخ الطائفة قال في الخلاف الولاية على النكاح للاب والجد مع وجود الاب وان علا ويلي
في موضع اخر الذي بيده عقدة النكاح عندنا هو الولي الذي هو الاب او الجد وفي النهاية والذي بيده عقد النكاح الاب
او الاخ اذا جعلت الامر اليها او من وكلته في امرها وعنه في التبيان لا ولاية لاحد عندنا الا الاب او الجد على البكر غير البالغ
ولا من على ما علا فلا ولاية لهما الا تولية منها ومنهم شيخنا ابو الصلاح قال في الكافي والنكاح الغبطة وهو نكاح الدوام فمن شرط
صحة الولاية المختصة بالمعقود عليها او جدها ان في حيوة فان اعتراضا الجد اولى ويصح لكل منهما ان يعقد
الا ان قال فان كانت صغيرة جاز عقدهما عليها ولا خيار لها بعد البلوغ وان عقد عليها غيرهما كان العقد موقوفا على رضاها
وان كانت بالغا لم يجز لها العقد عليها الا باذنها فان عقدا بغير اذنها خالفا السنة وكان عليها القبول لهما الفسخ
العقد عليها ولا يجوز لها العقد على نفسها بغير اذنهما فان عقدت خالفت السنة وكان العقد موقوفا على امضائهما انتهى
الحاكم باختصاص الولاية في العقد بالاب والجد له يقتضي انتفاؤها في غيرهما ومنهم السيد بن زهرة قال في الغنية ومن
ان يكون مسلما ممن له الولاية والولاية التي يجوز معها تزويج الصغير غير البالغ سواء كانت بكرا او قد ذهبت بكارتها بتزويج او
ولا يكون لها بعد البلوغ خيار بلا خلاف بين اصحابنا او تزويج البكر البالغ من غير اذنها على خلاف في ذلك مختصة بابيها وجدها
له في حيوته وان لم يكن الاب حيا فلا ولاية للجد ومن يختاره الجد وليس لاحدهما فسخ العقد الذي سبق الاخر اليه
بغير اذنه والاولى بالاب استيذانه ... بدليل اجماع الطائفة الى ان قال ولا ولاية لغير الاب والجد على البكر ولا ولاية لهما
على البنت البالغ الرشيدة الا ان تمنع نفسها من غير كفو فيكون لابيها وجدها فسخ العقد والكفاءة يثبت عندنا بامرين
والتمكن من القيام بالنفقة بدليل الاجماع المشار اليه ولعله الظاهر مما حكاه العلامة في التحرير عن شيخ الطائفة ايضا حيث قال
المراة اذا كانت صغيرة او مجنونة كانت الولاية عليها لكل واحد من الاب والجد للاب وان علا سواء كانت بكرا او قد
بكارتها بوطء او غيره فان فقدا معا كانت ولاية المجنونة الى الحاكم فيزوجها مع اعتبار المصلحة قال الشيخ المراد بالحاكم هنا
او من يامره الامام خاصة ولا ولاية له على الصغيرة ولو فقد الحاكم انتفت الولاية عنها المجنونة كانت بالغة رشيدة انتهى
الظاهر ان الذي من يامره الامام هو الحاكم ولما كان الكلام المذكور ظاهرا في انحصار الولاية على المجنونة مع فقد الاب
والجد في الامام ومن يامره الامام اقتضى انتفاء الولاية عليها للحاكم لا نقول ان حكاية عن شيخ الطائفة من غير اشارة الى
يرى الى انتفاء صحته ثم نقول ان ما عزاه الى شيخ الطائفة وان كان مدلولا عليه بما ذكره في الخلاف اوله الامر لكن كلام
بتحليل النقض على خلافه كما ستقف عليه ومنهم ابن ادريس قال في السرائر لا يجوز العقد على النساء عندنا الولاية على

الصغار الذين لم يبلغن تسع سنين على الاب والجد من قبل الاب الا ان لولاية الجد رجحانا واولوية هنا بغير خلاف بين اصحابنا
الا من شيخنا ابي جعفر في نهايته فانه يجعل ولاية الجد مرتبطة بحيوة الاب في هذه الحال والصحيح ان ولايته بعد الاب ثابتة
باقية في ماله وغيره والاصل بقاؤها ومنهم شيخنا يحيى بن سعيد قال في الجامع والذي بيده عقدة النكاح الاب والجد
ومن اوصى اليه ومن ولته امرها وهي رشيدة ولا يخفى عليك ان مقتضى الكلمات المذكورة انتفاء ولاية التزويج للحاكم مطلقا
غير رشيدة كما لا يخفى لكن قال الشيخ الطائفة في ط اذا بلغت المرأة رشيدة ملكت كل عقد من النكاح والبيع وغير ذلك وفي اصحابنا
اذا كانت بكرا لا يجوز لها العقد على نفسها الا باذن ابيها وفي المخالفين من قال لا يجوز نكاح الا بولي وفيه خلاف واذا تزوج
بغير ولي كان العقد صحيحا الى ان قال النساء على ضربين عاقلة ومجنونة فان كانت مجنونة نظرت فان كان لها اب او جد كان لهما
تزويجها صغيرة كانت او كبيرة بكرا كانت او ثيبا فان لم يكن لها اب ولا جد وكان لها اخ او ابن اخ او عم او مولى نعمة فليس لها اجبارها
بحال صغيرة كانت او كبيرة بكرا كانت او ثيبا بلا خلاف ولا يجوز للحاكم تزويجها وعند المخالف الحاكم يزوجها ان كانت كبيرة
كانت او ثيبا وعندنا يجوز ذلك للامام الذي يلي عليها او من يامره الامام بذلك وان كانت عاقلة نظرت فان كان لها اب او جد
اجبرها ان كانت بكرا صغيرة كانت او كبيرة وان كانت ثيبا كبيرة لم يكن له ذلك على حال وان كان لها اخ او ابن اخ او عم
او مولى نعمة لم يكن له تزويجها صغيرة بحال وان كانت كبيرة له تزويجها بامرها بكرا كانت او ثيبا والحاكم في هذا كالاخ والعم
سواء في جميع ما قلنا الا في المجنونة الكبيرة فان له ان يزوجها وليس للاخ والعم ذلك وهذا ترتيب النساء على الاولياء فان اردت
ترتيب الاولياء على النساء قلت الاولياء على ثلثة اضرب اب وجد وان علا وابن اخ وعم وابن عم ومولى نعمة وحاكم فان كان اب او جد
مجنونة اجبرها صغيرة او كبيرة ثيبا كانت او بكرا وان كانت عاقلة اجبرها ان كانت بكرا صغيرة كانت او كبيرة وان كانت ثيبا لم يجبرها
صغيرة عندنا وعندنا انه له اجبارها اذا كانت صغيرة وله تزويجها بامرها اذا كانت كبيرة فان كان لها اخ وابن اخ وعم وابن عم
ومولى نعمة لم يجبرها احد منهم صغيرة كانت او كبيرة بكرا كانت او ثيبا عاقلة كانت او مجنونة والحاكم يجبرها اذا كانت مجنونة
صغيرة كانت او كبيرة وان كانت عاقلة فهو كالعم انتهى كلام المبسوط ولا يخفى ما في هذا الكلام من المنافات لانه قال
ولا يجوز للحاكم تزويجها وعند المخالف الحاكم يزوجها ان كانت كبيرة بكرا كانت او ثيبا وقال بعده والحاكم في هذا كالاخ
والعم سواء في جميع ما قلنا الا في المجنونة الكبيرة فان له ان يزوجها وقال ايضا والحاكم يجبرها اذا كانت مجنونة صغيرة
او كبيرة ودفع المنافاة يمكن باحد وجهين الاول ان يكون المراد من الحاكم في الموضعين الاخيرين هو الامام او من يامره الامام
بذلك لقوله وعندنا يجوز ذلك للامام الخ ويكون المراد من الحاكم في الاول هو الفقيه الجامع لشرائط الفتوى والثاني ان يكون
المراد من الحاكم في المواضع الثلثة هو هذا المعنى ويكون ذلك من باب تغير الراي وتبدل الفتوى ولا يبعد ان يقال
ان الكلام المذكور من العلامة في التحرير مبني على الاول بعد التغير في الراي مع اتصال الكلامين ويؤيده نسبة ثبوت
الولاية للحاكم في الاول الى المخالف وتمسكه بقوله وعندنا يجوز ذلك للامام الخ ولا باس بحمل الحاصل ان الذي في كلمات
هؤلاء الاعاظم المذكورة دلالة على ثبوت الولاية للحاكم في التزويج اصلا الا ما علمت من كلام شيخ الطائفة في ط من التصريح
بالولاية في التزويج للحاكم لكن قد عرفت حقيقة الحال في ذلك ومثل ما ذكره الفاضل ابن البراج في مهذبه في اول كلامه قال

الاولياء

الاولياء اب وجد واخ وعم وابن عم ومولى نعمة وحاكم ثم تعرض لتفصيل المسئلة لكن لم يذكر ما يعلم منه ان ولاية الحاكم في اي مقام
يمكن ان يكون الا ان فيه كالاخ والعم وابن العم هذا على التفسير الذي عندي وامكان الغلط فيها قائم والمراد انه لم يظهر من كلامهم
ما يدل على حكمهم بثبوت الولاية للحاكم في التزويج انتهى لكن صرح بذلك شيخ الطائفة في ط فيما بعد ذلك قال وقد بينا ان الولاية
للاب او الجد لا غير فان عضلها كانت هي ولية نفسها تزوج امرها من شاءت ان كانت رشيدة وان كانت صغيرة فلا عضل
بلا خلاف ولا ولاية للسلطان على المرأة عندنا الا ان كانت غير رشيدة او مولى عليها او مغلوبا على عقلها ولا يكون لها مناسبا
لكن لا تتزوج كما انهم ضبطوا امرها المتاخرون مع اختلافهم في التعبير فيها اذا استقصي كلامهم لتحقيق الحال في المسئلة فاقول قال
وليس للحاكم ولاية في النكاح على من لم يبلغ ولا على بالغ رشيد وتثبت ولايته على من بلغ غير رشيد او تجدد فساد عقله اذا كان
النكاح صلاحا له ولا ولاية للوصي وان نص له الموصي على الانكاح على الاظهر وللوصي ان يزوج من بلغ فاسد العقل اذا كان به ضرورة
الى النكاح وفي النافع ولا يزوج الوصي الا من بلغ فاسد العقل مع اعتبار المصلحة وكذا الحاكم وقال في الارشاد ولا تثبت ولاية
الوصي على الصغيرين وان نص الموصي على الانكاح على راي ونحن ثبت ولايته على من بلغ فاسد العقل مع الحاجة وحكم الحاكم
الوصي في انتفاء ولايته على الصغيرين وثبوتها على المجنونين مع الحاجة وفي القواعد ولاية الحاكم تختص في النكاح على البالغ
فاسد العقل او من تجدد جنونه بعد بلوغه ذكرا كان او انثى مع الغبطة ولا ولاية على الصغيرين ولا على الرشيدين وفي
ولاية في النكاح الا على ناقص بصغر او جنون او سفه او رق وفي التذكرة المراد بالسلطان هنا الامام العادل او من اذن له
الامام ويدخل فيه الفقيه المامون القائم بشرائط الحكم وليس له ولاية عامة فليس له ولاية على الصغيرين ولا على من بلغ رشيدا
ذكرا كان او انثى وانما تثبت ولايته على من بلغ غير رشيد او تجدد فساد عقله اذا كان النكاح صلاحا له لاصالة انتفاء الولاية
واما ثبوت ولايته على من ذكرناه فلانه وليه في ماله اجماعا فيكون وليه في النكاح لانه من جملة المصالح ولرواية عبد الله
بن سنان الصحيحة عن الصادق عليه السلام قال الذي بيده عقدة النكاح هو ولي امرها ولا نعلم خلافا بين العلماء في ان السلطان له ولاية
على من بلغ فاسد العقل وفي التبصرة انما الولاية للاب وان علا والوصي والحاكم فللاب على الصغيرين او المجنونين ولا خيار لهما بعد
زوال الوصفين والبالغ الرشيد لا ولاية عليه ذكرا كان او انثى والحاكم والوصي على المجنون ذكرا كان او انثى مع المصلحة وفي
عقد غيرهم على الاجازة وفي التلخيص للاب والجد له معه ولاية النكاح على الصغيرين وان كانت ثيبا او البالغين مع الجنون
في الكاملين الا انه قال والحاكم والوصي على البالغ المجنون خاصة وفي اللمعة ولاية القرابة على الصغيرة او المجنونة او البالغة
سفيهة وكذا الذكر لا على البكر الرشيدة في الاصح الى ان قال والحاكم والوصي يزوجان من بلغ فاسد العقل مع كون النكاح صلاحا
له وخلوه من الاب والجد وزاد في الروضة بعد قوله فاسد العقل قوله او سفيها وفي كنز العرفان الثاني ولاية الحاكم وهي
بمن بلغ فاسد العقل ليس له ولي او فسد عقله بعد بلوغه ورشده ويراعي في كل ذلك مصلحة المولى عليه في النكاح وفي الكفاية
وليس للحاكم الولاية على البالغ الرشيد بلا فرق بين الذكر والانثى الى ان قال وفي ثبوت الولاية للاب والجد او الحاكم في السفيه
بالصغر قولان اما الطارئ بعد البلوغ والرشد فالمشهور انها للحاكم وفي المفاتيح تثبت الولاية للحاكم على من تجدد فساد عقله
الغبطة وفي ثبوتها له على من بلغ فاسد العقل وجهان تنقيح المقام يستدعي بيان ان النصوص الواردة في الباب ثم العود الى

المقام منها الصحيح المروي في باب حد الغلام والجارية من حدود الكافي وباب حدود الزنا من التهذيب عن ابن محبوب عن
ابي ايوب الخزاز عن ابي جعفر (ع) قال الجارية اذا بلغت تسع سنين ذهب عنها اليتم وزوجت واقيمت الحدود التامة عليها ولها
وليس في السند من يتامل في شانه الا الراوي المذكور وقد حكى العلامة في الايضاح عن محمد بن سعد الموسوي انه حكى عن
الدارقطني انه قال انه شيخ من شيوخ الشيعة مضافا الى ان السند الى ابن محبوب في الكتابين صحيح وهو من اصحاب الاجماع ومنها
الصحيح المروي في باب الابكار من نكاح الكافي عن ابن ابي عمير عن رجل عن ابي عبد الله (ع) قال تلك الجارية لبنت كذا لا تستصبي
ست او سبع فقلت لا ابنت تسع لا تستصبي واجمعوا كلهم على ان ابنت تسع لا تستصبي الا ان يكون في عقلها ضعف والا فاذا
بلغت تسعا فقد بلغت قوله واجمعوا الى اخره يمكن ان يكون من كلام ابن ابي عمير او ائمة الاسلام واحتمال كونه من كلام الامام (ع) وان كان قائما
لكنه بعيد ومعنى قوله لا ابنت تسع لا تستصبي انه اذا كان ست سنين او سبع سنين لا يكون في الحكم خارجا عن الصباوة بل اذا كانت
سنين لا تعد صبية ومنها الصحيح في يب عن صفوان بن يحيى عن ابراهيم بن محمد الاشعري عن ابراهيم بن محمد الختلي عن محمد بن مسلم قال
عن الجارية يتمتع منها الرجل قال نعم الا ان يكون صبية تخدع قال قلت اصلحك الله فكم الحد الذي اذا بلغته لم تخدع قال بنت عشر سنين
وهو مروي في باب المتعة من نكاح الفقيه لكن سند يب اقوى لانه ليس فيه من يتامل فيه الا ابراهيم بن محمد الختلي وكونه مهملا غير مضر
في الرجال لكن السند الى صفوان بن يحيى صحيح وهو من اصحاب الاجماع ومنها ما رواه في باب الزيادات من فقه النكاح عن يحيى بن محمد
هاشم عن ابي الحسن الاول (ع) قال اذا تزوجت البكر بنت تسع سنين فليست بمخدوعة ولا يخفى عليك ان المستفاد من النصوص المذكورة
ان البنت اذا كملت تسع سنين ذهب عنها اليتم فيسوغ لها التزويج فالمستفاد منها قاعدة وهي ان كل بنت اذا كملت تسع
ذهب عنها اليتم وجاز لها التزويج ومعلوم ان الغالب في البنات البالغات تسع سنين عدم اتصافهن بالرشد المعتبر في دفع اموالهن
اليهن فيعلم من هناك الحكم بجواز تزويجهن وعدم جواز دفع اموالهن اليهن كما انه قد يتفق في البالغات تسع سنين الترقي في العقل
فيكون متصفة بالرشد المعتبر في دفع المال اليها كما انه قد يتفق التنزل عما عليه غالب البالغات على الحد المذكور فيتعلق الحكم
بجواز التزويج وعدم جواز دفع المال كما انه يتحقق في الثاني بجواز الامرين وفي الثالث بعدم جواز شيء منهما والمنع حملا للالفاظ
الواردة في الكتاب والسنة على ما هو المعهود والغالب وهذا المعنى هو المدلول عليه بقوله تعالى وابتلوا اليتامى حتى اذا
بلغوا النكاح فان انستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم اذ المراد من بلوغ النكاح هو اكمال تسع سنين في الاناث وخمس عشر
سنين في الذكور اطلاقا للسبب على المسبب وتسمية السبب باسم المسبب ومدلول الاية الشريفة ان البلوغ بحد النكاح قد يجتمع مع الرشد
والمناط في دفع المال وقد ينفك عنه فالاية بمعونة الشرط ومفهومه صريحة في ان الرشد المعتبر في دفع المال الى اليتيم غير
في تكامله كما لا يخفى فالاية الشريفة مؤكدة للاطلاقات في النصوص المذكورة ولذا ترى جماعة من علماء الاصحاب عبروا بعبارة اقتضاه
الكتاب وما ذكرنا من الاخبار قال شيخنا الصدوق في المقنع ولا تتزوج المراة حتى تبلغ تسع سنين فان تزوجتها قبل ان تبلغ
تسع سنين فاصابها عيب فانت ضامن وفي المقنعة والمراة البالغ تعقد على نفسها ان شاءت ذلك وان شاءت وكلت
من يعقد عليها ودون الاباء من الابكار ينبغي لهن ان لا يعقدن على انفسهن الا باذن الاباء وفي النهاية لا ينبغي ان يتزوج الرجل
متعة بكر ليس لها اب من غير ولي ... فان كانت البكر بين ابويها وكانت دون البالغ لم يجز العقد عليها الا باذن ابيها

وان كانت

وان كانت بالغا وقد بلغت حد البلوغ وهو تسع سنين الى عشر جاز العقد عليها من غير اذن ابيها وفي الغنية وحد الجارية التي يجوز لها
العقد على نفسها او يجوز لها ان تولي من يعقد عليها تسع سنين فصاعدا او قال في اشارة السبق والبكر البالغ اذا لم يكن لها اب جاز
لها ان تعقد على نفسها امر نكاح شاءت من غير ولي لها ان تولي من شاءت ان يعقد عليها وفي ئل لا يصح نكاح الثيب الا باذنها
نطقها بلا خلاف واما البكر فان كان لها ولي له الاجبار مثل الاب والجد فلا يفتقر نكاحها الى اذنها ولا الى نطقها فان لم يكن له الاجبار
كالاخ وابن الاخ والعم فلا بد من اذنها والاحوط ان يراعي نطقها وهو الاقوى عند الجميع وقال قوم يكفي سكوتها لعموم الخبر وهو قوي
اذا كان ولي مثل الجد جاز ان يزوجها من نفسه باذنها وعند قوم لا يجوز وفيه خلاف ومتى اراد ان يزوجها من غيره وكانت كبيرة جاز
بلا خلاف وان كانت صغيرة لم يكن له تزويجها اصلا بلا خلاف ايضا وغيرها اذا كان الولي الذي هو الاب او الجد غائبا مفقودا
لا يعرف خبره او يعرف خبره فهو على ولايته وليس لاحد تزويج بنته الصغيرة فاذا بلغت كان لها ان تزوج نفسها او توكل من يزوجها
ما عدا من ذكرناه صح نكاحه الا ما استثنيه في ذلك ان تعقد المراة على نفسها او من توكله اذا كانت بالغة فاما الصغار فيعقد
لا يرثهن ولا خيار لهن بعد البلوغ وكذلك ان عقد عليهن اجدادهن بشرط وجود الاب فان عقد عليهن غير من ذكرناه من الاخ او العم
المال كان موقوفا على رضاهن عند البلوغ والحاصل ان كلامه على اقسام منها الاعلام بالبلوغ وعدمه وقد حكاه ومنها اعتبار
الرشد ايضا قال في الوسيلة الذي بيده عقدة النكاح على الانثى اربعة المراة اذا كانت بالغة رشيدة والاب والجد مع وجود الاب
اذا كانت طفلا او بالغة غير رشيدة والمالك والمولى بالعقد والطفل والبالغة رشيدة وغير رشيدة فاذا بلغت الحرة رشيدة ملكت
العقود وزالت الولاية عنها على قول المرتضى ولم تزل اذا كانت بكرا على قول الشيخ ابي جعفر ومن وافقه قال وبلوغ المراة يعرف
بالحيض او بلوغها تسع سنين فصاعدا ورشدها بوضعها الاشياء مواضعها مما يتعلق بالمراة وفي السرائر وحد الجارية التي يجوز
لها العقد على نفسها او يجوز لها ان تولي من يعقد عليها بلوغ تسع سنين فصاعدا مع الرشد والسلامة من زوال العقل فاذا بلغت
الحد المذكور مجنونة او زائلة العقل فان ولاية الاب غير زائلة وحكى عن شيخنا المفيد انه قال في كتابه في باب احكام النسا
في النكاح والمراة اذا كانت كاملة العقل سديدة الراي كانت اولى بنفسها في العقد عليها للازواج من غيرها كما انها اولى
على نفسها في البيع والابتياع والتمليك والهبات والوقوف والصدقات وغير ذلك من وجوه التصرفات غير انها اذا كانت بكرا
ولها اب او جد لاب فمن السنة ان تتولى العقد ابوها او جدها لابيها ان لم يكن لها اب بعد ان استاذنها في ذلك فتاذن فيه
به ولو عقدت على نفسها بغير اذن ابيها كان العقد ماضيا ولا يخفى عليك ان المستفاد من العبارات ان حد ... المراة البالغة تسع
سنين يجوز لها ان تعقد على نفسها من غير استقلال لانه مع وضوح ان مع اذن الولي يتحقق العقد ولو قبل بلوغ التسع كما لا
يخفى اعتبار الكمال التسع يعلم انه مرادهم على وجه الاستقلال ولما لم يتعرضوا لوضعا فيه التسع ظهر انه مرادهم الاكتفاء في ذلك
الذي يكون عليها الغالب البنات التي اكملت تسع سنين ومن المعلوم ان الغالب فيها انتفاء الرشد المعتبر في دفع المال واما العبارة
الثانية فهي عبارة الوسيلة والمستفاد منها ان البالغة الغير الرشيدة يتولى امرها في التزويج ابوها او جدها من جهة الاب
عبارة السرائر والمدلول عليه بها ان البالغة تسع سنين اذا كانت مجنونة او زائلة العقل يكون الولاية في العقد الثانية الى الاب
قبل ان يبلغ تسعا مكثرا البقاء هناك ولا دلالة في شيء منهما على ثبوت الولاية كذلك في تلك الصورة ولا في غيرها كما لا

ويمكن ان يكون الوصف بذلك هو ان الولاية على التزويج عليها قبل بلوغ التسع لما كانت ثابتة للاب مثلا حكمت بالبقاء بعده للاستصحاب
وذلك لا يجري في حق الحاكم اذ بناؤهم على انتفاء الولاية في العقد للحاكم على الصغيرين منكم ولو مع فقد الاب والجد وما ذكر فيهما
الحال في العبارة المحكية عن شيخنا المفيد انه ليس المستفاد منها الا الاستقلال المراد في عقدها اذا كانت كاملة العقل سديدة الرأي
ومقتضاه انتفاء الاستقلال بها اذا لم يكن كذلك ولا يلزم منه ثبوت الولاية للحاكم كما لا يخفى وهنها العبارات التي صرح فيها بثبوت
الولاية للحاكم وقد استقصيناها فيما لاحظنا اذا عرفت ذلك فلنعد الى تحقيق المسألة فنقول الظاهر استقلال البنت البالغة تسع سنين
العاقلة للاب والجد من طرف الاب في تزويجها اذا كانت على الحالة التي عليها اغلب البنات من العقل والرشد وان لم تتصف بالرشد
الذي هو المعتبر في دفع المال لقوله تعالى وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم ارتبط
باختبار الايتام الدفع اموالهم اليهم ومقتضاه ان يكون الايتاء والاختبار قبل بلوغهم لقوله تعالى حتى اذا بلغوا النكاح وقد بينا
ان المراد من بلوغ النكاح هو البلوغ حد البلوغ وهو الكمال التسع سنين في الاناث وخمس عشرة سنة في الذكور وقد عرفت ان اطلاق
النكاح من باب تسمية السبب باسم المسبب والاطلاق المسبب على السبب الاية الشريفة بعد ملاحظة ذيلها وهو قوله تعالى فان آنستم منهم
رشدا فادفعوا اليهم اموالهم انتفت ان البالغين حد النكاح بعد الاختبار ان علم منهم الرشد يدفع اليه اموالهم فعلم ان جواز دفع
الاموال وعلى ما اورده على من بلغ حد النكاح فالبلوغ حد النكاح متحقق في القسمين فالالتزام منه ان الرشد المعتبر في دفع الاموال
معتبر في النكاح فيسوغ نكاحهم مع عدم اتصافهم بذلك ان قلت ان غاية ما يلزم مما ذكر هو ان الرشد المعتبر في دفع الاموال غير
معتبر في النكاح ولا يلزم منه استقلال البنت مثلا في ذلك لامكان كونه باستصحاب الولي قلنا ان الكلام في الايتام الفاقدين
وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح واستقلال من بلغ حد البلوغ في النكاح مع الاتصاف بالرشد المعتبر في دفع الاموال مع
بين الاتحاد اما الاطلاق في البكر الرشيدة مع ابيها مثلا فيثبت الاستقلال في احد القسمين يكون هو المراد في القسم
الغير المتصف بالرشد المذكور ان قيل ان فقد الاب يكون في صدق اليتم فيحمل انه يكون ذلك مع الجد من طرف الاب فلا يكون
الاية مقتضية للاستقلال قلنا هذا غير صحيح اما اولا فللوضوح ان النكاح الذي يصدر من الجد للاب لا يتوقف على البلوغ
لثبوت ولايته في التزويج على الصغيرة مضافا الا ان الظاهر ان ارجاع الضمير الى اليتامى في قوله تعالى اذا بلغوا النكاح عدم توقف
البلوغ الى النكاح على فقد الغير كما لا يخفى فدلت الاية الشريفة استقلال البالغ حد البلوغ في نكاحه وان لم يتصف بالرشد المعتبر
في دفع الاموال وهو المحكم يحمل عليه النصوص الدالة عليه كالصحيح السالف عن ابن محبوب عن ابي ايوب الخزاز عن يزيد الكناسي
عن ابي جعفر ع قال الجارية اذا بلغت تسع سنين ذهب عنها اليتم وزوجت واقيمت الحدود التامة عليها ولها جواز تزويجها من غير توقف على اذن احد
فقوله اذا بلغت تسع سنين في قوة كلما بلغت لكونه مسوقا في مقام البيان ولكون العموم مفهوما منه في المقام العرفي
وهو لم يمن كونها متصفة بالرشد المعتبر في دفع الاموال وغيره سيما بعد كون الغالب عدم الاتصاف بذلك كما لا يخفى وهكذا الحال في
البنت تسع لا تستحيي في جواب سؤال السائل البنت كم لا تستحيي لوضوح ان الظاهر من السؤال ان مراد السائل تحديد السن
الذي فيه يرتفع الاحكام الثابتة للصبية التي منها عدم جواز العقد عليها من غير اذن وليها والجواب بما حاصله انها اذا بلغت
تسع سنين تخرج عن تلك الاحكام ولما ترك الجواب التفصيل فذلك يظهر ان المراد خروجها عن جميع تلك الاحكام ومنها عقد

نكاحها

نكاحها على الاذن احد وان لم يعتبر فيه ذلك ومنها خصوصا ليظهر ان المراد بعنوان الاطلاق وهو المحكم وكذا الحال في قوله بنت عشر سنين
في المروي عن ... الجارية يجتمع منها الرجل قال لا الا ان تكون صبية تخدع قال قلت اصلحك الله فكم الحد الذي اذا بلغته لم تخدع
وهكذا قوله اذا تزوجت البكر بنت تسع سنين فليست بمخدوعة فتحصل ان المستفاد من النصوص المذكورة استقلال البنت اذا بلغت
تسع سنين في نكاحها وان لم تتصف بالرشد المعتبر في دفع الاموال ويرشد اليه ايضا الصحيح المروي في باب انقطاع يتم اليتيم من
التهذيب عن صفوان بن يحيى عن عيص بن القسم عن ابي عبد الله ع قال سألته عن اليتيمة متى يدفع اليها مالها قال اذا علمت
انها لا تفسد ولا تضيع فسألته ان كانت قد تزوجت فقال اذا تزوجت فقد انقطع ملك الوصي عنها وقريب منها ما روي
في اواخر كتاب الوصية من الكافي ايضا في الحسن ... وجه الارشاد انه ع افاد عدم جواز دفع مال اليتيم اليه حتى يعلم
انها لا تفسد المال ولا تضيعه ثم سأل بقوله ان كانت قد تزوجت لعل المراد من ذلك انه هل يجوز الاكتفاء في دفع المال
الى اليتيمة بتزويجها فاجاب ع بقوله اذا تزوجت فقد انقطع ملك الوصي عنها لعل المراد بصحة التزويج انما يجب سلب ولاية الوصي عن
نفسها ولا يكفي ذلك في سلب ولايته عن مالها فلا يسوغ الاجتزاء في دفع المال بالتزويج بل لابد من العلم بعدم افسادها
المال وعدم تضييعها اياه فالمستفاد منه على ما ذكرنا ان ما يعتبر في دفع المال الى اليتيم غير معتبر في تزويجه فربما يجوز التزويج ولا
يجوز دفع المال اليه ويؤيده ايضا الصحيح المروي في باب الولي والشهود والخطبة من نكاح التهذيب عن داود بن سرحان عن ابي عبد الله ع
انه قال في رجل يريد ان يزوج اخته قال يؤامرها فان سكتت فهو اقرارها وان ابت لم يزوجها فان قالت زوجني فلانا فليزوجها
ممن ترضى واليتيمة في حجر الرجل لا يزوجها الا برضاها وهو مروي في الكافي ايضا لكن في سنده سهل بن زياد مستند الفقيه
ودليل الحديث على ما في الكافي هكذا واليتيمة في حجر الرجل لا يزوجها الا برضاها ويمكن الاستدلال بها على حصر الناقض النكاح في الاب
كالصحيح الذي في الكافي عن منصور بن حازم قال سمعت ابا عبد الله ع يقول لا ينقض النكاح الا الاب اذا تحقق ذلك فنقول ان مقتضى الاية الشريفة
والنصوص المذكورة هو جواز تزويج من كملت تسع سنين من البنات العاقلة للاب من غير افتقار على اذن احد من الحاكم وغيره
فلابد من المصير اليه الا ان يوجد ما يعارض المقتضي لثبوت ولاية الحاكم وهو اما الاجماع او الكتاب والسنة والكل منتف
اما ... كذا الاجماع وكيف مع انك قد عرفت ان جملة من عبارات قدماء الاصحاب مطابقة لما اقتضاه الاية الشريفة والاخبار في
المذكورة بل لم نظفر على من صرح بثبوت الولاية في التزويج فيما نحن فيه للحاكم من تقدم على المحقق ره وقد عرفت ان المحقق
مع ذلك كلامه مختلف والمحقق في الشرائع حكم اولا بعدم ثبوت الولاية للحاكم على بالغ رشيد ثم حكم بثبوت الولاية على بالغ
رشيد او من تجدد فساد عقله اذا كان النكاح صلاحا له ويظهر من قوله او تجدد فساد عقله ان المراد من قوله غير رشيد
من بلغ فاسد العقل كما صرح بذلك عند بيان ثبوت الولاية للوصي مضافا الى التصريح بذلك في خصوص الحاكم ايضا في النافع
المتأخر عن الشرائع فلاحظ عبارة السالفة وكذا العلامة في القواعد والتذكرة قال في الاول وولاية الحاكم تختص في النكاح
على البالغ فاسد العقل او من تجدد جنونه بعد بلوغه وقوله او من تجدد جنونه ... على ارادة الظاهر من قوله فاسد العقل ان المراد
منه من بلغ غير رشيد كما لا يخفى على المتأمل والمصرح به في الارشاد والتلخيص والتبصرة انه ولاية الحاكم في التزويج انما هي على
المجنون وقد اوردنا عباراته في الكتب المذكورة فيما سلف قبل قليل فلاحظ وهذا الاختلاف في العبارات منهم يدل على ان

مرادهم من الوصف الداعي الى ثبوت ولاية الحاكم في التزويج هو محض عدم الرشد المعتبر في دفع المال الموضوع له لو كان مرادهم ذلك
لعبروا بما عبر به المحقق في الشرايع في الاولى وحمل ما هو موجود في عباراتهم من فاسد العقل او المجنون عليه غير صحيح لاشتماله
على سياق بعيد مع ما عرفت من تحقق الداعي على خلافه والمحصل ان ما ذكروا من المجنون هو القدر المتفق عليه فالقدر الذي يمكن دعوى
عليه بعد تسليمه انما هو ثبوت الولاية للحاكم على المجنون خاصة تدقيق النظر في العبارات السابقة حتى يتضح لك الحال ان الامر
من المصرحين بثبوت الولاية للحاكم في التزويج الجامع على انه محض الجنون او فساد العقل غير كاف في الحكم بثبوت الولاية للحاكم
بل لا بد هناك من شرط اخر وقد اختلف كلامهم في افادته وذلك ليتم فخر الشرايع والنافع اكتفى في ذلك بكون النكاح صلاحا له
كما في التذكرة والتبصرة مع انه اعتبر في الشرايع في ولاية الوصي المفروضة حيث قال وللوصي ان يزوج فاسد العقل اذا كان به ضرورة
الى النكاح والفرق بين القيدين ... واعتبر في الارشاد الحاجة الى النكاح وهو اخص من اعتبار المصلحة فالقدر المتفق عليه هو
الحاجة كما اذا بلغ الصبي مجنونا او فاسد العقل فانه مثل هذا الشخص يحتاج الى من يخدمه بل قد يحتاج الى المعالجة فيكون محتاجا
واما الصبية فقد تكون الحاجة داعية الى نكاحها لانتفاء ما يعرض في عادتها وبما ذكرنا ظهر الاشكال في الحكم بثبوت الولاية للحاكم
عليه لكن اعتبار التزويج لاحتمال انه لا يتفق لها مثل هذا الزوج لمثل هذه المصلحة فيما الا انه هذا الاحتمال يعارضه احتمال
اتفاق من هو خير منه لها كما لا يخفى فمن جميع ما ذكرنا تبين ان القول بثبوت الولاية للحاكم في محل الكلام ليس له مستند يصح التعويل عليه
الا اذا بلغت مجنونة وتكون الحاجة داعية الى النكاح اذ يمكن دعوى الاجماع على ثبوت الولاية للحاكم قال في ... واما المجنون فان كان
جنونه مما ... الاثنين فان لم يكن به الى النكاح حاجة لم يزوجه فان كانت به اليه حاجة مثل ان يراه يتبع النساء ويحسن اليهن
او تظهر فيه امارة الشهوة زوجه ذلك والثاني ان تقول انه يمكن الاستدلال لاثبات المدعى بالصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن
الفضيل بن يسار ومحمد بن مسلم وزرارة وبريد بن معاوية عن ابي جعفر عليه السلام قال المرأة التي قد ملكت نفسها غير السفيهة ولا
المولى عليها تزويجها بغير ولي جائز وجه الاستدلال هو ان الظاهر ان قوله ع غير السفيهة ولا المولى عليها تفسير لقوله قد ملكت
نفسها فالمراد ان المرأة التي لم تكن سفيهة ولا المولى عليها يجوز لها ان تزوج نفسها من غير توقف على الاذن
من احد فالمستفاد منه عدم جواز تزويج السفيهة ولا المولى عليها بغير ولي اما المولى عليها فالظاهر ان المراد منها مثل
الاماء فالامر فيها غير مفتقر الى البيان لوضوح ان تزويجها موكول الى موليها فالكلام في السفيهة فنقول ان مقتضى الصحيح
المذكور عدم جواز تزويجها بغير ولي فنقول ان البالغة السفيهة اما ذات اب او جد للاب او لا نصب احدهما لها وصيا
او لا هذا ولا ذاك والمستفاد من الصحيحة المذكورة عدم جواز تزويجها في شيء من الصور المذكورة بغير ولي واما
الكلام في الولي والظاهر انه في الصورة الاولى هو الاب او الجد له لوضوح ان الولاية في التزويج وكذا في المال كانت ثابتة
لهما قبل بلوغها فالاستصحاب يقتضي بقاءها الى ان يتحقق الرافع ولم يتحقق فيما اذا بلغت سفيهة وفي الصورة الثانية
هو الوصي للقطع بثبوت الولاية لها في مالها قبل ان بلغت فالوصي ولي لها قبل بلوغها ومن تخصيصه عدم جواز
تزويج السفيهة بغير ولي يعلم جوازه مع وليها فتعين ان الوصي في الصورة المفروضة وليها فيسوغ تزويجها
اما الصورة ... فظاهرة للقطع بثبوت الولاية له قبل بلوغها فهي محكومة بالبقاء الى ان يتحقق الرافع ولم يتحقق فيما

اذا

اذا بلغت سفيهة واما الكبرى فلما عرفت من ان تخصيص عدم الجواز في التزويج بغير ولي يقتضي ثبوت الجواز معه وهو مطلق
يعم ما نحن فيه ايضا والثاني ان تقول ان ما ذكر يؤل الى التمسك باستصحاب ثبوت الولاية في المال فيمكن المعارضة في ذلك
باستصحاب عدم ثبوت الولاية في التزويج قبل بلوغها فهو محكوم بالبقاء الى ان يتحقق الرافع وهو غير معلوم فيما نحن فيه فلا يمكن
الحكم بثبوت الولاية للوصي بعد بلوغها ولو سفيهة ويمكن الجواب عن ذلك اما على القول بثبوت الولاية للوصي على
الصغيرين مطلقا كما هو المحكي عن المبسوط فظاهر وكذا الحال بناء على القول بثبوت الولاية للوصي فيما اذا نص الموصي بذلك
كما هو مختار شيخ الطائفة في الخلاف والعلامة في المختلف وشيخنا الشهيد في غاية المراد والمحقق الثاني في جامع المقاصد وشيخنا
الثاني في الروضة والمسالك قال في الخلاف اذا اوصى الى غيره بان يزوج بنته الصغيرة صحت الوصية وكان له تزويجها
ويكون صحيحا سواء عين الزوج او لم يعينه وان كانت كبيرة لم تصح الوصية وفي المختلف بعد ان حكى القول بالاطلاق عن المبسوط
والتفصيل عن الخلاف ما هذا لفظه والوجه ما قاله الشيخ في الخلاف وفي غاية المراد والمختار مذهبه في الخلاف وفي جامع المقاصد
يشترط في ثبوت الولاية في تلك الصورة هذا هو المختار وقال اذا عرفت ذلك فهل يثبت ولاية الوصي في النكاح بتعميم الوصية
ام لا بد من التصريح بالوصية في النكاح يلوح من عبارة القائلين بالثبوت الثاني حيث فرضوا المسألة فيما اذا اوصى اليه
بان يزوج ولده الصغير وهذا هو الذي ينبغي لان النكاح ليس من التصرفات التي ينتقل الذهن اليها عند الاطلاق فلا
يكاد يعلم التفويض فيها من دون التصريح به وفي الروضة وفي ثبوت ولاية الوصي على الصغيرين مع المصلحة مطلقا او مع تصريح الموصي
له في الوصية بالنكاح اقوال اختار المص هنا انتفاءها مطلقا وفي شرح الارشاد اختار الجواز مع التنصيص وهو قول
العلامة في المختلف وهو حسن لان تصرفات الوصي منوطة بالغبطة وقد تتحقق في نكاح الصغير ولعموم فمن بدله
اقول ان ما حكاه عن العلامة في المختلف هو ... حيث قال اصل الشيخ في المبسوط ولاية النكاح على الصغير وقال في الخلاف اذا اوصى الى
غيره ... كتاب الوصية منه حيث قال واما التزويج فليس للوصي ان يزوجه لانه ليس من اهله
وربما اتهم وكذا ليس له ان تزويج الصغيرة التي يلي عليها لان ولاية النكاح لا تستفاد بالوصية انما ثبت هذا فاذا بلغ
هذا الصغير نظرت فان بلغ رشيدا فانه يدفع اليه ماله ويبطل ولاية الوصي وان بلغ غير رشيد نظرت فان كان مجنونا
فالحكم فيه كالحكم في الصبي سواء وان كان غير مجنون غير انه كان سفيها سواء كان غير رشيد في ماله او في دينه فلا ينفك الحجر
بالبلوغ بلا خلاف ويكون ولاية الوصي على ما كانت في جميع الاشياء الى ان قال واما التزويج فان كان لا يحتاج اليه لم يزوجه وان احتاج
اليه من حيث انه يتبع النساء فانه يزوجه حتى لا يزني ويحد لان التزويج اسهل من الحد عليه ولانه ربما اكثر من التزويج
فان فيها الكفاية انتهى كلام المبسوط وقوله وان احتاج اليه من حيث انه اه المراد من بلغ غير رشيد فمقتضاه ولاية
الوصي في التزويج على وقت حاجته اليه وانما الكلام على القول بعدم ثبوت الولاية للوصي في التزويج على الصغيرين مطلقا
ولو مع تنصيص الموصي به فالذي نقول كما ان الولاية الثابتة في المال قبل البلوغ محكومة بالبقاء بالاستصحاب الى انتفاء
الولاية في التزويج قبل الحكم بالبقاء فلا وجه للتمسك بالاستصحاب في الحكم بثبوت الولاية في التزويج فيمن بلغ سفيها فلا
يمكن الحكم بثبوت الولاية في التزويج للوصي بل نقول ان الولاية في التزويج ح انما هو للحاكم لقوله ع السلطان ولي من لا ولي له

والمعلوم منه انه يصدق على تلك السفيهة انه لا ولي لها في التزويج المعروف انه مقتضى الاستصحاب الذي يمكن التمسك
في اثبات ولاية الوصي في التزويج ثم بالصحيح المروي في شرح وانما يجوز عقدا لمجموع وجود الاب غير ثبت عن عبد الله بن سنان
عن ابي عبد الله عليه السلام قال الذي بيده عقدة النكاح هو ولي امرها بعد الاستدلال هو ان الولاية في المال انما هو للوصي فيصدق عليه
انه ولي امرها فتقتضي الصحيح انه وليها في التزويج فاستصحاب عدم الولاية لا التفات اليه بعد دلالة الصحيح عليها ويستفاد
ما ينبغي الاطلاع عليه بقية الكلام فيما اذا لم يكن للبالغة السفيهة ذات اب ولا جد ولم يكن هناك وصي ايضا فنقول ان الدال
على صحيحة الفضلاء المذكورة ان تزويجها الى وليها جائز فنقول ان وليها هو الحاكم لقوله عليه السلام السلطان ولي من لا ولي له فيجوز
تزويجها ويدل عليه صحيحة عبد الله بن سنان المذكورة للقطع بثبوت الولاية له في التصرف في اموالها فيصدق عليه انه
ولي امرها فيكون وليها في التزويج ايضا للصحيحة المذكورة تنقيح المقام يستدعي ان يقال انه وان كان مبينا لكن تحقيق الحال
يتوقف على معرفة السفاهة التي هي المعتبرة في ثبوت الولاية في التزويج بمقتضى الصحيحة المذكورة فنقول السفاهة في اللغة
والعرف فساد العقل وخفته قال ابن الاثير في النهاية السفه في الاصل الخفة وقال الهروي في الغريبين في تفسير قوله تعالى
فان كان الذي عليه الحق سفيها السفيه الخفيف العقل وفي الصحاح السفه ضد الحلم واصله الخفة وفي القاموس السفه محركة
كسحاب وسحابة خفة الحلم او نقيضه او الجهل وفيه الحلم بالكسر العقل وهذا المعنى هو المتبادر منه في العرف فالسفيه هو ضعيف
العقل والميزان في كل صنف هو اغلب النفوس في ذلك الصنف فالسفيه من الرجال هو الذي يخف عقله بالاضافة
الى اغلب افراد الرجال والسفيهة من النساء هي التي يخف عقلها بالنسبة الى اغلب افراد النساء والسفيه من الذكور
الذين اكملوا خمس عشرة سنة هو الذي خف وقل عقله بالاضافة الى الاغلب افراد هذا الصنف والسفيهة من الاناث ممن اكملت
تسع سنين هي التي قل عقلها بالنسبة الى الاغلب افراد هذا الصنف والمتحصل مما ذكرنا ان البالغة تسع سنين على قسمين
قسم يكون على ما عليه اغلب افراد هذا الصنف من العقل والفطانة والاخر ليس كذلك بل قل عقله بالاضافة الى الاغلب افراده
والاول لا يقال له انه سفيهة فلا ولاية للحاكم في تزويجها بل هي مستقلة في ذلك بخلاف الثاني فان له ولاية عليها تزويجها
عند الحاجة اليه والسفاهة المدلول عليها بصحيحة الفضلاء هي هذا المعنى ومرادهم بفساد العقل في هذا المقام هو هذا
المعنى وانما لم يعبروا عنه بالسفه بان يقولوا ويثبت ولاية الحاكم على من بلغ سفيها او سفيهة احترازا عن حمل السفيه في هذا
المقام على ما فسروا به في مباحث الحجر اعني الذي يصرف امواله في غير الاغراض الصحيحة وفي النافع والسفيه هو الذي يصرف
امواله في غير الاغراض الصحيحة وفي التحرير لا يكفي البلوغ في زوال الحجر بدون الرشد فلا ينفذ تصرف المجنون ولا السفيه
وهو الذي يصرف امواله في غير الاغراض الصحيحة والحاصل ان السفاهة المانعة عن دفع المال مغايرة للسفاهة المانعة
عن الاستقلال بالتزويج والموجبة لثبوت الولاية للحاكم عليه اذ السفاهة المانعة عن دفع المال هي في مقابلة الرشد المفسر
بحفظ المال وضبطه واصلاحه المعتبر في دفع المال فاذا لم يكن له ملكة حفظ المال وضبطه واصلاحه لم يكن رشيدا
فلا يدفع اليه المال لقوله تعالى وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان انستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم اذ مقتضى
المفهوم انه عند عدم استيناس الرشد لا يدفع اليهم اموالهم وانما عبروا عمن لم يكن رشيدا بالسفيه لقوله تعالى ولا

تؤتوا السفهاء اموالكم التي جعل الله لكم قياما وارزقوهم فيها واكسوهم وقولوا لهم قولا سديدا ولما اطلقوا على غير الرشيد
المراد منه من لم يكن له ملكة حفظ المال واصلاحه لفظ السفيه تبعا للاية الشريفة ولم يكن المراد من السفه في مباحث
النكاح المعتبر في ثبوت ولاية النكاح هذا المعنى عدلوا عن اطلاق لفظ السفيه عليه لئلا يوقع في الغلط بل عبروا عنه بفساد
العقل ونحوه فعلى هذا ما صدر من شيخنا الشهيد الثاني في شرحه حيث زاد او سفيها بعد عبارة اللمعة فاسد العقل ليس على
ما ينبغي والعبارة هكذا والحاكم والوصي يزوجان من بلغ فاسد العقل وزاد هنا او سفيها والمراد من بلغ فاسد العقل
او سفيها الموضوع شموله لفساد العقل لذلك لانه فرد من سفيه ومجنونه وفساد العقل شامل لهما والظاهر ان الداعي
لهذه الزيادة حمل السفيه في صحيحة الفضلاء على ما فسروه به في مباحث الحجر اعني من لم يكن له ملكة حفظ المال واصلاحه
او من يصرف المال في غير الاغراض الصحيحة وهو غير صحيح بل الظاهر ان المراد منه ما هو المتبادر منه في العرف والعادة ان
قلت ان حمل السفيه في الصحيح المذكور على ما ذكروه في مباحث الحجر متعين لما ذكر في اول الحديث هكذا المراة التي
قد ملكت نفسها غير السفيهة ولا المولى عليها تزويجها بغير ولي جائز بناء على ان المراد من التي ملكت نفسها هي المالكة
امرها فيما يتعلق بها فلا تكون الا رشيدة قلنا لم نقل انه ملكت امرها بل قال ملكت نفسها والمراد لا اختيار لاحد على نفسها
ورأينا انه فسرها بقوله غير السفيهة الى ان المراد ان المراة التي ملكت نفسها التي هي عبارة عن غير السفيهة ولا
المولى عليها فان تزويجها بغير ولي جائز وقد نبهنا على ان المراد بالمولى عليها الاماء والمراد بالسفيهة خفيفة العقل
بناء على الميزان الذي نبهنا عليه فالمراد ان المراة اذا لم تكن خفيفة العقل ولا مملوكة فانها مستقلة في امر تزويجها
بخلاف السفيهة على المعنى المذكور وهو راجع الى ما ذكروه من فساد العقل فالمتحصل مما ذكرنا ان السفيه على المعنى
المعروف في مباحث الحجر اعم من السفيه المذكور في مباحث النكاح في مقام ثبوت الولاية عليه في التزويج والنسبة بينهما عموم
مطلق فكل سفيهة في مباحث النكاح سفيهة في مباحث الحجر ولا عكس اذ بعض السفيهة في مباحث الحجر وهي التي
لم يكن لها ملكة حفظ المال وضبطه واصلاحه ليست بسفيهة في مباحث النكاح فلم يكن للحاكم عليها ولاية في
التزويج بل النكاح الصادر منها محكوم بالصحة واللزوم وليس للحاكم نقضه وابطاله بقي الكلام في الداعي لذلك التفسير
الى التخصيص والتعميم فنقول ان الداعي لذلك وان ظهر مما سلف لكننا نتعرض اليه ثانيا تاكيدا للمطلب وتنبيها لما
عليه فيما سلف فنقول الداعي لذلك الامر الاول الاستصحاب بناء على ان الصغيرة في حال صغرها لم يكن للحاكم
عليها ولاية في التزويج كما هو المعروف بين الاصحاب وهو محكوم بالثبوت والبقاء الى ان يتحقق الرافع ولم يتحقق الا في
السفيهة بمعنى خفيفة العقل لا غيرها وفيه تامل اما اولا فلانه معارض باستصحاب عدم استقلال البنت في
تزويجها للقطع بذلك في حال صغرها وهو محكوم بالبقاء والثبوت الى ان يتحقق الرافع والقدر المسلم تحقق الرافع
فيما اذا كانت رشيدة للاجماع دون غيرها واما ثانيا فهو ان انتفاء الرافع لحكم الاستصحاب بالاضافة الى الحاكم ممنوع
وهو الصحيح المذكور اعني صحيحة عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام قال الذي بيده عقدة النكاح هو ولي امرها للقطع
بان امرها في الصورة المفروضة هو الحاكم اذ المفروض انه لا اب ولا جد ولا وصي ووليها في المال هو الحاكم فيكون وليها في النكاح

وهو يكفي لرفع الاستصحاب المقتضي لعدم ثبوت الولاية للحاكم بل لان الاستصحاب من طرف البنت لانتفاء المعارض له ولا
يكون مستقلة في تزويجها في الصورة المفروضة واما الولاية هناك للحاكم وستقف على الجواب عن ذلك والثاني
قوله تعالى وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم بناء على ما نبهنا عليه من ان المتبادر
منه ان البالغ حد النكاح على قسمين قسم يتصف بالرشد الموقوف عليه في دفع المال والثاني غير متصف به فلا
يسوغ دفع المال اليه والبلوغ في النكاح المقتضي لصحته متحقق في القسمين فتقتضي الآية الشريفة استقلالهم في ذلك
فلابد من القول به لا يقال ان اللازم منه استقلالهم في ذلك ولو مع الاتصاف بالسفاهة بالمعنى السالف قلنا نعم
لكنه مخصص بغير تلك الصورة لصحيحة الفضلاء والاجماع والثالث صحيحة الفضلاء المذكورة المروية في الكافي والفقيه
المرأة التي قد ملكت نفسها غير السفيهة والمولى عليها ان تزويجها بغير ولي جائز وجه الدلالة هو انك قد عرفت ان
السفيهة في اللغة والعرف هو ضعيف العقل فلابد من حمله على الاعتبر الاقرب بالقرينة الصارفة كما في قوله تعالى
ولا تؤتوا السفهاء اموالكم الآية لما نبهنا عليه فيما سلف وهي منتفية في محل الكلام فيقتضي الاصل في الاستعمال
الحقيقة لزوم حمله على المعنى المتبادر المذكور فمقتضاه ان المرأة التي لم تكن سفيهة ولا مولى عليها يصح تزويجها من غير
ولي واللازم من ذلك استقلال البالغة تسع سنين فيما اذا لم يصدق عليها انها سفيهة في نكاحها وهو المطلوب
لا يقال ان المستفاد منه وان كان ذلك لكنه معارض لقوله في الصحيح السالف الذي بيده عقدة النكاح هو
ولي امرها لما عرفت من ان ولي امرها في امر الطفل في الصورة المفروضة هو الحاكم فيكون بيده نكاحها قلنا ان
التعارض بين الصحيحين تعارض العموم والخصوص مطلقا بناء على ان المدلول عليه بصحيحة ابن سنان هو ان نكاح الحرة
عليها في المال موكول الى وليها سواء كانت سفيهة ام لا وصحيحة الفضلاء والاظهر ان ذلك يختص بصورة السفاهة وانما
في غيرها فلا توقف له على الولي فهو دليل على تخصيص صحيحة ابن سنان بما اذا كانت سفيهة فلا اشكال والرابع النصوص
المعتبرة السالفة منها الصحيح المروي في التهذيب عن الحسن بن محبوب عن ابي ايوب الخراز عن يزيد الكناسي عن ابي جعفر
قال الجارية اذا بلغت تسع سنين ذهب عنها اليتم وزوجت واقيمت الحدود التامة عليها ولها وجه الاستدلال هو ان
قوله وزوجت على الجزاء اي قوله ذهب عنه والمعطوف على الجزاء في حكم الجزاء من الشرط والجزاء هو ان تحقق الشرط كاف
في تحقق الجزاء من غير توقف له على شيء فالبلوغ تسع سنين في الجارية اليتيمة كاف في تزويجها نفسها من غير توقف
له على شيء اصلا وهذا المعنى قطعي الارادة في البالغة تسع سنين اذا كانت رشيدة فيكون كذلك فيما اذا لم
يكن رشيدة لكونه مقتضى الكلام فعلى هذا لو جعلت زوجت على المبني للفاعل كما هو الاصل في الاصل كان الامر
في الدلالة اظهر خرجت السفيهة بالاجماع والنص فيبقى غيرها داخلا تحت النص ومقتضاه استقلال البالغة تسعا
في تزويجها فلا توقف له على الاذن من الحاكم وهو المطلوب ومنها الصحيحة المروية في الفقيه عن داود بن سرحان عن ابي
عبد الله عليه السلام في اليتيمة في حجر الرجل لا يزوجها الا من رضى وفي الكافي الا برضاها وجه الدلالة هو ان المراد من اليتيمة
في قوله هي البالغة تسعا فصاعدا واطلاق اليتيمة انما هو باعتبار ما كان كما في قوله تعالى وآتوا اليتامى اموالهم

وتصريح حينئذ بان تزويجها لا يكون الا برضاها فتكون مستقلة في ذلك فلا ولاية للحاكم عليها وهو المدعى ثم انه وان كان شاملا
للسفيهة ايضا لكن وجب حملها على غير السفيهة لصحيحة الفضلاء السالفة ومنها الصحيح المروي في الكافي عن محمد بن اسماعيل بن بزيع
قال سألت ابا الحسن عليه السلام عن رجل مات وترك اخوين وابنة والبنت صغيرة فعمد احد الاخوين الوصي فزوج الابنة من ابنه ثم مات ابو
الابن المزوج فلما ان مات قال الآخر اخي لم يزوج ابنه فزوج الجارية من ابنه فقال الرواية فيها انها للزوج الاخير وذلك انها
قد كانت ادركت حين زوجها وليس لها ان تنقض ما عقدته بعد ادراكها وهو وان كان مضمرا لكن الظاهر ان المسؤول هو المعصوم
وجه الدلالة ان حكمه بانها للزوج الاخير وعلله بانها قد كانت ادركت حين زوجها الاخير اياها وذلك انما يستقيم اذا كان الادراك
في تزويج الاناث نفس الادراك الذي عبارة عن البلوغ كما لا يخفى ويؤكده قوله وليس لها ان تنقض ما عقدته كما لا يخفى ومنها
الصحيح المروي في الكافي عن ابن ابي عمير عن رجل عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت الجارية ابنة كم لا تستصبى ابنة ست او سبع
قال لا ابنة تسع لا تستصبى واجمعوا كلهم على ان ابنة تسع لا تستصبى الا ان يكون في عقلها ضعف والا فاذا بلغت تسعا فقد
ومنها ما رواه في التهذيب في شرح والبكر اذا كانت بين ابويها وكانت بالغة فلا بأس بالتمتع بها باسناده عن محمد بن احمد بن يحيى
عن العباس بن معروف عن سعدان بن مسلم عن رجل عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا بأس بتزويج البكر اذا رضيت من غير اذن
ابويها وليس في سنده من يقدح في الحديث الا سعدان وما تراه فيه من الارسال ويمكن ان يقال ان المصرح به في كلام الشيخ
في الفهرست ان سعدان له اصل يروي عنه جماعة من الاجلة قال سعدان بن مسلم العامري واسمه عبد الرحمن وسعدان لقبه له
اصل اخبرنا به جماعة الى ان قال ومحمد بن علي بن محبوب عنه وعن صفوان بن يحيى عنه ثم قال واخبرنا به ابن ابي جيد عن ابن الوليد عن
عن العباس بن معروف وابي طالب عبد الله بن الصلت القمي واحمد بن اسحاق كلهم عنه ولا يخفى ما في هذا المحكي من الكلام من
الدلالة على شدة الاعتناء به قال النجاشي سعدان بن مسلم اسمه عبد الرحمن بن مسلم ابو الحسن العامري الى ان قال وروى عن
ابي عبد الله عليه السلام وابي الحسن عليه السلام وعمر عمرا الى ان قال له كتاب يرويه جماعة الى آخر ما ذكره وما يظهر الوجه في رواية احمد
ابن اسحاق عنه مع كونه من اصحاب الامام مولانا العسكري عليه السلام واما حكاية الارسال فمندفع بان شيخ الطائفة روى رواه في الموضع الذي
كما ذكرناه ورواه في شرح وان عقد الاب على ابنته البالغة بغير اذنها اقتطاع السنة باسناده عن محمد بن علي بن محبوب عن العباس
عن سعدان بن مسلم قال قال ابو عبد الله عليه السلام لا بأس بتزويج البكر اذا رضيت من غير اذن ابيها ولما علم من النجاشي انه من اصحاب
مولانا الصادق عليه السلام فلا يبعد في كونه الرواية عنه بلا واسطة واخرى عن غيرها ومنها الصحيح المروي في التهذيب عن صفوان
بن يحيى عن ابراهيم بن محمد الاشعري عن ابراهيم بن محمد الخثعمي عن محمد بن مسلم قال سألته عن الجارية يتمتع منها الرجل قال نعم
الا ان تكون صبية تخدع قال قلت اصلحك الله فكم الحد الذي اذا بلغته لم تخدع قال بنت عشر سنين وقد نبهنا
فيما سلف انه مروي في باب المتعة من نكاح الفقيه ايضا ومنها ما رواه في باب السرائر من التهذيب عن محمد بن هاشم عن ابي
الحسن الاول قال اذا تزوجت البكر بنت تسع سنين فليست بمخدوعة اقول الظاهر ان المراد من العشر في الاول هو الدخول
في السنة العاشرة ومن التسع هو اكمالها ومعلوم انه بعد اكمال التسع يكون الدخول في العاشرة فهما في الدلالة على
شيء واحد ثم الظاهر ان نسبة المخدوعية وعدمها الى البنت انما يكون اذا كان المرجع في التزويج نفسها فيدل على جواز

تزويجها فيما اذا كملت تسع سنين من غير ولي ومعلوم ان البالغة تسع سنين في الغالب ليست جامعة للرشد المعتبر في

دفع المال وهو لا تقتضيها استقلالها في التزويج وعدم توقفه على الولي ولو مع انتفاء الاتصاف بالرشد الموصوف

ان قلت ان الامر فيهما وان كان كما ذكرت لكن صحيحة عبد الله بن سنان المذكورة تقتضي حملهما على ما اذا اتصفت المرأة بالرشد المعتبر في دفع

المال لقوله الذي بيده عقدة النكاح والمراد بها يقتضي عدم استقلالها في النكاح مع تحقق الولي لها ومعلوم ان المراد بالرشد

عند انتفاء الاتصاف بالرشد الى الولي فلا يمكن التعويل عليهما في الحكم باستقلال البالغة تسع سنين في تزويجها بعنوان

الاطلاق قلنا قد نبهنا فيما سلف ان صحيحة عبد الله بن سنان محمولة على ما اذا اتصفت بصحة العقل بعد الفضلاء التي

فلو دقق النظر حتى يتضح عليك الحال وكما في الصحيح المروي في باب التزويج بغير ولي من نكاح الكافي عن زرارة قال سمعت ابا جعفر

يقول لا ينقض النكاح الا الاب وهو مروي في التهذيب لكن سند الكافي اقوى والموثق المروي في شرح ومتى زوجت البكر

ابنة ابيها كان له ان يفسخ العقد في التهذيب عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر قال لا ينقض النكاح الا الاب وجه الدلالة هو انه

اذا زوجت البالغة تسع سنين الفاقدة للاب العلم المتصفة بصفة الرشد المعتبر في دفع المال ولا بالسفاهة في العرف

والعادة بالمعنى السالف من غير رجوع الى الحاكم فان الحاكم غير الاب فلا يسوغ له نقض نكاحها اما الصغرى فبالفرض

واما الكبرى فلقوله لا ينقض النكاح الا الاب فالاولى منه عدم ثبوت الولاية للحاكم في الصورة المفروضة وهو المطلوب

ان تتبع النصوص يكشف ان استقلال الصغيرة بعد ان بلغت في تزويجها كان معهودا او مسلما بين الرواة بحيث

فتأمل الى السؤال فمنها الصحيح المروي في ... عن عبد الله الصلت قال سألت ابا الحسن عن الجارية الصغيرة

يزوجها اهلها المرأة بلغت قال لا قال وسألته عن البكر اذا بلغت مبلغ النساء الجامع ابيها امر قال ليس لها مع ابيها

امر في المقام شيء ينبغي التنبيه عليه وهو ان الامر في النصوص المذكورة وان كان كذلك لكن ينبغي المصير الى مقتضاها عند

انتفاء المعارض واما معه فلا والمعارض فيما نحن فيه موجود وهو ما رواه شيخ الطائفة في التهذيب باسناده عن علي بن اسمعيل

الميثمي عن فضالة بن ايوب عن موسى بن بكر عن زرارة عن ابي جعفر قال اذا كانت المرأة مالكة امرها تبيع وتشتري وتعتق

وتعطي من مالها ما شاءت فان امرها جائز تزوج متى شاءت عن الموثق عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله قال سال ابي وانا

حاضر عن قول الله عز وجل حتى اذا بلغ اشده قال الاحتلام قال فقال يحتلم في ست عشرة وسبع عشرة سنة فقال اذا اتت

عشرون سنة ونحوها قال لا اذا اتت عليه ثلث عشرة سنة كتب له الحسنات وكتب له السيئات وجاز امره الا ان يكون سفيها او

ضعيفا فقال الذي يشتري الدرهم باضعافه قال وما الضعيف قال الابله والجواب اما عن الاول فنقول قد عرفت ان شيخ الطائفة

باسناده المعلوم عن اسمعيل المذكور وطريقه اليه غير معلوم اذ لم يذكره في المشيخة ولا في الفهرست مضافا الى ان في سنده

موسى بن بكر وعلى فرض الاغماض عنه نقول انه متروك الظاهر لكون دعوى الجبائم عليه اذ المعروف منه ان الرشد المعتبر في دفع

اموال الايتام اليهم وهو ملكة حفظ المال واصلاحه واما فعلية البيع والشراء فلا للقطع باختلاف الاشخاص في ذلك

فقد لا يكون عادة لطريقة البيع والشراء اصلا كالنساء والعاطف المستورات لكنها رشيدة بالمعنى المذكور ومقتضى

ذيل الحديث المذكور وان لم يكن كذلك فلا يجوز تزويجها الا بامر وليها عدم جواز التزويج ولو مع اتصافها بالرشد المعتبر في دفع

المال وهو مما لم يقل به احد وعلى تقدير الاغماض عنه ليعتم له غير صالح لمعارضة ما قررناه من الاية الشريفة الصريحة في

توقف بلوغ النكاح ولا يجوز دفع المال والنصوص المعتبرة المستفيضة فنقول قوله وان لم يكن كذلك فلا يجوز تزويجها

الا بامر وليها المراد من اتصافها بوصف السفاهة بالمعنى المتقدم او لا يحمل على الاول الصحيح الفضلاء السابقة والحاصل مما ذكر

ان اليتيمة البالغة تسع سنين تكون على اقسام منها من انفكت عن الرشد المعتبر في دفع الاموال وكانت عن السفاهة الموجبة

لانحطاطها عن وصف الكمال وهو الاغلب ومنها من اتفق لها الترقي والصعود الى درج الكمال فقد تحقق فيها الرشد المعتبر

في دفع المال ومنها التي اتفق فيها الانحطاط الى صفة النقصان فاتصفت بالسفاهة الموصلة لفساد العقل وضعف الاستعداد

ويحمل على الثاني ما اشتمل على المروي في باب حد الغلام والجارية من حدود الكافي وباب الحد ومن الزنا من تهذيب عن حمران

قال سألت ابا جعفر قلت له متى يجب على الغلام ان يؤخذ بالحدود التامة ويقام عليه ويؤخذ بها فقال اذا خرج عنه اليتم

وادرك قلت فلذلك حد يعرف به فقال اذا احتلم او بلغ خمس عشرة سنة او اشعر او انبت قبل ذلك اقيمت عليه الحدود التامة

واخذ بها واخذت له قلت فالجارية متى يجب عليها الحدود التامة ويؤخذ بها ويؤخذ لها قال ان الجارية ليست مثل الغلام ان

الجارية اذا تزوجت ودخل بها ولها تسع سنين ذهب عنها اليتم ودفع اليها مالها وجاز امرها في الشراء والبيع واقيمت

عليها الحدود التامة واخذ بها ولها كما يحمل على الثالث قوله وان لم يكن كذلك فلا يجوز تزويجها الا بامر وليها واما ثم

الاول وهو الاكثر فيرجع في حكمه الى الاية الشريفة والنصوص المعتبرة المستفيضة السالفة وهو استقلالها في عقد نفسها

واما الجواب عن الثاني فنقول لا ان المراد منه تعريفا للسفاهة التي في مقابل الرشد المعتبر في دفع الاموال فالمراد في

قوله الذي يشتري الدرهم باضعافه انه لم يكن له ملكة حفظ المال واصلاحه لقوله وجاز امره لظهوره في جواز جميع تصرفاته

فلا تعارض بينه وبين ما ذكرناه كما لا يخفى ثم ينبغي ختم الكلام بالتكلم في ولاية الوصي على الصغيرين فنقول قد عرفت اختلاف

الاصحاب في ذلك على القول الثبوت مطلقا قد عرفت انه محكي عن ... والعدم كما عزاه شيخنا الشهيد الثاني في المسالك وشرحه الى الشهرة

والثبوت في صورة التصريح والا فلا وهو مختار شيخ الطائفة في الخلاف والمستفاد من عبارة السالفة من كلام العلامة

في ... وشيخنا الشهيد في غاية المراد والمحقق الثاني في جامع المقاصد وشيخنا الشهيد الثاني في شرحه وقد سمعت ما فيه

وما ذكره شيخنا يحيى بن سعيد يحتمل التقييد والاطلاق قال في الجامع والذي بيده عقدة النكاح الاب والجد ومن

ومن وليه امرها وهي رشيدة والمستند في ذلك النصوص المعتبرة منها الصحيح المروي في باب طلاق التي لم يدخل

بها من الفقيه عن الحلبي عن ابي عبد الله في قول الله عز وجل وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فريضة

فنصف ما فرضتم الا ان يعفون او يعفو الذي بيده عقدة النكاح قال هو الاب او الاخ او الرجل يوصى اليه والذي يجوز

امره في مال المرأة فيبتاع لها ويتجر فاذا عفى فقد جاز ومنها الصحيح المروي في باب المطلقة التي لم يدخل بها من

الكافي والباب المذكور من الفقيه عن ابي بصير عن ابي عبد الله في قول الله عز وجل وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن

وقد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم الا ان يعفون او يعفو الذي بيده عقدة النكاح قال هو الاب والاخ او الرجل

يوصى اليه والذي يجوز امره في مال المرأة فيبتاع لها ويتجر كما في ... ويتجر كما في الفقيه فاذا عفى فقد جاز ومنها الموثق

المروي في البابين من الكتابين عن سماعة عن ابي عبد الله عليه السلام مثله ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور من الكافي عن الحلبي عن ابي
عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل او يعفو الذي بيده عقدة النكاح قال هو الاب والاخ والرجل يوصى اليه والرجل يجوز امره في مال
المراة فيبيع لها ويشتري فاذا عفى فقد جاز ومنها ما رواه في شرح وانما يجوز عقد الجد مع وجود الاب عن احمد بن
محمد بن عيسى عن البرقي او غيره عن صفوان عن عبد الله عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن الذي بيده عقدة النكاح
قال هو الاب والاخ والرجل يوصى اليه والذي يجوز امره في مال المراة فيبتاع لها ويشتري فاي هؤلاء عفى فقد جاز ومنها
الصحيح المروي في الموضع المذكور من يب عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام قال الذي بيده عقدة النكاح هو ولي امرها
ومنها الصحيح المروي في اواخر كتاب النكاح من يب عن ابي بصير عن ابي جعفر عليه السلام قال سألت ابا جعفر عليه السلام عن الذي بيده عقدة النكاح
قال هو الاب والاخ والموصى اليه والذي يجوز امره في مال المراة من قرابتها فيبيع لها ويشتري قال فاي هؤلاء عفى فعفوه جائز
في المهر اذا عفى ومنها الصحيح المروي هناك عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام مثله فهذا القول هو المختار وفاقا لمن عرفته من علمائه
الاصحاب ووجه دلالة النصوص المذكورة على المرام هو انه تعالى جعل من الذي بيده عقدة النكاح الموصى اليه اي الذي اوصى اليه من طرف
الاب ويكون على اقسام منها ان يوصي الى الوصي في خصوص تزويج الصغيرين ومنها ان يوصي بعنوان العموم بان يقول الموصي
جعلتك نائبا لتسلط على ما يتعلق بي من الصغيرة مثلا من اولادي فقد فوضته اليه ومنها ان يقول انت وصيي في ثلثي
والنصوص المذكورة وان كانت شاملة لكل من الصور الثلث المذكورة لكن القدر المتيقن هو الصورة الاولى والثانية
فيتعين القول بذلك مضافا الى ان القائل بالاطلاق غير معلوم عدا ما يظهر من العلامة من النسبة الى الـ[illegible] وقد عرفت الحال
في ذلك ان قيل يمكن الاشكال في الاستدلال بالنصوص المذكورة في المقام بيان ذلك هو ان الظاهر ان المراد منها تفسير عقدة
النكاح المذكور في الاية الشريفة وهي قوله تعالى وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم
الا ان يعفون او يعفو الذي بيده عقدة النكاح فنقول ان التمسك بالنصوص المذكورة في اثبات ولاية الوصي في تزويج
الصغيرين غير صحيح لما علمت من انها واردة في تفسير الاية الشريفة وهي غير شاملة للصغيرين لقوله تعالى وان طلقتموهن من قبل
ان تمسوهن ولوضوح ان الطلاق لا يكون الا من المكلف فلا يشمل للصغير والضمير في قوله تعالى وان طلقتموهن عائد الى
النساء في الاية السابقة على الاية الشريفة المتصلة بها وهي قوله تعالى لا جناح عليكم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا
لهن فريضة مضافا الى قوله تعالى ما لم تمسوهن لان المراد من المس هو الدخول وانما هو غير ممنوع بعد ان اكملت تسع سنين فلا
يشمل الصغيرة ايضا فالمراد منها ان من طلق زوجته قبل الدخول بها وقد عين لها صداقا فالواجب عليه ان يعطيها نصف الصداق
الذي عينه لها الا ان صدر العفو من النساء فلا يجب عليه شيء ان تحقق العفو منهن لكل النصف او تمام النصف ان كان
العفو لبعض النصف او صدر العفو من اولياء الزوجة سواء كانت الزوجة البالغة ممن يمكن العفو منها كما اذا كانت
رشيدة ام لا كما اذا كانت سفيهة وعلى التقديرين لا يكون شاملة للصغيرين فلا يصح التمسك بالنصوص المذكورة الواردة
في تفسيرها كما لا يخفى ثم نقول في المقام اشكال اخر وهو ان العفو المدلول عليه بالاية الشريفة انما هو بعد الطلاق فكيف يمكن
العفو من الولي للصغيرة لوضوح ان تصرف الولي في الامور المتعلقة بالمولى عليه منوط بالغبطة والصلاح فاي صلاح في العفو

عن عفوها الثابت فلا بد من حمل الاية الشريفة على ما اذا كان المراد من الذي بيده عقد النكاح هو وكيل المراة وعلى تقدير
الاغماض عنه نقول ان معنى الاية الشريفة على ما ذكرها انكم ان طلقتم النساء قبل الدخول وقد عينتم لهن الصداق وجب عليكم
نصف ما عينتم لهن من الصداق الا ان اسقط العفو منهن فيما اذا كانت قابلة للعفو او صدر العفو من الذي بيده عقدة
النكاح والاول محمول على ما اذا كانت النساء ممن يصح العفو منهن والثاني فيما اذا لم يكن كذلك وذلك بقرينة النصوص
الواردة في المقام هو الاب عند وجوده والوصي عند عدمه وعلى التقديرين يكون المطلقة ممن يصدق عليها النساء
ومعلوم انه بعد البلوغ فلا بد من حملها فيما اذا بلغت سفيهة ومقتضاه ثبوت الولاية للوصي في التزويج في البالغة السفيهة
وهو ما افتى التصريح منهم فكون ولاية الوصي مختصة بمن بلغت سفيهة فلا يفهم منه ثبوت الولاية للوصي على الصغيرين
ولعله لذلك خصوها بمن بلغت فاسدة العقل ويمكن الجواب عنه بان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المحل وتوضيح الحال في
ذلك يستدعي ان يقال ان المدلول عليه بالاية لزوم نصف الصداق الا ان اسقط العفو من البالغة او ممن بيده عقدة النكاح وقد
صرح النصوص المسطورة انه الاب والوصي فالمستفاد منها ثبوت الولاية للاب في النكاح بعنوان الاطلاق وكذا الوصي
منه حال بلوغها وعقلها فليس غيره منه تحت العموم فاللازم منه ثبوت الولاية للوصي على الصغيرة ايضا وهو المطلوب غاية
ما يلزم مما ذكر بعد ملاحظة سياق الاية الشريفة ان العفو المذكور في الاية من الوصي انما يتحقق فيما اذا كانت بلغت فاسدة العقل
ولا يلزم من ذلك من اختصاص الولاية بتلك الصورة على انه يمكن ان يقال ان المراد من النساء في الاية الشريفة هو الزوجات فيعم الصغيرة
ايضا فالمراد منها انه اذا طلقتم الزوجات قبل الدخول بهن وهو اعم من ان يكون قابلة للدخول او لا فعلى هذا يكون المدلول عليه
بالاية الشريفة هو انه اذا طلقتم زوجاتكم قبل الدخول بهن وقد عينتم لهن الصداق وجب عليكم لهن نصف الصداق الا اذا صدر
العفو منهن فيما اذا كان من اهل العفو او صدر العفو ممن في يده عقدة النكاح فيما اذا لم يكن من اهل العفو كما اذا كانت صغيرة
او سفيهة وقد دلت النصوص المعتبرة السالفة ان الوصي عند انتفاء الاب ثم نقول ان النصوص المذكورة مع اشتهارها
سندا وكثرتها وانطباق المشايخ العظام على ايرادها في الكتب المعتبرة الدالة على ثبوت الولاية في التزويج للوصي قد عمل بها جماعة
من اعاظم الاصحاب كشيخ الطائفة وشيخنا [illegible] والعلامة وشيخنا [illegible] والمحقق الثاني وشيخنا [illegible] الثاني وافقهم في ذلك
السيد صاحب المدارك قال في شرحه على النافع والاقرب ثبوت ولايته على الصغير والصغيرة ومن بلغ فاسد العقل
[illegible] فيما اذا [illegible] قال وعلى القول بثبوت ولايته فهل يثبت بتعميم الوصية ام لا بد من التصريح بالوصية في
النكاح الاظهر الثاني لان النكاح ليس من التصرفات التي ينتقل الذهن اليها عند الاطلاق فيتوقف على التصريح به انتهى
نعم هنا لا يخفى التامل في المسألة اما في ثبوت الولاية في صورة تنصيص الاب او الجد بالنكاح في مقام الوصية [illegible]
واما الصحيح المروي في باب المراة يزوجها الوليان غير الاب والجد من الكافي عن محمد بن اسمعيل بن بزيع قال سأل رجل عن رجل
مات وترك اخوين وابنة والبنت صغيرة فعمد احد الاخوين الوصي فزوج الابنة من ابنه ثم مات ابو الابن المزوج فلما
قال الامر الى [illegible] المزوج ابنه فزوج الجارية من ابنه فقبل الجارية اي الزوجين احب اليك الاول او الاخر قالت الاخر
ثم ان الاخ الثاني [illegible] والاخ الاول [illegible] الزوج فقال الجارية اختاري ايهما احببت اليك الزوج الاول او الزوج الاخر

فقد الرواية فيها انها التزويج للاخير وذلك انها اذا كانت ادركت حين زوجها وليس لها ان تنقض ما عقدته بعد ادراكها
فهو وان اقتضى انتفاء ثبوت الولاية في التزويج للوصي على الصغيرة كما لا يخفى على المتأمل في السؤال والجواب لكنه محمول على
ما اذا كانت الوصاية بعنوان الاطلاق او منع عنها فصراحة قول الموصي لغيره انت وصيي في اولادي على الولاية الابنا
في التزويج كما لا يخفى **سؤال** ضعيفه که زوج او مدت ده سال متجاوز است که غائب گردیده و احوال او معلوم نیست چند سال است که خبر
فوت او بزوجه رسیده و از برای زوجه او علم قطعی بموت زوج خود حاصل شده آیا در چنین صورت ضعیفه جایز است که بعقد
علم خود عمل نموده شوهر کند یا نکه جایز نیست بر تقدیر جواز آیا جایز است در حین که اینکه اطلاع داشته باشد بر غایب بوده
ضعیفه و علم قطعی بموت او از برای ایشان حاصل نشده بلکه ظن حاصل شده یا نکه شک داشته باشد بموت اینکه انکار
برادعای علم ضعیفه نموده کار برای او حاصل شده باشد یا نکه جاهل باصل واقع باشد و اطلاع بر غیاب و علم غیاب
و غیر ذلک اصلا نداشته باشد **جواب** اکر ایشان تدلیس و مطابق واقع بوده باشد الا اینست که اعتماد بقول ضعیفه در این باب
نمود اکر چه عاقد قاطع بموت زوج غائب نبوده باشد لکن بعد از ادعای ضعیفه بعلم بموت زوج و انقضاء زمانی که در شریعت مطهره
معین شده بجهة عده بعد از انقضای این مدت از زمان بادعای ضعیفه علم را هرکه عاقد عالم بکذب ضعیفه در این باب نیست
میتواند نمود **س** هرکاه زوجه تمکین کند بجهة او و شوهر باشد مسلط در مطالبه نفقه و کسوه خود دارد و مستحق خواهد بود
در چنین راه هرکاه همین زن بی اذن شوهر و بدون رضای شوهر قریه را محل سکنا قرار داده عبادات خود بجا آورده و غیر زن آوجه
دارد و هرکاه همین ضعیفه بدون تمنای شوهر خواهد زیارت برود چه صورت دارد **ج** زوجه از جمله واجب النفقه
والکسوه هست یعنی لازم است بر زوج انفاق و اکساء زوجه نمودن باعزاء زوجه ذات ولد بوده باشد و وجوب انفاق و اکسا
در صورتیست که زوجه مطیع بوده باشد یعنی از اطاعت زوج بیرون نرود پس هرکاه زوجه با علم اذن و رضای زوج در قریه
نایده بلکه زوج که میکند راضی نیستم در آنجا مسکن نمائی و مع ذلک زوجه مخالفت نماید و در آنجا مسکن قرار دهد
صورت زوجه مطالبه نفقه و کسوه نمیتواند نمود و اما معاملات ضعیفه در مال خود پس ممکن است توقف ندارد بر اذن زوج بلکه
با عدم اذن زوج صحیح آنکه تصدق زوجه اکرچه در مال خود زوجه بوده باشد با عدم اذن زوج صحیح نیست و هم چنین
زوجه در استقلال باستحباب مثل زیارت ارض اقدس مشهد مقدس با عدم اذن و رضای زوج صحیح نخواهد بود **سؤال**
هرگاه پدر و جد نباشد در صورت فقد پدر و جد آیا حاکم شرع ولی بالغه غیر رشیده میباشد یا در صورت ولایت او ولایتش
اجباریست یا موقوف باذن بالغه غیر رشیده هم هست **جواب** بلی در صورت فقد پدر و جد ولی حاکم شرع ولیهست لکن
حاکم در تزویج باعتقاد این خادم شریعت مطهره بر مطلق بالغه غیر رشیده ثابت نیست بلکه بر بالغه سفیهه ثابت است بلکه
بلکه در حال حاجت و ضرورت مثل اینکه سفیهه محتاج بنفقه و کسوه هست ولی خودش چیزی ندارد و در این صورت حاکم او را
بشخصی میدهد بجهة حاجت در چنین صورت ولایت در تزویج در حق حاکم ثابت است و ولایت اجباریست **سؤال** و هم چنین
که مراد از عدم رشد و فساد عقل شرعا چه چیز است **جواب** اولا عدم رشد باین طور که حاکم شرع ولایت در تزویج دارد در بالغه
غیر رشیده در مباحث نکاح نموده بودم اعلی مصرح نموده ام لکن مرحوم شیخ طوسی در کتاب مبسوط در باب موضع نظیر همین

ذکر کرده و مرحوم صاحب و محقق در شرائع و علامه در ... از ان عبارت مرحوم در ... ظاهر اینکه موهم خلاف مقصود ایشانست چون مناسب اینست او را ذکر
جملات عبارات ایشان ذکر کرده که باشد بعد از ان ارشاد نمائیم بمطلب میکوئیم قال في التلخيص ولا تزوج الوصي الا من بلغ فاسد العقل
مع اعتبار المصلحة وكذا الحاكم وقال العلامة في الارشاد ولا تثبت ولاية الوصي على الصغيرين وان نص الموصي على الانكاح على راي
ويثبت ولايته على من بلغ فاسد العقل مع الحاجة وحكم الحاكم حكم الوصي في انتفاء ولايته على الصغيرين وثبوتها على المجنونين
مع الحاجة وفي القواعد وولاية الحاكم تختص في النكاح على البالغ فاسد العقل او من تجدد جنونه بعد بلوغه وذكر الحاكم
مع الغبطة ولا ولاية على الصغيرين ولا على الرشيدين وفيه نظر ولا ولاية في النكاح الا على ناقص بصغر او جنون او سفه او رق
وفي التلخيص للاب والجد له حكم ولاية النكاح على الصغيرين وان كانت الاثنى ثيبا وعلى البالغين مع الجنون ولا بدونه في المالكين
الاثنى قال والحاكم والوصي على البالغ المجنون خاصة وفي التبصرة انما الولاية للاب وان علا والوصي والحاكم على المجنونة وذكر الحاكم
اولى مع المصلحة وقال شيخنا الشهيد في اللمعة وولاية القرابة على الصغيرة والمجنونة او البالغة سفيهة وكذا الذكر لا على البكر الرشيدة
على الاصح الى ان قال والحاكم والوصي يزوجان من بلغ فاسد العقل مع كون النكاح صلاحا له وفي كنز العرفان الثاني ولاية
الحاكم وهي مختصة بمن بلغ فاسد العقل وليس له ولي او فسد عقله او سرايه بعد بلوغه ورشده ومرادنا في كلام ايشان
المولى عليه بل مرحوم محقق در شرايع و مرحوم علامه در کتاب تذکره در مقام ذکر رشد فرموده اند لکن نصب قرینه نموده اند
بر اینکه مراد فساد عقل است قال في الشرايع وليس للحاكم ولاية في النكاح على من لم يبلغ ولا على البالغ الرشيد ويثبت ولايته على
من بلغ غير رشيد او تجدد فساد عقله اذا كان النكاح صلاحا له وقوله او تجدد فساد عقله قرينة على ان المراد من غير رشيد
فساد العقل ومثله عبارة العلامة في التذكرة بعد از اینکه عبارات جملات ازاعاظم فقها را ذکر نمودیم میکوئیم چه کونه وصف رشد
در مباحث حجر که ذکر نموده مقصود کی که راجع میشود باین که رشید کسی است که ملکه حفظ و ضبط مال و اصلاح مال داشته باشد
نماید در اغراض غیر صحیحه و غیر رشید آنست که چنین نبوده بلکه ملکه ضبط و حفظ و اصلاح مال را نداشته باشد و اغلب عبارات
که در مسائل ایتام میکنند این وصف در آنجا نیست و اکر لفظ عدم رشد را در مباحث نکاح در مسئله ثبوت ولایت ذکر میفرموده
میشد که ولایت حاکم در مثل چنین ایتام هم ثابت باشد و مسئله چنین نبوده محتاط الاعدول فرموده الاولی ان لفظ و تعبیر فرموده اند
بفساد عقل و چنین اغلب عرفیه و عادت غالب و مقرر است که در مسائل ایتام ذکر نموده بودیم اینها فاسد العقل میباشند و لکن
کفته میشود که ملکه ضبط و حفظ و اصلاح مال را ندارند و هم چنین اغلب چنین اطفال را در عرف سفیه میکویند که با الفساد
ان سفت یعنی باینکه این سفه بوده باشد با نقصان و فسادی در عقل او نسبت باغلب این سفه بوده باشد و في المقيم مراد
باید سفاهت باشد یعنی ولایت حکم در تزویج ثابت است بر دختر بکر سفیه بوده باشد یعنی فساد و نقصانی در عقل او
باشد نسبت باغلب سفه خود و لکن چون بکر در مباحث حجر سفیه را تعریف کرده اند بانچه از این معنی حاصل است در مباحث حجر
مقرر بوده است که سفیه کسی است که فاقد رشد بمعنی مذکور بوده باشد و اکر لفظ سفیه در مباحث نکاح اخذ میفرمودند
موهم این بود که مراد از سفیه در مباحث نکاح همان معنی است که در مباحث حجر فرموده اند نه فساد عقل فتحقیق این مطلب
دیکر نموده ایم والله العالم **سؤال** و هم چنین بفرمایند که عدم رشد در تزویج حاکم شرع هرگاه ثابت شد و عقد او ولایت اجباریست

در صورتیکه حلیت الغیر شبهه باشد و کفو لازم باشد و بعد مشخص شود که شخص با زنا یا اکر شبهه است یا دانسته بالغیر مذکور عقد از برای
دیگری کرده و قبل از عقد حاکم شرع یا الحکم بصحت کلام ایشان از عقدین مذکورین میشود تا دیگری خلاف آن را ثابت نماید ج ما الجمیل الذی
القتاء او فقکم الله للخیر این سؤال الحزب سؤال نیست نظر باینکه مفصلاً بیان کردیم که فقهاء عدم رشد را مناط در ثبوت ولایت حاکم شرع
نموده اند چنانکه مفصلاً بیان نمودیم ملاحظه خواهند فرمود بلی هرگاه چنین بوده باشد که حاکم شرع حکم بر سفاهت بعضی که در سابق ذکر
کردیم نموده و بعد از آن در مواجهه [illegible] سفیه را تزویج نمود بمقتضای ولایت شرعی بعد مستحق شد که دیگری با دعای
اینکه رشیده است یا اینکه او عقد نمود در این صورت میگوئیم اگر دیگری که عقد او را باعتقاد رشد معقوده نموده مجتهد است
او مسبوق بحکم رشد است عقد او حکم بصحت است و عقد ثانی که از حاکم شرع دیگر صادر شده باعتقاد عدم رشد یا عدم
بر فعل مجتهد اول صادر شده بر معقوده بعقد صحیح شرعی پس عقد لاحق واقع شده است بر [illegible] و واقع [illegible] صحیح نخواهد
بود و اگر از غیر مجتهد و من غیر بصیرت صادر شده و حاکم شرع بعد از آنکه ثابت بر او شد که عقد او با عدم بصیرت صادر شده و
مستجمع شرایط صحت در واقع نبوده است در اینصورت حکم بفساد آن عقد میشود و عقد حاکم شرع محکوم بصحت خواهد بود
اگرچه در اینمقام تشکیک [illegible] که در امضاء بعد از بلوغ است جاری میشود لکن ظاهر این است که در چنین صورتی اگر
و ضرورت بوده باشد حاکم شرع حکم بفساد آن عقد میتواند نمود پس عقد صادر از غیر مجتهد و غیر بصیر تا حکم بفساد آن
ننماید سؤال بفرمایند هرگاه حاکم شرعی متولی امر صغیره شده و قیم تعیین نمود و صغیره بالغ شد هنوز رشد او ثابت نشده
در نزد حاکم شرع اول آیا حاکم شرع دیگر بدون اذن حاکم شرع اول و قیم میتواند عقد کند یا نه جواب اصل این مسئله [illegible]
لکن چون جواب از آن از [illegible] میشود [illegible] والسلام علیکم سؤال هم چنین بفرمایند که [illegible]
نمایند یا حاکم شرعی که ثابت شده است عدم رشد در نزد او [illegible] دیگر [illegible] ج اولا اشکالات
مفصلا دانسته شد و هرگاه فرض شود که حاکم شرع حکم بسفاهت نمود و حاکم شرع دیگر مطلع شد بر این مطلب تنفیذ
حکم حاکم شرع اول لازم است حاکم شرع دیگر نمیتواند در این مقام حکم بر خلاف آن کند سؤال و هم چنین بفرمایند که هرگاه
عقد یا رشد تعلیل و تعطیل در امر او کند و معطل کند صاحبان عقد [illegible]
جبر او میتوان [illegible] ساقط میشود یا نه ج نظر با [illegible] در جواب از سؤالهای سابق [illegible]
ما ثبت در [illegible] جواب مخصوص این نیست بلکه جواب این از سابق مستفاد میشود و هو العالم س دو نفر [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] مابین ایشان اتفاق افتاده و بعد [illegible] خود [illegible]
[illegible] ج اما کیفیت عقد [illegible] سبحانه [illegible]
نمود بعد همشیره او را عقد نمود چنین عقدی باطل و تفریق مابین ایشان لازم است و باعتقاد این خادم شریعت مطهره
نیست مابین [illegible] بالغ باشد یا غیر بالغ [illegible] و در صورت عقد باطل همشیره موطوئه [illegible] حرام است لکن اگر
در صورت عدم بلوغ تفریق مابین بطلاق بشود اقرب باحتیاط خواهد بود و در صورتیکه طرفین جاهل بحکم بوده باشند
[illegible] ایشان [illegible] منعقد شده باشد ولد

ولد

ولد زنا نخواهد بود س هرگاه شخصی استطاعت باداء نفقه زوجه خود داشته باشد و مساهله نماید آیا اطاعت زوج
بر زوجه لازم است که اگر خواسته باشد زوج که او را از مکانی بمکانی برده باشد اطاعت نماید یا نه و مطلب ثانی آنکه هرگاه زوج
مدت چند سال قیام بنفقه و کسوه زوجه خود ننموده باشد آیا میتواند زوجه مطالبه نفقه ایام ماضیه را نماید
جواب وجوب انفاق و اکساء بر زوج موقوف بر اطاعت زوجه است پس در صورت تحقق اطاعت زوجه بر زوج لازم
که انفاق و اکساء زوجه نموده باشد و در صورت اطاعت زوجه و اخلال زوج بنفقه و کسوه با تمکن زوج و قدرت او زوجه
میتواند مطالبه نفقه و کسوه ایام ماضیه که زوج اخلال نموده است نموده باشد و هو العالم س سه نفر خواهر هستند سکینه
خانم و مولود خانم و رضا خانم مولود خانم طفل رضا خانم را شیر داده و رضا خانم شیر بدختر سکینه خانم داده مکرر [illegible]
بعمل آمده و سکینه خانم دختر مولود خانم را بجهة پسر خود عقد نموده چه صورت دارد ج هرگاه سکینه خانم شیر [illegible]
مولود خانم که بجهة پسر خود عقد نموده نداده باشد و هم چنین مولود خانم همان پسر سکینه خانم را شیر نداده باشد [illegible]
سؤال مدت دو سال [illegible] طفل [illegible] و شیر مادر طفل [illegible] و مدت چهار ماه بلکه [illegible]
طفل را [illegible] شیر داده آیا در اینصورت زوجه بر زوج خود حرام است یا نه جواب در صورت مسطوره مادر طفل [illegible]
خود حرام میشود و تفریق مابین زوج و زوجه لازم است و هو العالم سؤال دختری است باکره و عاقله بالغه رشیده
شخصی اراده تزویج او را داده و پدر او غایب است آیا بی حضور پدر و عدم اذن و اطلاع او میتوان دختر را عقد نمود
در صورت بلوغ و عقل و رشد دختر و غیاب پدر خصوصاً غیبتی که معلوم نباشد که در کجا است اشکال نیست در اینکه
برضای او دختر میتوان او را عقد نمود و هو العالم س هرگاه ضعیفه از شوهر اول خود پسری داشته باشد [illegible]
بعد از بلوغ و رشد [illegible] باشد و از این زن پسری [illegible] و ضعیفه مزبوره بعد از شوهر اول شوهر
کرده باشد که شوهر ثانی او زوجه دائمه دیگر [illegible] داشته باشد که هر دوی ایشان مرضعه بوده باشند و زوجه پسر آن ضعیفه
شده باشد و [illegible] شوهر ثانی [illegible] شوهر اول که داشته مدت هفت ماه شیر داده باشد [illegible]
و زوجه پسر [illegible] ضعیفه نیز طفل [illegible] شیر داده باشد ضعیفه مزبوره [illegible] دختر شوهر ثانی را که از زوجه
داده به پسر [illegible] زوج اول خود داده [illegible] نماید و اگر تزویج نموده آیا نکاح صحیح است یا باطل ج نظر باینکه [illegible]
در سؤال [illegible] زوج ثانی در مدت هفت ماه شیر داده بطفل کسی که مقصود از سؤال این است که آیا این کس
دختر زوج ثانی را که از زوجه دائمه داده [illegible] تزویج نموده باشد طفل این کسی میتواند آن دختر را تزویج نموده باشد [illegible]
دختر کسی است که [illegible] شیر او [illegible] طفل این کسی را شیر داده و حرام است بر اب مرتضع تزویج نمودن دختر صاحب شیر را
خواه دختر از آن زن باشد که [illegible] یا از زوجه دیگر بوده باشد تفاوت در عدم جواز تزویج در این دو صورت نیست
پس ضعیفه [illegible] در سؤال نمیتواند دختر زوج ثانی را در صورت مفروضه به پسر خود که از زوج اول دارد عقد نموده باشد
و این مطلب صحیح [illegible] در حدیث صحیح که [illegible] الاسلام روایت نموده [illegible] علی بن مهزیار انه قال [illegible] عیسی بن جعفر
علی ابا جعفر الثانی ان امرأة ارضعت لی صبیا فهل یحل لی ان اتزوج ابنة زوجها فقال لی ما اجود ما سألت [illegible]

نزل ان يقول الناس حرمت عليه امراته من قبل لبن الفحل هذا هو لبن الفحل لا غيره فقلت له الجارية ليست ابنة المراة
التي ارضعت لي هي ابنة غيرها فقال لو كن عشر متفرقات ما حل لك منهن شيء وكن في موضع بناتك س زيد با خواهر
زوجه خود وطى نموده زوجه زيد بر زيد حرام ميشود يا نه و وطى مزبور قبل و بعد فرقى دارد يا نه ج ظاهر اينست كه زنا
نفوذ با تحقق تمام منه با خواهر زوجه خود موجب حرمت زوجه بر زوج ثانى نشود فرقى ما بين آنكه وطى مزبور قبل بوده يا بعد
مدار اين باب نيست س زيد زوجه مطلقه خود را در عده طلاق بعقد ما ميتواند صيغه نمايد در صورتيكه حق رجوع خود را ساقط
كرده باشد و فرقى در ميان عده متعه و زوجه دائمى هست يا نه ج ظاهر اينست فرقى در اين باب ما بين عده تمتع و دائم
نبوده چنانچه در عقد انقطاع در عده خود تجديد صيغه بدون علم بالانقطاع ميتواند نمود هم چنين است حال در عده طلاق
در صورتيكه حق الرجوع را ساقط كرده باشد تجديد صيغه ميتواند نمود س بيان فرمايند كه زيد جاريه اولاد از بعض خود و اولاد
آنان هم رسيده و شير خورده از خاصه بيه زيد و عبد متوفى شد زيد مزبور بزنى كه جاريه مذكوره اولاد بيه شير داده
ان اولاد نكاح جاريه و عبد متوفى بهم رسيده بكيرد يا ضرر لعنه لا ينفع الحسنين ج اگر متعه اينست كه دختر بكر از جانب
بهم رسيده و شير خورده است از خاصه بيه زيد و عدد رضاع متحقق شده است انوقت اخت رضاعى زيد ميشود و در
زيد او را تزويج نمود و هو العالم س صبيه بالغه عاقله رشيده كه پدر داشته باشد زيد را اولاست يا شد كه او شوهر نمايد
و پدر او كه ميخواهد او را بزيد شوهر بدهد هم و مصلحت ميبيند يا جايز است كه بى اذن پدر صبيه بالغه عاقله رشيده را عقد
نمايد در صورتيكه با اذن پدر خطبه شده باشد بعد پدر بگويد كه من قرار بزيد نميدهم و دختر كه مى‌گويد كه من بغير زيد شوهر
ايا جايز است در صورتيكه كفو بوده او را تزويج كرده بدون رضاى پدر جواب از صورت نوشته چنين معلوم ميشود
كه خطبه بزيد باذن و اطلاع و التزويج و مع ذلك باعلم اعراض نمايد چگونه و الى اراده نمود كه بدر بكر عن شوهر داده
باشد با آنكه جمعى از معتمدين منقها خطبه مخطوبه غير را در صورت عدم اعراض ان غير حرام دانسته اند پس در صورت
مسطوره صلاح و الدان است كه انقراده جديد و چنين كنند كه خطبه سابقه و بيمار زيد عقد نمايد تا قطع
لذان نمايد س هرگاه زيد زوجه خود را طلاق خلع گفته ايا ميتواند در اثناى عده خواهر مطلقه مزبوره را عقد
براى خود نمايد و در صورتيكه تواند ايا عكس ميتواند بكند يعنى زوجه جديده را طلاق باين بگويد و در عده او اخت او را
كه مطلقه اول باشد عقد كند ايا در اين باب فرقى ما بين عقد دائمى و انقطاعى هست يا نه جواب اين سؤال مشتمل بر
مطلبيست مطلب اول آنست كه زوجه خود را مطلقه كرده بطلاق خلعى ايا ميتواند قبل از انقضاء عده اخت او را
عقد نمايد يا نه جواب آنست كه ميتواند بلكه حكم بجواز اختصاص بخلع ندارد بلكه ثابت است در مطلق طلاق باين
مطلقه بطلاق خلع و مبارات و مطلقه بثلث تطليقات بلكه ثابت است در غير طلاق باين مثل آنكه فسخ عقد شده يا
با طلاق آنكه مقتضيه فسخ عقد دائمى مصرح بعد در كلمات اصحاب است قال في المقنع اما الخلع فلا يكون الا من قبل المراة
و هو ان تقول لزوجها لا ابر لك قسما الى ان قال فاذا قالت هذا لزوجها فقد حل له ما اخذ منها و ان كان اكثر مما اعطاها
من الصداق وقد بانت منه و حلت للازواج بعد انقضاء عدتها و حل له ان يتزوج اختها من ساعته و في المقنعة

ومن كان عنده اربع زوجات فطلق واحدة منهن تطليقة واحدة يملك فيها الرجعة لم يجز له ان يعقد على امراة نكاحا حتى تخرج المطلقة
من العدة فان خلع واحدة من الاربع او بارئها لم يحرم عليه العقد على امراة اخرى في الحال نكاحا لانه ليس له على المختلعة والمبارات
رجعة وكذلك ان كانت التي طلقها لم يدخل بها جاز له العقد في الوقت على اختها وغيرها من النساء لانه لا رجعة له عليها وكذلك
ان طلقها الطلاق العدة ثلثا لم يحرم عليه العقد على غيرها اذ لا رجعة له عليها حسب ما قدمناه واذا كانت عند الرجل امراة فدخل بها
وطلقها طلاق السنة لم يجز له العقد على اختها حتى تخرج المطلقة من عدتها فان خلعها او بارئها او طلقها قبل الدخول بها
او طلقها للعدة ثلثا فلا حرج عليه ان يعقد على اختها في الحال اذ لا رجعة له عليها كما ذكرناه وفيه ايضا واما اختها وعمتها وخالتها
فانما يحرمن تحريم جمع فان كان الطلاق رجعيا فالتحريم قائم لان الرجعية في حكم التزويجات فلا يجمع بين المراة وعمتها او
بينها وبين خالتها وان كانت الطلاق باينا او خلعا او نحوها جاز العقد على اختها وعمتها وخالتها قبل انقضاء عدتها وكذا لو كانت عنده اربع
فطلقها جاز له العقد على اربع ان كان الطلاق باينا فان كان رجعيا فليس له ان يعقد الا على ثلث وان كانت عنده اربع
كان له العقد على الاربع او اقل منهن ان كان باينا وان كان رجعيا لم يكن له ان يعقد على واحدة حتى يخرج من العدة وفي الكافي
لو ابان زوجة بالخلع او بالمبارات او فسخ جاز له ان يتزوج باختها وعمتها وخالتها قبل ان يخرج من العدة وبه قال زين بن ثابت
والزهري ومالك والشافعي وذهب قوم الى انه لا يجوز قبل الخروج من العدة على كل حال وحكوا ذلك عن علي عليه السلام وابن عباس
وبه قال الثوري وابو حنيفة واصحابه وهكذا الخلاف فيما اذا كان تحته اربع فطلق واحدة هل له نكاح اخرى قبل انقضاء عدة
هذه الى اخر او طلقهن كلهن لم يكن له ان يتزوج غيرهن لا واحدة ولا اربع حتى تنقضي عدتهن وهكذا لو كان له زوجة واحدة
فطلقها كان له العقد على اربع سواها وقالوا لا يجوز دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وفي الوسيلة في مقام بيان المحرمات
بالسبب اما هذا القبيل والاختان معا سواء عقد عليهما عقدا مقارنة او عقد متباينة وعقد المتباينة يقع على من عقد عليه
اولا فان دخل بالثانية فرق بينهما ولم يرجع الى الاولى الا بعد خروج الثانية من العدة ولا يجوز له ذلك الا بعد مفارقة الاولى
منه بالموت او بالطلاق فان طلقها رجعيا لم يجز له العقد على الاخرى الا بعد خروجها من العدة وفي المراسم ومن
يملك فيه الرجعة واراد العقد على اخت المطلقة او كانت رابعة وعنده ثلث فلا يجوز له حتى تخرج من العدة واما في الطلاق
البائن فجائز وفي الكافي في المحرمات في حال دون حال الكافرة حتى تسلم وان اختلفت جهات كفرها واما
المعقود عليها حتى تثبت حلها بموت او ردة او لعان او طلاق باين او تخرج من عدة الرجعي واخت الامة الموطوءة حتى تخرج
عن الملك وفي المهذب من طلق زوجته طلاقا رجعيا لم يحل له العقد على اختها حتى تنقضي عدتها الى ان قال وان كان عنده
اربع زوجات وطلق واحدة منهن طلاقا يملك فيه الرجعة حرم عليه العقد على اخرى حتى تنقضي عدة المطلقة فان كان
بائنا جاز له العقد على الاخرى في الحال وفي الغنية وامامن يحرم العقد عليهن في حال دون حال فاخت المعقود عليها
بلا خلاف الى ان قال والخامسة حتى تنقضي الاربع بما يوجب البينونة والمطلقة للعدة ثلثا او للسنة على ما بينه
حتى تنكح زوجا اخر وتبين منه وكذا الا زوجة والمعتدة من الطلاق الرجعي حتى تخرج من عدتها كل هذا بلا خلاف
وفي السرائر واذا طلق الرجل واحدة من الاربع طلاقا يملك فيه الرجعة فلا يجوز له العقد على اخرى حتى تخرج عن العدة

نعم كان طلاقا لا يملك فيه الرجعة جاز له العقد على الاخرى في الحال وفيه ايضا متى عقد على المراة ثم عقد على اختها او امها او بنتها

بجهالة فرق بينهما فان دخل بها وجاءت بولد كان لاحقا به ورجعت الى الاولى لا يقربها حتى تنقضي عدتها فان كانت التطليقة لا رجعة

له عليها في تلك العدة بعد تلك التطليقة جاز له العقد على اختها في الحال وكذا كل عدة لا رجعة للزوج على الزوجة فيها يجوز له

العقد على اخت المعتدة في الحال متعة كانت او مستوفاة لاطلاقها او مطلقة او مباراة او مختلعة وفي الجامع وقد مر في [illegible]

الطلاق حتى تسلم والزوجة وذات الزوج والمعتدة من ذي عدة رجعية او بائنة على غيره لايجاد المطلقة ثلاثا الحرة واثنين في الامة على

في العدة وعلى غيره وبعد العدة عليه خاصة حتى تنكح زوجا غيره ويطأها وتبين منه الا انه قال والجمع بين الاختين في نكاح ومتعة

نسبا ورضاعا او بملك اليمين في الموطوتين فان جمع بينهما في العقد اختار ايتهما شاء فان عقد على واحدة ثم على اختها فالاولى

والاخرى فرق بينهما ولم يقرب الاولى حتى تخرج هذه من عدتها وكذلك الام وبنتها وان تمتع بامراة ثم بانت منه بعد الدخول

بها لم يتزوج اختها الا بعد انقضاء عدتها واذا طلق زوجته طلاقا رجعيا لم يحل له التزويج باختها حتى تخرج من عدتها ولو كانت

رابعة وطلقها رجعيا لم تحل له الاخرى حتى تنقضي العدة فان طلق بائنا حل له ذلك في المسالتين وكذا لو بانت زوجته

اذا طلق واحدة من الاربع حرم عليه العقد على غيرها حتى تنقضي عدتها ان كان الطلاق رجعيا ولو كان بائنا جاز العقد على الاخرى في الحال

وكذا الحكم في نكاح اخت الزوجة على كراهية مع البينونة وفي النافع اذا طلق واحدة من الاربع حرم عليه ما زاد عن ثلث

حتى تخرج المطلقة من العدة او يكون المطلقة بائنة وكذا لو طلق امراة واراد نكاح اختها وفي القواعد ولو طلق رجعيا حرمت

الاخت حتى تخرج العدة ولو طلق بائنا او فسخ بسبب حلت في الحال على كراهية حتى تخرج العدة وفي التذكرة ولو طلق الاولى

بائنا فخلع او مبارات او فسخ جاز له نكاح الثانية لا ان طلاق بائن فجاز له العقد على اختها كما لو طلقها قبل الدخول الى

ان قال ولو كان الطلاق رجعيا لم يجز نكاح اختها ما لم ينقض عدتها لان الرجعية في حكم الزوجة وفي الارشاد ولو طلق واحدة

من كمال العدد بائنا جاز له نكاح غيرها واختها في الحال على كراهية ولو كان رجعيا حرمت الاخرى والاخت الا بعد العدة

وفي التبصرة لو طلق احدى الاربع رجعيا لم يجز ان ينكح بدلها حتى تخرج من العدة ويجوز في البائن وفي اللمعة وشرحها

للزوجة فتحرم جمعا بينهما وبينها فمتى فارق الاولى بموت او فسخ او طلاق بائن او انقضت عدتها حلت الاخرى بعد ان كانا قد

منكرين ولا يشترط في الحكم نفيا او اثباتا الى عدم جواز عقد اخت مطلقة بطلاق رجعي من اشتباه عليه وجوازه ان كان غير رجعي

وكان بائنا والمستند في ذلك مضافا الى ذلك النصوص الاتية فلا اشكال في المسألة **فائدة** اذا ثبت

انه بعد ما تكلمت مطلقة وانها اتت على عقد نحو مستوفاة معقودة ثانية مطلقة بالطلاق فلا حاجة الى

اولها دامعقد ثانيا ... ثم مستوفاه نظرا الى كون طلاق خلع باختيار الزوج شخصي ثبت بلكه صورت ... كما لو قرات

ذ ... ضعيف هر كدام ... بطلاق ثبت ... خلع محقق ... مستوفاة ...

... نكاح ... واو ... اخت مطلقة ... طلاق

بطريق مبارات ان ... بانت ... تحقق ... ازطرف زوج ... ان ...

شود قيقن ان جواز ان ... باخل ... ثلث تطليقات ... بان معنى معقودة ثانية ... طلاق

واما صورة تزويج اخت او ام اشاره بعقد جائز است خواه مطلقة اولى بوده باشد يا اخت ميكرد او كل خوه بعقد مطلقة ثالثة

بجهة حزيمه ... بجواز قتال ... **فائدة** اخت كرايا جايز است عقد اخت متمتع بها بعد از انقضاء اجل متعه وقبل از انقضاء

عدة ان خواه عقد اخت در اشاره بطريق دائم بوده يا منقطع ... اين مسئله از اقوال ما بين فقهاء است جماعتي از اعاظم

قدماء ... ابو ... حكم ... منهم شيخنا الصدوق قال في المقنع اذا تزوج بامراة متعة الى اجل مسمى فلا

انقضى اجلها احببت ان تتزوج اختها فلا تحل لك حتى تنقضي عدتها ومنهم شيخ الطائفة قال في النهاية ... ولا استبصار وكذا

ذلك قال في ... ومتى طلق الرجل المراة ثلاثا ... فلا يجوز له العقد على اختها ومتى طلقها طلاقا بائنا او ثانيا

من ... جاز العقد على اختها في الحال فاما المتعة فقد روي فيها انه اذا انقضى اجلها

فلا يجوز العقد على اختها الا بعد انقضاء عدتها وقال ايضا فيما بعد ذلك وقد قدمنا الخبر الذي يتضمن ان المتعة اذا انقضى اجلها

فليس لزوجها ان يتمتع باختها حتى تنقضي عدتها ويقرب منه ما ذكره في النهاية قال ومتى طلق الرجل المراة طلاقا يملك فيه

الرجعة لم يجز له العقد على اختها حتى تنقضي عدتها فان كانت تطليقة بائنة جاز له العقد على اختها في الحال وقد روي في

المتعة اذا انقضى اجلها انه لا يجوز العقد على اختها في الحال وسمعت عبارته في الخلاف وستقف على كلامه في الاستبصار ومنهم

صاحب الجامع قال الذي تمتع بامراة ثم بانت منه بعد الدخول بها لم يتزوج اختها الا بعد انقضاء عدتها وقال ايضا فيما بعد ذلك

ان يتمتع بامراة مرارا كثيرة واذا انقضى اجلها جاز له العقد عليها في عدتها ولا يجوز له العقد على اختها حتى تخرج عدتها ومنهم

المدارك قال في شرحه على النافع قال المفيد فاما المتعة فقد روي فيها انه اذا انقضى اجلها فلا يجوز على اختها الا بعد

عدتها او ... الشيخ في ذلك روايتين اوضحهما اسنادا ما رواه في الصحيح عن الحسين بن سعيد قال قرات في كتاب رجل الى ابي

الحسن قال والعمل ... الرواية ... لصحة سندها وسلامتها عن المعارض ومنهم صاحب الوسائل فانه صرح بذلك في

وسائله ... ما ذكره بقوله باب من تمتع بامراة لم يحل له اختها حتى تنقضي عدتها ومنها ما ذكره ايضا في باب تحريم الجمع بين الاختين

في الملك ... في العدة ومنها ما ذكره في موضع اخر ان من طلق زوجته رجعيا لم يجز له تزويج اختها حتى تنقضي عدتها وكذا المتعة

انقضت عدتها او يجوز في العدة من الطلاق البائن ومن الوفاة ومنهم صاحب الكفاية قال اذا انقضى اجل المتعة فلا يجوز العقد

على اخت المتمتع بها حتى تنقضي العدة عملا بالنص الصحيح والمستند في ذلك مضافا الى الاستصحاب نصوص معتبرة منها ما رواه

ثقة الاسلام في باب الجمع بين الاختين من نكاح الكافي عن الحسين بن سعيد انه قال قرات في كتاب رجل الى ابي الحسن

جعلت فداك الرجل يتزوج المراة متعة الى اجل مسمى فتنقضي الاجل بينهما هل له ان ينكح اختها قبل ان تنقضي عدتها فكتب

لا يحل له ان يتزوجها حتى تنقضي عدتها ولا يخفى ان هذه رواية ثقة الاسلام عن الحسين بن سعيد من غير واسطة غير ... المعهود

عنه ... جميع ... قد ... من ضبط الواسطة ... بما ذكره قبل ذلك ... الكتب

اخذه من كتاب الحسين بن سعيد الثابت ... كتابه ... الواسطة على التسليم ... الحكم بصحة حديثه ومنها ما رواه

الاسلام في الباب المذكور ايضا عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسمعيل بن مرار عن يونس قال قرات كتاب رجل الى ابي الحسن

جعلت فداك ... الحديث المذكور ... شيخ الطائفة ... عن ثقة الاسلام ... فاما المتعة فقد روي فيها انه اذا انقضى

فلا يجوز العقد على اختها الا بعد انقضاء عدتها ويدل على ذلك ما رواه محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسمعيل بن مرار عن يونس قال
قرأت في كتاب رجل الى ابي الحسن ع ورواه الحسين بن سعيد ايضا قال قرأت في كتاب رجل الى ابي الحسن الرضا ع جعلت
فداك الرجل يتزوج المرأة متعة الى اجل مسمى فينقضي الاجل بينهما هل له ان ينكح اختها قبل ان تنقضي عدتها فكتب ع لا يحل له ان يزوجها
قبل ان تنقضي عدتها وبهذا النحو اورده في متعة الاستبصار من غير تغيير الا في ذكر الرضا بعد ذكر ابي الحسن في الثاني فانه غير مذكور
في غالب نسخ الكافي ونقل هذا ما في الوسائل والكافي من اسنادها الى الحسين بن سعيد الى آخره الحديث محمول على ما ستقف عليه
توضيح الحال فيستدل به ايضا بما في الكافي والتهذيب والاستبصار ثم الاشارة الى ما مر فنقول الموجود في الكافي عن علي بن ابراهيم
عن ابيه عن اسمعيل بن مرار عن يونس قال قرأت كتاب رجل الى ابي الحسن ع ورواه الحسين بن سعيد ايضا قال قرأت في كتاب
رجل الى ابي الحسن ع جعلت فداك الرجل يتزوج المرأة متعة الى اجل مسمى فينقضي الاجل بينهما هل له ان ينكح اختها قبل ان تنقضي
عدتها فكتب لا يحل له ان يزوجها حتى تنقضي عدتها انتهى عين ما في الكافي وقد علمت ما في التهذيب نقلا عنه وفي الاستبصار
فاما ما رواه محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسمعيل بن مرار عن يونس قال قرأت في كتاب رجل الى ابي الحسن الرضا ع
ورواه الحسين بن سعيد ايضا قال قرأت في كتاب رجل الى ابي الحسن الرضا ع جعلت فداك الرجل يتزوج المرأة متعة الى اجل
مسمى فينقضي الاجل بينهما هل له ان ينكح اختها قبل ان تنقضي عدتها فالوجه في هذا الخبر اشياء احدها ان يونس والحسين بن سعيد
لم يلقيا امام معصوم ولا نقلاه عن امام وانما قالا وجدنا في كتاب رجل وليس كلما يوجد في الكتب يكون صحيحا ولو سلم
جاز لنا ان نخصه بالمتمتع دون عقد الدوام انتهى ما في الاستبصار ولا يخفى عليك ان الظاهر من التهذيب والاستبصار ان الحكم
عن يونس والحسين بن سعيد كليهما كما ان شيخ الطائفة عن الكافي وفاقا للوسائل والوافي غير جيد لكن الموجود في اكثر
نسخ الكافي لا يساعد على ما ذكره من ذكر الحسين بن سعيد فان الموجود في اكثر نسخه هكذا علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسمعيل بن مرار
عن يونس قال قرأت كتاب رجل الى ابي الحسن ع جعلت فداك الرجل يتزوج المرأة متعة الى اجل مسمى فينقضي الاجل بينهما هل له
ان ينكح اختها قبل ان تنقضي عدتها فكتب لا يحل له ان يزوجها حتى تنقضي عدتها فما في الوسائل والوافي مبني على كون الظاهر
ان ما في اكثر نسخ الكافي مبني على السقط فسقط من قلم الناسخ ما كان بعد ابي الحسن الى قول ابي الحسن ع وما كان بعد رجل
في كتاب رجل في الاول الى قوله في كتاب رجل في الثاني من النقصان الى سائر النسخ لانتفاء منها منه والدليل على ذلك
في بعض النسخ كما نبهنا عليه لوضوح اولوية الحمل على النقصان فيما اذا دار الامر بينه وبين الزيادة ولان التامل فيما
والاستبصار يرشدك اليه كما لا يخفى على المتامل ومنها ما رواه في باب المتعة من نكاح الفقيه باسناده الى القاسم بن محمد
الجوهري عن علي بن ابي حمزة قال قرأت في كتاب رجل الى ابي الحسن ع رجل تزوج بامرأة متعة الى اجل مسمى فاذا انقضى الاجل
بينهما هل يحل له ان يتزوج باختها قال لا يحل له حتى تنقضي عدتها ثم ان الروايات المكاتبة المذكورة لكون راويها الحسين
بن سعيد يكون صحيحة وما طريقه يونس بن عبد الرحمن يكون معتبرة لاشتمال السند على اسمعيل بن مرار الذي يكون حديثه معتبرا
عندي ولكون ما طريقه علي بن ابي حمزة يكون موثقة فهي في غاية القوة قد تلقاها المشايخ الثلثة بالقبول ثم من تقدم
بالقبول لايرادهم اياها في الكافي والفقيه والتهذيب وهي صريحة في عدم جواز عقد الاخت المتمتع بها قبل انقضاء عدتها وقد افتى

بمضمونها

بمضمونها شيخنا الصدوق في المقنع والكليني على ما حكاه العلامة في المختلف عنه وصاحب الجامع وصاحب المدارك وشيخنا المجلسي
وصاحب الكفاية وهو الظاهر من ثقة الاسلام لايراده في الكافي وشيخنا الصدوق في الفقيه لذلك وقد قال في اوله ما قال ورجح
العلامة على ما حكي وهو الظاهر من الخلاف ايضا فلا حاجة الى عبارة السالفة ولعل الظاهر من المقنعة والوسيلة والارشاد والكافي
والشرايع والنافع والقواعد والارشاد والتبصرة واللمعة وشرحها جوازه بناء على ان المستفاد منها التزويج بالعقد على اخت المرأة
في اثناء العدة انما هو اذا كان للزوج عليها رجعة فيها واما في البائنات منها ولم يكن له عليها رجعة فيها يجوز العقد على اختها
قبل انقضاء عدتها وما نحن فيه من هذا القبيل للقطع بان بعد انقضاء اجل المتعة لا يجوز له الرجوع عليها وقد اورد عليها انه
قليل الاعتناء وهو الصريح من المهذب والسرائر والتحرير الى آخره قال في المهذب اذا انقضى اجل الزوجة المتمتع بها جاز العقد على
اختها في الحال وقبل انقضاء عدتها وقد روي ان ذلك لا يجوز حتى تنقضي العدة وهو احوط وفي السرائر فان كانت المطلقة
لا رجعة له عليها في تلك العدة بعد تلك التطليقة جاز له العقد على اختها في الحال وكذلك من لا رجعة للزوج على الزوجة
يجوز له العقد على اخت المعتدة في الحال متمتعة كانت او مفسوخا نكاحها او مطلقة او مبارات او مختلعة وقد روي في
المتعة اذا انقضى اجلها انه لا يجوز العقد على اختها حتى تنقضي عدتها وهذه رواية شاذة مخالفة لاصول المذهب لا يلتفت اليها
وفي التحرير يجوز ان يعقد على المرأة عقد المتعة مرات كثيرة بعد اخرى اذا خرج مدة العقد الاول وان لم تخرج بعد العدة
وكذا يجوز في المتعة ان يعقد على اختها بعد الاجل قبل خروج العدة ولا يجوز لغيره العقد عليها الا بعد خروج عدتها وفي
يجوز للرجل بعد انقضاء اجل المتعة التزويج باختها وان لم ينقض عدتها على الاشهر بين علمائنا وقال الصدوق اذا انقضى اجلها
الا بعد عدتها السالفة ثم قال وتبعه الكيدري لنا ان الفرقة بائن فاشبهت المطلقة ثلثا وغيرها من البوائن ولا نقل احق يعتمد عليها
عليه واستلزامها نسخ التزويج بالاخت كالنكاح الدائم والمستند في ذلك الكتاب والسنة اما الكتاب فآيات اظهرها
قوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم بناء على ان الاشارة الى المذكور عليه بقوله تعالى حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم
وخالاتكم وبنات الاخ وبنات الاخت وامهاتكم اللاتي ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وامهات نسائكم وربائبكم اللاتي في حجوركم من
نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم وحلائل ابنائكم الذين من اصلابكم وان تجمعوا بين الاختين
الا ما قد سلف ان الله كان غفورا رحيما والمحصنات من النساء الا ما ملكت ايمانكم كتاب الله عليكم واحل لكم ما وراء ذلكم ان
تبتغوا باموالكم بناء على ان اخت المتمتع بها مغايرة لما اشتملت عليه الاية الشريفة فيسوغ التزويج بها ولو قبل انقضاء العدة
اما الصغرى فغير مفتقرة الى البيان واما الكبرى فلعموم قوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم واما السنة فمنها الصحيح المروي في
باب عدة المختلعة والمبارات من طلاق الكافي عن ابي بصير يعني المرادي عن ابي عبد الله ع قال سألته عن رجل اختلعت منه
امرأته ايحل له ان يخطب اختها من قبل ان تنقضي عدة المختلعة قال نعم قد برئت عصمتها وليس له عليها رجعة والصحيح المروي
في باب الجمع بين الاختين من نكاح الكافي عن الحلبي عن ابي عبد الله ع في رجل طلق امرأته او اختلعت او بانت اله ان يتزوج
باختها قال فقال اذا برئت عصمتها ولم يكن له عليها رجعة فله ان يخطب اختها ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور عن محمد
بن اسمعيل بن بزيع عن محمد بن الفضيل عن ابي الصباح الكناني عن ابي عبد الله ع قال سألته عن رجل اختلعت منه امرأته

الحرام ان يخطب اختها قبل ان تنقضي عدتها فقال اذا برئت عصمتها ولم يكن له رجعة فقد حل له ان يخطب اختها والحسن بن محبوب عن
عن احمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن اسماعيل بن بزيع انه وجه الاستدلال من وجوه الاول التعرض في النصوص المذكورة بين المطلقة
بالطلاق الرجعي والبائن الحكم بعدم جواز العقد على اختها في اثناء العدة في الاول وبجوازه في الثانية يرشد الى ان المناط
انما هو البينونة وهي متحققة في المتمتع بها بانقضاء الاجل ايضا فينبغي الحكم بجواز العقد على اختها او في اثنا العدة والثاني
ان قوله او بانت في كلام السائل في صحيحة الحلبي عطف على طلق في قوله في رجل طلق فهي مما قابلته بالطلاق يرشد الى ان المراد
من البينونة هي البينونة التي في غير الطلاق فالطلاق قسيم ما هي فيه والثالث هو ان قوله في النصوص المذكورة وليس له عليها رجعة
ونحوه في قوة التعليل فالمستفاد منه قاعدة كلية هي ان كل امرأة بانت من زوجها ولم يكن له عليها رجعة يجوز له العقد على اختها
في اثناء العدة فيشمل محل الكلام وغيره كما لا يخفى والجواب اما عن الاية الشريفة فلان العموم فيها وان كان مسلما لكن انما
الاشخاص لا باعتبار الاحوال ايضا فيترتب الحلال في ذلك ليس كليا اذ يحتمل ان المقصد من قوله تعالى حرمت عليكم امهاتكم على وجه الدوام
والتابيد وهكذا الحال في البنات والاخوات والعمات والخالات وبنات الاخ وبنات الاخت وامهات النساء ولهذا قيد الحكم
في الربيبة فقال تعالى وربائبكم اللاتي في حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن بناء على ان قوله من نسائكم قيد لقوله تعالى وربائبكم
اي كون الربيبة ممن حرمت عليكم على وجه الدوام والتابيد انما هو اذا كانت الربيبة من النساء اللاتي دخلتم بهن وان كانت
في حجوركم فالحاصل انه لم يكن محتاجا الى ذكر القيد فعلى هذا يكون المقصد من قوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم الى ما عدا المذكورات
لكم العقد عليهن في الجملة ولو بعد خلوهن من موانع النكاح فتندرج فيه ذوات البعول وذوات العدد وغيرهن فالحاصل
ان المذكورات لا يتطرق اليهن احتمال جواز العقد بخلاف غيرها كذوات البعول فانها يتطرق اليهن تحليل العقد فيما اذا طلقت
وخرجت من العدة مثلا فعلى هذا نقول ان مقتضى الاية الشريفة ان اخت المتمتع بها ممن يسوغ العقد عليها في الجملة نعم اذا فيما
اذا خرجت اختها من العدة الاترى انه لا يمكن لاحد ان يتمسك بها على جواز العقد على اخت المتمتع بها مع كونها باقية
بعد فليكن بالنسبة الى ما نحن فيه فالعموم في الاية الشريفة بالنسبة الى الاحوال ايضا كما لا يخفى على المتامل المتقن بل لا
في اثبات الجواز في اخت المتمتع بها غير مقرون بالشكوك والشبهة كما لا يخفى على ذي فطنة ودراية وهذا هو الجواب عن الوجه
عن الوجه الاول من الاوجه المذكورة وقد تبين ان المناط مستنبط فهو من القياس الفاسد لاسيما ولم لا يعقل ان يكون هناك
يكون مقتضية لذلك فلاجل انتفاء هاهنا في محل الكلام لا يمكن الحكم بالاشتراك فلا يمكن التعدي عن مورد النص واما عن
الثاني فنقول ان التعبير في بانت على الطلاق من قوله في رجل طلق امرأته والمتبادر من قولك هذه المرأة بانت زوجها فلان
التعليل فلا يمكن التمسك به في اثبات الحكم في الانقطاع واما عن الوجه الثالث فنقول ان الضمير في قوله وليس له عليها رجعة
ما يحل المراد منه في قوله في رجل طلق امرأته وقد عرفت ان المتبادر من هذا اللفظ المعقودة بالعقد الدائم فالمدلول عليه
الكلام ان المعقودة بالعقد الدائمي التي بانت من زوجها سواء كانت البينونة بالطلاق او بالخلع او الفسخ يجوز له تزويج
اختها في اثناء العدة ولا يلزم من ذلك من الدلالة على جواز تزويج اخت المتمتع بها قبل انقضاء عدتها فالنصوص الشرعية الدالة على
بعدم حلية عقد اخت المتمتع بها في اثناء عدتها سالمة عما يصلح للمعارضة فيجب المصير الى مقتضاها وما ذكره ظهر الحال في صحيحة

الاولى لو سلم ان الضمير في اختها في كلام السائل عائد الى امراته في قوله فطلقت منه امراته وقد عرفت في ذلك ان
ان المتبادر من هذا اللفظ المشتمل الى ارادة المعقودة بالعقد الدائمي فالسؤال في قوة انه هل يجوز للرجل ان يخطب اخت
المعقودة بالعقد الدائمي فيما اذا اختلعت منه فعلى هذا يكون جوابه بنعم في قوة انه يجوز له العقد على اخت الزوجة المختلعة
قبل انقضاء عدتها ولا يلزم من ذلك من الدلالة على الجواز في محل الكلام ان ذلك كذا انما يجيء اذا لم يوجد قوله وليس له عليها رجعة كذا في
المتعة ولم يكن له عليها رجعة في صحيحة الحلبي ولم يكن له رجعة في صحيحة المختلعة واما معه فلا لكونه في قوة التعليل فكانه قال لانه ليس
عليها رجعة قلنا فرق بين التصريح بالعلية في كلام المتكلم وبين ما يستنبط منه العلية لمن ذكر حكما لموضوع مشخص ثم اورد بعده
الا ما يظهر منه ان مقصوده هو التنبيه على علة ذلك الحكم ويكون في ذلك الكلام الموضوع فح يمكن التعدي عن ذلك الموضوع
الى ما شاركه في ازاره بل الشارع لا يشاء العلية لذلك واما التعدي منه الى ما شاركه في الجنس او النوع فيشكل اذ غير ممكن
لعدم الظهور ومقتضيه لا شيء يكون التعدي من مورد النص مع عدم الظهور مسوغ لترجيح الحلال في اثبات المرام فيستحق ان
ارتفع مع السؤال في صحيحة الحلبي عن تزويج الرجل باخت امرأته المختلعة قبل انقضاء عدتها فاجابه بالجواب بقوله نعم
وعقبه بقوله وقد برئت عصمتها وليس له عليها رجعة والظاهر ان المراد من براءة عصمتها هو انقطاع الزوجية لكن هذا الانقطاع
قد يكون بمنزلة الا كان ان اجاز التزويج الرجوع وقد يكون لا بد الا انه لا يجوز للزوج الرجوع اليها فان المدلول عليه بهذا الكلام هو
العلة في جواز التزويج باخت امرأته المختلعة قبل انقضاء عدتها انقطاع علاقة نكاحها وعدم امكان رجوع الزوج اليها
فالمقدار المتيقن من العلية هو انقطاع علاقة النكاح من الزوجة الدائمة وعدم امكان الرجوع اليها فيعلم من ذلك ان كل المختلعة
امرأة دائمة اذا انقطعت عنها علاقة النكاح ولم يجز للزوج الرجوع اليها يجوز له التزويج باختها في اثناء عدتها كما
المبارات والمطلقة ثلاثا تطليقات والمفسوخ عقدها فقد تعدينا من مورد السؤال وهو الزوجة الدائمة المختلعة الى
ما شاركها في ذلك منها من المبارات والمطلقة ثلاثا والمفسوخة عقدها لقوله فقد برئت عصمتها وليس له عليها رجعة
الدال على ان العلة في جواز تزويج الرجل باخت زوجته الدائمة هو الامران المذكوران وهما متحققان في المباراة والمطلقة
تطليقات والمفسوخة عقدها واما المتمتع بها بعد انقضاء اجلها فهي وان تحقق فيها الامران ايضا لكن لما كان المذكور في
نصوص ملحقين الى الزوجة الدائمة احتمل ان يكون لانقطاع العلاقة في الدوام له مدخلية في ذلك فلا يطمئن النفس
التعدي عن مورد النص اليها لانتفاء الاطمئنان في وجود المقتضي لذلك بخلاف ما لو كان التعليل صريحا في ذلك
بان يقول نعم لانه ليس له عليها رجعة فان الضمير فيه وان كان عائدا الى الزوجة الدائمة لكن المدلول العرفي من هذا الكلام هو ان
العلة عدم التسلط على الرجوع حتى فيتعدى الى المتمتع بها ايضا لذلك في قول الطبيب للمريض لا تشرب الخل لانه حامض فان
المدلول العرفي هو المنع من شرب كل ما هو حامض وان كان الضمير في قوله لانه حامض عائدا الى الخل المذكور اولا والحاصل
ان الفرق في ذكر علة الحكم بين التصريح بالعلية وعدمه على النحو المسطور فيسوغ التعدي في الاول الى كل ما يوجد فيه العلة
ولو في غير النوع بخلاف الثاني ثم على فرض تسليم الشمول التفرقة نقول ان ذلك في قوة عموم العلة ودلالته انما
بعنوان العموم ومعلوم ان حجية الادلة العامة مشروطة بانتفاء المخصص فيما نحن فيه موجود وهو النصوص المذكورة

الشريعة في عدم جواز التزويج باخت المتمتع بها في اثناء عدتها فيخصص عموم التعليل على فرض التسليم بغير المتمتع بها ان قيل
ان المعهود لا اختصاص بالاشتهار بين الاصحاب حيث قال في الحج يجوز للرجل بعد انقضاء اجل المتعة التزويج باختها وان لم تنقض
عدتها على الاشهر بين علمائنا قلنا ان هذه الدعوى وان صدرت من العلامة في اكثر كتبه الاستدلالية الا انه لم يعد من حكى
جواز ذلك قبله عدا ابن البراج وابن ادريس بل المصرح بعدم الجواز قبله اكثر من المصرح بجوازه لما عرفت من المصرح بعدم الجواز
قبله هو شيخنا الصدوق والكليني وهو صاحب الجامع وقد عرفت انه الظاهر من شيخ الطائفة في التهذيب والاستبصار
بل هو الظاهر من ثقة الاسلام في الكافي لانه اورد الرواية الدالة على عدم جواز نكاح اخت المتمتع بها في اثناء العدة ثم اورد رواية ابي الصباح الكناني
الدالة على الجواز في اخت المطلقة متصلا بالاولى ومعلوم ان الظاهر من هذا النحو من الترتيب ارتضاء صاحب الكتاب بمضمون الخبرين
كما لا يخفى على المتامل فقد استبان من ذلك التنصيص المتقدم قد اقترنت بقول المشايخ العظام اما ثقة الاسلام فظاهر
واما شيخنا الصدوق فلما عرفت من الفتوى بمضمون نهي المتعة وايراده رواية علي بن ابي حمزة في الفقيه مع انه قال في اوله ما قال
واما شيخ الطائفة فلما عرفته فيما ذكرنا يتبين ان ما صدر من ابن ادريس من نسبة الرواية الى الصدوق كلام صادر من غير تامل فلا
ينفعه ان القول بالمنع هو الظاهر من ثقة الاسلام في الكافي والصدوق في الفقيه وشيخ الطائفة في التهذيب والاستبصار
المصرح به في المقنع والجامع والمحكي عن الكليني فتبين ان مدار القول بالجواز شهرة بين الاصحاب والظاهر ان الداعي الى دعوى الاشتهار
ملاحظة ما صرحوا به في المطلقة بالطلاق البائن من جواز العقد المطلق باخت المطلقة قبل انقضاء عدتها فيتوهم من ذلك
جوازه في اخت المتمتع بها في اثناء العدة لتحقق البينونة وعدم جواز الرجوع بل بطريق اولى لكنك قد علمت ان الحال في ذلك
ما لا ريب فيه ومما يرشدك الى صحة ما نبهنا عليه ملاحظة كلام الشيخ الطائفة في التهذيب قال ومتى طلق الرجل امرأة
طلاقا يملك رجعتها فلا يجوز له العقد على اختها ومتى طلقها طلاقا بائنا او بانت منه باحد وجوه البينونة فلا
باس عليه بالعقد على اختها في الحال ثم استدل بذلك بصحيحة الحلبي ومقبولة ابي الصباح السالفتين ثم قال فاما
المتعة فقد روي فيها انه اذا انقضى اجلها فلا يجوز العقد على اختها الا بعد انقضاء عدتها الى اخر ما سلف منه ومن هذا
الكلام يظهر وجه المنافاة في المقامين كما هو في الواقع وان كان امرا مستبعدا في بادي النظر والظاهر ان الداعي
لعدم تعرض من تاخر عن شيخ الطائفة للمسألة هو الاشكال فيها حيث ان الحكم في جواز العقد على اخت المطلقة بالطلاق البائن في اثناء
العدة مسلم دون المطلقة بالطلاق الرجعي فيتوهم من ذلك ثبوته في اخت المتمتع بها في اثنائها هذا قبل الاطلاع على النصوص
المتقدمة واما بعد الالتفات الى النصوص المصرحة بعدم الجواز في اخت المتمتع بها فيشكل الامر في النظر بينها بعد ملاحظة
ما صدر من شيخ الطائفة فما يسعه انظار الطالبين هذا هو الداعي لعدم تعرضهم للمسألة فمن اين يعلم ان الحكم بالجواز هو الاشهر
بين علمائنا مع ما علمت مما فصلناه فالمختار عدم الجواز وفاقا لما يظهر من الكافي والفقيه والخلاف والتهذيب والاستبصار
والمصرح به في المقنع والجامع وشرح النافع لصاحب المدارك والوسائل والكفاية والمحكي عن الكليني وهو خلافا للمهذب و السرائر
والمختلف والتحرير ونسبة المنع الى الاكثر اقرب الى الصواب من نسبة الجواز اليهم وان كنت في ريب مما تلونا عليك فاسمع
لما نتلو عليك فنقول ان الحكم بكون جواز العقد على اخت المتمتع بها في اثناء عدتها مشهورا بين علمائنا مستندا الى تصريحهم بذلك

او من باب الاستنباط وكلاهما غير تام اما الاول فلما علمت من ان المصرح بذلك قبل العلامة غير ظاهر عدا ابن البراج وابن ادريس واما الثاني فلعدم
ظهوره بل ما يستنبط ذلك منه كما انه علم امر مما ابدى من جواز العقد على اخت المطلقة بالطلاق البائن قبل انقضاء عدتها
الفرق بين المطلقة بالطلاق البائن والمتمتع بها بعد انقضاء اجلها فمن صرح بجواز العقد على اخت المطلقة بالطلاق البائن قبل
انقضاء العدة يقول بجوازه على اخت المتمتع بها قبل انقضائها ومعلوم ان الحكم في الاول مشهور لم يظهر فيها خلاف فيكون
الامر في الثانية كذلك وهو غير تام لان الحكم بجواز العقد على اخت المطلقة بالطلاق البائن قبل انقضاء العدة كما صدر ممن صرح منه
الحكم بجواز العقد على اخت المتمتع بها قبل انقضاء عدتها كابن البراج وابن ادريس كذا صدر ممن قضى بعدم جوازه على اخت المتمتع بها
الا بعد انقضاء عدتها كشيخنا الصدوق في المقنع وشيخنا يحيى بن سعيد في الجامع وغيرهما قال في المقنع اما الخلع فلا يكون الا من قبل
المراة الى ان قال فاذا قالت هذا لزوجها فقد حل له ما اخذ منها وان كان اكثر مما اعطاها من الصداق وقد بانت منه وحلت
للزواج بعد انقضاء عدتها وحل له ان يتزوج اختها من ساعته مع انك قد علمت انه قال اذا تزوجت بامراة متعة الى اجل
فانقضى اجلها فلا يجب ان تتزوج اختها فلا تحل لك حتى تنقضي عدتها وقال في الجامع ويحرم في حال دون حال الكافرة الى
ان قال والجمع بين الاختين في نكاح غبطة او متعة نسبا او رضاعا الى ان قال واذا طلق زوجته طلاقا رجعيا لم يحل له التزويج باختها
حتى تخرج عدتها ولو كانت رابعة وطلقها رجعيا لم تحل له الاخرى حتى تنقضي العدة فان طلق بائنا حل العقد على الاخت المسلمة
ولو بانت زوجته مع انه صرح قبل متصلا به اذا تمتع بامراة ثم بانت منه بعد الدخول بها لم يتزوج اختها الا بعد انقضاء عدتها
وهكذا الحال في ثقة الاسلام فانك قد عرفت انه اورد اولا الرواية الدالة على عدم حلية العقد على اخت المتمتع بها الا بعد انقضاء
عدتها ثم اورد الرواية الدالة على جوازه في اخت المطلقة بالطلاق البائن متصلا بالاولى ثم نقول ان شيخ الطائفة
قد صدر منه كلام في التهذيب والنهاية والاستبصار والمبسوط ونحن وان اوردنا الجميع في المباحث السالفة لكنا اعدنا
هنا الكلام ما هو اللازم قال في التهذيب ومتى طلق الرجل المراة طلاقا يملك رجعتها فيه فلا يجوز له العقد على اختها ومتى طلقها
طلاقا بائنا او بانت باحد وجوه البينونة فلا باس عليه بالعقد على اختها في الحال فاما المتعة فقد روي فيها ان المراة اذا انقضى
اجلها فلا يجوز العقد على اختها الا بعد انقضاء عدتها وقريب منه ما في النهاية وفي الاستبصار باب انه اذا طلق الرجل
امراة تطليقة بائنة جاز له العقد على اختها في الحال الى ان قال فاما ما رواه محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسماعيل
بن مرار عن يونس قال قرأت في كتاب رجل الى ابي الحسن الرضا ع وروى الحسين بن سعيد ايضا قال قرأت في كتاب رجل
الى ابي الحسن الرضا ع جعلت فداك الرجل يتزوج المراة متعة الى اجل مسمى فينقضي الاجل بينهما هل له ان ينكح اختها قبل ان تنقضي
عدتها فكتب لا يحل له ان يتزوجها حتى تنقضي عدتها فالوجه في هذا الخبر شيئان احدهما ان يونس والحسين بن سعيد لم يرويا
عن امام معصوم ولا عن رواه عن امام وانما قالا وجدنا في كتاب رجل وليس كل ما يوجد في الكتب يكون صحيحا ولو سلم لكان الخبر مختصا
بالمتعة دون عقد الدوام وقال في ط وان كان الطلاق بائنا او خلعا او فسخا جاز له العقد على اختها الى اخر ما سلف فتم
لا يرى في غير المبسوط من الكتب الثلثة المذكورة كلاما يدل على مغايرة اخت المتمتع بها لاخت المطلقة بطلاق بائن فمن اين
يمكن ان يدعى ان مراده في ط ان اخت المتمتع بها مماثلة لاخت المطلقة بالطلاق البائن فيما ذكر مع ما علمت منه في الكتب

المذكورة بل نقول ان النقل القوي حاصل بانه لو كان مراد المماثلة لنبه عليه لئلا يذهب الوهم الى ما دلت عليه النصوص السالفة
ومما ذكرنا يظهر الحال في كلمات من تأخر عن شيخ الطائفة فانه من لاحظ كلمات الشيخ في كتبه وكان نقول له ان اخت المتمتع بها مماثلة
لاخت المطلقة بالطلاق البائن فيما ذكره علم ذلك والظاهر ان سكوتهم عن الفتوى بالجواز والعدم انما هو التحير في ذلك
بناء على ثبوت الحكم في المطلقة بالطلاق البائن بل ثبوته في اخت المتمتع بها ولا التفات الى النصوص المصرحة
بخلافه بوجب خلاف فحصل لهم التحير في المسئلة فسكتوا عن ذلك وما فصلنا وابرزنا في المقام ظهر لك ظهورا بينا ان دعوى
الاشتهار عرية عن الاعتبار فله الحمد على ما مننا به واليه ادام الليل والنهار اذا عرفت ذلك فنقول قد علم مما ذكرنا ان المطلقة بالطلاق
البائن كالمختلعة والمبارات والمطلقة بثلاث تطليقات والمراة التي فسخ عقدها يجوز للزوج التزويج باختها قبل انقضاء عدتها
كما ان المطلقة بالطلاق الرجعي لا يجوز له ذلك الا بعد انقضاء عدتها وهذا مما لا كلام فيه وانما الكلام في هذا المقام في امرين
ينبغي التنبيه عليهما الاول ان ما ذكر من عدم جواز العقد على اخت المطلقة بالطلاق الرجعي هل يكون مختصا بالذات ام يسقط
حق رجوعه اليها ولا يلزم صورة الاسقاط ايضا بالمصالحة وغيرها اشكال من انه بعد الاسقاط يصدق انها ممن لا يجوز له الرجوع
اليها وكل من لا يجوز الرجوع اليها يجوز له العقد على اختها قبل انقضاء عدتها اما الصغرى فلان المفروض انه اسقط حق
رجوعه اليها واما الكبرى فللعموم في قوله ولم يكن له عليها رجعة ومن انه يصدق عليها انها مطلقة بالطلاق الرجعي
وكل من كان كذلك لا يجوز العقد على اختها قبل انقضاء عدتها اما الصغرى فظاهرة واما الكبرى فلانها الظاهرة من كلمات
الاصحاب والمختار هو الثاني والجواب عن وجه الاشكال هو انه قبل اسقاط حق الرجعة كان له عليها رجعة قطعا فلا يكون مندرجا
تحت قوله لم يكن له عليها رجعة لو سلم انه لا يلزم بقلب المضارع ماضيا فالحاصل ان جواز خطبة العقد على الاخت فيقع
على ان يطلب اختها معلق بقوله انه برئت عصمتها ولم يكن له عليها رجعة فالحكم بالجواز معلق بامرين الاول ان الثاني قيد
ومقتضى تعليق الحكم على الشرط انتفائه عند انتفاء الشرط فمقتضاه انتفاء جواز العقد على اخت المطلقة في اثناء العدة
فيما اذا برئت عصمتها وكان له عليها رجعة وما نحن فيه كذلك وان انتفى حق الرجوع فيما بعد باسقاطه ومنه يظهر الحال في قوله
صحيحة ابي بصير المرادي قد برئت عصمتها وليس له عليها رجعة والثاني قد علمت ان المطلقة المختلعة يجوز للمطلق
الزوج العقد على اختها ولو في اثناء عدتها وانما الكلام في هذا المقام في ان ذلك مختص بما اذا لم ترجع المطلقة
عن البذل او لا بل يعم ولو فيما اذا رجعت عن بذلها فيه اشكال من انه بعد رجوعها عن بذلها يجوز للزوج الرجوع اليها
فاذا جاز للزوج الرجوع اليها لم يجز له العقد على اختها لكون المطلقة بمنزلة الزوجة ومن قوله في صحيحة المرادي
قد برئت عصمتها وليس له عليها رجعة بناء على ما عرفت من كون قوله وليس له الخ قيدا او حالا لكونه في قوة انه يجوز العقد
على اخت المختلعة لانها برئت عصمتها في الحال التي ليس له عليها رجعة ومعلوم انه بعد رجوعها عن البذل وجواز رجوع
الزوج يصدق عليها انها طلقت في تلك الحال فينبغي الحكم بجواز العقد على الاخت قبل انقضاء العدة ولو مع جواز
رجوعه اليها ولانها مطلقة بالطلاق الخلعي وكل مطلقة كذلك يجوز لزوجها العقد على اختها في العدة اما الصغرى فلوضوح
ان الرجوع عن البذل لا يخرج الطلاق عن كونه خلعا واما الكبرى فلعموم التفصيل في النص وكلمات الاصحاب الا ان الاستثناء

في النصوص

في النصوص المعتبرة السالفة والمختار هو الاول وفاقا للعلامة في القواعد قال الرابع المختلعة ما لم ترجع في البذل فان رجعت في
العدة انقلبت رجعيا بمعنى ان للزوج الرجوع في البضع وهل معه وجوب الانفاق وتحريم الرابعة والاخت والاقرب ذلك والجواب عما
ذكر في الثاني اما عن قوله قد برئت عصمتها وليس له عليها رجعة فلانه ليس المراد منه الا تحقق براءة العصمة وعدم جواز الرجعة في
يكفي في جواز العقد على الاخت في اثناء العدة والا يلزم فيما اذا طلقت المراة بطريق الخلع ثم عقد عليها ثم طلقها بالطلاق الرجعي ان
يحكم بجواز العقد على الاخت في اثناء العدة ح بل المراد ان جواز العقد على اخت المطلقة قبل انقضاء عدتها مشروط بتحقق براءة عصمتها
وعدم جواز الرجوع اليها في وقت ارادة التزويج على اختها ومعلوم انه بعد رجوع المختلعة عن بذلها انتفى عدم جواز الرجوع فتحقق
جواز الرجوع اليها فلا يجوز التزويج على الاخت لانتفاء شرطه وهو المط ومنه يظهر الجواب عن الثاني لما علم مما ذكرنا من منع العموم
في الكبرى وكذا الحال في التمسك بكلمات الاصحاب لان مقتضى قولهم ما نبهنا عليه فهو عين التفصيل سؤال هند مثلا وكلت
زيدا وكيلا مفوضا في عقدها ثم بعد انقضاء عدتها او زوجها لعقد عمرو مثلا او زيد بصداق معين وقبل انقضاء عدتها
اذن وكيل وزيد نظرا بوكالة ان جانب هند مفوض عقدا لا انه وكيل مفوض او لا فاختار زيد على ما ثبت اعتبار بناء على الموكلة
وهي لا تحتوي وبمقتضاه وكالته هند بعد انقضاء عدتها بعقد عمرو يصورة عقد نكاح صحيح ام لا ج
مستفاد من كلمات الاصحاب انه لا تقع الوكالة وان كانت بحيث وكالة صحيح فنبيت نظرا لكونه موكولا عليه لكلام الاصحاب انها ليست كالوكيل
غير مرجحة كمن زيادة تحقق عقد وكالته موكلا ممكن بوجه شرعا ثم اذا باشرت انه لم قال العلامة في القواعد الرابع في متعلق الوكالة
وشروطه ثلثة الاول ان يكون مملوكا للموكل فلو وكل على طلاق زوجة سينكحها او عتق عبد سيملكه او بيع ثوب سيشتريه لم يصح وفي
الارشاد الثالث فيما يثبت به الوكالة وله شرطان ان يكون مملوكا للموكل وقبوله للنيابة فلو وكل في طلاق زوجة سينكحها او عتق
عبد سيشتريه لم يصح وفي التحرير وشرطه ان يكون مملوكا للموكل فلو وكل في طلاق امراة سينكحها او بيع عبد سيشتريه لم يجز وفي
التذكرة المطلب الاول ان يكون مملوكا للموكل يشترط فيما يتعلق به الوكالة ان يكون مملوكا للموكل فلو وكل غيره بطلاق زوجة سينكحها
او بيع عبد سيملكه او اعتاق رقيق سيشتريه او قضاء دين يستدينه او تزويج امراة اذا انقضت عدتها او طلاقها اذا تزوجها وما
اشبه ذلك لم يصح لان الموكل لا يتمكن من مباشرة ذلك بنفسه فلا ينتظم فيه انابة غيره فيه وهو اصح وجهي الشافعية
الثاني انه يصح ويكتفي بحصول الملك عند التصرف فانه المقصود من التوكيل وقال بعض الشافعية الخلاف مائل الى
الاعتبار بحال التوكيل او بحال التصرف فلو وكله في شراء عبد وعتقه او في تزويج امراة وطلاقها او في استيفاء دين
وقبضه صح ذلك كله لان ذلك مملوك للموكل وقال المحقق الثاني في جامع المقاصد في شرح العبارة السالفة من القواعد
من شرط صحة الوكالة ان يكون التصرف مملوكا للموكل في وقت صدور التوكيل والظاهر ان ذلك متفق عليه عندنا وللشافعية
خلاف في ذلك واكتفى بعضهم بكونه مملوكا حال التصرف فلو وكل المحرم في النكاح بعد الاحلال صح عنده وفي السرائر لما
بيان من يجوز له التوكيل فكل من يصح تصرفه في شيء تدخله النيابة صح التوكيل فيه سواء كان الموكل رجلا او امراة عدلا او فاسقا
مسلما او كافرا حاضرا او غائبا الا انه قال كل ما يصح ان يتصرف الانسان فيه بنفسه صح ان يتوكل فيه لغيره الا ما لا يدخله
النيابة ولما لا يملك التصرف فيه بنفسه فلا يصح ان يتوكل فيه وفي المبسوط اما بيان من يجوز له التوكيل ومن لا يجوز

له التوكيل فكل من يصح تصرفه في شيء يدخله النيابة يصح التوكيل فيه سواء كان الموكل رجلا او امرأة عدلا او فاسقا مسلما
او كافرا حاضرا او غائبا لان المكاتب لم يملك التصرف الا باذنه من جهة سيده فيكون تصرفه موقوفا على الاذن وانما يملك التصرف
في كسبه بالكتابة فمتى اراد في شيء يدخله النيابة كان له ان يباشر بنفسه وكان له ان يوكل فيه من غير ان يرجع الى السيد في
شيء من ذلك واما العبد الذي ليس بمكاتب ينظر فيه فان كان ماذونا له في التجارة لم يكن له ان يوكل الا باذن سيده لانه
كالوكيل لسيده ولا يجوز للوكيل ان يوكل الا فيما جعل اليه الا باذن الموكل فان كان غير ماذون له في التجارة فلا يجوز له ايضا ان يوكل
وكيلا لانه لا يملك التصرف حتى يأذن له سيده فاما ما يملكه العبد بغير اذن السيد فله التوكيل فيه اذا كان مما يقبل النيابة
مثل الطلاق والخلع لانه يملك التصرف في ذلك بنفسه من غير ان يقف صحته على اذن غيره وفي الشرايع ولا يوكل المحرم في
عقد النكاح ولا ابتياع الصيد فالظاهر عدم الجواز ولو عقد الوكيل بعد انقضاء زمان احرام موكله وفي الجامع ولا يجوز ان
يتوكل فيما لا يجوز له مباشرته تحقيق الحال يستدعي ان يقال ان المقصود من الوكالة ايقاع بيع شيء او شرائه او عقد امرأة او طلاقها
وهكذا وكل ذلك انما يترتب عليه الفائدة الاصل الموضوع له التصرف في المبيع قبل تحقق البيع كان حرمها المشتري وملكا للبايع وينعكس الامر
بعده والمبيع قبل البيع كان مملوكا للبايع والانتقال منه الى غيره خلاف الاصل وغير المنتقل المرأة قبل العقد كالمسماة في تحريمها
والمضاجعة معها ونحو ذلك كل ذلك بعده وينعكس الامر في الطلاق لان المحللة قبله تحرم بعده ومعلوم ان هذه الاحكام انما
محكومة بالبقاء الا بعد تحقق السبب الناقل للانتقال الى المزيل للعلاقة المقتضية لجواز النظر والمس والقبلة والانفاق
وغيرها ومعلوم ان هذه الاسباب اسباب شرعية فلا يثبت الحكم بوجودها الا بعد قيام الدلالة عليه والدليل اما الاجماع او النص
اما الاجماع فمتيقنه ان القدر الثابت من الحاكم هو لزوم فعل الوكيل على الموكل فيما اذا كان الموكل متمكنا من الايقاع متعلق الوكالة
عند صدور عقد الوكالة واما اذا لم يكن كذلك فلا وكلامهم في الدلالة عليه مختلفة بعضها ظاهر في ذلك الظهور كعبارة المبسوط
والشرايع ونحوهما وبعضها صريح في ذلك كالتذكرة والقواعد والارشاد والتحرير وجامع المقاصد فلاحظ عباراتهم
السالفة ليتضح لك الحال واما النص فالذي يحضرني منه روايتان صحيحة الاسناد اليه في التهذيب وبعبارة اخرى في المناط
في صحة الوكالة هو تمكن الموكل في ايقاع متعلق الوكالة عند تصرف الوكيل سواء كان متمكنا منه حال التوكيل ام لا اما رواية
الوكالة من الفقيه عن جابر بن يزيد ومعوية بن وهب عن ابي عبد الله عليه السلام قال من وكل رجلا على امضاء امر من الامور
فالوكالة ثابتة ابدا حتى يعلمه بالخروج منها كما اعلمه بالدخول فيها وطريقه الى جابر بن يزيد وان كان ضعيفا لاشتماله على
عمرو بن شمر لكن طريقه الى معوية بن وهب صحيح قال في المشيخة وما رويته عن جابر بن يزيد الجعفي فقد رويته عن محمد بن علي
ماجيلويه ره عن محمد بن ابي القاسم عن احمد بن محمد بن خالد البرقي عن ابيه عن عمرو بن شمر عن جابر بن يزيد الجعفي وما
كان فيه عن معوية بن وهب فقد رويته عن محمد بن علي ماجيلويه ره عن محمد بن يحيى العطار عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن
محبوب عن ابي القاسم معوية بن وهب البجلي الكوفي ورواه شيخ الطائفة في باب الوكالة من التهذيب ايضا قال محمد بن علي بن محبوب
عن محمد بن خالد الطيالسي عن عمرو بن شمر عن جابر بن يزيد ومعوية بن وهب عن ابي عبد الله عليه السلام لكنه لاشتماله على محمد بن خالد
الطيالسي وعمرو بن شمر ضعيف اعلم ان مقتضى ما في المشيخة الفقيه ان معوية بن وهب كنيته ابو القاسم فهو هنا الملقب

وهو قال معوية بن وهب البجلي الكوفي ابو الحسن عربي صميم ثقة حسن الطريقة ووجه الدلالة ان من في قوله ع من وكل
رجلا من ادوات العموم كامر من الامور فيقتضي الحديث صحة توكيل رجل امرأة في عقد ذات العدة بعد انقضاء عدتها فالوكالة
فالوكالة ثابتة والجواب عنه هو ان الظاهر من سياق الحديث انه مسوق في التنبيه على انه اي موضع يلزم فعل الوكيل على موكله
وفي اي موضع لا يكون كذلك حاصله ان فعل الوكيل اما مع بقاء الوكالة او مع عزله وعلى الثاني اما مع علم الوكيل بالعزل
او مع عدمه وفي قسمين منها يجب على الموكل امضاء فعل الوكيل وهو ما اذا كان فعل الوكيل مع بقاء الوكالة او مع عزله مع
عدم علمه بالانعزال فكلاهما في قسم واحد وهو اذا كان فعله مع علمه بالانعزال فقوله ع فالوكالة ثابتة ابدا حتى يعلمه
بالخروج عنها الخ ان المراد منه انه يجب على الموكل امضاء فعل الوكيل على ما صدر منه حتى يتحقق منه الاعلام بعزله ويوضحه
منه ما رواه في الكتابين اما في الفقيه فباسناده عن محمد بن ابي عمير عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله ع واما في التهذيب
فباسناده عن محمد بن علي بن محبوب عن محمد بن عيسى بن عبيد عن محمد بن ابي عمير عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله ع في رجل
وكل اخر على وكالة في امر من الامور واشهد له بذلك شاهدين فقام الوكيل فخرج لامضاء الامر فقال اشهدوا اني
قد عزلت فلانا عن الوكالة فقال ان كان الوكيل امضى الامر الذي وكل عليه قبل ان يعزل عن الوكالة فان الامر واقع ماض على ما امضاه
الوكيل كره الموكل ام رضي قلت فان الوكيل امضى الامر قبل ان يعلم بالعزل او يبلغه انه قد عزل عن الوكالة فالامر ماض على
ما امضاه قال نعم قلت له فان بلغه العزل قبل ان يمضي الامر ثم ذهب حتى امضاه لم يكن ذلك بشيء قال نعم ان الوكيل
اذا وكل ثم قام عن المجلس فامره ماض ابدا والوكالة ثابتة حتى يبلغه العزل عن الوكالة بثقة يبلغه او يشافه بالعزل
عن الوكالة والحديث في الكتابين صحيح لكنه في الفقيه اصح لاشتمال سند التهذيب على العبيدي وهو وان كان ثقة عندنا
لكنه مطعون عند جماعة بخلاف سند الفقيه فانه لا تامل لاحد في صحته لانه قال وما كان فيه عن محمد بن ابي عمير فقد رويته
عن ابي ومحمد بن الحسن رض عن سعد بن عبد الله والحميري جميعا عن ايوب بن نوح وابراهيم بن هاشم ويعقوب بن يزيد
ومحمد بن عبد الجبار جميعا عن محمد بن ابي عمير ووجه الدلالة ظاهر مع جوابه بل الامر هنا اسهل لان قوله فقام الوكيل فخرج
لامضاء الامر قرينة على ان الموكل هناك حين التوكيل كان متمكنا من الايقاع متعلق الوكالة كما لا يخفى فلا يجوز الخروج عن
مقتضى ما ذكرناه لانتفاء ما يقتضي ذلك فعلى هذا لا يصح الوكالة الا اذا كان الموكل متمكنا من ايقاع متعلقها عند عقد التوكيل فلا
يصح التوكيل من ذات العدة فعقدها بعد انقضائها لكن هنا امور ينبغي التنبيه عليها الاول انه اذا كان هناك امران يكون
ثانيهما مترتبا على الاول فعند التوكيل الثاني مع الاول لا يصح التوكيل ويصح على وجه الاجماع فاذا قال انت وكيلي في شراء عبد
وعتقه او في نكاح امرأة وطلاقها او في بيع داره وقبض ثمنها او شرائها فهو صحيح اما الصحة في الثاني فلكونه مقدورا
للموكل حين التوكيل لا يقال ان عتق العبد هناك غير مقدور لعدم تحقق الملك فيه لانا نقول ان متعلق الوكالة ليس العتق
فقط كما في القسم الاول بل شراءه فعتقه وهو مقدور له عرفا واما عدمها في الثالث فلو سلم ان متعلق الوكالة فيه ليس
الا العتق وهو غير مقدور للموكل اذ قيل انه متمكن من شرائه فعتقه قلنا قد عرفت ان الكلام في متعلق الوكالة وهو ليس
العتق وهو غير مقدور على انا نقول ان الحكم بالصحة لا يكون الا بدليل واما الفساد بمعنى عدم ترتب الاثر وتحقق السبب الشرعي

فيكون في الحكم بذلك حكم بغير الدليل على الصحة كما لا يخفى فعلى مدعي الصحة الاثبات ان قلت لو كان المعيار في الصحة
تمكن الموكل من التصرف حين التوكيل لما امكن الحكم بالصحة فيما اذا كان متعلق الوكالة في البلاد البعيدة فلا يجوز لمن في
اصفهان ان يوكل من في هند مثلا لشراء شيء له قلنا التمكن من التصرف هناك ثابت لكن بتوسط الغير اذ لو فرض كون ذلك
الشيء في اصفهان او كون الموكل في ذلك البلد كان الموكل متمكنا من شرائه والثاني هو انه قد يكون متعلق الوكالة موقتا
عبادة كان او غيرها وهو خارج عن القاعدة بمعنى انه يصح فيه التوكيل قبله مع انه لم يتمكن الموكل من التصرف فيه حاله
كالذبح في منى فان وقته ايام الذبح او لها يوم النحر فان من لم يتمكن منه في وقته يوكل في غير وقته من يذبح في وقته قال
في الفقيه قال ابي في رسالته الي وجدت ثمن الهدي ولم تجد الهدي فخلف الثمن عند رجل من اهل مكة ليشتري في
ذي الحجة ويذبح عنك فان مضت ذو الحجة ولم يشتر اخره الى قابل ذي الحجة لان ايام الذبح قد مضت وقال الشيخ الطائفة
في النهاية ومن وجب عليه الهدي ولا يقدر عليه فان كان معه ثمنه خلفه عند من يثق به حتى يشتري له هديا ويذبح عنه في العام
المقبل في ذي الحجة وفي المبسوط ومن وجب عليه الهدي فلا يقدر عليه فان كان معه ثمنه خلفه عند من يثق به حتى يشتري له
هديا يذبح عنه في العام المقبل في ذي الحجة والمستند في ذلك الصحيح المروي في الكافي عن حريز عن ابي عبد الله عليه السلام في متمتع
يجد الثمن ولا يجد الغنم قال يخلف الثمن عند بعض اهل مكة ويامر من يشتري له ويذبح عنه وهو يجزي عنه فان مضى ذو الحجة
اخر ذلك الى قابل من ذي الحجة وفي الفقيه ارسالا قال قال الصادق عليه السلام ما يمنع احدكم من ان يحج كل سنة فقيل له لا تبلغ
ذلك اموالنا فقال اما يقدر احدكم اذا خرج اخوه ان يبعث معه بثمن اضحيته ويامره ان يطوف عنه اسبوعا بالبيت ويذبح
عنه ذلك ان تقول انه يمكن ان يكون ذلك من باب التنجيز في الوكالة والتعليق في التصرف كما اذا قيل للعرم وكلتك لطلاق
زوجتي لكن اذا انقضى ستة اشهر ولم يصلك خبر مني طلقها فتقول انه متمكن من طلاق الزوجة في كل ان لكن علق تصرف الوكيل
في ذلك بمضي ستة اشهر وعدم بلوغ الخبر من الموكل فيمكن ان يقال في محل الكلام من ذلك فان الموكل متمكن من شراء الهدي
وذبحه في كل ان لكن اراد من الوكيل ايقاعه في مكان معين وزمان كذلك فلا يكون محل الكلام خارجا عن القاعدة ولقائل
ان يقول ان التوقيت على قسمين احدهما ان يكون من قبل الشارع والثاني ان يكون من قبل الموكل والثاني وان لم
يكن منافيا للقاعدة لكن الاول مناف لها للقطع بان المامور به من الشارع في زمان ومكان معينين لم يكن مقدورا له
في غيرهما واما المقدور شيء اخر مشارك معه في نوعه الا ان يدعى ان المقدورية في النوع يكفي في ذلك فتم والثالث
التوكيل للطلاق فانه قد يكون مع تسلط الموكل على ايقاعه حين التوكيل كطلاق غير المدخول بها وفي الطهر الذي لم يواقعها
فيه ولا كلام في ذلك وقد لا يكون كذلك كالتوكيل لطلاق المدخول بها فيما اذا كان حائضا او في الطهر الذي فيه
الوقاع والمستند في ذلك ما رواه في الفقيه عن عبد الله بن مسكان عن ابي هلال الرازي قال قلت لابي عبد الله عليه السلام رجل
وكل رجلا في طلاق امرأته اذا حاضت وطهرت وخرج الرجل فبدا له فاشهد انه قد ابطل ما كان امره به وانه قد بدا له في ذلك
قال فليعلم اهله وليعلم الوكيل وطريقه اليه صحيح لانه قال وما كان فيه عن عبد الله بن مسكان فقد رويته عن ابي ومحمد بن
الحسن رضي الله عنهما عن سعد عن محمد بن يحيى العطار عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن صفوان بن يحيى عن عبد الله بن مسكان وهو مروي في

طلاق الكافي والاستبصار وباب الوكالات من التهذيب ايضا لكن سند الفقيه اقوى اذ السند في غيره مما اشتمل
على ابن فضال قال في الكافي محمد عن احمد بن محمد عن ابن فضال عن ابن مسكان عن ابي هلال الرازي وفي الاستبصار
الحسن بن علي بن فضال عن ابن مسكان عن ابي هلال الرازي وفي باب سعد بن علي بن محبوب عن يعقوب بن يزيد عن ابن فضال
عن عبد الله بن مسكان عن ابي هلال الرازي قال قلت لابي عبد الله عليه السلام رجل وكل رجلا الخ فهو موثق كالصحيح ولما اشتمل السند
في الاصول الاربعة على المتعدد من اصحاب الاجماع وكان السند اليهما صحيحا لم يضر الجهل في الراوي اعني ابن هلال على ما في
الفقيه وابو هلال على ما في الكافي ويب والاستبصار ووجه الدلالة ظهور ان قوله اذا حاضت متعلق وظرف للطلاق
في قوله بطلاق امرأته فعلى هذا يكون الوكالة قبل الحيض فيكون في الطهر الذي واقعها فيه ومعلوم ان الزوج في الطهر الذي
واقعها فيه لم يتمكن من مباشرة الطلاق فقد وقع التوكيل في وقت لم يكن الموكل متمكنا من ايقاع متعلق الوكالة فيه واحتمال
ان يكون اذا حاضت وطهرت ظرفا للقول وكلا بان يكون المعنى رجل وكل رجلا بطلاق حائض امرأته وطهرت الطلاق منها لا يكاد
قائل الكنه مخالف للظاهر فتقول ان الحديث المذكور مع ما فيه من كمال الاعتبار والقوة وكونه مما اتفقت المشايخ الثلاثة على
ايراده في الكتب الاربعة ظاهر الدلالة على صحة التوكيل للطلاق في الطهر الذي فيه الوقاع فينبغي العمل بمقتضاه لما فيه من كمال
الاعتبار والقوة وكونه مما تلقاه المشايخ العظام بالقبول في الاصول الاربعة فيخرج به عن القاعدة والرابع التوكيل
في مطالبة الدين المؤجل قبل حلول اجله كما اذا كان له دين مؤجل واراد المسافرة الى بيت الله العظيم قبل حلول اجله بستة
اشهر فوكل في ذلك الوقت رجلا لمطالبته بعد حلول اجله مع انه حال التوكيل ليس له تسلط على المطالبة فقد تحقق
التوكيل مع انتفاء التسلط على التصرف حال العقد وهذا وان لم يصرح به في كلام احد لكنه كانه مما لا اشكال فيه
وذلك ان تقول بانتفاء الثمرة المهمة في هذا المقام اذ يكفي الحكم بلزوم دفع المديون الحق الى ذلك الشخص لو لم نقل بصحة
الوكالة لكفاية الاذن من المالك في ذلك المفهوم من التوكيل في ذلك والحاصل ان الثمرة بالاضافة الى المديون عدم تسلط
المالك في الاعتراض عليه في دفع حقه اليه وقد علمت انه يكفي في ذلك تحقق الاذن من المالك وان لم نقل بصحة التوكيل
الشرعي والمفروض تحققه وان كان في ضمن التوكيل الفاسد ومن جعل المال بالاضافة الى التوكيل ولو فرض تلف مال الذي
من المديون لكن من غير تفريط امكن القول بان المعتبر في التوكيل هو التمكن من التصرف الموكل حال العقد مما لم يظهر فيه
الخلاف من اصحابنا ولا المتامل في ذلك عن المولى المحقق الاردبيلي فانه استشكل في ذلك فقال في شرح العبارة
السابقة من الارشاد بعد ان حكى عن التذكرة والمحقق الثاني ما اسلفنا ذكره ما هذا لفظه ولكن هنا اشكال لانه الظاهر
انهم يجوزون التوكيل للطلاق للوكل في طهر المواقعة وفي الحيض ايضا وايضا يجوزون التوكيل في تزويج امرأة وطلاقها
قبله وكذا في شراء عبد وعتقه من غير نزاع الى ان قال والحاصل ان القول بغير دليل واضح في المسئلة مشكل وما ذكر من
الفرق يصلح بطريق المنع في جواب المعترض المستدل والقول بانه شرط وقت الفعل فقط هو مقتضى الدليل والفرع مثلا
صح مثل التوكيل على الطلاق من سيتزوجها وعتق من سيشتريه بدليل من اجماع ونحوه ان كان ولكن القول به ليس باجماع ودعوى انه
متفق عليه ظاهر وعدم صحة القول به لانه مشكل اذ فرض من المشكلات كما يرهانه هذا الوجه والا فالظاهر الاول ويؤيده

عدم اهلية الوكالة ويمكن اعتبار وقت التوكيل ايضا واخراج ما تقدم بالاجماع ونحوه فتامل انتهى كلامه رفع مقامه ووافقه في الجملة
الفاضل السبزواري الخراساني قال في الكفاية وهل يعتبر الامكان المذكور من حين التوكيل الى وقت التصرف ظاهر جماعة منهم ذلك
فلا يجوزون طلاق زوجة سينكحها ولا عتق عبد سيشتريه وقال بعضهم الظاهر ان ذلك متفق عليه عندنا لكن يشكل الحال في
القول بذلك انهم يجوزون توكيل الطلاق في طهر المواقعة وفي الحيض ويجوزون التوكيل في تزويج امراة وطلاقها
او في استدانة دين وقضائه الى غير ذلك وقد علمت مما بيناه حال ما ذكره فلا افتقار الى الاعادة ما سلك الى ما ذكره
المولى المحقق الاردبيلي من ان القول بلزوم جواز وقت الفعل فقط هو مقتضى الدليل الا انه غير مسلم بل الاقتصار المسلم المطابق للاصل
التمكن من التصرف وقت العقد كما علمت مما فصلنا فعدم الصحة في مثل التوكيل على طلاق من سينكحها وعتق من سيشتريه
مطابق للاصل فلا اقتصار على المسلم نعم ان القول بالصحة في التوكيل للطلاق في طهر المواقعة يفتقر الى دليل وقد علمته وما
ذكره من ان الظاهر اولى ان المناط هو التمكن من التصرف عند الفعل لا عند العقد غير تام وما تمسك به في مقام التاييد
له بقوله ويؤيده عموم الوكالة قد علمت ما فيه فان لم ينظر بما ذكره من العموم ثم قد علمت مما اوردناه ان العلامة قدس سره
تمام تردده هو الذي صرح بان المناط في الوكالة هو التمكن من التصرف حين العقد وقد صرح بما يفيده في القواعد وكلامه
والتحرير والتذكرة وقد اوردنا عباراته فيها ومع ذلك قال في كتاب الحج من القواعد ما ينافيه حيث قال المطلب السادس في
تروكه والمحرم عشرون الاول الصيد الى ان قال والثاني النساء وطيا ولمسا بشهوة لا بدونها وعقدا له ولغيره والاقرب
جواز توكيل الجد المحرم محلا قال في الايضاح وجه القرب ان الوكيل والموكل حين العقد محلان ولا يشترط بقاء ولاية الجد
وهو تم من العقد فالمترتب عليه لم يثبت قال المحقق الثاني لا ارى وجها لتخصيص الجد بالذكر فان الاب مثله وكذا غيرهما من
الاولياء وكلامه عن الجواز لانه يشترط في الوكالة ان يملك مباشرة التصرف في الذي وكل فيه ولان الفعل نيابة عنه انتهى
والمختار فساد العقد لما علمت مما اسلفناه من ان امكان التصرف للموكل حال تصرف الوكيل مما لا ينبغي التامل فيه والمعروف
ان الجد الموكل محرم لا يسوغ له العقد ولو لغيره بالجملة اصحابنا قال في الخلاف اذا كان الولي او وكيله او الزوج او وكيله
في القبول او المراة محرمين او واحد منهم حرم عقد النكاح بالمرة وبه قال من الصحابة علي ع وعمر وابن عمر وزيد بن ثابت ولا مخالف
لهم من اصحابنا واليه ذهب من التابعين سعيد بن المسيب وسليمان بن يسار والزهري ومن الفقهاء مالك والشافعي و
واحمد واسحق وقالت طائفة انه لا تاثير للاحرام في عقد النكاح وبه ذهب الى الثوري وابو حنيفة واصحابه وبه رووه مع
الحكم دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم فانهم لا يختلفون في ذلك وايضا طريقة الاحتياط تقتضيه لانه اذا عقد في حال الاحلال
كان العقد صحيحا بلا خلاف واذا عقد في حال الاحرام ففيه الخلاف وايضا فاستباحة الفرج لا يجوز الا بحكم شرعي بلا
خلاف ولا دليل في الشرع على استباحته بالعقد في حال الاحرام وروى ابان بن عثمان عن عمران ان النبي ص قال لا ينكح المحرم
ولا ينكح ولا يخطب وهذا نص انتهى كلامه رفع مقامه ثم لا يخفى عليك ان الظاهر من العبارة السابقة من المحقق الثاني من شرط
صحة الوكالة ان يكون التصرف مملوكا للموكل في وقت صدور عقد التوكيل والظاهر ان ذلك متفق عليه عندنا وللشافعية خلاف
في ذلك واكتفى بعضهم بكونه مملوكا حال التصرف فلو وكل المحرم في النكاح بعد الاحلال صح عند من القائل بالصحة في

المفروضة

المفروضة مخصوص في الشافعية وليس كذلك قال في الشرايع اذا وكل في حال احرامه فاوقع فان كان قبل احلال الموكل بطل وان كان
بعده صح وفي التحرير لو وكل محرم محلا فعقد الوكيل بعد احلال موكله صح العقد ولا ابطال وفي الدروس لو وكل حال الاحرام لعقد بعد
الاحلال صح ويمكن ان يوجه ان مرادهما من الصحة صحة العقد لا التوكيل وما يظهر من المحقق الثاني من الاقتصار هو القائل في صحة
التوكيل والقول بصحة العقد من الوكيل لا يلزم صحة التوكيل فيمكن القول ببطلان التوكيل مع القول بصحة العقد كما هو المصرح به
في التذكرة والمنتهى قال في التذكرة لو وكل محرم محلا في التزويج فعقد الوكيل والموكل محرم بطل العقد وان كان بعد احلاله
صح ولا يبطل ببطلان التوكيل لان الاذن في النكاح وقع منه لكن ما تناول حالة الاحرام يكون باطلا وما تناول حالة الاحلال
يكون صحيحا والوكالات اذا اشتملت على شرط فاسد بطل ذلك وحق تجويز الاذن يوجب صحة التصرف كان فساده في بعضه
لا يمنع نفوذ التصرف فيما يتناوله الاذن على وجه الصحة بخلاف الصبي اذا وكل في التزويج فاوقع الوكيل بعد بلوغه لان الوكالة
هنا لا اعتبار بها في تلك الحالة ولا في ثانيه ولم يوجد منه الاذن في ثاني الحال ولا في اوله على وجه الصحة فافترقا وفي المنتهى
لو وكل محرم محلا في التزويج فعقد له الوكيل نظر فان كان العقد وقع والموكل محرم بعد كان النكاح باطلا وان كان بعد الاحلال
صح العقد ولم يلزم تجديد اذن في حال لا يصح فيها انكاح فصح العقد فان قيل يفسد العقد لفساد التوكيل فصار كالصبي اذا
اذا وكل في التزويج فعقد له الوكيل فيه وقت بلوغه قلنا الاذن وقع في النكاح مطلقا في حالتي الاحرام والاحلال لكن ما تناول
حالة الاحرام يكون باطلا وما تناول حالة الاحلال يكون صحيحا والوكالات اذا اشتملت على شرط فاسد بطل وحق تجويز الاذن
يوجب صحة التصرف كان فساده في بعضه لا يمنع نفوذ التصرف فيما يتناوله الاذن على وجه الصحة بخلاف الصبي اذا وكل فانه
الوكالة لا اعتبار بها في تلك الحالة ولا في ثانيه ولم يوجد منه الاذن في ثاني الحال ولا في اوله على وجه الصحة فافترقا فانا ما يظهر من
كلام المحقق الثاني هو اختيار القائل بصحة التوكيل فيما اذا لم يكن الموكل متمكنا من الفعل حين عقد الوكالة وفي الشافعي وما
يدل عليه عبارة الشرايع والتحرير والدروس من صحة عقد النكاح من الوكيل مع صدور التوكيل فيما اذا لم يكن الموكل
متمكنا من ذلك حال عقد الوكالة فلا منافات كما لا يخفى على المتامل والحاصل ان ههنا اربعة احتمالات الاول صدور عقد
الوكالة في شيء كعقد النكاح مثلا في زمان معين فيما اذا كان الموكل متمكنا منه في زمان التوكيل وزمان الفعل معا كما اذا
التوكيل من زيد في يوم الاحد مثلا لعمرو في ايقاع العقد له في يوم الجمعة ولم يكن الموكل ممنوعا من ايقاع العقد لا في يوم الاحد
ولا في يوم الجمعة والثاني صدور التوكيل في ذلك مع عدم تمكن الموكل من ذلك الشيء لا في زمان التوكيل ولا في زمان
الفعل كما اذا صدر التوكيل من المحرم لايقاع العقد مع بقائه على وصف الاحرام والثالث صدور التوكيل في شيء فيما اذا
كان الموكل ممنوعا من ذلك حال التوكيل ومتمكنا منه حال الفعل كما اذا وكل وهو محرم في ايقاع العقد له حال الاحلال والرابع
عكسه بان صدر التوكيل منه في شيء فيما اذا كان الموكل متمكنا منه حال التوكيل وممنوعا منه في حال الفعل كما اذا وكل وهو
محل في ايقاع العقد له وهو محرم وللاول لا كلام في صحة التوكيل وما يترتب عليه كما ان الثاني لا كلام في فساده لا في التوكيل ولا
فيما يترتب عليه واما الرابع فالظاهر ان الفساد فيه مما لا ينبغي التامل فيه لا في التوكيل ولا في متعلقه اما الثاني فلوضوح ان الوكالة
هي الاستنابة في التصرف والوكيل نائب عن الموكل المنوب عنه فاشتراط فعل يتصف فيه الوكيل نيابة عنه فالمنع له

لا يتصور فيه الاستنابة فلا معنى للوكالة فيه واما الاول فيعلم الحال فيه مما ذكر في توضيح الحال في ذلك يستدعي ان يقال ان متعلق
الوكالة هو الذي من شانه ان يصدر من الموكل ويكون مما يقبل الاستنابة ومن يظهر التفرقة بين الوكيل والاجير فان الشي
اذا كان من شانه ان يصدر من شخص فتفويضه الى الغير توكيل فيه كالطلاق فان بيع المال الغير انه وكيل العمل فى ذلك الشي واذا لم يكن العمل
من شانه ان يصدر من شخص فامر الغير به باجرة استيجار فيه على ذلك الغير انه اجير له فيه وقد يتصادقان كما اذا كان العمل من شانه
ان يصدر من شخص وفوضه الى الغير باجرة فيصدق عليه التوكيل والاستيجار فيطلق على ذلك الغير انه وكيل كما يصدق عليه انه اجير
فالنسبة بينهما اعم من وجه لوضوح انه يصح العموم والخصوص من وجه سالبتان جزئيتان وموجبة جزئية وهنا كذلك اذ بعض
الوكيل لا يصدق عليه انه اجير كما اذا كان العمل من شانه ان يصدر من الموكل وفوضه الى الغير من غير اجرة كعقد النكاح مثلا اذا فوضه
الى الغير بغير اجرة وبعض الاجير لا يصدق عليه انه وكيل كالبناء والكاتب وبعض الوكيل يصدق عليه انه اجير كما اذا كان العمل
ان يصدر من شخص وفوضه الى الغير باجرة والحاصل ان التوكيل هو الاستنابة في التصرف فيما لم يجز التصرف فيه لشخص وكيف
يتصور في صحة الاستنابة بعد ما عرفت من ما سلف من الاصل فقال العلامة في المنتهى لو وكل محل محلا في التزويج فعقد
له الوكيل بعد احرام الموكل لم يصح النكاح سواء حضر الموكل او لم يحضر وسواء علم الوكيل او لم يعلم لان الوكيل نائب عن
فكان الفعل في الحقيقة مستندا اليه وهو محرم وفي التذكرة لو وكل محل محلا في التزويج فعقد له الوكيل بعد احرام الموكل لم يصح
النكاح سواء حضر الموكل او لا وسواء علم الوكيل او لا لان الوكيل نائب عن الموكل فيفعله مستندا اليه في الحقيقة وهو محرم
بقي الكلام في القسم الثالث اعني ما اذا كان الموكل محرما حين التصرف حال العقد ومتمكنا منه حال الفعل فنقول قد علمت ان
المدلول عليه بكلام المبسوط والسرائر ونهاية الاحكام والتذكرة والتحرير والارشاد وجامع المقاصد بطلان الوكالة وبه صرح في كتاب الحج
فيما اذا وكل المحرم حلالا في تزويج المولى عليه حيث قال والاصح عدم الجواز لانه يشترط في الموكل ان يملك مباشرة التصرف
بوكل فيه ولا ينافيه الحكم بصحة العقد من الشرائع والتحرير والدروس فيما اذا وقع في حال احلال الموكل مع سبق التوكيل في
حرمه لما سلف من احتمال كونه لبقاء الاذن منشأ الصحة مع بطلان الوكالة لا الصحة التوكيل كما علمت التصريح به من التذكرة
والمنتهى ان قلت ما وجه لزوم العقد مع بطلان الوكالة قلنا وجهه لزوم العمل بمقتضاه ان قيل ان الفرق في صحة التوكيل
وبطلانه الزام فعل الوكيل على الموكل وعدمه وحيث قلتم بلزوم العقد ولزومه مع بطلان الوكالة انتفت الثمرة فلا يظهر فيما عزل الموكل
دار مع متعلق الوكالة مع عدم علمه بالعزل فعند صحة الوكالة يكون فعل الوكيل لازما على الموكل بخلاف ما عند بطلانه والحاصل ان
بطلان الوكالة لا يوجب انتفاء الاذن في الواقع كما ان صحتها لا توجب تحققه كما هو مقتضى لزوم احد الامرين انما الاذن في الواقع ولو
مع انتفاء الوكالة او تحققها ولو مع انتفاء الاذن توضيح الحال في ذلك يقتضي انه لو فعل الوكيل ما امر به الموكل او وقع
وعلى الثاني المطلع عدم علم الوكيل بالعزل او لا ولا شبهة في الزام فعل الوكيل على الموكل في الاول كعدمه في الثاني واما
في الثالث اذا تمم الوكيل المعزول بمتعلق الوكالة مع عدم علمه بالعزل فنقول العزل وان استلزم انتفاء الاذن في الواقع
لكن دلت الشريعة على الزام فعله على الموكل للصحيح المروي في الفقيه عن معوية بن وهب عن ابي عبد الله ع قال من وكل رجلا
على امضاء امر من الامور فالوكالة ثابتة ابدا حتى يعلمه بالخروج منها كما اعلمه بالدخول فيها فعلى هذا يكون فعل الوكيل ملزما على

الموكل مع عزله المستلزم لانتفاء الاذن في نفس الامر فتحقق الوكالة مع انتفاء الاذن في الواقع كما انه قد يتحقق الاذن مع انتفاء
الوكالة كما اذا بطلت الوكالة لانتفاء شرطها والاذن باق والنسبة بينهما عموم من وجه اذ بعض الماذون ليس بوكيل كما ان بعض الوكيل
ليس بماذون في الواقع وبعض الماذون وكيل والفعل في الصور الثلث ملزم على الاذن والموكل وقد علمت الوجه في ذلك
بقي الكلام في تحقيق الحال فيما ذكره العلامة في القواعد حيث قال والاقرب جواز توكيل الجد المحرم محلا اذا مات قبل المحل
ان يوكل محلا لتزويج المولى عليه وذكر والظاهر ان ذكر الجد انما هو من باب المثال والمراد هو الولي وان كان الاولى ان يقال ان
اختيار الجد في الذكر لتقديم فعله على فعل الاب عند التعارض فالوجه فيما ذكره هو ان الممنوع هو العقد من المحرم للمولى عليه
او المحرم والواقع في المفروض صدور العقد من المحل للمحل فالمحل وهو غير واقع والواقع غير محذور والتحقيق عدم
الجواز لوضوح ان الزام فعل الوكيل المحل على المولى عليه اما باعتبار نفس الوكيل او باعتبار الموكل المحرم وكلاهما غير صحيح
فلوضوح ان تسلط شخص على الغير لا يكون الا باعتبار تسليط الشرع له عليه والمفروض انتفاؤه في محل الكلام اذ الكلام في الوكيل
الذي لا يكون له ولاية على ذلك واما الثاني فلكون المفروض ان الموكل محرم والمحرم ليس له ان يعقد لا لنفسه ولا لغيره سواء كان
مولى عليه او غيره فاذا لم يكن له تسلط على العقد للمولى عليه فكيف تسليط غيره عليه روى في الكافي عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد
عن الحسن بن علي عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله ع قال المحرم لا ينكح ولا ينكح ولا يخطب ولا يشهد النكاح فان نكح فنكاحه باطل وعن
علي بن ابرهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن صفوان عن معوية بن عمار قال المحرم لا يتزوج ولا يزوج فان فعل فنكاحه باطل

کتاب الطلاق سؤال هرگاه ضعیفه مهر و تملیک خود را بالجد بی مصالحه نموده و بعد طلاق از زوج خود گرفت و زوج ضعیفه
خود را مطلقه نمود با آنکه مهر و تملیک که زوجه طلب کار میبود ابا این طلاق صحیح است یا نه جواب ضعیفه در صورتیکه صداق
خود را مصالحه نموده باشد بدیگری و زوج مطلع بر حقیقت حال نبوده باشد و طلاق را بازای بدل نموده زوجه صداق را بزوج حلال نموده
باشد در این صورت طلاق صحیح نخواهد بود س هرگاه شخص ضعیفه غیر مدخوله خود را طلاق داده است یا نه که طلاق بالجد و تملیکات
آن ضعیفه غیر مدخوله اصلی بوده ابا تملیکات و مهر او تمام بضعیفه میرسد یا نه ج اگر عقد ضعیفه نموده باشد بصداق معین
و بعد از عقد مبلغ از آن صداق را مصالحه نموده باشد بملکی یا غیره بعد از آن قبل از دخول زوج آن ضعیفه را مطلقه نماید الحق اصل صداق
که عقد بر آن جاری شده نصف بزوج بر میگردد و اما الحق حسب المصالحه منتقل شده باشد کلها الا ضعیفه خواهد بود س زید
دو سال است که تهاجر است که با زوجه خود مقاربت نمیکند و در جواب خواب او هم نمیخوابد بعلت آنکه او بدبر ابیا و جماع اشتغال کرده با غیر
زنا کرده است هر چند بر او العین تدبیر کرده که او بسر حد علم رسیده و در برزنه خود گفته ظاهرا که ظهر ابی ابا در این صورت
تکلیف زید به چه چیز است مطلقه کردن یا برادر شوار است چونکه چند نفر از اولاد که بسن قریب است و فقر هم دارد عمر او
سال است لکن زوجه چهل سال است دیگر رغبت مقاربت با او ندارد بعلت آنکه مذکور شد آیا او را مطلقه کند یا نگاه دارد ج
اگر مقصود سائل این است چونکه آن بد بر زوجه بهم رسانیده است یا علم بهم رسانیده در این صورت مقاربت با چنین ضعیفه میتواند
یا نه بلی میتواند چه زنا کردن زوجه بر زوج خود حرام نمیشود و هم چنین بر زوج لازم نیست که او را باین سبب مطلقه نماید و اگر مقصود
چونکه زوجه خود گفته ظاهرا که ظهر ابی ابا این موجب حرمت زوجه بر زوج خود میشود یا نه چونکه ظهار گفته معلوم نمیشود که این کلام متر تب
نمیشود چه صیغه ظهار باین لفظ که مذکور شد مشکل است بلکه ممکن نیست سؤال هرگاه زید زینب زوجه مدخوله خود را
بواسطه توکیل عمرو مطلقه نماید و در حین توکیل زوجه از جهت انتفاء اجتماع شرایط صحت طلاق ساکت و غیر مسؤل منها و بعد از
اجرای صیغه طلاق زید بعدم تحقق شرایط حین الطلاق و فساد آن اتفاق نمایند ایا در صورت مفروضه و فاق هر دو بر
فساد طلاق زید مسموع است یا نه و بر تقدیر اول هرگاه در صورت مفروضه در حین توکیل زید احدهما او کلاهما بر تحقق شرایط
اعتراف نمایند و بعد از اجرای صیغه طلاق زوجان زید از اعتراف حین التوکیل خود ادعای کذاب و تکذیب نموده بر عدم
اجتماع شرایط صحت طلاق اتفاق نمایند ایا در صورت مفروضه توافق ایشان بر فساد طلاق مسموع است یا نه و بر تقدیر
ایا فرقی است در صورت میان آنکه توافق و وفاق ایشان بر عدم اجتماع شرایط و فساد طلاق در بین عده یا بعد از خروج عده باشد
یا نه و بر هر تقدیر ایا فرقی است میان آنکه طلاق زید مرة اولی یا ثانیه یا ثالثه باشد یا نه جواب تحقیق حال در جواب این
سؤال محتاج است بنقل کلام در دو مقام اول سؤال از حال مترتب این است که تکلیف ایشان چه چیز است در این صورت جواب این
است که تکلیف هر یک از ایشان است چه خود ایشان عالم بصدق و کذب خود هستند پس اگر صادقند در اینکه شرایط صحت طلاق

محقق نبوده بنابراین طلاق بی اشکال فاسد خواهد بود و علاقهٔ زوجیت مابین ایشان چنانکه بوده برقرار میباشد و فرقی نیست
مابین اینکه این دعوی در اثنای عده بوده باشد یا بعد از انقضای عده و در طلاق ثالث بوده باشد یا غیر و اگر کاذب باشد در این ادعا پس اگر
در اثنای عده در طلاق اول بوده باشد یا طلاق ثانی ظاهر این است انکار شرط صحت طلاق از زوج مثل انکار اصل طلاق است که
علی الصحیح ناقض است بر اینکه رجوع چنان محقق میشود پس باز علاقهٔ زوجیت مابین ایشان محقق خواهد بود و اگر بعد از انقضا
عده یا در طلاق ثالث بوده باشد حرام خواهد بود و عقد جدید و محلل محتاج نیست و بر نفع آن بعقد فقط در صورت و اما در صورت دیگر حقا
ثانی سؤال از حال دیگر است در باره آنها که تکلیف دیگران در این باب چه چیز است جواب این است که این ادعا از طرفین یا در اثنای
عده است در طلاق اول یا ثانی یا بعد از انقضای عده است یا در طلاق ثالث است اگر اول بوده باشد پس چنانچه در نظر اینکه
طرفین یا صادق اند در این ادعا یا کاذب در صورت اول طلاق باطل خواهد بود و در صورت ثانیه انکار تحقق شرط صحت طلاق
از زوج رجوع خواهد بود و علی التقدیرین زن و شوهر خواهند بود و اما اگر این ادعا بعد از انقضای عده یا بعد از طلاق ثالث
بوده باشد اظهر این نیست که این ادعا قبل التزویج زوجه بدیگری است یا بعد اگر بعد از تزویج زوجه بوده باشد بدیگری ظاهر این است
که این ادعا از طرفین مسموع نیست که بمجرد این ادعا حکم توان نمود بفساد عقد دیگری چه عقد دیگری از او صادر شده محکوم است
بصحت و هم چنین تصرف او دلیل بر استحقاق اوست و ادعای طرفین بعدم تحقق شرط صحت طلاق معارض این نمیتواند شد
بی اشکال محتاج است در حق ضعیفه که اعتراف نموده بانتفاء شرط تحقق طلاق که آیا تمکین زوج ثانی میتواند نمود در وطی و غیره
ظاهر این است که در صورت علم بحقیقت ادعای خود نتواند نمود بر زوج حلال است و طلب ضعیفه بر زوج حرام است تمکین مکن
نظیر آنها است که ضعیفه در صورتیکه مرد حلالا زید نبوده تقریبا ایکه فلان فرد مرد را و زن بعقد خود و زید نبوده که اگر آن ضعیفه
او مرا بعید بدهد از زنا او وقوع آن بالبد و مشخص شود که نفر هرود به یکوقت واقع شود بر زوج لازم است وقاع و بر زوجه
تمکین و اگر قبل التزویج بدیگری بوده باشد در این نیز مقام است که آیا از دیگری که عالم بحقیقت حال نبوده باشد میتواند چنین
ضعیفه را بعقد خود در آورد یا نه ظاهر این است که نتواند عقد نمود نظر باینکه مفروض این است که ضعیفه اعتراف نموده بعدم تحقق
شرط صحت طلاق و این در قوهٔ اعتراف او بعدم زوال علقه است و اینکه معارض این نتواند شد نیست حکم بوقوع طلاق
از وکیلی که جاهل بوده بتحقق شرط طلاق علم بعدم معارض یا ادعا و علم بعدم انشاد غایت ما فی الباب این است که نقل او وکالت
که زوج بوده باشد محمول است بر صحت و لکن دلیلی بر جواز اعتماد بر این با اعتراف خود موکل بفساد آن در صورت انتفاء صحت
تعلیم بعلاوه اینکه صحت توکیل از برای طلاق مستلزم صحت طلاق مطلقا نیست مقام دقیق است در صورتیکه زوج خود
بعد از انقضاء عده رجوع بزوجه نماید و اشتباهی که مطلع بر حقیقت حال بوده لازم است از بابت امر بمعروف و نهی از منکر منع
یا نه ظاهر این است که لازم نبوده باشد و جهت آن بتأمل تام در ما یجب تذکره منظور ظاهر میشود سؤال اینکه مشهور است که طلاق در طهر مواقعه
صحیح نیست این مطلق یا مخصوص بغیر این که مطلق بوده باشد پس ضعیفه در ایام رضاع غالبا این است که حیض نمی بیند هرگاه زوج بعد از
حمل با او مقاربت نماید پس مدت رضاع اگرچه دو سال بوده باشد طلاق او صحیح نخواهد بود و اگر عموم نداشته باشد حقا بیان
فرمایند جواب طلاق در طهر مواقعه صحیح نیست مگر چند صورت که مستثنی شده یکی صورت آن است که ضعیفه بحد یأس رسیده باشد

وصورت ثانیه آن است که هنوز بحد حیض نبوده یعنی باشد صغیره و صورت ثالثه آن است که زن حامله بوده باشد و در جمیع این صور طلاق
صحیح است اگرچه بعد از وقاع و حیض نبوده باشد و صورت رابعه که استثنا فرموده اند ضعیفه مسترابه است و مسترابه چنین تفسیر
فرموده اند که ضعیفه در سن من تحیض بوده باشد و حیض نبیند خواه باعتبار خلقت بوده باشد یا بجهت عارضی مثل مرض یا رضاع اگرچه
حلیه که مشتمل بر این تفسیر بوده باشد ما در نظر نیست لکن جماعتی از فقهای اهل البیت علیهم السلام بر این وجه تفسیر فرموده اند بلکه ظاهر
این است که این تفسیر محل اتفاق است و حکم مسترابه در طلاق این است که اگر بعد از وقاع قبل از انقضای ثلثة اشهر طلاق گفته
شود طلاق باطل خواهد بود و اگر بعد از انقضای ثلثة اشهر بوده باشد صحیح است و هو المعول علیه بما رواه الشیخ فی الاسلام فی باب
طلاق المسترابه عن داود بن ابی یزید العطار عن بعض اصحابه عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن المرأة یستراب بها و مثلها
تحمل و مثلها لا تحمل و لا تحیض و قد واقعها زوجها کیف یطلقها اذا اراد طلاقها قال لیمسک عنها ثلثة اشهر ثم یطلقها
سؤال ضعیفه که در سن من تحیض بوده باشد از جهت رضاع نبیند یا بوده باشد اگر زوج خواهد او را طلاق بگوید لازم است بعد از وقاع
سه ماه بگذرد و بعد از آن طلاق بگوید یا نه تو بیان فرمایند که عده آن زن بعد از طلاق چه قدر است جواب عده چنین زن بعد از طلاق
سه ماه است بعد از انقضای سه ماه شوهر میتواند نمود این در صورتی است که بعد از طلاق سه ماه متوالی بگذرد و حیض نبیند
و اما اگر اتفاق افتاده در عده اولی یا ثانی یا ثالث حیض دیده در این وقت انقضاء عده بانقضاء سه ماه نمیتوان نمود بلکه لازم است
در انقضای عده مراعات سه قرء نماید بدخول در حیض ثالث عده منقضی میشود یا نه ماه میگذرد و بعد از انقضاء نه ماه
ماه عده بدارد بعد از عده چنین مطلقه یا بانقضاء سه ماه است بعد از طلاق و این در صورتی است که این سه ماه حیض
نبیند یا بانقضاء سه قرء است و این وقتی است که در این سه ماه حیض ببیند یا بانقضاء سه ماه است که بعد از نه ماه بعد از طلاق
بوده باشد و این در صورتی است که در این نه ماه سه حیض نبیند المستند فیما ذکر قوله علیه السلام فی الصحیح لا ینبغی للمطلقة ان تخرج الا باذن زوجها
حتی ینقضی عدتها ثلثة قروء او ثلثة اشهر ان لم تحض و قوله علیه السلام فی المعتبر ان کانت شابة مستقیمة الحیض فلم تطمث فی ثلثة اشهر
الا حیضة ثم ارتفع طمثها فلم تدر ما رفعها فانها تتربص تسعة اشهر من یوم طلقها ثم تعتد بعد ذلک ثلثة اشهر ثم
تتزوج ان شائت لکن اشکال در این مقام متوجه میشود بیان آن این است که اعتبار تسعة اشهر چنانچه مصرح در حدیث از باب
سیاست بجهت آن است که احتمال حمل منتفی شود بعد از آن سه ماه عده بدارد و این احتمال در بعض از صورت متصور نیست
مثل اینکه بعد از وقاع سه ماه تأمل کرده باشد بعد از آن طلاق گفته باشد در این صورت هرگاه بعد از طلاق در اثنای سه ماه
حیض ببیند لازم است که نه ماه تأمل نماید این نه ماه با انضمام سه ماه قبل از طلاق دوازده ماه میشود در غایت مدت حمل
خواهد بود کما هو المستفاد من الموثق المرأة الشابة التی تحیض مثلها یطلقها زوجها و یرتفع طمثها ما عدتها قال ثلثة
اشهر المکتب سؤال ضعیفه در حبالهٔ شخصی بوده سه مرتبه او را عقد نموده و طلاق گفته بعد از طلاق سیم ضعیفه مذکوره متعه
شده و حال زوج اول میتواند او را بنکاح خود در آورد یا نه جواب تحلیل مشروط است بنکاح دائمی و عقد انقطاع موجب تحلیل
نمیشود باتفاق علماء الفرقة لقوله تعالی حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها فلا جناح علیهما و طلاق مختص است بعقد دوام پس محلل
بزوج اول نکاح دائم است که قابل طلاق باشد و این عقد منقطع است نه انقطاع سؤال زید زوجه خود را اگر مشغول بوده طلاق گفته

بیش از طلاق وقایع هم اتفاق افتاده بعد از نشستن مدتی ... شخص ... آن ضعیفه را بعقد دائمی الطلاق او صحیح باشد یا نه جواب اگر
اجبار قلیلی و سلطان واقع بوده یعنی قبل از طلاق بسه روز وقایع شده و بعد از وقایع حیض ندیده باشد چنین طلاق باطل است
بلکه اگر ضعیفه ... از زوج او خواهد طلاق بگوید پس اگر بعد از وقایع حیض نبیند بجهت شیر دادن یا باعث دیگر لازم است از
زمان وقایع تامل نمود تا سه ماه منقضی شود از وقت طلاق بگوید پس اگر بعد از وقایع قبل از حیض و قبل از انقضاء سه ماه
او را طلاق گفته باشد طلاق باطل خواهد بود و آن ضعیفه بر زوجیت زوج خواهد بود و هرگاه در چنین صورت ... باشد باطل
بود اگر شخص عاقد با اهل بصیرت بوده و دخول نموده باشد زوج اول هرگاه آن ضعیفه را ثانیاً طلاق بگوید بعد از انقضاء عده
این شخص او را عقد میتواند نمود و اما هرگاه عالم بحرمت بوده یا جاهل بوده لکن بعد از عقد دخول نموده باشد نسبت باو
مؤبد میشود **سؤال** زید را دختری بوده تخمیناً ده ساله دختر مذکوره را عقل و رشد و تمیز نبوده و عمرو ...
و در لباس تاجر ... و ظاهر الصلاح و ... عقد ... یک سال ... که شخص
عمرو شغل و کسب ... نیست ... هم ... و ... تمیز و عقل ...
و بسیار منکرات از زوجه بودن ... شغل او ... نیست ... از جمیع
نمیتواند برآید حال زید را ... که زجر و ضرب ... خود ... و مجبور ... عمرو ... صورت چه باید کرد **جواب**
چاره ندارد مگر اینکه زوج راضی بشود بطلاق ... از جانب ... از جانب زوج در چنین صورت ... یعنی
صورتیکه ممکن ... زوجه ... و ممکن ... نموده ... از عقد ... معتقد
... زوج بوده ... در سؤال است ... زوجه ...
امر ... طلاق بگوید **سؤال** هرگاه زید زوجه خود را در حال النفاس یا استحاضه طلاق بدهد چه صورت دارد
و هرگاه ... بعد از نفاس یا استحاضه مطلقه سازد چه صورت دارد **جواب** حکم حیض و نفاس در طلاق ...
در حال الحیض صحیح نیست در حال النفاس نیز صحیح نیست ... طلاق در حال الحیض صحیح است ... زوج در حال النفاس
صحیح است و اما استحاضه ... طلاق در حال استحاضه ... طلاق در حال الاستحاضه صحیح است **سؤال** شخص زوجه
دائمه خود را بعد از آنکه هفت ماه ... بطلاق ... و بعد از ... ده روز
باشد شخص دیگر او را بعقد منقطعه خود در آورده و دخول ... بعد ... المتقدمة ... شرعیه ...
زوجه معقوده بعقد منقطع بجهة زوج ثانی ... صورت دارد **جواب** انقضاء عده طلاق ...
... طلاق واقع شده ... و انقضاء ...
... است بنابراین ضعیفه ... این شخص ... بعقد انقطاع عقد ... حرام مؤبد میشود **سؤال**
زید شخصی را وکیل نموده که زوجه معینه او را بطلاق رجعی مطلقه سازد و حق الرجوع ... مصالحه نماید ...
ایام عده و بعد از این هم شخص وکیل الطلاق را ... که ... زوجه ... الطلاق ...
عده داشتن باقرب الاجلین و حق الرجوع ... مصالحه ...

یا این مصالحه صحیح است یا چه ... المصالحه ... سؤال ... زوج ... زوجه خود جمیع
باید ... جمیع ... این مصالحه ... **جواب** عقد مصالحه عقدیست ... انتقال ...
یا نسبت بمصالح ... نسبت بمصالح ... شخصی کتابی را ... بملغ معینی ... صورت
کتاب منتقل بصاحب مبلغ ... منتقل میشود بصاحب کتاب ... منفعت
خانه را ... منفعت خانه ... منفعت خانه ... مستقل
... منفعت ... منفعت خانه را مصالحه نماید ... کانتقال النسب ...
... نسبت بمصالح ... شخصی ... مصالحه ...
بمصالح ... شخصی ... مصالحه ... در این صورت ...
... شخصی ... رجوع ... مصالحه نموده ...
... صحیح نموده باشد ...
یا ... مطلقه بطلاق رجعی ... ثابت ...
رجوع مطلق ... مصالحه ... ثابت است ...
... المصالحه ... مصالحه صحیح ...
المصالحه ... صحیح نیست ...
این است ... مصالحه ... اگرچه ...
... صحیح ... شرعیه ...
... **سؤال**
...
... حلی ...
... **جواب** ...
...
...
...
...
...
تزویج ... ضعیفه ...

ثلثه بهم هو بایع است بشتری و بعض مشتری برجیع و مطالب منافع اینها مالك اذا اشتراط نمود البایع ظاهر عبارت لیفت که کل
اجزاء مالك کردید مشتری مشتری عبتولیه مطالب نمود البایع ان مدر ثمنه و رضوان و خسران که بر مشتری وارد شد مسموع است
ولها مطالب عوض نادو منافع که مالك مشتری اخذ نمود و بعض مشتری تسلط داشته باشد البایع مطالب عوض ان نماید بنا
مشکلات ولیا قول بعع انه قدم مقام هذا اذا لم یحصل له بعد ما زارات تسلط مشتری بر مطالب ثمن و غیره البایع در تحت
کانفعه ان بیع بمهر مشتری حاصل انشود باشد یا حاصل نفع مطالب البایع مشکلات که انا نه در نظر حقیر هم اشکالات نظر
بایکه ان منفعه بالکل مبیع است یا زعین لی اکر ازان مبیع حاصل شود باشد متحقق است مال مالك خواهد بود کلام است تسلیم
او منافع ان عوض ثمن مشتری که تسلیم بایع شده نیشوا نیشدا که از عین ان مبیع قسیل نمود باشتغلت مشتری خواهد بود
هکذا زید والمرزوجه خود را وکیل نماید که بعد از اکره نماید که زوجه خود را دار السلطنه اصفهان بولایت دیکر برود مال الله
صیغه خود را بازاء حقوق او مطلقه بطلاق خلع نماید الا در این صورت که وکالت تحریر ایقاع طلاق موقت است بر و العوض تمام
که بعد از اراده زن … زوجه خود را از دار السلطنه مذکوره مطلقه نماید ان … الزوج مطالب کرد … تحیر … وکالت و تعلیق
در تحریر عیب نداد … ممکن ان … حیث … وکالت باین نحو بوده که بطلاق خلع … مطلقه نماید … طلاق خلع در تحریر
کراهت قلبی زوجه است … مذکوره … ان … مطلب … المسیر … مطلقات … طلاق خلع نیست
بید وکالت باین نحو صحیح خواهد بود ازان جهة … شخص زوجه خود را مطلقه نمود … بطلاق رجعی بعد از ان حق الزوج …
صلح نمود بان ضعیفه … بعد از انقضاء … رجوع نمود … ان ضعیفه … حال
ان ضعیفه نمو … ثلثه … فی جواب هذا السؤال … مقدمات … ترجیح الکلام فی قوله
الصلح جائز بین المسلمین الا صلحا احل حراما او حرم حلالا اقول ان هذا الحدیث … غیر مروی فی طرقنا وانما هو
طرق العامة قال فی التذکرة ومن طریق العامة عن ابی هریرة ان النبی ص قال الصلح جائز بین المسلمین الا صلحا احل حراما او
حرم حلالا والمقصد ان الحدیث المذکور مع هذا الذیل غیر مروی من طرقنا … الصحیح
عن حفص بن البختری عن ابی عبد الله ع قال الصلح جائز بین الناس … عن الذیل المذکور … ان کل صلح
یوجب تحلیل الحرام وتحریم الحلال … انتقال … الصلح … المصالح
له الی المصالح و … المصالح … قبل الصلح حلالا … المصالح … ذلك
انما هو للصلح وهکذا الحال فی … حلالا … بیده
الصلح … عن الذیل المذکور … الصدوق
فی الفقیه فی باب الصلح قال قال رسول الله ص البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه والصلح جائز بین المسلمین الا صلحا احل حراما
او حرم حلالا … التنبیه علی … معنی کل صلح جائز … بمقتضاه
الا الصلح الذی … فی مقام تحلیل … علی سبیل … کالصلح من الزوج … الاستمتاع
لغیره … الدلیل قائم علی حرمة ذلك … الصلح … الصلح

والصلح الذی اوقعه المصالح فی مقام تحریم ما دل الدلیل علی عدم امکان تحریمه کالصلح بالزوجة علی ان لا ینتفع منها الزوج مع تسلطه علی
الاستمتاع منها بالجماع والملامسة والتقبیل والملاعبة وغیرها او یصالح معها علی ان لا ینتفع منها بمعنی انه یحرم علیه الاستمتاع منها
ومقتضی قوله او حرم حلالا عدم امکانه اذ حینئذ کیف یمکن الحکم بعدم الجواز وعدم جوازه مع انه ثابت فی الشریعة کالصلح عن حق القسم
قلنا ان الصلح هناك انما هو لاسقاط الوجوب لا لاسقاط الجواز ولاثبات التحریم وهذا یجوز له الاقدام بمقتضی القسم مع تحقق المصالحة
فی اسقاط کلا الامرین والثانیة فان الحق الذی للزوج علی المرأة من التسلط علی الانتفاع ببعضها والمضاجعة معها وتقبیلها ولمسها
والملاعبة معها وغیرها هل یمکن اسقاطها بالصلح وغیره ام لا فیه تفصیل بین الزوجیة الدائمة والمتمتع بها ففی الاول لا یمکن ذلك بمعنی
ان الزوجة یکون باقیة علی وصف الزوجیة الدائمة ومع ذلك یمکن للزوج اسقاط الحقوق المذکورة له علیها ویحرم علیه
تقبیلها وملامستها والنظر الیها وهکذا واما فی الثانیة فیمکن له ذلك اما عدم الامکان فی الاول فلوضوح ان وصف الزوجیة
ملزوم للامور المذکورة وقلت المدام … اللازم من الامور المستحیلة فلا یمکن للزوج اسقاط الامور المذکورة عن زوجها
بمعنی ان یکون وصف الزوجیة باقیة ویحرم علیه الامور المذکورة واما الجواز فی الثانیة فلانه مدلول علیه بجملة من النصوص
المعتبرة کالصحیح المروی فی الفقیه عن علی بن رئاب قال کتبت الیه اسأله عن رجل تمتع بامرأة ثم وهب لها ایامها قبل ان یفضی الیها
او وهب لها ایامها بعد ما افضی الیها هل له ان یرجع فیما وهب لها من ذلك فوقع ع لا یرجع وما رواه فی باب المتعة
عن ابان بن تغلب قال قلت لابی عبد الله ع جعلت فداك الرجل یتزوج المرأة متعة فیتزوجها علی شهر ثم انها تقع فی قلبه
فیحب ان یکون شرطه اکثر من شهر فهل یجوز ان یزیدها فی اجرها ویزداد فی الایام قبل ان تنقضی ایامه التی شرط علیها فقال
لا لا یجوز شرطان فی شرط قلت کیف یصنع قال یتصدق علیها بما بقی من الایام ثم یستأنف شرطا جدیدا وجه الدلالة
فیه علی الجواز ولا یخفی علی من له ادنی … ان هبة الایام الباقیة بل المراد به ما یستحقه منها بالعقد من منفعة البضع والملامسة
وغیرها فی بقیة الایام وهذا المطلب هو ما اطبقت علیه کلمات الاصحاب قال فی … ومتی اراد الرجل ان یزید فی المدة قبل
انقضاء الاجل فلیس له ذلك الا ان یهب لها ما بقی له علیها من الایام ثم استدل علیه بالحدیث المذکور وفی النهایة اذا
انقضی اجل المتعة جاز له ان یعقد علیها عقدا مستأنفا فی الحال فان اراد ان یزید فی الاجل قبل انقضاء اجلها لم یکن له
ذلك فان اراد فلیهب لها ما بقی علیها من الایام ثم لیعقد علیها علی ما شاء من الایام فتم لا شبهة فی ان هبة الصلح او مع
هبة المدة فاذا امکن اسقاط التسلط الذی للزوج علی الزوجة المتمتع بها وسلب الاستحقاق منها بالهبة فجوازه بالصلح
بطریق اولی کالابرء والفرق بین المقامین هو ان العقد بین المتعاقدین اوجب العلاقة بینهما فی کل من الدوام والانقطاع
المقتضیة للتسلط علی الانتفاع ببعضها وتقبیلها وملامستها وغیرها وقد نطقت الشریعة بانحصار المزیلات للعلاقة فی الطلاق
فی الدوام … فی الانقطاع بل اقتضت بان المزیل … والثالثة ان الطلاق من الاسباب الشرعیة لازالة الزوجیة التی اوجبها العقد
فالطلاق المستجمع للشرائط اوجب خروج الزوجة عن الزوجیة فلا یکون الزوجة المطلقة بعد الطلاق زوجة حقیقة وجواز
الرجوع فی بعض المواضع الی الاجل لا یوجب بقاء الزوجیة حقیقة والحاصل انه لا فرق فی صیغة الطلاق بین کون المطلقة غیر
مدخول بها والیائسة وغیرها … فی الاولین یوجب خروج الزوجیة فلیکن الامر فی … التی لم یکن بائنة کالرجعیة

ما في الباب ان الشرع اباح للزوج وسلطه على الرجوع في العدة في بعض المواضع وذلك لا يوجب كون الزوجة المطلقة قبل الرجوع
زوجة حقيقة وهو ظاهر والدليل عليه مع ظهوره الحال قوله تعالى وبعولتهن احق بردهن لوضوح ان المراد الرد الى الزوجية والظاهر
ان الرد الى الشيء لا يكون الا مع الخروج عنه والصحيح المروي في الكافي عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن طلاق السنة
فقال طلاق السنة اذا اراد ان يطلق الرجل امرأته يدعها ان كان دخل بها حتى تحيض ثم تطهر فاذا طهرت طلقها واحدة
بشهادة شاهدين ثم يتركها حتى تعتد ثلاثة قروء فاذا مضى ثلاثة قروء فقد بانت منه بواحدة وكان زوجها خاطبا من الخطاب
ان شاءت تزوجته وان شاءت لم تفعل فان تزوجها بمهر جديد كانت عنده على ثنتين باقيتين وقد مضت الواحدة
فان هو طلقها واحدة اخرى على طهر بشهادة شاهدين ثم تركها حتى يمضي اقراؤها فقد بانت بالثنتين وملكت امرها وحلت
للازواج وكان زوجها خاطبا من الخطاب ان شاءت تزوجته وان شاءت لم تفعل فان هو تزوجها تزويجا جديدا بمهر جديد
كانت معه على واحدة باقية وقد مضت ثنتان فان اراد ان يطلقها طلاقا لا تحل له حتى تنكح زوجا غيره تركها حتى اذا حاضت
وطهرت اشهد على طلاقها تطليقة واحدة ثم لا تحل له حتى تنكح زوجا غيره الى ان قال واما اذا كانت المرأة مطلقة من زوجها كانت
خارجة من ملكه حتى يراجعها فاذا راجعها صارت في ملكه ما لم يطلق التطليقة الثالثة الحديث فان قوله كانت خارجة
من ملكه صريح في خروج الزوجة بمحض الطلاق عن الزوجية وهو قرينة على ان التعليق بالبينونة بمضي ثلاثة قروء باعتبار
عدم الرجوع فيها ويدل عليه ايضا الصحيح المروي في التهذيب عن بريد بن معاوية قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن المفقود كيف
يصنع بامرأته الى ان قال فان قال الولي انا انفق عليها فلها ان تفعل فلا سبيل لها الى ان تتزوج ما انفق عليها وان ابى ان ينفق
عليها اجبره الوالي على ان يطلق في استقبال العدة وهي طاهر فيصير طلاق الولي طلاق الزوج فان جاء زوجها قبل ان تنقضي
عدتها من يوم طلقها الولي فبدا له ان يراجعها فهي امرأته وهي عنده على تطليقتين وان انقضت العدة قبل ان يجيء ويراجع فقد
حلت للازواج ولا سبيل للاول عليها وجه الدلالة ان المفهوم من قوله فبدا له ان يراجعها فهي امرأته انها ان لم يرد ان
يراجعها ليست هي امرأته ولو مع بقاء العدة فلا يكون ذلك الا باعتبار الخروج عن الزوجية بالطلاق وهو المطلوب اذ لا فرق
في طلاق الولي وما اذا كان بطلاق من نفسه والحاصل ان الزوجة المطلقة بمحض الطلاق خرجت عن الزوجية وحل للزوج
الرجوع مع بقائها مع عدم قصد الرجوع سواء قصد عدم الرجوع ام لا ولم يبق لها حق القسم نعم دل الشرع على تسلطه على ارجاعها
الى الزوجية في عدة معينة فتلك احدى الحقوق كحق الخيار في عدة المتعة وغيره وحق الرجوع على المرأة المتمتع بها
في المدة المعينة كخمسين سنة مثلا بل نقول ان الحق على المرأة المتمتع بها اقوى من الذي للزوج على الزوجة المطلقة في ايام
العدة فكما يجوز اسقاطها بالصلح فليكن الامر فيما نحن فيه كذلك لعموم قوله عليه السلام الصلح جائز بين المسلمين ويمكن التمسك في
المقام بنصوص معتبرة منها ما رواه ثقة الاسلام في باب الشرط في النكاح وما يجوز وما لا يجوز عن زرارة عن ابي جعفر
عن النهاية يشترط عليها عند عقد النكاح ان يأتيها متى شاء كل شهر او كل جمعة ومن النفقة كذا وكذا قال ليس في ذلك الشرط
شيء ومن تزوج بامرأة فلها ما للمرأة من النفقة والكسوة ولكنه اذا تزوجت امرأة فخافت منه نشوزا او خافت ان يتزوج
عليها او يطلقها فصالحته من حقها على شيء من نفقتها او قسمها فان ذلك جائز لا بأس به وهو مروي في باب نشوز الرجل

سنده موثق او حسن منها ما رواه الحميري عن ابن بكير وهو ابن بكير الواسطي وحديثه عندي مقبول الرواية لما روي من صفوان ابن يحيى عنه وقال
شيخ الطائفة في العدة انه ممن اجمعت الاصحاب على العمل بروايته ولان للصدوق طريقا اليه ومنها ما رواه الكشي عن موسى بن بكر انه
قال قال ابو الحسن موسى عليه السلام جعلت فداك لم تبعثك في بعض حوائجي فانقلعت اليه فمرض بريبة في بعض حوائجي
الى الشام وكان اخاف في ذلك الى على الملح والشيء وان كان منتهيا اليه لكنه غير متاف لاستفادة المدح منه قبل في تفسير قوله تعالى
ان الرجل يخاف من امرأته فيتزوج المرأة الاخرى سواء اتفقا وشرطها على الثانية ان لا يجنبها الا في النهار قوله فصالحته من حقها
الامر او قبلت المصالحة عند مصالحة الزوج بعض الحق الذي له عليها او الحق الذي له عليه فان الفاعل من الطرفين ويكون
كلمة من للتبعيض ومنها الصحيح المروي في باب النشوز من الكافي في الصحيح عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن قول الله
عز وجل وان امرأة خافت من بعلها نشوزا فقال هي المرأة تكون عند الرجل فيكرهها فيقول لها اني اريد ان اطلقك فتقول
لا تفعل اني اكره ان يشمت بي ولكن انظر في ليلتي فاصنع بها ما شئت وما كان سوى ذلك من شيء فهو لك ودعني على
حالي فهو قوله تبارك وتعالى فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا وهو هذا الصلح ومنها الموثق المروي في الباب
عن علي بن حمزة قال سألت ابا الحسن عليه السلام عن قول الله عز وجل وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فقال اذا كان كذلك
فهم بطلاقها فقالت له امسكني وادع لك بعض ما عليك واحللك من يومي وليلتي حل له ذلك ولا جناح عليهما ومنها في الصحيح
باسناده الى الفضل بن صالح عن زيد الشحام عن ابي عبد الله عليه السلام ومنها الموثق المروي في الباب عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سألته عن قول الله عز وجل وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا قال هذا تكون عنده المرأة لا تعجبه فيريد طلاقها
فتقول امسكني ولا تطلقني وادع لك ما على ظهرك واعطيك من مالي واحللك من يومي وليلتي فقد طاب ذلك كله
فنقول ان النصوص المذكورة لما كانت مسوقة في تفسير قوله تعالى لا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا يكون مقتضاها
لو قالت المرأة لزوجها صالحتك على ما عليك من حقوقي كان مصالحة صحيحة يترتب عليها سقوط حقوقها عنه بعد الاوقاع
الزوج بعد اربعة اشهر كالايفاق فكما يجوز ذلك في حق الزوجة ينبغي ان يجوز في حق الزوج ايضا بان يقول صالحتك على ما عليك
فان اجابته الى قبل الطلاق يجوز ايضا في العدة الرجعية لكون المقتضي مشتركا بينهما كما انه اذا جاز ذلك في الحقوق الواجبة
ينبغي جوازه في الحقوق الجائزة بالطريق الاولى ويتضح المقام بتقديم مقدمة وهي ان الحق الثابت اما واجب او جائز والصلح
يوجب سقوط الوجوب ولا يلزم منه سقوط الجواز الا باعتبار ان نفي الوجوب لا يوجب نفي الجواز بل باعتبار قيام مقتضى الجواز
ترجيح الحال في ذلك يستدعي ان يقال ان الزوجية لما كانت مستلزمة لجواز النظر واللمس ونحوهما
معها والملامسة وغيرها فلا يمكن انفكاكه مع بقاء الزوجية والمصالحة بالصلح هنالك انما هو الوجوب ولما كان
في العدة الرجعية انما هو امكان ارجاع المطلقة الى ما كانت عليه من وصف الزوجية وجوازه وحينئذ يسقط بالصلح
الشيء بعينه فلا ينبغي التأمل في ذلك وما بيناه اتضح ان ما ذكره شيخنا الشهيد في شرح الارشاد حيث قال لا يشترط
في صورة الصلح ان يكون مما لا يصح عن انفصال لما عن الحد والتعزير والقسمة بين الزوجات فلا يصح معتوضة بالصلح لان
الصلح عن القسم لما وقت تحت كونه مما لا يجوز من النصوص المعتبرة المذكورة ويدل عليه ايضا ما رواه شيخ الطائفة

باسناده عن محمد بن احمد بن يحيى عن محمد بن احمد العلوي عن العمركي عن علي بن جعفر عن اخيه موسى بن جعفر عليهما السلام قال سألته عن رجل
له امرأتان قالت احديهما ليلتي ويومي لك يوما او شهرا او ما كان أيجوز ذلك قال اذا طابت نفسها او اشترى ذلك منها فلا
بأس وعلم ارادة الطاهرين قوله او اشترى ذلك منها تمام الايضاح فيه فان الظاهر ان المراد منه ان يرضيها بعوض فيشمل ما لو كان
بعنوان المصالحة فيقتضي جواز الصلح عن القسم مضافا الى ان عقد الصلح اوسع العقود دائرة فيجوز الغرر فيه فيقتضي جوازه بطريق
اولى ولا عكس فالمراد من قوله اشترى اما خصوص الصلح او غيره وعلى التقديرين يثبت المرام فلا ينبغي فيه الارتياب بقي الكلام في
امور ينبغي التنبيه عليها الاول ان المفروض في المستند انه صالح عن حق الرجوع عليها بما لها من النفقة في ايام العدة لها او المزوج
اولها ذات حمل فالاول الجهالة النفقة لعدم المعلومية زمان الوضع فيمكن الوضع بستة اشهر فصاعدا الى السنة مضافا
الى احتمال السقط في كل حين والثاني انه من الامور المسلمة انه لا يجوز التزويج العقد على اخت المطلقة في ايام العدة الرجعية فهل لا
كل بعد اسقاط حق الرجوع ايضا ام لا والثالث هل التوارث بينهما انما اتفق الموت في ايام العدة ثابت ولو مع عدم امكان الرجوع
لو مقتضي بالمكن منهم اما الاول فيمكن الجواب عنه بالنقض والحل اما الاول فهو لانه قد دلت النصوص المذكورة على جواز الصلح بنفقة
الزوج ... بها الوجوه الايامات الزوجية ومعلوم ان زمان الحياة غير معلوم فيحتمل ساعة كما يحتمل سنة وستين والالتزام منه
في نفس النفقة والجهالة فيه اكثر من الجهالة في النفقة في زمان العدة فما هو الجواب عن ذلك فهو الجواب عن هذا واما الكل فنقول ان
الفرق والمنع بين الالتزام بالمجهول واسقاط المجهول والجهل على فرض الصدق في الصلح انما يضر في الاول دون الثاني فترجيح
الحال في ابراز المرام يستدعي تقديم ان الصلح امور كل من شئ بيتحقق لها لم يكن ما تشترع في صحة المصالحة
الجهالة في المصالح اذ لا لازم في ذمة المصالح هو الشئ المجهول فيلزم الغرر فتفسد المصالحة واما اذا صالح الزوج زوجتها
عن الحق الثابت له عليها بازاء نفقتها او اسقاط النفقتها فلا غرر عليه فلا وجه للقدح في المصالحة بالجهالة في النفقة
لانتفاء المفسد فيصح كما لا يخفى وجهه على المتامل واما الثاني فتحقيق الحال في ذلك يستدعي ابراد ما حضر من النص
في المسألة والاشارة الى تحقيق الحال في ذلك فنقول روى ثقة الاسلام في الكافي في الصحيح عن الحلبي عن ابي عبد الله عن الرجل
طلق امرأته او اختلعت او بانت ان يتزوج باختها قال فقال اذا برء عصمتها ولم يكن عليها رجعة فله ان يخطب اختها وفي
الصحيح عن محمد بن اسماعيل بن بزيع عن محمد بن الفضيل عن ابي الصباح الكناني عن ابي عبد الله قال سألته عن رجل اختلعت منه
امرأته ايحل له ان يخطب اختها قبل ان ينقضي عدتها فقال اذا برئت عصمتها ولم يكن له رجعة فقد حل ان يخطب اختها فتقول ان
خطبة اخت المطلقة فيهما معلق ببراءة عصمة الزوجة وعلم تمكن الزوج من الرجعة وهو اعم من ان يكون عدم تمكنه من
الرجعة بالاصالة او باعتبار العارض والمفروض فيما نحن فيه انه غير متمكن من الرجعة لاسقاط حقه بالمصالحة فيتوقف الحكم
بجواز تزويج الاخت والله انتم بمنع العموم بحيث يطمئن النفس لشموله ما نحن فيه اذ المتفق الظاهر في افادة ما اتفق في
المانع فعلى هذا انتم ان جواز خطبة اخت المطلقة معلق في الصحيحين بانه لا يكون له عليها رجعة اصلا وهو منتف فيما نحن فيه
القطع بثبوت حق الرجوع عليها قبل المصالحة كما هو المفروض ومقتضى تعليق الحكم على الشرط انتفاؤه بانتفائه ومقتضاه الحكم بعدم جواز
التزويج ولو بعد المصالحة كما لا يخفى ثم على تقدير الاغماض عن دعوى الظهور فيكفي ان الاحتمال يكفي في المقام القطع بعدم

الجواز قبل المصالحة لكن يشك في بقائه بعدها فيقتضي الاستصحاب هو الحكم بالبقاء كما لا يخفى على اهل التحقيق والحاصل ان المتحقق
جواز العقد على اخت المطلقة في العدة انما هو امكان الرجوع حين العقد او في الجملة وعلى الاول ينبغي الحكم بالجواز فيلازم على الثاني
وحيث قد عرفت ان مقتضى الصحيحين المذكورين هو الثاني تبين ان المختار هو الثاني وهل النفقة حكمها حكم التزويج بلا
بمعنى انه كما لم يختلف حال التزويج بالاختلاف ايام العدة قبل المصالحة وبعدها فالتحريم ثابت في الحالتين كما علمت كذلك لا
يختلف الحال في النفقة في ايام العدة لو لم تسقطها بالمصالحة وغيرها فيجب على الزوج انفاقها ولو بعد اسقاط حق
الرجعة ام لا بل وجوب النفقة تابع لامكان الرجوع فعند انتفائه تنتفي فيه احتمالان وجه الوجوب هو الاستصحاب بناء على ان الحق
كان ثابتا في حقه ولا دليل على اسقاطه حتى الرجوع فيقتضي الاستصحاب بقاؤه على حاله ووجه العدم الخبر الذي رواه الشيخ الصدوق
في الفقيه باسناده عن موسى بن بكر عن زرارة عن ابي جعفر قال المطلقة ثلاثا ليس لها نفقة على زوجها ولا سكنى انما ذلك التي
لزوجها عليها رجعة بناء على ان المستفاد منه ان وجودها وهو وجوب النفقة على الزوج للزوجة التي له عليها رجعة وعلقه
وهو علم وجوبها للتي لم تكن له عليها رجعة وهو اعم من ان يكون انتفاء الرجعة فيها بالاصالة كالمطلقة بالطلاق البائن او بالعرض
كما فيما نحن فيه ولعل الثاني اقرب وبه يقيد الاطلاق في صحيحة زرارة المروية في الفقيه عن مولانا الباقر وعليه نفقتها والسكنى
ما دامت في عدتها واما الثالث اي ثبوت التوارث بينهما فيما اذا اتفق الممات في اثناء العدة ولو مع اسقاط حق
الرجوع بالمصالحة او غيرها فنقول ثبوت التوارث مع بقاء حق الرجوع فيما اذا كان الموت في اثناء العدة مما لا ريب فيه ولا شك
يعتريه كعدمه فيما اذا كان بعد انقضائها وانما الكلام فيما اذا اتفق الموت بعد اسقاط الحق في اثناء العدة والذي يمكن ان
يتمسك به في اثبات هو الاستصحاب لكن فيه تامل لا يخفى على المتامل ويمكن الاستدلال لاثبات المرام بصحيح زرارة لقوله فيها وهما
يتوارثان حتى تنقضي العدة بناء على ان الطلاق يقتضي التوارث بينهما ولو لم يكن عليها رجعة لخروج ما دل الدليل على
خروجه وهو غير الطلاق الرجعي فيبقى الغير مندرجا تحت العموم فينبغي المصير الى مقتضاه ويؤيده ثبوت التوارث بينهما فيما
اذا كان الطلاق رجعيا في الثلاث الحالات احدها انه غير رجعي الاول المزوجة بما اذا اسقاط الرجوع عليها فليس الا ركن فيما اذا
الموت مع اسقاط الرجوع ويتوجه عليه ان التمسك بقوله وهما يتوارثان انما يستقيم في المقام اذا امكن التمسك بالاطلاق
وهو غير معلوم بل غير صحيح فيتضح الامر في ذلك بتحقيق ايراد ما تقدم عليه وما يعارضه ثم التنبيه على ما يلزم منهما فنقول ان
هكذا وعليه نفقتها والسكنى ما دامت في عدتها وهما يتوارثان حتى تنقضي العدة وهو مروي في الفقيه ليكن لكنه مرسلا
وروي عن الائمة عليهم السلام ان الطلاق السنة الذي قال الله وعلى المطلق السنة نفقة المرأة والسكنى ما دامت في عدتها وهما يتوارثان
حتى تنقضي العدة ومقتضى الاطلاق فيما ذكر وان كان ما قلناه لكن التعويل على المطلقات مشروط بانتفاء المقيد والمقيد
فيما نحن فيه موجود وهو ما نبهنا عليه مرارا واخبرنا الصدوق باسناده الى موسى بن بكر قال روى موسى بن بكر عن زرارة عن ابي جعفر
قال المطلقة ثلاثا ليس لها نفقة على زوجها ولا سكنى انما ذلك للتي لزوجها عليها رجعة وطريقه اليه وان لم يذكره في الشيخ
بعد الطلاق بخبر معتبر الى الحرف في ما وصلنا الى ان الحديث مروي في الكافي والسند فيه الى موسى بن بكر صحيح والكلام في
بكر وصلت وقد نبهنا فيما سلف ان مقتضى الحصر فيه انه لا يجب الانفاق على المطلق الا بالاضافة الى المطلقة التي له عليها رجعة

من قبيل الرجوع في نفقتها في قوله وعليه نفقتها بذلك كالزوجة فيما ذكره شيخنا الصدوق في قوله وعلى المطلق للسنة نفقة
المرأة فعلى هذا يكون الكلام بمنزلة ان يقول وعلى المطلق نفقة المطلقة التي له عليها رجعة فحينئذ يكون قوله وهما يتوارثان
في قوة ان يقول ان المطلق والمطلقة التي له عليها رجعة يتوارثان فلا يمكن التمسك به في ثبوت التوارث فيما لو تمكن له عليها
ولو باعتبار المصالحة واما الاستناد بما ذكر من التعليل فهو غير جيد لكونه ايلا الى القياس والقياس عند القائلين به مشروط على
اعتبار النسبة الى المقيس عليه والا فرد بالاضافة الى المقيس اما الشرط في المقيس عليه فهو ان لا توجد فيه خصوصية يقتضي ثبوت
الحكم فيه فلو وجدت الخصوصية فيه ولا تنتفت في طرف المقيس اختل به امر القياس واما في المقيس فهو ان لا يكون فيه مانع
من ثبوت الحكم فيه فلو وجد فيه المانع لم يكن في طرف المقيس عليه بالمنع ويمكن ان يقيم باستفادة الشرط في محل الكلام في كلا
الطرفين اما في طرف المقيس عليه فلوضوح ان امكان الرجوع فيه لا محالة خصوصية يناسب ثبوت التوارث وهو منتف
في محل الكلام واما في طرف المقيس فلان المفروض انتفاء حق الرجوع فيه وعدم امكانه فيمكن ان يكون هذا مانعا عن التوارث
ويمكن التمسك لاثبات التوارث هنا بالاستصحاب لكن لا بالتقرير السالف بل بان يقال ان التوارث بينهما قبل الطلاق ثابت
بالكتاب والسنة والاجماع قال الله تبارك وتعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع مما
تركن الى قوله تعالى ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم ومقتضى الاستصحاب الحكم بثبوت الحكم
المدلول عليه بالاية الشريفة الى ان يدل الدليل على الطلاق والقدر الثابت في غير الطلاق الرجعي وفيه بعد انقضاء العدة واما
فيما اذا كان الممات في اثنائها فلا يخرج الحكم بالثبوت عملا بالاستصحاب هذا ما يقتضيه النظر في بادي الامر لكن الحزم في امثال
المقام الاحتياط بالمصالحة فانها السبيل الانجي من المؤاخذة في مقام المؤاخذة تنبيهان الاول لا يخفى ان ما ذكرنا فيما سلف من عدم
جواز العقد على اخت المطلقة انما هو مع حياتها واما اذا اتفق لها الموت في اثناء العدة فالاظهر عدم وجوب التأمل الى انقضائها
فيجوز له العقد ولو في اثنائها كما اذا ماتت احدى الاربع من الزوجات يسوغ للرجل التزويج باخرى من غير لزوم تربص
واما الموثق المروي في التهذيب عن عمار قال سالت ابا عبد الله عن الرجل يكون له اربع نسوة فيموت احداهن فهل يحل له ان يتزوج اخرى
مكانها قال لا حتى تأتي عليها اربعة اشهر وعشرا فلا بد من صرفه عن ظاهره لوضوح ان المدة المذكورة انما هي العدة
للمرأة المتوفى عنها زوجها لا للرجل المتوفى عنه الزوجة ولذا حمله شيخ الطائفة على الاستحباب قال بعد ان اورده قال محمد بن
الحسن هذا الخبر محمول على ضرب من الاستحباب لانه اذا ماتت المرأة جاز للرجل ان ينكح امرأة اخرى مكانها في الحال انتهى كلامه
رفع في الجنة مقامه والثاني لا يخفى ان عدم جواز الرجوع والتزويج على الزوجة بعد المصالحة انما هو مع بقاء المصالحة وانتفاء الفسخ
واما عند تحقق [illegible] فسخها فلا يخفى التأمل في الجواز ولا في غيره مما ذكر من الاتفاق والتوارث الا بعد انقضاء العدة
ولله الحمد والشكر والمنة وصلوته على افضل من ختمت به النبوة وافضل من تمت به الولاية والاصحاب العصمة واله الائمة الكرام
هذا ما برز به القلم في [illegible] من رابع [illegible] من [illegible] في ضحوة اليوم الثاني من الاسبوع الثاني الثالث من
الاسبوع الاول العاشر من العشر الاول من الشهر السادس من السنة الخامسة من العشر الرابع من المائة الثالثة من الالف الثاني
من هجرة الخلل البرية عليه وعلى اله الاف السلام والثناء والتحية [illegible]

وتمليكا

وتمليكات از املاك وغيرها بعنوان مصالحه با وصلح نموده وقبل از دخول هند مطلقه خود را وكيل نموده كه مهر وتمليكات خود را
بزيد كه زوج او باشد مصالحه نمايد وزوج در عوض زوجه را مطلقه نمايد وعاقد زوجه مهر وتمليكات را بزوج مصالحه
نموده وزوج زوجه را مطلقه نموده حال چون طلاق قبل از دخول بوده آيا زوج بعد از طلاق نصف مهر را از زوجه مطالبه نمايد
يا نه واگر بعد [illegible] تسلط بر اخذ نصف مهر داشته باشد [illegible] تمليكات نيز مثل حكم مهر است يا تسلط بر مطالبه تمليكات
ندارد ج اما تمليكات بعنوان صلح بزوجه منتقل شده و زوجه آنرا مصالحه نموده بزوج وزوج قبل از دخول زوجه را مطلقه
نموده [illegible] تسلط بر مطالبه [illegible] براءة ذمه زوجه [illegible] عدم تسلط زوج بر مطالبه
زوجه [illegible] انتفاء دليل [illegible] بر جواز مطالبه واما مطالبه نصف مهر [illegible]
[illegible] مصالحه [illegible] طلاق [illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] مهر [illegible] طلاق [illegible]
طلاق خلع [illegible] مهر [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] مطلقه [illegible] وكيل [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] نصف [illegible]
[illegible] بمقتضاى نصوص معتبره [illegible] كلمات اجلاء [illegible] النصوص فمنها الموثق المروي في باب
الطلاق التي لم يدخل بها من طلاق الكافي وفي شرح كلام المقنعة من [illegible] تزوج المرأة [illegible] لها مهرا [illegible]
من التهذيب عن [illegible] قال سالت ابا عبد الله عن رجل تزوج امرأة فامهرها الف درهم ودفعها اليها فوهبت له
خمسمائة درهم وردتها عليه ثم طلقها قبل ان يدخل بها قال ترد عليه الخمسمائة درهم الباقية لانها انما كانت لها خمسمائة درهم
فهبتها اياها له ولغيره سواء ومنها الصحيح المروي في شرح عبارة المقنعة [illegible] كل واحد من الزوجين [illegible] على صاحبه
من التهذيب عن ابن محبوب عن [illegible] عن شهاب بن عبد ربه قال سالت ابا عبد الله عن رجل تزوج امرأة على الف درهم
فبعث بها اليها فردتها عليه ووهبتها له وقالت انا فيك ارغب مني في هذا الالف هي لك فتقبلها منها ثم طلقها قبل ان يدخل بها
قال لا شيء لها وترد عليه خمسمائة درهم وهو المروي في الباب المذكور من الكافي مع اختلاف قليل في اللفظ ومنها الموثق
في الموضع المذكور من التهذيب ايضا عن سماعة قال سالته عن رجل تزوج جارية او تمتع بها ثم جعلته من صداقها في حل
ان يدخل قبل ان يعطيها شيئا قال نعم اذا جعلته في حل فقد قبضته منه وان خلاها قبل ان يدخل بها ردت المرأة على
الزوج نصف الصداق وحديث شهاب المذكور مروي في الباب المذكور من الكافي ايضا وفي باب الطلاق التي لم يدخل بها من
كل السند فيه اتم من السند في الكافي والتهذيب لانه رواه باسناده الى شهاب وطريقه اليه صحيح قال في المشيخة وما كان
فيه عن شهاب بن عبد ربه فقد رويته عن ابي رضي الله عنه عن سعد بن عبد الله عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب
عن شهاب بن عبد ربه فعلى هذا يكون الحديث على ما في الفقيه صحيحا بلا اشكال على ما في الكافي والتهذيب لان الراوي عن شهاب

علی انه صالح بن رزین وما ذکر فی ترجمته ان له کتابا الا ان الاشکال فی سند الفقیه من وجه آخر ایضا وهو ان الراوی عن شهاب علی
ما فیه هو الحسن بن محبوب من غیر واسطة وهو یروی علی ما فی الکافی والتهذیب عنه بواسطة صالح بن رزین والسند فی الکافی
هکذا محمد بن احمد عن الحسن بن محبوب عن صالح بن رزین عن شهاب وفی التهذیب احمد بن محمد بن عیسی عن الحسن بن محبوب عن صالح
بن رزین عن شهاب بن عبد ربه فلا یبعد سقوطه فی سند الفقیه وفی المتن ایضا اختلاف والخبر المذکور انما هو علی ما فی
التهذیب وفی الفقیه فی الباب المذکور سأل شهاب ابا عبد الله عن رجل تزوج امرأة بالف درهم فادّاها الیها فوهبتها له وقالت
انا فیک ارغب فطلقها قبل ان یدخل بها قال لا یرجع علیها بخمسمائة درهم ومثله ما فی الکافی لکن الخبر مغیر المتن والمعنی
المدلول علیه بما فی الجمیع واحد سؤال زوجه که در سن هفده و یا هجده سالگی است و حایض نمیشود و زوج میخواهد او را
مطلقه نماید چه مقدار از زمان مواقعه کند و او را استبراء نماید تا مطلقه نماید یا این همان مسترابه است که فقها از جهت او سه ما
میل زمان مواقعه و زمان مطلقه نکند و میتواند طلاق داد جواب بلی هرگاه در سن من تحیض بوده و حیض نبیند بعد از
صبر نماید بعد از آنکه از جماع و قاع سه ماه منقضی شد طلاق میتوان گفت و قبل از انقضای آن مدت طلاق صحیح نیست سؤال
زید هند را بعقد دائمی خود در آورده و قبل از تزویج بالغ شده و دخول نموده و جاهل بمسأله حرمت تزویج اخت موطوء
بوده و چند سال هند در تصرف او بوده بعد از آنکه عالم بمسأله شده با وجود رجوع نکرده و مهلت یکسال به او داده و بعد ابراء ز
نموده هند منکره بود از عالم بحد قول ذکر کرده لیکن بجهت صلاح دنیوی خود که مهر مسلم بود و قبل از نکاح نامیم او را اتمام بکره قبا اهل
نموده و زوج مهر او را تمام بزوجه داده و احتیاطا طلاق زوجه مسطوره را گفته لکن طلاق در ایام حیض بوده و بعد فاصله یعنی
نکاح داشتن علیه بعقد منقطعه عمرو در آمده مستدعی اینکه احتیاطا در این مسأله از جهت زوج ثانی که طلاق باید در ایام
صحیح است یا نه و چون یکسال زوج اول او را تصرف نموده علیحده بنکاح دارد یا نه جواب بر فرض صدق این مطلب عقد زوج بطلان
و حاجت بطلاق نمی باشد بلکه تفریق با اسم طلاق ما بین متعاقدین لازم و چون که معلوم این است که یکسال الکل علاوه
قبل از آنکه بعقد انقطاع زوج ثانی در آید زوج اول با او تصرف نموده لهذا عقد زوج ثانی بی عیب خواهد بود و چون که طلاق
نموده لهذا وقوع طلاق در حیض مضر نیست بحال بر فرض صدق مطالب مرقومه نسبت بزوج ثانی ظاهر نیست
سؤال زید زوجه مدخول بها خود را مطلقه بطلاق رجعی نموده و بعد از عده رجوع نموده و چند نیم فاصله کافی نوشت
که از رجوع خود گذشتم آیا در این صورت زوجیت باطل است یا اینکه محتاج بطلاق ثانی میباشد و زوجه بزوج محلل
غیر میتواند در آید جواب بعد از آنکه زوج در عده رجعیه رجوع نمود حکم زوجیت بعد از رجوع ثابت میشود و
رجوع زوجه او میشود یعنی علاقه زوجیت سابقه بر میگردد و لهذا زائل نمی‌شود علاقه محتاج بطلاق است و با عدم
طلاق علاقه زوجیت برقرار است

کتاب العتق سؤال هرگاه غلامی در میان دو برادر مشاع باشد و احدهما فوت شود و از او صغیری بماند و غلام بگریزد و بعد از تکلیف آن طفل برادر عمو و کوش غلام را برده بسبب گریختن یا اینکه غلام آزاد میشود جواب بلی هرگاه کسی مباشر غلام خود را یا زبان او را یا [illegible] او را [illegible] ظاهر این است [illegible] که بوده موجب انعتاق میشود لکن ظاهر این سؤال در صورت اختصاص [illegible] این شخص [illegible] در سؤال این است که غلام مشترک میان دو شخص [illegible] اگر چه احتمال سرایت قائل است لکن احتیاط [illegible] در این مقام این است که این شخص سهم صغیر را [illegible] کل را آزاد نماید سؤال هرگاه جاریه کسی بوده باشد و مالک فوت شده باشد و آن جاریه ام ولد بوده باشد و وارث شرعی مالک جاریه را بدیگری تزویج نماید و الحال آن جاریه [illegible] زوج خود [illegible] و شخص زوج خود جاریه [illegible] باشد [illegible] و زوج جاریه از این مرحله اطلاع نبوده باشد [illegible] جاریه [illegible] جواب [illegible] مطلب [illegible] وارث شرعی مالک جاریه بدیگری تزویج نماید [illegible] نظر باینکه جاریه ام ولد [illegible] مولای او متوفی شده و ولد او [illegible] از ترکه و الدار آزاد میشود و هرگاه ترکه میت یعنی مولای جاریه منحصر در همین جاریه بوده باشد و وارث منحصر در همان ولد جاریه بوده باشد [illegible] و هرگاه منحصر در همان ولد نبوده باشد بلکه اولاد متعدد داشته باشد [illegible] ترکه هم منحصر در همان جاریه بوده باشد [illegible] جاریه آزاد میشود لکن لازم است بر آن جاریه سعی و کسب نموده [illegible] خود را بایشان رسانیده باشد [illegible] وارث مولای ام ولد بعد از فوت مولا او را بدیگری تزویج [illegible] نموده [illegible] در چنین صورت [illegible] تزویج او باطل است و اگر مقصود [illegible] اولاد مولا [illegible] جاریه را [illegible] جاریه تزویج بدیگری نموده عیب ندارد لکن جاریه [illegible] خود را [illegible] زوج خود [illegible] فروخته [illegible] هیچ معنی ندارد جاریه [illegible] خود آزاد شده فروختن و کرده [illegible] معنی ندارد بعلاوه [illegible] جاریه [illegible] هیچ معنی ندارد [illegible] قلیله [illegible] جاریه از این مرحله اطلاع نداشته باشد [illegible] یعنی زوج [illegible] جاریه ام ولد [illegible] باشد ام ولد است [illegible] آزاد میشود [illegible] بیع جاریه [illegible] بر رضای جهل باعتقاد او مال الوارث میشود پس بجهت [illegible] بیع خود میشود [illegible] این استفتا [illegible] است سؤال هرگاه زید جاریه مملوکه خود را داده باشد بیکی از بنات صبیه خود باین معنی [illegible] باشد که [illegible] بر این کرده باشد [illegible] این جاریه [illegible] در ملک دختر او [illegible] و صیغه هبه یا غیر هبه [illegible] انتقالات اصلا واقع نشده باشد [illegible] موجب انتقال شرعی میشود [illegible] در ملک زید باقی است [illegible] انتقال [illegible] لزوم خواهد بود [illegible] خواهد بود [illegible] لازم بود [illegible] بعد از چندین سال باشد [illegible] خواهد بود [illegible] در اصل [illegible] جاریه در ملک زید باقی بماند [illegible] از اولاد خود تحلیل [illegible] نماید [illegible] مدت تحلیل [illegible] دختر منتقل الانتم [illegible]

نماید الا [illegible] بر [illegible] تحلیل در حال [illegible] باقی خواهد ماند [illegible] جواب نظر باینکه [illegible] است [illegible] موجب انتقال بوده باشد [illegible] واقع نشده [illegible] جاریه بر ملکیت زید باقی است محض [illegible] از [illegible] اسباب [illegible] بوده باشد موجب خروج از ملکیت مالک نمیشود [illegible] اوقات که زید خواسته باشد مسلط بر استرداد جاریه خواهد بود اگر چه بعد از انقضای مدت طولی بوده باشد بنابر اینکه مالک جاریه در چنین صورتی مسلط بر استرداد جاریه بوده باشد [illegible] هر وقت که خواسته باشد تحلیل [illegible] یا تحلیل بدیگری نماید میتواند تحلیل نمود و بعد از آنکه تحلیل [illegible] الی آن جاریه را بهمان دختر یا بدیگری منتقل نماید در اثنای مدت تحلیل این عبارت در سؤال مشعر بر این است که مدت تحلیل معین بوده است پس میگوئیم این تحلیل یا در مدت معینه بوده است یا مطلق اگر مطلق بوده باشد بی اشکال منتقل میتواند نمود و بعد از انتقال ظاهر این است که تحلیل باقی نباشد مگر در صورتیکه شخص منتقل الیه ثانیا بهمان شخص محلل له تحلیل نماید و اگر تحلیل در مدت معینه بوده باشد چنانچه عبارت سؤال ظاهر در این است که مالک جاریه میتواند جاریه را منتقل نموده باشد خصوصا در صورتیکه شخص منتقل الیه عالم بوده باشد بحقیقت حال لکن اشکال در زوال آن است در بقیه مدت نظر باینکه نقل شده است [illegible] تحلیل [illegible] از باب تملیک منفعت [illegible] بنابر این رفع منفعت [illegible] محتاج بر دلیل است لکن ظاهر باعتقاد این خادم شریعت مطهره تحلیل محض اباحه است مثل اینکه کسی سکنای خانه معینه بکسی مباح میکند در مدت معینه [illegible] است که چنین اباحه موجب لزوم نمیشود بلکه تابع عین است بعد از آنکه عین بدیگری منتقل شد اباحه مالک اول [illegible] نیست بلکه محتاج است [illegible] در این اباحه از مالک ثانی پس در این صورت اگر شخص منتقل الیه تحلیل جاریه بهمان شخص نمود حلال خواهد بود و الا فلا اگر چه بنابر تملیک هم میتوان اشکال آن نمود نظر باینکه اسبابی که موجب لزوم میشود محصور است و ما نحن فیه از آن قبیل بوده ثابت نیست

کتاب الجعالة **سؤال** هرگاه زید بالبلدی بعبد حبشی نزد عمرو ارسال نماید و بنویسد که حبشی زید بیمار از وی فرار نموده و از قرار
صد و سه حق السعی خود را بر داد و عمرو زید حبشی را از وی فرار نموده از قرار صد و پنج حق السعی برده را با این عمل عمرو باعث
آن میشود که مطلع حق السعی نتوانند گردید و کرم ضرر به او رسید نماید ضامن باشد یا آنکه عمل او از جهت حجت امر آنکه
زاید از صد و سه را باید رد نماید و دیگر فرق میباشد میان آنکه قبل از عمل و حین عمل قصد صد و پنج نماید یا آنکه حین عمل
قصد صد و سه داشته باشد موافق نوشته صاحب مال لکن بعد از عمل راضی او بصد و پنج قرار گرفته مفصلا مشروحا
بیان فرمایند **جواب** در صورتیکه حین العمل عامل را بقصد اخذ صد و سه نموده باشد چنانچه قرار داده مالک بوده اشکالی نیست
در اینکه صد و سه را میتواند اخذ نمود و همچنین اشکالی نیست در اینکه در چنین صورت علاوه از صد و سه اخذ نمیتواند نمود
و اما هرگاه مالک قرار صد و سه داده باشد و لیکن شخص عامل حین العمل قصد نموده باشد که من این عمل را میکنم باینکه
صد و پنج بردارم قطعا صد و پنج نمیتواند برد دارد بلکه اشکال در برداشتن صد و سه میتوان نمود نظر باینکه اذن تصرف در مال
داده بود بکیفیت مخصوصه مفروض این است که آن شخص باین کیفیت تصرف نموده بلکه تصرف بکیفیتی نموده که ماذون
نبوده است در چنین صورت شخص متصرف در آن تصرف غاصب بوده و غاصب مستحق اجرت نیست مگر در صورتیکه
کسی ادعا و قطع نماید صد و سه را بهر تقدیر مالک راضی بوده خواه حین العمل قصد اخذ علاوه داشته باشد یا نداشته
باشد و هو العالم بالاحکام

مطالبه یمین بلی اشکالی که در این مقام هست در صورت وجدت شاهد است یعنی مدعی ادعا بر ذمیت نموده بمبلغ معینی و یک نفر
شاهد اقامه نموده بر صدق ادعای خود و در ذمیت استحلاف یمین نموده نظر از مدعی در اینصورت حکم حاکم بثبوت مدعی
مشکل است نظر باینکه مبنای حکم حاکم یا اقرار مدعی علیه است یا اقامه مدعی بینه یا شاهد واحد و یمین باعلم حاکم و در اینصورت
هیچیک متحقق نیست ظاهر این است که در اینصورت اصل یمین مدعی موقوف بر مطالبه از ورثه نداشته باشد بلکه ورثه
اصل قسم استظهاری که در مقام دعوی بر میت است موقوف بر مطالبه از وارث نباشد همچنانکه بعد از اقامه بینه مدعی
یمین نموده حاکم حکم میکند بر ثبوت مدعی خواه ورثه مطالبه یمین نمایند از مدعی یا نه چنانچه اقامه بینه از وظیفه مدعی است
بلکه نمود مطالبه مدعی علیه نیست اتیان یمین نیز چنین بود و هو العالم

کتاب الاقرار **سؤال** چه می‌فرمایند که بنا بر جواز عمل حاکم شرع بعلم خود آیا مراد علم حقیقی عادی است یا علم استصحابی هم چنین است
و هرگاه کسی اقرار به چیزی بر نفس خود کند بدین ایراد که شخصی در نزد حاکم شرع و بعد از وقت انکار نماید آیا حاکم و عالم آیا نیز بمقتضای
او حکم میتواند براو نمود یا نه و اما هرگاه آن مقر یا علم انکار فوت شده باشد و حاکم نتواند و خواهد حکم براو کند حاجت بقسم استظهار
هست یا نه و هرگاه حاجت بقسم استظهار نباشد در دعوای بر میت مطالبه قسم بر حاکم است یا با وارث مدعی علیه و اگر
وارث صغیر باشد یا غایب شاید نمود بنا بر جواز حکم بر غایب آیا مطالبه قسم استظهاری وظیفه وارث بوده یا بینوا اجرکم علی الله

جواب بسمه تعالی شانه اقرار اگر چه مستلزم علم بحقیقة ما اقربه نیست لکن سببی است از اسباب شرعیه که مقرر مؤاخذ
بمقتضای آنست لهذا مناط حکم حاکم میتواند شد لهذا هرگاه حاکم استماع اقرار مقر نموده اگر چه هیچ شاهدی نباشد حکم میتواند
بر مقر بلزوم وفا بمقتضای اقرار خود این با عدم تخلل فصل بین اقرار و حکم ظاهر است و اما با تخلل الفصل و انکار مقر یا
اقربه فی السابق ظاهر اینست که انکار بعد مانع از حکم حاکم نمیشود پس حاکم انکار لاحق اقرار السابق حکم میتواند بر الزام
بمقتضای آن نظر باینکه در صورت هرگاه مدعی اقامه بینه بر اقرار در سابق نمود چنین بینه مناط حکم حاکم میشود پس
علم حاکم با اصل سبب بطریق اولی خواهد بود و اما قسم استظهار در صورت تحقق اقرار و موت قبل از انکار پس هرگاه فصل
ما بین اقرار و موت متخلل نشده باشد که در آن احتمال الاداء و بیّن تمام باشد و هم چنین احتمال ابراء از مدعی قائم نباشد
باعتقاد حقیر حاجت باین قسم نیست و لکن در صورت انتفای امرین کلیهما او احدهما قسم لابد منه است و اما مطالبه
این قسم از مدعی پس ظاهر اینست که مطالبه از جانب وارث و ملف علیه میباید بود و در صورت صغیر بودن وارث
مطالبه از جانب ولی شرعی صغیر است [illegible] پس در صورت کبر وارث هرگاه اسقاط این حق خود را نمودند حاکم
با علم یمین ظاهر اینست حکم بثبوت مدعی به میتواند نمود ظاهر اینست کلام [illegible] فان حلف والا فلا حق له [illegible]
مطالبه یمین بلی اشکالی که در این مقام هست در صورت وجود شاهد است یعنی مدعی ادعا بر میت نمود بمبلغ معین
شاهد اقامه نمود بر صدق ادعای خود و ورثه میت اسقاط یمین نمودند از مدعی در اینصورت حکم حاکم بثبوت مدعی
مشکل است نظر باینکه مبنای حکم حاکم یا اقرار بوده است یا اقامه عدلین یا شاهد واحد و یمین یا علم حاکم در اینصورت
هیچیک متحقق نیست ظاهر اینست که در اینصورت اصل یمین مدعی موقوف بر مطالبه از ورثه نداشته باشد که در
اصل قسم استظهاری که در مقام دعوی بر میت است موقوف بر مطالبه از وارث نباشد چنانکه بعد از اقامه بینه مدعی
یمین نمود حاکم حکم میکند بثبوت مدعی خواه ورثه مطالبه یمین نمایند از مدعی یا نه [illegible] اقامه بینه از وظیفه مدعی است
باذن و مطالبه مدعی علیه نیست انشاء یمین نیز چنین بود و هو العالم

كتاب النذر سؤال شخصى در حال حيات نذر كند كه چيزى به زوجه خود بدهد و مخالفت نذر با وجود قدرت و استطاعت بكند
يا منذور را ما يتوله الى الله منذور را از تركه زوجه مطالبه و استيفا نمايد يا نه جواب اولا اين مطلب محتاج به ثبوت است بجهت
ادعا حكم چنين نذرى نمى توان نمود بر فرض ثبوت چنين نذرى و عدم اداء او با اعتقاد حقير اگر متعلق نذر شىء معين است لازم است
از تركه ميت كه ناذر است اخراج نموده و اگر بر ذمه ناذر بوده مثل اينكه نذر نموده مبلغ معين تومان به زوجه خود يا بغير زوجه بدهد
و در حال حيوة نداده باشد اين مثل ساير ديون ميباشد كه لازم است از تركه او اخراج شود سؤال شخصى شراب بجهت ترك
شراب ناخوشى بهم رسانيده و مرض ترك شراب او را بهم كرده باكراه ديگر شرب كند مثلا پاى پياده بمكه برود حال اهل كاه دوا
بقدر قليل نموده چكونه است با تجويز طبيب ج در صورت حذاقت طبيب و انحصار علاج در شراب دور نيست كه بتواند
سؤال زيد نذر نموده كه با زوجه خود مضاجعه ننمايد و بايد رجوع نكند المنعقد است يا نه ج چنين نذرى صحيح نيست
س هركاه زيد بجنسى از عمرو به مبلغ معين خريده و بعد از ده روز از بايع و معامله بايع بطريق نذر بر خود لازم كند كه هرگاه
كه هر وقت از ده ملك كمتر فروخته شود كه از اداء وجه او رسانيد و مشترى نيز نذر كند كه هرگاه علاوه از معامله بفروشد بايع
علاوه و طلب بايع وجه را باشر ها نذر نيز بوده صحيح است يا نه ج و جهان در متعلق نذر معتبر است و جهان كه در مذكور شده معلوم
نيست پس لزوم عمل بمقتضاى چنين نذرى معلوم نيست بلكه هرگاه كسى خواهد بطريق عهد شرعى كه در مذكور شده بر خود
لازم نمايد و صيغه عهد را جارى نمايد بطريقى كه مذكور شد عمل بمقتضاى آن لازم ميشود لكن در صورت عدم انعقاد نذر
در ظاهر شريعت آنچه مذكور شده در حق هر يك از بايع و مشترى نسبت بديگرى در حكم وعده ميشود و نظر بمضمون حديث
من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليف اذا وعد يعنى هر كاه كسى ايمان بخدا و بعالم اخرت دارد و ايمان بر روز قيامت دارد و عده ميكند
بايد عمل بمقتضاى آن نمايد مخالفت و عدم رجوع و عمل بمقتضاى آن راجح است بعلاوه اكثر هر يك از عقود قابليت با قاله
عالم و وفا بمقتضاى آن مستحسن است شرعا و عقلا و عادة پس بنده خدا تا ممكن است چنين قرارى بنده ... ها بعد از آنكه قرار
داد مخالفت نمودن بسيار قبيح است س كسى نذر كند جهت حاجتى يا مطلبى كه روز عاشورا يا تاسوعا روزه بگيرد يا نه
مطلق كرده كه صيام نشود و ميخواهد كه اتيان بصوم كند در يوم مذكور و ديگر آنكه و عمارات ساخته شده را تعمير مثلا
و مشهور است كه وقف ميباشد يا تا ابتدا لو قف انه على ابى التقدير بين الاب و انات ... شد يا تصحيح كرده
كه در وجوه مصالح ديگر از مدارس و مساجد و غير ذلك شود يا نه ج اما نذر صوم تاسوعا پس مظنة اشكال در آن نيست
نذر بلكه انعقاد آن و لزوم وفاى بمقتضاى چنين نذرى و اما نذر صوم روز عاشورا پس ميگوييم در اين دو مقام
اول آنست چنين نذرى كسى بكند كه من روز عاشورا را روزه ميگيرم اولى آنست كه از چنين نذرى اجتناب نمايد دوم
آنست كه كسى چنين نذرى كرده باعتقاد آنكه چنين نذرى خوب است بجهت حزن بر مصيبت خامس آل عبا بجهت اوريسيد

در وجه سوم در این صورت مخیر است که چه کار کند میگوئیم اگر حکم بلند بوده و نذر بمقتضای چنین نذر کرده ابتداء اول و اهمل معین
آن است همین قدر در جواب سؤال در این مقام کفایت میکند این در صورتیست که نذر صوم کرده باشد اما اگر ترک مقدمه
بوده باشد بقصد صوم پس شکی در لزوم عمل بمقتضای آن نیست ایضاً مگر اینکه در صورتی بوده که متعلق نذر صوم
روز عاشورا بوده باشد و اما هرگاه نذر مطلق بوده باشد اولی این است در مقام امتثال روز عاشورا را اختیار نماید اما
مرحوم کلات و عبادات موقوفه در غیر این عبادات پس در آن تفصیل است باین نحو که اگر ممکن است که صرف در خود آن عبادت
شود صرف در جامع دیگر صورت ندارد و اگر این حاصل باشد در صرف در خود آن عبادات مرحوم کلات عبادات و
در نظیر آن مثل آلات مسجد در مسجد و علم در علم و هکذا ابعد است در چنین صورت لکن مادامیکه صرف در اقرب باو
ممکن باشد صرف در ابعد ننماید س هرگاه شخصی نذر موسوی که بوده باشد میتوانم به اهل سادات رضوی و همچنین از سادات
اشرف اولاد امام موسی میباشند و ایشانم منزل این نذر میباشند یا نه ج اگر معلوم است که قصد نادر سادات موسوی
میباشد که مقابل قسم سادات رضوی است در چنین صورت مختص است که چنین نذر به سادات رضوی نمیتوان داد
و اگر معلوم و مشخص باشد که مقصود ناذر ایصال منفعت است بسادات که نسب ایشان منتهی شود بجناب موسی بن جعفر
بتوسط امام بوده باشد یا غیر مختص است در چنین صورت منفعت را بهر دو صنف میتوان داد و صورت ثالث آنست که قصد ناذر
معلوم نباشد که اگر فرقان معلوم شود بمقتضای آن عمل نمایند و هرگاه معلوم نتوان نمود در چنین صورت باعتقاد این
قاصر بهر دو صنف میتوان داد والعالم

كتاب المطاعم والمشارب والصيد والذباح سؤال تخم مرغ هرگاه خونی در او دیده شود پاک است یا نجس است جواب حکم بنجاست
تخم مرغ بمجرد قلیل خونی که در او ظاهر میشود مشکلات ظاهر اینست که نجس نشود لکن احوط اجتناب است س اگر کسی ترک
ترشی و امثال آن بعد از آب او را انگور را او را قبل از طبخ میتوان نمود یا نه جواب اب انگور را قبل از طبخ نمودن اشکال ندارد
نمود لکن از آن انگور اجتناب نمودن اقرب بسبیل نجات است سؤال هرگاه احدی باکراه و اعتقاد خود در او دیده و پیش از بلوغ
با مادر او زنا نماید و فرزندی متولد شود و بعد از بلوغ طفل کوسفندی ذبح نماید و گوشت از آن اکل نمایند جماعتی که
بعضی از ایشان عالمند بطریقه تولد این طفل و بعضی جاهل اکنون طفل و مذبوح و اکل آن را بیان فرمایند ج طفل مذکور
ولد زنا است و شرط حلیت مذبوح بنا بر تحقیق طهارت مولد نیست پس ذبح او و ولد الزنا در صورتیکه مظهر کلمتین باشد
بلکه مظهر اسلام باشد و به نهج معتبر در شریعت باشد بعید است و اکل ذبیحه او حلال و جایز است هر چند که اولاد
باشد که ذابح ولد الزنا است لکن در صورت تمکن احوط اجتناب است که دیگر اقدام بر ذبح نماید س بچه حیوان ماکول اللحم
بکشتن مادر بچه که در شکم است حلال میشود یا نه جواب این مسئله متصور بچند صورت است اول آنکه جنین که بعد از تمام
کرده در شکم مادر بیرون آورده زنده باشد و موت حیات آن متصل تذکیه او بوده باشد در اینصورت بی اشکال تذکیه
معتبر است تذکیه مادر کفایت نمیکند در حلیت آن پس اگر بمیرد بعد از آنچه خواهد بود حلال آنهم حرام خواهد بود دویم آنکه
جنین زنده باشد لکن موت حیات آن وسعت تذکیه او نداشته باشد ظاهر اینست که در این صورت تذکیه مادر کفایت کند
در تذکیه آن پس حلال آن حلال خواهد بود سیم آنکه از شکم بیرون آورند مرده باشد لکن تمام الخلقه بوده باشد و مو در او روئیده
باشد این قسم بی اشکال تذکیه مادر کفایت میکند در تذکیه آن پس اکل آن بی اشکال حلال خواهد بود و یدل علیه
الصحیح المروی فی الکافی عن الحلبی عن ابی عبدالله قال اذا ذبحت الذبیحة فوجدت فی بطنها ولداً تاماً فکل وان لم یکن
تاماً فلا تاکل والصحیح المروی فیه عن محمد بن مسلم قال سالت احدهما علیهما السلام عن قول الله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام
فقال الجنین فی بطن امه اذا اشعر واوبر فذکاته ذکاة امه فذلک الذی عنی الله عز وجل چهارم آنکه بیرون آید مرده و تذکیه
مادر تمام الخلقه نبوده باشد این بی اشکال حرام است سؤال بچه که بیرون آورده جنین از شکم حیوان آیا جایز است
بعد از تذکیه و پیش از آنکه روح از شکم حیوان از ابله نمودن جنین را بیرون آورند یا نه ج خیر جایز نیست سؤال
هرگاه کسی رو بقبله ذبح نموده ذبیحه را و بعد از ذبح نموده آیا اکل آن جایز است یا نه جواب اگر عالم بوده باشد بآن استقبال واجب است
مع ذلک اخلال نموده باشد بی اشکال حرام است و اگر ناسی بوده باشد ظاهر اینست که حرام نبوده باشد و اگر جاهل بوده باشد یعنی نمیدانسته
که استقبال لازم است حکم بحلیت مشکل است بلکه بمقتضای صحیحه محمد بن مسلم حرمت است که در صحیحه مذکور حلیت است
قال سالت ابا جعفر عن رجل ذبح ذبیحة فجهل ان یوجهها الی القبلة قال کل منها قلت له فانه لم یوجهها قال فلا تاکل
یمکن الجمع بین الصحیح والذیل بحمل الصدر علی صورة اشتغال العلم بوجوب الاستقبال و معلوم ان الدلیل مفروض فی صورة

العلامة لمقتضى الحديث على حل الاكل في صورة جهل الذابح بلزوم رعاية الاستقبال في حال الذبح ان لم يعلم اشتراط
الاستقبال فيجوز الاكل واما مع العلم بالعدم فلا يجوز الا مع الفعل هذا مع ان التمسك بالحديث المذكور في الحكم بعدم
اشتراط الاستقبال في حال الجهل كما صدر من شيخنا الشهيد الثاني في الروضة غير جيد والظاهر انه مبني على الجمود على
مدلول الحديث من غير التفات الى علته سؤال اينكه هرگاه كسى سر ذبيحه را عمدا بغير قبله نمايد حلال است يا نه و مردم ... يا نه
جواب در اين مسئله دو مقام است اول آنكه آنكه عمدا ننمودن سر ذبيحه حين ذبح جايز است عمدا يا حرام است ظاهر اينست كه
عمدا جهلا كردن آن در اين حالت جايز نبوده باشد دوم آنست كه هرگاه كسى العياذ بالله اين فعل حرام را بعمل آورد موجب حرمت
ميشود يا نه ظاهر اينست كه موجب حرمت آن نشود و اگر مراد ... كه عمدا سر ذبيحه را ... حال ذبح جهلا ...
و اما هرگاه عمدا ننموده ... مثلا اينكه ... با علم قصد سر ذبيحه را جهلا نموده در اين صورت ... فعل حرام ...
و ذبيحه ... اشكال ... ظاهر اينست كه مخفى نبوده باشد و هم چنين ... نظر باينكه صاحب بعضى رسالات جناب
خود مشاهده نموده حكم س هرگاه كسى ... نموده در حال ذبح ايا الحال آن ذبيحه جايز است يا حرام ج حلال
در صورت نسيان و حرام است اگر ... متعمد بوده باشد و در صورت جهل ظاهر ... سؤال هرگاه شخصى گوسفند
ذبح نموده و حلقوم آن گوسفند بريده نشود ... گوسفند جان داشته ... حلقوم را بريد و ...
هم چنين ذبحى صحيح است يا نه ج اين بعد و طريق ميشود اول آنست كه فوق حلقوم را قطع نموده ... مهلت بوده باشد
ظاهر اينست كه قطع حلقوم ... در اين وقت كفايت كند و ثانى آنست ... ميبايد ذبح شود ... مشخص شد
كه حلقوم قطع نشده است و اگر بلا فصل قطع كند ظاهر اينست كفايت كند و حليت ذبيحه والعلم عند الله س هرگاه
گوسفندى را گرگ گرفته شكم او را دريده يا حلقوم او را قطع كرده كه يقين ... ذبح ... حلال
يا نه جواب حلال است س هرگاه ذبح گوسفند ... باشد ... يا نه
فايده دارد يا نه جواب هرگاه ... خوبست و الا فايده ندارد س خوردن كشمش ... چه حال
دارد ج الكشمش ... ظاهر اينست جايز بوده باشد س حديث ... سوى الكريه ...
چيز است جواب ... موسى الكاظم ...
صدف مثل گوشت ضفادع است الا انه حلال نيست

كتاب الغصب سؤال هرگاه زيد حاكم جابر باشد و جبرا مبلغى از عمرو ... بستاند بضرب چوب و بعد از ...
زيد بميرد و از او چند نفر اولاد ذكور و اناث بماند و اولاد زيد باز حاكم باشند و عمرو هم بميرد ... ايا
ميتوانند ارباب تقاص ... از مال او ... از زمين و املاك و باغ و غيرها ... جواب در چنين صورت
هرگاه ورثه عمرو عاجز باشند از اثبات حق خود ... حاكم شرع تقاص حق خود را از مال زيد ...
كرده باشد ميتوانند نمود لكن مادام كه ممكن بوده باشد از جنس مال المضمون تقاص نمايند بهتر اينست كه تعدى بغير جنس
ننمايند و با عدم امكان تقاص از جنس مال ... بوده باشد تقاص ميتوانند نمود لكن اجتناب از تعدى ... نمايند
س هرگاه ... مثلا از عمرو غصب نموده باشد ... غصب نمودن يا بعد از آن ... دو هزار ... بوده باشد
بعد از ... مثلا ... موجود است تسلط ... دو هزار را از زيد بگيرد
يا مستحق ... خواهد بود ج تسلط ... مطالبه ... نميتواند نمود مگر در صورت رضاى
متصرف كه غاصب است در صورت سؤال س هرگاه شخصى اسبى را بغير رضاى صاحب باديان خود كشيده ولد حاصل
مملوك صاحب باديان خواهد بود يا صاحب اسب ج ولد تابع مادريان است پس مملوك صاحب او خواهد بود بعلت
اينكه نماء ملك اوست و اين از قبيل ... مغصوبه نيست كه ذبح متعلق ... زيرا كه نطفه ... از ...
نيست بخلاف ... هرگاه ... در حمل ... حاصل شود غاصب ضامن است و ظاهر اينست كه بر غاصب الاجرة
... اجرت ... س هرگاه ... غصبى ... شود سبب غصبيت ...
ميشود يا غير ج ظاهر اينست كه نميشود س زيد مبلغى رد مظالم بر ذمه او ميباشد و بعضى ارباب حقوق ...
و ممكن است كه حق ايشان را ... خواهد نمود ... انتقام
خواهد كشيد يا در اين صورت رد مظالم ... خواهد شد ...
و دين بر گردن خواهد بود ... قيامت ... انتقام خواهد كشيد جواب رد مظالم كه موجب برائت ذمه
ميشود در صورتى است كه كسى ... مال ... صاحب ... مشخص نيست و اما در صورتيكه
صاحبان مشخص بوده باشند ... صاحب ... در چنين صورت البته ...
برائت ذمه نميشود فرقى نيست ما بين اينكه ... وصيت كرده ... س زيد در زمان
حيات عمرو ... زرع ... و در وقتيكه زيد
كرده ... ج زراعت مال زيد است و ورثه عمرو مستحق اجرت المثل ايام تصرف ...
حق ... باشند س زيد ... مطالبه ...

وشخص غاصب کندم را نزد او بحال مستحق مثل کندم میباشد که از زید یکبری یا قیمت آن را مطالبه میتواند نمود و چنانچه
مطالبه نکرده تا آنکه میتواند قیمت آن زمان را مطالبه نماید یا نه ج صاحب کندم مسلط بر مطالبه مثل کندم میباشد و قیمت آنرا
در وقتیکه کندم ترقی داشته باشد و حال تنزل نموده مطالبه نمیتواند نمود بجهة آنکه مسلط است بر مطالبه همان کندم اگر
موجود باشد و اگر موجود نباشد مطالبه مثل آن را میتواند نمود و تفاوت فیما بین آنکه مطالبه نموده یا نه نمیباشد و اگر در وقتی که
کندم ترقی داشته کندم را با حوالة تا قرار مشغول نموده باشد آن شخص بقیمت آن روز با علم انتقال مطالبه علاوه و اگر نکرده
نمیتواند نمود سؤال شخصی در ملک دیگری با علم آن مالک غرس اشجار بسیاری نموده و هرچند مالک ملک با او
اظهار مینماید که اشجار مزبوره را قطع نماید تعلل و مسامحه مینماید در چنین صورت مالک میتواند قطع اشجار را از ملک خود
نماید یا نه جواب اگرچه تسلط مالک بر قطع نمودن اشجار مغروسه بر حقیر ثابت نیست و شخص آن ملک میتواند کل اشجار
مزبوره را از ملک خود قطع نماید و هم چنین میتواند غارس را الزام نماید که بعد از کندن اشجار مواضع انهار را پر نماید
و اگر بجهة غرس ضرری در ملک مزبور بهم رسیده باشد که موجب نقصان در قیمت ملک شده باشد میتواند
مطالبه ما به التفاوت را نماید سؤال کسی از مال سنی بعنف چیزی گرفته باشد یا سلطان با او بخشیده باشد
چه صورت دارد ج اخذ مال بجبر و تعدی از هیچ مسلمان جایز نیست اگرچه سنی بوده باشد و اما اگر سلطان بکسی هبه
نموده باشد ما دامیکه عالم بحرمت عین آن مال نبوده باشد حکم بحرمت آن نتوان نمود در ظاهر شریعت مطهره حلال است س
و دیگری غیر غاصب بر فرش نماز کرده باشد یا از خوراکی خورده باشد چه صورت دارد ج نماز بر فرش مغصوب جایز
نیست اگرچه در حق غیر غاصب بوده باشد اگر ماذون نبوده باشد از جانب مالک س هرگاه شخصی حق الناس
بر ذمه داشته و صاحبش معلوم نباشد و شخصی که رفیق مؤمن فقیر او که شرایط [illegible] باشد
عوض از برای دوستی رفیق خود را برئ الذمه نماید که بعد از رفیق صاحب مظالم و جهت تسلیم او نموده
قبول کرده و بعد از چندی باز با او بقصد [illegible] رسانده که هرچه داده بوده تسلیم نموده باین طور برئ الذمه شخص
مزبور خواهد شد یا نه جواب در صورتیکه حق الناس در ذمه کسی بوده باشد و صاحب آن مشخص نباشد طریقه استخلاص
منحصر باینست که معادل آن وجه را بنیابت مالک آن تصدق نماید و هو العالم س هرگاه زید مال خود را
بعمرو فروخته باشد و شخص دیگر ضامن وجه مال زید شده باشد و بعد از چند وقت دیگر آن عمرو ورشکسته بشود
و ضامن مذکور ادعا نماید که من مال ورشکستگی عمرو نبوده و زید خورده الحال در اینصورت قول ضامن مسموع میباشد
یا نه ج بر ضامن لازم است که از عهده ضمان شرعی که از مال زید که در ذمه عمرو بوده بیرون آید خواه معسر بوده باشد
یا موسر کلام ضامن که من مطالب مضمون عنه که عمرو بوده باشد نبوده مسموع نیست چه غالب در ضمانت در چنین صورت است که
صاحب مال اعتمادی بمضمون عنه یعنی آنکسیکه حق در ذمه اوست ندارد لهذا اخذ ضامن مینماید از او که ضامن داده باشد
بجهة عقد ضمان عقد لازمیست که موجب انتقال حق مضمون له است از ذمه مضمون عنه بذمه ضامن قرار میگیرد پس ضامن
لازم است که از عهده ضمان شرعی است بیرون آید باشد و ورشکستگی مضمون عنه موجب برائت ضامن نمیشود سؤال

آیا غاصب ضامن کسر قیمت سوقیه با بقای عین مغصوبه هست یا نه جواب در صورتیکه کسر قیمت باعتبار تغییر در صفت
عین مغصوبه نبوده باشد بلکه بجهة تنزل قیمت اصل جنس بوده باشد مثل اینکه کسی یک من کندم را از کسی غصب نموده عین
آن کندم را ضبط نموده تا یکماه مثلا و در حین غصب نمودن کندم منی هزار دینار بوده و بعد تنزل نموده منی به پانصد رسیده همان
کندم بهمان صفت در چنین صورت لازم است بر غاصب رد عین همان کندم که باقی بر صفت خود است نماید و غاصب ضامن
کسر قیمت در صورت مسطوره نیست و هم چنین است حال هرگاه ترقی در اثنای مدت نموده و بعد تنزل نموده قال فی [illegible]
الرابع رد العین والغاصب غالب [illegible] کانت القیمة زائدة او ناقصة من غیر ضمان شیء من النقص اجماعا
در صورت مذکوره غاصب ضامن کسر قیمت مغصوبه نیست بلی هرگاه کسر در قیمت باعتبار تغییر در صفت عین مغصوبه بوده باشد
ان محل الکلام در این مقامات و هو العالم سؤال شخصی با اهل بستان شارع عام را داخل عمارت نموده و جاده را اطراف
قرار داده و محل شارع را از خانه ساخته بلکه هیچ [illegible] و حالا که بسیار رسیده است بسبب اینکه
مبالغ کلی خرج و اخراجات نموده هرگاه خواسته باشد که عمارت را خراب کند بسیار متضرر میشود ایا باید که [illegible]
عمارت چه صورت دارد [illegible] مسجد هم در محل شارع ساخته ایا آنهم
باید خراب شود و عمارت مسجد هم اصل شارع نیست بلکه شارع [illegible] مسجد است جواب تصرف در شارع
اگر بجهت آنست که مضر بحال نباشد ظاهر اینست که عیب نداشته باشد و اگر مضر بحال باشد چنین تصرف صحیح نخواهد بود
و متصرف در این تصرف غاصب خواهد بود و چونکه مفروض در سؤال آنست که شارع بسیار عریض کشیده است در عمارت
لهذا اگر [illegible] تصرف نموده است از آن شارع علاوه و بقیه شارع [illegible] ظاهر اینست که بقدر کفایت کند [illegible] رفع
تصرف در شارع در صورت مفروضه لهذا حاجت بخراب نمودن نخواهد بود و مقصود اینست اگر [illegible] دیگر شارع
[illegible] نموده تحصیل نماید و علاوه بر شارع نماید تا دفع ضرر از [illegible] شده باشد [illegible] بقدر کفایت میکند
از مفسده تصرف در شارع و اگر این [illegible] و ممکن باشد تغییر و تبدیل اصل شارع یعنی شارع را جای دیگر قرار
از املاک خود [illegible] نیست [illegible] کفایت کند در [illegible] خراب کردن عمارت

کتاب الشفعه سؤال هرگاه ملکی میان دو نفر مشاع باشد و یکی از ایشان خواهد که حصه خود را بفروشد و مشتری بجهة قرار ایشان که
آن شریک بالانفراد ادعای شفعه خود خواهد کرد از بقیه حلّه ابا نماید بصیغه مصالحه آن کتاب نماید یا بجهة صیغه مصالحه
اگر بجهة بقیه واقع شده باشد حق شفعه باطل میشود یا نه جواب حق شفعه نسبت بشریک در صورتی ثابت است که احد شریکین سهم
خود را منتقل نموده باشد بدیگری به بیع اما هرگاه بغیر بیع منتقل نموده باشد بدیگری به بیع اما هرگاه بغیر بیع منتقل نموده
مثل مصالحه یا هبه در این صورت ظاهر اینست که حقی از برای آن نخواهد بود عقد صحیح و احد شریکین در چنین صورتی تسلط نخواهد داشت سؤال
هرگاه ده و از بیست سهم از جمله سهم قطعه زمینی معینه مشاعا مختص عمرو میباشد و هفت سهم مختص زید باشد هرگاه عمرو حصه
خود را که باز بآن مشاع است باخری منتقل و فروخته باشد زید را حق شفعه ثابت میباشد و هرگاه نقد خریده وجه قیمة را
نقد و هرگاه نسیه خریده در وقت مدت قیمت را تسلیم نماید و اگر هفت سهم را بشفعه بگیرد یا نه جواب بلی در چنین صورتی زید را
حق شفعه میباشد پس هرگاه عمرو سهم خود را بغیری فروخته باشد زید بمحض اطلاع میتواند سهم شریک خود را از آن
مشتری در آن وقت انتزاع نموده به همان ثمنی که عمرو منتقل باو نموده س چه میفرمایند که زید و عمرو در ملکی شریک
و سهم خود را زید خواهد سهم خود را بدیگری منتقل نماید بطریق صلح الا عمرو در این باب تسلط منع آن میباشد نظر
بحق شفعه یا نه جواب حق شفعه بنابر مشهور حق مختص به بیع است باین معنی که هرگاه ملکی مشترک میان دو نفر بوده باشد
و احد شریکین سهم خود را بدیگری بفروشد شریک دیگر را بعد از بیع آن میتواند منع نمود باین نحو که خود بخرد و اما هرگاه بنا
دیگر از نواقل شرعیه منتقل بدیگری نماید مثل اینکه صلح کند یا هبه نماید یا وقف کند یا صداق زوجه خود قرار دهد
ظاهر اینست که حق شفعه در این وقت نخواهد بود و شریک را در این باب حقی و تسلطی نخواهد بود سؤال حق شفعه چنانچه
ثابت است بجهة شریک در عین منقول از اراضی و عقارات آیا ثابت در منقول نیز هست مثل حیوان و اجناس و غیرها یا نه
بلکه مختص بغیر منقول است جواب مسئله محل خلاف مابین فقها است لکن مختار در نظر حقیر عدم اختصاص است بلکه حق شفعه
ثابت است در بیع اگر چه منقول بوده باشد سید جلیل القدر سید مرتضی در کتاب انتصار و سید ابن زهره در کتاب غنیه
و ابن ادریس در سرائر در این مطلب دعوی اجماع علمای امامیه نموده اند نقل الله مقامهم فرموده اند قال فی الانتصار و مما انفردت
به الامامیه اثباتهم حق الشفعة فی کل شیء من المبیعات من عقار و ضیعه و متاع و عروض و حیوان کان ذلک مما یحتمل القسمة
او لا یحتملها و خالف باقی الفقهاء فی ذلک و اجمعوا علی انها لا تجب الا فی العقار و الارضین دون العروض و الامتعة و الحیوان
وقد روی عن مالک خاصة انه کان یجعلها فی بئر بین شریکین فباع احدهما حقه ان لشریکه الشفعة ثم اختلف ابو حنیفة و الشافعی
فقال ابو حنیفة تجب الشفعة فیما یحتمل القسمة و لا ضرر فی قسمته و فیما لا یحتملها و اسقط الشافعی الشفعة فیما لا یحتمل
القسمة و فیما الضرر فی قسمته دلیلنا علی صحة مذهبنا اجماع الامامیه علی ذلک فانهم لا یختلفون فیه و قال فی الغنیه و اما

کتاب الشفعه

تکاملت شروط استحقاق الشفعة استحقت فی کل مبیع من الارضین والحیوان والعروض کان ذلك مما یحتمل القسمة او لم یکن
وهذا هو المذهب الذی ینعقد الاجماع من اصحابنا علیه وفی السرائر واذا تکاملت شروط استحقاق الشفعة استحقت
فی کل شیء مبیع من الارضین والحیوان والعروض سواء کان ذلك مما یحتمل القسمة او لم یکن علی الاظهر من اقوال اصحابنا وهو
مذهب شیخنا ابی جعفر فی نهایته فی اول باب الشفعة لانه قال کل شیء کان بین شریکین من ضیاع او عقار او حیوان او
متاع ثم باع احدهما نصیبه کان للشریک المطالبة بالشفعة ثم عاد فی اثناء الباب المذکور وقال لا شفعة فیما لا یصح قسمته مثل
الحمام والارحیة وما اشبههما والی هذا ذهب فی مسائل الخلاف واستدل بادلة فیها المعون واعتراضات کثیرة والدلیل
علی صحة ما اخترناه الاجماع من المسلمین علی وجوب الشفعة لاحد الشریکین اذا باع شریکه ما هو بینهما وعموم الاخبار فی ذلك
ولا اقوال والمخصص یحتاج الی دلیل انتهی کلام السرائر ویدل علیه مضافا الی الاجماعات المذکورة خصوص الصحیح المروی
فی ... عن یونس بن عبد الرحمن وهو من اصحاب الاجماع عن بعض رجاله عن ابی عبد الله قال سألته عن الشفعة لمن هی
وفی ای شیء هی ولمن تصلح وهل یکون فی الحیوان شفعة وکیف هی فقال الشفعة جائزة فی کل شیء من حیوان او ارض
او متاع اذا کان الشیء بین شریکین لا غیرهما فباع احدهما نصیبه فشریکه احق به من غیره وان زاد علی الاثنین فلا شفعة
لاحد منهم علمای اعلام وفقهای اثناعشریه دامت برکاتهم علی البریة چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که زید صد
درخت مو در باغ عمرو داشته و کل باغ از عمرو است الحال زید آن صد درخت را به بکر فروخته و اذن بعمرو ... سلطان ...
درخت و جنس ... بکر ... باغ عمرو یا عمرو میتواند ثمن را بمشتری داده اشجار را متصرف شود دیگر بیان ... زید
که ملکی فیمابین زید و عمرو مشترک بوده و تقسیم نموده اند لکن تحجیر ننموده اند و دیوار فاصل نکشیده اند زید یا عمرو
خود رایی اذن یکدیگر بغیر میتوانند فروخت یا شفعه باقی است دیگر میفرمایند که هرگاه ملکی فیمابین دو نفر مشترک
بوده و یکی بی اذن بغیر فروخته و شخص شفیع عالم بموضوع مسئله و عالم بحکم مسئله نبوده لهذا مطلع شده که حق شفعه
داشته الادعا میتواند نمود یا نه بینوا توجروا الامر کما علی الله جواب هرگاه معبر ترود بباغ واندر درختها مشترک بوده باشد
وان شخص صاحب درختها ان درختها را با معبر مشترک فروخته باشد حق شفعه در حق صاحب باغ ثابت است میتواند
بقدر مثل ثمن بمشتری درختها داده انها را متصرف شود و حق شفعه در مال مشترک بطریق اشاعه ثابت است واما
هرگاه مثل واقسمت نموده اند بعد از تقسیم احد شریکین سهم خود را فروخته باشد شریک دیگر تسلط اخذ از او ندارد
اگرچه میان دو قسم دیواری نصب ننموده باشند الی اگر معبر قسمین مشترک بوده باشد یا معبر مشترک فروخته حق
ثابت است چنانچه مذکور شده در صورتیکه احد شریکین عالم بثبوت حق الشفعه نبوده باشد وقتیکه عالم شد ظاهر
این تسلط در حق او ثابت است و انچه مذکور شد که حق شفعه ثابت است در صورتی است که مشترک مابین دو نفر
باشد و احد شریکین سهم خود را بعنوان بیع منتقل نموده باشد واما هرگاه مشترک مابین سه نفر یا زیاده نفر بوده باشد
یا انکه بغیر بیع او انتقالا قبلی دیگر منتقل نموده باشد در اینصورت تسلطی نخواهد داشت ... مال مشترک احد شریکین
فروختن بغیر صحیح است لکن احدی یکبر میتواند بود را بدهد بمشتری و ان مبیع را متصرف شود و شخص مشتری مخالفت

بمنزلة

سؤال نمیتواند نمود لکن این در صورتیست که بطریق مبایعه واما هرگاه مصالحه باشد شریک دیگر تسلط ندارد والتزویج
چه میفرمایند در خصوص اینکه آیا شفعه جاریست در عین منقول کالمساکن والاراضین و در منقول کالحیوان والعبید مطلقا
یا جاریست در غیر منقول بنابر اینکه جاری و ثابت باشد در غیر منقول اعم از غیر منقول جاریه میباشد خواه قابل قسمت باشد
یا مختص بقابل قسمت میباشد یا بالعکس بنابر اعتبار ... بعدم قبول قسمت و ملاک عدم قسمت عدم انتفاع باوست بعد از قسمت
یا مراد نقص قیمت او است و ایا کاروانسرا و حمام و آسیا بطریق او مختص است یا این قبیل اشیاء غیر منقسم خواهد بود یا نه دیگر
آیا شفیع اخذ بشفعه میکند بنفس العقد یا بعد از انقضای خیار بنابر ثانی در صورت جهل بشفعه در ربع خیار
معذور است یا نه دیگر چه میفرمایند در خصوص ... الات ... مثل کوشواره و ... بر ... و ... و ... جواهر
و مکسور است هرگاه بفروشند به بیع شرط بدون وزن و کشش با علم بایع و مشتری بکیفیت قیمة او بیشتر است ... فروخته
بایع و قبول نموده است مشتری ... باید داشته باشد بایع و مشتری قیمت را ... مسطور ... موجب صحت بیع
میشود یا نه مع ذلك محتاج بوزن است بنابر اینکه محتاج باشد بکشیدن تخمین اهل خبره کفایت میکند چون معمول
دارند جبلا کردن اشیاء مسطوره از طلا و جواهرات جواب ثبوت حق شفعه جهة احد شریکین در ابواب الراضی و مساکن
و عقارات فی الجمله محل تشکیك نیست بعد از قطع بثبوت حق الشفع در اینها که مذکور شده میگوییم که در دو مقام
اول انکه ثبوت شفعه در انچه مذکور شده در صورتیست که اینها قابل قسمت بوده باشد یعنی قسمت کردن موجب
انتفاء قیمت نشود یا ضرر بمالك ثابت نیست اگرچه قسمت موجب ضرر نشود ظاهر ثبوت است بعنوان اطلاق خواه
قسمت موجب ضرر شود یا نه و ثانی انکه ایا حق شفعه مختص است بغیر منقول یا ضرر بمالك ثابت است در هر جیمع
که مشترک بوده باشد مابین دو شریک خواه غیر منقول بوده باشد مثل اینها که مذکور شد یا منقول مثل حیوانات و کتب
و لباس و امثالها مختار در مسئله ثبوت است بعنوان تعمیم اگرچه منقول بوده باشد سید جلیل القدر سید مرتضی
در کتاب انتصار و سید ابن زهره در کتاب غنیه و ابن ادریس در سرائر بر ثبوت حکم بعنوان عموم ادعای اجماع
نموده اند قال فی الانتصار ومما انفردت به الامامیة اثباتهم حق الشفعة فی کل شیء من المبیعات من عقار وضیعة
و متاع وعروض وحیوان کان ذلك مما یحتمل القسمة او لا یحتملها وخالف فی ذلك باقی الفقهاء واجمعوا علی انه
لا یجب الا فی العقار والارضین دون العروض والامتعة والحیوان وقد روی عن مالك خاصة انه اذا کان
الطعام او بین شریکین فباع احدهما حصته ان لشریکه الشفعة ثم اختلف ابو حنیفة والشافعی فقال ابو حنیفة یجب
الشفعة فیما یحتمل القسمة ولا ضرر فی قسمته وفیما لا یحتملها واسقط الشافعی الشفعة فیما لم یحتمل القسمة و
الضرر فی قسمته دلیلنا علی صحة مذهبنا اجماع الامامیة علی ذلك فانهم لا یختلفون فیه وقال فی الغنیة واذا تکاملت
شروط استحقاق الشفعة استحقت فی کل مبیع من الارضین والحیوان والعروض سواء کان مما یحتمل القسمة او لم
یکن هذا هو المذهب الذی ینعقد الاجماع من اصحابنا علیه وفی السرائر اذا تکاملت شروط استحقاق الشفعة
استحقت فی کل شیء مبیع من الحیوان والعروض سواء کان ذلك مما یحتمل القسمة او لم یکن علی الاظهر من اقوال

اصحابنا وهذا مذهب شيخنا ابي جعفر في نهايته في اول باب الشفعة لانه قال كل شيء كان بين شريكين من ضياع او عقار
او حيوان او متاع ثم باع احدهما نصيبه كان لشريكه المطالبة بالشفعة ثم عاد في اثناء باب المذكور وقال لا شفعة فيما لا يصح
قسمته مثل الحمام والارحية وما اشبههما والى هذا ذهب في مسائل الخلاف واستدل باداء فيها مطعون واخبار آحاد
كثيرة والدليل على صحة ما اخترناه الاجماع من المسلمين على وجوب الشفعة لاحد الشريكين اذا باع شريكه ما هو بينهما وعموم
الاخبار في ذلك ولا اقوال والمخصص يحتاج الى الدليل انتهى كلام السرائر ويدل عليه مضافا الى الاجماع المذكور
خصوص الصحيح المروي في الفقيه عن يونس بن عبد الرحمن وهو من اصحاب الاجماع عن بعض رجاله عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سألته عن الشفعة لمن هي وفي اي شيء هي ولمن تصلح وهل يكون في الحيوان شفعة وكيف هي فقال الشفعة جائزة
اي ثابتة في كل شيء من حيوان او ارض او متاع اذا كان الشيء بين شريكين لا غيرهما فباع احدهما نصيبه فشريكه احق به
من غيره وان زاد على الاثنين فلا شفعة لاحد منهم والحاصل در كلام مستفتي اگر مراد او اينست غلط در شمردن شروع است
اگر مراد چيز ديگر است تفصيل مرام چه چيز است اميد وار است ... ولا ... الاستعداد منهم بعد قرار خواهد شود و اما
كيفيت اخذ شريك پس در صورتيكه مبيع قطع منتقل نموده باشد شريكين بان شخص مشتري ديگر ثمن را بمشتري ميدهد
مبيع را متصرف ميشود و اما هرگاه ببايع خيار مستقل نموده باشد پس اين نيز متين است هرگاه قائل باشيم كه بمحض صيغه انتقال
ميشود چنانچه ازين اشهر و مختار است و اما هرگاه بنابر قول اينكه بصيغه وانقضاء زمان خيار بهرد و انتقال متحقق ميشود
بمشتري پس در اينصورت بنابراين قول ابين تسلط جهة شريك بعد از انقضاء خيار و عدم فسخ متحقق ميشود و بنابر اعتماد
هرگاه بايع در مدت خيار رد مثل ثمن بمشتري نموده فسخ مبايعه نمود ظاهر اينست سهم مبيع بر ميگردد بملكيت بايع
شريك شفيع را بعد از ان تسلط تصرف در ان نخواهد بود و بر مشتري لازم است رد حق او را با او نموده باشد و اما
حكايت طلا الان پس هرگاه قبض مجلس نشده باشد مبايعه باطل خواهد بود و منظور اينكه قول ... در اين هست كه
بنابر اينكه لازم است كه قبض در مجلس شود پس در صورت عدم قبض در مجلس مبايعه نسبت با او باطل بوده و بقيه مشتري
مختار در فسخ خواهد بود و اما هرگاه قبض مجلس شده باشد و اشكال بجهة عدم وزن جواهرات منصوبه در ان نموده باشد پس
ظاهر از سوال اينست حكم بلزوم عقد مبايعه نميتوان نمود و وجه اين است كه تعيين ارباب خبره و وقوف اگر فاقد ان نمود مع اشكال
والنسبه ... علم ... بعقد مصالحه و اين اشكال در ان نخواهد بود ... باعتبار ... باشد ... باعتبار اطلاق الاشكال ...
سؤال قطعه ملكي در تصرف زيد بود و در مدت ثلث ان از بايع فروخته و عمرو بجهة الوصاية مصالحه نموده و بعد از رضا بالاقرار ...
جهة كه ثلث ديگر ان از مال الولد ... است حال وليد ... كه نظر با اقرار عمرو بيع اولاد ... زيد نموده با عمرو شفيع ... نموده
مصالحه منفعت بالحال باشد يا انكه چنين اقراري ... در حق ... بيان ... جواب چنين اقراري حالا ... ترتيب
محتاج بثبوت است كه ثلث باقي در حين مبايعه و ثلث مال ديگري بوده يا انكه مشتري بوده و ثلث اعتراف نمايد ... انكه
در انوقت ان ثلث باقي مال ديگري بوده در صورت اثبات يا اعتراف مشتري براين مطلب حق شفعه ...
خواهد بود و الا فلا

كتاب احياء موات

سؤال هرگاه دو قنات داير باشد و صاحب يكى از آن دو قنات در اراضى آب ده اين قنات ملكى خريده
وچاهى در آن ملك بكند و آب قنات خود را زياد كند و باين جهت آب قنات ديگر كم شود آيا صاحبان اين قنات ديگر تسلط
دارند بر سد چاه مزبور بجهت دفع اين ضرر هر چند در حريم آن مسافتى نباشد يا نه و بر تقدير تسلط آيا هرگاه دفع ضرر موقوف باشد
بر سد بعضى از چاههاى قديم كه بطريق كوره اند آب ساير صاحبان قنات باشد آيا تسلط بر سد آب چاه قديم هست يا نه هرگاه
دفع ضرر بسد ممكن نباشد آيا حكم چه چيز است و هرگاه به سبب كندن كوره بر قوت كوره قديم ضرر بقنات ديگر برسد تسلط
بر سد كوره قوت هست يا نه و بر تقدير تسلط آيا مانع از تصرف كوره قنات كه تعميرات ميتوان نمود ميباشد **جواب** نظر باينكه مفروض
در سؤال است كه حفر چاه در ارض مملوك صاحب قنات شده نه ارض موات بنا بر اين ارباب قنات ديگر تسلط بر تقريب سد
اين چاه ندارند اگرچه حفر اين چاه موجب انتقال آب اين قنات و انتقاص آب قنات ديگر شده باشد بلكه اگرچه مسافت
ما بين چاه مفروض و چاه قنات ديگر كمتر از هزار ذرع يا پانصد ذرع بوده باشد نظر باينكه تحديد باين مقدار و ملاحظه با تفصيل
در ارض موات است يعنى كسيكه احداث قناتى در ارض مواتى نموده باشد تسلط دارد ديگرى را منع نمايد از احداث قنات جنب
قنات خود در ارض موات تا هزار ذرع مثلا و اما هرگاه فرض شود در جنب قنات اين شخص ارض مملوك ديگرى بوده باشد
اين شخص تسلط بر منع ندارد اگرچه مسافت ما بين بسيار كمتر بوده باشد و آنچه از تتبع كلمات فقهاء اعلى الله تعالى مقامهم ظاهر
ميشود اينست كه اين مسئله مسلم كل بلكه محل خلاف نبوده باشد قال فى التذكرة فاذا احياها اى الارض الموات فانه يملك
مرافقها التى لا صلاح للارض الا بها الى ان قال ولمّا ان اراد ان يحفر بئرا فى داره او ملكه او اراد جاره ان يحفر بئرا تنقص
بقرب تلك البئر لم يمنع منه بلا خلاف فى جميع ذلك وان كان ينقص بذلك ماء البئر الاولى لان الناس مسلطون
على املاكهم والفرق بين الملك والموات ان الموات يملك بالاحياء فمن سبق الى حفر البئر ملك حريمه وصار احق به من غيره
كل من الملك لانه ملك كل واحد منهما ثابت مستقر وللمالك ان يفعل فى ملكه ما يشاء الى ان قال وان حفر رجل بئرا
فى داره واراد جاره ان يحفر بالوعة او بئر كنيف بقرب هذه البئر لم يمنع منه وان ادى ذلك الى تغيير البئر لانه مسلط
على التصرف فى ملكه بغير خلاف وفى التذكرة اذا حفر انسان عينا فى ارض موات صلبة واراد غيره حفر اخرى تباعد عنه
بحسبها خمسمائة ذراع وان كانت رخوة تباعد بالف ذراع عند علمائنا الى ان قال بخلاف ما اذا حفر بئرا فى ملكه فحفر جاره
بئرا فى ملكه فنقص ماء الاولى والفرق ان الحفر فى الموات ابتداء تملك فلا يمكن منه اذا تضرر الغير وهنا كل واحد
يتصرف فى ملكه وقال ايضا لو حفر فى ملكه بئر بالوعة وفسد بها ماء الجار لم يمنع منه ولا ضمان عليه بسببه ولكنه
يكون فعل مكروها وبه قال الشافعى وقال مالك يمنع منه فان فعل وتلف شيء ضمنه انتهى ونسبت الخلاف
علماء الشيعة ومنه يظهر ان الاقوى فيما قبل متصلا بنا [illegible] قال ولا اثم عليه لان لارباب الاملاك التصرف

كيف

كيف يشاء وفى القواعد ولكل واحد ان يتصرف فى ملكه كيف شاء ولو تضرر صاحبه فلا ضمان وفى [illegible]
ونبه بهذا اللفظ على ان ذلك انما يثبت له حريم انما يكون فى الموات اما ما يجاور الاملاك المعهودة فلا وفى ذلك فى شرح الشرائع
بذلك الى جميع ما ذكر من الحريم فى البئر والعين والحائط والدار وغيرها فان الحكم فيه مخصوص بما اذا كان الاحياء فى الموات او
جاورا الملك وفى بعض الجوانب فيختص الحريم بالموات عاما او خاصا اما لو كانت الارض محفوفة بالاملاك فلا حريم لها لان الاملاك
متعارضة وليس جعل موضع حريما للدار او غيرها اولى من جعله حريما للاخرى وكل واحد من الملاك له التصرف فى ملكه كيف شاء
فلو اراد ان يحفر فى ملكه وان كان بجانبه بئر قريبة منها وان نقص ماء الاولى والفرق ان الحفر فى الموات ابتداء تملك فلا يمكن اذا
تضرر الغير لتقديم السابق بالتملك وفى الملاك كل واحد يتصرف فى ملكه فلا يمنع منه الا فيما ذكر وفى الكفاية المعروف
لا اعلم فيه خلافا ان ما ذكر فى حريم البئر والعين والحائط والدار مخصوص بما اذا كان الاحياء فى الموات فيختص الحريم بالموات واما الاملاك
فلا يعتبر الحريم فيها لان الاملاك متعارضة وكل واحد من الملاك مسلط على ماله له التصرف فيه كيف شاء فعلى هذا
لا بد من حمل النصوص الناهية عن الضرر والاضرار بغير تلك الصورة [illegible] سيما مع عدم شمول النصوص المانعة عن الضرر
اذ الظاهر ان يكون الداعى الى الفعل الاضرار فلا يشمل ما اذا كان الفعل لنفع نفسه لا للاضرار بالغير على ان اطلاق البئر المحفورة
ضرر او احداث المجاز كما لا يخفى ومما ذكرنا تبين انه لا ينبغى الاشكال فى المسئلة بمن له اطلاع بمباحث الفقه وقواعد الاستدلال
والله العالم بحقائق الاحكام سؤال هرگاه جمعى قناتى كه از قنوات موات مجهول المالك بوده باشد احيا نمايند در ارض صلبه وجمعى كه در قرب
آب چاه قنات قديم چاهى حفر نمايند در ارض موات و در حوالى قنات مسطوره قناتى [illegible] بوده باشد اسما بحسب الظاهر
قنات كه مالكين آن ميتوان بود متصرفين قنات باير مجهول المالك را كه اكنون منع نمايند در ارض صلبه چه قدر [illegible] شرعا
و چه قدر در ارض رخوه متصرفين قنات جديده را [illegible] حريم شرعى نموده باشد و در خارج حريم چاهى حفر نمايند هرگاه آب قنات
نقصان بهم رساند مالكين قديم را تسلط بر مالكين قنات جديده ميباشد يا نه **جواب** مشهور ميان اصحاب جمع تصريح نموده اند
تفصيل است ما بين ارض صلبه و رخوه در اول حكم فرموده اند كه حريم پانصد ذرع است و در ثانى هزار ذرع و منقول از ابن
الجنيد تحديد حريم بعدم ضرر است و اين قول مختار علامه است در مختلف و شهيد ثانى در مسالك و اردبيلى و محقق
در شرح نافع و صاحب كفايه است و اين قول مختار است والمستند فيه الصحيح المروى فى باب الحريم من كتاب [illegible]
عن محمد بن الحسين وهو ابن ابى الخطاب انه قال كتبت الى ابى محمد عليه السلام رجل كانت له قناة فى قرية فاراد رجل ان يحفر قناة
اخرى الى قرية له كم يكون بينهما فى البعد حتى لا يضر احدهما بالاخرى فى الارض اذا كانت صلبة او رخوة فوقع عليه السلام على حسب ان لا
يضر احدهما بالاخرى ان شاء الله وهو مروى فى الفقيه والتهذيب فى باب بيع الكلاء والزرع والاشجار والارضين لكن
عن محمد بن محبوب قال كتب رجل الى الفقيه وما فى الكافى يظهر ان الرجل الكاتب هو محمد بن الحسين بن ابى الخطاب و
الذى من الفقيه هو مولانا العسكرى عليه السلام [illegible] من صاحب [illegible] حيث قال وهذه الرواية مع [illegible] المشهور مشتملة
على كتابة مجهول وكلا من الكتابة وجهالة الراوى موجب للضعف ضعيف جدا [illegible] روى فى الكافى
والفقيه عن عقبة بن خالد عن ابى عبد الله عليه السلام فى رجل اتى جبلا فشق منه قناة جرى ماؤها سنة ثم ان رجلا اتى ذلك الجبل فشق

منه قنوة اخری فیذهب ماء قنوة الاخری بماء قناة الاولی قال یتقاسمان وفی الکافی یتقایسان بحلیب البئر لیلة فینظر
ایهما اضرّت بصاحبتها فان کانت الاخیرة اضرت بالاولی فلیعور وفی التهذیب عن مولانا الصادق ع قال کتبت الیه
فی رجل احتفر قناة واتی لذلک سنة ثم ان رجلا حفر الی جانبها قناة تقضی ان یقاس الماء بحلیب البئر لیلة هذه ولیلة هذه
فان کانت الاخیرة اخذت ماء الاولی عورت الاخیرة وان کانت الاولی اخذت ماء الاخیرة لم یکن لصاحب الاخیرة علی الاولی شیء
سؤال علمای شرع انور و فقهای دین چه میفرمایند درین مسئله که زید را قناتی است که از چند خانه بیرون میرود
و مالک قنات ادعا مینماید که بعد از جاری شدن قنات خانها را ساخته اند و مالک خانها ادعا مینمایند که قنات بعد
ساختن خانها جاری شده درین صورت حکم چگونه است جواب مقصود از این سؤال را نفهمیدم اگر مقصود آنست
که ... دارد که منع مالک قناة نموده باشد که آب از قنات ... انتظار اینکه مراین از خانه او است ظاهر اینست
کلی ... و اگر مقصود این است که مالک قناة میتواند که تغییر مجرای آب داده باشد یعنی مجرای آب قناة را
از خانه آن شخص که ... بسمت دیگر قرار دهد ظاهر اینست که ... خصوصا در صورتیکه عدم تغییر موجب ضرر
باشد و تغییر ضرر به صاحب خانه نرساند و هو العالم سؤال علمای امامیه چه میفرمایند درین مسئله شرعیه که زید مرد
داشته در باغ عمرو و چون آب از آن ... میبرده ... املاک خود مینموده و بعد ذلک عمرو باغ مزبور را فروخت
به بکر و حال بکر ممانعت مینماید از آن عمل را میتواند بکند و ممانعت نماید از آب بردن یا نه اگر زید منع ساقی میتواند
ابراء ... زحمت خود ... و عمرو را اختیار ممانعت نیست بینوا تؤجروا ج این مسئله متصور بچند صورت
یک صورت آنست که زید ... در باغ عمرو باذن عمرو احداث نموده و لکن باذن او نموده و عمر مزبور با جهات اسباب
ناقله شرعیه از عمرو منتقل باو نشده و عمرو باغ مزبور را با جمیع حقوق ... منتقل نموده به بکر
درین صورت ... بکر ممانعت میتواند نمود بلکه مسلط بر ... نمودن آن مرخواهد بود و صورت دیگر آنست
که باز زید باذن عمرو احداث ... در باغ او نموده و لکن ... باسباب ناقله شرعیه از عمرو منتقل بزید شده
بی اشکال بکر ممانعت ... نیست که ... تا بحال ... بوده و درین وقت عمرو این باغ را منتقل
نموده ظاهر اینست بکر درین صورت نیز ممانعت میتواند نمود و زید حق ... که داشته خواهد داشت ... بکر خود
نماید و هو العالم بحقایق احکامه سؤال علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه چه میفرمایند درین مسئله شرعیه که هر گاه زید قناتی
داشته باشد و مدتی منهدم افتاده باشد و عمرو هم قناتی در حوالی آن داشته باشد و زید خواسته باشد که قناة خود را جاری
باشد و عمرو مزبور ... نه حکم شرع قنات زید را بسته نماید بعد از گفتگوی بسیار مصلحین اصلاح نمایند که قناة
عمرو را زید مزبور که رفع گفتگو شود و الحال مالک هر دو قنات زید باشد و قناتی که از عمرو خریده در چند خانه بیرون
و کسی ... قنات ... مالک خانها ... که مانع شوند از پاک نمودن قناة یا از بیله زدن یا نه ... نمایند که ...
و عند الرسول ضایع خواهد شد جواب بعد از آنکه زید مالک آن قنات ... در چند خانه عبور مینماید و خواهد
تنقیه قنات که ملک او است ... مالک خانها ... ممانعت ... خصوصا در صورتیکه ... در سؤال ...

کولب قناة ... نموده مقصود مالک اینست تنقیه قناة خود را نموده که رفع نقصان از خود نموده باشد ... بوده یا
چونکه ... اینست که قنات در ... مالک قناة خواهد بود ... که در ... ازاله ... و این موقوف
بدخول در آن خانها و مالک خانها ازین دخول در آن ها ... درین صورت ... است که هر گاه مجاری ... بکسی
ممانعت چنین ... در یکی ... خواهد نمود و اگر فرض شود که ممانعت نماید ازین ... مالک
متوسل شود ... ممانعت نمایند درین مطلب ... و هو العالم بحقایق الاحکام سؤال
شارعی که نهری در جنب او است ... از بوستان آب ... نهر در شارع ... میکند ... کشند
هر گاه آن شارع ... مالک خود کند ... در جنب ... شارع قرار دهد ... زحمت نکشد میتواند یا نه جواب این فرع
ثبوت است اگر چنین مطلبی ... بر ... ثابت شود که ... انتقال از شارع ... میتوانم ... انتقال
مالک ... آن شخص که ... متحقق ... تا ... ثبوت ... نمیتوانم داد سؤال در باب طاحونه
که ... خراب ... میبرده اند ... و رجال ...
نموده ... مالک آن طاحونه میشود یا نه و بعد از آنکه ... هر گاه ... بکرد ... سلف
این طاحونه ... وارث شرعی ... ثابت نباشد ... در ...
میتواند نمود یا نه جواب هر گاه خراب ... معروف ... نموده بانند جناب ائمه اثنا عشر علیهم
التحیة والسلام ... ایشان ... نموده ... شخص که احیا
نموده ... بتصرف ... امام عجل الله فرجه ... و تسلط التزام ... ملکیت
باشد ... ملکیت ... آن شرعی ثابت نموده درین صورت مسئله
محل خلاف ... فقهاست بعضی از ... مثل شیخ و شهید ثانی ... حکم ... تسلط التزام آن را
از شخص ... لکن این در نظر حقیر محل اشکال است بلکه ... که در چنین صورت تسلط التزام او ...
... و لهذا هر گاه ... منقول ... باقی بوده باشد ... شخص
ملازم ... که نتوان ... نمود ... الا ... حاکم شرع ... باقی ... قیمت
از جانب مالک ... خواهد نمود س زید را قناتی باشد ... خواهد که منبع ... بعضی
مانع شوند که هر گاه ... منبع ... قنات دیگر ... برسانند تا مدتی ...
ثابت ... مانع ... قناة ج هر گاه مسافت مابین آن دو موضع که ... مابین
قنوات ... که صلاحیت داشته باشد ... صاحب
قنوات دیگر میتوانند ممانعت نمود و هر گاه مسافت ... ممانعت میتوانند
بلی هر گاه بعد از حفر ... ضرر رسیده یعنی ثابت شود که باعث ...
ظاهر اینست ممانعت میتوانند ... حفر ... قنوات شود و هو العالم

سؤال زید قنات و ملک موات را متصرف شود و مشغول احیا شود و عمرو مدعی میباشد که من شش سال قبل قنات و ملک را
از حاکم شرع اجاره نموده‌ام و قدری [illegible] قنات دیگر ملک او برگشت نموده‌ام و مانع است آیا در صورت اثبات اجاره
مانع از احیاء موات نمی‌تواند شد یا خیر حکم الله بیان فرمایند که عند الله و عند الرسول ماجور خواهند شد ج اگر
محتاج بر احیاء موات است لکن اجاره ملک موات و اگر عمرو از آب قنات دیگر زرع نموده مختص باو است ما دام که اجاره باقی است
دیگری تصرف در آن نمی‌تواند نمود و لکن قابل اجاره ملک موات در صورت وسیع بودن موات موجب این نمیشود که دیگری
مواضع دیگر از موات را احیا نتواند خصوصا در صورتی که مقصود عمرو در اجاره تصرف نموده تصرف در حال قلیل بوده باشد
[illegible] تصرف کل [illegible] اجاره نظر باینکه فرض اینست که ملک موات است و ملک موات تصرف در آن [illegible]
[illegible] شرع جایز است و توقف در اجاره [illegible] اجاره [illegible] خواهد بود لکن [illegible] در صورت تسلیم او موات
که موات بوده باشد [illegible] طرف مقابل او منکر موات بودن باشد یا مسلم داشته باشد لکن مدعی سبق تصرف و اولویت باشد
در اینصورت مطالبه [illegible] بر احیاء موات و هو العالم بحقایق الاحکام س هرگاه زید [illegible] ملک عمرو [illegible]
[illegible] جاری آب را سد [illegible] ج اگر قبل از انتقال املاک بعمرو این مجری در این ملک بوده
حالت منتقل بعمرو شده باشد عمرو تسلط سد نمودن را ندارد و اگر بعد از انتقال بعمرو این مجری [illegible] احداث شده
[illegible] شرعی [illegible] باشد بان تسلط بر سد نمودن ندارد و اگر با علم [illegible] باشد [illegible] تسلط بر
[illegible] و اگر بعد از [illegible] و سد [illegible] باشد [illegible] نموده [illegible] املاک نموده در اینصورت
اینست که سد نتواند نمود و لکن ممکن است که [illegible] شود در اینصورت ضمان خسارات [illegible] بوده باشد
بالاشکال [illegible] س علمای اسلام بیان فرمایند در این مسئله شرعیه که شخصی باغی دارد و الحال این شخص [illegible]
[illegible] در این باغ داشته [illegible] درخت [illegible] زمین [illegible] درخت [illegible] است
[illegible] و [illegible] از صاحب باغ است و شاخهای [illegible] صاحب باغ
[illegible] صاحب باغ متضرر [illegible] مالک [illegible] شرعا باید [illegible]
[illegible] باید [illegible] باید عمل [illegible] بیان فرمایند که زوجه [illegible] الا از قیمت اشجار [illegible]
[illegible] باید قیمت کرد [illegible] زوجه را ادا نماید [illegible] باغ مثلا
چهار صد اصل معینه دارد و هر اصلی [illegible] چوب دارد و [illegible] چوب مثلا یکشاهی قیمت دارد زوجه باید از هشت
اصل معینه یکشاهی [illegible] زوجه [illegible] اهل خبره [illegible] اصل
معینه [illegible] شاهی [illegible] قیمت [illegible] چهار صد اصل معینه مثلا [illegible] تومان قیمت
[illegible] چهار صد اصل معینه [illegible] قیمت کنند [illegible] تومان قیمت دارد [illegible]
معین است [illegible] و هم چنین است سایر اراضی [illegible] اشجار دیگر [illegible]
قیمت [illegible] زوجه ثمن [illegible] اشجار [illegible] زمین [illegible] اشجار [illegible] قیمت کنند [illegible]

کاهست [illegible] زوجه [illegible] و هم چنین عمارت خانه را قیمت کنند تفاوت ما بین [illegible] عمارت خراب
قیمت کنند که قیمت خاکست از برای بیان فرمایند که قیمت اشجار و عمارت [illegible] اهل خبره قیمت نمایند
این شخص که مالک و صاحب درخت است [illegible] زمین را مالک است [illegible] که مقابل آن زمین است در
مالک است شاخهای آن درخت [illegible] فضا [illegible] و بفضای ملک دیگر داخل شود بر مالک درخت لازم است که
[illegible] اما مالک آن فضا [illegible] مالک فضا مسلط است که [illegible]
در فضای ملک او داخل شود و اما کیفیت تقویم اشجار و عمارات [illegible] اشجار [illegible]
[illegible] نسبت باشجار قطع نظر از زمین نموده قیمت مینمایند [illegible] قیمت [illegible]
[illegible] ربع از [illegible] استثنای [illegible] زوجه مستحق [illegible] نسبت بعمارات [illegible]
[illegible] زمین نموده قیمت مینمایند ثمن قیمت [illegible] زوجه مستحق میباشد و هو العالم بحقایق الاحکام
سؤال شخصی باغی دارد و همسایه باغ دیگر [illegible] درختهای آن باغ سایه [illegible] بسبب [illegible] باغ دیگر [illegible]
میوه [illegible] ضایع میشود [illegible] صاحب باغ [illegible] تسلط دارد بر قطع شاخها
[illegible] ج در خصوص شاخهائی که [illegible] بر مالک درخت لازم است که
رفع اذیت نماید [illegible] صاحب باغ میتواند رفع اذیت از خود نماید [illegible] شاخها [illegible]
[illegible] اگر ممکن نبوده باشد [illegible] قطع [illegible] لکن [illegible] حاکم شرع نماید و هو العالم
سؤال [illegible] و بعضی از عمارات [illegible] شارع عام واقع شده
[illegible] سبب [illegible] خسارت [illegible] عمارت مالک [illegible] ج اگر
[illegible] احداث نهر بعد از عمارت بوده [illegible] احداث نهر [illegible] شارع عام شده
[illegible] شخص بوده [illegible] نهر بوده [illegible] بوده و اگر [illegible] شخص بوده [illegible] عمارات
[illegible] احداث نهر بوده در این صورت اگر ممکن بود که ارباب عمارات در جای دیگر احداث عمارت نمایند
که متضرر [illegible] احداث عمارت نموده‌اند [illegible] متضرر [illegible] و مع ذلک [illegible]
[illegible] احداث عمارت نموده‌اند در اینصورت ظاهر اینست [illegible] نهر [illegible] نموده
[illegible] ارباب عمارات [illegible] بوده قبل از احداث نهر [illegible]
[illegible] عمارات [illegible] نمایند که متضرر نشوند در این صورت [illegible] نهر باید [illegible]
[illegible] نهر بعمارت رسیده بر این [illegible] سؤال هرگاه قنات مواتی که بالمره خراب شده باشد [illegible]
[illegible] موات [illegible] معلوم نباشد [illegible] باشد و زید [illegible] قنات [illegible]
عمرو [illegible] نماید که این قنات [illegible] است [illegible] ملکیت [illegible] قنات [illegible]
[illegible] باید ثابت کند که مال او است و هم چنین بیان فرمایند که در احیای موات [illegible] مالک [illegible]

ودر صورتیکه ضرر باشد یا هرگاه قنات موات مشهور بعدم مالکیت بوده باشد و قریب قرنی چند باشد و مشهور باشد
باینکه مالکی از برای او نیست داشته باشد کفایت در نفی میکند یا نه و هم چنین هرگاه قنات موات باشد و قریب
قرنی چند و جمعی از اهالی آن ده مدتی در آن کار کنند و بعد اعراض از آن کنند و مدت بیست سال تقریبا او را ترک
کنند و در آن مدت مالکی از برای آن قنات پیدا نشود و بعضی بیایند و شروع در تنقیه آن قنات نمایند و مصارف
تنقیه آن کنند و بعد عمرو بیاید و ادعای ملکیت او را کند آیا همین قدر در صورتیکه احتیاج فحص باشد کافی
است یا نه و آیا در احیای قنات موات معلوم المالک رای شریف چیست جواب فرض قنات بودن مستلزم این هست که قطعا
یا بعضا آب از آن جاری شده باشد پس این فرض منافی با عبارت استفتا است که معلوم نباشد یدی بر آن جاری شده بلکه
مجهول المالک که وقتی معمور بوده و حال مخروبه و موات شده چند احتمال در آن هست یکی آنست که آن ملک مملوک شخصی آن
متصرف بوده بطریق احیا و بعد اهالی آن متوفی یا هالک شده و حال مالک بجهة آن نیست یا معلوم نیست دوم آنکه
کتصرف آن شخص تصرف و مالکیت او بطریق احیا بوده بعد رفع ید آن متصرفین شده معلوم نیست که آن متصرفین که
بوده کسی از ایشان باقی است یا خیر سیم آنست همین قدر مشخص است از آثار تصرف که یدی بر آن جاری بوده و حال آنکه
و موات است لکن مشخص نیست که ید و تصرف در ازمنه سابقه از قبیل اول بوده است یا ثانی اما ظاهر میشود از فرض
آنست که محل کلام از قبیل فرض سیم است پس میگوئیم در این صورت بمقتضای عمومات ادله شرعیه چنین املاکی مال امام
علیه الصلوة والسلام است بحسب ظاهر و تصرف در حق شیعیان ایشان نظر باذن ایشان جایز است و شخص متصرف
باعتبار تصرف اولی احق است در آن و شخصی دیگر که بعد از مدتی از زمان تصرف گذشته حال ادعا مینماید که آن را
بمحض ادعا تسلطی بر آن ندارد که آن ملک و آن تصرف از شخصی که مدعی است در آن اخراجات در تنقیه آن موات قنات
نموده انتزاع نماید بلکه لابد است از اینکه بمرافعه شرعیه اثبات مالکیت خود را نماید و بعد از اثبات مالکیت نمود ظاهر
اینست که مسلط بر انتزاع آن ملک هست و هرگاه اثبات مالکیت خود را نمود لکن اثبات نمود که آن ملک در تصرف
آبا و اجداد او بوده باعتقاد این نا مرحکم بلزوم قطعیه بر متصرف جدید و انتزاع از ید آن مشکل بلکه ظاهر آنست
بودن نظر باحتمال آنکه آبا و اجداد این شخص بطریق احیا بوده و بعد از آن رفع ید از آن نموده تا بحد موات رسیده و بعد
آنکه مدتی متمادی بر آنکه گذشته که موات و مخروبه شده میتواند مسلمان دیگر آن را احیا نماید و بعد از احیا منوط
مالک آن کسی که احیا نموده است اگر تسلط انتزاع از او ندارد اگرچه از ورثه متصرفین در ازمنه سابقه بوده باشد بجهة عموم
من احیا ارضا فهی له در چنین صورت معارض ندارد و اما حکایت لزوم فحص در مقام احیای موات در اینکه
مالکی دارد یا نه پس در این خصوص دو مقام است یکی حکم تکلیفی است باین معنی که حرام است تصرف در آن موات بقصد
آن با عدم فحص دوم در حکم وضعی است که سبب مالکیت متصرف و عدم تسلط بر رفع ید آن و انتزاع ملک اگر
اگر مقام اول مراد است یعنی حرام است تصرف در آن بقصد احیا با عدم فحص ظاهر اینست که چنین نیست بسبب
با عدم فحص بحث در آن بقصد احیای آن جایز است اگر مقصود مقام ثانی است معلوم است آن محتاج بفحص از مالک

هست تا مطلقا شود از مفسده ضرر و خسارة مال او از آنچه مذکور شد حکم بقیه کلمات مذکوره در استفتا ظاهر شد
وهو العالم سؤال شخصی اراده نموده که در جوار خود اطاق مرتفعی بسازد که هرگاه خود یا دیگری بسطح اطاق مزبور
رود بمیان همسایه نمیتواند از اطاقهای خود بیرون آمد و هرگاه همسایه بجهة دفع این ضرر دیوار مشترک را
بلند نماید مانع آفتاب میشود در فصل زمستان و این باعث تخفیف کلی میشود در قیمت خانه همسایه و اما اگر
ارتفاع دیوار اطاق بقدری که صاحب خانه اراده نموده موجب ضرر او نمیشود چه رفع حاجت او بدیوار بکمتر
اقصر از آن باشد میشود و موجب معیوبیت اطاق نمیشود در این صورت همسایه را میرسد که مانع شود از ارتفاع
نمودن دیوار یا نه جواب نظر باینکه مفروض در سؤال این است در صورت علم ارتفاع دیوار بقدر مذکور رفع حاجت
مالک میشود و موجب ضرر او نمیشود و ارتفاع دیوار بقدر مذکور موجب ضرر جار میشود بنا بر این فرض
ظاهر اینست که مالک چنین تصرفی نمیتواند نمود چه تصرف مالک در ملک خود در صورتیکه تصرف باعث ضرر غیر
میشود و علم تصرف موجب ضرر مالک نشود ممنوع است در شریعت مقدسه چنانچه این معنی مستفاد است
از حدیث صحیحی که مرویست از محمد بن حسین که گفت نوشته مردی بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
در باب مردی که آسیائی دارد بر نهر قریه که ملک شخصی بوده و آن شخص صاحب قریه میخواهد مجرای آب نهر خود را تغییر
داده باشد آب را بقریه خود ببرد و آسیا از مجرای دیگر و این باعث تعطیل آسیای صاحب میشود جناب حضرت تعلیق فرمود
که آن شخص صاحب قریه از خدا بترسد خداوند عالم را اجتناب نماید و ضرر نرساند برادر مؤمن خود را بتغییر مجرای آب
که باعث تعطیل آسیای صاحب آسیا میشود اگرچه ظاهر حدیث این است که مالک قریه این تصرف را نمیتواند
نمود خواه متضرر شود بترک تصرف یا خیر لیکن از ادله دیگر حدیث محمول است در صورتیکه علم تغییر موجب ضرر مالک
نشود و هو العالم بحقایق احکامه و حججه س زید در دکان مجهول المالک بعضی آلات خشبیه از قبیل تخته و غیرها
نصب نموده بهمین قدر مال آن است یا نه ج اگر مقصود این است که نصب آلات خشبیه از خود موجب این میشود که آن
دکان مجهول المالک شود خیر چنین نیست نصب چیزی از مال خود منشا مالکیت مال غیر اگرچه مجهول المالک
نمیشود مگر در صورتیکه آن مجهول المالک مخروبه بوده باشد در آن صورت آن قطعه مال امام است تصرف در حق شیعیان
ایشان جایز است متصرف در زمان غیبت امام مالک میشود تا ظهور امام علیه الصلوة والسلام و اما هرگاه آن
دکان مجهول المالک معمور بوده باشد بتصرف اگرچه بنصب آلات خشبیه بوده باشد این شخص متصرف مالک نمیشود سؤال
زید قطعه زمینی و ملکی در تصرف داشته و میگوید این ملک مجهول المالک است از مجتهد اجاره کرده ام عمرو و بکر هر یک
ادعا میکنند و میگویند ملک ملک حلال ماست و مال موروثی ماست و مدتی تصرف زید هم چنین سوری در ملک مزبور دارند آیا
یا نه بتقدیر جواز آیا زید ملک مزبور را بتصرف عمرو و بکر بدهد یا احدهما یا اینکه زید رفع ید از ملک مزبور ننموده عمرو
و بکر خود دانند جواب اگر اجاره از مجتهد بمحض ادعای تصرف بود ظاهر اینست که چنین اجاره معارض با ادعای شخص مدعی
مالکیت نمیتواند شد و اگر این مجتهد تصرف نموده یعنی مجتهد اجاره را کافی بقول متصرف نموده بلکه بمقتضای قواعد شرعیه

ثابت شده باشد که آن مال مجهول المالک است و حکم بر اینکه مطلقاً از جهت او صادر شده باشد بعد از آن شخص تصرف آن نتواند
اباره نموده بعض اهل العلم مدرک مسموع نیست بلکه محتاج بر اثبات است

کتاب اللقطة سؤال هرگاه شخصی ملکی را از عمرو اجاره کرده در اثنای بنای موضعی را خراب نموده که خاک آن را
از خارج برآورده بنا نماید با ینجا بر مقداری موجر او بوده و هم مستاجر بر سر هم ریخته در آن موضع و احتمال دارد که موجر خاک را
از املاک خود آورده ابنا بعمل بیاشد و موجر حال فوت شده و قدری پول در میان خاک جسته اند الحال این پول را چه
کند جواب مستاجر که پول جسته در زمینی که اجاره نموده لازم است اول تعریف بمالک زمین نماید اگر مدعی و معرف
تعریف
مالک زمین پس اگر مدعی شد که مال اوست تسلیم او نماید و اگر مدعی نشد که مال اوست اول لقطه تا یکسال
حاکم
نماید اگر مالک پیدا شود تسلیم او خواهد نمود و اگر پیدا نشد بنیابت مالک تصدق نماید و اولی آنست باذن
شرع تصدق نماید سؤال اینکه مشهور است در السنه ناس که هرگاه کسی چیزی جسته تا بقدر یکدرهم اگر باشد حلال
است و بیانه بر حیثیتی که اصل باشد الناس ایناست که مقدار درهم را بیان فرمایند که حقیقت حال مشخص شده باشد ج
ربع
اما مقدار درهم پس ظاهر آنست که درهم بقدر نیم مثقال صیرفی و نصف سدس ربع مثقال صیرفی و عشر سدس
ل
مثقال صیرفی بوده تقریباً بعبارة اخری درهم بقدر ده وازده نخود و نصف نخود و عشر نخود تقریباً بنابراین قیمت آن بسیار
حالکی که مثقال صیرفی آن ترم در سر عباسی بوده تقریباً سیصد دینار و سر قاز میشود و اما الجواب سؤال مذکور پس لقطه که
درهم حلال است چنین نیست بلکه اقل از درهم حلال است و بقدر درهم و ما فوق آن حلال نیست والمستند فی ذلک
ما رواه فی الفقیه عن مولانا الصادق علیه السلام قال اذا کان اللقطة دون درهم فهی لك فلا تعرفها

كتاب الميراث سؤال آيا چادر و روبنده و قطيفه و چهارقد داخل در رخوت ملبوس ميت است يا نه جواب [illegible]
داخل بودن اين سؤال در چه جهت است اگر باعتبار مسئله حبوه است نظر باينكه از جمله حبوه ثياب بدن است بمقتضاى سؤال اين باشد چادر و
روبنده و چهارقد از جمله رخوت اگر باشد مختص به پسر بزرگ خواهد بود اگر واقعى به سؤال اينها است اين اشتباه است
نظر باينكه حبوه مختص باكبر ذكور است و اين از تركه والده است و ارث پدر تركه والده چنين نيست بلكه لباس در رخوت مادر
ساير تركه او كل ورثه در آن شريكند اختصاص باكبر ذكور نخواهد داشت بجهة مسئله حبوه كه مختص باكبر ذكور است
پدر است نه مادر سؤال زيد زوجه غير مدخوله داشت فوت شد و يك باغى از او مانده است آيا زوجه او از آن باغ كه
مال غير منقول است بعد از آنكه مهر رسانيدند از زمين آن باغ و چه ارث ميبرد يا نه جواب زوجه غير مدخوله بهاى اشجار
از ثمر آن باغ كه بعد از فوت هم حصه باشد حظى و بهره ندارد سؤال ضعيفه فوت شده كه غير وارث ولد بوده وارث
او منحصر بزوج و اخى و برادر ابى و اخى و همشيره امى كلاً غير و اشياء چند از منقول و غير منقول از وى مخلف شده آيا
زوج و اخى از عرصه و اعيان نصيب خود را ميبرد و يا آنكه از اعيان ميبرد و همشيره امى نصيبى دارد جواب نصف
زوجه كاشته ما كان از عرصه و اعيان هرچه بوده باشد مختص بزوج او ميباشد و سدس تركه متعلق باخت امى و تتمه
از [illegible] سدس بوده باشد مختص باخ ابى و اخى خواهد بود سؤال زيد صبيه عمرو را بعقد دائمى در آورده بمهر معين
چه از قبيل عمارت و ملك و سينه آلات و ساير اشياء ديگر كه در قباله نكاح نامچه مندرج است بعنوان تمليك و حاضر
[illegible] مشتمل بر زوجه خود نموده بعد از چند روز [illegible] و از بعد چهار سال ديگر زوج مزبور متوفى گرديده و در عرض
مدت مزبوره متصرف شده اما بجواز خود نبوده و اولادى از ايشان بهم نرسيده در اين صورت آيا مهر و تمليكات [illegible]
المثل املاك مصالح بها و كسوه و نفقه ايام عدت زوجه مزبوره [illegible] و زوجه مزبوره چند [illegible] ارث از
مخلفات و متروكات زوج ميبرد يا از جميع مخلفات ارث ميبرد يا از بعض و وارث مرحوم مزبور منحصر بوالده و [illegible]
ميباشد و اولاد او را چه نوع قسمت نمايند جواب جميع آنچه حسب المصالحه تمليك زوجه نموده مختص بزوجه و مال او
ميباشد و در صورتيكه زوج متصرف بوده زوجه مطالبه اجرة المثل ايام تصرف را ميتواند نمود مگر آنكه اسقاط حق
نموده باشد اما سهم ارثيه زوجه [illegible] تركه زوج نظر باينكه مفروض در سؤال اينست كه وارث منحصر است در والده
بنابراين ربع منقولات زوج سهم ارثيه زوجه ميباشد و اما از عين منقولات پس اگر مثل اراضى و املاك بوده باشد [illegible]
اين است كه مطلقاً مستحق ارث نيست و اگر مثل ابنيه و اشجار بوده باشد اگر چه از عين آنها مستحق ارث نيست [illegible] از عرصه
آنها لكن از قيمت آلات مثل [illegible] و نحو آنها و قيمت اشجار مستحق ارث هست يعنى ربع قيمت آنها را زوجه
مستحق ميباشد سؤال زيد فوت شده و از او [illegible] زن و يك پسر مانده و زنها والده پسر نيستند و [illegible]

وظروف و اسباب خانه مع درب و پنجره و ابواب و اسب و گوسفند و شمشیر و خنجر و انگشتر و قرآن و فرش و سینه
و نقره و طلا از اموال او هست آیا زنها را چه قدر ارث است و پسرها چه قدر و بعد از هفتصد تومان قرض هم هست جواب
اگر دیون ثابته میت لازم است از ترکه او ادا شود و بعد از ادا شدن قرآن و انگشتر و شمشیر و رخوت میت از باب
حبوه مختص پسر او بوده باشد و دیگری را حظی و بهره نمی باشد و بعد از اینها منقول هر چه بوده باشد ثمن آنها از زنها می باشد
سه زنه بالمساوات قسمت می نمایند و از املاک ذو جاتها مستحق ارث نیستند و از اعیان طاحونه و خانه و باغات
نیز ارث نمی برند لکن از قیمت طاحونه و قیمت اشجار باغات و قیمت آلات خانه مثل در و پنجره و ابواب و سنگ و امثال آنها ارث
می برند و تتمه مال بعد از وضع ما ذکر مختص به پسر او بوده باشد س زید ضعیفه را بعقد خود در آورده و مسماة مزبوره را
... زید فوت شد آیا آن ضعیفه از منافع املاک متوفی مثل گندم و جو با سایر حبوبات ارث می برد یا نه ج اگر
گندم و سایر حبوبات موجود در حین وفات زوج باشد یعنی بهره مثل سایر اموال منقوله زوج مستحق ارث می باشد
ربع در صورت انتفاء ولد ... زوج اگرچه زوجه دیگر بوده باشد ثمن در صورت تحقق ولد و اگر در حین وفات از حقوق
موجود نبوده باشد بلکه بعد از وفات حاصل شده باشد ضعیفه را از آن سهم ... س جد پدری با خواهر
مادری چه قدر ارث می برند ج در صورت انحصار وارث بخواهر مادری و جد پدری سدس ترکه میت مال خواهر مادری است
و تتمه مختص بجد پدری خواهد بود س جد پدری با عمه چه قدر ارث می برد ج با وجود جد پدری عمه را سهمی و بهره از ارث نیست
کل مختص بجد است در صورت انحصار وارث باو س وارث منحصر است بجد پدری و جده پدری و جد مادری و جده مادری
ج ثلث ترکه میت مال جد و جده امی خواهد بود منقسم می شود ما بین آنها بالسویه و دو ثلث دیگر مختص است
بجد و جده ابی منقسم می شود ما بین آنها بتفاوت للذکر مثل حظ الانثیین س زید متوفی و وارث او منحصر است
به پسر عمو و پسر پسر عمو ارث زید با کدام است ج با وجود پسر عم وارث اوست و به پسر پسر عم چیزی از ارث نمی رسد
س هرگاه زید فوت شده است و زوجه دارد و اولاد نه و جده ندارد ولد بوده باشد و از زید اسباب و باغ و املاک و خانه دارد آیا
زوجه زید مزبوره از اینها املاک و باغ و اسباب ارث می برد یا نه هرگاه اسباب و باغ را بفروشند از قیمت آنها ارث می برد
یا نه و چه چیز می برد ج زوجه ذات ولد بوده باشد یا نه از منقولات مستحق ارث هست ثمن در صورت تحقق ولد و ربع
در صورت انتفاء ولد و اما غیر منقول از املاک مطلقا مستحق ارث نیست و اما از باغ و خانه و اسباب اگر چه از اعیان آنها
مستحق ارث نیست لکن از قیمت آلات و اسباب ارث می برد و هم چنین باغ اگر چه از عرصه و زمین باغ مستحق ارث نمی باشد
لکن از قیمت اشجار باغ مستحق ارث می باشد و فرقی ما بین آنکه بفروشند یا نه نمی باشد س آیا زوجه ارث از زوج از غیر
منقول از اعیان و اشجار قیمت می برد یا آنکه از عرصه و اعیان ارث نمی برد و از خانه و باغ و سایر منقول چگونه ارث می برد هرگاه
کسی پیش خود داشته باشد زوجه ثمن مال میت الحال از او استرداد می تواند بکند ج پس اگر عمل بتقلید مجتهد جامع الشرایط
بوده است ... می تواند بنماید و اگر لاعن شعور بوده در صورت مطالبه می تواند که قیمت اموال زوجه بالاضافه باشد منقسم
به قسم اول آنست که مستحق ارث هست از اعیان متروکه از زوج و آن بالاضافه با اموال منقوله است از نقد و جنس از گندم و جو

وغیرها

وغیرها مقسم آنست که مستحق نمی باشد از قیمت آنها از عین آنها مثل اشجار باغات و آلات عمارات مثل سنگ و در و پنجره و امثال آنها
که ابواب عمارت بوده باشد بلی لکن خانه را از قطع نظر از عرصه و زمین قیمت می نمایند آنچه قیمت آن شود زوجه ربع یا ثمن در صورت انتفا
ولد یا وجود آن زوج و ثمن در صورت تحقق ولد مستحق می باشد قسم سیم آنست که نه از عین مستحق ارث است و نه از قیمت و آن مثل
املاک و اراضی است که مطلقا مستحق نمی باشد س ضعیفه فوت شده یک نفر اولاد ذکور از زوج اول و دو نفر اولاد ذکور
از زوج ثانی از او مخلف شده و اموال چند عدد از والدین ضعیفه بضعیفه رسیده و حقوق چند هم از زوج ثالث
و تملیک مطلب کارات اموال مذکوره فیما بین اولاد و زوج زوجه چه نوع منقسم می شود ج اگر از ضعیفه در حین
وفات مال او بوده خواه از ارث والدین یا غیر چه بوده بالتمام ربع آنها مختص بزوج او می باشد و تتمه که عبارت از سه ربع
بوده باشد ما بین سه ولد ذکور او بالمساوات قسمت می شود هر یک را سه ربع و تفاوت ما بین آنکه ولد از زوج اول یا ثانی
باشد نیست س زید نامی متوفی شده و وارث او منحصر است باب و ام و آن زید متوفی چهار برادر و یک خواهر ابی
و امی و یک برادر ابی دارد و متروکه زید متوفی فیما بین اب و ام چه نوع منقسم می شود جواب در صورت تکثر برادرها از اب
و مادر یا پدر فقط بوده باشد سدس ترکه میت بمادر او می رسد و بقیه دیگر که عبارت از دو ثلث و یک سدس بوده باشد
مختص بپدر او بوده باشد س زید نامی متوفی و یک عم ابی و امی و یک خال ابی بالام ... ترکه آن زید فیما بین آنها چگونه
تقسیم می شود ج در چنین صورت ترکه میت منقسم می شود به سه سهم دو سهم مال عم او می باشد و یک سهم مال خال
او تفاوت ما بین خال ابی بوده یا امی نمی باشد س ضعیفه فوت شده و وارث او منحصر است در دو عم و سه عمه و دو
و یک خال ارث چنین ضعیفه چه وضع قسمت می شود ج ثلث ترکه مال خال و خاله خواهد بود پس اگر همه از جانب
و مادر میت بوده باشند یا از جانب پدر یا مادر او بوده باشند ثلث مذکور ما بین آنها قسمت می شود بالسویه و اما هرگاه مختلف
بوده باشند باین معنی که بعضی منسوب بمادر میت باشد از جانب مادر و بعضی از جانب پدر فقط یا از جانب پدر و مادر
در صورت آنکه منسوب است از جانب مادر فقط سدس ثلث مال او خواهد بود در صورت اتحاد و ثلث ثلث در صورت تعدد
و باقی فی الصورتین مختص خواهد بود بمنسوب از جانب پدر فقط یا منسوب از جانب پدر و مادر و در صورت تعدد
می شود ما بین آنها بالسویه و اما هرگاه منسوب از جانب پدر فقط یا منسوب از جانب پدر و مادر با هم جمع شده باشند
ذا این است با وجود منسوب از جانب پدر و مادر منسوب بپدر فقط محروم بوده باشد پس کل ما بقی از ثلث مختص بمنسوب
از جانب پدر و مادر خواهد بود و ثلث باقی اصل ترکه مختص بپدر و عم و سه عمه خواهد بود پس اگر همه از جانب پدر فقط
یا پدر و مادر بوده باشد ثلث منقسم می شود ما بین آنها للذکر مثل حظ الانثیین پس در صورت مزبوره ثلث ترکه
هفت سهم می شود و چهار سهم مال دو عم خواهد بود و سه دیگر مختص بسه عمه خواهد بود و اگر همه منسوب بمیت بوده باشند
از جانب مادر دو ثلث ترکه منقسم می شود ما بین آنها بالسویه و اما هرگاه مختلف بوده باشند باین نحو بعضی از جانب مادر
فقط بوده باشند و بعضی دیگر از جانب پدر فقط یا پدر و مادر پس در این صورت اگر منسوب از جانب مادر همگی
واحد است سدس دو ثلث مال او خواهد بود و اگر متعدد است ثلث مال آنها خواهد بود منقسم می شود ما بین آنها بالسویه

یا مشروب پدر و مادری یا پدر فقط یا مادر فقط

اگرچه مختلف بوده باشند بذکورة و اناث و باقی مختص بمنسوب پدری خواهد بود للذکر ضعف الانثی در این صورت نیز اگر منتسبین
بپدر فقط محروم خواهد بود سؤال ضعیفه متوفی گردیده و وارث او منحصر است بزوج و یکعم و یکعمه و یکخاله هر یک لاب یا لام
کیفیت قسمت ترکه مابین ورثه او بعد بیان فرمایند جواب در صورت مفروضه نصف ترکه ضعیفه متوفات مال زوج او
میباشد و ثلث ترکه مال خاله باتفاق یعنی سدس ترکه متعلق بعم و عمه خواهد بود للعم ضعف العمه و بعبارة اخری ترکه
میته در چنین صورت منقسم میشود بشش سهم سه سهم از مال زوج او است و دو سهم مال الخاله و یکسهم باقی
منقسم بسه قسم میشود و ثلثان متعلق بعم او است و یکثلث بعمه نظر باینکه هر یک از خاله و عم و عمه سهم من یتقرب
الیه را مستحق میباشد و هو الام و الاب هنا لانه هرگاه زوج با پدر و مادر جمع شود زوج مستحق نصف ترکات و والده
مستحق ثلث ترکه است در صورت انتفای حاجب و باقی ترکه که عبارت از سدس بوده باشد متعلق بوالد خواهد بود پس
خاله سهم والده را مستحق میباشد و عم و عمه سهم والد را سؤال شخصی فوت شده و وارث او سه شعبه اند اولاد عم
و اولاد عمه و اولاد خاله ترکه میت مابین ایشان چه قسم قسمت میشود جواب ترکه منقسم میشود به حصص یک ثلث مال اولاد
خاله است و دو ثلث دیگر مال اولاد عم و عمه با این نوع که دو ثلث از آن مال اولاد عم است و یک ثلث مال اولاد عمه سؤال
شخصی فوت شده برادر پدری و مادری و برادر پدری هم دارد و وارث آن میت در این صورت هر دو و یا یکی
جواب تا برادر پدری و مادری بوده برادر پدری تنها مستحق چیزی نیست و هو العالم س ضعیفه فوت شده و وارث
او منحصر بزوج است و مشهور در السنه آنست که نصف از متروکات زوجه مال زوج او است و نصف دیگر را امام علیه السلام
مفروضه که وارث غیر زوج نیست چه باید کرد ج در صورت مفروضه کل ترکه متعلق بزوج خواهد بود نظر بنصوص مستفیضه
که از ائمه اطهار علیهم السلام در این باب وارد است منها الصحیح المروی فی الکافی عن محمد بن قیس عن ابی جعفر ع فی امرأة
توفیت و لم یعلم لها احد قال المیراث کله للزوج سؤال شخصی فوت شده و وارث او منحصر بزوجه او است امر ترکه او در چنین
صورت بچه نحو میباید معمول شود ج ربع از متروکات در صورت مفروضه متعلق بزوجه است و سه ربع مال امام ع
میباشد و هو المستفاد من نصوص متعدده منها الموثق المروی فی الکافی عن محمد بن نعیم الصحاف قال مات محمد بن ابی عمیر
السابری و اوصی الی و ترک امرأة و لم یترک وارثا غیرها فکتبت الی العبد الصالح ع فکتب الی اعط المرأة الربع و احمل
الباقی الینا و منها الموثق المروی فیه ایضا عن ابی بصیر قال قرأ علی ابو جعفر ع فی الفرائض امرأة توفیت و ترکت زوجها
قال المال للزوج و رجل توفی و ترک امرأة قال للمرأة الربع و ما بقی فللامام پس در زمان ظهور امام ع لازم است
دفع شود بسوی امام ع و در زمان غیبت دفع میشود بحاکم شرع مصرفش مصرف سایر اموال متعلقه با امام ع میباشد
و هو العالم س هرگاه شخصی فوت شده و اشیاء او و وارث چند نفر از آن متخلف شده و طفل هم در رحم مادر هست
از آن شخص و وارث دیگر میخواهند اشیاء متروکه را تقسیم نمایند آیا میتوانند یا نه و بر فرض توانستن سهم الطفل
که در رحم است سهم مذکر است یا سهم مؤنث ج این فرض منحصر بچند صورت میشود اول آنست که اقارب میت
منحصر است با حمل برادر و خواهر یا اعمام و اخوال در این صورت تقسیم ترکه با اقارب مذکوره جایز نیست بلکه لازم است

که تامل نماید که آن طفل سقط شود یا متولد شود میتا الی وقت ترکه میت را مابین اقارب مذکوره قسمت مینمایند بعلاوه
و مع سهم زوجه و اگر آن طفل متولد شود حیا ترکه میت منقسم میشود مابین مادر و طفل و آن طفل اقارب مذکوره
در این فرض بهره و حظ از ارث نخواهد بود و صورت دیگر اینست که میت را والدین کلاهما او واحدهما باشد مع زوجه
در این صورت میتوانند تقسیم ترکه بان وجه و دو سدس مال ابوالدین هر یک یکسدس داد و ما بقی بجهه طفل که در رحم است
منظور باشد و صورت سیم آنست که میت را اولاد دیگر و راه حمل میباشد در این صورت بنای فقها رضی الله عنهم
آنست که سهم دو ذکور را از برای آنچه در رحم مادر یعنی زوجه میت میباشد منظور داشته میشود و تتمه را قسمت مینمایند
مابین ورثه کما فرض الله و بعد از آنکه طفل در رحم مادر متولد شد خالی از دو صورت نیست یا دو ذکور خواهد بود یا دو انثی
یا دو خنثی یا یک ذکر یا یک انثی یا یک خنثی یا مختلف باین نحو یک ذکور و یک اناث یا یک ذکور و یک خنثی یا یک
اناث و یک خنثی این نه صورت صورة عاشره آنست که طفل متولد شود میتا در صورت اول سهم دو ذکور که منظور
داشته شده حکم آن ظاهر است و در صورت یک ذکور یا دو اناث یکسهم منقسم بجمیع اولاد میشود از جمله آنچه که
در رحم بوده بر یکسهم دیگر ما لیکن ذکور یا دو اناث خواهد بود و حکم بقیه صورتها میشود از آنچه مذکور شد سؤال زید فوت
یافته است دو نفر ولد ذکور بالغ و چهار نفر بنات بالغات و زوجه دائمه دارد و بعد از فوت زید دو پسر زید تمام
اموال و مخلفات و اثاث البیت و مال التجاره پدر خود را بید مضبوط و تصرف خود در آورده بواسطه معامله و تجارت
تحصیل نما و منفعت نموده نه از اصل و نه از نفع چیزی باخوات خود از مال مخلفات پدر خود نداده اند و حالا آن معنی
میکند که مشغول معامله و کار هستند الیاس اصل مال مشترک فیما بین کل ورثه قسمت باید بشود و برسد
بچهار دختر و هند و اما نفع از مال مشترک بهم رسیده که دو پسر کار کرده اند تابع اصل مال و برسد بچهار دختر باید
یا مخیر دختر ها را نمیرسد یا که مطالبه نفع نمایند جواب در صورتیکه مطالب مرقومه مطابق واقع بوده منافع اصل مال
مشترک بمقتضای قرار داد الهی میباید فیما بین کل ورثه قسمت شود و هم چنین نما و منافعی که از اصل مال مشترک
هم رسیده آن نیز میباید به مقتضای قرار داد در شریعت ظاهره فیما بین کل ورثه منقسم شود الا اینکه در صورت
اعتراف و تصدیق بعضی بکه قبلا بده و اگر منکر بوده باشند حال امر موقوف بر رافعه شرعیه است و هو العالم
سؤال شخصی فوت شده و وارث او منحصر است در یک جده امی و چند نفر کلاله امی و یک کلاله ابی کیفیت ترکه
میت را مابین اشخاص مذکوره بیان فرمایند جواب ثلث ترکه در چنین صورت متعلق بجده امی و چند نفر کلاله
امی میباشد منقسم میشود مابین همه بالسویه و دو ثلث باقی مختص بکلاله ابی میباشد اما آنکه ثلث ترکه متعلق
امی و کلاله ام میباشد پس وجه او اینست نظر باینکه اشخاص مذکوره سهم من یتقربون الیه را مستحق میباشند
و ام در فرض مسئله ثلث است و سهم ام با عدم ولد و حاجب ثلث است و سهم اخ ابی سهم من یتقرب الیه میباشد و اب
و الاب دو سهم و الده در چنین صورت دو ثلث باقی است و اما آنکه ثلث منقسم میشود مابین ایشان بالسویه
آنکه جده امی در این صورت در حکم احد الاخوه میباشد در ارث سؤال شخصی فوت شده و وارث او منحصر بچهار ابوین خواهر

مادری میباشد قسمت ترکه میت چه نحو است ج ظاهر آنست که سدس ترکه مال خواهر مادری او خواهد بود و تتمه
مختص است بجد ابی قال الفقیه الحلی فی الدروس ولو خلف اخا او اختا لام وجدا او جدة او ایاهما لاب فللواحد من كلالة الام
السدس والباقی للجد او الجدة س شخصی فوت شده وارث او پدر و مادر او کیفیت قسمت مابین والدین چه نحو باید بشود ج
ثلث مال او مختص بمادر او خواهد بود و بقیه مال متعلق بوالد او مگر در صورتیکه میت دو برادر یا یک برادر و دو خواهر
یا چهار خواهر فصاعدا داشته باشد از جانب پدر و مادر و یا از جانب پدر فقط پس در اینصورت سدس مختص والده
او خواهد بود و بقیه متعلق بوالد قال الله تعالی ولابویه لکل واحد منهما السدس ان کان له ولد فان لم یکن له ولد وورثه
ابواه فلامه الثلث وان کان له اخوة فلامه السدس س ضعیفه فوت شده وارث او منحصر است بوالدین و زوج او
ترکه او مابین ورثه چه نحو قسمت میشود ج نصف ترکه در چنین صورتی مال زوج او خواهد بود و ثلث ترکه مال
مادر مگر در صورتیکه میت دو برادر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر فصاعدا داشته باشد و اگر یکی از اینها داشته باشد
سدس ترکه با مادر خواهد بود و [illegible] سدس در این صورت و ... ثلث در صورت اولی مختص بوالد او خواهد بود س شخصی فوت
شده وارث او منحصر است بچند برادر و خواهر ترکه میت مابین ایشان چگونه قسمت میشود ج اگر برادر و خواهر از جانب
پدر و مادر بوده یا از جانب پدر تنها ترکه مابین ایشان قسمت للذکر ضعف الانثی و اگر همه از جانب مادر فقط بوده باشند
ترکه مابین ایشان قسمت میشود بالسویه برادر مادری خواهر مادری فقط ... قوله تعالی و ان کان
رجل یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس مفسر است ببرادر و خواهر مادری چنانچه قوله تعالی
وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین مفسر است ببرادر پدری و مادری یا برادر پدری فقط و دل
علیه الصحیح المروی فی ... عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر ع قال قلت له ما تقول فی امرأة ماتت وترکت زوجها و
اخوتها لامها واخوة واخوات لابیها قال للزوج النصف ثلثة اسهم ولاخوتها لامها الثلث سهمان الذکر
والانثی فیه سواء وبقی سهم فهو للاخوة والاخوات من الاب للذکر مثل حظ الانثیین لان السهام لا تعول وان
الزوج لا ینقص من النصف ولا الاخوة من الام من الثلث لان الله یقول فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث
وان کان واحدا فله السدس وانما عنی الله تعالی فی قوله وان کان رجل یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد
منهما السدس وانما عنی بذلک الاخوة والاخوات من الام خاصة وقال فی آخر سورة النساء یستفتونک قل الله یفتیکم فی
الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت یعنی بذلک اختا لاب وام او اختا لاب فلها النصف ما ترک وهو یرثها
ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین
وهم الذین یزادون وینقصون وقال لو ان امرأة ترکت زوجها واختیها لامها واختیها لابیها کان للزوج النصف ثلثة اسهم
ولاختیها لامها الثلث سهمان ولاختیها لابیها سهم السدس وان کانت واحدة فهو لها الحدیث و اگر بعضی از ایشان
یعنی بعضی از جانب پدر و بعضی از جانب مادر یعنی وارث میت برادر پدری و مادری یا برادر ... تنها بود
یا خواهر پدری و مادری یا خواهر پدری فقط بوده باشد یا خواهر مادری تنها یا برادر مادری تنها یا برادر یا خواهر

پدری یا برادر یا خواهر مادری جمع شده باشد اگر برادر یا خواهر یکی بوده باشد سدس ترکه متعلق باوست و اگر متعدد
بوده باشند ثلث ترکه سهم اوست و علاوه مال سدس در صورت اولی و علاوه مال ثلث در صورت ثانیه مختص برادر
یا خواهر پدری است س هرگاه زیدی دختری غیر بالغه را بولایت پدرش بمهر معینی بحباله نکاح دائمی خود در آورده باشد و بعد
از عقد معقوده مزبوره وفات کرده باشد و وارث شرعی او منحصر باشد بزوجه و ابوین و عیال شرعا و مال اندهه حق الصداق
مسمی فی عقدها نقدا و جنسا و ملکا مابین ایشان چه نحو باید قسمت شود ج نصف از مجموع متعلق بزوجه است
و ثلث او مال مادر و مابقی متعلق بوالد او است س شخصی فوت شده هم برادر پدری و مادری دارد و هم
برادر پدری تنها و هم برادر مادری تنها وارث میت در این حالت کیست ج برادر پدری تنها در صورتیکه با برادر پدری
و مادری جمع شود مستحق ارث نیست خواه برادر مادری باشد یا نه س شخصی فوت شده برادر پدری تنها و برادر
مادری تنها و خواهر پدری دارد وارث میت بچه نحو میرسد یا یک ج سدس مال میت مال برادر مادری است در صورت
انفراد و ثلث در صورت تعدد و ما بقی مال برادر پدری است علی الاقوی س ضعیفه فوت شده و ورثه او منحصر باولاد برادر پدری
و مادری است و اولاد برادر پدری فقط یا مختلفات او مختص باولاد برادر پدری و مادری است یا اینکه اولاد برادر پدری
هم شریکند ج اموال میت در صورت مفروضه مختص باولاد برادر پدری و مادری است و با وجود اولاد برادر پدری
و مادری اولاد برادر پدری تنها اصلا از ارث نیست س شخصی فوت شده ولد بلا واسطه نبوده باشد از اینکه مستحق ارث
نیست کما یدل علیه الصحیح المروی فی ... عن الحسن بن محبوب عن سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الاول ع قال بنات
الابنة یقمن مقام البنات اذا لم یکن للمیت بنات ولا وارث غیرهن وبنات الابن یقمن مقام الابن اذا لم یکن للمیت اولاد
ولا وارث غیرهن س شخصی فوت شده وارث او منحصر است در خاله و عمه پدری و مادری در این صورت بیان
فرمایید که ترکه میت مابین ایشان چه نحو قسمت میشود و در صورتیکه خاله ابی بوده باشد و عمه نیز ابی بوده باشد در هر دو صورت
طریقه قسمت ارث را بیان فرمایید ج ثلث ترکه میت در چنین صورتی متعلق بخاله است و دو ثلث دیگر مختص
بعمه است و فرقی مابین آنکه عمه ابی و امی بوده باشد یا ابی فقط نیست س شخصی فوت شده و زوجه و
دو زانده(؟) خود و عموم پدری و پسر خاله و دختر خاله دارد ج با وجود پسر خاله و دختر خاله زوجه عمه
او را سهمی از ارث نخواهد بود و هم چنین زوجه عم پدر او را نیز سهمی از ارث نمیباشد بلکه ترکه او منقسم میشود مابین
زوجه او و پسر خاله او و دختر خاله او باین نحو که ربع ترکه از منقولات او مال زوجه او میشود و تتمه دیگر منقسم میشود
مابین پسر خاله و دختر خاله او بالمساوات پس دختر خاله او را زوجه او مستحق ارث هست یکی از راه زوجیت و
سببیت و دیگری از حیثیت قرابت س ضعیفه فوت شده وارث او منحصر است بزوج و بعضی ابی و برادر ابی و امی
ترکه میت مابین ایشان چه نحو قسمت میشود ج نصف ترکه میت مختص بزوج است و نصف دیگر منقسم میشود
به سهم یک سهم از پنج سهم متعلق بجد ابی او است و چهار سهم باقی منقسم میشود مابین برادر ابی و امی
ابی و بعبارة اخری ترکه میت منقسم میشود بده سهم پنج سهم مختص بزوج است یک ... س شخصی

شده و وارث او منحصر است در جدهٔ پدری و خواهر مادری ترکهٔ میت مابین انها چه نحو قسمت میشود ج در صورت مفروضه وارث خواهر مادری و جدهٔ پدری سدس ترکهٔ میت بخواهر مادری میرسد و تتمه که عبارت از پنج سدس بوده باشد مختص بجدهٔ پدری خواهد بود س شخصی فوت شده و وارث او منحصر است بجد پدری و جد مادری و جدهٔ پدری وجدهٔ مادری بکیفیت تقسیم ارث مابین انها را بیان فرمایند ج ثلث ترکهٔ میت مال جد و جدهٔ مادری است منقسم میشود مابین انها بالسویه و دو ثلث دیگر مختص بجد و جدهٔ پدری است منقسم میشود مابین انها بتفاوت للذکر مثل حظ الانثیین س شخصی فوت شده وارث او منحصر است در جدهٔ پدری و برادر پدری و مادری ترکهٔ میت مابین انها چه نحو قسمت میشود ج جدهٔ پدری بمنزلهٔ خواهر پدری است پس ترکهٔ میت مابین انها اثلاثا منقسم میشود دو ثلث متعلق است بجدهٔ پدری و یک ثلث مختص باخ پدری و مادری او خواهد بود س شخصی فوت شده جدهٔ پدری مادری و عمهٔ پدری چه قدر ارث میبرند ج با وجود جد پدری عمه اصلا ارث نخواهد برد و کل ترکهٔ میت مختص بجدهٔ او خواهد بود س شخصی فوت شده و وارث او منحصر است در جدهٔ پدری و خواهر پدری و مادری ترکهٔ میت مابین انها چه نحو قسمت میشود ج با وجود خواهر پدری و مادری جدهٔ پدری را اصلا از ارث نصیبی نیست س شخصی فوت شده وارث منحصر است در جدهٔ پدری و خواهر پدری ترکه مابین انها چه نحو قسمت میشود ج جدهٔ پدری بمنزلهٔ خواهر پدری است پس ترکه در چنین صورت منقسم میشود بدو قسم متساوی یک حصه مال جدهٔ پدری است و حصهٔ دیگر مال خواهر پدری خواهد بود س شخصی فوت شده و وارث او منحصر است در جد و جدهٔ مادری و جدهٔ پدری و خواهر پدری ترکه مابین انها چه نحو قسمت میشود ج ثلث ترکهٔ میت در چنین صورت متعلق بجد و جدهٔ مادری است منقسم میشود مابین انها بالمساوات و دو ثلث دیگر مختص بجدهٔ پدری و خواهر پدری است هر یک یک ثلث بالسویه س هرگاه زید متوفی شود و وارث عموزاده باشد و ولد عموزاده و خاله زاده هم داشته باشد و نوع دو ذکور و یک اناث و عموزاده یکنفر اناث و خاله زاده یکنفر اناث در صورت مفروضه ارث متوفی فیما بین مذکوران بچه نحو تقسیم میشود ج در صورت مفروضه ثلث ترکهٔ میت میرسد بخاله زادهای او و مابین انها قسمت میشود بالمساوات اگر چه مختلف بوده باشند بذکوریت و انوثیت و دو ثلث دیگر مختص بعموزادهای او خواهد بود منقسم میشود مابین انها بالتفاوت از برای ذکر ضعف انچه بانثی میرسد

سؤال هرگاه زید صبیهٔ خود را بعمرو بدهد و بعد صبیهٔ زید فوت شود جهازی که زید باو داده یا بجمیع اموال او [illegible] پس بکر دیگر و از مهر و تملیکات اگر ان صبیه اولادی داشته باشد چه قدر بکر میرسد ج اگر ان صبیه اولاد بصبیه ارث بابت نباشد مجموع مال و الات و اما مهر و تملیکات پس اگر ضعیفه ذات ولد بوده باشد انها مثل سایر اموال متروکهٔ زوجه مال زوج خواهد بود و اگر ذات ولد نبوده باشد نصف مال زوج خواهد بود و هم چنین هرگاه ذات ولد نبوده باشد و مادر هم نداشته باشد نصف باقی مختص بوالد او است و اگر ذات ولد بوده باشد سدس ترکه او بوالد میرسد س شخصی مثلا در شیراز فوت شده و در حین حیوة زوجهٔ خود را طلاق نموده و زوجه او [illegible] بکر بعد از فوت زید بالطلاق ناچه دفع و احتیاج بود [illegible] که ان ضعیفه داخل در [illegible] هست که از مال شوهر ارث ببرد یا نه

جواب اگر طلاق در حال مرض زوج بوده باشد و زوج در ان مرض فوت شده باشد از زمان طلاق الی یکسال هرگاه فوت زوج مطلق واقع شود ضعیفه مطلقه مستحق ارث هست و اگر فوت زوج بعد از انقضاء سال واقع شده باشد ارث نخواهد برد و اگر طلاق در حال صحت زوج بوده یا در حال مرض لکن از ان مرض صحت یافته و فوت در مرض دیگر در این صورت اگر در اثنای عده طلاق رجعی واقع شده باشد زوجه مستحق ارث هست س شخصی فوت شده و وارث او منحصر و برادر بوده باشد و اولاد نداشته باشد و اموال منقوله و غیر منقوله از او مخلف شده زوجه را بهره از زمین انها هست جواب هر چه از اموال منقوله است بوده باشد ربع ان در صورت مسطوره متعلق بزوجه او خواهد بود و سه ربع دیگر متعلق و مختص ببرادر او است و اما اموال غیر منقوله از زمین مطلقا زوجه را اصلا بهره از ارث نخواهد بود نه از عین و نه از قیمت ان و اما از عمارات و ابنیه مثل خانه و مسجد و دکاکین پس از عین انها بازوجه را اصلا نصیبی نباشد و هم چنین اعیان انها را حقی نخواهد داشت و لکن از قیمت اعیان ربع قیمت انها متعلق بزوجه خواهد بود والله العالم سؤال شخصی فوت کرده و جدهٔ امی داره و برادر امی و برادر ابی هم دارد ترکه او چه نحو منقسم میشود جواب در چنین صورت ثلث ترکه منقسم میشود مابین جدهٔ امی و برادر امی بالمساوات و تتمه متعلق ببرادر ابی خواهد بود والله یعلم س در باب ضعیفه فوت شده و یکی از مادر و دیگری امام تحت از مادر دو تا است و از پدر یکی و این ضعیفه از شوهر ج در چنین ثلث ترکهٔ میت متعلق بخالهای او است و دو ثلث دیگر مختص بعمهای او است و فرقی در این باب مابین اینکه عمه پدری و مادری بوده یا پدری تنها نیست سؤال هرگاه زید فوت شود و چندین اولاد ذکور و اناث داشته باشد از قبیل رخوت و اسب و قاطر و جلیه و کلام مجید و شمشیر و بالاپوش و انگشتر و قاب قرآن ایا این قبیل چیزها باولاد ذکور میرسد که از ایشان نیز باشد جواب هرگاه دین مستوعب ترکه نداشته باشد ان میت باین معنی که یا هیچ دین نداشته باشد یا داشته باشد لکن ترکه علاوه بر دین بوده باشد لابد یک سهم هر ذکوری لکن از جمله انچه بوده باشد در این صورت از ترکهٔ میت کرده باشد مختص باکبر ذکور او خواهد بود و هم چنین قرآن و انگشتر او و شمشیر او و اما بالاپوش اختیاط در این است بمصالحه و اما قاطر و جلیه اختصاص باکبر ذکور ندارد بلکه مثل سایر ترکه مشترک مابین کل ورثه بنحو مقرر شرعی مطهر بوده باشد والعالم بحقایق احکامه س شخصی فوت شده و وارث او منحصر است در یک جدهٔ امی و چند نفر کلاله امی و یک کلالهٔ ابی بکیفیت قسمت ترکهٔ میت را مابین اشخاص مذکور بیان فرمایند ج ثلث ترکهٔ میت در چنین صورت متعلق بجدهٔ امی و چند نفر کلالهٔ امی میباشد منقسم میشود مابین همه بالسویه و دو ثلث باقی مختص بکلالهٔ ابی میباشد اما اینکه ثلث ترکه متعلق بجدهٔ امی میباشد و کلالهٔ امی جهت ان است نظر باینکه اشخاص مذکوره سهم من یتقرب الیه را مستحق بوده باشند و ام هر یک سهم الام است و سهم ام با عدم ولد و حاجب ثلث است و سهم اخ ابی سهم من یتقرب الیه بوده باشد و او والد است و سهم والد در چنین صورت دو ثلث باقی است و اما اینکه ثلث منقسم میشود مابین انها بالسویه جهت اینکه جدهٔ امی در این صورت در حکم اخ امی بوده باشد س شخصی فوت شده و وارث او منحصر بجدهٔ امی و خواهر مادری میباشد کیفیت قسمت ترکهٔ میت چه نحو است ج کل ترکه ان است که سدس ترکه مال خواهر مادری است

خواهد بود و تتمه مختصرات بجدة ابي قال في الدروس ولو خلف اخا او اختا لام وجدا او جدة او لهما الاب فللواحد من كلالة
الام السدس والباقي للجد وجهه س شخصی فوت شده اقارب او منحصر است ببرادر مادری و برادرزادهٔ پدری و مادری
ترکه میت قسمت چه میشود یا نه جواب در صورتیکه برادر موجود باشد خواه پدری و مادری بوده باشد یا برادر پدری تنها
یا برادر مادری تنها در جمیع صور برادرزاده را سهمی از ارث نمیباشد اگرچه برادرزادهٔ پدری و مادری بوده و مادری تنها
بنابر مشهور بین فقها فضل بن شاذان مخالف در مسئله است در صورت برادر مادری با برادرزاده پدری و مادری که
میداند س شخصی فوت شده و زوجهٔ او و مانده که دختر عموی پدری و مادری او است و دختر عموی پدری و مادری دیگر هم
دارد تو اند عموم دارد است و الکریان فرمایند که ایشان کلهم وارث میباشند و هر یک چه قدر ارث میبرند جواب
برادرزاده عم را با وجود اولاد عم حظی و بهره نمیباشد از ارث پس وارث در صورت مفروضه زوجه و دختر عم او میباشد لکن
زوجه ان دو مرتبه مستحق ارث هست باعتبار زوجیت و نسبیت بنابراین ربع از منقول از ترکه او را باعتبار زوجه
زوجه میمانید و بقیه از ترکه را تقسیم نموده نصف بزوجه میدهند باعتبار نسب و نصف دیگر را بدختر عم میدهند س الا
زوجه دائمه از اراضی مخلفات زوج خود که عبارت از خانه محل سکنی بوده باشد مطالبه میتواند نمود یا نه و از اعیان خانه
زوج خود از عین مسئله میبرد یا آنکه بقدر ثمن از قیمت ان مسئله میبرد بینوا توجروا جواب زوجه از اراضی مطلقا مستحق ارث نیست
اما از عمارات مثل خانه پس از عرصه ان باز مطلقا حظی و بهره ندارد لکن از قیمت الات و اسباب مستحق ثمن قیمت الات
و وجه و لهذا ربع در صورت انتفاء و لد بجهت زوج خواهد بود س هرگاه زید هند را با جرای صیغه شرعیه معقوده
بعقد دائم کرده باشد و قبل از تحقق دخول زید وفات نموده در حالتیکه ولد نداشته از مهر و تملیک معقوده مزبوره
و ارثها متوقف و از منقول و غیر منقول از اراضی و غیر اراضی چه چیز و چه قدر بهند میرسد ج در صورتیکه
در مرض موت زوج نشده باشد زوجه ارث میبرد از ترکه منقول ثمن در صورت تحقق ولد از او یا از غیر او و ربع در صورت
انتفای ولد از برای او و علم تصرف در چنین صورت مانع از ارث نیست و از غیر منقول که اراضی است مطلقا زوجه مستحق
ارث نیست ولکن از قیمت اعیان قطع نظر از عرصه کرده و از قیمت اشجار ارث میبرد ربع در صورت انتفای ولد و ثمن
در صورت وجود ولد از برای زوج از زوجه دیگر و اما مهر پس احوط و اصلح حمل ان بصالحه است بجهة الاشکال
در استحقاق زوجه در چنین صورت نصف مهر را نیست و در صورت دیگر اسلم حمل ان است بمصالحه س الله شخصی فوت
شده برادر پدری و مادری و برادر مادری هردو را وارث میت مابین هردو قسمت میشود یا نه ج هر دو
میبرند یکسدس ترکه میت مال برادر مادری میباشد در صورتیکه یک نفر بوده باشد و اگر زیاده از یک باشند ثلث مال
از آنها است و بقیه در هر دو صورت مختص ببرادر پدری و مادری است س هرگاه چهار نفر برادر که سه نفر ایشان ابی و امی
ابی فقط و ان سه نفر ابی و امی دو نفر مرحوم و یکنفر دیگر حال هشتاد سال است که مفقود شده است و ان مفقود سه
از املاک و خانه دارد لیلا در این صورت ان برادر که ابی است میبرد که مفقود را بفروشد و قیمت ان را تصرف نماید
یا املاک را تصرف شود و ازان دو برادر مرحوم که برادر ابی و امی مفقود میباشد یکنفر او لاد دارد و اولاد ان میباشد و یکنفر دیگر

باولاد ذکور میباشد آیا اینها را مخلفین میباشد یا نه بفرمایند جواب اما تصرف کردن برادر ابی از حصه و سهم غایب را حکم در این
بر این است که مشخص شود که سن غایب در وقتیکه غایب شده چه مقدار بوده و آیا در ان وقت بوجود برادر ابی فقط با اولاد برادر ابوینی
حظی و بهره از ارث برادر خواهد بود اگرچه اولاد از برادر ابی و امی بوده باشد س هرگاه ضعیفه فوت شود و وارث او منحصر است
مادر و اولاد شوهر و میراث از پدر و مادر و شوهر هم رخت بار داده پس ترکه منقسم میشود ج جمیع اموال متروکه از ضعیفه
از زن و اولاد او حق میباشد یا مهر و صداق او بوده باشد نصف مجموع متعلق بزوج او میباشد و نصف باقی مختص بوالده
او است ثلث بحسب فرض و سدس رد بوالده میشود مجملا نصف متروکه ضعیفه مال زوج او و نصف دیگر مختص
او است و هو العالم س شخصی وفات کرده و جده ابی که مادر پدر باشد و برادر ابی و خواهر ابی و عمو و عمه هم هست با وجود
برادر و خواهر و جده را حصه هست یا نه با وجود جده و برادر و خواهر عمه و عمو را سهمی خواهد بود یا نه ج با وجود جده و برادر
و برادر عمه و عمو را حظی از ارث نیست بلکه ترکه میت در چنین صورت منقسم میشود بچهار سهم دو سهم از چهار سهم مختص
ببرادر پدری و مادری او است و دو سهم باقی منقسم میشود مابین جده و خواهر جواب جهاز و غیره که والدین همراه
دختر نموده اند اگر با جرای اسباب ناقله شرعیه منتقل باو نموده باشند مال والدین خواهد بود و هم چنین رخوت و غیرها الا انکه
زوج بزوجه داده اگر بوجهی از وجوه شرعیه منتقل بزوجه نموده باشد مال زوج خواهد بود و اگر والدین و زوج بوجهی از
وجوه شرعیه منتقل باو نموده باشند مال زوجه خواهد بود مجملا کل اموال متروکه از زوجه از مهر و خانه و باغ و غیره هرچه
مال زوجه بوده باشد منقسم میشود مابین ورثه باین نحو که ربع کل ترکه ضعیفه متعلق بزوج او است و ثلث ترکه متعلق
بوالدین او است هریک سدس و تتمه مختص بدختر او است س یک شخصی در شفت ملک بوده که اولاد میکرد و میگفتند که ... است
هستم چنین مسالة است و مانده است و بعضی اسناد و بعضی اشیاء از پدر و مادر بعد از سالها شخص کرده وارث بمقسم بست
سوالی کرده شناخته بپیدا کرده ایم جواب اگر شخصی شد که ان شخص معدم الوارث است مال مال امام است خواهد بود و مصرف
مال امام بشود میتوان بفقرای سادات داد و اگر شخصی شد که معدم الوارث نیست یعنی احتمال میدهد که وارث داشته
باشد لکن مایوس است از پیدا کردن ان وارث یعنی قاطع است که نمیتواند پیدا نمود در این وقت تصدق نماید او را
بسادات بفقرا س ضعیفه فوت شده و وارث او منحصر است بدو پسر خالو و یک دختر خالو و یک پسر عمو بیان فرمایند
که ترکه میت بچه نوع تقسیم میشود ج ترکه میت در چنین صورت منقسم میشود بسه قسم یک قسم متعلق بپسر خالو و دختر
خالو میباشد بالمساوات و دو قسم مختص بپسر عم است س هرگاه والدین صبیه خود را بجهاز عیب نمایند بعد از رحلت
ایشان امیر سوکه مطالبه نماید که ایشان اسباب والدین میباشد ج هرگاه جهاز دادن بصبیه بطریق متعارف بوده و یعنی با جرای اسباب
ناقله شرعیه منتقل باو نموده باشند در این صورت اگر ان جهاز تلف شده باشد در حال حیوة والدین دیگر ان اسقاط مطالبه
و اگر ان جهاز باقی بوده باشد بعد از رحلت والدین مثل ترکه والدین است مابین کل ورثه باید قسمت شود س هرگاه زنی فوت شود
قدری مال باقی بماند مثلا قدری از ان مال نقد و جو باشد و قدری از ان مسینه الات بوده باشد و بعضی از ان کاو و گوسفند
باشد و بعضی از ان مثل زمین و خانه و طاحونه و ملک یا باغ باشد و وارث او شوهر و زوجه غیر ذات ولد و یک برادر و دو خواهر

ابی و امی و همچنین تقدم برادر زاده ابی باشد یا اعمام ابی شوهر و زوجتین چه قدر سهم میبرند و اخ ابی و ام مع اختین ابی قلمی
سهم میبرند و دیگر بیان فرمایند که ایضا زوجتین از قبیل ربع سهم میبرند یا نه و آیا الیه داخل منقولات یا از غیر منقولات زوجتین
حق هست از اب و املاک یا نه و هرگاه هر یک از این زوجتین مالی از خود داشته باشد مثل گوسفند و گاو و متاع در خانه
شوهر بهم رسانیده باشد میتواند اصل و فرع را تصرف نماید یا نه و دیگر هرگاه زوجتین ملک تملیک قرار داده
باشد در حین عقد آیا زوجتین میتوانند تصرف نمایند جواب از اموال منقوله مثل گندم و جو و مس و ظروف و گاو
و گوسفند و فرش و لباس و نقد و نحو اینها ربع از هر متعلق بدان زوجه دائمه او میباشد بین زوجه بالمساوی قسمت میباید
و سه ربع دیگر مال برادر و خواهر ابی و امی او میباشد که سه ربع را دو حصه نمایند یک حصه مختص برادر ابی و امی
میباشد و یک حصه دیگر متعلق به خواهر او میباشد و برادرزاده در صورت مفروضه حظی و بهره از ارث نمیبرد و اراضی
و املاک کل اینها متعلق به یک برادر و دو خواهر میباشد و زوجه را از اینها مطلقا حظ و بهره نخواهد بود و هم چنین عرصه
خانه و طاحونه و هم چنین از اعیان خانه و طاحونه نیز آن مختص برادر و دو خواهر میباشد از قرار [illegible] لکن در قیمت اعیان
دو زوجه مستحق ارث میباشند و احتیاط در سنگ طاحونه و ابواب آن که نحو صلح از کار گذشته باشد و متاعی که از گوسفند
و گاو و زوجه هم رسیده آن تابع اصل مال آن زوجه خواهد بود و وارث را در آن حقی و تسلطی نیست و هم چنین ملکی را
که زوج تملیک زوجه نموده یعنی مصالحه با زوجه نموده باشد یا حین العقد یا جزء صداق زوجه قرار داده باشد [illegible] مطلب
مخصوص باشد آن نیز مختص به زوجه خواهد بود و ورثه را در آن حقی نیست و هو العالم بحقایق احکامه سؤال هرگاه شخصی فوت شود
و اموالی از او مخلف شده و ورثه او منحصر میباشد باولاد دو برادر خود و اولاد آن دو برادر هم از یک طرف [illegible] و اناث
و ذکور بوده چه نحو تقسیم میشود ج کل اموال مذکوره منقسم میشود مابین اولاد دو برادر یعنی نصف را باولاد یک برادر میدهند
و نصف دیگر را باولاد برادر دیگر فرقی در این باب نیست مابین آنکه اولاد دو برادر هر یک طرف زیاده باشد یا مساوی
بوده باشند اما کیفیت قسمت میان اولاد برادر [illegible] برادر پدر و مادری یا برادر پدری فقط بوده باشند در این صورت
ترکه منقسم میشود مابین ذکور و اناث للذکر ضعف الانثی و اما هرگاه دو برادر پدری و مادری بوده باشند ترکه قسمت میشود
مابین اولاد ایشان بالمساوات للذکر مثل الانثی سؤال شوهر بانو نام فوت شده و وارث شرعی او منحصر است باولاد خواهر
وی و لکن از یک خواهر وی ده ولد باقی مانده و از یک خواهر یک ولد و خواهران هم ابوینی بوده اند آیا مخلفات شوهر بانو
مابین یازده وارث للذکر ضعف الانثی تقسیم میشود یا آنکه نصف مخلفات بایک خواهر زاده است جواب در صورت مفروضه
ترکه میت منقسم میشود بدو حصه متساویه نصف مال یک ولد یک خواهر است و نصف دیگر مابین ده ولد
قسمت میشود للذکر ضعف الانثی سؤال ضعیفه فوت شده و وارث او منحصر به زوج او و مادر او و دو طفل صغیر که یکی
ذکر و یکی اناث چه نحو قسمت میشود جواب ترکه ضعیفه در صورت مفروضه بدین نحو قسمت میشود که ربع از مال زوج
و سدس از مال والده او و تتمه منقسم به سه قسم میشود یک قسم متعلق به دختر او است و دو قسم مختص به ولد ذکر او است سؤال
زید متوفی شده [illegible] و زوجه داشته [illegible] که عقد نموده و تصرف نشده [illegible] بغیر اینها

یکنفر

یکنفر [illegible] آیا ارث میبرد [illegible] جواب در صورت وجود عمه و خاله پسر عمو و دختر عمو [illegible] اصلا
و بهره از ارث نخواهد بود پس وارث متوفی در صورت مفروضه منحصر خواهد بود در زوجه و عمه و خاله و کیفیت تقسیم ترکه
مابین اشخاص مفروضه بدین نحو میشود که ربع ترکه متعلق به زوجه متوفی است که غیر [illegible] ثلث مختص به خاله و ربع
و بقیه مال عمه خواهد بود سؤال استفتا و استحکام مینماید از عالیجنابان علمای مجتهدین فقهای اثنا عشریه اعلی الله قدرهم
[illegible] در این مسائل شرعیه که هرگاه مثلا زید نامی متوفی گردد و اولاد ذکور و اناث صغیر و کبیر و سه چهار زوجه داشته
داشته و از متروکات و مخلفات او از منقول و غیر منقول و طلا آلات و مسینه آلات و رخت مردانه و زنانه و غیره باشد
که در تصرف بعضی از زوجات و اولاد او بوده ایا رخت و اجناس و طلا آلات و پارچه بریده و نبریده پوشیده و نپوشیده مستعمل
و غیر مستعمل قیمتی و غیر قیمتی که به جهت بعضی با جهیز [illegible] گرفته و بتصرف او داده و همچنین لباس و رخت و غیره که در [illegible]
انواع او بوده و بعضی از اینها چیزی در تصرف نیاورده میباید رخت و طلا آلات و مسینه آلات و غیرها که در زمان
بوده [illegible] از آنکه در حین تزویج بوده یا بعد از آنکه پوشیده یا نپوشیده مستعمل [illegible] و غیر از جمله
مخلفات و متروکات زید شمرده میشود فیما بین ورثه تقسیم نموده میشود یا نه هرگاه ادعا نماید که شوهر من بمن بخشیده است
بعینه [illegible] اکتفا میتوان نمود یا موقوف باثبات و قسم است [illegible] هم مهر او موقوف باثبات و قسم است یا نه
هرگاه مهر او را باید داد در حین متروکات که در تصرف دارد باید داد یا از هر جایی که سایر ورثه خواهند و هرگاه بعضی زوجات
رخت و غیره که زید شوهر او به جهة او [illegible] و بعوض مبایعه در [illegible] نقد کرده
و بعضه بعوض داده [illegible] بالاصل و منفعت او را باید از جمله متروکات شمرد و فیما بین ورثه تقسیم نمود یا نه
و سیوف و مراکب و انگشترها و مهرها و مصاحف زید که [illegible] بوده [illegible] از آنکه استعمال نموده یا نه مختص به ولد اکبر است
او است یا نه چه چیز و چه قدر از اینها [illegible] میباشد و زید هرگاه بعضی از اولاد ذکور و اناث خود را تزویج و شوهر داده
[illegible] یا مقرر نموده است مختص به او میباشد یا از جمله متروکات زید میباشد و هرگاه ادعای هبه و بخشش نماید
موقوف باثبات و قسم است یا نه و هرگاه بعضی از اولاد [illegible] متوجه امورات زید بوده به جهت خود [illegible]
[illegible] از جمله متروکات [illegible] یا نه و بنا بر اینکه [illegible] تعیین کرده یا نکرده
صغار قیم تعیین شود مساوی [illegible] و هرگاه [illegible] متوفی گردد فی المثل و مادری داشته و زوجه [illegible]
او بوده و تصرف نموده بعضی [illegible] خانه شوهر [illegible] ایا مهر [illegible] باید داد یا نصف یا کمتر یا بیشتر
خانه تملیک او نموده باید داد یا نه [illegible] بیان فرمایند که اگر باید داد نصف یا بیشتر [illegible] یا کمتر و از مخلفات او ارث
یا نه [illegible] و اگر میبرد چه قدر میبرد و بیان فرمایند که تفاوت فیما بین زوجات سیده و غیر سیده در اخذ ارث هست یا نه و همچنین
اولاد شریف و غیر شریف تفاوت هست یا نه [illegible] بتفصیل حکم اینها را قلمی فرمایند بالکلیه [illegible] جواب [illegible]
[illegible] از رخت و طلا آلات [illegible] و غیر اینها [illegible] زوجات [illegible] لکن
اینها که [illegible] بالطریقه [illegible] زوجات [illegible] باشد [illegible] استعمال نموده باشد

نموده‌اند خواه بریده باشند یا نبریده باشند کلا از جمله متروکات و مخلفات زوج میت است مثل سایر ترکه ملبس و رثه
به مقتضای قواعد شریعت مطهره تقسیم شود مگر اینکه زوجه اثبات نمایند که زوج بیکی از اسباب ناقله شرعیه منتقل به زوجه نموده
و محض ادعای انتقال مسموع نیست محتاج به بینات است اینکه مذکور شده در صورتیست که زوجه اعتراف نماید که اینها مال زوج
و اما هرگاه ادعا نماید که از خود شخصیه بوده … در جمله دیگر است در صورت انکار ورثه محتاج بر اقامه
و در صورتیکه زوجه اعتراف نماید که فلان چیز از مال زوج در تزویج بوده و بعد از آن بمن منتقل شده ادعای محض قول او
مسموع نیست بلکه محتاج باثبات است با قامه بینه و اما احتمال قسم استظهار پس در این مقام بسیار بعید است نظر
قسم استظهار در صورت ادعای مطلب بر میتست که مدعی بعد از اقامه بینه اثبات مطلب خود … است …
این مطلب در حال حیات ثابت نیست و اما حکایت صداق زوجه پس اگر آن صداق عین چیز معین بوده … زوجه در وقت
حیات بقسم فراهم بوده و اما هرگاه دین در ذمه زوج بوده … محتاج باثبات و قسم فراهم … که زوج …
نموده باشد و … زوج مشغول … صداق زوجه … زوج کلا کبیر بوده معترف باشد
باشتغال ذمه به صورت خود در این دو صورت حاجت باثبات و قسم فراهم بود و اما در صورت ادای مهر پس اگر طلب
از بابت مهر به نقد بوده باشد ورثه خواهند از نقدها … با اعتبار … است زوجه است …
نقد … در این صورت اگر خواهند از غیر نقدها … برضای زوجه است و اما اگر از مال زوج
بوده در عوض مطلوب او بوده … اگر زوجه معترف بر این مطلب بوده البته لازم است
و … از ترکه میت نموده … ورثه شود و اگر زوجه اعتراف نداشته باشد که از مال زوج بوده
میباید با اقامه بینه این مطلب را اثبات نمایند و اما حکایت حبوه مختص به چهار چیز است رخوت و قرآن و شمشیر و انگشتر
و مرکب از اسب و … ظاهرا داخل نیست … رخوت خواه مستعمل بوده خواه غیر مستعمل خواه واحد بوده یا متعدد و کل
در حبوه مختص بکبیر مذکور است و اما قرآن و انگشتر پس اگر منحصر در یکی است اشکالی در این نیست و اما هرگاه متعدد بوده
باشد پس هرگاه یکی از آنها … مثل اینکه همیشه از آن قرآن تلاوت میشود … انگشتر
معین را در دست میکرد همان در اینصورت حبوه همان یک خواهد بود و اما هرگاه …
بلکه همه نسبت به میت متساوی بوده باشند … این است که کل حبوه بوده باشد …
اگر ذکور اکبر کبیر بوده … اکتفا بیکی از آن نماید و آن یک تعین … شود … خواهد بود و اما
اگر آن شخص در حال … هرگاه بیکی از اسباب ناقله شرعیه منتقل … نموده …
باقی بوده … مثل سایر ترکه است … سهم … و تفاوت در ارث زوجه ما بین اینکه
… باشد یا غیر … نمیباشد و در صورت ولد … زوج در هر دو صورت سهم زوجه اگرچه … بوده با ثمن است
… سهم زوجه ربع است اگرچه غیر … بوده و در صورت … وارث متوفی در زوجه معقوده
… ربع ترکه از منقول سهم زوجه او است و … دیگر از منقول … غیر منقول مختص …

اعیان

اعیان عمارات و قیمه اشجار با … ربع را از وجه استحقاق دارد … زوجه ما بین اینکه … باشد یا نه
باشد نیست و اما … تملیک زوجه نموده است اگرچه این است که بمصالحه یعنی صداق منتقل بزوجه نموده …
بزوجات مثلا هرگاه فرض شود که پنجاه تومان صداق زوجه نموده … مصالحه نموده است بملک …
آن ملک … از حسب المصالحه منتقل شده مال زوجه است بعلاوه در فرض مسطور پنجاه تومان هم … زوجه بدهند
تومان … زوجه … است که … صداق خود را مصالحه نماید … مثلا …
… بمبلغ … تومان و دو هزار و پانصد دینار … المعاملة و بعد از آن … چند قطعه املاک
و بیوتات را مصالحه نماید … بمبلغ دو هزار و پانصد دینار از جمله مهر مسمی فی العقد …
زوج … خود را … تصرف … زوج … باشد
و بعد از آن زوج متوفی شده … باقی و غیر منقول … باشد و … وارث زوج متوفی منحصر است
… که از زوجه دیگر … از متروکات میت … قسمت میشود از منقولات و غیر آنها …
میت میباشد … از اصل … میکنند … از منقول فقط یا غیر منقول و بعضی از رخوت …
در حال حیات بتصرف زوجه … داده است … مثل سایر مخلفات و متروکات قسمت فیما بین ورثه میشود …
اختصاص … زوجه … بعضی از مصالح عنه … باین معنی که وارث دیگر …
ادعا نماید … از جمله مصالح عنه مذکور است … از جمله تملیکات … مال غیر …
… زوجه … میت … از اموال میت … بعضی از رخوت میت را زوجه استعمال …
استعمال … متعارف است که زوج … مصالحه میکند … زوج کشت و …
مال زوج … یا … است … عنه … است …
از قطعات ملک زوج مصالحه نموده بزوجه بمبلغ دو هزار و پانصد دینار از جمله صداق او و کل آن قطعات …
مختص بزوجه مسطوره … اگرچه زوج … نموده باشد و اما قسمت ترکه میت … وارث مذکور …
ثمن از منقول را … میدهند … ثمن از منقول … مختص … خواهد بود و اما غیر منقول …
حق … غیر منقول نیست … از قیمت اعیان عمارات و ابنیه و اشجار با آلات قطع نظر از … زوجه ثمن
… و اما رخوت که زوج از مال خود ابتیاع نموده و بتصرف زوجه داده پس اگر انتقال آن رخوت از زوج بزوجه
نبوده … مثل سایر ترکه قسمت میشود ما بین ورثه و هرگاه ثابت باشد که بیکی از اسباب ناقله شرعیه منتقل نموده … مختص
بزوجه خواهد بود و در صورت عدم ثبوت انتقال هرگاه زوجه ادعای انتقال نماید … محتاج به اثبات است
ادعا … که بعضی از مصالح عنه تملیک … نزد …
… شرعی ثابت … مصالح عنه مال او بوده … بر خلاف شریعت مطهره بوده … این مطلب
مشکل است … اثبات مصالحه … مصالح عنه از ترکه زوج …

بلا اسقاط دو هزار یا پانصد دینار ادا نماید وعلاوه واما حکایت دین و وضع آن از منقول یا غیر منقول فلا ابنت که دین موضوع از کل ترکه میشود از منقول وغیر منقول مثل اینکه فرض شود که مجموع ترکه میت مقوم شود بیکصد تومان نصف منقول ونصف غیر منقول و دین میت فرض کنیم که بیست تومان است ده تومان از منقول و ده تومان از غیر منقول وضع از قیمت ثمن زوجه را از جهت ثمن منقول و ثمن از قیمت اعیان غیر منقول بجهت نظر اینکه دین میباید از کل ترکه موضوع شود وارث بعد از وضع دین حق است سؤال زید متوفی شده وورثه او منحصر است بوالده و زوجه غیر ذات ولد و سه نفر بلده و مادر ربی ایام شیرها ارث میبرد یا نه بر فرض بردن ارث برنده وقدر مالک بعد از ربع و سدس زوجه تمام مخلف مختص بوالده متوفی است و در صورتیکه متوفی حسب الوصیه قرار داده بوده است که ثلث مخلف او را بمصارف او برسانند و زوجه و والده او امضا نموده باشد میتوانند بعد از امضاء وصیت نکول کنند یا نه جواب ربع مخلف و متروکه در چنین صورت مال زوجه اوست وما بقی هر چه هست مختص بوالده او هست و خواهر مادری فرض مسلم و بهره و حظ ودر صورتیکه وصیت میت متعلق بعلاوه از ثلث بوده باشد و وارث امضا نموده باشد اما ابنت که عدول و نکول نمیتوانند نمود سؤال صبیه حاجی صادق زوجه میر سید علی فوت شده و وارث او منحصر است بصبیه و زوج و والده و از او متاعی از منقول و غیر منقول مانده و والده حضور داشته اهل خبره اموال ایشان از اشیاء را قیمت نموده در او برده و تقسیم ما بین ایشان نموده بعد از دو سال والده آن میت ادعا مینماید که آن اشیاء مال من است و زوج از قبل خود و صغیر میگوید لازم نیست از اینکه از برای ایشان مال شما باشد بمن ملک شما ضعیف میدانم این اشیاء را جواب حق این است که هر ساعت از مال اغلب ناس میشود بسبب طغیان در جهالت و غفلت است کما هو الحال تا کاشف از این است که معتقد بعذاب و شداید موعود حساب نیست لهذا بتقریب جلب نفع که منتهای اقتضاء و اعتباری ندارد نیست خود را موجب عقوبت آخرت که سلسله آن متلاشی طاقت تحمل ان از اندازه بیرون است میکنند فی الحقیقه این مطلب ادعا که آن اشیاء است که بجهیز جهاز همراه دختر مینماید این اشیاء از ملکیت والد خارج نمیشود اگر چه در حین دادن حکم بیان ننموده که آن را بدختر تملیک نموده است باحضور در مجلس تقسیم با جهل بحقیقت حال موجب خروج از ملکیت و باعث رفع استحقاق و سقوط او نمیشود و اگر آن اشیاء از مال خود دختر بوده یا والده بعض از وجوه شرعیه منتقل بدختر نموده ادعای والده در هر صورت بعد از فوت دختر باطل خواهد بود مگر اینکه در مرافعه بعنوان ارث مستحق بوده مثل سایر ترکه دختر والله العالم

سؤال زید نام زوجه غیر مدخوله داشت و زید در اوایل چله زمستان فوت شد و باقی از او والده و والد و مادر او با ثمن اینکه یا مجموع مال او والده است یا زوجه غیر مدخوله از ثمرات ربع میبرد جواب در صورتیکه صورت استفتا مطابق واقع بوده باشد زوجه حاصل از ثمن سال بعد از فوت میبرد باشد و هم چنین از زمین باغ و اعیان و اشجار باغ حق لکن از قیمت اعیان و اشجار ربع میبرد سؤال زید نام فوت شده و از او مبلغی اموال باقی مانده و ورثه از زوجه و صبیه و زوجه او را مهر و غیره بنکاح خود در آورده و اموال را متصرف او برده تفریط نموده و بعد اولاد ذکور از زوج زوجه بهم رسیده و بعضی از آن سه دختر و ملک نموده الحال عمرو نام ادعای ارث و بینه خود را بجهت خود مینماید

دیگر

دیگر میگویند که از اموال ما را تفریط نموده و باز او از حق الارث والده خود را با مصالحه تا الیا و میبرد چنین کنوا فیر جواب در چنین صورت اگر مادر دختر که زوجه عمرو است در حیات باشد ترکه آن دختر که فوت شده کل متعلق بمادر اوست و اگر مادر در حیات نباشد چون که آن سؤال این است که برادر مادری منحصر دیگر کلالت در چنین صورت سدس ترکه خواهری که فوت شده متعلق به برادر امی او است و بقیه که عبارت از پنج سدس بوده باشد مختص بدو خواهر او خواهد بود و چون که سؤال این است که برادر مادری لهذا والد او و ولی او میباشد اگر فی الحقیقه عمرو تفریط یا تصرف در مال دو خواهر و ثلث نموده باشد میتواند سهم از ثیه و ولد صغیر خود را در حین تولد بعد از آن بلد و خواهر محسوب دارد بتلاف انتزاع از مال الدنیا در مال اوست س ضعیف سال شده است و خال او فوت شده ارث او بکی میرسد ج ارث ضعیف بعضیه بدختر خواهر و سال از میرسد اگر عمود داشته باشد سؤال شخص فوت شده اولاد ندارد و برادر ابی دارد و یک برادر و یک خواهر امی و ابی یا با وجود خواهر ابی و امی ارث بر برادر ابی میرسد یا نه و دیگر هر کدام دو برادر ابی باشند از هم جواب بفرمایند جواب اولا اینست که با وجود برادر ابی و امی برادر و خواهر ابی تنها را اصلا بهره از ارث نیست کل ترکه مختص بخواهر ابی و امی میباشد و جواب از ثانی که شخص متوفی دو برادر امی داشته باشد در چنین صورت ثلث ترکه متوفی متعلق بدو برادر امی او خواهد بود وعلاوه از ثلث که دو ثلث باقی بوده باشد مختص ببرادر و خواهر ابی و امی او للذکر مثل حظ الانثیین س هر گاه کربلائی اسد و رضیه نام فوت شده وارث او منحصر است بدو برادر و سه خواهر مدخوله بمهاوی که از زوجتین او بوده و اولاد شوهر دیگر میباشد آیا ایشان هم چیزی میرسد یا نه ج والده زوجه و اولاد غیر اسد و رضیه سهمی و حظی از ارث اسد و رضیه متوفی نیست بلکه وارث او در صورت مرقومه دو زوجه اوست و دو برادر و خواهران و کیفیت قسمت ارث در صورت مرقومه ما بین ایشان این است که ربع ترکه نظر بعدم ولد مختص بدو زوجه او است بالمساوات و تتمه دیگر منقسم میشود ما بین دو برادر و سه خواهر چونکه در خارج مذکور برادر و خواهر از یک پدر و مادر میباشند لهذا بقیه از ترکه اسد و رضیه هفت سهم میکنند چهار سهم آن متعلق بدو برادر میباشد و سه سهم از هفت سهم مال سه خواهر میت خواهد بود والله العالم

كتاب القضاء والشهادات سؤال مقلدانی که میخواهند رفع خصومات کنند و تمیز مدعی و مدعی علیه کرد با یکدیگر اهل ...
دانسته رفع نشده شخص غیر مجتهد را او نیز حکم کرده است فیما بین ایشان حال مدعی را حکم شخص غیر مجتهد نیست در این
حکم که غیر مجتهد کرده است بالطلاق باشد و احتیاج بحکم مجتهد دارد یا اینکه صحیح است صورت شرعیه از ایشان فرمایند جواب
مرافعه رسیدن و حکم مابین مدعی و مدعی علیه نمودن از خواص حاکم شرع است از صورت استفتا ظاهر نمیشود که مرافعه در
کیست تا مشخص شود که منصب مرافعه رسیدن در حضار ثابت است یا نه بجهة اقدام غیر مجتهد بر مرافعه رسیدن و حکم نمودن مابین
متخاصمین از معاصی عظیمه است و موجب سخط و غضب الهی است و حاضر شدن در چنین مجلس با اختیار موجب مؤاخذه خدای
تعالی است و حکم چنین کسی موجب رفع نزاع و اثبات حق مدعی نمیشود بلکه غیر مجتهد اگر بحکم او مطالبت واقع شود مستحق
عقاب در آخرت و باعث ... است نعوذ بالله تعالی من غضبه ومن شر النفس و سوء ... سؤال
زید ادعا طلبی از عمرو میکند بر طبق دعوای خود یک شاهد اقامه میکند آیا در اینصورت بیک قسم اکتفا میشود چنانچه از
و حدیث در ارشاد مستفاد میشود یا اینکه محتاج است بدو قسم چنانچه از ظاهر عمل بعضی اعاظم مستفاد میشود یا اینکه
از اصل ساقط است و اینها هر کاه زید ادعا کند بر عمرو که فلان مبلغ از ترکه میخواهم و اقامه یک شاهد نماید بر اقرار عمرو
آیا یک قسم جزو بینه حکم جاری میشود یا نه جواب اما که در مسئله اولی حکم بلزوم دو قسم در نظر این خادم شریعت مطهره
صحیح نیست نظر باینکه اثبات این امور از اسباب شرعیه است محتاج است بدلیل شرعی که مقتضی ثبوت آنها باشد و همچنین
برخی ... و مایم لا ... و مقابل نصوص ... لتیان بقسم و عدم ظهور مخصص و احتمال سقوط ... احتمالی
مدلول علیه بمفهوم بعض از نصوص معتبره ولکن تمام نیست ... ظاهر در نظر حقیر اکتفا بیک قسم است مستدلا بدو وجه
الاول العموم الدالة علی جواز القضاء فی الاموال بشاهد و یمین کالصحیح المروی عن مولانا الباقر ع لو کان الامر الینا
لاجزنا شهادة الرجل الواحد اذا علم منه خیر مع یمین الخصم فی حقوق الناس فاما ما کان من حقوق الله عز وجل او رؤیة
الهلال فلا ... التخصیص بما اذا کان الدعوی علی المیت فیما اذا کان للمدعی شاهدان والمفروض فی محل الکلام
انتفائه اذ المفروض انه لیس للمدعی الا شاهد واحد و لم نجد فی الادلة الشرعیة ما یدل علی انه لا بد فی کل ما کان الدعوی
علی المیت من شاهدین و یمین ثم ربما یتوهم ذلک من المفهوم من بعض النصوص المعتبرة لکنه عند التامل غیر تام فالعموم المذکور
یبقی من غیر معارض فلابد من العمل بذلک والثانی عموم التعلیل فی بعض النصوص المعتبرة و اما مسئله ثانیه وجه اشکال
در آن در نظر حقیر ... شهادت بر اقرار مدعی علیه ... بر شهادت ... نیست سؤال زید طلبی از عمرو دارد و دو شاهد
شهود نزد حاکم شرع ثابت نموده است و مال ... حاکم شرع که بثبوت طلب زید از عمرو حکم نموده است ...

کالملامت حکم مذکور را نموده بگوید که من مطلب خود را که ادعا میکنم یکی از احکام شریعت ثابت کن و حکم اول از [illegible]
اعتبار ساقط است یا آنکه صحیح و معمول بها است جواب در صورتیکه مطلب مرافعه شرعیه نزد حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرائط
ثابت شده باشد و حاکم شرع حکم بثبوت آن نموده باشد یعنی بلفظ حکمت او قضیت او نحوهما تلفظ نموده باشد و مدعی به
از حقوق الناس بوده باشد این مطلب ببینه معتبره ثابت شده انفاذ چنین حکمی لازم است خواه حاکم باقی بوده باشد
یا مرده باشد و محکوم علیه از چنین حکمی بمقتضای شریعت مقدسه جایز نیست سؤال هرگاه وقتی شخصی در میان
جماعتی گفتگوی زید و عمرو حاضر شود و بگوید که حق شهادت در ذمه من بر آید و از من شهادت نخواهید زید و عمرو
هم در جواب گویند که شهادت نخواهیم شما بمیرید و جماعت مذبور [illegible] بعد از آن چند روز آن شخص در میان گفتگوی زید و عمرو
حاضر شود و از حقیقت آن شهادت کلا بهم رسانید [illegible] و بعد زید یا عمرو از آن شخص طلب شهادت نمایند و اثبات حق
موقوف بشهادت آن شخص باشد در اینصورت بر آن شخص ادا نمودن شهادت لازم است یا نه [illegible] جواب
در صورتیکه صاحب حق از آن شخص مطالبه ادای شهادت نماید و احقاق حق او موقوف بوده باشد بادای شهادت این
شخص بر این شخص لازم است که [illegible] ادای شهادت نماید با امکان و انتفاء ضرر بر حق او وهو العالم س هرگاه ثابت
[illegible] باشد بسبب [illegible] ثابت دیگر [illegible] علم باشد [illegible] شهادت او حکم
حاکم که موقوف علیه آن ثابت است در باب آن ثابت مسموع و نافذ است یا نه جواب اما شهادت حاکم موقوف علیه در مقام
اثبات امر متعلق بهمان موقوف پس ظاهر اینست که حاکم شرع دیگر آن شهادت را من حیث الشهادة مبنی حکم شرعی
میتواند نمود نظر بآنکه مفروض این است شخص حاکم شاهد خود موقوف علیه است پس اقتصار بشهادت او و آن
صورت در صورتی محقق میشود که کسی دیگر نیز در آن موقوف از جهة موقوف علیه بوده باشد و آن شخص ادعا نماید
و استشهاد از این حاکم نماید [illegible] شهود و این شخص حاکم [illegible] سهم و شریک او [illegible] بوده و شهادت
شریکین در امر متعلق بمال المشارکه در حق شریک دیگر مسموع نیست نظر بنصوص معتبره وارده در مسئله و اطباق
فتاوی فقها و [illegible] موقوف علیه شود در حاکم مفروض حکم بعدم مسموعیت شهادت او [illegible] بوده
و اما حکم حاکم ظاهر اینست در صورت مفروضه و نحو آن لازم الانفاذ بوده باشد نظر بعموم دلیلی که دلالت میکند بر
عمل بمقتضای حکم حاکم که شامل ما نحن فیه و غیره میباشد [illegible] که حاکم شرع [illegible] در مقام حکم لازم الاتباع
[illegible] که دلیل بر خلاف آن تمام بوده باشد و در ما نحن فیه معلوم نیست س هرگاه شخصی از قبیل سلطان جابر احکام شرع
جل جلاله را اجرا نماید [illegible] شخص [illegible] علم غیر مجتهد [illegible] و استفاده احکام شرع [illegible] نماید و معلمش [illegible]
در مجلس او که احکام الله [illegible] اجرا مینماید اگر بنشیند [illegible] ایشان [illegible] احکام الله تعالی [illegible]
اگر خطائی بزعم خود [illegible] باصلاح آن [illegible] سوای اجرای عقود [illegible] و تصرف [illegible] دیگر [illegible] هرگاه
[illegible] ببیند [illegible] تکلیف [illegible] نماید [illegible] رجوع [illegible]
مفروضه شخص معلم معاقب و آثم است در خصوص نشستن در مجلس حکم او و در باب تعلیم نمودن او یا آنکه معاقب نیست

ائمه حقیقت حکم مسئله باشد بیان فرمایند که عند المخالفة حجة بوده باشد والسلام جواب شکی نیست که تصدی مرافعه و حکم و فتوی
مابین الناس از وظیفه حاکم شرع یعنی مجتهد است و کسیکه مجتهد نیست تصدی بامثال امور مزبوره او مجوز نیست بلکه چنین
[illegible] بار الله سبحانه است از کاشف اسرار و حقایق مولانا و مولی الانام حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرموده [illegible]
بامر الله عز و جل [illegible] و مجلسی که در آن مجلس حکم و مرافعه میشود با کسیکه قابل آن نیست
[illegible] غضب خداوند عالمیان است و کسیکه اهل دین و ایمان بوده باشد باختیار خود داخل چنین مجلسی نباید
بشود چنانچه در اصول کافی از مخزن اسرار الهی حضرت صادق علیه السلام روایت که فرموده لا ینبغی للمؤمن ان
یجلس مجلسا یعصی الله فیه ولا یقدر علی تغییره و مجلس مرافعه و حکم ما بین الناس از غیر مجتهد معصیت است و تعلیم
غیر مجتهد را که چنین مرافعه نماید اعانت بر اثم است و این منهی عنه است در کتاب و سنت قال الله سبحانه و لا
تعاونوا علی الاثم والعدوان [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] و در کافی و فقیه و تهذیب مرویست از محمد بن مسلم
که یکی از اعاظم روات شیعه است نقل نموده که من نشسته بودم در مجلس قاضی در مدینه و جناب [illegible]
[illegible] مجلس بوده که [illegible]
مجلس نشسته بودم [illegible] قاضی [illegible] هرگاه در مجلس او [illegible]
[illegible] نازل شود و شامل تو و او [illegible] وفی الفقیه عن مولانا الصادق علیه السلام
[illegible] فقال لها [illegible] فان مواضع القضاء [illegible]
[illegible] النصاری [illegible] قضاة اهل [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] از جناب حضرت احدیة سبحانه جل جلاله که ساکت شود [illegible]
[illegible] قضاة [illegible] نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا
[illegible] انسان [illegible] بجهة [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] والله العالم بحقایق احکامه س زید دعوی با عمرو [illegible] نزد حاکم شرع کند
بعد از انکار عمرو زید [illegible] شاهد [illegible] در خصوص مدعی به خود اقامه میکند و حاکم زید را باذن عمرو قسم میدهد
حاکم [illegible] زید حق خود را از عمرو [illegible] ج اگر مطلق
[illegible] مطابق واقع بوده باشد در خصوص چنین مطالبه که بحکم حاکم شرع منقضی شده و زید از عمرو [illegible] نموده حق
[illegible] والله یعلم [illegible] مشاهیر
مجتهدین عصر [illegible] بتقلید ایشان [illegible] استفتا نموده [illegible] فتوی صادر کرده اند
و دیگر [illegible] حال بعض [illegible] از مشاهیر مجتهدین استفتا نموده ایشان بخلاف مجتهد اول [illegible]
[illegible] تقلید و فتوی مجتهد [illegible] حکم [illegible] و مجتهد مخالف
[illegible] بحکم الله [illegible] جایز نیست و علاوه [illegible]

وموجب جرمت حرام کردیده علی الخط الاذم و ابیه کما قال من کرفی حکم الله تعالی شانه هم حق ان وهم حق ان نعتان ونه حق ان ابعه
باشد وهف واین مسئله در اینوقت وقوع بهم رسانیده نظایر بسیاری از برایهان ممکن الوقوع است مثلا هرگاه مجتهد
حکم بوجوب قتل فلان کس بفلان سبب مجتهد دیگر حکم کند بحرمت قتل بجهة آنکه این سبب را موجب قتل نداند پس طایفه
قتل او را واجب دانند وطایفه حمایت او را واجب دانند و منجر بهرج و مرج و جدال و قتال شود ولازم می آید که فعل واحد
در قضیه واحده مامور به و منهی عنه و واجب و حرام باشد واستدعا انکرقه الی الله و طلب الرشاد الی مفصل
اقوالشی فیه نموده از این جهت براورد و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا جواب انجا اشکال نموده این باو صفت
اگرچه بحسب معتقد سایل اشکال معضل است لکن نظر بمقتضای انصاف چنین نیست بلکه مکرو وروده نظایرها باعث بر اصل
ایراد نیست مگر محجوریت اساس شریعت ومطوویت قواعد ملت در این اعصار عجل الله تعالی فرج منتا الشریعت محمد
والسلالات البریة علیه وعلیهم الاف السلام والتحیة توضیح این اجمال این است که باتفاق علما در امور مرافعه رفع دعاوی
وقطع نزاع مابین متخاصمین موقوف است بمرافعه نزد مجتهد و بعد از رجوع طرفین بخدمت مجتهد و تقریر دعوی نزد
حاکم وصدور حکم از مجتهد واجب است بر طرفین قبول و متابعت آن حکم و جایز نیست اعتبار کردن ادعا الفتا ان حکم کند بلکه
معتبره متلقی بقبول ردان نادر قوه شرک بخدا بوده اند و هو قول مولانا الصادق ع حیث سئل عن رجلین
اصحابنا یکون بینهما منازعة فی دین او میراث فتحاکما الی السلطان او الی القضاة ایحل ذلک فقهم من تحاکم الی الطا
فکم له فانما یاخذ سحتا وان کان حقه ثابتا لانه اخذ بحکم الطاغوت وقد امر الله ان یکفر به قلت کیف یصنعا قال
انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حاکما فانی قد جعلته علیکم
حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله وهو فی حد الشرک
بالله بعد از مرافعه طرفین نزد مجتهد وصدور حکم از مجتهد در واقعه بر اصحاب ان مجتهدین دیگر اگرچه اعلم ازو بوده باشند
جایز نیست حکم در آن واقعه بکنند باتفاق فقها بلکه لازم است بر جمیع مجتهدین باقلیت انفاذ آن حکم مگر در صورتیکه
متحقق شود که حکم مجتهد اول مخالف دلیل قطعی بوده باشد و در این صورت نقض آن حکم مخالف دلیل قطعی لازم است و علم به
آن بعد از معلومیت آن جایز نیست پس امثال زمره که تکلیف عامی منحصر در تقلید و فتوی مجتهد در حق وی حکم الله
و مجتهد مخطی مثاب و ماجور است هرگاه بحکم الله جهل رسانید و منع اعدی از حکم الله جایز نیست صحیح نیست بلکه
حکم مجتهد در صورت مخالفت بادلیل قطعی نقض آن لازم است باتفاق مجتهدین اگرچه این فرض بعید الوقوع کلی است در
خطای حکم مجتهد معلوم شده باشد یا مخالف دلیل ظنی بوده باشد نقض آن جایز نیست بلاخلاف فی الاول و علی الاقوی فی الثانی
وعلی الاول لا یجب العمل بحکم المجتهد الاول بل لا یجوز و علی الثانی والثالث یتعین العمل و لا یجوز للمجتهد الاخر الحکم بخلافه
پس حکم مجتهد بعد از حکم مجتهد آخر که مبنای اصل اشکال شما است بحسب شریعت مقدسه واقع نمیتواند شد بحیث یرتب علیه
الاشکال و اگر کسی گوید سلمنا حکم مجتهد بعد از حکم مجتهد آخر جایز نیست لکن فرض وقوع این فعل غیر جایز میکنیم فیتوجه
الاشکال الجواب این است که اصل اشکال بر لزوم عمل بحکم است نه اصل حکم و شرط لزوم عمل بحکم مجتهد عدالت او است

باقلم

باقلام از رجوع جایز کما هو المفروض منتفی است و علی فرض الاتفاق عنه نقول لا دلیل علی لزوم العمل بمقتضی الحکم الثانی
فی واقعة بعینه حکم حاکم فیها و اگر کسی گوید فرض میکنیم که صدور حکم از حاکم ثانی باعدم اطلاع از حکم حاکم اول است فلا یلزم الحکم
فالاشکال علی حاله جواب آن است دانسته شد که حکم بعد از مرافعه و رجوع طرفین است پس حکم حاکم دیگر در جائی واقعه مختص
موقوف است بحضور هر دو محکوم علیه و محکوم له نزد حاکم دیگر و در چنین صورتی بعید است که محکوم له اظهار حکم حاکم
اول ننماید و بر فرض تسلیم بنابر قول بجواز الحکم الغایب او علم اظهار المحکوم له میگوئیم بعد از رجوع طرفین نزد حاکم
اول در آن واقعه و حکم حاکم در آن دعوی ساقط میشود پس حکم حاکم ثانی با عدم اطلاع از حکم اول صادر شده نمی ابد
علی فلا یترتب علیه اثر مضافا الی ما قدمناه و اما احتمال انکار احد طرفین حاکم را مستجمع شرایط حکم میدانند و منکر
جواب آن آن انجمله که ترجمه ظاهر میشود و اما حکایت استفتا و فتوی در جواب نقل نموده پس اگر در امور متعلق بد
مرافعه بوده یا باتفاق علما چنین حکمی که رافع دعوی بوده باشد نیست و هذا جواب نوشتن در استفتا بعد از نوشتن مجتهد
ظاهرا بیموقع نیست سؤال شخصی که خود را مجتهد نداند در مرافعه نباید از عدالت بیرون میرود یا غیر آن باو توان نمود ج هرگاه
معترف بعدم اجتهاد خود است البته حکم در مرافعه در حق او جایز نیست و اما هرگاه آن شخص معتقد بوده باو خود را مجتهد
و خلاف آن شخص بوده باشد در این صورت مرافعه نمودن آن قادح عدالت او نمیشود سؤال غیر مجتهد در ترکیب مرافعه و قسم میتواند
واز نه مجتهد کفایت میکند یا مطلقا جایز نیست و هرگاه قصد او در مرافعه نباشد و منظور او رسیدن بحق مسلم باشد ایا جایز است
او را تهدید بقسم نمودن و شاهد طلبیدن که شاید اقرار بحق او مسموع شود والا سامان او مصالحه کند و اینکونه طی دعوی
سایل نمودن ناقض عدالت هست یا نه جواب مرافعه از خواص مجتهد است غیر مجتهد مرافعه نمیتواند نمود بلی هرگاه قصد
مرافعه نبوده باشد مقصود طی دعوی بصلح بوده باشد ظاهرا اینست که عیب بوده باشد موجب فسق نشود س زید ملکی از عمرو خرید
یهودی و تصرف او را نموده است و بعد از فوت یهودی ولد بایع ادعا نموده است بر عمرو که پدر من یهودی در حال
ویه او کبیره صغیر و انات و ذکور بوده ما دو ولد بایع داستحق ارث است کانه ملک مزبور حسب الارث مال انها بوده که بسب
المعامله شرعیه منتقل نموده عمرو والقای جانب بدون اذن و اجازه فروخته وده و نفر کبیره ورثه یهودی بایع مرافعه بوده است
غیر ثابت الاجتهاد و بعد از تقریر دعوای خود ذی نبان ماله را مو تعز یهودی منکر حق مزبور اند حق الکما ملکی و ایم حق
بمو صدق نظایریم و بعد از رسیدن نزد عالم که ما سررشته از مرافعه نداریم وجه دعوی بوده نیز قسم خوش ما پرید در انفصیل
ما و کیل از مسلمان تعیین میکنیم که از جانب ما بر مرافعه امور باشد و بعد که رفته اند و کیل تعیین کنند که ما مرافعه نداریم
نمیکنیم و مالی که ادنا او اعلم و اعلمست مرافعه میکنیم که او نیز در بلد ما حاضر است و در نقش الامر از او اعلم و اعلم است و بعد از
دیگر این عالم مزبور مدعی فرستاده است نزد مدعی علیهما از زید که امروز باشند و طی دعوای خود کرده شعیل الاثبات
اگر مائن شاه مرافعه میکنیم و بعد از جواب مزبور مدعی شاهد خود را برده است در نزد عالم مزبور بدون حضور مدعی
و بدون تفسیر شرعی از برایه صغیر یکی شرایط مدعی علیهما از زید و بعد از آن حکم بملک مدعی به وارث یهودی مزبور کرده
عالم حکم نوشته که صورت آن اینست سواد حکم که از جهة مدعی نوشته در باب ادعای کا ما ایمضرت انا لهداد باقر یهودی مختص

حق الارث مرحوم بعد از انتقال باو ارث و قطعه زمین واقعه در صحرای جاو و قطعه تقریبا هفت جریب و قطعه دیگر چهار جریب

وان اصل زمین نصف یک قطعه باغ مشجر واقعه در قریه قودجان که هر یک مستغنی از تحدید میباشند مدعی اینکه ثلث مشاع

از قطعتین مزبورتین و کل ثلث از زمین باغ مزبور که جمله را حاجی [illegible] حاجی اسمعیل و الاولو فروخته حق الارث همشیره مزبوره نموده

بخلاف حساب فروخته و بعد از آن بتوسط ید سه حکیم یعقوب و حکیم اسحق والدان حکیم [illegible] رسیده و هر یک بجلالت

حق الحاله [illegible] زمین مزبور [illegible] است و مدعی علیهما قبل از مرافعه مهلت طلبیدند که وکیل تعیین نمایند در [illegible]

بعد از مهلت [illegible] از مرافعه [illegible] بالطایف الحیل مدعی مزبور بعد از بیان مطلب خود اقامه چند شهود نموده مجهول الاحوال

و چون دیگر ممکن از احضار مدعی علیهما در مجلس مرافعه نکردیده بعد از استعلام مسئله جواز حکم بر غایب شرعا نمود در [illegible]

اتمام مرافعه با [illegible] اقامه چند نفر شهود [illegible] بعضی عادل و بعضی از شهود سابقه تعدیل شده [illegible] یک قطعه زمین هفت جریب

باثبات شرعی رسید یعنی ثلث و در تتمه مدعی باو چون یکنفر از شهود شهادت داد [illegible] تمامیت ثبوت آن موقوف بر [illegible]

یکنفر دیگر بود یا [illegible] جزء بعد از مدعی [illegible] زمین مزبور [illegible] وکیل مزبور معامله حاجی اسمعیل خان

از همشیره او یا اثبات مطلب [illegible] از ایشان مرتفع و با عجز از اثبات مطلب [illegible] این سخن

قسم با علم [illegible] سخن دیگری [illegible] مدعی به ثابت شرعیه [illegible] تصرف خود در [illegible] نماید

زمین مزبور را [illegible] مدعی را بعد از تقسیم [illegible]

خود مدعی [illegible] بلکه مال [illegible] است [illegible]

الاولی سنه ١٢٣٠ تا اینجا حکم را تمام کرده و بعد از [illegible] حکم جدید [illegible]

اتیان نموده و مدعی [illegible] است [illegible] و ملک مزبور [illegible]

شده است [illegible] صغیر و کبیر [illegible] و حضور مدعی علیهما و [illegible] ایشان صغیر [illegible]

در [illegible] مرافعه [illegible] جواب باتفاق علما حکم در مرافعه از خواص مجتهد است و غیر مجتهد [illegible]

شود و حکم از غیر مجتهد قاطع نزاع نیست بنابر این نظر [illegible] در سؤال [illegible] ثابت [illegible] اجتهاد نموده مرافعه

بالحق [illegible] خواهد بود و حکم از چنین کسی قاطع نزاع و مثبت دعوای مدعی نخواهد بود [illegible]

و تسلیم [illegible] مجتهد [illegible] شخص [illegible] حکم [illegible] بحکم [illegible] اعتقادی [illegible]

نخواهد بود بلکه بمقتضای حکم اعلم متعین است بعد از آن [illegible] شخص [illegible] مرافعه [illegible] حکم که

مرقوم شده ظاهر میشود که مبنای حکم [illegible] حاکم [illegible] بینه [illegible] بوده و این خلاف [illegible] محققین از فقهاست

بلکه خلاف [illegible] و معروف [illegible] فقهاست بلکه در [illegible] مقامات [illegible] بمقتضای [illegible] و بینه [illegible]

باید [illegible] نموده [illegible] مفصلا [illegible] و بیان [illegible] در سواد حکم مرقوم است تمام [illegible]

اینست که زمین مزبور [illegible] وکیل [illegible] معامله حاجی اسمعیل خان نماید از همشیره و ان اثبات مطلب [illegible]

از ایشان مرتفع [illegible] تمام است [illegible] ثابت شد [illegible] از مدعی [illegible] همشیره بوده [illegible]

زمینی

زمین یکی از دو مطلب ثابت نماید که حاجی اسمعیل خان وکیل از جانب همشیره خود بوده و بوکالت همشیره [illegible]

مبایعه او بوده یا اگر ثابت نماید اگرچه بوکالت همشیره این مبایعه واقع نموده لکن همشیره بعد از اطلاع امضا [illegible]

نموده هر یک از این دو مطلب را زمین اثبات نماید دعوی مدعی ساقط میشود این مطلب مشعر بر این است که [illegible]

این کلام بسیار مسامحه نموده است نظر باینکه از عارف مبانی فقه چنین کلام بسیار مستبعد است فقط بلزوم حمل

افعال مسلمین بر صحت بنا بر این مبایعه که از حاجی اسمعیل خان صادر شده محمول بر صحت است [illegible]

مطلق و اثبات آن نیستند بلکه بر مدعی که مدعی فساد مبایعه حاجی اسمعیل خان است لازم است که اثبات نماید که معامله

حاجی اسمعیل خان با عدم وکالت از قبل همشیره شده و همشیره نیز امضا نموده اثبات چنین مطلب بسیار مشکل است

و با علم [illegible] حکم بفساد معامله حاجی اسمعیل خان نمیتوان نمود پس مدعی به را از ید [illegible] انتزاع نمیتوان نمود

چنین از [illegible] مدعی به مزبور [illegible] تصرف نموده مدعی به مذکور را انتقال [illegible] بسیار [illegible] نموده منظور اینکه

حاکم مذکور [illegible] عمل بمقتضای آن نموده [illegible] حاکم [illegible] در اثبات یکی از دو مطلب

مذکور [illegible] قسم [illegible] بر مدعی [illegible] و بعد از اثبات [illegible] قسم [illegible] زمین [illegible]

بمقتضای [illegible] مستفاد از سواد حکم است مدعی مسلط است بتصرف در مدعی به پس قبل از آن جواز تصرف در مدعی

در مدعی به ثابت نبوده [illegible] تصرف [illegible] نموده [illegible] خواهد بود [illegible] بمقتضای شریعت مطهره [illegible]

[illegible] الصلوة و [illegible] ثبت شده انتزاع مدعی به از ید زمین نمیتوان نمود خصوصا با شرکت [illegible]

مفروض در سؤال است و اما سؤال از قسم استظهاری نظر باینکه ادعای مدعی بعد از فوت [illegible] بود پس جواب آنست

که قسم استظهاری در صورتیست که مدعی [illegible] بوده [illegible] نظر باینکه مدعی به عین خارجی است قسم استظهاری

[illegible] دیگر [illegible] قسم استظهاری [illegible] نظر باینکه مفروض در سؤال آنست که از جمله مدعی

صغیر است پس دعوی بر صغیر [illegible] خواهد بود و جمعی کثیر از اعیان فقها قایل شده اند [illegible] قسم استظهاری در صورت [illegible]

بر صغیر [illegible] بعد [illegible] اشکال است لکن مقتضای احتیاط عدم اخلال بآنست [illegible]

در سؤال محتاج بجواب نیست و هو العالم سؤال دو نفر با هم بکدیگر مرافعه و منازعه دارند مدعی چند نفر از اهل [illegible]

از متدینین و عالمین باحکام شرع شریف و مسلم همه کس میباشند که در خلوت ایشان میتوانند حق خود را ثابت کرده حکم

[illegible] که مدعی علیه بحکم هر یک از ایشان راضی است بالاتفاق مرافعه و محاکمه نمایند و مدعی علیه هیچ یک [illegible]

نشود و حکم [illegible] که مدعی حق خود را [illegible] بشود [illegible] احتیاط حکم شرعا [illegible]

جواب رجوع در مرافعات لازم است بحاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط [illegible] حاکم شرع متعدد بوده

هر گاه منازع مابین متخاصمین شود اگر بعضی اعلم [illegible] بوده باشند [illegible] صاحب شریعت متعین است که رجوع باو شود

و در صورتیکه جمیع مساوی بوده باشند [illegible] بعضی نسبت ببعضی ثابت نبوده باشد در اینصورت اختیار با مدعی است

هر کس را که تعیین نموده باید رجوع باو شود مدعی علیه در این باب اختیاری نخواهد بود سؤال شهادت برادر [illegible]

کرده مال را باشد مسموع است یا نه ج معتبر در قبول شهادت عدالت است خصوصیت اخوت مانع از قبول شهادت نیست بحال
شهادت برادر مخصوص [illegible] صورت اول آنست که شهادت بر برادر میدهد یا آنکه کسی که برادر او ادعا مینماید که فلان مبلغ
از او طلب دارد برادر او منکر است بعد از مرافعه حاکم شرع از مدعی شاهد مطالبه مینماید از جمله شهود مدعی برادر مدعی علیه
باشد معلوم است که شهادت برادر بر نفع برادر بوده باشد یعنی در اثبات ادعای او بر دیگری و لیکن شاهد دیگر غیر از برادر
بوده باشد در این صورت بی اشکال شهادت برادر مقبول است سیم آنست که شهادت برادر در اثبات ادعای برادر بوده باشد لکن
شهود برادر مدعی منحصر بوده باشد در برادر در اینصورت فی الجمله اشکالی [illegible] لکن مختار و مشهور قبول شهادت
س چنانچه شخصی با مجتهدی دعوی و حق شرعی داشته باشد شرعاً [illegible] مدعی [illegible] که مجتهد [illegible]
حاکم شرع مطاع لانه لا اتباع [illegible] الحاکم شرع [illegible] نماید یا خیر بلکه آن مجتهد مدعی
میخواهد [illegible] مدعی [illegible] لازم است که قبول و اطاعت نماید شرعاً [illegible] ساقط و هابط و متابعت قول
مطلقا و لو کان فیما اختلف لازم و ثابت است ج اگر چه لزوم تنفیذ حکم حاکم بر مدعی بر خود حاکم ثابت نیست لکن مدعی را تسلط
نیست که خود مجتهد را با خود به مرافعه برده باشد بلکه در این باب مدعی علیه مخیر است ما بین آنکه خود در مجلس مرافعه حاضر شود یا وکیل
تعیین نماید که با مدعی در مجلس مرافعه حاضر شده باشد س شخصی از اشخاص ادعای ملکی میکند و مدعی علیهم غایب اند که رجوع
[illegible] نیستند که وکیل بگیرند و خود ایشان هم الان [illegible] نیست که [illegible] رفع نزاع بکند آیا از برای این شخص مدعی
هست که صبر بکند تا غایب حاضر گردد یا هر نحو که خواهش خود شرعی هست [illegible] نماید [illegible] و علاوه [illegible]
از برای اشخاص [illegible] کشیده [illegible] ج اگر مقصود این است در صورت غیاب مدعی علیه
[illegible] وکیل میتواند مدعی تأمل نماید تا حضور مدعی علیه چنانچه مستفاد از ظاهر سؤال است که [illegible]
شخص مدعی [illegible] در این مرحله نیست البته میتواند مدعی تأمل نماید تا حضور مدعی علیه یا حضور وکیل او [illegible]
[illegible] لکن خالی از اهل حاجت [illegible] و اگر مقصود این است در صورت غیاب مدعی علیه بر مدعی لازم است تأمل
نماید تا حضور مدعی علیه یا وکیل او خیر [illegible] رجوع بحاکم شرع میتواند نمود در صورت غیاب مدعی علیه نظر
[illegible] در اینصورت رجوع بمرافعه میتواند نمود اگر شرایط حکم در حاکم متحقق شد حکم بر غایب مینماید لکن
امور [illegible] بجاست هر کس حاکم شرع است [illegible] در حق غیر از حاکم شرع نداریم و هو العالم س
عدالت معتبره در شهود ملکات است یا حسن ظاهر ج عدالت بنابر تحقیق ملکه معروفه ما بین فقها علیهم الرحمة عبارت
از حالت نفسانیه که داعی بر التزام [illegible] است و مانع از ارتکاب محرمات لکن تحقیق این حالت کفایت میکند اگر حسن ظاهر
بحیثیتی که مفید ظن بتحقیق این حالت هست کفایت میکند در حکم بعدالت و الا حکم بعدالت نمیتوان نمود س ادعا
بر میت نزد حاکم شرع اثبات مطالبه [illegible] بعد از اتیان بیمین حاکم حکم مینماید بثبوت مدعی به ج زید ادعای
مبلغی از عمرو مینمود و بعد از مرافعه بحاکم شرع او [illegible] به زید متوجه شد که بعد از سوگند [illegible]
[illegible] از عمرو مطالبه نماید و عمرو معادل [illegible] مبلغ [illegible] عادلانه وقت [illegible] باغ و ملک مقوم

قبلاز

قبل از سوگند خوردن زید تسلیم زید نموده لیکن منافع باغ و ملک که زید قبل از اتیان بقسم متصرف شده شرعاً عمرو میتواند مطالبه
منافع را از زید نماید یا نه با وجود شرایطی که در ضمن العقد شده که چنانچه زید از قسم خوردن ابا نماید تمامی باغ و ملک را برگرداند
و بعد از انقضای مدت دو سال که زید منافع که گذشته را با اصل متصرف شده و حال بنای قسم خوردن میباشد منافع یک ساله
جواب اگر مقصود از [illegible] استفتا قبل شده زید معاملات قسم در شریعت مطهره متوجه منکر است نه مدعی و منکر اینجا
باشد که عمرو مدعی علیه انکار مدعی به را نموده و قسم متوجه او شده و او قسم را رد نموده بزید مدعی اگر مراد این است امر
در استفتا [illegible] محتاج به [illegible] است نظر باینکه بعد از انکار قسم را رد نمود به مدعی و قبل از اتیان مدعی بیمین اگر منکر از یمین
گذشته باغ و ملک که بتقویم اهل خبره معادل مدعی به بود تسلیم او نمود بعوض ادعای او به در اینصورت باغ و ملک
ملک مدعی میشود تا و منافع آن تابع عین خواهد بود و هر مال ملک مدعی میشود پس عمرو منکر بعد از ایراد ادعا نمیتواند نمود و اگر عمرو
از قسم رد نکرده باشد بنابر این شخص مدعی مسلط بر اخذ مدعی به و مستحق آن خواهد بود نظر باینکه علت و سبب
اتیان بیمین خواهد بود در اینصورت پس با وجود اینکه یمین خواهد مطالبه تا و منافع آن نماید با عدم استحقاق
و تسلط چه باعث شده که ملک و باغ را متصرف او باشد با علم استحقاق او چنین امری معتاد بین اهل اعراف نادر است
بر فرض تسلیم بلکه فرض مال عادی که منکر از یمین مدعی بگذشت و قبل از اتیان بیمین معادل مدعی به را بتصرف او داده تا بعد از
این اتیان بیمین نماید اگر این تصرف مدعی از بابت عاریه بوده که راجع میشود با باطل منافع آن پس از اخذ منافع که تلف شده مطالبه
آن میتواند نمود و [illegible] موجود است مطالبه میتواند نمود و اگر بطریق امانت بوده یعنی باغ و ملک را بطریق امانت نزد
کذارده تا اتیان بیمین نموده [illegible] در اینصورت مطالبه عوض منافع در صورت اتلاف مدعی به و عین منافع در صورت
بقاء عین میتوان نمود و هر گاه [illegible] تلف باشد با علم تفریط [illegible] بگردن خواهد بود حاصل جواب امثال این استفتا
که محتاج به [illegible] است [illegible] و از اینکه غالب [illegible] استبعادی ندارد متصدی جواب آن شده و مقام
[illegible] قلم را واسطه رفع [illegible] سؤال زید فوت میشود و زوجه داشته باشد و ورثه زید از زوجه بعد [illegible] ادعا نمایند
[illegible] فوت و اسناد [illegible] مال بهره [illegible] زوجه متوقف میگوید بجمیع از [illegible] در اینصورت
ادعای ورثه بدون بینه مسموع میشود یا موقوف بر بینه است جواب در صورتیکه مدعی بمقتضی جنابی مباشد کلام ورثه
با مسموع نیست بلکه مقدم کلام ضعیف است [illegible] در [illegible] بر ضعیف هست بحال در صورت [illegible] بینه در تقدیم
قول ورثه کلام ورثه در چنین صورت مسموع نیست و اما هر گاه اقامه بینه معتبره نمایند متعلق است علی مقتضای شهادت
خواهد بود سؤال در باب اینکه زید عینی را بعمرو بعاریت داده و عمرو فوت شود بعد از اقامه بینه از زید [illegible]
یا نه جواب قسم استظهاری در صورتیست که دعوی بر میت بوده باشد و مدعی به در ذمه میت باشد و اما هر گاه کسی عینی را نزد کسی بامانت
بگذارد یا عاریه داده باشد و بعد آن شخص فوت شود و مالک اقامه بینه نماید که آن عین مال او است بطریق امانت یا
نزد آن شخص بوده در این صورت حاجت بقسم نیست بلکه عین در اینصورت با اعتقاد این خادم شریعت مطهره و حال آنکه شریعت
مطهره است سؤال زید بعمرو ادعای عینی یا دینی میکند [illegible] در حضور شخصی که جامع شرایط فتوی نیست برافعه

قبل وقال بسیار بودن اینکه شخص را نفع کسند و حکم بکند بلکه بعضی تکلم از باب اینکه در صورت علم بید مدعی حکم فقها اینجا [illegible]
مدعی علیه قسم یاد نماید مدعی میگوید که من مدعی علیه را قسم میدهم [illegible] مدعی [illegible] خود بر مدعی علیه [illegible]
حق مدعی [illegible] اقامه بینه بکند [illegible] حق خود را بگیرد [illegible]
[illegible] حق خود را بگیرد [illegible] چنین قسمی مسقط دعوی نشود [illegible] حاکم شرع [illegible]
[illegible] ج قسمیکه مسقط دعوی است چنین قسمی نیست که مدعی [illegible] قسم مسقط دعوی قسمی است که مدعی [illegible]
حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط بلکه در حضور حاکم شرع باشد در صورت [illegible]
چنین قسمی ممکن [illegible] حاکم شرع [illegible] بمقتضای شهادت بثبوت مدعی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ادعای یوسف نام راجع باین است که او را عقد نموده است باید علی عنن زوج او که علی محمد نام بوده شد تا وترتیب اثر بدان موقوف
بر ثبوت چند امر است اول آنست که ضعیفه در اول که زوجه علی محمد نام بوده فسخ امر خود به سبب عنین بودن زوج خود نزد حاکم شرع نموده
باشد و الا ثابت نیست دوم آنست که بعد از فسخ امر خود حاکم شرع از ضعیفه عنن زوج نزد حاکم شرع ثابت شده باشد و الا ثابت
نیست نظر باینکه ثبوت عنن بیکی از چند چیز میشود اول آنست که زوج نزد حاکم شرع حاضر شود و اقرار نماید بعنین بودن خود
نزد حاکم شرع دوم آنست که ضعیفه اقامه بینه نماید بر اقرار زوج بعنین بودن خود سیم آنست که ضعیفه نزد حاکم شرع ادعا نماید
که زوج او اقرار بعنین بودن خود نموده است و زوج انکار نماید حاکم شرع حکم میکند که اتیان بیمین نموده تا اینکه اقرار نکرده است
و زوج نکول از قسم نماید یعنی اتیان بیمین ننماید در این صورت حاکم شرع بعد از رد یمین بضعیفه با العلم در حکم بثبوت
ادعای زوجه نماید هیچیک از امور ثلثه در کلام واقع نشده است قال الشیخ الطائفة فی المبسوط اذا کان الزوج مجنونا
وادعت زوجته انه عنین لم یکن لولیه ان یضرب له اجلا لان اجل العنة انما یضرب بعد ثبوت العنة والعنة لا یثبت ابدا
الا بقول الزوج لانه ما لا یقوم به بینة وقال فی الشرایع لا یثبت العنن الا باقرار الزوج او بالبینة باقراره او نکوله وقال فی
القواعد لا یثبت العنن الا باقرار الزوج او بالبینة باقراره او نکوله مع یمینها او لو ادعت العنن فانکر فالقول قوله مع یمینه وقیل
یقام فی الماء البارد فان تقلص حکم بقوله وان بقی مسترخیا حکم لها و لیس بمعتمد وفی القواعد و لا یثبت العنة الا
باقراره او البینة باقراره او نکوله اما مع یمین المراة او مطلقا مع خلاف وقال الفاضل المحقق الهندی فی شرح القواعد
و لا یثبت العنة الا باقراره او البینة علی اقراره لا علیها و لا یثبت العنة بالبینة علیها فانها مما لا یطلع علیه غیر الزوج
و نحو سیم آنست که بعد از آنکه فرض کنیم عنین بوده زوج بیکی از طرق مذکوره نزد حاکم شرع ثابت شده حاکم شرع حکم نمود
باینکه یکسال انتظار بکشد بعد از آنکه در عرض یکسال زوج عاجز شد از تصرف نمودن او در وطی او الوقت ضعیفه
فسخ عقد خود میکند بعد الا صحت ادعای یوسف نام بعد از ثبوت رجوع ضعیفه در امر خود بحاکم شرع و ثبوت عنن بیکی از طرق
مذکوره موقوف است بر اینکه یوسف نام ثابت نماید که ضعیفه فسخ عقد را بعد از انقضای یکسال نموده باشد و این ثابت نیست
بلکه مظنون العدم است چهارم آنست که بعد از ثبوت مراحل مسطوره یوسف ثابت نماید که ضعیفه کسی را وکیل نموده باشد
که او را بجهة یوسف عقد نموده باشد و ضعیفه منکر این مرحله است یوسف باید بعد از ثبوت مطالب سابقه این مطلب را
ثابت نماید و چون که در مقام مرافعه یوسف مذکور ادعای عقد خود را بحضور این خادم شریعت مطهره مستند نمود تقریر اینکه
زوجه علی محمد نام بوده باد ادعای عنن او و این چنانچه مذکور شد ثابت نبود پس عقد او بر فرض وقوع باطل خواهد بود نظر
باینکه عقد بر چنین صورتی بر ذات بعل واقع شده خواهد بود و چونکه عقد شاه حسین بعد از اطلاع واقع شده
عقد صحیح و ضعیفه زوجه شاه حسین است لهذا قضیت بان الزوجة المعهوده زوجة شاه حسین و حرمت علی یوسف
سؤال شخصی فوت شده و ورثه او اموال او را قسمت نموده سهمی را از باب بعضی از ورثه قرار یافته شخصی ادعا مینماید که این
متصرف فیها از منست و بمتصرف میکوید تو علم داری که این عین … از منست … بر مدعی علیه … است با … متصرف
در صورتیکه قسم نفی العلم … شود بمتصرف و نکول از قسم نموده مدعی عین … تصرف نمود … منشاء

فساد

فساد اصل قسمت میشود یا نه جواب مسئله متصور بر چند صورت میشود یکی آنکه مدعی میکوید که این عین که متصرف هستی از منست
و از تو بمن منتقل شده دوم آنست که مدعی میکوید که این عین از منست و دیگر سبب حکم نمیکند سیم آنست که بکوید این عین از من است
و بورثه تو بعنوان ملک ان متصرف بوده در صورت اول و ثانی معلوم است که مدعی علیه همان متصرف است در صورت عجز
از اقامه بینه اکر قسم نفی العلم خورد فلا اشکال و در صورت نکول از قسم نظر باینکه نکول از یمین در قوه اعتراف مدعی علیه است
بجهة دعوی مدعی متصرف عین مدعی به خواهد شد و این منشاء فساد اصل قسمت نمیشود و مدعی علیه را تسلط بسایر ورثه
نخواهد بود و اما در صورت اول فظ و اما در صورت ثانیه فکل لا فساد لصحة القسمة و عدم تسلط علی سایر الورثة و اما
کون السبب فی الدعوی الانتقال من المدعی علیه الا المدعی و لم یذکر فی الدعوی و اما صورت ثالثه پس اکر متصرف
باز نکول از قسم نمود و مدعی القای دعوی بسایر ورثه نمود فالتفت باز چنین باشد پس مدعی که این مدعی به را متصرف
میشود و مدعی علیه را تسلط بر سایر ورثه نخواهد بود بجهة آنکه این ضرر بیت خود باعث شده نظر باینکه اکر علم ناشت
که مال دیکری را بسایر ورثه تحویل نکند و اکر علم نداشت نکول از قسم نباید بکند و اکر مدعی القای دعوی بسایر ورثه
نمود اکر کل نکول از یمین نمودند مدعی متصرف عین مدعی به میشود و ظاهر این است که باعث فساد اصل قسمت میشود پس
ترکه بعد باید قسمت شود ما بین کل ورثه نظر باینکه معلوم میشود که جزء ترکه میت است و نظر بنکول کل ورثه از یمین
اعتراف بحقیت مدعی نموده اند و اکر بعضی نکول نمودند و بعضی قسم خوردند آنکه قسم خورده سهم او بقرار خود میماند و آنکه نکول
نموده سهم او را متصرف ملک مدعی به تقسیم میشود مثلا اکر ورثه را سه نفر فرض کنیم دو نفر که غیر متصرف باشد قسم نفی العلم
خوردند بخلاف متصرف که او نکول نمود بنابراین سهم دو نفر از قرار قسمت اولیه برقرار میماند و سهم متصرف را متصرف
در این صورت شخص متصرف محروم خواهد بود از ترکه مورث در صورت انحصار ترکه در آن و … میشود جواب
سؤال که تقریر آن اینست که … شخصی مرده و ورثه او منحصر است به پسر و … یکی از پسرانش … ترکه
یک از پسر نصف ترکه میت را برده و دو نفر دیکر هر یک ربع را الا اینکه در صورت ثالثه که متصرف قسم خورد و …
نکول از قسم نماید در این صورت نکول این ها در قوه اقرار در حق غیر است و نظر باینکه این بمنزله اقرار باشتغال ذمه مورث
بنا بر این میباید این دو نفر از سهم خود شان از عهده قسمت مدعی به برآیند سؤال در باب آنکه شخصی مرحوم شده و اولاد از او
شخصی مرحوم مانده است و اولاد از مرحوم بعضی حاضر و بعضی غایب بوده اند بعد از فوت پدر اولاد که حاضر بوده اند
اسباب املاک و مخلفات تقبیل کرده اند از مال کل ورثه بعد از چند سال دیکر اولاد که غایب بوده اند آمده ادعای
مخلفات جدیده مینمایند و میکویند ما جمع المال بوده ایم لهذا حق ما است … با اولاد دیکر حاضر بوده اند …
مال ورثه نخواسته اند چه قبیل شده و است مال کل ورثه است جواب مفروض در سؤال اینست که املاک جدیده را اولاد
که حاضر بوده اند از ترکه مشترک قبیل کرده اند بر فرض صدق این مطلب [illegible] ترکه میت قسمت شده
شرع کسی را تعیین نموده اند … غایب … اولاد ترکه قسمت شده مابین غایب و حاضر … سهم [illegible]
خود را تبدیل نموده بملک دیکر در چنین صورت غایب ادعای ملک جدیده را نمیتواند نمود و ثمرات آن است که با [illegible]

اندر ترکه حاضر بوده اند کلاً یا بعضاً ملک مشترک مابین کل ورثه را تصرف نموده اند یا قسمت نموده اند لکن قسمت بنحوی که بر شرع
مطهر واست نشده است در چنین صورت بعضی از آن املاک مشترکه را تبدیل نموده اند بملک دیگر یا از زمین نامی حاصل از املاک
مشترکه ملکی ابتیاع نموده اند در حیات او و در صورتی که بوده شده ملک تبدیل شده از ملک مشترک یا ابتیاع شده از نماء آن
مرهون و در صورت مشترک مابین کل ورثه خواهد بود یا آنچه مذکور شد در صورتی است که ورثه حاضر بوده و مانده معترف بوده باشند اما
این ملک شایع فیه را از نماء ملک مشترک ابتیاع نموده ایم یا آنکه وارث غایب در صورت انکار و وارث حاضر در صورت انکار
وارث حاضر بر مقام مرافعه نزد حاکم شرع ثابت کند پس در صورت انکار و ادعای وارث حاضر که آن ملک را از زمین خود
تحصیل نموده ایم و عدم تمکن وارث غایب از اثبات مطلب نزد حاکم شرع ملک جدید مختص وارث حاضر خواهد بود و
غایب را بحسب شرع تسلطی بر آن ملک نخواهد بود سؤال هرگاه شخصی متوفی و عمارت مخروبه از آن شخص باقی مانده منتقل شد
بدو پسر و یکی از این دو پسر متوجه تعمیر عمارت مخروبه شده و مبلغ بیست تومان صرف نموده و از وجهی که صرف نموده مبلغ
دو تومان او را از برادر خود گرفته که خرج تعمیر نماید و در عمارت مذکور چندین نصلیع کشیده و چند اصله درخت [illegible]
او بوده و از حاصل او هر ساله قدری بجهت برادر خود بجهة او فرستاده و چند اصل از درختها را این برادر در حیات برادر
در حیات قطع نموده و هیچکدام با همدیگر حرفی نگفته اند و برادر او از آن متوفی و اولاد ایشان را بایام که متکفل میباشد و اولاد این
شخص که تعمیر عمارت نموده میگویند که نهال و هر مال [illegible] وجهی شما از این نمیدانیم و اولاد این برادر میگویند اینکه این
ملک موروثی است و ما هم شرکت داریم و آنچه درخت که قطع شده بقدر الحصه ما هم شرکت داریم الی درخت و هر مال
غارس است یا آنکه اولاد برادر هم شرکت دارند و اجرة المثل زمین ایشان را میرسد که بگیرند یا نه و هرگاه اجرة المثل بگیرند
المثل زمین مخروبه میرسد یا آنکه اجرة المثل زمین آباد و این عمارت در وقت مخروبه بودن بجهت زمان ارزش نداشته
و الیوم سی تومان ارزش دارد جواب هرگاه تصرف برادر متصرف و غارس بدون اذن برادر دیگر بوده باشد ورثه او را میرسد
که مطالبه اجرة المثل ارض مغروس فیها نمایند و تعیین اجرت ظاهراً بقدر کفایتی بعض از ارض است در هر وقتی لکن
اشجار و کروم مغروسه مال متصرف خواهد بود و ورثه برادر دیگر را بهیچ وجه حق نخواهد بود و دفع نزاع فیما بین بالتقاضی
و بیع اشجار و کروم که مغروس در قدر الحصه ورثه برادر غیر متصرف برایشان یا بانتقال قدر الحصه از ملک ایشان است
برادر متصرف بهر نحوی که فیما بین تراضی الطرفین [illegible] و الا ورثه برادر غیر متصرف را میرسد که قلع و قمع اشجار و کروم مغروسه در قدر
الحصه خود را نمایند سؤال زید خانه مشتمل بر بیوتات و دو طالار و سفید و آرچینه بوده که مال التجارة بعد بوده [illegible]
از همین خانه مزبوره را تملیک زوجه خود نموده و بعد از آن سه مقابل فضا و فضای مزبوره را ساختمان نموده و مبلغی کلی [illegible]
کرده بیوتات چند اضافه نموده و زمین چندی که الحال در خانه مزبوره فوقانی اضافه شده حال آن تملیک اول را تبه
که در خانه مزبوره کرده چه صورت دارد جواب دو دانگ از فضا و عمارت که در حین تملیک نموده موجود بوده متعلق
بزوجه است و آنچه از فضا علاوه شده بضعیفه رجوعی ندارد و هم چنین اعیانی که بعد احداث شده ضعیفه مسطوره را
از عین آن اعیان محدثه بعد از تملیک حقی و بهره نمیباشد مگر آنچه که بعد از تملیک منتقل نموده باشد از وجه مسطور [illegible]

العالم

العالم س زوجه مدعیه که بیده کرمن در عقد خود مجبور بوده و طرفین نزد حاکم شرع رفته زوجه بر طبق ادعای خود [illegible]
کرده بینه [illegible] حکم از حاکم شرع صادر شده بر تفریق بعد از صدور حکم زوج خاصه رفته نزد حاکم شرع دیگر ادعای [illegible] حکم [illegible]
بر زوجیت و لکن زوجه منکر بوده مذکور میشود که بحسب شرع زوجه زوج من نیست تا آنکه زوج مذکور متوفی شده و بعد از [illegible]
زوج زوجه منکره ادعای خود کرده آیا بحسب شرع زوجه مستحق ارث میباشد یا نه ج این مسئله از مسائل مشکله [illegible]
و لکن چیزی که در این مقام موجب سهولت امر شده است که مفروض در استفتاء آنست که طرفین رجوع بحاکم شرع نموده
زوجه با اقامه بینه شرعیه اثبات ادعای خود را نموده و حاکم شرع حکم بر فساد عقد و لزوم تفریق نموده و بعد از صدور
از حاکم شرع بر فساد عقد و لزوم تفریق بر زوج لازم است عمل بمقتضای آن نماید و تخلف از آن جایز نیست و اشکالی
نیست مگر در بعض صور که در این مقام محل آن نیست که حاجت بیان نیست با مناسب نباشد پس بعد از صدور حکم از حاکم
بر فساد عقد علاقه زوجیت باقی نمانده و رجوع زوج بحاکم شرع در این باب با وجود صدور حکم از حاکم شرع [illegible]
مجوز است بنا بر فرض مفروض حاکم شرع ثانی که قائل بر حکم نموده محمول خواهد بود بر عدم اطلاع بر حکم حاکم اول و حکم حاکم [illegible]
بر بقاء زوجیت نظر باینکه مسبوق است بحکم حاکم اول معمول به نیست عمل بمقتضای حکم حاکم اول [illegible] اینست که جواب [illegible]
این استفتا با اعتقاد این خادم شریعت مطهره درست نیست لکن نظر بجهالات قدر [illegible]
در استفتا ادعای ضعیفه در باب مطالبه ارث بجا و بصورت است س هرگاه املاک که از ضعیفه زید در مدت [illegible]
و ضعیفه زید صغیره بوده چند مدت در حال کبارت در تصرف والدی بوده و بعد والد وفات یافته آیا اجرة المثل [illegible]
املاک را میرسد که ضعیفه زید از متروکات والد خود که زید باشد بردارد یا نه جواب در اینجا دو مقام است یکی آنست که بجهت اینکه املاک
بنت صغیره زید در تصرف زید بوده حکم باشتغال ذمه زید با اجرة المثل ایام تصرف میتوان نمود که بعد از فوت والد [illegible]
مطالبه از ترکه او نماید یا نه جواب این است که حکم بجواز مطالبه مشکل است نظر باینکه والد ولی صغیره بوده و تصرف ولایت
ولی [illegible] بصغیر منضبط است و در صورتیکه اجرة المثل محسوب نموده باشد [illegible] نموده [illegible] ثانی
آنست که هرگاه شخص باشد که والد در اوقاتیکه متصرف املاک صغیره خود بوده و زراعت مینموده اجرة المثل [illegible]
نموده [illegible] بلوغ و رشد [illegible] والد نموده باشد تحمیل است که مطالبه میتواند نمود والله العالم س [illegible]
متکفل اخراجات والده خود شده و والده او نیز چیزی از خود داشته باشد که میتوانسته خود اخراجات خود را التمام [illegible]
آن ضعیفه متعلقه [illegible] بعد از فوت والده خود [illegible] میتوانسته نفقه را که در ایام حیوة والده با او انفاق کرده از ترکه او [illegible]
جواب در صورت فقر والده انفاق او بر ولد لازم است حق مطالبه عوض نمیتواند نمود و هم چنین هرگاه والده فقیره باشد لکن
ولد در وقت انفاق قصد [illegible] داشته باشد بعد از فوت مطالبه عوض از ترکه نمیتواند نمود و اما هرگاه والده فقیره
از [illegible] باشد که کفایت مؤنت او نماید و ولد انفاق او نموده [illegible] والده قصد مطالبه عوض داشته باشد
در این صورت هرگاه [illegible] استیفای حق خود را از ترکه والده میتواند نمود و در صورت [illegible]
[illegible] است س شخصی [illegible] املاک [illegible] باران [illegible] در فصل زمستان در هر [illegible]

مزبوره بطاحونه خود ادره و طاحونه را کرایه دهد بیاوریم و طاحونه [illegible] بنابر اجتلاب زیاده و نی مصرف در جائی یا شتر و
آب مذکور در ملک زید حفر نموده [illegible] یا شخص محدث طاحونه را حق دارد که در ملک زید حفر نموده آب میرسید یا الکه
مالک ملک میتواند اجرت المثل زمان تصرف محدث طاحونه را مطالبه و بازیافت نماید [illegible] که معمول دایم **ج** اجرت
تمایشان کم و بیش [illegible] طاحونه [illegible] در ملک غیر قرار داده چنین عمل مطابق با احوال ساده از ارباب عقول نمیباشد بلکه کمی
مبلغی را خرج میکند در احداث و بنای طاحونه بجهت اجرت قلیل طاحونه موکول با رواست بعرف است و مع ذلک [illegible]
غیر بدون تسلط شرعی قرار [illegible] مکر اینکه [illegible] قلیلشده و مطابق خواهش مستحق باشد و صاحب طاحونه منکر
باین معنی که مدعی این باشد که [illegible] در ملک او [illegible] در ملک غیر [illegible] مالک طاحونه معترف بوده باشد که اجرای آب
او در ملک غیر است و [illegible] تصرف در آن ملک غیر بدون تسلط شرعی قرار داده البته غاصب خواهد بود و مالک آن
هر وقت خواهد [illegible] نماید یا ممانعت آن میتواند والله اعلم بحقایق احکامه **سؤال** هرگاه مدعی و مدعی علیه
راضی شوند [illegible] شخصی که مجتهد جامع شرایط فتوی نباشد و دفع امر دعوی او نمایند بعد از رفع نزاع و طی دعوی
آیا محکوم علیه لازم است که عمل بآن حکم نماید یا [illegible] میتواند رفع امر خود بنماید [illegible] صلاحیت الحکم **جواب** اگر مقصد از [illegible]
طرفین رجوع نمایند بغیر مجتهد که رفع نزاع مابین ایشان نماید بحکم باین معنی که متابعت آن حکم لازم باشد غیر چنین نیست
بلکه رجوع بغیر مجتهد در مقام مرافعه که حکم نماید جایز نیست ولکن رفتن نزد غیر مجتهد که اصلاح مابین ایشان نماید [illegible]
و کرد صلح فیما بینهما برضاء طرفین واقع شود لازم الاتباع است **سؤال** زید و عمرو [illegible] ملکی دارند در جنب هم [illegible]
در ملک خود [illegible] چند [illegible] است [illegible] بوده که در ملک دیکری سایه [illegible] انداخته و باعث ضرر [illegible] و حاصل او
آیا این شخص تسلط بر رفع آن دارد یا نه و اکر شاخهای آن [illegible] درخت این شخص کشیده باشد و فضا و هوای مالک
کرفته باشد باعث ضرر بصاحب ملک [illegible] شود آیا در این صورت تسلط بر قطع آن شاخه دارد یا نه **جواب** این سؤال مشتمل بر دو
اول آن است که آیا [illegible] صاحب درخت [illegible] نماید باعدم ضرر [illegible] دفع ضرر از آن مسلمان نماید مثل آنکه شاخه [illegible]
از افتادن بملک آن مسلمان و [illegible] آن مسلمان متضرر [illegible] شاخه [illegible] درخت یا [illegible] دیکر [illegible]
[illegible] سایه [illegible] شاخه شود ظاهرا آنست که این لازم [illegible] چاره [illegible] مکر [illegible] آن شاخه [illegible]
ثابت نیست و جواب از مطلب ثانی آنست که آن شاخه که در فضای ملک دیکری داخل شده و مالک آن فضا رفع آنرا
میتواند نمود اکر رفع ممکن نشود مکر بقطع کردن آن شاخه [illegible] فضای او [illegible] میتواند نمود والله اعلم **سؤال** شخصی [illegible]
[illegible] و اسبابی [illegible] از قبیل لباس و [illegible] و غیرها بعنوان جهاز علی النحو المتعارف بین الناس [illegible] داده
در صورتی که اشیاء مرقومه [illegible] منتقل [illegible] حکم جواز استرداد آن [illegible] از آن اسباب
[illegible] یا [illegible] در صورت جواز استرداد [illegible] در صورتی که استرداد [illegible] بوده [illegible] الحکم [illegible] در صورت
تلف شده باشد **جواب** در صورتی که آن اسباب را [illegible] استقلال [illegible] نموده [illegible] چنین [illegible]
از او [illegible] خواسته باشد [illegible] آن اسبابها باقی باشد استرداد میتواند نمود [illegible] در این باب مابین آنکه [illegible]

شده

شده باشد نیست بلی هرکاه دختر در حال حیات [illegible] اسباب را [illegible] تلف نموده باشد والده مطالبه عوض از دختر یا از وارث او میتواند
نمود ولکن هرکاه بعد از فوت دختر زوج یا دیکری تلف نموده باشد باید از عهده آن برآید وهو العالم بحقایق احکامه **سؤال** [illegible]
مذکوره [illegible] الات [illegible] باشد [illegible] زوجه [illegible] از جمله تملیکات [illegible] معین [illegible] الات قرار داده [illegible]
آیا میتواند که [illegible] نماید یا نه **جواب** اکر [illegible] الات که در قباله [illegible] بطریق متعارف [illegible] باعث اشتغال
ذمه زوج نمیشود و لهذا [illegible] ترکه میت در چنین صورتی لازم نیست بلکه جایز نیست و اکر [illegible] از انحاء شرعیه [illegible]
شده باشد و شخص باشد که در حال حیات تسلیم ضعیفه نموده باشد و ضعیفه هم ابراء ذمه زوج را نموده [illegible] در چنین صورت استیفاء
آن از ترکه زوج میتواند نمود **سؤال** هرکاه شخصی طلبه بمرتبه اجتهاد نرسیده باشد مرافعه نماید [illegible]
و قسم [illegible] از مجتهد جامع الشرایط ماذون [illegible] آیا حکم [illegible] شخص طلبه [illegible] موجب رفع نزاع و طی دعاوی
یا نه و بر تقدیر جواز و امضاء حکم این شخص طلبه [illegible] اکر از مجتهد ماذون [illegible] قبول [illegible] نمایند مؤمنین [illegible]
بوده [illegible] نماید یا [illegible] **جواب** [illegible] از خواص مجتهد جامع الشرایط [illegible]
[illegible] مقام [illegible] نیست [illegible] منصب مجتهد شخص [illegible] از جانب مجتهد [illegible]
بالنیابت این است که مجتهد او را وکیل نموده است در مرافعه [illegible]
نمود و اکر بطریق تفویض [illegible] مجتهد [illegible] نمود [illegible]
دلیل بر امکان تفویض [illegible] در نظر [illegible]
شخص [illegible] نموده که مجتهد [illegible] مطلب واقعیت [illegible] مجتهد [illegible] الاجتهاد [illegible]
که مرافعه [illegible] شخص [illegible] الاجتهاد [illegible] مجتهد تکلیف [illegible]
فی الحقیقه واقعیت ندارد بلکه [illegible] شخص [illegible] دیکر است سؤال [illegible]
تحقیق و تشخیص این مطلب باید [illegible] **سؤال** زید ملکی داره متصل [illegible] عام و مردم [illegible]
دیوار [illegible] که رفع اذیت مردم بکند **جواب** اکر [illegible] مطابق واقع بوده [illegible] خود [illegible]
نمود وهو العالم **سؤال** شخصی [illegible] و [illegible] شخص دیکر [illegible] شخص مظلوم [illegible]
[illegible] شخص ظالم [illegible] مظلوم [illegible] ظالم [illegible] باید [illegible] صوم و صلوة
[illegible] شخص [illegible] ولکن [illegible] شخص مظلوم عبادت [illegible]
[illegible] بکند و [illegible] و دیکر آنکه شخص ظالم [illegible]
بکند [illegible] صورت [illegible] صوم و صلوة [illegible] شخص مظلوم [illegible]
عبادت [illegible] ظالم [illegible] شخص مظلوم [illegible] شخص [illegible]
به [illegible] صوم و صلوة [illegible]
[illegible] تفاوت دارد [illegible] مظلوم [illegible] **جواب** [illegible] سؤال [illegible] شخص ظالم [illegible] مظلوم [illegible]

عالم کسی صوم و صلوة بعمل آورده باشی واینکلام مظهر آن است که این تنخواه از آن شخص بوده باشد از شخص ظالم لهذا تقاص میتواند
نمود واما هرگاه علم داشته باشد که تنخواه از عین المال ظالم است و شخص ظالم از مال خود تبرعا داده که بجهة آن شخص صوم و صلوة
بعمل آورده باشد وصیغه اگرچه فارسی بوده باشد جاری نموده باشد و ممکن است تقاص بر وجه دیگر نبوده باشد در چنین صورت میتواند
صوم و صلوة را بعمل بیاورد و آن وجه را میتواند بازای عین مال خود محسوب داشته تقاص نموده باشد اگر وصیت نموده ظالم را باشد
و ورثه ظالم پول دهند که این شخص مظلوم عبادت بجهة ظالم بعمل آورده باشد پس اگر پول از مال وارث بوده باشد این شخص مظلوم
آن وجه را بازای مال خود محسوب میتواند نمود و اگر از عین مال ظالم باشد و صیغه جاری نموده باشد در چنین صورت آن وجه را
بقصد تقاص در مال خود تصرف میتواند نمود و اگر شخص ظالم مالی بطریق جبر و تعدی از مسلمانی بگیرد و آن شخص مظلوم آن
مال را از او و ورثه ظالم قرار گرفته [illegible] و یا بمرده خود مصالحه نماید و از آن ظالم مالی بجهت مصالحه از ایشان شخص
مصالح [illegible] مستقل باشد و [illegible] از مال آن شخص ظالم تقاص میتواند نمود اگرچه آن وجه را باو داده باشند
که صوم و صلوة بجهة آن شخص ظالم نموده باشد لکن شرط اینکه عالم باشد که این وجه از مال ظالم بوده باشد و صیغه اجاره صوم و صلوة
اگرچه بطریق فارسی [illegible] عدم تمکن از صیغه عربی جاری شده باشد و شرط دیگر اینکه عالم باشد که از مال المصالح [illegible] ذمه
ظالم بوده باشد و علم باینی خالی از اشکال نیست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتفرد بالقدم والكمال المتقدس بقدس جلاله عن مشابهة الاشباه والامثال والصلاة والسلام على من اصطفاه الله تعالى
نجاة عن الضلال وعلى ابن عمه المخلوق من طينته المنجي من الشدائد والاهوال وعترته الهداة لما يجنى منه [illegible] الاصفياء
وبعد فيقول الملتجى الى باب سيده الكريم المتعال الذي يكون العفو عن السيئات لديه احب من المؤاخذة بالخطيئات ابن [illegible]
الموسوي محمد باقر [illegible] هذه مقالة في تحقيق ماهية الحدود في هذه الاعصار التي غاب [illegible]
عن الانظار عجل الله تعالى فرجه وكحل عيوننا بتراب نعال من هو اشرف البرية واكمل الخارقات عليه وعلى آبائه الآلاف التحية من بارئ
الارضين والسموات فنقول قال في الصحاح الحد الحاجز بين الشيئين وحد الشيء منتهاه تقول حددت الدار احدها حدا والتحديد مثله
وفلان حديد فلان اذا كان ارضه الى جنب ارضه والحد المنع ومنه قيل للبواب حداد وفي اصطلاح ائمة الميزان هو المعرف الشيء
المشتمل ذاتياته [illegible] التعريف بالفصل القريب حد وبالخاصة رسم واذا اشتمل كل منهما على الجنس القريب فتام والا فناقص
ومنهم من هو المعرف الشيء مطلقا وان اشتمل على خاصته وفي الشرع اختلف كلامهم في ذلك ففي [illegible] عقوبة مقدرة ويسمى
حدا وما ليس كذلك يسمى تعزيرا ولا يخفى ان الظاهر من العبارة ان يكون الضمير في يسمى عائدا الى [illegible] فمقتضاه ان يكون ذلك الشيء حدا
والمراد [illegible] ان تلك العقوبة تسمى حدا [illegible] مقدرة لمعصية معينة وفيه ان طرده منقوض ببعض التعزيرات
كما في تزويج الذمية على المسلمة ووطء الرجل زوجته حائضا او في نهار شهر رمضان وفي اتيان البهائم ونحوها مما يكون العقوبة
فيه مقدرة مع انه ليس من افراد الحدود روى في باب ما يجب فيه التعزير من حدود الكافي عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله قال سالته
عن رجل تزوج ذمية على مسلمة ولم يستأمرها قال يفرق بينهما قال قلت فعليه ادب قال نعم اثنا عشر سوطا ونصف ثمن حد الزاني وهو صاغر
وفي الباب عن محمد بن مسلم قال سالت ابا جعفر عن الرجل يأتي المرأة وهي حائض قال يجب عليه في استقبال الحيض دينار وفي استدباره
نصف دينار قال قلت جعلت فداك يجب عليه شيء من الحد قال نعم خمسة وعشرون سوطا ربع حد الزاني وفي الباب عن اسماعيل بن الفضل
قال سالت ابا الحسن عن رجل اتى اهله وهي حائض قال يستغفر الله ولا يعود قلت فعليه ادب قال نعم خمسة وعشرون سوطا
ربع حد الزاني وفي الباب عن مفضل بن عمر عن ابي عبد الله في رجل اتى امرأته وهو صائم وهي صائمة قال ان كان استكرهها فعليه كفارتان
وان كانت طاوعته فعليه كفارة وعليها كفارة وان كان اكرهها فعليه ضرب خمسين سوطا نصف الحد وان كانت طاوعته ضرب خمسة
وعشرين سوطا وضربت خمسة وعشرين سوطا وفي باب الحد على من يأتي البهيمة عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله
وعن الحسين بن عمار عن ابي ابراهيم وعن الحسين بن خالد عن ابي الحسن الرضا في الرجل يأتي البهيمة فقالوا جميعا ان كانت
البهيمة للفاعل ذبحت فاذا ماتت احرقت بالنار ولم ينتفع بها وضرب هو خمسة وعشرين سوطا ربع حد الزاني

ثم البهيمة له قوّمت واخذ ثمنها منه ودفع الى صاحبها وذبحت واحرقت بالنار ولم ينتفع بها ونسله ففي سبب صحيح وكذا تتعلق [ما رواه]
بالقصاص سواء كان في الطرف او في النفس او منوع له يصدق على قطع يد قاطع اليد انه عقوبة مقدرة لاجل معصية خاصة [ضمن]
وهكذا الحال في قصاص النفس فهو حد ايضا وبهذا الاعتبار يقال انه عقوبة مقدرة للزاني واللائط والقاذف والسارق والشارب و [المحارب]
والساحر والمرتد وهكذا ابلغ عن ذلك واما ما ذكره شيخنا الشهيد الثاني في مقام التعريف في المسالك حيث قال وهو لغة
المنع الى ان قال وشرعا عقوبة خاصة تتعلق بايلام البدن بواسطة تلبس المكلف بمعصية خاصة عين الشارع كميتها في جميع [افراده]
والتعزير لغة التاديب وشرعا عقوبة او اهانة لا تقدير لها باصل الشرع غالبا ففيه ما لا يخفى لان التحديد انما هو للتعريف
وما ذكره انما يناسب فيما اذا حصل معرفة المحدود من غير طريق التعريف كما لا يخفى على المتامل وقال الفاضل الاسترابادي في آيات
الاحكام وهو عقوبة قد عينها الشارع على كبيرة زجرا عنها وفيه ما عرفت وعلى اي حال فالاهم الاشتغال الى ما هو اهم من ذلك فنقول
اختلف الاصحاب قديما وحديثا في انه هل يسوغ اقامة الحدود والتعزيرات في هذه الاعصار للفقهاء ام لا فقيل بالجواز
لكل احد لكن على عياله واهله ومماليكه اذا لم يخف في ذلك ضررا من الظالمين وبالعدم في غير ذلك منهم والى الفقيه الجامع للشرائط
الفتوى وهو الظاهر من شيخ الطائفة في نهايته قال اما اقامة الحدود فليس يجوز لاحد اقامتها الا لسلطان الزمان المنصوب من قبل الله
تعالى او من نصبه الامام لاقامتها ولا يجوز لاحد سواهما اقامتها على حال وقد رخص في حال قصور ايدي ائمة الحق وتغلب الظالمين
ان يقيم الانسان الحد على ولده واهله ومماليكه اذا لم يخف في ذلك ضررا من الظالمين وامن بوائقهم فمتى لم يامن ذلك لم يجز له التعرض
لذلك على حال ومن استخلفه سلطان ظالم على قوم وجعل اليه اقامة الحدود جاز له ان يقيمها عليهم على الكمال ويعتقد انه انما يفعل ذلك
باذن سلطان الحق لا باذن سلطان الجور ويجب على المؤمنين معونته وتمكينه من ذلك ما لم يتعد الحق في ذلك وما هو مشروع في شريعة
الاسلام فان تعدى فيما جعل اليه الحق في ذلك لم يجز له القيام به ولا لاحد غيره معاونته على ذلك اللهم الا ان يخاف في ذلك على نفسه
فانه يجوز له حينئذ ان يفعل في حال التقية ما لم يبلغ قتل النفوس فاما قتل النفوس فلا يجوز فيه التقية على حال فاما الحكم بين الناس
والقضاء بين المختلفين فلا يجوز ايضا الا لمن اذن له سلطان الحق في ذلك وقد فوضوا ذلك الى فقهاء شيعتهم في حال
لا يتمكنون فيه من توليته بنفوسهم فمن تمكن من انفاذ حكم او اصلاح بين الناس او فصل بين المختلفين فليفعل ذلك وله بذلك
الاجر والثواب ومنهم من منع من اقامتها على غير العبيد كابن ادريس قال في السرائر بعد ان حكى الكلام المذكور عن نهاية الشيخ
ما هذا لفظه قال محمد بن ادريس مصنف هذا الكتاب والاقوى عندي انه لا يجوز له ان يقيم الحدود الا على عبده فقط دون ما عداه من
القرابات لما قد ورد في العبيد من الاخبار واستفاض به النقل بين الخاص والعام وقد روي انه من استخلفه سلطان ظالم على [قوم]
وجعل اليه اقامة الحدود جاز له ان يقيمها عليهم على الكمال ويعتقد انه انما يفعل ذلك باذن سلطان الحق لا باذن سلطان الجور [ويجب]
على المؤمنين معونته وتمكينه من ذلك ما لم يتعد الحق في ذلك وما هو مشروع في شريعة الاسلام الذي قال محمد
ابن ادريس مصنف هذا الكتاب والرواية اوردها شيخنا ابو جعفر في نهايته وقد اعتذرنا له فيما يورده في هذا الكتاب اعني النهاية
في عدة مواضع وقلنا انه يورده ايرادا من طريق الخبر لا اعتقادا من جهة الفتيا والنظر لان الاجماع حاصل منعقد من اصحابنا ومن [المسلمين]
جميعا انه لا يجوز اقامة الحدود ولا المخاطب بها الا الائمة والحكام القائمون باذنهم في ذلك واما غيرهم فلا يجوز له التعرض بها على

حال

حال ولا يرجع عن هذا الاجماع باخبار الاحاد بل باجماع مثله او كتاب الله او سنة متواترة مقطوع بها فاما خوف الانسان على نفسه
من ترك اقامتها فانه يجوز له ان يفعل في حال التقية ما لم يبلغ قتل النفوس فلا يجوز فيه التقية عند اصحابنا بلا خلاف بينهم
واما الحكم بين الناس والقضاء بين المختلفين فلا يجوز ايضا الا لمن اذن له سلطان الحق في ذلك وقد فوضوا ذلك الى الفقهاء
شيعتهم المامونين المحصلين الباحثين عن ماخذ الشريعة الديانين المحققين بذلك في حال لا يتمكنون فيه من توليته بنفوسهم
فمن تمكن من انفاذ حكم وهو من اهله او اصلاح بين الناس او فصل بين المختلفين فليفعل ذلك وله بذلك الاجر والثواب ما لم يخف
في ذلك على نفسه ولا على احد من اهل الايمان ويامن الضرر فيه فان خاف شيئا من ذلك لم يجز له التعرض له على حال قال شيخنا
الراوندي في فقه القرآن في تفسير قوله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ما هذا لفظه والخطاب وان كان
متوجها الى الجماعة فالمراد به الائمة بلا خلاف لان اقامة الحد ليس لاحد الا للامام او لمن نصبه الامام وقال شيخنا الطبرسي في مجمع
البيان في تفسير الآية فاجلدوا الخطاب للائمة او من كان منصوبا للامر من جهتهم لانه ليس لاحد ان يقيم الحدود الا الائمة وولاتهم و
لا اثم بلا خلاف ومنهم من جوز اقامتها على جميع الناس لكن للفقيه الجامع لشرائط الفتوى بشرط الامكان وهم الاكثر [قال]
في المقنعة اما اقامة الحدود فهو الى سلطان الاسلام المنصوب من قبل الله وهم الائمة الهداة من آل محمد عليهم السلام
او من نصبوه لذلك من الامراء والحكام وقد فوضوا النظر فيه الى فقهاء شيعتهم مع الامكان فمن تمكن من اقامتها على ولده
وعبيده ولم يخف من سلطان الجور اضرارا به على ذلك فليقمها ومن خاف من الظالمين اعتراضا عليه في اقامتها او خاف [ضررا]
بذلك على نفسه او على الدين فقد سقط عنه فرضها وكذلك ان استطاع اقامة الحدود على من يليه من قومه وامن بوائق الظالمين
فقد لزمه اقامة الحدود عليهم فليقطع سارقهم ويجلد زانيهم ويقتل قاتلهم وهذا فرض متعين على من نصبه المتغلب لذلك
على ظاهر خلافته له والامارة من قبله على قوم من رعيته فليقم اقامة الحدود وتنفيذ الاحكام والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
وجهاد الكفار ومن يستحق ذلك من الفجار ويجب على اخوانه من المؤمنين معونته على ذلك اذا استعان بهم ما لم يتجاوز حدا
من حدود الايمان او يكون مطيعا في معصية الله تعالى من نصبه من سلطان الضلال فان كان على وفاق للظالمين في
شيء فالظالمون به لم يجز لاحد من المؤمنين معونته فيما يكون به مطيعا للظالمين من اقامة حد وانفاذ حكم على حسب ما يقتضيه
الشريعة دون ما خالفها من احكام اهل الضلال وفي الدماء اما القتل والجراح في الانكار فالى السلطان او من يامره السلطان
فان تعذر الامر لمانع فقد فوضوا الى الفقهاء اقامة الحدود والاحكام بين الناس بعد ان لا يتعدوا واجبا ولا يتجاوزوا حدا
وامروا عامة الشيعة بمعاونة الفقهاء على ذلك ما استقاموا على الطريقة ولم يحيدوا فان اضطرتهم تقية اجابوا داعيا
الا في الدماء خاصة فلا تقية فيها وقد روي انه للانسان ان يقيم على ولده وعبده الحدود اذا كان فقيها ولم يخف من ذلك
على نفسه والاول اثبت قولا والاول اثبت له احتمالان من جهة التخصيص والاطلاق اما الاول فلان الرواية المذكورة اللاحقة
المختصة بجواز اقامته على الولد والعبد ولم يكن ذلك يرضي عنده اشار اليه بقوله والاول اثبت اي جواز اقامة الحدود بعنوان الاطلاق
اثبت واولى من هذا التخصيص واما الثاني فلان مقتضى اطلاق الرواية جواز اقامة الحد على الولد والعبد لكل احد والسيد
بعنوان الاطلاق ولو حال الحضور للامام ولم يكن ذلك يرضي عنده كما يستفاد من قوله فالى السلطان او من يامره السلطان

تا لو لا ولى البتة ثم قال ومن تولى من قبل الظالم وكان قصده اقامة الحق واضطر الى التولي فليجتهد في تنفيذ الحق ما استطاع وليقض
من حق الاخوان وفي ... تنفيذ الاحكام الشرعية والحكم بمقتضى التشيع فيها فان من فروض الائمة مختصة بهم دون من عداهم
من لم يجعلوه لذلك فان تعذر تنفيذها بهم وبالمعمول لها من قبلهم لاجل الاسباب لم يجز لغير شيعتهم تولي ذلك ولا التحاكم
اليه ولا التوصل بحكمه الى الحق ولا تقليده الحكم مع الاختيار ولا لمن لا يستكمل شروط النيابة عن الامام في الحكم من شيعته الى
ان قال فمتى تكاملت هذه الشروط فقد اذن له في تقليد الحكم وان كان مقلده ظالما متغلبا وعليه متى عرض لذلك ان يتولاه
لكون هذه الولاية امرا بمعروف ونهيا عن منكر تعين فرضهما بالتعريض للولاية عليه وان كان في الظاهر من قبل المتغلب فهو نائب عن ولي
الامر في الحكم ومأهول لثبوت الاذن له منه وباثبته لمن كان بصفته في ذلك فلا يحل له القعود عنه وان لم يقلد من هو
النظر بين الناس فهو في الحقيقة مأهول باذن ولاة الامر واخوانه في الدين مأمورون بالتحاكم وحمل حقوق الاموال اليه
من انفسهم ... وتأديب تعين عليهم لا يحل لهم الرغبة عنه ولا الخروج عن حكمه وفي الغنية يجب في متولي القضاء ان يكون عالما
بالحق في الحكم المردود اليه بدليل اجماع الطائفة وايضا فتولية المرء ما لا يعرفه قبيح عقلا ولا يجوز فعلها وايضا فالحاكم مخبر في
الحكم عن الله تعالى ونائب عن رسوله ولا شبهة في قبح ذلك من دون العلم وايضا قوله تعالى ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك
هم الكافرون ومن حكم بالتقليد لم يقطع على الحكم بما انزل الله ويحتج على المخالف بما رووه في تقسيم القضاة ورجل يقضي بين
الناس على جهل فهو في النار ومن قضى بالقضاء فقد قضى على جهل ويجب ان يكون عدلا بلا خلاف الا من الاصم وخلافه
غير معتد به وينبغي ان يكون كامل العقل من الراي ذا علم وورع وقوة على القيام بما فوض اليه ويجوز للحاكم ان يحكم بعلمه في جميع
الاشياء من الاموال والحدود والقصاص وغير ذلك سواء في ذلك ما علمه في حال الولاية وقبلها بدليل الاجماع الطائفة
للسيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن الامام عبدا كان او امة مزوجة كانت الامة او غير مزوجة عندنا وعند جماعة وقال
قوم ليس له ذلك ومن قال له ذلك فيهم من قال له التغريب ايضا وهو الاصح ومنهم من قال ليس له ذلك واما الحد بشرب الخمر
فله ايضا اقامته عليهم عندنا لما رواه علي عن النبي ص قال اقيموا الحدود على ما ملكت ايمانكم وهذا عام واما القطع بالسرقة
فالاولى ان يقول ذلك لعموم الاخبار قال بعضهم ليس له ذلك والاول اصح عندنا ومن قال للسيد اقامة الحد عليهم اجراه
مجرى الحاكم والامام باقامة الحدود ... ومنهم من قال ليس له ان يسمع البينة لان ذلك يتعلق
بالجرح والتعديل وذلك من فروض الائمة والاول اصح عندنا فاذا ثبت انه يسمع البينة والجرح والتعديل كالامام فمتى
ذلك عنده عمل به ومن قال ليس له ذلك قال الامام يسمع البينة ويبحث عنها فاذا صحت عنده حكم بها وكانت الاقامة
الى السيد وكان للامام ما اليه وللسيد ما اليه واما الحاكم ما اليه يحكم بعلمه وقد ثبت عندنا ان الحاكم له ان يحكم بعلمه فيما عدا
الحدود وفي اصحابنا من قال وكل في الحدود وفي الناس من قال مثل ذلك على قولين وفي ان الحاكم يحكم بعلمه في جميع
من الاموال والحدود والقصاص وغير ذلك وسواء كان من حقوق الله او حقوق الادميين فالحكم فيه سواء ولا فرق بين ان يعلم
ذلك بعد التولية في موضع ولايته او قبل التولية او بعدها قبل عزله وفي غير موضع ولايته الباب واحد ثم نقل الخلاف
والاقوال بين العامة ثم قال دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وفيه ايضا ان فعل ما يجب به الحد في ارض العدو من المسلمين وجب عليه

الحد الا انه لا يقام عليه الحد في ارض العدو ويؤخر الى ان يرجع الى دار الاسلام وقال الشافعي يجب الحد واقامته سواء كان هناك
امام او لم يكن وقال ابو حنيفة ان كان هناك امام وجب اقامته وان لم يكن فيه امام لم يقم الحد قال دليلنا على وجوب الحد قوله تعالى
الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ولم يفصل وقوله تعالى والسارق والسارقة ... وانما اخرناه لاجماع الفرقة على ذلك
مشيرا الى الامر بالمعروف ويجبان باليد واللسان والقلب ويبدأ بالوعظ والتزهير فان لم يرتدع ... فان لم يصح الا بالقتل والجراح فعل
يتكل على القلب وقيل انه لا يبلغ الى القتل والجراح لا يجوز الا باذن الامام والاول اصح وفيه ايضا في باب الحدود ولا يتولى الحدود الا الامام
او من يأذن له فيه ويروى ان السيد يقيم الحد على ما ملكت يمينه والوالد على ولده والامام ان يحكم بعلمه في حقوق الله كالزنا
واللواط من غير مطالبة احد وفي حقوق الناس كالقذف وحد السرقة عند المطالبة وخليفته كل وقيل لا يحكم خليفته بعلمه في
ويحكم في حقوق الناس وفي الشرايع مشيرا الى النهي عن المنكر ولو افتقر الى الجراح او القتل هل يجب قيل نعم وقيل لا الا باذن الامام
وهو الاظهر ولا يجوز لاحد اقامة الحدود الا الامام مع وجوده او من نصبه لاقامتها ومع عدمه يجوز للمولى اقامة الحد على مملوكه وهل
يقيم الرجل الحد على ولده وزوجته فيه تردد ولو ولي حاكما من قبل الجائر وكان قادرا على اقامة الحدود هل له اقامتها قيل نعم بعد
ان يعتقد انه يفعل ذلك باذن امام الحق وقيل لا وهو احوط ولو اضطره السلطان الى اقامة الحدود جاز حينئذ اجابته ما لم يكن
قتلا ظالما فانه لا تقية في الدماء وقيل يجوز للفقهاء العارفين اقامة الحدود في حال غيبة الامام كما لهم الحكم بين الناس مع الامن من ضرر
سلطان الوقت ويجب على الناس مساعدتهم على ذلك ولا يجوز ان يتعرض لاقامة الحدود ولا الحكم بين الناس الا عارف بالاحكام
مطلع على ماخذها عارف بكيفية ايقاعها على الوجوه الشرعية وفي النافع مشيرا اليه ايضا اما لو افتقر الى الجرح او القتل لم يجز
الا باذن الامام وكذا الحدود لا ينفذها الا الامام او من نصبه وقيل يقيم الرجل الحد على زوجته وولده ومملوكه وكذا قيل يقيم
الفقهاء الحدود في زمان الغيبة اذا امنوا ويجب على الناس مساعدتهم وفي كشف الرموز ولما البحث في الفقهاء فقد قال
الشيخان وسلار وقد فوضوا ذلك الى الفقهاء ولنا فيه نظر وفي كره لا يجوز اقامة الحدود الا الامام او من نصبه الامام
لاقامتها ولا يجوز لاحد سواهما اقامتها على حال وقد رخص في حال غيبة الامام ان يقيم الحد على مملوكه اذا لم يخف ضررا على
نفسه وماله وغيره من المؤمنين وامن بوائق الظالمين قال الشيخ ره وقد رخص في حال الغيبة اقامة الحد على ولده وزوجته
اذا امن الضرر ومنع ابن ادريس ذلك في الولد والزوجة وسلمه في العبد وفي رواية حفص بن غياث انه سأل الصادق ع
من يقيم الحدود السلطان او القاضي فقال اقامة الحدود الى من اليه الحكم وهل يجوز للفقهاء اقامة الحدود في حال الغيبة
جزم به الشيخان عملا بهذه الرواية لما يأتي ان للفقهاء الحكم بين الناس فكان اليهم اقامة الحدود ولما في تعطيل الحدود
من الفساد وقد روي انه من استخلفه سلطان ظالم على قوم وجعل اليه اقامة الحدود جاز له ان يقيمها عليهم على الكمال
ويعتقد انما يفعل ذلك باذن سلطان الحق لا باذن سلطان الجور ويجب على المؤمنين معونته وتمكينه من ذلك ما لم
يتعد الحق وما هو مشروع في شريعة الاسلام فان تعدى ما جعل اليه الحق لم يجز له القيام به ولا لاحد معاونته على ذلك ومنع
ابن ادريس ذلك نعم لو خاف انسان على نفسه من ترك اقامتها جاز له ذلك للتقية ما لم يبلغ قتل النفوس فان بلغ ذلك
لم يجز فعلها لا تقية فيها على حال وفي المنتهى لا يجوز لاحد اقامة الحدود الا الامام او من نصبه الامام لاقامتها ولا يجوز لاحد سواهما

اقامتها على حال وقد رخص في حال غيبة الامام ان يقيم الانسان الحد على مملوكه الا انه قال قال الشيخ ره وقد رخص في حال الغيبة
اقامة الحد على ولده وزوجته اذا امن الضرر ومنع ابن ادريس ذلك وسلمه في العبد الا انه قال انه لا يجوز للفقهاء اقامة الحدود
في حال الغيبة جزم به الشيخان والابهة [illegible] الرواية وعليه في ذلك توقف وقال فيما بعد ذلك بفاصلة قليلة قال الشيخان ره يجوز للفقهاء العارفين
اقامة الحدود في حال غيبة الامام كما لهم الحكم بين الناس مع الامن من ظلم الظالمين قال وهو قوي عندي وفي [illegible] لا يجوز لاحد اقامة الحدود
او من نصبه الامام لاقامتها وقد رخص في حال غيبة الامام ان يقيم الانسان الحد على مملوكه اذا لم يخف ضررا على نفسه ولا مال [illegible]
من المؤمنين قال الشيخ وقد رخصوا ايضا في حال الغيبة اقامة الحد على الولد والزوجة مع الامن ومنع ابن ادريس وهل يجوز للفقهاء
حال الغيبة جزم به الشيخان وهو قوي عندي ويجب على الناس مساعدتهم على ذلك وفي القواعد واقامة الحدود منوطها الامام خاصة
او من يأذن له وللفقهاء الشيعة في حال الغيبة ذلك وللمولى في حال الغيبة اقامة الحد على مملوكه وفي اقامته على ولده وزوجته
بالجواز ولو ملكه من قبل الجاير حال التمكن من وضع الاشياء في مظانها فجواز اقامة الحد عليه انه نائب عن سلطان الحق نظر فلك
السلطان بيها جاز ما لم يكن قتلا او ظلما فلا تقية وان طلب منه [illegible] وفي الارشاد مثل [illegible] المنكر لو افتقر الى الجرح
او القتل افتقر الى اذن الامام على راي ولا يقيم الحدود الا باذنه ويجوز اقامتها على المملوك ويقيمها على الولد والزوجة والفقيه الجامع
لشرايط الافتاء وهي العدالة والمعرفة بالاحكام الشرعية من ادلتها التفصيلية اقامتها والحكم بين الناس بمذهب اهل الحق ويجب
على الناس مساعدته على ذلك والترافع اليه والمؤثر لغيره خالا الى انه قال والوالي من قبل الجاير اذا تمكن من اقامة الحدود قيل
جاز معتقدا انابة الامام والاحوط المنع وفي التبصرة ولو افتقر الى الجراح لم يفعل الا باذن الامام والحدود لا يقيمها الا الامام
للرجل اقامة الحد على عبده وولده وزوجته اذا امن الضرر وللفقهاء اقامتها حال الغيبة مع الامن ويجب على الناس مساعدتهم وفي
التلخيص مثل الكلام الامر بالمعروف والنهي عن المنكر ويجبان بالقلب مطلقا وان لم يؤثر فباللسان وان لم يؤثر فباليد ما لم يبلغ
الجراح فيشترط الامام على راي الا في المملوك والولد والاهل على راي وكذا اقامة الحدود والوالي عن الجاير والقاضي
يقيمها نيابة الاصل على راي ولو اضطر اليه لا يجوز الاستعمال الا الدماء ويجوز النيابة عن العادل [illegible] من جميع
المحرم يجوز [illegible] وللفقهاء العارفين الحكم والفتوى ويجب مساعدتهم والمؤثر لغيرهم ظالم [illegible] بعد ذكر الخلاف
الى السيد وعدم افتقار النهي عن المنكر الى اذن الامام ولو افتقر الامر الى الجرح والقتل ما هذا لفظه والاقرب ما قاله السيد وقال ايضا
ذلك مثل الى اقامة الحدود والاقرب عندي جواز ذلك للفقهاء الى ان قال واحتج ابن ادريس ادعى الاجماع في ذلك
مع مخالفة مثل الشيخ وغيره من علمائنا فيه وفي انه يقتضي الامام بعلمه وغيره في حقوق الناس وفي حقه تعالى [illegible] اقربهما
ويدخل في مباحث الامر بالمعروف والحدود والتعزيرات الى الامام ونائبه ولو عموما فيجوز في حال الغيبة للفقيه الموصوف بما
في القضاء اقامتها مع المكنة ويجب على العامة تقويته ومنع المتغلب عليه مع الامكان ويجب عليه الافتاء مع الامن وعلى العامة
اليه في الاحكام فيعصي مؤثر المخالف ويفسق ولا يكفي في الحكم والافتاء التقليد الى ان قال ويجوز للمولى اقامة الحد على رقيقه
شاهدا واذن الرقيق او قامت عنده بينة تثبت عند الحاكم على قول والاب اقامته على ولده كلا وان نزل والزوج على الزوجة
او عبد [illegible] لواحدها فيجتمع على الامة ولاية الزوج والسيد ولا فرق بين الجلد والرجم لما روي [illegible]

الفاضل

الفاضل من الرجم والقطع بالسرقة ولا يشترط في الزوجة الدخول وفي اشتراط [illegible] نظر اقرب المنع فيجوز اقامته في الموطوءة
جواز اقامة المرأة الحد على رقيقها والمكاتب على رقيقه والفاسق [illegible] نظر ولا يملك اقامة الحد على المكاتب والمبعض ولو اشترك
اشتركا في الاستيفاء ولا يجوز لاحدهما الاستقلال ولو ولي من قبل الجائر كرها قيل له اقامة الحد معتقدا النيابة عن الامام وهو
ان كان مجتهدا وإلا فالمنع احسن وفي اللمعة ويجوز للفقهاء حال الغيبة اقامة الحدود مع الامن والحكم بين الناس مع اتصافهم بصفات
المفتي وهي الايمان والعدالة ومعرفة الاحكام بالدليل والقدرة على رد الفروع الى الاصول ويجب الترافع اليهم ويأثم الراد عليهم ويجوز
للزوج اقامة الحد على زوجته والوالد على ولده والسيد على عبده وفي غاية المراد واختار المصنف الجواز للفقهاء ولان تعطيل الحدود
يفضي الى ارتكاب المحارم ولما رواه عمر بن حنظلة عن الصادق قال انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا
وعرف احكامنا فارضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما بحكم الله استخف وعلينا رد والراد
علينا كالراد على الله وهو على حد الشرك بالله وهو يتناول الترافع ووجوب قبول حكمه على المتهم وينطوي فيه الميل الى الجواز وفي
المقتصر الثاني عن الشرايع القول بالجواز مع التمكن من اقامتها على الوجه المعتبر والامن من الضرر له ولغيره من المؤمنين ومن
[illegible] من قوة وفي تعليقاته على الارشاد بعد ان عنون كلام الارشاد قيل وعلى الولد والزوجة ما هذا لفظه الاصح
في الوالد والزوج من كونه جامعا الشرايط الفتوى لم يجز له ذلك وقال في الوالي من قبل الجاير والاصح انه لا يجوز له ذلك الا اذا
بالصفات وفي ذلك بعد ان عنون العبارة السالفة من الشرايع اعني قوله وقيل يجوز للفقهاء اقامة الحدود في حال غيبة الامام
ما هذا لفظه هذا القول مذهب الشيخين وجماعة من الاصحاب وبه رواية عن الائمة وفي طريقها ضعف ولكن رواية عمر بن حنظلة
مؤيدة لذلك فان اقامة الحدود ضرب من الحكم وفيه مصلحة كلية ولطف في ترك المحارم وحسم لانتشار المفاسد وهو قوي وفي
الروضة هذا الحكم في اقامة السيد والزوج والوالد على المملوك والزوجة والولد هو الحكم في المولى مشهور بين الاصحاب لم
يخالف فيه الا الشاذ ولم الاخبار فقد ذكره الشيخ ره وتبعه جماعة منهم العلامة ودليله غير واضح واصالة المنع يقتضي العدم نعم لو
المتولي [illegible] فيها فلا شبهة في الجواز وفي التنقيح بعد ان عنون عبارة النافع وكذا قيل يقيم الفقهاء الحدود في زمان الغيبة ما
هو الشيخان وكذا سلار ما لم يكن قتلا او جرحا ومنع منه ابن ادريس قال هو رواية شاذة واختار قول الشيخين بتعطيل
الحدود يفضي الى ارتكاب المحارم وانتشار المفاسد وذلك مطلوب الترك في نظر الشرع وبما رواه عمر بن حنظلة عن الصادق وفي رواية
يقول فيه انظروا الى من كان منكم قد روى احاديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا الى اخر الحديث قال وهذا يدل بعمومه [illegible]
فهو ايضا العلماء ورثة الانبياء ومعلوم انهم لم يورثوا من المال شيئا فيكون ورثتهم في العلم والحكم والاول تعريف المعرف فيكون
هو الثاني وهو الحكم وقوله علماء امتي كانبياء بني اسرائيل ومعلوم ان انبياء بني اسرائيل لهم اقامة الحدود ولما الانتفاع [illegible]
المقتضي لاقامة الحد قائم في صورتي حضور الامام وغيبته وليست الحكمة عائدة الى مقيمه قطعا فيكون عائدة الى مستحقه او الى
المكلفين وعلى التقديرين لا بد من اقامتها مطلقا وكذلك في غاية المراد والمهذب البارع نقل القولين من دون ترجيح لاحدهما
[illegible] قال في غاية المراد بعد ان اورد العبارة السالفة من الشرايع اعني قوله وقيل للفقهاء العارفين اقامة الحدود حال الغيبة
الى ما هذا الكلام هذا قول الشيخ وابن الجنيد وسلار واختاره [illegible] ومنع ابن ادريس من اقامة الحد في حال الغيبة على غير مملوك

لاختصاص هذا الحكم بالامام او نائبه وفي المهذب الثانية للفقهاء اقامة الحدود على العموم وهو مذهب الشيخ في النهاية وابي علي
واختاره العلامة في المختلف والمسالك ولرواية عمر بن حنظلة عن الكافي قال ومنع ابن ادريس من ذلك وقال لا يقيم غير الامام الاعظم الحدود
فقط وفي كنز العرفان [illegible] ولا تاخذكم بهما رافة في دين الله والخطاب هنا وفي قوله فاجلدوا للائمة والحكام
وفي آيات الاحكام للفاضل الاسترابادي في تفسير قوله الزانية والزاني والخطاب لحكام الشرع من النبي والائمة وكل من
يجب عليهم اقامة الحدود على كل امراة زنت ورجل زنى وفي الكفاية نسب القول بالجواز ولعل الترجيح لهذا اذا كان الفقيه
مامونا لرفع الفساد وفي المفاتيح وكذا الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فانهما غير مشروطين باذنهم ونسبة القول بالاشتراط
به الى نادرة علينا من المخالفين وكذا اقامة الحدود والتعزيرات وسائر السياسات الدينية فان للفقهاء المامونين اقامتها
في الغيبة بحق النيابة عنهم اذا امنوا الخطر على انفسهم او احد من المسلمين على الاصح وفاقا للشيخين [illegible] وجماعة لانهم
ماذونون من قبلهم وفي امثال هذه هي العبارات المتعلقة بالمرام الصادرة من طائفة العظام والمتحصل منها القول الاول
ويجوز للفقهاء في هذه الاعصار التي غابت الحجة فيها عن الابصار والانظار اقامة الحدود والتعزيرات عند التمكن منها على
قاطبة المكلفين المستحقين لها لارتكاب موجبها ولو لم يكونوا من العبيد والاولاد والازواج بل وجبت عليهم وهو مختار
المقنعة والمراسم وفي الكافي لابي الصلاح و[illegible] والغنية و[illegible] والارشاد و[illegible] والتبصرة و[illegible] واللمعة وغاية المرام وتعليقات
المحقق الثاني على [illegible] والارشاد و[illegible] والتنقيح وكنز العرفان والمفاتيح فلاحظ عباراتهم السالفة ويمكن حمل العبارة السالفة
الراوندي وشيخنا الطريحي [illegible] ان الفقهاء ممن نصبهم الائمة [illegible] وليس في كلام شيخنا [illegible] تصريح بانه لا بد ان
ممن نصبوهم لاقامة الحدود فقط والثاني عدم الجواز الا للامام او نائبه وهو مختار السرائر وقد سمعت عبارته والثالث جوازها
لمن استخلفه سلطان ظالم على قوم وجواز اقامة الحدود مع اعتقاده انه يفعلها باذن سلطان الحق لا باذن سلطان الجور وكذا جوازها
للرجل على ولده والزوج على زوجته والسيد على عبده وعدم الجواز لغيرهم ولو كان فقيها وتمكن من اقامتها وهو الظاهر من
[illegible] فلاحظ عبارته السالفة ثم اختلف كلامهم في بيان المراد من ذلك فالظاهر من بعضهم انه لا يشترط في اقامة الوالد والزوج والسيد
على الولد والزوجة والمملوك الاذن من الامام ولا كونهم جامعين لشرائط الفتوى فيسوغ لهم ذلك ولو مع عدم [illegible] ولو مع التمكن
منه وعدم تحقق الشرائط وهو الظاهر من كلامه في [illegible] وقد سلف [illegible] والمصرح به في [illegible] في العبد حيث قال للسيد ان يقيم
الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن الامام الى آخر عبارته السالفة والظاهر منها دعوى اتفاق علماء الشيعة عليه قال اما الكلام في
صفة السيد الذي له اقامة الحدود فهل لا بد ان يكون ثقة من اهل العلم بقدر الحدود [illegible] نفسه فاذا كان كان قتله
بنفسه وان كان ضعيفا [illegible] وان كان فاسقا او مكاتبا قال بعضهم ليس له ذلك لانه لا ولاية له
والفسق ينافي الولاية وقال الآخرون له ذلك لانه يستحق ذلك بحق الملك فلا يؤثر الفسق كالتزويج فان السيد [illegible]
[illegible] كان فاسقا وهو الاقوى عندي لعموم الاخبار التي وردت لنا في ذلك فان كان السيد امراة قال قوم لها ذلك
وهو الاصح عندي وقال الآخرون ليس لها ذلك كالفاسق والمكاتب فمن قال لها ذلك اقامته بنفسها ومن قال ليس لها ذلك
من قال يقيمه الامام وقال بعضهم يقيمه وليها الذي يزوجها [illegible] دقيقها [illegible] سلطان

من اقامة

من اقامة الحدود لقوله وقد رخص في حال قصور ايديهم لكن [illegible] من ان يكون كل من الوالد والزوج والسيد فقيها او لا لكن هذه العلاقة
في آخر حال الفقاهة قال قال الشيخ في النهاية فقد رخص في حال قصور ايدي ائمة الحق وتغلب الظالمين ان يقيم الانسان الحد
على اهله وولده ومماليكه اذا لم يخف في ذلك ضررا من الظالمين وامن بوائقهم فمتى لم يامن ذلك لم يجز له التعرض لذلك
على حال وكذا قال ابن البراج ومنع سلار من ذلك وقال ابن ادريس الاقوى عندي انه لا يجوز له ان يقيم الحدود الا على عبده
دون ما عداه من الاهل والقرابات لما ورد في العبيد من الاخبار واستفاض به النقل بين الخاص والعام والاقرب الاول انتهى
فيما ان يكون فقيها وسياق بيان تجويز ذلك للفقهاء انتهى ثم انه ما عزاه الى سلار فليس بصحيح لان مقتضاه ان سلار منع
الاب والزوج والسيد مع استجماعهم للفقاهة الحدود على الولد والزوجة والعبد وهو غير صحيح قطعا لما عرفته من تصريحه
بتفويض الائمة اقامة الحدود للفقهاء فقضيته ان الخصوصية في الموارد الثلاثة مع تحقق الفقاهة لو لم يكن اكد واحرى في
اقامة الحدود لم تكن مانعة قطعا والظاهر ان الداعي لحمل كلام سلار على ذلك هو قوله والاول انه ثبت بعد قوله وقد روي
ان يقيم على ولده وعبده الحدود اذا كان فقيها لكنه لا يصلح لذلك بل معناه احد الوجهين الذين [illegible] عنه عبارته
فلاحظ حتى يتضح لك الحال فحمل كلامه على ما حمل عليه غير سديد وان وافقه فيه المحققين في الايضاح وشيخنا [illegible] في غاية
المرام في ذلك وغيرهما كما ستقف عليه بتنقيح المقام بما يستدعيه بقي الكلام هنا في مقامات الاول في جواز اقامة المولى الحدود
[illegible] الظاهر انه مما لا خلاف فيه بين الاصحاب في الجملة وقد عرفت التصريح به وبعدم الافتقار فيه الى اذن الامام [illegible]
ومثل الخلاف قال للسيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن الامام سواء كان عبدا او امة مزوجة كانت الامة او غير مزوجة
وبه قال ابن مسعود وابن عمر وابو برزة وفاطمة وعائشة وحفصة وفي التابعين الحسن البصري وعلقمة والاسود وفي
الفقهاء الاوزاعي والثوري والشافعي واحمد واسحاق وقال ابو حنيفة واصحابه ليس له ذلك والاقامة الى الائمة وقال مالك ان كان
عبدا اقام عليه السيد الحد وان كان امة ليس لها زوج فمثل ذلك وان كان لها زوج لم يقم عليها الا الامام دليلنا اجماع
الفرقة واخبارهم وفيه ايضا له اي للسيد اقامة الحد على مملوكه في شرب الخمر وله ان يقطعه في السرقة ويقتله بالردة ووافقنا الشافعي
في شرب الخمر قولا واحدا وفي القطع والسرقة قولان الاصح مثل ما قلناه وفي القتل بالردة على وجهين دليلنا اجماع الفرقة
واخبارهم وفيه ايضا يقيم السيد الحد على مملوكه باعترافه وبالبينة وبعلمه ووافقنا الشافعي في الاعتراف قولا واحدا وفي البينة
على قولين وكذلك العلم دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وفيه ايضا اذا كان السيد فاسقا او مكاتبا او امراة كان له اقامة الحد
[على] مملوكه والشافعي فيه وجهان احدهما مثل ما قلناه والثاني ليس له ذلك لان الفسق يمنع منه دليلنا عموم الاخبار الواردة
بان للسيد اقامة الحد على مملوكه ولم يفصل والحاصل ان جواز اقامة السيد الحد على عبده مما لا خلاف فيه لا انا المصرح به في
والنهاية [illegible] والغنية والسرائر [illegible] والمنتهى [illegible] والارشاد والتبصرة والتلخيص [illegible] واللمعة
وغاية المرام وتعليقات المحقق الثاني على [illegible] والارشاد [illegible] وغيرهم وفي [illegible] مواضع والغنية عليه الاجماع وكذا
في [illegible] وفي الغنية ويجوز للسيد اقامة الحد على من ملكت يمينه بغير اذن الامام ولا يجوز لغير السيد ذلك الا باذنه كل
ذلك بدليل اجماع الطائفة [illegible] وفيه الحجة [illegible] الخلاف فيه بين علمائنا [illegible] حيث قال الشيخ في [illegible]

وقد رخص في حال قصور ايدي ائمة الحق وتغلب الظالمين ان يقيم الانسان الحد على ولده واهله ومماليكه اذا لم يخف في ذلك
ضررا من الظالمين وامن من بوائقهم فمتى لم يامن ذلك لم يجز له التعرض لذلك على حال وكذا قال ابن البراج ومنع سلار من ذلك
وقال ابن ادريس الاقوى عندي انه لا يجوز له ان يقيم الحدود الا على عبده فحسب دون ما عداه من الاهل والقرابات نعم وقطع
الموانع كما نبهنا عليه ولا يبعد ان يكون الموقع له في ذلك كلام سلار وكلام الاول اثبت بعد قوله وقد روى جواز للانسان ان يقيم
على ولده وعبده الحدود واذا كان فقيها ولم يضعف من ذلك على نفسه وكلام الاول اثبت فيتوهم من ظاهره ان الحد الوارد عليه لا
يكون غير ثابت عنده فيكون اقامة السيد الحد على عبده غير مرضي عنده وكلك قد عرفت مما اوضحناه في بيان مراده انه
ليس بمراد وهو ظاهر والظاهر ان ما ذكره شيخنا الشهيد الثاني في ذلك ومنه قدس سره شيخنا ابن فهد في المهذب منشاؤه التعويل على
ما في المختلف قال في المهذب والثاني اقامة الحد على المملوك مختار الشيخ والقاضي وابن ادريس ره ومنع سلار ره وكلام
منه قدس سره قال في ذلك جواز اقامة السيد الحد على مملوكه والمشهور بين الاصحاب ولم يخالف فيه الا سلار وكتب في الحاشية
الى المخالف سلار ما هذا لفظه وهو سلار ره فانه منع من اقامة غير الامام حكم الشرع وهو غير صحيح فنظر كيف مع ان كلامه
صريح في ان الائمة ع فوضوا اقامة الحدود الى الفقهاء ولاحظ علامة السالف والحاصل ان ما نسبوه الى سلار غير صحيح وربما
يرشد الى انتفاء الخلاف في المسئلة بين علمائنا كلام شيخ الطائفة في خل قال للسيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه
بغير اذن الامام عبدا كان او امة مزوجة كانت او غير مزوجة عندنا وعند جماعة وقال قوم ليس له ذلك وفي موضعين
من هذا الكلام ارشاد الى انتفاء الخلاف في علمائنا احدهما قوله عندنا والثاني نسبة الخلاف الى العامة واوضح منه
على عبارة المذكورة من حيث دلالة على ان اكثر المخالفين ايضا وافقونا على ذلك ويرشد اليه ايضا كلام الغنية حيث قال
بعد دعوى اجماع الطائفة ويحتج على المخالف في السيد بما رواه من قوله اقيموا الحدود على ما ملكت ايمانكم فان الظاهر منه
ان المخالف في المسئلة في الجملة غير ظاهر ومن اليه كلام الشيخ ومن الارشاد وغيرها قليلا فاحفظ والحاصل هو الان وجد المخالف في
ولا ينقله ناقل على ان العلامة وشيخنا ابن فهد وشيخنا الشهيد الثاني ره قد صرحوا بنسبة الخلاف الى سلار وقد علمت حقيقة
فلو لم يعتنوا المخالف لكن الاقتصار الى غيره وكنه بعد البقيه وتبين الخلاف مما لا اعتبار عليه واما ما صدر من المحقق في شرح من
جواز الاقامة المذكورة فهو غير مستلزم لانكار الجواز لاحتمال التردد مضافا الى انه يمكن ان يقع ان ذلك بالقياس الجمع بين الزوجة
والمملوك وربما يومي اليه كلامه في النع حيث قطع اولا بجواز اقامة المولى الحد على مملوكه وجعل التردد مختصا باقامة الاب الحد
على الولد والزوجة على ان المملوك غير مذكور في بعض النسخ المعتبرة من فع وانما قلنا انه في الجملة لما ستقف عليه من
ان الظاهر سلار ومن في لفظهما انما يقولان بذلك عند فقد المولى لاهلها وستقف على تحقيق الخلاف في ذلك
لكنه لا يكون لتصحيح كلامهما كما لا يخفى وجهه على من لاحظ ثم ربما يظهر من صاحب التردد في ذلك حيث نسب الى
الرواية فقط ورويا ان السيد يقيم الحد على ما ملكت يمينه والولد على ولده ولكنه يمكن ان يكون وجهه ما نبهنا عليه حيث
بلا اللفظ في ذلك وعلى اي حال ان جواز اقامة السيد الحد على مملوكه مما لا ينبغي التامل فيه والمستند فيه مضافا الى الاجماع المنقول
مواضع من ف والغنية وعدم ظهور الخلاف في المسئلة عدة نصوص منها ما تمسك به جماعة من الاعيان منهم شيخ الطائفة في

حيث

حيث قال روى عن علي ع ان النبي ص قال اقيموا الحدود على ما ملكت ايمانكم وقصوره من حيث انه من طرقهم بعد الاعتضاد
بالعمل غير ضار ومنها الصحيح المروي في باب النوادر من حدود في وفي كتاب الحدود من يب عن ابي بصير عن ابي جعفر ع قال
مملوكا ما ادانا من الحدود من غير حد ادبه المملوك على نفسه لم يكن لمضاربه كفارة لا اعتقه بناء على ان المستفاد منه جواز
الحد من ادبه كما يحوجه لكن يمكن التامل في ذلك اذ غاية ما يستفاد منه انه من ضرب مملوكا حدا من الحدود على نفسه حد
لم يكن كفارة عتقه واما الدلالة على الجواز فلا ومنها الموثق كالصحيح المروي في اواخر باب النوادر من حدود في عن حماد بن عثمان
عن اسحق بن عمار قال قلت لابي عبد الله ع ربما ضربت الغلام في بعض ما يحرم فقهم وكم تضربه قلت ربما ضربته مائة فقال مائة
مائة فاعاد ذلك مرتين ثم قال حد الزنا اتق الله فقلت جعلت فداك فكم ينبغي لي ان اضربه فقهم واحدا فقهم واحدا ثم اتنك على ان لا
ما اضرب الا واحدا ما ترك لي شيئا الا اقتضيه قال فاثنين فقلت جعلت فداك هذا هلاكي اذا قال فلم ازل اما كسره حتى بلغ
خمسة ثم غضب فقهم يا اسحق ان كنت تدري حد ما اجرم فاقم الحد عليه ولا تعد حدود الله وقريب الدلالة هو ان الغلام وان كان يستعمل
في معان منها الابن الصغير ومنه قوله تعالى واما الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة الاية ومنها ما في القاموس قال الغلام
الطار الشارب والكهل ضد او من حين يولد الى ان يشيب والجمع غلمة وغلمان انتهى ومعنى قوله الطار الشارب الذي طر شاربه اي نبت
واقله اما الدرهم ويطوف عليهم غلمان كانهم لؤلؤ مكنون ومنها العبد قال في المغرب الغلام الطار الشارب والجمع غلمة ويستعمل في
العبد ولا مرية منه ما رواه في في عن بكر بن محمد عن ابي عبد الله ع قال سأله رجل وانا حاضر فقهم يكون لي غلام فيشرب الخمر ويدخل في هذه
الامور المكروهة فاريد عتقه اعتقه احب اليك ام ابيعه واتصدق بثمنه فقهم ان العتق في بعض الزمان افضل وفي بعض الزمان
الصدقة افضل فاذا كان الناس حسنة حالهم فالعتق افضل وفي بعض الزمان الصدقة افضل فاذا كان الناس حسنة
حالهم فالعتق افضل واذا كانوا شديدة حالهم فالصدقة افضل الحديث وعن ابيه الموثق المروي في باب صدقات
ونا وله في الالد عن ابان عن محمد بن مروان عن ابي عبد الله ع قال ان ابا جعفر ع مات وترك ستين غلاما واعتق ثلثهم
بينهم فاخرجت عشرين فاعتقتهم واطلاق الغلام في الاخبار على المملوك شايع لكن الظاهر ان المراد من الغلام في الحديث الذي
كلامنا فيه هو هذا المعنى كما لا يخفى وجهه على من تامل فيه وقوله ان كنت تدري حد ما اجرم فاقم الحد عليه صريح في الحكم
ومنها الصحيح المروي في باب ما يجب على المماليك والمكاتبين من الحدود من حدود في وفي باب الحد المماليك في الزنا من
الفقيه عن ابن محبوب عن ابن بكير عن عنبسة بن مصعب قال قلت لابي عبد الله ع كانت لي جارية فزنت احدها قال نعم
ولكن ذلك في سر لحال السلطان وفي الفقيه هكذا ورواه ابن محبوب عن عبد الله بن بكير عن عنبسة بن مصعب قال قلت لابي
ان زنت جارية لي احدها قال نعم وليكن ذلك في سر فاني اخاف عليك السلطان ورواه في باب ما جاء في ولد الزنا ايضا باسناده
عن عنبسة بن مصعب لكن على نحو ما رواه في يب كما ستقف عليه ورواه في كتاب الحدود من يب في الصحيح عن عبد الله بن مسكان عن
مصعب ايضا هكذا قال قلت لابي عبد الله ع جارية لي زنت احدها قال نعم قلت ابيع ولدها قال نعم قلت احج بثمنه قال نعم وشيخنا
شيخنا الصدوق في باب ما جاء في ولد الزنا باسناده عن عنبسة بن مصعب ولم يذكر طريقه اليه ومنها الموثق المروي في كتاب الحدود
عن الحكم بن زيد عن معاوية عن ابي عن علي ع قال انه جاء له في معصية الله عز وجل ما قيمته عشرة باتي اليك ومنها الصحيح المروي

عن ابن ابي عمير في كتاب الديات من روى عن حماد عن الحلبي عن ابي العباس قال قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل يعاقب مملوكه فيقع على قدر ذنبه
ودلالة النصوص المذكورة على المدعى ظاهرة وان كانت مختلفة في الظهور والخفاء والاطلاق والتقييد ومن توضيح الحال في ذلك هو
ان الحديثين الاخيرين يدلان على المدعى بالاطلاق ولا يوضح ان العقاب على قدر الذنب لا يشمل الحد ويشمل التعزير وكذا قوله عليه السلام اضرب
في معصية الله كما لا يخفى وان امكن ادعاء ظهور الثاني في الحد بناء على انه قدر الذنب وبمعونة التعيين والعقوبة المعينة انما
انما هي في موجبات الحدود واما غيرها فمطلقة تقتضي جواز اقامة الحدود ويحتمل جواز التعزير بالفحوى ثم انه المورد في بعضها
وان كانت حد الزنا الكريمة المدعى باستقراء الفارق فالواضح الجميع قوله عليه السلام ان كنت تدري حد ما اجرم فاقم الحد عليه ولا تعد حدود الله
ما رواه في قرب الاسناد عن عبد الله بن الحسن عن جده علي بن جعفر عن اخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال سألته عن رجل هل يصلح له
ان يضرب مملوكه من الذنب يذنبه قال يضربه على قدر ذنبه ان زنا جلده وان كان غير ذلك فعلى قدر ذنبه السوط والسوطين
ولا يفرط في العقوبة هذه النصوص المستفيضة من طرقنا في هذا المطلب واما ما ورد في طرقهم فيعتضد ايضا منها ما تقدم
ما روي في جملة من كتبهم المعتبرة كالمصابيح عن علي عليه السلام قال يا ايها الناس اقيموا على ارقائكم الحد من احصن منهم ومن لم يحصن فان
امة رسول الله صلى الله عليه وآله زنت فامرني ان اجلدها فاذا هي حديث عهد بنفاس فخشيت ان انا جلدتها ان اقتلها فذكرت ذلك للنبي صلى الله عليه وآله فقال
قال وفي رواية دعها حتى ينقطع دمها ثم اقم عليها الحد ومنها ما روي في المصابيح وغيره ايضا عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله
يقول اذا زنت امة احدكم فتبين زناها فليجلدها الحد ولا يثرب عليها ثم ان زنت فليجلدها الحد ولا يثرب عليها ثم ان زنت الثالثة
فتبين زناها فليبعها ولو بحبل من شعر وعلى اي حال ان دلالة النصوص المذكورة على المدعى ظاهرة واما ما رواه في باب
النوادر من حدود في عن احمد بن محمد قال سأل اسماعيل بن عيسى عن الاخير عليه السلام في مملوك يعصي صاحبه ايحل ضربه ام لا فقال لا يحل ان
تضربه ان وافقك فامسكه والا فخل عنه فهو مع قصوره سندا ودلالة اما الاول فلان اسماعيل بن عيسى مجهول الحال لا ذكر له في
كتب الرجال وعلى تقدير الاغماض عنه بناء على ان الخبر هو احمد بن محمد بن ابي نصر في سؤال اسماعيل بن عيسى كما لا يبعد لقول
ان المراد من الاخير هو ابو الحسن الثالث او غيره ولكن الظاهر ان المراد به المعصوم وان مولانا الكاظم عليه السلام بناء على انه الملاحظ للطبقة وهذا
يكفي في المقام واما الثاني فمع ان غاية ما يستفاد منه النهي عن الضرب فيما ادعاه ما ذكر وابي ذلك من المعارضة النصوص
السالفة الدالة على جواز اقامة الحدود والضرب في معصية الله سبحانه ثم على تقدير الاغماض عنه بناء على ان معصية المالك
مما نحن فيه تم عنه نقول ان ذلك غير صالح لمعارضة النصوص السالفة لاكثريتها عددا واصحيتها واسنادا واقوائيتها دلالة
او تقييدها لا اقل لابد من حمله او حمل على ما اذا لم يتعلق بالمطلب الحقيقي من المولى او تعلق طلبه فيما خالف طلبه سبحانه على انه تم ان شيخ
روى الحديث تذكرة في باب الحدود في الزيادات من حدود التهذيب عن اسماعيل بن عيسى عن ابي الحسن عليه السلام قال
سألته عن الاجير يعصي صاحبه ايحل ضربه ام لا فاجاب لا يحل ان يضربه ان وافقك فامسكه والا فخل عنه سبيله ويكون الرواية على ما في
في مسائل اسماعيل بن عيسى ومن اتفقه الحديث للمذهب يحصل الظن القوي ان السؤال في اصل الحديث كان عن الاجير فلا دخل
فيما نحن بصدده بل يمكن ان يقال ان الكتاب الذي اخذ الحديث عنه قد سقط فيه من قلم الناسخ عن ابي الحسن عليه السلام وكان المذكور بعد
عن الاجير يعصي صاحبه فصحف الاجير بالاخير من بعض ملوك وعلى اي حال لا تعويل عليه فيما نحن فيه كما لا يخفى فتم ان جواز اقامة

السيد

السيد الحدود على مملوكه مما لا ينبغي التامل فيه بل لا خلاف فيه بين الاصحاب وانما الكلام هنا في مطالب احدها ان ذلك انما هو
ثابت للمولى بالفقاهة او لا فيه خلاف فالظاهر من الاسم ومن في ذلك هو الاول وهو الظاهر من شيخنا المفيد في المقنعة لقوله وقد
فوض النظر فيها الى فقهاء شيعتهم مع الامكان فمن تمكن من اقامتها على ولده وعبده ولم يخف من سلطان الجور اضرارا به على ذلك فليقمها
الى اخر عبارته السالفة ومن شيخنا ابي الصلاح ايضا فلاحظ عبارته السالفة قال ولا انكان يستكمل شروط النيابة من الامام في الحكم
من شيعته الا اخرها سلف والظاهر من اكثر الاصحاب هو الثاني اذ هو الظاهر من ثه وقوت والغنية والسرائر والجامع والمنتهى وكره ويره
والتبصرة وس واللمعة وغاية المراد ومنه قال وغيرهم وان اختلف كلامهم في الصراحة والظهور فهي كما ترى تصريح بذلك قال
في الاول انما الكلام في صفة السيد الذي له اقامة الحدود ويحتمل انه لا بد وان يكون ثقة من اهل العلم بقدر الحدود والائمة قال وان
كان فاسقا او مكاتبا فقال بعضهم ليس له ذلك لانها ولاية والرق والفسق ينافيان الولاية وقال الاخرون له ذلك ثم قال وهو الاصح
عندي وفي الثاني اذا كان السيد فاسقا او مكاتبا او امرأة كان له اقامة الحد على مملوكه والشافعي فيه وجهان اصحهما مثل ما
قلناه قال والدليل عليه عموم الاخبار التي وردت بان للسيد اقامة الحد على مملوكه ولم يفصل وفي ظ فان كان السيد امرأة فله
ذلك وهو الاصح عندي وعبارتا السرائر والغنية كالصريح في هذا المطلب فليلاحظ فلعل هذا ما ظهر منه في الحدث حيث ان
الظاهر منها جعل محل النزاع صورة فقاهة المولى فالانسب منه ادعاء نجم في صورة انتفاء الفقاهة على ما يظهر بين الاصحاب
على ما ينبغي بل هو الظاهر من اكثر الاصحاب وحمل كلامهم على صورة الفقاهة حمل الكلام على الفرد النادر كما لا يخفى بقي الكلام في مستند
نعم يمكن الاستدلال للقول بالاشتراط بما في المراسم حيث قال وقد روي ان للانسان ان يقيم على ولده وعبده الحدود اذا كان
فقيها مأمونا ورواه حفص بن غياث قال سألت ابا عبد الله عليه السلام من يقيم الحدود السلطان او القاضي فقال اقامة
الحدود الى من اليه الحكم والجواب اما من الاول فنحو انا لم نجد هذه الرواية في شيء من الكتب المعتبرة ولا نقلها ناقل والظاهر انه اشارة الى
شيخنا المفيد في المقنعة بعد ما حكم بان اقامة الحدود من مناصب الائمة حيث قال وقد فوضوا النظر فيه الى فقهاء شيعتهم
مع الامكان فمن تمكن من اقامتها على ولده وعبده ولم يخف من سلطان الجور اضرارا به على ذلك فليقمها والوضوح ان المفيد
عليهم السلام والسياق يشهد بان المراد من قوله فمن تمكن من اقامتها من الفقهاء فلا يلزم ان المراد من هذا الكلام انه لا شبهة
اقامة الحدود للزاهد والسيد الفقيهين على الاولاد والمماليك وهو الذي عبر عنه بما في المراسم كما لا يخفى ومما يؤيد ان ما في المراسم
اشارة اليه هو الاقتصار بالزاهد والولد دون الزوج كما في المقنعة وعلى تقدير تسليم ان يكون المراد به خبرا فتقرر انه رواية مرسلة
غير معلوم السند والمأخذ فلا يصلح لمعارضة حديث واحد فضلا عن الاحاديث المتعددة واما من الثاني فنقول الظاهر من سياقه
ان السؤال انما هو عن من يقيم الحدود على وجه العموم والاطلاق ولا شبهة في انحصاره فيمن اليه الحكم فالالتزام غيره لا يكون كما
وهو مسلم فلا منافاة بينه وبين ما يدل على ان غير من اليه الحكم يقيم الحدود في بعض الموارد كما لا يخفى وعلى تقدير التسليم نقول ان
النسبة بينه وبين النصوص السالفة الدالة على ان للمولى اقامة الحدود على عبده عموم من وجه فلا بد من الرجوع الى الترجيح
وهو النصوص المذكورة لاوثقية السند وكثرة العدد والاعتضاد بما يظهر من عمل الاكثر والاطلاق الاجماعات المنقولة الاولوية
في الدلالة فالتحقيق في المسألة ان للمولى اقامة الحدود على عبده وان لم يتصف بشرائط الفتوى لاطلاق النصوص السالفة

اما صحيحة ابي بصير المذكورة فلوضوح ان المستفاد منه جواز ضرب المملوك المولى عند ايجابه حدا على نفسه سواء كان جامعا لشرائط
الفتوى ام لا كما في باب النوادر من حدود الفقيه انه نفى ادب المملوك من ثلثة الى خمسة ومن ضرب مملوكه حدا لا يجب عليه لم
يكن عليه كفارة الا عتقه واما موثقة اسحق بن عمار فلان المستفاد من قوله ان كنت تدري حد ما اجرم فاقم [illegible] ان [illegible]
اقامة الحد هو معرفة حد الجرم فقط وظاهر انها غير مستلزم لاستجماع شرائط الفتوى كما لا يخفى وايضا ان الخطاب فيه الى اسحق
وهو وان كان ثقة لكن لم يظهر من سند الحديث انه لم يكن بشرائط الفتوى فلاحظ الحديث حتى يتضح عليك ما قلناه واما حديث
مصعب الذي اتفق المشايخ الثلثة على ايراده في الاصول المعتبرة فالامر فيه اوضح [illegible] لا يسوغ لغيره اقامة حد الزنا بما
انه زنت ومعلوم ان حكمهم [illegible] حكمهم على الجماعة فيسوغ لكل واحد اقامة حد الزنا على جاريته الزانية ثم [illegible]
الرجال ان منعه لم يكن من جمع شرائط الفتوى فيهم [illegible] حديث عنبسة يتضح الحال في رواية [illegible] فلا افتقار الى
واما صحيحة ابي العباس فظهور الحال فيها يغني عن اظهاره لوضوح ان الرجل في السؤال في قوله اما الرجل يعاقب مملوكه اعم من
الجامع لشرائط الفتوى وغيره والغالب هو الثاني كما لا يخفى وتجويزه عقوبة المملوك على قدر الذنب من غير تفرقة بين الصورتين
دليل ثبوت الحكم في الحالين سيما مع كون غير الجامع للشرائط اغلب فالظاهر ان المسألة مما لا ينبغي التأمل فيه ثم ان المذكور في جملة
من العبارات وان كان اقامة الحد على العبد كالمقنعة والمراسم والسرائر والتبصرة واللمعة وغيرها بل مقتضى الحصر المفهوم من كلام
السرائر عدم جوازها على غير العبد [illegible] لا يجوز ان يقيم الحدود الا على عبده لكن الظاهر من
المعتادة التي لا مخالفة فيها القطع بانه لا فرق بين العبيد والاماء في ذلك فالاولى التعبير بالمملوك الشامل للصنفين كما في
[illegible] والغنية [illegible] وغيرها ولعل الداعي الى المخالفات التغليب فلا فرق في النصوص ففي صحيحة ابي بصير وابي العباس
عبر بلفظ المملوك الشامل لهما وفي موثقة اسحق بن عمار عبر بلفظ الغلام الظاهر في العبد وهو مع ظهوره [illegible]
[illegible] والحاصل ان جواز اقامة الحدود من المولى كما هو ثابت في حق العبيد ثابت في حق الاماء ايضا وهو مما لا ريب
وانما الكلام في ان اقامة الحدود على الامة هل يختص بما اذا لم تكن مزوجة بغيره سواء كان مملوكا كما اذا كانت مزوجة بعبد الغير او حرا
ولا استحقاقها يقتضي الثبوت مطلقا والظاهر من كلام [illegible] بين اصحابنا قال السيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن
الامام عبدا كان او امة مزوجة كانت الامة او غير مزوجة عند علمائنا وعند جماعة [illegible] على الاجماع فلاحظ
المسالك والمطلب الثاني في ان ولاية المولى لاقامة الحدود على المملوك هل يختص بما اذا كان رجلا او لا بل يثبت ولو في حق المرأة فكما
يسوغ للرجل اقامة الحد على مملوكه تسوغ في المرأة اقامته على مملوكها او لا مقتضى جملة من العبارات الاول قال في [illegible]
يقيم الرجل الحد على زوجته وولده ومملوكه وفي التبصرة يجوز للرجل اقامة الحد على عبده وولده وزوجته وفي [illegible] السيد ان يقيم الحد على
ما ملكت يمينه بغير اذن الامام ومثل كلام [illegible] والغنية [illegible] وفي [illegible] المولى اقامة الحد على مملوكه [illegible] ويجوز للمولى اقامة الحد
[illegible] والحاصل ان كلامهم في هذا المقام على اربعة انحاء بعضها اشتمل على لفظ الرجل وبعضها على لفظ السيد وبعضها على لفظ
المولى وفي هذه الاقسام الثلثة اشارة الى اختصاص الحكم بالرجل لوضوح ان الظاهر من السيد والمولى ذلك والنحو الرابع من
العبارات اشتمالها على لفظ الانسان ومقتضى هذا النحو هو التعميم لظهور ان الانسان كما يشمل الذكور يشمل الاناث ايضا كما

والرابع

٣٠١

والرابع [illegible] ما صرح [illegible] المحقق في النافع قال ويجوز للمولى اقامة الحد على مملوكه وهل يقيم الرجل على ولده وزوجته فيه تردد [illegible]
الرجل بالمولى يشعر بان المراد من المولى ما يعم الرجال والنساء كما لا يخفى والحاصل انه مقتضى الانحاء الثلثة الاول اختصاص الحكم بالرجل
كما ان مقتضى النحو الرابع ثبوت الحكم في حق النساء ايضا وهو المصرح به في كلام شيخ الطائفة [illegible] قال اذا كان السيد امرأة فقال قوم لها
ذلك وهو الاقوى [illegible] وقال اخرون ليس لها ذلك كالفاسق والمكاتب فمن قال لها ذلك اقامته بنفسها ومن قال ليس لها ذلك
منهم من قال يقيمه الامام وقال بعضهم يقيمه وليها الذي يزوجها [illegible] والظاهر ان المراد من القوم في كلامه
[illegible] انه لم يظهر على المخالف من علماء الشيعة وعلى اي حال لا ينبغي الرجوع الى المستند فنقول ان النصوص التي اشرنا اليها في
التي اوردناها فيما سلف [illegible] خمسة ثلثة منها خوطب بها الرجال وهي موثقة اسحق بن عمار ومعتبرة عنبسة
ومقبولة طلحة بن زيد واثنان منها وقع السؤال عن الحكم في ذلك عن الرجل وهي صحيحة ابي العباس المذكورة فلا يمكن التمسك بشيء من
النصوص الاربعة في اثبات التعميم وصحيحة ابي بصير المذكورة لقوله فيها من ضرب مملوكا حدا من الحدود من غير حد اوجبه على نفسه
[illegible] لوضوح انه من الموصولات [illegible] الصنفين ويؤيد الشمول ثبوت الحكم المنطوق [illegible] في حق النساء [illegible] لوضوح ان [illegible]
من غير ارتكاب موجب كما يكون باعثا لعتق [illegible] في الرجال يكون [illegible] في حق النساء ايضا كما لا يخفى فلا يمكن [illegible]
الى المفهوم [illegible] ولا ينافيه النصوص الاربعة المذكورة لوضوح ان غاية ما يستفاد منها جواز اقامة الحدود على المملوك في
الرجال واما عدم الجواز في حق النساء فلا كما لا يخفى فلا منافاة بينها وبين ما افاد الجواز في حقهن ايضا كما لا يخفى لكن الانصاف
ان المعتمد في اثبات هذا الحكم على ذلك في غاية الاشكال لما نبهنا عليه فيما سلف من ان غاية ما يستفاد من المفهوم في الصحيحة المذكورة
هو ان من ضرب مملوكه حدا من الحدود عند استحقاقه له لا يكون عتقه مطلوبا [illegible] ولا يلزم منه الجواز سيما في مقابلة قوله فاما
[illegible] الحكم لوضوح ان [illegible] انما هو فيما اذا [illegible] جامعة لشرائط الفتوى والمطلب الثالث في ان اقامة الحد
من السيد على المملوك هل يختص بما اذا شاهد الموجب [illegible] او لم يثبت ولو في صورة اقامة البينة عنده
[illegible] الى الثاني قال [illegible] يقيم السيد الحد على مملوكه باقراره وبالبينة [illegible] والشافعي في الاعتراف [illegible] في البينة
[illegible] اجماع الفرقة واخبارهم [illegible] عموم الاخبار التي وردت باقامة الحد على المماليك [illegible] به
[illegible] ومن قال للسيد اقامة الحد عليهم اجراه مجرى الحاكم والامام [illegible] من اقامة الحد [illegible]
فالسيد مثله ومنهم من قال ليس له ان يسمع البينة لان ذلك يتعلق بالجرح والتعديل وذلك من فروض الائمة والاول الاصح [illegible]
[illegible] شيخنا الشهيد [illegible] السيد في اقامة الحد على مملوكه بالبينة [illegible] ويجوز للمولى اقامة الحد على [illegible]
[illegible] او قامت عنده بينة ثبتت عند الحاكم [illegible] واشكل شيخنا الشهيد الثاني في ذلك قال [illegible] شرط العلم بمقادير الحدود
[illegible] مشاهدة الموجب او الاقرار الكامل [illegible] فيتوقف على الحاكم الشرعي [illegible] تحقيق المقام [illegible]
[illegible] لا ينبغي الريب في الجواز في صورة المشاهدة وكذا [illegible] في صورة الاقرار [illegible] اقرار المملوك لكونه اقرارا في حق مولاه
غيره [illegible] قال المحقق في النافع لا يقبل اقرار المملوك بمال ولا حد ولا جناية توجب ارشا
او قصاصا [illegible] لا يقبل اقرار الصبي والمجنون والعبد بمال ولا حد ولا جناية [illegible]

تصاعدا وفيه ما يعتبر في المقر البلوغ والعقل والقصد والحرية الى ان قال واما العبد فلا يقبل اقراره بما يتعلق بولاء نفسه
او مال الغير يتبع بالمال بعد العتق وقيل يتبع في الجناية ايضا وكذا لو اقر بحد او تعزير قلنا دلت النصوص السالفة على ان للمولى
اقامة الحد على مملوكه عند اتيانه بموجبه واقرار العبد الذي هو سببه بالنسبة الى نامه الا اربع مرات سبيل العلم للمولى باتيانه بموجبه
فيتم هذا مملوك قد اتى بموجب الحد فاذا كان كذلك يسوغ للسيد اقامة الحد عليه اما الصغرى فلان الكلام على تقديره وغاية ما في
الباب انه اقرار المملوك بموجب الحد او موجب علم المولى بذلك واما الكبرى فالنصوص السالفة تدل على جواز الولي بعد اقرار المملوك
بقيامه بموجبه علم المالك بذلك لم يجز اقامة الحد فيما ذكر وفي مباحث الاقرار يحمل عليه والحاصل ان كلا منهم في المقامات
ماقرروه في مباحث الاقرار والحدود وغيرها حيث اشترطوا في جواز التعويل على الاقرار كون المقر حرا وقد سمعت كلامهم
في مباحث الاقرار ... قال في مباحث الحدود من الاول ... اما الاقرار فيشترط فيه بلوغ المقر وكماله
او الاختيار والحرية وفي مباحث اللواط والسحق كلاهما لا يثبت الا بالاقرار اربع مرات او شهادة اربعة بالمعاينة ويشترط
في المقر البلوغ وكمال العقل والحرية والاختيار والقيادة وهي الجمع بين الرجال والنساء للزنا او بين الرجال والرجال للواط وتثبت
بالاقرار مرتين مع بلوغ المقر وكماله وحريته وفي القتل يعتبر في المقر البلوغ وكمال العقل والاختيار والحرية والحاصل ان المستفاد
من كلامهم في مقامات متعددة ان عدم جواز التعويل على الاقرار انما هو لكون المقر هنا مملوكا للغير فيكون اقرار المملوك على نفسه
اقرارا على مال الغير فلا يعول عليه كما يدل عليه الصحيح المروي في باب حد السرقة من التهذيب عن الفضيل عن ابي عبد الله قال اذا اقر
العبد على نفسه بحد اقيم عليه الا الرجم فانه اذا اقر على نفسه بالسرقة لم يقطع واذا شهد عليه شاهدان قطع ... هذا الا بدمن
ما دل على اقامة الحد على من اقر بنفسه بحد كالصحيح المروي في باب ما يجب على من اقر بنفسه بحد عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر
قال من اقر على نفسه بحد اقيم عليه الا الرجم فانه اذا اقر على نفسه ثم جحد لم يرجم بغير المملوك ولما الصحيح المروي في الباب المذكور
وفي باب ما يجب على المماليك من الحدود باب حد السرقة من التهذيب عن علي بن رئاب عن ضريس الكناسي عن ابي جعفر
قال العبد اذا اقر على نفسه عند الامام مرة انه قد سرق قطعه والامة اذا اقرت على نفسها عند الامام بالسرقة قطعها ... الخ
في بعض صور انضمام البينة بالاقرار اذا علمت المنافاة بين كلامهم نقول يمكن الجواب عنه من وجوه الاول ما بيناه من ان ما ذكروه من
جواز عمل السيد بمقتضى اقرار مملوكه فيما اذا افاد اقراره العلم بما اقر به لكنه غير صحيح لانه لا يستفاد العلم الا فرقا بين السيد وغيره
في ذلك لانه مع استفادة العلم للامام او الحاكم يجوز لهما العمل بمقتضى العلم والثاني ان ما ذكروه في هذا المقام من جواز اقامة السيد الحد
على مملوكه اتكالا على اقراره مبني على الغفلة عما ذكروه في مقامات اخر من ان المملوك لا يؤاخذ باقراره لان اقراره في حق الغير
وهذه وهو ليس ببعيد فانما الحق في الجواب انه كان مقتضى قولهم اقرار العقلاء على انفسهم جائز جواز المؤاخذة باقراره بما كان
فيه المقر او موضوعا لو كان مملوكا فاخرج غير السيد بالاضافة الى المملوك فيبقى هو داخلا تحت العموم والحاصل ان مقتضى
اقرار العقلاء على انفسهم جائز جواز المؤاخذة على المقر على نفسه سواء كان ضررا ماليا او بدنيا فاذا اقر المملوك بموجب الحدود
الموجب لكان اقراره على نفسه فينبغي ان يجوز المؤاخذة للحاكم والسيد خرج الاول بالاجماع فيبقى الباقي على حاله ويدل عليه ايضا ما رواه في
كتاب المقنعة الشيخ الصدوق الله روي عن محمد بن الحسن عن الصفار عن احمد بن محمد عن محمد بن الحسين العطار عن بعض

[marginal note, written vertically:] ... الصفار ... [illegible]

اصحابنا عن ابي عبد الله عليه السلام قال المؤمن اصدق على نفسه من سبعين مؤمنا عليه بناء على انه اذا قامت بينة عند المولى بان مملوكه او
جاريته موجب الحد يجوز له العمل بمقتضاها كما ستقف عليه والمدلول عليه بالحديث انه اصدق على نفسه من البينة فجواز العمل بمقتضى
اقراره للسيد بطريق اولى بقي الكلام في صورة اقامة البينة عند السيد فنقول قد عرفت ان المصرح به في كلام شيخ الطائفة في
وكذا يجوز له اقامة الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن الامام سواء كان ذلك باعترافه او بالبينة او بعلمه وسواء كان السيد
او عبد او امرأة وفي السيد اقامة الحد على المملوك ذكرا كان او انثى وكذا المملوك سواء كانت مزوجة او غير مزوجة
وسواء ثبت بالبينة او بالاقرار او بالعلم ولا يفتقر في ذلك الى اذن الامام وكل حد غير الجلد وقطع السرقة وقتل الردة
ولو كان العبد مشتركا لم يكن لاحدهما الاقامة بل يجتمعا على ذلك ولو انعتق بعضه لم يكن للمولى حده ولا المرهونة كذا
وللمولى سماع البينة والجرح والتعديل وخالف في ذلك شيخنا الشهيد الثاني وقد سمعت كلامه في ذلك حيث لم يسوغ سماع
البينة من وظيفة الحاكم كما صرح في مواضع اخر منه ايضا في نظير المسالة قال اما البينة فسماعها من وظيفة الحاكم والتحقيق
فيسوغ للمولى اقامة الحدود على مملوكه عند اقامة البينة ولو لم يكن جامعا الشرائط الفتوى والبينة التي تقول انها من
الحاكم انما هي في مقام المرافعة يكون هناك مدع ومدعى عليه وبعبارة اخرى فنقول ان حكم الحاكم عند استناده الى البينة لابد
اقامتها عنده فلا يمكن الحكم من الحاكم يعول الا على اقامة البينة عنده ويدل على ذلك انا نقول كل بينة يسوغ لكل احد العمل بمقتضى
الا اذا قام دليل على خلافه وما نحن فيه ليس من ذلك لانتفاء الدليل عليه لما هو الاجماع فقط واما الاجماع فلما عرفت من ان
من كلام شيخ الطائفة انتفاء الخلاف فيه في علماء الشيعة لاقتصاره في مقام ذكر الخلاف على المخالف من العامة فلا حاجة
السالفة لكن لا احتياج الى اقامة البينة على الحاكم والمتصدي لاقامة الحدود بعد صدور الحكم منه والمقام الثاني في جواز
الزوج الحد على الزوجة مطلقا ولو لم يكن جامعا الشرائط الفتوى تنقيح المقام فيستدعي بيان امور الاول في القائل بالجواز
ان هذا القول هو الظاهر من شيخ الطائفة في النهاية قال وقد رخص في حال قصور ايدي ائمة الحق وتغلب الظالمين ان يقيم الانسان
الحد على ولده واهله الذين ما يسلف وامثاله في التبصرة قال الحدود لا يقيمها الا الامام ويجوز للرجل اقامة الحد
على عبده وولده وزوجته وكذا العلامة في الحدود والتحرير وعند كما ستقف عليه وشيخنا الشهيد في اللمعة قال في الاول بعد ان حكم
بان للمولى اقامة الحد على مملوكه عند المشاهدة واقراره ما هذا لفظه وللاب الاقامة على ولده كذلك وان نزل والزوج على
الزوجة حرا او عبدا او احدهما فيجتمع على الامة ولاية الزوج والسيد وفي الثاني بعد ان حكم بان للفقهاء اقامة الحد
ما هذا لفظه ويجوز للزوج اقامة الحد على زوجته والوالد على ولده وحكي في الايضاح وغيره هذا القول عن ابن البراج وفي غاية
المراد عن ابن الجنيد والثاني في التنبيه على الاشتباه الصادر في هذا المقام من جماعة من الاعلام منهم الشيخ السديد
مفلح الصيمري بعد ان حكى عبارة ... وهل يقيم الرجل الحد على زوجته وولده فيه تردد ما هذا لفظه الجواز مذهب الشيخ في النهاية
وبه قال ... يشترط ان يكون فقيها ومذهبه جواز اقامة الحدود للفقهاء مع انه جوازه للفقهاء عند القائل به على العموم
بالولد والزوجة مع ان سلار قائل بالمنع من اقامة الحدود على الولد والزوجة مع قوله بجوازه للفقهاء على العموم فيكون المولد
حكم بالقول بها المشهور كالاشتباه فيه من وجهين احدهما اسناد الى سلار من منع اقامة الحد الزوج على الزوجة ... لم يتعرض للزوج

والزوجة انه كشيخنا المفيد في المقنعة فلاحظ عبارته السابقة والثاني مقتضاه اول سلار وقال بالمنع من اقامة خصوص الحد على الولد
الحد على ولده وليس للامر كل فان مقتضى كلام السابقة تجويز اقامة الحدود للفقهاء مطلقا ولو على غير الولد والزوجة والمملوك
وعلم تجويزها لغير الفقيه كلا ومنهم فخر المحققين في الايضاح حيث قال بعد ان عنونه كلام والده وفي اقامته على ولده وزوجته
قولان بالجواز هاهنا لفظ القول هذا القول للشيخ في نه وابن البراج ومنع سلار من ذلك ومثله شيخنا ابن فهد في المهذب وكذا
في شرح عبارة فع وقيل يقيم الرجل الحد على زوجته وولده والقائل هو الشيخ وتابعه القاضي ومنعه سلار وجه الاشتباه يظهر مما
سلف والظاهر ان الداعي الى الاشتباه هو لاء الاجلاء لاحظ كلام [illegible] في نه من غير مرجع الكتاب وسلار كما نبهنا عليه فيما سلف
في مستند القولين فنقول يمكن الاستدلال للقول بالجواز ولو لغير الفقيه بقوله تعالى واللاتي ياتين الفاحشة من نسائكم فاستشهدوا
عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في البيوت حتى يتوفاهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا بناء على ان الخطاب الى
الازواج او الحكام منهم وامساكهن في البيوت عبارة عن حبسهن فيها فظاهر الاية يقتضي انه اذا اتت الزوجة بالفاحشة التي هي
عبارة عن الزنا كما يرشد اليه قوله تعالى ولا تقربوا الزنا انه كان فاحشة وساء سبيلا يكون لزوجها امساكها في مقام عقوبتها
في البيت الى ان تموت والمذكور في كلام جماعة من المفسرين ان هذا كان حدهن في بداية الامر ثم نسخ باية النور قال شيخنا
الثقة الاجل علي بن ابراهيم في تفسيره كان في الجاهلية اذا زنى الرجل يؤذى والمراة تحبس في البيت الى ان تموت ثم نسخ ذلك
بقوله الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة وقال شيخنا الطبرسي في مجمع البيان كان في مبدأ الاسلام اذا
فجرت المراة وقام عليها اربعة شهود حبست في البيت ابدا حتى تموت ثم نسخ ذلك في الرجم في المحصنين والجلد في البكرين
الى ان قال وحكم هذه الاية منسوخ عند جميع المفسرين وهو المروي عن ابي جعفر وابي عبد الله عم فنقول في وجه الاستدلال
على اثبات المرام هو انك قد عرفت ان مقتضى سوق الاية الشريفة هو ان المخاطب بقوله تعالى فامسكوهن في البيوت وهو
الازواج فكان الزوج هو المخاطب باقامة الحد على الزوجة في صورة الاتيان بالفاحشة وغاية ما علم من اية الجلد تغيير العقوبة
بعقوبة اخرى وهي مائة جلدة واما التغيير في المعاقب والمقيم للحد فمقتضى الاستصحاب بقاء ما كان على ما كان وهو الكفاية
بذلك في حد الزنا فنقول في غيره لعدم القول بالفصل وبجملة من النصوص منها الصحيح المروي في باب الرجل يتزوج المراة
على انها بكر فيجدها ثيبا [illegible] عن محمد بن القاسم بن الفضيل عن ابي الحسن في الرجل يتزوج المراة على انها بكر فيجدها ثيبا
ايجوز له ان يقيم عليها الحد قال فقال لا قد تفتق البكر من المركب ومن النزوة تنفتق البكارة [illegible] ووجه الاستدلال هو ان [illegible] الكلام خرج
والظاهر التقرير هكذا هل يجوز للزوج ان يقيم الحد عليها في تلك الصورة لوضوح ان هذا هو المناسب كما لا يخفى ويشهد عليه
تتبع النصوص الواردة في باب الحدود ثم يمكن الظاهر من السؤال ان الراوي اعتقد جواز اقامة الزوج الحد على الزوجة بعد ما
الزنا ولذا سال في خصوص مورد السؤال حيث توهم زناها لانه [illegible] وجدها على انها بكر فوجدها ثيبا [illegible] واجاب بما حاصله
لا يجوز له اقامة الحد في مورد السؤال لان زوال البكارة كما يكون من الزنا يكون من غيره والعام لا دلالة له على الخاص فلا
له اقامة الحد عليه انه يمكن ان يقال بعد الاغماض عن حكاية التقرير يتم الاستدلال ايضا لوضوح ان جوابه في قوة التعليل للحكم
بجواز اقامة الحد في مورد السؤال فكانه قيل لا يجوز له اقامة الحد لانه قد تفتق البكر من المركب والنزو فمفهومه انه لو علم

اقامة

اقامة الحد على الزوج انه زنا لقيام احتمال الغير الزنا فيستفاد منه جواز اقامتها اذا تيقن الزنا وهو المطلوب ومنها الصحيح المروي في نكاح
ان كان للرجل المراة [illegible] فهو بالخيار بين المقام عليها وبين تطليقها وليس يجب عليها طلاقها [illegible] عن ابن محبوب عن عباد بن [illegible]
عن جعفر عن ابيه قال لا باس ان يمسك الرجل امراته ان راها تزني اذا كانت تزني وان لم يقم عليها الحد فليس عليه من اثمها شيء وقوله
تزني ظرف لقوله لا باس اي لا باس ان يمسك الرجل امراته اذا زنت في وقت زناها [illegible] وان لم يقم عليها الحد لا يكون
على قوله انه اذا راها تزني وصلية وعلى التقديرين يكون الضمير في لم يقم عائدا الى الزوج والمعنى لا باس في امساك الرجل زوجته الزانية
حال قيام عليها الحد [illegible] وهو المطلوب ومنها ما رواه شيخنا الشهيد في [illegible] حيث قال بعد ان ذكر ان للزوج اقامة
الحد على زوجته ما هذا لفظه لما روي انه لو وجد رجلا يزني بامراته فله قتلهما [illegible] ويمكن المناقشة اما في
الاية الشريفة فلان الاستدلال بها يتوقف على ان يكون المخاطب بقوله تعالى فاستشهدوا هو الازواج وهو ممنوع لجواز ان يكون المخاطب
هو الحكام فلا يستقيم الاستدلال الا ان يكون المخاطب بقوله تعالى فامسكوهن هم الحكام ولا كلام في ذلك ويمكن الجواب عنه بانه مخالف
لمقتضى سوق الاية الشريفة لوضوح ان نسائكم في قوله تعالى واللاتي ياتين الفاحشة من نسائكم انما هو بمنزلة قوله تعالى حرمت عليكم امهاتكم
الى قوله وامهات نسائكم او للاعم واما حمله على خصوص نساء الحكام فما لا يلتفت اليه وعلى التقديرين الاول مقتضى السياق ان يكون المخاطب
بقوله فاستشهدوا وبقوله فامسكوهن خصوص الازواج وعلى الثاني يكون الاعم وعلى التقديرين يتم التقريب ثم يمكن المنع في
[illegible] وهو انه قد عرفت ان المفروض ان الحكم المستفاد من الاية قد نسخ بقوله الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة
بعد ان [illegible] المطلب هو الحكم ويتوقف على الكلام في ذلك [illegible] في الناسخ مقيم الحدود والمتصدي لها فلا يسوغ لغيره
الا ان يقال ان المتعلق المحذوف كما يمكن ان يكون المدعى يمكن ان يكون الشهادة وعلى الاول يستقيم الاستدلال دون الثاني والجواب عنه
الثاني وان كان محتملا ولكنه خلاف ظاهر اللفظ [illegible] المناسب [illegible] يجوز له ان يشهدوا عليها واما ثانيا فلان
من جملة [illegible] جواز المذكور في السؤال انما هو لاجل احتمال ان يكون زوال البكارة من المركب والنزوة واللازم انه لو تيقن هذا الاحتمال
يسوغ للزوج اقامة ما كان مرادا من السؤال وذلك انما يتم اذا كان المتعلق المحذوف هو الحد دون الشهادة لوضوح [illegible]
على تقدير [illegible] في الزنا انما يجوز اذا كان معه الشهود كما لا يخفى فالظاهر ان المراد اقامة الحد فيتم المطلوب واما في الصحيح
فلان الاستدلال انما يتم اذا كان الفعل في قوله وان لم يقم عليها الحد مبنيا للفاعل واما اذا كان مبنيا للمفعول فلا كما لا يخفى فلا
تمام الاستدلال بطلا الاستدلال والجواب عنه ان حمل الفعل على البناء للفاعل اولى من الحمل على المفعول في نفسه [illegible] المقام كما سبق
باليقين وجه الزوج [illegible] لقوله ان راها تزني [illegible] حد الزنا
هو الرجم وهو موجب لقتلها فلا معنى للامساك [illegible] بخلاف ما اذا كان المراد اقامة الشهادة قلنا هذا مشترك الورود لوضوح
لا يختلف الحال فيه بين ما اذا كان المقيم للحد هو الزوج او غيره كما لا يخفى ثم نقول ان حد الزوجة انما يكون رجما عنه فقولا
[illegible] فلا والحاصل ان دلالة النصوص المذكورة على المدعى ثابتة فينبغي الحكم بمضمونها وهو مذهب شيخ الطائفة
في النهاية وشيخنا الشهيد في [illegible] واللمعة والمحكي عن ابن الجنيد وابن البراج [illegible]
[illegible] فخر المحققين والشيخ المفلح والفاضل المقداد وابن فهد فانهم حكوا هذا القول عن الشيخ وسكتوا عنه [illegible]

من المنكر والاثم خلافا على النحو الذي قررناه عند البحث عن احكام الحدود من المولى الى عبده واما ما ذكره شيخنا الشهيد الثاني
ولك فبني على علم المطلع مستنده قال فيه هذا الحكم في المولى ثم بين الاحتمال في غالب بين الاثنان ولما الاحتراز فذكر في
وتبعه جماعة منهم المقدس الاردبيلي غير واضح واصالة المنع يقتضي العدم وفي النصوص المذكورة من دعوى الشيخ ورود الرخصة في ذلك
ومن اصالة المنع وعدم ظهور موجب الرخصة وقد ظهر بذلك ان المنع اقوى وان في بعضها اشارة الى تحقيقه الظاهر ان المسالة
على ما ذكره ثم ان الظاهر ممن ذكره والمنتهى [illegible] الملاحظ في ابن ادريس قال في ذكره قال الشيخ وقد نص في حال الغيبة اقامة
على ولده وزوجته اذا امن الضرر ومنع ابن ادريس ذلك في الولد والزوجة وسلم في العبد ومثل في المنتهى [illegible]
المخالف في المسالة وشمول وجه على ما نقول ان له اهل العلم من الكراهة وان حكى هذا القول في الكركية وفي مباحث الامر بالمعروف
عنه من غير ان يفتي به لكنه قد نص [illegible] وفي مباحث الحدود قطع بذلك قال وفي السيد اقامة الحد على عبده وجاريته والا
اقامة الحد على ولده والزوج اقامة الحد على زوجته بعلمهم وفيه ايضا لو وجد مع امراته رجلا يزني بها ساغ له قتلهما معا ولا اثم في
يقتل ان يقيم البينة على دعواه او يصدقه الولي وفيه ايضا في حد المحارب لو وجد رجلا يزني بامراته فله قتلهما وفي القواعد
والزوج اقامة الحد على زوجته سواء دخل بها او لا على الاقوى دون المنقطع وفي العبد اشكال والرجل اقامة الحد على ولده وهل يتعدى
ولده اشكال وسواء كان الولد ذكرا او انثى وهذا كله انما يكون اذا شاهد السيد او الزوج او الوالد الزنا او اقر الزاني فان قامت
بينة عادلة فالاقرب الافتقار الى اذن الحاكم وينبغي ان يكون عالما باقامة الحدود وقدرها واحكامها ولو كان الحد رجما او قتلا
بالامام وكذا القطع بالسرقة ولو كانت الامة مزوجة كان للمولى الاقامة في والزوج الحر والعبد اشكال وفيه ايضا لو وجد مع زوجته
يزني بها فله قتلهما ولا اثم وفي الظاهر لا مع البينة بدعواه او بتصديق الولي وفي الارشاد ومن وجد مع زوجته رجلا يزني
فله قتلهما ولا يصدق الا بالبينة او تصديق وليهما وكذا الكلام في المحقق [illegible] قال ويح انا او جدو مع زوجته رجلا
بها فله قتلهما ولا اثم والظاهر القود الا ان ياتي على دعواه ببينة او يصدقه الولي بل [illegible] ابن ادريس الذي هو الاصل
وفي مباحث الحدود ولده الذي به في مباحث الامر بالمعروف حيث قال ولو راى مع امراته رجلا يزني بها [illegible]
قتلهما وكلما او جدو مع ديته او غلامه [illegible] ما سلف وفي [illegible] لو وجد مع زوجته رجلا يزني بها فله قتلهما
وفي [illegible] في شرح [illegible] قتلهما [illegible] ولا اثم عليه بذلك وان كان استيفاء الحد في غيره منوطا بالحاكم
بين الامتحان لا الاخف [illegible] ولا فرق في الزوجة بين الدائم والمتمتع بها ولا بين المدخول بها وغيرها ولا بين الحرة
ولا في الزاني بين المحصن وغيره لاطلاق الاذن المتناول لجميع ذلك ولا يتعدى الى غيرها وان كان رحما [illegible] اقتصارا فيما خالف
الاصل على محل الرخصة وهذا الحكم بحسب الواقع كما ذكر ولكن في الظاهر يجب عليه القود مع اقراره بقتله او قيام البينة به الا مع
اقامة البينة على دعواه او التصديق من ولي المقتول وفي المسالك لو اطلع الانسان على الزانيين ولم يكن من اهل الحدود فيقتضي
الاصل عدم جواز استيفائه منهما بنفسه لكن ورد الرخصة في جواز قتل الزوجة والزاني بها اذا علم الزوج بهما سواء كان
الفعل موجبا للرجم او الجلد كما لو كان الزانيان غير محصنين وسواء كان الزوجان حرين او عبدين او بالتفريق وسواء كان الزوج
قد دخل بها او لا وسواء كان دائما او متعة عملا بالعموم انتهى وتحقيق المقام يستدعي ان يقال هنا ثلاث مطالب الاول يجوز للزوج

قتل

قتل الزاني بزوجته ويمكن الاستدلال على الاثبات بعدة نصوص منها ما رواه في باب من لا دية له من كتاب الديات [illegible] وباب القضاء في
الرجم وما لا يعرف قاتله من [illegible] من الفقيه [illegible] عن ابي الحسن عن رجل دخل دار آخر للتلصص او الفجور فقتله صاحب
الدار اقتل به ام لا فقال اعلم ان من دخل دار غيره فقد اهدر دمه ولا يجب عليه شيء ومنها الصحيح المروي في البابين من الاصلين عن الحلبي عن ابي عبد الله
قال ايما رجل اطلع على قوم في دارهم لينظر الى عوراتهم ففقأوا عينه او جرحوه فلا دية له وقال من بدا فاعتدي عليه فلا قود له ومنها
الخبر المروي في البابين من الاصلين عن العلاء بن الفضيل عن ابي عبد الله قال اذا اطلع رجل على قوم يشرف عليهم او ينظر من خلل شيء
لهم فرموه فاصابوه فقتلوه او فقأوا عينه فليس عليهم غرم ومنها الصحيح المروي في البابين من الاصلين وباب من لا دية له
او قتل من الفقيه عن سليمان بن خالد قال سمعت ابا عبد الله يقول من اعتدي عليه فلا قود له ومنها ما رواه في باب من لا دية له
او قتل من الفقيه عن ابي بصير قال سالت ابا عبد الله عن رجل اطلع على قوم لينظر الى عوراتهم فزجروه فقتلوه او جرحوه او فقأوا عينه
لا دية له ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور من الفقيه عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر قال عورة المؤمن على المؤمن حرام وقال
من اطلع على مؤمن في منزله فعيناه مباحتان [illegible] في تلك الحال
[illegible] ولا يخفى ان دلالة النصوص المذكورة على المرام بعضها بالاطلاق وبعضها بالفحوى
بحيث لا يخفى هذا التفصيل على الماهر ومنها الصحيح المروي في باب المراة تدخل بيت زوجها رجلا فيقتله زوجها فيقتل
زوجها وما يسبق ذلك عن يونس بن عبد الرحمن عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله قال قلت له رجل تزوج امراة فلما كان
ليلة البناء عمدت المراة الى رجل صديق لها فادخلته الحجلة فلما ذهب الرجل يباضع اهله ثار الصديق فاقتتلا في البيت فقتل الزوج
وقامت المراة فضربت الرجل ضربة فقتلته بالصديق قال تضمن المراة دية الصديق وتقتل بالزوج وطريقه الى يونس وان كان
في المشيخة لكن يظهر من الفهرست ان طريقه يشتمل على اسماعيل بن مرار وصالح بن السندي وكلاهما مجهولان لانه قال في الفهرست اخبرنا
بجميع كتبه ورواياته جماعة عن محمد بن علي بن الحسين عن محمد بن الحسن عن ابيه واخبرنا ابن ابي جيد عن محمد بن الحسن عن سعد بن عبد الله
والحميري وعلي بن ابراهيم ومحمد بن الحسن الصفار عن ابراهيم بن هاشم عن اسماعيل بن مرار وصالح بن السندي ورواها محمد بن
الحسين عن حمزة بن محمد العلوي ومحمد بن علي ماجيلويه عن علي بن ابراهيم عن اسماعيل بن صالح عن يونس واخبرنا ابن ابي جيد
ابن محمد عن محمد بن الحسن عن الصفار عن محمد بن عيسى عن عبيد عن يونس وقال ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين سمعت محمد بن الحسن
الوليد يقول كتب يونس بن عبد الرحمن التي بالروايات كلها صحيحة يعتمد عليها الا ما ينفرد به محمد بن عيسى بن عبيد عن يونس ولم
يروه غيره فانه لا يعتمد عليه ولا يفتى به انتهى كلام الفهرست ومما ذكره فيه يظهر ان طريقه الى يونس وان كان صحيحا لكن الحديث
الصدوق الى يونس صحيح [illegible] ما ذكر [illegible] ما ذكره المحقق الاسترابادي في [illegible] رجال الوسيط حيث قال وطريقه الى يونس بن
عبد الرحمن صحيح على ما ذكره الشيخ في الفهرست ولم يذكره الصدوق في المشيخة فغير صحيح [illegible] يمكن ان يكون [illegible]
عن شيخه ابن الوليد [illegible] في الصحيح [illegible] الحكم بصحة الحديث [illegible]
عن كتاب يونس [illegible] استناده الى يونس [illegible] لا يضر ضعف الواسطة بينه وبينها [illegible]
[illegible] ان حكمه بقتل المراة [illegible] بقتل الزوج وضمانها دية الصديق دون ضمانها [illegible] الزوج [illegible]

المجرح النوع في قتل الصديق المريد الفجور بزوجته فيظهر منه انتفاء الحرج في قتل الزاني بالزوجة بطريق اولى كما لا يخفى ثم لا يخفى ان الحديث
المذكور مروي في في وب ليه لكن السند فيه اشتمل على محمد بن حفص عن عبد الله الحجر عن ابي عبد الله عليه السلام والظاهر ان محمد بن حفص
حفص بن محمد بن غياث ولم يذكر بالمدح الا ان رواية جماعة من الاجلاء كابراهيم بن هاشم كما في هذا الحديث والصفار والحميري
عبد الله عنه لا يخلو من شيء الطائفة في رجال ... على حسن واما عبد الله بن الحجر فهو ليس بمجهول الحال الا ان النجاشي ذكر ان له كتابا
على بن اسمعيل الميثمي وهو صحيح ... في روايته فطحي فيكون سند الفقيه ... المأخذ في الحكم بالفطحية ...
عن محمد بن حفص عن عبد الله بن الحجر عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل سارق دخل على المرأة ليسرق متاعها فلما جمع الثياب تابعتها
نفسه فكابرها على نفسها فواقعها فتحرك ابنها فقام فقتله بفاس كان معه فلما فرغ حمل الثياب وذهب ليخرج حملت عليه بالفاس
فقتلته فجاء اهله يطلبون بدمه من الغد فقال ابو عبد الله عليه السلام اقض على هذا كما وصفت لك فقال يضمن مواليه الذين طلبوا بدمه دية
ويضمن السارق فيما ترك اربعة آلاف درهم بمكابرتها على فرجها انه زان وهو في ماله عزيمة وليس عليها في قتلها اياه شيء
قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كابر امرأة ليفجر بها فقتلته فلا دية له ولا قود وعنه قال قلت رجل تزوج امرأة فلما كان ليلة البناء عمدت
المرأة الى رجل صديق لها فادخلته الحجلة فلما دخل الرجل يباضع اهله ثار الصديق ... الحديث ...
لم يذكر قول القاضي على هذا كما وصفت لك واما المذكور فيه هكذا فقال ابو عبد الله عليه السلام يضمن مواليه الذين طلبوا بدمه ... في
المقنع ايضا كذلك وهو الموافق لما في السرائر وقد روي في شواذ الاخبار ... شيخنا ابو جعفر في نهايته عن عبد الله بن
عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل دخل على امرأة ليسرق متاعها الا ... الحديث الاول بتمامه ثم قال محمد بن ادريس هذه
مخالفة للادلة واصول المذهب لان ... ان قتل العمد لا تضمنه العاقلة والسارق المذكور قتل الابن عمدا فكيف يضمن
دية الابن ... فلا قود عليه ... في ذلك كما قال الا ... قتل ... من وجهين لمكان غصب فرجها الاول
فرجها ... قتل ... الثاني لمكان قتل ولدها فانه ... المال ... في ماله اربعة آلاف درهم فلا
على ان ذلك والذي يقتضيه مذهبنا ... مثلها ... لان ... الحكم ... لكن ...
على الاكثر من مهر المثل لا ... دية الفرج المغصوب وهو العقر ... العين ... الثاني وهو دية الفرج المغصوب عنده
والفقهاء ... وروي ايضا ... قال ... تزوج امرأة فلما كان ليلة البناء عمدت المرأة الى رجل صديق لها فادخلته الحجلة
والحجلة ... العروس وهو بيت يزين بالثياب والاسرة والنمارق والستور ... قال ... محمد بن ادريس ... لها
بالزوج فصحيح واما ... دية الصديق في مالها ... لا دليل عليه من كتاب ولا سنة مقطوع بها ولا اجماع بل الادلة ... لان
... قتل ... المنزل ... وعلى المرأة وانما هذه رواية ... اخبار ... في ...
على ... ولا يجوز التشاغل بها لانها لا يعضدها الادلة بل الادلة ... الاول ... الاولى ...
انه قتل الابن من السارق ... العاقلة الدية في مثل ... ضمان العاقلة ... قتل ... العمد
موجب ... القود ... الامكان ... كون القاتل ... الكلام ... الدية من مال القاتل
ان كان له مال ... الاقرب اليه ... الشيخ الطائفة في ... ومتى هرب القاتل عمدا ... عليه

الى ان مات اخذت الدية من ماله فان لم يكن له مال اخذت من الاقرب فالاقرب من اوليائه الذين يرثون ديته ولا يجوز ... مع وجود القاتل وقال شيخنا ابو الصلاح اذا هرب قاتل العمد فمات قبل ان يقدر عليه فالدية من ماله فان لم يكن له
مال فعلى ما قدمنا من خلص قاتل العمد من اولياء مقتوله ثم اخذ باحضاره فان احضر والا حبس حتى يحضر فان مات
القاتل فعليه ديته وقال شيخنا ابن حمزة ولا يلزم ... القاتل على شيء من الدية الا اذا هرب القاتل ولم يقدر عليه
مات ولم يخلف مالا ... فيما بعده وما يجب بدل القود فهو دية قتل العمد المحض لزم القاتل الا اذا هرب ولم
حتى يموت ولم يكن له مال كما ذكرناه انتهى ... يكون دية المقتول على عاقلة القاتل وقال السيد ابن زهرة في الغنية
ومتى هرب قاتل العمد ولم يقدر عليه حتى مات اخذت الدية من ماله فان لم يكن له مال اخذت من الاقرب فالاقرب من
اوليائه الذين يرثون ديته بدليل الاجماع المتكرر والمستند فيه مضافا الى الاجماع ... الموثق المروي في باب العاقلة من
ديات في وباب البينات على القتل من كتاب ديات يب عن ابان بن عثمن عن ابي بصير قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل قتل
متعمدا ثم هرب القاتل فلم يقدر عليه قال ان كان له مال اخذت الدية من ماله والا فمن الاقرب فالاقرب فانه لا يبطل دم امرئ مسلم
في فان لم يكن له قرابة اداه الامام والصحيح المروي في الباب المذكور من يب عن احمد بن محمد بن ابي نصر عن ابي جعفر عليه السلام في
رجل قتل رجلا عمدا ثم فر فلم يقدر عليه حتى مات قال ان كان له مال اخذ منه والا اخذ من الاقرب فالاقرب والمراد بابي جعفر
في المقام هو مولانا الجواد ... بقرينة الراوي فلو كان ... ينصرف الى مولانا الباقر ... والموثق كالصحيح المروي في باب
ما جاء فيمن قتل ثم فر من الفقيه عن ابان بن عثمن عن ابي بصير عن ابي جعفر عليه السلام في رجل قتل رجلا عمدا ثم فر فلم يقدر عليه حتى
مات قال ان كان له مال اخذ منه والا اخذ من الاقرب فالاقرب وهذه النصوص المذكورة مع اعتبار سندها ... المشايخ العظام على ايرادها في الاصول المعتبرة ومصير جماعة من فحول الاصحاب الى الفتوى بمضمونها تعين العمل بمقتضاها
فلا وجه للتأمل في المسألة ... ما ذكره ابن ادريس بعد ان حكى العبارة السالفة من النهاية حيث قال محمد بن ادريس
هذا غير ... خلاف الاجماع وظاهر الكتاب والمتواتر من الاخبار واصول مذهبنا وهو ان موجب قتل العمد القود
دون الدية على ما ذكرنا القول فيه بغير خلاف فيه فاذا فات محله وهو الرقبة فقد سقط لا الى بدل وانتقاله الى المال الذي
الى مال اوليائه حكم شرعي يحتاج مثبته الى دليل شرعي ولن يجده ابدا فلا شبهة في ضعفه اذ ... ذلك ... مما
بصدد بيانه فيه ان القاتل في مورد الحديث لما قتل انتفى محل القود ثم ان القاتل عمدا في ذلك قتل بعد القتل ...
قود فينتقل الى الدية في ماله ومع انتفائه يؤخذ الدية من اقاربه غاية ما هناك انه حكم بمطالبة الدية من اقاربه فيمكن ان يكون
ذلك لعلمه بانتفاء المال الوافي للدية للقاتل ولا ينافيه حكمه بضمان السارق في ماله اربعة آلاف درهم بمكابرتها
على فرجها لامكان ان يكون المال المختلف عنه هذا المقدار ثم ان ما ذكره ابن ادريس من ان قتل العمد لا يضمنه العاقلة
ان اراد عدم ضمان العاقلة فيما اذا تمكن الولي من القود فهو مسلم وكذا الكلام فيما اذا لم يتمكن منه لكن تمكن من اخذ الدية من مال
القاتل واما اذا كان المال ... لا يتحمل الدية ... ومع عدم التمكن من القود واستيفاء الدية من مال القاتل فهو ... والسند
من دلالة النصوص المعتبرة المستجمعة لشرائط الحجية المفتى بمضمونها عند جماعة من اجلة الاصحاب واما ... الى ضمان العاقلة

لية قتل الخطاء الا ان الدليل عليه وهي متحققة فيما نحن فيه فلا وجه للاستبعاد فيه بل الاستبعاد هناك اقوى بما في بيئة
ان القول بذلك هناك مقدم ولو مع التمكن من مال القاتل ووجوده وفيما نحن فيه انما يكون عند عدم وجوده وعدم التمكن
من الاستيفاء من ماله فلا وجه للاستبعاد ولعل هذا المعنى اشار المحقق قدس سره بقوله في نكت النهاية قال انا الزم
ثم العلام بناء على ان القاتل اذا مات قبل القصاص وجبت الدية من ماله فان لم يكن فعلى الاقرب فالاقرب وقد ذهب الى
ذلك جماعة من فقهائنا منهم ابن الجنيد والتقي والمفيد من هذا التعطيل لتحقيق المسألة اذ قد يتفق عدم التمكن من
من قاتل العمد اذا فرت قبل القود كما كنت مثلا في تحرير المسألة مثل هذه الواقعة لصدور قتل العمد من بعض الاشرار
واختفاء القاتل من القرار قبل ان وصل الينا بعض اولياء المقتول وتحقق عليهم سلطان واما اذا استولوا عليه فقتله منهم بعض
الاشرار ثم اختفاء الانهزام فهنالك حكم اخر كما هو المستفاد من الصحيح الذي اطبقت المشايخ الثلثة على ايراده اما ثقة
الاسلام ففي باب الرجل يقتص منه ويجب عليه القود من في واما شيخنا الصدوق ففي باب القود ومبلغ الدية من الفقيه واما
شيخ الطائفة ففي باب ضمان النفوس من التهذيب عن حريز عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل قتل رجلا عمدا فرفع الى
الوالي فدفعه الوالي الى اولياء المقتول ليقتلوه فوثب عليهم قوم فخلصوا القاتل من ايدي الاولياء فقال ارى ان يحبس
الذين خلصوا القاتل من ايدي الاولياء حتى ياتوا بالقاتل قيل فان مات القاتل وهم في السجن قال فان مات فعليهم
الدية في والفقيه يؤدونها جميعا الى اولياء المقتول قال في يه من قتل غيره متعمدا فدفعه الوالي الى اولياء المقتول ليقيد
بصاحبهم فخلصه انسان كان عليه رده فان لم يرده كان عليه الدية وفي السرائر مثل هذا الخلاف الايراد الاول
واما الايراد الثاني اعني المقدار اللازم في دية الفرج المغصوب وهو المثل الاربعة الاف درهم فقد اجاب عنه المحقق في نكت
النهاية ومنه باما حاصله ان لا تقييد في مهر المثل ثم لا يجوز الزيادة عليه فيمكن ان يكون ما حكم به في تلك الواقعة اعني
اربعة الاف درهم هو مهر المثل في تلك المرأة هذا الحاصل في الورع على الرواية الاولى واما الوارد على الرواية الثانية
من قولها الزانية المصدقة في ماطنا فلا دليل عليه من كتاب ولا سنة مقطوع بها الا الخبر فقد اجيب عنه باما حاصله
انما هو لكون المرأة سببا لادخال صديقها في الحجلة وكيف ما كان فدلالة الحديث على اصل المدعى من جواز قتل الزوج
من وجته ظاهرة كما نبهنا عليه فيما سلف فهو مدلول عليه بالنصوص المذكورة المستفيضة وكلمات الاعلام الاجلة
ينبغي التامل في المسألة ثم لا يخفى ان مقتضى الاطلاق وترك الاستفصال في النصوص المذكورة ثبوت الحكم سواء كان
الرجل الزاني محصنا ام لا فالتخصيص بالاحصان كما صدر من ابن ادريس غير صحيح قال في السرائر واذا وجد الرجل مع امرأته رجلا
يفجر بها وكانا محصنان كان له قتلهما وكذا اذا وجد مع جاريته او غلامه فان وجد رجلا فيما دون الفرج كان له منعه
وبقية منعها فان اتى الدفع عليه فدمه هدر فيما بينه وبين الله تعالى وعليه ليه قال شيخنا ابو جعفر في نهايته ومن قتل رجلا
ادعى انه وجده مع امرأته او في داره قتل به او يقيم البينة على ما قال قال محمد بن ادريس الاولى ان يقيد ذلك بان الموجود كان يزني
بالمرأة وكان محصنا فلا يجب على القاتل القود لانه مباح الدم فاما اذا قام البينة انه وجده مع المرأة الا انه ما زنى بها او لم يكن محصنا
فعلى القاتل القود ولا ينفعه البينة انتهى ومقتضى هذا الكلام انه لا يجوز للزوج القتل الا اذا راه يزني بزوجته وهو محصن فجواز القتل

على

على الاجماع الاتي فيقتضي عند انتفاء واحد منهما كما يقتضي عند انتفائهما فعلى هذا لو وجد رجلا يفجر بزوجته لا يسوغ له القتل
ولو كان محصنا وكذا الحال لو وجده يزني بها غير وانتفاء الاحصان بل الظاهر جواز قتل الزاني بزوجته ولو لم يكن محصنا
المقام يستدعي ان نتم هنا الرجع سوى علم الرجل بارادة الداخل في بيته الفجور بزوجته محصنا كان الداخل ام غيره ومشاهدة
الزاني بامرأته كما جواز قتل الزاني في الصورتين الاخيرتين مما لا ينبغي التامل فيه والمستند في ذلك مضافا الى العموم والاطلاقات
في النصوص السالفة الصحيح الرجعي في باب التحديد من حدود في وباب ما يجب فيه التعزير والحد من الفقيه وباب حدود الزنا من
يب عن فضالة عن داود بن فرقد كما في في ويب وداود بن الحصين كما في الفقيه قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله
قالوا لسعد بن عبادة ارايت لو وجدت على بطن امراتك رجلا ما كنت صانعا به قال كنت اضربه بالسيف قال فخرج رسول الله
فقال ماذا يا سعد فقال سعد قالوا لو وجدت على بطن امراتك رجلا ما كنت تصنع به فقلت كنت اضربه بالسيف فقال يا سعد
فكيف بالاربعة الشهود فقال يا رسول الله بعد راي عيني وعلم الله ان قد فعل فقال اي والله بعد راي عينك وعلم الله
انه قد فعل لان الله قد جعل لكل شيء حدا وجعل لمن تعدى ذلك الحد حدا وجه الدلالة ان المستفاد منه جواز القتل للزوج
حال وجود الاربعة الشهود سواء كان الرجل محصنا ام غيره واوضح منه في الدلالة على ما سنقف عليه واما الصورة الاولى
فالذي يدل على جواز القتل فيها ايضا عدة نصوص منها ما مر في الباب السالف من في ويب عن الفتح بن يزيد الجرجاني
عن ابي الحسن عليه السلام في رجل دخل دار اخر للتلصص او الفجور فقتله صاحب الدار ايقتل به ام لا فقال اعلم ان من دخل دار غيره فقد اهدر دمه
ولا يجب عليه شيء وسنده في الكتابين هكذا علي بن ابراهيم عن المختار بن محمد ومحمد بن الحسن عن عبد الله بن الحسن العلوي جميعا عن
الفتح بن يزيد الجرجاني والظاهر ان محمد بن الحسن في هذا المقام هو الصفار لكونه في طبقة علي بن ابراهيم لرواية ثقة الاسلام عنهما من غير
واسطة ومن اتفقهما بل الحال انهما كما هو في فيكون محمد بن الحسن في السند معطوفا على علي بن ابراهيم فوجود واحد منهم يكفي في الحكم بصحة
فضلا عن اجتماعهما واما مختار بن محمد فهو مختار بن بلال بن المختار مجهول بل مهمل في الرجال لكن ذكره شيخ الطائفة في الفهرست
الفتح بن يزيد ما هذا لفظه له كتاب اخبرنا به جماعة عن محمد بن علي بن الحسين عن محمد بن الحسن الصفار عن المختار بن بلال بن المختار
عن فتح بن يزيد ولما كانت الرواية في سند الحديث الذي كلامنا فيه عن الفتح بن يزيد يمكن ان يكون المذكور فيه هو المختار بن بلال
عن فتح بن يزيد بان يكون البلال لقبا لوالده ويؤيده ما في سند يب حيث قال علي بن ابراهيم عن المختار بن محمد بن مختار ومحمد بن الحسن
عبد الله بن الحسن العلوي جميعا عن الفتح بن يزيد الجرجاني فلاحظ عبارة الفهرست حيث ان المذكور فيها رواية المختار بن
بن المختار وذكر في الرجال في باب من لم يرو المختار بن هلال ابن المختار بن ابي عبيد وفيه عن فتح بن يزيد الجرجاني روى عنه
الصفار والظاهر ان الرجل واحد فايهما كان هلال او بلال فالاشتباه في احد الموضعين وعلى اي حال فهو اما مهمل في كتب الرجال
او مذكور بما لا يخرجه عن الاهمال الا ان رواية علي بن ابراهيم الثقة الجليل القدر عنه كما هو في سند الحديث يومي الى التعويل عليه
المذكور في طبقته وهو عبد الله بن الحسن العلوي وان كان مهملا في الرجال الا ان كثرة الرواية عن محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري
الثقة الجليل عنه وكذا كثرة روايته عن جده علي بن جعفر كما يظهر من كتاب قرب الاسناد تورثه الحسن ومدحه ثم ان انفراد كل واحد
منهما في سند الحديث لا تنفك عن تعويل اهل الحديث بما الثاني فضلا عن اجتماعهما فيه كما هو في ضيق الكلام في حال

الراوي فيتّهم أن العلامة نور الله مرقده وإن ذكر في ترجمته في الخلاصة وأن الرجل مجهول والإسناد إليه مدخول لكن
الحاق جماعة من الفضلاء حيث رووا عن كتابه ولو كانت الرواية بالواسطة وأكابر المحدثين كشيخنا الصدوق وشيخه
الجليل محمد بن الحسن بن الوليد ومحمد بن الحسن الصفار كما علمت من كلام الفهرست يرشد إلى التعويل عليه مضافا إلى رواية
علي بن إبراهيم والد ثقة الإسلام حديثه فالحديث لا يخلو عن اعتبار ودلالته على المدعى ظاهرة لوضوح أن المدلول عليه بقوله
إن الله يبغض المتلذذ الغيور يبيح القتل وهو الحكم ومنها ما رواه في أواخر باب الحد في السرقة عن [illegible] عن غياث بن إبراهيم عن جعفر عن أبيه
قال إذا دخل عليك اللص يريد أهلك ومالك فإن استطعت أن تبدره وتضربه فابدره واضربه وقال اللص محارب لله ولرسوله فاقتله فما
نالك منه فهو علي ورواه بإسناده عن أحمد بن محمد عن محمد بن عيسى عن غياث بن إبراهيم وفي التهذيب محمد بن يحيى في مقام محمد بن
عيسى فالسند إلى الراوي صحيح لأن الراوي إما ابن عيسى أو ابن يحيى وكلاهما ثقة أما ابن عيسى فإنه الأشعري القمي وثقه شيخنا
الشهيد الثاني في ذلك في مسئلة البهيمة الموطوءة وتبعه المجلسي في الذخيرة وهو الظاهر من النجاشي وغيره وأما ابن يحيى فإنه
في المقام محمد بن يحيى العطار الثقة لما ذكره شيخ الطائفة في الفهرست في ترجمة غياث بن إبراهيم حيث قال له كتاب أخبرنا به جماعة
عن أحمد بن محمد فهو إما ابن عيسى أو ابن خالد البرقي وكلاهما ثقة فالمذكور في السند إن كان محمد بن عيسى فالظاهر أن الراوي عنه
وإن كان محمد بن يحيى فالظاهر أن الراوي عنه البرقي لما ذكر في [illegible] من روايته عنه وإن كان كل واحد منهما محتملا في كل واحد منهما
فأمر الحديث يتبع حال الراوي أي غياث بن إبراهيم فنقول وثقه [illegible] وكذا المحقق قال في مباحث غسل الميت من المعتبر
بتري لكن ثقة لكن شيخ الطائفة حكم بتبريه كالمحقق وغيرهما فيكون حديثه موثقا ومنها ما رواه في باب قتال المحارب واللص
من أواخر المحارب عن محمد بن أحمد بن يحيى عن أبي جعفر ع أنه قال إذا دخل عليك رجل يريد أهلك ومالك فابدره بالضربة
إن استطعت فإن اللص محارب لله ولرسوله فما تبعك منه من شيء فهو علي وجعفر في السند هو أحمد بن محمد بن علي بن وهب
وأبوه ثقتان لكن وهب ضعيف فالحديث ضعيف قال في القاموس اللص فعل الشيء في ستر وإغلاق الباب وإطباقه والسارق
وسك ج لصوص ولصاص وهي لصة ج لصات ولصائص قال في الصحاح [illegible] إلى الشيء [illegible] والسارق وكذا
بأن الوجه في الاستدلال هو أنه ع أولا أشار إلى حرب الداخل في البيت المريد للأهل وعلله بكون اللص محاربا
فيندرج تحت قوله تعالى إنما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الأرض فسادا أن يقتلوا الآية ومن يظهر أن المراد
ما يعم القتل فيتم المدعى إن قيل إن المدعى جواز قتل الزوج لمن دخل في بيته مريدا للفجور بأهله وجميع والمدلول عليه بالحديثين
جوازه للمريد بالأهل والمال فيكون التمسك بهما في جواز قتل المريد لأحدهما فلا يتم التقريب قلنا إن الواو فيهما بمعنى أو
في الحديث الأول أو الفجور وليس إن الداخل في الدار لإرادة أخذ المال لا شبهة في صدق اللصوصية في حقه فيشمله قوله
اللص محارب فيه جواز القتل في حقه ولاستقلال الأمر المتعاطفين في الحكم يستدعي استقلال الأمر فيه ولا شبهة في
على جواز قتل المريد للمال فجوازه في حق المريد للفجور بطريق أولى ومنها الصحيح الذي رواه عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر ع قال
على مؤمن في غير بيته [illegible] فدمه مباح للمؤمن ودلالته على المدعى [illegible] الاختفاء فيه ومنها جميع النصوص التي أوردناها
بالمنطوق وبعضها بالمفهوم فلاحظ [illegible] جميع ما ذكرته تبين أن ما [illegible] من أن جواز القتل للزوج إنما هو في حق الزاني

المحصن

المحصن فينتفي في تلك الصور من الصور الأربع المذكورة غير صحيح لأنه قيل يمكن الاستدلال به لما دل على التفرقة في الزاني بين المحصن وغيره
بثبوت الرجم في الأول والجلد في الثاني كالموثق المروي في باب حدود الزنا من التهذيب عن سماعة عن أبي عبد الله ع قال الحر والحرة
إذا زنيا جلد كل واحد منهما مائة جلدة فأما المحصن والمحصنة فعليهما الرجم قلنا إن المراد منه ومن أمثاله من حيث الزنا
الحكم بالإشارة إلى ما ذكر [illegible] تلك الحيثية وهي الإشارة إلى الزوج وأيضا أن الحد في المحصن والمحصنة إنما هو الرجم وما
فيه هو القتل فلا ينبغي التأمل في جواز قتل الزاني بالزوجة وإن لم يكن محصنا بقي في المقام شيء ينبغي التأمل فيه وهو أن غاية
ما يستفاد من النصوص المذكورة أنه يجوز للزوج قتل الزاني بزوجته في داره ولا يلزم منه الجواز مطلقا ولو لم يكن في داره كما أن
في دار الزاني وكلام من تعرض المسئلة مطلق عدا صاحب الجامع قال من وجد في بيته رجلا يزني بزوجته فقتله فيه بلا أن
أربعة شهداء بذلك فيهدر دمه فتحقيق الحال في ذلك يقتضي التفصيل في المسئلة بين الزاني بالزوجة ومريد الزنا بها ففي
يجوز له القتل مطلقا ولو لم يكن في بيته بخلاف الثاني فلا يجوز في غير بيته أما الثاني فلأن المدلول عليه بالنصوص التي هي مستند
ليس إلا هذا القدر ولاحظها حتى يتضح لك حقيقة الحال وأما الأول فلعموم المستند فلاحظ حكاية سعد حيث إن المستفاد منها
أنه بنى على الجواز فيما إذا وجدت الشهود الأربعة أينما كان ولو في غير بيت الزوج والرواية الآتية من [illegible]
شيخ الطائفة في [illegible] عن أمير المؤمنين ع عن النبي ص قال لأبي بكر لو وجدت مع امرأتك رجلا ما كنت صانعا به قال أقتله وقال لعمر لو وجدت
مع امرأتك رجلا ما كنت صانعا به قال أقتله قال بعد إيرادها أن النبي ص أقر أبا بكر وعمر على ما قالا على أن الفارق في المسئلة غير معلوم
إذ كلام من تعرض المسئلة كلامه مطلق بقي في المقام شيء آخر وهو أن المستفاد من الحكايات المذكورة انتفاء الجواز مع انتفاء الشهود
الأربعة سيما الخبر الذي رواه البرقي في محاسنه حيث روى عن أبيه قال قال سعد بن عبادة أرأيت يا رسول الله إن دخل أهلي
رجلا فاقتله قال يا سعد فأين الشهود الأربعة ويمكن الجواب عنه بأن الظاهر أن ذلك إنما هو لدفع القود منه في الظاهر لا انتفاء أصل
الجواز وستقف عليه مما سنشير إليه والمطلب الثاني هو أنه كما يجوز للزوج قتل الزاني في زوجته يجوز له قتل زوجته الزانية
وقد سمعت التصريح بذلك في العبارات السابقة ومعلوم أن ذلك إنما هو إذا كانت مطاوعة للزاني وهو واضح والمستند في
وجوه الأول المبالغة على ما يظهر من المتتبع في كلماتهم لما عرفت من أن من ذكر جواز إقامة الزوج الحد على زوجته كان [illegible]
بالجواز فيما نحن فيه وكذا الحال فيمن يظهر منهم التوقف كالمحقق لما عرفت منه أنه حكى القول بجواز إقامة الحد من الزوج على
الزوجة في مباحث الأمر بالمعروف وسكت عنه وصرح بالجواز فيما نحن فيه في مباحث الحدود والحاصل أن الحكم بذلك فيما بينهم
بل يقطع بعدمه والثاني الرواية المشار إليها في [illegible] حيث قال روي [illegible]
وإن لم نعثر عليها في الأصول لكن أمثال مثل شيخ الشهيد بها في قبولها واعتضادها بعمل الأعاظم يغني عن المناقشة في سندها
ما حكي في كتبهم [illegible] الوصول إلى [illegible] الأصول أن ابن المسيب أن رجلا من أهل الشام وجد رجلا مع امرأته فقتله وقتلها فأشكل
معوية الحكم فيه فكتب إلى أبي موسى ليسأل له علي بن أبي طالب ع فقال علي [illegible] ما وقع بأرضي عزمت عليك لتخبرني فقال
إن معوية كتب إلي أن أسئلك فيه فقال علي أنا أبو الحسن إن لم يأت بأربعة شهداء فليعط برمته [illegible] الكتاب المذكور معنى برمته
وكلمته قال في الصحاح الرمة قطعة من الحبل بالية والجمع رمم ورمام وبها سمي ذو الرمة [illegible] قولهم دفع إليه الشيء برمته وأصله

ومع الى رجل بغير اذنه من عنقه فقيل ذلك الرجل من دفع شيئا بحياله المشهور والمراد به ان القاتل ان لم يات باربعة شهود على اعمال سببا
القتل يرد نفسه الى اولياء دم المقتول ليقيد وانما وجه الدلالة هو ان المستفاد منه هو ان الاتي باربعة شهود لم يكن مؤاخذا
بما فعله فيكون القتل رخصة جايزا في الواقع والقصاص عند انتفاء البينة انما هو لانتفاء التعويل على قوله في الظاهر ان السوال
والجواب مذكوران لما ربما اليه كما ستقف عليه من الفقيه ويب ولكن ليس فيهما تصريح بقتل الزوجة الا ان شيخ الطائفة
قال وفيه تصريح بقتل الزوجة ايضا قال روى سعيد بن المسيب ان رجلا من اهل الشام يقال له ابن خيبري وجد مع امراته رجلا فقتله وقتلها
فاشكل على معوية الحكم فارسل واطلب عن كتبهم والمطلب الثاني هو ان الزوج اذا قتل وادعى ان الداعي له عليه الزنا
فما منه الا اقام البينة عليه والمستند في ذلك مضافا الى لزوم الهرج والمرج في الدين لولاه اذ كل احد يقدم على قتل
غيره ويدعي ذلك عليه الصحيح المروي في اواخر باب النوادر من اواخر الديات في ويب ان يكاثر اواخر يب عن ابن مسكان
ابي بجلة كما في في وابي خالد كما في يب عن ابي عبد الله عليه السلام قال كنت عنده اذ دخل عليه رجل فقال رجلا فقال له او ادعى على ابيه
قتلت هذا الرجل قال نعم انا قتلته قال فقم لداود او فقد قتلته قال نعم انه كان يدخل على منزلي بغير اذني فاستعديت عليه الولاة
كان قبلك فامروني ان هو دخل بغير اذني ان اقتله فقتلته قال فالتفت داود الى فقهاء البلد فقال ما تقولون في هذا فقالوا
انه قال لهم يقتل رجلا مسلما فاقتله قال فامر به فقتل ثم قال ابو عبد الله عليه السلام ان ناسا من اصحاب رسول الله كان فيهم سعد بن
فقالوا يا سعد ما تقول لو ذهبت الى منزلك فوجدت فيه رجلا على بطن امراتك ما كنت صانعا به قال فقال سعد كنت والله
اضرب رقبته بالسيف قال فخرج رسول الله وهم في هذا الكلام فقال يا سعد من هذا الذي قلت اضرب عنقه بالسيف
فاخبره الذي قالوا وما قال سعد فقال رسول الله عند ذلك يا سعد فاين الشهود الاربعة الذين قال الله عز وجل فقال
فقال سعد يا رسول الله بعد راي عيني وعلم الله عز وجل انه قد فعل فقال رسول الله اي والله يا سعد بعد راي عينك وعلم الله
عز وجل ان الله عز وجل قد جعل لكل شي حدا وجعل على من تعدى حدا وداود حدا وجعل ما دون الشهود الاربعة مستورا
على المسلمين ويدل عليه ايضا ما رواه في باب نوادر الديات من الفقيه وفي باب الزيادات من اواخر يب عن يحيى بن سعيد المسيب
في الفقيه ويحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب كما في يب ان معوية كتب الى ابي موسى الاشعري ان ابن ابي الجسرين كما في يب
وابن ابي الحسين كما في الفقيه وجد على بطن امراته رجلا فقتله وقد اشكل حكم ذلك على القضاة فاسئل عليا عن هذا الامر
قال فسال ابو موسى عليا عليه السلام فقال والله ما هذا في هذه البلاد يعني الكوفة وما يليها وما هذا بحضرتي فمن اين جاءك هذا
قال كتب معوية ان ابن ابي الحسن كما في الفقيه وابن ابي الجسرين كما في يب وجد مع امراته رجلا فقتله وقد اشكل على القضاة
فرايك في هذا فقال علي عليه السلام ان ابا الحسن ان جاء باربعة يشهدون على ما شهد والا دفع برمته وما رواه في يب حيث قال ان رجلا
قتل رجلا فادعى انه وجده مع امراته فقال امير المؤمنين عليه السلام القود الا ان ياتي ببينة اذ المقرون للمطالب المرقوم
بينة فتقم اعلم انهم بعد الاتفاق ظاهرا على جواز قتل الرجل الزاني بزوجته وزوجة الزانية على ما ظهر لنا من تصفحنا اختلفوا
هل يجوز للرجل اقامة الحد على زوجته ام لا على قولين الاول الجواز وهو الظاهر من شيخ الطائفة في ية وسلار والشيخ
في المبسوط والمحكي عن ابن الجنيد وابن البراج وجماعة ممن نبهنا عليهم اقتصروا على نقله مع السكوت عنه من غير تصحيح

بتقوية

بتقوية ولا تضعيف والثاني العدم كما هو مختار ابن ادريس وقد سمعت عبارته ولعله الظاهر من شيخنا المفيد في المقنعة
وسلار بن عبد العزيز لان الظاهر منهما عدم جواز التعرض لاقامة الحدود في زمن الغيبة الا للفقهاء فلاحظ عبارتهما
وكذا الظاهر من شيخنا يحيى بن سعيد قال في مع ويقيم الحدود اهل الاصل الخليفة او من ياذن له فيه ويروى ان السيد يقيم
على ما ملكت يمينه والوالد على ولده حيث انه لم يتعرض للزوج بالاضافة الى الزوجة فيلوح منه عدم اعتقاده لذلك
الثالث التفصيل بين الرجم والقتل والقطع فالعدم وغيرها فالجواز وهو المدلول عليه بكلام العلامة في عد قال ولو كان الحد رجما او قتلا
بالامام وكذا القطع بالسرقة نعم يمكن الاستدلال للاول بالصحيح المروي في نكاح يب في الموضع الذي نبهنا عليه عن ابن محبوب
عن عباد بن صهيب عن جعفر بن محمد عليه السلام قال لا باس بان تمسك الرجل امراته ان راها تزني اذا كانت تزني وان لم يقم عليها
فليس عليه من اثمها شي ثم منع قوله اذا كانت تزني لعله الاتيان به بعد قوله ان راها تزني التنبيه على انها لو كانت مصرة
بالزنا لا يجب عليه امساكها بناء على ان كان للتعليل والاستمرار وهل كان المفهوم من الشرط اولى بالحكم من المذكور لا يكون
مقتضيا الانتفاء الحكم عند انتفاء الشرط في محل المعنى انه لا باس بان تمسك الرجل امراته الزانية وان كانت مصرة بالزنا
وان لم يقم عليها الحد الا ان فيه احتمالان احدهما ان يكون ان فيه للشرط والواو للعطف وجزاؤه قوله فليس عليه من اثمها
شي فعلى هذا يكون المقصود من الحديث افادة حكمين الاول التنبيه على جواز امساك الزوجة الزانية وعدم لزوم طلاقها
والثاني انه عند انتفاء اعلام الزوج باقامة الحد عليها لا يصل اليه من اثمها شي والثاني ان يكون ان للوصل ويكون قوله
فليس عليه الخ تفريعا لقوله لا باس ان تمسك الرجل ودلالة الحديث على التقديرين على المدعى ظاهرة ويمكن المناقشة
بان ذلك انما هو اذا كان الفعل مبنيا للفاعل واما اذا كان مبنيا للمفعول فلا والجواب عنه ما مر من ان حمل الفعل على
ارادة سياق الكلام لكونه مسبوقا بما يتعين عوده الى الزوج وملحوقا به فلم يقم على البناء للفاعل ليتعين الضمير العائد الى
الزوج اولى ويتوجه عليه انه قد تقدم ان الزوج يقتل زوجته الزانية ان راها تزني وقد نبهنا فيما سلف ان قتل الزوجة
محل وفاق بين الاصحاب فالتمسك به في محل الكلام لا ينفع والجواب عنه هو ان حاصل الايراد هنا يرجع الى الاولى
حمل الفعل هنا على المبني للمفعول متعين لمنافاة المبني للفاعل بما سلف من انه جواز قتل الزوج لزوجته الزانية والجواب عنه
ان غاية ما يظهر مما سلف جواز القتل لا اللزوم فلا منافاة والثاني ان غاية ما يظهر من الحديث جواز قتل زوجة الزاني
اذا راها تزني وقد عرفت انه محل وفاق بين الاصحاب فالتمسك به في محل النزاع فيه والجواب عنه ان ذلك على الا
الاول من الاحتمالين المذكورين اي اذا جعلت كلمة ان للشرط واما اذا كانت وصلية فلا لتوضيح الحال فيان هذا الاحتمال
يستدعي ان يقول معنى الحديث بناء على كون ان للوصل هكذا لا باس بان يمسك الرجل زوجته اذا راها تزني وان لم يقم
عليها الحد ولا يخفى ان الامساك مع اقامة الحد انما يكون اذا كان الحد غير القتل كالجلد فقط فدل الحديث على جواز اقامة الحد
على الزانية من الزوج في غير القتل والجلد والحاصل انه لم يظهر مما ذكرنا في المسئلة السابقة الا جواز قتل زوجته
لا اللزوم فلا منافاة بينه وبين ما دل على جواز اقامة الحد كما لا يخفى ويدل عليه الصحيح المروي في باب الرجل يتزوج بالمراة على
بكر فيجدها غير عذراء من كتاب نكاح في عن محمد بن القسم بن الفضيل عن ابي الحسن عليه السلام في الرجل يتزوج المراة على انها بكر فيجد

ثيبا لم يجز له ان يقيم عليها الا ان ثبت انه قد يفتق البكر من الركوب ومن الطفرة وجه الدلالة هو انه لا بد هنا من الالتزام بتقدير شيء
وهو اما الحد او الشهادة والاول اولى اذ لو كان المراد الشهادة يكون المناسب ان يقول اهل يشهد عليها الا ان يخفى
من الجواب انه علم جواز المسؤول عنه انما هو لعدم انحصار فتق البكارة في الزنا وهو المستفاد منه انه لو كان الامر
فيه او يتعين ذلك لمن وجد اخرى فيسوغ له الشهادة وهو غير صحيح اذ الشهادة على الزنا انما يكون ان اتفق معه ثلثة نفر والا
لم يجز له ذلك بل اوجبت الشهادة مع اقامة الحد عليه فتعين الاول واما حمل الحديث على ان المراد جواز القيام مع المراءة
للحد عليها لا اسنادها الى الفعل الثالث من يديه على معنى الثلاثي المجرد اي هل يقيم على معنى يقوم وهل على بمعنى مع والحاصل
ان تقدير الحد في الحديث اولى من غيره مما ذكر فيتم الاستدلال اذ المستفاد من الحديث ان عدم جواز اقامته انما هو لامكان زوال
البكارة بالركوب والطفرة فلو فرض القطع بكونه من الزنا ينبغي جوازها وهو المطلوب فنقول انه اذا جاز للزوج اقامة
الزنا على الزوجة يجوز غيرها كقطع اليد في السرقة والقتل في الارتداد والسحر لعدم القول بالفصل لا يقال ان القائل
موجود لما عرفت من تفصيله بين القتل والرجم والقطع وغيرها فمنع في الثلثة الاول وجوزه في غيرها لانا نقول ان
قولهما لا باس ان يمسك الرجل امرأته ان راها تزني اذا كانت تزني الى الحرم الا باس في امساكها سواء اقام الزوج الحد
ام لا ومقتضاه جواز الاقامة ولو كان وجه الاول لا يخفى على المتامل ضعفه مع عدم القول بالفصل ثم المدعى يحق الكلام في
ان ما ذكر هل يختص بما اذا كانت الزوجة دائمة او يعمها والانقطاع الظاهر الاول اذ المتبادر من قولهما لا باس بان يمسك
الرجل امرأته ان راها تزني هو الدائم ويؤيده ان شيخ الطائفة تمسك به في جواز امساك الزوجة الزانية وعدم لزوم
طلاقها فلاحظ عبارته السابقة ومعلوم ان الطلاق لا يكون الا في الدائم وكذا الحال في قوله في الرجل يتزوج المراءة على
انها بكر ويؤيده عدم شيوع الانقطاع في زمان صدور الاخبار واختفاؤه من خوف الاشرار فالحق اختصاص الحكم
بالدائم فلا يثبت في الانقطاع وهو في علية الزوج اقامة الحد على زوجة سواء دخل بها او لا في الدائم
دون المنقطع وهو الظاهر من جملة من العبارات وخلا الشيخنا الشهيد فمن قال وفي اشتراط الدائم نظر اقرب
اقامته في الموصل هذا اذا كان الزوج حرا واما اذا كان عبدا ففيه اشكال بل الظاهر العدم والحاصل ان هنا اربع احتمالات
كلاهما حران او الزوج حر والزوجة رق ومكس ولا يبعد ان يدعى اختصاص الحكم بالقسم الاول فلا يثبت في غيره لعدم
اثبات الدليل على البدل الحكم والتخصيص لما يثبت بما ذكر لكونه المتبادر من الحديثين وكلام من تعرض المسئلة فيبقى غيره مندرجا
تحت العموم وهل الامر في المسئلة السابقة ايضا كذلك فلا يسوغ قتل الزاني الا اذا كان الزنا بزوجته الدائمة الظاهر التعميم
لان قتل الزاني ولو كان بزوجته المتمتع بها بل الامة ولو كان الزنا بغير زوجته كبنته واخته هذا في جانب الزاني
واما المزني بها فالظاهر اختصاص الحكم بزوجته الدائمة فلا يثبت في غيرها ولو كان متمتعا بها او غيرها من المحارم اما
التعميم في الزاني فلعموم المقتضي لذلك فلاحظ مقبول فتح بن يزيد الجرجاني في رجل دخل دار اخر للتلصص او الفجور فقتله
صاحب الدار ايقتل به ام لا فقال اعلم ان من دخل دار غيره فقد اهدر دمه ولا يجب عليه شيء وصحيحة محمد بن مسلم السابقة لقوله فيها
على مؤمن في منزله بغير اذنه فله مباح الدم في تلك الحالة وصحيحة سليمان بن خالد من بيداه المعتدى ماعتدى عليه

قوله وفي صحيحة الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام ايما رجل اطلع على قوم في دارهم لينظر الى عوراتهم ففقؤوا عينه او جرحوه فلا دية له
ومعتبرة العلاء بن الفضيل عن ابي عبد الله عليه السلام مثله لا يخفى ان النصوص المذكورة اقتضت بالعموم او الظهور جواز قتل الزاني
بزوجة الدائم والمتمتع وغيرها من البنات والاخوات وغيرها كما لا يخفى واما التخصيص في المزني بها بمعنى انه لا يجوز الرجل قتل
المزني بها الا اذا كانت زوجته الدائمة فلا يسوغ ولو كانت متمتعا بها او بنتا او اختا فلانتفاء المستند على ما اظهر
والمطلب الثالث في اقامة الوالد الحد على ولده وعدمها ففيه خلاف فالجواز مختار الشيخ في النهاية والتبصرة وشيخنا الشهيد
في والمعتمد والمحكي عن ابن الجنيد والقاضي ابن البراج كما عرفت مما فصلناه والعدم هو المصرح به في السرائر والظاهر من شيخنا المفيد
في المقنعة وسلار في المراسم وابي الصلاح في الكافي على ما ظهر من السالفة واختاره شيخنا الشهيد الثاني في
بعد ان عنون العبارة السالفة الحد على ولده وزوجته فيه تردد ما هذا كلامه التردد من
الشيخ الرخصة في ذلك ومن اصالة المنع وعدم ظهور موجب الرخصة وقد ظهر بذلك ان المنع اقوى وفي
هذا الحكم في المولى شيء بين الاصحاب واما الاظهر ان فقد ذكره الشيخ وتبعه جماعة منهم العلامة ودليله
واضح واصالة المنع يقتضي العدم وما تقدم من التفصيل بين القتل والقطع والرجم فالعدم والا فالجواز
الاول ثلثة ولعل المستند في الجواز الموثق كالصحيح المروي في باب النوادر من ابواب الحدود عن اسحق بن عمار قال قلت
ربما ضربت الغلام في بعض ما يجرم فقال وكم تضربه فقلت ربما ضربته مائة فقال مائة فاعاد ذلك مرتين ثم قال حد الزاني
اتق الله فقلت جعلت فداك فكم ينبغي لي ان اضربه فقال واحدا فقلت والله لو علم اني ما اضربه الا واحدا ما ترك لي شيئا الا افسده
واثنين فقلت جعلت فداك هذا هو هلاكي اذا قال فلم يزل اماكسه حتى بلغ خمسة ثم غضب فقال يا اسحق ان كنت تدري
حد ما اجرم فاقم الحد عليه ولا تعد حدود الله وجه الاستدلال هو ان الغلام وان استعمل في الاخبار في العبد ايضا لكن
الظاهر من كتب اللغة انه ليس من المعاني الحقيقية له قال في القاموس الغلام الطار الشارب حيث انه لم يذكر
العبد في جملة معانيه فلو كان من جملة معانيه لذكره ومنه يظهر الحال بما ذكره وفي الصحاح قال الغلام معروف وفي المغرب
الغلام الطار الشارب والجارية انثاه ويستعار للعبد والامة انتهى وهذا دليل على ان العبد ليس من المعاني الحقيقية
للفظ ومن المعلوم لزوم حمل الالفاظ على معانيها الحقيقية الا عند الاقتران بالقرائن الصارفة عنها وهو غير معلوم
الاستدلال والحاصل ان المراد بالغلام في الحديث اما العبد او الولد الطار الشارب والالف واللام على التقديرين عوض
عن المضاف اليه فلا محالة والولد المتيقن والحمل على الثاني اولى لما علم انه قيل سابقا ذلك لكن يظهر من قوله ثم غضب
الى ان الامر في قوله فاقم الحد عليه من باب التهديد كما في قولك اذا لم تستح فاصنع ما شئت او الاهانة كما في قوله تعالى ذق
انك انت العزيز الكريم فلا يصح التمسك به في مقام الاستدلال اللهم الا ان يقال لو كان كذلك لما احتاج الى قوله ان كنت تدري
ما اجرم لكن الانصاف ان في النفس بعد شيئا لما ذكرنا من ابعد احتمال الغلام على المعنى المذكور ان الغلام في اللغة وان كان كما ذكر
لكن في حمله في الحديث على المعنى المذكور بعد لا يخفى على المتامل فالمتجه عدم ثبوت ذلك وجهه ويمكن التمسك في اثبات المرام بعدم
القول بالفصل بانه كل من قال بالجواز في كل من الزوج والمولى قال في الولد وكل من قال بالعدم في الولد قال بالتفصيل

بان يقال بالجواز في الزوج والعدم في الولد قول بالتفصيل خارق للاجماع المركب فيه قلنا بالجواز في الزوج والزوجة يلزمنا القول
في الولد والوالد ايضا فتامل والمقام الرابع في اصل المطلب فنقول كما يجوز للفقهاء في هذه الاعصار التي غابت الحجة فيها عن الانظار
للفتوى والتعزير والحكم بين الناس يجوز لهم اقامة الحدود وتنقيح المقام يستدعي ان يقال ان الظاهر من تتبع كلمات الاصحاب الاختلاف
في اصل المسألة على اقوال الاول جواز اقامة الحدود للفقهاء على ما ذكرناه مطلقا ولو لم يكونوا جامعين لشرائط الفتوى وعلى تقدير
ولو كانوا جامعين للشرائط وهو الذي يتوهم من كلام ابن ادريس في مباحث الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والثاني ... اقسام الولاة في
السلطان فيسوغ لهم اقامة الحدود على الاولاد والزوجات ولا يسوغ لغيرهم ذلك وهو الذي يتوهم من كلام شيخ الطائفة في
المذكور والثالث الجواز للفقيه مطلقا وعليه اكثر الاصحاب على ما ذكره وهو مختار شيخنا الشهيد الثاني في ... والرابع عدم الجواز
للفقيه ولو كان له ولاية المالكية وجوازه للفقيه ولو لم يكن له تلك الولاية فيسوغ للفقيه اقامة الحدود على ... المطلقين
يجوز لغيره على العبد وهو الظاهر من المقنعة والمراسم ... لابي الصلاح ... وقد اوردنا العبارات التي استفيدت منها الاقوال
المذكورة في اول الرسالة فليلاحظ ... والخامس هو الجواز للمولى والوالد والزوج على المملوك والولد والزوجة
... فهو مختار المقنعة ... ومع
... والمنتهى ... والارشاد والتلخيص والتبصرة والقواعد ... والكفاية والمفاتيح وعبارة ...
... والمراسم ... في مواضع متعددة ... ما ذكره بعد
من احكام ... عقد فصلا فقد يجب على ... المعارف والشرائع ...
... فعلا ... ان ... بحسب منزلته في الايمان ويجري عليه احكام المسلمين العدول ...
له بالتولي بشرط مطابقة ... قال ... وجب ... على ...
الذي ثبت ... على ما فعل من القبيح ... بالفسق ... عليه احكام الفساق
... الصلاة خلفه وقبول شهادته ... من حقوق الاموال الواجبة ... وكراهية ... كافرا ...
وقطع ولايته ... وعقاب الله ... على ... احدهما ... والثاني ...
... والقول ... العباد ... والاستيفاء ... الاموال والرباع والحيوان وسائر المملوكات ...
صحة التوبة من ذلك ... من ... الثلاثة ... ميتا ...
من عزم ... ان تعذر ... من الثلاثة ... المظلوم ...
على الوجه الاول ... المظلوم ... من الحق ... الى من الثلاثة ... الاحوال
الامكان ... التعزير على نفسه ... من حفظ ... المظلوم ... وعلى الوجه الثاني ... الثلاثة ...
والعزم على ... الوصية ... ذلك فان قطع يقينا بانه ... مستحق الثلاثة ...
الاتصال ... صحة التوبة ... والثاني ما لا يجب ... واستيفاؤه وهو ...
السبب والتعريض فيلزم من جهة التوبة اكذاب نفسه بما قال ... ان كان ...

الاشهاد

الاشهاد وان كان عاما فان كان المقذوف قد مات بالقذف ... ويكذب نفسه ... ويستغفر الله من الحد والتعزير فان
سقط وان طالب فعليه التمكين من نفسه وليتولى ذلك غير سلطان الاسلام وان كان المقذوف جاهلا بالافتراء عليه لم يجز
اعلامه ... يعيد نفسه الى سلطان الاسلام او من يجري مجراه ... بحسب ما وقع منه من قذف او تعريض
لا يجوز اسقاط ما وجب من دونه ... بيانه ... يقتضي جواز اقامة الحدود لمن صحت نيابته عنه والفقيه
الجامع للشرائط ... ومنها ما ذكره في ... ذلك في اواخر مباحث الجهاد حيث قال واما الفسق فيستحق بكل معصية ...
وهو يقتضي امرين احدهما يختص بالماضي والثاني يختص بالمستقبل ... سلطان الاسلام او من يجري نيابته عنه وهو على
خمسة اضرب منها ما يوجب الحد وهو الزنا واللواط والسحق والجمع بين ... والقذف والسرقة والفساد في الارض
والخمر والفقاع الا انه ومنها ما ذكره في مباحث القضاء وقد اوردناه بطوله في اوائل البحث ومنها ما ذكره في هذا البحث
الكلام في جواز ... الحاكم في الحكم على ... في غير الحدود وقال واما ما يوجب الحد فان كان العالم به
كونه معصوما او ... فان كان غيره من الحكام الذين يجوز عليهم الكذب لم يجز له الحكم بمقتضاه لان اقامة الحدود الا
الى من ذكره وهو صريح في انه يسوغ لغير الامام من الحكام اقامة الحدود عند الاقرار والبينة كما لا يخفى ... في باب
فان ... حكومة المؤمنين في حال انقباض يد الامام فهم الفقهاء شيعتهم وهو ... في الحدود ...
... في تلك المباحث ... ثلثة ... فان كانت لله لم يحكم بها الغائب ... كانت للناس ...
... من وجه على الغائب بحق الناس وذلك مثل السرقة ويجوز الحاكم ... الحكم بعلمه في حقوق
الاسلام وفي جميع الحقوق ... ومقتضاه جواز الحكم للحاكم بالبينة او الاقرار على ... في الحدود وغيرها
... في مباحث الزنا انما يثبت باحد الشيئين بالبينة وباقرار الفاعل على نفسه الى ان قال واما ثبوته باقرار
الفاعل فيحتاج باربعة شروط باقرار الفاعل اربع مرات في مجالس متفرقات وكونه عاقلا كاملا مختارا فان رجع قبل ان يتم
اربعا سقط ... بالرجوع وان رجع بعد الاربع لم يسقط ان كان موجبا للجلد وسقط ان كان
القتل ويجوز للامام اقامة الحد ... وان كان يتعلق بحقوق الناس لم يجز ...
الا بعد مطالبة صاحب الحق باستيفاء حقه انتهى ولا يخفى ... من البداية الى النهاية على اقامة الحد لغير الامام ...
... على اهل الاسلام وقد اوردنا ... في اوائل الرسالة ... في المسألة ...
المتوقف في المسألة ... من العبارة السابقة ... شيخ الطائفة ... شيخنا ...
... البيان ... الدليل ... عدم جواز اقامة الحدود ... ومع
... القول بجواز اقامة الحدود للفقهاء ... الظاهر ...
... لكن بعد التامل ... شيخ الطائفة ...
الفقهاء شيعتهم ... ممن تمكن من انفاذ حكم ... الاصلاح بين الناس ...
ذلك من اقامة الحدود والحكم بين الناس ولا ينافيه التفريع المذكور ... ممن تمكن من انفاذ حكم ... الا ...

الحدود سيما [illegible] او فصل بين المتخاصمين والحاصل انه ذكر ان الاجماع كلا من اقامة الحدود والحكم بين الناس في حال [illegible]
وقت [illegible] لا يجوز الا لمن [illegible] الاباحة [illegible] فقوله اما اقامة الحدود فليس يجوز لاحد اقامتها
الا لسلطان الزمان المنصوب من قبل الله تعالى او من نصبه الامام لاقامتها [illegible] واما الحكم بين الناس والقضاء بين المختلفين
فلا يجوز [illegible] الا لمن اذن له سلطان الحق في ذلك ثم ذكر حال كل واحد منهما في زمن عدم ظهور الامام [illegible]
الفقهاء شيعتهم في حال لا يتمكنون فيها [illegible] فيكون [illegible] في هذا الكلام كل واحد من الامرين [illegible]
في جميع عباراته وقد اوردنا [illegible] الخلاف في المسائل [illegible]
لذا كلامه [illegible] القول بالجواز [illegible] للفقهاء اقامة الحدود في حال الغيبة جزم به الشيخان [illegible]
[illegible] في كشف الرموز [illegible] الشيخان وسلار [illegible] الفقهاء [illegible]

[illegible]

٣١١

[illegible] انه ذكر ان اقامة الحدود من الفقهاء رواية شاذة [illegible] والحاصل ان الاتفاق [illegible] هؤلاء العظام [illegible]
من المخالف [illegible] وكلام ابن ادريس حيث قال انه لا خلاف [illegible] من اصحابنا ومن المسلمين جميعا انه لا يجوز اقامة الحدود
المخاطب بها الا الائمة والحكام القائمون باذنهم في ذلك [illegible] فلا يجوز [illegible] التعرض [illegible]
في ذلك المقام [illegible] مقامات [illegible] المقام [illegible]
ان [illegible] الاشارة في كلامه [illegible] الفقهاء شيعتهم المامونين المحصلين الباحثين عن مآخذ الشريعة
[illegible] في حال لا يتمكنون فيه من [illegible] كلا من اقامة الحدود والحكم بين الناس
والقضاء بين المختلفين وان المراد من قوله لا يجوز اقامة الحدود ولا المخاطب بها الا الائمة والحكام القائمون باذنهم في ذلك
[illegible] على ان المراد من قوله الحكام القائمون باذنهم [illegible]

[illegible]

لما يعرفون ونهيا عن التحاكم إلى غيرهم بل ظاهرها التفويض للولاية عليه وهو وإن كان في الظاهر من قبل المتغلب فهو في الحقيقة نائب عن ولي
الأمر في الحكم ما هو له مثبوت الإذن منه ومن آبائه لمن كان بصفته في ذلك ولا يحل له القعود عنه وإن لم يقلده من هو
حال النظر بين الناس فهو في الحقيقة ما هو له لذلك بإذن ولاة الأمر وإخوانه في الدين مأمورون بالتحاكم إليه وحمل حقوق الأموال
والتمكين من أنفسهم بحد أو تأديب تعين عليهم لا يحل لهم الرغبة عنه ولا الخروج عن حكمه إلى آخر ما ذكره وقد علمت مطابقته لما ذكره
شيخنا أبي الصلاح فيه بل عين عبارته وقوله من تمكين أنفسهم صريح في المطلب ومنها ما ذكره بعده في آخر الكتاب في
الاستدلال بأن الحاكم التعويل على علمه في الحكم في جميع الأشياء حيث قال وأما ما يوجب الحدود فالصحيح من قول المتقدمين في
الفضل من فقهاء عصابتنا لا يفرق بين الحدود وغيرها من الأحكام الشرعية في أن الحاكم النائب من قبل الإمام يحكم
فيها بعلمه كما أن للإمام ذلك مثل ما سلف في الأحكام التي هي غير الحدود لأن جميع ما دل هناك هو الدليل ههنا والفرق بين
الأمرين خلاف مناقض في الأدلة وذهب بعض أصحابنا إلى أن ما يوجب الحدود فإن كان العالم به ما يوجبه الإمام فعليه الحكم
بمقتضاه وتمسك بأن قال لأن إقامة الحدود إليه ليست من فروضهم ولا شك أن ذلك شاهد على عزمه بالقواطع والزنا وغيرهما وهو واحد
وشهادة الواحد بعد ذلك تقوم غير موجب للحد وإن كان عالما يومئذ ذلك له لو علم ثلثة غيرهم زانيا لم يرجم لهم الشهادة حد
إلا أن علمه لا يشهد عليه قال محمد بن إدريس مصنف هذا الكتاب وما اخترناه أولا هو الذي يقتضيه الأدلة وهو اختيار السيد المرتضى
في انتصاره واختيار شيخنا أبي جعفر في خلافه وغيرهما من الجلة المشيخة وما تمسك به المخالف لما اخترناه
ما يعتمد عليه وما يستند إليه لأن جميع ما قاله ولو سلم في الإمام مثل ما قالوا في إقامة الحدود ليست من فروضهم بعين
الحجة في جميع الأقوال الحاكم جميعهم المعنيون بقوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا أيديهما وكل ما تعود الزانية والزاني فاجلدوا
كل واحد منهما مائة جلدة وغير ذلك من الآيات انتهى وأنت إذا تأملت في العبارات المذكورة تعلم أن ما نسب إليه ابن إدريس
إقامة الحدود من الفقهاء في هذه الأزمنة غير مقرونين بالتصريح وأن الداعي لهذه النسبة الجمود ببعض كلامه من دون تأمل
فيه ولا لاحق بل الذي يظهر من مجموع كلماته التي أوردناها في المقام وغيرها أن أمره في الجواز فوق كلام المجوزين
مما ذكرته يتبين أن المخالف في المسألة غير موجود لأنا لم نجد المخالف في المسألة ولا نقلا ناقل عدا ما علمت من نسبة الخلاف
في كلمات جماعة من الأصحاب إلى ابن إدريس وقد اتضح لك الحال في ذلك بل نقول إن التوقف في المسألة غير ثابت عدا المحقق
فإنه في الشرائع ذكر في موضع وعندي في ذلك توقف لكن صرح بعد ما استحله بقوة الجواز حيث قال قال الشيخان
يجوز للفقهاء العارفين إقامة الحدود في حال غيبة الإمام كما لهم الحكم بين الناس مع الأمن من الضرر إلى أن قال وهو قوي
عندي وهذا فقالا لأن قوله في غالب كتبه التصريح بالجواز من غير تأمل وأما المحقق فقد سمعت ما ذكره في مباحث الأمر
بالمعروف والنهي عن المنكر والعلامة قد في المسألة لكن الظاهر منه في مباحث الحدود من الكتابين المصير إلى الجواز قال في
على الحاكم إقامة حد ... بعد حكم الزنا أما حقوق الناس فيقف إقامتها على المطالبة حد أو تعزير أو غيرهما
هذا القول ويحكم الحاكم فيه بعلمه لأن أو غيره على الأصح انتهى والحاكم في الكلام يعم الحاكم في زمن الغيبة لو لم يدع التقصير فيه
تحقيق الحال والتنبيه على عدم الاختلاف في المسألة الملتفتين لكلماتهم في موارده والمختار عندي في المسألة هو الجواز

الفقيه

الفقيه الجامع لشرائط الفتوى بل عدم جواز الإخلال عند التمكن من الإقامة والأمن من مضرة أهل الفساد وجوه الأول إطباق الأصحاب
على ذلك ظاهرا على ما عرفت مما فصلناه من عدم ظهور الخلاف في المسألة ولا نقلا ناقل عدا ما ذكره جماعة من نسبة الخلاف
إلى ابن إدريس وقد عرفت أن الداعي لهذه النسبة جمودهم على ما يوهمه بعض كلامه من غير تأمل في صدر كلامه ولا ذيله ولا
ملاحظة كلماته في مباحث الأمر ونبهنا على أن أمره في هذا المطلب فوق أمر أكثر المفتين بالجواز فتنبه الثاني أن الفقيه
الجامع للشرائط يتصدى لإقامة الحدود بما أطبق عليه الأصحاب ظاهرا في نصب الحاكم أما الصغرى فلما عرفت مما فصلناه
وأما الكبرى فلما اتفقت المشايخ العظام قدس الله أرواحهم على رواية أئمة الإسلام ففي باب اختلاف الحديث من كتاب
العقل والجهل من أصول الكافي وكذا في باب كراهة الارتفاع إلى قضاة الجور من كتاب القضاء من فروعه عن محمد بن يحيى عن
محمد بن الحسين عن محمد بن عيسى عن صفوان بن يحيى عن داود بن الحصين عن عمر بن حنظلة وأما شيخنا الصدوق ففي
باب الاتفاق على عدلين في الحكومة من أبواب القضايا والأحكام من الفقيه بإسناده إلى داود بن الحصين عن عمر بن حنظلة وأما
شيخ الطائفة ففي باب من إليه الحكم من كتاب القضايا والأحكام من التهذيب بإسناده عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسن شمون عن
محمد بن عيسى وكذا في باب الزيادات في القضايا والأحكام من التهذيب بإسناده عن محمد بن علي بن محبوب عن محمد بن عيسى عن صفوان
عن داود بن الحصين عن عمر بن حنظلة قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجلين من أصحابنا بينهما منازعة في دين أو ميراث فتحاكما
إلى السلطان وإلى القضاة أيحل ذلك قال من تحاكم إليهم في حق أو باطل فإنما تحاكم إلى الطاغوت وما يحكم له فإنما يأخذ سحتا وإن كان
حقا ثابتا له لأنه أخذه بحكم الطاغوت وقد أمر الله أن يكفر به قال الله عز وجل يريدون أن يتحاكموا إلى الطاغوت وقد أمروا أن يكفروا به
قلت فكيف يصنعان قال ينظران إلى من كان منكم ممن قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف أحكامنا فليرضوا به
حكما فإني قد جعلته عليكم حاكما فإذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فإنما استخف بحكم الله وعلينا
رد والراد علينا الراد على الله وهو على حد الشرك بالله قلت فإن كان كل واحد اختار رجلا من أصحابنا فرضيا أن يكونا الناظرين
في حقهما واختلفا فيما حكما وكلاهما اختلف في حديثكم قال الحكم ما حكم به أعدلهما وأفقههما وأصدقهما في الحديث
وأورعهما ولا يلتفت إلى ما يحكم به الآخر قال قلت فإنهما عدلان مرضيان عند أصحابنا لا يفضل واحد منهما على صاحبه
قال فقال ينظر إلى ما كان من روايتهم عنا في ذلك الذي حكما به المجمع عليه من أصحابك فيؤخذ به من حكمنا ويترك الشاذ
الذي ليس بمشهور عند أصحابك فإن المجمع عليه لا ريب فيه الحديث وصدر الحديث غير مذكور في الفقيه والمذكور فيه قال
قلت في رجلين اختار كل واحد منهما رجلا فرضيا أن يكونا الناظرين في حقهما ثم ينبغي أن ينقل الكلام في سنده
ثم في دلالته فنقول قد عرفت أن شيخنا الصدوق رواه في الفقيه بإسناده عن داود بن الحصين وطريقه إليه عن
داود بن الحصين فقد رويته عن أبي ... ومحمد بن الحسن ... عن سعد بن عبد الله عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب عن الحكم
بن مسكين عن داود بن الحصين ولا ... في هذه الطريقة إلا من جهة الحكم بن مسكين فإنه لم يذكر في كتب الرجال بمدح إلا أن القاضي النجاشي
ذكر له كتابا ... الكلام في ذلك فتقدم لا ... في سند الحديث في الكتابين إلا أن ثقة
الإسلام رواه عن محمد بن يحيى وشيخ الطائفة رواه بإسناده عن محمد بن علي بن محبوب وطريقه إليه صحيح وباقي رجال السند في الكتابين

محمد كما عرفت بما ذكرناه فالتكلم في احوال السند انما يقع من التكلم في الاخر فنقول ستعرف لعله منه فقد عرفت انه رواه عن محمد بن يحيى
عن محمد بن الحسين عن محمد بن عيسى عن صفوان بن يحيى عن داود بن الحصين عن عمر بن حنظلة اما محمد بن يحيى فهو محمد بن يحيى
العطار الذي لا خلاف في وثاقته بين علماء الرجال واما محمد بن الحسين فهو محمد بن حسين بن ابي الخطاب الذي وثقه
النجاشي وشيخ الطائفة وغيرهم واورده شيخ الطائفة في الرجال في اصحاب سادات ائمتنا الجواد والهادي والعسكري عليهم السلام
وقد جبش انه مات سنة اثنين وستين ومائتين واما صفوان فهو وان كان [illegible] في سند [illegible] كما في باب كراهة الارتفاع الى
قضاة الجور من كتاب قضاء [illegible] لكن المصرح به في الباب المذكور من اصول الكافي ابن يحيى وصفوان بن مهران وان كان مشتركا
مع صفوان بن يحيى في الوثاقة والجلالة الا ان ابن يحيى اوفق لكونه من اصحاب الاجماع فلا كلام في سند الحديث باعتبار هؤلاء
الاجلة المذكورة وانما الكلام في باقي رجاله وهم محمد بن عيسى الذي روى عن صفوان وداود بن الحصين الذي روى عنه
صفوان والراوي عن الامام عليه السلام اعني عمر بن حنظلة فنقول اما محمد بن عيسى فهو في المقام مشترك بين الاشعري الذي هو من اصحاب
مولانا الرضا والجواد وبين اليقطيني الذي هو من اصحاب مولانا الرضا والجواد والهادي والعسكري لان النجاشي والعلامة
ذكرا انه من اصحاب مولانا الجواد عليه السلام واورده شيخ الطائفة في رجاله في اصحاب موالينا الرضا والجواد والهادي والعسكري عليهم السلام
ومع ذلك ايراده اياه في باب من لم يرو عنهم ليس على ما ينبغي فنقول ان محمد بن عيسى الاشعري فان النجاشي والعلامة وان لم يصرحا بتوثيقه
لكن ذكرا في ترجمته ما يغني عن التوثيق فقالا شيخ القميين ووجه الاشاعرة وشيخنا الشهيد الثاني والعلامة المجلسي صرحا
بتوثيقه اما شيخنا الشهيد الثاني ففي ذلك في مسائل البهية الموسومة وغيرها وستقف على عبارته واما العلامة المجلسي ففي
الوجيزة واما محمد بن عيسى بن عبيد بن يقطين فقد اختلفت مقالات العلماء في شأنه فشيخنا الصدوق وشيخه ابن الوليد وشيخنا
الطوسي والمحقق الحلي على تضعيفه فحكى الصدوق عن شيخه انه قال ما تفرد به محمد بن عيسى من كتب يونس وحديثه لا يعتمد عليه
وقال شيخنا الطوسي في ست محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني ضعيف استثناه ابو جعفر بن بابويه من رجال نوادر الحكمة وقال
لا اروي ما يختص بروايته وقيل انه كان يذهب مذهب الغلاة وقال في رجاله في باب من لم يرو محمد بن عيسى اليقطيني
ضعيف وفي اصحاب مولانا الهادي عليه السلام محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني يونسي ضعيف وفي باب اصحاب مولانا ابي محمد العسكري عليه السلام
محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني بعد الحديث يونسي وقال في الاستبصار في باب انه لا يجوز العقد على الزوجة المعقود عليها الاب
في مقام الرد على رواية ظاهرها تقتضي صحة العقد على المدخول بها هذا الكلام على ان هذا الخبر مرسل منقطع وطريقه محمد بن عيسى
عبيد عن يونس وهو ضعيف وقد استثناه ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه من جملة الرجال الذين روى عنهم صاحب
نوادر الحكمة وقال ما يختص بروايته لا اروبه ثم قال ومن هذه صورته في الضعف لا يعتبر من عمله وقال المحقق في باب الانفال
المسمى من المعتبر ما هذا لفظه وقال سلار [illegible] الاصحاب واجب ولعله استناد الى ما رواه محمد بن عيسى عن يونس الى
ان قال ومحمد بن عيسى ضعيف وفي مسئلة الوضوء بماء الورد بعد ان اورد الحديث الدال على جواز الوضوء والغسل بماء
الورد ما هذا لفظه والجواب الطعن في السند فان سهلا ومحمد بن عيسى ضعيفان وذكر ابن بابويه عن ابن الوليد انه لا يعتمد على ما تفرد به
محمد بن عيسى عن يونس وفي مسئلة جواز التوضوء قبل غسل المخرج البول الجواب الطعن في السند فان الراوي محمد بن عيسى

عبيد

عبيد عن يونس واحاديث محمد بن عيسى بن عبيد عن يونس مع الغلو كما قاله ابن بابويه عن ابن الوليد ووافقهم شيخنا الشهيد الثاني
فقد صرح في مواضع من ذلك بضعفه منها في مباحث الاحكام الاثرية في مسئلة البهية الموسومة بعد ان اورد الرواية
المشتملة على القرعة فيها قال وبمضمون الرواية عمل الاصحاب مع انها لا تخلو من ضعف وارسال لان راويها محمد بن عيسى عن
الرجل ومحمد بن عيسى مشترك بين الاشعري الثقة واليقطيني وهو ضعيف ومنها ما ذكره في كتاب القضاء في مسئلة
لزوم اليمين على المدعي على الميت بعد اقامة البينة حيث قال مع ان طريقها محمد بن عيسى العبيدي وهو ضعيف على
الاصح انتهى ومنها ما ذكره في مسئلة تبرع الوالد عن جريرة ولده [illegible] حيث قال والروايتان مع شذوذهما ضعيفتان الجهالة
[illegible] في الاول وفي طريقها الى محمد بن عيسى وهو ضعيف او مشترك انتهى [illegible] على ما الظهر ما امكنا اسناده محمد بن عيسى
في ذلك السند انما كان هو اليقطيني ولم يكن محتملا لغيره فهو ضعيف وان احتمل غيره يكون مشتركا بين الاشعري الثقة و
اليقطيني الضعيف واليه ذكر في حاشية على الكلام العلامة بعد ان اورد الاخبار الدالة على قدح زرارة المشتمل اكثرها
على محمد بن عيسى ما هذا لفظه فقد ظهر لاشتراك جميع الاخبار القادحة في اسنادها الى محمد بن عيسى وهو قرينة عظيمة على
ميل وانحراف منه على زرارة مضافا الى الضعف في نفسه وقد قال السيد جمال الدين بن طاوس ونعم ما قال ولقد اكثر محمد بن
عيسى من القول في زرارة حتى لو كان بمكان من العدالة كانت الظنون تسرع اليه بالتهمة فكيف وهو مقدوح فيه وما
رأينا المحققين يقبلون له رواية بل وثاقته وعدالته منهم الفضل بن شاذان على ما حكاه تلميذه علي بن محمد بن القتيبي عنه
كما حكاه الكشي في رجاله حيث حكى عن علي بن محمد القتيبي انه قال كان الفضل يحب العبيدي ويثني عليه ويمدحه ويميل اليه ويقول
ليس في اقرانه مثله ومنهم الكشي قال الكشي في ترجمة محمد بن سنان روى عنه الفضل وابوه ويونس ومحمد بن عيسى ومحمد بن
الحسين بن ابي الخطاب والحسن والحسين ابنا سعيد الاهوازيان وايوب بن نوح وغيرهم من العدول والثقات من
اهل العلم انتهى والمستفاد من هذا الكلام توثيق هؤلاء الاعلام الذين منهم محمد بن عيسى العبيدي كما لا يخفى وبعد لهذه
ما ذكره المدقق السيد الداماد من قول فقد وثقه ابو عمرو الكشي ومنهم ابو العباس بن نوح وهو استاد النجاشي وستقف على عبارة
ومنهم النجاشي قال في ترجمته ابو جعفر جليل في اصحابنا ثقة عين كثير الرواية حسن التصانيف روى عن ابي جعفر
الثاني عليه السلام مكاتبة ومشافهة ثم ذكر ما حكاه الكشي عن الفضل بن شاذان ثم قال [illegible] هذا التأليف الفضل وهو كان
[illegible] ومنهم العلامة فانه صحح طريق الصدوق الى اسمعيل بن جابر والى حنان بن سدير والى [illegible] والى علي بن مهزيار والى
ياسين الضرير وقد اشتمل الطريق في جميع ذلك على محمد بن عيسى قال في المشيخة وما كان فيه عن اسمعيل بن جابر فقد رويته
عن محمد بن موسى بن المتوكل عن عبد الله الحميري عن محمد بن عيسى عن صفوان بن يحيى عن اسمعيل بن جابر وقال وما كان
عن حنان بن سدير فقد رويته عن ابي ومحمد بن الحسن ره عن سعد بن عبد الله وعبد الله بن جعفر الحميري جميعا عن محمد بن
عيسى بن عبيد عن حنان وله اليه طريقان اخران احدهما اشتمل على ابراهيم بن هاشم والاخر اشتمل على عبد الصمد بن محمد
الصمد بن محمد غير مصرح بالتوثيق وابراهيم بن هاشم معدود عندهم من الحسان فيكون التصحيح مبنيا على توثيق محمد بن عيسى
وهو المطلوب وقال وما كان فيه عن داود بن الصرمي فقد رويته عن محمد بن موسى بن المتوكل ره عن سعد بن عبد الله عن محمد بن

ابرهيم بن هاشم جميعا عن محمد بن عيسى بن عبيد عن داود الصرمي وقال وما كان فيه عن علي بن مهزيار فقد رويته عن ابي ره
عن سعد بن عبد الله عن محمد بن عيسى عن الحسن بن علي الوشاء عن علي بن مهزيار وقال وما كان فيه عن ياسين الضرير فقد رويته
عن ابي ومحمد بن الحسن عن سعد بن عبد الله وعبد الله بن جعفر عن محمد بن عيسى عن ياسين الضرير والى غير ذلك كثيرا مما يخرج الحديث
في المشهور ولعله وقد اشتمل سنده على محمد بن عيسى من ذلك ما في مبحث القراءة قال وفي الصحيح عن عبد الله بن سنان عن ابي
عبد الله قال يجوز للمريض ان يقرأ في الفريضة فاتحة الكتاب وحدها ومنه ما في مبحث سجود التلاوة حيث قال المدارك الشيخ
في الصحيح عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله قال سألته عن رجل سمع السجدة تقرأ قال لا يسجد الا ان يكون منصتا مستمعا لقراءته وقال
في الكلام ولا اقوى عندي قبول روايته ومنهم المحقق المدقق الشيخ الاجل قال والاصح عندي ان محمد بن عيسى العبيدي ثقة
صحيح الحديث ومنهم السيد المجلسي ره فانه صرح بتوثيقه في الوجيزة وهو الظاهر من والده المولى التقي المجلسي وكلمات
الجارحين غير صالحة للمعارضة اما كلام ابن الوليد فلان ما وصل الينا كلامان احدهما ما رواه شيخنا الصدوق من
انه قال ما تفرد به محمد بن عيسى من كتب يونس وحديثه لا يعتمد عليه وهذا الكلام غير صريح في تضعيف نفسه بل ولا ظاهر فيه
بل الدلالة على خلافه اظهر لوضوح انه لو كان المراد تضعيف نفسه لما كان وجه لاختصاص عدم الاعتماد بالاحاديث المأخوذة
من كتب يونس اذ الظاهر من هذا الكلام مقبولية رواياته المأخوذة من غير كتب يونس فالظاهر ان عدم الاعتماد من جهة
ليس لاجل القدح في نفسه بل لامر آخر وقد صرح بعض المحققين من المتأخرين بان منشأه هو ان ابن الوليد كان يعتقد انه
يعتبر في الاجازة ان يقرأ على الشيخ او يقرأ الشيخ ويكون السامع فاهما لما يرويه وكان لا يعتبر الاجازة المشهورة
بان يقول اجزت لك ان تروي عني وكان محمد بن عيسى صغير السن ولا يعتمدون على فهمه عند القراءة وعلى اجازة يونس له
وعلى فرض الاغماض عنه نقول يكفي في هذا الباب ما ذكره النجاشي بعد حكايته حيث قال ورأيت اصحابنا ينكرون هذا القول
ويقولون من مثل ابي جعفر محمد بن عيسى والكلام الثاني ما اورده في ترجمة محمد بن احمد بن يحيى من ان محمد بن الحسن بن الوليد
يستثني من رواية محمد بن احمد بن يحيى ما رواه عن محمد بن موسى الهمداني او ما رواه عن رجل او يقول بعض اصحابنا او عن محمد بن
يحيى المعاذي او عن ابي عبد الله الرازي الى ان قال او عن محمد بن عيسى بن عبيد باسناد منقطع وهذا الكلام لا يدل على الطعن
في هذا الرجل بناء على ان نفس الرجل لو كان مطعونا عنده فلا حاجة الى التقييد بقوله باسناد منقطع لوضوح ان القادح في
روايته عنه لو لم يكن باسناد منقطع وحكى النجاشي عن شيخه ابي العباس بن نوح انه قال وقد اصاب شيخنا ابو جعفر محمد بن الحسن بن
الوليد في ذلك كله وتبعه ابو جعفر بن بابويه ره على ذلك الا في محمد بن عيسى بن عبيد فلا ادري ما رابه فيه لانه كان على ظاهر
العدالة والثقة انتهى وقوله الا في محمد بن عيسى بن عبيد استثناء من قوله وقد اصاب شيخنا ابو جعفر محمد بن الحسن الوليد في ذلك
كله والمراد ان هذا الشيخ قد اصاب في استثنائه روايات محمد بن احمد بن يحيى من هؤلاء الا في محمد بن عيسى ولا ادري ما رابه
فيه اي لا ادري وما الداخل في الريب في حقه مع ان محمد بن عيسى كان في غاية العدالة والثقة فلا ينبغي ان يستثنى روايته
نعم هذا يكون لمن رابه ريب او ريبه كما في الحديث المشهور دع ما يريبك الى ما لا يريبك اي اترك ما فيه شك الى ما
لا شك فيه فقوله لانه كان على ظاهر العدالة والثقة يكون توثيقا فالموثق لمحمد بن عيسى الذي كالمنافي هو الفضل بن شاذان

والكشي

والكشي وابن نوح الذي هو من مشايخ النجاشي واستاده والنجاشي ره والمدقق الشيخ الداماد والمجلسيان وغيرهم قول الجميع
التوثيق من هؤلاء الاعاظم الواحد كالاول فيقين فلا تعويل على كلمات الجارحين اذ الظاهر ان المنشأ في الجميع قول شيخنا ابن الوليد
وقد اتضح مما بيناه ما في كلام بعض انه يمكن ان يقال ان التعويل على محمد بن عيسى العبيدي اشد واكثر من التعويل على محمد بن عيسى الاشعري
كما لا يخفى وجه مما يدل على مدح هذا الرجل ايضا ان الامام سلف ما رواه شيخ الطائفة في كتاب الطلاق من التهذيب باسناده عن
محمد بن احمد بن يحيى عن محمد بن عيسى اليقطيني قال بعث الي ابو الحسن الرضا ع رزم ثياب وغلمانا وحجة لي وحجة لاخي موسى بن عبيد
وحجة ليونس بن عبد الرحمن فامرنا ان نحج عنه فكانت بيننا مائة دينار اثلاثا فيما بيننا فلما اردت ان اعبي الثياب رأيت في
اضعاف الثياب طينا فقلت للرسول ما هذا فقال ليس يوجه بمتاع الا جعل فيه طينا من قبر الحسين ع ثم قال الرسول قال ابو الحسن ع
هو امان باذن الله وامرنا بالمال بامور من صلة اهل بيته وقوم محاويج لا يؤبه لهم وامر بدفع ثلثمائة دينار الى رحيم امرأة كانت له
في ان اطلقها عنه واستمتعها بهذا المال وامرني ان اشهد على طلاقها صفوان بن يحيى وآخر نسي محمد بن عيسى اسمه
انتهى الى محمد بن عيسى لكن لما الاشتباه ثانية لم يكن مضرا لا يخفى ان دلالة الحديث على مدح هذا الرجل بما الاعطاء
مع اول الذين في الرتبة مناسب لها الاستنابة عنه في الحج عنه ومنها تفويض قسمة المال في المحاويج اليه ومنها تفويض
امر طلاق زوجته عليه كل واحد منها يكفي في الدلالة على المدح فضلا عن اجتماعها واما داود بن الحصين بالحاء المهملة
المضمومة والصاد المفتوحة كما في الايضاح فقد وثقه النجاشي ثقة داود بن الحصين الاسدي مولاهم كوفي ثقة روى عن ابي
عبد الله ع وابي الحسن ع وهو زوج خالة علي بن الحسن بن فضال كان يصحب ابا العباس البقباق وذكره شيخ الطائفة في رجاله
في باب اصحاب مولانا الصادق ع مهملا من غير تعرض لمدح ولا قدح لكن ذكره في اصحاب مولانا الكاظم مع التصريح بانه واقفي
داود بن الحصين واقفي وذكره في ست سكتا عن فساد مذهبه وصحته قال له كتاب اخبرنا به ابن ابي جيد عن ابن الوليد عن
محمد بن الحسن الصفار عن ايوب بن نوح عن العباس بن عامر عنه واورده ره في باب المجروحين فقط والاقوى عندي التوقف
في روايته بعد انه حكى الحكم بالتوقف عن شيخ الطائفة والتوثيق عن النجاشي ما في تلخيص الرجال من ان الاظهر اعتبار روايته
الواقع والتحقيق ان يقال ان حديثه معدود من الموثقات اذ الجمع بين كلامي النجاشي والشيخ ذلك بناء على ان قوله ثقة
في صحة العقيدة ولفظ واقفي نص في فساد العقيدة ولا يصلح الظاهر لمعارضة النص فيحمل الرواية على ان المراد منها الاحتراز عن
الكذب ان قيل ان ذلك انما يتجه اذا كان كل من التوثيق والتنبيه على فساد العقيدة في كلام شخص واحد واما اذا كان احدهما
في كلام واحد والاخر في كلام آخر فلا اقل من الالتزام ان الرجوع الى الترجيح لا الجمع بين الكلامين قلنا ان التفرقة بين كون كل
منهما في كلام شخص واحد وبين كونهما في كلام شخصين وان كانت مما يتوهم لكنها ليست على حد يوجب التخصيص لوضوح ان دلالة
ثقة على ارادة الموثق لكون الرجل اماميا ليست في قوة دلالة واقفي على ارادة صاحب فساد العقيدة لكون لفظ واقفي نصا في
ارادة صحة العقيدة من لفظ ثقة ليست في حد ارادة فساد العقيدة من لفظ واقفي لوضوح ان لفظ واقفي لم يستعمل
الا في خلاف لفظ ثقة فانه استعمل في غير الامامي من الامور المسلمة فالقدر المتيقن من لفظ ثقة ارادة الموثق الاجتناب
عن الكذب لكونه مما اتفق في ذلك فالمتيقن من ارادة هذا المعنى فلا بد من حمله عند وجود المعارض كما فيما نحن فيه وانما

عند التقاء بحمل على المعنى الذي اشر على تقدير تسليم ارادة الموثق ما هو الظاهر منه ثم ان كلام الموثق يرجع الى عدم الوجدان فلا
يصلح المعارضة من يدعي الوجدان لو نسمع ان غاية ما يظهر من كلام الموثق بعد حمل على ما هو الظاهر منه انه يعتقد الميتة لعلم
فساد عقيدته عليه فالجارح يدعي الظهور فساد عقيدته عليه فتدبر واما عمر بن حنظلة فقد ذكره شيخ الطائفة في رجال اصحاب مولانا
الصادق وذكر في تلخيص الرجال ونقد الرجال عن الشيخ انه ذكره في اصحاب مولانا الباقر عليه السلام وفي نسختين من رجال عندي
الاولى اصحاب مولانا الصادق لكن سيتضح فيما نذكره عن بصائر الدرجات روايته عن مولانا الباقر فهو قرينة صدق ما في تلخيص
المقال ونقد الرجال ولم يذكره النجاشي ولا العلامة وشيخ الطائفة وان ذكره لكن لم يذكر ما يخرجه عن الجهالة الا ان شيخنا الشهيد
وثقه في شرح الدراية ونقل عن ولده المحقق الشيخ حسن انه قال من عجيب ما اتفق لوالدي انه قال في شرح بداية الدراية ان عمر بن
حنظلة لم ينص الاصحاب فيه بجرح ولا تعديل ولكن الاقوى عندي انه ثقة لقول الصادق في حديث الوقت اذا لا يكذب علينا الى ان قال الحكم
الذي اشار اليه ضعيف الطريق فتعلقه به في هذا الحكم مع ما علم من انفراده غريب ولولا الوقوف على الكلام الاخير مع
في المظان الى الاعتماد في ذلك على هذه الحجة لما استبعدنا انه اراد ان الحديث المذكور مروي في باب وقت صلاة الظهر
والعصر في الكافي عن علي بن ابرهيم عن محمد بن عيسى عن يونس عن يزيد بن خليفة قال قلت لابي عبد الله ان عمر بن حنظلة
اتانا عنك بوقت فقال ابو عبد الله اذا لا يكذب علينا قلت ذكر انك قلت ان اول صلاة افترضها الله على نبيه الظهر وهو
قول الله اقم الصلاة لدلوك الشمس فاذا زالت الشمس لم يمنعك الا سبحتك ثم لا تزال في وقت الى ان يصير الظل
قامة وهو آخر الوقت فاذا صار الظل قامة دخل وقت العصر فلم يزل في وقت العصر حتى يصير الظل قامتين فقال صدق ورواه
ايضا في باب وقت المغرب والعشاء الاخرة بالسند المذكور عن يزيد بن خليفة قال قلت لابي عبد الله اذا لا يكذب علينا قال قلت
وقت المغرب اذا غاب القرص الا ان رسول الله كان اذا جد به السير اخر المغرب ويجمع بينها وبين العشاء فقال صدق وقال والحكم
بضعف السند المذكور اما باعتبار اشتماله على محمد بن عيسى وهو العبيدي فقد عرفت الجواب عنه واما ... لا ينبغي التامل في
... وجوه ما فصلناه او باعتبار الراوي المذكور اعني يزيد بن خليفة فيعود نقل الكلام في حاله فنقول قال الكشي حدثني حمدويه
ابن نصير قال حدثني محمد بن عيسى ومحمد بن مسعود قال حدثني علي بن محمد قال حدثني محمد بن احمد عن محمد بن عيسى بن عبيد عن
... سويد رفعه قال دخل على ابي عبد الله رجل يقال له يزيد بن خليفة فقال من انت فقال من بلحارث بن كعب قال فقال ابو عبد الله
ليس من اهل البيت الا وفيهم نجيب او نجيبان وانت نجيب بلحارث بن كعب قول ومحمد بن مسعود عطف على حمدويه فيكون الطريق الى النضر
اثنين احدهما حمدويه عن محمد بن عيسى وهو العبيدي عن النضر بن سويد فالطريق الى الصحيح وهو ... لكنه لا يكون الصحيح
لكونه مرفوعا لكنه لا ينافي حصول الظن والمستفاد منه مدح ليزيد بن خليفة وان لم يصل الى حد التعديل ...
قال ... وهذا الطريق غير متصل ومع ذلك فلا يوجب التعديل وقال النجاشي يزيد بن خليفة الحارثي ... له
كتاب يرويه جماعة اخبرنا محمد بن محمد قال حدثنا ابو الحسن بن داود قال حدثنا ابي عن ... قال حدثنا حميد بن زياد قال
عبيد الله بن احمد عن علي بن الحسن عن محمد بن ابي حمزة عن يزيد بكتابه وكون ذا كتاب يدل على مدحه لا سيما ...
من المعول عليهم خصوصا مثل محمد بن ابي حمزة الثقة عليه ويظهر من سؤاله الحديث ... وهنا سر ...

ان محمد

ان محمد بن ابي حمزة انما عدوه من اصحاب مولانا الصادق وقد عرفت انه الراوي عن يزيد بن خليفة الذي اورده شيخ الطائفة في رجال
في اصحاب سيدنا الصادق والكاظم لكنه غير مضر لكونهما من اصحاب مولانا الصادق والراوي محمد بن ابي حمزة عنه عن مولانا
... مختصرا يزيد بن خليفة اورده في اصحابه ايضا ومحمد بن ابي حمزة نعم ذكر شيخ الطائفة كالعلامة في ضعفه انه واقفي ...
من الكشي والنجاشي صحة عقيدته ثم على تقدير تسليم الضعف فيه نقول انه غير مضر لما عرفت من ان في سند الحديث يونس وهو
عبد الرحمن والطريق اليه صحيح وهو من اصحاب الاجماع فلا يضر ضعف من تقدم عليه لكنه مبني على التحقيق منه ثابت محمد بن عيسى فلا
يبعد الاعتماد الى الحديث المشهور الثاني لا مرية في تصحيحه على ما عرفت مما حكينا عنه هذا كله في الكلام في سند الحديث واما
المدح فغير خفيه ... الدلالة على العدالة ... في اثبات العدالة انما هو في تحصيل الظن بصدقه فحيث
يكن ذلك في قبول الخبر ... في موضعين بل ... ويستفاد منه مدح لعمر بن حنظلة وان كان كلام الاول
وقوله اذا لا يكذب علينا ... الدلالة على المدح اقوى وما يدل على مدحه ايضا الصحيح المروي في باب العلل في ليلة الجمعة عن فضالة عن
عن اسمعيل الجعفي عن عمر بن حنظلة قال قلت لابي عبد الله القنوت يوم الجمعة فقال انت رسولي اليهم في هذا اذا صليتم في
ففي الركعة الاولى واذا صليتم وحدانا ففي الركعة الثانية وما يدل على مدحه ايضا ما رواه شيخنا الثقة الاقدم في بصائر الدرجات
في الموثق كالصحيح عن الحسن بن علي بن فضال عن داود بن ابي يزيد عن بعض اصحابنا عن عمر بن حنظلة قال قلت لابي جعفر اني اظن
ان لي عندك منزلة قال اجل قال قلت فان لي اليك حاجة قال وما هي قلت تعلمني الاسم الاعظم قال وتطيقه قلت نعم قال فادخل
البيت فوضع ابو جعفر يده على الارض فاظلم البيت فارعدت فرايص عمر فقال ما تقول اعلمك فقلت لا قال فرفع يده فرجع البيت كما كان
وما يدل على مدحه ايضا ما روي في روضة الكافي عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن علي بن الحكم عن عمر بن حنظلة عن ابي عبد الله
قال يا عمر لا تحملوا على شيعتنا وارفقوا بهم فان الناس لا يحتملون ما تحملون ... ولا تحملوا العامة باظهار ما لا يحتملونه
على ان شيعتنا فقد اتضح من جميع ما ذكرنا انه لم نقل بصحة حديث عمر بن حنظلة فلا ينبغي التامل في كونه من الحسان
الى الموثق من ان المستند في الحديث الذي كان اسناده اشتمل على صفوان بن يحيى وهو من اصحاب الاجماع والطريق اليه صحيح
موثق كالصحيح وحيث انتهى الكلام في سند الحديث فلنصرف الى دلالته فنقول ان اقوال الفقهاء لاقامة الحدود في زمن الغيبة
لم يظهر فيه مخالف من الاصحاب بل يمكن ان يقال انه مما اتفق عليه الاصحاب ظاهرا فيجب المصير اليه اما الصغرى فلما فصلنا
الكبرى فلقوله في الموثق كالصحيح السالف فان المجمع عليه لا ريب فيه بجعل قوله ينظر الى ما كان من روايتهما عنا في ذلك الذي
المجمع عليه من اصحابك كما في ... اصحابك ... كما في التقريب ... على ان يكون المجمع عليه بصيغة اسم المفعول
ما في التقريب يكون بصيغة اسم الفاعل ... وهو التقليل الذي اجمع عليه اصحابك خير فيؤخذ به ... ويترك الشاذ
الذي ليس بمشهور ... ولا يخفى ان المناسب انه ... فيؤخذ ... لكن المذكور في كل من الكتب الثلاثة كما ذكرناه ويمكن توجيهه
منها النكرة ... للتقليل كما في قوله تعالى مما خطيئاتهم اغرقوا ... فيؤخذ به لاجل الاستفادة ... ومنها ان
بمعنى عند كما في قوله تعالى لن تغني عنهم اموالهم ولا اولادهم من الله شيئا والمعنى فيؤخذ به عند الظهار ... ومنها
ان يكون بمعنى في كما في قوله تعالى اذا نودي للصلاة من يوم الجمعة والمعنى فيؤخذ به عند الاستفادة ...

عليه من قوله ما المجمع عليه اصحابك الى من ان يكون الاجماع في الرواية او العمل او كليهما فيشمل المجمع فالمراد منه الاتصال في قوله بالرواية المجمع عليها سواء كان الاجماع في العمل بها او في روايتها او كليهما وقوله فان المجمع عليه لا ريب فيه تعليل للاخذ بذلك فمقتضاه جواز الاخذ بكل المجمع عليه وان لم يظهر الرواية التي عليها الاجماع كما لا يخفى على المتامل او ممنوع ان التعليل انما يحسن اذا كان المجمع عليه حجة معتبرة فالمستفاد منه حجية الرواية التي اجمع الاصحاب على روايتها او العمل بها او على الامرين وكذا العمل بها وكذا حجية الاجماع مطلقا وان لم يحصل منه العلم بقول المعصوم ولم يظهر مستنده لما بينهما من ان التعليل انما يحسن على هذا التقدير سيما بعد وضع المظهر مقام المضمر ولا ينافيه قوله ويترك الشاذ الذي ليس بمشهور عند اصحابك صريح الشاذ صلة على ما بنافي الاجماع فلا يصلح لصرف السابق عن ظاهره كما لا يخفى وجهه على من دقق النظر في ذلك والقرينة لا تكون الا مع المعاندة والحاصل ان هذا القول كما يصح الاتيان به عند عدم ظهوره بل عند ظهور عدمه فلا يبعد التمسك به في صرف المجمع عليه عن ظاهره لا سيما بعد كونه معللا بقوله فان المجمع عليه لا ريب فيه قال المحقق في المعتبر في بحث ترجيح ما الزم به هذا اللفظ ثم هذه الرواية معمول عليها بين الاصحاب على ظاهرها وقوله الخبرين الاجماع مع عدم الدليل على حجية الحكم فلا يعتقد المخالف فيه ولو علم الحجة لكان عند ولا من المجمع على الاطلاق بل الشاذ الذي ليس بمشهور وهو يبطل الخبر من حيث المتضمن لقوله خذ ما اجمع عليه اصحابك واترك الشاذ الذي ليس بمشهور ومثل في الدلالة على الالزام بالقوي منه من وجه ما رواه في كتاب الاحتجاج حيث قال وروي عنهم انهم قالوا اذا اختلفت احاديثنا عليكم فخذوا بما اجتمعت عليه شيعتنا فانه لا ريب فيه وكلام ما في قوله الموصول والمراد بما فيه خصوص الاحاديث المختلفة اولا والظاهر الثاني ان العبرة بعموم اللفظ والمراد انه عند الاحاديث لا بد من الاخذ بما اجتمعت عليه الشيعة سواء كان المجمع عليه من جملة الاحاديث المختلفة ام لا لاقتضاء الاخذ بالمجمع وان لم يظهر المستند فيه ثم ان مفهوم الشرط وان اقتضى عدم لزوم الاخذ بما اجتمعت عليه الشيعة عند انتفاء الاختلاف في الاحاديث لكنه مدفوع بانتفاء القول بالفرق بين الكلام هنا وبين الاخر وهو انه لزم الاخذ بالمجمع عليه هنا فيجب بالادلة انتفاء الاصحاب في الخ مطلقا على انه لا بالخبر ولو كان مظنونا ويحتمل انه بعد الفحص التام والبحث البليغ لم يظفر بما فيه يكون المجتهد مظنونا بالالزام الا هو الثاني لو منع ان القطع بانتفاء المخالف من الشيعة نادر بل الغالب الشايع هو الظن بالاجماع والاتفاق فيصرف الرواية الى ما الذي من روايتهما في ذلك الذي حكايته المجمع عليه من اصحابك سيما بعد فرض تحقق الخلاف من الحاكمين في الحديث ولعل ان احتمال وجود المخالف مدفوع بالاصل سيما بعد كونه مظنون العدم فيصدق عليه انه مما اجمع عليه الاصحاب بالاقتضاء الدليل الشرعي انه كلما فيكون واجب الاخذ لقوله فخذوا به وهو ما حكيناه هو المطلوب ويمكن التمسك ايضا في اثبات حجية مثل هذا الاجماع الذي يحصل منه الظن بقول المعصوم وهو ما بالنصوص المستفيضة المقتضية لذلك منها الصحيح المروي في باب العلة التي من اجلها لا يخلو الارض من حجة عن العلاء عن صفوان بن يحيى وعبد الله بن المغيرة عن عبد الله بن مسكان عن ابي بصير عن ابي عبد الله قال ان الله لا يدع الارض الا وفيها عالم يعلم الزيادة والنقصان فاذا زاد المؤمنون شيئا ردهم وان نقصوا اكمله لهم فقال خذوه كاملا ولولا ذلك لالتبس على المؤمنين امرهم ولم يفرق بين الحق والباطل ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور عن محمد بن ابي عمير عن منصور بن يونس عن اسحق بن عمار عن ابي عبد الله قال سمعته يقول ان الارض لا تخلو الا وفيها عالم كلما زاد المؤمنون شيئا ردهم وان نقصوا

شيئا

شيئا اتمه لهم ومنها الصحيح المروي في الباب عن اسحق بن عمار عن ابي عبد الله قال ان الارض لا تخلو من ان يكون فيها من يعلم الزيادة والنقصان فاذا جاء المسلمون بزيادة طرحها واذا جاؤا بالنقصان اكمله لهم فلولا ذلك اختلط على المسلمين امورهم ومنها ما رواه في الباب ايضا عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر قال ان الله لم يدع الارض الا وفيها عالم يعلم الزيادة والنقصان من دين الله عز وجل فاذا زاد المؤمنون شيئا ردهم وان نقصوا اكمله لهم ولولا ذلك لالتبس على المؤمنين امرهم ومنها الحسن المروي في الباب رواه عن عبد الاعلى مولى آل سام عن ابي جعفر قال سمعته يقول ما ترك الله الارض بغير عالم ينقص ما زاد الناس ويزيد ما نقصوا ومنها ما في الباب ايضا عن اسحق بن عمار قال سمعت ابا عبد الله يقول ان الارض لا تخلو الا وفيها عالم كلما زاد المؤمنون شيئا ردهم وان نقصوا اكمله لهم ومنها الصحيح المروي في باب ان الارض لا تخلو من حجة من اصول الكافي عن محمد بن ابي عمير عن منصور بن يونس وسعدان بن مسلم عن اسحق بن عمار عن ابي عبد الله قال سمعته يقول ان الارض لا تخلو الا وفيها امام كيما ان زاد المؤمنون شيئا ردهم وان نقصوا شيئا اتمه لهم ووجه الدلالة مع ظهورها هو ان المراد من الرد هو الزيادة والاتمام بعد النقصان هو انه لو اتفق العلماء على الباطل ردهم الامام الى الحق والنصوص المذكورة مع اعتبار سندها واستفاضتها دالة عليه فالمستفاد منها هو انه لو وقع اتفاق المؤمنين على الباطل لم يكن ذلك حقا فيجب الحكم بذلك الفرق بين هذا الاجماع والاجماع الكاشف عن قول المعصوم وما رواه المفيد القطع هو ان هذا قطعي وذلك ظني لعدم بلوغ النصوص المذكورة الى حد التواتر المفيد القطع بالصدور والمعنى وان ادعي فيه التواتر والثالث من الوجوه المذكورة خصوص النص الوارد في المسئلة وهو الذي رواه شيخنا الصدوق في باب نوادر الحدود عن سليمان بن داود المنقري عن حفص بن غياث قال سالت ابا عبد الله من يقيم الحدود السلطان او القاضي فقال اقامة الحدود الى من اليه الحكم ورواه شيخ الطائفة في موضعين من التهذيب احدهما في باب الزيادات في القضاء والاحكام باسناده عن محمد بن الحسن الصفار عن علي بن محمد عن القسم بن محمد عن سليمان بن داود المنقري عن حفص بن غياث قال سالت ابا عبد الله قلت من يقيم الحدود السلطان او القاضي فقال اقامة الحدود الى من اليه الحكم والثاني في اخر باب الزيادات من كتاب الحدود باسناده عن سليمان بن داود المنقري عن حفص بن غياث قال سالت ابا عبد الله من يقيم الحدود السلطان او القاضي قال اقامة الحدود الى من اليه الحكم ينبغي نقل الكلام في سنده ثم في دلالته فنقول قال شيخنا الصدوق في المشيخة وما كان فيه عن سليمان بن داود المنقري فقد رويته عن ابي رحمه الله عن سعد بن عبد الله عن القسم بن محمد الاصفهاني عن سليمان بن داود المنقري والمعروف بابن الشاذكوني اما والد الصدوق فهو علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي قال النجاشي شيخ القميين في عصره ومتقدمهم وفقيههم وثقتهم واجتمع مع ابي القسم الحسين بن روح ره وساله مسائل ثم كاتبه بعد ذلك على يد علي بن جعفر بن الاسود يساله ان يوصل له رقعة الى الصاحب ويساله فيها الولد فكتب اليه قد دعونا الله لك بذلك وسترزق ولدين ذكرين خيرين فولد له ابو جعفر وابو عبد الله من ام ولد وكان ابو عبد الله الحسين بن عبيد الله يقول سمعت ابا جعفر يقول انا ولدت بدعوة صاحب الامر ويفتخر بذلك الى ان قال اخبرنا ابو الحسن العباس بن عمر بن العباس بن محمد بن عبد الملك بن ابي مروان الكلوذاني ره قال اخذت اجازة علي بن الحسين بن بابويه لما قدم بغداد سنة ثمان وعشرين وثلثمائة بجميع كتبه ومات علي بن الحسين سنة تسع وعشرين وثلثمائة وهي السنة التي تناثرت فيها النجوم وقال جماعة من اصحابنا سمعنا اصحابنا يقولون كنا عند ابي الحسين علي بن محمد السمري فقال رحم الله علي بن الحسين بن بابويه

نقل له هو في قم انه مات في يومنا هذا فكتب اليوم فجاء الخبر انه مات فيه انتهى كلام النجاشي ولا يخفى عليك ان ما ذكره من تاريخ وفات هذا
الشيخ الجليل القدر يخالف لما يظهر من ولده الجليل شيخنا الصدوق في كمال الدين قال حدثنا ابو الحسن صالح بن شعيب الطالقاني
في ذي القعدة سنة تسع وعشرين وثلثمائة قال حدثنا ابو عبد الله احمد بن ابراهيم بن مخلد قال حضرت بغداد عند المشايخ رحمهم الله فقال الشيخ
ابو الحسن علي بن محمد السمري قدس الله روحه ابتداء منه رحم الله علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي قال فكتب المشايخ تاريخ ذلك
اليوم فورد الخبر انه توفي في ذلك اليوم ومضى ابو الحسن السمري بعد ذلك في النصف من شعبان سنة ثمان وعشرين وثلثمائة
انتهى فعلى هذا يكون وفات علي بن الحسين المذكور في سنة سبع وعشرين او ثمان وعشرين وثلثمائة لا تسع وعشرين كما لا يخفى على
المتامل لكن التعويل على ما ذكره النجاشي لكونه اضبط مما في كمال الدين ليس بعول عليه ثم اقول ان التاريخ المذكور فيما حكاه
النجاشي لتقدم هذا الشيخ الجليل يبعد الى سنة ثمان وعشرين وثلثمائة الظاهر انه اشارة الى ما ذكره قبل حيث قال
واجتمع مع ابي القاسم الحسين بن روح وسأله مسائل ثم كاتبه ومما ذكره في تاريخ وفاته ان قدومه يبعد امكان قبل
وفاته بسنة لكن لا يخفى على انه لا ينافيه ما ذكره النجاشي ثم كاتبه بعد ذلك على يد علي بن جعفر ان يكون ولادة في
الذي لعله شيخنا الصدوق في تلك السنة وهو غير ملايم لما يظهر في موارد من كلامه في الفقيه حيث قال والذي
في رسالته الى ولده ... الفقيه ان كان في حال الحيوة والده على حد يليق ان يرسل اليه رسالة مضافا الى ان الظاهر
المسافة ان الوالدين كان لهما ولد واحد فعند كون ولادتهما في سنة لا يمكن الا انه لما اتوا ما ولم يحضر في من صح
بذلك وليه ان كتب الصدوق مشحونة بالرواية عن والده من غير واسطة الا ان يقال ان الاجتماع المدلول عليه بكلام النجاشي
كان قبل ما دل عليه الكلام الذي حكاه عن ابي الحسين بن العباس بن عمرو بن العباس ثم لا يخفى ان ما حكاه النجاشي عن جماعة من اصحابنا
من انهم قالوا سمعنا اصحابنا يقولون كنا عند ابي الحسين علي بن محمد السمري الى في محل الان ولادة النجاشي على ما ذكره في
الخلاصة في سنة اثنتين وسبعين وثلثمائة فيكون المدة المتخللة بين وفات علي بن الحسين بن موسى ووفات النجاشي لثلثا
واربعين سنة فلا بعد الحكاية عن جماعة من اصحابه لكن صدور مثل هذا الكلام عن العلامة قدس الله تعالى روحه حيث قال
وقال جماعة من اصحابنا سمعنا اصحابنا يقولون كنا عند ابي الحسين علي بن محمد السمري رحمه الله فقال رحم الله علي بن الحسين بن
بابويه فقيل له هو حي فقال انه مات في يومنا هذا فكتب اليوم فجاء الخبر انه مات فيه لا يخفى ما فيه لانه في زمان ملاقاتهم ووجد على
ما ذكره في الخلاصة ولد في تاسع عشر شهر رمضان سنة ثمان واربعين وستمائة فلا يمكن حكاية الحكاية على التقرير المذكور
في كلامه كما لا يخفى فكانه كان في نظره التصريح باسم النجاشي فذهل عن تلك واما سعد بن عبد الله فجلالة قدره اظهر من
ان يقدح عليه واما القسم بن محمد الاصفهاني فقد قال النجاشي انه لم يكن بالمرضي حيث قال القسم بن محمد القمي يعرف بكاسولا لم
يكن بالمرضي له كتاب النوادر اخبرنا ابن نوح قال حدثنا الحسن بن حمزة قال حدثنا ابن بطة قال حدثنا البرقي عن القاسم وهو
بالقرائن الظاهر انه الموصوف في كلام الصدوق بالاصفهاني والموصوف في كلام النجاشي بالقمي لعله لانه لم يذكر في رجال
رجال الشيخ وفهرسته والخلاصة الا في عنوان واحد ولان شيخ الطائفة في الفهرست بعد عنوان الموصوف بالاصفهاني قال
انه يعرف بكاسولا حيث قال قاسم بن محمد الاصفهاني المعروف بكاسولا وقد عرفت من كلام جش انه قال في القمي يعرف

بذلك وهو الظاهر من طريقهما اليه ايضا وطريق النجاشي اليه فقد سمعته قال في الفهرست في ترجمة قاسم بن محمد الاصفهاني له كتاب
اخبرنا به جماعة عن ابي المفضل عن ابن بطة عن احمد بن ابي عبد الله عن القاسم بن محمد وقد عرفت من طريق النجاشي انه ابن بطة وروى عن البرقي
عن القاسم بن محمد والبرقي هو احمد بن ابي عبد الله المذكور في طريق النجاشي فالموصوف بالقمي والاصفهاني واحد فلعل احدهما
باعتبار المولد والاخر باعتبار المسكن فعلى هذا يكون محمد بن القسم الاصفهاني المذكور في مشيخة الصدوق والفهرست متحدا
مع محمد بن القسم القمي المذكور في كلام النجاشي واما ما افاده بسمعته من النجاشي انه قال لم يكن بالمرضي ومثله صنع العلامة في ترجمته
مع ذكره اياه في القسم الثاني وحكايته عن ابن الغضائري انه قال حديثه يعرف تارة وينكر اخرى ويجوز ان يخرج شاهدا
وذكره ابن داود ايضا في القسم الثاني مع حكايته عن ابن الغضائري ما سمعته ولم يحكه العلامة عنه في الخلاصة مع حكايته عنه
والحق انه يقوى ان شيئا مما ذكر ليس بصريح في تضعيف الرجل اما كلام النجاشي فلو صرح عدم كونه مرضيا يستلزم عدم امكان الحكم
بعدالته ولا يلزم منه الحكم بفسقه واما كلام ابن الغضائري فغير مفتقر الى البيان واما نسبة الغلو اليه كما صدرت من ابن داود
فلم يظهر صحتها لسيما بعد ما علمت من انتفاءها في كلام العلامة مع ما ذكرها اياه في القسم الثاني فلان العدد المستفيض من ذلك
توقفهما في قبول روايته لا الحكم بضعفه مضافا الى انهما صححا طريق الصدوق الى سليمان بن داود وقد عرفت اشتماله عليه قال
في الخلاصة في مقام بيان حال طرقه وعن معوية بن شريح صحيح وكذا عن سليمن بن داود المنقري وقال ابن داود اما الصحيح ما
بالشيخ ابي جعفر بن بابويه فما رواه عن كردويه الهمداني قال ومعوية بن شريح وسليمن بن داود المنقري الشاذكوني وهذا التصحيح ولم
يكن مانعا الذكرهما اياه في القسم الثاني لكن لما كان التصحيح في اخر الكتاب يمكن ان يطلعا حين كتابة اخر الكتاب عن حاله ما لم يكونا
مطلعين عليه فيما قبل ولعل لذلك خص جماعة من علمائنا الاعلام الطعن في الحديث الوارد في درك صلوة الجمعة عند زوال
الشمس بسبب اشتماله على حفص بن غياث مع اشتمال سنده على القسم بن محمد المذكور ايضا منهم ابن ادريس قال في موضع من
السرائر ما هذا لفظه والذي ذكره في مسائل الخلاف رواية حفص بن غياث القاضي وهو عامي المذهب ومنهم المحقق قال في المعتبر
صلوة الجمعة في زمن الغيبة حفص بن غياث عامي ومنهم شيخنا الشهيد قال في الذكرى استضعافا للرواية المشار اليها
حيث قال ان حفصا عامي تولى القضاء من قبل الرشيد في شرقي بغداد ثم بالكوفة واوضح منه في الدلالة على المرام كلامه في البيان
قال في مقام الرد على الرواية المذكورة ما هذا لفظه لكن في الطريق حفص فالبطلان متجه ومنهم العلامة قال في المنتهى ما
ذكره في الخلاف تعويلا على رواية حفص وهو ضعيف ومنهم المحقق الثاني قال في جامع المقاصد مشيرا الى الرواية المذكورة
وفي المستند ضعف فان حفصا عامي ومنهم الفاضل المقداد قال في التنقيح قال في المبسوط بالحذف الرواية حفص
غياث وهي ضعيفة لضعفه ويمكن ان يقال انه يمكن ان يكون ذلك من جهة عدم ملاحظة غيره من رواة الحديث لا ان لا
يكون غيره من روايته غير مطعون عندهم بل الظاهر ذلك والرواية المشار اليها مروية في كل من الكافي والفقيه والتهذيب
السند في الجميع مشتمل على محمد بن القسم الذي كلامنا فيه وينتهي الى حفص بن غياث روى في الكافي عن علي بن ابراهيم عن ابيه
وعلي بن محمد القاساني عن القسم بن محمد عن سليمان بن داود عن حفص بن غياث لكن الانصاف مع ذلك كله ان التعويل عليه
مشكل وقد صرح المحقق الاسترابادي في بيان حال طريق الصدوق بضعفه ايضا وافقه العلامة المجلسي في الوجيزة ولما

سليمان بن داود ثقة قال النجاشي سليمن بن داود المنقري ابو ايوب الشاذكوني بصري ليس بالمتحقق بنا غير انه روى عن
جماعة من اصحابنا من اصحاب جعفر بن محمد وكان ثقة له كتاب اخبرنا عدة من اصحابنا عن محمد بن وهبان بن محمد قال حدثنا ابو
القاسم علي بن محمد بن كثير بن حمويه العسكري الصوفي قال حدثنا ابو عبد الرحمن محمد بن احمد الزعفراني عن القسم بن محمد عنه
وما ذكره من قول ابو ايوب الشاذكوني فالسابق الى الذهن من شيخنا الفقيه من قول المعروف بابن الشاذكوني نزل ما حكاه العلامة
روه عن النجاشي من انه قال ليس بالمتحقق بنا غير انه روى عن جماعة اصحابنا من اصحاب ابي جعفر ع وكان ثقة غير مطابق لما فيه الكتاب
من ان المذكور ضمن من اصحاب جعفر بن محمد فما في نقد الرجال حيث قال ونقل العلامة قدس سره عن النجاشي انه من اصحاب
جعفر ع وفيه انه من اصحاب جعفر بن محمد فغير مطابق لا لما في نسخ ولا لما في الخلاصة لما عرفت من ان الموجود فيه حكاية انه روى
عن جماعة اصحابنا من اصحاب جعفر بن محمد لا انه من اصحابه ومنه يظهر الحال في الحكاية عن الخلاصة ان قيل يمكن ان يكون الروي فيما
في النقد جعل في اصحابنا في كلام النجاشي خبر ان المزان في قوله انه روى عنا وعليها فان ما ذكره في ترجمة محمد الظاهر من
قلنا انه مخالف للفظ جدا مضافا الى ان رواية سليمن بن داود عن جعفر بن محمد عليهما السلام ابواسطة كما يظهر في واسطة
او بواسطتين كما يظهر بما رواه شيخ الطائفة في باب كيفية الصلوة من زيادات التهذيب باسناده الى محمد بن علي بن
محبوب عن علي بن محمد عن القاسم بن محمد عن سليمن بن داود عن النعمان بن عبد السلام عن ابي حنيفة عن ابي عبد الله ع ولما ذكرت
بلا واسطة فلا يصح فيه الا ان وبعده غير خفي على اهل الاسناد ولذا ترى ان شيخ الطائفة لم يذكره في رجال من اصحابه ع ثم ان
العلامة وابن داود اوردا في القسم الثاني من كتابيهما المعد لبيان حال المجروحين او المتوقف عليهم وحكيا عن ابن الغضائري
تضعيفه فيه قال ابن الغضائري انه ضعيف جدا لا يلتفت اليه يوضع كثيرا على المهمات كما صرح بضعفه المحقق الاسترابادي
العلامة المجلسي قال في منهج المقال في تحقيق احوال الرجال وطريق الصدوق الى سليمان بن داود المنقري ضعيف بالقسم
بن محمد الاصفهاني وسليمان ضعيف ايضا وفي الوجيزة سليمن بن داود المنقري ضعيف لكن الظاهر من شيخ الطائفة توثيقه قال
في الفهرست سليمان بن داود المنقري له كتاب اخبرنا به ابن ابي جيد عن ابن الوليد عن الصفار عن علي بن محمد القاساني عن القاسم
بن محمد عنه واخبرنا به جماعة عن ابي جعفر بن بابويه عن ابيه ومحمد بن الحسن عن سعد بن عبد الله والحميري ومحمد بن يحيى واحمد
ابن ادريس عن احمد بن محمد عن القسم بن محمد عنه واعتماد هؤلاء الاجلاء العظام على كتابه دليل على الاعتماد على مصنفه مضافا الى توثيق
الذي جعله من النجاشي فالحق ان حديثه ليس اقل رتبة من الاحاديث الموثقة واما حفص بن غياث فقد حكم الكشي وشيخ الطائفة
وبيت انه عامي ووافقهما على ذلك كثير من العلماء كابن ادريس والمحقق والعلامة وشيخنا الشهيد وغيرهم ممن سمعت عبارتهم
لكن الظاهر من النجاشي عدم تسليم عاميته لعدم التنبيه عليه في ترجمته كما هو الظاهر وامثاله ثقة الاسلام في اصول الكافي في باب فضل
حامل القرآن عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن القسم بن محمد عن سليمن بن داود المنقري عن حفص بن غياث قال سمعت موسى بن جعفر ع
يقول لرجل اتحب البقاء في الدنيا فقال نعم ولم قال لقراءة قل هو الله احد فسكت عنه فقال له بعد ساعة يا حفص من مات من اوليائنا
وشيعتنا ولم يحسن القرآن علم في قبره ليرفع الله به من درجته فان درجات الجنة على قدر آيات القرآن يقال له اقرأ وارق فيقرا
ثم يرقى قال حفص فما رأيت احدا اشد خوفا على نفسه من موسى بن جعفر ولا ارجى للناس منه وكانت قراءته حزنا فاذا قرأ فكأنه

يخاطب

يخاطب انسانا والظهور في الدلالة على تشيعه ما روي في روضة الكافي عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن القسم بن محمد عن سليمن بن
داود المنقري عن حفص بن غياث عن ابي عبد الله ع قال ان قدرتم ان لا تعرفوا فافعلوا وما عليك ان لم يثن الناس عليك وما عليك ان
تكون مذموما عند الناس اذا كنت محمودا عند الله تبارك وتعالى ان امير المؤمنين ع قال لا خير في الدنيا الا لاحد رجلين رجل يزداد فيها كل يوم احسانا
ورجل يتدارك منيته بالتوبة وانى له بالتوبة والله ان لو سجد حتى ينقطع عنقه ما قبل الله عز وجل منه عملا الا بولايتنا اهل البيت
الا ومن عرف حقنا ورجى الثواب بنا ورضي بقوته نصف مد كل يوم وما يستر به عورته وما اكن به راسه وهم مع ذلك والله
خائفون وجلون ودوا انه حظهم من الدنيا وكذلك وصفهم الله عز وجل حيث يقول والذين يؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة ما الذي
اتوا به اتوا والله بالطاعة مع المحبة والولاية وهم في ذلك خائفون ان لا يقبل منهم وليس والله خوفهم خوف شك فيما هم فيه من
اصابة الدين ولكنهم خافوا ان يكونوا مقصرين في محبتنا وطاعتنا ثم قال ان قدرت ان لا تخرج من بيتك فافعل فان عليك
في خروجك ان لا تغتاب ولا تكذب ولا تحسد ولا ترائي ولا تتصنع ولا تداهن ثم قال نعم صومعة المؤمن بيته يكف فيه بصره ولسانه
ونفسه وفرجه ان من عرف نعمة الله بقلبه استوجب المزيد من الله عز وجل قبل ان يظهر شكرها على لسانه ومن ذهب يرى ان له
على الآخر فضلا فهو من المستكبرين فقلت انما يرى ان له عليه فضلا بالعافية اذا رآه مرتكبا للمعاصي فقال هيهات هيهات فلعله ان يكون
قد غفر له ما اتى وانت موقوف محاسب اما تلوت قصة سحرة موسى ع ثم قال كم من مغرور بما قد انعم الله عليه وكم من مستدرج
يستر الله عليه وكم من مفتون بثناء الناس عليه ثم قال اني لا رجو النجاة لمن عرف حقنا من هذه الامة الا لاحد ثلثة صاحب سلطان
جائر وصاحب هوى والفاسق المعلن ثم تلى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ثم قال يا حفص الحب افضل من الخوف
ثم قال والله ما احب الله من احب الدنيا ووالى غيرنا ومن عرف حقنا واحبنا فقد احب الله تبارك وتعالى فبكى رجل فقال اتبكي
لو ان اهل السموات والارض كلهم اجتمعوا يتضرعون الى الله عز وجل ان ينجيك من النار ويدخلك الجنة لم يشفعوا فيك ثم قال
يا حفص كن ذنبا ولا تكن راسا يا حفص قال رسول الله ص من خاف الله كل لسانه ثم قال بينا موسى بن عمران ع يعظ اصحابه
اذ قام رجل فشق قميصه فاوحى الله عز وجل يا موسى قل له لا تشق قميصك ولكن اشرح لي عن قلبك ثم قال مر موسى بن عمران ع برجل
من اصحابه وهو ساجد فانصرف من حاجته وهو ساجد على حاله فقال له موسى ع لو كانت حاجتك بيدي لقضيتها لك فاوحى
الله عز وجل يا موسى لو سجد حتى ينقطع عنقه ما قبلته حتى يتحول عما اكره الى ما احب ولا يخفى ان هذين الحديثين وغيرهما
مما رواه حفص ينافي الحكم بعاميته كما لا يخفى ولعل الداعي الى الحكم بذلك كونه ممن تولى القضاء من قبل الرشيد لكن لا يخفى
ما فيه وقد ادعى شيخ الطائفة على العمل بروايته وقال في الفهرست ان كتابه معتمد فالحديث المذكور مقبول سند اسيما بعد ثبته
في الفقيه وموضع منه يجيء عن سليمان بن داود فلا يضر ضعف القاسم بن محمد في الطريق لكون الحديث ماخوذا من كتاب
من سليمان وذكر الطريق لاتصال السند فالحديث مقبول سندا سيما بعد اعتضاده بعمل الاصحاب وتلقيهم اياه بالقبول
فلا ينبغي القدح في سند الحديث واما دلالته فهي في غاية الظهور كالنور في ليلة الديجور فتقدم ان الفقيه من اليه الحكم يتولى
اقامة الحدود اما الصغرى فلقوله ع في مقبولة عمر بن حنظلة السالفة انظروا الى رجل منكم نظر في حلالنا وحرامنا وعرف
احكامنا فارضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما واما الكبرى فلقوله ع في الحديث الذي كلامنا فيه اقامة الحدود الى من اليه الحكم

الحكم والثالث الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن الحسن بن محبوب عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن عمران بن ميثم او صالح
بن ميثم عن ابيه قال اتت امرأة مجح امير المؤمنين ع فقالت يا امير المؤمنين اني زنيت فطهرني طهرك الله فان عذاب الدنيا
ايسر من عذاب الآخرة الذي لا ينقطع الى ان قال ع اللهم انه قد ثبت لك عليها اربع شهادات وانك قد قلت لنبيك فيما اخبرته
من دينك يا محمد من عطل حدا من حدودي فقد عاندني وطلب بذلك مضادتي اللهم فاني غير معطل حدودك ولا طالب مضادتك
ولا مضيع لاحكامك بل مطيع لك ومتبع سنة نبيك ص وهو مروي في محاسن البرقي عن ابيه عن علي بن ابي حمزة الى آخر السند وروي
في الفقيه ايضا لكن مرسلا فنقول ان تعطيل الحدود عبارة عن عدم الاتيان بها عند وجود اسبابها والتمكن من الاتيان بها فيقتضي
الحديث مع اعتبار سنده بل كاد قريبا انه معاندة بالله تعالى فيكون معصية بل من اعظم المعاصي فيكون اقامتها واجبة للتمكن منها
منه ولو كان فقيها وهو المدعى ولا يخفى ان الحديث المذكور يروى في كل من الكافي والتهذيب بسند آخر ايضا قال في الكافي بعد ان اورده
بتمامه بالسند المذكور وهذا الخ عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن خلف بن حماد عن ابي عبد الله ع قال جاءت امرأة
حامل الى امير المؤمنين ع فقالت له اني فعلت فطهرني ثم ذكر نحوه ومثله في التهذيب لكن رواه باسناده الى احمد بن محمد بن
خالد بن حماد عن ابي عبد الله ع فذكر مثل ما في الكافي والرابع النصوص المستفيضة لذلك بعنوان العموم منها الموثق المروي في الكافي والتهذيب
عن حنان بن سدير عن ابيه قال قال ابو جعفر ع حد يقام في الارض ازكى فيها من مطر اربعين ليلة واياما ومنها ما رواه عن ابراهيم
عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ص اقامة حد خير من مطر اربعين صباحا ومنها ما رواه فيه ايضا عن عبد الرحمن بن الحجاج عن
في قول الله عز وجل يحيي الارض بعد موتها قال ليس يحييها بالقطر ولكن يبعث الله رجالا فيحيون العدل فتحيى الارض لاحياء العدل
ولاقامة الحد فيه انفع في الارض من القطر اربعين صباحا والخامس النصوص المعتبرة الواردة في موارد خاصة منها الصحيح المروي
في الفقيه عن ابن محبوب عن ابي ايوب عن بريد العجلي قال سئل ابو جعفر ع عن رجل اغتصب امرأة فرجها قال يقتل محصنا كان او
غير محصن ومنها الصحيح المروي فيه عن زرارة عن ابي جعفر ع في رجل غصب امرأة نفسها قال يضرب ضربة بالسيف بالغة
منه ما بلغت ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن زرارة عن احدهما ع في رجل غصب امرأة نفسها قال يقتل ومنها الصحيح المروي فيه ايضا
عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال اذا كابر الرجل المرأة على نفسها ضرب ضربة بالسيف مات منها او عاش ومنها الصحيح المروي فيه
ايضا عن زرارة قال قلت لابي جعفر ع الرجل يغصب المرأة نفسها قال يقتل ومنها الموثق كالصحيح المروي فيه ايضا عن ابن بكير
عن قال قلت لابي عبد الله ع الرجل يأتي ذات محرم قال يضرب ضربة بالسيف قال ابن بكير حدثني حريز عن بكير بذلك
في الكافي ومنها ما رواه فيه عن عبد الله بن بكير عن ابيه قال قال ابو عبد الله ع من اتى ذات محرم ضرب ضربة بالسيف اخذت منه
ما اخذت واما الصحيح المروي فيه ايضا عن ابن محبوب عن ابي ايوب قال سمعت بكير بن اعين يروي عن احدهما ع
قال من زنى بذات محرم حتى يواقعها ضرب ضربة بالسيف اخذت منه ما اخذت وان كانت تابعة ضربت ضربة بالسيف
اخذت منها ما اخذت قيل له فمن يضربهما وليس لهما خصم قال ذاك الى الامام اذا رفعا اليه
المراد من الامام هنا ما يعم نائبه بقرينة ما تقدم ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن ابن محبوب بن صالح عن ابي عبيدة عن ابي جعفر ع
قال سألته عن امرأة تزوجت رجلا ولها زوج قال فقال ان كان الاول مقيما معها في المصر الذي هي فيه تصل اليه ويصل

اليها

اليها فان عليها ما على الزاني المحصن الرجم قال فان كان زوجها الاول غائبا عنها او كان مقيما معها في المصر لا يصل اليها فان عليها
ما على الزانية غير المحصنة ولا لعان بينهما قلت من يرجمها او يضربها الحد وزوجها لا يقدمها الى الامام ولا يريد ذلك منها فقال
ان الحد لا يزال لله في بدنها حتى يقوم به من قام او تلقى الله وهو عليها غضبان قلت فان كانت جاهلة بما صنعت قال اليس
هي في دار الهجرة قلت بلى قال فما من امرأة اليوم من نساء المسلمين الا وهي تعلم ان المرأة المسلمة لا يحل لها ان تتزوج زوجين قال
ولو ان المرأة اذا فجرت قالت لم ادر او جهلت ان الذي فعلت حرام ولم يقم عليها الحد اذا لتعطلت الحدود وجه الدلالة هو ان
الموصول في قوله ع حتى يقوم به من قام يشمل غير الامام ايضا كما لا يخفى والتعليل في قوله اذا لتعطلت الحدود العموم لانا
نعلم لو لم يجز اقامة الحد في زمن الغيبة اذا لتعطلت الحدود ثم نقول ان الآية الدالة على تشريع الحدود من الحكيم انما هي لحفظ
ناموس الشريعة وردع الناس عن الاقدام باسبابها الموجبة لهلاك النفوس واختلال النظام ومقتضاه الاقدام الى الحدود
الموجبة للاجتناب عن اسبابها في كل زمان كما لا يخفى على اولي التأمل والاعلام ثم اقول يمكن الاستدلال لاثبات المرام بجملة
من آيات الكتاب منها قوله تعالى في سورة المائدة انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان يقتلوا
او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا ولهم في الآخرة عذاب عظيم اطلاق الآية
آيات الكتاب الشامل بعضها لما لا ينبغي التأمل في اختصاصه بالموجودين في عصره ص كقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم
الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة ذلك خير لكم واطهر وقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له
بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون وقوله تعالى ان الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذين امتحن
الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة واجر عظيم وقوله واعلموا ان فيكم رسول الله لو يطيعكم في كثير من الامر لعنتم وقوله تعالى لا تجعلوا
دعاء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا وغيرها مما شابهها وبعضها مما لا ينبغي التأمل في شموله للمعدومين ايضا كقوله
ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلاثة
قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يؤمن بالله واليوم الآخر وبعولتهن احق بردهن في ذلك ان ارادوا
اصلاحا ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله عزيز حكيم وقوله تعالى والوالدات يرضعن اولادهن حولين
كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة وعلى المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف وقوله تعالى واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن
ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا ومن يتوكل على الله فهو حسبه ويرزقه من حيث لا يحتسب وقوله تعالى الذين ينفقون اموالهم
سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقوله تعالى الذين يأكلون الربا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه
الشيطان من المس الآية وقوله تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات واقاموا الصلوة وآتوا الزكوة لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم
يحزنون وغيرها مما شابهها والظاهر ان هذين الصنفين مما لا معنى للخلاف فيه والقسم الثالث هو ما اشتمل على النداء او
كاف الخطاب او تاء ولم يكن فيه ما يوجب الاختصاص لاشتماله على الخطاب كقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان
بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان يأكل لحم اخيه ميتا وقوله تعالى ان تبدوا الصدقات فنعما
هي وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خير لكم وقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم

كالب بالعدل وقوله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وذروا ما بقي من الربا ان كنتم مؤمنين وقوله تعالى يا ايها الذين امنوا ان جاءكم
فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين وغيرها مما ذكر من الايات الكثيرة المضاهية لما ذكر هنا
القسم مما اختلف فيه وستقف على تحقيق الحال في ذلك اذا علمت ذلك فنقول ان الاية المذكورة وهو قوله تعالى انما جزاء الذين
يحاربون الله من القسم الثاني فالمستفاد منه ان جزاء تلك الفرقة الخاسرة ما ذكر في اي زمان ومقتضاه ان يكون المقصود
لا اقامة ذلك الجزاء عليهم هو الحاكم وان اردت ان ينكشف عليك حقيقة الحال فنبين لك من المثال الذي نظير ذلك
سلطان يكتب في دفتر ان جزاء من ارتكب تلك الفاحشة من الرعية ذلك الامر ارسل بتوسط حاكم منصوب منه اليهم ثم
يموت الحاكم فيما بينهم ولم يبلغ ليدي الرعايا الى ذلك السلطان لكن يبقى ذلك الدفتر فيما بينهم والعقل يقضي بجنس
بكيفية ذلك الجزاء على من ارتكب تلك الفاحشة لا سيما بعد ملاحظة ان الداعي لوضع ذلك الجزاء سوق الناس عن الهلاك
وحفظ النظام بين العباد فلو اقام بذلك الجزاء العالم به واتفق ان السلطان بعد مرور الازمان القى اليه السؤال لرفعت ذلك
ويكون مقام الجواب ان الموجود في الدفتر الذي ارسلت اليها ان جزاء هؤلاء الفرقة الخاسرة ذلك ولم يكن فيه ان المقيم فيه
ان يكون شخص معين وتاملنا فوجدنا الاخلال بما فيه مفسدة للمواخذة فلذلك اقمنا ذلك وعلم السلطان صدقه من قولهم بلا
شبهة في حسن الجواب وقبح المواخذة كما لا يخفى على ذي فطنة ومن الايات المشار اليها قوله تعالى والسارق والسارقة
فاقطعوا ايديهما والزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة اعلم ان هاتين الايتين من القسم الذي وقع الخلاف فيه
بين ائمة الاصول في اختصاصه بالموجودين في زمن الخطاب او لا فيقع المقام يستدعي ان نبين ان مراد القائلين بالاختصاص ما هو
هل الموجودين حين نزول الوحي كما هو المتداول على جملة من عباراتهم قال في تهذيب الاصول الخطاب بالصيغة الدالة على
المخاطبة مثل يا ايها الناس خاص بالموجودين في عصره صلعم او الموجود في بلد الوحي او في مجلسه ثم تقع ان جملة من الايات
القرانية والنصوص الواردة من العترة الطاهرة دالة على نزول القران بجملته في ليلة القدر او في شهر رمضان كقوله تعالى حم والكتاب
المبين انا انزلناه في ليلة مباركة وقوله تعالى انا انزلناه في ليلة القدر وقوله تعالى شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن وروى
في في باب ليلة القدر من كتاب الصوم عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال نزلت التورية في ست مضت من شهر رمضان
ونزل الانجيل في اثني عشر ليلة مضت من شهر رمضان ونزل الزبور في ليلة ثمان عشر مضت من شهر رمضان ونزل القرآن
في ليلة القدر وروي فيه ايضا في الصحيح عن الفضيل وزرارة ومحمد بن مسلم عن حمران انه سأل ابا جعفر ع عن قول الله
عز وجل انا انزلناه في ليلة مباركة قال نعم ليلة القدر وهي في كل سنة في شهر رمضان في العشر الاواخر فلم ينزل القرآن
الا في ليلة القدر وروي في باب النوادر من كتاب فضل القرآن منه ايضا عن حفص بن غياث عن ابي عبد الله ع قال سألته
عن قول الله عز وجل شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن وانما انزل القرآن في عشرين سنة بين اوله واخره فقال ابو عبد الله ع نزل القرآن
جملة واحدة في شهر رمضان الى البيت المعمور ثم نزل في طول عشرين سنة وفي تفسير الثقة الجليل علي بن ابراهيم في تفسير انا
انزلناه يعني القرآن في ليلة مباركة هي ليلة القدر انزل الله القرآن فيها الى البيت المعمور جملة واحدة ثم نزل من البيت
المعمور على رسول الله ص في طول عشرين سنة فهل ان المقالات الصادرة من علماء الاصول انما يناسب حين نزول الاية

على

على رسول الله ص واما قبل من حين النزول الى البيت المعمور الى النزول اليه فلا كلام فحينئذ تحقيق المقام يستدعي ان نبين ان
الخطابات المذكورة هل هي مثل الكتابة والارسال في شيء كان له ظاهرا من التلفظ والقائها الى الغائب ام لا فعلى الاول فلا
لا الموجودين في زمن الكتابة بل يشمل كل من كان متصفا بالصفة المدلول عليها بذلك الكلام ممن علم المتكلم اتصافه بها
او فيما بعد ولا توقف له بالمشافهة ولا استماع فمراد المتكلم منها انها انا اسمي ارسلت مثلا او رسالة الى حقيقة الحال فنقول
استوضح الحال بسلطان يقرر دستورا عليه ويثبت في دفتر وافرض صورة الكتابة هكذا يا اهل اصفهان مثلا اوجبت عليكم
ان تفعلوا كذا او تنتهوا عن كذا ولا شبهة في صحة ذلك واستقامته فيكون المراد كل من يصدق عليه انه من اهل اصفهان ولو
لم يكن حين الكتابة موجودا فتم ان الخطاب المصدر بيا ايها الناس او يا ايها الذين امنوا المخلوق لله تعالى في اللوح او في الروح
يصدق حقيقة على كل من كان افراد الناس في الاول ومنا من الى يوم القيمة فيما اذا كان المراد تعلق المعنى المدلول عليه بذلك
الخطاب الى يوم القيمة لعلمه تعالى حين خلق ذلك الخطاب وقبل من خلق الايمان فيما بعد الى يوم القيمة وكذا من يوجد من افراد
الناس الى انقراض العالم فيكون الجميع مرادا من ذلك الخطاب حين خلقه ولا يتوقف بهذا الاعتبار على وجود المخاطبين
والخلق ولا على استماعهم واما الثاني ان المعنى الذي تضمنها حين التلفظ الذي يتوجه به الافادة والاستفادة فلا يتعلق
بما لا يكون الا عند وجود المخاطب واستماعه الخطاب ما لا يكون فيما فيمكن ان يكون كل فرد من افراد الناس الموجود حين ورود
الخطاب اليهم ومن سيوجد الى يوم القيمة مرادا منه حين خلقه واما حين نزوله اليه وتلفظه فيما اذا اراد التبليغ يتوقف
وجود المخاطبين واستماعهم الخطاب والايات المذكورة بالاعتبار الاول يكون المراد منها من كان موجودا في عصره وبعده
لكن بعد وجوده الى يوم القيمة وبالاعتبار الثاني يكون مختصا بمن القاها اليهم من المستمعين لها سواء كان الالقاء
في مجلس واحد او مجالس متعددة فعلى هذا يمكن ان يكون الايات القرانية باسرها مخلوقة من الله تعالى قبل ايجاد ابي البشر
بالفهام بالادراك في اللوح مثلا لكن يكون المراد منها ما كان موجودا بعد بعثة النبي ص ومن يوجد بعده الى يوم القيمة
ويكون انزالها جملة في ليلة واحدة الى البيت المعمور ولا ينافيه الايات المنزلة عند اسبابها كقوله تعالى ان جاءكم فاسق
بنبأ فتبينوا ونحوه لوضوح ان الله ومن امثالها حين الخلق اعطاء الفاعلية الكلية ويكون وقوع القصة في
الخارج من مرجحات نزولها عليه لكن يتوجه الاشكال في قوله تعالى قد سمع الله قول التي تجادلك في زوجها وتشتكي الى الله
والله يسمع تحاوركما ان الله سميع بصير ويمكن دفعه ايضا بان التعبير عن الواقع بالماضي باعتبار تحقق الوقوع وعلمه سبحانه
فلا اشكال اذا علم ذلك فنقول ان اشتمال الايات بالنداء وارادة الخطاب على ما قررناه لا ينافي كونها مخلوقة قبل نزولها
ثم نقول ان الايتين المذكورتين اعني قوله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا والاية وقرينتها يكون المامور به باقامة الجلد والقطع
اليه هو النبي ص والائمة ع وخلفاؤهم قال شيخنا الطبرسي ره في مجمع البيان فاجلدوا خطاب للائمة ع او من كان منصوبا للامر
من جهتهم لانه ليس لاحد ان يقيم الحدود الا للائمة ع وولاتهم بلا خلاف وفي امر المقنعة قال امير المؤمنين ع قال رسول الله ص
اللهم ارحم خلفائي قيل يا رسول الله ومن خلفاؤك قال الذين يأتون من بعدي يروون حديثي وسنتي ولا شبهة في صدق
ذلك في حق حملة الفقه فاما التقريب السابق يكون الكلام في الايتين الشريفتين مقتضاهما جواز تصدي الفقيه لاقامة الحد

بلوازمه فمن جميع ما ذكر تبين ان جواز اقامة الحدود في هذه الاعصار للفقهاء مما يدل عليه ما يظهر من اطباق علماء الطائفة
وعمومات الكتاب والسنة خصوص الروايات السالفة الى قوله اقامة الحدود الى من اليه الحكم المتضمنة باطباق الاصحاب على
العمل بمضمونها والاعتبار كما لا يخفى على اولي الابصار فالحكم في المسئلة مما لا ينبغي التامل فيه فلله الحمد والشكر والمنة تمت ق

کتاب الحدود والدیات **سؤال** ضعیفه در میان حیات خود بوده و شخصی تیری انداز از قضا بضعیفه مذکوره میخورد که بهمان زخم کلوا مقتول میشود و بعد هذا در صداق ضعیفه یکقطعه ملك و چیزهای دیگر بوده و وارث از ضعیفه مذکوره ماند
بجز یك نفر خالوکه برادر مادرش باشد و یکنفر برادر مادری و یکنفر همشیره مادری که از پدر سوا و از مادر یکی بوده اند دیه
دیه این ضعیفه بچه قرار خواهد بود و بعد از وراث ضعیفه مزبوره بکدام یك وارثان منتقل میگردد و شوهر ضعیفه مذکوره
هم در حیوة است **جواب** در صورتیکه قصد آن شخص این نبوده باکه ضعیفه زده باشد لکن چنین اتفاق افتاده که بضعیفه خورده
قتل خطا خواهد بود و وارث اگرچه در چنین صورتی تسلط قصاص ندارند لکن مطالبه دیه میتوانند نمود و دیه در شریعت مطهره
بچند نوع تحدید شده از انجمله پانصد عدد اشرفی باجاقلی میباشد و این دیه با سایر اجزاء آن ضعیفه مقتوله مانده از صداق
و غیر صداق مال و وارث شرعی او باوجود همشیره اگرچه مادری تنها بوده باشد خالو مستحق ارث نیست بلکه در صورت
وارث شرعی ضعیفه برادر و خواهر مادری او خواهند بود و ترکه مقتوله مابین انها بالمساوات قسمت خواهد شد بعد از اخراج
نصف ترکه بجهة زوج مقتوله و قیمت دیگر دیه پنجهزار درهم است که بپول حال تقریبا یکصد و پنجاه و هفت تومان و نیم
از قرار روپیه دو مثقال عددی یکهزار سیصد دیناری میشود و دیه در قتل خطا بر عاقله قاتل است **سؤال** زنی اطفال
حمل آن چه چیز است **جواب** حد زنا با محارم قتل است لکن قتل با امر امام علیه السلام یا نایب امام علیه السلام میشود **سؤال** شخصی زوجه
کشته بقتل عمد و وارث زوجه مقتوله همین زوج قاتل است و پسرهای از این زوج و مادرش و همین ضعیفه مقتوله
حامله بوده بعضی میگویند چهار ماهه و برخی میگویند داخل در ماه پنجم بوده اند مستدعا انست مقدار دیه ضعیفه و جنین را
بیان فرمایند و دیه بکه میرسد و کیفیت قسمت آن چه نحو است **جواب** سؤال مشتمل بر چند مطلب است اول آنکه وارث ضعیفه
مقتوله که دیه باید باو برسد کیست جواب این است که زوج نظر باینکه قاتل است مستحق ارث نیست پس وارث دیه ضعیفه
پسر او و طفل او و مطلب ثانی آنست مقدار دیه ضعیفه و جنین چه چیز است اما دیه ضعیفه نصف دیه مرد است و دیه مرد
در طلا یك هزار مثقال شرعی است که هر مثقال سه ربع مثقال صیرفی است و مثقال صیرفی بیست و چهار نخود میباشد
هر مثقال شرعی هیجده نخود خواهد بود که معادل یکعدد اشرفی باجاقلی میباشد و این از قرار عددی شش هزار و پانصد
از قرار روپیه بیست و شش شاهی عددی دو مثقال و شش نخود در مبلغ یك هزار و دویست و پنجاه دینار شش
پنجاه تومان میشود و نصف آن که دیه زن است سیصد و بیست و پنج تومان میباشد سدس آن که پنجاه و چهار تومان
یکهزار و سیزده شاهی و کسری بیست سهم والده مقتوله است و تتمه مختص بفرزند او است اما دیه جنین نظر باینکه در حمل
مذکور شده مدت مابین چهار ماه و زیاده بنابراین محمول خواهد بود بچهار ماه دیه آن یکصد مثقال شرعی طلا خواهد

دیت آن بپول مذکور شصت و پنج تومان میباشد و نظر باینکه جمله امی من یتقرب الی الجنین بالام میباشد فلهذا این است
که از دیه جنین جمله مستحق ارث نیست پس کل دیه جنین مختص به برادر او خواهد بود **سؤال** ده هزار درهم که در دیه انسان
شرعی بپول حال چند میشود **جواب** هزار درهم بنابر قدیمی که مذکور شد با نصف دو بیست و پنج مثقال صیرفی میشود و قیمت آن
بپول حال که نقره هر مثقال سه عباسی است مبلغ سی و یک تومان پنجهزار از قرار روپیه دو مثقال در عددی یکهزار سیصد
میشود پس ده هزار درهم مبلغ سیصد و پانزده تومان بپول موصوف خواهد بود **حکم قتل** قاتل کربلائی علی و مقتول
کربلائی درهم از قرار تقریر جمعی که در انجا حاضر بوده اند بعلاوه بعضی قراین دیگر قتل قتل خطا بوده است لهذا قصاص
در آن ثابت نیست بلکه دیه متعین است و دیه در قتل خطا بر عاقله است یعنی لازم است بر مردمی که منسوب بقاتل بوده باشند
از جانب پدر مثل برادر و برادرزاده و اعمام و عموزاده و مثل انها و چون که دیه که در شریعت مطهره تقریر شده شش
و آن شش چیز در قیمت مختلف میباشند اختیار در تعیین موکول بعاقله است لهذا اقل از همه را ذکر مینمائیم و آن ده هزار
درهم است و قیمت آن بپول حال که روپیه دو مثقال یکهزار و دویست و پنجاه دینار بوده باشد سیصد و بیست و هشت
تومان و یکهزار و دویست و پنجاه دینار میشود و چون قتل بنابر اعتراف قاتل در ماه رجب شده و یکنفر از اولاد مقتول
صغیر میباشد و زوجه آن حامله هم دارد بنابراین احتیاط شدید در حق عاقله در صورتیکه خالف از مؤاخذه روز جزا نبوده
اینست که ثلث دیه مزبوره را بجز سهم صغیر شود علاوه بر سهم انها نمایند چنانچه احتیاط در حق کبار ورثه اینست که
اجزای سهم انها میشود از ثلث که علاوه بر دیه میشود بگذرند اقتصار بهمان اصل دیه نمایند تقسیم دیه با اقارب پدری
قاتل میشود هر یك بمقتضای وسع انها کسانیکه تمول انها بیشتر است بیشتر و کسانیکه کمتر است کمتر و چونکه قتل خطا
لهذا توزیع میشود بسه سال در هر سال یکثلث از ابتدای امان نمایند خدا نمیکنم مقتوله را رحمت نماید چونکه تعیین و صی
نموده لهذا اجزاء از دیه که سهم صغیر میشود تسلیم وصی نمایند بعد از این مراعات اعلام متدینین اقارب ابی قاتل
که این امر شرعی نیست تکلیف خلاق اسمان و زمین است البته باهم جمع شده خود را از مؤاخذه روز جزا مستخلص
نموده دیه را مابین خودتان بمقتضای انصاف تقسیم نموده و هم چنین توقع از کبار ورثه مقتول این است که چون این قتل
عمد نبوده از سهم خودتان از دیه بسیار بسیار مسامحه نمائید بلکه مناسب اینست که بعضی از کل سهام خود نموده تا
سؤال غلامی نیزه در دست داشت بازی میکرد در میان راه امد نیزه را بند بر زمین سهوا خورد بپای طفل
پای او مجروح شد **جواب** از قرار تقریر این جنایت خطا است دیه آن بر مولای آن غلام نیست باین معنی که لازم باشد بر
مولی از عهده آن برآمده باشد چنین نیست بلکه مولای غلام مخیر است مابین آنکه دیه را ادا نماید یا غلام جانی را
تسلیم مجروح یا ولی مجروح نماید که مقدار دیه را از او استیفا نماید **سؤال** این بنده شرمسار عرض مینماید در بلاد
که این مخلص اخلاص کیش در انجا ساکن هستم سرقه اتفاق افتاده دارو غه بلد سارق را گرفته دست بسته برده
نزد عالی از علمای ان بلد و نزد اعتراف نموده بلد دیگر آن شخص عالم حکم نموده که دست او را ببرند بریدن قبل از اینکه مالك
مال مسروق حضور هم رسانند طرفین مرافعه حاضر شوند ایا او حکم یکه واقع شده مطابق شریعت مقدسه هست یا نه **جواب**

تفصیلی این سؤال مطابق واقع است یا جواب شده نظر باینکه بسیار بسیار بعید است از عالی چنین حکمی صادر شود بجهة انچه مذکور شد از چند راه مخالفت شریعت مطهره و مخالف اجماع شیعه است اولا انکه مذکور در سؤال شده حکم شده که دست سارق را از بند دست که زند بوده باشد قطع نموده انچه در شریعت ثابت شده انست که چهار انگشت از انامل که غیر ابهام انگشتان است قطع نمایند که ابهام انگشت مهین که عبارت از انگشت بزرگ بوده باشد بالاتفاق است بر قرار بوده باشد ثانیا انست حاکم را در بریدن دست سارق بنفسه تسلطی نمی باشد بلکه موقوف است بمطالبه صاحب مال قبل از مرافعه طرفین و مطالبه صاحب مال قطع ید جایز نیست بعد بکرم هرگاه قبل از حضور طرفین بر افعه صاحب مال عفو نماید قطع ید سارق جایز نیست دوم في باب النوادر من حدود الكافي عن الحسين بن خالد عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول الواجب على الامام اذا نظر الى رجل يزني او يشرب الخمر ان يقيم عليه الحد ولا يحتاج الى بينة مع نظره لانه امين الله في خلقه واذا نظر الى رجل يسرق فالواجب عليه ان يزبره وينهاه ويمضي ويدعه قلت كيف ذلك قال لان الحق اذا كان لله فالواجب على الامام اقامته واذا كان للناس فهو للناس ويدل عليه ايضا الصحيح المروي في باب ما يجب على من اقر على نفسه بحد ومن لا يجب عليه الحد من حدود الكافي عن الفضيل بن يسار عن ابي عبد الله عليه السلام قال من اقر على نفسه عند الامام بحق احد من حقوق المسلمين فليس على الامام ان يقيم عليه الحد الذي اقر به عنده حتى يحضر صاحب حق الحد او وليه فيطلب بحده بلی هرگاه طرفین بر افعه حاضر شوند بعد از حضور ایشان بجنایت و مرتبه اقرار سارق سرقت ثابت شد انوقت حکم بقطع توانند نمود اگر صاحب مال بکریمی عفو کرده نظر باینکه عفو بعد از مرافعه و ثبوت نزد حاکم شرع مثمر ثمر نیست بجهة عدم جواز تعطیل حد الهی جل شانه و عظم احسانه کما هو المدلول علیه جملة من النصوص المعتبرة منها الموثق المروي في باب العفو عن الحدود عن سماعة بن مهران عن ابي عبد الله عليه السلام قال من اخذ سارقا فعفى عنه فذلك له فان رفع الى الامام قطعه فان قال الذي سرق منه انا اهب له لم يدعه الامام حتى يقطعه اذا رفعه اليه وانما الهبة قبل ان يرفع الى الامام وذلك قول الله عز وجل والحافظون لحدود الله فاذا انتهى الحد الى الامام فليس لاحد ان يتركه ومنها الصحيح المروي في الكتاب المذكور عن الحسين بن ابي العلاء قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن الرجل يأخذ اللص يرفعه او يترك فقال ان صفوان بن امية كان مضطجعا في المسجد الحرام فوضع رداءه وخرج يهريق الماء فرجع وقد ذهب به فطلب صاحبه فوجده فقدمه الى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال اقطعوا يده فقال صفوان يا رسول الله انا اهب له فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله فلولا كان ذلك قبل ان ينتهى الي الحديث وسالته عن العفو عن الحدود قبل ان ينتهى الى الامام فقال حسن والكلام مع الطائفة في المخالفة الفرق بين ثبوت السرقة بالاقرار والبينة بتوقف القطع في الثاني على حضور مالك المال المسروق دون الاول قال اذا قامت عليه البينة بانه سرق نصابا من حرز الغائب وليس للغائب وكيل بذلك لم يقطع حتى يحضر الغائب وكذا ان قامت عليه البينة بانه زنا بامة غائب لم يقم عليه الحد حتى يحضر وانما فرق السرقة او الزنا اقيم عليه الحد فيهما وقال الشافعي ايضا انه لا يقطع في السرقة ويحد في الزنا الى ان قال دليلنا على انه لا يقطع ولا يحد في السرقة والزنا انه يجوز ان يكون الغائب اباح له العين المسروقة او ملكه اياها او وقفها عليه او كانت ملكا للسارق عنده غصبت من ابيه او وديعة او غيره ذلك او اباح له وطئ الامة او متعه بها واذا احتمل ذلك لم يقطع ولم يحد للشبهة واما مع الاقرار فانه يقام عليه الحد والقطع لانه يثبت عليه القطع باقراره

والحد

والحد في الزنا باقراره وهما من حقوق الله فلا يتوقف على حضور الغائب والذي يوجب قطعه واقامة الحد عليه مع قوله تعم فاقطعوا ايديهما وقوله تعم فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة انتهى وهذا الكلام وان كان في الغائب والظاهر منه من كان غائبا في البلد لكن مقتضى ما تمسك به التعميم وهو العالم

سؤال ملازم زید که خدمت چار وا با او بوده ان ملازم در خارج بلد شغل داشته باشد التماس با قاطر خود بکند که من اجیر میکرم که متوجه چاروا باشد من میروم شغل خود را درست میکنم و بر میگردم اقا راضی نشد که چاروا بدهد اقا است ایستاده میکند ان شخص میروم ملازم گفت باقا که من اجیر خوا طرجمع بیاورم که از این نقلها تشویش نداشته باشید دفعت لوری شخص را چاروا را ایراد ساخت الیه صاحب چاروا اجیر که لازم است یا نه مقرون باین است که ان شخص هم اینچاروا را ... تلف وشرارت او را بیدا الا با وجود اینکه ان شخص نایب الملازم بر اوضاع بلد الف و بعهد ان چاروا را ... و مع هذا قبول ان نیابت کرده در عوض جنایت کبار رسیده چیز بعبد برکسی لازم هست یا نه چون مفروض این است بعد از اظهاران اقا راضی نشد که نایب بگیرد ملازم

جواب اما در خصوص جنایت نظر باینکه مفروض در سؤال انست که تصریح شده این مرد عجمی علیه ... مالک چاروا و انبوده است بنا بر این پی اشکال ضمان جنایت بر مالک چاروا ... و اما در خصوص ... ایست که اجیر مالک کسی بگیرد بوده و این شخص منصوب شده از ان اجیر بنا بر این موافقه امثال این امور نیست بلی شخص اما در صورتیکه شخص نایب مطلع بر حال چاروا و بلند اقت او بوده و مع ذلک قبول نیابت در خدمت ان نموده بنا بر این ... جنایت وارد بر نایب بر هیچیک از مالک و منوب عنه نبوده بلکه حدیث معتبر که ثقه جلیل القدر علی بن جعفر از برادر روایت نموده حیث سال عن بختی اغتلم فقتل رجلا ما علی صاحبه فقال عم الدية المطلاق این حدیث معتبر بوجهی اینست که ضمان

جنايات سواء شارك الى مقامات بعنوان الملاك برهان دابيوه ... لكن لما كان ليست الاطلاقات حديث شامل للمال معروف
مع حصول سؤال نبوية جنى باسم شرب خمر ونحوه مع بعد تراع ما بين انها اتفاق ان انتاده على ان انها نفير بها بقتل اوجرح ولا الولي
مقتول تسلط دارند قصاص غايته بان من مسائل محل خلاف بين فقها است اختلاف نحوه انه وقول اول آن ان
كه قصاص ميشود ان نحوه وهو مختار المقنعة والمبسوط والوسيلة والسرائر والشرائع والايضاح قال في المقنعة اذا قتل
السكران اقيم عليه حد ان حد السكر وحلال ولم يسقط عنه حد لان السكر وفي المبسوط اما السكران فهو كالصاحي
من جنى بسبب هو غير معذور فيه مثل ان شرب ادوية البنج فذهب عقله فهو كالسكران وفي الوسيلة انما يكون عمد
خطا اذا زال العقل بغير فعله فان زال العقل بفعله كان حكمه حكم القاتل وفي السرائر روي عن ابي جعفر قال قضى امير المؤمنين
في اربعة شربوا المسكر فاخذ بعضهم على بعض السلاح فاقتتلوا فقتل اثنان وجرح اثنان فامر بالمجروحين فضرب
كل واحد منهما ثمانين جلدة وقضى بدية المقتولين على المجروحين وامر ان يقاس جراحة المجروحين فترفع من الدية وان مات
من المجروحين فليس على احد من اولياء المقتولين شيء والسكران اذا زنى اقيم عليه الحد الزنا والسكر معا ولا يسقط
واحد منهما السكر وكذا من اسلم او ارتد حكم باسلامه وارتداده عندنا واما عقوده فلا يصح ولا طلاقه ولا عتاقه وتوقف
الشرائع وفي ثبوت القود على السكران تردد والثبوت اشبه لانه كالصاحي في تعلق الاحكام اما من بنج نفسه او شرب مرقد
لا لعذر فقد الحقه الشيخ بالسكران وفيه تردد ولا قود على النائم لعدم القصد وكونه معذورا في سببه وعليه الدية وفي
الايضاح بعد ان حكي عبارة القواعد هل يثبت القود على السكران اقربه عدم الثبوت وفيه اشكال الاجراء مجرى العاقل
في كل الاحكام ما هذا لفظه وجه الاشكال ان الشارع لم يعذر السكران في افعاله بل نزله منزلة الصاحي ومن حيث ان العمد
منه قصد القتل والسبب الاقوى عندي ثبوت القصاص عليه لان السكران لم يعذره الشرع وعن شيخ الشهيد الثاني
في كل القول بثبوت القصاص عليه الى الاكثر ووافقه صاحب المفاتيح في تلك النسبة قال ان مثل منشاء التردد ان الشارع
لم يعذر السكران مطلقا بل نزله منزلة الصاحي فيقتص منه وهو اختيار الاكثر وفي المفاتيح وفي ثبوت القصاص على السكران قولان
من تنزيل الشارع منزلة الصاحي ومن انتفاء القصد الذي هو شرط في العمد والاكثر على الثبوت بل ادعى فخر المحققين في
الايضاح عليه الاجماع حيث قال بعد ان حكي عبارة عد ولو بنج نفسه او شرب مرقدا لا لعذر فقتل كالسكران وفيه نظر هذا
كلام منشا النظر انه كالسكران لان ذو الالة غفلة بفعله واختياره مع نهي الشرع عنه فاجريت عليه احكام المختار ومن
ذو الالة غفلة بالبنج والاعتبار في الافعال بالقصد والارادة مع عدمها يكون كالافعال الملحقة بالساهي والفرق بينه وبين
السكران وجود النص عليه دون هذا والاقوى عندي انه كالسكران والقول الثاني عدم ثبوت القصاص ذهب اليه العلامة
في جملة من كتبه مع اشكال فيه قال في القواعد هل يثبت القود على السكران اقربه عدم الثبوت وفيه اشكال الاجراء مجرى
العاقل في الاحكام وفي الارشاد وفي السكران اشكال اقربه سقوط القود الى الدية عليه لا على عاقلته وكذا المبنج
وشارب المرقد وفي التحرير واما السكران ففي ثبوت القود في طرف اشكال اقربه السقوط لعدم تحقق العمد وانتفائه
في ذلك قال منشا التردد ان الحكم لم يعذر السكران بل نزله منزلة الصاحي فيقتص منه وهو اختيار الاكثر ومن ان القصد شرط في العمد

وهو منتف في حقه وتنزيله منزلة الصاحي ممنوع ثم لعل هذا اظهر والقول الاول هو المختار بل لا ينبغي فيه الاشكال لعموم قوله تعالى ومن قتل
مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فانه من قتله السكران قتل مظلوما والوضوح ان المراد من القتل مظلوما ما لم يكن بحق وليل على الباقية
وكل من كان كذلك فقد جعل الله سبحانه لوليه تسلطا على القصاص منه وقوله تعالى يا ايها الذين امنوا كتب عليكم القصاص في القتلى
الحر بالحر والعبد بالعبد والانثى بالانثى وقوله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن
بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص وقوله تعالى ولكم في القصاص حيوة بناء على ان ما هو المشهور في وجه كون الحيوة
في القصاص هو ان من اراد القتل لعلمه بانه لو قتل يقتل ترك القتل لذلك فوضع القصاص صار موجبا للحيوة كل
من الطرفين فلو قيل بان القطع مع السكران ليس فيه قصاص انتفت الثمرة المذكورة اذ لكل احد ان يشرب المسكر ويقتل
من اراد قتله لعلمه بانتفاء القصاص حينئذ فلا ثمرة في جعل القصاص ولو كان القتل حال السكر فكما يجتنب القتل حال الصحو
لتشريع القصاص يجتنب الشرب لاجل القتل ايضا ويدل على المدعى مضافا الى العمومات المذكورة خصوص المعتبر المروي
في باب حكم الرجل يقتل رجلين او اكثر من الفقيه وباب الاشتراك في الجنايات من التهذيب عن السكوني عن ابي عبد الله
قال كان قوم يشربون فيسكرون فيتباعجون بالسكاكين كانت معهم فرفعوا الى امير المؤمنين فسجنهم فمات منهم رجلان
وبقي رجلان فقال اهل المقتولين يا امير المؤمنين اقدهما بصاحبينا فقال للقوم ما ترون فقالوا نرى ان تقيدهما فقال علي
فلعل ذينك الذين ماتا قتل كل واحد منهما صاحبه قالوا لا ندري فقال علي بل اجعل دية المقتولين على قبائل الاربعة
دية جراحة الباقيين من دية المقتولين وفي التهذيب وذكر اسمعيل بن الحجاج بن ارطاة عن سماك بن حرب عن عبد الله
ابي الجعد قال كنت انا رابعهم فقضى علي في هذه القضية بما سمعت ومن ظاهر الدلالة هو ان الحكم بعدم القود لعدم معلومية القاتل
بظهور ثبوته مع معلوميته وهو المطلوب الذي يظهر من صاحب كشف الرموز ان عدم امكان الحكم بالقود في السكران
انما هو عند عدم معلومية القاتل واما مع المعلومية فالحكم بالقود من الامور المسلمة حيث قال بعد ان اورد الرواية
المذكورة ما هذا لفظه واقرب هذا اقرب الى الصواب لان القاتل غير معين واشتراكهم في القتل غير معهود لجواز ان
يكون حصل القتل من واحد فلا يجوز الحكم بالقود فيرجع الى الدية لئلا يبطل دم امرء مسلم ثم حكى عن ابن ادريس ما تقدم
نقله عنه ثم قال وليس بشيء لان القاتلان غير معلومين ولا معلوم ان القاتل واحد او اثنان او ازيد انتهى كلامه والظاهر ان
القود عند معلومية القاتل مسلم عنده بل الظاهر انه من الامور المسلمة كما ينبغي ان يكون في الواقع كذلك وما تمسك به
العلامة وغيره في انتفاء القود عن السكران غير صحيح لان حاصله ان القود انما يكون في قتل العمد وهو مع السكر غير
لانتفاء القصد الى الفعل حال السكر وبطلانه ظاهر للقطع بتحقق القصد من السكران الى ما به يتحقق الجناية في غالب الاحوال
وهذا القدر يكفي لصدق قتل العمد الذي هو المناط في ثبوت القود ثم على فرض تسليم ذلك نقول انه كما لم يكن قتل عمد
شبه عمد لاشتراكهما في تعلق القصد بما يتحقق الجناية التي تحقق عليه وانما يكون الاختلاف بينهما بتعلق القصد بالقتل
او بما يفضي اليه في الغالب وعدمه فعلى الاول يكون القتل عمدا وعلى الثاني يكون شبه عمد فتعلق القصد بالجناية المفضية
بينهما والمفروض انتفاؤه فلا يكون القتل الصادر من السكران قتل عمد ولا شبه عمد بل يكون خطأ ايضا لان المعتبر في قتل

اللهم الا ان يكون الجناية منوية الى غير المجني عليه لكن وقعت عليه فتعلق القصد بالجناية معتبر في الاقسام فلو فرضنا انتفاء
القصد في السكران يلزم ان لا يكون القتل الصادر منه مندرجا تحت شيء من الاقسام الثلاثة فيلزم ان يكون دم المقتول
هدرا ولا ريب في فساده ثم على تقدير تسليم ذلك نقول ان ذلك انما يجدي اذا لم يكن زوال العقل باختياره واما اذا كان
فلا ولنعم ما افاده المحقق ابن حمزة الطوسي في الوسيلة قال فان زال عقله بفعل كان حكمه حكم العاقل فالظاهر ان المسألة مما
لا ينبغي التامل فيه وكيف مع ان من زال عقله بفعل واختياره بالشرب لو لم يكن امره اشد واصعب فلا اقل ان يكون مساويا
فالحكم بالقود على السكران الذي كلامنا فيه مما لا ينبغي التامل فيه وقد سمعت دعوى الاجماع من الايضاح عليه ويؤيده عدم
تعرض العلامة للمسئلة في المختلف الذي وضع لذكر المسائل الخلافية بين علماء الشيعة وعدم ظهور الخلاف فيها من فقهائنا
الى زمن العلامة مضافا الى ما سمعت من ابن ادريس حيث انه جعل ثبوت القود على السكران من مقتضى اصول المذهب الا ان الظاهر
من كلام العلامة وشيخنا الشهيد الثاني ان خلافهما انما هو فيما اذا بلغ السكر حدا ينتفي معه القصد والارادة واما اذا
لم يبلغ الى ذلك الحد كما في غالب الاحوال سيما في حق من اعتاد الشرب مرة بعد اخرى فالظاهر من كلامهما ان لا يكون لهما كلام
في ثبوت القود تنبيه روى ثقة الاسلام في باب الجماعة يجتمعون على قتل واحد من كتاب ديات الكافي وشيخ الطائفة
في باب الاشتراك في الجنايات من ديات التهذيب في الصحيح عن محمد بن قيس عن ابي جعفر ع قال قضى امير المؤمنين ع
في اربعة شربوا فسكروا فاخذ بعضهم على بعض السلاح فاقتتلوا فقتل اثنان وجرح اثنان فامر بالمجروحين فضرب كل
واحد منهما ثمانين جلدة وقضى بدية المقتولين على المجروحين وامر ان يقاس جراحة المجروحين فترفع من الدية وان مات
احد المجروحين فليس على احد من اولياء المقتولين شيء ولا يتوهم منافاته لما مر من ثبوت القود على السكران لوضوح كون
الحديث في صورة الجهل بالقاتل وعدم معلومية خصوصه لاحتمال ان يكون المقتولان قتل كل واحد منهما قاتلا للاخر
كما نبه عليه صريحا في رواية السكوني الاتية فلا يكون الحديث المذكور منافيا للحكم بالقود على السكران عند معلومية
القاتل وتعينه كما لا يخفى وهو الظاهر وانما الكلام في هذا المقام في انه هل يمكن لنا العمل بالصحيح المذكور فيما اذا عثرنا على
واقعة مثل مضمونه والظاهر لا لكونه حكاية عن فعله ع فهو قضية في واقعة فيمكن ان يكون هناك خصوصية موجبة لذلك
ويؤيده ان الحكم المذكور فيه انما يناسب اذا كان المجروحان قاتلين للمقتولين ويكون جراحتهما مستندة الى المقتولين فح
يلائم اخذ دية المقتولين من المجروحين واستيفاء دية جراحة المجروحين من دية المقتولين واما اذا كان كل واحد من المقتولين
قاتلا للاخر او واحد منهما قاتلا للاخر ويكون القاتل في الاخر احد المجروحين او كلاهما او يكون قاتلهما معا واحدا من المجروحين
وكان الحال في جراحة المجروحين فلا يخفى على المتامل بل المناسب بمقتضى القواعد الشرعية عند انتفاء المعلومية الرجوع
الى القرعة الشرعية ومما ذكر ينكشف الحال في امكان التمسك بالحديث المذكور في اثبات القول الثاني في مقام الاستدلال
فقد علم مما ذكرنا انه لا يمكن ان يجعل الحديث المذكور مناطا في تاسيس القاعدة الكلية واما التمسك به في اثبات القول الثاني
فكذلك لوضوح ان محض الملائمة لا يعين الحمل على الملائم لاحتمال ان يكون المراد غيره ويكون هناك خصوصية موجبة للحكم
المذكور او يكون المراد هو المعنى الملائم ويكون هناك خصوصية موجبة للعدول عن القود وهذا معنى قولهم وقائع الاحوال

اذا تطرق اليها الاحتمال كساها ثوب الاجمال فلا يصح التمسك بها في مقام الاستدلال فلا يمكن الاستدلال بالحديث لا
في اثبات القول الثاني ولا في تاسيس قاعدة كلية نعم في المقام حديث اخر يمكن ان يرجع اليه في تاسيس قاعدة كلية
وهو ما رواه شيخ الطائفة في اواخر كتاب الحدود من التهذيب عن عبد الله بن الحكم قال سالته عن اربعة نفر كانوا في شراب
في بيت فقتل اثنان وجرح اثنان قال يضرب المجروحان حد الخمر ويغرمان قيمة المقتولين وتقوم جراحتهما فيرد عليهما
ما ازداد من الدية فان ماتا فليس عليهما شيء وهدرت دماؤهم وترك استقصاء تعيين معلومية القاتل للمقتولين
وعلى هذا فيدل على ثبوت الحكم في الحالين فالمستفاد منه قاعدة كلية وهي انه كلما اتفق الشرب من اربعة نفر فقتل اثنان وجرح
اثنان يغرم المجروحان دية المقتولين وينقص منها دية جراحة المجروحين سواء علم ان المجروحين هم القاتلان ام لا
وسواء علم ان جراحة المجروحين مستندة الى المقتولين ام لا فاللازم منه انتفاء القود على السكران فعلى هذا يكون الحديث
المذكور مستندا للقول الثاني كما لا يخفى والجواب عنه ان مقتضى الحديث وان كان ذلك لكنه لضعف سنده لا يمكن التعويل
عليه لان شيخ الطائفة رواه باسناده عن محمد بن علي بن محبوب عن محمد بن حسان عن ابي عمران الارمني عن عبد الله
بن الحكم قال سالته فسنده عدة من المجاهيل فهو لضعف سنده ومخالفته للقواعد الشرعية لا يمكن التعويل عليه سيما
في مقابلة العمومات من الكتاب والسنة اما ضعفه فلما عرفت من اشتماله على عدة من المجاهيل واما المخالفة فلوضوح
مع العلم بان المجروحين ليسا بقاتلين كيف يحكم بغرامتهما دية المقتولين وايضا مع العلم بان جراحة المجروحين ليست
مستندة الى القاتلين كيف يحكم باستيفاء دية جراحتهما من دية المقتولين فلا بد من حمله على صورة الجهل وقد عرفت
ان المناسب الرجوع الى القرعة وايضا ان المصرح به في هذا الحديث كصحيحة محمد بن قيس المذكورة انه يغرم المجروحان
دية المقتولين مع ان المصرح به في رواية السكوني في انه ع قضى بدية المقتولين في قبايل الاربعة وعلى اي حال
لا يمكن التمسك في اثبات القول الثاني فقد اتضح من جميع ما ذكرنا ان الحكم بثبوت القود على السكران مما لا ينبغي
التامل فيه لسلامة العمومات من الكتاب والسنة عما يصلح للمعارضة ومخصصه

سؤال چند نفر جمع شده مسلمانی کشته شده باین طور که بعضی از انها پای مقتول را نگه داشته و بعضی دستهای او را
و بعضی او را کشته و بعضی دیگر در انجا ناظر بوده حکم انها در شریعت مطهره چه چیز است **جواب** حکم قاتل ان است که ولی
مقتول او را میتواند کشت بعنوان قصاص و حکم ممسک ان است که حبس شود تا بمیرد و این دو حکم محل اشکال نیست
نظر بانکه معمول علیهما است بنصوص معتبره بلکه محل وفاق است و اما ناظر پس اگر دیده بان انها بوده ... باید

بجهة انها مسوده کمبادا کسی مطلع از حال انها بشود یا بان شخص بران دست انها مستخلص نماید حکم این ادب کمیل
در اقش سرخ نماید وبصر و چشم او بکشد تا کور شود این نوع عمل و فاق است قال في المقنعة اذا اجتمع ثلثة نفر على
اثنان فامسك واحد منهم وقتل الاخر قتيلا وكان الثالث عينا لهم ينذرهم ممن يصير اليهم او يراهم قتل القاتل
به وخلد الممسك له في الحبس حتى يموت بعد ان ينهك بالعقوبة ويسمل عين الثالث وفي الانتصار ومما انفردت
القول بان الثلاثة اذا قتل احدهم وامسك الاخر وكان الثالث عينا لهم حتى فرغوا انه يقتل القاتل ويحبس الممسك
ابدا حتى يموت ويسمل عين الناظر لهم وفي النهاية اذا اشترك نفسان في قتل رجل فقتله احدهما وامسكه الاخر
قتل القاتل وحبس الممسك حتى يموت فان كان معهما ثالث ينظر لهما اسملت عيناه وفي المبسوط اذا امسك رجلا
فجاء اخر فقتله فعلى القاتل القود بلا خلاف واما الممسك فان كان مازحا لاعبا فلا شيء عليه وان كان امسكه
للقتل او للضرب ولم يعلم انه يقتله فقد عصى ربه وروى اصحابنا انه يحبس حتى يموت وقال بعضهم ان كان مازحا
عزر وان كان للقتل فعليهما القود واما الردء فلا يجب عليه القود عندنا وعند جماعة وروى اصحابنا انه يسمل عينه
الخلاف ان كان معهم ردء ينظر اليهم فانه يسمل عينه ولا يجب عليه القتل وقال ابو حنيفة يجب على الردء القتل دون
وقال مالك لا يجب على الممسك دون الردء على ما حكيناه وقال الشافعي لا يجب القود الا على المباشر دون الممسك والردء
دليلنا ما قدمناه في المسئلة الاولى سواء وفي الكافي اذا اشترك ثلثة في قتل امسك احدهم وضرب الاخر
والثالث عين لهم فالحكم ان يقتل القاتل ويخلد الممسك الحبس حتى يموت ويسمل عين الرقيب وفي الوسيلة ان
اشترك جماعة على قتل واحد لم يخل من ثلثة اوجه اما ضربوه دفعة واحدة يوجب القصاص على ما ذكرناه او ضربوه
بعد واحد لم يخل اما جعله الاول في حكم المذبوح ويلزمه القصاص وحده او لم يجعله وتم من جميع الضربات
القصاص او امسكه واحد وقتله اخر وربا لهما ثالث يلزم القصاص على القاتل والتخليد في الحبس على الممسك
وسمل العين على الرائي وفي المراسم فان اشتركوا في قتله لا بان فعل كل واحد منهم ما العادة جارية بان يموت
معه بل بان يقتله منهم قوم وينظر لهم اخرون ويمسك اخرون قتل من قتله وادى فاضل ديتهم وخلد ممسك
الحبس حتى يموت وسملت عين من نظر لهم وفي الغنية اذا اجتمع ثلثة في قتل رجل فامسك احدهم وضرب الاخر وكان
الثالث عينا لهم قتل القاتل وخلد الممسك وسمل عين الرقيب بدليل اجماع الطائفة وفي السرائر اذا اشترك اثنان
في قتل رجل فقتله احدهما فامسكه اخر قتل القاتل وخلد الممسك في الحبس حتى يموت فان كان معهما ردء ينظر لهما
سملت عيناه معا اي فقئتا اي سملت عينه يسمل اذا فقئت بحديدة محماة وفي الجامع ان امسك واحد وقتل اخر
ونظر لهما ثالث قتل القاتل وحبس الممسك عمره بعد ضربه وضربه كل عام خمسين جلدة وسملت عين
وفي الشرايع لو امسك واحد وقتل الاخر فالقود على القاتل دون الممسك لكن الممسك يحبس ابدا ولو نظر لهما ثالث
لكن يسمل عينه اي يفقا في التحرير ولو امسك واحد وقتله اخر قتل القاتل وحبس الممسك دائما ولو نظر لهما
سملت عيناه ولا يرجع احدهم على الاولى اذا سملت وذلك يقول ان العبارات المذكورة باسرها دالة على ان الناظر

اذا الفظ

اذا الامر رأيا القتل والممسك فيسمل عيناه بل في جملة منها كالانتصار والغنية وفي الخلاف عليه الاجماع فهو مما لا ينبغي الخلاف
فيه وانما الكلام فيما اذا كان هناك ناظر ولم يكن مقصوده الرؤية بل ما يجتمع مع القاتل والممسك والمقتول وينظر اليهم
الذكر فيه الشيخ الطائفة في التهذيب لرسل الاول قال لا يبعد لا ينبغي انه لا ناظر واحد والثلثة يشتركون في القتل والامساك
والرؤية والقتل ثم اورد الرواية الاتية بيانا لحكم الثلثة المذكورة وهو مقتضى كلام المحقق في الشرائع والعلامة في
والارشاد والتبصرة واصرح منه في الجميع كلام السيد الاستاد قدس الله روحه الشريف في المقام ثم في روضة الكبير والصغير
كما ستقف عليه فيسمل عيناه ايضا قال في الشرائع لو امسك واحد وقتل اخر ونظر ثالث فالقود على القاتل وحبس الممسك
ابدا وتفقا عين الناظر وفي القواعد لو امسك واحد وقتل اخر ونظر ثالث قتل القاتل وخلد الممسك السجن ابدا وسملت
عين الناظر ومثله في الارشاد والتبصرة ويمكن التفصيل في المقام بان يقال ان الناظر المذكور ان يكون راضيا بفعل الممسك
وعليلا الى ذلك متمكنا من المخالفة اولا وعلى الثاني اما ان يكون مضطرا في الكون في ذلك المحل وهو مما لا شبهة في استقرار
عليه او لا والثاني مثله لكنه متمكن من مفارقتهما وعلى الثاني يمكن ان يقال بسقوط الحكم المذكور والمغير عليه والظاهر عدم مراد
العبارات المذكورة واما الاول لان يكون راضيا بفعلهما ومائلا اليه ومتمكنا من المدافعة فيمكن ان يقع الاشكال مع ان
الرائي في سمل عينه كما هو مقتضى الشرائع والقواعد والارشاد والتبصرة واصرح منها كلام السيد الاستاد في روضته
في شرحه الكبير والصغير قال قدس الله روحه الشريف بناء على عبارة الشرائع عليه فيهما ولو امسك واحد مختصا وقتله
اخر ونظر اليهما ثالث فالقود على القاتل ويحبس الممسك ابدا حتى يموت وتفقا عين الناظر ويمكن استفادة ذلك
من العبارات السالفة ايضا كعبارة النهاية والمراسم والجامع والشرائع والتحرير ان يكون في صورة نظره لهما رضاه بفعلهما
ومثله الميل اليه مع ان المتبادر منها غيره وعلى كل حال ينبغي الرجوع الى الاصل فنقول ان المستند في ذلك ما رواه ثقة الاسلام
في الكافي وشيخ الطائفة في التهذيب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن النوفلي عن السكوني عن ابي عبد الله ان ثلثة نفر رفعوا
الى امير المؤمنين واحد منهم امسك رجلا واقبل الاخر فقتله والاخر يراهم فقضى في الرؤية ان يسمل عينه وفي الذي
امسك ان يسجن حتى يموت كما امسكه وقضى في الذي قتل ان يقتل ورواه شيخنا الصدوق في الفقيه ايضا وهو دال
الظهور لا انه على ثبوت الحكم في الصورة المفروضة قال رفع الى امير المؤمنين صلوات الله وسلامه ثلثة نفر واحدهم
امسك رجلا واقبل الاخر فقتله والاخر يراهم فقضى في صاحب الرؤية ان تسمل عيناه وقضى في الذي امسك ان يسجن
حتى يموت كما امسكه وقضى في الذي قتل ان يقتل وجه الدلالة اما على الخبر الاول فلان الظاهر كما في
فيكون انه قضى بسبب الرؤية ان تسمل عينه الظاهر والمفروض في السؤال انه الحكم يسمل عليه هو الذي يرى الممسك
والقاتل والمقتول والوجه في الظهرية دلالة على الخبر الثاني في الفقيه غير مفتقر الى البيان ويمكن الجواب عنه بان الحكم
من حكايات الحال في قضية واحدة والظاهر ان الحديث المذكور هو المستند في الحكم المذكور في كلمات الاصحاب وقد فهموا
منه ان الناظر الذي يكون ناظرا الى الممسك والقاتل لا مطلق من تحقق منه الرؤية بالمقتول والقاتل والممسك وقد
كما انهم قالوا ان بعدها عنوان العبارة السالفة من غير وقعت على الحكم الاخير ما رواه السكوني عن ابي عبد الله

انثلثة نفي الفقيه الحديث ثم قال ويدل بعضهم على القول الشيخ وتبعه الاصحاب وفي كشف اللثام في شرح العبارة السالفة من القواعد
وسملت عين الناظر باهمال العين اي فقأت فقئت او رحيت او سملت اي كحلت بمسمار محمى للاجماع كما في الخلاف ولما
روي في خبر السكوني من قضاء امير المؤمنين عليه السلام بذلك وفي المفاتيح ولو نظر اليهما ثالث لم يضمن فان تشاء سمل عينيه
اي فقأها الرواية وفي سندها ضعف والحاصل ان الناظر الثالث لا ينبغي التامل في ثبوت سمل العين بالاضافة اليه واما
الناظر فلا يمكن الحكم باشتراكه معه في ذلك مطلقا ولو كان راضيا بفعلهما وما يلاحظ الميله لمخالفة الحكم الاصل فالاولى ترجيح
الاقتصار على القدر المتيقن وهو ما وقع التصريح به في كلمات الاصحاب وما يدل قوة على ان حكاية الممسك والقاتل انما
الممسك في الغالب لا ينفك عن الرؤية فلو كانت اصل الرؤية من غير اذن يكون مستلزما للعين موجبا لذلك ينبغي الحكم في
مضافا الى الحبس بسمل العين ايضا وهو خلاف النصوص وكلمات الاصحاب فيظهر من ذلك ان يطلق الرواية غير موجب
لذلك ثم حتى يتضح الحال وايضا انه لو تعدد القاتل كما اذا كان عشرة مثلا ويحكم في الاجماع والنصوص هو ان الولي
مخير بين قتلهم جميعا واداء دية التسعة وقتل واحد منهم وعلى الباقي تسعة اعشار الدية الى ولي المقتول فلو كان
مطلق الرؤية موجبا لسمل العين سمل عيونهم ولم يقل باحد من اصحابنا الى انتهى الحديث المذكور مروي في ابواب القضايا
والاحكام من الفقيه وهو على ما فيه الاكن في الرؤية لا مطلق الناظر قال دفع ثلثة نفر الى علي عليه السلام واحد منهم امسك رجلا
واقبل الاخر فقتله والثالث في الرؤية يرهم فقضى في الرؤية ان تسمل عيناه والظاهر ان المراد والثالث في مكان الرؤية
فيكون المراد منه ما يقال بالفارسية ديده بان قال المولى المجلسي في شرحه اي منه يرعى في الاطراف لئلا يطلع احد وهو
بالفارسية ديده بان انتهى والظاهر ان الداعي لحمل الاصحاب الثالث على المعين بمعنى الكلام في توضيح الحديث ثم قال في
الصحاح سمل العين فقؤها يقال سملت عينه اي فقئت وقلعت وفي القاموس سمل عينه فقأها كاسملها ولم يقل بحديدة
وفي مجمع البحرين قضى علي عليه السلام في رجل [illegible] المقتول ان تسمل عيناه اي تفقأ سملت عينه تسمل سملا من باب قتل اذا فقأها
بحديدة محماة والظاهر ان الخبر في كلام اشارة الى الرواية المذكورة فعلى هذا لا يخفى ما في كلام السامحة بعدم انطباق
بعض الرواية مضافا الى ان رؤية المقتول فقط غير موجبة لسمل العين قطعا كما لا يخفى وفي الصراح سمل الكر
چشم بيرون كردن وفي كنز اللغة سمل چشم كوركردن ولا يخفى ما في كلامهم من الاختلاف اذ مقتضى المغرب في سمل
العين فقؤها وقلعها والظاهر في تفسير الفقء ان الفقء عبارة عن شق حدقة العين حيث قال الفقء الشق
يقال فقأت البثرة وانفقأت وتفقأ الدمل تشقق الى ان قال فقأ العين اعارها بان شق حدقتها وهو الحظ
سوى بين الفقء والقلع اراد به التسوية كما ان الفقء ما ذكر والقلع ان يخرج حدقتها بعروقها انتهى فعلى
هذا مقتضى ما ذكره في تعريف السمل ان يشق حدقة العين او لا ثم يقلع بعروقها ومقتضى ما في الصراح ان سمل العين
مجرد قلعها من غير حاجة الى الشق وهذا المعنى هو المعنى الذي بنى عليه المولى التقي المجلسي لا حمل سمل العين في الحديث
عليه قال في شرحه على الفقيه في شرح الحديث المذكور فقد تكلم في باب القضاء وفي هذا الكتاب اخبار صحيحة في القتل
والحبس ولم نطلع على من الاقل مخصوص بهذا الخبر كما اعترف به الاصحاب ايضا وعملوا به وفي الصحاح سمل العين فقؤها

ديه

وفيه فقأت عينه فقأ وفقأتها تفقية اذا بخقتها وفيه بخقت عينه ابخقها اذا اعورتها وفي مجمل اللغة عارت العين عورت
عورا واعورت هو ذهاب البصر وفي القاموس العور ذهاب حس احدى العينين وفي الساوي البخق العور بانخسافها هذا فعلى
يكون معنى سمل العين ذهاب نورها وعيبها فيكون اسمال العين اذهاب نورها واعماؤها لكن الظاهر من الكلام السالف الصحاح
ان سمل العين عبارة عن فقاؤها بحديدة محماة كما هو الظاهر من مجمل اللغة قال السمل الثوب الخلق وسملت عينه تسمل اذا فقأت
بحديدة محماة والظاهر من المغرب والقاموس ان سمل العين عبارة عن فقئها مطلقا ولو لم يكن بحديدة محماة بل ولو لم يكن بحديدة ملاحظ
عبارتهما السالفة كما هو الظاهر مما ذكره في الصراح والكنز ايضا قال في الكنز في تفسير الفقء ما هذا لفظه فقأ شكافتن
كوركردن وچشم كندن وفي الصراح فقأ وتفقأ كوركردن وحاصل الاختلاف راجع الى وجوه منها ان سمل العين هل هو عبارة عن فقاءها
مطلقا او لا بل عبارة عن فقئها بحديدة محماة ومقتضى المغرب والقاموس والكنز هو الاول ومقتضى المجمل والصحاح هو الثاني ومنها
ان مقتضى المجمل والصحاح ان سمل العين عبارة عن فقاءها بحديدة محماة كما عرفت ومقتضى ظاهر المغرب انه عبارة عن شق قلعها
اولا ثم قلعها فلا [illegible] عبارة السابقة ومقتضى ما في القاموس انه مشترك بين القلع والبخق وغيرهما الا انه قال في تفسير السمل
سمل عينه فقأها وقال في تفسير الفقء فقأ العين والبثرة ونحوها كسرها او قلعها او بخقها كفقأها ويمكن حمل ما في المجمل
عليها ومنها ان مقتضى الصراح ان سمل العين عبارة عن قلعها فقط والظاهر من غيره غيره وثمرة الاختلاف تظهر اذ على ما في
الصراح لا يتيسر الامتثال الا بقلع العين وعلى ما في القاموس كما يتيسر بغيره ايضا بحيث يتحقق ذهاب البصر باي نحو كان وايضا
اذ على ما في القاموس يتحقق الامتثال بقلع العين كما عرفت وعلى ما في المجمل والصحاح يشكل ارتكابه لكونه مفوتة زائدة على
فقاء العين كما لا يخفى وايضا على ما في القاموس يتحقق الامتثال بفقاء العين مطلقا ولو لم يكن بحديدة محماة بخلاف ما في
المجمل والصحاح على ما بينا اعلم وحيث تحقق الثمرة في هذا الاختلاف وهي عظيمة مهمة فلا بد من نقل الكلام في التشخيص فنقول
ان ما في الصراح من حصر سمل العين على قلعها فهو مما لا ينبغي التامل في ضعفه لكونه مخالفا لكلمات قاطبة اهل اللغة وغيرهم ويمكن
ان يكون هذا هو الوجه في كلام المولى التقي المجلسي لما [illegible] من سمل العين في الحديث قلعها وحيث قد عرفت حال التسمية في
حال واما جواز الاجتزاء باذهاب العين باي نحو كان كما هو مقتضى القاموس والكنز والمغرب على اصل الاصحاب فهو ايضا لا يخلو من
اشكال الا اطباق الاصحاب تبعا للرواية المقبولة باقتبار لفظ السمل في هذا المقام فلو كان المراد ذلك لم يكن الامر كذلك بل كان كافيا
ان يقال يجري عين الثالث مثلا فالمراد في المقام اختيار ما يحصل به القطع بالامتثال وهو اختيار الفقء بحديدة محماة لانه
المصرح في مجمل اللغة والصحاح ومقتضاهما من اعيان ائمة اللغة ولانه لو كان المراد المطلق يكون ذلك من افراده ولما عرفت
من التصريح به في السرائر وكشف اللثام هذا كلامه في الفقاء واما كيفية استعمالها فالظاهر من كشف اللثام ان يكون على
النحو المعهود في مقام الاكتحال ويمكن ان يقال ان الاولى ان يوضع تلك الحديدة المحماة بطريق الاستقامة على الحدقة لانه اسرع في الاتمام
في الكلام فان الثم في المقام سمل العينين كليتهما الوجه الاجتزاء بسمل احدهما فقضى القمقم والانتصار والخلاف والرسالة والاسم
والغنية والجامع والشرائع والنافع والقواعد والارشاد والتبصرة هو الثاني فلا احتياط اذ ان تم السالفة لا يتاتى بلفظ العين الشامل
للواحدة والاثنين قال في الارشاد ولو امسك واحد وقتله آخر ونظر اليه ثالث قتل القاتل وخلد الممسك السجن وسملت عيني الناظر

والظاهر من النهاية والسرائر والتحرير هو الاول ولا يبعد المصير الى الثاني لما عرفت من ان المستند للحكم المذكور هو الرواية
وهي على ما في الفقيه والتهذيب صريحة في المدعى قال في الفقيه قضى امير المؤمنين ع في ثلثة نفر احدهم امسك رجلا
واقبل الآخر فقتله والآخر يراهم فقضى في صاحب الرؤية ان تسمل عيناه وفي التهذيب قضى في الرؤية ان تسمل عيناه وفي لفظ
في الكافي وان كان بالجمع المحتمل للافراد لكن الموجود فيما رأينا من الكافي من صيغة التثنية هكذا قضى في الرؤية ان تسمل
عيناه وما في الفقيه والتهذيب دليل على صحة ما في نسخ الكافي من صيغة التثنية مضافا الى المناسبة في الاثنان بالرفع
كما لا يخفى بقي في المقام شيء ينبغي التنبيه عليه وهو ان القتل كما يكون حقا لولي المقتول فيسوغ له الاستيفاء والعفو
فعلى هذا لا يبعد في الحابس والممسك ان يتوقف [illegible] على ولي المقتول لانه يمكن ان يكون من حقوق الله تعالى فلا تسلط لولي الدم على
عفوه واستيفائه والفرق بين الامساكين [illegible] على الاول لجميع لولي الدم الاستيفاء والعفو فاذا كان المستوفي عفو لا يبعد
ان يتوقف النيابة عنه وكذا يجوز له الصلح عن ذلك فلا مر على الثاني والمختار هو الثاني لان الظاهر من النصوص الواردة في
[illegible] في المقام [illegible] ما رواه منها الصحيح المروي في [illegible] وفي [illegible] عن ابي عبد الله ع قال
[illegible] في رجلين امسك احدهما وقتل الآخر قال يقتل القاتل ويحبس الآخر حتى يموت غما كما حبسه عليه حتى مات غما ومنها الصحيح
[illegible] عن [illegible] عن سماعة قال قضى امير المؤمنين ع في رجل شد على رجل ليقتله والرجل فار منه فامسكه
رجل آخر فامسكه عليه حتى جاء الرجل فقتله فقتل الرجل الذي قتله وقضى على الآخر الذي امسكه عليه ان يطرح في السجن
ابدا حتى يموت فيه لانه امسكه على الموت ومنها الصحيح المروي [illegible] والفقيه عن حريز عن ابي عبد الله ع قال لا يخلد في السجن
الا ثلثة الذي يمسك على الموت حتى يقتل والمرأة المرتدة عن الاسلام والسارق بعد قطع اليد والرجل **سؤال** [illegible]
در [illegible] سید [illegible] بقصد سرقت [illegible] در انبار [illegible] نموده بعضی از [illegible] در انبار [illegible] او [illegible]
صاحب [illegible] مطلع [illegible] مع برادر [illegible] که [illegible] نموده [illegible] ما بین [illegible]
[illegible] سید [illegible] ان سید از [illegible] ابن ضربها غشی نموده و افتاده در حال غشی [illegible] او [illegible]
[illegible] چنین [illegible] در [illegible] برادر سید [illegible] کرده لکن [illegible] سید [illegible] و وارث [illegible]
[illegible] والده و [illegible] طفل صغیر [illegible] و [illegible] حکم [illegible] داشته که چه باید بشود **جواب** تحقیق
در جواب این سؤال موقوفست بر بیان چند مطلب اول آنکه [illegible] قتل عمدست [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] قتل شبه عمد [illegible] قتل عمدست و قتل [illegible]
متحقق میشود [illegible] که [illegible] ضرب قتل بوده [illegible] ضرب موجب قتل نشود [illegible]
[illegible] قتل نشود لکن ضرب [illegible] قتل [illegible] از نصوص [illegible]
[illegible] منها الصحيح المروي في الكافي عن جميل بن دراج عن بعض اصحابه عن احدهما عليهما السلم قال قتل العمد كلما عمد به الضرب فعليه القود
وانما الخطاء ان تريد الشيء فتصيب غيره ومنها الصحيح المروي عن الحلبي قال قال ابو عبد الله ع العمد كلما اعتمد شيئا فاصابه
بحديدة او بحجر او بعصا او بوكزة فهذا كله عمد والخطاء من اعتمد شيئا فاصاب غيره ومنها الموثق المروي عن ابي العباس [illegible]

سؤال چه میفرماید که اقرار که معتبرست در حکم بثبوت زنا یا لواط آیا لازمست که اقرار نزد حاکم شرع بوده باشد یا هرگاه نزد
حاکم شرع اقرار نمود لکن اقرار بعدد مذکور نزد حاکم شرع بینه معتبره ثابت شود کفایت میکند و حکم باید **جواب** مستفاد از
کلمات اصحاب آنست که هرگاه اقرار اربع مرات در زنا و لواط [illegible] در موضعی که بینه کفایت کند به بینه معتبره ثابت شود
کفایت میکند در ثبوت حکم با اقرار قال في المقنعة يجب حد اللوطي واللواط بالاقرار كما يجب حد الزنا بذلك ولا يجب حتى يكون الاقرار
مع الاختيار اربع مرات كما يجب حد الزنا باقرار اربع مرات والبينة فيه شهادة اربع رجال عدول من اهل الاسلام كما يكون البينة
في الزنا واللواط على ما ذكرناه وفيه ايضا في مقام بيان حد الزنا ولا يجب الحد الا باقرار من الفاعل او بينة عادلة بشهادة اربع رجال
عدول يشهدون بالرؤية للفرج في الفرج على التحقيق الى ان قال اذا اقر الانسان على نفسه بالزنا اربع مرات على اختيار منه
وجب عليه الحد وان اقر مرة او مرتين او ثلثا لم يجب عليه حد بهذا الاقرار وفي النهاية يثبت حكم الزنا بشيئين احدهما اقرار الفاعل
على نفسه مع كمال العقل من غير اكراه ولا اجبار اربع مرات دفعة بعد اخرى فاذا اقر اربع مرات بالوطي في الفرج حكم بالزنا و
ما يجب على فاعله وان كان اقل من ذلك واقر اربع مرات بالوطي فيما دون الفرج لم يحكم بالزنا وكان عليه التعزير بحسب ما يراه
الامام والثاني قيام البينة بالزنا وهو ان يشهد اربع نفر عدول على رجل بانه وطئ امرأة ليس بينهما بينة عقد ولا شبهة عقد
وشاهدوه وطئها في الفرج واذا شهدوا كذلك قبلت شهادتهم وحكم عليه بالزنا وكان عليه ما على فاعله بما بيناه فيما بعد
انتهى فان شهد الاربعة الذين ذكرناهم عليه بالزنا ولم يشهدوا بالمعاينة كان على كل واحد منهم حد الفرية وان شهد على الفعل
من الاربعة واحد كان او اثنين او ثلثة وادعوا المشاهدة كان عليهم اجمع حد الفرية فان شهد الاربعة واختلفوا في شهادتهم فبعضهم
شهد بالمعاينة وبعضهم بغير ذلك كان ايضا عليهم حد الفرية وفيه في حد اللواط يثبت الحد فيه بشيئين احدهما قيام
البينة على فاعله وهم اربعة شهود عدول يشهدون على الفاعل والمفعول به بالفعل ويدعون المشاهدة كالميل في المكحلة
كما ذكرناه في باب الزنا سواء وان لم يشهدوا كذلك كان عليهم حد الفرية الى ان قال وقد يثبت الحد ايضا باقرار الانسان على نفسه اربع
كما ذكرناه في باب الزنا فاعلا كان او مفعولا به فان اقر دون ذلك لم يجب حد اللواط وكان للوالي تعزيره لاقراره على نفسه
بالفسق واذا شاهد الامام الفعل من بعض الناس كان له ان يقيم الحد وفي الخلاف لا يجب الحد بالزنا الا باقرار اربع مرات
في اربع مجالس واذا اقر مرة واحدة فلا يثبت به حد الزنا وبه قال ابو حنيفة وقال الشافعي اذا اقر دفعة واحدة لزم الحد
كان او ثيبا وبه قال في الصحابة ابو بكر وعمر وفي الفقهاء حماد بن ابي سليمان ومالك وقال ابن ابي ليلى لا يثبت الا بان يقر
اربع مرات سواء كان في مجلس واحد او اربعة مجالس دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وفي الكافي لابي الصلاح في حد
الزنا انما يكون الزاني زانيا في الشريعة بان يقر به اربع مرات عاقلا مختارا او يشهد به اربعة رجال عدول في وقت واحد بلفظ
واحد متفق المعنى بمعاينة الفرج في الفرج كالميل في العين او يعلم سلطان الحد [illegible] في حد اللواط يثبت في الشريعة
بما يثبت به الزنا من اقرار اربع مرات او شهادة اربع او علم الامام على الشروط المعتبرة في الزنا وفي الوسيلة في الزنا
انما يثبت باحد شيئين بالبينة وباقرار الفاعل على نفسه والبينة اربعة رجال من العدول او ثلثة رجال وامرأتان
او رجلان واربع نسوة ويلزم بشهادة رجلين واربع نسوة الجلد دون الرجم وانما تقبل البينة مع ثبوت العدالة [illegible]

ثم رجع قبلها او في مجلس واحد واعتبار المشاهدة مثل الميل في المكحلة واتفاق معاني الشهادات في الرؤية والمكان والزمان
والتقييد بالوطء في الفرج الحرام فان اختلف الشهادة في شيء سوى التقييد لم يثبت الزنا وحد الشهود على الشهود الى
ان قال واما ثبوته بالاقرار الفاعل فيثبت باربع شهود او باقرار الفاعل اربع مرات في مجالس متفرقات وكونه عاقلا كاملا مختارا
فان رجع قبل ان يتم اربعا سقط ويستحب للحاكم التعريض اليه بالرجوع وان رجع بعد الاربع لم يسقط ان كان موجب الجلد ويسقط
ان كان موجب القتل ويجوز للامام اقامة الحد بعلمه من غير قيام بينة او اقرار من فاعل وان كان يتعلق بحقوق الناس
يحتاج في ذلك الى مطالبة صاحب الحق باستيفاء حقه وفي اللواط يثبت بمثل ما يثبت به الزنا من البينة
والاقرار على الوجه المذكورة على سواء وفي المراسم والزنا على اختلافه لا يثبت الا بشهادة اربعة رجال على الوجه الذي ذكرنا
في مجلس واحد والاقرار اربع مرات وفي السرائر يثبت حكم الزنا بشيئين احدهما اقرار الفاعل العاقل الحر بذلك على نفسه
من غير اكراه ولا اجبار اربع مرات في اربعة اوقات دفعة بعد اخرى فاذا اقر اربع مرات على ما قدمناه وكان حرا بالوطء
في الفرج حكم له بالزنا ووجب عليه ما يجب على فاعله وان اقر اقل من ذلك او اقر اربع مرات بوطء ما دون الفرج
ذكره لم يحكم له بالزنا وكان عليه التعزير حسب ما يراه الامام ولا يتجاوز بذلك اكثر من تسعة وتسعين سوطا وقال
في حد اللواط ويثبت ذلك على فاعل بالبينة او باقراره على نفسه بذلك اربع مرات وهو كامل العقل مختار كما
قدمناه في باب حد الزنا سواء كان فاعلا او مفعولا به فان اقر دون ذلك لم يجب عليه الحد وكان على الحاكم تعزيره لاقراره
على نفسه بالفسق وفي الجامع مثل الزنا اللواط ويثبت ذلك باقرار اربع مرات او شهادة اربع رجال عدول لا غير بمعاينة
ولذلك لا ... فكذلك وفيه في حد الزنا ويثبت بشهادة اربعة رجال عدول بالمعاينة على اثنين وجملة او شهادة ثلثة
رجال وامرأتين الى ان قال وباقرار اربع مرات من حر بالغ عاقل وشهادة شاهدين على اقراره اربع مرات وفيه عند
البحث عن حد الزنا وان اقر اربعا بما يوجب الرجم ثم رجع لم يرجم وان رجع فيما لا يوجب الرجم كالقطع وسائر الحدود لم يقبل
رجوعه وفي الشرائع ويثبت الزنا بالاقرار او البينة اما الاقرار فيشترط فيه بلوغ المقر وكماله والاختيار والحرية وتكرار
الاقرار اربعا في اربعة مجالس ولو اقر دون الاربع لم يثبت الحد ووجب التعزير ولو اقر اربعا في مجلس واحد قال في الخلاف
والمبسوط لا يثبت وفيه تردد وفيه في اللواط انه لا يثبت الا بالاقرار اربع مرات او شهادة اربع رجال بالمعاينة ويشترط
في المقر البلوغ وكمال العقل والحرية والاختيار فاعلا كان او مفعولا وفي النافع يثبت الزنا بالاقرار او البينة ولا
بد من بلوغ المقر وكماله واختياره وحريته وتكرار الاقرار اربعا وهل يشترط اختلاف مجالس الاقرار الاشبه انه لا يشترط
وفي اللواط يثبت بالاقرار اربعا ولو اقر دون ذلك عزر ويشترط في المقر التكليف والاختيار والحرية فاعلا كان
او مفعولا وفي التحرير انما يثبت الزنا بالاقرار اربع مرات فلو اقر اقل منها لم يجب الحد ووجب التعزير ويشترط في الاقرار
بلوغ المقر ورشده واختياره وحريته وفيه يثبت اللواط سواء كان بايقاب او بدون ايقاب بالاقرار اربع مرات او بشهادة
اربعة رجال بالمعاينة ويشترط في المقر البلوغ والعقل والحرية والاختيار سواء كان فاعلا او مفعولا فان اقر دون اربع
عزر ولم يحد الى ان قال ويحكم الحاكم بعلمه اماما كان او غيره على الاقوى وفي القواعد انما يثبت الزنا بالاقرار او

والبينة

والبينة فهنا مطلبان الاول الاقرار ويشترط فيه البلوغ والعقل والحرية والاختيار والقصد وتكراره اربع مرات وفيه
في اللواط ولا يثبت بنوعيه الا بشهادة اربعة رجال بالمعاينة كالميل في المكحلة ان شهدوا بالايقاب بشرط علمهم اتفاق
في الفعل ومكانه وزمانه ووصفه او بالاقرار اربع مرات من بالغ رشيد حر مختار قاصد سواء الفاعل والمفعول به
اقر دون الاربع عزر ولا يحد ولو شهد دون الاربعة حد للفرية ويحكم الحاكم بعلمه سواء في ذلك الامام وغيره وفي
الارشاد في الزنا وانما يثبت باحد امرين الاقرار ويشترط فيه العدد وهو اربع مرات ولو اقر اقل فلا حد وعزر و
بلوغ المقر وعقله واختياره وحريته سواء الذكر والانثى الى ان قال ولو انكر اقرار الرجم سقط الحد ولا يسقط بانكار
غيره وفيه في اللواط ويثبت بالاقرار اربع مرات من البالغ العاقل الحر المختار وبشهادة اربعة رجال بالمعاينة
فلو اقر دون الاربع عزر ولو شهد دونها حدوا للفرية ويحكم الحاكم بعلمه وفي اللمعة يثبت الزنا بالاقرار به اربع مرات
مع كمال المقر ببلوغه وعقله واختياره وحريته او تصديق المولى له فيما اقر به وفيه في اللواط فمن اقر بالايقاب مكررا
اربع مرات او شهد عليه اربعة رجال بالمعاينة وكان حرا بالغا عاقلا وفي المسالك اتفق الاصحاب الا من شذ على ان
الزنا لا يثبت على المقر به على وجه يثبت به الحد الا باقراره اربع مرات ونقل عن ابن ابي عقيل الاكتفاء بمرة وهو قول اكثر العامة
ومنهم من اعتبر الاربع كالمشهور عندنا ولا يخفى ان مقتضى كلمات هؤلاء الاساطين العظام هو الاكتفاء في الحكم بثبوت الزنا
بعد ورود الاقرار من المقر اربع مرات سواء كان الاقرار عند الحاكم او لا فالمعتبر ثبوت اقراره على نفسه اربع مرات بذلك عند
الحاكم وان لم يكن اقراره عنده فعلى هذا لو ثبت ببينة معتبرة اقراره على نفسه اربع مرات يحكم عليه بذلك ولو لم يقر عنده اصلا
للقطع بان الاقرار بشيء على نفسه هو الاعتراف به عليها والكون عند الحاكم فلا مدخلية له في ماهيته لا مطابقة ولا تضمنا
وهو ما الالتزام فيمكن عند الحاكم كما لا يكون له مدخلية في ماهية الاقرار كذا لا يكون من لوازم وجوده ايضا قطعا فثم انه لو كونه عند
الحاكم [illegible] في سجيته كما يمكن ... ان المستفاد من الاطلاقات الاحكام المعتبرة في الاقرار كونه في مجلس الحاكم
الحاكم لا انتفاء التقييد بينهما بمقتضى وضع اللفظ اصلا فمقتضى هذا الاطلاق انه لو ثبت عند الحاكم انه اقر على نفسه اربع
مرات بالزنا ان يحكم بذلك عليه ولو لم يقر به عنده اصلا بل لو انكره عنده وهذا هو المصرح به في كلام شيخنا السعيد يحيى بن سعيد
وقد وجدت عبارته قال ويثبت باقراره اربع مرات من حر بالغ عاقل وبشهادة شاهدين على اقراره بذلك وكذا في كلام
المولى المحقق الفقيه في كشف اللثام قال ويقبل اقرار الاخرس واما اقراره فلوجهما وفهمت اشارته خلافا لابي حنيفة ويكفي
المترجمان كما يكفي شاهدان على اقرار الناطق اربعا وكذا في كلام غيرهما ممن تقف عليه ومما يؤيد ذلك الدلالة هنا الا
من كلماتهم ما نبهوا عليه من الاشتراط حيث صرحوا بانه يشترط في الاقرار بلوغ المقر ورشده واختياره وحريته وكونه
اربع مرات واختلفوا في اعتبار تعدد المجالس وعدمه فمن صار الى الاعتبار صرح بذلك ومن ذهب الى العدم صرح به فلو كان
لزوم الاقرار عند الحاكم شرطا لنبهوا عليه ايضا بل كان التنبيه عليه اولى من التنبيه على ما ذكروه كما لا يخفى فعدم التنبيه دليل على
عدمه وهو الحق ويستدل عليه في هذا الاطلاق الاطلاقات المستند كالصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن ابن ابي عمير عن ... عن ابي
جعفر وابي عبد الله عليهما السلام قال ان امير المؤمنين ... رجل اقر على نفسه بالفجور فقال امير المؤمنين لاصحابه اغدوا علي

ثلاثين فعفو واعطيه ثلاثين حتى الحم من فعل مثل فعله فلا يرجمه ولينصرف قال فانصرف بعضهم وبقي بعض فرجمه من بقي
منهم ثم توضيح النكتة التي بها كان الوجه في كونهم ثلاثين هو انه لا يعرف التبيين بانهم ممن عليهم حد بعد انصرافهم فيلزمه
ايام بالانصراف لا ترتب الحكم من فعل مثل فعله فلا يرجمه ولينصرف والصحيح المروي في الكافي عن جميل بن دراج عن بعض
اصحابنا عن احدهما عليهما السلام في رجل اقر على نفسه بالزنا اربع مرات وهو محصن رجم الى ان يموت والصحيح المروي في الكافي
عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال من اقر على نفسه بحد اقمته عليه وغيرها من النصوص الخاصة بهذه الخاصة فيما اقر به في الذي
اقر على نفسه باللواط عند غير الحاكم لكن تثبت اقراره لديه بالبينة المعتبرة انه اقر على نفسه بحد وكان كان كل المقامات
فلا للقطع بان فعل اللائط له مدلول من حيث المادة ومدلول باعتبار الهيئة وقد عرفت ان المدلول عليه باعتبار المادة
فيما نحن فيه هو الاعتراف على النفس بما يذكر متعلقا به كاللواط في محل الكلام والمدلول باعتبار الهيئة هو ثبوت
عليه بالمادة للذات التي يعبر عنها بالفاعل في اصطلاح النحاة في زمان سابق على الكلام وهذا المعنى متحقق فيه الا
وامثاله فلو وضح ان من ادوات العموم ويمكن التفرقة بينهما ان ما احصل القطع بصدور الاقرار منه من قول البينة
ما احصل الظن بذلك لامكان ان ما الظن في الاولى فالمستفاد من الحديث واشباه ثبوت الحد فيما اذا علم الحاكم بصدوره
منه على نفسه بموجب الحد وهو مما لا ينبغي الاشكال فيه وهذا هو المصرح به في كلمات كثير من فحول الاصحاب قال شيخ الطائفة
في الخلاف يثبت الاقرار بالزنا بشهادة رجلين وللشافعي قولان احدهما مثل ما قلنا والثاني لا يثبت الا باربعة شهود
لان الزنا لا يثبت الا باربعة شهود دليلنا ان ساير الاقرار يثبت بشهادة اثنين بلا خلاف فمن اعتبر في هذا موضع اربعة
يحتاج الى دلالة ولا يخفى ان المفروض في هذه العبارة كعبارة ابن ادريس هو الاقرار بالزنا فان كان المراد منه خصوص الزنا
فيكون الاقرار باللواط والسحق داخلا في قوله ساير الاقرار كما هو عبارة الخلاف او ساير الاقرارات كما في عبارة
السراير فعلى هذا يكون المستفاد منهما انه الاجتزاء بالشاهدين في ثبوت الاقرار باللواط والسحق اربعا وفاقا
وان كان المراد من الزنا كل ما اعتبر فيه الاربعة وذكر الزنا انما هو بعنوان المثال فيكون الحال في الاقرار باللواط مثل
الاقرار بالزنا من تحقق الخلاف في الاكتفاء بالشاهدين والافتقار الى الاربعة وقال في السراير اما حقوق الله تعالى
ان قال وهي على ثلاثة اضرب ما لا يثبت الا باربعة وهو الزنا واللواط والسحق وروى اصحابنا ان الزنا يثبت بثلاثة رجال
وامرأتين وبرجلين واربع نسوة والشرح ذلك عند المصير اليه ان شاء الله تم والثاني ما لا يثبت الا بشاهدين وهو الردة
والسرقة وحد الخمر وشرب المسكر وكل العبيد فيه سواء عندنا والثالث ما اختلف فيه وهو الاقرار بالزنا فقال قوم
لا يثبت الا باربعة كالزنا وقال اخرون يثبت بشاهدين كساير الاقرارات وهو الذي يقتضيه مذهبنا والاصح من القولين
ولا يخفى ان المستفاد منه ومن الخلاف انما هو على ثبوت الاقرار بالزنا بالبينة وانما اختلافهم في الاقتصار الى
اربعة شهود او يكفي فيه الشاهدان وهذا المعنى هو الظاهر من كلام شيخ الطائفة في ... ايضا قال وان كان اقرار بالزنا ثبت
عند قوم بما يثبت به شرب الخمر وقد مضى وعند اخرين بما يثبت به الزنا وقد مضى انتهى ومعلوم ان ما قد مضى في الاول
اشارة الى الشاهدين وفي الثاني الى الاربعة شهود كما لا يخفى ومنه ايضا الحقوق على ضربين حق الله وحق الادمي فاما حق

لله ما لا مدخل للنساء فيه وهي تنقسم الى ثلاثة اقسام احدها ما لا يثبت الا باربعة رجال عدول وهو الزنا واللواط والثاني ما لا
يثبت الا بشاهدين وهو القطع في السرقة والحد في شرب الخمر والثالث اختلف فيه وهو الاقرار بالزنا فقال قوم يثبت بشاهدين
لانه اثبات اقرار كساير الاقرارات وقال اخرون لا يثبت الا باربعة شهود لانه اقرار بفعل فوجب انه لا يثبت الا بما يثبت
به ذلك الفعل والاول اقوى وفيه ايضا حقوق الله تعالى على ثلاثة اضرب ما يثبت بشاهدين كالسرقة وشرب الخمر وما لا يثبت
الا باربعة كالزنا واللواط وما اختلف فيه كالاقرار بالزنا فقال قوم يثبت بشاهدين وقال قوم باربعة وقال الشيخ يحيى بن سعيد
في الجامع باب حد الزنا والسحق واللواط والقيادة ووطء الميتة والبهيمة وشرب المسكر والمستمني بيده الزنا ايلاج
الرجل بغير عقد ولا شبهة ويثبت بشهادة اربعة رجال عدول بالمعاينة على الشيء او جماعة او شهادة ثلثة رجال وامرأتين
الى ان قال وباقراره اربع مرات من بالغ عاقل وبشهادة شاهدين على اقراره اربع مرات الى ان ذكره وقال اية الله العلامة
العلامة في التحرير الحقوق على قسمين احدهما حق الله تعالى والاخر حق الادمي اما حق الله تعالى فمنه الزنا ولا يثبت الا باربعة
رجال او بثلثة رجال وامرأتين او برجلين واربع نساء لكن الاخير يجب به الجلد لا الرجم ويجب بالاولين الحد الى ان قال
الى ان قال ومنه اللواط والسحق وانما يثبت كل منهما باربعة رجال خاصة ثم قال واما باقي حقوق الله تعالى كالسرقة وشرب
الخمر والردة فلا يثبت الا بشاهدين ولا يثبت بشاهد وامرأتين ولا بشاهد ويمين ولا بشهادة النساء وان كثرن وفي الحاق
الاقرار بالزنا بغيره من الاقرارات المحقق في قبوله شاهدين نظرا الى الاصل في اشتراط الاربعة فيه خلاف والاقرب الاول
انتهى والامر والمستفاد منه ايضا ان ثبوت الاقرار بالزنا بالبينة محل وفاق وانما الخلاف في الاجتزاء بشاهدين او لا بد من
الاربعة كما لا يخفى وقال في الشرايع ولو اقر باللواط او بالزنا بالعمة او الخالة او بوطء البهيمة يثبت بشهادة شاهدين وقيل
في ذلك الشهادة على الشهادة ولا يثبت بشاهد وفي الارشاد ويثبت الاقرار باللواط والزنا بالعمة والخالة او وطء
البهيمة بشاهدين والشهادة على الشهادة لا لاثبات الحد وفي القواعد ما يستحقق عليه وفي الدروس ولو اقر بالزنا
او باللواط او اتيان البهائم يثبت بشاهدين وفي المسالك انما كانت الشهادة على الاقرار كغيرها ثابتان في الاصل وفي الفرع
على كل منهما لان الاقرار مما يثبت بشاهدين وقيل يتوقف الاقرار بالزنا على الاربعة كالمقر واختاره العلامة وان كانت شهادة
الاصل على نفس الزنا اعتبر كونها اربعة وذهب العلامة في المختلف والتلخيص وولده فخر المحققين في الايضاح الى انه
بالزنا لا يثبت الا باربعة شهود كالزنا قال وفي ابن حمزة انه حكي عن الشيخ في المبسوط والخلاف وابن ادريس التسرية بالشاهدين هذا
ما هذا لفظه والمعتمد انه لا يثبت الا بشهادة اربعة عدول كالزنا لان الغرض من التشديد صيانة نفس الحكم عن
ورمى المسلم بالاذى وهو ثابت هنا فيجب ضبط التشديد رعاية لهذه المصلحة وتحصيلا لها وثبوت الاقرار بالشاهدين
لا يستلزم ثبوته هنا بهما لافتراقهما في المعنى وكان المقرر لا يثبت هنا بشاهدين ويثبت في غيره بهما كذا الا
يختلف باختلافهما وفي التلخيص والاقرب ان الاقرار كالاصل والمراد ان الاقرار بالزنا كاصل الزنا فكما ان الزنا لا يثبت
الا باربعة شهود فكذا الاقرار به فلا يثبت الاقرار بالزنا الا باربعة شهود وفي القواعد وهل يثبت الاقرار بالزنا
بشهادة رجلين او لا بد من اربعة نظر وقال فخر المحققين في الايضاح ينشأ من انه يتعلق باقامة الحد وهتك العرض فكان

كالزنا وهو من باب اتحاد طريق المسئلتين ومنافاة المشهور عليه اقراره فاشبه ساير الاقرارات والاولى الاحتياط التام وانه
وهو الاقوى وقال السيد السند السيد عميد الدين في كنز الفوائد في حل مشكلات القواعد وجه النظر في العبارة ما حكاه
لفظ وجه النظر ان الشارع شدد في اثبات الزنا بمراتب شهادة اربع رجال او ما يقوم مقامهم مراعاة لحفظ نفس المكلف عن
الاتلاف وصيانة لعرض المسلم عن الاذى وهذا المعنى يتحقق هنا ايضا لتساويهما في الحكم ومن انه ليس شهادة على الزنا بل على
الاقرار فيثبت بالشاهدين كغيره من ساير الاقرارات الى غير ما ذكره والحاصل ان المستفاد من كلماتهم المذكورة وغيرها
ان ثبوت الاقرار بالزنا واللواط بالبينة مما لا خلاف فيه بينهم وانما الخلاف في الاكتفاء بالعدلين بمعنى انه لو شهد
عدلان بان فلانا اقر باللواط اربع مرات يثبت ذلك عند الحاكم او لا بل لابد من عدول اربعة كاصل الزنا والاكثر على
الاول وهو المختار لعموم ما دل على حجية قول العدلين خرج منه ما دل الدليل على خروجه كالزنا واللواط ونحوهما فيبقى غيره منه
تحت العموم فعلى هذا لو شهد عند الحاكم عدلان او عدل على انه ذكر انه اقر على نفسه باللواط اربع مرات يثبت اقراره على
ذلك لديه فيقتله ولا يثبت عنده انه اقر على نفسه باللواط اربع مرات وكان كل حكمنا هذا الصغرى وهذا فصل اما
الكبرى فقد عرفت ان قلت ان العبارة المذكورة وان كانت صريحة في ثبوت الاقرار بالزنا اربع مرات بالشاهدين مثلا
لكن يمكن ان يكون المراد في غير الحد من نشر الحرمة فيما اذا كان الاقرار بالزنا بالعمة او الخالة والعياذ بالله او نحو ذلك على
الخلاف او سقوط حد القذف عن القاذف فيما اذا اقام شاهدين مثلا على اقرار المقذوف بالزنا مثلا اربع مرات وهكذا
قلنا اولا كلام الجامع والمختلف والايضاح وكنز الفوائد في حل مشكلات القواعد كالصريح في خلافه فلا اختصاص
بنحو ذلك الحال وكذا الحال في القواعد قال ولو اقر باللواط او بالزنا بالعمة او الخالة او وطي البهيمة ثبت بشاهدين ويتعلق
في ذلك الشهادة على الشهادة ولا تثبت بها حد وينتشر في قوله ويجوز اقامة الشهادة على الشهادة فهو ان تخصيص ثبوت
الحد بذلك يدل على ثبوت الحد بما قبله وهو الاقرار وثانيا ان هذا الحمل انما المفروض ان الحد في الزنا واللواط مثلا كالقتل او
المفروض ان كلا من الزنا واللواط يثبت باقرار المقر اربع مرات بحالته ثم المفروض انه ان اقرار المقر بذلك كما يثبت بالاستماع منه
يثبت بالبينة فيتحقق انه زنى او لاط فيكون حده كذا اما الصغرى فلان المفروض انه يثبت باقرار المقر اربع مرات بالبينة كذلك
كما ان المقر اربع مرات يثبت بالعدلين مثلا واما الكبرى فلما عرفته ومن جميع ما ذكرنا تبين ان ثبوت الاقرار بالزنا
اربع مرات بالبينة في الجملة مما لا خلاف فيه بين العلماء ولعل هذا اما اشتمل عليه الصحيح المروي في الكافي والتهذيب
عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام في رجل قال لامرأته يا زانية انا زنيت بك قال عليه حد واحد لقذفه اياها واما قوله
انا زنيت بك فلا حد عليه فيه الا ان يشهد على نفسه اربع مرات بالزنا عند الامام يحتمل ان يكون من باب المثل ولعل لذلك
ترى جماعة من اجلة العلماء اسقطوا القيد عند الامام في كتبهم الفقهية عند الفتوى في المسئلة قال الشيخ ولو قال
زنيت بفلانة لم يثبت الزنا في طرفه حتى يكرره اربعا وفي النافع من اقر انه زنى بفلانة فعليه مع تكرار الاقرار حدان ولو اقر
فعليه حد القذف وفي التحرير لو قال زنيت بفلانة لم يثبت الزنا في طرفه حتى يقر اربعا وهل يثبت القذف للمرأة فيه اشكال
وفي القواعد ولو نسبه الى المرأة ثبت القذف باول مرة على اشكال ولا يثبت في طرفه الا ان يكرره اربعا ويقرب منه ما في

الارشاد

الارشاد وفي التلخيص ولو نسب الزنا الى حقه باربع وفي القذف نظر وفي اللمعة ولو نسب الزنا الى المرأة او نسبه الى جهل المقذ
بالمرأة ولا يجب حد الزنا الا بالاربع وفي ايضيه ولو قال لامرأة زنيت بك احتمل الاكراه فلا يكون قذفا لها فلا يثبت الزنا في حقه
الا بالاقرار اربع مرات مضافا الى الحكم بالقذف في قوله لها انا زنيت بك في كونه من كلام المعصوم لعدم معهودية مثل
هذا التعبير عنهم عليهم السلام فيمكن ان يكون من كلام الراوي كابن محبوب في السند مثلا فيكون ماصدر عنهم في مقام
الجواب عن السؤال المذكور عليه حد واحد لقذفه اياها والقذف ماخوذ من قول الرجل يا زانية انا زنيت بك لانه صريح
في نسبة الزنا الى نفسه وهو غير مستلزم لنسبة الزنا الى المرأة لاحتمال الشبهة في حقها وكذا الاكراه فلا يكون
الكلام صريحا في القذف الا ان قوله يا زانية وهو قرينة على ارادة هذا المعنى في قوله انا زنيت بك فالقذف متعلق بقوله يا زانية
ولما حكم بان الكلام عليه حد واحد لقذفه اياها مع انه اعترف بنسبة الزنا الى نفسه اراد الراوي ان ينبه على ... فقال
واما قوله انا زنيت بك فلا حد عليه كما في كتابه ثم اتفق النقل من كتابه على ما فيه ثم على تقدير تسليم انه من كلام المعصوم عليه السلام
الحال في ذلك وعلى تقدير الاغماض عنه نقول غاية ما يلزم منه اعتبار كون الاقرار بالزنا عند الامام واما الاقرار باللواط فلا
كما لا يخفى والكلام انما هو في الاقرار باللواط ولا يلزم من اعتبار شيء في احدهما اعتباره في الاخر كما لا يخفى الا ترى ان
العلامة في القواعد توقف في ثبوت الاقرار بالزنا بشاهدين مع انه افتى بثبوت الاقرار باللواط كالزنا بخصوص العمة
او الخالة او وطي البهيمة يثبت بشاهدين فمن جميع ما ذكرنا هنا تبين ان ثبوت الاقرار باللواط بالبينة مما لا تامل فيه
واما الكلام هنا في امور ينبغي التنبيه عليه الاول ان الانكار بعد الاقرار بالزنا سواء كان عند الحاكم او يثبت عنده بالبينة
المعتبرة هل له مدخلية في سقوط الحد فلو اقر بالزنا اربع مرات ثم في ارادة اقامة الحد انكر ما اقر به فيحكم بسقوط الحد عنه
ام لا ذهب ابو الصلاح الى الاول وقال في الكافي ان رجع المقر بالزنا عن اقراره قبل اقامة الحد عليه او في حال الرجم خلي
له واقتصر ابن حمزة في غير الجلد قال في الوسيلة ان رجع المقر قبل ان يتم الاربع سقط ويستحب للحاكم التعريض اليه
بالرجوع وان رجع بعد الاربع لم يسقط ان كان موجبا للجلد وسقط ان كان موجبا للقتل والفرق بينهما هو ان مقتضى ما في
الكافي سقوط الحد مطلقا كان او قتلا او جلدا ومقتضى ما في الوسيلة سقوط غير الجلد ثم قال في الوسيلة واما الحد في
الزنا فعلى خمسة اضرب قتل ورجم وجلد ثم رجم وجلد وتعزير فمن وجب عليه القتل امر بالاغتسال والتكفين
وقتل بالسيف وان راى الامام الرجم جاز واذا قتل صلي عليه ودفن وان وجب عليه الرجم باعترافه وكان في زمان
معتدل في حرم الله وغير حرمه سواء يحفر له حفيرة ويرجم ويعتبر في الرجم اربعة اشياء والرجم بصغار الاحجار والرمي
من خلفه وان لا يضرب على راسه ولا على وجهه فان فر بعدما اصابته الحجارة لم يرد وان وجب عليه الحد بالبينة جعل في
حفيرة ودفن فيها الى حقويه ان كان رجلا والى صدرها ان كانت امرأة ورجم فان الامام بالرجم فان فر رد على كل حال
ومقتضاه ان مقتضى الرجم ان ثبت بالبينة يرد بعد الفرار ويرجم الى ان يموت فان ثبت باقراره فان كان فراره بعد ان مسه
الم الحجارة فلم يرد ويخلى سبيله واما اذا كان الفرار قبل ان يمسه الم الحجارة فيرد ثم يرجم وفصل اكثر الاصحاب في الحد
الذي وجب على نفسه باقراره بين الرجم وغيره فان الانكار اوجب السقوط في الرجم دون غيره قال الشيخ الطائفة في النهاية

ومن اقر على نفسه بحد ثم جحد لم يلتفت اليه الا الرجم فانه اذا اقر بما يوجب عليه الرجم ثم جحد قبل اقامته خلي سبيله وفي الغنية
والانتصار دعوى اجماعنا على ان الاقرار الذي يوجب الرجم اذا رجع عنه فانه يسقط وان ما عدا ذلك من الزنا الذي يوجب الحد
فلا يسقط بالرجوع وقال جماعة انه يسقط ومذهبنا الاول وفي السرائر من اقر على نفسه بحد ثم انكر ذلك لم يلتفت
الى انكاره الا الرجم فانه اذا اقر بما يوجب الجلد بالرجم ثم جحد قبل ان يرجم خلي سبيله ولا يكون الامام هنا مخيرا في تخلية
سبيله بل يجب عليه ذلك وقال في الجامع عند البحث عن حد الزنا وان اقر اربعا بما يوجب الرجم ثم رجع لم يرجم وان
رجع فيما لا يوجب الرجم كالقطع وساير الحدود لم يقبل رجوعه وفي الشرايع ولو اقر بما يوجب الرجم ثم انكر
سقط الرجم ولو اقر بحد غير الرجم لم يسقط بالانكار وفي التحرير ولو اقر بما يوجب الرجم ثم انكر سقط الرجم ولو
انكر حدا اعترف به غير الرجم لم يسقط بالانكار وفي التلخيص ولو انكر اقراره بما يوجب الرجم سقط دون غيره وفي
الارشاد ولو انكر اقراره بالرجم سقط الحد ولا يسقط بانكار غيره وفي التبصرة ولو اقر بحد ثم انكر فان كان بما يوجب الرجم
ثم انكر سقط ولو كان بحد لم يسقط وفي القواعد ولو انكر الحد بعد الاقرار به من الحدود لم يلتفت اليه الا ما
يوجب الرجم فانه يسقط وفي الحاق القتل به اشكال وفي اللمعة ولا يسقط الحد بتصديق الشهود ولا بتكذيبهم وفي
الروضة في شرحه اما مع التصديق فظاهر واما مع التكذيب فلان تكذيب الشهود عليه لو اثر لزم تعطيل الاحكام
وفي المفاتيح ولو انكر بعد الاقرار لم يسقط الا اذا كان رجما للنصوص فالحاصل من كلمات اصحابنا انهم فيما اذا
انكر الزاني ما ثبت باقراره قبل اقامة الحد عليه على اقوال الاول انه موجب لسقوط الحد عنه مطلقا كان جلدا او رجما
او قتلا او غيرها وهو المدلول عليه بكلام ابي الصلاح في الكافي وقد صرح فالظاهر ما ذكره ابن زهرة في الغنية
قال واذا تاب الزاني قبل قيام البينة عليه فظهرت توبته وصلاحه سقط الحد عنه وكذا ان رجع عن اقراره بالزنا
قبل اقامة الحد عليه على كل حال وهذا القول هو الظاهر من كلام شيخ الطائفة في الخلاف قال اذا اقر بحد ثم رجع عنه سقط
الحد وهو قول ابي حنيفة والشافعي واصح الروايتين عن مالك وعنه رواية اخرى انه لا يسقط وبه قال الحسن
البصري وسعيد بن جبير وداود دليلنا اجماع الفرقة وايضا فان ماعزا اقر عند النبي صلى الله عليه وآله بالزنا فاعرض والثاني مثله
الا في الجلد فلا يسقط وهو مختار صاحب الوسيلة بل الظاهر عبارته المذكورة والثالث انه مقتضى الاقرار ان كان
رجما فالانكار موجب لسقوطه وان كان غيره فلا يسقط وهو مختار شيخ الطائفة في النهاية والمبسوط وابن ادريس
في السرائر وشيخنا يحيى بن سعيد في الجامع والمحقق في الشرايع والعلامة في التلخيص والتحرير والتبصرة والارشاد
والقواعد لكن مع الاشكال في القتل وهو مختار شيخنا الشهيد في اللمعة قال ولو اقر بحد ثم انكر سقط الحد ان كان مما يوجب
الرجم ولا يسقط غيره والمختار بين الاقوال هو الثالث فمقتضى الاقرار ان كان هو الرجم يسقط بالانكار والا فلا يؤثر
الانكار شيئا فالانكار هناك كعدمه والمستند في ذلك نصوص معتبرة كالصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن
محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام قال من اقر على نفسه بحد اقمته عليه الا الرجم فانه اذا اقر على نفسه ثم جحد لم يرجم وما
رواه فيه عن جميل بن دراج عن بعض اصحابنا عن احدهما عليهما السلام في رجل اقر على نفسه بالزنا اربع مرات وهو محصن

يرجم

يرجم الى ان يموت او يكذب نفسه قبل ان يرجم فيقول لم افعل فان قال ذلك ترك ولم يرجم وفي الفقيه لا يرجم الزاني حتى يقر اربع
مرات بالزنا اذا لم يكن شهود فان رجع ترك ولم يرجم وجه الاستدلال بالاول فهو ان الاستثناء وما بعده فيه قوله
الا الرجم لم يدل على ان هناك مقدرا او التقدير من اقر على نفسه بحد اقمته عليه سواء جحد ام لا الا الرجم فانه اذا اقر به ثم جحد
يسقط والحاصل ان المدعى يعمل المطلبين عدميه وهو عدم سقوط غير الرجم من اي حد كان لا بالاقرار ولا بالانكار بعده
ووجوديه وهو سقوط الرجم اللازم بذلك بالانكار بعده والحديث مع صحة سنده دليل عليه فالحديث دال على المطلبين
واف بهما من دون ريب وشين واما الثاني فلانه قرابه او يكذب نفسه وقوله فان قال ذلك ترك صريح على
سقوط الرجم اللازم بالاقرار بالانكار وكذا الثالث قوله فان رجع ترك ولم يرجم فدلالته مختصة بالوجودي فقط
والصحيح المروي فيه عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل اقر على نفسه بحد ثم جحد بعد فقال اذا اقر على نفسه عند الامام انه
سرق ثم جحد فقطعت يده وان رغم انفه وان اقر على نفسه انه شرب خمرا او بفرية فاجلدوه ثمانين جلدة قلت فان اقر على
نفسه بحد يجب فيه الرجم اكنت راجمه فقال لا ولكن كنت ضاربه الحد وكذا دلالة هذا الحديث على الوجودي مسلمة اذ الظاهر
ان المراد من قوله فان اقر على نفسه بحد انه ان الجحود ما اذا كان بعد الاقرار الذي اوجبه رجم المقر بها يكون مثل ما ذكر في
من السرقة وشرب الخمر مثلا فلا يكون الجحود حينئذ موجبا لسقوط الرجم واما الطلب به اما اسلان الجحود بعد الاقرار الذي
الرجم موجب لسقوطه واما دلالته على العدمي فهي ايضا مسلمة لكن في الجملة اي في خصوص حد السرقة وحد الشرب
وحد الفرية والحاصل ان الخالي سقوط الرجم في الزنا بالانكار بعد ما ثبت باقراره مما لا خلاف فيه ومدلول عليه بالنصوص
المذكورة وغيرها فهو مما لا ارتياب فيه واما غير الرجم من القتل والجلد فاذا اقر بالزنا بفلانة مثلا او انه اكرهها او
بها ثم انكر قبل اقامة الحد عليه فلا يمكن الحكم بسقوط القتل عنه بسبب الانكار الا استحسانا وعموم ما حكي من اقرار
العقلاء على انفسهم جائز ومادل على عدم جواز تعطيل الحدود بما ستقف عليه مضافا الى ما دل على وجوب اقامة الحدود
وخصوص صحيح محمد بن مسلم المذكور واما الصحيح المروي في الكافي عن جميل بن دراج عن بعض اصحابنا عن احدهما عليهما السلام
انه قال اذا اقر الرجل على نفسه بالقتل قتل اذا لم يكن عليه شهود فان رجع وقال لم افعل ترك ولم يقتل فلا
يمكن التعويل عليه فيما ذكر القطع فيه سندا ودلالة اما الاول فلما فيه من الارسال لكن الامر فيه سهل لكون المرسل من
اصحاب الاجماع واما الثاني فلم يصرح ان القاتل قولا اقر الرجل على نفسه بالقتل انه اقر بقتل نفس فلا دخل لما نحن فيه
وحمله على ان المراد منه الاقرار بموجب القتل مجاز وعلى فرض الاغماض عنه فغاية دلالته بعنوان العموم والاطلاق ان معنى
الكلام اذا اقر الرجل على نفسه بموجب القتل سواء كان ذلك الموجب موجبا للقتل المحقق في ضمن الرجم او غيره معلق
ان يجب الا انه المطلقة مشروطة بانتفاء المقيد والمقيد فيما نحن فيه موجود وهو قوله من اقر على نفسه بحد اقمته
عليه الا الرجم بناء على ما عرفت من ان التقدير فيه بصورة ما بعده اقمت الحد عليه سواء تحقق الانكار منه بعد اقراره ام لا
الا الرجم فان الانكار بعد الاقرار بموجبه موجب لسقوطه فهو صريح في ان الانكار الموجب لسقوط ما اقر به مختص فيما
اوجب الرجم فلا بد من تقييد قوله فان رجع وقال لم افعل ترك ولم يقتل بذلك فلا يمكن التمسك به في ثبوت

الحكم وغيره كما هو المختار كثير الاصحاب والقريب من الصواب بعضا لما يقتضيه ما ذكر من قولهم اقرار العقلاء على انفسهم جائز
وقولهم والحاكم لا يحكم بغير علمه وغيره بما دل على مراعاة المحافظة على الحدود ولزومها وما دل على عدم جواز التعطيل فيها
ما ستقف عليه ويمكن الاستدلال للقول الثاني الموثق المروي في الكافي عن الحلبي عن ابي عبد الله ع قال اذا اقر
الرجل على نفسه بحد او فرية ثم جحد جلد وذلك ان تقول ان المدلول عليه بالحديث المذكور هو ان الجاحد للاقرار جلد
سواء كان الجلد هو مقتضى اقراره ام لا او على الاول ليتحقق الامتثال ولو كان عدم الجلد بعد الانكار افضل بما اوجبه اقراره لكان
والمدلول عليه بالكلام السالف من الوسيلة هو ان المقتضى للاقرار ان كان غير الجلد فيسقط بالانكار وان كان جلدا فلا
يسقط بذلك وظاهره ثبوته بذلك العدد ونحن نقول ان عدم سقوط الجلد بالانكار وان كان مسلك الكل لا اقتضاء
لذلك بل ثابت في غير الرجم كما نتا ما كان على ما عرفت وبما ذكرتم تبين ضعف القول الاول لكن صحيحة محمد بن مسلم
المذكورة صريحة في خلافه فدعوى الاجماع مما لا التفات اليه سيما بعد ما عرفت من مصير جماعة من المبسوط والنهاية
الى خلافه فليلاحظ فلما كان الزاني بعد اقراره لا التفات اليه لا في خصوص الرجم فانه اوجب سقوطه والثاني هو ان الزاني
من يستحق الرجم من مكان الرجم هل هو بمنزلة الانكار ام لا وفيه تفصيل قال في المقنع فان زنى رجل بامرأة محصنة والرجل
غير محصن ضرب الرجل الحد ورجمت المرأة واذا كانت المرأة غير محصنة والرجل محصن رجم الرجل وضربت المرأة
مائة جلدة وان كانا محصنين ضربا مائة جلدة ثم رجما والرجل ان يحفر له حفيرة مقدار ما يقوم فيها فيكون بطوله الى عنقه
فيرجم وينبغي للشهود برجمه فان فر من الحفيرة رد ورجم حتى يموت اذا شهد عليه الشهود بالزنا وان اقر على نفسه
من غير ان شهد عليه الشهود لم يرد الخ وفي المقنعة اذا قامت البينة على رجل بالزنا او اقر بذلك على نفسه
كما ذكرناه وكان محصنا وجب عليه جلد مائة ثم يترك حتى يبرأ جلده ثم يحفر له حفيرة الى صدره ثم يرجم بعد ذلك فان فر
من الحفيرة وقت الرجم وكان عليه شهود بالزنا رد اليها ورجم حتى يموت وان فر منها ولم يكن عليه شهود وانما اخذ
باقراره ترك ولم يرد لان فراره رجوع من الاقرار وهو اعلم بنفسه الى ان قال واذا وجب على المرأة الرجم حفر لها
بئر الى صدرها كما يحفر للرجل ثم يلقى فيها الى وسطها ورجم ان كان عليها شهود بالزنا فان كانت مقرة بلا شهود
لم تدفن وتركت كما تترك الرجل فاذا فرت هاربة لم ترد وفي النهاية المحصن الذي وجب عليه الجلد والرجم يجلد
اولا ثم يترك حتى يبرأ جلده فاذا برأ رجم فاذا اراد الامام ان يرجمه فان كان الذي وجب عليه ذلك قد قامت عليه بينة
امر بان يحفر له حفيرة ويدفن فيها الى حقويه ثم يرجم والمرأة مثل ذلك تدفن الى صدرها ثم ترجم فان فر واحد منهما
من الحفيرة رد حتى يستوفى منه الحد بالرجم وان كان الرجم وجب عليهما باقرارهما على انفسهما فعل بهما مثل ذلك
غير انه اذا فر وكان قد اصابه شيء من الحجر لم يرد وان كان حتى يمضيا وان فر قبل ان يصيبهما شيء من الحجر رد على
كل حال وفي المبسوط اذا وجب على الزاني الرجم فهل فر وهرب فان كان ثبت باعترافه ترك وان كانت ثبتت
عليه بالبينة رد واقيم عليه هذا عندنا وقال المخالف ترك ولم يفصلوا وفي الكافي لابي الصلاح مشيرا الى الزانيين
ان كان حدهما جلدا فليحفر حفيرة يجعل فيها المرجوم ويرد التراب عليه الى الصدر وان كانت اقامة الحد بعلم الامام او بينة

وان كانت

وان كانت باقراره لم يرد عليهما التراب ثم يرجمها ويبدأ بالرجم الامام حتى يموت فيما علم والشهود فيما قام بشهادتهم ثم يلي
لا الى الانتقال فان فر من العذاب رد البدء ويرجم حتى يموت ويبدأ فيما قام بالاقرار الامام ثم ابدأ بالاقامة فان فر من العذاب لم يرد
لان فراره رجوع عن الاقرار وفي الوسيلة وان وجب عليه الرجم باقراره وكان زمان معتدل قدم لغفره ثم حفر له
حفرة ويرجم ويعتبر في الرجم اربعة اشياء بصغار الاحجار والرمي من خلفه وان لا يضرب على رأسه ولا على وجهه فان فر بعد ما مسه
الحجارة لم يرد وان وجب عليه الحد بالبينة حفر له حفيرة ودفن فيها الى حقويه ان كان رجلا والى صدرها ان كان امرأة
ويرجم في حال الحر والبرد فان فر رد على كل حال وفي اللام ويجلد الزاني اولا مائة جلدة ثم يرجم حتى يموت فان اقر على
اربع مرات حال صحته ويحفر له حفيرة ويقام الى الصدر ثم يرجم والمرأة تقام الى وسطها وان كان بالشهادة بدأ الشهود الا
غيرهم وان كان بالاقرار بدأ به من يامره الامام بذلك فان فر من الحفيرة وقد اقر فلا يرد وان كان قد قامت عليه الشهادة
رد ورجم حتى يموت وفي الغنية وانا باحدى الزانيين قبل قيام البينة عليه وظهرت توبته وصلاحه سقط الحد عنه وكذا
ان رجع عن اقراره بالزنا قبل اقامة الحد او في حالها ولا تأثير لفراره اذا كان بعد ثبوت الزنا عليه لا باقراره ثم
قال ويحفر للمرجوم حفيرة يجعل فيها ويرد التراب الى الصدر ولا يرد التراب عليه ان كان رجمه باقراره وفي السرائر فاما
الانسان قد زنى وكان ممن يجب عليه الحد والرجم معا وهو المحصن على ما ذكرناه وجب رجمه وجلده جلدا بالجلد ثم بعده بالرجم
وقد روى اصحابنا انه لا يرجم حتى يبرأ جلده فاذا برأ رجم والاولى حمل الرواية على الاستحباب دون الفرض والايجاب لان الفرض
في الرجم الخ وانه اذا اراد الامام رجمه وكانت البينة قد قامت عليه بالزنا فليأمر بان يحفر له حفيرة ويدفن فيها الى حقويه
ثم يرجم بعد ذلك وكذا يفعل بالمرأة الا انه يدفن في الحفيرة الى صدرها ثم يرجم فان فر واحد منهما من الحفيرة رد اليها حتى
يستوفى منه الحد بالرجم فان كان الرجم وجب عليهما باقرارهما على انفسهما فعل بهما مثل ما قدمنا ذكره الا انه اصاب
واحدا منهما الرجم وفر من الحفيرة لم يرد اليها ليترك يمضي حيث شاء فان كان فراره قبل ان يصيبه شيء من الاحجار
رد الى الحفيرة على كل حال واما الدليل على انه اذا اصابه شيء منها وكان الحد قد وجب عليه باقراره دون البينة هذا مذهب شيخنا
ابي جعفر الطوسي وذهب شيخنا المفيد في مقنعته الى انهما اذا فرا لم يردا سواء اصابتهما الحجارة او لم يصبهما وفيه
نظر وانما فر من يقام عليه الحد بالجلد اعيد الى ان يستوفى الحد منه سواء كان قد وجب عليه الحد باقراره او البينة
وان اريد اقامة الحد على الزاني بالجلد او الرجم ينبغي للامام ان يعلم الناس بالحضور فان في ذلك انزجارا لمن مثله
ولطفا للعباد ثم يحد بحضرتهم لينزجروا ولا يعرضوا عن اقامة الحد على الزاني لا لفساد الناس وفي الجامع والرجم باحجار
صغار من وراء المرجوم يحفر له حفيرة الى حقويه والمرأة الى صدرها فاذا مات صلى عليه ودفن فان فر من الحفيرة وكان
حد بالبينة رد وان حد باقراره لم يرد وقيل يرد الا ان يناله الم الحجارة وفي الشرائع يدفن المرجوم الى حقويه والمرأة
الى صدرها فان فر اعيد ان ثبت زناه بالبينة ولو ثبت بالاقرار لم يعد وقيل ان فر قبل اصابة الحجارة اعيد وفي
النافع ويدفن المرجوم الى حقويه والمرأة الى صدرها فان فر اعيد ولو ثبت الموجب بالاقرار لم يعد وقيل ان لم
تصبه الحجارة اعيد وفي التحرير يدفن المرجوم الى حقويه والمرأة الى صدرها ويرجم بالحجارة الصغار لئلا يتلف سريعا

من مداره حتى يموت ثم يدفن بعد الصلاة عليه ويؤمر قبل رجمه بالاغتسال وفيه لو فر الرجل او المراة من الحفيرة
فان ثبت الزنا بالبينة اعيد وان ثبت بالاقرار ففيه قولان احدهما انه لا يعاد مطلقا وهو اختيار المفيد والثاني انه لا يعاد ان اصابه
شيء من الحجارة وان لم يصبه الحجر اعيد اختاره الشيخ ولو فر من يجب عليه الجلد اعيد مطلقا وفي الارشاد يدفن المرجوم الى حقويه
والمراة الى صدرها فان فر اعيد ان ثبت بالبينة والا لم يعد وقيل يشترط اصابة الحجارة وفي القواعد ويدفن المرجوم
الى حقويه والمراة الى صدرها بعد ان يؤمر بالغسل والتكفين ثم يرجم بالحجارة الصغار فاذا مات دفن ولا يجوز اهماله
ولو فر احدهما اعيد ان ثبت الزنا بالبينة ولو ثبت بالاقرار لم يعد وقيل يشترط ان تصيبه الحجارة فلو فر قبل اصابتها
له اعيد وان ثبت بالاقرار وفي التلخيص يدفن المرجوم الى حقويه والمراة الى صدرها ويعادان ان فرا او ثبت بالبينة والا
فلا وفي التبصرة لو اجتمع الجلد والرجم بدا بالجلد دون الرجم ويدفن المرجوم الى حقويه والمراة الى صدرها فان فر احدهما
بعد ثبت بالبينة اعيد وان كان بالاقرار لم يعد مع اصابة الحجر ويبدا الشهود بالرجم وفي الاقرار الامام وفي اللمعة والاقرب
الجمع بين الجلد والرجم في المحصن وان كان شابا على قوله بالجلد ثم تدفن المراة الى صدرها والرجل الى حقويه فان فرا
اعيد ان ثبت الزنا بالبينة او لم تصبه الحجارة على قول والا لم يعاد ولا يخفى الاختلاف في العبارات المذكورة الصادرة
من هؤلاء الاكابر والاجلة وحاصل الاختلاف يرجع الى وجوه الاول ان مقتضى ما ذكره شيخنا الصدوق في المقنع
ان عمق الحفيرة ينبغي ان يكون بقدر قامة المرجوم الى عنقه من غير تفرقة بين الذكور والاناث ومقتضى ما ذكره غيره ان يكون
اقل من ذلك وهذا القدر هو القدر المشترك في كلام غيره ولكنهم اختلفوا في التحديد فالمدلول عليه بكلام شيخنا المفيد في
المقنعة ينبغي ان يكون الى صدر المرجوم من غير تفرقة بين الذكور والاناث ووافقه في ذلك ابو الصلاح والسيد ابن زهرة في الكافي
والغنية فلاحظ عبارتهما المذكورة وفصل شيخ الطائفة بين الرجل والمراة فوافقهم في المراة دون الرجل فانه قال
يدفن فيها الى حقويه ثم يرجم والمراة مثل ذلك تدفن الى صدرها ثم ترجم ووافقه في الوسيلة والسرائر والجامع والشرائع
والنافع والتحرير والارشاد والقواعد والتلخيص والتبصرة واللمعة وعكس صاحب المراسم فاعتبر الصدر في الرجل والوسط
في المراة وهو راجع الى الحقوين في المراة والحاصل ان اختلافهم في هذا المقام يرجع الى اربعة اقوال الاول ان عمق
البئر ينبغي ان يكون بقدر قامة المرجوم الى عنقه رجلا كان المرجوم او امراة وهو مختار المقنع والثاني ان يكون عمقها الى صدر
المرجوم كذلك وهو مختار المقنعة والكافي والغنية والثالث هو التفصيل بين ما كان المرجوم رجلا فالى حقويه والمراة
فالى صدرها وهو مختار النهاية والوسيلة والسرائر والجامع والشرائع والنافع والتحرير والارشاد والقواعد والتلخيص
والتبصرة واللمعة والرابع عكسه فاذا كان المرجوم امراة فالى وسطها واذا كان رجلا فالى صدره وهو مختار المراسم وهنا قول
خامس وهو اعتبار الصدر في الرجل وفوق الثدي في المراة وهو مذكور في الكتاب المسمى بـ... قال وحد الرجم ان يحفر بئرا
للرجل الى صدره وللمراة الى فوق ثديها ثم يرجم فان فر المرجوم وهو المعترف ترك وان فر من قامت عليه البينة رد الى البئر ورجم
حتى يموت والخلاف الثاني بالاضافة الى اصل الحفر وعدمه فان العبارات المذكورة باسرها مشتملة على اصل الحفر واما الاختلاف
في مقداره وفصل شيخ الطائفة في المبسوط بين الرجل والمراة واسقط الحفر في الاول واثبته في الثاني قال وان ثبت بالبينة

فان كان

فان كان رجلا لم يحفر له لانه ليس بعورة وان كانت امراة حفر لها لان النبي صلى الله عليه وآله حفر للغامدية الى الصدر ثم قال وروى اصحابنا انه يحفر لمن
يجب عليه الرجم ولم يفصلوا والخلاف الثالث في الدفن او رد التراب الى المرجوم بعد ان جعل في الحفيرة وعدمه فان شيخنا ابي
الصلاح فصل بين ما كان سبب الرجم علم الحاكم او البينة او اقرار المرجوم فاثبت رد التراب في الاول دون الثاني قال فليحفر
حفيرة يجعل فيها المرجوم ويرد التراب عليه الى صدره ان كانت اقامة الحد بعلم الامام او بينة فان كان باقراره لم يرد عليهما
التراب وهذا التفصيل المذكور في كلام ابن زهرة قال ولا يرد التراب عليه ان كان رجمه باقراره وكذا الحال في كلام شيخنا
المفيد ايضا لكن صرح به فيما اذا كان المرجوم امراة لكن كلامه في الامر كما نقلت على الرجل يفيد الاطلاق ايضا والخلاف الرابع
في دفع اليد عن المرجوم بعد الفرار وعدمه وبعبارة اخرى في اعادة المرجوم بعد الفرار ليرجم وعدمها وسقوط الرجم اذا
علمت ذلك نقول ان تنقيح المقام يستدعي التكلم في اربع مقامات الاول في لزوم اعادة المرجوم بعد الفرار وعدمه
لعدم جوازها فنقول ان هذا المطلب في الجملة مما لا خلاف فيه بين الاصحاب نفيا واثباتا بمعنى ان الفرار فيمن ثبت موجب رجمه
بالبينة لا يجديه في دفع العذاب عنه فلو فر اعيد ورجم الى ان يموت كما ان الفرار فيمن ثبت موجب رجمه باقراره
يوجب سقوط الرجم عنه وهذا المطلب فيمن ثبت رجمه بالبينة محل وفاق واما الخلاف في الثاني بمعنى ان الفرار فيمن
ثبت رجمه موجب لسقوط الرجم عنه مطلقا ولو كان فراره قبل ان مسه الم الحجارة او لا يختص بما اذا كان الفرار بعد ان مسه
الم الحجارة فلو فر قبله يرد والاطلاق مستفاد من كلام المقنع والمقنعة والكافي والمراسم والغنية والجامع والشرائع
والنافع والارشاد والقواعد والتلخيص والتبصرة والتفصيل مدلول عليه بكلام النهاية والوسيلة والسرائر ولعل الظاهر
من المبسوط ايضا واما المحصن فاذا وجب عليه الرجم وان كانت امراة حاملا او رجلا صحيحا والزمان معتدلا فانه يرجم في
الحال وان كان هناك مرض او كان الزمان غير معتدل فان كان الرجم ثبت بالبينة اقيم في الحال ولم يؤخر لان القصد
قتله وان كان ثبت بالاعتراف اخر الى اعتدال الزمان لانه ربما مسته الحجارة فيرجع فيعين الزمان على قتله هذا
نقل الخلاف الظاهر من كلمات الاصحاب في هذا المقام والمهم في هذا الباب التعرض لايراد المستند في الاختلافات المذكورة وعدمه
ليتبين ايها احرى بالقبول فنقول اما المستند لسقوط الرجم بالفرار فيما اذا كان موجبه الاقرار بمعنى ان الاطلاق
السقوط فيما اذا ثبت موجبه بالبينة مثلا فهو ما رواه في الفقيه مرسلا قال وسئل الصادق عليه السلام عن المرجوم يفر
ان كان اقر على نفسه فلا يرد وان كان شهد عليه الشهود يرد وما رواه في التهذيب عن عيسى بن عبد الله قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
الزاني يجلد فيهرب بعد ان اصابه بعض الحد ايجب عليه ان يخلى عنه ولا يرد كما يجب للمرجوم قال لا ولكن يرد حتى يضرب الحد
كاملا قلت فما فرق بينه وبين المحصن وهو حد من حدود الله قال المحصن هرب من القتل ولم يهرب الا الى التوبة
لانه عاين الموت بعينه وهذا انما يجلد فلا بد من ان يوفى الحد لانه لا يقتل والحلال منزل بصورة الاعتراف والمختار
هو القول بالتفصيل بمعنى ان الفرار انما يكون موجبا للسقوط اذا كان بعد ان اصابه الم الحجر والا فلا بل يرد فهنا دعويان
احدهما سقوط الرجم فيما اذا كان الفرار بعد ان اصابه الم الحجارة والثانية عدم سقوطه فيما اذا كان قبله اما على الاولى
فلان الاصحاب ... الملتقى بالقبول اقرار العقلاء على انفسهم جائز والاستصحاب ما رواه في الكافي عن جميل بن دراج

عن بعض اصحابنا عن احدهما عليهما السلام في رجل اقر على نفسه بالزنا اربع مرات وهو محصن رجم الى ان يموت او يكذب نفسه قبل ان يرجم
فيقول لم افعل فان قال ذلك ترك ولم يرجم وجه الدلالة هو انه حكم برجم المقر على نفسه الا في صورة تكذيب نفسه ومعلوم
ان الفرار من محل الرجم ليس تكذيبا للنفس اصلا واما ما في المقنعة والكافي من انه فر وانه رجوع عن الاقرار فكلام ظاهر
لا تعويل عليه في مقابلة تمام الدلالة على ان الفعل يقتضي الاقرار سيما بعد الالتفات الى قوله فيقول لم افعل وعلى الاول
الصحيح المروي في التهذيب عن ابان عن ابي العباس قال قال ابو عبد الله عليه السلام اتى النبي صلى الله عليه وآله رجل فقال اني زنيت فصرف النبي
وجهه فاتاه من جانبه الآخر ثم قال مثل ما قال فصرف وجهه عنه ثم جاء اليه الثالثة فقال يا رسول الله اني زنيت وعذاب
الدنيا اهون علي من عذاب الآخرة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله ابصاحبكم جنة قالوا لا فاقر على نفسه الرابعة فامر رسول الله صلى الله عليه وآله
ان يرجم فحفروا له حفيرة فلما ان وجد مس الحجارة خرج يشتد فلقيه الزبير فرماه بساق بعير فعقله فادركه الناس
فقتلوه فاخبر النبي صلى الله عليه وآله بذلك فقال هلا تركتموه ثم قال لو استتر ثم تاب كان خيرا له وعلى الخطيين ما رواه في الكافي
والتهذيب عن الحسين بن خالد قال قلت لابي الحسن عليه السلام اخبرني عن المحصن اذا هو هرب من الحفيرة هل يرد حتى يقام
عليه الحد فقال يرد ولا يرد قلت فكيف ذلك فقال اذا كان المقر على نفسه ثم هرب من الحفيرة بعد ما يصيبه شيء من
الحجارة لم يرد وان كان انما قامت عليه البينة وهو يجحد ثم هرب يرد وهو صاغر حتى يقام عليه الحد وذلك ان
ماعز بن مالك اقر عند رسول الله صلى الله عليه وآله بالزنا فامر به ان يرجم فهرب من الحفرة فرماه الزبير بن العوام بساق بعير فعقله
فسقط فلحقه الناس فقتلوه ثم اخبروا رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك فقال هلا تركتموه اذ هرب يذهب فانما هو الذي
اقر على نفسه وقال لهم اما لو كان علي حاضرا معكم لما ضللتم قال ووداه رسول الله صلى الله عليه وآله من بيت مال المسلمين
الدالة على السقوط فيما اذا كان الفرار بعد ان اصابه الم الحجارة فقط واما على العدم فيما اذا كان الفرار قبل ذلك فلان
التقييد بقوله بعد ما يصيبه شيء من الحجارة مقتض لذلك وهو كذا الصحيح المروي في التهذيب عن صفوان بن يحيى قال
قلت المرجوم يفر من الحفيرة فيطلب قال لا ولا يعرض له ان كان اصابه حجر واحد لم يطلب فان هرب قبل ان يصيبه الم
الحجارة رد حتى يصيبه الم العذاب والصحيح المروي في الفقيه عن غير واحد عن ابي بصير عن ابي
عبد الله عليه السلام قال ان كان قد اصابه الم الحجارة فلا يرد وان لم يكن اصابه الم الحجارة رد والنصوص المذكورة في هذا المقام
ما لها التقييد الا ما في المرسل المذكور وغيره اذا كان الفرار بعد ان اصابه شيء من الحجر مضافا الى ما فيها من
الارسال والضعف في السند والادلة الموجبة لاقامة الحدود وجب المصير الى مقتضاها الا عند وجود المعارض
الاقوى والقدر الثابت بالاجماع والنصوص هو الاعراض عن الرجم فيما اذا كان الفرار بعد ان مسه الم الحجارة واما
قبل فلا والثالث في ان ما ذكر من الحكم بسقوط الرجم بالانكار بعد الاقرار في الاول وبالفرار عن محل الرجم في الثاني
هل يختص بالذي يفيد الاقرار علم الحاكم بالواقع او يعمه وصورة العلم بالواقع من اقراره فيه اشكال من عموم النصوص
السالفة كقوله في صحيحة محمد بن مسلم من اقر على نفسه بحد اقيم عليه الا الرجم فانه اذا اقر على نفسه ثم جحد لم يرجم
ومن ان الانكار بعد علم الحاكم على خلافه يكون تكذيبا للحاكم العالم بذلك وهو من المعاصي العظيمة وعلم الحاكم بوقوع

الواقع

الواقع يكفي لاقامة الحد سواء كان طريقه اقرار المقر او غيره فاذا اقر مقر بالزنا اربع مرات عند الحاكم واوجب ذلك علم الحاكم
بالواقع تحقق عند الحاكم سببان من الاسباب الموجبة لاقامة الحد وضم الكذب مع كونه من المعاصي العظيمة لم يكن سببا
للاسقاط فكيف لا يوجب الا ضعفيه وسقوط السبب مع تحقق سببين من اسبابه فالظاهر ان الانكار المسبوق بالاقرار انما
اوجب السقوط لكونه انكارا للاقرار السابق الموجب لعلم الحاكم والحاصل انه عند حصول العلم للحاكم من اقرار المقر تحقق
سببان من الاسباب الموجبة لاقامة الحد ثم مع الانكار حيث في زوال السبب الموجب لاقامة الحد بحاله ومع الشك لا يمكن
الحكم بالسقوط وهو كذا ومما يؤيد ذلك هو ان الاقرار الموجب لاقامة الحد هو الاقرار اربع مرات فلو اقر ثلاث مرات او مرتين واوجب
ذلك علم الحاكم بوقوع ما اقر به ثم لم يقر فيما بعد وجب على الحاكم العمل بمقتضى علمه مع عدم ثبوت الاقرار اربع مرات بالفرض
فرضا لكونه في تلك الصورة وكذا الحال فيما اذا شهد بالزنا شاهدان عدلان في غاية الوثاقة والعدالة وحصل العلم
للحاكم بشهادتهما فانه يقضي الحاكم بعلمه مع انه لم يشهد عليه اربعة شهود عدول وحيث قد انتهى الكلام الى هذا المقام
فالحري صرف عنان الكلام الى البحث عن جواز الحكم للحاكم بعلمه في امثال المقام فنقول قال السيد الاجل المرتضى في
الانتصار ومما ظن انفراد الامامية به واهل الظاهر يوافقونها فيه القول بان للامام والحكام من قبله ان يحكموا بعلمهم في جميع الحقوق
والحدود من غير استثناء وسواء علم الحاكم ما يحكم به وهو حاكم او علمه قبل ذلك وقد حكي ان مذهب ابي ثور ذلك
قال فان قيل كيف تستجيزون ادعاء الاجماع من الامامية في هذه المسألة وابو علي بن جنيد يصرح بالخلاف فيها ويذهب
الى انه لا يجوز للحاكم ان يحكم بعلمه في شيء من الحقوق ولا الحدود قلنا لا خلاف بين الامامية في هذه المسألة وقد تقدم
اجماعهم ابن الجنيد وتاخر عنه وانما عول ابن الجنيد فيها على ضرب من الرأي والاجتهاد وخطاؤه ظاهر وكيف يخفى اطباق
الامامية على وجوب الحكم بالعلم وهم ينكرون توقف ابي بكر عن الحكم لفاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله بفدك لما ادعت انه نحلها
ابيها ويقولون اذا كان عالما بعصمتها وطهارتها وانها لا تدعي الا حقا فلا وجه لمطالبتها باقامة البينة لان البينة لا [illegible]
لم مع القطع بالصدق فكيف خفي على ابن الجنيد هذا الذي لا يخفى على احد ثم قال والذي يدل على صحة ما ذهبنا اليه بعد الاجماع
المتردد قوله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة وقوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما فمن علم
الامام زانيا او سارقا قبل القضاء او بعده فواجب عليه ان يقطع فيه بما اوجبته الآية من اقامة الحد واذا ثبت ذلك في الحدود
ثابت في الاموال لان من اجاز ذلك في الحدود اجازه في الاموال ولم يجز احد من الامة في الحدود دون الاموال فان قيل لم زعم
ان المراد بقوله الزانية والزاني والسارق والسارقة من علمتموه كذلك دون ان يكون المعنى من اقر عنده كذلك سرقا او زنا او شهد عليه الشهود
قلنا من اقر بزنا او شهد عليه الشهود لا يجوز ان يطلق عليه القول بانه زان وكذلك السارق وانما امكنا فيهما الاحكام
اتباعا للشرع وان جوزنا ان يكون ما فعل شيئا من ذلك والزاني في الحقيقة من فعل الزنا وعلم منه ذلك وكذلك السارق
فالآية تتناول من علم العلم اولى من حملها على الشهادة والاقرار المتعلق بالاحكام مقام وفي الخلاف للحاكم ان يحكم بعلمه في جميع
من الاموال والحدود والقصاص وغير ذلك سواء كان من حقوق الله او حقوق الآدميين فالحكم فيه سواء ولا فرق بين ان يعلم
ذلك بعد التولية في موضع ولايته او قبل التولية او بعدها قبل عزله في غير موضع ولايته الباب واحد وللشافعي فيه

ولان من حقوق الادميين اخرجها مثل ما قلناه وبه قال ابو يوسف واختاره المزني الا انه قال ودليلنا اجماع الفرقة وأخبارهم وايضا قوله تعالى يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق وقال الله تعالى لنبيه فان حكمت فاحكم بينهم بالقسط ومن حكم بعلمه فقد حكم بالعدل والحق وايضا فان الشاهدين اذا شهدا عند الحاكم حكم بقولهما بغالب ظنه لا بالقطع واليقين واذا حكم بعلمه حكم بالقطع واليقين والقطع واليقين اولى من غالب ظنه لان العمل بالخبر المتواتر اولى من العمل بخبر الواحد مثل ما قلناه وفي المبسوط وان لم يكن له بينة لكن الحاكم ذكر انه اقر له به فهل يقضي بعلمه قال قوم يقضي بعلمه وقال اخرون لا يقضي وعندنا ان الحاكم اذا كان معصوما يحكم بعلمه وفيه ايضا والذي يقتضيه مذهبنا ورواياتنا ان للامام ان يحكم بعلمه واما من عداه من الحكام فالاظهر انه لهم ان يحكموا بعلمهم وعن السرائر وعندنا للحاكم ان يقضي بعلمه في جميع الاشياء لانه لو لم يقض بعلمه ادى الى ايقاف الاحكام او فسق الحكام وفي الغنية يجوز للحاكم ان يحكم بعلمه في جميع الاشياء من الاموال والحدود والقصاص وغير ذلك سواء في ذلك ما علمه في حال الولاية وقبلها بدليل اجماع الطائفة وايضا قوله تعالى وان حكمت فاحكم بينهم بالقسط وقوله يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ومن حكم بعلمه فقد حكم بالحق والعدل وايضا قوله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة وقوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما ومن علم الامام او الحاكم من قبله الزنا والسرقة وجب عليه امتثال الامر وانما ثبت ذلك في الحد ثبت في الاموال لان احدا لم يفرق بين الامرين الى ان قال وايضا فانما يحتاج الى البينة ليغلب في الظن صدق المدعي ولا شبهة في ان العلم بصدقه اكثر من الظن فاذا وجب الحكم مع الظن فذلك فلان يجب مع العلم بالطريق الاولى وفي الكافي لابي الصلاح انما يكون المرء زانيا في الشريعة بان يقر به اربع مرات عاقلا مختارا او يشهد عليه اربعة رجال عدول او الى ان قال او يعلم سلطان الحق زانيا وفيه اللواط يثبت في الشريعة بما يثبت به الزنا من اقراره اربع مرات او شهادة اربعة نفر او علم الامام على الشروط المعتبرة في الزنا والمستند في ذلك مضافا الى الاجماعات المنقولة ما ورد في باب المسكر من انواع باب الحدود وعن الحسين بن خالد عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول الواجب على الامام اذا نظر الى رجل يزني او يشرب الخمر ان يقيم عليه الحد ولا يحتاج الى بينة مع نظره لانه امين الله في خلقه فاذا نظر الى رجل يسرق فالواجب عليه ان ينهره وينهاه ويمضي ويدعه قلت فكيف ذلك قال لان الحق اذا كان لله فالواجب على الامام اقامته واذا كان للناس فهو للناس ودلالته على جواز اقامة الامام حد الزنا اتكالا على نظره ظاهرة ومقتضى عموم التعليل في قوله لان الحق اذا كان لله فالواجب على الامام اقامته ثبوت الحكم في كل حق من حقوق الله سبحانه من الزنا وغيره علم الامام بتحقق موجبه ومقتضيه كما لا يخفى اذا علمت ذلك فنقول الظاهر ان مراد الاصحاب هو ان الانكار المسبوق بالاقرار الموجب للرجم يوجب سقوط الرجم فيما اذا كان الاقرار من حيث هو موجبا لذلك وهكذا الحال في النصوص الواردة في الباب فلا اعتداد بالانكار فيما اذا تيقن الحاكم بكذبه وكون الرجم مستندا الى علمه مما ذكرنا تبين الحال في الخبر عن عدم الرجم في الصورة المذكورة ايضا مع انه لو كان بعد ان اصابه شيء من الحجارة ورشد الى التعليل المذكور فيجاه من كلامهم قال في المقنعة وان فر منها ولم يكن عليه شهود وانما اقيم بالاقرار ترك ولم يرد لانه فراره رجوع من الاقرار وهو اعلم بنفسه وفي الكافي فان فر من العذاب لم يتعرض له لان فراره رجوع عن الاقرار والمقام الثاني في بيان الرجل الذي يوجب

بعلمه جعل في الحفرة وعلته وقد عرفت مما اوردناه من كلامهم ان الظاهر من كلمات الاصحاب ذلك منهم والظاهر من شيخنا المفيد والشيخ وابن زهرة هو التفصيل بينما اذا كان مقتضى الرجم هو الاقرار وغيره فاسقطوا الترتيب في الاول واثبتوه في الثاني فلا اختلاف في المسالة ولعل الداعي لهذا التفصيل هو انه اذا كان الداعي للرجم على الحاكم علمه او شهادة البينة على ذلك لا تمكن الفرار عن مكان الرجم بل لا امتناع منه لو فرض المناسبة بين الترتيب فيه لئلا يتمكن من الفرار بخلاف ما اذا كان المقتضي اقراره فان الفرار ح منه او بعد ان اصابه الحجارة موجب لسقوط الرجم فح لا يراد الترتيب لكونه مانعا من الفرار والظاهر ان هذا هو الداعي للتفصيل المذكور وهو صحيح لا غبار فيه لكن الاظهر استفاد من النصوص الواردة في الباب الحاجة اليها في هذا المقام والمقابلين للامرين فنقول منها الصحيح المروي في الكافي وب عن يونس عن اسحق بن عمار عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام تدفن المراة الى وسطها اذا ارادوا ان يرجموها ويرمي الامام ثم الناس بعده باحجار صغار ومنها الموثق المروي في الكتابين عن سماعة بن مهران عن ابي عبد الله قال تدفن المراة الى وسطها ثم يرمي الامام ثم يرمي الناس باحجار صغار ومنها المروي فيهما ايضا عن سماعة عن ابي عبد الله قال تدفن المراة الى وسطها ثم يرمي الامام ويرمي الناس باحجار صغار ولا يدفن الرجل اذا رجم الا الى حقويه ومنها الصحيح المروي في الكافي ويب عن ابن محبوب عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن عمران بن ميثم او صالح بن ميثم عن ابيه قال اتت امراة مج امير المؤمنين عليه السلام فقالت يا امير المؤمنين اني زنيت فطهرني طهرك الله فان عذاب الدنيا ايسر من عذاب الاخرة الذي لا ينقطع فقال لها مما اطهرك فقالت اني زنيت الى ان قال فصعد امير المؤمنين عليه السلام المنبر فقال يا قنبر ناد في الناس الصلوة جامعة فنادى قنبر في الناس فاجتمعوا حتى غص المسجد باهله وقام امير المؤمنين عليه السلام فحمد الله واثنى عليه ثم قال يا ايها الناس ان امامكم خارج بهذه المراة الى هذا الظهر ليقيم عليها الحد ان شاء الله فعزم عليكم امير المؤمنين لما خرجتم وانتم متنكرون ومعكم احجاركم ولا يتعرف منكم احد الى احد حتى تنصرفوا الى منازلكم ان شاء الله قال ثم نزل فلما اصبح الناس بكرة خرج بالمراة وخرج الناس متنكرين متلثمين بعمائمهم وبارديتهم والحجارة في ارديتهم وفي اكمامهم حتى انتهى بها والناس معه الى الظهر بالكوفة فامر ان يحفر لها حفيرة ثم دفنها فيها ثم ركب بغلته واثبت رجليه في غرز الركاب ثم وضع اصبعيه السبابتين في اذنيه ثم نادى باعلى صوته يا ايها الناس ان الله تبارك وتعالى عهد الى نبيه صلى الله عليه وآله عهدا عهده محمد صلى الله عليه وآله الي بانه لا يقيم الحد من لله عليه حد فمن كان عليه مثل ما له عليها فلا يقيم عليها الحد قال فانصرف الناس يومئذ كلهم ما خلا امير المؤمنين عليه السلام والحسن والحسين عليهما السلام فاقام هؤلاء الثلثة عليها الحد يومئذ وما معهم غيرهم قال وانصرف فيمن انصرف يومئذ محمد بن امير المؤمنين ورواه شيخنا البرقي في المحاسن ايضا وكذا شيخنا الصدوق في الفقيه لكن مرسلا ومنها الصحيح الذي رواه الثقة الجليل علي بن ابراهيم في تفسيره في سورة النور عن ابي بصير قال قال ابو عبد الله عليه السلام انه جاء رجل الى امير المؤمنين عليه السلام فقال اني زنيت فطهرني فقال امير المؤمنين عليه السلام امك جنة قال لا قال اتقرأ من القران شيئا قال نعم فقال ممن انت قال انا من مزينة او من جهينة قال اذهب حتى اسأل عنك فسأل عنه فقالوا يا امير المؤمنين هذا رجل صحيح العقل مسلم ثم رجع اليه فقال يا امير المؤمنين اني زنيت فطهرني فقال ويحك الك زوجة قال نعم قال فكنت حاضرها ام غائبا عنها قال بل كنت حاضرها قال اذهب حتى ننظر في امرك فجاء اليه الثالثة فذكر له فاعاد عليه امير المؤمنين عليه السلام فذهب ثم رجع في الرابعة فقال اني زنيت فطهرني فامر امير المؤمنين عليه السلام بحبسه ثم نادى امير المؤمنين

أيها الناس إن هذا رجل يحتاج أن يقام عليه حد الله فاخرجوا متنكرين لا يعرف بعضكم بعضا ومعكم أحجاركم فلما كان من الغد
خرج أمير المؤمنين عليه السلام بالغلس وصلى ركعتين ثم حفر حفيرة ووضعه فيها ثم نادى أيها الناس إن هذه من حقوق الله لا يطلبها
من كان عند الله حق مثله فمن كان لله عليه حق مثله فلينصرف فإنه لا يقيم الحد من لله عليه الحد فانصرف الناس وبقي أمير المؤمنين
حجرا فكبر أربع تكبيرات فرماه ثم أقبل الحسن مثلها ثم فعل الحسين مثله فلما مات أخرجه أمير المؤمنين وصلى عليه ودفنه فقالوا
يا أمير المؤمنين ألا تغسله قال قد اغتسل بما هو منه طاهر إلى يوم القيامة ثم قال أمير المؤمنين عليه السلام أيها الناس من أتى هذه
القاذورة فليتب إلى الله فيما بينه وبين الله فوالله لتوبته إلى الله في السر أفضل من أن يفضح نفسه ويهتك ستره وهذا
الحديث رواه ثقة الإسلام في الكافي عن علي بن إبراهيم عن أحمد بن محمد بن خالد رفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام لكن في المتن بينهما بعض
الاختلاف والمغايرة لكن ما في التهذيب سندا ومتنا ولهذا اخترناه في الذكر ومنها النصوص التي أوردناها عند البحث
عن فرار المرجوم عن محل الرجم فلاحظ وفي الفقيه مرسلا عن مولانا الصادق عليه السلام قال إن رجلا جاء إلى عيسى بن مريم عليه السلام فقال له
يا روح الله إني زنيت فطهرني فأمر عيسى أن ينادى في الناس لا يبقى أحد إلا خرج لتطهير فلان فلما اجتمع واجتمعوا وصار
الرجل في الحفيرة نادى الرجل لا يحدني من لله تعالى في جنبه حد فانصرف الناس كلهم إلا يحيى وعيسى عليهما السلام فدنا منه يحيى فقال
له يا مذنب عظني فقال لا تخلين بين نفسك وبين هواها فترديك قال زدني قال لا تعيرن خاطئا بخطيئته قال زدني قال لا
تغضب قال حسبي وما في التهذيب عن يونس بن يعقوب عن أبي مريم عن أبي جعفر عليه السلام قال أتت امرأة أمير المؤمنين عليه السلام فقالت إني
قد فجرت فأعرض بوجهه عنها فتحولت حتى استقبلت وجهه فقالت إني قد فجرت فأمر بها فحبست وكانت حاملا فتربص بها
حتى وضعت ثم أمر بها بعد ذلك فحفر لها حفيرة في الرحبة وخاط عليها ثوبا جديدا وأدخلها الحفيرة إلى الحقو وموضع
الثديين وأغلق باب الرحبة ورماها وقال اللهم إني على تصديق كتابك وسنة نبيك ثم أمر قنبرا فرماها بحجر ثم
دخل منزله وقال يا قنبر ائذن لأصحاب محمد فدخلوا فرموها بحجر حجر ثم قاموا لا يدرون أيعيدون حجارتهم أو يرمون بحجارة
غيرها وبها رمق فقالوا يا قنبر أخبره أنا قد رمينا بحجارتنا وبها رمق فكيف نصنع فقال عودوا في حجارتكم فعادوا حتى
قضيت فقالوا له قد ماتت فكيف نصنع بها قال فادفعوها إلى أوليائها ومروهم أن يصنعوا بها كما يصنعون بموتاهم
هذه هي النصوص المناسبة للمقام وبعد استقصائها ينبغي العود إلى ما كنا بصدد تحقيقه فنقول إن المقصود بيان
ما ينبغي أن يكون المرجوم عليه حال الرجم عليه فنقول قد علمت أن كلمات الأصحاب فيه مختلفة ومحصل الاختلاف هنا
يرجع إلى أقوال الأول ما يظهر من شيخنا الصدوق في المقنع فلاحظ عبارته المذكورة فإن مقتضاها تحقق الاشتغال
بحفر الحفيرة وجعل المرجوم فيها سواء رد التراب إليها أم لا ومقتضاه ثبوت الحكم سواء كان مقتضى الرجم الإقرار أو البينة
أو علم الحاكم وسواء كان المرجوم رجلا أو امرأة فلاحظ عبارته حتى يتضح لك الحال ومثل عبارة الجامع فيما ذكرنا الثاني
ما يظهر من شيخنا المفيد في المقنعة وهو التفصيل بين الرجل والمرأة بأنه إن كان رجلا يحصل الاشتغال بوضعه في
الحفيرة وإن لم يرد التراب إليها وأما المرأة فكذلك إن ثبت رجمها بإقرارها فأما إن ثبت ذلك بالبينة فإنه
لا بد من رد التراب إليها بعد وضعها في الحفيرة وإنما الوجه في هذا المعنى بقوله ثم تدفن فيها لا يصدق بمجرد الوضع في

الحفيرة فيه

الحفيرة ورد التراب كما لا يخفى ولئن شئت يتضح لك سر ما نبهنا عليه من التفصيل فدقق النظر في عبارة السالفة والثالث
هو التفصيل بين من ثبت موجب الرجم فيه بإقراره وبغيره من البينة أو علم الحاكم فإن في الأول يجزي بوضعه في الحفيرة من غير
رد التراب إليه بخلاف الثاني فإنه لا بد من رد التراب إليه بعد وضعه فيها من غير فرق بين الرجال والنساء في الحالين
وهو الظاهر من أبي الصلاح في الكافي وابن حمزة في الوسيلة والسيد ابن زهرة في الغنية فلاحظ عباراتهم السالفة وقد ذكرناها
على وجه فيما سلف والرابع هو أنه لا بد من رد التراب إليه بعد وضعه في الحفيرة بعنوان الإطلاق من غير تفاوت بين الذكور
والإناث ولا بين من ثبت موجب رجمه بالإقرار وغيره وهو الظاهر من شيخ الطائفة في النهاية وابن إدريس في السرائر والمحقق
في الشرائع والنافع والعلامة في التحرير والقواعد والإرشاد والتلخيص والتبصرة وشيخنا الشهيد في اللمعة وأما
عبارة الإرشاد فهي يحتمل الموافقة للأول والرابع ولا يبعد دعوى الظهور في الثاني إذ قوله يقام فيها ظاهر بناء على أن
المتعارف من الإقامة في الحفيرة هو أن يكون ذلك برد التراب إليه وإنما يمكن فرض الضيق في الحفيرة بحيث لا يفتقر في
الإقامة فيها إلى الخارج وهنا قول خامس يظهر من كلام شيخ الطائفة في المبسوط وهو التفصيل بين الرجل والمرأة
بعدم لزوم أصل الحفر في الأول ولزومه في الثاني كما نبهنا عليه فيما سلف ويظهر من قوله وروى أصحابنا أن
التفصيل المذكور ليس لأصحابنا وإنما هو للعامة وعلى أي حال إن الأظهر المختار من بين الأقوال القسم أن حفر الحفيرة
في مقام الرجم وجعل المرجوم فيها مما لا ينبغي التأمل فيه مطلقا سواء كان المرجوم رجلا أو امرأة ثبت موجب الرجم بالإقرار
أو بغيره من البينة أو علم الحاكم لأن النصوص السالفة بإرشادها مستفيضة وأما الكلام في رد التراب إليه بعد وضعه
في الحفيرة وعدمه فقد عرفت اختلاف كلمات الأصحاب في ذلك وأما النصوص فمقتضى الإطلاق في بعضها تحقق
الاشتغال بمطلق جعل المرجوم ووضعه في الحفيرة ولو لم يرد التراب إليه كقوله ثم حفر حفيرة ووضعه فيها في الصحيحة المروية
في تفسير علي بن إبراهيم وكذا الحال فيما روي في الكافي إلا أن المذكور فيه هكذا ثم وضعه في حفرة لكن فيما أقر على نفسه
بموجب الرجم كما أن المستفاد من البعض الآخر جواز الاجتزاء بذلك ولو فرض ثبت موجب الرجم بغير البينة وهو ما دل على لزوم
رد المرجوم فيها إذا هرب من محل الرجم كما تقدم وإن كان إنما قامت عليه البينة وهو يجحد ثم هرب يرد
الرجم إقرارا بناء على أن الفرار إنما يكون إذا وضع المرجوم في الحفيرة من غير أن يرد التراب إليه فمقتضى النصوص المشتملة على الرجوع
من مكان الرجم يرد المرجوم إن ثبت موجب الرجم بالبينة ولا يرد إن ثبت بالإقرار جواز الاجتزاء بمطلق الوضع في الحفيرة مطلقا
ولعله المستند في الإطلاق المدلول عليه بكلام شيخنا الصدوق وغيره ويمكن الجواب عن الأول بأنه حكاية فعل من
قال الإطلاق غير ممكن أن يكون الوضع في الحفيرة مع رد التراب إلى المرجوم فإن الإطلاق مضافا إلى ما عرفت نحو ما حكي
عنه بأنه في حكاية المرأة المرجومة قوله فأمر أن يحفر لها حفيرة ثم دفنها فيها أن الظاهر أن الدفن لا يصدق إلا مع
رد التراب مع أن تلك المرأة إنما ثبت موجب رجمها بإقرارها وعن الثاني بعد تسليم منافاة رد التراب إلى الفرار
على العمق كان مع الفرار بالوضع إذ يمكن أن يكون بإفراط مختلفة ويمكن الفرار في بعض الصور كما لا يخفى على المتأمل والحاصل
لزوم رد التراب إلى المرجوم للنصوص المعتبرة السالفة الآمرة بعنوان الإطلاق بدفن المرأة والرجل رجمهما إلى ما علمت من

ان العفو لا يتحقق الا بعد الحفيرة وجعل المرجوم فيها ثم رد التراب اليه لكن ينبغي المسامحة في المرجوم فيها اذا كان موجب الرجم
الاقرار ومما ذكر تبين ان اعتبار الحفر في الجملة في مقام الرجم مما لا ارتياب فيه ولو كان المرجوم رجلا فما يظهر من المبسوط
التفرقة بين الرجل والمرأة في ذلك كما عرفت فهو مما لا شبهة في ضعفه وان كان الظاهر من ذيل كلامه اراءة ما لم يعتقد به
احد من الاصحاب والحاصل ان المستفاد من النصوص الواردة في الباب وكلمات الاصحاب اعتبار اصل الحفر في الجملة
مما لا شك فيه ولا ريب يعتريه وانما الكلام في مقداره وتحديده وقد عرفت اختلاف كلمات الاصحاب في ذلك الى الاقوال
الثلاثة لكن المختار عندنا هو ان عمق الحفيرة بالاضافة الى المرأة ينبغي ان يكون الى وسطها والرجل الى حقويه وهو
اقرب الى الاولة بتقليل الحفر الى ... موثقة سماعة السابقة والثاني ما ذكره شيخ الطائفة في النهاية ومن وافقه ممن تبعها
عليه من اعتبار الصدر في المرأة والحقوين في الرجل راجع الى ذلك واما ما يظهر من كلام شيخنا الصدوق في المقنع من
اعتبار كون الحفرة بقدر قامة المرجوم الى عنقه فهو مما لا شبهة في ضعفه لكون النصوص المتقدمة صريحة في خلافه
مضافا الى انه بناء عليه لم يبق من بدنه في الخارج ما يقع عليه الحجر في مقام الرجم الا العنق والوجه والراس المنصوص تجنيب
القاء الحجر من اصابة الحجر اليه فلم يبق الا بعض مواضع العنق والراس وهو غير معهود في الاخبار ويحكي في كلمات الاصحاب
قال في الوسيلة ويعتبر في الرجم اربعة اشياء الى ان قال وان لا يضرب على راسه ولا على وجهه ومما ذكر في هذا المقام
تبين الحال في المقامين الباقيين من المقامات الاربعة المشار اليها والرابع في ان سقوط الرجم بالفرار المسبوق
موجبه هل يعم اللواط ايضا بمعنى ان من اقر على نفسه باللواط اربع مرات يكون ذلك موجبا للرجم او قتله بالسيف او القاء
جدار عليه او القائه من موضع عال او احراقه بالنار فاذا اقر بذلك والزمه الحاكم رجمه فانكر يا اقر به يكون ذلك موجبا
لسقوط الرجم عنه فلا يجوز الرجم او لا بل يختص بالزنا ولا يعم اللواط والمذاكر رجمه ثم انكر لم يكن الانكار هنا كالعدم
فلا يثمر شيئا الظاهر من كلمات الاصحاب هو الثاني اي اختصاص الحكم المذكور بالزنا وعدم ثبوته في اللواط وهكذا الكلام في الفرار
عن مكان الرجم الموجب لسقوط الرجم فيمن اقر بموجبه فان الظاهر من كلمات الاصحاب اختصاصه بالزاني وعدم ثبوته في
اللواط ايضا لانهم تعرضوا الحكم المذكور عند بيان حد الزاني وسكتوا عنه عند بيان حد اللائط مع تعرضهم الامور
المشتركة بينهما في المقامين مضافا الى ان في كلماتهم ما يومي الى الاختصاص بالزنا وعدم ثبوته في اللواط ايضا كل
وها انا استقصي كلماتهم في المقام للاطلاع على حقيقة الحال في المرام قال في المقنع فان زنى رجل بامرأة محصنة
والرجل غير محصن ضرب الرجل الحد ورجمت المرأة واذا كانت المرأة غير محصنة والرجل محصنا رجم الرجل وضربت المرأة
مائة جلدة وان كانا محصنين ضربا مائة جلدة ثم رجما والرجم ان يحفر له حفيرة مقدار ما يقوم فيها فيكون بطوله الى عنقه فيرجم
ويبدأ الشهود برجمه فان فر من الحفيرة رد ورجم حتى يموت ان شهد عليه الشهود بالزنا وان اقر على نفسه بالزنا فرجم
ان شهد عليه الشهود لم يرد وان اقر ولم يقبل شهادته واعلم ان اللواط ابين الفعلين فاما اللائط فهو الكثر الاعظم
واعلم ان حرمة الدبر اعظم من حرمة الفرج لان الله اهلك امة بحرمة الدبر ولم يهلك احدا بحرمة الفرج واعلم ان
عقوبة من لاط بغلام ان يحرق بالنار او يهدم عليه حائط او يضرب ضربة بالسيف فاذا اصاب التوبة تاب من غير ان يرفع

الى امام المسلمين فان رفع جزء الى الامام فانه يقيم عليه احدى هذه الحدود التي ذكرناها والامام ان يعفو عن كلا منه
بين العبد وخالقه فان شاء عفى عنه جاز عفوه واذا كان الذنب بين العبد والعبد فليس للامام ان يعفو واذا تاب اللوطي
والزاني فانه يقبل ان يقيم الشهادة عليهما الزاجر من ذنبهما الصدق ولم يؤاخذ بهما وان تابا وحال القيام الحد عليهما اعتقد تعلما هذا
بالاقرار وان لم يتوبا التوبة كانا معاقبين في الاخرة الا ان يعفو تبارك وتعالى اللوطي الا برفع مسلم ولا يخفى عليك ان الظاهر
الكلام ان صاحبه يعتقد ان الفرار من مكان الرجم انما يوجب سقوط الرجم انما هو في الزنا دون اللواط سيما بعد ان لم يذكر
الرجم في عقوبة اللائط اصلا كما لا يخفى وفي المقنعة ما قد سمعته عند البحث في كون الفرار عن محل الرجم هل يكون موجبا
لسقوط الرجم ام لا فتذكر فان الظاهر منه اختصاص الحكم بالزاني وعدم ثبوته في اللائط وقال في حد اللواط بعد تقسيم اللواط
على ضربين ما هو الفخذ والثاني الايلاج في الدبر ففيه القتل سواء كان المتفاعلان على الاحصان او لا الى ان قال والامام
مخير في القتل بين ان يستعمل فيه السيف فيضرب به عنق المحدود وبين ان يلقي عليه جدارا يتلف نفسه به او تلقيه من علو
يكون هلاكه بذلك الالقاء او يرميه بالاحجار حتى يموت بذلك تثبت الخبر عن امير المؤمنين عم قال واذا تاب اللوطي قبل
قيام البينة عليه بعقوبة عند السلطان سقطت عنه الحدود ودرأت التوبة عنه العقاب وكذلك اذا تاب المفعول به فلا حد عليه
ولا عقاب وان اظهر التوبة بعد قيام البينة عليهما بالفعل كان السلطان بالخيار في العفو عنهما او العقاب لهما حسب
ما يراه في الحال من التدبير والصلاح فان لم يظهر منهما توبة لم يجز اسقاط الحد عنهما مع التمكن منه والاختيار وذكر مثل
ذلك في حد الزنا قبيل ذلك قال ومن زنى او تاب قبل ان تقوم الشهادة عليه بالزنا درأت عنه التوبة الحد فان تاب بعد قيام
الشهادة عليه كان للامام العفو عنه او اقام الحد عليه حسب ما يراه من المصلحة في ذلك له ولاهل الاسلام فان لم يتب لم
يجز العفو عنه في الحد بحال فلو اعتقد ان الفرار من مكان الرجم كان موجبا لسقوط الرجم في حق الفرار عن اللائط ايضا يكون ذلك
من الامور المشتركة بين الزاني واللائط فينبغي التنبيه عليه في اللائط ايضا كما نبه على قضية التوبة فيهما وايضا مقتضى الملازمة
كون الاقرار باللواط اربع مرات موجبا لرجمه والملازمة بين صورة الفرار عن محل الرجم وغيره فلو لم يكن هذا الا لازما لما
لم ينبغي التنبيه عليه كما نبه عليه في الزاني وعدم التنبيه دليل على عدم اعتقاده ذلك سيما بعد تصريحه بذلك في الزاني
السكوت عنه في اللائط وفي المراسم وحد الزاني او الزانية جلدة ثم رجم والمرأة يقام الى وسطها وان كان بالشهادة حفر
الشهود اولا ثم رجم وان كان بالاقرار رجمه من يامره الامام بذلك فان فر من الحفيرة وقد اقر فلا يرد وان كان قد قامت عليه
الشهادة رد ورجم حتى يموت والامام مخير في حد اللواط بين القتل بالسيف وبين ان يرمى عليه حائطا او يرمى به من موضع
عال او يرميه بالحجارة وفي الغنية واذا تاب احد الزانيين قبل قيام البينة عليه وظهرت توبته وصلاحه سقط الحد عنه
وكذا ان رجع عن اقراره بالزنا قبل اقامة الحد عليه او في حال او فر منه فلا تاثير لفراره اذا كان بعد ثبوت الزنا عليه لا
باقراره وفي السرائر اذا اراد الامام رجمه وكانت البينة قد قامت عليه بالزنا فليامر ان يحفر له حفيرة ويدفن فيها الى حقويه
ثم يرجم بعد ذلك وكذلك يفعل بالمرأة الا انها تدفن في الحفيرة الى الصدر ثم يرجم فان فر واحد منهما من الحفيرة رد
اليها حتى يستوفى منه الحد بالرجم وجب عليهما باقرارهما على انفسهما فعل بهما مثل ما قدمناه ذكرها الا انه اذا

اسباب واعلاها منها الرجم ويدفن في الحفيرة لمن يرجم الى ... ثم يرمى من حيث شاء فان كان فر او رجع قبل ان يصيبه
شيء من الاحجار رد الى الحفيرة على الحال وانما المرد اذا اصابه شيء منها وكان الحد قد وجب عليه باقراره دون البينة
هكذا ذكره في الزنا وقال في اللواط واذا ثبت على اللائط حكم اللواط بالايقاب كان حكمه القتل الا ان الامام بالخيار
في كيفية قتل اللائط اما ان يرمى من حائط عال او يرمى عليه جدار او يهدمه من مكان عال ومعنى يهدمه
او يرميه رجة او يضرب عنقه بالسيف او يرجمه الامام والناس او يحرقه بالنار والامام في ذلك اي شيء اراد فعله
له ذلك بحسب ما يراه صلاحا فان اقام عليه حدا بغير النار كان له احراقه بعد ذلك ثم قال واذا لاط رجل ثم تاب قبل
قيام البينة لم يكن للامام ولا غيره اقامة الحد عليه فان تاب بعد ان شهد عليه الفعل لم يسقط عنه التوبة فهاهنا الحد
ووجب على الامام اقامته عليه فان كان تائبا عند الله فقم عوضا الله تعالى بما ينال من الم الحد ولم يجز العفو عنه على
حال وان كان اللائط اقر عند الامام على نفسه باللواط اربع مرات ثم تاب او علم الامام منه ذلك جاز له ان يعفو عنه
ويجوز له اقامة الحد عليه حسب ما يراه من المصلحة وشاهد الحال ومن لم تظهر التوبة منه لم يجز العفو عنه على حال انتهى كلامه وانت
ان لاحظت كلامه في الزنا واللواط ظهر لك انه لم يقل بسقوط الرجم عن اللائط بالانكار ولم يتبين انه على نفسه بذلك
بكلامه في الزاني وهكذا الكلام في الفرار من مكان الرجم حيث ان المعول عليه بكلامه في الزنا ان المقتضي لسقوط الحد هنا ثلاثة
اشياء الاول التوبة قبل رفع الامر الى الامام والثاني هو الانكار قبل اقامة الحد والثالث هو الفرار من مكان الرجم بعد
شيء من الحجارة والاخيران في خصوص من يكون المقتضي للحد عليه اقراره والاول مطلق ولما في اللواط لم يذكر المسقط
للحد عليه الا التوبة فقبل الانكار والفرار موجبا لسقوط الحد في الزنا دون اللواط دليل على عدم سقوطه بهما في اللواط
عنده وهذا وفي الجامع عند البحث عن الزنا وحده والرجم باحجار صغار من وراء المرجوم ويحفر له حفيرة الى حقويه
والمرأة الى صدرها فاذا مات صلي عليه ودفن فان فر الزاني من الحفيرة وكان حد بالبينة رد وان حد باقراره
لم يرد وقيل يرد الا ان ينالها الحجارة وان اقر بعمل ما يوجب الرجم ثم رجع لم يرجم وان رجع عما لا يوجب الرجم كالقطع
وساير الحدود لم يقبل رجوعه وان قامت عليه البينة بما يوجب الحد والرجم فتاب لم يسقط عنه وان تاب قبل قيامها
سقط وان اقر ثم تاب فللامام العفو عنه واقامة الحد عليه ويكون وقال في اللواط واللواط بالايقاب يوجب الرجم
او الاحراق بالنار او يلقى من عال او يلقى عليه جدار او يضرب عنقه وله احراقه بالنار ان لم يحرقه حيا ثم قال بعد ذكر
الحد في السحق ووطء البهيمة ووطء شبهه وغيره وما هذا لفظه وذكرنا حكم التائب بما يوجب الحد قبل البينة او بعدها او بعد
اقراره في اول هذا الباب وهو عام في جميع الحدود انتهى كلامه رفع مقامه وما نبهنا عليه في كلام ابن ادريس يظهر لك
في عبارة الجامع فلا احتياج الى الاعادة وفي الشرايع ولو اقر الزاني بما يوجب الرجم ثم انكر سقط الرجم ولو اقر بحد
غير الرجم لم يسقط بالانكار ولو اقر بحد ثم تاب كان الامام مخيرا في اقامته رجما كان او جلدا فان فر اعيد ان ثبت زناه
بالبينة ولو ثبت بالاقرار لم يعد وقيل ان فر قبل اصابة الحجارة اعيد وفيه ان تاب اللائط قبل قيام البينة سقط الحد
ولو تاب بعده لم يسقط ولو كان مقرا كان الامام مخيرا بين العفو والاستيفاء وفي النافع ولو اقر الزاني بما يوجب

الرجم ثم

الرجم ثم انكر سقط عنه ولا يسقط غيره ولو اقر بحد ثم تاب كان الامام مخيرا في الاقامة رجما كان او غيره وفيه ولا يسقط الحد بالتوبة
بعد قيام البينة ويسقط لو كانت قبلها رجما كان او غيره ثم قال واذا اجتمع الجلد والرجم جلد اولا ويدفن المرجوم الى حقويه
والمرأة الى صدرها فان فر اعيد ولو ثبت الموجب بالاقرار لم يعد وفيه عند البحث عن حد السحق ويسقط الحد بالتوبة قبل
البينة كاللواط ولا يسقط بعد البينة وتراه التصريح بكون المسقط في الزنا ثلثة التوبة لو كانت قبل اقامة البينة والانكار بعد
الاقرار والفرار من محل الرجم والفرق بين الثلثة هو ان الاول موجب لسقوط الحد كائنا ما كان تحت موجب الحد بالاقرار وغيره بخلاف
الاخيرين فانهما لا يوجبان الا سقوط الرجم لمن اقر بموجبه لا غير والحاصل ان التصريح في الزنا بكون المسقط ثلثة والاقتصار
في اللواط بالتوبة قبل قيام البينة عند المذكور دليل على عدم سقوط الرجم بالانكار والفرار عن اللائط كما نبهنا عليه في عبارة
السرائر وغيرها وفي السلم لو تاب الزاني قبل قيام البينة سقط عنه الحد ولو تاب بعد قيامها لم يسقط جلدا كان
او رجما ولو تاب بعد الاقرار تخير الامام في اقامة الحد عليه وعدمها رجما كان او جلدا ولو اقر بما يوجب الرجم ثم انكر سقط الرجم
ولو انكر ما اعترف به غير الرجم لم يسقط بالانكار وفيه ايضا لو فر الرجل او المرأة من الحفيرة فان ثبت الزنا بالبينة اعيد
وان ثبت بالاقرار فقولان وفيه عند البحث عن حد اللائط ان تاب اللائط قبل قيام البينة سقط الحد وان تاب بعدها لم
يسقط ولو تاب بعد اقراره اربعا تخير الامام بين العفو والاستيفاء ولو تاب ثم اقر فلا حد عليه ولا تعزير وفي القواعد
لو انكر الزاني ما اقر به من الحدود لم يلتفت اليه الا بما يوجب الرجم فانه يسقط بانكاره وفي الحاق القتل به اشكال
ثم قال ولو تاب عند الحاكم بعد الاقرار تخير الامام في اقامة الحد عليه رجما كان او غيره وفيه ايضا وان تاب بعد اقامة البينة
لم يسقط عنه الحد رجما كان او غيره وان تاب قبل قيامها سقط ثم قال ولو فر احدهما اعيد ان ثبت الزنا بالبينة ولو ثبت
بالاقرار لم يعد وفيه في حد اللواط والتوبة قبل اقامة البينة تسقط الحد لا بعدها ولو تاب بعد الاقرار تخير الحاكم بين
الحد والترك وفي الارشاد ولو انكر الزاني اقرار الرجم سقط الحد ولا يسقط بانكار غيره ولو تاب تخير الامام في الاقامة
وعدمها جلدا او رجما وفيه ايضا ويسقط بالتوبة قبل البينة لا بعدها ثم قال ويدفن المرجوم الى حقويه والمرأة الى صدرها فان فر
اعيد ان ثبت بالبينة والا لم يعد وفي التلخيص ويثبت باقرار البالغ المختار الحر اربعا في اربعة مجالس اجماعا الى ان قال ولو
انكر اقراره بما يوجب الرجم سقط دون غيره على راي ولو اقر بحد ثم تاب تخير الامام وفيه ايضا ويدفن المرجوم الى حقويه والمرأة
الى صدرها وتعاد ان فر ان ثبت بالبينة والا فلا الا ان يقيما على الاعتراف وفيه في حد اللواط والتائب قبل قيام البينة ويسقط
عنه لا بعده ولو اقر ثم تاب تخير الامام وفي التبصرة ولو اقر بما يوجب الرجم ثم انكره سقط ولو كان بحد لم يسقط ولو اقر ثم تاب
تخير الامام ولو تاب بعد البينة تحتمت الاقامة ولو كان قبلها سقط الحد ثم قال ويدفن المرجوم الى حقويه والمرأة الى
صدرها فان فر احدهما وقد ثبت بالبينة اعيد وان كان بالاقرار لم يعد مع اصابة الحجر وفيه عند البحث عن حد اللواط
والسحق ويسقط الحد بالتوبة قبل البينة كاللواط ولا يسقط بعدها ولا يخفى ان العبارات المذكورة باسرها اقتضت ان الانكار
موجب الرجم من المقر انما يوجب سقوط الرجم في حق الزاني دون اللائط وكذا الفرار من محل الرجم كما نبهنا عليه في جملة من العبارات
السالفة وفي اللمعة في حد الزنا والاقرب الجمع بين الجلد والرجم في المحصن وان كان شابا فيبدأ بالجلد ثم يدفن المرأة

المحصور هاو الاصل العقوبة فان فر من الحفيرة اعيد ان ثبت الزنا بالبينة او لم تصبه الحجارة على قول والا لم يعد لو ثبت
بالاقرار الزاني ثم انكر سقط الحد لانه كان ما يوجب الرجم ولا يسقط غيره ولو اقر بحد ثم تاب تخير الامام في اقامته رجما
او غيره وفيه في حد اللواط ولو تاب قبل قيام البينة سقط عنه الحد قتلا او جلدا ولو تاب بعده لم يسقط الحد ولكن يتخير
الامام في المقرين العفو والاستيفاء انتهى وهو كغيره من العبارات السالفة فيما نبهنا عليه من اختصاص سقوط الحد
بالفرار بمن يمكن الرجم بالمقر بالزنا وعدم ثبوته في اللواط وكذا الحال في الانكار بعد الاقرار وخالف في ذلك ابو الصلاح
فقضى بالسقوط بذلك في كل من الزاني واللائط حيث قال في اللائط فان فر الفاعل والمفعول او احدهما وكانت
اقامته ببينة او علم دم الفاعل وكل اقامة الحد عليه وان كان باقرار لم يعرض له لان فراره رجوع عن الاقرار وهذا الذي
ذكره في الفرار لكن تعليله بقوله لان فراره الخ يقتضي القول بذلك في الانكار بعد الاقرار ايضا كما لا يخفى وهو الذي
الحاصل ان الظاهر ان الكلمة ان الانكار بعد الاقرار انما اوجب سقوط الرجم في الزاني دون اللائط وكذا الحال في الفرار
عن مكان الرجم مطلقا او بعد اصابة شيء من الحجر الفرار ايضا مختص بالزنا فلا يثبت في اللواط كما علم من ملاحظة العبارات
المذكورة وما ذكره شيخ الطائفة في الخلاف حيث قال اذا اقر بحد ثم رجع عنه سقط الحد وهو قول ابي حنيفة و
واحد الروايتين عن مالك وعنه رواية اخرى انه لا يسقط وبه قال الحسن البصري وسعيد بن جبير وداود دليلنا
اجماع الفرقة واخبارهم فان ماعزا اقر عند النبي صلى الله عليه وآله بالزنا فاعرض عنه مرتين او ثلاثا ثم قال لعلك لمست لعلك قبلت فالظاهر من سياق
كلامه سابقا ولاحقا ان الضمير في اقر في قوله اذا اقر بحد عائد الى الزاني ويشهد عليه قوله وايضا فان ماعزا فان ما
انما اقر عنده بالزنا فلا شمول له للائط وهكذا الحال في الكلام في النهاية قال ان اقر على نفسه ثم جحد لم يلتفت الى انكاره
الا الرجم فانه اذا اقر بما يجب عليه الرجم ثم جحده وقبل اقامته خلى سبيله فان قوله الا الرجم معناه الا اذا اقر بما يجب عليه الرجم
بعنوان التعيين كما هو المدلول عليه بما فرعه عليه من قوله فانه اذا اقر بما يجب عليه الرجم وظاهر عدم تحققه في اللواط للقطع
بعدم ايجابه الرجم فقط وهو ظاهر ويؤيده تفكيكه عند البحث عن حد الزنا فقط وما ذكره في كلام المتاخرين انما في الزنا فقد كما
ما سمعت آنفا وقال ايضا المحصن الذي وجب عليه الجلد والرجم يجلد اولا ثم يترك حتى يبرأ جلده فاذا برئ رجم فان بادر
الامام الى رجمه فان كان الذي وجب عليه ذلك قد قامت عليه بينة امر بان يحفر له حفيرة ويدفن فيها الى حقويه
والمرأة مثل ذلك تدفن الى صدرها ثم ترجم فان فر واحد منهما من الحفيرة رد حتى يستوفي منه الحد بالرجم وان كان
الرجم وجب عليهما باقرار منهما على انفسهما فعل بهما مثل ذلك غير انه اذا فر لم يكن قد اصابهما شيء من الحجارة
لم يرد او يترك كما هي يمضيا وان فر وقد اصابهما شيء من الحجارة رد على كل حال وقال ايضا ومن زنى وتاب قبل قيام
البينة عليه بذلك درأت التوبة عنه الحد وان تاب بعد قيام الشهادة عليه وجب عليه الحد ولم يجز للامام العفو عنه
فان كان اقر على نفسه عند الامام ثم اظهر التوبة كان للامام الخيار في العفو عنه او اقامة الحد عليه حسب ما يراه من المصلحة
في ذلك ومتى لم يتب لم يجز للامام العفو عنه على حال واما عند البحث عن حد اللواط واذا لاط رجل ثم تاب قبل قيام
البينة عليه بذلك سقط عنه الحد فان قامت بعد ذلك البينة لم يكن للامام اقامة الحد عليه فان تاب بعد ان شهد عليه

بالفعل

بالفعل لم يسقط عنه الحد ووجب على الامام اقامته عليه وان كان تاب بعد ان اقر بذلك فان شاء الامام يعوضه بما ثبت من الاقرار ولم يجز
له العفو عنه على حال وان كان اللائط اقر على نفسه ثم تاب وعلم الامام منه ذلك جاز له ان يعفو عنه على حال وهي التأييد
بل الدلالة يظهر مما نبهنا عليه فيما سلف والحاصل انه علم سقوط الرجم عن اللائط بالانكار بعد الاقرار وكذا بالفرار من محل
الرجم واختصاص السقوط بكل واحد منهما بالزنا هو الظاهر من المقنع والمقنعة والمبسوط والنهاية والخلاف والمراسم والسرائر
والجامع والشرائع والنافع والتحرير والقواعد والارشاد والتلخيص والتبصرة واللمعة والداعي لهم على ذلك اختصاص ما يمكن
الاعتماد عليه من النصوص الواردة في المسألة بالزنا وعدم شمول للائط فيها انما استقصي النصوص الواردة في المقام للاطلاع
على حقيقة الحال فنقول اما النصوص الواردة في الانكار بعد الاقرار فمنها الصحيح المروي في الكافي وباب الحدود في السرقة
من تنبيه عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل اقر على نفسه بحد ثم جحد بعد فقال اذا اقر على نفسه عند الامام انه سرق ثم جحد قطعت
يده وان رغم انفه وان اقر على نفسه انه شرب خمرا او بفرية فاجلدوه ثمانين جلدة قلت فان اقر على نفسه بحد يجب فيه الرجم
اكنت راجمه قال لا ولكن كنت ضاربه الحد وقد نبهنا فيما سلف ان الظاهر من سند الحديث ان المراد كنت راجمه انما يجد بحق
ظهوره في الزنا وعدم شمول للائط هو ان الظاهر من قوله يجب فيه الرجم هو تعين الرجم فيه وعدم تحققه في اللواط لكون الحد فيه مرددا
بين الامور الخمسة التي منها الرجم ومنها الصحيح المروي في الكافي عن جميل بن دراج عن بعض اصحابنا عن احدهما عليهما السلام في رجل
اقر على نفسه بالزنا اربع مرات وهو محصن رجم الى ان يموت او يكذب نفسه قبل ان يرجم فيقول لم افعل فان قال ذلك ترك ولم
يرجم الحديث وقال ولا يرجم الزاني حتى يقر اربع مرات بالزنا اذا لم يكن شهود فان رجع ترك ولم يرجم وهو مذكور في الباب
من التهذيب ايضا لكن سنده غير مذكور فيه واختصاصه بالزنا وعدم شمول اللواط ظاهر مضافا الى اشعار ما يكون الاقرار
عن ذيله على اعتبار الاقرار اربع مرات وهو وان كان بعيدا الكل على لزوم التكرار مؤيد له ومنها الصحيح المروي في الكافي
وابواب الحدود في الزنا ومن التهذيب عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام قال من اقر على نفسه بحد اقمته عليه الا الرجم فانه
اذا اقر على نفسه ثم جحد لم يرجم ومما ذكر في الحديث الاول ينكشف عدم صحة التمسك به في كون الانكار بعد الاقرار موجبا
لسقوط الرجم في اللائط لوضوح ان الظاهر من قوله الا الرجم الا اذا كان اقراره موجبا لخصوص الرجم فانما الجحود حينئذ
به هناك موجب لسقوطه وقد عرفت عدم تحققه في اللواط بل نقول ان التمسك به في عدم سقوط الحد عن اللائط
على نفسه بالانكار اولى من التمسك به في السقوط لما نبهنا عليه فيما سلف من ان ذيله قرينة على ان هناك مقدرا
التقدير من اقر على نفسه بحد اقمته عليه سواء انكر بعد الاقرار او لا الا اذا كان مقتضى اقراره خصوص الرجم كالزاني المحصن
فان الجحود بعد الاقرار ح موجب لسقوط الرجم ومعلوم ان ما نحن فيه مندرج تحت المستثنى منه لوضوح ان الثابت فيه بالاقرار
ليس خصوص الرجم فقضي الحديث انه لا يسقط بالانكار فيه حدا وهو المدعى ومنها المرسل المعتبر في الكافي عن بعض اصحابه
عن احدهما عليهما السلام قال اذا اقر الرجل على نفسه بالقتل قتل اذا لم يكن عليه شهود فان رجع وقال لم افعل ترك ولم يقتل
ومنه يظهر التمسك به في هذا الكلام يظهر مما نبهنا عليه عند البحث عن اختصاص السقوط بالانكار بالرجم وعدم ثبوته في الزاني
قبل الاعطاء ومنها ما استفق عليه جماعة من اصحابنا واما النصوص الواردة في كون الفرار من الحفيرة موجبا لسقوط الرجم فمنها الصحيح

في باب صفة الرجم من الكافي وباب حدود الزنا من التهذيب عن أبي العباس قال قال أبو عبد الله عليه السلام أتى النبي صلى الله عليه وآله رجل فقال إني زنيت
فصرف النبي صلى الله عليه وآله وجهه عنه فأتاه من جانبه الآخر ثم قال مثل ما قال فصرف وجهه عنه ثم جاء إليه الثالثة فقال له يا رسول الله
إني زنيت وعذاب الدنيا أهون علي من عذاب الآخرة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله أبصاحبكم بأس يعني جنة قالوا لا فأقر على نفسه الرابعة
فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله أن يرجم فحفروا حفيرة فلما أن وجد مس الحجارة خرج يشتد فلقيه الزبير فرماه بساق بعير فعقله فأدركه الناس
فقتلوه فأخبروا النبي صلى الله عليه وآله بذلك فقال هلا تركتموه ثم قال لو استتر ثم تاب كان خيرا له وإن اختصاصه بالزاني وعدم شموله للائط
ظاهر ومنها ما رواه في البابين المذكورين من الكتابين عن الحسين بن خالد قال قلت لأبي الحسن عليه السلام أخبرني عن المحصن إذا
هرب من الحفيرة هل يرد حتى يقام عليه الحد فقال يرد ولا يرد فقلت وكيف ذلك فقال إذا كان هو المقر على نفسه ثم هرب من الحفيرة
بعدما يصيبه شيء من الحجارة لم يرد وإن كان إنما قامت عليه البينة وهو يجحد ثم هرب رد وهو صاغر حتى يقام عليه الحد
وذلك أن ماعز بن مالك أقر عند رسول الله صلى الله عليه وآله بالزنا فأمر به أن يرجم فهرب من الحفيرة فرماه الزبير بن العوام بساق بعير فعقله
فسقط فلحقه الناس فقتلوه ثم أخبروا رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك فقال لهم هلا تركتموه إذا هرب يذهب فإنما هو الذي أقر على نفسه
وقال لهم أما لو كان علي حاضرا معكم لما ضللتم قال ووداه رسول الله صلى الله عليه وآله من بيت مال المسلمين وهو أيضا وارد في الزاني ولا
يشمل اللائط إلا أن يقال إن موردها وإن كان الزاني لكن عموم التعليل في قوله فإنما هو الذي أقر على نفسه يشمل اللائط
فيقتضي أن اللائط المقر على نفسه إذا أقر وهرب من الحفيرة لا يرد وهو المطلوب وفيه أنه مقدوح سندا ودلالة أما السند فلكون
الحسين بن خالد الراوي فيه مجهول الحال وأما الدلالة فلأن الظاهر أن الإشارة إلى ما دلت عليه الصحيحة المذكورة وهي مشتملة على
على العلة المذكورة ولم يمكن القطع في استفادة العموم من التعليل بحيث يشمل محل الكلام بناء على أنه في قوة أنه الذي هو
أقر على نفسه بالزنا فالعموم مستفاد هكذا كل من أقر على نفسه بالزنا فلا يصيبه فمن أقر على نفسه باللواط ويؤيده أن مترتب الحد
للقطع بعدم صحة ترك كل من أقر على نفسه بأي سيئة كانت كقتل النفس وشرب الخمر والسرقة في المرة الثالثة أو الرابعة
كالحد ولم يبلغ القتل ومع التقييد بالزنا المؤيد بخصوص المقام يسلم عن جميع ذلك ومع فرض الإغماض عن جميع ذلك نقول
إن قتل أولئك الشخص بعد الفرار من الحفيرة لم يكن بجواز كيف حكمهم عليه السلام على ذلك مع عدم تنبيههم على عدم جواز القتل لو هرب
من الحفيرة ومعلوم أن تحكيم الجاهل قبيح قطعا سيما في مثل قتل النفوس فكيف يليق منه صلى الله عليه وآله القول بأنه لو كان علي حاضرا معكم
لما ضللتم مع أن اللائق عليه إما وقوعه بنفسه الشريف هناك أو إيقاعهم عليا وتعليمهم الحق لئلا يقعوا في ضلالة الإيما
من لا يسوغ في الشريعة قتله فقد اتضح بما ذكر عدم إمكان التعويل على هذا التعليل في محل الكلام ومن جميع ما ذكر من الأول إلى
هنا تبين الوجه في تعريض الأصحاب الذين عبرت بكلماتهم المذكورة في كون الإنكار بعد الإقرار موجبا لسقوط الرجم في الزنا
وكذا الفرار عن محل الرجم وإعراضهم قدس الله تعالى أرواحهم وأسكنهم في محل القدس عن ذلك في صدد اللواط فشكر الله
تعالى مساعيهم الجميلة وجزاهم بما عملوا في دين الله سبحانه في جنة عالية ثم أقول يمكن الاستدلال للإطلاق بما رواه في الفقيه
قال وسأل المأمون عن المرجوم يفر قال إن كان أقر على نفسه فلا يرد وإن كان شهد عليه الشهود يرد ثم قال بعده من غير فصل
وقد روي أنه إن كان قد أصابه ألم الحجارة فلا يرد وإن لم يكن أصابه ألم الحجارة رد قال وروي ذلك صفوان عن غير واحد عن

عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام ووجه الاستدلال هو أن المرجوم في كلام السائل مطلق يعم المرجوم في الزنا واللواط ومعلوم أن المراد من
أريد رجمه وترك الاستفصال في التفرقة بين القسمين يقتضي ثبوت الحكم فيهما والجواب عن الأول هو أن ضعفه بالإرسال
يقطع الركون إليه سيما بعد الالتفات إلى حصر خطاء الأصحاب الأعلام عن ظاهره وعن الثاني بعد غض العين عن إرساله وتسليم كون
المرسل هو صفوان بن يحيى ثقة أن المرجع للضمير في قوله إن كان الخ غير معلوم فيمكن أن يكون المراد المرجوم من الزاني فإذا قام الاحتمال
بطل الاستدلال لا يقال إن المرجع للضمير المذكور هو المرجوم المذكور في قوله وسئل الصادق عليه السلام عن المرجوم وهو مطلق يعم ما نحن فيه لأنا نقول
يمكن دعوى القطع بأنه ليس عين ما صدر من المعصوم بأن يكون سئل ولا عنه عن المرجوم فأجاب إن كان أقر على نفسه فلا يرد ثم
قال من غير فصل أنه إن كان قد أصابه ألم الحجارة فلا يرد حتى يقال إن الضمير في كلامه يعود إلى المرجوم المذكور أولا وهو غير مختص
بل نقول إنه نقل بالمعنى فيتطرق إليه الاحتمال المذكور فلا يمكن التمسك به في غير محل اليقين نعم في أواخر حد باب الزنا من
التهذيب بإسناده عن محمد بن أحمد بن يحيى عن العباس عن صفوان عن رجل عن أبي بصير وغيره عن أبي عبد الله عليه السلام قال قلت
يفر من الحفيرة فيطلب قال لا ولا يعرض له إن كان أصابه حجر واحد لم يطلب فإن هرب قبل أن تصيبه الحجارة رد حتى تصيبه ألم العذاب
والظاهر أن ما في الفقيه إشارة إلى هذا الحديث وهو وإن كان مرسلا لكن لا يبعد أن يقال إن صفوان المرسل هو صفوان بن يحيى
لأنه من أصحاب مولانا الكاظم والرضا والجواد عليهم السلام والظاهر أن عباس هنا هو ابن معروف الذي ذكره في الخلاصة من
أصحاب مولانا الرضا والهادي عليهما السلام فالمناسب رواية عن صفوان بن يحيى لا ابن مهران فهو مرجح لحمل صفوان هنا على ابن يحيى
من أصحاب الإجماع فلا إرسال الغير مضر ووجه الدلالة هو أن المرجوم في السؤال يحتمل الزاني واللائط وجوابه التفصيل المذكور من غير
تفرقة دليل ثبوت الحكم في القسمين ويمكن الجواب عنه بأن الظاهر أن المراد من المرجوم من استحق الرجم فقط وهو غير متحقق في اللائط
لما عرفت والحاصل أن الحكم بعدم سقوط الرجم عن اللائط المقر على نفسه بالإنكار وكذا بالفرار عن محل الرجم مستند إلى أمور
الأول الاستصحاب بناء على وجوب الرجم عليه قبل الإنكار أو الفرار بعنوان التخيير بينه وبين غيره من الأمور المذكورة فهو محكوم بالبقاء
إلى أن يتحقق الرافع وهو غير معلوم والثاني ما هو المتلقى بالقبول بما حكي عنه عليه السلام أنه قال إقرار العقلاء على أنفسهم جائز
لوضوح أن المراد منه أنهم مؤاخذون بما أقروا به على أنفسهم وهو أعم من أن يعقب بالإنكار أو الفرار أو لا والثالث ما دل على كمال
النفع لإقامة حدود الله سبحانه من الكتاب قال الله تعالى والآمرون بالمعروف والناهون عن المنكر والحافظون لحدود الله وما اشتمل السنة من
كثيرة كالصحيح المروي في الكافي عن حنان بن سدير عن أبيه قال قال أبو جعفر عليه السلام حد يقام في الأرض أزكى فيها من مطر أربعين ليلة وأيامها
وما رواه فيه عن السكوني عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله إقامة حد خير من مطر أربعين صباحا وما رواه فيه أيضا عن عبد الرحمن
بن الحجاج عن أبي إبراهيم عليه السلام في قول الله عز وجل يحيي الأرض بعد موتها قال ليس يحييها بالقطر ولكن يبعث الله رجالا فيحيون العدل
فيحيى الأرض لإحياء العدل ولإقامة الحد فيه أنفع في الأرض من القطر أربعين صباحا والصحيح المروي فيه عن حفص بن عون رفعه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله ساعة إمام عادل أفضل من عبادة سبعين سنة وحد يقام لله في الأرض أفضل من مطر أربعين صباحا الرابع
ما دل على أن الإقرار موجب للحد سيما لإقامة على المقر بعنوان الإطلاق كالصحيح السالف من أقر على نفسه بحد أقيم عليه فإنها
ملحوقة بما نبهنا عليه بعموم الاستثناء وصريح في الباب والخامس ما دل على وجوب إقامة حدود الله تعالى وعدم جواز تعطيلها

والتأخير فيها كالحسن المروي في أواخر باب حد الزنا من التهذيب عن ابن المغيرة عن السكوني عن جعفر عن أبيه عن علي عليهم السلام في ثلاثة
شهدوا على رجل بالزنا فقال علي عليه السلام أين الرابع فقالوا الآن يجيء فقال عليه السلام حدوهم فليس في الحدود نظر ساعة ورواه هناك أيضاً في
الكافي عن علي بن إبراهيم عن أبيه عن النوفلي عن السكوني عن أبي عبد الله عليه السلام عن أبيه عن علي عليهم السلام في ثلاثة شهدوا على رجل
بالزنا فقال علي عليه السلام أين الرابع فقالوا الآن يجيء فقال أمير المؤمنين عليه السلام حدوهم فليس في الحدود نظر ساعة ورواه في الفقيه بإسناده
إلى السكوني والصحيح المروي في الكافي والباب المذكور من التهذيب عن الحسن بن محبوب عن علي بن أبي حمزة عن أبي بصير
عن عمران بن ميثم عن أبيه قال أتت امرأة أمير المؤمنين عليه السلام [illegible] قال اللهم إنه قد ثبت لك عليها أربع شهادات وإنك قد قلت لنبيك
فيما أخبرته من دينك يا محمد من عطل حداً من حدودي فقد عاندني وطلب بذلك مضادتي اللهم وإني غير معطل حدودك
ولا طالب مضادتك ولا مضيع لأحكامك بل مطيع لك ومتبع سنة نبيك وهو مروي في الفقيه أيضاً لكن مرسلاً ورواه شيخنا
في مجالسه عن أبيه عن علي بن أبي حمزة عن أبي بصير عن عمران بن ميثم عن أبيه وهذه الأدلة المذكورة لاعتبارها في أصلها مقتضاها
بما يظهر من ظاهرها [illegible] اختصاص ما ذكر بالزنا وعدم ثبوته في اللواط [illegible] مقتضاها والحديث المذكور بعد تسليم
دلالته غير صالح لمعارضتها كما لا يخفى وأنت إذا أحطت خبراً بما بيناه من الأول إلى هنا تبين لك أن ما ذهب إليه أبو الصلاح ضعيف
جداً ولكن الظاهر أن [illegible] قال في الكافي [illegible] فإن أقر وأصر عليها فكانت إقامته بينة
أو علم [illegible] وكل إقامة الحد عليه وإن كان بإقرار [illegible] رجع عن الإقرار [illegible] وما ذكره وإن كان مختصاً بالزنا
لكن الظاهر من التعليل في كلامه ثبوت الحكم في الإنكار أيضاً كما لا يخفى وفي الغنية [illegible] قبل قيام البينة
وظهرت توبته وصلاحه سقط الحد عنه وكذا إن رجع عن إقراره بالزنا قبل إقامة الحد [illegible]
ذلك كله مع [illegible] أو الجنون أو التوبة قبل ثبوت الفاحشة وبعدها وفي الرجوع عن الإقرار مثل الذي ذكرناه في الزنا
وظاهره اختصاص الحكم بالرجوع عن الإقرار ولا يشمل الفرار إلا أن يعم الرجوع عن الإنكار بحيث يشمل الفرار كما في عبارة [illegible]
وغيرهما والمحصل مما ذكرنا أن بينهم ثلاثة أقوال الأول هو أن الإنكار بعد الإقرار في اللواط لا يعتنى به أصلاً وكذا الفرار في
الرجم وهو الظاهر من أكثر الأصحاب وقد سمعت عباراتهم والثاني أن الفرار وإن كان كذلك فلا يوجب سقوط الرجم لكن الإنكار بعد الإقرار
لسقوط الحد وهو الظاهر من الغنية والثالث عكسه وهو أن الفرار موجب لسقوط الحد دون

خاتمه في المتفرقات ضعیفه تشکیکی در سیادت او هست لکن سن او به پنجاه و هفت رسیده خون حیض می‌بیند بطریقی که
در قبل از پنجاه میدید باین شرط حکم بجهت نسب و سیادت او میتوان نمود یا نه **جواب** خون حیض دیدن دلیل بر سیادت نمی‌شود
چه آنکه جمعی از فقها از جمله محقق رحمه در کتاب شرایع قایل اند بر اینکه سن یائسه در قرشیه زنان تا شصت سال است و در غیر
ایشان تا پنجاه [illegible] قرشیه و غیرها [illegible] قرشیه حیض می‌بیند تا شصت سال و غیر قرشیه تا پنجاه سال [illegible]
از این شخص معلوم میشود آنست که حیض دیدن بعد از پنجاه سال دلیل قرشی بودن است و این مستلزم سیادت نیست چه نسبت
سید و قرشی عموم و خصوص مطلق است یعنی هر سیدی قرشی هست و اما هر قرشی سید نیست و توضیح مطلب مقتضی آنست
شود قرشی کسانی را میگویند که منسوب باشند بنضر بن کنانه که جد جناب ختمی مآب است در مرتبه دوازدهم یعنی جد دوازدهم
آنسرور است نسب آن سرور در مرتبه سیزدهم بایشان میرسد یعنی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه اسم او قریش بوده لهذا منسوب بایشان را قرشی میگویند
و سید بنا بر مشهور ما بین فقها کسانی هستند که منسوب باشند از جانب پدر به هاشم که جد ثالث جناب ختم انبیا و سید رسالت
پناه [illegible] سید قرشی هست و اما هر قرشی سید نیست بعلاوه آنکه چنانچه [illegible] فقها ذکر فرموده بنا بر قول بتفصیل
قول بالملازمه حیض دیدن بعد از پنجاه سال مستلزم قرشی بودن هم نیست نظر باینکه چنانچه این حکم را نسبت بقرشیه فرموده
نسبت بنبطیه نیز فرموده اند و نبطیه طایفه دیگرند در مقابل قرشی پس حیض دیدن بعد از پنجاه سال بنا بر بطلان قول
بالملازمه مستلزم این هست که احدی از قبیلتین بوده باشد یا قرشی یا نبطی والعلم لاهله [illegible] مشهور
نزد این است که شهادت جناب سید الشهدا در بیست و یکم ماه مبارک رمضان واقع است تاریخ تولد جناب [illegible]
مشخص نیست التماس این است که بیان فرموده **جواب** آنچه مشهور است آن است که تولد آنجناب در جمعه سیزدهم ماه رجب
واقع شده تصریح باین فرموده شیخ مفید در کتاب مقنعه و ارشاد و شیخ طوسی و علامه و شیخ شهید و غیرهم اعلی الله مقامهم
و شیخ طوسی در کتاب مصباح بسند صحیح عن صفوان جمال از جناب کاشف اسرار و حقایق جناب امام جعفر صادق [illegible] که ولادت حضرت [illegible]
که روز ولادت [illegible] بیست و سیم ماه شعبان بوده عدد غزوات جناب رسول خدا را بیان فرمایند که چند غزوه بوده
جواب عدد غزوات آن جناب چنانچه شیخ طبرسی در مجمع البیان در تفسیر سوره آل عمران ذکر فرموده [illegible]
[illegible] بیست و شش غزوه است اول غزوه ابواء دوم غزوه بواط سیم غزوه عشیره چهارم غزوه بدر اولی خامس غزوه
بدر کبری سادس غزوه بنی سلیم سابع غزوه السویق ثامن غزوه ذی امر تاسع غزوه احد عاشر غزوه نجران حادی عشر غزوه
اسد ثانی عشر غزوه بنی النضیر ثالث عشر غزوه ذات الرقاع رابع عشر غزوه بدر الآخره خامس عشر غزوه الخندق سابع عشر غزوه
بنی قریظه ثامن عشر غزوه بنی لحیان تاسع عشر غزوه ذی قرد عشرون غزوه بنی المصطلق بیست و یکم غزوه حدیبیه بیست و دوم
غزوه خیبر بیست سیم غزوه الفتح که فتح مکه بوده بیست و چهارم غزوه حنین بیست و پنجم غزوه الطائف بیست و ششم غزوه تبوک

سؤال در مسجد جناب رسول خدا ص در مدینه مشرفه ستونی است که مشهور است باسطوانة ابی لبابه و آن را نیز ستون توبه
اسطوانة التوبة و جمیع زوار خواهش دارند که مطلع شوند باشد از سند حالات که حقیقة الزیارة از روایات جواب ابو لبابه که از
صحابه جناب رسول خدا بوده و از وی شخص معصیتی عظیم از او صادر شد و بعد نادم شد بشرف خواست تلافی آن نموده خود را
بستون بست و قسم یاد نمود که چیزی نخورد و نیاشامد تا توبه او قبول شود بامیر در بیان آن معصیت خلاف است و شیخ
الطبرسی فی مجمع البیان فی سورة الانفال فی تفسیر یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون عن مولانا
الباقر والصادق علیهما السلام انها نزلت هذه الآیة فی ابی لبابة بن عبد المنذر الانصاری وذلک ان رسول الله ص حاصر یهود بنی
قریظة احدی وعشرین لیلة فسألوا رسول الله ص الصلح علی ما صالح علیه اخوانهم من بنی النضیر علی ان یسیروا الی اخوانهم الی
اذرعات وارعا من ارض الشام قال فابی ان یعطیهم ذلک رسول الله ص الا ان ینزلوا علی حکم سعد بن معاذ فقالوا ارسل الینا
ابا لبابة وکان مناصحا لهم لان عیاله وماله وکانت عندهم فبعثه رسول الله ص فاتاهم فقالوا ما تری یا ابا لبابة انزل علی حکم سعد بن
معاذ فاشار ابو لبابة بیده الی حلقه انه الذبح فلا تفعلوا فاتاه جبرئیل فاخبره بذلک قال ابو لبابة فوالله ما زالت قدمای من
مکانهما حتی عرفت انی قد خنت الله ورسوله فنزلت الآیة فیه فلما نزلت شد نفسه علی ساریة من سواری المسجد وقال
لا اذوق طعاما ولا شرابا حتی اموت او یتوب الله علی فمکث سبعة ایام لا یذوق فیها طعاما ولا شرابا حتی خر مغشیا علیه
ثم تاب الله علیه فقیل له یا ابا لبابة قد تیب علیک فقال لا والله لا احل نفسی حتی یکون رسول الله ص هو الذی یحلنی فجاءه فحله
بیده ثم قال ابو لبابة ان من تمام توبتی ان اهجر دار قومی التی اصبت فیها الذنب وان انخلع من مالی فقال النبی ص یجزیک الثلث
ان تصدق به ولا یخفی ان المستفاد من هذه الروایة ان المعصیة الواقعة لابی لبابة الذی شد نفسه بتلک الاسطوانة هی الخیانة
الشدیدة المذکورة وذکر شیخنا الطبرسی ایضا فی مجمع البیان فی سورة التوبة فی تفسیر آیة وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم ما هذا لفظه قال ابو حمزة الثمالی بلغنا انهم ثلثة نفر من الانصار
ابو لبابة بن عبد المنذر وثعلبة بن ودیعة واوس بن حذام تخلفوا عن رسول الله ص عند مخرجه الی تبوک فلما بلغهم ما انزل الله
فیمن تخلف عن نبیه ص ایقنوا بالهلاک واوثقوا انفسهم بسواری المسجد فلم یزالوا کذلک حتی قدم رسول الله ص فسأل عنهم
فذکر له انهم اقسموا لا یحلون انفسهم حتی یکون رسول الله ص یحلهم وقال رسول الله ص وانا اقسم انی لا اکون اول من حلهم الا
ان اومر فیهم بامر فلما نزل عسی الله ان یتوب علیهم عمد رسول الله ص فحلهم وقال رسول الله ص وانا اقسم انی لا اکون اول
من حلهم الا ان امر فیهم بامر فلما نزل عسی الله ان یتوب علیهم عمد رسول الله ص فحلهم فانطلقوا فجاؤوا باموالهم الی رسول الله ص
فقالوا هذه اموالنا التی خلفتنا عنک فخذها وتصدق بها عنا فقال ص ما امرت فیها بامر فنزل خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم س من عبد لیل الریاء الجهد او کثرة الاختلاف الحسین جلیل القدر متقدم قریبا
فی غلة الاشتباه بکثرة [illegible] الی ذلک الضمیر اشکالا عویصا المستقصی جله من فهم [illegible]
تنقده من درک العمل ذلک الجناب العلامة المختصر المنهاجین علیه بجلاله ویجمع علیه بعقبه وهو ان من الادعیة التی یستحب
ان یدعی بها فی کل یوم من شهر رمضان دعاء طویل الاشهر اما بحیث لو خلا عنه کتاب معمول للادعیة فقطعا هو

الدعاء المعهود اللهم هذا شهر رمضان الذی انزلت فیه القرآن المنزل بامر قیوم من حیث اخبرتنا وصلی الله علی محمد وآله
وسلم تسلیما کثیرا جواب فیه مواضع للاشکال علی ما نذهب الیه نحن معاشر الامامیة من حصر موضع لیلة القدر فی شهر رمضان
او اللیالی الافراد الثلث منه او اللیلتین الاخیرتین منها منها قوله اللهم صل علی محمد وآل محمد ووفقنی فیه للیلة القدر ومنها
قوله اسألک بسم الله الرحمن الرحیم ان کنت قضیت فی هذه اللیلة الی ان قال وان لم تکن قضیت ومنها قوله اللهم انی
اسألک ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تجعل فیما تقضی اما الاول فان الحکم باستحباب الدعاء به فی کل یوم یوجب عدم وجود
لیلة القدر فی شهر رمضان فان حسن طلب التوفیق للیلة القدر فی کل یوم یدل علی تحققها فی اللیالی الآتیة بعد ذلک
الیوم قطعا وهو بضمیمة تیقن وحدة لیلة القدر یستلزم عدم تحققها فی اللیالی الماضیة قبل ذلک الیوم قطعا فحسن طلب
التوفیق للیلة القدر فی الیوم الاخیر من الشهر یوجب تحققها فیما بعد شهر رمضان وعدمه فیه قطعا وهذا ما ذکرنا
من اللازم فعلی القول باستتار لیلة القدر فی شهر رمضان لا معنی لهذه الفقرة مطلقا وعلی القولین الاخیرین لا معنی
لها بعد الثامن عشر او العشرین وفی الثالث والعشرین وما بعده ولو وجب حمله علی التقیة اتفاقا الذی ذهب بعض
الناس الی استتار لیلة القدر فی جمیع السنة تقول هذا یوجب اسقاط هذه الفقرة عند عدم التقیة ولا اکثر من ذکر
بقاء ان الشیخ الطوسی قدس سره نفسه القدوسی والکفعمی وابن طاوس والعلامة المجلسی طیب الله نفوسهم قد ذکروا هذا
الدعاء بتمامه فی کتبهم التی لم یسقطوا فیها اصلا ولکونها مشحونة بتلک الثلث ومن بعده ومن عندهم وغیرهم مما التقیة فیها اشد وترک
فی الکتب اسد واما الثانی فلعدم موافقة الاولی من الاقوال الثلاثة علی خروج الاولی من رمضان ودخول الاولی من شوال
بل وما بعدها وعدم مطابقته للقولین الاخیرین ایضا للدلالة علی تحقق الشک فی جمیع لیالی الشهر غیر الاولی عن الاول
من شوال وما بعدها وفی احتمال الحمل علی التقیة ما ذکرنا واما الثالث فالکلام فیه قریب من الکلام فی الاول والی تکمیله
ایام ان السید الامام الاجل الکامل العریض المبلغ الی رضوان الله تخرج من موطنه ومن محضر کریم جواب غیا هذا السلام الی
لا بد فی اول الکلام وعن تبیین اسلفته فی اولهما ادونه الثانیة بل لا یستبعد فی نظائره انه وان جری به القلم الکلی لیس ذلک
ما اعتقدته لازم وامکن حمل الفقرات علی ما یطابق الواقع والقرینة حالیة والله تعالی العالم واما الاشکال الذی ذکر هناک
فهو فی محله ولقد کان خطر بالبال فی سوالف الزمان اوان تشرفی بجوار ائمة الانام علیهم الاف التحیة والسلام واوردته
علی جناب السید السند جامع المکارم فی السر والعلن المغفور المبرور المرحوم السید محسن رفع الله قدره ولکن الجواب منه
علی القول الذی ذکرتم من استتار لیلة القدر فی شهر رمضان ممکن بل سهل وذلک لان القول بذلک لا یکون الا من
وهو کذلک وذلک الدلیل یوجب الحصر الا ان الدعاء المذکور انما یدعی به فی غیر الیوم الاخیر مما ناسب هذا الحمل ونحوه ما
فی الدعاء وهو لفظة فیه فی قوله ووفقنی فیه للیلة القدر فی کل یوم من کره فی کلام شیخ الطائفة مخصوص بذلک لذلک کما
لی منذ زمان طویل بل ترکت الدعاء فی الیوم الثالث والعشرین الی الآن والحمل علی التقیة ایضا لا باس به واما الاشکال
الذی اوردتموه فیمکن دفعه بان الغرض من دأب المحدثین قدیما وحدیثا عدم اسقاط الکلام وابقاءه فیه من بین الاحادیث کما لا یخفی
علی المطلع بکتب الاخبار الا ان المناسب علی هذا التقدیر التغییر فی کتب الادعیة علیکم لکن لیس ذلک بجدید فان ترک التغییر علی

المناسبة الكثيرة غير عزيز واما ما ذكرتم من كون الكتب التي اشتملت على هذا الدعاء من شيخ الطائفة وابن طاوس
والكفعمي مشحونة بلعن الثالث ومن يحذو حذوهم فلم يعرف ان هؤلاء الاماجد العظام قصدوا بلعنهم صريحا في كتبهم
في موضع فضلا عن كونها مشحونة بذلك لكن علم الوجدان لا يصلح لمعارضة من ادعى الوجود وما راجعت الكتب
لتحقيق ذلك في هذا الآن اصلا وانتم ان حررتم ذلك في كتبهم كلامكم احق ان يتبع ويصدق وان كان في نظري بعيد
في الغاية لكن بعد ادعائكم بالقطع بالوجود يجب ذلك وهنا في الاعتقاد الذي فيها كنت اعتقدت به فيما قبل لكن
ان عينتم موضع التصريح كان احسن واما زيادة العاشور فمعلوم انها غارة لوضوح ان الكلام في المراد لا في الانشاء
واما العلامة المجلسي فكلامه في كلامه كما ذكرتم لكن معلوم ان نقل الدعاء من كتب السالفين وقد عرفت ان التغيير
غير معهود فيما بينهم ويمكن الجواب عن [illegible] وهو ان الدعاء المذكور يدعى به قصدا او قيد [illegible] عليهم السلام الدعاء في
في كل يوم فيقرأ في اليوم لذلك وهو نظير الدعاء الذي ورد في صلاة الميت اللهم انا لا نعلم منه الا خيرا [illegible] وكان
الميت فاسقا ملعونا ويمكن ان يكون الوجه فيه ما ذكرنا وانما امكن التوجيه بوجه آخر ان الفقرات الثلاثة المذكورة مختلفة
ويمكن الجواب عن الفقرة الاخيرة بحمله تقريره ان [illegible] يجعل فيما يقضى ويقدر من الامر العظيم المحتوم في ليلة القدر من القضاء
الذي لا يرد ولا يبدل الا انه غاية ما يقتضيه ذلك سؤال [illegible] ان يجعل من الامر المحتوم في ليلة القدر كما سواء كانت
ليلة القدر في هذا الشهر او شهر رمضان الآتي فعند امكان كونه من الشهر الحاضر ينصرف اليه وعند عدمه ينصرف الى
الشهر الآتي وهكذا الحال في قوله [illegible] وفي ليلة القدر على افضل حال [illegible] يكون عليها احد من اوليائك فقبل
ليلة القدر من هذا الشهر ينوي شهر رمضان الحاضر وبعد انقضائها ينوي شهر الآتي فقبل الثالث والعشرين من الشهر
ينوي من الضمير في فيه هذا الشهر وبعده الى آخر الشهر ينوي منه شهر الآتي فلا اشكال غاية ما في الباب انه خلاف الظاهر
لكن ما الضرر الذي بعد قيام الدليل لا محالة [illegible] فيه والله اعلم سؤال آية الكرسي عبارت است از آية الله لا اله الا هو الحي القيوم الى قوله
وهو العلي العظيم يا عبارت است از آية شريفه [illegible] تا وهم فيها خالدون جواب [illegible] علما [illegible] ما بين
فقها از جماعت اعلام اند [illegible] آية الكرسي تا وهم فيها خالدون بوده از جمله ايشان شيخ الطائفة قال في المصباح في عمل
ذي الحجة [illegible] اليوم الرابع والعشرين منه ما هذا لفظه في هذا اليوم تصدق امير المؤمنين عليه السلام بخاتمه وهو راكع وروي عن
الصادق عليه السلام انه قال من صلى في هذا اليوم ركعتين قبل الزوال بنصف ساعة شكرا لله على ما من به عليه وخصه به يقرء في كل
ركعة ام الكتاب مرة واحدة وعشر مرات قل هو الله احد وعشر مرات آية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون وعشر مرات
انا انزلناه عدلت عند الله عز وجل مائة الف حجة ومائة الف عمرة ولم يسأل الله عز وجل حاجة من حوائج الدنيا والآخرة الا قضاها
كائنة ما كانت ان شاء الله عز وجل وهذه الصلاة رويناها في يوم الغدير بعينها انتهى وهذا الكلام منه اشارة الى ما ذكره في عمل
الغدير وحضرت عند امير المؤمنين [illegible] في مسجد الكوفة او حيث كان من البلاد فاغتسل في صدر النهار منه فاذا بقي الى الزوال
نصف ساعة فصل ركعتين تقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة وقل هو الله احد عشر مرات وآية الكرسي عشر مرات وانا انزلناه عشر
مرات انتهى ونيز آية الكرسي را [illegible] تفسير [illegible] فيها خالدون [illegible]

همان

همان غافل است كه در روز غدير ذكر نموده اند با آية الكرسي [illegible] ذكر نموده اند مشخص است [illegible]
ميشود كه از ايشان معتقد اين بوده كه آية الكرسي مشتمل است تا هم فيها خالدون وهو العلي العظيم [illegible]
مذكور است با [illegible] آية الكرسي مطلق بوده [illegible]
نميشود مگر آنكه صاحب تفسير معتقد اين بوده كه آية الكرسي مشتمل است [illegible] صاحب كلام معتقد
اين است تا خالدون [illegible] چنانچه [illegible]
مذكور است كه از ايشان معتقد اند [illegible] آية الكرسي است تا خالدون چنانچه [illegible]
از آية الكرسي [illegible] يوم الغدير [illegible]
الى الزوال بنصف ساعة [illegible] ركعتين يقرء في كل واحدة منهما الحمد مرة وقل هو الله احد عشر مرات وآية الكرسي عشر مرات
وانا انزلناه عشر مرات [illegible] عبارت [illegible]
مصباح [illegible] كتاب [illegible]
[illegible] آية الكرسي [illegible]
[illegible] در كتاب مصباح ذكر نموده [illegible]
از ايشان معتقد اين بوده كه آية الكرسي مشتمل است تا هم فيها خالدون [illegible]
دلالت عبارت [illegible] علامه [illegible] ومنهم سيدنا ابن طاوس [illegible] الكلام المذكور لشيخ
الطائفة قال فصل فيما نذكره من عمل [illegible] هذا اليوم العظيم الشأن رويناه ذلك عن جماعة من الاعيان [illegible]
[illegible] انه قال [illegible] من صلى في هذا اليوم ركعتين قبل الزوال بنصف ساعة شكرا لله على ما من به عليه
وخصه به يقرء في كل ركعة ام الكتاب مرة واحدة وعشر مرات قل هو الله احد وعشر مرات آية الكرسي الى هم فيها خالدون وعشر مرات انا
انزلناه [illegible] ليلة القدر [illegible] قال وهذه الصلاة بعينها رويناها في يوم الغدير [illegible]
في وجه [illegible] ومنهم العلامة [illegible] في جملة من كتبه المعتبرة قال [illegible]
وصلاة الغدير ركعتان قبل الزوال بنصف ساعة يقرأ في كل منهما الحمد مرة وكلا من القدر والتوحيد وآية الكرسي الى هم فيها خالدون
عشرا [illegible] قبل الزوال بنصف ساعة [illegible] يوم الصدقة بالخاتم وهو الرابع والعشرون من ذي الحجة شكرا لله ركعتين
يقرء في كل ركعة الحمد مرة والاخلاص عشر مرات والقدر عشر مرات وآية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون قال الشيخ وهذه الصلاة
بعينها رويناها في يوم الغدير وهو يعطي ان آية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون [illegible] يستحب ان يصلي يوم الرابع والعشرين
[illegible] يوم الصدقة بالخاتم قبل الزوال بنصف ساعة ركعتين يقرء في كل ركعة الحمدة مرة وكل واحدة من الاخلاص وآية الكرسي الى
هم فيها خالدون والقدر عشر مرات قال الشيخ وهذه الصلاة بعينها رويناها في يوم الغدير [illegible] آية الكرسي في صلاة الغدير
الى خالدون ومنهم شيخنا الكفعمي قال في الجنة الواقية في مقام بيان صلاة يوم الغدير ما هذا لفظه وصفة صلاة هاتين الركعتين
في كل ركعة منهما بعد الحمد التوحيد وآية الكرسي الى خالدون والقدر عشرا عشرا [illegible] ماة الف حجة ومائة الف عمرة

و در حبل الصلاة ... [illegible] الا اقتضاها الدلالة تمام الات ثم قال و صلاة يوم ... [illegible] و هو الرابع و العشرين من ذي الحجة ...

كما و كيفا و وقتا و مثل ما ورد في البلد الامين صلاة يوم الغدير ركعتان ... و هي مروية عن الصادق عليه السلام من صلى فيه ركعتين قبل الزوال بنصف ساعة شكرا

لله تعالى على ما من به عليه و خصه به يقرأ في كل ركعة الحمد مرة و كلا من التوحيد و آية الكرسي ... و القدر عشرا عشرا الى آخر ما ذكره و قوله

الى آخرها ... [illegible] الى آخر الآيتين و لقرينة ... [illegible] و منهم شيخنا الشهيد في البيان قال انها صلاة يوم الغدير قبل

الزوال بنصف ساعة يقرأ في كل ركعة الحمد مرة و كلا من التوحيد و آية الكرسي و القدر عشرا ... [illegible]

ما سئل الله قال و سابعها صلاة يوم الرابع و العشرين من ذي الحجة و فيه تصدق علي عليه السلام بخاتمه يصلي فيه قبل الزوال بنصف ساعة

بصفة صلاة الغدير انتهى ... [illegible] ... آية الكرسي است تا خالدون

چون كه آية الكرسي در صلاة روز ... بيست و چهارم ... تا خالدون است ... مطلق است و حكم

... صلاة بيست و چهارم مثل صلاة غدير است ... آية الكرسي تا خالدون

... [illegible] ... آية الكرسي ... [illegible]

... قال و من الصلوات المستحبة صلاة يوم الغدير و هي مشهورة بين الاصحاب ثم ذكر الحديث الآتي ثم قال و منها صلاة

يوم المباهلة و هي الرابع و العشرين من ذي الحجة ... [illegible] ... قال و روي عن الصادق عليه السلام

... ركعتان بصفة صلاة يوم الغدير ... قال و آية الكرسي الى هم فيها خالدون ... [illegible]

... تا خالدون ... [illegible]

... [illegible] ... تصريح ... تمام فيها خالدون ...

و آية الكرسي ... [illegible]

... آية الكرسي ... تا خالدون ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... في البيان ... [illegible]

... [illegible] ...

بيان ... [illegible] ... و قد استوفينا هذا في كتاب

الذكرى و منها ما في مباحث صلاة الجمعة ... [illegible] ... مذكور في الذكرى

و منها ما في مباحث القضاء قال ... [illegible] ... القضاء و قد حققناه في الذكرى

و منهم المحقق الثاني ... [illegible] ... و منها صلاة يوم الغدير قبل الزوال بنصف ساعة و هي ركعتان يقرأ في كل ركعة الحمد مرة و كلا

من القدر و التوحيد و آية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون عشرا ... و منهم المولى التقي المجلسي قال في كتاب ...

... صلاة الغدير ... [illegible] ... ساعة ... [illegible]

... آية الكرسي تا هم فيها خالدون ... و منهم المحدث الكاشاني قال

[illegible]

و ظاهر ... [illegible] ... صلاة يوم الغدير ركعتين قبل الزوال بنصف ساعة يقرأ في كل ركعة الحمد مرة و ... عشر مرات و آية

الكرسي الى قوله هم فيها خالدون عشر مرات و القدر عشر مرات ... [illegible] ... از حضرت امام جعفر صادق

... [illegible] ... آية الكرسي ... [illegible] ... آية الكرسي ... [illegible]

و قال ايضا في الفصل ... [illegible] ... الكتاب المذكور ... [illegible]

... هم فيها خالدون و منهم صاحب الذخيرة قال ... كتاب مفاتيح النجاة في ... الرابع و العشرين من ذي الحجة

... [illegible] ... آية الكرسي تا هم فيها

... [illegible] ... آية الكرسي ... [illegible]

... [illegible] ... آية الكرسي ... تا هم فيها خالدون و قال ايضا ...

... [illegible] ... آية الكرسي على التنزيل ... [illegible]

الحي القيوم لا تأخذه سنة و لا نوم له ما في السماوات و ما في الارض ... عالم الغيب و الشهادة و هو الرحمن الرحيم

... [illegible] ... هم فيها خالدون و الحمد لله رب العالمين انتهى ما في مفاتيح النجاة و منهم

العلامة التقي المجلسي قال ... [illegible]

... [illegible] ...

... آية الكرسي تا هم فيها خالدون ... [illegible]

... [illegible] ... آية الكرسي ... هم فيها خالدون ... [illegible]

... آية الكرسي ... [illegible] ... هم فيها خالدون ...

... [illegible] ... آية الكرسي ... تا خالدون ... [illegible]

في ... [illegible] ... المذكور ... [illegible]

في التهذيب عن الحسين بن الحسن الحسيني قال حدثنا محمد بن موسى الهمداني قال حدثنا علي بن حسان الواسطي قال حدثنا علي بن الحسين

العبدي قال سمعت ابا عبد الله الصادق عليه السلام يقول صيام يوم غدير خم يعدل صيام عمر الدنيا ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

ركعتين يغتسل عند زوال الشمس من قبل ان تزول مقدار نصف ساعة ... يقرأ في كل ركعة سورة الحمد مرة و عشر مرات

قل هو الله احد و عشر مرات آية الكرسي و عشر مرات انا انزلناه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... آية الكرسي ... [illegible]

تا هم فيها خالدون ... [illegible]

[illegible]

في ترجمة على الجمعة فانه في مقام الشرح لبيان العبارة المذكورة من الجمعة كما على الشيخ منها ما على جمع الاذهان تحقيقها
مضافا الى ان استدل لذلك بقول المروية من المراد بالرواية هو الحديث المذكور وبعلم ان ذلك انما يستقيم عند اعتقاد امتداد آية
الكرسي الى الخالدون كما لا يخفى ومنهم شارح الاربعين فانه في الاربعين الذي اورد فيه ذكر فيه منها صلوة يوم الغدير وهو الثامن عشر من
ذي الحجة قال الشيخ ما ملخصه عن رسول الله الا ويعيد في هذا اليوم وعرفه حرمته وسن في ذلك اليوم مؤكدا الخروج الى الصحراء
الصحو وعقد الصلوة اقتداء برسول الله وصفتها قبل الزوال بنصف ساعة لمن يجامل الاهلية الجماعة وهي صلوة الغدير ركعتان
بعد الغسل في ذلك اليوم مستحبا يقرأ في كل ركعة منها الحمد مرة والاخلاص والتوحيد وآية الكرسي والقدر منها الى الخالدون عشر مرات
الرواية انتهى كلامه وقد اورد مثله ايضا بعد ذلك ومنها صلوة الرابع والعشرين من ذي الحجة كصلوة يوم الغدير ومنهم العلامة السيد
الجليل وقد سمعت عبارة في زاد المعاد وقال في زاد العقول بعد ان اورد الحديث في روضة الكافي عن اسمعيل بن عباد عن ابي عبد الله
ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وآخرها وهو العلي العظيم والحمد لله رب العالمين وآيتين بعدها ما هذا لفظه قوله وآيتين بعدها
اي كرآيتين بعدها وعد منها من آية الكرسي فلا فائدة الكرسي عليها على الرواية الجمعة فيكون ثلث آيات كما يدل عليه بعض الاخبار
انتهى كلامه رفع مقامه والضمير في قرائته فيكون ثلث آيات عليه الآية الكرسي فدلالته على امتدادها عنده الى الخالدون ظاهرة ومنهم
شيخنا البهائي قال في مفتاح الفلاح في تعقيب صلوة الصبح ثم اقرأ فاتحة الكتاب وآية الكرسي الى هم فيها خالدون ومنهم المولى الفاضل
المولانا رحمه قال في ترجمة مفتاح الفلاح ما هذا لفظه بعد ان قرأ فاتحة الكتاب وآية الكرسي الله لا اله الا هو الحي القيوم
وذكر مرة الى تمام منها خالدون فكر بالجزء ذكره مرة ما قيد جمله عبارة مذكورة في مفتاح الفلاح شيخنا الكريمي على متن قبلها
وانه المولى منظرا انه ان تحقيقه ان است وهكذا كلمات مذكورة والدالت بامتداد آية الكرسي الى الخالدون وصادرة عن الاعلام
فقهائنا رحمهم الله والاسم شايد اولي واموه ويكو حيث مكان خلاف شيان شيخ جعفر رحمه الله قدس سره في كشف الغطاء
انتهى فريده قال في مقام بيان امور المكروهة الاحل ما هذا لفظه ومنها الكلام على الخلاف بين من ذكر السوء من آية الكرسي
الى الخالدون تال البيان قال لنا انه ان آية الكرسي تام فيها خالدون وكلام ايضا يومئ به الى آية الكرسي منتهى الى العلي
العظيم من الشارحين جماعة من الاصحاب منهم شيخنا الشهيد الثاني قال في شرحه على الارشاد والظاهران المراد بآية الكرسي
التي يذكر فيها الكرسي واولها الله لا اله الا هو الحي القيوم الى العلي العظيم وقال في شرحه على النفلية بعد ان ذكر ويقرأ الحمد وآية الكرسي
ما هذا لفظه ولا نص هنا على تحديدها والاطلاق يقتضي ان آخرها العلي العظيم وان كان بعض المراد ينتهي الى الخالدون فهو
به ومنهم المولى المحقق الاردبيلي قال في مجمع الفائدة والظاهر من آية الكرسي الى قوله وهو العلي العظيم كما هو المحقق عند القراء
ومنهم صاحب مجمع البحرين قال وآية الكرسي معروفة وهي الى قوله وهو العلي العظيم الا انه كمرادا ان يكون به ما يكون اشتمل
الكرسي معروفة ان ذكرها ايضا يومئ به كما معروف انها آية الكرسي تامة وهو العلي العظيم بها الاخبار فيه يقولوا هو
العظيم كما لا يخفى على المتأمل ومنهم الفاضل الجليل الاوحدي فيه صرح في مواضع من شرحه على الكافي منها ما تمسك في باب الدعاء
في ادبار الصلوات من كتاب الدعاء من اصول الكافي قال آية الكرسي الظاهر انها عبارة عن الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا
نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه

السموات

السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم ومنها ما ذكره في باب الحرز والعقدة من الكتاب المذكور في شرح الحديث الصحيح
الذي رواه عن الاشعري عن الحلبي عن ابي عبد الله قال تقول بسم الله الجليل اعيذ فلانا بالله العظيم من الهامة والسامة واللامة والعامة ومن
الجن والانس ومن العرب والعجم ومن نفثهم وبغيهم ونفخهم وبآية الكرسي ثم تقرأها ثم تقول في الثانية بسم الله اعيذ فلانا بالله الجليل
حتى تأتي عليها حيث قال ما هذا لفظه يعني تعليم كردن امام بعوذه ايرا كه بكوبيا دهم بنام خدا كه بزرگ عيب و نقصانات
پناه ميدهم فلانرا بخداي بزرگ از زكند كان كشنده وكزندكان غير كشنده وحشم بد و بلاي كه فرو گيرنده مردمان را شبي
واجي وادمي عرب وعجم واز شر ايشان وهم از دم ايشان واز حيله ايشان وبآية الكرسي بعد از ان بخوان آية الكرسي كه الله لا اله الا هو الحي
القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا
يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم بعد از ان ميكوبي در بار
دويم كه بسم الله اعيذ فلانا بالله الجليل من الهامة تا آخر تا تمام كني دعا را ومنها ما ذكره في شرح الحديث الموثق المروي في باب فضل
القرآن من كتاب فضل القرآن من الكافي عن يعقوب بن شعيب عن ابي عبد الله قال لما امر الله عز وجل هذه الآيات ان يهبطن
الى الارض تعلقن بالعرش وقلن اي رب الى اين تهبطنا الى اهل الخطايا والذنوب فاوحى الله عز وجل اليهن ان اهبطن فوعزتي
وجلالي لا يتلوكن واحد من آل محمد وشيعتهم في دبر ما افترضت عليه الا نظرت اليه في كل يوم سبعين نظرة اقضي له في كل نظرة سبعين
حاجة وقبلته على ما فيه من المعاصي وهي ام الكتاب وشهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم وآية الكرسي وآية
الملك حيث قال وآية اول اليام الكتاب كه در سورة آل عمران است هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن
ام الكتاب واخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله وما يعلم
تأويله الا الله والراسخون في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوا الالباب وآية ثانيه در سورة آل عمران
شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم آية ثالثة آية الكرسي است كه تمامش
بقرائت الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم
ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي
العظيم آية رابعة آية الملك كه در سورة آل عمران است قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن
تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير بجاه آنحضرت انتهى كلامه علا مقامه وهو تصريح
في تصريح فرموده بما يكرر آية الكرسي عبارت از اينه مذكور شد ومنهم مولانا الصالح المازندراني في شرحه على الاصول الكافي
ان آية الكرسي من قوله الله الى العلي العظيم وانه الظاهر فيما قيل في ذلك وقال في شرح وبآية الكرسي الظاهر ان المراد بها هنا الى
كما صرح به الشيخ في المصباح لكن التعويل على النادر لدلالته على العدول عما ذكر فيما قبل مضافا الى امكان ان يقع ان ما ذكر
فيما قبل يمكن ان يكون على وجه الحكاية وان كان بعيدا ومنهم السيد الجليل السيد علي صدر الدين الحسيني في شرحه على الصحيفة
السجادية على منشئها وعلى آبائها الاطهار السلام والتحية قال في اوائل التنبيه الذي اورد في اواخر شرحه المذكور ما هذا لفظه آية
الكرسي اولها الله لا اله الا هو الحي القيوم وآخرها العلي العظيم نص على ذلك بعض اصحابنا المتأخرين وهو الحق انتهى كلامه رفع مقامه

ولا يخفى ان نسبة التصريح الى بعض الاصحاب غير ملائم لدعوى الاشتهار في القول والمقصود في هذه الدعوى العلامة المجلسي قال
في البحار والمشهور ان اية الكرسي الى العلي العظيم ويظهر من بعض الاخبار انها الى خالدون وقد سمعت كلامه في شرح روضة الكافي
المسمى بمراة العقول وهذا القول هو الظاهر من المفسرين من الخاصة والعامة عدا علي بن ابراهيم فان الظاهر من كلامه انتهاؤها الى
اية الكرسي العلي العظيم فان لها محل الكلام السالف من المولى المحقق الاردبيلي مطابق للواقع لان الاتيان بصيغة الجمع المحلى باللام فيه
المستفعل وانما قلنا عدا علي بن ابراهيم فانه لا يمكن دعوى ظهور كلامه في تفسيره في ذلك بل ربما يمكن دعوى ظهور كلامه
الاستدلال الى خالدون فيها انا اوردنا كلامه مطولا للاطلاع على حقيقة الحال فاعلم انه قال واما اية الكرسي فانه حدثني ابي عن الحسين
بن خالد انه قرأ ابو الحسن الرضا عليه السلام الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت
الثرى عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم قال ما بين ايديهم وامور
الانبياء وما كان وما خلفهم اي ما لم يكن بعد قوله الا بما شاء الى هاهنا ولا يؤده حفظهما اي لا يثقل عليه حفظ ما في السموات
وما في الارض قوله لا اكراه في الدين اي لا يكره احد على دينه الا بعد ان تبين له الرشد من الغي فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله
فقد استمسك بالعروة الوثقى يعني الولاية لا انفصام لها اي حبل لا انقطاع له والله ولي الذين امنوا يعني امير المؤمنين والائمة عليهم السلام
يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت وهم الذين اتبعوا من غصبهم يخرجونهم من النور
الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون والحمد لله رب العالمين كذا نزلت حدثني ابي عن النضر بن سويد عن موسى بن بكر
عن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام في قوله وسع كرسيه السموات والارض السموات والارض وسعن الكرسي ام الكرسي وسع السموات والارض قال بل الكرسي وسع السموات والارض
وكل شيء خلق الله في الكرسي انتهى ووجه ظهوره فيما ذكر ان ناسخ الكلام معتقد بان اخر اية الكرسي هو العلي العظيم كما ان
ذكر الحديث المتعلق بالكرسي هنالك وعدم ذكره هنالك وذكره بعد الايتين يرشد الى اعتقاده انتهاءها عند ما ذكرنا وهو الاظهر
والثاني قوله كذا نزلت بناء على ان المقرر عند النحاة انه اذا كان المراد هو الاشارة الى القريب يؤتى باسم الاشارة مجردة عن الكاف
واذا كان المراد الاشارة الى البعيد يؤتى معها مع اللام كما ذهب اليه جماعة من اعاظمهم او من غيرها بمعنى عدم لزوم الاتيان
بها الا انه لا الاتيان بها كما قال ابن مالك في منظومته ولدى البعد انطقا بالكاف حرفا دون لام او معه واللام ان قدمت ها ممتنعه
على انه اذا كان المراد الاشارة الى القريب يؤتى باسم الاشارة مجردة عن اللام والكاف لكنهم اختلفوا في ان الاشارة الى
المتوسط مثل الاشارة الى البعيد فاللازم فيها الاتيان مع الكاف سواء ذكر اللام معها او لا فلا يكون فرق في اسم الاشارة فيما
اذا كان المشار اليه متوسطا او بعيدا والمنسوب الى الاكثر انه يستعمل مع الكاف من دون لام فيما اذا كان المشار اليه متوسطا ومعها
اذا كان بعيدا الا انه علمت ذلك فنقول انه لا خفاء في كلام علي بن ابراهيم كذا نزلت لا يكون اشارة الى خصوص والحمد لله رب العالمين والكلمة
التي قبلها الى الابد بل يقول لكل ما نزلت ويكون اشارة الى المجموع بل ما رواه عن مولانا الرضا عليه السلام فقضيتها ان اية الكرسي الى الظالمون
مع قوله والحمد لله رب العالمين فالمحصل مما ذكرنا ان القائلين بانتهاء اية الكرسي الى خالدون شيخ الطائفة والسيد ابن طاوس والعلامة
وشيخنا الشهيد والمحقق الثاني وشارح الخلاصة في الجعفرية وشيخنا الكفعمي وشيخنا البهائي والمولى التقي المجلسي وولده الاجل الاكمل صاحب
الذخيرة والمحدث القاساني وشيخنا المحقق وجماعة من معاصرينا وان القائلين بانتهائها الى العظيم شيخنا الشهيد الثاني والمولى المحقق

الاردبيلي وغيرهما ممن سمعت كلامهم وقد علمت ان الظاهر من اكثر المفسرين ذلك ايضا والمهم في المقام هو التكلم في مستند القولين فنقول يمكن
الاستدلال للقول الاول بعدة نصوص منها ما رواه شيخ الطائفة في المصباح قال روي عن الصادق عليه السلام قال من صلى في هذا
اليوم اعني يوم الرابع والعشرين من ذي الحجة ركعتين قبل الزوال بنصف ساعة شكرا لله على ما من به عليه وخصه به يقرأ
في كل ركعة منها ام الكتاب مرة واحدة وعشر مرات قل هو الله احد وعشر مرات اية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون وعشر
مرات انا انزلناه الخبر وما حكيناه عنه فيما سلف ورواه سيدنا ابن طاوس عن جماعة من الاعيان منهم شيخ الطائفة حيث قال فيما
رويناه فيما يعمل في اليوم الرابع والعشرين من ذي الحجة ما هذا لفظه فصل فيما نذكره من عمل زائد في هذا اليوم العظيم الشان رويناه
عن جماعة من الاعيان والاخوان احدهم جدي ابو جعفر الطوسي فيما يذكره في المصباح الكبير وحكيناه عنه فيما سلف
الا ان الظاهر من هذا الكلام ان التحديد المذكور انما هو لاية الكرسي لا ان المراد من القراءة في تلك الركعات فعلى انها الى خالدون
فلو لم يكن هذا هو المراد بل كان المراد هو القراءة هذا التقدير وعشر مرات اية الكرسي وهو الى قوله هم فيها خالدون
الى ذلك وان اية الكرسي تنتهي الى العلي العظيم كان المناسب ان يقول وعشر مرات اية الكرسي وايتين بعدها كما لا يخفى وهذا
المعنى هو الذي فهمه منه شيخ الطائفة وسيدنا ابن طاوس حيث اوردا الخبر بعينه في الصلاة بعينها
في يوم الغدير وقد عرفت مما سلف ان الحديث في يوم الغدير اشتمل على لفظ اية الكرسي فقط ومعلوم ان هذا
انما يليق اذا افهم من قراءة القراءة هم فيها خالدون انه بيان لاية الكرسي كما لا يخفى ومثلها العلامة في القواعد
الشهيد في البيان والمحقق الثاني في الجعفرية وشارحها مرة ذكر كلامهما وشيخنا الكفعمي في الجنة الواقية
والبلد الامين والمولى التقي المجلسي ونجله الاجل الاعظم وصاحب الذخيرة والمحدث القاساني فقد مر ما حكيناه عنهم
كما علمت مما حكيناه عنهم والحديث وان كان مرسلا لكن اعتضاده بعمل هؤلاء الفحول يسهل الخطب فيه ومنها ما رواه
شيخنا الكفعمي في بعض الحواشي التي كتبها في اواخر البلد الامين حاكيا عن كتاب المفرح بعد الشدة عن النبي صلى الله عليه واله انه قال
من قرأ اول البقرة الى المفلحون والهكم اله واحد الاية واية الكرسي الى خالدون واخر البقرة والاعراف الى المحسنين
واول الصافات الى لازب ويا معشر الجن والانس في الرحمن الى تنتصران واخر سورة الحشر وقل اوحي في الجن الى قوله
شططا كفى كل شيطان مارد وسلطان عاد انتهى ووجه الدلالة يظهر مما ذكرنا ومنها ما رواه في روضة الكافي عن
محمد بن خالد عن حمزة بن عبيد عن اسماعيل بن عباد عن ابي عبد الله عليه السلام ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء واخرها وهو العلي
العظيم والحمد لله رب العالمين وايتين بعدها بناء على ان المرجع للضمير في قوله اخرها اية الكرسي وفي قوله ايتين بعدها
غير هاتين والتقريب وذكر ايتين كما هو التصريح به في كلام العلامة السبي المجلسي فالمرجع للضمير في بعدها الاية المذكورة
والمعنى ان اية الكرسي هي الاية المذكورة والحمد لله رب العالمين والاتيان بعدها وهو المناسب لسوق الكلام واما
ما ذكره السيد الاسد السيد علي صدر الدين في رياض السالكين فقوله ان الرواية وردت بنصب ايتين ولا وجه للنصب
الا باعمال مقدر والتقدير واقرأ ايتين بعدها فيكون الكلام قد تم عند قوله والحمد لله رب العالمين وهو مبني على النصب
تقتضي القول اه وقوله والحمد لله رب العالمين واقرأ ايتين بعدها فهو من الغلط لان المفروض انه في مقام التحديد لاية الكرسي

تقدیم وانزهما العلی العظیم فتقدیر القراءة غیر ملائم لسوق الکلام فلعلها فعل هذا الاحتمال لما فیه الظاهر ولا غرض
للاستدلال والحاصل ان المذکور فی کلامه لا وجه للنصب لاعمال مقدر وان کان مسلما لکن الفعل المقدر فی کلامه
غیر مناسب لسوق الکلام لان حاصل الکلام حینئذ یکون هکذا اقرأ آیة الکرسی وهو العلی العظیم وقل الحمد لله رب العالمین واقرأ
آیتین بعدها فان تقدیر القول فی الاول انما یلیق اذا کان المراد هکذا اذا علمت ان اقرأ آیة الکرسی العلی العظیم فاشکر واحمد
وقل الحمد لله رب العالمین فح لا وجه للامر بقراءة الآیتین هناک کما لا یخفی ولذا اقتضى النظر عند ذلک وقلنا ان
المراد ان اقرأ آیة الکرسی العلی العظیم لکن کلما قرأت آیة الکرسی فی ای موضع کان فقل الحمد لله رب العالمین واقرأ الآیتین
بعدها حتی یلتقی الثمرة المترتبة من التحمید المذکور ان التحمید بذلک یسری الحکم بان لا اشتغال بالقراءة الی [illegible]
وربط الامر بقراءتهما بحاله فی علی القول بامتدادها الی الخالدون ومعلوم انه بناء علی المعنی المذکور یختفی الثمرة المذکورة
کما لا یخفی علی ذی فطنة واما ما سبق الامر فی التسمیة وذلک لیس مما یعتنی به کما لا یخفی فالتقدیر المذکور فی کلام
السید المسطور من طریق السداد مهجور ثم لا یخفی انه کما یکون مقتضی الحدیث المذکور امتداد آیة الکرسی الی العلی
کذا یکون مقتضاه جزئیة الحمد لله رب العالمین لها ولعل هذا هو الماخذ لکلام مولانا التقی المجلسی قده فی شرحه علی الفقیه
فی مقام البحث فی کراهة التکلم فی بیت الخلاء واستثناء آیة الکرسی ما هذا لفظه وآیة الکرسی بخوانند چنانچه بعض روایات
اهل البیت ع بعد العلی العظیم والحمد لله رب العالمین هست وبعد از آن ما فی السموات وما فی الارض وارد شده است
وما بینهما وما تحت الثری عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم من ذا الذی الخ و این روایت را علی بن ابراهیم وکلینی وشیخ
طوسی وسعید بن طاوس و غیر ایشان ذکر کرده اند ومیان علما این که آیة الکرسی علی التنزیل اینست [illegible]
انچه در روضه کافی مذکور است دو حدیث است اول باین نحو علی بن ابراهیم عن احمد بن محمد عن محمد بن خالد عن محمد بن سنان
عن ابی جریر القمی وهو محمد بن عبد الله و فی نسخة عبد الله عن ابی الحسن ع له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما
تحت الثری عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه حدیث دوم باین نحو محمد بن خالد عن حمزة بن
حمید عن اسمعیل بن عباد عن ابی عبد الله ع ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وانزهما وهو العلی العظیم والحمد لله رب العالمین
وآیتین بعدها چنانچه ایشان نسبت بکلینی داده اند اشاره باین دو حدیث بوده باشد ولکن انچه نسبت بعلی بن
ابراهیم داده باین نحو که الحمد لله رب العالمین بعد العظیم بوده باشد [illegible] در تفسیر او بنظر نرسیده است
و نحن قد اوردنا لک ما سبق التمام فلا اضطراب ینبغی لک الکلام واما ما عزاه الی شیخنا الطبرسی فالمذکور فی مجمع البیان وجوامع
الجامع غیر مطابق لما ذکره نعم قال فی مجمع البیان فی تفسیر آیة الکرسی علی بن ابراهیم عن ابیه عن الحسین بن خالد انه
قرأ ابو الحسن الرضا ع الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت
الثری عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه الخ و چون در مجمع البیان در اینجا
مذکور نیست بعد از ذکر الحمد لله رب العالمین در مجمع البیان نیست و بعد از العلی العظیم و بعد از آیتین شاید مستند حکایت
مجمع البیان بوده باشد والله العالم و بالجملة انچه از مرحوم مجلسی مذکور قدس الله روحه ذکر فرموده و نسبت داده اند

بروایات

بروایات ائمه علیهم السلام مشتمل است باین معنی که مرحوم سید مذکور در شرح صحیفه ذکر فرموده چنانچه وجه آن با نقل
ظاهر میشود ومنها ما رواه ثقة الاسلام فی باب الدعاء فی ادبار الصلوة من کتاب الدعاء من الکافی عن بکر بن محمد عمن
رواه عن ابی عبد الله ع قال من قال هذه الکلمات عند کل صلوة مکتوبة حفظ فی نفسه وماله وداره وولده اعیذ
نفسی ومالی وولدی واهلی وداری وکل ما هو منی بالله الواحد الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
واعیذ نفسی ومالی وولدی واهلی وداری وکل ما هو منی برب الفلق من شر ما خلق الی آخرها وبرب الناس الی آخرها
وبآیة الکرسی الی آخرها ومن الغالب هو انه لو کان آیة الکرسی عبارة الی العلی العظیم کان المناسب الاکتفاء بلفظ آیة الکرسی
وعدم الاکتفاء بذلک والاتیان بقوله ع الی آخرها للتنبیه علی امتدادها الی ما بعد الآیة المذکورة فیکون منتهاها الی الخالدون
لانتفاء الواسطة ویمکن الاستدلال للقول الثالث ای القول بانتهائها الی العلی العظیم بعدة نصوص ایضا منها ما رواه الشیخ
ابو علی نجل الشیخ الاجل شیخنا الطوسی فی اواسط الجزء الثانی عشر من امالیه عن جماعة عن ابی المفضل قال حدثنا عبد الله بن
ابی سفیان ابو محمد القرشی الشعرانی املاء من اصل کتابه بالموصل قال حدثنا ابرهیم بن عمرو بن بکر قال حدثنا محمد بن شعیب بن شابور
القرشی قال حدثنا عثمان بن ابی العاتکة الهلالی عن علی بن یزید انه اخبره ان ابا عبد الرحمن القاسم بن عبد الرحمن حدثه عن ابی
امامة الباهلی انه سمع علی بن ابی طالب ع یقول ما ارى رجلا ادرک عقله الاسلام وولد فی الاسلام یبیت لیلة سوادها قلت
وما سوادها یا ابا امامة قال جمیعها حتی یقرأ هذه الآیة الله لا اله الا هو الحی القیوم فقرأ الآیة الی قوله ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم
ثم قال فلو تعلمون ما هی او قال ما فیها لما ترکتموها علی حال ان رسول الله ص اخبرنی قال اعطیت آیة الکرسی من کنز تحت العرش
ولم یؤتها نبی کان قبلی قال علی ع فما بت لیلة قط منذ سمعتها من رسول الله ص حتی اقرأها ثم قال یا ابا امامة انی اقرأها ثلث
مرات فی ثلث احایین کل لیلة فقلت وکیف تصنع فی قراءتک لها یا ابن عم محمد قال اقرأها قبل الرکعتین بعد صلوة العشاء
الآخرة فوالله ما ترکتها منذ سمعت هذا الخبر من نبیکم ص حتی اخبرتک به الحدیث ودلالته علی ان آخر آیة الکرسی هو العلی العظیم
مما لا اخفاء فیه ومنها ما رواه ثقة الاسلام فی باب فضل القرآن من کتاب فضل القرآن عن عمرو بن جمیع رفعه الی علی بن
الحسین ع قال قال رسول الله ص من قرأ اربع آیات من اول البقرة وآیة الکرسی وآیتین بعدها وثلث آیات من آخرها لم یر
فی نفسه وماله شیئا یکرهه ولا یقربه شیطان ولا ینسی القرآن والاستدلال بالحدیث المذکور بانه ظاهر فی اثبات المدعى
المصادرة بناء علی ان دلالته علی انتهاء آیة الکرسی بالعظیم انما یتم اذا کان المراد من الآیتین بعدها لا اکراه فی الدین الی الخالدون
وهو انما یتم اذا ثبت ان آیة الکرسی عبارة عن قوله الله لا اله الا هو الی العلی العظیم ولا یمکن ان یکون المراد من الآیتین بعدها الآیتین
بعد الی الخالدون فالتمسک بالحدیث فی اثبات ذلک مصادرة لکنه بعد ملاحظة الحدیث المروی فی مجمع البیان صحیح لانه
علی ان هذه الجملة قال روی عن عبد الله بن مسعود قال من قرأ عشر آیات من سورة البقرة فی کل لیلة فی بیت لم یدخل
ذلک البیت شیطان حتی یصبح اربع آیات من اولها وآیة الکرسی وآیتین بعدها وخواتیمها وذلک ان المراد من الآیتین
آیة الکرسی فی هذا الحدیث لو لم یکن الی [illegible] فی الدین الی آخر الآیتین لم یکن عدد الآیات عشرا بل اثنتی عشرة
آیة الکرسی عبارة عن ثلث آیات والمراد بخواتیمها ثلث آیات من آخر البقرة کما هو المصرح به فی الحدیث الاول [illegible]

المراد من الايتين بعقاية الكرسي هذا الحديث الاول انهم فيتم الترتيب ومنها ما رواه في كتاب طب الائمة في الثلث الاول من الكتاب
المسطور عن محمد بن كثير الدمشقي عن الحسن بن علي بن يقطين عن مولانا الرضا عليه آلاف التحية والثناء انه قال هذه عوذة
وامان من كل مرض وخوف بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله اخسئوا فيها ولا تكلمون اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا او غير تقي
اخذت بسمع الله وبصره على اسماعكم وابصاركم وبقوة الله على قوتكم لا سلطان لكم على فلان بن فلانة ولا على ذريته ولا على
ماله ولا على اهل بيته وبينكم بستر النبوة التي استتروا بها من سطوات الفراعنة جبرئيل عن ايمانكم وميكائيل عن يساركم ومحمد ص
واهل بيته امامكم والله مطلع عليكم يمنعه الله وماله وذريته واهل بيته منكم ومن الشياطين ما شاء الله لا حول ولا قوة الا
بالله العلي العظيم اللهم انه لا يبلغ حلمه اناتك ولا يبلغ مجهود نفسه فعليك توكلت وانت نعم المولى ونعم النصير ترتيب الله
وذريتك يا فلان بما تحرس به اولياءه على محمد واهل بيته وتكتب اية الكرسي الى قوله وهو العلي العظيم ثم تكتب لا حول ولا قوة
الا بالله العلي العظيم ولا ملجا من الله الا اليه حسبنا الله ونعم الوكيل [illegible]
الى قوله وهو العلي العظيم [illegible] اية الكرسي وهو الى قوله وهو العلي العظيم [illegible] على المرام مما
فيه وما فيه المرام ما رواه في هذا الكتاب بعد الحديث المذكور بقليل في بيان عوذة الماخوذ والمسحور فقد روى
مؤلف الكتاب المسطور عن احمد بن بدر عن اسحق الصحاف عن مولانا موسى بن جعفر عليه السلام انه قال يا اسحاق قلت لبيك يا ابن رسول الله
قال انك ماخوذ عن اهلك قلت بلى يا ابن رسول الله منذ ثلث سنين قد عالجت بكل دواء فوالله ما نفعني قال
يا اسحاق افلا اعلمتك قلت يا ابن رسول الله والله ما خفي عليك انه لا شيء عندكم فرجه ولكنا استحييناك قال ويلك
وما منعك الحياء في رجل [illegible] ماخوذ اما اني اردت ان اقول لك بذلك قل بسم الله الرحمن الرحيم ادرأت [illegible]
عن فلان بن فلانة بالله الذي قال لابليس اخرج منها مذموما مدحورا الى قوله [illegible] من الناس بالله الذي
لا اله الا هو الحي القيوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم
وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم الحكيم
الواحد رب السموات والارض وما بينهما ورب المشارق [illegible] التوسل والاستعاذة في
المقامات انما هو باية الكرسي فلو كانت باقية بعد العلي العظيم لذكرها ايضا وعدم ذكرها والاقتصار بما ذكر يوجب الحكم
الاستدلال بما ذكره تنبيه اعلم ان الظاهر ان المؤلف لهذا الكتاب اي كتاب طب الائمة عليهم السلام هو الحسين بن بسطام واخوه
عبد الله بن بسطام قال النجاشي الحسين بن بسطام وقال ابو عبد الله بن عياش هو الحسين بن بسطام بن سابور الزيات
له ولاخيه ابي عتاب كتاب جمعاه في الطب كثير الفوايد والمنافع على طريقة الطب في الاطعمة ومنافعها والرقى والعوذ
انتهى ومنها ما رواه شيخنا الصدوق في كتاب الخصال التي سال عنها ابو ذر رحمه قال دخلت على رسول الله ص وهو جالس
في المسجد وحده فاغتنمت خلوته الى ان قال قلت فاي اية انزلها الله عليك اعظم قال اية الكرسي ورواه صاحب كتاب
مكارم الاخلاق في اواخره ووجه الدلالة هو ان الظاهر من كلام السائل مع جلالته وكونه من اهل اللسان ان [illegible] سؤاله عن الاية
الواحدة التي اعظم من غيرها وجوابه ص من هذا السؤال بقوله اية الكرسي يرشد الى ان اية الكرسي اية واحدة فالانتهاء منها الى نهايتها

العظيم

بالعظيم لما عرفت من انتفاء التشكيك في اية الكرسي من حيث المبداء وانما الكلام في النهاية بحيث علم انها اية واحدة كما
هو الملائم للفظ اعلم انتهاؤها بالعظيم واما القول بان من لفظ الجلالة الى القيوم اية واحدة ومن لا تاخذه سنة الى العظيم
اية اخرى كما حكاه شيخنا الطبرسي في مجمع البيان فلا شبهة في ضعفه وشذوذه ومنها ما روي في جملة من الكتب المعتبرة من العامة
وفي كتاب تيسير الوصول الى جامع الاصول وغيره عن ابي هريرة عن رسول الله ص انه قال لكل شيء سنام وان سنام القران سورة
البقرة وفيها اية هي سيدة القران وهي اية الكرسي ووجه الدلالة ما مر ومنها ما روي ايضا في الكتاب المسطور وغيره عن ابي بن كعب
عن رسول الله ص انه قال يا ابا المنذر اتدري اي اية من كتاب الله معك اعظم قلت الله لا اله الا هو الحي القيوم فضرب في صدري
فقال ليهنك العلم يا ابا المنذر وفيه شيء لا يخفى على المتامل فيما ذكر انفا ومنها ما روي في جملة من كتبهم كالمصابيح وتيسير الوصول
وغيرها عن ابي هريرة انه قال وكلني رسول الله ص بحفظ زكوة رمضان فاتاني ات فجعل يحثو من الطعام فاخذته وقلت
لارفعنك الى رسول الله ص قال اني محتاج وعلي عيال ولي حاجة شديدة قال فخليت عنه فاصبحت فقال النبي ص يا ابا هريرة ما فعل
اسيرك البارحة قلت يا رسول الله شكى حاجة شديدة فخليت عنه سبيله فقال اما انه سيعود فرصدته فجاء يحثو من
الطعام فاخذته فقلت لارفعنك الى رسول الله ص قال دعني فاني محتاج وعلي عيال لا اعود فرحمته فخليت عنه سبيله
فاصبحت فقال رسول الله ص يا ابا هريرة ما فعل اسيرك البارحة قلت يا رسول الله شكى حاجة شديدة وعيالا فرحمته فخليت سبيله
فقال اما انه كذبك وسيعود فرصدته فجاء يحثو من الطعام فاخذته فقلت لارفعنك الى رسول الله ص وهذا اخر ثلث مرات انك تقول
لا اعود ثم تعود فقال دعني اعلمك كلمات ينفعك الله بها اذا اويت الى فراشك فاقرا اية الكرسي الله لا اله الا هو الحي القيوم حتى
تختم الاية فانك لن يزال عليك من الله حافظ ولا يقربك شيطان حتى تصبح فخليت سبيله فلما اصبحت فقال لي رسول الله ص
ما فعل اسيرك البارحة فقلت زعم انه يعلمني كلمات ينفعني الله بها فقال اما انه صدقك وهو كذوب وبانتهى يعني صدقك في اية
الكرسي وذكر خواصه ولكنه كذبك في عدم العود ووجه الدلالة على المدعى هو ان المراد من ختم الاية تلاوتها الى العلي العظيم
فيكون المراد باية الكرسي ذلك وهو المطلوب سؤال التماس اينست معنى اين فقره دعا كه از جناب سيد الساجدين امام زين العابدين
عليه الصلوة والسلام رسيده كه در اوايل [illegible] تلاوة ميفرموده اند بيان فرمايند بجهة جمعي از طلبه علوم دينيه
وارد بكلمه محل اشكال است وان فقره اين است كه اللهم ان ذكر الموت واهوال المطلع والوقوف بين يديك نغصني
ومشرب مقصود لفظ مطلع است كه چه صيغه است ومعناي چه چيز است جواب اين لفظ چند احتمال دارد اول آنكه
[illegible] بضم ميم وتشديد طا اسم فاعل والف ولام بمعنى الذي يعني بنا بر اين چنين ميشود [illegible] كار [illegible]
هول الذي يطلع على الشدايد بعد الموت يعني [illegible] هول كسي [illegible] مطلع ميشود [illegible] بعد از موت تا
تلخ ميكرد [illegible] مثل اولست لكن بفتح لام اسم مفعول [illegible] نايب فاعل [illegible] چنين است هول
الذي المطلع عليه يعني چنين ميشود [illegible] كه ذكر ميشود موت [illegible] كه بعد از مردن [illegible] ميشود تلخ
[illegible] بتخفيف طا [illegible] فتح لام مطلع الشيء محل الاطلاع [illegible] قال في الغريبين في
[illegible] الارض جميعا لافتديت به من هول المطلع قال قال الاصمعي هو موضع الاطلاع من اشراف الى انحدار [illegible]

خواهد بود متذکر میشوم مردم را دخول و موضع برکت آن عمل الملاعب رشد اینست مثل آنکه باسراطال تحقیق میشود برمن الاولی شرب من
سوالکم برکالجبة اهل الایمان از ذات بیعنی از ازمان و شیعیان ائمه اثنا عشر علیه و علیهم الاف التحیة والسلام نحو مستور غاید
که ما حجیج زین العابدین شیر اخذ از حزب شیطان و معاندان طریق مرضیه پیغمبر اینی وجاآت برقالحد مسلمانان و کافر
اهل الایمان که خالف از موافقه موقف حساب باشد لازم است احتراز و اجتناب از این خبیث بی ایمان نموده دین شعید
خود را ضایع و مضر این مطرود درگاه الهی و معاند شریعت مطهره فرزند انبیا مخالفت نماید بلکه در هر بلدی که این شقی
بد بخت منزل نماید بر کافه اهل آن بلد لازم است که این ملعون را از آن بلد اخراج نموده هر کس که بعینه و تردد زده او غایت ذل
کس است که دیدن شیطان نماید و هر کس که اعانت او نماید اعانت کسی است که اعانت یزید و معاویه و ابی سفیان نموده باشد
چنانچه از مخبر اسرار المحبوب امام علی نقی ع بهمین مضمون روایت شده فرموده من ذهب الی زیارة احد منهم حیا او میتا
فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبادة الاوثان و من اعان واحدا منهم فکانما اعان یزید و معویة و اباسفیان
اعاذ الله نعم عباده من شرهم و جعلنا فی حزبهم **خاتمه** التماس این است که بیان فرمایند عمر شریف جناب علی بن الحسین امام
زین العابدین علیهما السلام در واقعه کربلا چه مقدار بوده **جواب** مقتضای ائمه ثقة الاسلام در اصول کافی و شیخ
سعید شهید شیخ مفید در ارشاد و مقنعه و شیخ الطائفه در تهذیب و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری و صاحب کشف
الغمه و شیخ شهید رحمهم الله و غیرهم ذکر فرموده اند این است که سن شریف آن حضرت [illegible] در آن وقت بیست
و کسری بوده توضیح مطلب مقتضی این است که عبارات اعاظم مذکوره ایراد شود بعد از آن تتمه [illegible] قال ثقة
الاسلام فی باب مولد علی بن الحسین ع ولد علی بن الحسین ع فی سنة ثمان و ثلثین و قبض فی سنة خمس و تسعین و له سبع
و خمسون سنة و قال الشیخ المفید فی ارشاده و کان مولد علی بن الحسین علیهما السلام بالمدینة سنة ثمان و ثلثین من الهجرة
الی ان قال و توفی بالمدینة سنة خمس و تسعین الهجرة وله یومئذ سبع و خمسون سنة و فی المقنعة علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب علیهم السلام ولد بالمدینة سنة ثمان و ثلثین من الهجرة و قبض بالمدینة سنة خمس و تسعین وله یومئذ سبع و خمسون سنة
و قال فی التهذیب علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع زین العابدین و امام المتقین و کنیته ابو محمد ولد بالمدینة سنة ثمان و ثلثین
من الهجرة و قبض ع بالمدینة سنة خمس و تسعین وله یومئذ سبع و خمسون سنة و فی اعلام الوری ولد ع فی المدینة یوم الجمعة
و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخرة و قیل التاسع خلون من شعبان سنة ثمان و ثلثین من الهجرة و قیل سنة ست و ثلثین
و قیل سنة سبع و ثلثین الی ان قال و توفی ع یوم السبت لاثنتی عشرة بقیت من المحرم سنة خمس و تسعین من الهجرة و فی
کشف الغمة اما ولادته فی الخمیس الخامس من شعبان من سنة ثمان و ثلثین من الهجرة فی ایام جده امیر المؤمنین قبل وفاته بسنتین
و فی الدروس الامام ابو محمد زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام ولد بالمدینة یوم الاحد خامس شعبان سنة ثمان و ثلثین
و قبض بها یوم السبت ثانی عشر المحرم سنة خمس و تسعین عن سبع و خمسین سنة [illegible] کلمات [illegible] مذکوره آن است
که ولادت سعادت مآب جناب امام المؤمنین علی بن الحسین امام زین العابدین ع در سنه سی و هشت هجری بوده و شهادت
با سعادت جناب سید الشهدا علیه و علی آبائه و ابنائه الاف التحیة و الثناء در سنه شصت و یک هجری باتفاق افتاده بنا بر این سن

شریف

شریف جناب علی بن الحسین امام زین العابدین ع در آن وقت بیست و سه سال تقریبا بوده و بلکه [illegible] صاحب کشف الغمه و شیخ سعید
شهید که روز تولد آن جناب را روز پنجشنبه یا روز یکشنبه پنجم شهر شعبان بوده سن شریف جناب امام زین العابدین ع در آن وقت
بیست و دو سال و پنج ماه و پنج روز بوده منظور است که شهادت با سعادت جناب سید الشهداء روحنا و روح العالمین له الفداء در روز
عاشر شهر محرم سنه شصت و یک هجری بوده بنا بر این مدت عمر شریف جناب علی بن الحسین امام زین العابدین ع در آن وقت بتحقیق
که مذکور شد یعنی بیست و دو سال و پنج ماه و پنج روز و اما بنا بر آنچه در کتاب اعلام الوری است پس بنا بر قول به ولادت جناب
بر قولی که [illegible] و فی مجمع البحرین علی بن الحسین هو الامام زین العابدین ولد فی سنة ثمان و ثلثین و قبض فی سنة خمس
و تسعین عاش بعد الحسین خمسا و ثلثین سنة و فیه دلالة علی ان عمره یوم قتل ابیه کان اثنین و عشرین سنة انتهی کلامه
الجمع و فیه مؤاخذة و الاولی ان یقول ان عمره حین قتل ابیه ع کما لا یخفی محقق آنچه مذکور شد در مقدار سن شریف آن جناب
در آن وقت بنا بر فرموده اعاظم مذکوره از مشایخ عظام است و اما بنا بر آنچه مرحوم علامه مرفوع الله تعالی مقامه ذکر فرموده
در کتاب منتهی و تحریر الاحکام چنین نیست بلکه سن شریف آن حضرت در آن وقت بیست و هشت میشود نظر باینکه از مرحوم
در دو کتاب مسطور تعیین ولادت با سعادت جناب امام زین العابدین را در سنه سی و سه فرموده اند قال فی المنتهی علی بن
الحسین زین العابدین کنیته ابو محمد ولد سنة ثلث و ثلثین من الهجرة و قبض بها بالمدینة سنة خمس و تسعین وله یومئذ
سبع و خمسون سنة و فی التحریر علی بن الحسین زین العابدین کنیته ابو محمد ولد بالمدینة ثلث و ثلثین من الهجرة و قبض
بالمدینة سنة خمس و تسعین وله سبع و خمسون سنة انتهی کلامه و وافقه السید السند السید مصطفی فی رجاله و مخفی نماند
آنچه در وقت ولادت آن جناب که فرموده اند منافات دارد با آنچه دربیان مدت عمر شریف ایشان ذکر فرموده اند باینکه نظر
هرگاه زمان ولادت آن بزرگوار در سال سی و سه شده باشد و زمان انتقال روح مطهر آن جناب با علی غرفات جنان در سنه
نود و پنج پس مدت عمر شریف آن حضرت از شصت متجاوز میشود بلکه شصت و دو میشود پس حکم باینکه مدت عمر شریف آنجناب
پنجاه و هفت سال است صحیح نخواهد بود مجملا اختلاف ما بین مرحوم علامه و سایر اعاظم علماء مذکوره در زمان انتقال روح
مطهر آن جناب با علی غرفات جنان نیست نظر باینکه کل متفق اند بر اینکه زمان انتقال روح مطهر آن سرور در سنه نود و پنج بوده
بلکه اختلاف میان ایشان در زمان ولادت آن حضرت است مرحوم علامه در دو کتاب مذکور فرموده در سنه ثلث و ثلثین
بوده و سایر اعاظم مذکوره فرموده اند در سنه ثمان و ثلثین بوده بعبارة اخری اعاظم مذکوره فرموده اند ولادت آن
سرور در سال سی و هشت از هجرت بوده و مرحوم علامه فرموده مانند پنج سال قبل از آن بوده مشخص است اتفاق در زمان وفات
و اختلاف در زمان ولادت منافات با اتفاق در مدت عمر و مع ذلک مرحوم علامه موافقت فرموده با اعاظم مذکوره در زمان
وفات و مدت عمر و اختلاف فرموده در زمان ولادت و هو من العجائب و اعجب منه ایراده فی کتابین و لم یتنبه فی الکتاب
المتاخر ما صدر منه فی الکتاب السابق مع ظهور الحال و علی ای حال این منافات دلیل قوی است بر اینکه سهو قلم
یا در زمان ولادت شده یا در بیان مدت عمر حاصل شده نظر بتصریح اعاظم مذکوره که زمان ولادت در سال سی و هشت بوده
و علی ای حال غیر المعصوم لا یعصمه الله من سهو و هو العاصم بالکتاب و تاریخ ولادت با سعادت جناب علی بن الحسین ع نیز که علامه

مذکور است ندیده ایم از آنکه کلام اصلا دلالت ندارد و قبل از علامه صاحب کتاب عمدة الطالب از او نقل نموده اند و اخذ عنه قال الواقدی
ولد علی بن الحسین سنة ثلث و ثلثین فیکون عمره یوم الطف ثمانا و عشرین سنة انتهی کلامه مخفی نماند بنابر آنچه ذکر شده در کلام
مرحوم علامه ولادت با سعادت جناب امام زین العابدین ع قبل از شهادت جناب امیر المؤمنین ع بوده به هفت سال و اما بنابر فرموده جناب
ثقة الاسلام و سایر اعلام مذکوره ولادت آن سرور قبل از شهادت آن جناب بوده به دو سال نظر باینکه شهادت آن امام عالیمقام علیه لعن
قاتله بانواع العذاب در سال چهلم از هجرت بود قال ثقة الاسلام ولد امیر المؤمنین بعد عام الفیل بثلثین سنة و قتل ع فی شهر رمضان
لتسع بقین منه لیلة الاحد سنة اربعین من الهجرة و قال شیخنا المفید فی ارشاده کان مولد علی بن الحسین ع بالمدینة سنة ثمان و ثلثین
من الهجرة فبقی مع جده امیر المؤمنین ع سنتین بنابر آنچه مذکور شد در کلام شیخ شهید در دروس مدت عمر آن بزرگوار در وقت شهادت
جناب امیر المؤمنین ع بیست و دو سال و چهل و پنج روز بوده سؤال بعضی میگویند جناب حضرت امام محمد باقر ع در وقت شهادت
سید الشهدا ع در کربلای معلی بوده بعضی میگویند نبوده است حقیقت حال را مطلع شده باشد ج بلی بمقتضای آنچه علامه ذکر
فرموده اند در بیان تاریخ ولادت با سعادت آن مقتدای اصفیا آنست که عمر شریف آن جناب یعنی امام محمد باقر ع در آن
یعنی در وقت شهادت جناب سید الشهدا علیه آلاف التحیة و الثناء سه سال و کسری بوده قال ثقة الاسلام ولد ابو جعفر ع سنة
سبع و خمسین و قبض ع سنة اربع عشرة و مائة و له سبع و خمسون سنة و قال شیخنا الشهید فی الدروس محمد بن علی بن الحسین
بن ابی طالب علیهم السلام باقر علم الدین و امام المتقین کنیته ابو جعفر ولد بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض بالمدینة
سنة اربع عشرة و مائة و کان سنه یومئذ سبعا و خمسین سنة و فی الارشاد ولد ع بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض
بها اربع عشرة و مائة و سنه یومئذ سبع و خمسون سنة و قال فی التهذیب محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع باقر علم الدین
کنیته ابو جعفر ولد بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض بالمدینة سنة اربع عشرة و مائة و کان سنه یومئذ سبعا
و خمسین سنة و فی کتاب اعلام الوری ولد ع بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة یوم الجمعة غرة رجب و قیل الثالث من صفر
و قبض ع سنة اربع عشرة و مائة فی ذی الحجة و قیل فی شهر ربیع الاول و قد تم عمره سبعا و خمسین سنة اقام منها
مع جده الحسین ع اربع سنین و مع ابیه تسعا و ثلثین سنة انتهی و لا یخفی ان مقتضی ما ذکره اولا من کون ولادته غرة رجب و مقتضی
کلام المختار انه بقاؤه ع مع جده الحسین ع ثلث سنین و سبعة اشهر الا لا اربع سنین کما لا یخفی اذ کون شهادة مولانا
الحسین ع فی عاشر محرم مما لا ارتیاب فیه و هو صریح بذلک ایضا قال و قتل صلوات الله علیه یوم عاشورا یوم السبت و قیل
یوم الاثنین و قیل یوم الجمعة سنة احدی و ستین من الهجرة و فی کشف الغمة اما ولادته ع ولادة مولانا الباقر ع فبالمدینة
فی ثالث صفر سنة سبع و خمسین من الهجرة قبل قتل جده الحسین ع بثلث سنین و فی المنتهی محمد بن علی بن الحسین
علیهم السلام باقر علم الاولین و الاخرین کنیته ابو جعفر ولد بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض بالمدینة سنة اربع عشرة
و مائة و کان سنه یومئذ سبعا و خمسین سنة و فی التحریر محمد بن علی علیهما السلام باقر علم الاولین و الاخرین کنیته ابو جعفر ولد بالمدینة
سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض سنة اربع عشرة و مائة و فی الدروس الامام ابو جعفر محمد بن علی الباقر ع للعلم الدین ولد
بالمدینة یوم الاثنین ثالث صفر سنة سبع و خمسین و قبض بها یوم الاثنین سابع ذی الحجة سنة اربع عشرة و مائة

ذلک

ذلک تقدم ان شهادة سیدنا سید الشهداء فی احدی و ستین من الهجرة فی عاشر محرم فعلی هذا یکون ولادة مولانا الامام محمد الباقر ع قبل
شهادة جده بما زاد علی اربع سنین علی ما فی کشف الغمة و الدروس و بثلث سنین و کسر علی ما فی غیره و لکونه ع حین الشهادة فی کربلا
الا ان الشأن فیه و ان کان الامر کذلک لکن لم یعثر فیه من صرح بذلک عدا العلامة سمی المجلسی قال فی جلاء العیون و حضرت امام محمد باقر
در آن عصر حاضر بوده و چهار ساله بود و قال فی تذکرة الائمة ولادت با سعادت آن حضرت یعنی امام محمد باقر ع در روز جمعه سیم ماه
مبارک رجب و بعضی گفته اند روز سه شنبه سیم ماه صفر که گفته سال پنجاه و هفتم هجرت در مدینه مشرفه واقع شد و قبل از آن فرموده اند حضرت سید
العابدین بیست و دو ساله بود در کربلا و حضرت امام محمد باقر ع پنج ساله بود در کربلای معلی حاضر بود و لیکن مخفی نماند که مرحوم
در همین کتاب ذکر فرموده که ولادت آن حضرت در پنجم ماه رجب در سال پنجاه و هفت بوده و شهادت جناب سید الشهدا ع
در همین کتاب و غیره ذکر فرموده اند در سال شصت و یکم از هجرت بوده بنابر این آن حضرت در آن وقت سه ساله و شش ماه و نیم
بوده نه پنج ساله بلی بنابر آنچه از بعضی نقل فرموده قریب بچهار ساله میشود و علی التقدیرین پنج ساله صحیح نیست سؤال مراد از علی بن الحسین
که در زیارت عاشورا مذکور است که فرموده السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین جناب امام المتقین امام زین العابدین است
یا برادر بزرگوار آن سرور است جواب ظاهر آنست که مراد برادر بزرگوار آن جناب بوده باشد که تعبیر از او در این اوقات بعلی اکبر میشود که
بسعادت مآب والد بزرگوار خود بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید بالجمله کلام در این مقام آنست که گفته شود در این مقام دو احتمال است
اول آنست که مراد از علی بن الحسین در این مقام جناب حضرت امام زین العابدین بوده باشد و برادر بزرگوار ایشان که بدرجه رفیعه شهادت
منتهی در وقت و علی اصحاب الحسین بوده باشد و احتمال ثانی آنست که مراد از علی بن الحسین برادر بزرگوار آن سرور بوده باشد
حضرت امام زین العابدین ع بوده باشد احتمال اول علم اولا ذکر اخوان جناب سید الشهداست و هم چنین اولاد جناب حضرت امام
چنانچه این بزرگوار منتهی گردید احتمال ثانی آنست مقتضای سلام علیهم در این مقام که
که در این مقام بوده رفیعه شهادت فایز گشته در این کلام شامل جناب حضرت امام زین العابدین ع نخواهد بود و افراد ذکر این بزرگوار
بجهة آنست که ایشانست جناب سید الشهدا علیه آلاف التحیة و الثناء پس هر زیارت کننده در همین مقام کلام قصد نماید برادر بزرگوار
امام زین العابدین و اکثر در السنه مشهور بعلی اکبر است و هم چنین قصد نماید از اصحاب حسین سایر شهدا که در کربلا بسعادت
سید الشهدا بدرجه رفیعه شهادت فایز شدند اینست که آنچه مذکور شد علما با مآل نبوده مباشد جناب علی اکبر است از علی بن الحسین
برادر بزرگوار میشود و اما جناب امام زین العابدین و برادر شهید ایشان نیز الاکبر در این مقام استظهار است که کلام
اکبر بوده باشد مطلب علی ظاهر عبارات جماعتی از اعاظم علما تصریح فرموده اند که جناب امام زین العابدین ع بزرگتر بوده
منهم شیخنا المفید قال فی ارشاده و کان للحسین ع ستة اولاد علی بن الحسین الاکبر کنیته ابو محمد و امه شاه زنان بنت کسری یزدجرد و علی بن الحسین
الاصغر قتل مع ابیه بالطف الی ان قال و عبد الله بن الحسین قتل مع ابیه صغیرا جاءه سهم و هو فی حجر ابیه فذبحه و منهم شیخنا الطبرسی
و فی جلاء العیون و چون حضرت عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد آن حضرت نماند علی اکبر ...
... بزرگوار او واهنک میدان کرد و آن ... امامت ... سال از عمر شریفش گذشته بود ...
شد که از عمر شریف جناب امام زین العابدین ع در آن وقت بیست و دو سال و کسری گذشته بود پس جناب امام زین العابدین

خود که بعد ولادت [illegible] شهادة [illegible] بزرگوار بود [illegible] بخلاف [illegible] علی اکبر

بعد وجود [illegible] شهادة [illegible] امام زین العابدین [illegible] قال فی السرائر [illegible]

عن شیخنا المفید ان المقتول بالطف هو علی الاصغر وان علی الاکبر هو زین العابدین [illegible]

الصادقة وهم النسابون [illegible] السیر والاخبار والتواریخ مثل الزبیریین [illegible] کتاب انساب قریش وابو الفرج الاصفهانی فی مقاتل

الطالبیین والبلاذری والمزنی صاحب کتاب [illegible] والعمری النساب [illegible] کتاب المجدی [illegible]

الاصغر المقتول بالطف وهذا خطاء [illegible] المقتول [illegible] علی الاکبر وکان

الامام المعتمد بعد ابیه الحسین [illegible] زین العابدین [illegible] بالطف ثلث وعشرون سنة ومحمد بن علی الباقر [illegible] ثلث سنین [illegible]

کتاب کشف الغمة [illegible] فی اولاده [illegible] کمال الدین [illegible] من الاولاد [illegible] الذکور علی الاکبر وعلی الاوسط [illegible]

العابدین [illegible] ذکره فی بابه وعلی الاصغر ومحمد وعبد الله وجعفر [illegible] علی الاکبر [illegible] بین یدی ابیه حتی قتل شهیدا [illegible]

وقال الحافظ عبد العزیز [illegible] الحسین بن علی علیهما السلام [illegible] اربعة ذکور [illegible] علی الاکبر [illegible] مع ابیه وعلی الاصغر وجعفر وعبد الله

[illegible] نسل الحسین من علی الاصغر [illegible] قال قلت [illegible] الحافظ [illegible] علی زین العابدین [illegible] حیث قال علی الاکبر وعلی الاصغر

حیث قال ونسل الحسین من علی الاصغر [illegible] علی الاصغر [illegible] من اولاده ثلثة [illegible]

زین العابدین [illegible] الاوسط [illegible] شیخنا الشهید [illegible] فی الدروس [illegible] زیارة مولانا الحسین [illegible] وعلی

[illegible] الاکبر [illegible] علی الاکبر قتل مع ابیه یوم کربلاء [illegible]

ان قال وعلی الاصغر وهو زین العابدین والنسل له [illegible] المقتولین [illegible]

[illegible] مقتول علی اکبر [illegible]

[illegible]

[illegible] سید الشهداء [illegible] شهادت [illegible]

[illegible] شهادت [illegible]

[illegible] ثقة الاسلام [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] وقبض فی شهر المحرم سنة احدى وستین من الهجرة وله سبع وخمسون سنة [illegible]

[illegible] ولد بالمدینة آخر شهر ربیع الاول سنة ثلث من الهجرة وقبض [illegible] قتیلا بکربلاء [illegible]

العراق یوم الاثنین العاشر من المحرم [illegible] سنة احدى وستین من الهجرة وله یومئذ ثمان وخمسون سنة [illegible]

[illegible] ربیع الاول سنة ثلث من الهجرة وقبض [illegible] قتیلا بکربلاء من ارض العراق یوم الاثنین وقیل یوم السبت العاشر من المحرم قبل الزوال

احدى وستین من الهجرة وله یومئذ ثمان وخمسون سنة وقال الشیخ المفید فی ارشاده ولد بالمدینة لخمس لیال خلون من شعبان سنة

[illegible] ولد بالمدینة [illegible]

[illegible] خلون من شعبان وقیل [illegible] سنة اربع من الهجرة [illegible] الحسن [illegible]

[illegible]

الرسول العربی [illegible] حسینا وعق عنه کبشا وعاش علیه السلام سبعا وخمسین سنة وخمسة اشهر کان مع رسول الله صلى الله علیه وآله ست سنین ومع امیر المؤمنین

سبعا وثلثین ومع اخیه الحسن علیه السلام سبعا واربعین سنة وکانت مدة خلافته عشر سنین واشهرا وقتل صلوات الله علیه یوم عاشوراء یوم السبت وقیل

الاثنین وقیل یوم الجمعة سنة احدى وستین من الهجرة وفی کشف الغمة ولد علیه السلام بالمدینة لخمس خلون من شعبان سنة اربع من الهجرة وفی المنتهى ولد علیه السلام بالمدینة

ربیع الاول سنة ثلث من الهجرة وقبض بکربلاء من ارض العراق قتیلا یوم الاثنین وقیل یوم السبت العاشر من المحرم قبل الزوال سنة احدى وستین من الهجرة وله

یومئذ ثمان وخمسون سنة وفی التهذیب ولد علیه السلام بالمدینة آخر شهر ربیع الاول سنة ثلث من الهجرة وقبض بکربلاء من ارض العراق قتیلا یوم الاثنین وقیل یوم

الجمعة وقیل یوم السبت عاشر المحرم قبل الزوال سنة احدى وستین من الهجرة وله ثمان وخمسون سنة وفی الدروس ولد بالمدینة آخر شهر ربیع الاول

سنة ثلث من الهجرة وقیل یوم الخمیس ثالث عشر شهر رمضان الى ان قال وقتل بکربلاء یوم السبت عاشوراء سنة احدى وستین وله ثمان وخمسین

هذه العبارات للعلماء المذکورة والاختلافات فیها من وجوه الاول ان المصرح به فی کلام ثقة الاسلام وشیخنا المفید [illegible] المتقدم [illegible]

فی التهذیب والعلامة فی المنتهى والتحریر وشیخنا الشهید فی الدروس [illegible] سنة ثلث من الهجرة والمذکور فی عبارة الارشاد [illegible]

وکشف الغمة [illegible] سنة اربع من الهجرة [illegible] سیدة نساء العالمین [illegible]

فی الاصول [illegible] سیدة الزهراء [illegible] رسول الله [illegible] معروف [illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسن [illegible] سید الشهداء [illegible]

[illegible] امام حسن [illegible] سید الشهداء [illegible]

ثقة الاسلام [illegible] سید الشهداء [illegible] شیخ مفید [illegible]

[illegible] ثقة الاسلام [illegible] شیخ مفید [illegible] سید الشهداء

ربیع الاول [illegible]

[illegible] ربیع الاول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعارض [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] اصل [illegible]

[illegible] اصل

[illegible]

[illegible] مشکلات [illegible]

[illegible]

سرحق نزول یکشه با جمع الطائفة از خواهد بود ج در صوفیه که مظ زرف مرانیان شود در بلید محصیل علوم دینیه ممکن نبوده باب الملائکة

والدین در هیچ صورت لازم نیست کلیکر که یکی با شد سوی واهتمام نموده موالدین را داخل نموده با رضا ولی انها مشغول شود بهتر از آنچه بود

شرح [illegible] پیدا دارند بین و العلماء ایمان او علما و سادات و اکابر و رعایا ازاهل تقصیر نکنند و تحریم اعاظم العلماء للصحید پر نفعه عفو و مستی

هذا [illegible] حدیث حسن ابن احمد بن محمد بن ابی نصر که از اعاظم علما و محدثین شیعه است که در بیرون نقل الدین رجل از اصحابنا اللهم [illegible]

[illegible] الصوفیه فاتقوا لیفهم فقرو انهم اعداؤ [illegible] الا الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام [illegible]

[illegible] بانفسهم با لقسهم و یاولون لو الحم الاقن ما الیهم ظلم سلو العظیم بادو منا کرهم و در علیهم [illegible]

[illegible] ما حاصل معنی این کلام مزار لفظ و سرهاز ظهور فاق قاللهم اهل الجور انست کسی از شیعیان ما [illegible]

[illegible] کاشف حقایق و معانی امام جعفر صادق ع که فاش و ادم در این زمانه طایفه میکویند این طایفه [illegible]

[illegible] طایفه حضرت در جایی بوده و [illegible] طایفه که تشبیه ما میباشند نیز هرکه مایل شود باین طایفه [illegible]

[illegible] قیامت محشور باین طایفه خواهد بود و [illegible] که اسلام [illegible] کان شیعیان [illegible]

[illegible] باین طایفه و خود را تشبیه باین طایفه خواهند نمود [illegible] باشان خواهند بود [illegible]

[illegible] بیداد رهنمون [illegible] کسی میل باین طایفه کند از شیعیان ما نخواهد بود و [illegible]

[illegible] نقل شده بسند صحیح از ابن برمکی [illegible] احمد بن محمد بن ابی نصر و محمد بن اسمعیل بن بزیع که هر دو [illegible]

[illegible] مشایخ که این دو حدیث [illegible] روایت نموده از [illegible] امام رضا [illegible] که آنحضرت فرموده

[illegible] [illegible] لسانه او قلبه فلیس منا و من [illegible] فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله [illegible]

[illegible] ممکن اسرار [illegible] و [illegible] که هر کاه طایفه صوفیه [illegible] و انکس [illegible]

انها [illegible] از شیعیان ما نخواهد بود و انکار این طایفه [illegible] که جهاد کرده باشد با کفار [illegible]

وایضا محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از معتمدین محدثین شیعه است [illegible] الاعلی و الادنی [illegible] امام محمد تقی

[illegible] و امام حسن عسکری [illegible] روایت نموده [illegible] امام علی نقی [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible] جماعتی از صوفیه داخل در این مسجد [illegible] و [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] امام علی نقی [illegible] فرمود که [illegible] هولاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین [illegible] قواعد الدین

[illegible] الترقص و التصدیة [illegible] التغییر ولا یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقی فمن ذهب الی زیارة احد منهم

[illegible] فکانما ذهب الی زیارة الشیطان و عبادة الاوثان و من اعان واحدا منهم فکانما اعان یزید و معویة و ابا سفیان

[illegible] اصحابه و ان کان معترفا بحقوقکم [illegible] الیه شبه المغضب [illegible] ع [illegible] من اعترف بحقوقنا [illegible]

[illegible] اسن الطوائف و الصوفیه کلهم من مخالفینا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا [illegible] نصاری [illegible]

[illegible] فی المفاوضة [illegible] و الله متم نوره و لو کره الکافرون [illegible] معنی [illegible]

[illegible] کالنشاره [illegible] امام علی نقی [illegible] صوفیه [illegible] و مشغول [illegible]

باهم

عن ابی العباس عن ابی عبد الله ع قال قلت له الرجل بالرجل الذمی الذی لا یقتل الا به قال لا و العبد الذی یضرب بالشیء الذی یقتل بمثله

و مطلبه فیه است که هر قتل عمد حکم خلافه عالم قصاص است مستفادا انه [illegible] التفس بالنفس الا بنص و لو حدیث صحیح [illegible]

کرده بود مفضل الفتوه [illegible] قصاص است و اخبار در این باب بسیار است از جمله انها حدیثی است که در کافی بسند صحیح از

یونس بن عبد الرحمن عن بعض اصحابنا عن ابی عبد الله ع انه قال من قتل مؤمنا قاد به الا ان یرضی اولیاء المقتول ان یقبلوا

الدیة او یتراضوا باکثر من الدیة او اقل من الدیة فان فعلوا ذلک بینهم جاز الی ان قال الدیة عشرة الاف درهم او الف دینار

او مائة من الابل و دینار عبارت از یک مثقال شرعی است که عبارت از هجده نخود بوده باشد بنابراین هزار دینار معادل یکهزار [illegible]

با مثقال صیرفی است که بیول حالا که هر [illegible] دو مثقال بوده باشد یکهزار و دویست و پنجاه دینار مبلغ هفتصد و [illegible]

تومان [illegible] دو مثقال در یک تومان میشود و اما ده هزار درهم بپول حالا که دو پیسه دو مثقال در یکهزار

و سیصد دینار [illegible] باشد مبلغ سیصد و پانزده تومان میشود بجهت آنکه هر صد درهم پنجاه و دو مثقال و نیم صیرفی

که دو مثقال عبارت [illegible] و چهار نخود بوده باشد میشود بنابراین نقره هر مثقال سه عباسی بپول موصوف هر یک هزار درهم

سی و یک تومان و [illegible] [illegible] دو مثقال [illegible] در یک هزار و سیصد دینار میشود و پنج هزار درهم

یکصد و پنجاه و هفت تومان [illegible] بپول موصوف میشود و ده هزار درهم سیصد و پانزده تومان بپول مذکور

میشود و مخفی نماند [illegible] که هرگاه کسی مقتول شود بضرب دو نفر یا بیشتر حاکم مخیر است ما بین آنکه هر دو را بکشد و دیه

یکنفر را به [illegible] بدهد یا یک نفر را بکشد نصف دیه ان مقتول را قاتل دیگر میباید باولیاء ان مقتول بدهد [illegible]

کما یحکم الاولیاء القاتل المقتول [illegible] المستند فی ذلک مضافا الی الاجماع نصوص معتبرة کالصحیح المروی فی الکافی عن

ابی عبد الله ع فی عشرة اشترکوا فی قتل رجل قال تخیر اهل المقتول فایهم شاؤا قتلوا و یرجع اولیاؤه علی الباقین بتسعة

اعشار الدیة و الموثق المروی فیه عن الفضیل بن یسار قال قلت لابی جعفر ع عشرة قتلوا رجلا قال ان شاء اولیاؤه قتلوهم جمیعا

و غرموا تسع دیات و ان شاؤا تخیروا رجلا فقتلوه و ادی التسعة الباقون الی اهل المقتول الاخیر عشر الدیة کل رجل منهم

قال ثم الوالی بعد یلی ادبهم و حبسهم و الصحیح المروی فیه عن ابن ابی عمیر عن القسم بن عروة عن ابی العباس و غیره عن

ابی عبد الله ع قال اذا اجتمع العدة علی قتل رجل حکم الوالی ان یقتل ایهم شاؤا و لیس لهم ان یقتلوا اکثر من واحد ان الله

عز و جل یقول و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل و الصحیح المروی فیه عن عبد الله بن مسکان

عن ابی عبد الله ع فی رجلین قتلا رجلا قال ان اراد اولیاء المقتول قتلهما ادوا دیة کاملة و قتلوهما و تکون الدیة

بین اولیاء المقتولین فان ارادوا قتل احدهما فقتلوه ادی المتروک نصف الدیة الی اهل المقتول و ان لم یؤد دیة احدهما و لم

یقتل احدهما قبل الدیة صاحبه من کلیهما و الصحیح المروی فیه عن ابن مسکان عن ابی عبد الله ع قال اذا قتل الرجلان و الثلاثة رجلا

فان ارادوا قتلهم ترادوا فضل الدیات و الا فقد ادیه صاحبهم و لا یخفی ان ترک الاستفصال فی جملة من النصوص المذکورة

و الاطلاق فی بعضها یقتضی الحکم بجواز قتل الجمیع و لو مع اختلافهم فی سببیة القتل شدة و ضعفا کما هو الغالب الحق انه

عند اجتماع جماعة فی قتل واحد یبعد فی الغایة تساویهم فی سببیة القتل بل الغالب یکون مدخلیة البعض فی القتل اشد من

مدخلية غيره فيه بل بما يتحقق ذهوق النفس من الضرب الاخر الصادر من بعضهم فيكون المعتبر اشتراكهم في اصل الضرب وكذا
الحال بالاضافة الى اخذ الدية او اعطائها قال العلامة في القواعد ولو اتفق جمع على واحد فضرب كل واحد سوطا
وجب القصاص على الجميع ولا يعتبر التساوي في الجناية بل لو جرحه واحد جرحا واخر مائة ثم سرى الجميع فالجناية عليهما بالسوية
وتوخذ منهما الدية سواء والظاهر ان المعتبر في نسبة القتل الى الجميع مدخلية كل واحد فيه لو منع انه لا يصدق حقيقة انهم
قتلوه كما لا يخفى ولما ذكره شيخ الطائفة في المبسوط حيث قال اذا قتل جماعة واحدا قتلوا به اجمعين بشرطين ان يكون كل واحد
منهم مكافيا له اعني لو انفرد بقتله قتل وهو ان لا يكون فيهم مسلم شارك الكفار في قتل كافر ولا والد شارك في قتل ولده والثاني
ان يكون جناية كل واحد منهم لو انفرد بها كان منها التلف فلا ينبغي صدوره من مثل القطع بل كما يصدق قتل الجميع بذلك
بما قلناه فيندرج تحت النصوص الدالة على انه يجوز لولي الدم قتل الثلاثة مثلا اذا قتلوا واحدا كما لا يخفى ويستفاد من كلامه
على ما ذكرناه ان تنقيح المقام يستدعي ان يقال ان ههنا صورا منها ما دل عليه كلام المبسوط اي يكون الصادر من كل منهما
ما يكون مستقلا في التلف وكافيا فيه ومنها خلافه وهو ان لا يكون الصادر من كل واحد منهما كافيا في التلف بل التلف هو
المجموع من حيث المجموع وصدق نسبة القتل اليهما في القسمين حقيقة مسلم لا سيما في الثاني فلا يبعد الاشتباه فيه ومنها
ان الثابت تحقق القتل وكذا صدور الضرب من الاثنين مثلا لكن لا يعلم انه من الاول ولا من الثاني بمعنى انه يحتمل ان يكون
احدهما مستقلا في ذلك فلا يكون الضرب الصادر من الاخر مدخلية في القتل اصلا والظاهر صدق النسبة اليهما حقيقة ههنا ايضا
كما قام احتمال العدم المدخلية قام احتمال المدخلية وهذا الاحتمال قائم في حق كل واحد منهما فلو كان قيام هذا الاحتمال مانعا
لكان لا يصدق النسبة وهو بين الفساد فالظاهر في العرف والعادة صدق النسبة اليهما حقيقة ومنها ان وجد في المقتول
جراحتان يكون كل واحد منهما محتملا لكن يحتمل صدورهما من واحد كما يحتمل صدور واحدة منهما من واحد والاخرى
من اخر ولم يمكن العلم بحقيقة الحال والظاهر صدق النسبة ههنا اليهم ومنها ان يكون الموجود فيه جراحتان احديهما متلفة
دون الاخرى وهذا يتصور على اقسام الاول ان يعلم جاني المتلفة وغيرها والثاني ان لا يعلم مع العلم بصدورهما منهما والثالث
لا هذا ولا ذاك فيمكن صدورهما من واحد كما يمكن صدور بعضهما من واحد والاخر من اخر والظاهر صدق النسبة حقيقة
في الجميع والجراحة الغير المتلفة لكن بعد الانضمام والاجتماع الى المتلفة توجب تعجيل التلف وسرعته وهذا القدر يكفي في
صدق النسبة في العرف والعادة الا اذا فرضنا انها لم يكن متلفة ولا يكون لانضمامها مدخلية في السرعة لكنه نادر وعلى
تقدير تحققه ومعلوميته فالظاهر خروجه عن محل الكلام فيكون القاتل صاحب الجراحة المتلفة واما مع عدم المعلومية فيمكن الرجوع الى القرعة
شيخ الطائفة في المبسوط اذا جرحه احدهما مائة جراحة والاخر جراحة فمات منهما فهما قاتلان وعليهما القود فاذا ثبت هذا فالولي
بالخيار بين ان يقتلهما معا وبين ان يعفو عنهما فياخذ من كل واحد منهما نصف الدية وبين ان يقتل احدهما ويعفو عن الاخر
فياخذ منه نصف الدية عندهم وعندنا يؤخذ منه نصف الدية فيرد على اولياء المقاد ومنها ان يكون الموجود في المقتول جراحتان
لكن احديهما متلفة ولم يعلم الحال في الاخرى فيمكن ان يكون متلفة كما يحتمل ان يكون غيرها والاحتمالات المذكورة فيها
كما لا يخفى على من تامل بما قررناه ويعلم الحال بما ذكرنا فيه اذا علمت ذلك فنقول ان الحال في محل السؤال لا ينكشف مما ابرزناه

من المقال

من المقال فان الثابت في المقتول على ما شهدت به جماعة جراحتان في الراس احديهما متلفة وهي الهاشمة التي هي والاخرى لم يعلم حالها
وفي التحقيق انه جراحة اخرى من السكين يمكن ان يكون متلفة كما يمكن ان يكون غيرها فالظاهر صدق النسبة في حقهما فيصدق
عليهما انهما قاتلا ذلك المقتول فيجوز لولي الدم قتلهما مع اداء دية احدهما كما دلت عليه النصوص المذكورة والمطلب الرابع
ان الدية التي يؤديها الولي هل يجب ان يؤديها الى القاتلين او الى ورثتهم لا يبعد جوازهما قبل القتل او الاثم يؤدي الدية الى اوليائهم
وورثتهم وقد اختلفت كلمات الاصحاب في هذا المقام فالظاهر من جماعة منهم هو الاول قال في الشرائع اذا اشترك جماعة في قتل
واحد قتلوا به والولي بالخيار بين قتل الجميع بعد ان يرد عليهم ما فضل عن دية المقتول فيأخذ كل واحد منهم ما فضل عن دية
عن جنايته وبين قتل البعض ويرد الباقون دية جنايتهم وفي النافع لو اشترك جماعة في قتل حر مسلم فللولي قتل الجميع ويرد
على كل واحد ما فضل عن ديته عن جنايته وله قتل البعض ويرد الاخرون قدر جنايتهم وفي الجامع اذا قتلوا واحدا عمدا قتلوا
به بعد ان يرد عليهم ما فضل عن دية بينهم سواء فان لم يرد قتل بالله قتل واحد منهم فان قتل الولي واحدا ادى من بقي
عليه حصتهم من الدية وفي التحرير اذا اجتمع جماعة في قتل واحد قتلوا اجمع به ان اختار الولي ذلك بعد ان يرد عليهم
ما فضل عن دية المقتول فيأخذ كل منهم ما فضل من ديته عن جنايته وان اختار قتل واحد منهم قتله وادى الباقي
الى ورثته قدر جنايتهم الى ان قال فلو قتل ثلاثة واحدا واختار الولي قتلهم ادى اليهم ديتين يقتسمونها بينهم بالسوية ولو قتل
اثنين ادى الثالث ثلث الدية اليهما ويؤدي الولي ثلثي الدية ولو قتل واحدا ادى الباقيان الى ورثته ثلثي الدية ولا
شيء على الولي وفي القواعد اذا اشترك اثنان فصاعدا في قتل واحد قتلوا به اجمع بعد ان يرد الولي ما فضل عن دية
المقتول فيأخذ كل واحد ما فضل من ديته عن جنايته وان شاء الولي قتل واحدا ويرد الباقون دية جنايتهم عليه
وان شاء قتل اكثر ويرد الباقون دية جنايتهم على المقتولين وفي الارشاد ولو اشترك جماعة في قتل واحد فللولي
قتل واحد ويرد الباقون دية ما فضل عن جنايته وله قتل الاكثر فيرد ما فضل عن دية المقتول ويرد الباقون دية جنايتهم
على المقتولين وقتل الجميع ويرد ما فضل عن دية المقتول فيأخذ كل منهم ما فضل عن ديته عن جنايته وفي التبصرة اذا
اشترك جماعة في قتل حر مسلم كان للولي قتل الجميع بعد رد فاضل دية كل واحد عن جنايته عليه وله قتل البعض ويرد الاخرون
قدر جنايتهم على المقتص منه وفي اللمعة لو اشترك في قتله جماعة قتلوا به بعد ان يرد عليهم ما فضل من ديته وفي الروضة
في شرحه فلو اشترك ثلاثة في قتل واحد واختار وليه قتلهم ادى اليه ديتين يقتسمونها بينهم بالسوية فنصيب كل واحد
منهم ثلثا دية ويسقط ما يخصه من الجناية وهو ثلث الباقي والظاهر من جماعة اخرى من الاصحاب هو الثاني قال في المقنعة واذا
اشترك نفسان في قتل نفس على العمد كان لاولياء المقتول الخيار بين ان يقتلوا الاثنين ويؤدوا الى ورثتهما دية كاملة يقتسمونها بينهم نصفين
او يقتلوا واحدا منهما ويؤدي الباقي الى ورثة صاحبه نصف الدية وكذلك القول في الثلاثة اذا قتلوا الواحد والاكثر من
ان اختار اولياء المقتول قتل الجميع ادوا فضل الديات الى ورثة صاحبهم المعرفة الجميع وان اختاروا قتل واحد منهم قتلوه
وادى الباقون الى ورثة صاحبهم بحساب ما يلزمهم من الدية وفي النهاية اذا قتل اثنان او اكثر منهما عمدا كان اولياء
المقتول مخيرين بين ان يقتلوا واحدا منهم ويلزمون ويؤدي الباقون على ورثته مقدار ما كان نصيبهم لو طولبوا بالدية

فان اختار اولياء المقتول قتلهم جميعا كان لهم ذلك اذا ادوا الى ورثة المقتولين المقادير بالفضل عن دية صاحبهم تقاسمونه
بينهم بالسوية وفي المراسم ان اراد الاولياء القود فلهم ان يقتلوا الكل ويؤدوا الى ورثتهم بالفضل عن دية الرجل وفي الوسيلة
كان الولي مخيرا بين قتلهما معا وبين قتل احدهما وبين العفو فان قتلهما رد دية واحدة الى ورثتهما وان قتل واحدا رد الآخر
على ورثة المقتول نصف ديته وفي الكافي لابي الصلاح ان كان القاتلون جماعة والمقتول واحدا فاولياؤه مخيرون ان شاؤا
والعفو وان شاؤا قتلوا الجميع وادوا ما زاد على واحد الى ورثة الجميع وبين ان يقتلوا واحدا ويؤدي الباقون ما يجب
من اقساط الدية الى ورثته وفي السرائر اذا قتل اثنان واحدا واكثر منهما عددا كان اولياء المقتول مخيرين بين ان يقتلوا
واحدا منهم فحسب ويؤدي الباقون الى ورثته مقدار ما كان نصيبهم لو طولبوا بالدية وان اختار اولياء المقتول
جميعا كان لهم ذلك اذا ادوا الى ورثة المقتول ما يفضل عن دية صاحبهم يتقاسمونه بينهم بالسوية بدليل ذلك اجماع اهل
البيت عليهم السلام وقال ايضا اذا قتلت امرأتان رجلا عمدا قتلتا به جميعا فان كن اكثر من اثنتين كان للاولياء قتلهن ويؤدون ما
يفضل عن دية صاحبهم على اوليائهن يقتسمونه بينهم بالحصص وان كان قتلهن لخطأ كانت الدية على عاقلتهن
فان قتل رجل وامرأة رجلا كان لاولياء المقتول قتلهما جميعا ويؤدي الى اولياء الرجل نصف ديته خمسة آلاف درهم وفي
الانتصار ومما انفردت به الامامية القول بان الاثنين او ما زاد عليهما من العدد اذا قتلوا واحدا فان اولياء الدم
مخيرون بين الامور الثلاثة احدها ان يقتلوا القاتلين كلهم ويؤدوا ما فضل عما بين دياتهم ودية المقتول الى اولياء المقتو
وفي الغنية ويقتل الجماعة بالواحد بشرط ان يؤدي ولي الدم الى ورثتهم الفاضل عن دية صاحبه فان اختار ولي الدم
قتل واحد منهم كان له ذلك ويؤدي المستبقون ما يجب عليهم من اقساط الدية الى ورثة المقاد منه ويدل على ذلك
اجماع الطائفة بقي الكلام في مستند القولين فنقول يمكن الاستدلال للاول بالصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن عبد الله
بن مسكان عن ابي عبد الله عليه السلام في رجلين قتلا رجلا قال ان اراد اولياء المقتول قتلهما ادوا دية كاملة وقتلوهما وتكون الدية
بين اولياء المقتولين فان ارادوا قتل احدهما قتلوه وادى المتروك نصف الدية الى اهل المقتول وجه الدلالة ظهور ان ادوا
في قوله جزاء الشرط وقوله وقتلوهما عطف على الجزاء فيقتضي ترتب الجزاء على الشرط ان تادية الدية مترتبة على ارادة القتل
فيكون القتل بعد تادية الدية وهي الدلالة والصحيح المروي في باب القود ومبلغ الدية من الفقيه عن داود بن سرحان عن ابي
عبد الله عليه السلام في رجلين قتلا رجلا قال ان شاء اولياء المقتول ان يؤدوا دية ويقتلوهما جميعا قتلوهما ويمكن المناقشة اما
في الثاني فلان غاية ما يستفاد منه جواز قتل اولياء المقتول القاتلين انما يكون اذا ارادوا تادية الدية واما تاديتها قبل
فلا يدل عليه كما لا يخفى واما في الاول فلان دلالته على لزوم التادية قبل القتل انما يكون اذا قلنا بان الواو يفيد الترتيب
غير مسلم بل الجمع المطلق وغاية ما يمكن ان يقال ان التقديم الذكري ظاهر في التقديم وجودا لكن الظهور بحيث يقيد به الاطلاقات
المبيحة للقتل كقوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا وغيره مشكل جدا فالاولى العمل بما هو الاشهر بل كاد ان يكون فيه
لا ان يقدم بين القتل على تادية الدية كالموثق المروي في الكافي وغيره عن الفضيل بن يسار قال قلت لابي جعفر عليه السلام عشرة قتلوا
رجلا قال ان شاء اولياؤه قتلوهم جميعا وغرموا تسع ديات وان شاؤا تخيروا رجلا فقتلوه وادى التسعة الباقون الى اهل

المقتول

المقتول الاخير عشر الدية كل رجل منهم وما ذكره يظهر الحال في الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن عبد الله بن مسكان
عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا قتل الرجلان او الثلاثة رجلا فان شاء اولياؤه قتلهم وترادوا فضل الدية على الثلاثة
ما يدل صريحا على جواز التادية بعد القتل حيث روي في التهذيب في باب الاثنين اذا قتلا واحدا باسناده عن الحسن بن
الياس وهو الحسن بن علي بن زياد الوشاء عن داود بن سرحان عن ابي عبد الله عليه السلام في رجلين قتلا رجلا عمدا قال يقتلان ان شاء
اهل المقتول ويرد على اهلهما دية واحدة وطريقه الى الحسن بن علي بن زياد الوشاء وان لم يذكره في المشيخة لكن يظهر
الفهرست مما ذكره في ترجمته حيث قال له كتاب اخبرنا به عدة من اصحابنا عن ابي المفضل عن ابي بطة عن احمد بن
عيسى عنه فالطريق اليه وان كان ضعيفا لاشتماله على ابي المفضل وغيره لكن الظاهر ان الحديث ماخوذ من كتاب الحسن بن
علي الوشاء فضعف الطريق غير مضر مضافا الى انه الظاهر مما اوردناه عن الانتصار والغنية دعوى الاجماع عليه فالقول الثاني
هو المختار وما ذكرنا تبين الحال فيما لو اختار ولي المقتول قتل واحد من القاتلين فان اللازم على القاتل الآخر ان يؤدي
هذا المقتول الى ورثته والظاهر ان احتمال توقف القتل هنا على تادية هذا النصف من الدية بمعنى ان القاتل الآخر لو لم يؤد ذلك
القاتل لم يجز لولي المقتول قتله مما لا ينبغي التامل في ضعفه فانه يمكن ادعاء ظهور ادلة القولين على فساده فلاحظ
عباراتهم السالفة مضافا الى استفاضة النصوص في ذلك منها الصحيح الذي الحقت المشايخ الثلاثة في رواياتهم
عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام في عشرة اشتركوا في قتل رجل قال تخير اهل المقتول فايهم شاؤا قتلوا ويرجع اولياؤه
على الباقين بتسعة اعشار الدية ومنها صحيحة عبد الله بن مسكان المذكورة وموثقة الفضيل بن يسار وقال في
ولو قتل واحدا ادى الباقيان الى ورثته ثلثي الدية ولا شيء على الولي فهذا مما لا اشكال فيه وانما الكلام هنا في شيء
آخر ينبغي التنبيه عليه وهو ان الثابت في قتل العمد اصالة هو القصاص لا الدية الا برضى الطرفين بها كما اذا رضي ولي المقتول
باخذ الدية له ذلك فلا يلزم القاتل بذل الدية ما لم يرض بها ولي المقتول ولو ادعى القاتل بذل الدية فكذلك
في الدية بالاضافة الى القاتل ما لم يرض بدفعها فليس للولي تسلط على مطالبته بها وهذا هو الاشبه في غير عند وحدة القا
في العمد وانما الكلام في ان هل الامر كذلك عند تعدده فعلى هذا يجوز لاهل القاتلين فيما اذا قتل الولي الآخر ان يقولوا انا
لا نبذل نصف الدية لولي الميت فلا تسلط للاول على تسليمه الا ان الظاهر من النصوص المذكورة الصريحة في ان ولي المقتول عند
تعدد القاتل مخير بين قتل الجميع عند تادية دية الباقي وبين قتل الواحد ومقتضى النصوص المذكورة انه عند اختيار القتل
في الواحد تعين على الباقي ان يؤدي نصف الدية مثلا الى ورثة هذا المقتول كما لا يخفى فلاحظ قوله عليه السلام في صحيحة عبد الله
بن مسكان فان ارادوا قتل احدهما قتلوه وادى المتروك نصف الدية الى اهل المقتول وقوله عليه السلام في صحيحة الحلبي تخير اهل
المقتول فايهم شاؤا قتلوا ويرجع اولياؤه على الباقين بتسعة اعشار الدية وقوله عليه السلام في موثقة الفضيل بن يسار وان
شاؤا تخيروا رجلا فقتلوه وادى التسعة الباقون الى اهل المقتول الاخير عشر الدية كل رجل منهم والحاصل ان ثبوت التخيير عند
القاتل لولي المقتول بين قتل الجميع والبعض يرفع التخيير للقاتل بين بذل النفس والمال ويعين عليه بذل المال
اختيار الولي قتل الواحد كما لا يخفى على اولي النهى والمحصل من جميع ما ذكر ان امر الدية عند وحدة القاتل مفوض

الى القاتل فليس لولي المقتول تسلط على مطالبته ولو رضي بعشرها فالرضى القاتل باعطاء ماله ذلك كما ان له القتل بعوض

الى ولي المقتول فالرضى باخذ الدية ليس للقاتل تسلط على الحائها ولو بدل اضعافها لكن لا امر عند القاتل الى ذلك

فانا اخترنا الولي قتل واحد بعين على غيره الادمية هذا المقتول ما فضل على جناية الى ورثة الثاني على ما عرفت واما

الاول فيدل عليه مضافا الى قوله تعالى النفس بالنفس الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن عبد الرحمن بن عبد الرحمن عن بعض اصحابنا

عن ابي عبد الله عليه السلام قال من قتل مؤمنا متعمدا فانه يقاد به الا ان يرضى اولياء المقتول ان يقبلوا الدية والصحيح المروي في التهذيب

عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول من قتل مؤمنا متعمدا قيد منه الا ان يرضى اولياء المقتول ان يقبلوا الدية

فان رضوا بالدية واحب ذلك القاتل فالدية والمطلب الخامس اذا كان ولي الدم متعددا بعضهم كبير وبعضهم صغير او بعضهم غائب

او مجنون يجوز للحاضر والكبير استيفاء القصاص بشرط ان يضمن للغائب والصغير سهمه من الدية وكذا الكلام فيما اذا عفى بعض

الاولياء او طلب الدية واراد البعض الاخر القصاص فانه يجوز له القصاص بعد ان يدفع الى ورثة المقتول سهامهم وقال الشيخ

قال في الخلاف اذا كان بعض الاولياء رشيدا لا يولى عليه وبعضهم يولى عليه لصغر او جنون كان للكبير ان يستوفي القصاص

في حق نفسه ودون حق المولى عليه بشرط ان يضمن له نصيبه من الدية وان كان الولي واحدا او لي عليه لجنون او اب

او جد لم يكن لاحد ان يستوفي له حتى يبلغ سواء كان القصاص في الطرف او في النفس او يموت فيقوم وارثه مقامه

وقال الشافعي اذا كانوا جماعة بعضهم يولى عليه لم يكن للكبير العاقل ان يستوفي حقه ولا حق الصغير حتى يبلغ

الطفل ويفيق المجنون او يموت فيقوم وارثه مقامه وقال ابو يوسف وعمر بن عبد العزيز ان كان الوارث واحدا لم يكن

لاب ولا لجد ان يستوفي له بل يصبر حتى يبلغ مثل ما قلناه سواء كان القصاص في الطرف او في النفس وقال

ابو حنيفة ان كان بعضهم كبارا وبعضهم صغارا فللكبير ان يستوفي القصاص في حقه وحق الصغير حتى قال ان قتل الزوج ولد الطفل

كان للزوجة ان يستوفي حقها وحق الاطفال وان قتلت وطفلا الاطفال كان للزوجها ان يستوفي حقه وحق الاطفال وقال

ابو يوسف قلت لابي حنيفة كيف يستوفي بعضهم وهو بعضهم فقال لان الحسن بن علي عليهما السلام قتل ابن ملجم وهو

بعضهم والحق لجماعتهم فقلت له ذلك لان له الولاية بالامامة وان كان الوارث واحدا طفلا كان لوالده ان يستوفي

له طرفا كان او نفسا وان كان الولي الوصي كان له الطرف دون النفس والقياس ان له ذلك في النفس لكنا استحسناه

دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا قوله تعالى وقد جعلنا لوليه سلطانا والكبير ولي وجب ان يكون له السلطان فانما قلنا

ان يضمن لان حق الغير يتعلق به فلا يجوز ان يبطل حق الغير وقال ايضا اذا كان لاولياء المقتول جماعة لا يولى على مثلهم جاز

لواحد منهم ان يستوفي القصاص وان لم يحضر شركاؤه سواء كانوا في البلد او كانوا غائبين بشرط ان يضمن لمن لم يحضر نصيبه

من الدية وقال جميع الفقهاء ليس له ذلك حتى يستأذنه ان كان حاضرا او يقدم ان كان غائبا دليلنا اجماع الفرقة وايضا

قوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل وهذا ولي فيجب ان يكون له سلطان وذلك عام

الا الزوج والزوجة فلا خلاف بين اصحابنا انه لا حظ لهما في القصاص وحظهما نصيبهما من الميراث والدية فاذا ورثه

ورثته فان كانوا اهل رشد لا يولى عليهم فليس لبعضهم ان يستوفيه بغير اذن شريكه فان كان شريكه حاضرا حتى يستأذنه

وان كان

وان كان غائبا حتى يحضر الغائب ولا خلاف في هذين الفصلين عندهم وعندنا له ان يستوفيهم بشرط ان يضمن للباقين نصيبهم

من الدية وان كان بعضهم رشيدا لا يولى عليه وبعضهم يولى عليه مثل ان يكون في الاخوة بعضهم صغار مجانين وبعضهم عقلاء

بالغون لم يكن للكبير ان يستوفي من الصغير بل يصبر حتى يبلغ الصبي ويفيق المجنون او يموت فيقوم وارثه مقامه وفيه خلاف

وعندنا ان للرشيد ان يستوفي حق نفسه من الدية او القصاص فان اقتص ضمن للباقين نصيبهم من الدية وان اخذ

الدية كان للصغار اذا بلغوا القصاص بشرط ان يردوا على اولياء القاتل ما اخذوه من الدية او عفى عنه بعضهم فان

لم يكن له غير استيفاء حقه من الدية وبطل القصاص وان كان الوارث واحدا مولى عليه بجنون او صغير وله اب او جد

مثل ان قتلت امه وقد طلقها ابوه فالقود له وحده فليس لابيه ان يستوفيه بل يصبر الى ان يبلغ كان ذلك اليه وسواء كان

القصاص طرفا او نفسا وسواء كان الولي الاب او الجد او الوصي او الحاكم واحد وفيه خلاف فاذا ثبت انه ليس للولي ان يقتص

للطفل او المجنون فان القاتل يحبس حتى يبلغ الصبي ويفيق المجنون لان في الحبس منفعتهما معا للقاتل بالعيش وللطفل

بالاستيثاق فاذا ثبت هذا فان اراد الولي ان يعفو على مال وان كان الطفل في كفاية لم يكن ذلك له لانه يفوت عليه التشفي

وعندنا له ذلك لان له القصاص على ما قلناه اذا بلغ فلا يبطل التشفي وان كان فقيرا لا مال له قال قوم له العفو على مال

لان المال خير من التشفي وقال اخرون ليس له العفو على مال لانه لم يكن له مال كانت نفقته في بيت المال وهو الاقوى

الاقوى وعندنا له ذلك لما بيناه وفي النهاية اذا كان للمقتول اولياء صغار واولياء كبار فاقتاد الكبار كان لهم ذلكم

منها فاذا بلغ الصغار كان لهم مطالبة القاتل ايضا بقسطهم من الدية او المطالبة له بالقود بعد ان يردوا عليه ما اعطى

الاولياء والكبار من الدية ولهم ايضا العفو عنه على كل حال وفي الوسيلة والولي لم يخل من سبعة اوجه اما كان عاقلا بالغا

رشيدا او غير رشيد او طفلا او غائبا او كان جماعة حضورا بعضهم رشيد وبعضهم غير رشيد او طفل او كان بعضهم

وبعضهم غائبا فالاول قد ذكرنا حكمه والثاني ان كان كغير الرشيد يولى عليه ولم يكن له الاستيفاء فان عفى على الصلح فانا

رشد والثالث او بلغ رشيدا ورضي بذلك فقد صح وان لم يرض وادا القود كان له ذلك اذا ارد ما اخذ وليه وان

لم يعف الولي على مال حبس القاتل الى وقت القصاص وان كان ولي الدم غائبا وكان واحدا حبس القاتل حتى يحضر وان

كان الاولياء جماعة حضورا رشيدا وغير رشيد او كان بعضهم حاضرا او بعضهم غائبا كان للرشيد والحاضر الاقتصاص وضمن

غير الرشيد او الغائب بالدية وان ارشد هذا او حضر ذلك لم يخل من ثلاثة اوجه اما رضي بالقصاص وقد وقع موقعه او عفى

ورد على المقتص على ورثة المقتص منه الدية بقدر ما عفى عنه او طلب الدية يدفع اليه بقدر نصيبه من الدية وفي الغنية يجوز لاحد

الاولياء استيفاء القصاص من غير استيذان شركائه فيه بشرط ان يضمن نصيبهم من الدية بدليل اجماع الطائفة وفي الكافي

لابي الصلاح ان كان الاولياء جماعة واختار بعضهم القتل وبعضهم الدية او العفو لم يجز له قتله الا بعد ان

اشاء من يرتضي الدية اليهم او الى ورثة المقاد منه لحساب من عفى وكذا الحكم ان كان بعض الاولياء صغيرا او ما

العقل واراد العاقل القتل والمستند في الكل ما رواه المشايخ الثلاثة العظام اعلى الله مقامهم في الصحيح

عن ابن محبوب عن ابي ولاد الحناط قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل قتل وله ام واب وابن فقال الابن انا اريد ان اقتل

قال الحي وقال الاب انا اعفو وقال الام انا اريد ان اخذ الدية قال فقال فليعط الابن ام المقتول السدس من الدية ويعطى
ورثة القاتل السدس من الدية حق الاب الذي عفى وليقتله والصحيح المروي في ق وب عن جميل بن دراج عن بعض اصحابه
رفعه الى امير المؤمنين ع في رجل قتل وله وليان فعفى احدهما وابى الآخر ان يعفو قال ان اراد الذي لم يعف ان يقتل قتل ورد نصف الدية
على اولياء المقتول المقتص منه والصحيح المروي في الكافي عن ابان بن عثمان عن عبد الرحمن عن ابي عبد الله ع قال سألته عن رجل قتل وله
وليان فعفى احدهما وابى الآخر فقال يقتل الذي لم يعف وان احبوا ان ياخذوا الدية اخذوا والتحقيق في المقام
يستدعي انه اما ان يكون ولي الدم واحدا او متعددا وعلى الثاني اما ان يكون الكل صغيرا او كبيرا او مختلفا وعلى تقدير كبر الكل
اما ان يكون الكل حاضرا او غائبا او بعضه حاضرا وبعضه غائبا فالاقسام متعددة الاول ان يكون ولي الدم واحدا كبيرا مكلفا ولا
شبهة في استقلاله في مطالبة القصاص وانما الكلام في انه هل له المبادرة بالقصاص منه من دون توقف على اذن الحاكم او لا
بل يتوقف على اذنه فيه خلاف بين الاصحاب فذهب جماعة من قدماء الاصحاب الى الثاني منهم شيخنا الاجل الثقة الجليل السعيد
شيخنا المفيد طاب ثراه قال في المقنعة وليس لاحد ان يتولى القصاص بنفسه دون امام المسلمين او
من نصبه لذلك من العمال والامناء في البلاد والحكام ومنهم شيخ الطائفة قال في الخلاف اذا وجب لانسان قصاص في
نفس او طرف فلا ينبغي ان يقتص بنفسه فان ذلك للامام او من يأمره بلا خلاف فان بادر واستوفاه بنفسه وقع
موقعه ولا شيء عليه وللشافعي فيه قولان احدهما المنصوص عليه ان عليه التعزير والثاني لا شيء عليه دليلنا ان الاصل
براءة الذمة ومن اوجب عليه التعزير فعليه الدلالة وفي موضع من المبسوط بعد الحكم في القصاص من الاطراف ان من وجب له
على غيره قود في نفس او طرف لم يكن له ان يستوفيه منه بنفسه بغير سلطان لانه من فروض الائمة فان خالف وبادر واستوفى حقه
وقع موقعه ولا ضمان عليه وعليه التعزير وقال بعضهم لا تعزير عليه والاول اصح لان للامام حقا في استيفائه وفي النهاية
ومن اراد القصاص فلا يقتص بنفسه وانما يقتص له الناظر في امر المسلمين او يلتمس في ذلك فان اذن له جاز له الاقتصاص بنفسه ومنهم
شيخنا ابو الصلاح قال في الكافي ما حاصله ليس للولي ان يقتص الا باذن الامام او من يأذن له في النيابة عنه فان سبق الولي
فقتل فعلى السلطان ان يلحق به عقوبة ولا قود ولا دية عليه لذلك ومنهم الفاضل ابن البراج في المهذب على ما حكي عنه وذهب شيخ
الطائفة في موضع آخر من المبسوط وكتاب الجراح الاول الى عدم توقف الاستيفاء على اذن الحاكم قال اذا وجب له على غيره قصاص
لم يخل من احد امرين اما ان يكون نفسا او طرفا فان كان نفسا فلولي الدم ان يقتص بنفسه لقوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد
جعلنا لوليه سلطانا هكذا فهم العلامة قدس سره من هذا الكلام فنقل الكلام عليه في المختلف وتبعه من تأخر عنه
من تبعه قال في المبسوط اذا وجب له على غيره قصاص فان كان نفسا فلولي الدم ان يقتص بنفسه لقوله تعالى
ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا وقال بعض علمائنا ليس له ذلك الا باذن الحاكم حذرا من التجاوز في القتل وقال
في موضع آخر منه اذا وجب له على غيره قود على نفس الحاكم ما يمكنه عنه ثم اورد عبارة الخلاف السالفة ثم قال والاوجه
ما ذكره الشيخ اولا اليه اقول ان الذي يظهر بعد التامل في عبارة المبسوط ان ما حمل عليه ليس مراده منه وان كان كلامه
صالحا موهما لذلك بل المراد منه انه اذا كان القصاص في القتل يسوغ للولي تولي القصاص بنفسه بمعنى انه لا يتعين عليه

التوكيل

التوكيل لا بمعنى انه يسوغ له القصاص من غير اذن الامام فهذا تأويل العبارة لئلا يكون الدعوى من غير بينة
فاول قال في المبسوط اذا وجب له على غيره قصاص لم يخل من احد امرين اما ان يكون نفسا او طرفا فان كان نفسا فلولي
الدم ان يقتص بنفسه لقوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا وليس له ان يضرب رقبته الا بسيف غير
مسموم لما روي عن النبي ص انه قال ان الله كتب عليكم الاحسان فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة وليحد احدكم شفرته وليرح
ذبيحته فاذا ثبت ذلك في البهائم ففي الآدميين اولى وان كان معه سيف كال غير مسموم او صارم مسموم لم يمكن من الآلات
في الكال تعذيبه والمسموم لم يمكن غسله لانه يهريه ويقتضي مذهبنا جوازه لانه يغتسل اولا ويكفن ثم يقتل عليه الحق
ولا يغتسل بعد موته وان حضرت الآلة سيف صارم غير مسموم مكن من الاستيفاء بضرب الرقبة فان ضرب الرقبة وقطع
الولي فقد استوفى حقه وان ضرب على غير الرقبة سألناه فان قال عمدت اليه قال العلم يعدده لانه جنى بان ضرب في غير
موضع الجرح فان قال اخطأت نظرت فان كان لا يخطأ في العادة مثل ان ضرب وسط رجله او فخذه او وسط لم يقبل قوله
وعزر وان كان مثله قد يخطئ وقد لا يخطئ والغالب انه لا يخطئ كما لو ضربه في جوف راسه لم يقبل قوله وعزر وان كان
مثله يخطئ به مثل ان ضربه على راسه بالقرب من الرقبة او على الكتف بالقرب من الرقبة فالقول قوله مع يمينه انه اخطأ فان
حلف ولا عزر فاذا ثبت هذا فهل له ان يكمل الاستيفاء ام لا قال بعضهم ليس له ذلك وبين وكيل من يحسن الاستيفاء
وقال آخرون يمكن ثانيا ليستوفيه والذي نقول انه ان كان لا يحسن وكل وان احسن استوفاه واما ان كان القصاص في الطرف
لم يمكن ولي القتل من قطعه بنفسه لانه لا يؤمن ان يكون من حرصه على التشفي ان يقطع منه غير موضع القطع فيجني عليه ودونها
النفس لانه قد استحق اتلاف جملتها انتهى كلامه رفع مقامه وقوله في اول العبارة فلولي الدم ان يقتص منه بنفسه وان كان
موهما لما انتهى منه وكذا تمسكه بالآية الشريفة لكن يظهر من قوله وليس له ان كان القصاص لم يمكن له ان يرده ما نبهنا عليه لاما
حملوه عليه ويرشد اليه قوله مكن من الاستيفاء في قوله وان حضرت الآلة سيف صارم غير مسموم مكن من الاستيفاء او
كما لا يخفى على المتأمل وقوله بعد رافة النص الخ وكذا ما ذكره فيما بعده حيث قال اذا حكم الحاكم بقتل الحامل قصاصا فقتلها
الولي ففيها ثلث فصول في الاثم والضمان ومن عليه الضمان اما الاثم فان كانا عالمين بانها حامل اثما معا بقتل الجميع الجنين
الحاكم بتمكينه والولي بالمباشرة فان كانا جاهلين فلا اثم عليهما وان كان احدهما جاهلا والآخر عالما فالعالم الاثم والآخر
معذور واما الكلام في الضمانة فان الحامل غير مضمونة لانه قتلها مستحقا واما الجنين فينظر فيه فان لم تلقه فلا ضمان
عندهم لانه لا يقطع بوجوده فلا يضمن بالشك وان القت الحمل نظرت فان القته ميتا ففيه الغرة والكفارة والغرة
رقبة جيدة قيمتها عشر دية امه او نصف عشر دية ابيه عندهم وعندنا عشر دية امه وان القته حيا ضمنها ثم قتلها فا
ففيه دية كاملة والكفارة فاذا ثبت انها مضمونة فالضمان على من لم يخل من اربعة احوال اما ان يكونا عالمين او الحاكم
عالما او يكون الولي عالما والحاكم جاهلا او جاهلين فان كانا عالمين فالضمان على الحاكم لان الولي انما يطلب حقه وهو لا يعلم
حصر فقضى ليدالك وفوض اليه كان الضمان عليه وان كان الحاكم عالما والولي جاهلا مثل ذلك وان كان الحاكم جاهلا والولي
عالما فالضمان على الولي دون الحاكم لانه قتل الجنين مع العلم بحاله فكان التفريط منه وان كانا جاهلين قال قوم على الحاكم

لانهما اشتركا في الجهالة والقرب بالتمكين وقال المانعون على الاول لانهما اشتركا في الجهالة والقرب بالمباشرة وقال قوم القصاص على الاول الحاكم كما ذكره دون الممسك لان الممسك من قتل واحد فقتل الاثنين ولانه هو المباشر وهذا هو الاقوى لانه يرى في موضع منه تابيدا ودلالة على ما قلناه كما لا يخفى على المتامل فنسبة القولين الى المبسوط كما صدرت من العلامة في المختلف ليست على ما ينبغي وان وافقه من المتاخرين من وافقه شيخنا الشهيد الثاني في المسالك وغيره والحاصل ان ان الشيخ الطائفة في المبسوط كلامين احدهما ما ذكره في مباحث القصاص كما سمعته وهو صريح في توقف القصاص على اذن السلطان والثاني كلامه في مباحث الجراح قبل البحث المذكور وصدره وان كان موهما لعدم التوقف لكن من المتامل في اوله وآخره منساق لبيان مطلب آخر فلا يكون منافيا لما صرح به فيما بعد ويؤيده ما ذكره في الخلاف من التوقف على اذن السلطان والحمد لله الفيض المنان فلا يكون للشيخ في ذلك في المسألة قولان بل له فيه قول واحد وهو توقف القصاص على اذن السلطان فقوله في المبسوط موافق لقوله في الخلاف والنهاية وقد سمعت عبارتهما فيهم كعبارات غيرهما ممن سلف ووافقهم في ذلك جماعة ممن عاصرهم او تاخر منهم كشيخنا ابن حمزة وابن ادريس وصاحب الجامع قال في الوسيلة ان قتل عبد حر لزم القصاص او الدية وجاز العفو وان قتل مولاه قتل به لا غير وان قتل غير مولاه واراد ولي الدم القصاص لم يكن له غير ذلك وان اراد الدية ازحت مولاه وهو بالخيار بين فديتها وتسليم العبد من ولي الدم فان فدى فذاك وان سلم العبد كان ولي الدم مخيرا بين استرقاقه وبين قتله فان اراد قتله لم يكن له الا باذن الامام ولا ينافيه ما ذكره فيما بعد حيث قال واذا اراد الولي القود وقدر على الاستيفاء استوفى بنفسه بسيف صارم وليس له المثلة بالمقتص منه ولا تعذيبه ولا ضربه حتى يموت وان فعل هو بصاحبه ذلك اذ المراد من الاستيفاء عدم لزوم التوكيل كما يظهر من قوله بعده وان وكل غيره في الاستيفاء مع القدرة عليه جاز وان لم يقدر على الاستيفاء بنفسه وجب عليه التوكيل فلا ينافيه ما يدل على توقف القصاص على اذن الامام وفي السرائر وعند اداء القصاص فلا يقتص بنفسه وانما يقتص له الناظر في امور المسلمين او باذنه له ذلك فان اذن له في الاقتصاص وان بادر واقتص اخطأ ولم يجب عليه ولا قصاص وفي الغنية ولا يستفيد

سؤال بعرض ميرساند كه حسن ولد يوسف كوپائي در كوپا بجهت جراحتي كه در پهلوي او بوده فوت شد و قبل از فوت چند مرتبه تصريح نموده كه اين جراحت را محمد خان بر من وارد ساخت و جمعي براين مطلب شاهدند و جمع كثيري شاهدند براينكه محمد خان اعتراف كرده كه اين جراحت را من وارد ساختم و جمعي عدول نيز كه ما علم داريم كه حسن مقتول بجهت جراحت محمد خان فوت شده در راستي قول او بطنا و ظاهرا مرقوم است و جميع شهود شهادت خود را بر جميع مراتب بخدمت ان قبلة الانام مرة بعد اخرى ادا نموده اند قريب بيك الف كه جمع كثيري اند از اهل كوپا و اهالي اينجا منتظر فرمايش لازم الاذعان ميباشند متوقع از الطاف انصار معظم دام ظله العالي آنكه حكم اين واقعه بيان فرمايند تا معمول داريم جواب اگر چه حضرات مفصل مرقوم داشته اند اقرار وسطور كل ادا و شهادت نموده اند لكن چون عدالت شهود بر اين مقصر بر كماهي بادعه عدم ثابت نبود لهذا با قامه بينه حكم بثبوت ممكن نشد ولكن ان شهادت شهود مسطوره وهمچنين ادعاي مقتول كه ثابت شد چنين ادعا نموده كه جارح او محمد خان است مظنه قوي هم رسيد كه اين شخص قاتل اين مقتول است لوث كه محل قسامت است محقق شد لهذا بعد از اعلام حقيقة حال وليّ محمد خان والد و والده مقتول وهمچنين عمو يكنفر ديگر از اقارب بر پنجاه قسم خوردند كه قاتل حسن پسر يوسف محمد خان است بنابر اين بمقتضاي حكم حق لا الامتثال اللازم الاذعان خلاقي عالم جل شانه وليّ دم مقتول كه عبارت از والدين مقتول بوده باشد بابر مقتول نمودن محمد خان در مقام قصاص پسر خود مسلط ميباشد در حضور حقير والد مقتول والده مقتول را وكيل نموده كه قصاص نمايد لهذا يوسف والد مقتول مستقلا ميتواند قصاص نمود لكن قبل از قتل بايد محمد خان غسل نمايد باموري كه لازم است اول غسل بآب سدر و دويم بآب كافور و سيم بآب خالص مثل ميت غسل نمايد بعد از آن او را كفن پوشانيده بشمشير كرده او را بقتل رسانند بعد از مقتول شدن نماز ميت براو نمايند دفن نمايند حرره الاثم في سنه ١٢٣١

سؤال زني باشوهر خود نزاع كرده هيچ راست از او طلاق بگيرد شوهر راضي نشد زن حامله بوده دوائي خورد و كاري كرده كه دو طفل از او بوجود آمد يكي پسر و يكي دختر يكي يكشبانه روز زنده بود و يكي سه شبانه روز زنده بود حكم مادر طفل سبب قتل شده باشد بر مادر چه چيز ميباشد جواب علم بقاتل بودن مادر در صورت مسئله خالي از صعوبت نيست بفرض معلوميت حكم مسئله مبني بر چند چيز است اول آنكه مادر را بازاء فرزند كشته ميشود يا نه واين مسئله اصلا ظاهرا خلاف ميان علما است كه قصاص كرده ميشود و كشته ميشود مادر بازاء فرزند اگر چه در پدر اين حكم ثابت نيست و ثاني آنكه حكم طفل در باب قصاص حكم كبير است واين در صورت مسئوله مسلم بلكه بي اشكال است سيم آنكه در صورت تعدد مقتول و وحدت قاتل اگر كشته ميشود بازاي يكي و مطالبه ديه ميشود نسبت بديگري يا قطع دو دست يا دو پاي او و هكذا ميكنند بعد از آن كشته ميشود مطالبه ديه در كار نيست حكم خالي از اشكال نيست اگر احتياج افتد بيان خواهد شد

سؤال حكم قتل قال الله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا على مردان ولد حسن مرد شقي حكم را اعتراف نمود براينكه در روز بيست و پنجم ماه مبارك رمضان از منزل معيار حركت نموده بسمت شيراز ميرفتم فيمابين قريه معيا و قشر رسيدم بيهودي نام سعيد آبادي خلاصه شقاوت بر من غلبه كرده كه چاروادار اي او را بگيرم چاقو زدم از عقب بطرف او كه از آن خون جاري شد كه بند بايد ديد بر جاي او را او كردم و دستهاي او را بستم در آن موضع اندازم بسهيمه بزد و

دیه مهدی مقتول که ولی قصاص میباشند منحصر در سه صغیر بوده دو ذکر یکی بسن یازده ساله و دیگری در سن [illegible]
و یک اناث در سن چهار ماه و این مقصر و کامل الحال شاذ و ولایت از جانب صغار مذکور با ملاحظه غایت سرپرستی و ضبط
ایشان نموده حتی که جهة ایشان برخلاف عالم حال شاذ در قاتل و الان ایشان ثابت بوده مصالحه نموده مبلغ بکر [illegible] ابراهیم و اقاصلیت
دوم صغار مزبور و کربلائی اسمعیل عم مهدی مقتول بمال المصالحه قطعات املاکی که قیمت ایشان تصدیق ارباب
معامله رسیده و بالغ بر مبلغی که قیمت ده هزار درهم که یکی از امور مقدره در شریعت مطهره در باب دیه مقتول ذکور
از انسان است و تفصیل بجزئیات که در مصالحه نامه علیحده قلمی شده و جالحسب المصالحه اختیار رقبه قاتل و مهدی
با حضرات مسطوره است نظر بمضمون کریمه ولکم فی القصاص حیوة اگر خواهند قاتل مزبور را بقصد قصاص مهدی
مقتول بنوع مزبور میتوانند بقتل رسانید و هرگاه اختیار قصاص نموده اند او لاهین شخص قاتل را به غسل و امر
سافتر [illegible] نماید و یکی باب سدر و یکی باب کافور و سیمی باب خالص در هر یک قصد قربت نماید و بعد از آن
احتیاط الاهفت موضع از آن کافور بمالند اگرچه تعلیل بوده باکه عبارت از جبهه و دو کف و دو زانو و سر و انگشت بزرگ
پا بوده باشد بعد از آن او را کفن پوشانیده یعنی پیراهن و لنگ و بند نوان و قت یکسره بشمشیر گردن او را زده بعد
قطعه سیم کفن را که بر سر او بوده بتا با علاوه آن دو قطعه نموده نماز میت بر آن نموده دفن نمایند و چون که متصل مرادت هرات
اول و مستهبانات که در وسط دو مذکور غایت مرادت هرات از کشتن اجتناب نموده در اول پر نور او اوّل بردن به قتل قاتل
سه غیر که دو صغیر و یکی عم مقتول بوده باشد و نور از ایشان هر ایشان را وکیل نموده مال شخص اصالة از قبل خود و وکالة
در غیر بیت نماید چنین قتل و اگر سه نور خواهد شخص دیگر را وکیل در قصاص نماید ممکن است که آن شخص دیگر قصد
ان قتل را بجا آورد و چون که مسئله احتیاط است حقیر این سفر را مادون موم در قصاص نمودن پس در حسب قصاص
نمودن التفات باین بنی نموده باشند و هو القاضی بین الناس فی یوم الحساب سؤال ابو القاسم شیرازی شاگرد خود که در سن
رجال است در خانه خود بااتفاق برادر و چهر رم خود گرفته اند و پاهای او را بسته اند و چوب چند بر او زده اند که از آن
چوب در پای راست او بیتو رم و آماس و پای چپ او شکستگی ناخن ابهام ظاهر میباشد و ابو القاسم نیز بزدن او قائل
میباشد اما در انثی و جریان حرف در پاهای او فشرده ایا مکافات ابو القاسم چه نوع است باید چه کرد و چه رم او بیا
آن کار او راعات باید باشد در زدن و جست گره اند چه دارد و میباید بر ایشان جواب این امور موقوف بر اطلاعات
در این مقام یعنی است بلی جهة الملاع بر مسئله بیان میشود در چنین صورت شخص مضروب بشرط الحی حاسئله
برقصاص است یعنی مضروب بهمان نحو که او را زده اند کما و کیفا میتواند قصاص نمود یعنی شخص ضارب را در خسوف
ستوار او را زده باشد میتواند بهمان نحو ضرب بعد او بزند و هرگاه ظرفین راضی بدیه شوند هرگاه محل ضرب سیاه شده باشد
در هر ضرب دینار سه عدد الحرف با جا قلوات است پس اگر سه ضرب بوده باشد بازای هر یک این را مستحق است لکن کرالز
بمصالحه فیمابین بگذرد احسن خواهد بود سؤال هرگاه علی نام زوجه خود را بقتل رساند باین نحو که تا مدتی بود فرق
او زده و بان بر کف او زده و از ضرب او با قبا بمعز او بدهان او لوله و از ضرب بکار دکف او مجروح شده و بعد از سر ساعت ضعیف

زیرج مقتول که زبیه و طفل نخواهد بود در رحم او بوده و بعد از ولادت وفات یافته وارث والده مزبوره والد طفل ذکور
و طفل الارحام ابد و افی بوده ایا در این صورت باید چه او لیکن ارث مزبوره در حضور ایشان شرع انور بثبوت شرعی رسید
صورت فتوی سراپشه مزبوره چه میباشد و قول زوج باید که قصاص چه نوع میباشد و دیه چه نحو باید اخذ نمود و وارث
کیست و وارث طفل کیست جواب مقتضای آیه برا ستفتا آنچه معلوم میشود این است که این شخص شده باطفل و قتل نموده مکلف است
که طفل خود اگر در رحم مادر بود و خواهد بوده کشته باین سبب نمیتوان این شخص قاتل را کشت نظر باجماع علمای شیعه
و از مادر اهل بیت عصمت و طهارت که والد بسبب قتل ولد کشته نمیشود پس دیه آن طفل را لازم است که بدهد اما وارث دیه این طفل
نظر به مقتضای سؤال این است که این طفل مقتول دو الدیات از و بعد از زوال میراث مادر او بود و آن اما مقتول
پدری میباشد و برادر پدری و مادری و جد و مادر پدر لاغیر بنابر این وارث دیه آن طفل خارج از این نخواهد بود که
من جمله اشکال بود از دیه آن نخواهد بود نظر باینکه قاتل است و قاتل ارث از مقتول نمیبرد پس از دو بودن مادر ولد و امی
او و برادر پدری میباشند ارث لکن بنابر مشهور میان فقها جد مادری فقط وارث دیه چنین بلکه از دیه مطلق
مقتول خط و بهره نخواهد بود و هم چنین است مطلق اقارب امی فقط مثل برادر امی و خواهر امی و خواهر امی که دیه را
بر تحقیق و مشهور میان فقها مختص خواهد بود به برادر پدری و مادری آن طفل مقتول و قتل ثانی آن است که قتل
خود نموده نظر باینکه قاتل است مستحق ارث نمیباشد پس و لهم در این صورت منحصر است بعض برنده که صغیر آن مقتوله
و مادر او نظر باینکه قتل قتل عمد است قاتل ولد الوطی در قتل عمد قصاص است ما دامیکه اولیاء مقتول راضی بدیه نشوند و بدل
بدیه موکول برضای ایشان است و نمیتوان جبر نمود ایشان را اگر راضی شوند بدیه و نظر باینکه عدد ولایت در محل اطفال باصغر است
پس امر موکول به صغیر خواهد بود و از این است که ولی صغیر در این مقام حاکم شرع بوده باشد و اولیا اگر ولایت حاکم شرع
موقوف با ستقتای و الا است بعد از اینکه ادله دال بر ثبوت ولایت و الا در حق و لما هی حال در نظر هست متصرف بحمل الامر
نمیشود بعد والد و ایلکه الکمال بولی در صور بیشتر تصرفات صادره از آن در امور مولی علیهم و فی ضبط و مصلحت مولی
علیه بوده تا باین صورت چنین و الا در چنین امور هر و فق مصلحت و ضبط صغیر بوده در غایت استبعاد است بحمد الله الحکیم که
طفل صغیر در این باب با حاکم شرع بوده باشد بعد از تمهید مراتب مرقومه میگوئیم نظر باینکه دیه بردن نصف دیه مرد است
هر گاه امر قاتل ثابت شود که چنین طفل در رحم ضعیفه مقتول نخواهد بوده چنانچه مفروض در سؤال است قاتل به صورت
علاوه بر اینکه از دیه در اشتغال ذمه اینکه نظر باینکه ثابت بوده آن طفل شخص است بنابر این جهة صغیر و در صورت تحمل
بودن هرگاه ضامن کامل دیه چنین و قتل الحمل از ثمر مادر میشود لا الفک که حاکم شرع میتواند اذن داده در گشتن قاتل و اگر
صغیر متوالیشود بنا باید که و دیگری با ملاحظه از جانب او ضامن شود باذن میتواند داده در گشتن قاتل لکن مراتب مرقوم
براستفتا است و حکم نموده باستفتا محال است بلکه حکم محتاج بر اطلاعات و شهود بیکه در ظاهر یعنی از استفتا ثابت
هر در مقولات ضعیف است در حمل او جای بنا خواهد بودن و حمل چهار ماهه بالفعل اگرچه دیه دارد لکن نه باین مقدار هرگاه معتا
بانضمام شرع مزبور تواند نمود و هرگاه حمل ثابت نشود و مادر مقتوله نصف دیه مرد را باید بدهد بانضمام مقدار الحمد صغیر و در صورت

ملاوت ظاهر این است که قصاص تواند نمود والله العالم بحقایق احکامه سوال دیگر مقتول ملا حسن قاتل جماعتی از جمله آنها
علی رضا نام که بمقتضای شریعت مطهره شرکت او در قتل ملا حسن بر این مقصر که اما الجمله ثابت و چونکه وارث شرعی ملا حسن
منحصر بوده یک برادر و دو خواهر و زوجه و زوجه را در قصاص مدخلیتی نمی‌باشد پس ولی دم مقتول در این مقام منحصر
برادر و دو خواهر ملا حسن و چونکه بمقتضای فرمان واجب الاذعان حضرت اقدس اعلی ظل الله خلاق جهان عز شانه ولی دم مخیر است
مابین قتل جمیع شرکا در قتل یا قتل یکی از آنها اشخاص هذا در حضور این اقل الانام برادر و دو خواهر مقتول علی رضا نام را اختیار
نمودند و نظر باستحکام امر در حضور حقیر ایشان بر تخلیه یعنی نمودند در شریک بودن علی رضا مزبور در قتل ملا حسن
بمضمون … ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی کسیکه مقتول شود بطریق ظلم و تعدی ما مسلط کردیم
ولی مقتول را در صورتیکه خواهد قصاص نماید قصاص نموده باشد در صورتیکه حضرات در استیفاء قصاص محتاج
باعانت بودند بنا علیه … رفعت جایگاه سرکار بیگلربیگی لازم است نصرت و اعانت ایشان نموده که کسی ممانعت ایشان
در این باب ننموده باشد تا استیفاء قصاص خود را نمایند و طریقه استیفاء قصاص آن است که اول قاتل سه غسل نماید مثل غسل میت
غسل اول با آب مخلوط بسدر بوده ثانیا دوم با آب کافور سیم با آب خالص بعد از فراغ از اغسال ثلثه مساجد سبعه او را که عبارت
از جبهه و دو کف و دو سر زانو و سر دو انگشت بزرگ دو پا باشد کافور بمالند بعد از آن او را کفن بپوشانند یعنی لنگ که لنگ
ببندند و پیراهن بپوشانند بعد از آن بیک ضرب شمشیر گردن او را بزنند بعد از آن سر او را ملحق به بدن او نموده لفافه که
از سر تا سر بدن … بپوشانند بعد از آن بر او نماز بخوانند بعد از فراغ از نماز او را دفن نمایند و در صورتیکه خود ولی دم …
نتوانند دیگری را در این باب وکیل نماید و در صورت تمکن نیز توکیل جایز است و لکن وکیل می‌باید در حین قتل قصد نیابت نماید
یعنی این قتل به نیابت ولی مقتول بعمل می‌آورد البته غافل از این نیت نشود و چونکه فصل … وقت هوا است از اوله قتل
این است که این قصاص را در وسط روز که هوا گرم است بعمل آورند … البته از کیفیت مذکوره غفلت نشود و چونکه شرکا
قتل متعدد است بر بقیه شرکا لازم است که هر یک سهم دیه حصه خود را بورثه این مقتول که عبارت از علی رضا نام است
رسانیده باشند مگر در صورتیکه ولی اولیاء دم عفو نمایند حرره الاقل … فی سابع عشر شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۶ سوال
شخصی در مدت پنجسال مثلا بعنوان شاگردی در دکان زید بوده و در این مدت مزبوره کلید دکان در دست او
امین و معتمد بوده در فروختن و خریدن اجناس و وجه الاجرت و مزد معینی مقرر شده فیما بین ایشان و در این اوقات معلوم گردید
شاگرد مذکور مبلغ … از جنس آن دکان من غیر الاجرت بادعای حلال بودن از زید عاید خود نموده و زید منکر …
داده شخص مقر باین مبلغ مزبور است در صورت مفروض این شخص شاگرد خائن محسوب میشود و سارق و بر فرض سارق بودن
… با اینکه … شرع قطع ید … میکند جواب اگرچه مقتضای عموم آیه شریفه السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما
لزوم قطع ید است در هر مقامیکه سرقت متحقق باشد لکن مستفاد از اخبار معتبره صادره از ائمه اطهار علیهم الاف التحیة والسلام
آن است که این شریفه مخصوص است بموارد چند از جمله آنها است که مالک آن شخص را که سرقت کرده آن مال را نموده امین بر آن مال
قرار داده باشد پس هرگاه مالک شخص را امین بر مال خود دانسته و آن شخص را مسلط بر آن مال نمود و آن شخص خیانت

بر مالک

بر مالک نمود از آن مال بلا فرق … در چنین صورت اگرچه این شخص سارق و خائن است و مستوجب عقوبت شدیده الهیه است لکن
قطع ید در این ماده در حق او ثابت نیست کما هو المدلول علیه بالموثق کالصحیح … الاجیر … مؤتمن
ثم قال لا الاجیر والضیف امناء ولیس یقع علیهم حد السرقة پس میگوییم مفروض در محل سوال چنین شخصی است نظر بانکه شاگرد
آن شخص امین او است که مسلط کرده است او را بر مال خود در صورتیکه سرقت آن مال کرده باشد اگرچه خائن و مستوجب سخط
شدید و عقاب الیم است در دار الاخره لکن قطع ید در حق او ثابت نیست بلکه لازم است کل مال مسروق را رد نموده و توبه از این
غلط عظیم نماید والله العالم … والله العالم سوال از قراریکه در رساله … فرموده اند استخفاف
بجناب باری و انبیاء و ائمه علیهم السلام بهر لفظی باشد … موجب کفر است العیاذ بالله … که چنین لفظی در حال تغیر و غضب
از شخصی صادر شود یا بعنوان مطایبه و مزاح باشد آیا باعث ارتداد میشود یا نه و چنانچه در حال الغضب کفر نباشد چه مرتبه
از غضب است که باعث لغویت این شخص میشود آیا مطلق غضب و تغیر است یا نهایت آن است که صاحبش شعور بمعنی الفاظ …
نباشد جواب بل لفظ که از کسی صادر شود … استخفاف بحضرت … باشد نعوذ بالله منه چنین
لفظی موجب ارتداد آن شخص میشود خواه صادر شود در حال الغضب یا غیر غضب … در حال غضب … این مطلب …
چه اگر فتح این باب شود که غضب … مانع باشد … تعزیرات و حدود و قصاص لازم می‌آید مثلا کسی بشخصی فحش میگوید کافی
اینست تا تغیر و غضب نباشد فحش از کسی صادر نمیشود و شکی نیست چنین چیزی … تا مسوغ شرعی نداشته باشد
موجب تعزیر است شرعا مثل اینکه فرض شود کسی متغیر میشود در حال الغضب فحش بوالدین خود میگوید شبهه نیست چنین چیزی
موجب عقوق میشود یا والدین خود را یا دیگری را در حال الغضب میزند بمجرد اینکه اگر غضب نمیبود صادر نمیشد یا کسی را در حال غضب
میکشد بمجرد اینکه بعد از رفع غضب نادم میشود بلکه کمال ندامت بهم میرساند از ضرب یا قتل شکی نیست در حرمت چنین
عمل و معاقب بودن و ثبوت قصاص و هم چنین فرض شود در حال الغضب شرب خمر … سبب ارتداد موجب ارتداد …
خواه در حال الغضب صادر شود یا در غیر غضب بلی اگر غضب و تغیر بحدی برسد که از تکلیف خارج شود …
حالت اثری نیست مثل اینکه فرض شود نسبت بسلطان فحش گوید اگرچه در حال الحضور سلطان باشد و تفرقه ما بین
… از شدت غضب ظاهر این است که در مثل این حالت اثری بر آن مترتب نشود سوال هرگاه زید جاریه داشته
باشد و جاریه زید باکره بوده ثانیا عمرو … جاریه را از راه در برده ثانیا او بکارت جاریه زید را برده ثانیا حاکم شرع … مزبور را
بیان فرموده که … شود جواب در صورت اعتراف عمرو باینکه جاریه مزبوره بکر بوده و او بکارت جاریه … نموده
ازاله بکارت او نموده ثانیا زید باقامه بینه نزد حاکم شرع این مطلب را ثابت نماید در این صورت آن شخص …
و مستوجب … و مالک جاریه مزبوره مطالبه مهر المثل آن جاریه را میتواند نمود و مهر آن جاریه بمقتضای بعض
از نصوص می‌باید … عشر قیمت او بوده ثانیا … شهید در کتاب دروس فرموده … مطالبه مهر المثل مشروط
که وطی اکراها وطی جاریه نموده ثانیا بنا بر این هرگاه … اکراها نموده ثانیا مالک مطالبه مهر المثل میتواند نمود س چه
… مسئله شرعیه که … جاریه … ملک زید است … فرموده …

وظیفه الحمد بعد از آنکه تحقیقات کرده باشد و متحقق این شده باشد که جاریه که زوجه مسلم است و ملک زید است جاریه ایست که از امته
طریق مذهب چون عقد نماید ملک در تصرف آن شخص اربعی باشد و هم او از اربعی بهم رساند حد ظیفه چیست و طفل از آنکه خواهد بود
و حد آن شخص اربعی چه حد است با علم باینکه کرجه ملک غیر است و مسلم و مدخوله بها است چیست جواب در صورت مفروضه که شخص
اربعی با علم باینکه کرجه ملک غیر و مدخوله بها و مسلمه است متصرف در آن نموده ظاهر این است حکم او قتل خواهد بود معذلک نظر باینکه
در چنین صورت باتفاق مسلمین عقد باطل خواهد بود پس زنا خواهد بود و زنای اهل ذمه با مسلمه موجب قتل او است بلکه
چنین است اگر چه عقد نموده باشد و ما نقل از عقد نبوده باشد قال فی المقنعة و اذا زنى الذمی بالمسلمة ضربت عنقه و ان تم علی المسلمة
المحلات کانت محصنة جلدت ثم رجمت و ان کانت غیر محصنة جلدت مائة جلدة و فی النهایة الا من یجب علیه القتل علی کل حال سواء کان
محصنا او غیر محصن حرا کان او عبدا مسلما کان او کافرا شیخا کان او شابا فهو من وطئ ذات محرم له اما او بنتا او اختا او بنتها
او بنت اخیه او عمته او خالته فانه یجب علیه القتل علی کل حال و کل الذمی الذی اذا زنى بامرأة مسلمة و فی الجامع من زنى بذات
محرم کالام و البنت و الاخت نسبا او رضاعا او عقد علیها و وطئها و هو یعرفها قتل و کذا ان اشتراها فوطئها الا ان قال
و کل الکافر اذا زنى بمسلمة فان اسلم لم یسقط عنه ذلک و المستند فی ذلک الموثق المروی فی الکافی عن حنان بن سدیر
عن ابی عبدالله علیه السلام قال سألته عن یهودی فجر بمسلمة قال یقتل و ما رواه فیه و فی التهذیب و الاحتجاج عن جعفر بن رزق الله قال
قدم الى المتوکل رجل نصرانی فجر بامرأة مسلمة فاراد ان یقیم علیه الحد فاسلم فقال یحیی بن اکثم قد هدم ایمانه شرکه و فعله و قال
بعضهم یضرب ثلثة حدود و قال بعضهم یفعل به کذا و کذا فامر المتوکل بالکتاب الى ابی الحسن الثالث صلوات الله علیه
و سؤاله عن ذلک فلما قرأ الکتاب کتب یضرب حتی یموت فانکر یحیی بن اکثم و انکر فقهاء العسکر ذلک فقالوا یا امیر المؤمنین
یسئل عن هذا فانه شیء لم ینطق به فبین لنا لم اوجبت علیه الضرب حتی یموت فکتب بسم الله الرحمن الرحیم فلما احسوا باسنا
قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده و خسر
هنالک الکافرون قال فامر به المتوکل فضرب حتی مات سؤال شخص قاطر سوار شده رفته در خانه مسلمانی در آنجا
شغلی داشته پیاده میشود در خانه آن شخص دق الباب میکند افسار قاطر را دست میگیرد در پشت در خانه با اهل خانه
مشغول تکلم میشود در این اثنا قاطر لگدی میزند طفلی را میکشد و الدین طفل آن مرد را گرفته حکم در اینواقعه بمقتضای قواعد
شرعیه آنچه هست بیان فرمایند جواب این عنوان اگر چه ظاهر مذکور در کلمات فقهاء و نصوص وارده از ائمه هدی علیهم
السلام التحیة و الثناء نیست لکن نظیر مذکور در اخبار و کلمات اخیار جزئی هست که استفاده حکم مفروض در سؤال میشود
حاصل مقتضی آنها است که هر گاه جنایت صادر از دابه را متعرض شده اند نسبت براکب و قاید و سایق یعنی نسبت بسوار
و کسیکه افسار او را میکشد و کسیکه جلو او را میراند و تفصیل داده اند در راکب ما بین صدور جنایت از مرکوب او در حال
سیر یا در حال وقوف بلی مرکوب اگر جنایت در حال سیر مرکوب بوده باشد اگر بیکی از دو دست بوده باشد جنایت او را راکب
ضامن خواهد بود و اگر بیکی از دو پا بوده باشد ضمان بر راکب نیست و هم چنین است حال در قاید و اما هر گاه این جنایت در حال سیر مرکوب
نباشد بلکه در حال وقوف مرکوب بوده باشد پس اگر مرکوب را در اثناء طریق نگاه دارد در این حال وقوف جنایت صادر و این

راکب

راکب ضامن است خواه از دست بوده باشد یا از پا و هم چنین است حال در سایق یعنی سایق ضامن جنایت مرکوب هست خواه
جنایت از پا بوده باشد یا از دست و این تفصیل مقتضی این است که حکم بضمان شود در محل سؤال قال الشیخ الطائفة فی النهایة من رکب
دابة و ساقها فوطئت انسانا او کسرت شیئا کان ما تصیب بیدیها ضامنا له و لم یکن علیه فیما وطئته برجلیها شیء فان ضربها
فرمحت برجلها فاصابت شیئا کان علیه ضمان ما اصابته بیدیها و رجلیها و کذلک ان وقف علیها کان علیه ضمان ما تصیبه بیدیها معا
و رجلیها و ان کان یسوق دابة فوطئت شیئا بیدیها او رجلیها کان ضامنا له و ان کان یقود فوطئت شیئا بیدیها کان ضامنا له
و لم یکن علیه ضمان فیما تصیب برجلیها شیء الا ان یضربها فان ضربها فاصابت شیئا کان ضمان ما تلفا علی صاحب الدابة
دون الراکب فان لم یکن صاحب الدابة معها و ان کان الراکب یرکضها لم یکن علیه شیء و کان علی الراکب فان رمت الدابة بالراکب
لم یکن علی الذی امر بها شیء سواء کان معها او لم یکن الا ان یکون نفرها فانه کان ضامنا لما یکون منها من الجنایات
و حکم الدابة فی جمیع ما قلناه و حکم سایر ما یرکب من البغال و الحمیر و الجمال علی حد واحد لا یختلف الحکم فیه و فی السرائر
ما یقرب من ذلک الا انه لاشتماله لبعض الروایة لا بأس بایراده قال و من رکب دابة فساقها فوطئت انسانا او کسرت شیئا
کان ما تصیبه بیدیها او رأسها ضامنا له دون ما تصیبه برجلیها فان ضربها فنفحت فاصابت انسانا او شیئا کان علیه یسوقها
ضمان ما اصابته بیدیها و رجلیها معا و کذلک اذا وقف علیها کان علیه ضمان ما تصیبه بیدیها او رجلیها فان کان
سوقا غیر معتاد فوطئت شیئا بیدیها او رجلیها فان کان یسوقها سوقا غیر معتاد فوطئت شیئا بیدیها او رجلیها او
فیها کان ضامنا معا لم فان کان یقودها فوطئت شیئا بیدیها کان ضامنا و لا یضمن ما تصیبه بفمها و لیس علیه ضمان
ما تصیبه برجلیها الا ان یضربها فان ضربها فنفحت برجلها معها او برأسها فوطئت شیئا باعضائها الاربع کان علی
صاحب الدابة دون الراکب فان لم یکن صاحبها معها و کان الراکب هو الذی یرکضها کان علی راکبها ما تصیبه دون صاحبها
بیدیها و رأسها دون ما تصیبه برجلیها اذا کان سوقه لها بمجری العادة فان کان خارجا عن المعتاد ضمن جمیع ما تصیبه باعضائه
الاربع و الرأس الخ و ان رمت الدابة بالراکب لم یکن علی الذی امرها شیء سواء کان معها او لم یکن الا ان یکون نفرها فان
نفرها کان ضامنا لما یکون منها من جنایة و قال فی الشرایع راکب الدابة یضمن ما تجنیه بیدیها و فیما تجنیه برأسها تردد
اقربه الضمان لتمکنه من مراعاته و کذا القائد و لو وقف بها ضمن ما تجنیه بیدیها و رجلیها و کذا اذا ضربها فجنت ضمن و کذا
لو ضربها غیره ضمن الضارب و کذا السائق یضمن ما تجنیه و کذا لو رکبها ردیفان تساویا و لو کان صاحب الدابة معها ضمن
دون الراکب و لو القت الراکب لم یضمن المالک الا ان یکون بتنفیر و فی النافع و یضمن راکب الدابة ما تجنیه بیدیها و کذا
القائد و لو وقف بها ضمن جنایتها و لو برجلیها و کذا لو ضربها فجنت و لو ضربها غیره ضمن الضارب و کذا السائق یضمن
جنایتها و لو رکبها اثنان تساویا فی الضمان و لو کان معها صاحبها ضمن دون الراکب و لو القت الراکب لم یضمن المالک
الا ان یکون بتنفیر و قال العلامة فی التلخیص و راکب الدابة و قائدها ضامنان لما تجنیه بیدیها و رأسها لا ما تجنیه برجلیها
و ذنبها و الواقف بها و الضارب و السائق ضامنان لما تجنیه بیدیها و رجلیها و یتساوی الردیفان و لو کان المالک معها ضمن دون
الراکب و لو القته لم یضمنه المالک الا بالتفریط و فی التبصرة من رکب دابة ضمن ما تجنیه بیدیها و کذا القائد و لو وقف

بها من جنايتها بيديها او رجليها وكذا لو ضربها غيره فالدية على الضارب ولو ركب اثنان تساويا في الضمان ولو كان معها
معها ضمن دون الراكب ولو القت الراكب ضمن المالك ان كان بتفريط والا فلا وفي الارشاد يضمن الراكب والقائد ما تجنيه
الدابة بيديها او راسها فان وقف او ضربها او ساقها ضمن جناية يديها او رجليها ولو ركبها اثنان تساويا في الضمان
ولو كان صاحبها معها ضمن دون الراكب ولو القت الراكب لم يضمن المالك وان كان معها الا ان ينفرها وفي القواعد
الدابة يضمن ما تجنيه بيديها او راسها الى ان قال وكذا القائد ولو وقف بها او ضربها او ساقها قدامه ضمن جميع جنايتها
ولا يخفى عليك ان العبارات المذكورة باسرها دالة على انه اذا صدرت الجناية من الدابة حال وقوفها عليها يكون ضمانها على
الراكب سواء كان الجناية من اليدين او الرجلين والمستند في ذلك مضافا الى عدم ظهور الخلاف في المسئلة الصحيح
في الكافي والتهذيب عن يونس والظاهر انه ابن عبد الرحمن عن محمد بن سنان عن العلاء بن الفضيل عن ابي عبد الله انه سئل عن رجل
يسير على طريق من طرق المسلمين على دابة فتصيب برجلها فقال ليس عليه ما اصابت برجلها وعليه ما اصابت بيديها واذا وقفت
فعليه ما اصابت بيديها او رجليها وان كان يسوقها فعليه ما اصابت بيديها ورجليها ايضا ومدلول هذا الخبر وضوح انه لو
اذا وقفت فعليه ما اصابت بيديها او رجليها صريح في كون ضمان جناية الدابة على الراكب حال وقوفها ولو كانت الجناية من
رجليها وحمل عليه شيخ الطائفة في الموثق الذي رواه عن اسحق بن عمار عن جعفر عن ابيه عليهما السلام ان عليا كان يضمن الراكب
ما وطئت الدابة بيديها او رجليها الا ان يعبث بها احد فيكون الضمان على الذي عبث بها حيث قال بعد ايراده ما هذا لفظه قال
محمد بن الحسن الوجه في هذا الخبر انه يضمن ما يطاه الدابة بيديها او رجليها اذا كان واقفا على ما قدمناه في خبر العلاء بن الفضيل
عن ابي عبد الله فاما اذا كان سائرا فليس عليه فيما تطاه برجليها شيء حسب ما قدمناه في الاخبار كلها انتهى ان المناسب استقصاء النصوص
المناسبة في المقام لتحقيق الكلام فنقول منها الصحيح المروي في الكافي والتهذيب والفقيه عن الحلبي عن ابي عبد الله انه سئل
عن الرجل يمر على طريق المسلمين فتصيب دابته انسانا برجلها فقال ليس عليه ما اصابت برجلها ولكن عليه ما اصابت بيدها لان رجليها
خلفه ان ركب وان كان قادها كما في الكافي وقايدها كما في التهذيب وقائدا كما في الفقيه فانه يملك باذن الله يدها يضعها
ومنها الصحيح المروي في التهذيب عن سليمان بن خالد قال سالت ابا عبد الله عن رجل في طريق المسلمين فتصيب دابته
برجلها فقال ليس على صاحب الدابة شيء مما اصابت برجلها ولكن عليه ما اصابت بيدها لان رجلها خلفه ان ركب وان قاد
دابته فانه يملك يدها باذن الله يضعها حيث شاء ومنها الموثق كالصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن ابي مريم
عن ابي جعفر قال قضى امير المؤمنين في صاحب الدابة انه يضمن ما وطئت بيدها او رجلها وما نفحت برجلها فلا ضمان
عليه الا ان يضربها انسان قال الجوهري نفحت الناقة ضربت برجلها وفي القاموس نفح الشيء برجله تناول وفي النهاية
النفح الضرب والرمي وقوله الا ان يضربها يمكن ان يكون استثناء من قوله يضمنه ما وطئت بيده والمعنى انه يضمن صاحب
الدابة ما وطئت بيدها الا ان يضربها انسان فح ليس الضمان على المالك بل على الضارب ويمكن ان يكون استثناء اما من النفح
وعلى الاول يكون الاستثناء متصلا وعلى الثاني منقطعا وعبارة الفرع ولا استثناء على الانقطاع انسب وعلى الاتصال اظهر
فالاول اولى ورواه شيخنا الصدوق في الصحيح عن غياث بن ابراهيم عن مولانا الصادق ثم قال وفي رواية غياث بن ابراهيم عن جعفر

عن ابيه عليهما السلام انه ضمن صاحب الدابة ما وطئت بيديها وما نفحت برجلها فلا ضمان عليه الا ان يضربها انسان ومنها الموثق
المروي في التهذيب عن اسحق بن عمار عن جعفر عن ابيه عليهما السلام ان عليا كان يضمن الراكب ما وطئت الدابة بيديها او رجليها الا ان
يعبث بها احد فيكون الضمان على الذي عبث بها وقد عرفت ان شيخ الطائفة حمله على حال الوقوف دون حال المسير ومنها ما رواه في
الكافي والتهذيب عن السكوني عن ابي عبد الله انه ضمن القائد والسائق والراكب فقال ما اصاب الرجل فعلى السائق وما اصاب اليد
فعلى القائد والراكب ومنها الصحيح المروي في التهذيب عن الحلبي عن ابي عبد الله قال سئل عن رجل فزع برجل عن الجدار او نفر به عن دابته
فوقع فمات فهو ضامن لديته ما ينكسر منه هذه هي النصوص المتعلقة بالمقام وتنقيح المقام يستدعي ان يقال ان الدابة المركوبة الجانية
اما للراكب او لغيره بان يكون استاجرها منه وعلى التقديرين اما حال وقوف الدابة او حال سيرها وعلى تقدير ان يكون لغير الراكب
اما ان يكون المكاري معها او لا وعلى جميع التقادير اما ان يكون جنايتها بضرب ضارب اياها او لا فهذه احتمالات منها ان
يكون الدابة للراكب ويكون جنايتها حال السير من غير استنادها الى ضرب من غيرها ففي هذه الصورة لا شبهة في ان جناية
اليدين على الراكب واما جناية الرجلين فليس ضمانها عليه ولا على غيره والظاهر انه اتفاقي والمستند فيه وجوه منها جملة
من النصوص المذكورة كصحيحة العلاء بن الفضيل وصحيحة الحلبي وصحيحة سليمان بن خالد وموثقة ابي مريم وموثقة غياث
بن ابراهيم ورواية السكوني ومنها شمول الادلة الجناية حال الوقوف والمصرح به في العبارات المذكورة ان ضمان الجناية
عليه سواء كان مستندها اليدين او الرجلين وهذا ايضا مما لا اشكال فيه في الجملة لكن الكلام في ان ذلك هل يختص
بما اذا كان الراكب على الدابة الواقفة الجانية او لا بل يعمه وغيره كالنازل وكان عنا نهايته اختلفت عباراتهم في ذلك
كلام شيخ الطائفة في النهاية وابن ادريس في السرائر يومي الى الاول قال في النهاية وكل من وقف عليها كان عليه ضمان
ما يصيبه بيديها او رجليها والضمير في وقف يعود الى الراكب والمجرور يعود الى الدابة والمعنى وكل من وقف الراكب
على الدابة فلا يشمل ما اذا نزل من الدابة واوقفها في الطريق ومثله عبارة السرائر فلاحظ حتى يتضح لك الحال ولكن
المقال واما باقي العبارات فمقتضاه ثبوت الحكم في محل الكلام كعبارة الشرايع والمصرح به فيها الاحكام الراكب وحال
من كون الراكب ضامنا لما تجنيه الدابة بيديها وكذا بالراس ثم قال وكذا القائد يضمن لما تجنيه الدابة بيديها او
دون رجليها ثم قال ولو وقف بها ضمن ما تجنيه بيديها او رجليها والضمير في لو وقف بها اما يعود الى خصوص القائد
والى كل من الراكب والقائد واحتمال العود الى خصوص الراكب مما لا التفات اليه لضعفه فتعين الاولان ومقتضاهما
الراكب او القائد اذا اوقف الدابة وصدرت الجناية منها حال وقوفها يكون كل منهما ضامنا لما تجنيه
بيديها او رجليها فنقول هنا ثلث صور الاولى ان يكون الراكب اوقف الدابة على الطريق حال ركوبه وصدرت الجناية
برجليها حال الثانية مثلها لكن في القائد والمدلول عليه بالعبارة ثبوت الضمان لا على منهما كان والثالثة ان يكون الراكب
اوقفها بعد نزوله والمفروض ان مقتضى العبارة ثبوت الضمان هنا ايضا لوضوح ان حكمه حكم القائد كما لا يخفى على المتامل بعد
عليه ان الراكب اوقفها في الطريق لان صدق المشتق على الذات لا يتوقف على بقاء المبدا ولذا يصدق على المفروض في
العادة ان الراكب اوقفها ولا يرتفع السلب فالمتحصل مما ذكر اقتضاء العبارة ثبوت الضمان للراكب في محل الكلام

وما ذكرنا يتضح الحال في غيرها ذكر من العبارات الاخر تفصيلا واجمالا حتى يتضح الحال سيما عبارة التلخيص فان شمولها لما ذكرناه الكلام فيها
ليس فيه كلام وشمل العبارات المذكورة كلام شيخنا يحيى بن سعيد في الجامع وعلى راكب الدابة في الطريق ضمان ما تصيب بيديها
وراسها من نفس وطرف ومال ولا يضمن ما نفحت برجليها الا ان يضربها او تقف الدابة في الطريق والارش على الراكبين
بالسوية وعلى السائق ضمان ما نفحته بأرجلها فان حصل راكب وسائق وقائد فعلى الراكب والقائد ضمان ما نفحت
برجليها وان اجر دابة وركبها فركبها وصاحبها راعيها فما اصابته بالارش فعليه فان لم يكن معها فعلى الراكب ما ذكرنا
فان ردت بالراكب لم يضمن صاحبها الا ان يكون قد نفرها بها انتهى وكذا الحال في عبارة اللمعة وشرحها يضمن راكب الدابة
ما تجنيه بيديها وراسها دون رجليها والقائد لها كذلك يضمن جناية يديها وراسها خاصة والسائق يضمنها مطلقا
وقف بها الراكب او القائد ولو ركبها اثنان تساويا في الضمان لاشتراكهما في اليد والسبب الا ان يكون احدهما
ضعيفا لصغر او مرض فيختص الضمان بالاخر لانه المتولي لامرها ولو كان صاحبها معها مراعيا لها فلا ضمان على
الراكب ويبقى في المالك ما سبق من التفصيل باعتبار كونه سائقا او قائدا ولو لم يكن المالك مراعيا لها بل اتلى
امرها الراكب ضمن دون المالك ويضمنها مالكها الراكب ايضا لو نفرها فاتلفت لانه اتلف بغير سبب ولو اجتمع
للدابة سائق وقائد او احدهما وراكب او الثلاثة اشتركوا في ضمان المشترك واختص السائق بضمان الجناية الرجلية
ولو كان المقود او المسوق قطارا ففي الحاق الجميع بالواحد مع كون وجهان من صدق السوق والقود للجميع ومن فقد
علة الضمان وهي القدرة على حفظ ما يضمن جنايته فان القائد لا يقدر على حفظ يدي ما تأخر عن الاول غالبا وكذا
السائق بالنسبة الى غير المتأخر وهو اقوى نعم لو ركب واحد وقاد الباقي تعلق به حكم الركوب واول القطار وكذا
لو ساق في ذلك واحدا او اكثر سؤال شخص در ماه مبارك رجب قتل خطا او مطلقا صادر شده اولا امر ابدا شهر حرم
كلهم ماهي است وثانيا قتل در اشهر حرم كه موجب ديه وثلث ديه است مختص بقتل عمد است يا در قتل خطا نيز
ثابت است جواب مراد از اشهر حرم ماه ذى القعده وذى الحجه ومحرم وماه رجب است كه قتل در هريك ازاينها موجب
كه ثلث ديه علاوه شود واما اختصاص اين زيادتي بقتل عمد يا ثبوت آن در جميع اقسام قتل از كرم قتل خطا
بين اكرم جل از عبارات موهم اختصاص است لكن ظاهر ثبوت آن است در جميع اقسام قتل از انجمله است كه موهم
اختصاص است كلام شيخ مفيد است در مقنعه قال ومن قتل في الحرم فديته دية كاملة وثلث لانتهاكه حرمة
في الحرم وكذا المقتول في الاشهر الحرم وهو رجب وذو القعدة وذو الحجة والمحرم يجب على القاتل فيها دية كاملة
وثلث لحرمة الشهر الحرم ومن قتل في الحرم في غير الحرم ثم لجأ الى الحرم لم يقتل فيه وكلام مرحوم شيخ است در نهاية
قال ومن قتل غيره في الحرم او احد اشهر الحرم رجب وذو القعدة وذو الحجة والمحرم واخذت منه الدية كان عليه
وثلث دية لانتهاكه حرمة الحرم واشهر الحرم فان كان طلب منه القود قتل بالمقتول فان كان انما قتل في غير الحرم ثم
لجأ الى الحرم ضيق عليه في المطعم والمشرب ومنع من مخالطته ومبايعته الى ان يخرج فيقام عليه الحد وكذا الحكم في مشاهد
الائمة عليهم السلام واوضح منهما في افادة الاختصاص كلام ابن حمزة قال في الوسيلة دية العمد تنقسم قسمين احدهما دية

القتل في الحرم او في الاشهر الحرم والاخرى دية في غير هذه المواضع والاوقات فالاولى دية كاملة للقتل وثلث دية لانتهاكه
حرمة الحرم والاشهر الحرم وقال ايضا ودية العمد مغلظة بثلاثة اشياء على جميع الاحوال وفي شبه العمد على بعض الوجوه فالاولى تغلظ
بالسن والصفة والاستيفاء فاما السن فيلزم المسان والصفة يلزم السمان والاستيفاء يلزمه حالة والمغلظة على بعض الوجوه
هي ما ذكرناه من لزوم دية وثلث لو قتله في الحرم او في الاشهر الحرم فانه يلزم التغليظ بالزيادة ولا يخفى دلالته على اختصاص
تلك الزيادة بالعمد وعدم ثبوتها في شبه العمد والخطاء وممن يظهر منه الاختصاص ايضا سلار بن عبد العزيز قال
الامام في مقام بيان قتل العمد وان اراد الاولياء الدية وبذلها القاتل من نفسه جاز وان بذل نفسه فليس لهم غيرها
والدية فهي من الابل ان كان القاتل من اهل الابل مائة مسنة الى ان قال واكثر مدة اداءها سنة ويؤخذ من ماله
وان كان قتل في الحرم او في الاشهر الحرم فعليه دية وثلث لانه وجب عليه القود فلجأ الى الحرم او مشهد من مشاهد
الائمة عليهم السلام ضيق عليه ليخرج فيستفاد منه الى ان قال وان كان القتل خطاء الى اخره ولا خفاء في ان مقتضى هذا
الكلام اختصاص هذه الزيادة بقتل العمد وعدم ثبوتها في غيره لكن كلام الوسيلة اصرح منه وممن صرح بالاختصاص من
المتأخرين هو الفاضل المعتمد في كشف اللثام قال والاظهر اختصاص ذلك في العمد كما يشعر به عبارة النهاية وتعليل الاصحاب
بالانتهاك ويدل عليه الاصل فيقتصر في خلافه على المتيقن والمختار وهو التعميم فتثبت الزيادة في جميع الاقسام ولو في
الخطاء كما هو المصرح به في المبسوط والسرائر والجامع والمفاتيح قال في المبسوط الدية تغلظ في العمد المحض وعمد الخطاء
وتخفف في الخطاء المحض فهذه مخففة ابدا الا في ثلاثة مواضع المكان والزمان والرحم اما المكان ففي الحرم والزمان
في الاشهر الحرم والرحم بان يقتل ذا رحم بالنسب كالابوين والاخوة والاخوات واولادهم وفيهم خلاف من لا يغلظ بالزيادة
في الدية وانما يغلظ باسنان الابل وعندنا انها تغلظ بان يوجب دية وثلث وقطع الاطراف تغلظ ايضا بالزمان
والمكان والرحم عنده ولم يذكر اصحابنا التغليظ الا في النفس وفي السرائر بعد ذكر ان الدية تغلظ في العمد
وعمد الخطاء وتخفف في الخطاء المحض فهذه مخففة ابدا الا في موضعين المكان والزمان فالمكان الحرم والزمان الاشهر
الحرم فعندنا انها تغلظ بان يوجب دية وثلثا ولم يذكر اصحابنا التغليظ الا في النفس وفي الجامع بعد ان بين اقسام
القتل والقود او الدية في العمد والدية في الخطاء المحض وشبه العمد ما هذا لفظه فان قتل في شهر حرام والاشهر
ذو القعدة وذو الحجة والمحرم ورجب او في الحرم عمدا ورضوا بالدية او خطاء فدية وثلث وفي التحرير بعد ذكر
اجناس الدية وتغلظ هذه الدية بامور ثلاثة الاول الوقوع في حرم الله تعالى الى ان قال والثاني الوقوع في الاشهر الحرم
ثم قال والتغليظ في هذين بالاثم وثلث الجاني من اي الاجناس كان والثالث كون القتل عمدا او شبه عمد والتغليظ
هنا ليس بزيادة المقدار بل بالصفة والتأجيل انتهى وفي المفاتيح ادعى الاجماع على التعميم قال ومن قتل في الشهر الحرام دية
وثلث من اي الملك كانت بالاجماع والنصوص وهذا هو الظاهر من الشرايع والنافع والارشاد والتلخيص قال في الشرايع
بعد بيان الاقسام الثلاثة للقتل والاجناس الستة للدية ما هذا لفظه ولو قتل في الشهر الحرام الزم دية وثلثا من اي
الاجناس كان تغليظا ويقرب منه ما في النافع وفي الارشاد بعد بيان الدية في الاقسام الثلاثة ولو قتل في شهر الحرام

او الحرم الزم دية وثلث ولا تغليظ في الاطراف ومثله ما في القواعد وفي التلخيص ويغلظ على القاتل في الشهر الحرام
بثلث الدية من اي الاجناس كان والمستند فيه الصحيح المروي في باب من وجب عليه صوم شهرين متتابعين من كتاب
صوم الكافي عن زرارة قال قلت لابي جعفر ع رجل قتل رجلا في الحرم قال عليه دية وثلث ويصوم شهرين متتابعين
من اشهر الحرم ويعتق رقبة ويطعم ستين مسكينا والصحيح المروي في التهذيب عن زرارة قال قلت لابي عبد الله ع
في رجل قتل في الحرم قال عليه دية وثلث ويصوم شهرين متتابعين من اشهر الحرم وادخل شيخ الطائفة في باب القاتل
في الشهر الحرام والحرم من ب فعلى هذا ما صدر من شيخنا الشهيد الثاني في المسالك حيث قال واما تغليظها
في الحرم فلا نص عليه فغير صحيح ولا يبعد ان يكون ذلك لكليب بن معوية عن ابي عبد الله ع وعليه فتوى الاصحاب وعندي في قتل
الحرم توقف ونحن نطالب الشيخين بدليل ذلك وفي النافع بعد حكاية عن الشيخين ولا اعرف وجهه ولنت قد عرفت
الدليل والوجه الصحيح المروي في باب القود ومبلغ الدية من الفقيه والباب المذكور من ب عن فضالة بن ايوب عن كليب بن
معوية قال سمعت ابا عبد الله ع يقول من قتل في شهر حرام فعليه دية وثلث والظاهر منها في الدلالة على الالحاق الصحيح
في الكافي عن يونس بن عبد الرحمن عن كليب الاسدي قال سالت ابا عبد الله ع عن الرجل يقتل في الشهر الحرام ما
ديته قال دية وثلث ورواه شيخنا الصدوق في الفقيه باسناده الى محمد بن القسم الجوهري عن كليب الاسدي وسند
الكافي اقوى وترك الاستفصال بين كون القتل عمدا او خطأ دليل ثبوت الحكم في القسمين اعلم ان شيخنا الصدوق
في الباب المذكور روى في الصحيح عن زرارة قال سالت ابا جعفر ع عن رجل قتل رجلا خطأ في اشهر الحرم قال عليه الدية
وصوم شهرين متتابعين من اشهر الحرم قال وفي رواية ابان عن زرارة عن ابي عبد الله ع قال عليه دية وثلث والظ
منه ان المرجع للضمير في عليه يعود الى الرجل القاتل خطأ المذكور في الحديث المذكور فيكون صريحا في المدعى لكن لا يبعد
انه مسامحة في التعبير لان الظ انه اشارة الى ما رواه في ب عن ابان بن عثمن عن زرارة قال قلت لابي عبد الله ع في رجل قتل
في الحرم الخ الحديث المذكور في الاول فلاحظ الكتابين حتى يتضح لك الحال لكن في الباب المذكور من صوم الكافي
بسند فيه سهل عن زرارة عن ابي جعفر ع قال سالته عن رجل قتل رجلا خطأ في الشهر الحرام قال يغلظ عليه الدية
وعليه عتق رقبة او صيام شهرين متتابعين والظ ان التغليظ في الدية اشارة الى الزيادة المذكورة سوال اگر قتل خطا
كرده باشد آيا مطلق است يا نه صوابنا جواب خير مطلقا چنين نيست كه دية قتل بر عاقله بوده باشد بلكه چند صورت است كه دية بر خود
قاتل است اول آنست كه قاتل اعتراف نمايد بر اينكه او خطا او را كشته است ظاهر ميشود از تتبع كلمات اصحاب اتفاق فقها بر آنكه
بر ذمه جاني ... بر خود قاتل است بر عاقله چيزى نيست قال شيخنا الصدوق في الهداية لا تعقل العاقلة الا ما قامت عليه
البينة وفي المقنع واعلم ان العاقلة لا تضمن عمدا ولا اقرارا ولا صلحا وقال شيخنا المفيد في المقنعة وفي الخطأ المحض الدية
وهي مائة من الابل عشرون بنت مخاض وعشرون ابن لبون وثلثون حقة وثلثون بنت لبون ويؤخذ من عاقلة القاتل
وهم عصبة الرجال دون النساء ولا يؤخذ من اخوته لامه منها شيء ولا من اخوة الاخ لامه قتل واخذت ديته ما استحق اخوته
لامه منها شيئا لذلك لم يكن عليهم منها شيء وفيه بعد ذلك واذا قامت البينة على انسان بانه قتل خطأ الزمت

عاقلته

عاقلته الدية على ما بيناه ورجع العاقلة على القاتل فان كان له مال اخذت منه ما ادته عنه وان لم يكن له مال فلا شيء عليه ويجب
على قاتل الخطأ بعد الدية الكفارة وهي عتق رقبة مؤمنة فان لم يستطع ان يعتق رقبة فليصم شهرين متتابعين فان لم
يستطع فاطعام ستين مسكينا انشاء الله وقوله واذا قامت البينة الى آخره يقتضي بمفهومه انه اذا لم يقم عليه البينة بل ثبت
ذلك باقراره لا يلزم عاقلته الدية وهو قرينة على تقييد الاطلاق في قوله واذا اشترك اثنان في دم عرض فاصاباه
خطأ كانت الدية على عاقلتهما جميعا نصفين وعلى كل واحد منهما الكفارة على الكمال وقال شيخ الطائفة في النهاية ولا
يلزم العاقلة من دية الخطأ الا ما قامت به البينة فاما ما يقر به القاتل او يصالح عنه فليس عليهم منه شيء ويلزم القاتل ذلك
في ماله خاصة وفي المبسوط الدية اذا كانت على العاقلة لم تقل العاقلة من اهل بريء المال ان يكون من اهل الابل او من غير اهلها
الى ان قال هذا انما كانت على العاقلة فاما اذا كانت على القاتل وهو ما اذا قتل عمدا او اعترف بالخطأ او كان شبه العمد
فالحكم فيه كالحكم في العاقلة سواء وهو صريح في كون الدية على القاتل اذا اقر القاتل به وفي المراسم دية الخطأ ويرجع بها العاقلة
على مال القاتل وفي الوسيلة دية النفس ثلثة اضرب ضرب يجب على العاقلة وهو دية قتل الخطأ المحض اذا ثبت بالبينة من غير صلح
والاخر يجب على القاتل وهو دية عمد الخطأ ودية الخطأ المحض اذا ثبت القتل باعتراف القاتل او الدية بالمصالحة وفي الجامع
ولا تحمل العاقلة ما دون الموضحة وان كان خطأ الى ان قال ولا ما اقر به الفاعل الا ان يصدقوه ولا ما صالح عليه وفي الغنية ولا
يعقل العاقلة صلحا ولا اقرارا وفي السرائر والعاقلة لا تعقل البهائم ولا تعقل الا بني ادم في قتل الخطأ والمحض على ما قدمناه الا
ما ثبت به البينة ولا يعقل اقرارا ولا صلحا وفي النافع لا تعقل العاقلة عمدا ولا اقرارا ولا صلحا ولا جناية الانسان على نفسه
وفي الشرائع لا تعقل العاقلة اقرارا ولا صلحا ولا جناية عمد الا مع عدم القاتل وتركته وفيها ايضا لا تحمل العاقلة صلحا بان يدعي
القاتل دعوى القتل ولا بينة فيصالح على الدية او بعضها ولم يمض اقرارا بان يقر القاتل على نفسه بقتل الخطأ بل يلزم المقر
بالدية في ماله وفي القواعد وانما يعقل العاقلة ما ثبت بالبينة او تصديق العاقلة فلو اقر الجاني بالقتل خطأ الزم في ماله
ولم يثبت على العاقلة شيء باقراره الا ان يصدقه قال وكذا لا يضمن العاقلة لو ثبت اصل القتل بالبينة فادعى الخطأ وانكر
العاقلة الخطأ فالقول قولهم مع اليمين فيحلفون انه تعمد او لم يعلم الخطأ وكذا لا يعقل العاقلة صلحا ولا عمدا مع وجود القاتل
وهذا الكلام منه قرينة على تقييد الاطلاق في المباحث السالفة كقوله مثلا في الكفاية وهي على العاقلة لا يضمن القاتل منها شيئا
وفي الارشاد ولا يعقل العاقلة عبدا ولا صلحا ولا عمدا مع وجود القاتل وان اوجب الدية كقتل الاب ولا ما يجنيه على نفسه خطاء
ولا اقرارا وفي رياض المسائل في شرح العبارة السالفة من النافع يعني ان اقر الجاني بالقتل خطأ مع عدم ثبوته
الا باقراره لم يثبت بذلك شيء على العاقلة وكذا لو اصطلح القاتل والاولياء في العمد وكذا الخطأ مع عدم ثبوته على
الدية لا يلزم العاقلة منها شيء بلا خلاف في شيء من ذلك اجده للاصالة البراءة واختصاص المخرج عنها من المعتبرة في القوي
بدية الخطأ المحض الثابت بغير البينة ولا يخفى عليك ان العبارات المذكورة باسرها دالة على انتفاء الضمان على العاقلة
في صورة اقرار القاتل بل الضمان عليه بل الظ من العبارات المذكورة الاتفاق عليهم وقد سمعت دعوى نفي الخلاف من
السيد الاستاد قدس الله تعالى روحه والمستند في ذلك مضافا الى الكتاب والسنة اما الكتاب فقوله تعالى وما

كان لمؤمن ان يقتل مؤمنا الا خطأ ومن قتل مؤمنا خطأ فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة الى اهله الا ان يصدقوا وقوله تعالى
وتحرير رقبة اما فاعل او مبتدأ او خبر وعلى الاول ليكون التقدير فيلزمه تحرير رقبة وعلى الثاني فعليه تحرير رقبة وعلى
الثالث فالواجب عليه تحرير رقبة وعلى جميع التقادير يكون مدلول الكلام وجوب تحرير الرقبة على القاتل ومعلوم ان
دية مسلمة عطف على تحرير رقبة فمقتضى الاية الشريفة كون الدية على القاتل خرج ما دل الدليل على خروجه وهو ما اذا ثبت
القتل بالبينة فيبقى غيره مندرجا تحت الاية وهو المطلوب واما السنة فعدة نصوص منها الصحيح الذي اطبق المشايخ الثلثة
نور الله مرقدهم على ايراده في باب العاقلة من الكافي والفقيه وباب البينات على القتل من زيادات التهذيب عن الحسن بن
محبوب عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن ابي جعفر ع قال لا تضمن العاقلة عمدا ولا اقرارا ولا صلحا ومنها ما رواه في الباب
المذكور من التهذيب عن النوفلي عن السكوني عن جعفر عن ابيه عليهما السلام ان امير المؤمنين ع قال العاقلة لا تضمن عمدا ولا
اقرارا ولا صلحا ومنها ما رواه في اواخر الباب المذكور من التهذيب رواه عن زيد بن علي عن آبائه عليهم السلام قال لا تعقل العاقلة
الا ما قامت عليه البينة قال واتاه رجل فاعترف عنده فجعله في ماله خاصة ولم يجعل على العاقلة شيئا باسناده عن محمد بن
احمد بن يحيى عن ابي جعفر عن ابي الجوزاء عن الحسين بن علوان عن عمرو بن خالد عن زيد بن علي عن آبائه عليهم السلام هكذا
في نسخ التهذيب والظاهر آبائه عن علي ع قال الى آخره والمروي ما في الفقيه حيث رواه مرسلا هكذا قال امير المؤمنين ع
لا تعقل العاقلة الا ما قامت عليه البينة الخ وطريقه الى محمد بن احمد بن يحيى صحيح واما محمد بن احمد فهو الاشعري الثقة
وثقه النجاشي في حقه انه صحيح الحديث ووثقه العلامة في الفائدة الاولى من الفوائد التي ذكرها في اواخر الخلاصة واما
الحسين بن علوان فالمحكي عن ابن عقدة انه قال ان الحسين بن علوان كان اوثق من اخيه واحمد عند اصحابنا ويقتضي
وثاقته وفي الكشي بعد ذكر الحسين بن علوان وجماعة هؤلاء من رجال العامة الا ان لهم ميلا ومحبة شديدة وقيل ان
الكلبي ان الحسين بن علوان كان مستورا ولم يكن مخالفا واما عمرو بن خالد فقد ذكر الكشي في شيخ الطائفة انه بتري
لكن حكى الكشي في ترجمة محمد بن سالم بياع القصب عن ابن فضال انه ثقة حيث قال انه عمرو بن خالد كان عنده
سماك وذكر ابن فضال انه ثقة واما زيد بن علي ع فتنقيح الامر في بيان حاله يستدعي بسط المقال فيه فنقول الذي يدل
على حسن حاله امور منها ما يظهر مما ذكر في ترجمة سليمان بن خالد رواه عن عمار الساباطي قال كان سليمان بن خالد
خرج مع زيد بن علي حين خرج قال فقال له رجل ونحن وقوف في ناحية وزيد واقف في ناحية ما تقول في زيد هو خير
ام جعفر قال سليمان قلت والله ليوم من جعفر خير من زيد ايام الدنيا قال فحرك دابته واتى زيدا وقص عليه القصة قال
ومضيت نحوه فانتهيت الى زيد وهو يقول جعفر امامنا في الحلال والحرام ومنها ما يظهر مما رواه شيخنا الصدوق
في المجلس العاشر من الامالي وباب ما جاء عن الرضا في زيد بن علي من العيون عن معمر قال كنت جالسا عند الصادق
فجاء زيد بن علي بن الحسين عليهما السلام فاخذ بعضادتي الباب فقال له الصادق يا عم اعيذك بالله ان تكون المصلوب بالكناسة
فقالت له ام زيد والله ما يحملك على هذا القول غير الحسد لابني فقال عليه السلام يا ليته حسدا يا ليته حسدا ثلثا ثم قال حدثني ابي عن جدي
عليهم السلام انه يخرج من ولده رجل يقال له زيد يقتل بالكوفة ويصلب بالكناسة يخرج من قبره نبشا تفتح له ابواب السماء

بلغ

يبتهج به اهل السموات يجعل روحه في حوصلة طير اخضر يسرح في الجنة حيث يشاء ومنها ما رواه في الباب الثالث والخمسين
منه وهو الباب المذكور من العيون قال حدثنا احمد بن هارون الفامي رحمه الله قال حدثنا محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري عن ابيه
عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن الحسين بن علوان عن عمرو بن ثابت عن داود بن عبد الجبار عن جابر بن يزيد الجعفي عن ابي
جعفر محمد بن علي عليهما السلام عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله ص للحسين يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال
له زيد يتخطى هو واصحابه يوم القيامة رقاب الناس غرا محجلين يدخلون الجنة بغير حساب ومنها ما رواه في المجلس الرابع والخمسين
منه عن احمد بن محمد القزويني قال حدثنا احمد بن عيسى العلوي الحسيني قال حدثنا عبد الله بن يحيى قال حدثنا ابو سعيد عباد بن
يعقوب قال حدثنا علي بن هاشم بن بريد عن محمد بن عبد الله بن ابي رافع عن عون بن عبد الله قال كنت مع محمد بن علي الحنفية في
فناء داره فمر به زيد بن الحسين فرفع طرفه اليه ثم قال ليقتلن من ولد الحسين رجل يقال له زيد بن علي وليصلبن بالعراق
من نظر الى عورته فلم ينصره اكبه الله على وجهه في النار ومنها ما رواه في الباب المذكور قال حدثنا الحسين بن احمد بن ادريس رحمه
قال حدثنا ابي عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن الحسين بن علوان عن عمرو بن خالد عن ابي الجارود زياد بن المنذر قال اني
لجالس عند ابي جعفر محمد بن علي الباقر عليهما السلام اذ اقبل زيد بن علي ع فلما نظر اليه ابو جعفر ع وهو مقبل قال هذا سيد من اهل
بيته والطالب باوتارهم لقد انجبت ام ولدتك يا زيد ومنها ما رواه في المجلس السادس والخمسين منه عن محمد بن الحسن بن وليد
قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن عبد الله البرقي عن ابيه عن محمد بن الحسن الشمري عن عبد الله بن سنان عن الفضيل بن
يسار قال انتهيت الى زيد بن علي ع صبيحة يوم خرج بالكوفة فسمعته يقول من يعينني منكم على قتال انباط اهل الشام فو
الذي بعث محمدا بالحق بشيرا لا يعينني منكم على قتالهم احد الا اخذت بيده يوم القيامة فادخلته الجنة باذن الله قال فلما قتل
اكتريت راحلة وتوجهت نحو المدينة فدخلت على ابي عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام فقلت في نفسي لا اخبرنه بقتل زيد بن علي فيجزع عليه
فلما دخلت عليه قال لي يا فضيل ما فعل عمي زيد قال فخنقتني العبرة فقال لي قتلوه قلت اي والله قتلوه قال فصلبوه قلت
اي والله صلبوه قال فاقبل يبكي ودموعه تنحدر على ديباجتي خده كانها الجمان ثم قال يا فضيل شهدت مع عمي قتال اهل
الشام قلت نعم قال فكم قتلت منهم قلت ستة قال فلعلك شاك في دمائهم قال قلت لو كنت شاكا ما قتلتهم قال
سمعته يقول اشركني الله في تلك الدماء والله مضى والله زيد عمي واصحابه شهداء مثل ما مضى علي بن ابي طالب ع واصحابه ومنها
ما رواه في المجلس الثاني والستين قال حدثنا احمد بن زياد بن جعفر الهمداني رحمه الله قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن ابيه
عن محمد بن ابي عمير عن حمزة بن حمران قال دخلت على الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فقال لي يا حمزة من اين اقبلت قلت من الكوفة
قال فبكى حتى بلت دموعه لحيته فقلت له يا ابن رسول الله ما لك اكثرت البكاء قال ذكرت عمي زيدا وما صنع به فبكيت
وقلت له وما الذي ذكرت منه قال ذكرت مقتله وقد اصاب جبينه سهم فجاء ابنه يحيى فانكب عليه وقال له ابشر يا ابتاه
فانك ترد على رسول الله وعلي وفاطمة والحسن والحسين صلوات الله عليهم قال اجل يا بني ثم دعا بحداد فنزع السهم من
جبينه فكانت نفسه معه فجيء به الى ساقية تجري عند بستان زائدة فحفر له فيها ودفن واجري عليه الماء وكان معهم
غلام سندي لبعضهم فذهب الى يوسف بن عمر من الغد فاخبره بدفنهم اياه فاخرجه يوسف بن عمر فصلبه في الكناسة

لربع سنين ثم احرقه بالنار وذري في الرياح فلعن الله قاتله وخاذله والى الله نشكو ما نزل بنا اهل بيت
نبيه بعد موته وبه نستعين على عدونا وهو خير مستعان ومنها ما رواه في المجلس الحادي والثمانين قال حدثنا محمد بن
ابراهيم بن اسحق رحمه الله قال اخبرنا احمد بن محمد الهمداني مولى بني هاشم قال اخبرنا المنذر بن محمد قال حدثنا جعفر بن سليمان
عن ابيه عن عمرو بن خالد قال قال زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام في كل زمان رجل منا اهل البيت
يحتج الله به على خلقه وحجة زماننا ابن اخي جعفر بن محمد لا يضل من تبعه ولا يهتدي من خالفه ومنها ما رواه في المجلس
الثاني والتسعين قال حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا احمد بن علي قال حدثنا عبد الله بن الحسن المؤدب عن احمد بن علي
الاصبهاني عن ابراهيم بن محمد الثقفي قال حدثنا ابن هراسة الشيباني قال حدثنا جعفر بن زياد الاحمر عن زيد بن علي بن
الحسين بن علي عليهم السلام انه قرأ وكان ابوهما صالحا فاراد ربك ان يبلغا اشدهما ويستخرجا كنزهما ثم قال زيد حفظهما
لصلاح ابيهما فمن اولى بحسن الحفظ منا رسول الله جدنا وابنته امنا وسيدة نسائه جدتنا واول من آمن به وصلى معه
ابونا ومنها ما رواه في الباب المذكور من العيون عن محمد بن ابي عبدون عن ابيه قال لما حمل زيد بن موسى بن جعفر
الى المأمون وقد كان خرج بالبصرة واحرق دور ولد العباس وهب المأمون جرمه لاخيه علي بن موسى الرضا عليهما السلام
وقال له يا ابا الحسن لئن خرج اخوك وفعل ما فعل لقد خرج قبله زيد بن علي فقتل ولولا مكانك مني لقتلته فليس ما اتاه
بصغير فقال الرضا عليه السلام يا امير المؤمنين لا تقس اخي زيدا الى زيد بن علي فانه كان من علماء آل محمد غضب لله عز وجل فجاهد
اعداءه حتى قتل في سبيل الله ولقد حدثني ابي موسى بن جعفر عليهما السلام انه سمع اباه جعفر بن محمد يقول رحم الله عمي زيدا
انه دعا الى الرضا من آل محمد ولو ظفر لوفى بما دعا اليه ولقد استشارني في خروجه فقلت له يا عم ان رضيت ان تكون المقتول
المصلوب بالكناسة فشأنك فلما ولى قال جعفر بن محمد ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه فقال المأمون يا ابا الحسن اليس
قد جاء فيمن ادعى الامامة بغير حقها ما جاء فقال الرضا عليه السلام ان زيد بن علي عليه السلام لم يدع ما ليس له بحق وانه كان اتقى لله من ذلك
انه قال ادعوكم الى الرضا من آل محمد وانما جاء ما جاء فيمن يدعي ان الله نص عليه ويدعو الى غير دين الله ويضل عن
سبيله بغير علم وكان زيد بن علي والله ممن خوطب بهذه الآية وجاهدوا في الله حق جهاده هو اجتباكم ومنها ما رواه
في الباب المذكور من العيون عن عبد الله بن سنان قال خرجنا ونحن سبعة نفر فاتينا المدينة فدخلنا على ابي عبد الله عليه السلام
فقال اعندكم خبر عمي زيد فقلنا قد خرج او هو خارج قال فان اتاكم خبر فاخبروني فمكثنا اياما فاتى رسول بسام الصيرفي
بكتاب فيه اما بعد فان زيدا خرج يوم الاربعاء غرة صفر فمكث الاربعاء والخميس وقتل يوم الجمعة وقتل معه فلان وفلان
فدخلنا على الصادق عليه السلام ودفعنا الكتاب اليه فقرأ وبكى ثم قال انا لله وانا اليه راجعون وعند الله احتسب عمي انه كان نعم
العم ان عمي كان رجلا لدنيانا وآخرتنا مضى والله عمي شهيدا كشهداء استشهدوا مع النبي ص ومع علي والحسن والحسين عليهم السلام
ومنها ما روي في روضة الكافي عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن صفوان بن يحيى عن عيص بن القاسم قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول
عليكم بتقوى الله وحده لا شريك له وانظروا لانفسكم فوالله ان الرجل ليكون له الغنم فيها الراعي فاذا وجد رجلا هو اعلم
بغنمه من الذي هو فيها يخرجه ويجيء بذلك الرجل الذي هو اعلم بغنمه من الذي كان فيها والله لو كانت لاحدكم نفسان يقاتل بواحدة

يجرب

يجرب بها ثم كانت الاخرى باقية تعمل على ما قد استبان لها ولكن له نفس واحدة اذا ذهبت فقد والله ذهبت التوبة فانتم احق ان
تختاروا لانفسكم ان اتاكم آت منا فانظروا على اي شيء تخرجون ولا تقولوا خرج زيد فان زيدا كان عالما وكان صدوقا ولم يدعكم الى
نفسه انما دعاكم الى الرضا من آل محمد عليهم السلام ولو ظهر لوفى بما دعاكم اليه انما خرج الى سلطان مجتمع لينقضه فالخارج منا
اليوم الى اي شيء يدعوكم الى الرضا من آل محمد عليهم السلام فنحن نشهدكم انا لسنا نرضى به وهو يعصينا اليوم وليس معه احد وهو
اذا كانت الرايات والالوية اجدر ان لا يسمع منا الا مع من اجتمعت بنو فاطمة معه فوالله ما صاحبكم الا من اجتمعوا عليه
فاطمة معه فوالله ما صاحبكم الا من اجتمعوا عليه اذا كان رجب فاقبلوا على اسم الله عز وجل وان احببتم ان تتأخروا الى شعبان
فلا ضير وان احببتم ان تصوموا في اهاليكم فلعل ذلك ان يكون اقوى لكم وكفاكم بالسفياني علامة ومنها ما رواه
في اواخر الروضة عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن عبد الرحمن بن ابي هاشم عن عنبسة بن بجاد العابد عن جابر عن ابي
جعفر عليه السلام قال كنا عنده وذكروا سلطان بني امية فقال ابو جعفر عليه السلام لا يخرج على هشام احد الا قتله قال وذكر ملكه عشرين سنة
قال فجزعنا فقال ما لكم اذا اراد الله عز وجل ان يهلك سلطان قوم امر الملك فاسرع بسير الفلك فقدر على ما يريد
قال فقلت لزيد هذه المقالة فقال اني شهدت هشاما ورسول الله صلى الله عليه وآله يسب عنده فلم ينكر ذلك ولم يغيره فوالله
لو لم يكن الا انا وابني لخرجت عليه ومنها ما رواه في اوسط روضة الكافي عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عمن
ذكره عن سليمان بن خالد قال قال لي ابو عبد الله عليه السلام كيف صنعتم بعمي زيد قلت انهم كانوا يحرسونه فلما شف الناس
اخذنا خشبته فدفناه في جرف على شاطئ الفرات فلما اصبحوا جالت الخيل يطلبونه فوجدوه فاحرقوه فقال افلا اوقرتموه
حديدا والقيتموه في الفرات صلوات الله عليه ولعن الله قاتله ومنها ما رواه ثقة الاسلام عن عدة من اصحابنا عن سهل
بن زياد عن الحسن بن علي الوشاء عمن ذكره عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله عز وجل اذن في هلاك بني امية بعد احراقهم
زيدا بسبعة ايام ومنها ما رواه الكشي في ترجمة اسماعيل بن محمد الحميري عن النضر بن الصباح قال حدثنا اسحق بن محمد
البصري قال حدثني علي بن اسماعيل قال اخبرني فضيل الرسان قال دخلت على ابي عبد الله عليه السلام بعدما قتل زيد بن علي
عليه الرحمة فادخلت بيتا جوف بيت فقال لي يا فضيل قتل عمي زيد قلت نعم جعلت فداك قال رحمه الله اما انه كان
وكان عالما وكان عارفا وكان صدوقا اما انه لو ظفر لوفى اما انه لو ملك لعرف كيف يضعها ومنها ما ذكره شيخنا المفيد
في ارشاده قال كان زيد بن علي بن الحسين عين اخوته بعد ابي جعفر وافضلهم وكان عابدا ورعا فقيها سخيا شجاعا وظهر
بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر ويطلب بثارات الحسين اخبرني الشريف ابو محمد الحسن بن محمد عن جده عن
يحيى قال حدثنا الحسن بن الحسين عن يحيى بن مساور عن ابي الجارود زياد بن المنذر قال قدمت المدينة فجعلت
اسأل عن زيد بن علي فقيل لي ذاك حليف القرآن قال وروى هشيم قال سألت خالد بن صفوان عن زيد بن علي وكان
يحدثنا عنه فقلت اين لقيته قال بالرصافة فقلت اي رجل كان فقال كان ما علمت يبكي من خشية الله حتى يختلط دموعه بمخاطه
ثم قال واعتقد كثير من الشيعة فيه الامامة وكان سبب اعتقادهم ذلك فيه خروجه بالسيف يدعو الى الرضا من آل محمد
فظنوه يريد بذلك نفسه ولم يكن يريدها به لمعرفته عليه السلام باستحقاق اخيه للامامة من قبله ووصيته عند وفاته الى ابي عبد الله عليه السلام

وكان سبب خروج ابي الحسين زيد بن علي عليه السلام بعد الذي ذكرناه من غرضه في الطلب بدم الحسين عليه السلام انه دخل على هشام بن عبد
الملك وقد جمع له هشام من اهل الشام وامر ان يتضايقوا في المجلس حتى لا يتمكن من الوصول الى قربه فقال له زيد انه ليس من عباد الله احد
فوق ان يوصى بتقوى الله ولا من عباده احد دون ان يوصي بتقوى الله وانا اوصيك بتقوى الله يا امير المؤمنين فاتقه فقال له هشام
انت المؤهل نفسك للخلافة الراجي لها وما انت وذاك لا ام لك وانما انت ابن امة فقال له زيد اني لا اعلم احدا اعظم منزلة عند الله
من نبي بعثه وهو ابن امة فلو كان ذلك يقصر عن منتهى غاية لم يبعث وهو اسمعيل بن ابراهيم عليهما السلام فالنبوة اعظم منزلة
عند الله من الخلافة يا هشام وبعد فما يقصر برجل ابوه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو ابن علي بن ابي طالب عليه السلام فوثب هشام عن مجلسه
ودعا قهرمانه وقال لا يبيتن هذا في عسكري فخرج زيد وهو يقول انه لم يكره قوم قط حد السيوف الا ذلوا فلما وصل الى
الكوفة اجتمع اليه اهلها فلم يزالوا به حتى بايعوه على الحرب ثم نقضوا بيعته واسلموه فقتل رحمة الله عليه وصلب بينهم اربع سنين
لا ينكر احد منهم ولا يغير بيد ولا لسان ولما قتل بلغ ذلك من ابي عبد الله عليه السلام كل مبلغ وحزن له حزنا عظيما حتى بان عليه وفرق
من ماله على عيال من اصيب معه من اصحابه الف دينار روى ذلك ابو خالد الواسطي قال سلم الي ابو عبد الله عليه السلام الف دينار
وامرني ان اقسمها في عيال من اصيب مع زيد فاصاب عيال عبد الله بن الزبير اخي فضيل الرسان منها اربعة دنانير
وكان مقتله يوم الاثنين لليلتين خلتا من صفر سنة عشرين ومائة وكان سنه يومئذ اثنين واربعين سنة ومنها
ما في باب فضل المساجد من التهذيب عن عبد الرحمن بن سعيد الخزاز عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال بالكوفة مسجد
له مسجد السهلة لو ان عمي زيدا اتاه فصلى فيه واستجار الله لاجاره عشرين سنة ومنها ما رواه ثقة الاسلام في
الدعاء للكرب والهم والحزن من كتاب الدعاء من اصول الكافي عن معوية بن عمار قال لما بعث ابو الدوانيق الى ابي
عبد الله عليه السلام رفع يده الى السماء ثم قال اللهم انك حفظت الغلامين لصلاح ابويهما فاحفظني لصلاح ابائي محمد وعلي والحسن
والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي اللهم اني ادرا بك في نحره واعوذ بك من شره الى ان قال عليه السلام يا امير المؤمنين انه لم ينل
منا اهل البيت احد دما الا سلبه الله ملكه فغضب لذلك واستشاط فقلت على رسلك يا امير المؤمنين ان هذا الملك
كان في ال ابي سفيان فلما قتل يزيد حسينا سلبه الله ملكه فورثه ال مروان فلما قتل هشام زيدا سلبه الله
ملكه فورثه مروان بن محمد فلما قتل مروان ابراهيم سلبه الله ملكه فاعطاكموه فقال صدقت هات ارفع حوائجك
الاذن فقلت هو في يدك متى شئت فخرج الي الربيع فقال ان امير المؤمنين قد امر لك بعشرة الاف درهم قال لا حاجة لي فيها قال اذن تغضبه فخذها
ثم تصدق بها وامثاله والعلماء المتصدون لمدحه فمنهم شيخنا الصدوق ره قال في العيون ما هذا لفظه قال محمد بن
علي بن الحسين مصنف هذا الكتاب رضي الله عنه لزيد بن علي عليه السلام فضائل كثيرة عن غير الرضا عليه السلام احببت ايراد بعضها على اثر هذا
الحديث ليعلم من ينظر في كتابنا هذا اعتقاد الامامية فيه ولا يخفى دلالة هذا الكلام على كمال المدح بل دعوى الاتفاق
عليه ومنهم شيخنا المفيد ره وقد سمعت كلامه وهو في الدلالة على المدح ابلغ من كلام شيخنا الصدوق ومنهم صاحب اعلام
الورى وهو ما صرح به العلامة المجلسي وبعض الفضلاء الشيخ الجليل الطبرسي صاحب التفسير المسمى بمجمع البيان قال
في الكتاب المذكور عند ذكر اولاد مولانا علي بن الحسين عليهما السلام ما هذا عينه كان زيد بن علي بن الحسين افضل

اخوته بعد ابي جعفر الباقر عليه السلام وكان عابدا ورعا سخيا شجاعا وظهر بالسيف يطلب بثارات الحسين ويدعو الى الرضا
من ال محمد عليهم السلام فظن الناس انه يريد بذلك نفسه ولم يكن يريدها لمعرفته باستحقاق اخيه الباقر عليه السلام الامامة من قبله
ووصيته عند وفاته الى ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام ومنهم النجاشي قال في رجاله في ترجمة احمد بن محمد
بن خالد البرقي قال احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علي البرقي ابو جعفر اصله كوفي وكان جده محمد بن علي
حبسه يوسف بن عمر بعد قتل زيد عليه السلام ثم قتله ومنهم شيخ الطائفة قال في الفهرست في ترجمة احمد بن محمد المذكور مثل
ما ذكره النجاشي بعينه نور الله مرقدهما ومنهم شيخنا الشهيد قدس الله تعالى روحه السعيد قال في الذكرى في مسألة
الصلوة على المصلوب بعد ان ذكر ان الرضا عليه السلام قال اما علمت ان جدي صلى على عمه اه هذا اللفظ يعني الصادق عليه السلام وزيد رحمه
ووافقه شيخنا الشهيد الثاني في الروض في الاتيان بمثل هذا التعبير ومنهم الفاضل الاسترابادي قال في رجاله
الوسيط هو جليل القدر عظيم المنزلة قتل في سبيل الله وطاعته وورد في علو قدره روايات حتى ضيق المقام من ايرادها

واما ما يدل على مدحه فامور منها ما رواه في الاحتجاج عن زرارة بن اعين قال قال لي زيد بن علي عليه السلام وانا عند ابي
عبد الله عليه السلام يا فتى ما تقول في رجل من ال محمد استنصرك قال قلت ان كان مفروض الطاعة نصرته وان كان غير مفروض
الطاعة فلي ان افعل ولي ان لا افعل فلما خرج قال ابو عبد الله عليه السلام اخذته والله من بين يديه ومن خلفه وما تركت له مخرجا